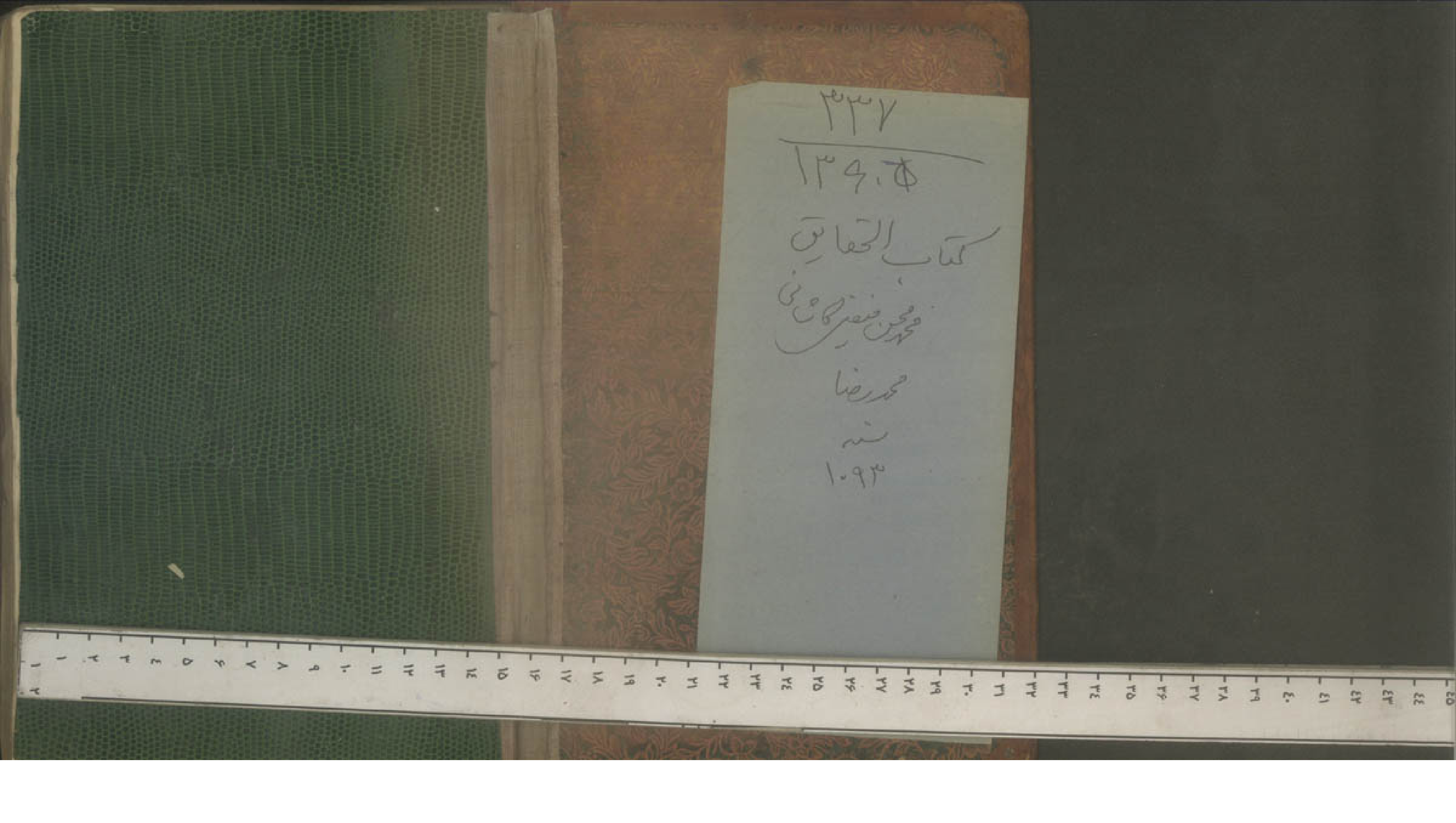
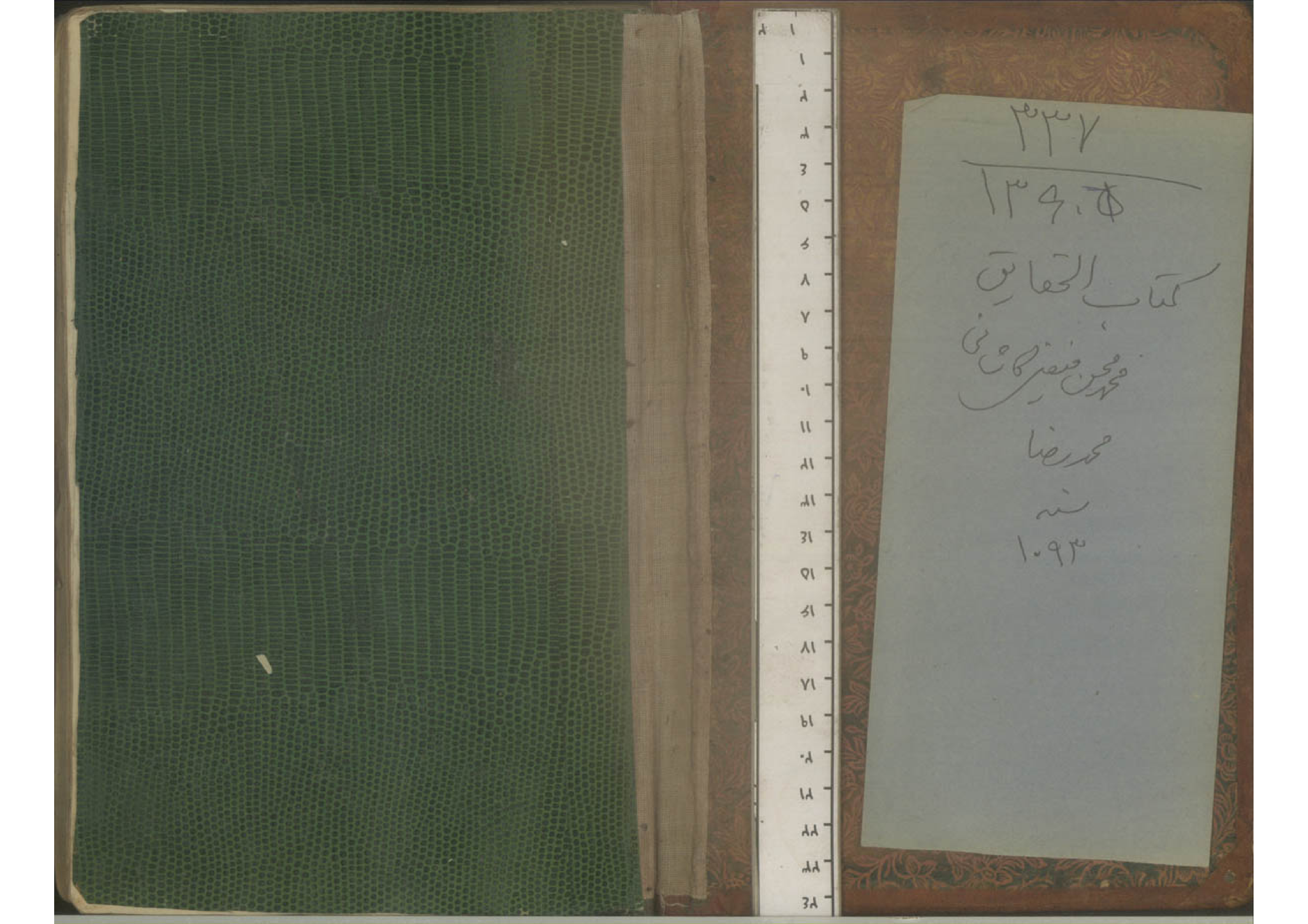
كتاب الحقايق

محمد محسن فيض كاشانى

محمد رضا

سنه
١٠٩٣


۳۳۷
۱۳۶۰۵
کتاب الحقایق
محمد محسن فیض کاشانی
محمدرضا
سنه
۱۰۹۳



۳۳۷
۱۳۹۰۵
کتاب الحقایق
محمد محسن فیض کاشانی
محمدرضا
سنه
۱۰۹۳

[illegible]

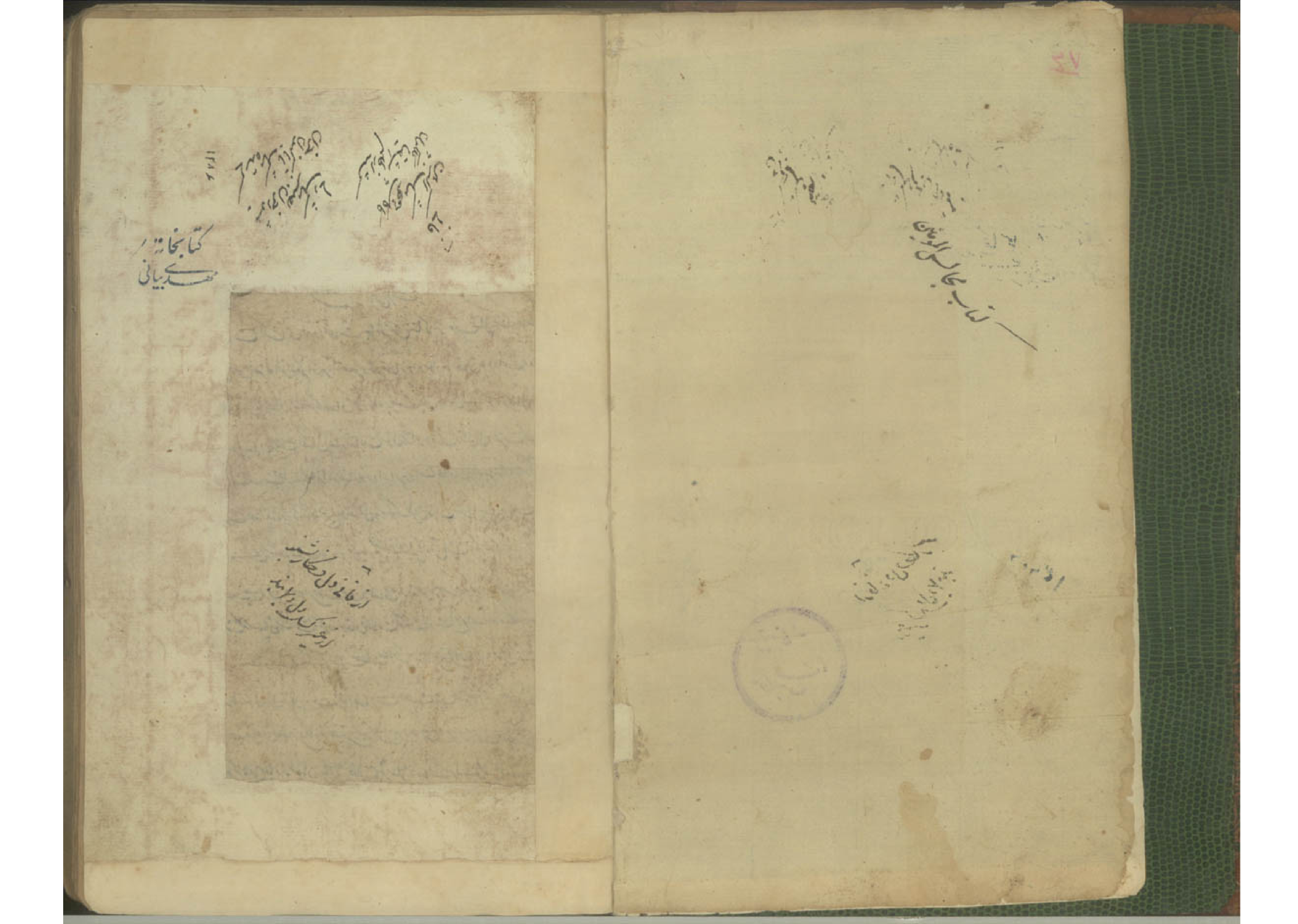
۱۳۱۸

[illegible]

۱۳۳۷

مجالس المومنین قاضی نورالله ششتری

[illegible]


کتابخانهٔ
مهدی بیانی

بسم الله الرحمن الرحیم

نفحات دلگشای حمد و نفحات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و صبا زلال

چمن بجهر خضر و انجمن انجم از بهر اعطر و مخضر سازد و ملازم حقایق جود واجب الوجود

نوال آمال محتاجان را و مخلصان درگاه را جهت مکین وصول بجلوه گاه وصال آن

در سرا بستان رحمت و افضال با نثار متابعت رسول مختار و تمسک باذیال آل و عترت اطهار

ساخت و ساحت فطرت انتقال را از غبار نمود و اغبار پرداخت و غافلان بی بصیرت و معاندان

سیرت را بعد از چند روزه استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و اضلال بمضیق عذاب ابد

مخلدا منافی نسیم عطر سای درود تسلیم و شبنم گلشن آرای تحیت و تکریم که از جبین

و سحاب فیض قریب هوای حضرت انس و فضای عالم قدس را معطر و معبر گرداند

در نیکدسته جنس رسالت شکوفه بستان خلافت مکتنف خلوت لی مع الله صاحب کمالات

حقیقی در ایجاد و تکوین مطلوب خطاب ... غفار قوسین ... همای هوای

محمد الرسول و آل بنال اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوص اند و بنص امامت منصوص

المنصوص و صی حقیقی و خلیفه تحقیق امیر کل امیر و وصی در غدیر ولی سید مختار

معرکه لا فتی مبارز میدان بل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منبر رفیعه ... منصوص

... اللهم و ال من والاه ... از دار ما انجیته و لکن الله انجاه آفتاب عالمتاب و فضاه

... بدر عالی قدر و جعلناه للمتقین اماما و ولیا ... که بحکم نافذ سید المرسلین ...

... حجت او رسیده مردود روز بازار ازل و ابدات و هر بد گوهری که ...

... الله التاج سر بلندی نساخته سر افکنده دست رد و پامال غداب ...

... روا ز بای سر دین خویش تاجی سازند ز خاک پای جوانمرد وال من والاه

ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه

گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان که بر کمال خالی نفس هل اتی است گواه

اما بعد بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان ...

... بود که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوة و التحیة تا ظهور

دولت ابدیه سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه در میان شیعه ...

... شتداد تمام داشت و در دار ظهور و بروز ... و فروع و جزء علمای

... بود لاجرم هر یک از فرق مختلفه جهد در انتشار احوال اکابر

... مذهب ... نمود و کتب بسیار در آن باب تالیف ... اند

... علمای شیعه ایدهم الله ... بعلت تمادی استیلای اصحاب ...

استعلای اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و وجود

... مختفی ... واودی اعلام احوال ... اعلام ... کرام ...

... بوده اند بلکه بحیثیت احوال خود را از انظار ... تم ...

... آباء در زمین ... محنت منزل ... اند مگر در جمع اسامی و احوال ...

... استنباط احکام از احادیث سید الانام و اخبار ائمه کرام موقوف بر ...

... بنا بر اضطرار در آن باب تالیف نموده اند و جهت احتراز از اظهار ...

... ایشان بر اغیار طریقه اجمال و اختصار پیموده اند و مع هذا اکثر آن تالیفات

... معاند ... گشته یا از خوف جبروت فراعنه ایشان در

... ارض و زوایای بیوت بلعاب ارضه و عنکبوت فرسوده و فوت شده

بناء علی هذه المقدمات در [illegible] دولت روز افزون [illegible]
بهشت متابعان طریق سوی [illegible] زلزله در [illegible]
عدوان اکاسره عدوی و قیصر طغیان قیاصره [illegible] و اموی انداخته [illegible]
شیعه اثنا عشریه [illegible] شاهیه صفویه موسویه انار الله [illegible]
الجلیه بیمن استظهار آن دولت ابد پیوند از بلیه تقیه [illegible] و از قدم قلم [illegible]
و بذکر احوال بعضی از [illegible] و تابعان طریقه مرتضویه از مجتهدان
احکام و راویان [illegible] و علمای ائمه کلام و سایر علمای
اعلام و صوفیه کرامت [illegible] و وزرای مملکت مدار و امرای
عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نمود و زبان وقت را بادای این چند بیت گویا ساخت شعر

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند ٭ هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها ٭ که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی از ترس محتسب خورده ٭ بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

و بعد از استخاره و استمداد و استفاضه از باطن فیض مواطن حضرت [illegible]
بترتیب این بزم عزم جزم کرد و آنرا بمجالس المؤمنین موسوم نمود [illegible]
قدوه و فرید اعتنای ناظران منشرح الصدر صدر مجلس و متکای بزم را [illegible]
بنام نامی [illegible] دوران امام روزگار قطب عوالم هدایه خاتم [illegible]
[illegible] محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلی الله علیه و آبائه [illegible]
بخروجه و ظهوره و ملأ المشارق و المغارب من نور عدله و تجلی حضوره [illegible]
ضمیر اهل محبت خالی از ازدحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین بحلیه فیها ما
تشتهی الانفس و تلذ الاعین بپیراسته ساحت مجلس را از [illegible] حقایق و لطایف ظرایف
حیرت فزای حدیقه جنان و غیرت فرمای روضه رضوان گردانیده [illegible]
برکات رواج انفاس قدسیه این طایفه عالیه [illegible] درجه لطافت رسانیده شعر
گلشنی از حقایقست الحق ٭ چمنی پر شقایقست الحق ٭ غنچه‌های حدیقه [illegible]

تازه گلهای گلشن [illegible] ٭ شعله شوق [illegible] ٭ زاده طبع پاک بازانست
آفتابیست چشم بد ز وجود ٭ آسمانیست [illegible] ٭ نازنین شاهدی بیی از غیب
جلوه گر آمده ز عالم غیب ٭ [illegible] نخل زندگانی ٭ تازه رس میوه جوانی را
[illegible] دیده پرور دست ٭ آب از جویبار [illegible] ٭ چون نفس روح پرورش داری
[illegible] گستریش داری ٭ امید که عبور بر لطایف این مجالس پر نور که چون
بزم بهشت و روضه حور جلوه گاه تخلیع العذار اهل شعور [illegible] نزهتگاه ماه رویان [illegible]
دیر بهشت موجب یادآوری اعتقاد مؤمنان اثنا عشری و سبب یادآوری خاک
نشین مجلس آن قوم بری نور الله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت
گستری یاد کرده و من الله التوفیق و الامداد و بیده ازمة الهدایة و السداد فاتحه
در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنا عشریه و چون تقسیم بمنزله تعریف
مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابط اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود قبل از شروع در تعریف
لایق دید بنابر تقدیم مقدمه نافعه در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل
آن مقدمه بر وجهی قریب بانچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون
عالم متغیر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر
بینش و کیاست و نظر هر یک بحکم انکه حب الشیء یعمی و یصم بر امضای مشتهای طبع خود
مقصور [illegible] نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهة
ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه استبداد و استکبار در
آیند و اول شبهه که در عالم پیدا شد ~~شبهه که در عالم پیدا شد~~ شبهه ابلیس بود و منشاء
صدور آن استبداد بود برای خود در مقابله نص الهی و استکبار او بماده آفرینش
خود که آتش بود بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار
و خلقته من طین و از این استبداد و استکبار جهت شبهه او راسخ شد و بعد از وی
بسایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر یکی بعضی
از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمده هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان

[illegible]

بود و بران میلی و محبتی تمام داشتند و ادله و دلیل گفتن بران آغاز کردند و کتب
از ادله عقلی و نقلی برساختند و تمام پیغمبر خود را هم موافق اعتقاد ایشان نبود تاویلی که
باعتقاد خود راست کردند و هرچه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف
و افتراق بحکم حدیث ستفترق امتی پیغمبر علیه الصلوات الله علیه زیاده گردید تا جمیع
امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه منشان ملت احمدی نیز چون آفتاب
بحجاب غیب متواری و محتجب گشت ظلمات هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد
مزاج قلوب ایشان را ابتلا ... می نهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر
و عجب بعد از عهد ... و عصمت ... نور ظلمات جب جاه
پیشوایی و آرزوی امامت و فرمان روایی در دماغ عظما و علما زیاده میگشت
میان ایشان اختلاف پدید می آید و از متقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات آن قرنا
بعد قرن متراکم میگشت تا بجد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال
انجامید و مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و باطنیه
و حشویه ارباب حدیث و غیرهم ظاهر گردید و تفصیل آن شبهات که منشاء آن
بدع و ضلالات امت با دفع آن در کتب اهل کتاب مذکور و در مصنفات علمای
احمدی مسطور است و مخفی نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود
و منشاء آن استکبار و استبداد او بود برای خود در مقابله نص الهی همچنین اول شبهه
که در ملت محمدی علیه و آله افضل التحیات بظهور رسید شبهه عمر ... بود
او نیز در مقابله نص حضرت رسالت پناهی که ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم
کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیارید پیش من دوات و کاغذ را تا از برای شما چیزی
نویسم که اگر بران عمل نمائید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهذی و فی بعض الروایات
لیهجر حسبنا کتاب الله و حاصل هر دو روایت آنست که این مرد از غایت تب و اشتداد
مرض هذیان و پریشان میگوید سخنی که درین وقت بر زبان می آرد اعتماد را نشاید و بس
است ما را کتاب خدای و احتیاج بنوشته او نیست و بر منفطنان ظاهر و واضح است که غرض او

لا ذوالفقاری این عبارات تعبیر ... تلبیسی بود که ما ... کتاب رقم در نیابد تا مبادا آنحضرت امری
در روز غدیر صدور یافته بود ... تاکید فرماید ... بر وجهی که مولانای فاضل علامه
فضل الله بن انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راه نمای نیستوان یافت
و تمسک ... آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در بیانست
... حاجت بآن ماند که مریض گوید چون کتب هست که طبیب اطبا نوشته
... مرا با طبا رجعت باید کرد که این سخن غلط است برای آنکه نه هرکس را فهم کتب طب
میسر است و استنباط از آن میتواند کرد ... استنباط می باید کرد که
... رده و الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور
اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه
امیر المومنین علی علیه السلام فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت انتهت
تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت این
عبارت و نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصا
حضرت رسالت پناه ختمی بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در
تبلیغ حکمی از احکام شرعیه الهیه که نصب امام از اجملات است بی وحی حکم نمیفرمودند اگر او را
... اختلاف کلام آنست ان ... گمراه ... که تنها نبود بلکه ... از طلب
آنحضرت کاغذ و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت از ... گمراه
نگردند ... گشته با سایر اصحاب در آن باب ... بلکه از جمعی دیگر از
اهل نفاق و زیغ امر تهاون جایز میداشتند او در آن باب سعی و اهتمام تمام مبذول
داشته آن نوشته را از حضرت بگرفت تا فاروق میانه حق و باطل بر روی از روی
حقیقت صادق می آید چه جای آنکه بادی منع آن او باشد با آن غلظت و رکاکت عبارت
و ... مخالف آنرا در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح سته مشهوره
اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنه و جماعت اند مسطور است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
دوات و کاغذ طلبید عمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت میانه اصحابی که در آن مجلس حاضر

بودند نزاع وخصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف امت بود
امت بود این معنی را غنیمت دانسته درمقام آن شدند که دوات وکاغذ را حاضر سازند
وبعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات وکاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع
میان ایشان بجای رسید که در مجلس شریف آنحضرت آوازها بلند کردند وچون حضرت را
وقت سفر آخرت ومحل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان
در اثنای نزاع بایکدیگر میگفتند تنگ آمده از روی غضب واعراض فرمود که قوموا عنی
فانه لا ینبغی التنازع هنا یعنی از پیش من برخیزید که این محل نزاع نیست نقلست
که ابن عباس هرگاه ذکر آن حکایت در مجلس میشد چندان سیل اشک از دیده
می بارید که خاک وسنگ ریزه که نزد او بود از آن تر میگردید ومیگفت که مصیبت بزرگ
آن بود که نگذاشتند که رسول صلوات الله علیه وصیت نامه املا نماید وامت را از
عوارض ضلالت وغوایل غوایت مستخلص نماید پس حقیقة از آن وقت الی یومنا هذا
هرچند فساد وتباهی وضلالت وگمراهی که درمیان امت احمدی ظهور نموده حتی واقعه
هایله کربلا سبب وعلة آن او بوده فعلیه هذا اثمها وعصیانها وآنچه در تاویل آن عبارات رکیکه
از اتباع واشیاع ایشان منقول است بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال
عقول ضعیفه تواند بود یهدی الله لنوره من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
وعلی هذا القیاس حال باقی اقوال وافعال خیرات مآل اشباه وامثال او نسبت
[ا]ز رسول متعال پس اگر دل بعضی از آیات قرآنی وکلمات شریفه فرقانی را بشان ایشان
منسوب سازند یا بعضی احادیث در اثبات علو قدر وسمو فضل خود از لسان
حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا ووضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه واحادیث
شریفه را جهة فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان برآنچه خود خواهند حمل کنند عاقل
منصف را جای تعجب نیست وآنکسی که بنور هدایت واشعه درایت بر اخبار وآثار اطهار
وتاویل وتفسیری که از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده واقفست صورت بنا
معنی آن براو روشن وظاهرست وتاویلات که جهان واتباع آن طایفه افعال واقوال حسن

قال عبد الله بن ... / ... ان دولتی من امیة ... / وما لطف قبل ... بنی ام حبیب / ... الاسلام الا ... / ... ودام نعیب / فاضحت قناة الدین ... لا یعیب / ... / وما سلطت ... / علی الناس ...

ایشانرا خاصه نسبت باهل بیت علیهم السلام می نمایند ودلایل بهیج که بر مدعیات باطله
واقامت میفرمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر والتقصیر حجاج بن یوسف
علیه اللعنه حرکات ناصواب اولا وحجت آوردن بران در حینی که حجاج مشرف بر موت بود
وبگریست وزیر از او پرسید که سبب گریه امیر کبیر با حیثیت حجاج از سر تاسف تمام
گفت بنابر انواع ظلم وستم که باطوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم وذریه خواجه هر دو
عالم کرده ام وزیر بر سبیل تسلیه وخوش آمد او گفت هر عملی که امیر جلیل ما در مدت عمر خود
نموده بر حکمی واضح است که همه بحجه ودلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز
من امیر خواهم بود وتو وزیر مطلق العنان خواهی بود آن حجتها ودلیلها رواج خواهد یافت
والا چنانکه نزد تامل ظاهر میشود تن امیر ووزیر در بوته عذاب الیم وعقاب مقیم بآتش سوزان
جحیم ابد الآباد خواهد گداخت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وبالجمله تمسک
ایشان بآن تعلیلات فاسده وتاویلات کاسده بنابر آنست که چون اظهار شعار
جاهلیه را که نصب العین خاطر ایشان می بود موهم زوال استقلال خود در ریاست
لعنه رسول متعال می پنداشتند لاجرم جهة حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند میساختند
ودست تمسکی چند می پرداختند وبوسیله آن جاهلان قوم وغافلان ایشانرا در چاه التباس
واشتباه می انداختند والا بر هر عاقل منصف متامل مشتبه نیست که آن حریفان دغا وروباهان
بیوفا که در ایام حیات حضرت رسالت همواره انتظار این فرصت داشتند تا آنکه
بعد از آنحضرت علم مخالفت اهل بیت او برافراشتند و ... جاه وعلم
آنچه از وی دیده وشنیده بودند نادیده وناشنیده انگاشتند القصه خود را بزخارف
وریا جهة استمالت قلوب ضعفاء العقول وجهلا مترتبی برتبی خلفا وطراز القاب
... آزرم وحیا از میان برداشتند وامر خلافت را که صنو مرتبه نبوت وحق اهل
بیت رسالت بود بر خود راست ساختند واکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه وحب مال
بمبایعت ومتابعت ایشان علم معادات اهل البیت درمیدان معاندت ومخاصمت
برافراشتند همچو ثانی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت

آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معویه باغی را بر متابعت او گزیدند تا آنکه
در کتب سیر آورده اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر همراهی نمودند
و سیزده قبیله از ایشان با خانه کوچ همراه معویه بودند و نزد مشاعل عاقل موافقت جمهور
صحابه بر چنین باطل در اواخر دلیل جواز موافقت ایشانست بر مثل آن در اوایل
و همچنین محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک
ناپایدار چند روزه دنیا را بر قتل جگرگوشهٔ مصطفی و هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی
و سبی ذریه و اولاد سرور سینه زهرا علیهم افضل صلوات الملک الاعلی اختیار کردند
با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد
و عقاب سرمد خواهد گردید و شعری که از عمر بن سعد وقاص درین باب منقولست برین معنی دلالهٔ تمام دارد

فوالله ما ادری وانی لصادق ٭ افکر فی امری علی خطرتین ٭ أأترک ملک الری والری منیتی
او اصبح ماثوما بقتل حسین ٭ وفی قتله النار التی لا اطیقها ٭ ولکن لی فی الری قرة عینی
و تولیتی للری ملک معجل ٭ و ما عاقل باع الوجود بدین ٭ و ترجمه این ابیات این چنین

گشت واقع بمن از حادثهٔ دهر دو کار ٭ که ازین هر دو بفکرم بخدای کونین ٭
آن یکی تولیت و سلطنت مملکت ری ٭ وان دگر اثم و عقاب و خطر قتل حسین ٭
قتل او موجب نار است و مرا طاقت آن ٭ نبود لیک ری هست مرا قرة عین ٭
آتش قتل حسین نسیه ری دولت نقد ٭ هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین ٭

و چون از تقریر مقدمه که منشأ انشعاب مذاهب انام و اختلاف آرای کفر و اسلام بود
فارغ شدیم شروع در تقسیمی که ضابط احوال اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده
میگوییم که جمعی که قایلند بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا
و شریعت حضرت رسالت پناه ختمی علیه و آله شرایف التحیات و معتقد ایشان آنست
که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان و شرایع است ایشانرا مسلمان خوانند و منشعب بدو
گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدأ و معاد که کمال انسانی در آن
است بلکه غرض از ایجاد نشأ امکانی آنست طریق فکر و نظر است ایشانرا متکلم گویند

و اگر طریق

و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیهٔ باطن است آن طایفه را صوفی نامند و هر یک
از این دو طایفه منقسم میشوند بشیعی و سنی ~~سلف ارباب حدیث~~ باشعری و ماتریدی
و تمامی متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیرهم قریب بسیصد سال است که منقرض شده اند
و در زمان ما از ایشان اثری نیست اما شیعی کسی است که خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر صلعم
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام داند و سنی کسی است که ابوبکر را داند اما امامیه
اثنا عشریه از شیعه ایدهم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امام اند بتفصیلی که مذکور
خواهد شد و ایشان بر وجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مقر طوایف امم و محل تجمع
و تجانس اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی [illegible]
که بعد از انبیا اوصیا اند و ائمه هدی یا ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند
تعالی و سنت رسول مجتبای او صلی الله علیه و آله الاوصیا نمایند و بندگان را طریقهٔ رضیه
حسن معاش و معاد بر نهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم
و مناهی و تعدی و تباهی بر دو اجرا اوامر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانه و عظم برهانه
باز دارند و صدق مقدم شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمه
میان مقدم و تالی با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی
در یکی از مکاتیب خود اعتراف بآن نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود شد
و وحی از ارض منقطع شد زمین بخدای نالید حق جل و عز وحی بزمین کرد که ساکن باش
که من اگر نبی بر تو ندارم جماعتی بر تو بدارم که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در
خبر آمده که زمین میگوید من مثلی و علی یمشی علی ظهری حجة خدای از ارض منقطع نشود
و همیشه در زمین نوری آسمانی باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مومن و کافر است او
امتحان مقبل و مدبر باشد علی رضی الله عنه مکرر ازین خبر میداد که انا دابة الارض انتهی کلامه
و چون وجوب وجود مجتبای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوییم
که ایشان بعد از پیغمبر ما علیه و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصر ند در دوازده
ببرهان عقل و نقل که از انجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت او توان نمود و اوامر

و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجه
انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق موالف
و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحست بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی
حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزا
الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و درین احادیث تصریح است
بر آنچه امامیه بران رفته اند که خلفا و ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم
دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازه بقای زمان تکلیف
امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعة بوجود خلفای اثنی عشر
الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت
دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه
که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه حضرت پیغمبر علیه السلام می نمایند بلکه
چنانچه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ایمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار
صحیحه و روایات صریحه دران باب دارند و بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل
احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهما السلام
و هفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفاء شیخ
جلال سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنه مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر
و فساد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند که بعد از
ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و ایضا ظاهرا هیچ مسلمان قایل بان
نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب او از صحابه
و تابعین را شهید کرده و قتل و اسر اهالی مدینه طیبه نموده و امر بسب حضرت امیر بر منابر
نموده و همچنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم خلفای
شیخ سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار نکنند و تتمه

دوازده

دوازده خلیفه را بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان اقرب بصلاح دانند
ثابت سازند همانا دایره تشنیع را بر خود وسیع تر خواهند ساخت و باب ظهور فساد و جور
این دو تاویل علیل علاوه فصیح و شنیع بیاضی با آنکه از غلاة اهل سنه است در بعضی از رسایل خود
اشارت بآن نموده و گفته که هذا ما قالوه و لکن لا تمتنع فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی
در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نه آنچه در تاویل
آن از معاندان جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب
روایت نموده که قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عم یملک من ولدی اثنا عشر
خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة و شیخ ابن حجر متاخر در کتاب
صواعق محرقه خود آورده که اخرج الملا فی سیره حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل
بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین الا
ان ائمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا من توفدون و ازین قبیل است حدیث
مشهور که متفق اند بر صحة آن جمهور یعنی قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت
که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه
که طایفه امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفای کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید
الانام علیه و علیهم السلام روایت مینمایند آنست که روایة نموده سید اجل زین الملة
و الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس الله روحه العزیز در شرح مصباح
المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقتدی الطایفه المحقه بین الانام شیخ ابو عبد الله محمد مفید
که او رفع مینماید بامام همام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که آنحضرت فرموده
که حضرت رسول صلعم میفرماید حدثنی جبرئیل علیه السلام عن رب العزة جل جلاله انه
قال من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی و ان علی بن ابی طالب خلیفتی و ان
الایمة من ولده حججی ادخلته الجنة و نجیته من النار بعفوی و ابحت له جواری و اوجبت له

کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته من خاصتی وخالصتی ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته
وان سئلنی اعطیته وان سکت ابتدأته وان اساء رحمته وان فرّ منی دعوته وان رجع الیّ
قبلته وان قرع بابی فتحته ومن لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد ولم یشهد ان محمدا عبدی
ورسولی او شهد ولم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد ولم یشهد ان الائمة حججی فقد
جحد نعمتی وصغّر عظمتی وکفر بآیاتی وکتبی ان قصدنی حجبته وان سئلنی حرمته وان نادانی
لم اسمع نداءه وان دعانی لم استجب دعاءه وان رجانی خیّبته وذلک جزاؤه منی وما انا
بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله ومن الائمة من ولد علی
ابن ابی طالب فقال الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه
علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی وستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه عنی السلام ثم
جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی الرضا ثم التقی محمد بن علی
ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القایم بالحق مهدی امتی یملأ الله به الارض
قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما هولاء یا جابر خلفائی واولیائی وعترتی من عصاهم فقد عصانی
ومن انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه وبهم یمنع
الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه علیه وآله شرایف صلوات الله
که بمن گفت جبرئیل علیه السلام از رب العزة جل جلاله که بدرستی که فرمود آنحضرت که آنکس که
دانست که هیچ خدایی جز من نیست تنها و علی بن ابی طالب خلیفه منست
و امامان که فرزندان اویند حجتهای منند داخل گردانم اورا در بهشت ورستگاری دهم
اورا از آتش دوزخ بعفو وآمرزش خود ومباح گردانم برو همسایگی خود وواجب ولازم
سازم جهة او کرامت وفضل خود وتمام گردانم برو نعمت وبخشش خود وبگردانم اورا
از بندگان خاص خالص خود اگر آواز دهد مرا بگویم لبیک واگر بخواند ودعا کند مرا جواب
بگویم واجابت کنم دعای اورا واگر چیزی خواهد از من باو دهم واگر خاموش شود وهیچ
بگوید من ابتدا کنم باو بلطف وعطای بی انتها واگر بدی کند در مقابل رحمت کنم باو واگر
بگریزد از من بخوانم اورا واگر بازگردد بمن قبول کنم اورا واگر در رحمت مرا بدست طلب

محمد بنده خالص من و
رسول منست و حجـ

بکوبد

بکوبد برو باز کنم وآنکس که گواهی نداد که خدایی جز من نیست تنها یا گواهی داد وگواهی نداد
که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا وخورد
شمرده است عظمت وجلال مرا وکافر شده است بآیات من وکتابهای من اگر قصد کند مرا
اورا محجوب وممنوع از لطف خود خواهم ساخت واگر خواهشی نماید اورا محروم خواهم کرد
واگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز اورا واگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای
اورا واگر بمن امیدی داشته باشد اورا ناامید خواهم ساخت وآنچه دانستی جزای
اوست از من ومن ظلم وستم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه بایشان میرسد جزای
اعتقاد واعمال وپاداش افعال واقوال ایشانست پس برخاست جابر بن عبد الله
انصاری وگفت یا رسول الله بیان فرما که کیستند ایمه که فرزندان علی بن ابی طالب اند
آنحضرت فرمود حسن وحسین سید ومهتر وبزرگ وبهتر جوانان اهل بهشت بعد از
ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن الحسین بعد ازو باقر محمد بن علی
وبعد ازین اورا خواهی دریافت توای جابر پس سلام من باو برسان مرویست
از حضرت صادق علیه السلام که آخر آنکسی که از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله
مانده بود جابر بود وازهمه بریده وبا اهل البیت پیوسته وآورده اند که عمر او نود
وچهار سال بود ودر مدینه مشرفه وفات نمود بموجب حدیث نبوی واخبار
مصطفوی آنمقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر علیه السلام رسید وامانت
سلام سعادت انجام آنحضرت باو رسانید القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر علیه السلام وبشارت ادراک خدمت شریفش بجابر میفرمایند
بعد ازو جعفر بن محمد الصادق بعد ازو کاظم موسی بن جعفر بعد ازو رضا علی بن موسی بعد
ازو تقی محمد بن علی بعد ازو نقی علی بن محمد بعد ازو زکی حسن بن علی بعد ازو پسر او که برخواهد
خاست بحق مهدی امت من و پر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او زمین را از سویه وراستی
همچنانکه پر شده از ستم وجور این گروه اند ای جابر دوستان خالص پاک من ووالیان
ومالکان امر من ومخصوص ترین نزدیکان وخویشان من وآنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی

من کرده است و آنکس که انکار یکی از ایشان نموده انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرو نیاید مگر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند بازداشته شده است زمین که بجنبش درنمی آید و اهل آن را بوبال و نکال زلزال گرفتار نمی سازد

الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم ومنّ علینا باتباعهم وجعلنا من الموقنین بان الحق لهم ومعهم وفیهم وبهم فصلی الله وسلم علیهم وعجّل فرجهم واجعلنا من اعوانهم وانصارهم واحینا علی محبتهم وامتنا علی مودتهم واحشرنا فی زمرتهم بحقهم وحرمتهم لدیک وحقک وحرمتک لدیهم آمین رب العالمین و از آنجمله نیز این حدیث متواتر مشهور است که حضرت پیغمبر صلعم اشاره بامام حسین علیه السلم نموده و فرموده که هذا امام بن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امامست پسر امام برادر امام پدر نه امام نهم ایشان قایم ایشانست و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی است خاتم الاوصیا صلی الله علیهم افضل الصلوات واشرفها الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قایم است بامر خداوند تعالی و بواسطه حکم و مصالحی که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و بچون دیگر مسایل تعبدیه از تصور هر متصوری دور است بغیبت و عزلت از جماعتی چند مخصوصه نه هر جماعه مامورست و با وجود آن نمیگذارد که در ارکان شریعه و اصول دین و ملت بهیچ وجه خللی واقع شود و در احکام آن تغییر و زللی دست دهد چنانکه بر همگی واضحست که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موالفان بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری به ارکان مذهب حق اهل البیت طیبین راه نیافته و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند و اجماع که قول امام در آن حجة است در اعصار و امصار بتکرار ادوار منعقد شده و بتقویت آن رسانند در مطلب ما آنکه بعضی از ایمه اثنی عشر علیهم السلم بحسب ظاهر ممنوع شده باشند از خلافت و منصب امامت که خدای تعالی جهة ایشان اختیار آن فرموده بود و دیگری غصب آن نموده چنانکه

ترویج نمی رسانند در نبوت انبیا علیهم السلم تکذیب کسانی که ایشان را تکذیب نمودند و در نبوة ایشان شک واقع نشد بسبب انحراف جمعی که از ایشان منحرف بودند و تقبیح مقبحان موجب زشتی وجوه محاسن ایشان نگردید و از خلاف معاندان و عداوة منافقان غبار نقصان باذیال فضل و شرف ایشان نرسید و قد قال امیر المؤمنین علیه السلام وما علی المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه وقال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل و آنکه ارباب معاندت متابعت شریعت شریفه نمی نمایند باعدا و شریعت غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود اثر و گناه آن در گردن متمردان و مانعان مذکور است بواسطه مخالفت و عدم نصرت یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا را صلوات الله علیهم اجمعین این حال واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزة جل شانه مقدار امتداد و انتها مدت آن غیبت بحسب مقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان بآن نموده و گاه بوده که مدتها از میان قوم خود غایب شده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آن جماعه جاری نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندة است که دیده بصیرت ارباب مخالفت را بغشاوه عصبیة و حمیت جاهلیة پوشیده والا کافه مخالفان بامتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایل اند مثل مدت حیوة حضرت شیخ نبی علیه السلام و مدت حیوة حضرت خضر علیه السلام که از زمان حضرت موسی علیه السلام تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله نهصد و نود گذشته زیاده از دو هزار سال است و همگی معترفند بوجود او و درین مدت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن و همچنین جمعی بسیار از معمرین که در کتب ما و ایشان مسطور و در روایات ما و ایشان مذکور است و هرچه در رفع این استبعاد طایفه مخالف اینجا میگویند جواب ماست اینجا و از جمله

صورت استبعاد ایشان بآن شکسته میگردد آنست که بسیاری از اهل سنت بران
رفته اند که دجال موعود پسر صیادی یهودی است که در زمان حضرت رسالت صلعم
در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت رسیده و او الآن در بعضی از جزایر موجود است
و منتظر وقت و مخفی نماند که هرگاه تواند بود که درین میانه باطلی باشد که انتظار وقت
میکشیده باشد میتواند بود که در مقابل او حقی نیز باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعاد
از امور ممکنه خلاف عادات اصلا منظور عقلا نیست و چون امری در حیطه امکان باشد
و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال واجب است نزد سایر عقلا تصدیق وقوع آن
بهر حال والله اعلم بحقایق الاحوال و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت
منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن
اشارت نموده و فرموده الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه وسلم کمثل نجوم السماء کلما
خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنایع واراکم ما کنتم تاملون پس ممکن
نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدای تعالی آن امام را
عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز
نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت درین حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است
چنانکه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو امر از مقوله علم است
بمراد خدای تعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که آنرا وجوه صحیحه هست و اگر
تفصیل آنرا ندانیم و بنا برین اگر درین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی
تبرع است نه بر سبیل وجوب و از جمله آن وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم
صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیهم
شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بران جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی
بوده که حفظ شریعت او مینموده اند مادام که تکلیف بشریعت او باقی بوده و هرگاه سنت
الهی در عدد اوصیای آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و داود اند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرداً للباب عدد اوصیای پیغمبر ما

که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بران وجه باشد و ناخن تغییر و تبدیل چهره
آنرا نخراشد سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی
اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای ستة مذکوره علی نبینا و علیهم السلام در کتاب جامع
الانوار سید حیدر آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکورست و ایضا
تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یک از نجوم سبعه سیاره را دوازده
برج است که بران دوران میکنند هر یک از انبیای سبعه را که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده
برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نماید و الحق این وجهی است شریف و نکته
لطیف و برین است اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین اعرابی
قدس سره چه در فتوحات فرموده که بین الفلک الثامن والتاسع تقرر اثنی عشر
برجا علی مثال النبی والائمة الاثنی عشر و شیخ نور الدین آذری سوای معنی را بنظم آورده
آنجا که میفرماید

شعر

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال *
که آفتاب بران دوره میکند هر سال * بر آسمان ولایت دوازده برج اند *
چو آفتاب نبوت بمه در اوج کمال * قضا چو آینه روح احمدی بپرداخت *
بریخت ز آینه او دوازده تمثال * مثل دوازده ماه و دوازده کوکب *
با آفتاب نبوت نموده استقبال * ستارگان سپهر ولایت ذی شرفند *
که ایمن اند ز نقصان احتراق و وبال * ز آفتاب نبوت صدور این انجم *
مثال صورت تفصیل آمد از اجمال *

و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله
سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نمی آید الا بر اثنی
عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتاد اند و این مضمون را شیخ
ابو عزیز الدین نسفی در اکثر رسایل خود ازو نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش
ازین تصریحات خواهند یافت و بعضی از اذکیا انحصار اوصیا را در عدد مذکور بچند وجه
مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیة
و شهادة رسالت و هر یک ازین دو اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظان دو اصل

پس مناسب آنست که عدد کسانی که حافظان دو اصل باشند دوازده باشند همچو عدد اصل

ولهذا آل آنحضرت که ائمه اثنی عشر اند در صلوات با او شریک اند بخلاف آل و اولاد

دیگر پیغمبران که چون دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب

نبود تا در آن معنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوة بر ایشان واجب یا مستحب شود

یا میگوییم که هر یک از کلمات لا اله الا الله و محمد رسول الله دوازده حرفست و درین اشارت

خفی باآنکه ذکر ایشان را علیهم السلام دخل تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد

نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که امامه

و نقبای امت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلة العقبه که بیعت بحضرت پیغمبر صلعم

نمودند دوازده نقیب بودند سیوم آنکه اسباط و اوصیا در بنی اسرائیل دوازده بودند

پس مناسب آنست که ائمه هدی که اوصیا و اسباط پیغمبر ما اند صلی الله علیه و آله دوازده

باشند چهارم آنکه نور ولایت راه می نماید دلها را بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماه راه

مینماید خلایق را بمسالک و مضایق و محال نوری که نادی ابصار است دوازده برج است پس

مناسب آنست که محال نوری که نادی بصایر است نیز چنین باشند و از اینجا نکته شریف مفهوم

میشود و آن اینست که قرار یافته و در احادیث وارد شده که حامل ارض حوت است و حوت

آخر برج است پس معنی حدیث آن باشد که حامل ارض آخر بروج امامت است که حامل اثقال

مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعت و او مهدی است علیه السلام پنجم مبنی بر

تمهید و مقدمه است یکی آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرموده که الائمة من

قریش و حاصل آن اینست که ائمه و اولیای آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش نیستند دیگر آنکه

ائمه محققان علم نسب برآنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است پس اول

کسی که صفت قرشیت او را ثابت شده و بالاتر از او تجاوز نماید مالک بن نضر مذکور است

که شرف نسبت قرشیت باو رسیده و از او بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه منحدر گردیده

اگرچه فی الحقیقه شرف قریش از آن حضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز دایره

باشند نسبت بدو سلسله متقابله قرشیت و امامت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط اند

که از مرکز بمحیط منتهی شده باشند و منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه

و اولیای آنحضرت و هرگاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشند بر این وجه

که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب

ابن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریف نیز

دوازده باشند و بامام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان است عم منتهی شود ز یرا که

محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند و بالجمله همچنانکه حضرت پیغمبر صلعم

منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد همچنین معدن شرفی است که

شرف امامت از آن متنازل میگردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که آن خط

خط نازل و خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از مشاهیر

زموده اند که اکثر اشیای نفیسه در آفاق و انفس مشتمل بر این عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء

الله الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس و ودایع خدا بلکه از جمله اسمای

حسنی او یند نیز چنین باشد و تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرف

و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الروف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین

الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن

و همچنین التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم

المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان یوم الدین و برین وجه است آدم خلیفة

الله و نوح خالصة الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله

و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیر المومنین و همچنین علی بن ابی طالب و همچنین

العروة الوثقی و همچنین فاطمة بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید

و همچنین علی بن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام

الکاظم و همچنین علی بن الکاظم و همچنین محمد بن الرضا و همچنین علی بن الجواد و همچنین الحسن العسکری

و همچنین القایم المهدی و همچنین محبهم فی الجنة و همچنین عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات

آنکه چون پس از خاتم الانبیاء دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامت است حروف لا نبی

بعد احمد دوازده است و امثله این بسیار است وکذلک لله الامثال ولله المثل الاعلی و بر طالبان

طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه این جرعه کش جام انعام ساقی

از سواقی انهار فیض حضرت باقی از ابهای عذب صافی و جداول دلایل لب ریز وافی بر جبین

این فاتحه تحقیق جاری و مفتوح گردانیده و بدین تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما

مقلدان تعصب جبیش و برهمنان صنمی ترتیش با وجود آنکه از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق را

جگر ندارند معلوم نیست که لب بران نهند و سوای بتان خود را دران غوطه دهند و نیم مایل

بر می گردد مخالف دین و ایمان ... این بتان از سنگ اند کار برهمن کرده اند

مجلس اول

در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آن را با ائمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان

اختصاص خاص است اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده و جمیع ارض در تحت خلافت

حقیقیه ایشان واقعست بلکه در صداق حضرت فاطمه ع داخل چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد

شد. **العرش المجید** بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل

نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و در روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی

الرازی در کتاب جامع کافی برین معنی دلالت وافی دارد و مراد بآن فلک هشتم است که آنرا

فلک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر

المومنین است ع مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ گفت که از آن حضرت شنیدم

که فرمودند السموات والارض وما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین

و آنچه در آنهاست همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق است بمقاله حکمای

اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقعست که

ما السموات والارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیکست بآن روایت و در هدایت بعضی از

علمای تفسیر برانند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی برانند که مراد از آن قدرت

اوست والله تع اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میگوییم که عرش عظیم را اختصاصی

خاص بسرور اهل اخلاص حاصلست چه در باب ثالث از کتاب شفای قاضی عیاض مالکی مذکورست که روی این

تابع

تابع الکافی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب

لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری

روایت نموده که قال اقبلت ذات یوم قاصدا الی النبی صلعم فقال لی یا اباسعید فقلت

لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء الشمس لاهل الدنیا الا بالله

علی و محبوه و در بعضی روایات وارد است که بر پیشگاه عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد

رسول الله و علی ولی الله و ناظر باین معنی است بیتی که مولف در بعضی از قصاید خود در

مدح حضرت امیر المومنین ع نظم نموده **شعر** کرده بر سر لوحه لوح وجود خویش نقش

عرش اعظم نام تو با اعظم الله بهر نام و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب باطل میخ

کذب بر خدا و رسول میدانند خواسته اند که خلفای ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره

خالی نباشند لاجرم از حضرت رسالت صلعم روایت نموده اند که قال انی رایت علی ساق العرش

لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین الحدیث و بر صاحب عقل

سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتانست

و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر را بر عرش مجید بنویسد

و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادة اصنام و کفر بلکه ظلام عمر گذرانیده باشند

دار السلام بهشت عنبر سرشتست **شعر** جهانی کاندرو هر دل کرا بابا پادشا یابی

جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی و وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل اوست از

آفات و دیگر وجوه نیز گفته اند صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله

ابن ابی بکر محدث حنبلی رسغنی الاصل موصلی المنشا نقل نموده که قال ابن عباس قال رسول الله صلعم

لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن

والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی

نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله صلعم اذا کان یوم

القیمة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من

سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه

التسنیم لا یجوز احد الصراط الا ومعه براة بولایة وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه
الجنة ومبغضیه النار و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سماک
باسناد او از ابو بکر از حضرت پیغمبر صلعم نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم لا یجوز احد الصراط
الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنة و شرایف عطایای واهب بی منت که آنرا
بسید بشر و شافع محشر اعطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر آنرا ساقی و سیرابی شاربان آن
ابد الآباد باقی خواهد بود • دوستان خاندان را از آن نصیب بی اندازه • و دشمنان ایشان را
هر دم حسرتی تازه است • و آنحضرت در رجزی که ایام حرب صفین گفته اند بآن اشعار نموده که شعر
انا علی صاحب الصمصامة • وصاحب الحوض لدی القیامة • اخو نبی الله ذی العلامة •
قد قال اذ عممنی العمامة • انت اخی ومعدن الکرامة • ومن لدن بعدی الامامة •
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده شعر نحن علی الحوض رواده •
نذود ونسعد وراده • وما فاز من فاز الا بنا • وما خاب من حبنا زاده •
ومن سرنا نال منا السرور • ومن ساءنا ساء میلاده • ومن کان غاصبنا حقنا •
فیوم القیامة میعاده • یعنی مائیم بر حوض کوثر آب دهندگان میرانیم دشمنان را از
حوض و دوستان را مدد و یاری میکنیم بحوض در آب دادن و رستگار نشد احدی رستگار نشد
مگر بوسیلهٔ ما و نومید نگشت از خشنه هر که دوستی ما توشهٔ او و هر که شاد ساخت ما را
یابد از ما شادی را و هر که غمگین گردانید ما را یا آنکه بر ما جفا کرد از بدی زنا یا کی میلاد او است و هر که
غصب کرد حق ما پس در روز قیامت وعده گاه او که جزای آن بیند و ظاهرا در انکار این که حضرت
امیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان خوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و گفته
رب هب لی من المعیشة سؤلی • واعف عنی بحق آل رسولی • واسقنی شربة بکف علی
سید الاولیاء زوج بتول • و حضرت علاء الدوله که بظاهر شافعی مذهب بوده در
رباعیات مشهوره خود گفته رباعیه روز فرح طلب ساقی کوثر شد
و ز کوثر کثرت بی وحدت در کش • لا یفنی اصلا ابدا شاربه • رمزیست بدین بیا توانی در کش
و از لطایف متعلقه باین مقام آنست که محمود صانع نیشابوری که یکی از اذکیای شیعه است

در ایامی که بزیارت حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از اهل ماوراء النهر در باغی
بضیافت طلبیده بر کنار حوضی نشانده بود و در آن اثنا یکی از اهل ماوراء النهر با صحاب خود گفت
که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم مربع است و روز قیامة چهار یار بر
چهار کنار آن خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد محمود چون آن سخن شنید بیزار گردیده از
جای برخاست و گفت نامعقول میگوئید که حوض کوثر مدور و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است
دشمنان را از آن یک قطره نخواهد داد و بسقر سقر خواهد فرستاد و در کتاب روضه از جامع کافی
تفصیل اقسام جنات و اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکور است
اگر خواهند بآن رجوع نمایند **اعراف** قال الله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیماهم الآیه بدانکه اعراف جمع عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند آن
و از اینجا ماخوذ است عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنا بر مناسبت ماخوذ و ماخوذ منه میرزا
قاسم گونابادی در شاهنامه گفته شعر همه برج و باره ز سر تا بفرق • چو تاج خروسان بخون
گشته غرق • و بعضی از مفسران گفته اند که اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه
گفت فضرب لهم بسور له باب و بعضی گفتند برای آنش اعراف خوانند که مردمان او مردم را
شناسند و بعضی گفتند مراد باعراف صراط است و اظهر اقوال مفسرین اهل سنة که در تفسیر
قاضی بیضاوی مجملا و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام
اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده باسناد از جویبر بن سعید از ضحاک از عبد الله عباس
که گفت مراد باعراف جایها باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه بن عبد المطلب
بود و عباس و علی بن ابی طالب و جعفر طیار ذو الجناحین دوستان خود را از دشمنان
شناسند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سپید روی باشند و دشمنان
ایشان سیاه روی و ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه روی اهل سنة و جماعة خواهد بود که
فی الحقیقة اهل سنة و جماعت اند یعنی محان راعیان عجل جسدا له خوار • و داعیان ائمة یدعون
الی النار • که داغ جبینشان ان اشد العذاب • و تمغای سرینشان ان شر الدواب است •
وجود ایشان ماتم ایشان میدارد • و بر مفارق ایشان سنگ لعنت می بارد • و اگر بعضی از این

متولد

جماعة خود را از ناصبیان مجاهر امتیاز میدهند و تهمت محبت اهل بیت بخود می نهند از
یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم خواهد بود زیرا که صفحات وجه و فلتات لسان و خوارج و افعال
ایشان بخلاف آن گواهی میدهد تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا ترتیب شادی و خرمی
میکنند و برسم ایام عید مصافحه و مبارکباد فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مانند اهل ماوراء
النهر و شام بغض حضرت امیر را علیه السلام شرط ایمان و اسلام میدانند و مبغض او را در
روایت احادیث صدوق و ثقه میخوانند و از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی و از اولاد
ذو الثدیه خارجی است مشهور است که میگفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و قاضی
ابن خلکان که از اکابر ایشان است در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان حال علی
ابن جهم قرشی ناصبی تصریح کرده که محبة علی بن ابی طالب با تسنن جمع نمیشود و از سخنان ظاهر
شد که اگر چه ظاهرا جماعت بدان صورت است لیکن باطن ایشان پر از کدورت و کفاهم
بهذا فی الدنیا عارا و شنارا و فی الآخرة نارا و خسارا و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی ره
در کتاب جامع کافی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آن
حضرت فرمود که ابن الکوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت که یا امیر
المؤمنین و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال علیه السلام و نحن علی الاعراف
نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن
الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیامة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفناه و لا یدخل
النار الا من انکرنا و انکرناه ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا
ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم
عن الصراط لناکبون الحدیث و مؤید این روایت حدیث عمر بن شبه و دیگر راویان از
صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قسمت کننده جنت و نار است و عمر بن شبه
روایت کند که رسول علیه السلام امیر المؤمنین را گفت یا علی کانی بک یوم القیمة و بیدک عصا عوسج
تسوق قوما الی الجنة و آخرین الی النار گفت پنداری که در تو می نگرم که فردای قیامت عصای
از چوب عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه

اعتراف اهل سنت بعداوت حضرت امیر علیه السلام

[illegible]

میکنی که هذا لی و هذا لک خذیه فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیائی او را داد که از دشمنان آن
و این را دست بدار که از دوستان است آنگه گفت والله که آتش علی را مطیع تر باشد از آنکه شما
سید خود را و شاعر گوید شعر علی حبه جنة قسیم النار و الجنة ❊ وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة
و در خبر است که حارث همدانی امیر المؤمنین علی را علیه السلام گفت یا امیر المؤمنین من از دو
حالت می ترسم یکی از وقت نزع و یکی از صراط و سر دو راه امیر المؤمنین او را گفت مترس که دوستان
من انجا ایمن باشند و هر کس از دوستان و دشمنان ما مرا آنجا بینند و من ایشان را بینم و بشناسم
و ایشان مرا بشناسند آنگه این ابیات گفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا ❊ یعرفنی طرفه و اعرفه ❊ بنعته و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی ❊ فلا تخف عثرة و لا زللا ❊ اقول للنار حین توقف للعرض
ذریه لا تقربی الرجلا ❊ ذریه لا تقربیه ان له ❊ حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظماء ❊ تخاله فی الحلاوة العسلا ❊ هذا لنا خالص لشیعتنا
اعطانی الله فیهم الاملا ❊ و از جمله حکایات دایره و آثار سایره که مناسبت تمام
باین مقام دارد آنست که ابو الصلت هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط وحی
و الهام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بمجلس مأمون رفت و او را با جمعی از مخالفان مباحثه
افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت صلوات الله علیه مرویست که فرموده
یا علی انت قسیم الجنة و النار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت
چنان باشد که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در نیران پس انقسام
اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت اوست مأمون و سایر اولیا
و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان بثنای او گشودند
ابو الصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدیم من گفتم یا ابن رسول الله امروز ید بیضا
نمودی و آن مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام گفت
یا ابا الصلت انچه گفتم بر وفق اصول مذهب ایشان گفتم و الا مذهب ما اهل البیت چنان است
که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین بر کنار صراط که بر شفیر جهنم است بایستد و گوید یا نار

خدیجه هذا خانه من اجدادی و ذریّ ذاک خانه من اجبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه
بعضی از علمای ایشان در کتابی که از افضایح الروافض نام کرده گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که
گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها را بعلی بن ابی طالب مفوض کرده اند واو را بدین
او را قسیم الجنة والنار گویند وحال آنکه خدای تعالی میگوید تعذب من تشاء و تغفر لمن تشاء
من آمرزم انرا که خواهم و من عذاب کنم انرا که خواهم رافضی گوید علی کند و چنان کند که ابوبکر
و عمر و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد و کفشگران و کلاه گران آبه و جولاهان قم
و سفیهان ورامین را بجنت فرستد و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض
بمعنی مذکور باطل باشد تفویض در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم می آید زیرا که اجماع امت است
که باری تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان
و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشانست و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت
و زبانیه دوزخ مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این
مجرد بر از عظمت و سلطنت خدای تعالی بیخبر است و گویا قرآن مجید نخوانده که خدای تعالی
امور عظام را در دنیا و آخرت بملایکه و انبیا و ائمه و علما تفویض نموده و چون امر بمعروف
و نهی از منکر و در هیچ یک از آن مشارکت با خدای تعالی لازم نمی آید ارزاق میکاییل بجا بد
و حساب قطرات اسرافیل نگاه دارد و اعمال کرام الکاتبین نویسند ارواح بحکم عزرائیل باشد
و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجرد توهم کرده
لازم نیست اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعی بر صحت آن متفقند بحکم امیر
المومنین باشد مشارکت با خدای تعم لازم آید و شیعه مفوضه باشند قسیم بنی آدم
است که ازخیت بنی الناس که من الفضح بنی الفضایح و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب
خود خبر ندارد و نه از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغة نه اشتقاق
و معانی تا از سر بغض مرتضی قلم در میدان هذیان افکند و پندارد که کس نیست که آن سودای
طبع حشو او را بحجت زایل کرده اند آری یعذب من یشاء و درست است که عذاب خدای تعالی و امام
اما در دوزخ زبانیه باشند لواحة للبشر علیها تسعة عشر فرموده و گفته خدای تعالی فرماید اما

زرشکان کنند آتش بحکم خدای تعالی باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المومنین علی علیه السلام
قسیم نار باشند همان حکم دارد و اگر انصاف پیش آرد داند که مفوضه مجبرانند که جمع قرآن قدیم را
تفویض کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار امة بلکه باختیار
عمر و شریعت را تفویض کردند بقیاس و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول کردند از بیع
شغل تا بحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود بر دیگری ننهد اما آنچه گفته آنکه
گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کفشگران نمکین مطلبی و دیگر اهالی بلاد را که
به بدی نام برده ببهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی ببهشت آنرا فرستد که
خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران بنبوة و امامت و تابعان شریعت باشند
از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگرچه
بزرگ صورت و محترم و دیندار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم آمنوا و عملوا الصالحات به پیشه
و شهر تعلق ندارد و جزاء بما کانوا یعملون بیت الله الحرام و او را کعبه نیز گویند
بنابر آنکه بنای آن بشکل مکعب واقع شده و او بر وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است اول بیتی
است که خدای تعالی جهة عبادت و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرموده و جمیع امم سابقه نیز احترام
تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند و بیان آنکه در اصل
یاقوت احمر بود با غیر آن که حضرت آدم علیه السلام را بمنزله کرسی بود و در وقت طوفان آنرا
بآسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت در آن موضع که
موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بآنکه موضع بیت بود توجه مینمودند و دیگر خصایص
فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است و بالجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاصی
خاص با امام اهل اخلاص حاصل است زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارت غیبی و الهام لاریبی
در اندرون آن خانه ملایک آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد ننموده
و این فضیلتی است بی نهایه که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایة عنایة بآن مخصوص فرموده
و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت او بآن نموده و در کتاب بشایر المصطفی
از یزید بن قعنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار

نزدیک خانهٔ کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب که نه ماه بود که علی را
حامله بود و آثار [illegible] زاییدن برو ظاهر شده بود بزیارت خانهٔ معظم آمد و دست بدعا
برآورد که یارب انی مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی
ابراهیم الخلیل علیه السلام و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و المولود الذی
فی بطنی الا ما یسرت علیّ ولادتی یزید بن قعنب گوید که مقارن دعای فاطمه دیدم که دیوار خانه
شکافته شد و او بخانه درآمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم آمد و هرچند خواستیم که جهة
تحقیق حال قفل در را بگشاییم نگشود پس دانستیم که دران سری از اسرار الهی بود و چون
چهار روز ازان بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او و میگفت انی فضلت علی من
تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه
الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا
و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و اوراقها فلما اردت ان اخرج هتف
بی هاتف و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته
بادبی و اوقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام عن بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر
بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه و درین باب سید
حمیری رحمه الله گوید شعر ولدته فی حرم الاله و امنه ٭ فی البیت حیث فناؤه و المسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمة ٭ طابت و طاب ولیدها و المولد ٭ فی لیلة غابت نحوس نجومها ٭
و بدت مع القمر المنیر الاسعد ٭ ما لف فی خرق القوابل مثله ٭ الا ابن آمنة النبی محمد ٭
و بنا بر ظهور آن کرامت خاص ٭ درباره آن قبلهٔ اهل اخلاص ٭ بعضی از اهل دل ٭ تولد آن
قبلهٔ جان مقبل ٭ را سبب ایجاب طواف آن خانهٔ آب و گل ٭ دانسته و دران باب این بیت القصیده
بیادگار گذاشته شعر طواف خانهٔ کعبه ازان شد بر همه واجب ٭ که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب
و از جملهٔ وجوه اختصاص بیت الله الحرام ٭ بآن قبلهٔ طوایف انام ٭ آنست که بامر حضرت پروردگار
دو بار افتاب وار ٭ بر برج دوش سید مختار ٭ صعود نمود ٭ و حریم حرم محترم را از لوث اصنام
دور فرمود ٭ شعر چون مه بر آسمان نبوت نهاده پای ٭ و اصنام را بکین زده چون سنگ بر زمین ٭

وکیفیت

وکیفیت واقعهٔ کسر اصنام ٭ در مبادی ظهور اسلام ٭ بر وجهی است که آنحضرت علیه السلام در بعضی
از احادیث شریفهٔ خود بآن اشارت نموده و فرموده انطلقت انا و رسول الله صلعم حتی اتینا
الکعبة فقال لی رسول الله صلی الله علیه و آله اجلس لی فصعد علی منکبی فلما ادرک ضعفی عن
النهوض له نزل و جلس لی فصعدت فنهض لی و انه قد تخیل لی انی لو شئت لنلت افق السماء
حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال صفر او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه و شماله و من بین یدیه
و من خلفه حتی اذا استمکنت منه قال لی رسول الله اقذف و تکسر فقذفته فتکسر کما یتکسر القواریر
فنزلت و انطلقت انا و رسول الله نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم
و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت نموده و مضمونش آنست که من با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
رفتیم تا بکعبه رسیدیم پس آنحضرت امر فرمودند مرا که بنشین از برای من پس بر منکب من بر آمدند
پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند و از دوش من فرود آمدند و خود نشستند
و فرمودند که برو بالای منکب من برای زمان ایشان را بجا آوردم پس آنحضرت از جای برخاستند
دران حال که من بر منکب ایشان بودم و بتحقیق که دران وقت اگر میخواستم میرسیدم بکنارهای
آسمان تا آنکه ببالای خانهٔ کعبه برآمدیم و بر بام خانه صورتی چند از مس یا از روی بود و آن
بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و از جانب یسار و پس و پیش
خانه برمیداشتم و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه مرا فرمود
که آن صورتها را بینداز پس آنها را از بام خانه بزیر انداختم و همه درهم شکست چنانکه شکسته
میشود شیشهها پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتیم بر وجهی که سبقت میگرفتیم
یعنی تند میرفتیم تا آنکه پنهان شدیم در خانهٔ خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه و از این
کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم میشود که این بت شکنی پیش از فتح مکه بود و حکمت
در آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین را علیه السلم بر
دوش مبارک خود برداشتند بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در رسالهٔ چهل حدیث از حضرت
امام همام جعفر الصادق علیه السلم نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطهٔ من ابطال بت پرستی

میکنند و ترک را بر طرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلایق
و نیز اشعار است بانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام معصوم است زیرا که حضرت رسالت
پناه حامل وزر و گناه نشده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشند باید
که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارتست باینکه اعلام ایشان باینکه حضرت
شاه ولایت از ظهر حضرت رسالت تخفیف مینماید انچه بر ذمه ایشان است و حضرت
امام جعفر صادق علیه و آبائه السلام فرموده اند که حکمت درین زیاده از آنست که مسطور
شد و الحق این کرامتی عظیم است که خدای تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص
داده و درین باب یکی از شعرا فرموده **شعر** مرتضی انکه شد منزل عالی نسبی است
آفتابیست که برج شرفش دوش نبی است ۞ و از جمله حکایات مناسب این مقام کلامی است
خام ناتمام که جمهور اهل سنت بآن مشغوف و مغرورند و بر السنه خاص و عام ایشان
مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسین خوارزمی که محمود غجدوانی نوشته مسطور است آن
اینست که آن نامحمود بر شیخ عارف صاحب شهود افترا نموده که گفت روزی در مشهد مقدس
رضوی یکی از شیعیان اثنی عشری ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیت مذاهب اهل سنت
در بحث و مناظره گشودم تا آنکه با او گفتم که تو معتقد حقیتی که کعبه بیت الله است و نیز
اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است که من بیت اسلام و لیکن
مذهب شیعه را بعضی بر خاطر نشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این
مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در ان بیت الحرام
و قبله حنفی هست و مقام حنفی و شافعی و مقام مالکی و مقام حنبلی هست هر که
شنیده که مقام و محراب شیعی در انجا بوده باشد ازین استدلال بکن که این مذهب حق
نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق تعالی جای خواستی بود از این سخن آن مرد
شیعی متاثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد
و مخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استقصال
خواهد آمد و خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه شیعه امامیه ایدهم الله تعالی بنصره تخصیص

نماز خود

اوکه
نماز خود برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند و بنا برین بهر یک از ارکان
اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند و چگونه تخصیص رکنی
مخصوص نمایند و حال انکه بر وجهی که سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط
کعبه بجمیع ارکان آن رسیده ۞ و پرتو نور وجود باجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط
گردیده ۞ دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه کعبه بر فقهای اربعه اهل سنت از جانب حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المومنین
و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه در زمان خلفای عباسی که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام
ترویج مذهب متشبهین باهل سنت و جماعة شدند این تقسیم سقیم اتفاق افتاده و مع هذا در
ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند
مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت انسکار را بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست رفت چه
جای انکه در انجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی باسلوب نامرغوب خود گذارند و هیچ
صاحب شعوری را درین ترددی نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زاد هما الله
شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آید ۞ و ساحت آن دیار
فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید ۞ هر اینه
جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنی عشر خواهد بود ۞ و از اهل سنت و جماعت در انجا
کسی ظهور نخواهد نمود ۞ القصه این مقدمات واهیه که ان مرید مردود نامحمود بشیخ مرشد صاحب
شهود منسوب ساخته ۞ سخنان بی اصل بی مغز است که خود بسر انگشت عصبیت و حمیت جاهلیة
درهم بافته ۞ و ندانسته که برف بسیار را یک باران پست کند و شبهه را آنچه اثر باشد که حجت
نباشد و سرکرانی ترش باشد که آب بدست نیاید والحمد لله علی التوفیق **مدینه طیبه**
در قدیم الایام نام او یثرب بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان بلده را مدینه طیبه خواندند
و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه طیبه انست که غریب که بدانجا رسد بوی
خوش شنود و عطر دران شهر بیشتر بوی دهد از مواضع دیگر و در معجم البلدان مذکور است که

مدینه از اقلیم دوم است و در زمین شوره زار واقع است و درختان خرمای بسیار در آن دیار
می باشد و آب نخل و زرع ایشان از چاه و آبار است و مدینه را سوریست استوار و مسجد در
قریب بوسط آن واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجد است و بر آن خانه
ایست مرتفع که میان آن و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آن خانه مسدود است و در ندارد
در مسند احمد حنبل از حذیفة بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر صلعم
بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت بایشان گفت
در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درهای
آنرا بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد
و پیغام داد که سد ابواب نمایند و آن اول بار با ابوبکر دوچار شد و باو گفت که حضرت پیغمبر
امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود سازی ابوبکر امتثال آن امر
نموده سد باب خانه خود نمود پس عمر را از آن امر خبر داد او گفت که سد باب میکنم
اما التماس دارم که رخصت فتح روزنه دهند و معاذ التماس او را بعرض رسانید و قبول
نیفتاد و همچنین بعثمان و حمزه خبر رسانید و همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المؤمنین
علی علیه السلام مقرر نشده بود تردد مینمود که آیا او نیز داخل آن جماعت است یا نه تا آنکه
حضرت رسالت صلوات الله علیه خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهة او نامزد
فرمود و گفت که اسکن یا علی طاهرا و مطهرا و چون این سخن بحمزه رضی الله عنه رسید گفت
ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب درانجا ساکن میسازی آنحضرت
گفت اگر اختیار بدست من می بود غیر از شما کسی را درانجا جای نمیدادم اما بخدا سوگند که
آنرا خدای تعالی باو داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و بشارت ترا بجنت
و بهمان نزدیکی حمزه در غزای احد شربت شهادت چشید و بجنت عنبر سرشت خرامید
و بعضی از خارجیان در آن فضیلت بحضرت امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون آن مضمون
بسمع اشرف حضرت رسالت رسید بر خاست و خطبه آغاز نمود و در آن خطبه فرمود که
ان رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکنت علیا فی المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسکنته

ان الله

ان الله عز وجل اوحی الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا
الصلوة وامر موسی علیه السلام ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله الا هرون وذریته
وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی وهو اخی دون اهلی ولا یحل مسجدی لاحد ینکح فیه النساء
الا علی وذریته فمن ساءه فههنا واومی بیده نحو الشام و احادیث صحیحه درین باب بسیار است
و جمیع مخالفان در آن موافق اند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات
رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و آنکه مردم غریب دخیل نزیل انجا
مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی ما نمیکند چه ظاهر است که اعتبار بحال آنهاست
که پدر بر پدر تا زمان حضرت پیغمبر از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت
و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان انجا
را از جمله دلایل حقیت مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول صلوات الله
علیه و آله اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود همچنانکه اهل رییس و بادشاه اعرف اند بمذهب
او و باحوال و افعال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان باو و بعد اغیار از مباشرت
و معاشرت او و هر گاه اقرب بپادشاه اعرف باشد از غیر خود بحال او اهل بلد بادشاه
باید که اعرف باشند بسیرت آن بادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر
بلدی که اقرب است ببلد آن بادشاه اعرف خواهند بود بحال او از انها که ابعد اند بواسطه
کثرت وصول اخبار او بنزدیکان و سهولة اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت
شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ
بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی خالی نشده باشند و همیشه تا زمان ما سلسله
اسلاف انجا باخلاف منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب مجاورة انجا وارد گردیده تا
آنکه مالک بن انس بنابر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجة دانسته و دیگر آنکه نور اسلام
درانجا ظهور یافت و ارکان دین در آن دیار بسمت کمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنابر آن
گفته اند که مدینه اشرف است از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرف اند بمذهب رسول صلعم
از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست و اجماع ایشان بر مذهب مالک

حیث

حجت است و دیدیم و دانستیم که آنها که مدنی الاصل اند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و غریب
و ذلیل بر مذهب اهل البیت اند و هیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریقه ایشان باشد پس
باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسک اند مذهب حق باشد
و دیگر مذاهب منکره فاسد و باطل و از جلیه حقیقت عاری و عاطل والحمد لله الذی هدانا
بلطفه الموفور • واخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور • ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور •

غدیر خم صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است که واقع است در میان
مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است و حازمی گوید که وادی است
میان مکه و مدینه نزد جحفه و در آنجا غدیری است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله خطبه
مشهور را در آن خوانده اند و آن خطبه بر وجهی که مشهور و در السنه مذکور است در حجة الوداع
در تعیین امامت و خلافت حضرت امیرالمومنین علیه السلام واقع شد و آن از مواقف و اسفار
حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمود آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مامور شده
بود و از قرب وفات و انتقال خود بملاء اعلی ایشان را آگاه گردانید و آن در روز هشتدهم
ذی الحجة الحرام بود و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیوة بودند و در اواخر ماه صفر بسفر
آخرت توجه فرمودند و گویا شاعر در آن واقعه این بیت گفته **شعر**

هرگز نبد ماه صفر این قدر نبود • گویا که قسمتی ز محرم گرفته است •

و تفصیل قصه غدیر
و تقریر آن بر وجهی که در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت
رسالت صلوات الله علیه از حجة الوداع رجوع فرمود در وقت پیشینی که هوا در نهایة حرارت
بود جبرئیل بیامد و راه او بگرفت و این آیه وافی هدایه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک الآیه پس در آن وقت پیشین که نزول مسافر در آن وقت متعارف نبود
در چنان هوای گرم که مردم از غایة گرمی ردای خود را در زیر پای می نهادند حضرت رسول صلوات
الله علیه در آن مقام نزول فرمودند و بلال را فرمود تا تکبیر گرد و خلق جمع شدند و زیر درخت
مغیلان را از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و جامه ای بر روی
آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی

مرا امر کرده بتبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ
آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم
داده بعد از آن دست امیرالمومنین علی را گرفت و برداشت چنانکه پای علی برابر زانوی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم سزاوارتر
بشما از نفسهای شما گفتند بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی
هر کس که من بدو سزاوارترم از نفس او این علی بدو سزاوارتر است از نفس او آنگاه او را این
دعا کرد که اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق
معه کیف دار و هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا پس حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمودند
الحمد لله علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء الله تعالی برسالتی وبولایة علی بعدی آنگاه
اصحاب آنحضرت تهنیت امیرالمومنین علی نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب باین
عبارت تهنیت او ادا نمود که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مومن
ومومنة و در طریق اصحاب ما از عبد الله عباس و زید بن علی زین العابدین علیه السلام
منقول است که در حال توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت
امیرالمومنین علیه السلام و ولایة و امامة و وجوب طاعة او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه
مصلحت وقت و عدم فوریة امر در اظهار آن توقف فرمود و گفت ای پروردگار اندک
روزگاری است که این قوم از دین جاهلیة برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند
می اندیشم که امتثال این امر ننمایند و اذعان ولایة علی بن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان
ایشان در دست او کشته گردیده اند و بنابرین ازو رمیده اند آنگاه آنحضرت متوجه حج
شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل
بر نهایة مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه
ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر نصب علی بن ابی طالب و تو بآن مامور
بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی فان لم

تفعل فما بلغت رسالته و بعد از ان خدای تعالی جهة تسلیه و توطین خاطر عاطر حضرت رسالت
و عدم مبالاة او از قوم فرمود که والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که عقل و وجدان
خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر در اخر عمر و هنگام وداع دنیا
بعد از انکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده
بود بقول خود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانی که نزول
مسافر دران متعارف نبود و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان و گفتن او در حق امیر
المومنین من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب بشان ملوک و خلفا
نخواهد بود الا جهة امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب او جهة امامت و خلافت نه
از برای مجرد اظهار محبة و نصرة و نظایر آن خصوصاً که قول حضرت پیغمبر دران خطبه که الست
اولی بکم من انفسکم صریح است در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است
یا امام علیهما السلام و بعد از وقوع این خطبه بعد از نزول آیة سابقه و ایة لاحقه یعنی الیوم
اکملت لکم دینکم الایه لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر
و محب و غیر آن از معانی که در لغة مقرر شده چه جمیع مومنان دران شریکند و علی هذا حاصل
کلام انحضرت این میشود که علی بن ابی طالب اولی بتصرف است در حقوق مردم و تدبیر امور
ایشان بعد از من همچنانکه من الحال اولی بتصرفم دران و معنی امامت همین است پس بعد از
تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیة او بر وجهی که مسطور شد اقدام بتبع و منع دران یا تاویل
آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متاخران اهل سنت
ارتکاب آن نموده اند بنا بر سوء فهم و استعداد یا تورط در عصبیة و عناد خواهد بود و چگونه
تتبع دران توانند نمود و وادی انکار انرا توانند پیمود و حال انکه نزد جمهور ائمه حدیث
بدرجه صحت رسیده بلکه مترقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا انکه شیخ مفسر محدث عماد
الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر طبری شافعی ذکر کرده که
او را کتابی است مشتمل بر دو مجلد ضخیم که احادیث غدیر خم را دران جمع کرده و کتابی دیگر که در
طرق حدیث طیر را مذکور ساخته و نقل کرده اند از ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور

بامام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان
روایات خبر غدیر بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة والعشرون من طرق قوله من
کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی عطاری همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از
دویست و پنجاه طریق روایة دارم و شیخ محمد جزری شافعی با انکه از اکابر متاخران ائمه حدیث
است رساله ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در انجا از چند جا طریق مذکور است و بالجمله
این خبر بروایت اثر برغم انف منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق
طور است و منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث دور یا از جلیه عقل و انصاف
مهجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول بار
بنا بر مصلحت روزگار و خوف منافقه اغیار مؤید است بانکه ابن حجر متاخر در کتاب
صواعق محرقه خود سطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر انکه قریش را با
حضرت امیر المومنین علیه السلام کینه و عداوت بسیار بود و نفس اماره ایشان با امارت و خلافت
او راضی نبود و ثعلبی که از روسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشان است
در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران غوایت مصیر بعد از استماع قصه غدیر اظهار
کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقه انکار وحی الهی دران باب پیموده
و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور گشته آنست که شخصی از
سفیان عیینه پرسید که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج
در شان که فرود آمده ان سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای از و دریغ
نداشت سفیان گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی این سوال نکرد بدانکه پدرم
روایت کرد از باقر علوم انبیا محمد بن علی از پدرش از جدانش که چون رسول علیه السلام
بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه خبر در احیا
و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر به حارث بن نعمان فهری رسید برخاست و بر شتری نشست
و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای او را ببست و روی
بخیمه رسول نهاد و رسول علیه السلام در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب بانحضرت نموده

گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا
ان نصلی خمس صلوات فقبلناه منک و امرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منک و امرتنا ان نزکی
اموالنا فقبلناه منک و امرتنا ان نحج البیت فقبلناه منک و امرتنا بالجهاد فقبلناه منک ثم
لم ترض بهذا حتی رفعت بضبع ابن عمک ففضلته علینا فقلت من کنت مولاه
فعلی مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد بیامدی و ما را گفتی که سیصد و شصت معبود
رها کنید و بگوئید که خدا یکی است بگفتیم گفتی بگوئید که من رسول الهیم بگفتیم گفتی پنج نماز بجای
آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید بپذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید فرو گرفتیم
حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از آن باین همه راضی نشدی
و بآن اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر ما
تفضیل دادی و گفتی هر که من مولی و خداوندگار اویم علی مولا و خداوندگار اوست ما
این قبول نکنیم این چیزی است که تو گفتی از خود یا خدا فرمود ترا رسول صلوات الله علیه
جواب او گفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی بآن خدایی که بجز او خدائی
نیست که ما این بفرمان خدای کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد و بجانب
راحله خود رو نهاد و در راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة
من السماء او ائتنا بعذاب الیم بار خدایا اگر این که محمد میگوید حق است و از نزد تست
بر ما از آسمان سنگ بباره یا ما را از نزدیک خود عذابی الیم بیار این هنوز تمام نگفته بود که
سنگی از آسمان بر سر او آمد و او را بر جای بکشت و خدای تعالی این آیه فرستاد سأل سائل
بعذاب واقع للکافرین الآیه و ظاهر است که آن همه عناد و کفر و لداد که حارث مردود در
واقعه غدیر اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی و نصرت و مانند
آن که اهل سنت از روی عصبیت و عناد بران حمل میکنند بلکه بنا بر فهمیدن معنی امامت
و اولی بتصرف بودن آنحضرت است چنانکه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بودند و مشاهده
قراین حال و مقال مینمودند در آن روز فهمیدند و از جمله طرایف آنست که یکی از غلاة
اهل سنت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت

برخلافه

٤

برخلافت علی نص میکرد چرا بطریقه دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی
و هیچکس انکار نکردی در سفری بایست و بر پالان شتری بایست چنانکه کسی دزدیده کاری کند
مدینه جای بود منبر کجا بود و چون این کار نزد شیعه با نبوت برابر است پنهان جای قبالة گواه
نمی بایست تا یکی گوید شنیدم و یکی گوید حاضر بودم و دیگری گوید بدین چه امامت میخواست و اگر
چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی چنانکه
خدای تعالی میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کفی بالله
شهیدا محمد رسول الله و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی
الارض هرون اخلفنی فی قومی و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت
امیر روایت میکنند تصریح برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و جواب آنکه
در منع ظهور حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از مقدمات گذشته بغایت ظاهر است
و اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر و بر بالای چنان منبر منافی منصب امامت
است جواب آنرا شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بر وجهی لطیف ادا نموده و فرموده که آن
ناصبی جاهل بایستی که این اعتراض را اول با خدای تعالی کند و گوید که در شبی تاریک با دو باران
برخواسته بموسای غریب در بیابان از درختی گوی که انی انا الله چنانکه کسی کاری دزدیده کند
بی آنکه منبری نهاده باشند و تمام اهل عالم حاضر باشند معنی ندارد و همچنین مکه و کعبه را گذاشته
بنی هاشم و سایر قریش را معدوم انگاشته محمد را بر گیری و بکوه حری بری و با او راز گوئی چنانکه
کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان و تقریر
نبوت مصطفی در غار حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان
بر بالای منبر پالان نقصان امامت او نکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از
انبیا و نام مصطفی را در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی نیز تصریح کرده بگوید که او بعد از
مصطفی امامست تا امت را در آن شبهه نماند دگر باره ناصبی مجروح دست از [illegible]
خود بداشته و از ارادت و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده و چنانکه شیعیان
گویند میگوید که چنین می بایست کرد و نمیدانند که قیاس امامت درین صورت با نبوت قیاس

مع الفارق است که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعت میکند
که این برگشتگی است که مسلمانان را پیش می آری و بر سبیل اطلاق و اجمال میگوئی اقیموا الصلوة
و مصرح نمیگوئی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آیتی
نمی فرستی که چند رکعت است و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگوئی اقیموا الصلوة
تا بعثت مصطفی برگشته شوند آنگاه بهمان اسلوب میگوئی و آتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از بیست
دینار نیم دینار و از ده من یک من تا فقها را خلاف نباشد شریعت تو فرمائی و برای و اجتهاد با ما
الکنی تا بجفا و سه قول مختلف پدید آید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر درین همه مهمات
اجمال و ابهام روا است تا بعثت مصطفی صلعم عبث نباشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل
پدید آید مسئله امامت خود غفلت اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی از آن روی ننماید چه در
عقل عقلا مرکوز است که امامی می باید و جایز الخطا نمی باشد و قرآن و پیغمبر بجا نماید و گوید که این
شخص کدام است و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی بینی که نام محمد دیگران
چگونه ظاهر است بلکه هر آیه که ناصبیان در حق غیر امیر المومنین علیه السلام روایت نزول آن
نموده اند بدروغ و تزویر و تعصب است و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رحمه الله قصه غدیر خم
دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب نحوی از تکرار است اما چون از قبیل هو المسک
ما کررته یتضوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که این مقام از آن فوائد
و اشارات خالی ماند و تقریر او اینست که حضرت رسول صلعم پیش از توجه بحجة الوداع
با ترسایان نجران بدو هزار حله مصالحه فرموده و حضرت امیر را جهت تحصیل آن حلها بیمن فرستاده
بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم
چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج مکه نمای که آنجا ملاقات خواهد شد چون
نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حلها حاصل شده بود بر داشت و با قوم خود متوجه
مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت رسالت
شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال
از وی پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها بستم و در تنگها

بستم و بیرام و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد شتابان پیشتر از رفیقان
خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسید گفت یا رسول الله چنانچه تو نوشته
بودی که چه نوع حج بکن من نیت خود در نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک باز
آنحضرت از وی پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول علیه السلام گفت الله اکبر
شارکتنی فی حجتی و هدیی با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام
[illegible] بر احرام باش و باز گرد و قوم خود را بر گیر و بنزد من آی امیر المومنین علیه السلام
چون نزدیک قوم آمد دید که تنگهای حله را گشاده و حلها را در بر کرده اند بر نایب خود
خشم گرفت و او را ملامت نموده گفت که چرا حلها را بایشان دادی او جواب داد که مرا
شفاعت کردند و خواستند تا خویشتن را بیارایند و در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان
الله هنوز این حلها را حضرت رسول ندیده چه وجه داشت که رخصت کردی تا آنها را بپوشند
و متبذل سازند آنگاه امر فرمود تا حلها را از آن مردم بستدند و بیغفا زدند و در تنگها
بستند مردم را آن خوش نیامد از آنحضرت آزرده شدند و چون آنحضرت بیامد و حلها را بخدمت
حضرت رسالت تسلیم نمود آن جماعت شکایت حضرت امیر بخدمت او نمودند رسول علیه السلام گفت
علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان نا ملایم
میگفتند رسول علیه السلام خشمناک شده بر منبر بر آمد و خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا السنتکم
عن علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بر دارید که او مردی درشت
است در ذات خدای و مداهنه نکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن
باب بدیدند زبان کوتاه کردند و چون رسول علیه السلام حج بگذارد و در وقت مراجعت بغدیر خم
رسید و آن نه منزل بود و صلاحیت نزول نداشت و آن مفرق طرق بود که مردم پراکنده
شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود آی
تا بجای مهم با این قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی براهی روند و این آیه
آورد و بر رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آیند و کس فرستاد تا آنها که رفته
بودند باز آمدند و آنان که نرسیده بودند رسیدند و درختی چند بود دوح بفرمود تا زیر آن

درختان برفتند و رسول آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتر جمع کردند و بر هم نهادند
و چیزی بر او افکندند و رسول علیه السلام بر آنجا رفت و در حضور مهاجر و انصار خطبهٔ بلیغ ادا
نمود که آن خطبه معروف و مشهورست و بعد از ادای خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را وعظ
و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم نعیت الی نفسی و قد حان
منی خفوف من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من با من دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک
آمد و قد دعیت و یوشک ان اجیب و مرا بخواندند و نزدیکست که اجابت کنم و انی
مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر
اخبرنی بانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما رها میکنم دو چیز که اگر شما بآن
تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدای و عترت من اهل البیت من و خدای لطیف خبیر خبر داد
مرا که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند آنگه گفت هل بلغت بار خدایا
برسانیدم من و فصلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی علی از من آن منزله دارد که هرون از موسی جز آنکه از پس من پیغامبر نیست
آنگه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم و فصلهای دیگر آنحضرت ذکر فرمودند که در سیر
و تواریخ مشروحست و در آخر هر فصلی در حق امیر المومنین حدیثی گفت و میگفت اللهم هل
بلغت آنگاه امیر المومنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و برداشت و بر مردمان
عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان سپیدی بغل هر دو را بدیدند بعد از آن
ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت الست اولی بکم بانفسکم نه من از شما اولیترم قالوا بلی
تقریر نمود تا اقرار کردند و چون اقرار کردند بی فصلی و تراخی گفت من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله هر که من مولای اویم
علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد
دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد مخذولش کن آنگاه گفت
اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم بعد از آن اصحاب را گفت شنیدید که آنچه خدای تعالی
برسانیدم گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد

وچون

و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمهٔ دیگر در
برابر خیمهٔ او آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او میگفتند و بر و سلام
میکردند بامرة المومنین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت بکردند آنگاه زنان خود را فرمود
تا برفتند و تهنیت کردند و از جمله آنان که درین باب اطناب کرد عمر خطاب بود که گفت بخ بخ
یا علی اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة خنک ترا ای علی در روز آمدی و مولای من و
مولای هر مومن و مومنه و حسان بن ثابت انصاری نیز نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله
دستوری ده که درین باب بیتی چند گویم که خدای و پیغامبر بپسندد رسول صلعم گفت قل یا حسان
علی اسم الله بگو بنام خدای حسان بر بلندی بر آمد و باواز بلند این بیتها انشا کرد شعر

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ❊ بخم واسمع بالرسول منادیا
یقول فمن مولاکم و ولیکم ❊ فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا
الهک مولانا و انت ولینا ❊ و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا
فقال له قم یا علی فاننی ❊ رضیتک من بعدی اماما و هادیا
فمن کنت مولاه فهذا ولیه ❊ فکونوا له انصار صدق موالیا
هناک دعا اللهم وال ولیه ❊ و کن للذی عادی علیا معادیا
فخص بها دون البریة کلها ❊ علیا و سماه الوزیر المواخیا

رسول علیه السلام گفت یا
حسان لا تزال مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران درین باب اشعار بسیار گفتند در
عهد رسول و بعد از و هیچکس بر ایشان انکار نکرد اشارة حضرت رسول صلوات الله علیه دو
بار علی بن ابی طالب علیه السلام بر دو گروه عرضه کرد روز مباهله اش بر دشمنان عرضه کرد
~~روز مباهله~~ از مباهله بمصالحه آمدند و روز غدیرش بر دوستان عرضه کرد از موافقت
بمخالفه شدند اخری شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوف
بر ولایة و لهذا خدای تعالی بعد از تشریح جمیع احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته
عمر تابرین نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبة حساب خلق در روز معاد بحضرت امیر المومنین
حیدر نموده و گفته شعر والله لولا حیدر ما کانت الدنیا و لا جمع البریة مجمع ❊ و الیه فی یوم المعاد
حسابنا و هو الملاذ غدا لنا و المفزع اخری که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی
از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مومنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت که ای سید میدانی

نقد شبلی [illegible]
در تفسیر شیخ ابو الفتوح مسطورست

که اشارت دران چه بود که حضرت دست بدست گرفت و برداشت وانگاه ساعتی سخن نگفت
سپس گفت ندانم شبلی گفت اشارت آن بود که زنانی که از جمال یوسف بخبر بودند زبان ملامت
در زلیخا دراز کردند و گفتند امراة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی
ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی بساخت وآن زنان را بخواند
و در خانه وی در بنشاند و یوسف را جامهای پاکیزه پوشانید و گفت برای دل من از در این
خانه درآی و از در دیگر بیرون شو و ایشانرا گفت میخواهم تا این دوست خود را یکبار بر شما
عرض کنم برای دل من هر کس با او نیازی بیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی
بدست داد و گفت چون او درآید هر کسی پاره ترنج ببرید و باو دهید گفتند همچنین کنیم چون
یوسف از در خانه درآمد چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بر نهادند تا ترنج برند از
غایت دهشت و حیرت دست خود را ببریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا
ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این حالتست که شما برای محبت او زبان ملامت در من دراز
کردید فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین حضرت رسول علیه السلام اشارت کرد بآن که این جماعت
مرد است که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او گهری سفتم شما را خوش نیامد
و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدای تعالی در حق او چه فرمود و او را چه پایه
نهاد و چه منزلت داد و فضایل روز غدیر بسیار و خصایص او بیشمار است واگر هیچ
فضیلتی نباشد او را جز این که خدای تعالی درین روز این آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی الآیه در فضیلت او کفایتست و از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کردند که گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا عرفه حرمته وانه
عید فی السماء والارض یعنی روز غدیر عید خدایست عید بزرگتر و خدای تعالی هیچ پیغامبر را
نفرستاد و الا او را معلوم کرد حرمت این روز و عبد الله بن سنان روایت کرد از صادق ع
که گفت پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین روز رسول علیه السلام
علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مسطور
و شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

فدک

فدک صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روز
راه است و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آن
حضرت درآمده بود و بموجب دین الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و درانجا چشمهٔ
آب روان و درختان خرمای بسیار بود و مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب لطایف
باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت حدود فدک پرسیدند
در جواب گفت حد اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل
احد از مدینه و لا شک ان صاحب البیت ابصر بالبیت و بر هر تقدیر مراد بفدک قریه ایست
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقت نزول این آیه که وآت ذی القربی حقه آنرا بحضرت
فاطمه علیها السلام بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسالت در تصرف او بود و چون
ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از انجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که
حضرت رسالت آنرا باین بخشیده ابوبکر بخلاف قانون شریعت از دو گواه طلبید و با آنکه او
حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابوبکر تصدیق ایشان نکرد و چنانکه شیخ جلال الدین
سیوطی در تاریخ الخلفاء مذکور ساخته آنرا حبس نموده و خالصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینه
تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها نمود و غرض ابوبکر و عمر از باز گرفتن فدک آن
بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و در کتاب طرایف از بعضی اعیان
مخالفین روایت نموده که چون فاطمه در رد فدک با ابوبکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار
رسید ابرار آنرا باو بخشیده ابوبکر گفت مرا گمان آن بود که تو بعلت میراث حضرت پیغامبر
فدک را متصرف شده و آنحضرت فرموده اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة
اما هرگاه آنحضرت قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشند ترا ازان منع نمیکنم و خواست که در
باب رد فدک کاغذی جهت او نویسد عمر بن خطاب او را از نوشتن آن منع نمود و گفت او زنی
بیش نیست از دو گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را با حضرت امیر حاضر کرد
تا گواهی دادند و ابوبکر کاغذی در باب رد فدک جهت حضرت فاطمه نوشته بود چون خبر بعمر رسید
آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابی طالب است و او را درین گواهی

۷ رجعت ایشان بر شان نکرده جانچه بعضی از ان بموجب نقل ان ... که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا الظیر آن در درباره حضرت رسول صلعم نزل بجای آورده

جز نفع خود منظور نیست و گواهی دو زن کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر را استماع نمود
گفت که آیا شما از حضرت رسالت نشنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنة
اند و هرگاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود ابوبکر و عمر بسخن او التفات
ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد و واابتاه و امحمداه بر داشته بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندک
زمانی بیمار شد و در ان بیماری بحضرت امیر وصیت فرمود که نگذارد که ابوبکر و عمر برو نماز
گذارند و بجنازه او حاضر شوند و ازین تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که در باره فاطمه واقع شد از
بیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیری است و شاه طاهر علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته
عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است ۞ زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک ۞
و در جزو خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در ان قضیه
از ابوبکر آزرده شد و برو خشم گرفت و بالکلیه از و انقطاع ورزید و در مدت حیات با او سخن
نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام او را در شب دفن کرد و برو نماز گذارد و ابوبکر
و عمر را خبر نکرد بنابر وصیتی که فاطمه در ان باب کرده بود و روایت است که شخصی از اولاد برامکه
از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام سوال نمود که چه میگوئی در باره ابوبکر و عمر
آنحضرت فرمودند که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سائل الحاح نمود
در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمودند که این قدر میدانم که مادر ما مادری صالحه بود که وفات
یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری بما نرسیده که او
از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنابر صراحت آن ظلم و مراقبت آن جور چون
خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات رسیده او باولاد
فاطمه علیها السلام رد نمود و روایت است که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن
عبد العزیز بودند با او گفتند که رد فدک باولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابوبکر و عمر
و طعن است بر ایشان و نسبت کردن تست ایشان را بظلم و جور عمر در جواب گفت که نزد من
و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده
و از شان او نبوده که دروغ بر پیغمبر علیه السلام گوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق

اموال

دعوای او گواهی دادند و فاطمه نزد من صادق القول است در هر چه دعوی کند و اگرچه گواه و برهان
نداشته باشد و او سیده نساء اهل جنة است و من امروز رد فدک بورثه او میکنم و بآن
تقرب میجویم بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر می بودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد
تصدیق او می نمودم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت
امام محمد باقر علیه السلام تفویض نمود مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین و او در جواب گفت که
هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود
گشودند القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر
تسلیم نمود و در دست ایشان بود تا عمر عبد العزیز وفات یافت و بعد از ان از خلفای بنی امیه
آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مامون و معتصم و واثق
فدک را باولاد حضرت فاطمه رد نمودند و چون نوبت بمتوکل باطل ناصبی رسید آنرا ازیشان
گرفته بحجام خود داد و بعد از و منتصر رد آن نمود و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود
در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که روزی هرون الرشید با امام موسی کاظم علیه السلام
گفت فدک را محدود کن تا بتو بگذارم که میدانم در ان امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام
اگر محدود کنم چنانچه حق اوست دانم ترا دل بار ندهد که بمن باز گذاری هرون سوگند یاد
کرد که میگذارم امام فرمود حد اول عدن است رنگ هرون ازین سخن بگشت گفت دیگر
بگوی امام فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هرون زرد شد و گفت دیگر امام فرمود که حد
ثالث افریقیه مغرب است رنگ هرون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب و گفت دیگر
امام فرمود که حد رابع دریای ارمنیه رنگ هارون از سرخی بسیاهی گشت از بس که طیره و غلیظ
شد و مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک
ما را تمام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرف ماست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب و ظلم
کرده اند امام فرمود ای هرون من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی گشت و تو از
من نشنیدی بعد ازین قضیه هرون با امام دل بد کرد و بقصد قتل او میان بربست

و در ما هست که چون ابو بکر چنانکه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء
لا نورث ما ترکناه صدقة بر حضرت فاطمه علیها السلام خواند آنحضرت در جواب فرمودند که الم
یرث سلیمان داود و لقد جئت شیئا فریا و چگونه آن حدیث افترا نباشد که مودی باهمال و تقصیر
حضرت رسالت در انذار اهل بیت خود و حال آنکه خدای تعالی فرموده که وانذر عشیرتک
الاقربین و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیه و بالجمله با وجود
صدور این اوامر چون تواند بود که حضرت رسالت انذار عشیرت خود که بموجب نص
صریح وانذر عشیرتک الاقربین برو واجب بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار
ننموده باشد و بایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمی برند تا آنکه حضرت امیر المومنین
علی و عباس را و هیچ یکی از بنی هاشم و ازواج خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ یکی از ایشان
در مدت حیات حضرت پیغمبر آنرا از و نشنیده باشد و بمرتبه از آن معنی بیخبر باشند که بعضی
از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند و حرامی را بر خود حلال سازند
و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئله میراث خود را با ابو بکر تنها اعلام
سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد بهیچ یکی از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاده
از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت می بود و از
آشکار و نهان او اطلاع داشت و بمحرمای او متفرد بود و چه گمان بشر دارد که آنچنان
پیغمبری که در قرآن بصفت شفقت و رافت بر مومنان مذکور است ترک شفقت بر مثل دختر
و عم و ازواج و سایر خویشان خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید و از
جمله کلمات ناصواب که ملا علی قوشچی بموافقت امثال خود از ذوی الاذناب در مقام
جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه علی
معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اگر چه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهر است زیرا که
خود فرض عصمت کرد پس معلوم شد نزد او که علی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم
خود حکم میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در
مواقف مذکور است و بیک گواه و سوگندی مال ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء

متصرف آن

۲

متصرف آن بود بی منازعی پس منع او از آن نمودن و گواه از و طلبیدن و قبول گواهان او نکردن
خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت میکند بر آنکه مدعی هرگاه معصوم باشد
جایز است که حکم از برای او کنند بی گواه روایت مشهور است که روزی حضرت رسالت علیه السلام
دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوای
حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو
در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت که در اخباری که از خدا و اهل سموات بما میدهی
ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانیم که درین دعوی
نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس اعتبار نمودند
و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المومنین علی و فاطمه علیهما السلام بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن
معصوم اند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشان
وارد شده در اقوال خود صادق اند و منزله ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمه بن ثابت
نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را درین مواد الا عناد و مکابره و لداد و اگر مسلم داریم که حضرت
فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوییم که چرا بشیوه احسان و مروت با
حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و هرگاه ایشان را میرسید که بتکلف
خلافت حضرت رسالت فدک را جزو خالصه خود سازند چرا نمی شد که آنرا بحضرت فاطمه
از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند مگر حضرت فاطمه علیها السلام
در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابی العاص با دیگر کفار در روز بدر
گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران جهة فدیه
ابی العاص مالی فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود
و چون حضرت رسالت را نظر بآن افتاد متاثر شده با آنکه در آن ایام مسلمانان عسرت
تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نمود و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستند
و آنجماعت منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند چنانچه تفصیل آن
در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است پس بر تقدیری که

[illegible]

ابوبکر فدک را خالصه خود ساختی و در میان صحابه مشترک بودی میگفتید که تاسی و اقتدا بحضرت
مصطفی نموده بطریقی که آنحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نمود او نیز
استیهاب فدک از برای حضرت فاطمه نماید تا چون این بی مروتی نمودند و در آزار خاطر
آنحضرت اصرار کردند اقل مرتبه از مرتبه ابرار دور و تا نفخ صور در السنه جمهور بتقصیر و قصور
مذکورند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد خصم معلومست که حال بچه
دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقعست که حضرت فاطمه چون از ابوبکر
مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود با او گفت فخذها الیک مخطومة مرحولة تلقاک یوم
حشرک فنعم الحکم الله ونعم الموعد القیامة والخصم محمد وعما قلیل فسوف تعلمون وعند الساعة
یخسر المبطلون ولکل نباء مستقر وسوف تعلمون و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عضد
ایجی است آنکه درین مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آب روی ابوبکر را اهم
نداشته وجه رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه نموده بلکه ترا قی
بقدح در عصمت حضرت رسالت نیز کرده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفته
اگر فاطمه را در فدک حقی بود و بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر این بود
بایستی که در ایام خلافت خود از آن تصرف میفرمود و جواب این کلام واهی که از روی
گمراهی صادر شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکورست از آنجمله آنکه حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود
در فدک تصرف نمود جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بحضرت رسول صلوات الله علیه
نمودند که عقیل بن ابی طالب خانه آنحضرت را قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود و چون
فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن اثنا آنحضرت رسالت را گفتند که الحال بخانه خود
نزول باید فرمود آنحضرت فرمود که مگر عقیل جهت ما خانه گذاشته ما از آن اهل بیتیم
که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه
علیها السلام بغصه چیزی پیش خدا رود و اولاد او بآن چیز مسرور گردند پس ایشان
نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی

امیرالمومنین

امیرالمومنین علی علیه السلام برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر افترا برو کرد دیگر آنکه چون
حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر و عمر را معتقدند و
ایشانرا برحق میدانند قدرت بران نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان
داشته باشد بنابر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیل است بر آنکه ایشان ظالم بوده اند
و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته و چگونه قدرت بران داشته باشد و حال آنکه اکثر
اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و فساد
امامت ایشان را دلیل فساد امامت اوی ساختند و مشهورست که حضرت امیر در ایام
خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمرست منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و
ما آوازها بلند کردند که واعمراه واعمراه تا آنکه آنحضرت بنابر مصلحت وقت ایشانرا
بحال خود داشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در آن ایام تمام خلافت بیش نبود
و همیشه بغصه معارضه و منازعه منافقان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که
معتقدان سیرت خلفای ثلاثه بودند گرفتار بود و همواره از فقد تمکن و تقاعد انصار
و تذلل اعوان شکایت می نمود تا آنکه چون قضات زمان او از و پرسیدند که الحال بچه طریق
قضایای مردم را بپرسیم آنحضرت در جواب فرمود که اقضوا کما کنتم تقضون حتی یکون
الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بپرسید قضایا را بدستوری که در زمان
خلفای ثلثه بر وفق آرای ایشان می پرسیدید تا آنکه همه مردم در متابعت من موافقت
نمایند یا من نیز بمیرم همچنانکه اصحاب و مخلصان شیعه من مانند سلمان و مقداد و ابوذر
و امثال ایشان از گوی ضرورت در بلای تقیه روزگار گذرانیده از این جهان فانی رخت
عاقبت برای جاودانی کشیدند و از طرایف مناقضات مخالفان آنست که موفق
ابن احمد مکی که در میان ایشان بخطیب خوارزم مشهورست باسناد خود از ابن عباس روایت
نموده که قال رسول الله صلعم یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة وجعل صداقها الارض
فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث و هرگاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه ع
باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین محقر فدک غایت بی مروتی و ظلم و بی انصافی باشد

واعمراه

لطیف

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **کوفه** از امهات بلاد اسلام است
واول شهری است که در مبادی فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس
انتقال یافت واهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت اولاد
عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر حکومت ساخته بود نزدیک
بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر او عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند
ناچار منصور از انجا بیرون آمده طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافت
ساخت صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن عبد الله بن علی بن عباس
داعیان خود را بهر جانب میفرستاد بایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل
اویند بشما نخواهند گروید واهل بصره عثمانیان دور از ایمان اند واهل جزیره خارجیان
جلف اند واهل شام غیر از آل ابو سفیان و بنی امیه کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه
عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است واما مکه و مدینه ابو بکر و عمر برایشان غالب است
لکن بر شماست که از اهل خراسان غافل نشوید وایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم
سپاهی اند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابقین خالیست و هنوز با هوای مختلفه
و نحل متنوعه متوزع و منقسم نشده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره مذکور است
که چون معویه بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام در مقام انتقام از شیعه اهل
البیت علیهم السلام شد هیچکس از و آنقدر بلیه نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم
کوفه شیعه بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را میشناخت لاجرم معویه
حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده در تحت هر
حجر و مدر میکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پای می برید و پاره را بر دار
میکشید و فوجی را چشمها بر میکند و جمعی را از خان و مان آواره میساخت تا چنان کرد که
در انجا کسی از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب
امالی باسناد خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام رفتیم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید

گفتیم

گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت گفت در هیچ یک از بلاد این قدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن
زمره ذکر ایتها العصابة ان الله هداکم لامر جهله الناس فاحببتمونا وابغضنا الناس وبایعتمونا
وخالفنا الناس ووافقتمونا وکذبنا الناس وصدقتمونا فاحیاکم الله محیانا واماتکم مماتنا
فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم وبین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ
نفسه ههنا واهوی بیده الی حلقه وقد قال الله عز وجل فی کتابه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک
وجعلنا لهم ازواجا وذریة فنحن ذریة الرسول صلی الله علیه وآله وسلم وبالجمله تشیع اهل کوفه
حاجت باقامه دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل ومحتاج بدلیل است واگرچه
ابو حنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد ابن فطیر وزیر عراق گفته و کان
ینسب الی التشیع وهذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله امثالهم انتهی کلام ابن کثیر لا کثر الله امثاله
حله صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی قوم است که جائی نزول نمایند و در
ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضع است و مشهور ترین انها حله بنی مزید است و آن
شهری بزرگست میان کوفه و بغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگفتند و اول کسی که آنرا
عمارت کرد و در انجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود
و منازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقی بدافعه
همدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات بهم رسید در محرم سنه خمس و تسعین
واربعمایه بجامعین آمد و آنجا را که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال نمود
و باندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد و شعرا را در مدح حله اشعار بسیار است
و تشیع اهل حله حاجت باقامه ادله ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدان امامیه
از انجا اند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
مشهد نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندی است در ظهر کوفه که
بمنزله سدی بود مر آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر المومنین علیه السلام آنجاست
و آن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنابر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک
و عقیل که ندیمان جذیمة الابرش بود ساخته بودند و بنابر آن آنرا غریین نام کردند که غری

آلوده کرده است و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا
آن دو قبر را بخون او آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار شیعه امامیه
و مقر نزول صلحا و اتقیای آن طایفه علیه بوده و هست و اکثر اهالی آنجا از سادات و اتباع
از اصیل و دخیل همگی شیعه امامیه اند کثر الله امثالهم و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله
و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل رضی
رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره را درین باب کتابی است مستطاب موسوم بفرحة
الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند مشهد کربلا صاحب معجم
گوید کربلا بمد موضعی است که حضرت امام حسین را علیه السلام در آنجا شهید کردند و در طرف
برکوفه واقعست و اشتقاق او از کربله است یعنی رخاوة و سستی که در قدمین می باشد
و میتواند بود که بر رخاوت و سستی آن زمین آنرا کربلا نام نهاده باشند و میتواند بود که
از کربله مأخوذ باشد یعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنابر پاکیزگی
آن زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربل نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که
بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده باشد و روایتست که چون
حضرت امام حسین علیه السلام بدان زمین هولناک برسید اسب او بایستاد و هر چند امام
علیه السلام تازیانه برو زد قدم از قدم برنگرفت امام حسین علیه السلام پرسید که هیچکس میداند
که این زمین چه نام دارد گفتند این را ارض ماریه گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته
باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلاء و سفک الدماء
این زمین کرب و بلاست این محل ریختن خون ماست و این محط رحال آل عباست شعر
گر نام این زمین بیقین کربلا بود ✻ اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود ✻ اینجا بود که تیغ بر آل
نبی کشند ✻ وینجا بود که ماتم آل عبا بود ✻ و الحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار
هر دیار گشته و آب روان و باغ و درختان در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا
و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلم روایات بسیار واقعست که شعرا
مضمون اکثر آنها را در سلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که شعر

آنرا که

آنرا که بکربلا گذارست ✻ با آتش دوزخش چه کارست ✻ و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی رباعی
آسوده کربلا بهر حال که هست ✻ گر خاک شود نشود قدرش پست ✻ بر میدارند و سبحه میسازندش ✻
میگردانندش از شرف دست بدست ✻ و ملا جامی با آن مرتبه تعصب این چند بیت نیز گفته شعر

کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین ✻ هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین
کعبه بگرد روضه او میکند طواف ✻ رکب الحجیج این تروحون این این
از قاف تا بقاف پر است از کرامتش ✻ آن به که حیله جوی کند ترک شید و شین

دمشق صاحب معجم گوید دمشق بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی مستعمل است
و آن قصبه شام است و بواسطه عمارت و وفور نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان آنرا
بهشت این جهان گفته اند و در بانی آن خلافست و اظهر اقوال آنست که آنرا دمشق بن
سام بن ارم ابن نوح بنا نمود و او با برادر فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک از ایشان
شهری بنا کردند و بنام ایشان مشهور شد و از جمله عمارات نفیسه آنجا مسجد بنی امیه است که
آنرا ولید بن عبد الملک بن مروان علیهم اللعنه ساخته و در عمارت و زینت آن [illegible]
برانداخته و مقصود او از آن مجرد اظهار اقتدار و گذاشتن یادگاری بر صفحه روزگار بوده
همچنانکه درین زمان کدورت آثار عبد الله خان اوزبک هرزه کار نفایس مساجد و بناهای
پرکار سلاطین ماضیه جغتای را که در بلاد ماوراء النهر واقع شده خراب میسازد و در
موضعی دیگر با آلات همان مسجد طرح مسجد دیگر ساده محقر می اندازد و بعضی گفته اند که خراج
هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشودند
و او را به اسراف و اتلاف و خیانة در بیت مال مسلمانان نسبة نمودند مؤثر نیفتاد و بهمان
در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه می ورزید و گوش زمانه مضمون این قطعه در شان آن از
دین بیگانه می شنید شعر سمعتک تبنی مسجدا من خیانة ✻ و انت بحمد الله غیر موفق ✻
کمطعمة الایتام من کسب فرجها ✻ لک الویل لا تزنی و لا تتصدقی ✻ و لهذا چون نوبت ریاست
بعمر بن عبد العزیز رسید آن تکلفات را نپسندید و در جواهر و طلای آن به بیت
المال اهتمام تمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقعست

اما خلفای عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری از ایشان را که از بنی امیه بودند یا در مخالفت
حضرت امیر المومنین علیه السلام متابعت معویه نمودند از بیخ برکندند و انچه در انجا یافتند
بسوختند و بباد فنا دادند و موضع آن قبور را تخم زده مزروع ساختند و در روضة الصفا
آورده که بعضی از قتل اسیران بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معویه
و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر عبد العزیز را که تعرضی بآن نرسانیدند و در قبر معویه
بغیر خاک یا باک چیزی نیافتند و کاسه سر عبد الملک بن مروان به نظر بینندگان در آمد و قبور
همه را بهشام بن عبد الملک راست کردند چه جسد و اعضای او بیکدیگر نریخته و جدا نشده بود
تا زیانه بسیار زدند و بعد از آن جثه او را آویخته بسوختند و خاکسترش بباد دادند و از
جمله قباحت اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از صد سال که حال
آن قبور بدان منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مندرسه علامتی نهادند
و نعم البدلی از سنگ و کلوخ ترتیب دادند و تا الحال بزیارت آنها همت می گمارند و از
خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا را در مدح و ذم دمشق اشعار بسیارست و چون ذم آن
در نظر حقیقت [illegible] اهم است بذکر شعری که درین باب اتم بود اختصار نمود شعر

اذا فاخروا قالوا امیة غیرة ٭ رعناب و للطافی سلاف مروق ٭ سلاف و لکن الراجعین مزجها
فثار بها منها الخزا یتنشق ٭ و قد قال قوم جنة الخلد حلت ٭ و قد کذبوا فی ذا المقال و مخرقوا
فما هی الا بلدة جاهلیة ٭ بها یکسد الخیرات و الفسق ینفق ٭ فجبهم حرون فخرا و زینة
و رأس بن بنت المصطفی فیه علقوا ٭ و بالجملة در ایام حکومت سلطان سیف الدولة بن حمدان
که از سلاطین شیعه امامیه بود و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار
سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار آنجا می تافت چنانکه شیخ
جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته و فی سنة ستین
و ثلثمایة أعلن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر العمل بامر جعفر بن فلاح نایب
دمشق للمعز بالله و لم یجترأ احد علی مخالفته و فی اربع و ستین و ثلثمایة و بعدها علا الرفض
و فاش بمصر و الشام و المغرب و المشرق و نودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدیة

و ایضا

و ایضا ذهبی ذهب الله بنوره که از علمای شافعیه شام و قدوه سنیان متعصب انشام است
بآن تصریح کرده و در کتاب میزان رجال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب السعدی
الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید المیل بود بمذهب اهل دمشق که
عبارت از نصب عداوت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام باشد و بعد ازان انکار سخن
ابن عدی کرده و گفته که نصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض نیز
در اوقات دولت بنی عبید مذهب ایشان بود و الحمد لله که الحال نصب در اینجا معدوم است
و رفض خفی و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین میرکشاه اصیلی قدس الله روحه
در غلو اهل شام از نصب عداوت اهل البیت علیهم السلام در بعضی از ایام نیز مناقشه
فرموده اند و در حاشیه این مقام از کتاب میزان بخط شریف ایشان دیده که نوشته اند
قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون و لم یتقدم الی یوم القیمة یعنی دو غلت آنچه
ذهبی گفته که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب
خالی نخواهند بود تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است
و الا بر همگنان ظاهر است که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شام است همگی الحال نیز مومنان
خالص الاعتقاد اند چنانکه هر کس از شیعه عراق که در طریق حج بشام میرسد بواسطه موافقت
مذهب در ان محله نزول مینماید و مردم شام نزول ایشان را در ان محله دلیل تشیع ایشان میدانند
و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس
فرستاد و گفت چرا بمدینه نمی آیی که مهاجر و انصار رسول در اینجا مجتمع اند گفت در کتب اوایل
خوانده ام که شام گنج خدای است در زمین و خدای را آنجا گنجی است از بندگان ه
مولف گوید ظاهرا آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند که در محله خراب می باشند
زیرا که گنج در خرابه می باشد و الله تعالی اعلم بحقایق الاحوال

قاهره مصر

صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که آنرا
احداث نمود جوهر غلام معز لدین الله علوی فاطمی اسماعیلی بود و سبب آن این بود
که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت و خط

وعلما در مصر فراوان کثرت اشراف واعیان انجا رسولان ونامها فرستاده از معز التماس
نمودند که خود بدولت واقبال بآن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی راکه بنیابت
ریاست باشد فرستد وچون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور کرد و
جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود باجمعی از ارباب سلاح وکشتیهای مشحون بانواع اطعمه
واصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود وجوهر در سنه سبع وخمسین
وثلثمایه بامکنتی هرچه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او
روشن شد وسورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر
ببستان اخشیدیه نزول نموده بموجب فرموده میان فسطاط ومصر وعین الشمس
ببنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد وبالجمله زیاده از سیصد سال
در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور وبروز در دیار مصر بر طایفه شیعه بود واهل
سنت وجماعت که فی الحقیقه اهل سنة وجماعت اند مغلوب ومخذول ومطرود بودند
چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بآن تصریح نموده وگفته که وقد کان هذا
الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علماء الشافعیة ومحط رحالهم فلما استولی العبیدیون المدعون
بالفاطمیون علیه انتدبوا الی العلماء فقتلوا البعض ونفوا البعض وعوضوهم علماء الرفض
واستمر الحال علی ذلک قریبا من ثلثمایه سنة انتهی کلامه وشیخ جلال الدین سیوطی در
فواتح کتاب تاریخ الخلفا آورده که الذین قتلهم عبید الله وبنوه من العلماء والعباد
اربعة آلاف رجل لیردهم عن الترضی عن الصحابة فاختاروا الموت ودر احوال
سبع وخمسین وثلثمایه گفته که وفی هذه السنة جاء العبیدیون فاخذوا مصر وقامت
دولة الرفض فی اقالیم المغرب والمشرق ومصر والعراق وذلک ان کافور الاخشیدی
صاحب مصر لما مات اختل النظام وقلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز
یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه جوهر القاید فی مایة الف فارس فملکها
ونزل موضع القاهرة الیوم واختطها وبنی دار الامارة للمعز وهی المعروفة الآن بالقصرین
وقطع خطبة بنی العباس ولبس السواد والبس الخطباء البیاض وامر ان یقال فی الخطبة

اللهم

اللهم صل علی محمد المصطفی وعلی علی المرتضی وعلی فاطمة البتول وعلی الحسن والحسین سبطی الرسول
وصل علی الائمة آباء امیر المؤمنین المعز بالله وذلک کله فی شعبان سنة ثمان وخمسین ثم فی ربیع
الآخر سنة تسع وخمسین اذنوا بمصر بحی علی خیر العمل وشرعوا فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان
سنة احدی وستین تمام شد کلام سیوطی ومضمون ان در تاریخ یافعی وغیر آن نیز مذکورست
حلب صاحب معجم گوید حلب شهری بزرگ ووسیع بسیار خیر خوش هواست واز ابن بطلان
نقل نموده که در انجا مسجد جامعیست وشش بیع وبیمارستانی صغیر وفقها بر مذهب امامیه
فتوی میدهند وآب خوردن ایشان از برکهای آب باران است وبر در حلب نهریست
که آنرا عوج گویند وان در زمستان جاریست ودر تابستان آب ندارد ودر انجا میوه
وبقول ونبیذ کم است مگر آنکه از ولایت روم آرند ونزد باب الجنان مشهد امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام که آنحضرت را بعضی از صلحا در آنجا بخواب دیده اند ودر اندرون
باب عراق مسجد غوث واقعست ودران سنگیست نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار
آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام وابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده
که در ایام سلطنت امیر سیف الدولة بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت
تا آنکه چون معز الدولة بن بویه در بغداد امر فرمود که سب صحابه معهودین را بر دیوار مساجد
بغداد نویسند او نیز در حلب بهمان امر فرمود ودر احوال سنه سبع وخمسمایه آورده که چون
ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر خاطر جمع کرده متوجه بلاد شام شد واز انجا بحلب
آمده ودر ظاهر حلب نزول نمود ووالی حلب مضطرب شد واهل حلب در میدان باب العراق طلبیده
وبا ایشان اظهار محبت وملایمت کرده وگریه بسیار کرد وایشان را بجنگ صلاح الدین ترغیب نمود
وتمکی تعهد موافقت نمودند وروافض برو شرط نمودند که اعاده اذان بحی علی خیر العمل نماید ودر
مساجد واسواق آنرا بگویند وانکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است از ایشان باشد وانکه
اسمای شریفه ایمه اثنی عشر را علیهم السلام در پیش جنازها بگویند وانکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند وانکه
عقود وانکحه ایشان بشریف ابی [illegible]هر ابی المکارم حمزة بن زهرة الحسینی که مقتدای شیعه
حلب بود مفوض باشد پس والی انجا جمیع ملتمسات ایشانرا قبول نمود وایشان در تمام شهر

اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل حلب در اصل شیعی بوده اند و تا اواخر زمان خلفای
عباسیه بمذهب امامیه اقتدا مینموده اند و ظاهرا از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلطان
سلاطین روم عثمانیه افتاده مردم آنجا بقهر و جبر از مقتضای اصل و ظاهر باز ایستاده اند
بلکه در باطن ایشان نیز نقوش وهمیه مذاهب باطله نگاشته اند مگر جمعی قلیل که بتایید الهی
مؤید و بعقال تقیه متقید اند و مرارت صبر و تحمل میچشند و انتظار فرج آل محمد میکشند
اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم. **حمص** صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی
و صاد مهمله شهری است بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقع است و در آنجا از
مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین علی است علیه السلام که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را
بخواب دیده و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایان است و قبر قنبر
غلام حضرت امیر و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم نیز آنجاست و مخفی نماند که اکثر
اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بوده اند و سبب ضلالت ایشان بر وجهی که از کتاب فتوح اعثم
کوفی مستفاد میشود آنست که معویه شرحبیل بن سمط کندی را که از رؤسای شام بود اضلال
نمود و او اهل حمص را در ورطه شبهه انداخته اضلال ایشان نمود و گفت که علی بن ابی طالب
عثمان را که امیر مؤمنان بود کشته است و میان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تفرقه
انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین را هلاک ساخته و اکنون روی بشما خواهد آورد
تا شما را از خان و مان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد می باید که در مدافعه و منازعه او
با معویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار بسخن او
فریفته شده با معویه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل
سابق برگردیدند و بمذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقال است آنچه صاحب معجم گفته که از
عجایب آنچه من در حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا که عقل را نیز فاسد میسازد
آنست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معویه همراه بودند
اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد
و مدتی بر آن بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و اصلح ایشان

امامیه

امامیه اند که سب سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان
نگذشته که بر صواب بوده باشند اینست کلام صاحب معجم و بر هیچ جاهل عجمی مخفی نیست
که لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی نیز مانند
این درباره اهل شام نقل افتاده و آنکه گفته که در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق
صواب نیست و هر که امامیه را بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی از فصول
و ابواب این کتاب شمه از عیار تمیز میان این طایفه عالیجناب و سفیان ذوی الاذناب
بسمع ارباب الباب خواهد رسید و بالله التوفیق و التایید. **موصل** بفتح
میم و ضم آن غلطی است مشهور صاحب معجم گفته که آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و آنرا
باب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطه آن او را موصل نام نهاده اند که وصل کرده
است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند که ملکی که آنرا بنا کرده موصل
نام داشته و اول کسی که آنرا احداث نمود راوند بن بیوراسف نام داشت و نام آن
در زمان فرس نو اردشیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد
و ملحق بامصار کبار ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندک است و گرمای آنجا
بنهایت گرم و سرما بنهایت سرد است و بالجمله در اکثر ازمنه خصوصا ایام سلطنت آل حمدان اکثر
اهل آن دیار شیعی بوده اند و تا الحال یک محله از آن شیعی مذهب اند و در ایامی که امیر علاء الدوله
[illegible] که از جانب پادشاه صاحب قران مغفور حاکم ذو القول بود اظهار مخالفت
نمود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله
در ماه عاشورا میان دو محله سنی و شیعی که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام حکومت
میر علاء الدوله مذکور که شیعی مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب
اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم تهیه مقاتله اهل سنت و جماعت نمودند
و چون اهل سنت بوی برده بودند که جرات شیعیان درین مرتبه بنابر استظهار بموافقت
مذهب حاکم مذکور است مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل ننماید علاء الدوله
آن مال از ایشان گرفت و در وقت تلاقی آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار

مسلح ساخته بود و شیعیان فرستاد تا دران واقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت را بتیغ
بیدریغ گذرانیدند آخر بقیة السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی روم بشکایه رفتند
و تعصب علاء الدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان دران واقعه بعرض رسانیدند
تا آنکه والی روم اورا ازانجا عزل نمود و بحکومت بعضی از دیار عراق عرب فرستاد
باب الکرخ صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محلها
بآن متصل بود اما درین زمان آن محله ایست جدا و در میان خرابه واقعست و در
حوالی ان عمارتهاست اما بآن متصل نیست و در میان شرق و قبله آن محله باب البصره است
که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ بقدر یک میدان است
و در جنوبی باب الکرخ محله ایست که معروف است بنهر قلابین و مردم این محله نیز سنی حنبلی اند
و از یسار قبله باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند
و اهل کرخ همگی شیعه امامی اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود و صاحب تاریخ
مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعمایه بتقریب ذکر فتنه که در بغداد میان شیعیان
و سنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که بر سب صحابه معهود بین نشو و نما یافته اند
و از غایة کثرت و جلادت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل
بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایت ان جماعت بواسطه مشارکت مذهب مینمودند
و ابن کثیر شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمایه در
عامه از روافض یعنی عامه اهل کرخ بر در خانهای بغداد لعن معویه بن ابی سفیان را
صریح نوشتند و لعن آنکسی را که فدک را بغصب از فاطمه گرفت و مراد بآنکس ابو بکر
است و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود و مقصود ازان عمر است و لعن آنکس را
که ابوذر را از مدینه اخراج نمود و مراد باو عثمان است و لعن آنکس را که از دفن کردن
امام حسن بپیش جد او منع نمود و مراد ازان مروان حکم است و چون این خبر بمعز الدوله
رسید اورا خوش آمد و تغییر ان نمود مولف گوید که مراد از مانع دفن حضرت
امام حسن علیه السلام نه تنها مروان است بلکه مقصود اصلی ازان عایشه است که سر رفته

آن ظلم

آن ظلم او بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه ثنتین و ستین و ثلثمایه نزاعی
واقع شد میان اهل سنت و رافضه و اهل سنت غالب آمده بعضی از خانهای باب الکرخ را
سوختند و چون غلبه اهل سنت بسبب تحریک ابو الفضل شیرازی سنی بود که وزیر عز الدوله
بختیار بن معز الدوله بود و تعصب جانب سنیان مینمود عز الدوله اورا از وزارت خود
عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمایه
گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت
بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب جمعی زنی را عایشه نام کردند و اورا بر شتری سوار
ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر شیعیان
باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم و با اصحاب علی بن ابی طالب مقاتله میکنیم تا آنکه
خلق بسیار از طرفین کشته شد و مردم دست بتاراج شهر بغداد بر آوردند و خلیفه بعد
حیله تسکین آن فتنه نمود **حُوَیزه** صاحب معجم گوید تصغیر حوزه است بعضی گرد آورده شده
و آن موضعی است که آنرا حیازه نمود امیر دبیس بن عفیف اسدی در ایام خلافت الطایع لله
و با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که این دبیس نه آن دبیس است که
از بنی مزید بود و بنای شهر حله نمود اما از همان طایفه بود و گفته که این موضع میان
واسط و بصره و خوزستان واقعست در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که جمع
بطایح است و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی
زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین معنی است زیرا که آب در آنجا بر زمین
مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط
و بصره که در اصل قریها بود بهمدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله
طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیادت شد از بستن راه آن عاجز
آمد لاجرم آب دران سرزمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت و مردم ازانجا جلا نمودند
و چون آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود متقاضی اجل مهلت او نداد و شیرویه که
بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنه فرصت تغییر آن نیافت تا آنکه دولت

اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آوارگی پیش آمد و مسلمانان را در مبادی حال
مهارتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام
استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را بکشتی نشانده بآن
موضع فرستادند و ایشان در میان آن مواضع بلندیها دیدند که آب بانجا نرسیده بود
و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در انجا قریها ساختند و جمعی در انجا ساکن
شده برنج مزروع ساختند و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند
بر انجا مستولی شدند و آب و کشتیهای انجا را قلعه خود ساختند و از طاعت سلطان
بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منقضی گردید
و خلفای عباسی را قدرتی بهم رسید ان بطایح در حوزه حکم ایشان در آمد مولف
گوید که بنا بر انچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمیان بوده اند
و در بعضی از ازمنه طایفه بنی اسد در انجا توطن نموده اند و این هر دو طایفه شیعه امامیه
و از مخلصان سادات و علویه اند در مایة تاسعه سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی
که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الامامی قدس الله روحه بود بمیان آن قوم رفت و ایشان
بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و او انجماعت را که الحال بتشیع موسوم اند
تربیت نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهم رسانیده جمیع ولایت خوزستان
و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود در آورد و از آن زمان مذهب امامیه
در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعشعه تشیع بر در و دیوار ان ولایت تافت
و تا الحال حکومت اکثر ان دیار باولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است و ان شاء الله
نبذه از آثار ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد **جزایر خوزستان** از بعضی ثقات
شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دار الملک آن مدینه نام دارد و محصول
آنجا برنج و خرما و ابریشم است و نارنج و لیمو و انگور در انجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی متجاوز
از مرتبه تناهی است و جمیع اهل آن دیار بمذهب امامیه اند و همگی مداوم و مواظب فرایض
و سنن شرعیه اند و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و مانند آن از فسوق در میان ایشان

نیست

مفقود است و تقیدات ایشان در مالیات بمرتبه ایست که زکوة مال خود را یکجا بی ضرورتی
در خانه خود نگاه نمیدارند و از اهل نموده بهر جا که اصلح و انفع فقهای امامیه آن دیار
باشد می برند و تسلیم او مینمایند که او بمستحقان رساند اما با وجود این همه طاعات و عبادات
در خون ریختن بی اختیارند و خود را از ان معاف میدارند زیرا که اکثر اوقات در میان
قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و دران حروب خلق بسیار بقتل میرسد و در ایام
پادشاه مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه در آمد بعضی از
مواضع جزایر نیز بواسطه سوء موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمد و آخر در
مدافعه مخالف باهم موافق شدند و من بعد نگاه تصرف ایشان دران دیار ندادند و از
بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسد و همگی
قوی هیکل و در نهایت قوت و توانائی و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصا
مدارسان فقه امامیه در انجا بسیار اند مخفی نماند که صاحب معجم البلدان این جزیره را در
باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنای علیحده آنرا یاد نفرموده و ظاهرا آنرا
در بطایح حویزه که سابقا مذکور شد داخل میداند چه این جزایر بولایت حویزه متصل است
و در آب و زراعت و شرب و مذهب متفق و متماثل اند **شوشتر** صاحب معجم
گوید که آن درین زمان اعظم مدینه ایست در خوزستان و تستر معرب اوست و بعضی
گفته اند که وجه تسمیه او بشتر آنست که یکی از بنی عجل که او را شتر نام بود انجا را فتح نمود
و بنام او موسوم گشت و این روایة چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که
سوس باهمال سینین مدینه ایست در خوزستان تعریب شوش باعجام شینین
و معنی او در زبان عجم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنابر زیادتی
خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و دلالت زیادتی تا و راء در کلام
ایشان بر معنی زیادتی مطرد است چنانکه دلالت صیغه افعل بران در لغت عربی مطرد است
و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندیشابور
را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است که ملک

شابور شادروان آنرا ساخت تا آب آن مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان رفیع
واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک یک
میل است و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و فاصلهای آنرا بسرب مسدود
گردانیده اند و گفته اند که در عالم بنائی ازان محکم تر نیست و ابن مقفع گفته که اول شهری که
بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر براء
مالک واقعست که در وقت فتح انجا شهید شد و در انجا جامهای و عمامهای قیمتی می بافنده
و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله بن یونس بن عیسی بن عبد الله شیخ صوفیه که بصحبت
ذو النون رسیده و صاحب کرامات بود [illegible] دویست و هشتاد و سه در بصره وفات
نموده و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون شابور ذی الاکتاف بر وجهی که در مقام خود
تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شابور را اسیر کرده بود قیصر را بیاورد و با
او لطف کرد و گفت دل خوش دار که من ترا نمیکشم اما در بند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای
ما که خراب کرده آبادان کنی و بعوض درختها که بریده درخت جنبانی و شادروان شوشتر را
ببندی و چنان کنی که دران زمین مزارع صیفی پیدا شود و زرع هائی در انجا بتوانند کردن.
چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا مشایخ و مهندسان زبردست از روم
بیایند و مال و خزاین بیاوردند و بعمارت ملک ایران مشغول شدند و ولایتها را آبادان
گردانید تا چنان شد که اول بود و بعد ازان بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان
و بنایان را بیاورد و بدان مشغول گردانید و قیصر بفرمود که هر روز بس هر روز هزار گوسفند
روانه کنند در گردن هر یکی [illegible] زر یا نقره بسته یا آهن یا سرب یا ارزیز چنانکه هر بامداد
هزار گوسفند می رسید و شب هزار گوسفند و شیر گوسفند صاروج و نوره و کل آنرا
تر میکردند و میراندند و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر می بستند بطوقهای آهنی و سرب
می چسبانیدند بر همدیگر و در کاریز می نهادند تا آن شادروان بر روی آن رودخانه منظم بر
بستند و آب را با عمال بردند و در زرع انداختند و بستانها و باغهای خوب کردند چون
ازین جمله بپرداخت قیصر را گفت که در جندیشابور ثلمه کرده اند آن ثلمه را از خاک قسطنطنیه

خواهم

خواهم که منت گردانی اگر خلاص خود میخواهی و آورا الزام کرد تا قیصر بفرستاد و خاک از
قسطنطنیه بیاورد و آن ثلمه را عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانید
و بولایت خود فرستاد بعد ازان بیامد و مداین را بنیاد نهاد و ایوان بنا کرد و آنجا را
دار الملک ساخت و از جمله ماثر چیرو برکه شوشتر آنست که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان
بغداد را بگرفت برادر خود بغا تیمور را بواسط فرستاد و بکتیمور را بطرف شوشتر بغا تیمور در
واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را
برگرفت و بطرف بصره روانه شد و چون بکتیمور بحدود شوشتر رسید اکابر شهر تا شهر[ان] لشکر
او را استقبال کردند و پیشکش و اقامه و علوفه بردند و اظهار انقیاد و اطاعه کردند
و هرچه فرمودند خلاف نکردند بکتیمور هیچ المی بایشان نرسانید تاج الدین کرد که اتابک لر
کوچک بود با بکتیمور نوبین بود گفت البته من درین شهر قتل کنم و غارت نمایم بکتیمور نوبین
گفت ما ازین شهر مخالفتی و نافرمانی ندیدیم الا همه طاعه و طریقه ایلی گفت من جهتی بر انگیزم
که بدان جهت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعه و حجت که دانست بکرد فایده نداد و بکتیمور
او را منع میکرد و او همچنان بر سر لجاج خود بود و آن شب گفت الاعزم آنکه بامداد شهر را
غارت و قتل کنم نیم شب شکمش بپایان رسید و از حد بگذر چنان بترکید که آواز آنرا جمله لشکر
بشنیدند بکتیمور در خیمه او در آمد و او را دران حالت بدید گفت که این از شومی لجاج او بود که
بدو رسید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر لشکر را بر گرفت و ازانجا رحلت کرد
اینست آنچه از کتب تاریخ و سیر در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و بتحقیق عقیده اهل خوزستان
بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان
معتزلی بوده اند [illegible] و در اوایل مایه
ثامنه سید اجل امیر نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دار المومنین آمل بشوشتر آمده دختر
سید عضد الدوله را که نقیب سادات حسنی انجا بود در حباله نکاح خود در آورده در انجا اقامت
نموده و مردم آنجا را هدایت و ارشاد نمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود
مستبصر گردیدند و گروهی در تقلید عقاید آبا اصرار ورزیدند و بعد ازان چون آن ولایت در

تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشع درآمد و روزگار نقیبه بسر آمد سید اجل فاضل کامل
امیر نور الله مرعشی که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت تقیه
اهل شوشتر بمذهب حق ایمه اثنی عشر توجه بیشتر از بیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالجمله
بمذهب حق امامیه گرویدند و غیرت فزای اهل قم و کاشان گردیدند و چون آن دیار
فیض آثار مولد این خاکسار است **شعر** دیار بها اُقِل الشباب تمیمتی * واول ارض مس جلدی ترابها
اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از محاسن و محامد آنجا اشتغال نماید
معذور خواهد بود بدانکه دار المومنین شوشتر بلده ایست دلگشا چون بلده
در حسن و خوبی تمام * وخطایست جانفزا منتخب از ریاض دار السلام * از هفت اقلیم
ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال طبع امتیاز دارد * و هوای بهارش
بر لطافت باد بهری صد جلوه گری و ناز دارد **شعر** حبذا شهر شوشتر که ازوی
هر چه جز اعتدال مهجور است * معتدل عالمی که همچو بهشت * ز آفت بهمن و خزان دور است
دلگشا روضه که همچو سپهر * ساحتش پر مشاعل نور است * در نظر ساکن سوادش را
هر طرف صد بهشت و صد حور است * از فلک طالب هوادش را * هر نفس صد هزار منشور است
شیخ نظامی در کتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد
ببهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته **شعر** همه عالم بهار شوشتری *
جایگاه تذرو و کبک دری * و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاعست * آستانه
امام زاده واجب الاتباعست * که آسمان از عتبات علیه او آستانه ایست * و کهکشان از خیابان
کوچه باغ او نشانه * کرسی عمارتش را اگر عرش کویم رواست * و گنبد فایض الانوار او را اگر طور
خوانم سزاست * هوای دلگشایش چون رواح انفاس عیسوی روح افزا * و فضای صحن جانفزایش
چون ید بیضای موسوی معجز نما * دیگر قلعه سلاسل که حصار فلک را حضیض خندق خود شمرده *
و میدان مقابل او که گوی لطافت از صحن میدان سعادت برده * و فضای مصلای او صلای
گلگشت بگلشن شیراز داده * و هوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده * مصر را از سوز
فراق رود عزیزش جامه در نیل * و نیل را از غیرت زلال او سنگ در قندیل * آواز رود قلزم

ورودش

ورودش سرودی تازه * وارغنونی بلند آوازه است * که دجله از ذوق آن دیوانه * و فرات
از شوق در حرکات مستانه * بند میزان که قطعه از شادروان عجایب الشان اوست چون الف
بر سر آب افتاده * و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده * بند خدا داد حصار محکمیست
از متنزهات روزگار * و عیار اقتدار سلاطین کامکار * آب فرات طغیان را از زلال نهارش معاینه
نمودن * و باد دهات را با شمال سحارش زبان تحدی گشودن * باد و بنکیان و آب بغربال پیمودن
است * چرخ آبی چرخ دولابی از خانهای چرخاب او خزانه * و صوت ارغنون حکیم فارابی
از ناله حزین او دولاب او ترانه * قوس قزح از غیرت دایره وسیعش قوس خود را شکسته
فلک البروج از رشک منطقه رفیعش بجای منطقه زنار بر میان بسته * قند سازان عسکر
و آبهای چشمه شکر از عسل یافته او یافته اند * و حله پروازان مصر و حجاز مانند دیبای زیبای او
نبافته اند * صحرای دزب لشکرش لشکرگاه ریاحین و ازهار * و فضای صحرای گرگرش دستگاه
عطر فروشان بهار * آبهای عذب بارانش گوئی از قدمگاه خضر پدید گردیده * یا اندر انگشت
معجزه موسی چکیده * میدان شاهیش بوسعت عرصه خیال در جولان * و تخت قیصر و ایوان
کسری حیران * و با تخت سلیمان توامان * از صدای صدا زدای کوه تولنج * و فضای خوش هوای
سر گنج چه گویم * و در صفا چه مناقب و معالی کوشک عالی بکدام قدم پویم * مقام خضر و سنبله زار
از ما سلامی * و مزار شیخ شمس الدین ماورصل را هر دم تحیه و اکرامی باد * اما الحال مدتیست
که ساعد عروس معالی و مفاخر آن دیار بی سوار * و مضمار مکارم و مآثر آن خطه بی گرد
مانده * چه بعد از وفات پادشاه صاحب قران مغفور که انواع قصور و تفرقه و فتور
بجمهور اهل ایران رسید * باد بی نیازی حق بر آنجا نیز وزید * و نقش پریشانی بر جبین ابنای
آن دیار ظاهر گردید * روزگار غدار فتنها بکار برد * و لشکر انبوه بلا و اندوه از کمین آورده
واسباب مکاره با هم مواضعت و موافقت نمودند * یکی نرفته دیگری حلول کرده یکی جای
خود نکرده که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گوید **شعر**
بلای مرا ماند روزگار * برآید همی هر زمان دختری * نخورده یکی ساغر از غم تمام *
دمادم فراز آورد دیگری * حوادث زمین تکسلد زانکه هست * یکی را سرانجام دیگری

واز جمله اسباب ظاهري آن حوادث بر طلال اختلال حال سادات رفيع الدرجات آن
ديار است كه دين مبين را ركني استوار • وشرع متين را چون قلعه سلاسل محكم حصاري بودند
وبر تو احسان ورعايت وسايه تربيت وحمايت ايشان جمهور اهل روزگار خصوصاً اهالي
آن ديار را شامل بود وهر كس كه نوايب روزگار او را از پا كار بينداختي او را مدد كردندي
ودر هر كار بروندي وچون پادشاه صاحب قران مغفور رحلت فرمودند • وبزرگان آن
سلسله عليه با او مرافقت نمودند • ووارث ملك ايران بدافعه فراعنه اوزبك وروم
مشغول گرديد • وظل هماي حمايتش بآن مرز وبوم نرسيد • لاجرم نوايب روزگار كه چون
بر ديگران دست يافتي ايشان او را دستگيري كردندي بر ايشان دست يافت • وتركتاز
اعراب اجلاف آن اكناف اكناف شوكت اخلاف آن سلسله بزرگوار را برتافت •
تقصر جلال ايشان را عين الكمال رسيد • ورقبات وشيور غال ايشان را مر بجزايي كشيد •
وقرض بر سر قرض كه ز دست كريمان گاهي فرض مينمايد • واز قبيل تضعيف بيوت شطرنج
باندك حركتي نموي عجيب در طول وعرض ميكند • ودر بر انداختن خاندانها دستي قوي
دارد • علاوه آن همه نوايب روزگار گرديد • لاجرم از خلف زادگان ايشان اكنون
كاري نمي آيد • ومشكلي نمي گشايد •

بحرين صاحب معجم گويد كه بحرين نام جميع بلادي است كه بر ساحل درياي هند ميان
بصره وعمان واقع شده وبعضي گفته اند كه بحرين قصبه هجر است وبعضي بر عكس گفته اند وبعضي

هركدام را قصبه بر سر خود دانسته اند ودر انجا چشمها وآبهاي بسيار است وبلادي بغايت وسيع آن
وبلاد مشهوره بحرين خط است وقطيف وآره وهجر وبينونه وزاره وجواثا وسابور
ودارين وغابه ودر سال هشتم از هجرت حضرت رسالت علا بن عبد الله حضرمي را جهة
دعوت اهالي آن ديار فرستاد كه اسلام آورند يا قبول جزيه نمايند ونامه دران باب بمنذر
ابن ساوي واسبخت مرزبان هجر نوشت وچون نامه نامي بنظر آن دو رئيس رسيد مسلمان
شدند وجميع عرب كه با ايشان بودند با بعضي از مردم عجم اسلام آوردند واهل قري وزراعت
از مجوس ويهود ونصاري بنصف غله وخرما مصالحه نمودند وعلا دران سال از مال انجا
هشتاد هزار دينار بخدمت حضرت رسالت فرستاد وبعد از ان آنحضرت علا را عزل
نموده حكومت انجا برابان بن العاص بن سعيد بن اميه داد واو تا وقت وفات حضرت
رسالت صلوات الله عليه بحكومت انجا مشغول بود بعد از ان ابو بكر علا را در انجا حاكم
وچون نوبت بعمر رسيد ابو هريره را عامل آنجا گردانيد وابو هريره در مال آنجا خيانت
بسيار نمود وان خيانت پيش عمر ثابت شده او را مواخذه ومصادره نمود وبعد از دشنام
واهانت بسيار دوازده هزار دينار ازو گرفته به بيت المال فرستاد واين حكايت به
وجهي كه محمد بن سيرين از ابي هريره نقل كرده وظاهرست كه در تقرير آن حفظ ناموس
خود را رعايت نموده در كتاب معجم باين عبارت مسطورست روي محمد بن سيرين عن ابي
هريرة قال استعملني عمر بن الخطاب علي البحرين فاجتمعت لي اثنا عشر الفا فلما قدمت
علي عمر قال لي يا عدو الله والمسلمين او قال وعدو كتابه سرقت مال الله قال قلت لست
بعدو الله ولا المسلمين او قال لكتابه ولكني عدو من عاداهما قال فمن اين اجتمعت لك
الاموال قلت خيل لي تناتجت وسهام اجتمعت قال فاخذ مني اثنا عشر الفا فلما اذا
كان بعد ذلك قال الا تعمل يا ابا هريرة قلت لا قال ولم وقد عمل من هو خير منك يوسف
قال اجعلني علي خزاين الارض اني حفيظ عليم قلت يوسف نبي بن نبي وانا ابو هريرة
ابن اميمة واخاف منكم ثلاثا واثنتين فقال هلا قلت خمسا قلت اخشي ان تضربوا
ظهري وتشتموا عرضي وتاخذوا مالي واكره ان اقول بغير علم واحكم بغير حلم • نا مذكور فحا ططه عمر ابو هريره را

خيانة ابي هريرة

باآنچنان دشنام و ملامت واو را دشمن خدا و کتاب الله گفتن و مواخذه او بمبلغ مذکور نمودن
والتفات بعذر او ناکردن اگر بنا بر ثبوت خیانت ابوهریره و استحقاق او مران دشنام را
بود پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت
نبود چنانکه از آخر کلام ابوهریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مواخذه
و مصادره او بآن مبلغ غایة فسق و نهایة ظلم باشد و بر هر تقدیر فسق یکی ازین دو صحابی
لازم آید فاختر ایهما شئت مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تاویلات ملاحده باطنیه تاویلی
دیگر ارتکاب فرمایند و ایضا در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را
بحال حضرت یوسف در التماس عمل مصر نکته ایست عجیبی و لطیفه ایست لاریبی که بر اذکیای
اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و قصبات او مانند قطیف و لحسا از قدیم
الایام تا این زمان شیوعی تمام دارد و ظاهرا منشأ او این خواهد بود که لطف آلهی شامل
حال اهل آن دیار گشته در مبادی اسلام مدتی مدید عامل ایشان ابان بن سعید بود که از محبان
اهل البیت بود و در تخلف از بیعة ابی بکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم موافقت نمود
و در زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا بر وجهی که در تحفة الاحبا مذکورست مدتی
بعبد الله بن عباس رضی الله عنه مخصوص بود و بعضی از اوقات متعلق بعمر بن ابی سلمه
بود که مادر او ام سلمه رضی الله عنها بود و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب
طینت و صفای سیرت و نقاء سریرت از اقران ممتاز بود و ایشان در ایام تقریر حقیة
حضرت امیر و کیفیة بیعة غدیر نمودند و از مرآة فطرت ایشان قابلیة غبار تودد اغیار را
زدودند و مشهورست که عربی بحرینی را که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خر نشانده
گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت ابوبکر را دشنام
داده است عرب مذکور با آنچنان بلیة طاقت تقیه نیاورد و از روی درد با آن
مرد عتاب نموده گفت یا هذا لا تنس عمر و عثمان یعنی ای ناکس عمر و عثمان را فراموش
مساز و بر من تهمت تقصیر مینداز که من تقصیر ننموده‌ام و ایشان را نیز دشنام داده بودم
یمن تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و وسعت عرصه و دلگشایی او در کتاب معجم
مسطور

مسطور و مجمل آن در السنه جمهور مذکورست و در کتاب انساب سمعانی مسطورست که یمن
بلادی وسیع است و در فضل او احادیث وارد شده و او را بواسطه آن یمن میگویند که
یمین زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مولف گوید و لهذا اکثر اهل یمن
مومن و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی و از اصحاب شمال و بنابر سعادت ازلی
که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر بر وجهی که در احوال غدیر مذکور شد بانجا رسیده
اند و بسیاری از اهالی آن دیار از یمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند و از
اکابر اولیای آن دیار سهیل بن اویس قرنی است که بموجب الهام غیبی و اشارت
لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیده و در آن واقعه بدرجه شهادت
رسیده و در فتوح اعثم کوفی مذکورست که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل
یمن بطوع و رغبت بجهة تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت امیر المومنین علیه السلام
نهادند و اول معارفی که از یمن بمدینه رسیدند رفاعة بن وایل الهمدانی و رویبة بن وبر
البجلی بود که با قوم خویشتن از بجیله آمدند و پیش از وصول ایشان امیر المومنین علیه السلام
خبر یافت و اشتر نخعی را بخواند و فرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود
اشتر با کوکبه انبوه و تعبیه نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت
و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در ضمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت
امامی عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده
رسیده اید خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را و در پیش
پیش ایشان میراند چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جائی فرود آوردند آن قوم
یک روز بیاسودند دیگر روز امیر المومنین علیه السلام ایشان را بخواند تا دریابد و سخن
ایشان بشنود اشراف آن قوم چون فیاض بن جلیل الازدی و رفاعة بن وایل الهمدانی
و کیسوم بن سلمة الجهنی و رویبة بن وبر البجلی و رفاعة بن شداد الخولانی و هشام بن
ابرهة النخعی و جمیع بن جثم الکندی و اخنس بن قیس الکندی و عقبة بن نعمة الحمیری
و عبد الرحمن بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت

بجا آورده و هر یک از ایشان در مدح امیر المومنین علیه السلام قطعه شعری بگفتند حضرت امیر
جواب سلام ایشان بلطفی هرچه خوشتر باز داد و ایشان را نزدیک خویشتن بنشاند و بلطف
و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند و گفتند امیر المومنین را نیکو واضح و لایح است
که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آبا و اجداد میراث یافته‌ایم و در میدان
محاربت مردان کار و مکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده هرجا که ما را فرستی
مظفر و منصور باشیم و بهر مهم که نامزد فرمایی در اتمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا
بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیر المومنین علیه السلام ایشان را تحسین گفت و بمواعید
خوب مستظهر گردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشدلی و خرمی باز گردانید
و در تحفة الاحباب مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بچنین مقدم عبید الله بن
عباس زیب و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده که درین روزگار بسیاری از اهل آن
دیار خصوصا ساکنان جبال و قفار شیعه زیدی و اسماعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند
و باقی بمذهب اهل سنت گرویده اند و صلاح معاش خود در آن دیده اند و الله اعلم بحقایق
الاسرار **جبل عامل** ولایتی است از اعمال شام معمور مشهور مشتمل بر قری و بلاد و محصور
در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبت است بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم
چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بخراسان و هراة مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور
و بجبله نیز این نسبت واقع است و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم
البلدان بعنوان مذکور انرا تعبیر نموده و ظاهرا بواسطه شدت اتصال اورا داخل اعمال
بعلبک داشته و بنا بر این قریه فرزل را که الحال از اصول قرای جبل عامل است از قرای بعلبک
شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در انجا مویزی خوب بهم میرسد
که آنرا جوبانی گویند و در انجا قومی باشند که ایشان از بنی رجا گویند و بکرم و اکرام ضیف
و بتحمل ظاهر معروف و مشهورند و همچنین بقاع را بقاف که بقعه ایست از اصول بلاد
جبل مذکور ساخته و گفته که آن زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در انجا
قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار بیشمار است و اکثر آب آنجا از چشمه کوهی است که

[illegible]

آن چشمه را عین الجر گویند و قبر خضر و الیاس علیهما السلام در آن قریه واقع است و بالجمله تجلی انوار
رحمت الهی همیشه شامل اهل جبال جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیه ایمان
ایشان چون بارقه نور از شاهق طور ظهور مینموده و هیچ قریه از آن نیست که جمعی از
فقها و فضلای امامیه در انجا نباشند و جمیع اهالی انجا از اهل خاص و عام و وضیع و شریف
در تعلیم مسایل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجای آرند
و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه صاحب مولای خود
دارند و با وجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود میگمارند و از جمله تعصبات
عوام شیعه انجا یکی اینست که اگر بایشان میگفتند که ابو بکر در جراب یا در کوزه آب
نجاست البته آنرا میریختند و خاک بیزاری بر سر آن می بیختند و این ستم ظریفی در انجا
مثل مستمر گردید و از این ممر ضرر بسیار بایشان میرسید تا آنکه روزی شخصی از ملازمان
عامل انجا یکی از فقرای شیعه انجا دوچار شد که از آسیا می آمد و جراب آرد بخانه
می برد آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت که ابو بکر فی جرابک یعنی ابو بکر در
انبان آرد تست آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت باکی نیست اورا
همراه سبوس از آرد نیز بیرون خواهم کرد و بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم
مشهور گردید و آن ستم ظریفی بآخر رسید **کرک نوح** نام قریه ایست قریب
بجبل عامل که قبر حضرت نوح علیه السلام میگویند در انجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی
ابن عبد العالی قدس الله روحه که از متاخرین مجتهدان امامیه است از انجاست و در معجم
البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان
شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهی است بزرگ نزدیک
ببعلبک و در انجا قبری است طویل که اهل آن نواحی میگویند که قبر حضرت نوح است علیه السلام
جزیره اخضر و بحر ابیض جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر میان دریای
اندلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او در انجا می باشند و از
اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راه است و از ابتدای آن مسافت دو روز راه

[illegible]

معمور نیست و آب در انجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانیها بیکدیگر متصل
و دیه بدیه پیوسته است و در ساحل آن دریا نیز موضعی هست بشکل جزیره که اهل اندلس ان را
جزیره رفضه میگویند چه ساکنان ان ساحل همگی شیعه امامیه اند و وقت ضروریات ایشان را
از جزیره اخضر که مقام حضرت صاحب الزمان است علیه السلام وکیل ناحیه مقدسه در سالی
دو بار بکشتیها بار کرده از راه بحر ابیض که محیط بان ناحیه مقدسه است می آرد و بر اهل آن
جزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از صلحای شیعه بسعادت
توفیق بانجا رسیده و شرح آن قصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی
قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه است باسناد خود روایت از ان
شخص صالح نموده و در بعضی از امالی خود ان را تحریر فرموده و سید اجل صدر عالیقدر امیر
شمس الدین اسد الله شوشتری رحمه الله تعالی آنرا حسب الاشاره بادشاه صاحبقران مغفور
در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام نوشته
مذکور ساخته و ازانجا معلوم میشود که انحضرت را دران ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند
و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال میدارند
و در خارج حظیره مقدسه از سپاهیان لشکرها نیز مهیا شده و همگی انتظار فرج آل محمد میکشند
والحق ان رساله ایست که محافظت آن بر مومنان واجبست زیرا که ارباب معاندت
در قضیه غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمان علیه السلام بنابر عصبیت و حمیة
جاهلیة اظهار مخالفت و انکار مینمایند و وقوع ان را مستبعد میشمارند و بمجرد وسوسه
خناس بالقای هر شبهه و وسواس ضعفاء العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را
نشنیده اند و نور ایمان بر دل ایشان نتابیده و حلاوه آن بمذاق ایشان نرسیده
بمزخرفات خود از راه می برند و بترهات ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند و آن رساله
در اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت انحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان
جامع دقایق وافی و در بیان دلایل و رفع خوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافی است
و در بعضی از کتب معتبره بنظر قاصر رسیده که بنو عبد المومن که در دیار مغرب می باشند و بر

دقایق

[illegible]

دقایق علم جفر اطلاع دارند همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع مذهب ایشانند والله
اعلم بحقایق الامور **تبریز** صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون
که زوجه هارون الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده دیگر بار متوکل عباسی
بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القایم بامر الله در چهاردهم شهر صفر
سنه ۴۳۴ ابو طاهر منجم شیرازی تبریزیان را گفت که امشب بجهة زلزله آفتی عظیم بساکنان
این شهر میرسد بنابران داروغه شهر بخروج مردم از دیوار بست تبریز فرمان داد زمره
انقیاد و حکم کردند و زمره بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل نمودند و حسب الاتفاق
دران شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم
آذربیجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج
عقرب بود و گفت چون درین ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نشود و
استادان بنا دران ساعت بنیاد کار کرده بعد ازان بواسطه زلزله انهدام ببنای آن
خطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چندان عمارات
عالیه دران جا ساخته شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور
[crossed out] تبریز معمورترین بلاد
ربع مسکون و بواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون
گویا کلمه ادخلوها بسلام آمنین آیتی هست در شان او و کریمه جنة عرضها السموات والارض
است از فسحت ساحت جنت نشان او **شعر** آب حیوانست آبش یا زلال سلسبیل
عرصه جرخست صحنش یا بهشت جاودان **شعر** آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر
باد جانبخشش چو جان و آب دلجویش روان **شعر** و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر
اثمار اشجارش در لطافت رشک میوه بوستان جنان اما هوایش در زمستان بغایة
سرد میشود چنانچه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو
ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد بنابران در زمستان تبریزیان آذوق و سایر
ضروریات آن فصل را در خانهایی که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت

دم بردی دبی دران منازل نشسته بفراغت اوقات میگذرانند وچون اکثر مردم تبریز
افیون میخورند در صباح هرکس با ایشان سخن گوید جواب درشت شنود وبعد از بینش
که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع وملایمت جواب
گویند مشهورست که تبریزیان صاحب نخوت وتکبر باشند وبسرعت خلل درمیانی مودت
ایشان راه یابد شاعر علی بهدا یکی از شعرا این رباعی بنظم آورده شعر هرگز نشود بطبع تبریزی دوست
مغز ندهم جهان وتبریزی پوست · آنرا که بدوستی نیابی صادق · گر نیز غریبست که تبریزی خوست
وخواجه همام الدین تبریزی درجواب این رباعی فرماید شعر تبریز نکو و هرچه زانجا نکوست
مغز ندهند تو ایشان نزا پوست · باطبع مخالفان موافق نشوند · هرگز نشود فرشته با دیو آن دوست
اینست تمام کلام حبیب السیر مولف گوید که شاعر متقدم که رباعی ذم اهل تبریز
را دو افواه والسنه انداخته ظاهرا نظر برعوام وبازاریان انجا انداخته · ومغز از پوست
نشناخته · یابنا دری ازیشان نرد محبت باخته · وچون بوی وفای ازو نیافته · از
غایت آزار همگی را در بود و تار ذم درهم بافته · وشهادت خواجه همام · اگرچه تهمت آلوده
او تمام است · اما بموافقت جمعی از اذکیای انام · وعلمای اعلام معدل گشته زیرا که علامه
شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز وخوبی آب وهوای آنجا نموده
وغوث الحکما المتاخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله خلاف خلف صدق
خود میر صدرالدین محمد نوشته که ان احسن الناس خَلقا وخُلقا اهل آذربایجان
بلده تبریز بلدة طیبة فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین وفی وصفها تکل الالسن انتهی
کلامه ومخفی نماند که درکتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست واز کتابی دیگر
چیزی بنظر نرسیده اما این قدر بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الموحدین
سید حیدر تونی قدس الله سره بان دیار بسیاری از اهالی آنجا که بسلک ارادت او
درآمده اند مذهب حق اثنی عشر داشته اند وچون در طریقه سلوک حضرت میر مقرر بوده
که در وقت انابت مریدان تلقین لعن زاغنه (؟) اهل بیت علیهم السلام بنابر تقیه بطریق
سرگوشی نمایند لهذا الحال که تقیه برطرف شده خلفای او تلقین لعن بهمان دستور مینمایند

ونمیخواهند

ونمیخواهند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند واما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید نور الله
قدس الله روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بودند والحال در ان
دیار بغیر از سادات لاله وحافظان زاویه خدام الله کسی که متهم بتسنن باشد نیست والحمد لله
والبته پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح نرسیده که جماعه حیدریه تبریز در اصل
همگی شیعه بوده اند وبهمان علاقه درسلک ارادت میرحیدر درآمده اند یا آنکه سابقا سنی
بوده اند وآن سید موحد صاحب تصرف بتایید آلهی ایشانرا هدایت وارشاد نمود
واحتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بوده ظهوری تمام دارد زیرا که
زبیده شیعه فدائیه بوده چنانکه شیخ اجل عبدالجلیل رازی درکتاب نقض آورده که چون
هرون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند خورده که اورا بدو کلمه طلاق دهم وبتیز
پس برکاغذی نوشت که کنت فبنت یعنی بودی انچه بودی وبریده شدی و آنرا
بزبیده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی وزهرا در پس کاغذ او نوشت که کنا
فما حمدنا و بنا فما ندمنا یعنی بودیم انچه بودیم وبدان شکر کردیم وبریده شدیم ودران
پشیمانی نداریم واحتمال دوم نظر بحال مجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بوده بغایت
ظاهرست چه مقرر ومشهورست که متوکل سنی ناصبی بود لعنه الله والله تعالی اعلم
قم شهری عظیم وبلده کریم است وازجمله بلادی است که همیشه دار المؤمنین بوده و
بسیاری از اکابر افاضل مجتهدان شیعه امامیه ازانجا برخاسته اند وانتساب باین
چنین بلدی از اقوای ادله صحة عقیده منسوب الیه است ودرکتاب معجم البلدان وغیر آن
مسطورست که بلده طیبه قم از مداین مستحدثه اسلامیه است واهالی انجا همیشه شیعه امامیه
بوده اند وابتدای بنای آن درسنه ثلث وثمانین درزمان عبدالملک بن مروان علیهما اللعنة
والنیران شد وآن چنین بود که عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف
علیه اللعنة امیر سیستان بود چون بروخروج کرد ودر لشکر او هفده کس از علماء تابعین عراق
بودند چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد انجماعت بناحیه قم افتادند وازانجمله چند
برادر بودند نام ایشان عبدالله واحوص وعبدالرحمن واسحق ونعیم پسران سعد بن مالک

ابن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت برادران مذکور
در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن
چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از آن مواضع بود تسمیه
نمودند و بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالعب به ما شئت بعضی از حروف آن
نام را اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند و در کتاب نقض که شیخ اجل عبد الجلیل
قزوینی رازی در سال پانصد و پنجاه و شش از هجرت نوشته مذکور است که بر همگنان
معلوم است که اهل قم همه شیعه اند و آثار اسلام و شعار دین و قوت اعتقاد در آنجا
شایع است و از جمله عمارات رفیعه آنجا مسجد جامع است که ابو الفضل عراقی در بیرون
شهر ساخته و جامعی دیگر که کمال غایت در میان شهر ساخته همگی مشتمل بر مقصورهای
با زینت و منبرهای با تکلف و منارهای رفیع و کرسی علما و نوبت عقود مجالس کتبخانها
بر اکثر طوایف و مدرسهای در آنجا بسیار است و از جمله مدرسهای معروف مدرسه
سعد صلت و مدرسه اثیر الملک و مدرسه سعید شهید عز الدین مرتضی قدس الله
روحه و مدرسه سید امام زین الدین امیر شرفشاه که قاضی و حاکم است و مشهد معصومه ستی
فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام مشتمل بر مدرسه و اوقاف و فقها و ائمه و زینت
تمام و مدرسه شمس الدین مرتضی و مدرسه ظهیر عبد العزیز و مدرسه استاد ابو الحسن
مرتضی کبیر شرف الدین همگی با زینت و قبول و مشحون بعلمای فروع و اصول و ائمه تفسیر
و علوم عربیه و فقها و متکلمان و زهاد و متعبدان و روزه داران سه ماهه و شب زنده
داران و نماز شب گذاران و هر سحر از چند مسجد و مناره آواز موعظه و بانگ نماز متواتر
و هر روز در مساجد کبیر و صغیر و مدارس معروف و در سراهای بزرگان ختم قرآن معتاد
و معهود و هر ساله مالهای فراوان از وجوه حلال مانند زکوات و اخماس و صدقات
بفقرا و مستحقان صرف میشود و محتسب عادل علوی که بی ریا و شغل حسبه بر دوش نهاده
و هر ساله نهی منکرات را کمر اهتمام بر میان بسته و آنچه شعار اسلام است از درس و مناظره
و مجلس وعظ و حلقه ذکر همیشه معمول و دایر و نور زینت و برکت مشهد معصومه

ظاهر

ظاهر و باطن و امرا و سلاطین و وزرا از روی اخلاص در آنجا طایف و زایر و اخبار که
در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده بی نهایت است تا از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت است که گفت الا ان لله حرما و هو مکة الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة
الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم
کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلث منها الی قم تقبض فیها امرأة هی من
ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از آنحضرت
علیه السلام روایت است که گفت اذا عمت البلدان الفتن والبلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها
فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود للجنة
ثمانیة ابواب فثلث منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاحوص روایت کرده
از آنحضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة و از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله
بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات فیبدل الله سیئاتهم حسنات هم اهل رکوع و خشوع
و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء هم اهل الدین والولایة و حسن العبادة صلوات الله علیهم
و رحمة الله و برکاته و اخبار درین معنی متواتر است و درین تاریخ که این نقل نوشتیم
خطی رسید از قم که میر غازی خان تاتار ابن قایماز بقم فرستاده بود و اولش بدین عبارت
که اهل قم از خدای تعالی نزد ما ودیعت اند و ما را رعیتی مبارک اند و تا شهر قم نامزد
دیوان ما کرده اند هر روز کار ما از نو ترقی و رونقی بدید آمده است و ما ایشان را بفال نیک گرفته ایم
و چون بچنین پادشاهی حنفی متعصب در باره قم و اهل قم چنین نویسد الا از سر بصیرت
و حقیقت نباشد و در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بود
و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود مقارن
آن حال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش اعتبار اغیار در لوح
خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب حق ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار
ساخت و لهذا هرگز در آنجا سنی پیدا نمیشود و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب

تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان
متعصب را در انجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنا بر عداوتی که با صحابه ثلاثه
دارند در میان ایشان کسی که موسوم به ابی بکر یا عمر باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی
آن دیار نمود و با اعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام شما صحابه ثلاثه را دشمن
میدارید و بنا بران بجهة اولاد خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی
پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ
خواهم نمود انگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل
شهر خود رسیدند و بغیر از مردی مفلوک منکوب سر و پا برهنه روی ناشسته احول که
اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و آن هم در اصل از اهل قم نبود بلکه پدر او
مردی غریب بود که درکناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بان نام مکرم و نامی
ساخته بود و الغرض ابوبکر مذکور را بهیئتی که نموده شد در حضور حاکم قم بجلوه در آوردند
و چون نظر حاکم بنگ مخمر بر ابوبکر کریه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داد و گفت
ای چند روز که ابوبکر نام جهة من آورده اید اینچنین کسی است که اقبح خلق خداست در اثنای
عتاب و خطاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هرچه خواهی بکن که در آب
و هوای قم ابوبکر نام بهتر ازین پرورش نمی یابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود
بی اختیار بخندید و ایشانرا ببخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است
و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بان اشعار نموده و فرموده **شعر**
سبزوار است این جهان بی مدار ۞ ما چو بوبکریم دروی خوار و زار ۞ بهرحال ماده هر یک از
این دو شهر آن حکایات را قابل است ۞ و تحقیق تخصیص یکی دون دیگری امریست مجمل ۞
و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع شد میان
اهل اصفهان و اهل قم که بالجبر بسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در انجا
سب صحابه نموده بودند تا انکه اهل اصفهان جمعی کثیر را از ایشان کشتند و اموال
تجار را غارت کردند و چون آن خبر برکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت
بملکرم

درغضب شد

درغضب شد و اهل اصفهان را مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر
دندان کنان مرده فرو مانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون من
گویم از قم گویی آه و ازینجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نبودی الا
سنی والحمد لله والمنة در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم
الجلیه انوار ایمان و هدایت بمرتبه بر در و دیوار آن ولایت تافته که صد قم در اصفهان
گم هست ۞ و با دار المومنین کاشان هم برابر گوبی و اشتلم ۞ و ملا عبید زاکانی در بعضی
از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را
میزنید دیگری در جواب گفت که او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بران
افزوده و از جمله ماثر جرات و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است
انکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حکم امتناع نمودند و هر که را بحکومت
ایشان فرستاد با او محاربه و مقاتله نموده مجال تصرف نمیدادند و مکرر لشکرها بر سر
ایشان فرستادند و مفید نیفتاد آخر امیر ناصر الدوله بن حمدان را که امیر الامراء
خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزدیک قم رسید اعیان انجا
با تحف و هدایا استقبال او نمودند و گفتند ما بحکومت مخالف مذهب خود راضی
نبودیم الحال که تو آمده با طوع و رغبت امتثال حکم تو میکنیم و در آن سال اهل قم
زیاده از مال و جبایت سالهای گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد
و بعد از ان خلیفه از موافقت اهل قم با ناصر الدوله اندیشه نمود و او را نزد خود طلب
فرمود و ایضا از ماثر جرات ایشان آنست که در روزگار سلطان حسین میرزای
والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد اتفاقا روزی در میان جمعی
از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه سه گانه مذکور میشد سید
مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد و بان نیز اکتفا ننموده زبان بطعن و لعن
گشود و آن جماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام انجا که از اولاد ملا سعد الدین تفتازانی

بود بردند و ادای شهادت بر رفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را برداشته
بخدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود خدمت میرزا بنا بر محبت
سادات در مقام اصلاح شده بآن سید خطاب فرموده گفت که ظاهرا دران وقت
ترا اسکاری کاری یا جنونی او وازی طاری شده باشد سید در جواب گفت که هرگز
در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت بپیرامن من
نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آبا و اجداد اظهار خود بیقین دارم طعن
ولعن ایشان از روی قصد ثواب بر زبان می آرم و آنرا از جمله عبادات می شمارم
چون میرزا این جواب شنید سر در پیش انداخته متامل گردید زیرا که با قطع نظر از محبت
ذریه حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام از پاس سلطان شاه اسمعیل صفوی
انار الله برهانه که دران زمان قهرمان ولایت ایران و حامی سادات و شیعه خاندان
ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجره و رئیس الکفره
بود از مشاهده تامل میرزا نایره عصبیه جاهلیه اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که
ای سلطان میخواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمائی و چون میرزا دران زمان
مغلوب شده بود و اولاد و ارکان دولت متابعت او کما ینبغی نمی نمودند بالضروره آن
معامله برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن معاند متعصب از روح مطهر حضرت رسول
علیه السلام شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از شهادت آن سید خویشان
او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و او ایشانرا تسلی
داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تصرف
اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند
و چون بعد از اندک زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان
شد و بادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود و شیبک را با سفل درک روانه ساخته
بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلا
بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر اشرف آن بادشاه دین پناه آوردند و بموجب حکم فرمان

سابق او را تسلیم آنجماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته در سر چار سوی
بازار سوختند خاکستر او را بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب
العالمین کاشان صانها الله عن الحدثان اهله عماشان در کتاب معجم البلدان مسطورست
که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قم مذکور میشود و از آنجا طبق
و کاسه کاشی می آرند و مردم آنجا همگی شیعه امامی اند و در مذهب خود رسوخ تمام دارند
و سمعانی در کتاب انساب گفته که قاشان شهریست نزدیک بقم و از و تا اصفهان
سی فرسخ راه است و گفته که من بآنجا رسیده ام و دو روز در آنجا اقامت نموده ام
و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیارست و در آنجا بخدمت سید
قاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی رسیدم و چند حدیث ازو شنیدم
و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و جهت انتظار خروج
او ساعتی بر درگاه خانه او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این آیه نوشته بود یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی
در کتاب نقض نوشته که کاشان بحمد الله والمنه منور و مشهور بوده و هست بزینت
اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظم بر آراسته است و از جمله مدارس بزرگ مدرسه
صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلت و عدت و اوقاف موجود و معمورست
و مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل
و زهد بی نظیرست و غیر او از ائمه و قضاة و فقها و مقربان و مؤذنان در آنجا بمباحثه
و مناظره و ذکر و فکر میگذرانند و عمارت مشهد امام زاده علی بن محمد الباقر علیه السلام
ببارکرز که مجد الدین بنای آن دران حدود نموده هم با زینت و عدت و آلت و رونق
و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن حوالیست و دیگر آثار
در آنجاست که همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و نزاهت طاعات مومنان کاشان
عمرها الله بالعدل والتوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة فی النبوة والامامة
و میر مخدوم شریفی شیرازی در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان را گمان آنست

که ابولولو که قاتل عمر خطاب بود چون او را الکنت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در انجا
پنهان شد و اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت
نمودند تا آنکه اخو در انجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقعست و عوام بابا
از و تعبیر به بابا شجاع الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمن دین را کشته باشد شجاع
دین است و بابا اگرچه در اصل لغت عجم نام پدرست اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم
کرده باشد اطلاق میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی الحجه که
روز قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب پر میکرده اند و او را
عمر نام می نهند آنگاه او را برداشته بحرکت و رقص در می آرند و مقارن آن حرکات
طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار می برند و در طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجا
آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر آن باین کیفیت میگذرانند
و چون شب در رسید و میخواهند که از سر مزار بابای مذکور بخانهای خود مراجعت نمایند
بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب
از شکم او بیرون می آید پس انجماعت آن دوشاب را جهت اظهار آنکه بخون عمر تشنه اند
میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبارست
و لهذا ملا حیرتی گفته شعر خوارم اندر ولایت قزوین * چون عمر در ولایت کاشان *
و مولوی در مثنوی معنوی گفته شعر سبزوارست این جهان بی مدار * ما چو بوبکریم در وی خوار و زار *
و در بعضی از رسایل ملا عبید زاکانی مذکورست که شخصی در کاشان دراز گوشی بفروخت
تمغاجی خواست که کاغذ تمغا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت
پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاجی متحیر مانده گفت چه نویسم دلال
گفت گهی میخورد بنویس خداوند خر دیزه آبه بباء موحده کتاب معجم گفته که
ابوسعد از حافظ ابوبکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال
اصبهان و دیگری گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری
از انجا بوده و من میگویم که آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه بواو

[illegible]

میگویند

میگویند و اهالی انجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب میان این دو
جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه از یکی از شعرای اهل سنت این قطعه را نقل نموده
شعر وقایلة اتبغض اهل آبة * وهم اعلام نظم والکتابة * فقلت الیک عنی ان مثلی * یعادی کل من عادی الصحابة *
اینست انچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک ساوه
مدینه ایست که آنرا آوه میگویند و اهالی انجا شیعه امامیه اند و میان هر دو بقدر دو
فرسنگ راه است و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقعست و همواره معمور بوده
تا در سال ششصد و هفده که لشکر تتار با آنجا در رسید و شنیدم که هر دو شهر را قتل
عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگرچه شهریست
بصورت کوچک اما بحمد الله و منه بقعه بزرگوارست از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی
و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا می آرند و بر
ترتیب عیدین و غدیر و عاشور و برات و ختمات قرآن همت میگمارند و مدرسه
عز الملکی و عرب شاهی بمدرسان دانشمند چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح
الحسینی و دیگر علما و فضلا مزین و محلی است و مشهد امامزاده عبد الله موسی و فضل
و سلیمان اولاد امام موسی کاظم علیه السلام در انجا مشاهد منوره است همگی مشحون بعلما
و فقهای متبحر متدین و روایت کرده اند معتمدان از سید اولین و آخرین علیه الصلوة
والسلام لما ان عرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها رایحة طیبة
فقلت یا جبریل ما هذه البقعة قال یقال لها آبة عرضت علیها رسالتک و ولایة ذریتک
فقبلت فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک ویتولون ذریتک فبارک الله
فیها و علی اهلها معنی آنست که مهتر انبیا فرمود در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد
سفید نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام
بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بروی عرض کردند
قبول کرد باری تعالی از وی مردانی را آفرینند که متابعت تو و فرزندان ترا میان
بسته دارند مبارک باد بر آن شهر و بر اهلش ولایته و مودتهما و اگرچه اخبار در

فضیلت آنرا بسیارست ما را درین کتاب اینقدر کفایت ودر موضعی دیگر ازکتب مذکور
کونیز که اعتقاد اهل آنرا معلوم است که الا شیعی نباشند وگفته اند که ساوی باشد که شیعی باشد
وآبی الا خود شیعی نباشد شیراز حُفّت بالامن والاعزاز دار الملک فارس
واز سایر بلاد عالم بشهریت وجامعیت ممتاز است شعر چه معروف شام وچه تروده مجر
همه روستایند وشیراز شهر درعجیب البلدان مسطورست که بانی شهر شیراز پسر عم
حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بود وشیراز بوسعت ساحت وتکلف
ابنیه وعمارت اتصاف دارد ودر زمان عضد الدوله دیلمی ازدحام خلایق در ان
بلده بمرتبه رسید که لشکر را از جای نشستن نماند بنابران عضد الدوله نزدیک شیراز
قصبه ساخت وسپاه را دران مقام که موسوم بفنا خسرو جرد گرد ومشهور بسوق الامیر
بود ساکن گردانید واکنون آن موضع خراب وبایراست وهوای شیراز در غایت
اعتدال است وآبش از قنوات جریانی یابد وبهترین کاریزهای انجا قناة رکن آباد است
که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده وخواجه حافظ در اشعار خود بلطافت
وعذوبت آن آب اشعار نموده واین بیت از انجمله است شعر شیراز وآب رکنی وآن باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست ودر شهر شیراز بقاع خیر وخوانق ومدارس ومساجد
بسیارست ومسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفارست از انجمله است مخفی نماند که
نهال فطرت اصلی اهل شیراز همیشه از نسیم محبت اهل البیت در اهتزاز بوده وبنا بر
همان فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته
غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک ورؤسای اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آن
دیار مختفی وپنهان بوده چنانچه در زمان ملک عضد الدوله دیلمی بتشیع وظهور تمام داشت
واز جمله اهالی انجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات اینجو بتقدم تشیع مشهورند
وهمچنین طایفه خاکیه وامثال ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان مذکورند وبالجمله
خاک آن دیار فایض الانوار از محبت اهل البیت بی نصیب نیست که سعدی زین سعادت نیست
بی بهره واهالی آن حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیستند حافظ از معتقدانست

گرامی

گرامی دارش ری صاحب معجم گوید که ری بفتح اول وتشدید اول وثانی مدینه ایست مشهور
از امهات بلاد واعلام مدینهای عالم است ومن خود بشهر ری رسیده ام وانجا را دیده ام
وآن شهریست عظیم لطیف وعجیب که بنای آن باجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند وآن
شهری بزرگ عظیم بود که الحال اکثر آن خرابست ومن در سال ششصد وهفده از هجرت
که از خوف لشکر تتار بی گریختم چون بانجا رسیدم دیوارهای عمارات انجا بر پا دیدم و منار
بحال خود باقی بود ورونق دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی برطرف شده بود واز
یکی از عقلای آنجا سوال نمودم که سبب خرابی این شهر چه چیز بود گفت سبب حقیقی اراده
غالبه حضرت الهی بود وسبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند
شافعیه که اندک بودند وحنفیه که از انها بیشتر بودند وشیعه که سواد اعظم بودند زیرا که
نصف اهل شهر شیعه بودند واهل روستا اکثر شیعه بودند وقلیلی از ایشان حنفی بودند
ودرمیان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول عصبیة ونزاع میان سنیان وشیعیان
واقع شد وحرب وقتال درمیان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه وحنفیه بر شیعه
غالب آمدند وایشان را بر انداختند وبعد از افنای شیعه حرب ونزاع درمیان شافعیه
وحنفیه قایم شد ودر جمیع حروب باوجود قلت شافعیه ظفر ایشان را بود تا آخر بحسب
تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی وتباهی شدند واین خرابها همه جای حنفیان وشیعیان است
واین یک محله صغیر که آبادان مانده محله شافعیان است واز شیعه وحنفیه کسی باقی نمانده
مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارد واصطخری گفته که شهری بزرگتر از اصفهانست
ونیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست واگرچه
عرصه نیشابور از ان بزرگترست وگفته که طول وعرض ری یک فرسخ ونیم در یک فرسخ
ونیم است ودر خارج آن قریها هست که هر یک در بزرگی برابر بشهریست وفتح انجا
در زمان عمر بن الخطاب بردست عمار یاسر شد واز جعفر بن محمد رازی منقولست
که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهر ری را که الحال هست بنا نهاد
وبر گرد آن خفر خندقی نمود ومسجد جامعی ساخت وباهتمام یکی از کماشتهای او در سال

هزار

یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال و خراج ری همیشه دوازده هزار
درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسید اهالی آنجا
از ثقل مال و خراج خود نزد او شکایت کردند و مامون دو هزار هزار درهم از مال آنجا
تخفیف داد و منقولست از بعضی علما که گفته در توریت مکتوبست که الری باب
من ابواب الارض والیها متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته که الری عروس الدنیا
والیه متجر الناس و در وقتی که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة حکومت ری را نامزد
عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا
رود عمر در اول امر متردد شد در خروج و قعود و این ابیات بر زبان راند که شعر
أأترک ملک الری والری رغبتی * ام ارجع مذموما بقتل حسین * وفی قتله النار التی لیس دونها
حجاب و ملک الری قرة عین * و آخر حب دنیا و ریاست بر و غالب شده حکومت آنجا را
بر قتل جگر گوشه مصطفی و مرتضی اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایتست که آن حضرت فرموده اند الری و قزوین و ساوه ملعونات مشئومات و اهل
ری در اصل اهل سنت و جماعت بودند تا آنکه احمد بن الحسن المادرانی بر آنجا غالب شد و اظهار
مذهب تشیع نمود و در مقام تربیت شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب در مذهب
شیعه باو تقرب جستند و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت علیهم السلام
و غیر آن کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور
بر ولایت ری در سال دویست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب
خود کوتکین بن ساتکین ترک بود و از آن وقت که او بر ری استیلا یافت
و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب استقرار یافته اینست آنچه از کتاب معجم نقل
افتاد و مخفی نماند که آنچه از بعضی عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نمود
خلاف ظاهرست و ظاهرا آن مرد عاقل بخوش آمد صاحب معجم که شافعی مذهب بوده
تقریر خرابی ری بر وجه مذکور نموده و الا بر وجهی که از کتاب النقض مستفاد میشود شافعیه
در ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه

آنجا

آنجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری
مجبر بودند همیشه خوار میساخته اند و چند مرتبه ایشانرا الزام کرده بر بالای منبر فرستاده
که اقرار ببطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعه ری و بیان
مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که اولا از مواضع خیر که ایشان در آنجا
مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیسکی رحمه الله بکلاه دوزان که قریب نود سالست که
در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر روز پنج بار و مجلس وعظ هر یک هفته دو بار منعقد
میشود و همیشه مشحون بعلما و فقها و سادات متردوین می باشد و در عهد طغرل بزرگ
بنای آن نموده اند دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که پیر این طایفه بود و نزدیک
سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قراة قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی
و تقوی ظاهر و معین بوده است و هست و در عهد سلطان محمود و سلطان ملکشاه
کرده اند دیگر مدرسه میان این دو مدرسه است که تعلق بسادات کیسکی دارد و آنرا
خانقاه زنان گویند و مصلیان در آن مقیم باشند در عهد سلطان محمد بنای آن نهاده اند
دیگر مدرسه [illegible] دروازه آهنین که منسوبست بسید زاهد ابو الفتوح هم در عهد
دولت ملکشاهی ساخته اند و مدرسه فقیه علی جاسبی که بکوی اصفهانیان خواجه
بزرگ در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بآن تکلف در هیچ طایفه نیست و سادات
دارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه
عبد الجبار مفید که چهار صد مرد فقیه و متکلم از بلاد عالم در این مدرسه بمطالعه و مباحثه
اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار برکیارق کردند و الحال معمور و مشهور
است و مشحون بمدرس و طلبه علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که
بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فیروز
که در عهد سلاطین مذکور بنا کرده و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی کردند و خانقاه
علی عثمان همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن
مترادف و متواتر می باشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهورست

ومدرسه خواجه امام رشید رازی بدر وازه جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند
درانجا بدرس اصول دین واصول فقه وسایر علوم شریعت اشتغال دارند ودر عهد دولت
سلطان سعید محمد کرده اند وکتبخانه دارد که بانواع کتب مزین است ومدرسه شیخ جنید یکی
بدر مصلی گاه که هم در عهد سلطان محمد کرده اند وبیرون ازین که شرح داده آمد دری چندین
مدرسه معمور هست که درانجا درس وبحث وتلاوه قرآن ونماز وطاعت مستمر است واز
مشاهد متبرکه ری مشهد سید عبد العظیم حسنی ومشهد سید ابو عبد الله ابیض ومشهد سید
حمزه موسوی است که شرف ونسب وجزالت فضل وکمال عفت ایشان ظاهر است ودر
کتاب فضایح الروافض ونقض آن تصریح واقع است بانکه شیعه ری بیشتر از سنیان آنجا
بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض بشیعه ری گفته که مذهب شهر نباید داشتن
بلکه مذهب حق باید داشتن وبانکه در ری اغلب رافضی اند مغرور نباید بودن که عدد
اعتبار نیست وصاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قایل مذکور محض مکابره است
زیرا که اینجا که سلمان وبوذر ومقداد وعمار وجابر وابو ایوب وخزیمه وزید بر امامت
امیر المومنین علیه السلم اتفاق نمودند میگویند که آن قلت را قدری نیست واعتبار بکثرت
مهاجر وانصار باشد وآنجا که رازیان بیشتر شیعی باشند گویند که بر کثرت اعتمادی
واتفاقی نباشد تا بیچاره هرچه در اول میگوید با آخر باطل میکرده باشد واین خود مذهب
واعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر کثرت وقلت است بر عقل ونظر ومعرفه است
محق محق باشد واگرچه یکی باشد ومبطل مبطل باشد واگرچه صد هزار باشند ان الحق
لا یعرف بالرجال وانما الرجال یعرفون بالحق والحمد لله الذی هدانا الی طریق الحق والحقیقه
وجنبنا عن الباطل الذمیم والضلال والزندقه **ورام** صاحب معجم گفته که آن علیحی است
نزدیک شهر ری واهالی آنجا شیعه اند **ورامین** صاحب لب اللباب گفته که آن مانند سابق
خود است وزیاده واین عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اول است با زیادتی
یعنی حروف دیگر آنکه مثل اول است در آنکه اهالی آنجا نیز شیعه اند ومراد او بزیادتی غلو
در تشیع باشد ومحتمل است که مراد هر دو باشد وایضا صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه ایست

الری

ازری کهنه که ورامین قریه ایست مانند مدینه ودر کتاب انساب سمعانی مسطور است که
ورامین دیهی بزرگ شبیه بشهرها واز آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند ودر زمان
ما رئیسی مالدار بود که عمارت حرمین شریفین کرد ومال بسیار در آن صرف نمود وپسر او
حسین ورامینی حج بسیار میمنود ودر خیرات وصدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود
ودر آن باب غلوی عظیم داشت مولف گوید که از قدیم الایام همگی اهل ورامین
از اصحاب یمین ودر دوستی خاندان امین اند واز اعیان سادات ایشان
سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که بمصاحبت وندیمی مجلس بادشاه
صاحب قران مغفور شرف اختصاص وامتیاز داشت ودر بدیهه گویی وحاضر جوابی نظیر خود
نداشت واز جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود
وبادشاه صاحب قران مغفور تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه
فرستاده بود بدست مبارک داشتند ودر لطافت جوهر آن تامل میفرمودند
وبخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه گردن یکی از اهل مجلس سازند واز دور
نظر بر کیفیت صفای آن اندازند اتفاقا آقا جانی که جلة الملکی واز جمله بدنفسان عالم
وسکان جهنم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او نمود
واز دور ملاحظه لطافت جوهر آن میفرمود مقارن آنحال قاضی محمد مذکور این بیت
مناسب مشهور بخواند **شعر** تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است ۰ در گردن سگان
جهنم طناب کن ۰ وشیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته واما ورامین
اگرچه دیهی است بمنزله از شهرها باز نماند از آثار شریعة وانوار اسلام از طاعات وعبادات
وملازمت خیرات وعطا واحسانی که آنجا ظاهر است از برکات رضی الدین ابو سعید
اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع ومدرسه رضویه وغیر آن با اوقاف بسیار
ودر انجا مدرسان عالم متدین وفقهای متورع بدرس علوم اشتغال دارند ودر حرمین
مکه ومدینه ومشاهد ایمه خیرات ابو سعید از شمع نهادن وبرگ فرستادن همیشه جاری است
ودر ورامین در هر رمضان همه طوایف اسلام از حنفی وسنی وشیعی از خوان انعام عام

وجمال الدین ورامینی [illegible] از اکابر متقدمین آن دیار است
ومن قطعه از اشعار اوست
العدل والتوحید [illegible]
[illegible]
[illegible]

مناقب ن م

ایشان محظوظ و بهره ور میکردند **دوریست** درین زمان آنرا دوریست بفتح دال
و را و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم مسطورست که دُوُرَیسْت بضم دال
و سکون واو و را نیز بالتقاء ساکنین در و و بعد از آن یای مفتوحه و سین مهمله ساکنه
و تائی که دو نقطه بر بالایش دارد از جمله قریهای ری است و از جمله منتسبان اینجا عبد الله
ابن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را از اولاد حذیفه بن
الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت و شش
ببغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت علیهم السلام که
از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت
کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات یافت ~~و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب~~
~~نقض آورده که [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ **طالقان قزوین**
صاحب معجم گفته که این نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر
و آن چند دیه است که نام طالقان را بر آنها اطلاق میکنند و از اکابر اهل طالقان صاحب
ابن عباد مشهورست و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن الطالقانی و مخفی
نخواهد بود که اهالی ولایت طالقان قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند
و از ائمه اهل البیت علیهم السلم احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهالی
اینجا وارد شده و در بیان احوال صاحب الزمان علیه السلم از کتاب کشف الغمه مسطور
که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المومنین علیه السلام انه قال ویحا
للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب ولا فضة ولکن بها رجال مومنون
عرفوا الله حق معرفته وهم ایضا انصار المهدی فی آخر الزمان **گیلان** ولایتیست
مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار و در جنگلهای آن تشابک اشجار بمرتبه ایست
که مسافر صبا و شمال از فرود و فراز آن افتان و خیزان میکنند و آن ولایت منقسم

بدو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان
و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات اند که ذکر ایشان در مجلس
سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی اینجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام
ایشان بوده تا ظهور پادشاه صاحب قران مغفور زیدی جارودی بودند و بعد
از آن سلاطین اینجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه در آمدند و مخفی
نماند که طایفه جارودیه در قدح خلفای ثلثه و ابطال خلافت ایشان با فرقه امامیه
شریکند و بواسطه این مناسبت و قرب که در مذهب خود با امامیه دارند فقهای
امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق
آن منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود
بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان نیز کسی نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه
و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی اند **دیلمان** بلده ایست جنت نشان
از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول در دیه گیلان عجب
دلکشای آنجا را ماوای خود میسازند و اهالی آنجا از مبدء دخول در اسلام تا الحال مذهب
امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر می نگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل
گیلان را باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و اعرای آن حدود که
اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل
[سنت] دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شنکول که امیر اهل دیلمان بود
از کلمات که لشکریان ناصر در اثنای جنگ میگفتند باعث ایشان را بر قتال یقین
نمود فریاد بر کشید و اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت
اگر پیش از این اشهب مذهب خود را در مضمار می تاختی از ورطه تعرض من خلاصی می یافتی
اما اکنون که نایره حرب مشتعل گردیده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده
بی آنکه تو تن بمن آری و خود را تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست و چون شنکول
تسلیم خود را مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند

اظهار مذ[هب] (margin)

وخود را در ظل رایت نامر کشیده اند والله اعلم بحقیقة الحال **طبرستان** بفتح اول
ودوم وکسر را، صاحب معجم گوید ان بلادی وسیع وشهرهای بسیارست که این نام شامل
آنهاست وازان نواحی جماعة بیشمار از اهل علم وادب وفقه برخاسته اند واز اعیان
بلاد طبرستان دهستان وجرجان واستراباد وآمل است که پای تخت سلاطین آن دیار
بوده وساری که مثل آمل است وشالوس که نزدیکست بآن وبعضی جرجان را از بلاد
خراسان شمرده اند وطبرستان را عبارت از بلاد معروف بمازندران داشته اند ووجه
وجه تسمیه آن دیار بطبرستان وجوه گفته اند وانچه حق است ومشاهده احوال اهل آن
دیار موید آنست اینست که چون درمیان اهالی آن دیار حرب وقتل بسیار واقع
میشود واکثر اسلحه ایشان بلکه همه [illegible] تبرست تا آنکه صغیر وکبیر وغنی وفقیر ایشان همگی
تبر در دست میدارند پس ازجهة کثرت تبر دران دیار اورا تبرستان نام کرده اند
انگاه ازروی تعریب تا را بطا بدل کردند وطبرستان گفتند وحسن بن زید ومحمد بن زید
در آمل مقام داشتند واز روستای آمل است آرم خاست اعلی وآرم خاست
ادنی ومهروان واصبهبد وناحیه وطمیس ودرکتاب ابانه که از مولفات علمای
زیدیه است مسطورست که ازکنار آب سفید رود تا آنجا که از توابع تنکابن است
تا جرجان طبرستان خوانند وازان طرف سفید رود تا نوم من جیلان گویند واکثر اهالی
بلاد طبرستان شیعه بوده اند ودر بعضی از بلاد انجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه
بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که مازندرانی را یکی از بلاد اهل
سنت گذر افتاد وروزی درخارج بعضی از مساجد انجا بول وبراز کرد وخود را ازروی
تقیه نشست وبرخاست ووضو ساخته غسل رجل کرد وافسار کشید وبا اهل مسجد
دست بسته بنماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در آداب وضو
ونماز اهل سنت نداشت برحاضران ظاهر شد که او دران کار نوآموزست لاجرم
ازروی تعصب برفضش متهم ساختند ومقام مواخذه او شدند بیچاره چون آن حال
مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت که سبحان الله گون را خو نشورم مو باشتم به

واو سار خو گشتمه ودست را بندم به مگر بهتر از من سنی سگ بو **آمل** صاحب معجم
گفته بضم میم ولام بزرگتر مدینه ایست در طبرستان ودر انجا سجادهای طبری وگلیمهای
خوب می بافند ودر اول اسلام دو هزار سوار مسلح از انجا بیرون می آمد وبسیاری از
علما از انجا بیرون آمده اند اما ایشان را طبری میگویند ونسبه ایشان بغیر طبرستان
اندکست واز انجاست ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر وتاریخ مشهور که
اصل ومولد او آمل است وهمچنین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل است
وابو جعفر طبری را خال خود میدانسته ودر بیان اصل ونسب خود این شعر گفته **شعر**
بآمل مولدی وبنو جریر ۞ فاخوالی ویحکی المرء خاله ۞ فها انا رافضی عن تراث ۞
وغیری رافضی عن کلاله ۞ اما او در دعوی نسبة خود بابو جعفر کاذبست زیرا که
ابو جعفر رافضی نبود لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض برو کرده بودند وخوارزمی
مذکور که برفض وسب صحابه مجاهر ومفتخر بود آن تهمت را صلاح حال خود دانسته
اظهار رافضی بودن خال خود نموده واعتقاد مولف آنست که خوارزمی دران
مقاله کاذب نیست ومراد او به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ وتفسیر است
که از فقهای شافعیه بوده ونواوی درکتاب تهذیب الاسماء مدح او نموده بلکه مراد
محمد بن جریر طبری متکلم است که از اکابر متکلمان امامیه بوده وشیخ علامه جمال الدین
حسن بن مطهر حلی قدس سره اورا در قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده وکتاب
مسترشد وکتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست [illegible]
[illegible] وبالجمله بروجهی که محققان علمای رجال بآن تصریح نموده اند صاحب تفسیر
وتاریخ محمد بن جریر بن غالب طبری است ونسبة او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که
آملی الاصل بغایت نادرست که سنی باشند وصاحب کتاب مسترشد وایضاح محمد بن جریر
ابن رستم طبری است که مولد او آمل بوده ومثل این غلط از خواجه ملای صاعدی اصفهانی
در شرح کشف الحق ونهج الصدق واقع شده ولیس اول قارورة کسرت فی الاسلام
والله اعلم بحقیقة المرام **ساری** الحال دار الملک ملوک طبرستان است ومجتنب

[illegible]

اهل البیت علیهم السلام چون روح در ابدان ایشان ساریست و لوح خاطر ایشان از نقوش اعتبار
اغیار عاری است ارم صاحب معجم گفته که ان بضم اول و فتح دوم بوزن زفر یا بسکون
دوم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی انجا شیعه اند و در کتاب نقض
شیخ عبد الجلیل رازی شطری از مآثر تشیع اهالی ارم و ساری مذکور است اگر خواهند بانجا
رجوع نمایند جرجان و آنرا استراباد نیز گویند صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر
مدینه ایست مشهور عظیم در میان طبرستان و خراسان و بعضی اورا از خراسان می شمارند
و بعضی اورا داخل طبرستان میدارند و گفته اند که اول کسی که آنرا بنا نمود یزید بن مهلب
ابن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق
از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در انجا برف
می بارد انواع فواکه پیدا میشود و مردم انجا بحلم و مروت و اخلاق حمیده آراسته اند
و از انجا بسیاری از مردم صاحب شعر و سخن بیرون آمده اند و از انجمله عمرکی است که صاحب
مامون عباسی بود اما هوای انجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب ابن عباد در مذمت
هوای انجا این چند بیت گفته شعر نحن والله من هوا کیما بآخر جان فی خطر و کرب شدید
حرها ینضج الجلود فان هبت شمالا تکدرت بر کود کحبیب منافق کلما همّ
بوصل احاله بالصدود وبالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور
بتصلب در ان مذکور و مؤید اینست انچه از ملا جامی علیه ما علیه نقل میکنند که روزی
مردی غریب با او دو چار شد از و پرسید که تو چه کسی ان مرد گفت سیدم و طالب علم
و استرابادی ملا جامی گفت اختصار در کلام مطلوبست می بایست گفت کافر
مطلق و خود را و مارا ازین همه گفت و شنید فارغ ساخت و در کتاب کشف الغمه از
کتاب امام قطب الدین راوندی نقل کرده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف الجرجانی
روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سر من رأی بخدمت حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام رفتم و چون اصحاب ما بعضی از اموال همراه من کرده بودند که
بانحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در ان باب سخن گویم انحضرت پیش از انکه سخن در اریم

بر مافی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که ان مال را بمبارک خادم من بسپار پس من چنان کردم و عرض
نمودم که شیعه جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از ان انحضرت فرمودند که چون از
حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی انحضرت گفت از امروز تا یک
صد و نود روز دیگر در اول روز جمعه سیوم شهر ربیع الآخر بجرجان خواهی رسید و چون
بانجا رسیدی باید که شیعه انجارا اعلام کنی که من در اخر ان روز بجرجان حاضر خواهم
شد انگاه مرا دستوری داد و گفت برو که خدای تعالی ترا و هرچه با تست بسلامت
بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد او را صلت نام
کن که او بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن
رسول الله ابراهیم بن اسمعیل جلنجی که از شیعه شماست و احسان او با ولیای شما بسیار
میرسد تا انکه در سالی زیاده از صد هزار درهم بفقرای شیعه صرف میکند فرزند ندارد
انحضرت فرمودند که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را
در حق شیعه ما و آمرزید گناهان اورا و اورا پسر درست خلقت کرامت دهنده حق
باشد روزی گردانید باو بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام
نه انگاه انحضرت را وداع نموده بحج رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا
در ان سفر بسلامت داشت تا انکه بروجهی که انحضرت خبر داده بود در اول روز
جمعه مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیه من آمدند نوید وعده حضور حضرت
امام علیه السلام بایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوایج و مشکلات مسایل
خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانه من جمع شدند و منتظر
قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه انحضرت بیخبر ما ظاهر
شدند و ابتدا بسلام ما نمودند پس ما پیش دویدیم و دست مبارک انحضرت را بوسیدیم
انگاه انحضرت با انجماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که
آخر این روز نزد شما خواهم آمد و انک من نماز ظهر و عصر را در سر من رأی گذارده
نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم بشتابید و حوایج و مسایل خود را بر من عرض کنید

پس اول بار نضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت که پسر من که نام او جابر است
نابینا شده میخواهم که دعا کنی تا ببرکت دعای شما بینا شود و آنحضرت پسر او را نزد خود
طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید تا بینا گردید بعد از ان یکی یکی مردم از حوایج
و مسایل خود سوال مینمودند و آنحضرت جواب میفرمود تا قضای حوایج همگی نمود
و ایشان را دعای خیر گفته همان روز معاودت فرمود و الحق بسبب این کرامت که
اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند میسزد که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند
یا بر اهالی مشهد و سبزوار طریق افتخار پویند • **رستمدار** • ولایتی است مشتمل
بر آبهای خوشگوار • و درختان میوه دار • و کوههای فلک مدار • و قلعهای بلند
استوار که دست وهم از دامن آن کوتاه • و پای خیال در التوای مسالک آن
گمراه است • قلعه نورش توامان شاهق طور • و حصن کجورش چون بیت المعمور از
حوادث دوران دور • اهالی انجا در شجاعت مانند رستم • و در مذهب تشیع بغایة
راسخ و محکم اند • و از متاخرین اذکیای فضلای آن دیار مولانا محمد بن فخر الدین
علی رستمداری است که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس
بعضی از مدارس آن آستان ملایک پاسبان باو مفوض بود و در تاریخی که عبد الله
خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود یکی از فقهای مشهد مقدس کتابتی بخان
مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان
محاصره مشهد مقدس و استیصال مردم انجا را که اکثر ذریه حضرت پیغمبر اند صلوات
الله علیه و آله بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال
و مزارع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گشاده اند و چون آن کتابت بخان مذکور
رسید افاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند و فتوی باباحه قتل
و غارت اهل مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان
جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم
نموده بایشان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراء النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید

نامهای مشتمل بر دفع تمامی دلایل ان افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور
رسید نظری اجمالی بران انداخته بافاضل مذکورین امر نمود که جواب نویسند و چون
ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند
که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود و بنابرین باید که آیات
قرآنی که دران نامه نوشته شده بمقراض بیرون آرند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند
و بگویند که سخنان این طایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و مولف
جهة عبرت ارباب اعتبار بنقل صورت نامه افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا
محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید • **نامه که افاضل ماوراء النهر
باهل مشهد مقدس نوشته اند** • پوشیده نیست بر هیچ مومن عالم که تعرض باموال
و نفوس کسانی که گوینده کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله اند مادام که از ایشان افعال
و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر رضی الله
عنهم مینموده باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت
و طریقه علما و اتقیا را بالکلیه مهجور کرده مومنان را با مایل اول نگذاشته اظهار طریقه شنیعه
شیعه نموده ست و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات
رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنابر
امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه
و اخذ اموال و امتعه ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی
ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب مطلق
حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل
نماید چگونه از عهده جواب و سوال ملک متعال یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل
منها شفاعة و لا یوخذ منها عدل و لا هم ینصرون که بآیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم
و غیرها ثابت شده تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته و بآیات و
احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت صلعم

شده طریقه تبعیت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلاء کلمهٔ حق با کفار در رکاب
آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوایب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا
آنها که بمقتضای آیهٔ کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان
حضرت منّان مشرف گشته اند اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و شک نیست
که حضرات شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم اجمعین از این جمله اند و بمصاهرت و مخالطت
آنحضرت معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال
اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال
و افعال آنحضرت بموجب وحی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در
توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و ضلالت
و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کنندهٔ نقص بسرور انس و جان بوده باشد و معتقد ایشان
مرضی و متابع آن سرور بوده باشند و بنا بر مودهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم امیدوار است که بشرف محبوبیت سبحان و عز غفران برسد و ایضا
شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در اعلاء حق از آن مشهورتر است که
بر کسی پوشیده ماند و آنجناب در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده و خود
نیز متابعت و مبایعت نموده پس این جماعت که اثبات نقص با حضرات میکنند غافلند
از آنکه ثبوت نقص بآنجناب لازم می آید و ایضا [illegible] کردن صدیقه رضی الله عنها
با آنکه متفق علماست که شرف فراش آنحضرت یافته و محبوبهٔ آن سرور بوده و بعضی امور شنیعه
یا شنیدن آن جایز باشد و در قرآن مجید واقعست الخبیثات للخبیثین و الخبیثون
للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظ باید نمود که نسبت
خبث باو منجر بنسبت خبث بنبی میشود و ایضا از وجه کینه بازاری را که نسبت بامر
شنیعی کنند آن بازاری در کمال وحشت میکرد و پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را بامثال
آن چیزها که بعضی از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا
یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست

کراین

که این مهملات را می شنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته
اند که بحکم آیه و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه
چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش آنست که در
آیه و حدیث اموال تخصیص بمؤمن و مسلم یافته و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعت شیعه
شنیعه میکنند و میگویند از زمرهٔ اهل اسلام و ایمان بر آمده اند و این آیه بنا بر
مفهوم مخالفت که بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن
نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و
زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را درین خلاف نیست و ایضا حرب با
جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است
باتفاق علما هر چند آن جماعت گویندهٔ کلمهٔ توحید و مسلمان باشند و برین دال است حروب
که اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه در زمان خلافت خویش کرده و از این
قبیل است حروبی که اعلیحضرت خاقان با بعضی از مسلمانان نموده و آنچه نوشته اند که زراعات
و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فایض الانوار است که آبا و اجداد
حضرت خاقان وقف کرده اند جواب آنکه این دیار از جمله دار الحرب است و نزد لشکر
اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست از آن جهت حکم سایر باغات و زراعات دارد
و بر تقدیری که تعیین و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و وقتی که بمصرف
نمیرسیده باشد خلیفه را جایز است که از ابغازیان و اهل لشکر اسلام حلال گرداند و آنچه
نوشته اند که اکثر ساکنان این دیار ذریهٔ پیغمبر اند بر تقدیر تسلیم گوییا آیه انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح را نشنیده اند و آنچه نوشته اند که همه صالح اند صلاح فرع اسلام است
و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و غیرهم با علما صحبت داشته اند شعر
هر که او روی به بهبود نداشت ٭ دیدن روی نبی سود نداشت ٭ و آنچه نوشته اند که
علما تحسین ایشان نموده اند ممنوعست و بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیده
فاسدهٔ ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جملهٔ اشهر حرام است و قتل و حرب

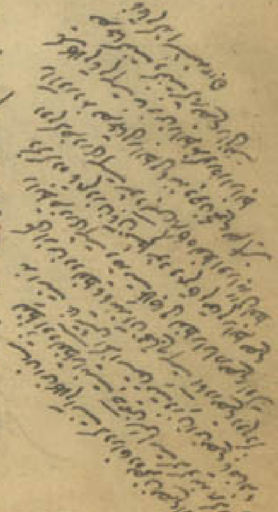
دران با جماعتی که در مقام حرب نیستند جایز نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرام
منسوخ است بنابر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المومنین علی رضی الله عنه
و رفتن آنجناب بر سر اعادی درین اشهر دالست برین و آنچه نوشته اند که آیه و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون از محکمات است و دران شک نیست لیکن نیز شک نیست که جهاد
با کفار از اعاظم عبادات است و اما بران جماعتی که ترک عبادت نموده سب و لعن کرده
اکابر مینمایند و آنرا مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن است
که در لعن کردن شیطان که نصوص بر ملعونیت او ناطق است ثواب نیست و عجب که با
آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهره آیات و احادیث را میتوانند دریافت
و در بعضی آیات و احادیث مکتوبه اظهار این معنی نموده اند ازین مذهب ظاهر البطلان
بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمه اثنی عشر و سلف نمی نمایند و قد بینا الآیات لقوم
یعقلون و اگر بعضی از مضلین افترا نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات
فاسده ایشان چیزی رسانیده اند یا در آنچه ذکر کرده شد کسی را شبهتی باشد باید که رئیس
خود عبد الله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همیون مناظره
نماید تا باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد و السلام علی من اتبع الهدی جواب نامه
افاضل ماوراء النهر نتایج افکار و رشحات اقلام درربار افاضل ماوراء النهر هداهم الله
و ایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف و العناد بوقوف پیوسته دران باب
آنچه صواب و موجب اجر و ثواب است مذکور میشود بر آرای حکمت آرای حضرات عالیات
مخفی نیست که حضرت سید المرسلین بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است
امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور ساخته اند و چون حضرت امام الجن
و الانس سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در بلاد عجم غریب واقع
شده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه فیوض و
برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن درین صحیفه مناسب نیست از سایر جهات
ملازمت ایشانرا اختیار کرده نه باقزلباش الفت دارد و نه از او رنگ کلفت

و بی میل و عناد نسبت به طایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل یقین کرده آنچه
بمقتضای حدیث و قرآن موافق با مر حضرت ملک منان است اختیار نموده از روی
انصاف کلمه چند بعرض میرساند اگر مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدار شود فهو
المراد و الا شعر من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
و ممیز این بحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از
طلبه ماوراء النهر که متردد این حدود بودند مسموع شد آنست که نواب اعلیحضرات خاقان
و داراشان باین دو صفت حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر
بسمت تمیز و فضایل پیراسته اند اما تصدیقی که از ایشان الی الآن بحکایات علماء ماوراء
النهر واقع شده بنابر مثل اهل خراسان که چون تنها بقاضی روی رانی آیی معتبر نیست چه
فضلای مذهب حضرات ائمه اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت
چنان خاطرنشان کرده اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترع است و اصلی ندارد و اگر بعد از
تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرمایند بحکم کلام
الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد خواهد بود مجملا در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث
مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد است و احتیاط مقتضی آنست
که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین
دو فرقه اند چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر رضی الله عنه است
بعد از رسول الله میدانند اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب را میدانند شیعه اند
و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه
برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات کوییم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات
عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه آل پیغمبر است بدلایل مذکوره دلیل اول
آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مدح خلفای ثلث فرموده و سخن آنحضرت بمقتضای
آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند
مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که ازین دلیل مدح خلفا

ثلث وبطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر
علمای اهل سنت است منقول است که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام
مخالفت واقع شده ومخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که
ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعده وعمر باین راضی نشده گفته که ان الرجل غلبه
الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد وحضرت پیغمبر
ازین معنی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست واین حدیث در
اوایل صحیح بخاری ودر اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است ومخالفت دویم
آن بود که بعد از قضیه مزبوره حضرت پیغمبر جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه بسفری روند
وبعضی از آن جمع تخلف نمودند وبعرض حضرت رسیده آنحضرت مکررا مبالغه فرمودند که جهزوا
جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه ومع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوییم امری
که حضرت پیغمبر درباب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای آیه کریمه مذکوره وحی است
ومنعی که عمر کرده منع ورد وحی است ورد وحی کفر است علی ما اعترفتم به وعلی ما دل علیه قوله تعالی
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون وکافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست
وهرگاه کفر وسلب قابلیة ازو ثابت شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابو بکر وعثمان نیز
خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه مذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند
ومذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند اینکه عمر خلیفه نباشد وابو بکر وعثمان باشند موافق
رای هیچکس از اسلام نیست ونیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و
متخلفان خلفای ثلث اند باتفاق واز هر یک از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره اثبات
مذهب شیعه ونفی خلاف آن لازم می آید وتفصیل آن درین صحیفه نمی گنجد والله یحق الحق
وهو یهدی السبیل وچون حضرت در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی
است والواقع ایضا کذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را از مدینه بالقطع وحی است
وآوردن عثمان اورا بمدینه وتفویض امور باو وتعظیم او کفر است بدو وجه وجه اول که بیان
حضرت فرمودند وجه دویم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون

من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم ودلایل متین برای
تحقیق حق وتزییف باطل در مسئله امامت بر ما تا وجد لا بسیار است ولیکن در خراسان
مشکل است که توسط به پیغام نمی باشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد شعر
بهر جمعیتی ووصل توجویم ⁂ لعل الله یجمعنی وایاک ⁂ اما بشرطی که مناظره بمقدمات علمی باشد نه
بشمشیر وتوکده وقلمتراش ونیز ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین
نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست وآنچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین
مذکورتین وغیرهما در کتب فریقین مسطور است ونیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث
برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصا وقتی که ناقل آن
تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد وخبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند ومخالفة
خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لازم کفر باشد والا ع پس در همه هر یک مسلمان نبود
چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده وتعظیم وتوقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلث
قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن وسلامت عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل
از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر
داده وعقوبت نفرموده ودر روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب نیست
چنانکه در آیه لقد رضی الله مذکور خواهد شد ودلیل دویم آنکه بمقتضای لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند
پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التدقیق رضای حضرت الله تعالی
است از آن فعل خاص که بیعت است وکسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه
از ایشان واقعست سخن در اینست که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالفت آن
عهد وبیعت است چنانکه در امر خلافت مخالفة نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور
نمودند وغصب خلافت کردند وحضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند چنانکه در
صحیح بخاری مسطور است واین عبارت در صحیح مذکور تتمه این روایت است فغضبت فاطمة
فخرجت عنه ولم تکلم معه حتی ماتت وفقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کردم ونیز در صحیح بخاری

در مناقب حضرت فاطمه مذکورست که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکات در مناقب آنحضرت
منقولست که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام صادق بمضمون ان
الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة ناطق است حاصل که
بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت
شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال
است و هرکس بسعادت سلامت عاقبت مستسعد نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت
پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بران شاهدست دلیل سیوم آنکه حضرت الله تعالی
ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه
قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت دالست برین که مصاحبت میان مسلم و کافر واقعست
و مصاحبت از نسب متوافق الطرفین است همچو اخوت پس همچنانکه هریک از برادران
نسبت بدیگری برادرست خواه مسلم و خواه کافر هریک از همراهان نسبت بدیگری [illegible]
مصاحب و همراهست خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه یا صاحبی السجن ءارباب
متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است چه صاحب کشاف و بیضاوی
تفسیر آن به صاحبیّ فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف
که پیغمبرست دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه تتمه آیه مذکوره دلالة
صریح بران دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده
بقلم خجسته حضرات در صحیفه شریفه که شعر هرکرا اویی بهبود [illegible] نداشت دیدن روی نبی سود نداشت
اما از حضرات که به ابلغ وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد بود که
در بیت مذکور بجای هرکرا هرکه او نوشته اند و ربط مصرعها را برداشته هر مصرع را بی نفسه
ناتمام گذاشتند و باین معنی متفطن نشده روح حضرت مولانا جامی را آزرده ساختند
ولیکن چون غارت و تالان برکافه اهل خراسان واقع شده خانها خراب شده و حضرت
مولوی نیز ازین جماعت است اگر یک بیت انو خراب شده باشد باکی نیست البلیة اذا



عمت طابت و از اشعار عرب نیز استشهاد هست لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از
حضرات آنست که بمجرد ایهام لفظ بلا تامل در معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم
آنکه حضرت امیر باوجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و منع
نفرمودند و این دلیل حقیت بیعت است و اگرنه قدح آن حضرت لازم آید جواب
آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه بنی
ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجوهی که ذکر آن در ینجا نمی گنجد
و آنحضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب
نشدند و این دلالت بر حقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در
ملازمت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آن حضرت کمتر نبوده
چنانکه اخبار و آثار برین دالست و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش
جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نموده
مراجعت فرمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شیء زاید
چه ظاهرست که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض در بالا
نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدائی چهار صد سال بر مسند سلطنة بوده و هریک از
شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها درین دعوی باطل بودند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت
ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند بآخرة رفتند
و هرگاه در ماده حق تعالی تاخیر در دفع خصم گنجد در ماده بنده بطریق اولی میگنجد و آنچه فرموده اند
که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن درین
صحیفه نمیگنجد غرض که شارح عقاید نسفی درین که سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب
جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز برین رفته و وجوهی که برای
تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشرف
شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس آنکه حضرات در تکفیر شیعه فرموده اند موافق
سبیل مومنان است و نه مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشنیع آنست که در صحیفه

حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گنجد برای جنگ نکردن

معلوم شد و سبّ و لعن درو معتبر نیست میگنجد که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل شیعه
جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان
معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای
افکار سلف و انظار خلف نیست و اما آنکه فرموده‌اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع
نکند کافر است عقلا و شرعا دلیل برین نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعوّد ان یصدّق
من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و آنچه از خبث و فحش در مادهٔ عایشه نسبت
بشیعه کرده‌اند حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش بکافهٔ آدمیان حرام است چه
جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و قرن فی بیوتکن نموده به بصره آمده
و بحرب امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده
حرب حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده و این
ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده
هر چند قضیهٔ حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره
و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته‌اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از راه
حرب نباید کرد والله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیهٔ کریمه
الخبیثات للخبیثین نه این معنی دارد که زوجین در محمودیت و مذمومیت من جمیع الوجوه
شریک‌اند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد یا دوزخ آن دیگر هم چنین باید بود و الا
منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجهٔ ایشان و به آسیه و فرعون بلکه میتواند بود
که آیهٔ کریمه منزل باشد بآنچه در آیهٔ دیگر صریح شده که الزانی لاینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة
لاینکحها الا زان او مشرک و فیه نظر و له جواب و آنچه در تکفیر سادات عظام
که فرزندان حضرت سید الانام‌اند مذکور ساخته‌اند محل تعجب است چه هرگاه حرم پیغمبر بر خلاف
امر آنحضرت سفر کند و با کسی که باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت
را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند و بواسطهٔ این بحکم حدیث صحیح محارب
پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفس از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی پیش

بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید و حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت آنکس
ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر وی چنین ظاهر شده که آنکس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد
آنحضرت کرده و نیز از این سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد اگر آن سخن خطا باشد
برای آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود آیا کدام از این دو عمل اقبح و اشنع است و سبب
این که اول اصلا باعث قدح نشود و دوم موجب کفر باشد چه تواند بود و اگر بمضمون مصنوع
سبّ الشیخین کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم
بهر حال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور
ابن امّ مکتوم الاعمی در خدمت حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نموده حضرت پیغمبر از این
معنی اعراض فرموده‌اند آنکس گفته که یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرموده‌اند که تو خود
کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده‌اند که حضرت پیغمبر عایشه را بکتف مبارک خود
برداشته تا تماشای جمعی کند که در کوچه ساز می نواختند و بعد از مدتی فرموده که یا حمیرا اهل
شفقت این عمل را بارذل ناس نسبت نمیتوان کرد و قباحت این نه بمرتبه ایست که تصریح بآن
ضرور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد بهر
حال ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر ع
نمیدانیم اما تزاید الی حد انتهای حضرات که بواسطهٔ میل و تعصب باحادیث موضوعه شرع
و دین را ضایع کرده‌اند شعر اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
و آنچه در باب نسخ حرمت اشهر حرم فرموده‌اند اصل عدم است تا ناسخ معتدّ به که رفع حکم
قرآنی تواند کرد ظاهر شود و محاربهٔ حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد بعد
از تعدّی خصم بوده نه ابتداءً بلکه حروب آنحضرت همچنین بوده و هر گاه کفر شیعه ثابت
نباشد چنانکه از این جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس
فرموده‌اند ناتمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده‌اند
چون حاصل شد والله اعلم بذات الصدور علی ای حال مزاج پادشاهان همچو آتش است
و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا

خلق الله سوزند نه آنکه باد فتنه آن آتش را مشتعل سازند ٭ و اصل و فرع نهال اعمار
و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند ٭ شعر چو آتش مشو تند و سرکش مبادا ٭
که دود از دل مبتلایی برآید ٭ و ظاهر است که ازین فتواهای بی ملاحظه برای سپاهی
بهانهٔ اهتمام در استیصال بندگان ملک علام بهم میرسد و استیصال ایشان اگرچه
کافر باشند ملایم حضرت الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت شده که
حضرت نوح در روز قیامت برای هلاک کفار خلایق و آثار و اخبار دیگر نیز برین
دال است و تفصیل آنها درین صحیفه نمی گنجد و هرگاه سپاهی بفتوی علما این کارها
کند معظم جواب آن روز قیامت بر علما خواهد بود ٭ شعر هران روز کز فعل پرسند و قول ٭
اولوالعزم را دل بلرزد ز هول ٭ بجایی که دهشت برند انبیا ٭ تو عذر گنه را چه داری بیا ٭
و مخفی نباشد که ابن طاوس از اکابر علماء شیعه و در اصول و فروع مجتهد بود و مع هذا
در فقه تصنیف نفرموده بنا بر آنکه حضرت الله تعالی در مادهٔ حضرت پیغمبر که دوست
آنحضرت است و دنیا را بطفیل او خلق کرده گفته که ولو تقوّل علينا بعض الاقاويل
لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين فما منكم من احد عنه حاجزين و هرگاه در
مادهٔ حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در
فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اقتفای
سلف را مسلوک داشته شیوهٔ احتیاط را مرعی دارند ظاهرا اصلح خواهد بود
چه در عرصه عرصات جواب مظلومان خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبي
حتی یبلغ متمسک شوند بغایت صعب است ٭ شعر بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت ٭
جواب خون رقیبان که بی گنه مانند ٭ بهر حال ٭ شعر مرا مراد ازین جمله نیکخواهی تست ٭
وگرنه زین همه گستاخیم چه مقصود است ٭ چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطهٔ اغراض
فاسده دنیویه است و مناسب آنست که ارباب فضل ازین اغراض منزه باشند
لایق آن بود که بعد از عمری که افاضل ماوراء النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورده‌اند
فقیر از ایشان بشرف حضور مشرف سازند و اگر بواسطه تهاون نواب خاقان فریدون شان

فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد این خلاف لوازم احترام حضرت امام بجای آورده سعادت
زیارت حضرت مستسعد شوند و فقیران ببرکت صحبت ایشان فیروزی یابند و این
معنی بوجود نیامده فتوی بقتل فقیران دادند بارک الله عظّم الله اجورکم و اصلح امورکم
شعر مکن مکن که ره جور را کناره نباشد ٭ مکن مکن که پشیمان شوی و چاره نباشد ٭
تون صاحب معجم گوید شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک بقاین و مخفی
نماند که اهل تون و قاین و اکثر بلاد قهستان در اوایل حال شیعه اسماعیلیه بوده‌اند
و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود بنزار نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود
از آنجا و از آن طایفه است [illegible]
[illegible]
و [illegible] نیز از وقتی که سید اجل زاهد میر عبدالله لحساوی که والد ماجد نور الهدی
سید محمد نوربخش است نور الله مرقده آن دیار را بنور حضور خود منور ساخت
و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخت ٭ آثار تشیع در آنجا شیوع تمام یافت
و انوار ایمان بر در و دیوار آنجا بود تافت ٭ سبزوار صاحب معجم گفته که آن
قصبه بیهق است و بعضی گفته اند که قصبه آن خسروجرد است و از آنجا جماعت لا یحصی از
فضلا و علما و فقها و ادبا بیرون آمده اند و مع هذا غالب بر اهالی آنجا مذهب رافضه
غلاة است و از مشهوران آنجا که متهم است برفض امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی
است صاحب تصانیف مشهوره اینست کلام صاحب معجم و سابقا در احوال قم مذکور
شد که قصه که صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته دیگران در باب تشیع اهل سبزوار
ذکر کرده اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بران دلالت دارد ٭ شعر سبزوار است
این جهان بی مدار ٭ ما چو بوبکریم دروی خوار و زار ٭ و مولف این کتاب وقتی
که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار
شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح
دنیاداری بدار السلطنه هرات رفت و مدتی بعد از صحبت میر علیشیر مشهور گرفتار گردید

وبدام بهم دامادی ملاجامی پای بند شد مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از
مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی انجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که
مولانای مذکور در جامع سبزوار بمراسم وعظ و تذکیر اشتغال داشت پیرمردی از محبان
سبزوار عصا بدست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از و سوالی نماید که
کاشف حال اعتقاد و مظنون او باشد اتفاقا در ان اثنا بر زبان مولانا جاری شد که
دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر علیه السلام نزول نمود پیر سبزواری چون آن
سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که چ[illegible] بر حضرت [illegible] تو چنین سخن
نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار [illegible] که آن
پیر با او در مقام نکته گیری و امتحان است متغیر مانده [illegible] حضرت امیر نازل
شد ظاهرا دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشد سبزواریان که محبان فدائی خاندان
نبوتند تن بر و خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست
آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار
بار بر حضرت امیر نحل نزول نمود دیگر بار آن پیر گفت که جهة خوش آمد سخنی بر زبان
می آری یا دلیلی برین مدعی داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر علیه السلم
فرموده اند که انا مدینة العلم وعلی بابها پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه
در آمده باشد باید که بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن بآنحضرت که
باب مدینه است وارد شده باشد **نیشابور** شهریست مشهور بمسافت ده
فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا علیه السلم مکررا بر انجا عبور [illegible]
و از پرتو اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته • و بسیاری از مجتهدین
امامیه از انجا بوده اند • و در مذهب حق امامیه کتب علیه تصنیف فرموده اند • و در
کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخته و بعد از خرابی اسکندر (؟)
بابکان در موضع دیگر از ان ساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر [illegible] در خواست
او مضایقه نمود شاپور بعد از ان ان را بکلی عمارت کرد و نیشاپور نام کرد و شاپور ذی الاکتاف

در زیادتی آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان تا آن زمان طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت
به بنی لیث رسید در نیشابور دار الاماره ساختند و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس وستمائه
آن شهر بزلزله خراب شد و دران حوالی شهر دیگر ساختند و شادخیان خواندند و دو بار دیگر [illegible]
مشهد مقدس رضوی در اصل دیهی بود که سناباد نام داشت از توابع طوس
و بعد از انکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در انجا واقع شد باندک مدتی
از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ بلکه مندرس و مطموس گردید و بسبب
برکات مرقد منور حضرت امام علیه السلم و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی
رضوی اهالی انجا همیشه تابعان دین مصطفوی • و تابعان مناهج مرتضوی بوده اند •
و شیع رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحب قران مغفور دران استان ملایک
پاسبان بظهور رسید حاجت ببیان ندارد ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیارست اگر خواهند
بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند **سیستان** صاحب کتاب معجم البلدان گفته که
سجستان که معرب سیستان است نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب
هراة واقع است و زمین انجا اکثر ریگ و سبخ است و همیشه بادهای تند در انجا وزان
و گردش آسیاها از ان است و در انجا نخل بیشمار و خرمای فراوان بسیارست و در مردم
آن دیار نوخاستگی و جلادت غالب است تا آنکه در کوچه و بازار بی سلاح براه
نمیروند و بازاریان انجا بغایة نیک معامله اند و در میزان و تسعیر بقدر [illegible]
و تقصیر نمی نمایند و در فریادرسی ملهوف و تدارک حال ضعیف ماوف و امر بمعروف
اگرچه کار بقرع سیوف و جمع الوف کشد خود را معاف نمیدارند
و بزرگتر از این اوصاف که مذکور شد آنست که در زمان فراعنه بنی امیه بر منابر شرق
و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابی طالب علیه السلم میکردند و اهل سیستان از ان امتناع نمودند
تا آنکه در عهدنامه خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند و همین شرف
اینان را کافی • و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی شافیست • و از اکابر

[illegible]

بروجهی که ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده م

تحقیق م

ان دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارند جریر بن عبد الله است که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلم بوده • و خلیل سجستانی که تاریخ آل محمد را علیهم السلم تالیف نموده •

کشمیر چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرض آن ملک طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف است بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بنازلی است که محل توطن اقوام اوغان باشد و شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت و مساحت طول ان عرصه انچه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ و در نفس ان دشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمهای آب عذوبت مآب و مرغزارهای نضارت ایاب و زبان زده عامه خلایق آن دیار انکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریه مزروع است و از امارات جودت آب و هوای کشمیر انکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان انجا که در السنه و افواه ناظمان مناظم دانائی مثل گشته و دران معنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن ارای این رباعی گذشته

رباعیه شاه همه دلبران کشمیر توئی • خرم دل از سیاه کش هر قوی • ان حور که روح راست دلکش گویند • کاندر کف پای نازکش حیز لولی •

و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و اثمارش بغایت خوب و سازکار و اگرچه بسبب سردی هوا دران ولایت میوهای گرمسیر مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود ولیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط ان ولایت شهریست نگر نام که تختگاه حکام آن دیار می باشد و مانند دجله بغداد نهری عظیم درمیان ان بلده جریان دارد و عجب انکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح می نماید و منبعش همدران ولایتست و اهالی کشمیر بران نهر نزدیک بسی جاه جسر بسته اند و راه آمد شد گشاده و هفت جسر از انجمله در نفس شهر است و انرا آب بعد از انکه از کشمیر میگذرد انرا بحسب مواضع آب دندانه و جمنه میخوانند و آن آب

از بالای مولتان با آب جناده می پیوندد و از مولتان و انچه گذشته در حدود تته بدریای عمان می ریزد و از دقایق حکمت الهی انکه معمار صنع و العینافیها روایسی سوری از راسیات جبال به پیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب ان سور از تاتم تعرض اعدا فراغت دارند بی کلفت مرمت و اندیشه انکه بمرور زمان و آسیب باد و باران اختلال بان راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و ان راهی است بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال ازان راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند ازان راه چیزی بجائی برند آنرا بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجای رسند که انچه داشته باشند بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بصوب هندستان است بهمین طریقه باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه ازان دو راه آسان تر است اما در چند منزل علفی است زهردار و بسلامت بیرون بردن چهارپای ازان ممر بغایت دشوار • والله اعلم بحقایق الاسرار

و در کتاب معجم البلدان مسطور است که کشمیر شهریست در هند که از یک طرف مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل آن ترکان آمیخته شده و بنا برین مردم انجا در حسن صورت احسن خلق الله اند تا انکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان از دویست دینار و بیشتر خریداری می نمایند و مخفی نماند که شرح عقاید اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مولف نرسیده و انچه خود در ایام عبور بان دیار تحقیق نموده آنست که اهالی آنجا قریب العهد باسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیار اند و از زمانی که سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتالهین سید علی همدانی قدس سرهما دران دیار اقامت نموده بعضی از مردم انجا بمذهب شیعه در آمدند و بعد ازان میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بود بکشمیر آمد و در انجا اقامت نمود و چون حکومت انجا بطایفه چک تره کام رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نمود و مذهب شیعه بیشتر از بیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان انجا مانند طایفه ... و طایفه ماکریان و طایفه داانگر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر ساکنان محله حسن آباد

و محلهٔ زدی بل که مزار و خانقاه میر شمس عراقی در انجاست همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس بود و مریدان ایشان که جمعی کثیر اند همگی شیعه اند و از قصبات آنجا اهالی قصبهٔ شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعه نداف اند و از برکنات انجا پرگنهٔ دنیسو که مشتمل بر دویست دیه است همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دیهای متفرقه هست که اهالی انها شیعه اند و تفصیل آن بتطویل می انجامد

تبت نام دو ولایتست قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگری را تبت صغیر میگویند و اهالی انجا از زمانی که میر شمس بکشمیر آمد رسیده مسلمان شده اند و همگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه باخلاص اند و غلو ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اکر احیانا یکی از سنیان کشمیر بانجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و اقسام میوه سردسیر در انجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور از انجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال

مجلس دوم

در بیان طایفهٔ چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکور اند **الاوس والخزرج** دو قبیله اند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طایفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی و اولاد و احفاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه غایت ظهور دارد و شارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علیه السلام متوجه حرب معویه میشد خود هزار مرد همراه داشت که از ان جمله هشتصد مرد انصار بود و نهصد مرد از اهل بیعة رضوان بود و حضرت امیر المومنین علیه السلم در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشانرا ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده **شعر** الاوس والخزرج القوم الذین هم آووا فاعطوا فوق ما وهبوا یعنی قبیله اوس و قبیله خزرج آن قومند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از انکه بخشیده شده باشند والله اعلم

بنو حنیفه طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه مسلمان شدند و رئیس آن قوم مالک بن نویره بود که از اراذل ملوک و شجاعان روزگار

وفصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت دریافته بود و همگی ایشان از جملهٔ محبان اهل البیت علیهم السلم بودند اورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند آنرا نپسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید و چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب نمود که اربع علی ظلعک والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ورد الحق الی اهله ما تستحیی ان تقوم فی مقام اقام الله ورسوله فیه غیرک وما ترک یوم الغدیر لاحد حجة ولا معذرة انسیت تسلیمک علی علی بامرة المومنین فی حیوة رسول الله صلعم یا آل المهاجرین یا آل الانصار لبئس ما ترون الحق لیتفاقن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشهٔ خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از انکه در جائی مقام میسازی که خدای تعالی و رسول او صلی الله آیا مگر فراموش کردی سلام کردن خود را در ان روز بر علی بن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المومنین ای آل مهاجر و آل انصار اگر حق را بمرکز اصلی او قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون آن سخنان شنید بر آشفت و مالک را گفت که ای اعرابی خاموش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیبست تا به دیگری در ان باب افتخار کنی و عجب آنست که قوم تو بوده اند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابعان دیگر اقوام بوده اند ابوبکر چون ان سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و در رسانید این اعرابی بول کننده بر پاشنهای خود را پس جماعتی بر مالک آمیختند و اورا لگدکاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در ان اثنا ایشانرا تهدید مینمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که میان او و مالک در زمان جاهلیه کینه بود و کدورتی بود نزد خود طلبید و باو گفت هر قدر مرد که میخواهی همراه بگیر و برو و مالک بن نویره را ببهانهٔ منع زکوة بکش و قوم اورا اسیر ساز که می ترسم که خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار بر داشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید و هر قدر در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار

از برای دیگری خود ساخته اند

از خوان انعام الهی

بود ترسید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم وامشب اینجا میهمانم لاجرم مالک و قوم او
اورا اکرام نمودند وضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر بر
داشته بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود واورا بغدر بکشت و بعد
ازان لشکریانرا آواز کرد تا سوار شده اکثر مردان آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان
ایشانرا اسیر ساختند و مالهای ایشانرا بغنیمت گرفتند و همان شب خالد بزن
مالک دخول کرد و اسیران و غنیمتها را نزد ابوبکر آورد نقلست که مالک بن نویره در
ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن
اسیران قوم او را بمدینه شنید بمسجد درآمد و دید که خالد جامه پوشیده که از سیاویدن
زره زنگ گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک
و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدای از روی ریا کار میکنی
و در مسجد رسول خدای متکبرانه و مستانه میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از
مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بحرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده
تیرها را از عمامه او بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که
اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان بیرون رفته
نزد ابوبکر آمد و ماجرای خود را با عمر مذکور ساخت بعد ازان ابوبکر عمر را طلبید و او را
نصیحت نمود که خالد را درین واقعه ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده بامر من
کرده و مصلحت دران بود لاجرم عمر دیگر دران باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت
بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد ازو گریخته بشام رفت و درانجا
بمرد و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی
روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلم شنیدم که او از پدر خود از جد خود
روایت نمود که گفت روزی جمعی از شیعه که از انجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلم آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی مرتضی بامامت اول
و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که

ازایران

که از اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر علیه السلام
گفت جواب این سوال را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند و جابر را
نزد خود طلبیدند و دران باب ازو سوال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با
سایر اسیران بمسجد حضرت رسول صلوات الله علیه آوردند و چون نظر خوله بر قبر اقدس
حضرت رسالت افتاد گریه و فریاد در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اینجماعت
گمان توانند ما را بطریقی که ترک و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کرده اند و هیچ گناهی جز
محبت و میل با اهل البیت تو نداریم بعد ازان با اصحاب ابوبکر که در مسجد حاضر بودند
خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله و محمد رسول
الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله گفت چنین نیست
و اگر چنین باشد که مردان ما ازان امتناع نموده باشند زنان مومنه را چه گناه است
و بعد اللتیا و التی هر که بود آن زنان را بطریق تملیک و کنیزی برخود حلال ساخت
الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب
اصحاب مذکورست از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله قتل مالک و قوم او و اسیر
کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب
حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض
او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر آن جماعتی که
در زمان خلافت ابوبکر تهمت ردّه بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند
اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر مینمودند و موید
اینست آنچه احمد بن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از اخبار حارث بن
سراقه نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب علیه اللعنه زیاد
بن لبید انصاری را جهة تقریر خلافت و طلب بیعت خود باهل حضرموت و کنده و غیر
فرستاد بعضی ازان قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت
ابوبکر نکرد و گفت که هر گاه اتفاق تمام اهل اسلام بر خلافت ابی بکر ظاهر شود ما نیز موافقت

کاهائما

خواهیم نمود و بعضی ازان قبایل سخنان زیاد بن لبید کرویده بیعت نمودند چون روزی چند برآمد زیاد مردمانرا جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که نزدیک صدیق میفرستم که انجا لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عز و جل شر اهل ردت کفایت کرد مردمان اداي صدقات آغاز نهادند بعضی ازمیان دل و جان و قومی از بنی بدی و دندان و زیاد اموال بنرمی و تندی می ستند تا روزی شتری ازان جوانی را داغ صدقات نهاد و در گله بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این یک شتر را دوست دارم ازین دست بدار و دیگری بهتر ازین بعوض این میدهم آنرا در گله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معویه المقری بود نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا این شتر بمن دهد و دیگری ازمن بستاند که من باان شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و این معنی را ازو التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض ان شتری دیگر میدهد بگیر و آن شتر را باو باز ده زیاد انکار کرد که ان شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد پسر سراقه در خشم شد و نزدیک گله اشتران صدقه رفت و ان جوانرا گفت شتر خویش باز کن و ببر و بحضور من بسلامت درخانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز از دماغ او بیرون کنم ما بفرمان رسول خدای که رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند آنکس را اطاعت داریم پسر ابو قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه کار دارد و این معنی شعری انشا کرد و بدایت و انتها بخاندان مصطفی صلی الله علیه واله وسلم و تبرا از ابو بکر و نزد زیاد فرستاد زیاد چون آن شعر شنید هراسان و ترسان با یاران خویش راه مدینه گرفت و از دو منزل شعری در معنی تهدید باز پس فرستاد و از انجا بقبیله بنی زبید رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشانرا باطاعت ابو بکر خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول علیه السلم باطاعت او کسی را

وصیت نکرد و در معنی کار او مثالی نداده زیاد گفت راست میگوئید ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردید چرا اهل بیت رسول را علیه السلم ازمیان بیرون نهادید و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل انجا که فرموده واولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما دانا تر باشند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق ببردند و ما را یقین است که رسول علیه السلام از دنیا بیرون نرفت تا امة را مقتدائی از اهل بیت خویش نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بقرار نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست انچه ابن اعثم درین مقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکورست که چون ابو بکر مال زکوة از مالک طلبید مالک بپیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را بتو بدهیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا بآن مامور نساخته اند لاجرم ابو بکر نام ایشان اهل رده کرد و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشانرا کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسالت مالک ابن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابو بکر باو رسید آن صدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابو بکر آمد و در ان باب با ابو بکر سخن کرد ابو بکر اسیرانرا باو رد کرد و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابو بکر خالد را امر کرد که زن مالک را که بحرام متصرف شده دست ازو بگذارد و عمر در ان باب غلظت بسیار بخالد نمود اما ابو بکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت ابن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در نهایت حسن و جمال بود دید و چون مالک ازان میل خالد را بجانب زن خود فهمید با زن گفت کشتی مرا و من کشته نخواهم شد الا بسبب تو اینست تمام کلام ابن حجر و بالجمله بنابر وضوح ان ظلم عظیم عمر بن خطاب

خالد را آن همه ملامت کرد و نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم
مالک باقی مانده بودند جمع نمود و از نسا و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود
گرفته بایشان داد و در بعضی روایات وارد شده که بنابر اهتمام عمر در ان باب بعضی از
زنان ایشان را که بسر حد شوشتر برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران ایشان
سپردند و بالجمله در قسمت و استرداد اموال و نسا و ذراری تهمت آلودگان ارتداد یکی از
دو امر لازم است یا آنکه تقسیم ابوبکر سقیم باشد و مسلمانان را در ورطهٔ تناول حرام و مباشرت
فروج حرام انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته باشد یا آنکه عمر در ان استرداد خطا
کرده باشد و اموال و نسا و ذراری را که حق مسلمانان شده بود از ایشان بناحق گرفته
بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت نسا و تناول اموال بحرام نمایند و هر یکی
ازین دو شق را که اولیای ابوبکر و عمر اختیار فرمایند حاکمند و مطلوب موالیان خاندان آن
حاصلست و یافعی در تاریخ خود مقدمهٔ وجوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری از مباحث
گریزگاه اهل سنت است حصار خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر ازانست که
چنین امور شنیعه ازیشان صادر شود می باید که محامل و مخارج و تاویلات جهة ایشان پیدا
کنند و بنابرین مقدمهٔ کاذبه کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح دانسته و ندانسته
که هزار من سرکه را یک قطره چاشنی کفایت نکند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار
گفته که اثری ازان در کتب تاریخ و سیر نیست و با وجود آن همه اهتمام در دروغ و ارتکاب
تمحل و تاویل سفر وقیح چون مقررست که دروغ گوی را حافظه نمی باشد در آخر سخنان خود
از واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بمدینه رسید عمر با ابوبکر
گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابوبکر گفت هرگز من خالد را باین گناه نخواهم
کشت چه میتواند بود که او درین باب تاویلی کرده باشد و در ان تاویل خطائی نموده
باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابوبکر گفت شمشیری را که خدای تعالی از غلاف بیرون
آورده است من در غلاف پنهان نمی سازم و باین نقل نیز اکتفا ننموده اشعاری را که ابی
زهیر در باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده و آن ابیات اینست **شعر**

اصیبت تمیم غثها وسمینها ٭ بفارسها المرجو سحب الحوارک ٭ الا قل لحی اوطئوا بالسنابک
تطاول هذا اللیل من بعد مالک ٭ قضی خالد بغیا علیه لعرسه ٭ وکان له فیها هوی قبل ذلک
فامضی هواه خالد غیر عاطف ٭ عنان الهوی عنها ولا متمالک ٭ واصبح ذا اهل واصبح مالک
الی غیر شیء هالکا فی الهوالک ٭ فمن للیتامی والارامل بعده ٭ ومن للرجال المعدمین الصعالک

و مخفی نماند که همچنانکه خالد صحابی است مالک نیز صحابی بوده و هر دو شریک اند در عدم سابقه
در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات حضرت سید انام علیه السلام تا آنکه صاحب
استیعاب در احوال خالد گفته که لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحت رسیده که حضرت
رسالت صلوات الله علیه یکبار خالد را به غمیصا که نام آب طایفهٔ از عرب بود بمهمی فرستاد
و او جمعی از مردم آنجا را بناحق بکشت و چون خبر بحضرت رسالت رسید آزرده شده فرمود که
اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت خالد را یکبار به غمیصا بکاری فرستاد
[illegible] وار کرده او بیزار شد مالک را چند سال عامل و حاکم صدقات قوم او نمود و تا وفات
حضرت رسالت ازو تقصیری بظهور نرسید پس ارتکاب تمحل و تاویل در خون ناحق مالک
و زنا کردن خالد و ترک تاویل در امتناع مالک از تسلیم زکوة بابی بکر تحکم محض و مکابره صرف
باشد با آنکه از کلام صاحب اصابه و امثال او معلوم شد که مالک اصل زکوة دادن را ممنوع
و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم آنرا بابوبکر حرام میدانست و لهذا نقل نموده که مالک زکوة را
گرفت و بفقرای قوم تقسیم نمود و اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که از پیش صاحبان
مال نگذاشتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست که باعث فضلای اهل سنت در ارتکاب
امثال این تمحلات و تحکمات چیست ٭ این همه ازانست که مالک دوستدار خاندان بود
و خالد دشمن علی است ٭ چنانکه شاعر گفته **شعر** همه بپذیری چون ز آل علی باشد مرد ٭
زود بگروی و گوئی نه صوابست خطاست ٭ بیگمان گفتن تو باز نماید که ترا ٭
بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست ٭ و چه خوب گفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله
که در سینه که بغض پسر ابی طالب قرار گرفت ظلمت نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت
و اقبال و شریعت و کمال بصیرت و ضیای انصاف ازانجا مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه

خطا ورها باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین **تنبیه** مخفی نماند
که وجوب حسن ظن بخدای تعالی وانبیا و اوصیای معصومین معقول ومسموع است
اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشند ممنوع است بلکه آزمایش حال رجال واستعلام باطن
احوال ایشان در نظر ارباب عقل وحکمت واجبست زیرا که بسیار باشد که حسن ظن بمردم موجب
آن شود که یکی از ابنای شعور در دام حیله ومکر وغیله وغدر دیگری واقع شود وصاحب کتاب
احتجاج درین باب فصلی بر اصل از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده
که عاقل را در اذعان بفساد معتقد مذهب قوم کافی است وچون ان کلام اعجاز نظام در غایت
فصاحت وبلاغت بود انرا نقل بالمسطره نمود قال فی کتاب الاحتجاج وعن الرضا علیه السلم
انه قال علی بن الحسین علیه السلام اذا رأیتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت فی منطقه
وتخاضع فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب الحرام منها
لضعف نیته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان
تمکن من حرام اقتحمه واذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات
الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال الحرام وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیاتی
منها محرما فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا ما یعقده عقله فما
اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلح بعقله
فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا امع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله
علی هواه وکیف محبته للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الدنیا من خسر الدنیا والآخرة
بترک الدنیا ویری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة
فیترک ذلک اجمع طلبا للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و
لبئس المهاد فهو یخبط خبط عشواء یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه
بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو یحل ما حرم الله ویحرم ما احل الله لا یبالی ما فات
من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد یتقی من اجلها فاولئک الذین غضب الله علیهم
ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعا

لامر الله وقواه مبذولة فی رضاء الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز
فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه الی دوام النعیم فی دار لا تبید ولا تنفد
وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له ولا یزول فذلکم
الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم به فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب
له طلبة و در کتاب انساب سمعانی مذکورست که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در
یمامه می بودند وحضرت امیر المومنین علی علیه السلام خوله حنفیه را در سبی بنی حنیفه از
ابوبکر گرفت ومحمد بن حنفیه ازو پیدا شد واهل سنت ازینجا استدلال میکنند بر صحت
امامت ابی بکر ومیگویند که اگر امامت او صحیح نمی بود بایستی که قسمت وتصرف او در خمس وغنیمه
صحیح نبودی وحال آنکه امیر المومنین علی علیه السلام خوله را از آن غنیمت گرفت وآزاد کرد
وعقد نکاح نمود اینست کلام سمعانی ومولف را دران نظرات از چند وجه
اول آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت وغنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر
آنکه وقوع اعتاق خوله از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت
وغنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافت ایشان بود اورا بطریق آزاد ان عقد نموده زن خود
ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح وخوله را بنده میدانست وچون عقد موقوف
بر آزادی بود اورا آزاد نموده عقد نمود دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر مغتنم
وتقسیم سقیم میگوییم که امام حقیقی دران زمان نیز حضرت امیر بود علیه السلام پس میتواند
بود که آن قسمت وغنیمت را تجویز نموده باشد واین هنگام تصرف او فرع صحت قسمت
ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع
تجویز آنحضرت خواهد بود ونظیر این کلام است آنکه اهل سنت میگویند که حضرت
امیر در نماز اقتدا بابوبکر میکرد پس اگر امامت وخلافت ابوبکر درست نبودی وان
حضرت ازان منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی واصحاب ما در جواب گفته اند
که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابوبکر نماز گزارده باشد نیت اقتدا کردن او
ممنوعست و دون اثباته خرط القتاد وچون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر وهر کی

بر و تقدم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل
سنت از وقوع قتال ابی بکر جماعه بنی حنیفه را که ایشان را اهل رده نام کرده بود برانکه
آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه
اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم الآیه
در شان ابی بکر نازل شده و از جمله تشکیکات و هفوات فخر الدین رازی انکه در تفسیر آیه
مذکوره گفته که این آیه از ادل دلایل است بر فساد مذهب امامیه زیرا که انها که اتفاق کرده
بر امامت ابی بکر اگر منکر نص جلی بر امامت حضرت امیر شده باشند هر اینه تمام ایشان
مرتد خواستندی بود و بایستی که خدای تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان
محاربه کند و رد ایشان بدین حق نماید و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که
فرقه شیعه همیشه مقهورند جزم حاصل شد بانکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده
و فاضل نیشابوری درین مقام از تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده
و گفته که کسی را میرسد که نصرت شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدای تعالی بعد از این
قومی برانگیزد که با انجماعت محاربه کنند و دور نیست که مراد از خروج مهدی موعود هان
باشد نیز اکه محاربه کسی که تابع دین اوایل باشد در حکم محاربه اوایل است و فاضل مذکور
با انکه اشعری الاصول شافعی الفروع است چنانکه در آخر تفسیر خود تصریح بان نموده از
متعصبان زمان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق
منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه بواسطه انکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام
امری شنیع است والله اعلم و مولف گوید که منع مذکور اگرچه حق است اما مستند او
خالی از تکلف نیست و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین
و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه امیر المومنین علی را علیه السلام
خبر داده بود از انکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار
نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند و موید این است انکه از انحضرت
روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نمود و فرمود که ما قوتل اهل هذه

الآیه

الآیة حتی الیوم یعنی اهل این آیه تا امروز کسی با ایشان مقاتله نموده بود و انک من امروز
بان مامورم و ایضا موید اینست انکه فاضل نیشابوری درین مقام از شیعه نقل نموده
که گفته اند که جمیع انچه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نمود
و فرمود لادفعن الرایة الی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله دلیل آنست که آیه
مذکوره بنابر اشتمال او بر ان اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و ایضا قول حق تعالی
در آیه مذکوره ولا یخافون لومة لائم موید مطلوبست زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین
که بسیاری از ایشان صحابه سید انام و همگی متظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مردم بخلاف
داشت اما مرتدان عرب در قتال ایشان توهم ملامت نبود تا خدای تعالی فاعل او را
بعدم خوف از ان مدح نماید والحمد لله علی التوفیق همدان در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول
نموده بودند و سلسله نسب ایشان بقحطان میرسد و همدان را بطون بسیار است که از انجمله
سبیعات و یام و شبام و مرهب و ارحب و در هر بطن جماعتی هستند که در موضع
خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام مفاخره
شدند تا انکه سخن بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شده بودند پس هر قبیله را که
اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر ساختند که جمعی از ان قبیله در بصره هستند تا انکه سخن
بقبیله همدان رسید انگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند بانکه در بصره از قبیله
همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبه همدانیه در اهل کوفه بسیار است
و بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز
روایت نموده که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در شان قبیله همدان فرموده شعر
فلو کنت بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعادة
که از تصانیف شیخ مجد الدین فیروزابادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغه است
مسطور است که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیر المومنین علی
از یمن بخدمت حضرت رسالت صلوات الله علیه رسید که قبیله همدان در دست او

مسلمان شدند حضرت رسالت صلوات الله علیه از غایت سرور فی الحال سر بسجده شکر نهادند
و تکرار فرمودند السلام علی همدان السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی
نقل نموده مقطع ابیاتی است که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان
و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان انشاد فرموده اند و آن ابیات در دیوان اعجاز
بیان ایشان مذکورست و این بیچاره جهة اظهار زیادتی اخلاص قبیله شریفه همدان جمیع
آن ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن اینست شعر

ولما رایت الخیل تقرع بالقنا ❁ فوارسها حمر العیون و لم ❁ و اقبل رهج فی السماء کانه
غمامة دجن ملبس بقتام ❁ و نادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا ❁ و کندة فی لخم و حی جذام
تیممت همدان الذین هم هم ❁ اذا ناب امر جنتی و سهامی ❁ میفرماید چون دیدم اسپانرا
که کوفته میشدند به نیزه سواران آن سرخ چشمان که بودند خون آلوده و روی کرد گرد حرب اندر
آن آسمان گویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا
کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را در قبیله لخم و قبیله جذام
آهنگ کردم همدانرا که ایشان چون برسید کاری سخت سپر من و تیرهای منند تمت

و نادیت فیهم دعوة فاجابنی ❁ فوارس من همدان غیر لئام ❁ فوارس من همدان لیس بعزل
غداة الوغا من شاکر و شبام ❁ و من ارحب الشم المطاعین بالقنا ❁ و رهم و احیاء السبیع و یام
و من کل حی قد اتتنی فوارس ❁ ذوو نجدات فی اللقاء کرام ❁ بکل ردینی و عضب تخاله
اذا اختلف الاقوام شعل ضرام ❁ یقودهم حامی الحقیقة منهم ❁ سعید بن قیس و الکریم یحامی
فخاضوا لظاها و اصطلوا بشرارها ❁ و کانوا لدی الهیجا کشرب مدام ❁ میفرماید نداکردم
درمیان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران
از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله شاکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب
بزرگان زننده به نیزه و قبیله رهم و قبیلهای سبیع و یام و از هر قبیله بتحقیق آمدند
بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری
آنرا چون آمد شد کنند قومها آتش افروخته میکنند ایشانرا نگاه دارنده انچه واجبست

نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس در آمدند در زبانه
آن آتش و گرم شدند بانچه از آن آتش میجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده تمت

جزی الله همدان الجنان فانهم ❁ سهام العدی فی کل یوم خصام ❁ لهمدان اخلاق و دین یزینهم
و لین اذا لاقوا و حسن کلام ❁ متی تاتهم فی دارهم لضیافة ❁ تبت عندهم فی غبطة و طعام
الا ان همدان الکرام اعزة ❁ کما عز رکن البیت عند مقام ❁ اناس یحبون النبی و رهطه
سراع الی الهیجاء غیر کهام ❁ فلو کنت بوابا علی باب جنة ❁ لقلت لهمدان ادخلی بسلام
میفرماید جزا دهاد خدا همدانرا بهشتها چه بدرستی که ایشان زهرهای دشمنان اند
در هر روز خصومت کردن مر همدانراست خوبها و دینی که می آراید ایشانرا و نرمی چون
و خوبی سخن هرگاه که آیی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری
نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمندست گوشه
خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتابندگان
بکارزار نه درنگ کننده چون باشم من دربان بهشت گویم من همدان را در آیید بسلامت

حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد
و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت شعر

الا ابلغ معاویة بن صخر ❁ و رجم الغیب یکشفه الظنون ❁ بانا لا یزال لکم عدوا
طوال الدهر ما سمع الحنین ❁ الم تر ان والدنا علی ❁ ابو حسن و نحن له بنون
و انا لا نرید به سواه ❁ و ذاک الرشد و الحظ السمین ❁ و چون معاویه بشنید جمعی کثیر
از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع میری کرد و گفت اخرج و اقصد
بحرب همدان خاصة و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر
المومنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن
قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی با قبایل همدان گفت انتم
درعی و رمحی و سنانی و جنتی و الله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر
همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن

امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان بر خاست
و گفت والله یا امیر المومنین ما دختر باو دهیم آنقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاهدارد
و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند **شبام** سمعانی در کتاب
انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست
در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلاة شیعه اند و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول
نموده اند و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از ان طایفه است و در تشیع غلو
تمام داشت و این بیت در دیوان انحضرت در اظهار ملال و اندوه از قتل اعیان قبیله
شبام در حرب باغیان اهل اسلام مذکورست **شعر** وصحت علی شبام فلم یجبنی
بعزّ علیّ ما لقیت شبام میفرماید و بانگ زدم بر قبیله شبام پس جواب نگفتند مرا
سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام **رباعیه** جمعی که نفار دل کینه منند
هستند ز جان محب دیرینه من گر رفت بپای از جهان خاری دیدم که شکاف خون سینه منند
مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطورست که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء
مهمله و جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار
هواداری او میکرده اند چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و در دیوان اعجاز بیان انحضرت
قطعه ایست در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن هواداری و جان سپاری طایفه
مذحج و دیگر قبایل سعادت قرین از ارباب دین و آن قطعه اینست **شعر**
ما علتی و انا جلد حازم * و فی یمینی ذو غرار صارم * وعن یمینی مذحج القماقم
وعن یساری وایل الخضارم * القلب حولی مضر الجماجم * واقبلت همدان والاکارم
والازد من بعدنا دعایم * والحق فی الناس قدیم دایم * میفرماید چیست باز
دارنده من و من جلد بیدارم در کار و در دست راست منست خداوند تیز نای
برنده و از راست منست قبیله مذحج و از دست چپ منست قبیله وایل بسیار عطاها
میان لشکر پیرامون من قبیله مضر است اصول قبایل عرب و رو کرده است قبیله
همدان و بزرگترها و قبیله ازد از پس ما دالات ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه

الخضارم

همیشه است **ربیعه** در کتاب انساب سمعانی مسطورست که ربیعه بن نزار نام
پدر قبیله بزرگ وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست که هر یک ازان قبایل بواسطه بزرگی
خود مستغنی اند از نسبت بربیعه و از جمله قبایل ربیعه قبیله بکر بن وایل بن قاسط بن هنب
ابن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزارست و نیز ربعی میگویند کسی را
که منسوب بربیعه ازد باشد و ابن درید گفته که ربیعه یک حی است از ازد و شیخ اجل عبد الجلیل
قزوینی در کتاب نقض ایشان را از شیعه باخلاص حضرت امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان
انحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق
واصحاب یقین که کمال بزرگی و شجاعت و هواداری و جان سپاری قبیله ربیعه ازان مستفاد
میگردد و آن قطعه اینست **شعر** لمن رایة سوداء یخفق ظلها * اذا قیل قدمها حضین تقدما
فیوردها فی الصف حتی یزیرها * حیاض المنایا تقطر الموت والدما * تراه اذا ما کان یوم کریهة
ابی فیه الا عزة و تکرما * واجزل صبرا حین یدعی الی الوغا * اذا کان اصوات الرجال تغمغما
میفرماید مر کراست علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا
ای حضین پسر منذر از قبیله ربیعه پیش آید پس درآرد آنرا در صف تا بزیارت برد
آنرا به حوضهای مرگ که میچکانند مرگ و خون را بینی او را چون باشد روز جنگ منع کند
در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود به کارزار چون باشد
آوازهای مردم کریست شود **تتمه** وقد صبرت عک و لخم وحمیر * لمذحج حتی اورثوها تندما
ونادت جذام یا لمذحج ویحکم * جزی الله شرا ایّنا کان اظلما * اما تتقون الله فی حرماتنا
وما قرّب الرحمن منا و عظما * جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم * لدی الموت قدما ما اعز و اکرما
ربیعة اعنی انهم اهل نجدة * و باس اذا لاقوا خمیسا عرمرما * میفرماید بتحقیق صبر کرد
قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا میراث گذاشتند قبیله مذحج ایشان را
پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای بر شما جزا دهاد خدا بدی
هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر ایا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته
است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار

ایشان نزد عرب زمان قدیم چه غالب اند وچه بزرگند قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن
بدرستی که ایشان اهل شجاعت وسخی اند چون به بینند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطورست
که مرتضی روزی در صفین علم سیاه به حُضَین بن منذر که سید قبیله ربیعه بود داد
واورا با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه وصد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد وحضین
قصد سراپرده معویه کرد ومعویه جمعی از قبایل عک ولخم وحمیر را معارض ایشان
ساخت وحرب عظیم واقع شد وحضین واصحاب او غالب شده بسراپرده معویه رسیدند
وشخصی از قبیله جذام گفت ویحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم ونحن بنو
اعمامکم فاقصروا ممنع الیوم غدٌ ومرتضی دران وقت این ابیات فرمود **شعر**
اذ قتا بن هند طعننا وضرابنا ۞ باسیافنا حتی تولّی واحجما ۞ وولّی ینادی زبرقان بن ظالم
وذا الکلع یدعو اکریبا وانعما ۞ وعمروا ونعمانا وبشرا ومالکا ۞ وحوشب والداعی معاوا واظلما
وکرز بن نبهان وابنی محرق ۞ وحرثا وقینا عبیدا ومسلما ۞ زبرقان بزاء معجمه مکسوره وراء
مهمله مکسوره وذوالکلع بفتح کاف ولام واو از قبیله حمیر بود از ملوک یمن ودر صفین کشته شد
وکریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری واو روزی در صفین بمیدان آمد ومبارز
جست ومرتفع بن وضاح خولانی پیش رفت ومقتول شد پس شرحبیل بن طارق
بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی وهمه کشته شدند
پس مرتضی پیش فرمود واورا بکشت وانعام نعمت دادن وعمرو پسر عاص ونعمان
بضم نون پسر بشیر قیسی وبسر پسر ارطاة فهری ومالک پسر مسهر قضاعی واو در صفین بدست
حجر بن عدی کندی کشته گشت وحوشب بفتح حا مهمله وشین معجمه واورا ذوالظلیم گفتندی
ودر صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد ومعاوی مرخم معویه برای
ضرورة شعر واظلام بتاریکی شب شدن وکرز بضم کاف وتقدیم راء مهمله بر معجمه ونبهان
بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده ومحرق بحای مهمله ورای مشدده وحرث بثای
مثلثه پسر وداع حمیری وقینی مطاع بن مطلب واین دو بعد از کریب بدست مرتضی
کشته شدند ومرویست که مرتضی فرود آمد وبعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت

ومیخواند الشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین وعبید عبید الله پسر عمر خطابست واو بدست عبد الله بن سواد
عبدی مقتول شد وبعضی گویند بدست حریث ابن خالد وبعضی گویند هانی بن خطاب وبعضی
گویند هانی بن عمرو وبعضی گویند محرز بن صحصح وحاصل نظم شریف آنست که میفرماید
چشانیدیم پسر هند را نیزه زدن ما وزدن ما بشمشیرهای ما تا پشت کرد وباز ایستاد وپشت
کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را وذا الکلع را خواند وکریب را ونعمت داد وعمرو را
ونعمان را وبسر را ومالک را وحوشب را وخواننده معاویه بود وبتاریکی شب در آمد وخواند
کرز پسر نبهان را ودو پسر محرق را وقینی را وعبید الله وابو الاعور سلمی را **مضر**
در کتاب انساب سمعانی مسطورست که مضر بضم میم وفتح ضاد معجمه وراء مهمله نام پدر قبیله
معروف که قریش باو میرسد واو مضر بن نزار بن معد بن عدنان اخو ربیعة بن نزار است
وربیعه ومضر دو قبیله عظیم اند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر ازین دو طایفه نیست
وازین دو قبیله جماعتی از علما ومحدثین از متقدمین ومتاخرین بیرون آمده اند وقطعه که
سابقا از اشعار اعجاز آثار شاه ذو الفقار در بیان احوال قبیله مذحج مذکور شد دلالت
تمام نیز به هواداری وجان سپاری قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب دارد
ازد در کتاب انساب مسطورست که ازد بفتح الف وسکون زاء وکسر دال مهمله نام
پدر قبیله ایست از عرب واو ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلانست
وحضرت امیر المومنین علیه السلام در بعضی از اشعار که سابقا مذکور شد ایشان را ستون ایوان
خلافت خود خوانده ودر بعضی ایشان را شمشیر خود گفته ودر این قطعه بی نظیر در ستایش
ایشان گفته **شعر** الا ان ازد سیفی علی الاعداء کلهم ۞ وسیف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجأوا او فوا وان غلبوا ۞ لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب ۞ میفرماید قبیله ازد شمشیر
منند بر دشمنان همه ایشان وشمشیر احمد ند آنکس که اطاعت کردند مر او را تازی زبانان ایشان
قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا واگر مغلوب شوند سر بگریز
ننهند ونداند چیست گریختن **رباعیه** یاران منند اهل شمشیر همه

بابل بخدا و از جهان سیر همه ❁ معنی کر بجنین بدانند که بیت ❁ باشند بروز حرب جون شیر همه

تتمه قوم لبوسهم فی کل معرکة ❁ بیض رقاق وداودیة سلب ❁ البیض فوق رؤسهم تحتها

السلب ❁ وفی الانامل سمر الخط والقضب ❁ البیض تضحک والاجال تنتحب ❁ والسمر ترعف

والارواح تنتهب ❁ **میفرماید** ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای

تنک است و زرههای داودی که ربوده اند از اعدا خودها بر بالای سرایشان در زیر

خودها زرههای یمنی و در سرهای انکشتان نیزهای کندم کون از موضع خط و شمشیرها

با تیرهای تراشیده راست شمشیرها می خندند و اجلهای دشمنان میکریند خون از بینی

نیزهای کندم کون بیرون می آید و جانهای دشمنان غارت کرده میشوند **رباعیه**

شد جامه قوم من بنده روز مصاف ❁ دارند تمام نیزه سنک شکاف ❁ از بس که خورد نیزه از ایشان خون

بیدا شده است در شش بیخ زرهها **تتمه** فای یوم من الایام لیس لهم ❁ فیه من الفعل بادون ذا العجب

الازد ازید من یمشی علی قدم ❁ فضلا واعلاهم قدرا اذا رکبوا ❁ **میفرماید** کدام روز

از روزهاست مرایشان را دران روز از کردار انچه ازین سوی اوست عجب قبیله ازد

فزونتر اند از هر که برقدم میرود یعنی افراد بشر و بلند ترند از روی بزرکی جون سوار شوند

تتمه یا معشر الازد انتم معشر انف ❁ لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب ❁ وفیتم ووفاء

العهد شیمتکم ❁ ولم یخالط قدیما صدقکم کذب ❁ اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم ❁ وقد یهون

علیکم منکم الغضب ❁ **میفرماید** ای قبیله ازد شما جماعتی سرانید یا جماعتی که دست کس

بشما نرسیده سست نمی شوید جون سخت شود روزکار و وفا کردید و وفای عهد خوی

شماست و آمیخته نشده در زمان قدیم راست شما بدروغ جون غضب کنید ترسند خلایق

از حمله کردن شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب **تتمه** یا معشر الازد انی من جمیعکم

راض وانتم رؤس الامر لا الذنب ❁ لن ییاس الازد من روح ومغفرة ❁ والله یکلؤهم من حیثما ذهبوا

طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم ❁ والشوک لا یجتنی من فرعه العنب ❁ **میفرماید** ای جماعه ازد

بدرستی که من از همه شما خشنودم و شما سرهای کار خلافت هستید هرکز نا امید نشود ازد

از راحت و آمرزیدن و خدا نکاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاکیزه شما در حالی که

نوید چنانکه پاکست اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ انکور **تتمه**

❁ والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا ❁ او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا ❁

❁ او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا ❁ او سوهموا اسهموا او سولبوا سلبوا ❁

❁ صفوا فاصفاهم المولی ولایته ❁ فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب ❁

❁ یهیئون لینون خلقا فی مجالسهم ❁ لا الجهل یعروهم فیها ولا الصخب ❁

میفرماید قبیله ازد بیخ درختی است که اکر بیشی کرفته شوند بیشی کیرند و اکر فخر

کرده شوند فخر کنند و اکر غلبه جسته شود غلبه کنند و اکر نبرد کرده شوند به بسیاری

بسیار باشند و اکر نبرد کرده شوند بصبر صبر کنند و اکر کروبسته شوند کرو برند و اکر

ربوده شود جیزی از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص ساخت بدیشان خدای ایشان

دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان صرف همت با مری غیر لایق

و نه طلب شادی بجیزی نامناسب ایشان آسان و نرم اند از روی خلق در جایهای

نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را در جایها و نه بانک زدن **تتمه**

❁ الغیث انما رضوا من دون نائلهم ❁ والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا ❁

❁ اندی الانام اکفا حین تسالهم ❁ واربط الناس جاشا ان هم ندبوا ❁

❁ وای جمع کثیر لا تفرقه ❁ اذا تدانت لهم غسان والندب ❁

❁ فالله یجزیهم عما اتوا وحبوا ❁ به الرسول وما من صالح کسبوا ❁

میفرماید باران اکر راضی شوند ایشان ازین سوی عطای ایشان است و شیران

می ترسند از ایشان جون خشم کیرند روزی اکرم خلایق اند باعتبار کفها از زمان که

خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند بحرب و کدام کروه بسیار

پراکنده سازد این قبیله انرا جون نزدیک شود مرایشان را قبیله غسان با تیر انداختن

بیک جانب پس خدا پاداش دهد ایشان را از جیزی که آوردند و عطا کردند بان رسول خدا

وانچه کسب کردند از عمل صالح **رباعیه** یاران هستند بحر احسان و ادب ❁

شیران ولایتند در وقت غضب ❁ در نصرت دین مصطفی میکوشند ❁ یابند جزا ز فیض فضلت یارب ❁

وشجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون سر امام حسین علیه السلام را
نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی
اظهر الحق ونصر امیر المومنین یزید وحزبه وقتل الکذاب ابن الکذاب پس عبد الله بن عفیف
ازدی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و کسی که از قبل او بی ای
پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله لعین بفرمود که اورا
بگرفتند و مردم ازد هجوم نموده اورا از مردم عبید الله علیه ما علیه بستدند **وایل**
در کتاب انساب مسطور است که وایل بفتح واو و کسر یاء منقوطه بدو نقطه از تحت نام پدر
چند قبیله است از فروع قبایل دیگر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم
و ظاهرا مراد از وایل که سابقا در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شده قبیله خواهد
بود که در هواداری و جان سپاری در خدمت آنحضرت و حلال زادگی مانند ازد و مضر
باشند **خزاعه** در کتاب انساب و کتاب صحاح اللغه مسطور است که خزاعه بضم
خاء معجمه و فتح زاء و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد و نیاکان ایشان را این نام
کردند که خزع بمعنی تخلّف و جدا ماندن است از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند
و خواستند که در بلاد متفرق شوند خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر
ازد درین باب گفته **شعر** فلما هبطنا بطن مرّ تخزعت خزاعة منّا فی حلول کراکر
و در احوال عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه
عیبه حضرت رسالت صلوات الله علیه بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اسرار سید
ابرار بودند و همچنین درین مقام از کتاب مذکور مسطور است که معویه گفت که محبت
خزاعه با علی بن ابی طالب بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند
تقصیر نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود
گفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسول بودند و با رسول عهد
داشتند و روایت نموده که ابو سفیان و اصحابش چون از حرب احد بازگشتند و بروحا
رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و گفتند ما چه کردیم

نه محمد را کشتیم و نه غارت کردیم بر زنان ایشان قومی را کشتیم و جماعتی اندک ضعیف را گذاشتیم
بازگردید تا جمیع ایشان را از ایشان بر آریم چون خبر بازگشتن ایشان برسول رسید حضرت
تا کافران را بترساند و از خویشتن شدت و شوکتی نماید تا کافران گمان برند که مسلمانانرا
قوتی هست که از قفای ایشان میروند بازگردید و بفرمود تا ندا کردند که رسول علیه السلام
از قفای این کافران بخواهد رفتن و ساز رفتن باید کردن با آنکه اصحاب آنحضرت
بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبد الله انصاری گوید پدرم را کشته بودند و او
هفت دختر را رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا دانی که پدرم هفت عورت
بمن رها کرده است و بر سر ایشان مردی نیست و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در عقب
تو باشم رسول علیه السلام گفت بر ایشان خلیفه بدار و تو با ما بیا من چنان کردم رسول
برخاست و با وجوه صحابه برفت تا بجائی رسیدند که آنرا حمراء الاسد گویند و از آنجا
تا بمدینه هشت میل است ابن السایب روایت کند که مردی از بنی عبد الاشهل
گفت من از جمله مجروحان بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود با یکدیگر گفتیم که
چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوه پیاده رفتن نیز نیست رسول
خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی میرفتیم و هر گاه برادر رنجور و مانده
شدی من او را بر گرفتمی و پاره راه بردمی و او پاره برفتی تا در حمراء الاسد برسول علیه السلام
رسیدیم در اثنای این حال معبد الخزاعی که در آن وقت مشرک بود برسول علیه السلام
بگذشت و گفت یا محمد سخت است بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اگر آسایشی بودی بهتر بودی
و بگذشت و چون در موضع روحا با ابو سفیان رسید و او را دید که میخواهد که بعقب حضرت
رسالت رود از و پرسید که بکجا میروی گفت عزم آن دارم که بروم و بقایای اصحاب
محمد را استیصال کنم معبد گفت بمجرد مردی محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن
ندیدم همگی ساخته حرب و آنان که حاضر نبودند حاضر شده و ساز جنگ نموده بتعجیل از
دنبال شما می آیند و تاسف میخورند بر آنکه چرا شما را رها کرده اند و جانا تا در مکه از قفای
شما باز نگردند ابو سفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند

کرچه میکوئی ما ایشانرا مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما چه کرده‌اید اما
اکنون لشکری را دیدم که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حرب شما را در دل آید که
بیتی چند گفتم ابو سفیان گفت انی بیتها جیب گفت این است شعر

کادت تهد من الاصوات راحلتی ٭ اذ سالت الارض بالجرد الابابیل ٭ تردی باسد کرام لا تنابلة
عند اللقاء ولا خرق معازیل ٭ فظلت عدوا اظن الارض مائلة ٭ لما سموا برئیس غیر مخذول
فقلت ویل لابن حرب من لقائکم ٭ اذا تغطمطت البطحاء بالجیل ٭ انی نذیر لاهل السیل ضاحیة
لکل ذی اربة منهم و معقول ٭ من جیش احمد لا وحش تنابلة ٭ ولیس یوصف ما انذرت بالقیل

چون ابو سفیان و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و توقف کردند و مخفی نماند که بر لبیب از
روایات مذکوره مستفاد میشود با آنکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ائتلاف ایشان
با حضرت رسالت و خاندان او در مرتبهٔ ارتفاع و معکر اشتباه بوده و اگرچه آن بودی
ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت مشارکت نمودندی و بالجمله
اسلاف و اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل
ایمان و شیعه خاندان بوده‌اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص بسیاری از اکابر
ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد انشاء الله وحده العزیز ٭ طی سمعانی گفته
کران نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد و گفته‌اند که کسی از
قبیله طی بیرون آمده که نظیر خود ندارند حاتم در جود و داود در فقه و زهد و ابو تمام در شعر
و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یزید بن جابر جعفی
روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت حکایت کرد مرا
پدرم از جدم که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه بیرون آمد جهت دفع
ناکسان ناکثین متوجه جانب بصره شدند بربذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند
عبد الله بن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا فاید گویند و آنحضرت اورا
نزدیک خود طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجا آورده گفت الحمد لله الذی رد الحق الی اهله
و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سروا به فقد والله کرهوا محمدا علیه السلام و نابذوه و قاتلوه

فرد الله کیدهم فی نحورهم و جعل دائرة السوء علیهم والله لجاهدت معک فی کل موطن حفظا
لحق رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود و بپهلوی خود نشاند و چون او از قدیم الایام
دوست و هواخواه حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال
دوست و دشمن خود از وی پرسید تا سخن به ابو موسی اشعری رسید عبد الله گفت مرا
با او اعتمادی نیست و گمان آنست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را باقدام
بغی و عناد بپیماید آنحضرت فرمود که من نیز با او اعتماد ندارم و او از جمله معتقدان آنهاست
که بر من تقدم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم
که او را از حکومت کوفه عزل نمایم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال
خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و درین سخن بودند که سپاهی
بسیار از حوالی پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمد پس حضرت امیر با اصحاب
خود گفت تحقیق نمایید که این چه سپاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت سواره شده
بآن جانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی‌اند
که اسب و شتر و گوسفند خود را برداشته آورده‌اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان نیز
استعداد جهاد نموده میخواهند که درین سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب بمراسم
مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که جزی الله طیا خیرا و فضل المجاهدین علی القاعدین
اجرا عظیما عبد الله بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند
و سلام کردند خوشم آمد مراجعت و حسن هیات ایشان و چون بسخن در آمدند جمیع
بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم
که رئیس قبیله طی بود از آن میان برخاست و حمد و ثنای خدای تعالی گفت و بعد از آن
گفت که من در عهد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مسلمان شده‌ام و ادای زکوة در عهد
آنحضرت نموده‌ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده‌ام و قصد من در آن ثواب و فضل
و رحمت رب الارباب بود و میدانم که خدای تعالی نیکوکار را از ثواب خواهد داد
و چون درین روز ما شنیدیم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده‌اند و اظهار مخالفت

میثمایند آمده ایم که از جملهٔ انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو بهر چه امر فرمایی اقدام
نماییم حضرت امیر او را و سایر قبیلهٔ طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بختری که از
بنی بختر بود برخاست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تعبیر
نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار آن
دارند آخر سر بگریبان عجز و فرو ماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال
خاطر میشود و بخدا سوگند که من از آنجمله ام که آنچه در خاطر از مهر و وفای تو دارم نمیتوانم
که بیان آن بزبان نمایم لیکن با وجود بی زبانی جهد مینمایم که ما فی الضمیر خود را برای
منیر تو ظاهر سازم و از خدای تعالی در آن باب توفیق میخواهم و الحال این قدر میگویم که من
هواخواه توام در نهان و آشکار و بموافقت تو مقاتلهٔ دشمنان تو خواهم نمود و بکار زار
و اعتقاد آن دارم که حق تو بیشتر است از دیگران که پیش از تو بوده اند نبوده و نه دیگری از
اهل زمان ما امروز هست بواسطهٔ فضیلتی و سابقهٔ مجاهدتی که ترا در اسلام هست
و خویشی تو با حضرت رسول و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی
یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو
ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی میخواهم که ترا عافیت روزی کند و بهشت
کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت
امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ نمود
و از بزرگان و بهادران طی ششصد مرد با او همراهی نمودند **الصیمریه** در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که صیمر نهری است از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقع
است و طایفهٔ صیمر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب
اهل البیت بر لوح دل می نگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه وار اند زادهم الله تعالی
النائوریه نام طایفه ایست از اهل ناؤر و آن دهی است از بغداد و این طایفه
مدتی بسیار است که از آنجا ببصره آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بعذاب صحبت خارجیان
جیاب و ناصبیان ذوی الاذناب گرفتار اند و از قدیم الایام مذهب شیعهٔ امامیه دارند

در عهد ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که هر ساله خمس و زکوة مال خود را
که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلای معلا آورده بسادات و فقرای طلبه آنجا صرف
مینماید جزاه الله خیرا **عقیراویه** طایفه اند که در داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان
گرفتار اند و از قدیم الایام بکوری منافقان در سلک مومنان انتظام دارند و در عهد ایشان
در ایام این مستهام محبوب القلوب خواجه یعقوب است که وجود امثال او در میان
اهل ایمان مطلوبست **بنی شکر** طایفهٔ مشکور اند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند
و از خارجیان داخل خارج گردیده اند قریب بدویست خانه وار اند و همگی از محبان اهل
بیت اطهار اند و شکر نعمت محبت بجا می آرند شکر الله مساعیهم و انجح مسائلهم و دواعیهم
مزرعیه طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع دل باخلاص می کارند
و دویست خانه وار اند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعهم و رحم اصلهم و فرعهم
منیزلیه در اصل از شهر حویزه ببصره رفته اند و در بیرون شهر می باشند و بر طبق کلام
معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان
رسالت دارند و بعضی تر مروانی شعار اند و همچنین عباس کیلیان و جمیع قریههای جانب
شمال بصره از موضع عشار تا قلعهٔ قرنه که دو روزه راه است از جانب بر و بحر همگی از
قدیم الایام شیعه اند و غرض از تفصیل طوایف شیعهٔ بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر
درین کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصرهٔ خراب که دیار خارجیان ذوی الاذناب است این
قدر از طوایف شیعه باشند در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت
ندارند و سنیان با تعصب کم آزار اند چه قدر از شیعه و آحاد ایشان خواهند بود
بنی کمونه که ایشان را بنی عبید الله نیز گویند خانوادهٔ بزرگ اند از سادات عالیه درجات
که بعلو حسب و سمو نسب مذکور اند و در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدد و عدد
مشهور اند و اصل بنی کمونه بنی کنکر است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر النفیس بن
ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده اند و کمونه گفته اند و بآن
مشهور شده و این از جملهٔ غلطهای مشهور است چنانکه گفته اند میدان میدان میدان مخوان

وسید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مولفات خود آورده
که جماعه سادات کمونه از اکابر نقبای کرام کوفه بوده اند واز قدیم الزمان نقابت وبزرگی
سادات عراق عرب خصوصا کوفه در خانواده ایشان بوده ودرمیان ایشان فضلا
وعلما بسیار بوده اند ودر زمان سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه بنیابت او
واصالت خود مرتکب نقابت بغداد وعراق عرب میشده اند واز اکابر متعینان نقبای
آنجا بوده اند واز اینجا معلوم میشود که کسی را که در چنین امری مهتم به مثل سید مرتضی علم
الهدی مفوض الیه ومعتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود آید بزرگ فاضل دین دار
واقف ذی شان مطلع عالیمقدار وهمین بس است ایشان را در دلالت بر فضیلت
وصحت سیادت وعظم شان وعلو مکان ایشان وسادات مذکور بکمونه مشهور از
نسل عبید الله رابع اند که منتهی میشوند بعبید الله ثالث که منتهی میشود بعبید الله ثانی
که منتهی میشود بعبید الله اول که عبید الله الاعرج است بن الحسین الاصغر بن الامام
الهمام ابو الائمة الکرام علی زین العابدین علیهم افضل الصلوة والسلام وعبید الله
ثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که اورا در قصیده اول دیوان خود مدح کرده واورا
بیست فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل وعقب ذکور دارد ومقدم
وپیشوا ومالک جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین میگفته اند که السماء لله والارض
لبنی عبید الله ومراد ایشان عبید الله ثالث است وعبید الله اول که عبید الله اعرج
مشهور است در عظم شان وارتفاع مکان معروف ومعلوم است واز جمله حکایات او
اینست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید واز جمله اکرامی که اورا
نمود آن بود که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود واز آن
صرف سادات وعلویان محتاج میشود وبخراسان رفته بود وابو مسلم بغایت تعظیم
واحترام او بجای آورد واهل خراسان نیز نهایة تعظیم وتکریم او بجا آوردند واز اکابر
متاخران این سلسله علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف ورئیس سادات عراق
بود ودر وقتی که حضرت پادشاه غفران پناه متوجه تسخیر عراق عرب شدند والی بغداد بارکینی بکر

سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه

برناک

برناک خیال حصارداری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود اورا در سیاه چاه
کرده آذوقه بحصار کشید وچون آخر دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه اند ودر مخالفت
با او اتفاق نخواهند کرد بالضروره فرار نمود وبغدادیان سید محمد را بیرون آورده خطبه
وسکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند وچون رایات نصرت آیات ببغداد
رسید سید محمد را بتولیت عتبات عالیات با خیل وحشم وطبل وعلم سرفراز گردانیدند
وهنوز منصب امارت در اولاد واحفاد ایشان باقیست **بنی مختار** از اخیار ذریه
رسول مختار اند نسب شریف ایشان بابوعلی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابه مشهد
منور امیر المومنین علیه السلام وامارت حج اسلام مدتی باکابر آن سلسله علیه مفوض
بوده وسید جلیل نقیب النقبای ممالک عراق وخراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن
عمید الدین عبد المطلب بن نقیب النقبا جلال الدین ابو النصر ابراهیم بن السید العالم الفاضل
النقیب عمید الدین عبد المطلب بن شمس الدین علی ماضی است که آخر نقبای زمان بنی
العباس بود واین شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا
از نجف اشرف بخراسان آمد ودر بلدة المومنین سبزوار متوطن شد واز اکابر متاخرین
ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت صاحب طبل وعلم
بود وایالت ولایت سبزوار باو متعلق بود وهمچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه
که در سبزوار متوطن است ومیر شرف الدین برکه که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم
سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانه بلخ که بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام منسوبست
ظاهر شد از سبزوار ببلخ رفت وپادشاه مذکور نقیب النقبای بلخ وتوابع آنرا باو
تفویض نمود وبعد از وفات پادشاه مذکور ووقوع حوادث نامحصور از آنجا جدا شده
وبهند رفتند وحال اولاد واحفاد ایشان در هند اقامت دارند **موسویه**
نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه وسلطانه وسادات ونقبای
مشهد مقدس موسوی باحمد بن محمد الاعرابی بن قاسم بن ابو القاسم حمزة بن امام موسی
الکاظم علیه السلام میرسد وبالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از چند بیرون است ابو محمد

پادشاه مغفور

اسمعیل که جد اعلی اعلیحضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المجدور که نسب نقبای عظام
موسوی مشهد مقدس رضوی بایشان منتهی میشود و از ایشان سید النقیب
غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین
عبد الحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان پادشاه
مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین
و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از
پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه در
مشهد مقدس رضوی نقیب شد او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در
نسل او باقیست **رضویه** نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور
و سادات رضویه قم مجموع بابی عبد الله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع
ابن الامام محمد التقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسیزده
واسطه بابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم
بمشهد مقدس منور آمد و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد اوست
و مدتی بنابر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال
فرزندان و برادرزادگان او در مشهد مقدس رضوی با غایت حشمت و شوکت ساکن اند
بخاریه طایفه بزرگند از سادات صاحب سعادات که در ولایت هند مانند ملتان و لاهور
و دهلی و غیر آن می باشند و جد اعلی ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق به بخارا افتاده
و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مروانیان آنجا گرفتار گردید و دید که در میان اشرار آن
دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه دار الحرب کابل گردید و چون
بکابل رسید و دلهای آن جماعت را مانند اهل بخارا در مرتبه سنگ خارا دید مجاورت ایشان را
نیز نپسندید و از غایت حیرت و ملالت که باو رسید زبان بمضمون این شعر گشود شعر
قتل عامی آرزو دارم هلاکو خان کجاست ** زانکه از سرحد کابل تا بخارا کشتنی است
و آخر الامر از آنجا بولایت هند آمد و با اهالی آنجا که بغلظت عقاید حنفیه بخارا اقتناع نموده اند

اظهار فرموده که ما از بخارائیم و در سختی سنگ خارائیم و بنابرین سید مذکور و اولاد امجاد او
مدت بسیار در سواد هند روزگار بتقیه میگذرانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعایت
بغایت میدیدند تا آنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمعی کثیر از آن طایفه علیه مذهب
پدران بزرگوار را گم کردند و بسبب دنیاداری و جهل و مصاحبت هندیان نااهل گمراه شدند
و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند و مانند سید راجو حق را جست و جو مینمودند
ذیل همت ایشان از لوث التزام تقیه و از لوث خوش آمد حنفیه منزه و پاک بود و زبان [illegible]
حال ایشان بمضمون این رباعی ترنم مینمود **رباعیه** در مذهب ما تقیه و توریه نیست
در ترک شروع کار ما توطیه نیست ** از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم ** در خانه ما عروسی و تعزیه نیست
انجویه از اعیان سادات شیرازند و در تقدم تشیع از دیگران ممتاز نسب شریف ایشان
بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبای حسنی منتهی میشود و از اکابر ایشان که
بیمن امداد صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسد الله شوشتری منظور نظر کیمیا
اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی دار الملک فارس
متعلق باو و سید فاضل میر شاه ابو تراب که اقضی القضاتی آنجا باو مفوض است و از ایشان
در آنجا اولاد امجاد هست و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا
نیز تقیه میکنند و نزد سلاطین آن دیار معظم و مکرم و صاحب خیل و حشم و طبل و علم اند
مرعشیه مخفی نماند که مرعش بر وجهی که از کتاب صحاح اللغه مستفاد میشود نام قلعه ایست
از جزیره موصل و از کلام سید اجل عز الملة والدین نسابه چنان مفهوم میشود که آن
نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهرا مآل هر دو قول یکیست و همچنین در کلام
سید مذکور اشارتیست بآنکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب بآن
قلعه باشد زیرا که گفته علی المرعش کان امیرا والمرعش قلعة بین ارمنیة و دیار بکر
و این کلام ظاهر در آنست که علی را بمرعش منسوب میدارد و بنابر آنکه معنی مرعش را بعد از
ذکر علی وصف او مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبه داشته لیکن بثبوت نرسیده که علی
در آن قلعه توطن نموده یا در آنجا امیر باشد دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب الیه والده

نسبت انان وضوحی ندارد واولی آنست که حمل مرعش بر معنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغه
نیز آنرا ذکر نموده وگفته که کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند وچون علی مذکور بعلو شان ورفعت
منزلت ومکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهة استعاره علو منزلت او نموده
باشند ومؤید اینست آنکه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی وتفسیر او بنسبت
بلدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخصی علوی است وقد بیان
سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که درین مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده گفته که
علی وهو المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسلیقی بن الحسن بن الحسین الاصغر بن علی
ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وبالجمله این طایفه علیه چهار فرقه اند
فرقه اول سادات عالیدرجات مازندران که بتشیع مشهورند ودر مجلس سلاطین ازین
کتاب مذکورند فرقه دوم سادات صاحب سعادات شوشتر که در اصل از مازندران
بآنجا آمده اند ومساعی جمیله اسلاف واخلاف آن گروه عالی تبار در ترویج واظهار مذهب
ایمه اطهار کالشمس فی نصف النهار غایة وضوح واشتهار دارد واز اکابر متاخران ایشان
صدر عالیقدر میر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر وبدر منشرح الصدر میر سید شریف
است که تشریف کرامت فضل وتقوی بطرز وطرازی که لطف حق تعالی را ارادت خواست
بوده بر قامت با استقامت او راست آمده شعر فتادگان سر کوی دوست بسیارند
ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخاست فرقه سوم مرعشیه اصفهان که در اصل ایشان نیز
از مازندران باصفهان آمده اند واز افاضل ایشان [illegible] خلیفه اسد الله است
که بجهت امداد امیر شمس الدین اسد الله صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه [illegible]
گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی باو مفوض است بوده فرقه چهارم
مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که خارزار وجود سنیان مومن آزار است
از روی تقیه روزگار گذرانیده اند ومحنت بسیار از اغیار جفاکار دیده اند وهمواره
بمذهب حق ایمه اثنی عشر عمل نموده اند ودرین ایام بیمن حمایت وحسن رعایت میر
شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بیدریغ شاهی گشته بعضی از ایشان [illegible]

ومتولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند وبعضی در قزوین محتسب اند واز افاضل
ایشان درین زمان میر علاء الملک مرعشی است که از جویبار تربیت قهرمان زمان آب
خورده وبقدر فهم واستعداد آبی بروی کار آن دوحه خزان ندیده آورده
منصب قضای عسکر ظفر اثر باو متعلق است عقیلی طایفه مشتمل بر هزار خانه
وار از [illegible] مروت شعار اند که صحرای دلگشای [illegible] که خوبترین اعمال ولایت
شوشتر وبهترین مواضع آن بوم وبرست محل خیام احشام ایشان می باشد ودرین
روزگار از امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب رضی الله عنهما منسوب میسازند
امیر کبیر وبحر غزیر نمک عقیلی وخال جمال بزرگی ونبیلی میر حسین عقیلی است که در جود
وسخا حاتم زمانه ودر شجاعت ومردانگی بهادر فرزانه است وجوه سادات شوشتر
را خال وعروس محبت خاندان پیغمبر را خلخال است دیلمیه این طایفه جلیله از
اکابر قزوین اند وخود را از نسل مالک اشتر رضی الله عنه میدانند واز اکابر متاخران
ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب پادشاه
اشتغال داشت وبعد از آن بخدمت صاحب قران مغفور سرافراز گشته قامت استعدادش
را بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر مذکور بیاراستند واز اعیان این طایفه نیز شاه میر
پسر ملک محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است در اکثر علوم شاگرد مولانا
حاجی محمود نیریزی است وطبعش در غایة تصرف انگیزی بعد از برادرش امیر بیگ بوزارت
صاحب قران مغفور رسید وبعد از اندک وقتی ترک آن کرده شیوه قناعت ورزید ٥
گرجیه در تاریخ گزیده مسطور است که اصل ایشان از نسل ابودلف عجلی است که بنوعی
هرون الرشید بعجم آمد وشهر کرج بساخت وانجا ساکن شد وفرزندان او بقزوین نقل
کردند ولمعه‌ای از احوال ابودلف عجلی وشرح تعصب او در تشیع در مجلس امرا ازین کتاب مذکور
خواهد شد وبالجمله آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه
از اهالی آنجا شیعه اثنا عشری اند وهشت طایفه حنفی اند وباقی که سواد اعظم اند دیگران
نسبت بایشان بحسب عدد بسیار کم اند شافعی مذهب اند والله اعلم بوهره

طایفه از مومنان باکره و رورکارند که در احمدآباد گجرات و نواحی آن وطن دارند و اسلام
ایشان قبل ازین بسیصد سال تخمینا بارشاد یکی از صلحای فضلا که ملا علی نام داشت
و قبر او در بندر کهنبایت است اتفاق افتاده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام
ایشان برین وجه بوده که چون در آن زمان اهل گجرات کافر بوده اند و پادشاه ایشان را
پیری کهنه گر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا تدبیر در آن دیده

صدیقیه طایفه اند در ولایت هندوستان از مومنان صاحب یقین و مریدان
سید کبیرالدین که سلسله نسب خود را باسمعیل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این
طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر در السنه
عرف جمهور انتساب بابوبکر بن ابی قحافه است که بر زبان اولیای او باین لقب مذکور است
و دور نیست که طایفه مذکوره این لقب را از جهة تقیه اختیار کرده باشند اگرچه هرگز فایده
آن بایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل هند که هندویی بسر هندو بر نداند تشنیع ایشان را
فهمیده اند و رقم تهمتی که پانصد سال بیش ازین بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان
نیز کشیده اند و از روی عناد نسبت الحاد بایشان میکنند چنانچه شیوه دیرینه ایشان
است حق را بپوشند و در استیصال آن بیچاره ها میکوشند لاجرم سنگ تهمت بر بام
نام و ننگ ایشان می ریزند و گواهان دروغ در اثبات گناهان ناکرده ایشان می انگیزند
و نه از خدای تعالی شرم و نه از روی رسول خدا آزرم دارند تا آنکه شنیده شد که از
چوتی و عفوری ملا عبدالله لاهوری مشهور بمخدوم الملک مخدوم گروه مروانی
حمار و سگ بچه معویه و یزید خمار بود خواری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار
ایشان رسید و آخر آن سگ سنی نابکار بموجب کلام وحی آثار نحن بنو عبد المطلب
ما عادانا بیت الا وقد خرب و ما عادانا کلب الا وقد جرب بحال سگان گر
خانه اش خراب گردید و در قعر سقر مستقر و مآب گزید ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد
و گویا ابوحنیفه که امام آن متعصبان جفاکار است این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی
از او نقل نموده در شان ایشان گفته شعر حب الیهود لآل موسی ظاهر

و ولاؤهم لبنی اخیه باد ❊ والامام من نسل هرون الاولی ❊ بهم اقتدوا ولکل قوم هاد
وکذا النصاری یکرمون محبة ❊ لمسیحهم نجرا من الاعواد ❊ ومتی یوالی آل احمد مسلم
قتلوه او سموه بالالحاد ❊ هذا هو الداء العیاء لمثله ❊ ضلت حلوم حواضر وبواد
لم یحفظوا حق النبی محمد ❊ فی آله والله بالمرصاد ❊ وبالجمله در ولایت هند مانند
ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس ازین طایفه هستند و اکثر ایشان
اوقات بتجارت میگذرانند و خمس مال خود را باولاد سید کبیر که پیرزادهای ایشانند
میرسانند و پیر و مرید و سادات و اتباع همگی شیعیان موالی بلکه محبان غالی اند کشف الله
عنهم الضراء و صرف عنهم کید الاعداء ❊ هزاره کابل طایفه بیشمارند که در میان کابل
و غزنین و قندهار مقام دارند ❊ و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند ❊ و درین زمان
از رؤسای شیعه ایشان میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود او شاد ❊ و خارجیان
کابل و غزنین از ترکتاز او در ناله و فریادند ❊ بلوچ سند و کتلی اکثر شیعه فدایی
اند و از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند و سید راجو بخاری در هدایت
ایشان سعی بسیار نموده و الحال اولاد او در میان ایشان می باشند و باصلاح حال ایشان
مشغول اند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعی است رباعیه

❊ عارف بتیر تیغ زنگی خواهم کرد ❊ وز رشته جان خصم بی خواهم کرد ❊
❊ بر سینه دشمن علی خواهم زد ❊ شنجرف ز خون دل وی خواهم کرد ❊

مجلس سیوم در ذکر اکابر شیعه
از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات والسلام و آن مشتمل است
بر دو طایفه و مجلس آرایی مسبوق است بتقدیم مقدمه چند مقدمه اولی در تعریف
صحابی بدانکه صحابی بنابر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم در حالتی که ایمان باو آورده باشد و باسلام مرده باشد اگرچه تخلل رده در میان ایمان
او و میان مردن او باسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشاة
و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد و تعبیر

بملاقات اولی است از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن مکتوم از معروف بیرون میرود
وحال آنکه او صحابیست بلا خلاف واحتراز کرده بقید حالت ایمان از آنکس که درحالت
کفر خود ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نموده باشد واگرچه بعد از رحلت پیغمبر
مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کس را از صحابه نمی شمارند وبقید ایمان بآنکه باو آورده باشد
احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر صلوات الله علیه کرده باشد درحالتی که بغیر او از انبیا ایمان
داشته باشد وهمچنین احتراز است از آنکه ایمان داشته باشد بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعد ازین مبعوث خواهد شد وادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر علیه السلام
دران وقت پیغمبر نبوده وبقید مردن باسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد شد وبا ارتداد
مرد چون عبدالله بن جحش وغیره وقید تخلل ردة الی آخره شامل است آنکس را که رجوع
باسلام درزمان حیات حضرت رسالت پناه صلعم کرده باشد وکسی را که برجوع بعد از وفات
آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد وخواه نه وظاهر میشود فایده
قید ردة در مثل اشعث بن قیس لعنه الله که او بصحبت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رسیده وبعد
ازان مرتد شد ودر زمان خلیفه اول اسیر شد وبر دست او اسلام آورد پس خواهر
خود را جهة افتخار باو داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین است علیه السلام
ازو متولد شد باز در حرب صفین معویه اورا بمال بفریفت تا از موافقت امیر المومنین علی
در حرب متوقف شد واورا بقبول حکمین مضطر ساخت وآخر قبول حکمین را موجب
عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان بعد خروج کرده مرتبه دیگر بکفر اصلی
رجوع نمود ودر نهروان کشته شد وتنبیه نموده بقول خود در اظهر اقوال بر خلافی که
در بسیاری از قیود وتعریف واقع شده واز انجمله قید تخلل ردة است وایضا بعضی
در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند وبعضی اقامت یکسال ودو سال ویک غزا
ودو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده که حصر صحابه
در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعض غزوات واسفار واقع شده
مانند تبوک وحجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار ودر حجة الوداع

زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول بودند وخاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی
در شرح درایة اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چهارده هزار ویکصد صحابی بوده اند ومولف را بخاطر
میرسد که آنکس که هفتاد هزار وصد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار نموده وآنکس که کمتر گفته
در تعریف صحابی قیود مخصصه سابقه را کلاً یا بعضاً اعتبار نموده والله اعلم وصحابه مراتب
کثیره واقع اند بحسب تقدم در اسلام وهجرت وملازمت وغزا کردن در رکاب آنحضرت
وکشته شدن در تحت رایت او وروایت ازو ومشاهده او ومکالمه ومماشاة باو
واگرچه همکی نمیکند در شرف صحبت ومعرفة صحابی حاصل میشود بتواتر واستفاضه
وشهرت واخبار کسی که وثوق بقول او باشد **مقدمه ثانیه** بدانکه نزد علمای فرقه
ناجیه حکم صحابه در ایمان وعدالت وعدم آن حکم غیر ایشانست ومجرد صحابی بودن
موجب حکم بایمان وعدالت ومودی بنجات از عقاب نار وغضب پروردگار
نمیشود مگر آنکه با ایمان وخلوص جنان حسن اقوال وافعال وسلامت عاقبت ومآل
روزی کرده واهل بدعت وضلالت که بزعم باطل واعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل
سنت وجماعت ساخته اند بنظر سخیف ورای ضعیف چنین دیده ودانسته اند که جمیع صحابه
بصفت ایمان وحقیت وکیفیت راستی وعدالت آراسته اند وبر هیچ یک از ایشان
طعن ولعن وتشنیع روا نیست وطاعن ولاعن ایشان آثم وخارج از دایره شرع
است واین سخنی است واهی ومحض گمراهی زیرا که حقیقة صحابی همانست که در مقدمه
اول مذکور شد وایمان وعدالت از عوارض کسبیه است نه از امور جبلیه پس ایمان
وعدالت صحابی همچون غیر او ثابت نشود مگر بحجتی ودلیلی وچگونه چنین باشد وحال
آنکه در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بسیاری از منافقان بوده اند که با
آنحضرت صحبت میداشته اند وهمنشینی وهمزبانی مینموده اند ومردم ایشان را
صحابه میخوانده اند وبنفاق معروف نبوده اند وحق سبحانه وتعالی در شان ایشان
فرموده ولو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول وبر تقدیر ثبوت

یعنی اهل سنت وجماعت اند ح

ایمان وعدالت ممکن است زوال آن چنانکه در بلعم باعور صاحب موسی علیه السلام واقع شد
وچه خوب گفته ملا جامی شعر هر کرا روی بهبود نداشت ✽ دیدن روی نبی سود نداشت ✽
وبعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند شعر دون شود از قرب بزرگان خراب ✽
جیفه دهد بوی بد از آفتاب ✽ وتمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را که
باعتبارات دیگر قلب ونفس مجرد ونور اسپهبد گویند حالی هست اصلی که لسان
حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده وتصریح نموده که کل مولود یولد علی
الفطرة وتا نفس بر صفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایة
ومهبت نسیم سعادت شمیم رحمت وعنایت باشد وپیوسته از امداد العنایات
ربانی وار دات رحمانی میل او بعالم روحانی بود ومطمح نظر همتش تکمیل ذات وتحصیل
کمالات انسانی واگر عیاذا بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت وعنان
قصد بجانب لذات جسمانی وزخرفات فریبندهٔ سرای فانی تافت واز تلاطم
امواج هواجس نفسانی وتعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت
وجهالت وسراسیمه وادی حیرت وضلالت گشت نعوذ بالله من ذلک شعر
دام سخت است مگر یار شود لطف خدای ✽ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ✽ وهرگاه
حال آدمی بحسب اختلاف احوال فطرت در معرض تبدل وانتقال باشد ناچار است از
تتبع احوال وافعال واقوال صحابه سید انام تا یقین شود که از ایشان کدام گوی ایمان
وعدالت از میدان سعادت برده ✽ وکدام در بیابان کفر وضلالت بلب تشنگی سوء عاقبت
مرده ✽ واگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه باوجود مجاورت ومصاحبت حضرت رسالت
حق را ندیده باشند ✽ بآنکه دیده وداشته چهره عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشند
باید که عجبتر دانند آنکه خود میگویند که عبد الله وعبد المطلب وابو طالب با مصاحبت ومجاورت
نور مصطفی ومرتضی آن نور را ندیده اند وبنبوت حضرت رسالت نگرویده اند وبا
آن همه قرب وقرابت بدوزخ روند وخطاب وریسمان تاب که بعد از هزار سال بوجود
آیند همه ناجی باشند وبهشت روند وایضا چون اهل سنت صدور کبایر را سهوا

بیان ارشاد

وصغایر را

وصغایر را عمداً از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود وگاه
از قابیل پسر آدم وپسر نوح وبرادران یوسف که پیغمبر زادها بودند معاصی زاید پس از
دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه ها آید واگر مخالفت خلفای ثلث بنا بر علم احتیاج
ایشان در تغلب خود باستعمال تیر وشمشیر ظاهر نبود مخالفت ومحاربت عایشه
وطلحه وزبیر ومعویه وصحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب
واستبعاد از روی عناد ومحض وعظ بی بنیاد است وبالجمله عقل ونقل حاکمند بر آنکه
بی صفای فطرت اصلی وگوهر ذاتی دیدن روی انبیا سودی ندارد ومجرد صحبت ودلجوی
اولیا کسی را روی بهبود نمی آرد پسر نوح اگرچه پیغمبر زاده باشد هالکست ✽ ومومن
آل فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات را سالکست ✽ ولهذا اهل سنت نیز
میگویند که بلال حبشی بهترست از ابو طالب قرشی با آنکه مصاحبت وقرابت ابو طالب
بیشترست وبرین قیاس باید که آیه قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند همچنانکه
آیه یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یار زندان نکند وگفتن اخواننا بغوا علینا
دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافران را برادر پیغمبران
در الی عاد اخاهم هود والی ثمود اخاهم صالحا واذکر اخا عاد ومانند آن دلالت بر
سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود هرچند خدایش برادر هود وصالح و
پیغمبرش صاحب ومصاحب گوید وخارجی بدوزخ رود اگرچه علی اورا برادر خواند
وآن الذین آمنوا گاهی مشعر بتعظیم واجلال باشد که اهانت واذلال تم کفروا از
دنبال نباشد ورضی الله عنهم گاهی موجب رضای ابدی بود که ومن نکث فانما ینکث
در عقبش مشعر ببدی نباشد وقول اخواننا انگاه دلالت بر محبت وتبجیل کند که هو
بغوا علینا در ذیل نباشد وحدیث حوض که در صحیح مسلم وجمع بین الصحیحین وغیرهما مذکور
ومخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است درین باب دلیلی وافی است وآنچه بخاری ومسلم
هم ازین مقوله در تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الآیه ذکر نموده اند در
اثبات مدعای مذکور برهانی کافی شافی است وایضا این جماعه که هوا وهوس خود را

وصیف

سنة وجماعت نام نهاده‌اند معترف اند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر وغیرهما اتفاق نمودند
بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربت نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی
و دیگر فرموده یا علی لا یحبک الا مومن ولا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره
مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذاء و آزار بصحابه کبار چون ابوذر و
عبد الله مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جبار بمرض فتق گرفتار شد
و ابوذر را بعد از ضرب و اهانت بسیار از مدینه اخراج کرد و عبد الله بن مسعود از شدت
آن عقوبت از دنیا رحلت نمود و ظاهر است که بنا بر اصل بی بنیاد مذکور لازم می آید که
عثمان و هر که کشنده اوست همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته
و همچنین حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر مصیب بود
و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر هیچ یک از
ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایت
سفه و عین گمراهی و محض مکابره است و بر اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان این
سخن روشن است و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود شعر
گرچه ما که مذهبش اینست ٭ نیست سنی مخرب دینست ٭ و ایضا بتواتر رسیده
و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن امیه زوجه خود خوله را متهم ساخت بشریک
ابن سحما و آیه لعان بر ایشان نازل شده و میان ایشان لعان جاری گردیده اگر این
تهمت واقع بود پس خوله و شریک که از صحابه بودند ارتکاب چنین کبیره کرده باشند و اگر
این تهمت واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی هر آینه کاذب بوده و رسول الله صلعم
بر کذب احدهما گواهی داده و خدای تعالی را گواه آورده و گفته ان الله یعلم ان احدکما کاذب
فهل منکما تائب و چنین کذب و چنین ایمان مؤکد و چنین لعنت و نفرین بغضب خدای
بر خود که در محضر رسول صلی الله علیه وآله وسلم و صحابه او رضی الله عنهم جاری شود و ایشان
آمین بر آن گویند هم گناهی بزرگ و جرائی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه اند

ارتکاب

ارتکاب چنین معصیت کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخر الدین رازی
و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان
ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر صلعم
او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة را بگیرد و ایشان چون خبر
قدوم او را شنیدند تعظیما لرسول الله صلعم استقبال او نمودند و چون نادر قدیم الایام
میان ولید و آن طایفه کلفتی بود همین که نظر او از دور بر جمعیت ایشان افتاد از
غایت تنگ دلی گمان کرد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله آمد و عرض نمود که آن طایفه مرتد گردیدند و از
تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام تجهیز
لشکر بود که در آن اثنا آیه کریمه مذکوره از آسمان وحی نزول فرمود و کذب ولید بر همگنان
ظهور نمود و عجب آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود پشیمان و دلگیر نگردید
و در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود و ایالت کوفه را باو تفویض نمود آن قدر در
ارتکاب فسق و مناهی فزود که عثمان با آنکه در مقام رو اندود فساد و طغیان او بود
از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده بنحوات او را عزل نمود در کتاب روضة الاحباب
مذکور است که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه والسنه اهل کوفه افتاد و بتقاضای
آنکه گفته اند ٭ عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت ٭ بین الناس شایع گشت دو مرد توجه
بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که شعر

٭ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ٭ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ٭
٭ ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون ٭ روی سوی خانه خمار دارد پیر ما ٭

پس شاه بابان ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تحقیق آن کار کرد بعد از آنکه امر صحیح
در شان ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بروی توقف و تانی می ورزید تا از مرتبه
ظن بدرجه جزم و یقین رسد و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده

زبان طعن وعيب درشان وي کشيدند وسخنان غيبت آميز درباب وي ميگفتند عاقبت الامر
عثمان دو مرد را بدار الحکومة خود طلب کرد وازايشان پرسيدند که شما بچشم خود ديديد که وليد
ازان آب بليد خورد وگفتند که خوردن او خمر را نديديم وليکن آب انگور از ناخايه وتارهاي
شعور لحيه وي محصور ساختيم درحالي که بي شعور افتاده وخمر قي کرده نموده بود پس فرمود تا
علي مرتضي کرم الله وجهه اجراي حد خمر بروي کند شاهزاده امير المومنين حسن مجتبي حاضر
بوده امير بوي اشارت کرد تا ان هم کفايت کند وي در جواب پدر بزرگوار گفت ولي
حارها من تولي قارها جناب ولايت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا وليد را چهل دره
زد وبعضي از اهل تاريخ براند که روزي وليد بن عقبه بي عاقبتي نموده جرعه چند از شراب
درجوف خراب کشيده مصداق اين منظوم گشته بود **شعر** حافظ خلوت نشين دوش بميخانه شد
از سر پيمان برفت باسر پيمانه شد ٭ وقت نماز بامداد ازخانه خود سرخوش مان ودامن کشان
بيرون آمد ودر محراب امامت بآن مخمور باداي فريضه فجر قيام نمود ونماز صبح را چهار رکعت
گذارد وروي بمردم آورده بجاي اوراد گفت زياده کنيم براي شما يعني رکعات نماز را
ابن مسعود که از جمله مقتديان بود گفت امروز از اول روز ما با تو در زيادتي بوديم واهالي
کوفه را اين امر بغايت شاق آمد وزبان بملامت وتعيير وي بمضمون اين شعر برکشيدند **شعر**

٭ روي در کعبه ودل جانب خمار چه سود ٭ خرقه بر دوش وکمر بسته بزنار چه سود ٭
٭ هرکه او سجده برد پيش بتان در خلوت ٭ لاف ايمان زدنش بر سر بازار چه سود ٭

الي تمة القصة المذکورة سابقا واز عجايب آنکه ابن حجر عسقلاني در مقدمات کتاب
اصابه که در معرفة صحابه نوشته مبالغه بسيار در تعديل جميع صحابه بسيد ابرار نموده واتفاق
اهل سنت را بران اظهار کرده ومخالف را شاذ ومبتدع شمرده ودر اثناي تفاصيل احاد
صحابه آن دعوي دروغ را فراموش کرده وجمعي کثير از ايشان را بفسق نسبت نموده وگفته
که وليد بن عقبه مذکور بموجب آيه مذکوره فاسق بوده وقصه شرب خمر ونماز او
مشهور ودر صحيحين مسطور است وقيس بن عمر نجاشي را شاعر هجاگوي شارب الخمر گفته
وهمچنين قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده وقرة بن هبيره را در سلک مرتدان نام

برده ومسطح ناکر پسر خاله ابوبکر است تا آخر خوانده وگفته که حضرت رسالت حد قذف برو
رانده ويکي را سارق عتره وديگري را سارق سپر والحق بزرگان راست گفته اند که دروغگوي
را حافظه نمي باشد **مقدمه ثالثه** در تقسيم صحابي بحسب عرف وقبول بدانکه صحابي خالي
ازان نيست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوعست يا مسبوق بکفر نبوده
بلکه در فطرت اسلامي نشو ونما يافته وان قليل الوجودست مثل حضرت امير المومنين وسبطين
از مقبولين وعبد الله بن زبير وامثال او از مردودين وهر يک ازين دو قسم خالي ازان
نيست که کثير الصحبة بوده اند با پيغمبر صلوات الله عليه وآله واشتهار باختصاص مجلس عالي
آنحضرت داشته اند ياچنين نبوده اند اگر کثير الصحبة بوده خالي ازان نيست که نص جلي
را که درشان حضرت امير واقعست استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست يا استماع ننموده
اگر استماع نموده خالي ازان نيست که بمقتضاي نص عمل نموده وطريق متابعت حضرت امير
پيموده همچون مقداد وسلمان وابو ذر يا عمل بمقتضاي نص ننموده اول مقبولست قطعا
وثاني خالي ازان نيست که عمل ناکردن او بموجب نص از روي عناد واستکبار بوده يا از
جهة اکراه واجبار اغيار اول اگر مسلم فطري بوده الحال نزد بعضي از طوايف شيعه مرتد فطري
است ورجوع وتوبه او هرگز مقبول نيست واگر مسلم فطري نبوده پس اگر در ثاني الحال
مستبصر گرديده ورجوع بحضرت امير المومنين نموده مقبول خواهد بود والا مرتد غير فطري
ومردود وثاني که در عدم متابعت مکره بوده معذور است بحيثيتي که اگر ديگر شرايط عدالة
او متحقق گردد درسلک رجال حديث صحيح منتظم تواند بود وان قسم که استماع نص جلي ننموده
خالي ازان نيست که اعتقاد نموده بدليلي ديگر غير نص جلي آنکه خلافت حضرت پيغمبر صلعم
بلا فصل حق حضرت امير است واورا شبهه روي نداده که با آن تجويز صحت متابعت اغيار
نمايد يا اعتقاد اين معني ننموده بلکه صاحب شبهه بوده واول يا عدول بغير حضرت امير
نکرده يا کرده بجهت اکراه واجبار يا از روي عناد واصرار ودو قسم اول مقبولند وقسم
سيوم اگر مسلم فطري نبوده ودر ثاني الحال برجوع بحضرت امير نموده مقبول خواهد بود
واگر مسلم فطري بوده يا برجوع ننموده مردود خواهد بود وثاني يعني آنکه اعتقاد تعين

حضرت امیر از برای خلافت ننموده وگرفتار شبهه بود خالی از آن نیست که شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده وبعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافته ونور هدایت بر صفحه ضمیر او نتافته اول مقبول است قطعا وثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بر وجهی که حکم بفسق او نباید کرد ونزد بعضی معذور نیست ومحکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهات این مطلب بادنی توجهی مضمحل میگردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید بوده واز مرتبه قابلیت خطاب ساقط وبعید باشد وبالجمله این قسم محکوم علیه بکفر وارتداد نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی یا بر ظاهر عدالت باقیست وقسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبة نبوده واستماع نص جلی از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله نموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته واول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبولست واگر عمل ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است وتوبه او مقبول نیست اگر مسلم فطری بوده والا مقبول خواهد بود واگر بنابر اکراه واجبار اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود وآن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در او جاری است وانقسام بحسب رد وقبول در او ساری ومقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند واین معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتقریر آن از مذهب حق تنفیر نموده از راه برده اند وچگونه چنین باشد وحال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که محاربوا علی کفرة ومخالفوه فسقة وظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکرده اند بلکه بقوت کثرت خیل وحشم بی منت استعمال سیف وقلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غصب منصب عترت رسول الثقلین نموده اند وایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده در رساله لعنیه که از مولفات اوست زیاده از

بیست

بیست کس از صحابه نام نبرده وشیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدان امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از اصحاب رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجة وجهی ندارد خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی علیه السلم ودر حال حیوة وارتداد وزیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار وتامل کار دیده هرگاه جایز باشد بر هفتاد هزار کس از امت موسی علیه السلم در حال حیوة موسی وباوجود خلیفه منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند وقصد قتل وصی او کنند ومعتقد ومرید سامری منافق مردود گردیده مرتد وگوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلوات الله علیه وآله ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت وصیت ووصی او نمایند ودر معرض ارتداد وگوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی وانعامی حاصل نمیشد واین جماعه را از صنمی قریش توقع مال ومنال بر وجهی بود که از حضرت امیر المومنین علی متصور نبود بلکه آنشان حکم آنحضرت در رعایت حقوق او بر غیر مومنان متعصب وثقیل مینمود چنانکه حدیث ترکت فیکم الثقلین بآن ناظر است تنبیه مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی اهل شیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که جهة ترویج متاع کاسد خود افترا میکنند وبعضی از آن قبیل است که چون از مناظره ومباحثه علمای شیعه ومطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجرد اخذ از افواه والسنه جاهلان شیعه میشنوند مدار بر آن مینهند ومع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند وهر رطب ویابس که بخاطر ایشان میرسد در ورق آن بر صفحه عصبیت می نگارند وبیچاره سنی درین امر بشطرنج بازی ماند که چون تنها باشد همه بازیها بره بیند وبا حریف چالاک عاجز واسیر باشد ومقرر است که هر کس که در خواب دشمن را بکشد تعبیرش آن باشد که هرگز بر نخیزد طایفه اولی در شاهیر بنی هاشم وسادات ایشان از صحابه علیه وشیعه علویه که جمعی از اغیار نیز

السيد الكبير المطاع

اعتراف بفضل واعتبار ايشان نموده اند ودر كتب خود مدح وثناى ايشان فرموده اند چه
زيادتى استظهار اكثر اسامى اين كتاب را موئد بنقل وشهادت اغيار ساخته ع
والفضل ما شهدت به الاعداء ٦ ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
ابن قصى الهاشمى القرشى رضى الله عنه عم حضرت پيغمبر وبرادر پدر آن سرور از جانب
پدر ومادر است بكنيت مشهور شده ودر اسم سامى او خلافست بعضى گفته اند كه اسم او
همان كنيت اوست وحضرت خاتم المجتهدين على بن عبد العال قدس سره روحه در بعضى
از افادات شريفه خود حكم بغلط اين قول فرموده اند زيرا كه اسم آنست كه مقترن باب
وام نباشد واشعار بمدح وذم نداشته باشد وبعضى برانند كه اسم او عمران است وآل
عمران را وبعضى از آيات قرآن بر آن حمل نموده اند وبعضى گفته اند كه اسم او عبد مناف
است يعنى عبد العالى زيرا كه بناء جوهر كلمه نوف وماده او بر وجهى كه از كتاب صحاح
اللغة وقاموس وغير آن مستفاد ميشود دلالت بر علو وشرف وارتفاع وزيادتى
ميكند وآنكه صاحب قاموس گفته كه مناف نام صنمى است بر تقدير تسليم تواند بود كه
از قبيل اعلام مشترك باشد ميان خداى تعالى وغير او چنانكه در رب واله ورحمن وغير آن
واين حمل موافق مذهب حق اهل البيت است عليهم السلام كه آباى انبيا وحجج واوصيا
صلوات الله عليهم نزد ايشان از دنس شرك ودرن كفر پاك وپاكيزه اند وبموجب
نص صريح فرقانى كه وتقلبك فى الساجدين از اصلاب طاهره بارحام طاهره
نقل فرموده اند وشيخ عبد الجليل قزوينى رازى در كتاب نقض گفته كه اصل درين
باب آنست كه اعتقاد بدل ونيت وعلم تعلق دارد نه باسم وباجراى الفاظ كفر وايمان
ثابت نشود واز تواريخ وانساب عرب معلوم است كه بسيرى از قبايل را بنى كلاب وبنى كليب
وبنى نمير وبنى قنبه وامثال اين خوانند كه اسماى مذمت ومنقصه است ليكن در اختيار آن
اسامى تبع وضع وفال بوده اند نه باعتقاد وضع آن كرده اند وهمچنين اجداد مصطفى در اجراى
نام اصنام تبع وضع وفال وامثال آن بوده اند وسبب اختيار ايشان مر آن اسامى را
آن بود كه فراعنه وطغاة روزگار ايشان در كتب ميخوانده اند كه نورى در پشت اين قبيله است

٤

كه بوجود

كه بوجود وظهور او اديان وملل مبدل شود وبت پرستى زايل گردد وهمواره در مقام آن بودند
كه قمع وقلع آن نور كنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفى اين اسامى مضاف به بتان اختيار
ميكردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود وعجبست كه عبد العزى را باضافه بعزى
كافر ميدانند اما عبد الله را باضافه الله مومن نميدانند واينها را مالكي ميخوانند تا گويا
نيمه خواب دروغ ونيمه صواب باشد وابو طالب با حضرت رسالت محبت تمام بود ويك
دقيقه از دقايق تقويت ونصرت او را فرو گذاشت نمينمود واز اشعار آن بزرگوار
واخبار ائمه اطهار فهم ميشود كه تصديق بنبوت داشته ليكن بنابر مصلحتى كه [illegible]
ميشود اخفاء تلفظ بكلمه شهادت مينموده وبرهان بر ايمان او اجماع اهل بيت سلام
الله عليهم وعلى آبائهم چنانكه شيخ ابن اثير جزرى شافعى نيز در كتاب جامع الاصول نقل
اين اجماع نموده وگفته كه اجمع اهل البيت على ايمانه واجماع اهل بيت حجت است ودر جامع كلينى
از حضرت امام رضا عليه السلام روايت نموده كه من اعتقد ان ابا طالب مات كافرا فهو كافر
چه ظاهرست كه آن اعتقاد مستلزم انكار اجماع ائمه معصومين بلكه موجب انكار عصمت ايشان
است پس معتقد آن كافر خواهد بود وايضا از حضرت امام رضا عليه السلام مرويست
كه نقش نگين ابو طالب رض اين بود كه رضيت بالله ربا وبابن اخى محمد نبيا وبابنى على
له وصيا وبالجمله بر وجهى كه ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه ذكر نموده تمام اماميه واكثر
زيديه وكثيرى از معتزله مانند ابو القاسم بلخى وابو جعفر اسكافى وامثال ايشان برانند
كه ابو طالب مومن بود واهل سنت بعداوت امير المومنين ومتابعت معويه لعين طريق
انكار مى پويند وآن شريف بزرگوار را كافر ميگويند شيخ ابن حجر عسقلانى در كتاب اصابه
فى معرفة الصحابه او را ذكر نموده وگفته كه ولادت او قبل از حضرت رسول صلى الله عليه واله
بسى وپنج سال بود وچون عبد المطلب را وفات رسيد وصيت حضرت پيغمبر با ابو طالب
فرموده واو تكفل حال آن حضرت مينمود ودر تربيت او كمال شفقت بجاى آورد ودر سفر شام
او را همراه برد وچون آنحضرت مبعوث شد كمر تقويت ونصرت او ميان جان بسته اعادى
را از او دفع مينمود ودر چند قصيده وقطعه از اشعار خود او را مدح فرموده از آنجمله در [illegible]

٤

[illegible]

که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران فراوان بارید این
قطعه را گفته شعر الم تعلموا ان ابننا لا مکذب ٭ لدینا ولا یعنی بقول الاباطل ٭
وابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة للارامل ٭ و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت
گفته این بیت است شعر وشق له من اسمه لیجله ٭ فذو العرش محمود وهذا محمد ٭
و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که برادرزاده تو ما را
آزار میرساند و در شکایت او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب آنحضرت
فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابوطالب با او گفت که بنی اعمام ترا گمان است
که آزار ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر آزار ایشان مکن آنحضرت گفت که از آزار آن
دارند که ایشانرا براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس
ابوطالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از رافضه برانند
که ابوطالب مسلمان وفات یافته و تمسک ایشان بدین دو بیت از اشعار اوست شعر
ودعوتنی وعلمت انک صادق ٭ ولقد صدقت وکنت قبل امینا ٭ ولقد علمت بان دین محمد ٭
من خیر ادیان البریة دینا ٭ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر وقر بذاک منک عیونا ٭ و از ابن عساکر نقل نموده که
بعضی گفته اند که او مسلمان شده بود و بعد از نقل این همه اخبار و اشعار صریحه
ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای شیعه را در شان
ایمان او نپسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات اسلام
ابی طالب بچند حدیث نموده آنگاه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن احادیث را واهی
گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و
دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است باصح از آن و مخفی نماند که بعضی از آن
احادیث که عالم شیعی بآن تمسک نموده و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین
است و احادیثی که از آن معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت
آنرا قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشند بجهره حدیث متفق علیه را

بناحق معارضه خوانند و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور از آن معارض پنداشته حدیث
موضوعی است که در شان نزول این آیه که ما کان للنبی والذین آمنوا معه ان یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الآیه روایت کرده اند و حاصل شان و معارضه آن است
که میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول علیه السلام ببالین او آمد و او را
گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری بر بای تو در باره من بسیار است میخواهم که در وقت
مرگ گفتن کلمه شهادت یاری دهی ابوجهل و عبدالله بن امیه حاضر بودند گفتند ارغب
عن ملة عبدالمطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبدالمطلب و در روایتی دیگر آن است که
او را گفتند یا اباطالب نه مادر همه عمر از تو میشنیدیم که میگفتی بر ملت ابراهیم گفت چنین
گفتم و امروز هم این میگویم رسول علیه السلام گفت لاجرم استغفار میکنم برای تو و چون
استغفار کرد آیه آمد و هرگاه خدای تعالی بموجب شان نزول مذکور حضرت رسالت
را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قایل نبوده که اگر چنین
بودی هر اینه منع آنحضرت از استغفار او نفرمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثی است
که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت در هم بافته اند و جواب عمده از
معارضه اول آن است که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابوطالب نیست و حدیثی که در
شان نزول آن روایت کرده اند صحت سند آن ممنوع است زیرا که بر وجهی که در تفسیر
ثعلبی و غیر آن مسطور شده راوی آن سعید بن مسیب است از پدرش و از
حضرت مصطفی علیه السلام و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابی طالب ظاهر
است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت امام زین
العابدین علیه السلام نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جهت ادراک
شرف نماز او حاضر شدند غلام او خشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این
مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز
کردن برین مرد صالح و ایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بر وضع و فساد
آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف یکبار روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار

جهة ابوطالب نازل شده ودیگر باز نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت بزیارت
قبر مادر خود رفتند واز برای او استغفار نمودند آن آیت وارد گشته واز بعضی نقل
کرده که در باب استغفار او جهة پدر خود عبد الله فرود آمده واز بعضی روایت کرده که
در منع مسلمانان از استغفار جهة پدران کفار ایشان نزول نموده انگاه روایت
دوم را اصح شمرده ودلیل بران چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته
واین سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده وصاحب تقریب بر
دلیل او اعتراض نموده وگفته که جایز نیست که حضرت پیغمبر جهة ابوطالب استغفار
بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد ومخفی نماند که این اعتراض
بغایت ناموجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب بزعم اهل سنت جایز نباشد
هر اینه تقریر حضرت رسول بر فعل ان در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که
هرکس از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدای تعالی
ایشانرا بران تقریر واستدامت فرماید بلکه گفته اند که بر خدای تعالی واجبست که
ایشانرا فی الحال بران خطا تنبیه نماید وبر ایشان انکار کند چنانکه در اذن متخلفان
مدینه واخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم انکار کرد
وعجب تر ازین انکه فخر رازی با ان همه کاوتازی تقریر اعتراض بر وجهی اهون نموده
وگفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه استغفار مومنان جهة پدران وخویشان
کافر جایز بوده باشد وحضرت رسالت وسایر مومنان انرا علی سبیل الاستمرار کرده
باشند ونزد نزول آیه در مدینه ازان ممنوع شده باشند ومولف گوید
فساد این تقریر نیز ظاهر است زیرا که نص وما کان للنبی الآیه که بصیغه نفی در ماضی
واقع شده صریح است در انکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وسایر مومنان را
پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالهای بسیار
بر چنان خطا استمرار میفرموده وبر تقدیر تسلیم صحة حدیث میگوییم که این صریح دلیل
ایمان ابوطالب است نه دلیل کفر او برای انکه او گفت که من بر دین عبد المطلبم وعبد المطلب

نزد اصحاب ما ومحققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی وامثال او مسلمان بود
واما بر روایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم انکس که گوید گوینده این کلمه کافر باشد
او کافر باشد برای انکه خدای رسول را میفرماید که واتبع ملة ابراهیم حنیفا ورسول میگوید
انا علی ملة ابراهیم واز یوسف علیه السلام حکایت اینست که واتبعت ملة ابائی
ابراهیم واسحق ویعقوب وتحقیق انست که آیه برای ان نازل شد که چون حضرت پیغمبر
علیه السلم گفت برای ابوطالب استغفار میکنم واستغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند
نیز در رسول نگاه کردند وبرای پدران مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی
بان آیه نهی از استغفار ایشان نمود ومویداینست انچه در آخر روایت واحدی
واقع است که چون ابوطالب گفت انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهة
او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهة پدران وخویشان خود استغفار نکنیم
وحال انکه ابراهیم جهة پدر خود استغفار نموده واینک حضرت رسول جهة عم خود استغفار
نمود وچون ان گروه جهة پدران وخویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد
ومیتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهة ابوطالب بعضی از حاضران
را ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد وگمان برده باشند که انحضرت برای مشرکی استغفار
میکند ایشان نیز جهة پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این
آیه فرستاد وایشانرا تنبیه کرد برگمان بد وغلط خطا در باره حضرت رسول وگفت
نمیدانید که پیغمبر را نباشد که برای مشرکان استغفار کند بعد ازان خدای تعالی جهة دفع
سوال مقدر بیان کرد که ابراهیم علیه السلم چرا برای عم مشرک خود استغفار کرد وعلة
حسن انرا بران جماعت ظاهر ساخت وگفت وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا
عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آذر که عم ابراهیم
بود ودر مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما برانند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه
دیگران بران رفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر او با او نموده بود واستغفاری
که ابراهیم علیه السلم جهة او نمود مقید بود باین طریق که اللهم اغفر لابی اذا آمن واکرهه

آیه ودر ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان و علو شان ابراهیم را
از جهل بان مسیله قرینه ان توان نمود و قریب باین معنی است انکه فاضل نیشابوری
در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهة پدر خود تضرع
اوست بجانب خدای تعالی جهة انکه اورا ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهر
مخالفان ظاهر بین از مجرد لفظ ولو کان اولی قربی که در آیه مذکوره واقع است و اقران
او بذکر استغفار ابراهیم جهة عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب
کرده اند اولوا القربی و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند • و بگوش آید
معویه و یزید پلید رخت سلامت دین ورطه شدید کشیده اند • و بر بالای اجوبه
که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور بتقدیر صحت او از اول دلایل است بر ایمان
ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم آلهی است چگونه شاید که این
قدر از اصول دین نداند که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نمود و برای ایشان استغفار
نباید کرد و حال انکه کمتر کسی از امت او این دو مسیله را میدانند و از ینجا ظاهر شد که فی الحقیقه
آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضه دوم آنست
که در ظاهر آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابوطالب آمده استدلال
آیه بیش ازین مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوف است بر اعطای قدرت
و عقل و تمکین و ازاحت علت و نصب ادله و مانند آن خوانی کردن این نوع هدایت
بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودن است و نگفته است که من هدایت ننموده ام
ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت
و موالاة کافر روا نیست چنانکه خدای تعالی فرموده لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
پس باید که وی مومن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدای
فرموده که اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله استوارترین رکنی از
ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدای و دشمنی است با دشمنان خدای و از حضرت
امام زین العابدین علیه السلم روایتست که گفت الحمد لله الذی لم یجعل للفاجر علی یدا الکیلا

یرزقه فی قلبی مودة فان مودة الفجار تجر الی النار سپاس آن خدای را که هیچ کافر و فاجرا
بر من دست نعمت نداد تا اورا در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را
بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد
و اخباری که از طریق سنی و شیعی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار
آید از انجمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام ابای حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم بان تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر بسند او از ابن عباس
منقولست که مراد از قول خدای تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی رضای حضرت
پیغمبر است در انکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نروند و ظاهر است که همچنانکه عبدالله و آمنه
و عبد المطلب و بالاتر از اهل بیت آن سرور بوده و بدوزخ نارفتن ایشان دلیل تحقق
اسلام ایشانست همچنین عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نارفتن
او از آن لازم آمده می باید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماع است بر انکه غیر مسلمان
البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ جلال از کتاب ذخایر العقبی روایت نموده که حضرت
رسالت گفته اند اذا کان یوم القیمه شفعت لابی وامی و عمی ابی طالب واخ لی فی الجاهلیة
و بعد از آن گفته که این حدیث را درباره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث
دیگر دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب بالکلیه و فساد تعلیل و بطلان
تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر از پدران او علیهم السلام روایتست که
جبرئیل علیه السلام رسول را گفت ان الله عز وجل حرم علی النار صلبا و بطنا حملک و ثدیا
ارضعک و حجرا کفلک و درین سخنی نیست که کفالة او در عهد ابوطالب و فاطمه بنت اسد
بود و اصبغ بن نباته از امیر المومنین علیه السلام روایت کرد که انحضرت گفت لا والله
ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم
و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند بلکه خدا را پرستیدندی و در نماز روی بکعبه کردندی
و تمسک بدین ابراهیم نمودندی و هم از وی روایت کرده اند که روزی آن حضرت در
رحبه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیر المومنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک

یعذب بالنار امیر المؤمنین گفت مَه فضّ الله فاک خاموش باش که خدای که مرا براستی بخلق فرستاده

والذی بعث محمدا بالحق بشیرا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفّعه الله فیهم

بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناه کاران روی

زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند أ أبی یعذب بالنار وابنه قسیم الجنة والنار

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت اولین نماز جماعت که در

اسلام کردند آن بود که ابو طالب بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست

ایستاده و جعفر همراه ابو طالب بود جعفر را گفت صل جناح ابن عمک او بیامد و بر دست

چپ رسول بایستاد و رسول علیه السلام با ایشان نماز کرد و ابو طالب رضی الله عنه بدینها گفت **شعر**

ان علیا وجعفرا ثقتی ❁ عند ملمّ الزمان والکرب ❁ والله لا اخذل النبی ولا

یخذله من بنیّ ذو حسب ❁ لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ❁ اخی لامی من بینهم ولابی

و ایضا از اشعار ایمان آثار اوست **شعر** یا شاهد الله علیّ فاشهد ❁ آمنت بالواحد رب احمد

من ضل فی الدین فانی مهتدی ❁ و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب ملح القبایل

آورده این چند بیت است **شعر** ترجون ان نسخی بقتل محمد ❁ ولم تختضب سمر العوالی من الدم

کذبتم وبیت الله حتی تغرّقوا ❁ جماجم تلقی بالحطیم وزمزم ❁ وینهض قوم فی الحدید الیکم

یذودون عن احسابهم کل مجرم ❁ وتقطع ارحام وتنسی حلیلة ❁ حلیلا ویغشی محرم بعد محرم

علی ما اتی من بغیکم وضلالکم ❁ وغشیانکم فی امرنا کل مأثم ❁ بظلم نبی جاء یدعو الی الهدی

وامر اتی من عند ذی العرش قیّم ❁ فلا تحسبونا مسلمیه ومثله ❁ اذا کان فی قوم فلیس بمسلم

فهذا معاذیر وتقدمة لکم ❁ لکیلا یکون الحرب قبل التقدم ❁ و در شرح دیوان معجز بیان

مرتضوی مسطورست که در سال ششم از نبوة قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی

مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عهد نامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر

مسلمانان کردند و ابو طالب پیغمبر را صلعم با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت

میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال بگذشت پس

مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه

ابن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند

و مسلمانان خلاصی یافتند و ابو طالب درین سه سال محافظت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله

بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را صلعم میگفت که بر سر بستری تکیه میفرمود و بعد

از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود

که بر جای حضرت پیغمبر صلعم تکیه مینمود و چون ابو طالب رحمه الله وفات نزدیک شد وصیت

کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این ابیات گفت **شعر**

اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ❁ علیا ابنی وشیخ القوم عباسا ❁ وحمزة الاسد الحامی حقیقته ❁

وجعفرا ان یذودوا دونه الناسا ❁ کونوا فداء لکم امی وما ولدت ❁ فی نصر احمد دون الناس اتراسا ❁

اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه افتاده که اولیای غویه ایشان جهت

خوش آمد آن شجره ملعونه درهم بافته اند و متأخران ایشان بعلت تقلید اسلاف فساد و منع

آن را نیافته اند ❁ و از جمله آن احادیث روایة بودن ابو طالب در ضحضاحی از نار که یکی

مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن مغیرة بن شعبه است و بغض و عداوت

او نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت امیر مشهور و قصه فسق او در کتب جمهور مسطورست

و این نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابو طالب ایمان خود را پنهان داشت و اظهار

آن علی رؤس الاشهاد نکرد و ندانستند که ابو طالب در باطن مؤمن بود و جهة مصلحت

اظهار آن نمی نمود تا حمایت او مر حضرت رسول را از جهة خویشی پندارند نه آنکه علت

آن اتحاد ملت دانند چه اگر نه چنین بودی نتوانستی نصرت آنحضرت کردن و جاهلان سفهای

قریش او را بسفاهت منسوب میساختند ❁ و از مرتبه ریاستش می انداختند و هیبت

او را از خاطر خود محو ساخته بدفع حضرت رسالت می پرداختند ❁ لاجرم جهة مصلحت حال

سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی الحقیقة حال ابو طالب

رضی الله عنه درین باب حال اهل کهف است که ابطان ایمان خود مینمودند و اظهار شرک

آن از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند فاتاهم الله اجرهم مرتین و بنا بر آنچه مذکور شد

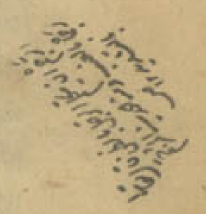
چون ابو طالب را وفات رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا میفرماید

درین مقام

کر ازانکه بر تو که ترا درینجا بعد از عمت ابو طالب ناصری نیست و بر مساعی او دیده باز
از طی این صحیفه راز منکشف خواهد بود مفاسد آنچه شارح مقاصد ذکر نموده و کفته که چنانکه
هر که اصرار نماید بر عدم اقرار بکلمه توحید با مطالبه بآن باتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت
عدم تصدیق است لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابو طالب واکرچه روافض در آن
باب مکابره مینمایند و تامل نمیکنند در آنکه ابو طالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید
انام بود و اهتمام او بشان آنحضرت بیشتر و حرص حضرت رسالت بایمان او اکثر بود
چرا ایمان حمزه و عباس رضی الله عنهما مشهور و بر منابر اسلام مذکور کردید و در باب
ایشان احادیث ماثوره مشهور بظهور رسید و مساعی مشکوره بصدور آمد و در باره
ابو طالب چیزی از آن ظاهر نکردید اینست کلام شارح مقاصد و وجه ظهور مفاسد
او آنست که اولا منع میکنیم اصرار ابو طالب رضی الله عنه بر عدم اقرار او چنانکه سند
آن از پیش کذشت و بر تقدیر تسلیم امتناع از تلفظ بکلمه توحید لا نسلم که کفر لازم
آید غایة الامر آنکه جاری مجرای معاصی شده که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل
نیشابوری در اوایل تفسیر سوره بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و کفته ان من عرف
الله بالدلیل وکان تم العرفان فمات او وجد من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة
الشهادة لکنه لم یتلفظ بها کان مومنا وکان الامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی
التی یوتی بها مع الایمان وبهذا حکم الغزالی رحمه الله تعالی انتهی دیکر میکوییم که قول
بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح
نهج البلاغة نقل افتاد و حق آنست که حدیث کفر ابی طالب از موضوعات معاویه
و اتباع اوست که جهة ازرای شان حضرت امیر علیه السلام و اغوای ناصبیان شام
بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس
اشتهار نیافته دیکر مسلم نمیداریم که در شان ابو طالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث
وارد کردیده و بواسطه استیلای امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه
بسر حد تواتر و اشتهار نرسیده دیکر لا نم که ابو طالب را مساعی مشکور نبوده بلکه مساعی او

در دین زیاده از آن و این بوده و همت نصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم جهول از او
میمنوده چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی
هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهی که از کتاب استیعاب منقول خواهد شد فقهاء
قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه بچندین سال پنهان میداشت و مصلحت
حال حضرت رسالت را در آن می پنداشت و در باره ابو طالب قبول مانند آن ندارند
و عجبتر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه یهود و نصاری بر
کفر او اتفاق دارند میکویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد و یا جهة
حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در
انکار ایمان ابو طالب نهایة مبالغه و اصرار بجا می آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه
که یکی از غلاة اهل سنت است از روی تعصب و عناد کفته که رافضی ابو طالب را با ظهور
کفرش مومن کوید و علیه السلام نویسد و کوید همه اجداد رسول مومن بودند و ما آنرا
کوییم نه رسول علیه السلام کفته است رایت اباطالب فی ضحضاح من النار ابو طالب را
شب معراج در آتش تنک دیدم و محمد بن الحسن در موطا این حدیث آورده است که
لا یرث المسلم الکافر والکافر المسلم و در استشهاد آن آورده است که علی بن الحسین
و اسامة بن زید کفته اند که چون ابو طالب بمرد حضرت رسول میراثش بعقیل و طالب
داد و دون جعفر و علی زیرا که آن دو کافر بودند ابو بکر و عمر را با همه قدمهای صدق
ایشان و رنج ایشان در دین خدای و ثناهای رسول بر ایشان کافر دانند و عباس را
با آنکه خدای تعالی او را بهمه کرامت مخصوص کردانیده است و اجماع امتست بر بزرکی
و جاه او او را ضعیف رای خوانند و چون عبد المطلب بمرد وصایتها بعباس کرد با آنکه
او کهتر بود بسال از یازده پسر که او را بودند بسبب جزالت رای و وقار و خواجه رافضی
او را ضعیف رای میدانند و از کرامت و جلالت خدای ما خلافت را در خاندان او
نهاد و تا قیامت راعی امت باشند و بودند و آل ابو طالب که از ابتدا تا انتها یک دیه
را نتوانستند کشادن رایهای قوی داشته اند و این همه دلیل بر جهل رافضی است

اینست تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب
کلمات این ناصبی نااهل که از سر بی انصافی و جهل ایراد کرده انست که اولا گفته است
که ابوطالب با ظهور کفر شیعی مومن گویند و علیه السلام نویسند بمیدانم که ظهور کفر ابوطالب
خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از انجا که چون رسول علیه السلام طفل از مادر و پدر یتیم ماند
و همه اعمامش از وی تبرا کردند ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت
بجا آورد تا بزرگ شد یا از انجا که چون رسول دعوت کرد قوم را بدین اسلام و شرایع و احکام
و همه اعمام و خویشان از و تبرا کردند ابوطالب میان بنصرت او ببست و شر کفار قریش
و صنادید مکه ظاهرا و باطنا از وی دفع میکرد یا از انجا که چون علی علیه السلام در نماز اقتدا
بمصطفی صلوات الله علیه کرد پسر دیگر خود جعفر را گفت که یا جعفر صل جناح ابن عمک
تا او نیز اقتدا کرد یا از انجا که در وقتی که ابوطالب نامه باهل حبشه مینوشت این ابیات
غرا را در حق مصطفی گفته با ایشان نوشت **شعر** تعلم ملیک الحبش ان محمدا ✻
نبی کموسی والمسیح بن مریم ✻ اتی بهدی مثل الذی اتیا به ✻ فکل بامر الله یهدی و یعصم ✻
وانکم تتلونه فی کتابکم ✻ بصدق حدیث لاحدیث المترجم ✻ فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا ✻
فان طریق الحق لیس بمظلم ✻ یا از انجا که در حال حیوة و ریاست و حرمت خویش در حضور
قریش فرزندان خود را میگوید **شعر** ان علیا و جعفرا ثقتی ✻
عند ملم الزمان والکرب ✻ والله لا اخذل النبی ولا ✻ یخذله من بنی ذو حسب ✻
لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ✻ اخی لامی من بینهم و ابی ✻ یا از انجا که چون اثار کرامت
و اجابت دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و سرور این ابیات مشهور **شعر**
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ✻ ربیع الیتامی عصمة للارامل ✻ یطوف به الهلال من آل هاشم ✻
فهم عنده فی نعمة و فواضل ✻ یا از انجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در
وصیت حضرت رسالت این ابیات نظم فرمود **شعر** اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ✻
علیا ابنی و شیخ القوم عباسا ✻ تا اخر ابیات یا از انجا که مسلمانان اتفاق کرده اند که
تا ابوطالب در قید حیوة بود حضرت رسالت را بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون



آن سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار را مهاجرت ناچار شد
و دیگر آن خبر بخواجه مجبر ناصبی نرسیده است که جبرئیل علیه السلام مصطفی را صلوات الله علیه
و آله بدین عبارت بشارت داد و گفت الله حرم علی النار صلبا و بطنا حملک و ثدیا ارضعک
و حجرا کفلک و آن خبر دلالت بر ایمان عبد الله و آمنه و حلیمه و ابوطالب و زوجه او فاطمه
بنت اسد دارد و اگر بتعدید دلالات ایمان ابوطالب مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون
رود اما معارضه بمثل این کلمه را اگر عجب نیست که رافضی ابوطالب را با چندین حرکت
مومن گوید و علیه السلام نویسد طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معویه
را با اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام و عداوت او بغی و از کبایر آثام
است امام حق داند و امیر المومنین خواند انجا نصرت مصطفی کافر بیت و اینجا عداوت
علی مرتضی امیر المومنینی است این همه عناد و سخنان ظاهر الفساد از خبث و از عداوت
و بغض علی است ✻ اما جواب انچه گفته است که حضرت رسول علیه السلام گفت که رایت
اباطالب فی ضحضاح من النار آنست که ان خبری بی اصل است که ارباب عصبیت جاهلیه
جهت خوش آمد امویه آنرا وضع کرده اند نمیدانم تا ابوطالب در دوزخ چرا بود اگر بسبب کفر بود
بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جزا بر عمل نیست و بمشیت و ارادت مالک
الملک تعلق دارد و روا باشد که ابوجهل کافر در آخرت ببهشت رود و یحیی معصوم
بیگناه بدوزخ رود نمیدانم که بعد از قیامت ابوطالب چگونه بدوزخ برده اند با آنکه
ممکن است که ابوطالب خود مومن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک
الملک است پس بر اصل خواجه مجبر بهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن
دلیل نباشد بکفر و از اینجا ظاهر شود که ان خبر را اصلی نیست و اگر ابوطالب بدوزخ باشد
دلالت نکند بر کفر او چه از ان بمشیت خدای باشد و روا باشد که در آخرت او را ببهشت
برند و بدل او بیما سلمان و بوذر را بدوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را یا دست از اصل
مذهب خود بباید داشتن یا چنین محالات ترک کردن تا در یک ساعت چهار بار در
لعنت و غضب خدای نباشد و اما انچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که

مومن میراث کافر بگیرد و کافر میراث مومن نگیرد جواب آنست که قول و بول اصحاب
موطا نزد شیعه برابرست و سخن او الزام خصم را نشاید و مذهب علمای اهل البیت علیهم
السلام درین مسیله آنست که کافر میراث مومن نگیرد اما مومن میراث کافر گیرد که آنجا
کفر مانع است و اینجا چون ایمان است مانع نتواند بود اما دروغ که بر علی بن الحسین و اسامة
ابن زید نهاده بغایت ظاهرست و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابو
طالب را بر اولاد او قسمت میکردند حضرت رسالت گفتند که تیغ و درع او بعلی دهید
زیاده از قسمت همچنان کردند و چنان خبر دروغ بیفروغ نا قوان حدیث را التفات نباشد
واما آنچه در باب مساعی ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعه را در ان
سخنی نیست سخن در اینست که بعد از انحضرت بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده
که احباط کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعتی است که با رسول ملک متعال کرده
چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطورست نموده اند
و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند و بواسطه این افعال قبیحه و غیر آن مانند
تخلف از جیش اسامه مورد لعن شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد
و بیعت رسول متعال است و هرکس را که سعادت سلامت عاقبت روزی نشود و بواسطه
نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما بران شاهدست و اما
انکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان از ان اثری
نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او کافر که با علی
جنگ حربی و سلک سلمی فظاهرست که ابوبکر و عمر با علی حرب ننمودند بلکه بی زحمت قتال
و تکلف استعمال سیف و نضال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت
رسول متعال از و نمودند واما آنچه گفته است که عباس را با آن کرامت که خدای
او را بآن مخصوص گردانیده از رای سدید و جاه وسیع رافضیان او را ضعیف رای خوانند
و بی حرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان مجرا و را کم قدر

طعن و ذم عمر

وضعیف رای و بی حرمت دانند و دلیل برین آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف
ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت در غیر او نکردندی و روز سقیفه او را باقربه
و قرابت از مرتبه خلافت ننداختندی و غیر او را برو امام نساختندی و بالجمله اگر امامت
از قبل خدات و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بیقدر و ضعیف
رای دانسته باشد و اگر حواله امامت باختیار امة است ایشان عباس را ضعیف رای
و بیقدر دانسته اند نه رافضیان تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران نهند و جواب جنگ
نداند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه
فرزندان بدو وصایه کرد جوابش آنست که درین صورت وصایة حضرت رسول را از اصحاب
نیابت کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت بعلی
مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایة عبد المطلب بهتر از همه فرزندان او باشد باید که علی مرتضی
بتخصیص وصایت سید اولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و جواب
ناصبی باید که این حجة را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از ان قول بدارد که خرافت محض
است و یک نیمه دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس تا بغایت راعی امت اند
و آل ابو طالب یک ویه نشسته اند جواب آنست که اولا مستحق نام منع راعی نیست
راعی رعیت و امام امت اجماعت اند که مفترض الطاعة معصوم از خطا و زلل منصوص از
قبل خدای عز و جل باشند این صفات را باید دید که در کدام است و اولاد علی از بهر
نشسته اند عیبی نباشد که همه جهان به تیغ پدرشان گشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم
تیغ علی ایمان آوردند شکر و منت خدا را که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر
کیفیت ایمان عباس و تشدید پسر ابو طالب بر او و بر عقیل مذکور شده وجهی نیست
اعاده آنرا والحمد لله رب العالمین مولف گوید که از مطاوی این نفس
درازی و مجاوی این دل پردازی و ذکر اقوالی که درین مقام بتحقیق و ابرام آن اهتمام
رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب
تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبد الله است و بعضی میگویند در شان آمنه

است وبعضی میگویند در شان ابوطالب است وبرین تقدیر اختلاف کرده اند بعضی میگویند
که آیه بی فاصله بعد از وقوع استغفار نازل شد وبعضی میگویند سبب نزول آن بود که
اما بعد از مدتها نزول نمود وخلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر مرخص بود در اوایل حال
در استغفار ابی طالب وآیه ناسخ رخصت وجواز آن شد وبعضی میگویند مرخص نبود
وبر سبیل سهو وخطا بر فعل آن استمرار مینمود وخدای تعالی تنبیه بر خطای او فرمود
آنگاه دران باب اخبار متعارضه نقل کرده اند وبا وجود حکم بصحت همه آن احادیث
تکفیر کرده اند وباین اکتفا نموده اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صریح است
تاویلات بارده وتوجیهات فاسده نموده اند وازین مرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از
ابیات که رکاکت عبارت آن بر هر فصیح واعجم ظاهر ومناقض او با دیگر ابیات روشن
وباهر است از پیش خود بافته اند ودر صفت الحاق آن از روح مقویه ومزید بافته اند
وغرض ازین همه تطویل ونقل اجمال وتفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقحام
مخالفان خسران مآل درین غرقاب ضلال وگرداب کثیر الاهوال که خلاصی ایشان ازان
محال است از روی بغض خاندان سید رسل وعداوت آن هادی سبل است تا آنکه همین
گروه ضال زیاده از هشتصد سال در تکفیر آبای رسول متعال با امثال این قیل وقال
وبحثهای بی طایل اشتغال داشته اند ودران باب کتب پرداخته اند وچون آن اصل از
باطل بوده لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده وکاری از پیش نبرده اند وچون نوبت
بشیخ جلال سیوطی که از متاخران قوم است رسید خدای تعالی شرمی وآزرمی در چشم دل او
انداخت وحق را بر زبان او جاری ساخت تا دران باب رساله ها پرداخت والله
یحق الحق ویبطل الباطل ببینات آیاته

سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله عنه

عم حضرت رسالت وبرادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت
بود همیشه در ملازمت آنحضرت بوده ودر نصرت او مساعی جمیله نموده وهمچنین رقم
دوستی علی مرتضی بر لوح دل می نگاشته وبا وجود آنکه بمرتبه پدری وارتقا بمعارج سروری
اعتراف بتقدم او داشته ودر شرح دیوان مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از

نبوت

نبوت مسلمان شد وسبب آن بود که روزی پیغمبر صلعم در مقام صفا اقامت داشت وابوجهل سخن گفت
وسبی ایذا بآنحضرت رسانید وحمزه بصید رفته بود وعادت او آن بودی که در وقت
مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت وطواف میکرد کنیزک عبدالله بن جدعان
صورت حالی که میان مصطفی وابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش
رفت وبه کمان سر ابوجهل بشکست واظهار اسلام فرمود واز جمله اشعار اوست شعر

حمدت الله حین هدی فؤادی ۞ الی الاسلام والدین الحنیف ۞ بدین جاء من رب عزیز
خبیر بالعباد بهم لطیف ۞ اذا تلیت رسائله علینا ۞ تحدر دمع ذی اللب الحصیف

در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت امیر
در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود دایما گفتی والله لو کان حمزة وجعفر حیین ما
طمع فیها ابوبکر ولکن ابتلیت بجلفین جافیین عقیل والعباس واز اینجا نیز معلوم
میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میدانست
وبالجمله حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت وحمایت مصطفی ومرتضی بسیار کوشید وآخر
در حرب احد شربت شهادت نوشید وشهادت او برین وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی
از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که اورا وحشی میگفتند مردی مبارز بود وبنیزه
بزوبین حرب کردی وچون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید وگفت
ای غلام دانسته که در روز بدر عم من طعیمه را بزاری زار بکشتند ومن یک عم دارم
ومحمد دو عم دارد حمزه وعباس عباس خود در مکه است وحمزه در مدینه است اگر درین
حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم وبمال وافر شاد ومالدار گردانم وحشی انجام آن
کار در عهده اهتمام گرفت وهند که زن ابوسفیان بود ودر قبایل عرب بحسن وجمال
شهرت با کمال داشت پدر او عتبه روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید
وگفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بخون پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من در
خاطر باشد بحصول وصول یابد پس وحشی بشادی آزادی ووعده وصل هند بند در
کشتن یکی از خاندان رسالت عازم شد ودر روز حرب احد تحقیق تمام بجای آورد

ابتلیت بجلفین جافیین

دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایة اهتمام بجا می آرند و ممکن
نیست که کاری توان کرد بجست وجوی حضرت امیر در آمد دید که مبارز میدان لافتی
و خطیب منبر ایوان هل اتی در حرب مهارت تمام دارد و از جوانب و اطراف خود
باخبرست دانست که برو دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون
شیر مست شمشیر بر دست گرفته بمیان قوم قریش در آمده و صف لشکر قریش را در هم
شکسته اتفاقا بسباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بعقر سقر فرستاد و رجز
گویان مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد در غضب شده بی محابا خود را در میان قوم
انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده
پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین نشسته فرصت میطلبید که ناگاه گریزش
بسر در آمد وحشی از کمین گاه برون آمده زوبین بروی انداخت بر عانه اش آمد که از
طرف دیگر سر بدر کرد حمزه برخاست و بجانب کمین گاه توجه نمود تا بیند که زخم بروی که زد
بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه توحید بر زبان راند و جان بجانان
افشاند وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شکمش را بشکافت و جگرش
بیرون آورده بنزدیک هند زن برد که اینک جگر قاتل پدرت را بگیر هند آنرا بگرفت و
بمکید و بینداخت و پیرایه که در گوش و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون
بمکه رسیم دیگر خدمات را ایستادگی دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی
او را بر سر حمزه آورد هند کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را برید
و در رشته کشید و با خود ببرد و پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال
عم من حمزه چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمة از نزد آنحضرت بطلب حمزه
روان شد و دیر آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدان حال بدید بگریه
درآمد و بازگشته آنحضرت را خبردار گردانید سید عالم بیامد و حمزه را بدان حال دید
و اندوهناک شد و بگریه در آمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم
برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و در آن مصیبت غم اندوز فرمود که لن اصاب

بمثلک ابدا یعنی مصیبت هیچکس نزد من مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند
و بهمان جامه خونین در قبر نهند **شعر** شهید تست شهیدی که ناز بی کفنش
که از نشاط و طرب در کفن نمی گنجد صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسالت
وحشی قاتل حمزة بن عبد المطلب را در وقتی که اسلام آورد گفت غیب وجهک عنی یا
وحشی لا اراک مولف گوید هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت
دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود
نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات
تعلقات دنیای دنی فرو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام و صحبت چند روزه سید انام کینه
خون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابی طالب کشته شده
بودند از دل بغش و غل توانند پرداخت و چگونه اولیای انجماعت آیه و نزعنا
ما فی صدورهم من غل را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت **جعفر بن
ابی طالب الهاشمی رضی الله عنه** صاحب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم
بود بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه از روی خلق و خلق و آنحضرت او را بسیار دوست
داشتی در باره او فرموده که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابهی بمن در صورت و در سیرت
و این نهایة شرفست در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی بده سال و عقیل اکبر بود از
جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال و جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب
دیار حبشه مهاجرت گزید و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آنحضرت
او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت
و فرمود که نمیدانم که شادی من بکدام بیشترست بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و قدوم جعفر
در سال هفتم از هجرت بود حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرمود
و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان برید و در روضة الشهدا
مسطورست که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکری نامزد فرموده بحرب
شرحبیل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود چون بموته رسیدند و آن

موضعی است نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بروی افتادند و لشکر
حضرت رسالت سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این
عدد نیز زیاده بود مبارزان معرکه جهاد ۞ و یک جهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد ۞
از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار داشتند ۞
و پای ثبات در رکاب وقار درآورده عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار باز
گذاشتند ۞ **شعر** در دست یا حوبیت عنان ارادتی ۞ بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ۞
و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارث رضی الله عنه
شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسب را پی کرد
و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود آنگاه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر
دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و علم را بدست چپ گرفت و دست
چپ او را نیز بینداختند علم را بباز وی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی
زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را علم
بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه محاربه ایشان را دید
و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت
چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس از آن
ابن رواحه لوا برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده
مبارکش می بارید و فرمود که جعفر بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض
دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران میکند و از
مرتضی علی منقولست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که جعفر را دیدم در بهشت
بر مثال ملکی که پرواز میکرد و از این جهت او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیر المؤمنین ع
در بعضی از اشعار خود چنین فرموده **شعر** وجعفر الذي یضحی و یمسی ۞
یطیر مع الملائکة ابن امی ۞ یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند
پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه

زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطه
هیبت و سطوتی که از او مشاهده میرفت گرد او نتوانستند گشت تا سر مبارک او را
برنداشتند حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند و در همین محل که سید عالم صلعم در مدینه
بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را به نیزه از زمین
برداشتند روی مبارک باسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه و تعالی
در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران پرواز نموده بروضه فردوس
برید و بنابرین او را طیار و ذوالجناحین گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت
چهل و یکسال بود رضی الله عنه **عباس بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله عنه**
عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب پدر است تنها و از سادات صحابه آنحضرت و
اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و بعد از حضرت ابی طالب رضی الله عنه
تولیت سقایه حج میفرموده و حضرت پیغمبر صلعم او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی
و فرمودی که عباس بمنزله پدر منست و عباس در تخلف از بیعة ابی بکر با سایر بنی هاشم
موافقت نموده تابع رای صواب نمای حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بود تا آنکه بعد
از فوت پیغمبر صلوات الله علیه بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یختلف فیک
اثنان فقال له علی علیه السلام هل یطمع فی هذا الامر غیرنا یعنی دیگری را با ما در این خلافت
نزاعی بجا او میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن الخطاب جهة
ترویج خلافه فاسده خود و اعانه تزویج ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر نمود و آنحضرت
جهة آفات جهة مکر را اظهار ابا و امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید و گفت
خورده گرفت که اگر تو علی را بدامادی من راضی نسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم
کرد و منصب سقایه حج و زمزم را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت
واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امور ناصواب خواهد شد از حضرت امیر علیه السلام
التماس و الحاح نمود که ولایة نکاح آن مطهره مظلومه را باو تفویض نماید و چون مبالغه
عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس

قصهٔ تزویج ام کلثوم

ارتکاب تزویج او از پیش خود نموده وجمعه الطفائی نایره فتنه اورا بآن منافق ظاهر الاسلام
عقد فرموده وظاهرا بواسطه این وکالت فضولی ولعثال ان حضرت امیر عباس را مانند
دیگر یاران فدائی خود راسخ در محبت واخلاص نمیدانست ولهذا جاهاکه بابقاد احوال
سید الشهدا مذکور شد آنحضرت از عباس وعقیل بکلفین جافین تعبیر فرموده اند
صاحب روضة الصفا آورده که در وقتی که ابو بکر خلافت را از روی جلافت غصب
نموده عباس بیتی چندانشا کرد که مضمون آن ابیات اینست **شعر**
ندانم خلافت چرا منصرف ٭ شد از هاشم انگاه از ابو الحسن ٭ نه او اولین معتقد بود ٭
نه او اعلم وحی بود وسنن ٭ نه اقرب بعهد نبی بود او ٭ بعین جبرئیلش بغسل وکفن
جزاو مجمع جملۀ اوصاف کیست ٭ ز قدر علی و ز خلق حسن ٭ صاحب کتاب استیعاب
از ابو عمرو که یکی از اعیان اهل مذهب اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر
مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت ودر روز فتح مکه اظهار آن نموده
واز بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود واخبار مشرکان مکه را
بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه اعلام مینمود ومیخواست که بخدمت آنحضرت مشارکت
نماید حضرت آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهترست از آمدن تو لهذا
در روز بدر با صحاب خود فرموده که هر کدام از شما که در معرکه با عباس ملاقات نماید اورا
نکشد ومخفی نماند که این روایات از انجملات که علمای اهل سنت بخوش آمد خلفای
عباسیه در هم بافته اند واز قبیل احادیثی که شیخ جلال سیوطی وامثال او در عدم
انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند وحکم صحت آن فرموده اند
والحال سالهاست که خلافت عباسیه باخر رسیده وکلک قضا وقدر تکذیب آن
کرده سن عباس رضی الله عنه دو سال یا سه سال زیاده بر سن شریف حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود ودر رمضان سنه اثنتین وثلثین قبل از قتل عثمان
بدو سال وفات نموده وقبر منور او در بقیع است **عبد الله بن عباس رضی الله عنه**
از اعاظم صحابه پیغمبر صلی الله علیه وآله وافضل اولاد عباس ومرید وتلمید حضرت امیر المؤمنین ع

و اخفای عباس اسلام را

[illegible]

بوده ودر رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در علم تفسیر وفقه
وحدیث مشهور ومستغنی از ایراد تفاصیل ان درین مسطور است صاحب استیعاب روایة
نموده که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله درباره او دعا کرده وفرموده که اللهم علّمه
الحکمة وتاویل القرآن ودر بعضی روایات واقعست که اللهم بارک فیه وانشر منه واجعله من
عبادک الصالحین سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که عبد الله عباس در ایام واقعه حرب
جمل با زبیر بن العوام گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه صلعم از سفری بمدینه
مراجعت فرموده بود ومن وبرادرم فضل وتو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم و
حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا وفضل را سوار ساخت تا آنحضرت ومن وفضل
بر یک شتر سوار بمدینه در آمدیم وترا ترک نموده پیاده بگذاشت وایضا آورده که در
وقتی که حضرت امیر المؤمنین اورا جهة مصالحه بسوی طلحه وزبیر میفرستاد اورا بتوصیف
این کلام خجسته فرجام سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله
عینه یعنی هر کس که اورا پسر عمی مثل ابن عباس باشد بتحقیق که روشن گردانیده خدای تعالی
چشم اورا ودر استیعاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی
در مکه از در خانه عبد الله بن عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او
استفاده مینمودند وهم دران روز از در خانه عبید الله بن عباس گذشتم دیدم که مردم
گروه گروه دران خانه داخل میشدند وبر سر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند
پس بمجلس عبد الله بن زبیر رفتم که دران وقت بر بنی امیه خروج کرده بود وبا وجود نهایة
بخل وجهل دعوی خلافت مینمود وباو گفتم که عجب حالتی امروز مشاهده کردم که تو دعوی
خلافت میکنی وحال آنکه پسران عباس هیچ فضیلتی از برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر
گفت این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم
فقه بر وجع شده بودند وبر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده
وصلای عام در داده بودند پس عبد الله بن زبیر ازین معنی در هم شده عبد الله بن مطیع را
نزد خود خواند وگفت که پیش پسران عباس برو وبگوی که امیر المؤمنین امر فرموده که

نماد هر که از اهل عراق بشما پیوسته از مکه بیرون رود و الّا چنین و چنین خواهم کرد پس عبد الله
ابن عباس بشام فرستاد که ازدحام مردم بر ما غیر واقع است و بغیر یک نفر که پیش من
تحصیل فقه میکنند بود دو سه فقیر دیگر که گاهی از در خانه برادرم گدایی میکنند دیگر کسی بر ما
وارد نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نیز نقل نموده و گفته که در وقتی که عبد الله
زبیر این پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو الطفیل عامر
ابن واثلة الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال این چند بیت انشا نمود شعر
لا در در اللیالی کیف یضحکنا ✿ منها خطوب اعاجیب و تبکینا ✿ و مثل ما یحدث الایام من غیر
فی ابن الزبیر عن الدنیا یسلینا ✿ کنا نجیء ابن عباس فیقبسنا ✿ علما و یکسبنا اجرا و یهدینا ✿
ولا یزال عبید الله مترعة ✿ جفانه مطعما ضیفا و مسکینا ✿ فالبر و الدین و الدنیا بدارهما
ننال منها الذی نبغی اذا شینا ✿ ان النبی هو النور الذی کشطت ✿ به عمایات ماضینا و باقینا ✿
و رهطه عصمة فی دیننا و لهم ✿ فضل علینا و حق واجب فینا ✿ ففیم تمنعنا منهم و تمنعهم
منا و تؤذیهم فینا و تؤذینا ✿ و لست فاعلم باولاهم به رحما ✿ یا ابن الزبیر و لا اولی به دینا ✿
لن یؤتی الله انسانا ببغضهم ✿ فی الدین عزا و لا فی الارض تمکینا ✿ مطاعنی که از ابن عباس
در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است از آنجمله آنست که حجة الاسلام
محمد غزالی در کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفت هر که در مسئله عول نزاع
دارد با او مباهله میکنم جمعی گفتند چرا در زمان عمر این را نگفتی گفت رجل مهیب فخفته
یعنی مردی درشت صاحب مهابت بود از او ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله
مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال بینا
ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة
المتحیرة فی دینها اما والله لو قدمتم من قدم الله و اخرتم من اخر الله و جعلتم الوراثة
و الولایة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرایض الله و لا عال ولی الله و لا اختلف اثنان فی
حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس به وجهی که سابقا اشارتی بآن رفت و در

احوال کمیت بن زید اسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشا سایر بلایا و محن که
بر اهل بیت اطهار و متابعان ایشان از اشراف مهاجر و انصار واقع شد اهتمام عمر خطاب
بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد آن از برای ابو بکر خطاب
تا آنکه گفته اند که واقعه هایله کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل حضرت امام
حسین علیه السلام همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهة ابی بکر نمود
و لهذا منقولست که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام سوال نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا و دماء
شیعتنا الا و هی فی اعناقهما الی یوم القیمة و همچنین منقولست که چون زید بن علی رضی الله عنه
در معرکه قتال تیر خورد گفت هما اقامانی هذا المقام یعنی ایشان مرا باین مقام رسانیدند
و از ینجاست نیز که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته شعر بر عمر لعنت که آن جفا
از بیش اوست ✿ قتل مظلومان دشت کربلا از بیش اوست ✿ چه ظاهر است که
اگر خلفای جلافت مآب ردای خلافت را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمی ربودند
و هضم اقتدار ایشان کرده جرات تقدم بر ایشان نمی نمودند ✿ در ثانی الحال امثال معاویه
و یزید پلید را مجال خلاف و قتال با ایشان ملحق بمحال می بود و توهم نشود که این سخن
محض خیالی یا مجرد احتمالی است که در ثانی الحال بسبب ملاحظه ادنی مناسبتی روی
داده چه ارباب الباب در مبدء تحقق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات
مینمایند و آنرا از احکام قطعیه عقلیه میشمارند مصداق این مقال آنکه صاحب روضة الصفا
در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری
مبادرت به بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که
جانب پسر عم خویش سعد ابن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی این همه از
نتیجه حسد است که نسبت باوی داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش درین
مقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقبضه
شمشیر برد و بعضی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون

از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از شست بیرون رفت و کو بلا
در فرزندان و اولاد شما میکنم که بر در سرای ابن طلقه یعنی مهاجران ایستاده اند و تشنه
آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابو بکر گفت ای ~~ابن حنیفه~~ خباب امثال این افعال از من و ابنای
جنس من متصور نیست خباب گفت لا و الله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت
وحیا باشیم لیکن چون دور ما بگذرد و نوبت بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغییر
در اوضاع و اطوار پیدا شود و همچنین در روضة الصفا مسطورست که ناصر خلیفهٔ عباسی
بواسطهٔ ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف
در ملک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضهٔ او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا آن معنی را
نپسندید و گفت که ممکن است که چون طایفهٔ چنگیز در ملک تمکن و استقراری یابند نسبت
بسدهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آن جماعت
ظاهر شود که موجب ساحت و ندامت گردد خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در
ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنای سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام
پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه
که نبیرهٔ او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بخفیت قصد خاندان خود کرد
و در قصر رفعت و دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس
نقل کرده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود بجمعی از قریش مرور نمود چون او را دیدند
همگی از روی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم او ننمود پس معویه
متوجه ابن عباس شده گفت که ترا مانع نشد از قیام برای من الا کینهٔ آنکه با شما در صفین
مقاتله کرده ام اما این نبایستی کرد که من نیز بسر عثمانم که او را بظلم کشته اند و غرض معویه
این بود که او را شماتت کرده باشد اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید
کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معاویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت
پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت این معنی در ابطال
مدعای تو حجتی بغایت قوی است پس معویه خجل شده سخن را بجای دیگر برد و گفت که ما

باطراف مملکت خود نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید
تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاه داری ابن عباس گفت آیا ما را از قرائت
قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع می نمائی معویه گفت
بلی ابن عباس گفت پس قرآن نخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدای تعالی اراده نموده نکنیم
و بموجب مضمون آن عمل نمائیم معویه گفت معنی او را سوال کن از کسانی که تاویل آن بر
وجهی میکنند که مغایر تاویل تو و اهل بیت تست ابن عباس گفت خدای تعالی قرآن را
نازل نکرده مگر بر ما اهل بیت ما پس چگونه ما سوال معانی آن از آل ابو سفیان کنیم معویه
از این سخن ملزم شده گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک کف لسانک وان کنت
لابد فاعلا فلیکن ذلک سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معویة انی برئت
الذمة ممن روی حدیثا من مناقب علی و فضل اهل بیته وکان اشد الناس بلیة الکوفة
لکثرة من بها من الشیعة و بهم عارف فقتلهم تحت کل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدی
والارجل وصلبهم فی جذوع النخل و سمل اعینهم و طردهم و شردهم حتی نفوا من العراق
فلم یبق بها احد معروف مشهور فهم بین مقتول او مصلوب او محبوس او طرید او شرید
وکتب معویة الی جمیع عماله فی جمیع الامصار ان لا تجیزوا لاحد من شیعة علی و اهل بیته
شهادة وانظروا من قبلکم من شیعة عثمان و محبیه و اهل بیته و اهل ولایته الذین یروون
فضله و مناقبه فادنوا مجالسهم و قربوهم واکرموهم واکتبوا بمن یروی من مناقبه باسمه
واسم ابیه وقبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة فی عثمان وافتعلوها لما کان یبعث الیهم من
الصلات والخلع والقطایع وکثر ذلک فی کل مصر وتنافسوا فی الاموال والدنیا فلیس احد
یجیء من مصر من الامصار فیروی فی عثمان منقبة او فضیلة الا کتب اسمه وقربه واجیز
فلبثوا فی ذلک ما شاء الله وکتب معویة الی جمیع البلدان انظروا من قامت علیه البینة
انه یحب علیا و اهل بیته فامحوه من الدیوان وکتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعة
علی واتهموه بحبه فاقتلوه وان لم یقم علیه البینة فاقتلوهم علی التهمة والظنة والشبهة تحت
کل حجر حتی لو کان الرجل یسقط منه کلمة ضرب عنقه وحتی کان الرجل یرمی بالزندقة والکفر

كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لا يامن على نفسه في بلد من البلدان
ولا سيما الكوفة والبصرة حتى لو ان احدا منهم اراد ان يلقي سرا الى من يثق به لاتاه في بيته
فيخاف خادمه ومملوكه فلا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظة ليكتمن عليه ثم
لا يزداد الامر الا شدة حتى كثر وظهر احاديثهم الكاذبة ونشا عليه الصبيان يتعلمون ذلك
وكان اشد الناس في ذلك القراء المراؤن والمتصنعون الذين يظهرون الخشوع والورع
فكذبوا وانتحلوا الاحاديث وولدوها يحظون بذلك عند الولاة والقضاة ويدنون مجالسهم
ويصيبون بذلك الاموال والقطايع والمنازل حتى صارت احاديثهم ورواياتهم عندهم
حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها وعلموها واحبوا عليها وابغضوا من ردها او شك
فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في يد المتنسكين والمتدينين منهم الذين
لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا
انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق
في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب صدقا والصدق كذبا فلما مات الحسن
ابن علي عليهما السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله ولي الا خايف على نفسه او مقتول
او طريد او شريد فلما كان قبل موت معوية بسنتين حج الحسين بن علي عليهما السلام وعبد الله
ابن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع الحسين عليه السلام بني هاشم رجالهم ونساءهم
ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن بالامصار ممن يعرفونه واهل بيته ثم لم يدع
احدا من اصحاب رسول الله صلعم ومن ابنائهم والتابعين من الانصار المعروفين
بالصلاح والنسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمنى اكثر من الف رجل والحسين عليه السلام في
سرادقه عامتهم من الصحابة والتابعين وابناء الصحابة فقام الحسين عليه السلام فيهم
خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد علمتم
ورايتم وشهدتم وبلغكم واني اريد ان اسالكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني وان
كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم وقبايلكم ومن امنتم
ووثقتم به فادعوهم الى ما تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق ويذهب الدين والله

متم نوره ولو كره الكافرون فما ترك الحسين عليه السلام شيئا انزل الله فيهم من القرآن
الا تلاه وفسره ولا شيئا قاله الرسول صلعم في ابيه وامه واهل بيته الا رواه وفي كل ذلك
يقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم يقول التابعون قد حدثناه من نصدقه ونامنه
حتى لم يترك شيئا الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم لم يزل و تفرق
الناس على ذلك انتهى مولد ابن عباس در شعب ابن طالب بوده بيش از هجرت به سه سال
ودر وقتي كه حضرت رسالت پناه صلوات الله عليه بروضه رضوان خراميد عبد الله
بيست ساله بود وكفته نيز كفته اند در سنه ثمان وستين در طايف بدار البقا انتقال
نمود وعمر او هفتاد ويكسال بود وبعضي هفتاد ودو كفته اند مرويست كه چون عبد الله
ابن عباس را رضي الله عنه تكفين كردند مرغي سفيد خوب صورت بميان كفنش در آمده
ناپيدا شد واز جمله اشعار عبد الله ابن عباس اين قطعه بلاغت اساس است كه در
ايام حرب جمل عايشه را بآن خطاب وعتاب نموده شعر تجملت تبغلت وان عشت
تفيلت لك التسع من الثمن وللكل تملكت يعني مخالفت امر پيغمبر صلعم نموده از خانه
خود كه بموجب آيه كريمه وقرن في بيوتكن مامور بودي بوقوف در آن بيرون آمدي وكاه بر شتر وكاه
بر استر سوار شدي واكر زنده بماني بر فيل نيز سواري خواهي نمود واين ظلم را نيز بعوض
خلفاي ثلث كردي كه جميع نه حرم محترم پيغمبر را صلوات الله عليه واله ثمني از ميراث پيغمبر
مي رسيد چنانكه ترا كه عايشه نه يكي از ان ثمن ميرسد وحال آنكه مجموع خانه ملايك آشيانه آن
حضرت را كرفته وتصرف نموده علامه حلي احله الله في اعلى الجنان در كتاب خلاصة الاقوال
في معرفة الرجال آورده كه عبد الله بن عباس محب حضرت امير المومنين وتلميذ او بود وحال
او در بزركي واخلاص با آنحضرت اشهر از ان است كه مخفي ماند وشيخ ابو عمرو كشي در كتاب
خود بعضي روايات آورده كه متضمن قدح است در ابن عباس وحال آنكه شان ابن عباس
اجل واعلي از ان است وآن روايات را در كتاب كبير رجال آورده ايم وجواب از انها كفته ايم
اينست تمام كلام علامه حلي درين مقام وحاصل جميع قوادحي كه از روايات كشي مفهوم
ميشود راجع ببعضي از اعمال ابن عباس است ومولف اين كتاب را با جان او اعتقادات

واما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعض
ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از انکه بمبیاض رود در فتنه که بعد از وفات پادشاه
مغفور سلطان محمد خدابنده نامی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد
و تا غایة نسخه از ان بنظر هیچ یک از افاضل روزکار نرسیده و نشانی از ان ندیده اند

استدراک چون مسئله عول از غوامض علم فرایض است و استفاده تصویر دعوای
ابن عباس رضی الله عنه و تقریر حقیت جانب او از کتب متداوله فقه امامیه نظر بضیق
عبارات همه کس را میسر نیست و ایضا کاه باشد که کسی باین مقام رسد و جهة تحقیق
مرام خواهد که رجوع بکتب فقه این طایفه علیه کند و کتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد
لاجرم مناسب دید مجملی از ان مسئله باز نمودن و نقاب خفا از چهره دعوی ابن عباس کشودن
پس بدانکه عول در فرایض زیادتیست در فریضه و نقصان در نصیب بر عکس تعصیب و نزد
عارف لبیب ممتنع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام انچه ان مال با آن
وفا نکند و بنا بر این ابن عباس و سایر علمای شیعه بر انند که هر یک از صاحبان فرض سهم
خود را بتمام میگیرند و بموجب نکته که مذکور خواهد شد نقص متوجه نصیب بنات و اخوات
میشود و اینها که بسبب تقرب به پدر خود میراث از میت می برند مثلا در صورتی
که از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته
میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و ربع صحیح بهم نرسد
پس بقانون حسابی ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه باین معنی که ربع را در
شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس دو سدس هشت شود و زوج را شش
سهم میدهیم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد
مذکور است میدهیم اگر موجود باشد و باقی را که ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیری
دیگر بان دو دختر میت میدهیم پس نقص بر ایشان واقع شود بنا بر انکه بحسب فرض ثلثین
بایشان میرسید و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هر یک
از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت

و اختین را نمی باشد الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهم
ادنی نیز بهم رسانند و جمیع اولی السهام در تعدد سهم شریک یکدیگر شوند و اما مخالف
پس او نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد و تعویل بعول نموده فریضه را بر تقدیر
وجود زوج زیاده میکند تا بسی حصه میرساند و این حکام بنتین را شانزده سهم میدهد
و پدر و مادر را هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را به بیست
و هفت میرساند بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهند و زوجه را
سه سهم میدهد پس درین صورت نقص بزوجه بر جمیع ذوی السهام متوجه میشود تا انکه
ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سه سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه
بود و تسع بیست و هفت است که مخالف از ان اعتبار نمود و تفصیل دلایل علمای امامیه
و رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بر وجه وجیه مذکور است والله تعالی اعلم

عبید الله بن العباس از اشراف صحابه حضرت پیغمبر و سادات اصحاب
امیر المومنین حیدر است صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبد الله یکسال
اصغر بوده حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و در سال امارت
حج را بدو مفوض گردانید اما در سال سیوم معاویه طاغی زور آورده یزید
ابن شجره را از امرای خود بامارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شد آخر
الامر مصالحه بران نمودند که شیبة بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در
نماز نماید و درین خبر اختلاف بسیار میان اهل سیر واقعست تا آنکه بعضی گفته اند که
امارت حج از جانب حضرت امیر به قثم برادر عبد الله عباس متعلق بوده و عبید الله با
آن همه نسبت و قرابت که با خاندان نبوت و طهارت داشت آخر الامر بواسطه طمع زخارف
دون دنیا پرده آزرم و حیا از میان برداشت و علم بیوفائی امیر المومنین حسن را بر
افراشت در کشف الغمه مسطور است که چون معویه بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام
متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن علیه السلام نیز جهة دفع او از کوفه بیرون آمده لشکری
جرار بعبید الله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده باستقبال معویه فرستاد

بیوفائی عبید الله عباس

تا نگذارند که او بولایت عراق درآید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبید الله باشد و اگر
او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده
بود که بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بودند
و بعضی شکاک و بعضی اصحاب عصبیت و تقلید و تابعیت رؤسای قبایل خود میشودند و متابعت
دین منظور ایشان نبود اتفاقا در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق این جماعت را فهمیده
بودند و بر مکاتباتی که میان ایشان و معویه در رشته بود واقف گشته در مقام اطلاع
حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهای معویه
نزدیک رسیدند معویه کتابتی بعبید الله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود و با او
وعده نمود که هزار هزار درهم باو دهد نصفی معجل و نصفی نزد دخول کوفه و عبید الله باین فریفته
شده در نیم شب بیخبر کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت
امام حسن علیه السلام رسید فساد نیت لشکر خود را یقین فرمود و دانست که او را مخذول
خواهند گذاشت و خواص و شیعه او آن قدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم
چنانچه مشهورست بمصالحه معویه و تسلیم خلافت بآن مایه کفر و ضلالت مضطر گردید
قال صاحب کشف الغمه یجب ان یتلخص لک بما عرفتک به ان الحسن علیه السلام
انما صالح معویة لما علم من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معویه و مواصلتهم ایاه بکتبهم
و رسائلهم و رغبتهم عن حقه و صغوهم الی اهل الشام و باطلهم فخذلوه کما خذلوا اباه من
قبله فتنحی لهم ذلک و فعلهم باخیه من بعده و آل الی فساد عقایدهم و تتبع افعالهم من امعن
النظر وجدت اواخرهم قد انتهجوا سبیل اوائلهم و بهمهم قد نسجوا علی منوال اماثلهم شعر
باسیاف ذاک البغی اول سلها ؛ اصیب علی لا بسیف ابن ملجم ؛ وهم جمیعا یوم [illegible]
ما کانوا یکتمون و یجازون بما کانوا یعملون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
وفات عبید الله در سنه ثمان و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود
در زمان عبد الملک بن مروان قثم بن العباس رضی الله عنه برادر رضاعی حضرت
امام حسین علیه السلام بوده مشابهت تمام بحضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام داشته

علت صلح الحسن علیه السلام مع معویة

از عبد الله بن عباس منقولست که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیراکه
او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر صلعم بیرون آمد از عبد الله بن جعفر منقولست که گفته که من
و عبید الله و قثم پسران عباس باهم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه
شدند و فرمودند که قثم را بر دارید او را بر داشتند پس او را ردیف خود ساختند و مرا در
پیش روی خود قرار دادند و دعا در حق ما بجا آوردند و در تذکره ابن عراق مذکورست که
قثم وقتی والی یمامه بود و داود بن سلیمان که یکی از شاهیر روزگار بود در مدح او این
چند بیت ادا نمود شعر یا ناق ان ادنیتنی من قثم ؛ نجوت من حل و من رحلة ؛
انک ان ادنیت منه غدا ؛ حالفنی الیسر و مات العدم ؛ فی کفه بحر و فی وجهه ؛
بدر و فی العرنین منه شمم ؛ اصم عن قیل الخنا سمعه ؛ و ما عن الخیر به من صمم ؛
لم یدر ما لا و بلی قد دری ؛ فعافها و اعتاض منها نعم ؛ صاحب استیعاب آورده
که قثم از جانب حضرت امیر والی مکه معظمه بود و تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال
مینمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود آخر در زمان معاویه با سعید بن عثمان بن
عفان بجانب سمرقند رفتند و در آنجا بدرجه شهادت رسیدند فضل بن العباس
در غزوه حنین و در حجة الوداع با پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده و در هنگام غسل
آن سرور حضرت امیر المومنین علی را علیه السلام امداد نموده در سن بیست و دو سالگی
در طاعون عمواس که در سال هشتدهم از هجرت واقع شد و در آن طاعون هشتده
هزار کس از صحابه و تابعین روی بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامید تمام
ابن العباس صاحب اصابه گفته که او خردترین ده پسر عباس و اشد قریش بود در
بطش و شجاعت و در آخر گفته که آن ده پسر فضل است و عبد الله و عبید الله و قثم
و معبد و عبد الرحمن و کثیر و صبیح و سمیر و تمام و بر وجود همه اتفاق است الا قثم
و نهم که هشام بن کلبی منفردست بذکر ایشان و الله اعلم عبد الله بن جعفر الطیار
اول مولودی است از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی
در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر فایز شدند از جمله

ابن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه بخانهٔ ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و سر
برادر من فرود آورد و بوسه بر روی من زد و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن
مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در
ذریهٔ وی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانهٔ ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود
و از لباس تعزیت بیرون آورده در حق ما دعا کرد و مادر ما اسماء بنت عمیس گفت که غم مخور
که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت **عبدالله** بغایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود
سخای او بمرتبه بوده که او را بحر جود میگفته اند **آورده اند** که بعضی او را در کثرت سخا عتاب
نمودند او در جواب گفت که مدتیست که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن
می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطایای خود را از من قطع
نماید **در کتاب بهارستان** مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم دینی
کامل روزی مرورش بر دار نخاس افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن صورت غیرت
ماه بود و بکمال صورت غیرت خورشید شیفتهٔ جمال و فریفتهٔ خط و خال او شد از سماع
غنایش رخت هستی بصحرای نیستی برد و باستماع نوایش از مضیق بخودی راه فسحت
سرای بیخودی سپرد **شعر** خوبی روی و خوبی آواز ❀ می برد هر یکی به تنها دل ❀
چون شود جمع هر دو در یکجا ❀ کار صاحب دلان شود مشکل ❀ لباس دانایی بیفکند و لباس
رسوائی پوشید و خلیع العذار در کوی و بازار مدینه میگردید دوستان بملامت برخاستند
اما هیچ سود نداشت زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین زمزمه مترنم که **رباعیه**
این کونه که جلوه آن دلاویز کند ❀ عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند ❀ باد است ملامت کسان در غم عشق
لیکن بادی که آتشم تیز کند ❀ **این قصه** را بعبدالله جعفر باز گفتند صاحب کنیزک را طلبید
و بچهل هزار درم کنیزک را بخرید و بآن مرد عالم بخشید **آن مرد** در دست و پای عبدالله افتاد
و زبان بمدح و ثنای او گشاد و **پس از آن** دست کنیزک را بگرفت و بخانهٔ خود روان شد **عبدالله**
غلامی را فرمود که چهل هزار درم دیگر بگیر و همراه ایشان ببر تا بجهت فکر معیشت غباری بر

خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت **شعر**
آنکه ز دنیاش نباشد غمی ❀ حاصل دنیا دهد اندر دمی ❀ وانکه گره زد بدل او درم ❀
تهمت اسراف نهد بر کرم ❀ در سنهٔ ثمانین در مدینه وفات یافت و در آن وقت عمر
شریفش بنود سال رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنهٔ اربع و ثمانین وفات یافته
و عمر او هشتاد سال بود و **صاحب** استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته که اکثر برآنند

محمد بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متولد
شد و آنحضرت چنانکه سابقاً در احوال عبدالله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانهٔ
او رفته اولاد امجادش را بنواخت و از لباس تعزیت بیرون آورد و در حق ایشان
دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالب یعنی از این حیثیت نیز
محبوب ما خواهد بود **محمد** بن جعفر بعد از فوت عمر بن الخطاب بشرف مصاهرت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم کفارت از روی
اکراه در حبالهٔ عمر بود تزویج نمود و **صاحب** روضة الشهدا آورده که محمد با برادر خود
عون در کربلا شهید شدند و **صاحب** استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شدند
مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار محمد بن
جعفر در یک فرسخی دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده **پس** میتواند بود که شهادت
در شوشتر واقع شده باشد و او را بآن موضع نقل کرده باشند یا **آنکه** در همان موضع شهید
شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بآن موضع از آن جهت باشد که دزفول و لواحق آن
از توابع شوشترند **عون بن جعفر الطیار** صاحب اصابه گفته او در زمین
حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید **عقیل بن ابی طالب** کنیت او ابو
یزید است **صاحب** استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
با او گفت که ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو رهگذر است یکی از جهت قرابت و دیگری
از جهت محبتی که عم من ابو طالب با تو داشت **عقیل** بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح
و حاضر جواب و علم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و دایم

ایشانرا ظاهر ساختی بنابرین اخلاف قریش از وطول خاطر بودند و بر دو سخنان مزوری بستند
واورا بمکافات نسبت میکردند وانرا مؤیدی ساختند بخشم کردن او از حضرت امیر و رفتن
نزد معویه و مجالست او و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از
حضرت امیر ملالی نبود بلکه از برای ان نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب
مرتضی در ولایت شام منتشر کرداند نقلست که روزی معویه در حضور عقیل میگفت که اگر
اینکه عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر از برادرم پیش ما نمی آمد و اقامت نمیکرد
پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی وانت خیر لی فی دنیای واسال الله خاتمة
خیر و از جمله لطایف او با معویه آنست که روزی معویه با حضار مجلس خود گفت که اینک عقیل
که عم او ابو لهب است پس عقیل گفت اینک معویه که عمه او حمالة الحطب است و باین
اکتفا نموده گفت ای معویه در دوزخی که با تش دوزخ در آیی خواهی دید عم من ابو لهب را
که عمه تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ان دو
بهتر الله فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد و از ان جواب خجل گشت و ایضا
روزی معویه عقیل را گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی بدرستی که در شما ای بنی هاشم حرص
و آرزوی شهوت بسیارست عقیل گفت هو منا فی الرجال و منکم فی النساء یعنی این صفت
از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان وفات
عقیل در زمان معویه در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی
در کتاب اصابه مسطورست که پدر او بدعای حضرت پیغمبر علیه السلام کافر مرد و از و فرزند
همین عباس ماند و در روز وفات انحضرت او جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام
او فضل بود و شاعری مشهورست و آوست صاحب قصیده مشهوره در حق امیر المؤمنین
علی عم که مطلع آن اینست شعر ما کنت احسب هذا الامر منصرفا ❊ عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن ❊
الیس اول من صلی بقبلتکم ❊ واعلم الناس بالآیات والسنن ❊ واخر الناس عهدا بالنبی ومن ❊
جبرئیل عون له فی الغسل والکفن ❊ من فیه ما فیهم لا یمترون به ❊ ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ❊
ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه ❊ ها ان بیعتکم من اول الفتن ❊ و بعضی گفته اند که این شعر از

حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابو بکر و پیش از انکه عثمان او را بعمال بیت المال مخلص
فدای خود سازد و او را از وادی محبت حضرت امیر دور اندازد و آن ابیات را گفته و قاضی
بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن بآن تصریح نموده اند و اصح آنست که ان اشعار از
ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی
علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینه کذب نسبت او به پسر عباس مذکور آنست
که مضمون این مصرع را که ع ما کنت احسب ان الامر منصرف ❊ کسی قایل میتواند بود که پیش
از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد و گمان انصراف از انحضرت نداشته باشد
و ظاهرست که فضل بن عباس مذکور در زمان انصراف موجود نبود بخلاف حسان که در زمان
حضرت پیغمبر بوده و انصراف ان امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده و گمان حسان آن
نموده و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و آن اینست که فضل پسر عباس
مذکور و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی قدس سره در کتاب منتقی بان تصریح
نموده و شعری که از و مشهورست ابیاتی است که در جواب ولید بن عقبه در مدح عثمان
و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول ابیات شعر
الا ان خیر الناس بعد ثلثة ❊ قتیل التجیبی الذی جاء من مصر ❊ و فضل علیه الرحمة در جواب گفت
الا ان خیر الناس بعد محمد ❊ مهیمنه التالیه فی العرف والنکر ❊ و خیرته فی خیبر و رسوله ❊
بنبذ عهود الترک فوق ابی بکر ❊ و اول من صلی و صنو نبیه ❊ و اول من اردی الغواة لدی بدر ❊
فذاک علی الخیر من ذا یفوقه ❊ ابو حسن حلف القرابة والصهر ❊ و فی الحقیقة ابن حجر و امثال او
در امثال این معذورند زیرا که ایشان از معرفت حق اهل البیت دورند و از شناسایی بنی هاشم
مهجورند و اما حضرت میر مرتضی یکی از ذریه اهل بیت است و صاحب البیت ادری بالبیت در
تحفة الاحباب مسطورست که در وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسرش عبد الله اتفاق بر خروج نمودند
و صیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بی عاقبت اظهار استظهار بدین
وفاق نموده این ابیات در تخویف بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد شعر بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم
ولا تنهبوه لا تحل مناهبه ❊ فان لا تردوه علینا فانه ❊ سواء علینا قاتلوه وسالبه ❊
بنی هاشم لا تعجلونا فانه

بنی هاشم لا تصلحكم بيننا ⁂ وسيف ابن اروى عندكم وحرائبه ⁂ غدرتم بعثمان بن عفان غيلة
كما غدرت يوما بكسرى مرازبه ⁂ فاقسمت لا انفك ابغي بقتله ⁂ ولم ينسين الماء من هو شاربه
فضل بن عباس ابيات وليد پليد را جواب بر عتاب گفته بدو ارسال نمود و بعضی از آن
ابيات اينست شعر سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختكم ⁂ فهم سلبوه سيفه وحرائبه
ولا تسألونا سيفه ان سيفه ⁂ اضيع والقاه لدى الباب حاجبه ⁂ وقد شبه الكسرى وقد كان مثله
شبيها بكسرى هديه وضرائبه ⁂ وكان ولي الامر بعد محمد ⁂ علي وفي كل المواطن صاحبه
وصي رسول الله حقا وصهره ⁂ واول من صلى وما ذم جانبه ⁂ واعتقاد اين فقير آنست كه
ناظم اين ابيات نيز فضل بن عتبه است نه فضل بن عباس بن عتبه و نه فضل بن عباس بن
عبد المطلب اما اول بنا بر آنكه اصحاب سير تصريح كرده اند باآنكه عباس بن عتبه در روز وفات
حضرت رسالت كودك بود و مستبعد است كه بعد از آن تا كشته شدن عثمان كه بيست و دو سال است
او بسر حد بلوغ و اهليت مناكحه رسيده باشد و پسری رسيده از وی پيدا شده باشد
كه اشعار وليد بن عقبه را جواب گويد و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنا بر آنكه در
احوال او مذكور شد كه در سال هشتم از هجرت وفات يافته و زمان قتل عثمان را
ادراك نموده و ظاهرا اين غلط نيز راجع بغلط ابن حجر ميشود كه صاحب كتاب تحفة الاحباء او را
از محققان اهل حديث و سير ميداند **عباس بن ربيعة بن الحارث بن عبد المطلب**
در كتاب كشف الغمه مسطور است كه او در حرب صفين مجاهده و كارزار بسيار با اعيان
نابكار نموده و در بعضی از ايام حرب يكی از مبارزان اهل شام در برابر او آمد و بعد از ضرب
و طعن بسيار كه در ميان ايشان گذشت چون عباس نظر كرد و ديد كه در درع شامی شكافی
هست بر همان شكاف شمشير انداخت و آن مدبر را بدو نيم ساخت پس لشكر حضرت امير
تكبير گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون معاويه آن شجاعت از عباس مشاهده
نمود با لشكر خود گفت كيست كه در برابر اين جوان هاشمی رود و او را بكشد تا او را
مال بسيار دهم پس دو سوار از طايفه لخم يمن برخاستند و گفتند كه ما در برابر او ميرويم
معويه گفت برويد كه هر يك از شما در كشتن او مسابقت نمايد او را انقدر مال كه گفته ام

خواهم

خواهم داد و آن ديگر را نيز همان قدر خواهم داد انگاه آن دو ناكس در برابر عباس آمدند
و بانگ بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبيده
پيش شما خواهم آمد انگاه نزد حضرت امير آمد تا از او اذن طلبد انحضرت با او گفت كه جامه
و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان كرد و حضرت امير آن لباس را پوشيده بر آن اسب
سوار شد و بشكل عباس در برابر ايشان بيامد چون او را ديدند گفتند كه از صاحب خود اذن
طلبيدی انحضرت جهت خروج از گفت اين آيه را خواند كه اذن للذين يقاتلون وان
الله علی نصرهم لقدير انگاه يكی از آن دو مرد متوجه حضرت امير شد و انحضرت ضربتی
بر شكم او زد كه بدو نيم شد اما از غايت چابكدستی نظاره كيان را گمان بود كه شمشير انحضرت
خطا شده و چون اسب او بحركت در آمد جسد آن مدبر دو نيمه از پشت زين بيفتاد و اسب
او گريخته بلشكر امير آمد بعد از آن مدبر دوم پيش آمد و انحضرت او را نيز ضربتی زد و برفيق
سابقش ملحق ساخت انگاه انحضرت اسب خود را بر سر آن دو مدبر جولان داده و بلشكر
گاه خود مراجعت فرمود و چون معويه از قراين حال دانست كه آن سوار حضرت امير بود
گفت خدای تعالی نيست كرداند لجاج را كه هر گاه بر آن سوار گشتم مخذول شدم پس عمرو عاص
گفت والله كه مخذول آن دو مرد لخمی بودند نه تو معويه گفت خاموش باش كه اين زمان
نه زمان هزل و ظرافت است عمرو گفت اگر اين زمان زمان هزل نيست پس خدای تعالی بر آن
دو لخمی رحمت كناد و ما گريه كان من آنست كه نخواهد كرد **ربيعة بن الحارث بن عبد
المطلب** صاحب اصابه آورده كه او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود
و او پيش از برادران خود نوفل و ابو سفيان در خلافت عثمان وفات يافت
و بعضی گفته اند كه در سال بيست و سيم از هجرت در مدينه وفات يافت **نوفل
ابن الحارث بن عبد المطلب** در اصابه مسطور است كه او بسال بزرگتر بود و از جميع
انها كه از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس در روز بدر با عباس اسير
شد پس حضرت رسالت بعباس گفتند كه جزيه بده و خود و دو پسر برادر خود نوفل
و عقيل را آزاد كن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر در مدينه وفات يافت

وعمر پیاده در زیر جنازه او میرفت **مغیرة بن نوفل بن الحارث** در اصابه مذکورست
که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بود
و در وقتی که ابن ملجم بآنحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را برگردن او انداخت
و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از وی بگرفت و او را در زندان کرد **عبد الله**
ابن ربیعة بن الحارث در اصابه مذکورست که مادر او أمّة الحکم دختر زبیر بود والله اعلم
عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او
در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید
که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بر بنی هاشم می شمرد و در نقص ایشان سخنان میگوید
پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص عاصی عتاب آغاز کرد و سخن میان ایشان بدور و دراز
کشید و از ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در مداین بحضرت امیر المومنین علیه السلام رسید
و سید اجل مرتضی در کتاب منتقی این دو بیت را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده شعر
وکان ولیّ الامر بعد محمّد ✽ علیّ وفی کل المواطن صاحبه ✽ وصیّ لرسول الله حقا وجاره
واول من صلّی ومن لان جانبه ✽ **عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب** صاحب کتاب
اصابه گفته که او نیز در روز حرب حنین با علی و عباس ثبات ورزید و نقل نموده که روزی
که عبد الله که کودک خبیر از آنکه بخدمت حضرت رسالت آمد آنحضرت حله بر وی پوشانید و در
پهلوی خود جای داد و گفت که او پسر پدر منست و پدر او مرا دوست میداشت و با ما
نیکویی میفرمود و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای
روم شربت شهادت چشید و آورده اند که اول کسی که از مبارزان روم بیرون آمد در
دست عبد الله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبد الله او را کشت و آخر
عبد الله را دیدند که در معرکه کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم ایستاده صاحب
استیعاب گفته که از وی عقب نماند **جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی**
در اصابه مذکورست که مادر او دختر ابو طالب بود ادراک غزای حنین و واقعه بئر معونه نموده
بود و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال خمسین از هجرت در دمشق وفات یافت

مسلم بن عقیل بن ابی طالب در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محن که او را در هواخواهی
حضرت امام حسین علیه السلام پیش آمد مشهورست **ابو سفیان بن الحارث بن عبد**
المطلب در کتاب اصابه مسطورست که او پسر عم حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و برادر
رضاعی او بود و بآن حضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را
آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجه از فضل و تقوی
رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت علیه السلام سعادت انجام شنید که ابو سفیان
ابن الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب در احوال عباس مذکورست که در روز
حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابو سفیان بن الحارث **سعید بن الحارث**
ابن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکورست **عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث**
در کتاب اصابه مسطورست که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب
ولایت مآبی نموده و از بخاری نقل کرده که حضرت رسالت نام او را بمطلب تغیر داد
و او در مدینه می بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از
هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را در آنجا قدر و شرف بسیار بهم رسید والله اعلم
عمر بن ابی سلمة بن عبد الاسد او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او
امّ المومنین ام سلمه رضی الله عنها بود و او خود ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین
بود صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت
امیر المومنین علیه السلام والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده مینمود
در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه
محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المومنین ع
با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه
رضی الله عنها ایشان را گرفته نزد آنحضرت آورد و گفت که ایشان را صدقه تو میکنم که در راه
تو کشته شوند و اگر در شریعت مرا جایز بودی که از خانه بیرون آیم هر آینه با تو همراه
می آمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از واقدی نقل نموده که اصح آنست که در

بسرام سلمه عمر و سلمه بود دختر محمد و سلمه والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکورست
که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود در وقتی که او را عزل کرد
و نعمن بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه نامی باو نوشت اما بعد
فانی قد ولیت النعمن بن عجلان البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک ولا تثریب علیک
فلقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم
فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به
علی جهاد العدو و اقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی **طایفهٔ دوم**
در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان را برادران
و فرزندان و خویشان بوده که صحابی بوده اند و در امور دین و دنیا باسید خود موافقت
مینموده اند **مقداد بن الاسود** در تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی مسطورست که او مردی
بلند قد گندم گون بود و ضباعه بنت الزبیر بن عبد المطلب زوجه او بود و از جمله شیعه علی
ابن ابی طالب است قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر
مجاهده نموده در صحیح ترمذی مذکورست که آنحضرت فرموده ان الله تبارک و تعالی امرنی
بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابو ذر و در جامع صغیر شیخ
جلال الدین سیوطی شافعی مسطورست که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة
علی و عمار و سلمان و المقداد طب عن انس و شیخ ابو عمرو کشی که از علمای امامیه است
در کتاب اسماء الرجال باسناد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که
ارتد الناس الا ثلث نفر سلمان و ابو ذر و المقداد فقلت فعمار قال کان حاص حیصة ثم
رجع قال ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمودند که جمیع
مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیر المومنین نموده بودند مرتد
شدند الا سه نفر که آن سلمان بود و ابو ذر و مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار بن
یاسر با ظهور محبت او نسبت با اهل البیت درین چند کس داخل نبود حضرت امام فرمودند که
اندک میلی از حق و تردیدی در و ظاهر شد و بعد از آن بحق رجوع نمود باز آنحضرت فرمودند که

اگر خواهی که بدانی آنکسی را که اصلا او را در حقیقت خلافت امیر و وجوب متابعت او شکی طاری
نشد پس بدانکه او مقداد است و از ابان بن تغلب منقولست که گفت از حضرت صادق
پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار کرد و نشستن وی را بر جایگاه رسول صلعم فرمود که
بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی
و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم تیهان و عثمان بن
حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان
با یکدیگر گفتند چون ابو بکر بر منبر رسول علیه الصلوة و السلام رود او را از منبر بزیر آوریم
و بعضی از ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیر المومنین علیه السلام مشورت کنیم همه
یکباره نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المومنین حق خود بگذاشتی و دست تصرف
از آن باز داشتی و رسول صلعم درباره تو فرموده است علی مع الحق و الحق مع علی یمیل
کیف ما مال و ما قصد آن داریم که برویم و ابو بکر را از منبر رسول صلعم بزیر آریم و آمده ایم
و استجازه از خدمت تو مینماییم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با
شمشیرهای کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود
هر آینه مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من
با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هرون از موسی چنانکه بنی اسرائیل
موسی و هرون را بگذاشتند و گوساله اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و
دیگری را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چه کنم رسول فرمود اگر یار و یاور یابی
با ایشان جهاد کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حراست نمای تا آنگاه که مظلوم پیش من
آیی و از این روایت مستفاد میشود که امیر المومنین بعد از وفات حضرت سید المرسلین
در سایر امور خود تاسی بآنحضرت نمود و اقتدا بوصایای او میفرمود و هر آزاری که آن
حضرت از قوم دید باو نیز همان رسید تا اگر او در مبادی حال لکم دینکم ولی دین
فرمود این نیز ترک ریاست قوم بی دین نمود و اگر او در اوایل اشتغال بده صحابی قناعة
کرد این در عنفوان حال بسلمان و ابو ذر و دوازده صحابی اکتفا فرمود و اگر او بوقت عجز

بغار فرار نمود آن بوقت عجز ومنع در خانه بر روی خود فراز کرد و اگر او از مکه بمدینه آمد
این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه مکه او را که مهبط ملک بود بقهر گرفتند باغ مدینه این را که مهبط ملک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول اصلاح کرد و اگر نبی
دختر بعثمان داد ولی دختر بعمر فرستاد اگر پیغمبر در آخر قتال کرد و بقول حق تعالی که اقتلوا
المشرکین حیدر نیز در آخر قتال کرد بقول رسول معلا که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین
والقاسطین والمارقین اگر او در وقت فتح مکه در خانه مغصوب خود نزول نفرمود این
در ایام خلافت تصرف در باغ مغصوب خود ننمود اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد
از او دید اگر این در صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او روز فتح مکه ظفر
یافت این نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مواساة کرد از برای مصلحت این مماشاة
نمود از جهة اصلاح اگر او سال و ماه تیر دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده
مجرمان گردید والحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدایه در سنه ثلث وثلثین مقداد
بجنت خلد آباد نهاد سلمان الفارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود
و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری وغیرهم تردد مینمود و در شدایدی که از این ممر
باو میرسید صبری ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبت
فروختند و آخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از
قوم یهود بمبلغی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت باستان مقدس
نبوی بجایی رسید که از زبان مبارک آن سرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل
البیت سرافراز گردید ولنعم ما قیل شعر کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح
وابنه رحما شیخ الموحدین محیی الدین محمد العربی ازین حدیث استدلال بعصمت وطهارت
سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله صلعم عبدا
محضا ای خالصا قد طهره الله تعالی واهل بیته تطهیرا واذهب عنهم الرجس وکل
ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال تعالی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر ولا بد ان یکون

کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس
فهذا شهادة من النبی صلعم لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال
رسول الله صلعم سلمان منا اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا
کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس وحصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل
البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی و با وجود این حالات و اتصاف
باقسام کمالات خلفای جلافت مآب جهة بیعت کردن او را چندان زدند که گردنش کج
ماند تا وقتی که وفات یافت کما ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالفت آورده که هر ده کس از
صحابه رافضی بودند و سلمان را از آن جمله شمرده شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده
در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق ع
گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در
جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من
او را سه فضیلت عظیم است که او بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین
بر هوای نفس خود نمود دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیا
و صاحبان ثروت و مال و دیگر محبت او بعلم و علما ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا
مسلما وما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از بدر
خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر
نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود پس عمر روی بجانب
سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله
کنت ضالا فهدانی الله بمحمد علیه السلام وکنت عائلا فاغنانی الله بمحمد صلعم وکنت مملوکا
فاعتقنی الله بمحمد صلعم هذا حسبی ونسبی یا عمر در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون
سلمان بمتابعت آل پیغمبر با ابو بکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف
از بیعت برای افتخار ایشانست برسول و آنکه ایشان میگویند افضل خلق اند بعد از
رسول بابی تو را چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعتهم فی الدنیا والآخرة

اتخلف بتخلفهم والتابع بتبعهم و سید عارف میر مختوم در بعضی از رسایل خود آورده که فخر نبی ع
در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرموده که هرگز بظاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی همه
آن خواست که من خواستم ع نامرادی مراد مردانست ه و بالجمله اختصاص او بحضرت امیر ع
و تابعیت او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بروجهی که
شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده زن
خواسته بود و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده
و بعضی از ایشان دران ولایت بوده اند و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتب رجال
بران دال است و آنچه میان جهّال و قلندران مشهورست که سلمان مجبوب بوده و هرگز
تاهل نکرده غلط و محال است تفصیل احوال سلمان و عهد نامه که حضرت امیر با شاه
حضرت پیغمبر صلوات الله علیهما جهة برادر سلمان و اولاد او نوشته اند در کتاب درج
الدرر و تاریخ گزیده مذکورست مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال
و بروایت اکثر سیصد و پنجاه بود و در سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات
یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع در یک شب از مدینه بمداین رفته
سلمان را غسل داد و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه اظهار انکار این
روایت از مستنصر خلیفه عباسی با جواب آن در احوال سید عز الدین اقساسی کوفی
از مجلس پنجم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی عمار بن یاسر العنسی صاحب استیعاب
آورده که پدر او مولی و حلیف بنی مخزوم بوده و بنابرین چون عثمان او را بزد تا استخوان
پهلوی او شکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان
نموده سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار در مبادی اسلام
از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید گردیده از جمله
مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که باشاره حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
از مکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند عمار بدو قبله نماز گذارده و در غزای بدر و غزوات
دیگر که بعد از ان واقع شده حاضر گردیده در هر یک داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه

که مسلمانان

که مسلمانان فرار مینمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شده بر دوش او آویخته
شده بود و مع هذا فرار ننموده کارزار میکرد و دران اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت
که ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آیید حضرت
خیر البریه علیه افضل الصلوة والتحیه در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان
است و ایضا در شان او فرموده اند که هر که عمار را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد
و ایضا با او خبر داده بودند که تقتلک الفئة الباغیة و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر
شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شد فرموده اند که بهشت مشتاقست بلقای علی و عمار
و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال
طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سویت میان سپاهی و رعیت
بر وجه احسن بجا آورد بعد از ان چیزها از و در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نپسندیدند
و آنرا کراهت داشتند و با او عتاب میکردند دل او دران نبست و این نزاع نشنود تا بکرات
طایفه از اصحاب مصطفی علیه الصلوة والسلام فراهم آمدند و اندیشه کردند که نزدیک او روند
و کارهای که نه بر وفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند و کارهائی
که نه برجاده کرده بود از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم
آوردند که اگر این کارهای نامناسب و بی قاعده ترک نکرد او را از خلافت بیرون
آرند و بدل او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیک او
رویم و خود این مکتوب را بدست او دهیم بعد از ان مصلحت دیدند و آن مکتوب را
بدست عمار یاسر دادند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید اعلام داد
عثمان از سرای بیرون می آمد عمار را دید بر در سرای او ایستاده کاغذی در دست او را
گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کار نیست ولیکن جماعتی فراهم
آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ را از و بستد و سطری چند برخواند و در خشم شد
و از دست بینداخت عمار گفت این کاغذ را اصحاب مصطفی علیه السلام نوشته اند آنرا
از دست مینداز مطالعه فرمای و در آنچه نوشته اند تامل کن و یقین شناس که من نیکخواه توام

واین سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگویی ای پسر سمیه عمار گفت دروغ نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین افتاد و کوئی که جان نداشت و خود پیشتر آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق او را حادث گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و در بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بران حالت بیخبر و بیهوش افتاد تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از و فوت شد چون در میانه شب با هوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد این معامله که بر سر عمار یاسر رفت هم از آن جمله بود که صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عثمان نپسندیدند و دران کار بروی انکار کردند و این خبر چون به ابوذر رسید و او آن وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد و معویه درین باب بعثمان چیزی نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او نیز رسید بانجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد سید المحدثین در کتاب تحفة الاحبا آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن را علیه السلام با عمار جهة جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع میکرد روزی حضرت امام حسن درین باب باو عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر دور باشید ازو بهتر بود و نشستن دران فتنه به بود از ایستادن دران عمار در جواب او گفت اما این فتنه ایست که ایستادن دران به از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از حق ممتاز ساختن بهترست از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل ندانی و در اشتباه باشی نشستن دران فتنه بهترست عمار گفت حق درین فتنه ظاهر و باطل دران بغایت روشن و باهر

باطل

ولیکن مانع از التباس ضعف بصیرت و بصارت و لله در من قال من اهل الحال شعر

ای برادر چون به بینی قصر او ❊ چونکه در چشم دلت رُستست مو ❊
چشم دل از موی و علت پاک دار ❊ وانگهان دیدار قصرش پاک دار ❊
هر کرا هست از هوسها جان پاک ❊ زود بیند حضرت و ایوان پاک ❊
چون محمد پاک شد زین نار و دود ❊ هر کجا رو کرد وجه الله بود ❊
چون رفیقی وسوسه بدخواه را ❊ کی بدانی ثمّ وجه الله را ❊
هر کرا باشد بسینه فتح باب ❊ بیند او بر چرخ دل صد آفتاب ❊
حق پدیدست از میان دیگران ❊ همچو ماه اندر میان اختران ❊
دو سر انگشت بر دو چشم نه ❊ هیچ بینی از جهان انصاف ده ❊
ور نه بینی این جهان معدوم نیست ❊ عیب جز انگشت نفس شوم نیست ❊
تو ز چشم انگشت بر دار و ببین ❊ وانگهان تو هر چه میخواهی ببین ❊
سوی پسر در جامها پیچیده اند ❊ لاجرم با دیده و نادیده اند ❊

و شیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی نوّر الله مشهده در کتاب امالی از ابی نجیه روایت نموده که گفت شنیدم که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شده تا بر آنکه در متابعت امیر المؤمنین توقف نمودی والله که اگر تو شک داشته باشی در حقیّة امیر المؤمنین و وجوب متابعت او هر اینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی با او گفت که این همه عتاب با من مکن که من برادر توام عمار گفت که من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که در شب عقبه که با دیگر منافقان در قصد آنحضرت شریک شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آنرا شنیدی که آخر از برای من استغفار نمود عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود تا عایشه را در قصر بنی خلف فرود آرند چون عایشه درانجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت والله که استبصار و بینایی من در دین زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیة برطرف گردد والله که اگر شما بر ما چنان غالب میشدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانیدید بیقین میخواستیم دانست که ما بر حقیم و شما بر باطل

بس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند انگاه عمار گفت والله که آنچه من اختیار کرده ام
از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخییل چه بیقین دانسته ام که حضرت امیر المؤمنین ع
از جمیع صحابه پیغمبر صلوات الله علیه اقرا و احفظ است کتاب خدای تعالی را و اعلم است
بتاویل آن واشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوه قرابتی خاص که با حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه وآله و کثرت مجاهده که در اسلام ازو بظهور رسیده بس عایشه ساکت شد
تنبیه از جمله غرایب مقالات واهیه و معتقدات فاسده اهل خلاف انست
که جماعه باغیه طاغیه اهل جمل را که با امیر المؤمنین صلوات الله علیه مقاتله و محاربه نموده
و بدست ملازمان رکاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهدا میخوانند
و زیارت قبور ایشان را از جمله مستحبات میدانند با انکه قایل اند بانکه جماعه معهوده اهل بغی بوده اند
و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی
شک و شبهه ندارند و خبر هدایت اثر علی مع الحق والحق معه را از جمله صحاح اخبار میشمارند
و عجب تر انکه روسای این جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معاویه را نیز که راس
و رئیس قاسطان و سر حلقه اهل بغی و طغیان است در مخالفت و مقاتله که با حضرت
مرتضوی نموده اند معذور میدارند و از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان
مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان وقوع یافته اجتهاد نموده اند نهایة ما فی الباب
آنست که ایشان در ان اجتهاد مخطی بوده اند و علی علیه السلم سالک مسالک صواب و مجتهد مخطی را
یک ثواب حاصلست و مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان
پوشیده نیست که ایشان از رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده
و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد
و خطای در ان میگوییم خطای ایشان را نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان
نیز خطا واقع است **شعر** هر سگی گزد بی با شیر یزدان پنجه زد ∴ گربه آهوی ماند
در اصلش خطاست ∴ صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم
ابن عتبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت باکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز

با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد والله که اگر این جماعه اهل بغی ما را تا نخلستان هجر
بگریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت بانکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از ان این
ابیات خواند **شعر** نحن ضربناکم علی تنزیله ∴ فالیوم نضربکم علی تاویله ∴
ضربا یزیل الهام عن مقیله ∴ و یذهل الخلیل عن خلیله ∴ او یرجع الحق الی سبیله ∴
بعد از ان عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزء که یکی از اعیان شام بود در برابر
او آمد و عمار یک ضرب شمشیر سر آن ابن جزء را که جزء اعظم بدن او بود از تن جدا کرد
و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه بعمار خبر داده
بود که تقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده
بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یک سال بود و بعضی از مورخان
آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی با
سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در انست که من خود را در
آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در انست
که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود
که ای بار خدا من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون
ازین دعا و مناجات فارغ شد بایاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم
و این زمان با اصحاب این رایات جنگ می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز
کشته خواهم شد و جیش ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف باری
و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین علی مقتدای ماست فردای قیامت از جنت اخیار با اشرار
خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد
و در میدان در آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حملها میکرد و در حرب ها میگفت تا
جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی نگفتی با ابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد
و از ان زخم بی تاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشته غلام او

رشد نام تدی شیر پیش او آورد چون عمار رضی الله عنه دران قدح نظر کرد فرمود صدق
رسول الله از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول صلی الله علیه
وآله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود انگاه قدح شیر را
بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیر المؤمنین
علی صلوات الله علیه برین حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک
نهاده فرمود شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ❊ ارحنی فقد افنیت کل خلیل ❊
اراک بصیرا بالذین احبهم ❊ کانک تنحو نحوهم بدلیل ❊ پس زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون
گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی
بر عمار رحمت کناد دران ساعت که او را از تنگی بد سوال کنند هر کجا که در خدمت رسول
سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده نه یکبار
عمار را بهشت لازم شد بلکه بارها استحقاق او پیدا کرده جنت عدن او را هنیئا و هنیئا باد که او را
بکشتند و حق با او بود و او یار حق بود چنانکه رسول صلعم در شان او فرموده که یدور
الحق مع عمار حیث دار و بعد ازان علی علیه السلام گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده
و رباینده سلاح او بآتش دوزخ معذب خواهد گشت انگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار
نماز گذارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب
❊ خوش دمی کز بهر یار نازنین میرد کسی ❊ چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی ❊
❊ چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهد ❊ جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی ❊
در کتاب کامل بهائی از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده
علی پیش از قتل عمار هرگز ابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند
حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی پانصد و بیست تن را هلاک ساخت
و بهر یکی تکبیری بگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی کنتی من اصحابه سیفی منوفی النار
و از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزدیک صف معویه رفت
و حدیث تقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار بسبق ذکر یافت باو تقریر نمود و بغی او را ظاهر ساخت او

نمود و از اصرار دران امر انذار و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه آورده
ابن عباس فرمود که بنابرین پیغمبر صلعم حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورد تا او را
کشتند فبهت الذی کفر و کانه القم الحجر صاحب طرایف از محمود خوارزمی نقل کرده که حدیث
مذکور بغایت صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار آن نتوانست نمود و بمقتضای الغریق
یتشبث بکل حشیش بآن سخن واهی تمسک نمود والله یحق الحق و یبطل الباطل بمبینات آیاته
تنبیه از جملهٔ مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بصفت معاندت و عدم انصاف
اتصاف دارند آنست که معویه ملعون طاغی را که قبایح و رذایل او متجاوز از حد احصا و خارج
از حیطهٔ استقصاست با آنکه ظالم و باغیش میخوانند و ولد الزنا میدانند چنانچه زمخشری
که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته که چهار کس دعوی بنوة او
داشته و هر یک او را فرزند دلبند خود انگاشته اکثر اجلهٔ ایشان تجویز لعن او نمیکنند و میگویند
در لعن او توقف داریم و حال آنکه معنی لعن نیست الا بُعد و دوری از رحمت الهی و شک
نیست که کسی که متصف باین اوصاف ذمیمه و صفات قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از
سعادت قرب درگاه سبحانی محروم و مهجور است و کریمهٔ الا لعنة الله علی الظالمین در باب
ولیلی است قاطع و حدیث ولد الزنا لا ینجب در بن امر برهانی است ساطع و مع ذلک چندین
حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه علیه و آله صلوات الله در باب
ملعنه ان لعین علیه لعاین الله والملایکة والناس اجمعین نقل میکنند از آنجمله زمخشری
در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بود ناگاه
ابو سفیان از دور پیدا شد بر دراز گوشی سوار و یزید از پیش او را میکشید
و معاویه از پس میراند چون نظر حضرت رسالت بجانب ایشان افتاد فرمود لعن
الله الراکب والقاید والسایق و نعم ما قال فیه العارف الغزنوی قدس سره
شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی ❊ که از او و سه کس او بپیمبر چه رسید ❊
او بناحق حق داماد پیمبر بستد ❊ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ❊ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ❊
مادر او جگر عم پیمبر بمکید ❊ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ❊ لعن الله یزیدا و علی آل یزید ❊

ابو ذر جندب بن جناده الغفاري از کبار صحابه سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانکه
بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردیده صاحب استیعاب آورده که او وعای علم بوده
و در زهد و ورع و قول حق گوی مسابقت از اقران ربوده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بکلام اعجاز نظام ما اظلّت الخضراء و لا اقلّت الغبراء من ذي لهجة اصدق من ابي ذر در شان او
فرموده و بمضمون ابو ذر في امتي شبيه عيسى بن مريم في زهده او را ستوده و همچنین نقل
نموده که از حضرت امیر المومنین علیه السلام حال ابو ذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند
که او مردیست که از علوم دینی و مسایل یقینی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن
عاجزند نقلست که ابو ذر بعد از اسلام جهة تعلیم احکام ملک علام باقوام خود بمیان
ایشان رفت و بهدایة و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق
بفعل آمد بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر صلعم توجه نمود و تا وقت وفات آنحضرت
در خدمت بود و در زمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه بلاد شام گردید و تا زمان خلافت
عثمان آنجا آرمید و بنابر آنکه معویة بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آن ولایت بود
بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او
گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست او را ازین
که روزی معویه در مجلسی خاص از بیت المال به بیت مال الله تعبیر نموده ابو ذر گفت تو
بیت مال الله از آن جهة میگوئی که در روز حساب جواب تو بخدای تعالی افتد ترا
بیت مال المسلمین باید گفت و از عهده آن درین دنیا نیز بیرون باید آمد و تو میخواهی
که تصرف در بیت المال کرده آن را بمصارف استحقاق نرسانی معویه از استماع این
کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد بمضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج است
ابو ذر را بولایت دیگر فرست که در آن صدد است که عقیده خلق این مملکت را نسبة بتو
و من فاسد گرداند عثمان نامه در باب طلب ابو ذر روانه شام گردانید و ابو ذر طوعا
و کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر سیئات اعمال و اقوال
عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را میدید این آیة را برو میخواند که یوم یحمی علیها في نار جهنم

فتکوی

فتکوی بها جباههم و جنوبهم و غرض او اشعار بود بآنکه عثمان از جمله اینها خواهد بود که در
آتش دوزخ ایشان را در آورند و پیشانی و پهلوهای ایشان را داغ کنند و ایضا منقولست
که روزی با عثمان از روی تعریض گفت که دهنده زکوة باید که احسان خود را بر اقارب
و عشایر خود مقصور نگرداند و مقصود ابو ذر از دهنده زکوة عثمان بود کعب اخبار که
یار غار عثمان بود این معنی را فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی
از ذمه او ساقط شد ابو ذر با او خطاب کرد که یا ابن الیهودیه ترا چه حد آنست که در برابر
من سخن گوئی والله ما خرجت الیهودیه عن قلبک و مقارن این سخن با کوزه که در دست داشت
چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان تاب امر معروف و نهی منکر ابو ذر نیاورد
و حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع آن دیارست نمود و باین
اکتفا نکرده او را از جواب فتوای مسلمانان منع نمود با آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بمضمون لا اصدق من ابي ذر در توصیف او سبقت نموده و باین نیز اکتفا ننموده در حین
خروج ابو ذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید و امیر المومنین علی علیه السلام و
عمار یاسر بمشایعة وی بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت
چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه شما عثمان باشد و میان امیر المومنین علی ع
و مروان گفت و گوی شده حضرت امیر تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زد و مروان
نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان با حضرت
امیر گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت
جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و در
میان دو گوش او تازیانه بزند و بالجمله حال ابو ذر و اهل و عیال او در ربذه بجایی رسید
که در وقت وفات او نه کرباسی داشتند که بتکفین او را شاید و نه جامه و چادر در دستی
در بر داشتند که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در آن باب
باو اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند و در ترجمه فتوح احمد بن اعثم
کوفی مذکورست که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابو ذر رسید و او آن وقت

درشام بوذر زبان طعن بر عثمان بگشاد معویه درین باب بعثمان چیزی بنوشت وانچه بوذر
درحق او میگفت انها کرد برین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت ودعا معویة بن صخر
بخدمت امیرالمومنین عثمان عرض میدارد ومسموع میسازد که بوذر ولایت شام را بر تو
تباه کرد ودلهای مردمان از دوستی تو بگردانید هر وقت که امیرالمومنین ابوبکر وعمر را
یاد کند مکارم اخلاق ومحاسن اوصاف ایشان شرح دهد وچون سخن امیرالمومنین در
میان آید درحق او کلمات قبیح گوید واقوال وافعال او را در لباس عیب وصورت شنیع
در عبارت آرد مقام او در ولایت شام ومصر وعراق مصلحت نیست چه مردمان این
مواضع فتان باشند وزود با فتنه یار شوند وشر وفساد دوست دارند واهل طاعت
وجماعت نیستند انچه حادث بود نموده آمد هرچه امیرالمومنین فرماید صواب وصلاح
بضمن او مقرون باشد والسلام چون نامه معویه بعثمان رسید وبر مضمون ان مطلع
گشت جواب نامه معویه نوشتن فرمود برین جمله که نامه تو رسید وانچه از حال
بوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد وبر مضمون آن ترا وقوف
افتد می باید که هم در ساعت او را بر مرکبی درشت رو برنشانی ودلیلی عنیف با او فرستی
کان مرکب را شب وروز میراند تا خواب برو غالب شود وذکر من ویاد تو بر خاطر او
فراموش کرد وچون خطاب عثمان بمعاویه رسید بوذر را بخواند واو را بر کوهان شتری
درشت روش بی جامه برنشاند ومردی درشت عنیف را [illegible] با او همراه
کرد وفرمود تا شتر او را شب وروز بعنف میراند ونگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود
آید وقرار کند تا او را بمدینه رساند وبوذر رحمه الله مردی دراز بالا وبلند قامت ولاغر
جثه بود وآن وقت شیب در وی اثری تمام کرده بود وموی سر وروی او سپید شده
وضعیف ونحیف گشته دلیل شتر او را بعنف میراند وشتر هیچ جهاز وجامه بر پشت
نداشت از غایت سختی وناخوشی که آن شتر میرفت رانهای پای بوذر مجروح گشت وگوشت
بیفتاد واو سخت کوفته ورنجور شد چون بمدینه رسید وپیش امیرالمومنین عثمان
امیرالمومنین درو نگریست وگفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب بوذر

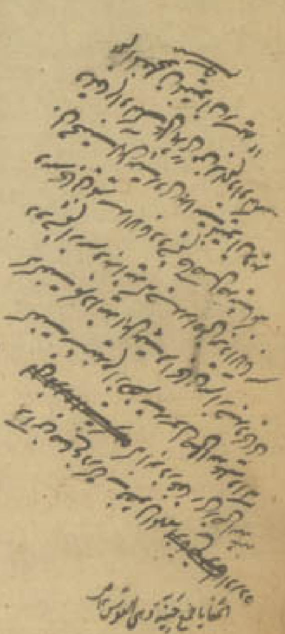
گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده است ورسول خدا صلی الله علیه وآله مرا عبدالله نام
نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی واز زبان پیغمبر میگویی که خدای تعالی درویش است
وما توانگرانیم بوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گواهی میدهم که رسول خدا صلعم
فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را وسیلت اقبال
ودولت خویشتن کنند وبندگان خدای را خدمتکاران وچاکران خویش گردانند ودر
دین خدای خیانت کنند پس ازان خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند
وخلاصی دهد جماعتی که در مجلس حاضر بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن
از رسول خدا صلعم شنوده اید گفتند نشنیده ایم عثمان بوذر را گفت بر رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم دروغ میگویی بوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد
که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث راست میگویی
یا دروغ عثمان فرمود ابن ابی طالب را بخوانید علی رضه چون حاضر گردید عثمان بوذر را
گفت حدیثی که درین ساعت از رسول علیه السلام روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن
بشنود بوذر آن حدیث که درحق ابوالعاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای
ابوالحسن تو هرگز این کلمه را از رسول خدا صلعم شنیده علی رضه گفت این حدیث از زبان
رسول خدا صلعم نشنیده ام ولیکن بوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی
وسخن او باور میداری علی گفت بحدیثی که درحق او از رسول خدا صلعم شنوده ام که فرمود
که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند وزمین تیره هیچکس را بر نمی گیرد که راست گوی تر از
بوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که بوذر راست گوی است بوذر گفت من
این خبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا صلعم شنوده ام وشما مرا
بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمی بردم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویشتن این
سخن شنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ میگویی وفتنه میجویی ودوست میداری
که در میان ما فتنه انگیزی بوذر گفت تو بر سیرت وسنت ابوبکر وعمر رو تا فارغ باشی وکسی
بر تو انکار نکند ودر آنچه گویی وکنی انگشت ننهد عثمان گفت ترا با این سخن چکار بوذر گفت

دروغ مح

من خویشتن را گناهی نمیدانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم زیاده شد گفت مرا
بگویید تا بااین پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی بن ابی
طالب رض گفت اورا همچنان اگر او درین روایت کاذبست تبعیت کذب با خود شود
واگر صادق است اثر آنچه روایت میکند خود ظاهر شود عثمان را این سخن از علی رض خوش
نیامد علی جواب داد که این چه بی انصافی است که میکنی و چه مناسبست که در حق بوذر
که دوست رسول خدا است میفرمایی بسبب نامه معویه که از جهة او نوشته است وکلمه
نامعلوم که انها کرده بزاحال ظلم و فساد و فتنه و فساد معویه معلوم است عثمان خاموش گشت
و با علی رض سخنی دیگر نگفت پس روی ببوذر آورد و گفت برخیز از شهر ما بیرون شو بوذر گفت
چنان کنم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش می آید اگر فرمایی بشام روم عثمان گفت
ما ترا از شام بازخوانده ایم که انجا کلمات قبیح میگفتی وان ناحیه را بر ما تباه گردانیده بودی انجا
اجازت نفرمایم بوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند
که در حق امرا وایمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند بوذر گفت هر جا که خواهم بود با تو سخن
حق خواهم گفت تو کجا میفرمایی تا انجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری بوذر
گفت هیچ جای را دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز و انجا رو و می باش و بهیچ موضع دیگر مرو
پس مروان حکم را فرمود که بوذر را بر شتری نشانند و از مدینه بیرون برد و نگذارد که هیچکس
بوداع او بیرون رود و مروان بوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد جماعتی از
اصحاب رسول صلعم از ان جهة عظیم دلتنگ شدند و به تشییع او بیرون آمدند چون علی بن ابی
طالب رض و حسن و حسین ابنی علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد ابن اسود
رضی الله عنهم اجمعین نزدیک بوذر شدند و اورا دلداری میکردند و بصبر میفرمودند مروان
ابن حکم گفت شما عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون
نیاید و اورا وداع نکند علی رض را این سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت بر آورد
و بر میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو باشند که بر ما
در آنچه کنیم اعتراض توانند کرد فی الجمله بوذر بدان حالت بجانب ربذه روان شد و علی رض

با آن جماعه بازگشتند مروان بن حکم پیش عثمان آمد وانچه رفته بود باز گفت و از علی رض
شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچکس از شما بوداع
بوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویشتن بردی علی گفت نه هر چه
تو فرمایی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که اورا
دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده از و عذر خواه و دل او خوش کن علی رض
گفت اینک اشتر من اینجاست گو برخیز و تازیانه بر میان دو گوش او زند اما دشنام دادن
نتواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست
پس برخاست و بخشم از نزدیک عثمان بیرون آمد و ابوذر ربذه را مقام ساخت و انجا
روزگار میگذاشت صادر و وارد حجاج نزدیک او می رسیدند و اورا مراعات میکردند و تحفها
میفرستادند هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا اورا هم انجا وفات رسید و تفصیل شدایید
و محن که ابوذر در انجا بشومی عثمان کشیده در کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده و ایضا
صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن بن غنم روایت نموده که او
گفت روزی نزد ابو الدرداء بودم در ان اثنا مردی از اهل مدینه در آمد پس ازو سوال کرد که
ابوذر را در کجا گذاشتی ان مرد گفت اورا در ربذه گذاشتم ابو الدرداء گفت انا لله وانا
الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از من جدا میکرد ازو جدایی نمیکردم بواسطه انچه از پیغمبر صلعم
در فضیلت او شنیده ام شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم و نوحا
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم روایت نموده
از معروف بن خربوذ و او از جماعه تابعین که عبد الله بن عباس گفت بیالی در موسم
حج با مردم حدیث میکردم مردی را دیدم که در هیأت اعرابی عمامه سیاه بر سر بسته هر گاه من
خبری روایت کردم او خبری روایت کرد و چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی
فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جناده البدری الغفاری انا
صاحب رسول الله صلعم سمعته یقول فی هذا المکان والا صمتا اذنای ان الله اصطفی آدم
ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فانا الذی

فمن نوح والآل من ابراهيم والسلالة من اسمعيل والعترة الهادية الذرية الطاهرة من محمد صلعم
والصديق الاكبر علي بن ابي طالب فايتها الامة المتحيرة بعد نبيها لو قدمتم من قدمه الله
ورسوله واخرتم من اخره الله ورسوله لما عال ولي الله ولا طاش سهم في سبيل الله ولا
اختلفت الامة بعد نبيها الا كان تاويلها عند اهل البيت فذوقوا بما كسبتم وسيعلم الذين
ظلموا اي منقلب ينقلبون گفت از رسول صلوات الله علیه وآله شنیدم که درین موقف
این آیه بخواند وگفت اما ذریه از نوح است وآل از ابراهیم وسلاله از اسمعیل وعتره هادیه
ذریه طاهره از محمد صلعم وصدیق اکبر علی بن ابی طالب است ای امت متحیره از پس پیغمبر اگر
تقدیم میکردید آنرا که خدای وپیغمبر اورا تقدیم کردند وباز پس میداشتید آنرا که خدای
وپیغمبر اورا باز پس میداشتند دوست خدای محتاج نشدی وهیچ تیر در راه خدای خطا
نرفتی وامت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا تاویل نزدیک اهل البیت باشد
اکنون بچشید وبال آنچه کردید وبدانند ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد وشیخ
ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفواید باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن
عباس رايت اباذر الغفاري متعلقا بحلقة بيت الله الحرام وهو يقول يا ايها الناس
من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني انبائه باسمي انا جندب الربذي ابو ذر الغفاري اني
رايت رسول الله صلى الله عليه وآله في العام الماضي وهو آخذ بهذه الحلقة وهو يقول
يا ايها الناس لو صمتم حتى تكونوا كالاوتار وصليتم حتى تكونوا كالحنايا ودعوتم حتى تقطعوا
اربا اربا ثم ابغضتم علي بن ابي طالب اكبكم الله في النار قم يا ابا الحسن فضع خمسك في خمسي
يعني كفك في كفي فان الله اختارني واياك من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرعها
اكبه الله على وجهه في النار علي سيد المسلمين وامام المتقين يقتل الناكثين والمارقين
والجاحدين علي مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي **بريد بن الحصين**
الاسلمي از اخیار صحابه سید ابرار بوده وعلامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال
في اسماء الرجال اورا از جمله مقبولین وخواص شیعه امیر المومنین شمرده وگفته که از جمله سابقین
که بحضرت امیر المومنین علیه السلام رجوع نمودند یکی اوست ودیگری براء بن مالک صاحب



روضة الصفا از مولف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه به بریده
رسید در قبیله خویش علمی مرتب داشته آورد وبر در سرای امیر المومنین علی علیه السلام
نصب کرد عمر برین معنی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابوبکر اتفاق
نموده اند واز اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که
ما بغیر صاحب این خانه بیعت نمیکنیم ع دولت درین سرا وگشایش درین درست
بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند وبطریق تخویف وتهدید اورا نیز چون
دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند بریده در حرب صفین بملازمت
امیر المومنین علیه السلام طریق مجاهده پیموده واصلا از جانب شریف آنحضرت میل بطرف
بجانبی دیگر ننموده **شعر** جان از جانب او جانب غیری نرود عاقل ✿ که هر جانب که او
رفتست باشد حق بدان جانب ✿ ومرویست که در آخر عمر بعزیمت غزا بطرف مرو رفت ودر آن
جای بجوار رحمت ایزدی پیوست وبنیل سعادت دارین ودولت منزلتین فایز گشت **شعر**
هر دل که ولای علی اختیار کرد ✿ اورا خدای در دو جهان بختیار کرد ✿ سرمایه سعادت دار القرار یافت
هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد ✿ اندر تقاعد از جهل فرو ماند وجان بداد ✿ آنکس که دشمنی بشه ذو الفقار کرد
خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی
الاموی کنیت او ابو سعید است واز سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر ابوبکر
بوده بلکه ابوبکر ببرکت خوابی که او دیده بود مسلمان شده وبالجمله سبب اسلام خالد
آن بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است وپدر او میخواهد
که اورا در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت پناه صلعم گریبان اورا گرفته بجانب خود کشید
وبا او گفت که بجانب من بیا تا بآتش نیفتی وخالد ازین خواب هولناک بیدار شده قسم
یاد کرد که این خواب من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد ودر راه
ابوبکر باو ملاقات نمود واز حال او پرسید خالد صورت واقعه را باو بیان نمود وابوبکر نیز
با او موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند وبشرف اسلام فایز گردیدند ودر کتاب اصابه
ودر کتاب اسد الغابه مذکورست که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید بقیه اولاد خود را

بطلب او فرستاد و اورا آورده ایذای بسیار رسانید آنگاه اورا از خانه خود اخراج نمود
و بغیر زنان و بکر مقرر داشت که قوت ازو باز گیرند و با او همزبانی و همراهی نکنند خالد
نیز ازو تبرا نموده گفت آن خدایی که مرا براه حق هدایت نمود رزق مرا خواهد رسانید
و ازانجا بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام مینمود و چون
از پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با
زوجه خود امیمه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد و در انجا پسر او سعید و دختری متولد
شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود و در روز واقعه خیبر هر دو برادر
با جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهما بحضرت رسالت ملحق شدند و در ان واقعه و در
فتح مکه و غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بودند بعد ازان حضرت رسالت خالد را
عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر اورا عامل بحرین و عمرو برادر دیگر اورا
عامل تیما و خیبر و عرینه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون
خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسده ابوبکر بایشان رسید بمضمون این رباعی که در تعریف رباعیه
کار پی کردان خسیس دخلی دارد ❊ آن به که شریف دست ازان بگذارد ❊ ورنه خس ناکس از خیال فاسد ❊
اورا چو خودی و خود چو او پندارد ❊ عمل نموده دست از عمل برداشتند و بمدینه آمدند و چون
ابوبکر ایشانرا گفت چرا دست از عمل باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر صلعم
هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابوبکر تخلف نموده
دست توسل بدامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم لطوال الشجر طیبة
الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابوبکر ظاهرا
بیعت کردند و دست بر دست او زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت
کردند ابو الهیثم بن التیهان الانصاری از کبار صحابه سید ابرار بوده و در عقبه
اولی و ثانیه از جمله نقبا بوده و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناهی طریق
مجاهده با کفار نموده صاحب روضة الصفا آورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب
پیغمبر بوده و از کبار مجاهدان امیر المومنین علی است و در کتاب کامل بهایی مسطور است

که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم و انصار جنگی عظیم مینمودند و نصرت علی علیه السلم
آنحضرت فرموده که اگرچه در اول مرا خذلان کردند اما بآخر توبه کردند و دانستند که ازانچه کرده بودند بد بود
و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بحضرت
امیر المومنین نمودند در حرب صفین بدرجه شهادت رسید عثمان بن حنیف الانصاری
علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المومنین
نمودند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد ازان عامل امیر المومنین علیه
شد عمر اورا والی مساحة عراق و استیفای ان گردانیده بود و او ضرب خراج و جزیه بر
اهل عراق کرد و امیر المومنین اورا در بصره والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر ببصره آمدند
اورا ازانجا اخراج نمودند و او بخدمت امیر المومنین عم متوجه گردید سید المحدثین در
تحفة الاحبا آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف
شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما باین دیار چیست و مقصود شما
ازین سیر و سلوک کیست یعنی شعر چه میجوئید ازین منزل رسیدن ❊ چه میخواهید ازین
محمل کشیدن ❊ عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و قطاع از اکناف و اطراف و رباع اجتماع
نموده اراقه دم عثمان بن عفان بی گناه کرده اند و من مادر مومنانم سپاه جمع آورده ام
تا ازان جمع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف این جواب را بعثمان رسانید و عثمان
طلحه و زبیر در عقب فرستاده با لشکر آراسته متوجه و جنگرا آماده در موضعی که انرا مربد
میگفتند برظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او
بودند و دم از ولا و وداد امیر المومنین میزدند جمع آورده بداعیه محاربه و مقاتله ایشان
بایستاد پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن
عفان تحریص نمود و مرغبات و مقویات این مدعا و فضایل و مناقب عثمان بن عفان
را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه خواند مشتمل ان معانی بر طبق اظهار نهاد و عایشه
هم مثل این مرام در سلک عبارت و رشته اشارت کشیده داد سخن پردازی بداد اما اهل بصره
چون خطب و مقالات اشخاص ثلثه مذکوره استماع نمودند دو فرقه گشتند طایفه تصویب

رای آن شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان فزودند و زمرهٔ دیگر بگمان آنکه مراد ایشان
ازین حکایات و اشارات امیرالمومنین علی است لاجرم در مقام تعریض و تعرض بطلحه و زبیر در
آمده گفتند چون حال برین منوال بود چرا در اول الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانهٔ طلب
خون عثمان بن عفان در تلاش منصب خلافت این [illegible] خلافت در میان می آرید
و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند بآواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشتن
عثمان بن عفان بر حضرت رسالت صلعم اهون است از آنکه حرم او را درین مکان حاضر
سازند و اشاره بهودج عایشه کردند و گفتند که اگر تو خود آمدهٔ ما را با تو محاربه باید نمود تا
بخدر نبوه و پردهٔ عصمت که پیغمبر صلوات الله علیه و آله برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر
ترا بخدعه و فریب و باطل را در صورت حق زینت داده آورده اند جنگ ما با آنها است
که چنین کرده اند و مثل این امر شنیع قبیح را در مسلمانی جایز شمرده که زنان خود را در پردهٔ
عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول را صلعم در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه
بحق در آورده گرد لشکرها بر آرند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه
حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا قریب بشام دایر گشت
و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز
سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شد و هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ
باز داشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و حقن دمای مسلمانان آمده ایم نه از جهت ریختن و چون
ایشان و انگیختن فتنه بر ایشان آمده ایم صلاح در آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف
گفت من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه برحق
و نکث عهد او کرده اند و چون شب در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان
ابن حنیف شبیخون بردند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد قتل او
نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتناب و احتراز
نمودند لیکن موی روی و اشعار عینین و شعور شاربین و حاجبین او را نتف نموده
و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سر دادند و او بآن حال بجانب مدینه متوجه

شد

شد و در راه بخدمت امیرالمومنین علیه السلام رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایت
پناه او را نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیرالمومنین فرمود سبحان الله
حوادث ایام اطفال را بمرور شهور و اعوام پیر گردانند چگونه است که ترا از حال پیری بمقام
طفولیت باز آورده عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از دست ستم اعادی دولت تو
بر من چنین حیف رفته امام المسلمین علیه السلام از هیأت و صورت او صولت شنیده
واقعه و کیفیت داعیه ایشان را معلوم نموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود و انتقام
عثمان بن حنیف کشیده ایشان را طعمهٔ تیغ بیدریغ نمود **تنبیه** مخفی نماند که
عایشه در زمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام و ما بعد آن حیث رقم عداوت حضرت امیر ع
بر لوح سینهٔ پرکینه می نگاشت و حب بر بغض اقدار اهل البیت میگماشت تا آنکه مطالبهٔ
خون عثمان را که با او نسبتی نداشت وسیله خروج بر حضرت امیر ساخت در ترجمهٔ ابن اعثم
کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود چون حج بگذارد بجانب
مدینه باز گشت چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمة اللیثی که او را ام ابن کلاب خواندندی
عایشه را استقبال کرد عایشه از و پرسید که ای عبید در مدینه چه خبر است گفت خبر های
ناخوش عایشه پرسید که آن چیست عبید گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد
از آن چه کردند گفت با علی بن ابو طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین
افتادی تا این روز ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم بکشتند و خون او بی جرم
ریختند والله که یک روز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را
طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگویی نه هم تو در حق علی ثناها میفرمودی و میگفتی امروز
در روی زمین هیچکس بر خدای سبحانه از علی بن ابو طالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را
کراهیت میداری و ولایت او نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریض میکردی
و عیب او آشکارا میگفتی و میفرمودی که این پیر گفتار را بکشید اکنون چه افتاد که چنین
میگویی عایشه گفت در آن وقت این سخن میگفتم اکنون چون خبر او بشنیدم از آن باز گشتم
شما از و توبه خواستید چون توبه کرد و از گناهان پاک شد او را بکشتید بخدای که خون او

باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المومنین والله که نیک نمیکنی و میان مردمان غوغای افکنی عایشه چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بجانب مکه بازگشت **سهل بن حنیف الانصاری** برادر عثمان بن حنیف است که پیش از این مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع مشاهد و غزوات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند او ثبات قدم ورزیده برمی سهام اعدا را از حرم سید انام دور میساخته و بعد از آن در سلک اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام منتظم بوده و آن حضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس نیز بعضی از اوقات باو متعلق بود پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل فارس او را از آنجا معزول نمود و زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المومنین علیه السلام برو نماز گذارده شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد مولف گوید که صاحب البیت ادری بما فی البیت **حذیفة بن الیمان الانصاری** صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه اصحاب ولایت جاهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای کر و فر جنگ شهید نموده و بنا بر سری که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله با او در میان نهاده بود بکال منافقان صحابه معرفت تمام داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نسا آورده که اسود گفت که روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبدالله ابن عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبدالله عمر آمده برو سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجا نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده گفت که قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست

و من نیز متعارف آن خطاب آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم عبدالله متبسم شد و بخنده در آمد و حذیفه از و اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد رفت و بنشست و چون عبدالله از مسجد بیرون رفت و اصحاب او متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه از جهة تنبیه من بسوی من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه او فهمید که من چه گفتم مولف گوید که اگر حذیفه در نسبة عبدالله بنفاق صادق بود کفر عبدالله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنة و جماعة معتقدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر ~~...~~ و امثال او از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبدالله میدانسته اند نیز منافق باشند والله الهادی ~~...~~

~~از قتل عثمان در اول خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام اتفاق افتاد~~ و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند **خزیمة بن ثابت الانصاری** ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده در غزای بدر و ما بعد او از مشاهد حاضر بوده در کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد ابن عباده داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شد و بتعزیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و قرشی دیگر لایق این کار نیست الکار انصار را نزد استماع این کلام روی بسعد نهادند و سعد قبول این معنی نمود چنانکه در احوال سعد مذکور شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و چون عمار بن یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان دین کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحة اعتقاد اوست از و مشهور و در کتاب منتقی مذکور است **شعر**

اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ❊ ابو حسن مما نخاف من الفتن ❊ وجدناه اولی الناس بالناس انه

در کتاب رجال ابن داود و غیره مسطور است که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت صلعم در کوفه ساکن شد و بعد از بیعة با حضرت امیرالمومنین علیه السلام بچهل روز در مداین وفات یافت

أَطَبُّ قریش بالکتاب و بالسُّنَن ❊ وانّ قریشا لاتُشَقّ غباره ❊ اذا ما جَرَوا یوما علی الضُّمَّر البُدُن
ففیه الذي فیهم من الخیر کلّه ❊ وما فیهم مثل الذي فیه من حَسَن ❊ وصيّ رسول الله من دون اهله
وفارسه قد کان في سالف الزمن ❊ فاوّل من صلّی من الناس کلّهم ❊ سوی خیرة النسوان والله ذو منن
وصاحب کبش القوم في کل وقعة ❊ یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن ❊ فذاک الذي تثني الخناصر باسمه
امامهم حتی أُغَیَّب في الکفن ❊ **ابو ایوب بن زید الانصاري** اسم او خالد است اما کنیت
او بر اسم غلبه نموده ❊ در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله حاضر بوده ❊
و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده ❊ در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت
حضرت امیر المؤمنین مجاهده مینمود ❊ در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفي مسطور است که ابو ایوب
در بعضي از ایام حرب صفین از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد و در میدان مبارز خواست
هر چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او روي ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارز
رغبت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچکس پیش
حمله او نایستاد روی بسراپرده معاویه آورد و معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود
چون ابو ایوب را بدید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب
برد را و بایستاد و مبارز خواست جماعتي از اهل شام روي بجنگ او آوردند ابو ایوب
بر ایشان حملها کرد و چند کس نامي را زخمهاي گران زد پس بسلامت بازگشت و بجاي
خویشتن آمد معویه بار دیگر زرد و رنگي تیره بسراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش
بسیار نمود که سواري از صف علي چندان بتاخت که بسراپرده من آمد مگر شما را بند کرده
بودند و دستهاي شما بسته که هیچ یک را یاراي آن نبود که مشتي خاک برگرفتی و بر روي
اسب او پاشیدي مردي از اهل شام نام او مترفع بن منصور گفت اي معویه دل فارغ
دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و بسراپرده تو آمد حمله خواهم کرد و بسراپرده علي
بن ابي طالب خواهم رفت اگر علي را ببینم و فرصت یابم او را زخمي زنم و ترا خوشدل گردانم
پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المؤمنین علي علیه السلام انداخت و بجانب
سراپرده او تاخت ابو ایوب انصاري چون او را بدید اسب بسوي او براند چون بدو

رسید شمشیري بر گردن او زد گردن او ببرید و شمشیر بدیگر سو بگذشت و از صافي دست
و تیزي شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون اسب بشکند بي خورد سر او بیک جانب
افتاد و تنه او از جانب دیگر بر زمین آمد هر دو لشکر که نظاره میکردند از نیکوئي زخم ابو
ایوب تعجبها نمودند و بر وي ثناها کردند و در زمان معویه بغزای روم رفت و در اثنای
وصول بآن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم
ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابرین در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده
او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل دعاي استسقاي مسلمانان و نصاري است
صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن
کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد
برایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست از آن بداشتند **أُبَيّ بن کعب الانصاري**
علامه حلي و صاحب استیعاب آورده اند که او در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده
و با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بیعت نموده ❊ و بعد از آن در غزای بدر حاضر شده
و کاتب وحي و فقیه و قاري اصحاب بوده ❊ نقل است که چون آیه لم یکن الذین کفروا
من اهل الکتاب نازل شد حضرت جبریل علیه السلام با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که به أُبَيّ بن کعب املا بخواني پس حضرت پیغمبر این معنی را
به اُبَيّ اظهار نمود اُبَيّ از روي خوشحالي از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملأ
اعلی مذکور شده ام آنحضرت فرمودند که بلی پس اُبَيّ گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائي
مسطور است که اُبَيّ بن کعب گفت در عشیه یوم السقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند که
از کجا میرسي گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشان را چگونه رها کردي گفتم چگونه
بود حال قومي که تا امروز قدمگاه جبریل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز
آن نباشد و حکم ایشان از ایشان باز ستده باشند پس اُبَيّ و جمله حاضران بگریستند در
تعیین زمان وفات او خلاف بسیار است و اکثر بر آنند که نفس نفیس او در زمان خلافت
عمر بن الخطاب بخطاب ادخلي جنتي سرافراز گشت **سعد بن عبادة الانصاري**

ابو ایوب

سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار بوده در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز
فتح مکه رایت پیغمبر صلوات الله علیه بدست او بوده علامه حلی قدس سره او را از زمره
مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب بنظر رسیده که سعد بن عباده را بجناب شاه
ولایت مآب اخلاص و اختصاص تمام بود و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو میداد
سعد در ترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان مراسم
خدمتکاری بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی
که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده
رییس قبیله خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار
گفتند چون ترک نص خدا و رسول کردید و اتباع هوا میکنید یکی از دیگری اولی نیست ما که
انصاریم سعد بن عباده را رییس و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من
دین را بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول
نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدای تعالی فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوت
گرفت و مردم میل بآن طرف کردند و از سعد نیز بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این
دروغ بخود نخواستم بدیگری هم نخواهم و از برای خاطر دیگران بدوزخ نروم و سعد با قوم
خویش بر ابوبکر بیعت نکردند و بزمان عمر عمر الحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت
قوم وی بروی کاری نتوانستند کرد و زهره اجبار او نداشتند لاجرم با وی بظاهر
میساختند و در تحصیل بیعت او حیلهائی برداختند تا آنکه قیس بن سعد روزی عمر را نصیحت
کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت
نکند و از وی بیعت بجبر نتوان گرفت الا بعد از قتل وی و قتل او منوط است بقتل جمله خزرج و قتل
خزرج منوط است بقتل اوس و قتل اوس منوط است بقتل جمله بطون یمن و این مقدور شما
نباشد و بیش از وسع شماست باید که با وی بسازید تا بروزگار عمر سعد بمهمی بزمین شام
رفت و خالد ولید آن روز در شام بود سعد شبی از دهی بدهی میرفت خالد این حال
دانست و او مردی سخت کماندار و تیرانداز بود و شاری چند بداد و تیراندازی چند دیگر

با خود گرفت و بر راه سعد رفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان
او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند شعر قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
و رمیناه بسهمین فلم یخط فؤاده و بالجمله باین غدر و حیله انتقام امتناع او را از بیعت
ابوبکر و عمر از وی بکشیدند و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن
عباده قال ابو علقمه قلت لابن عباده وقد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما
دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله صلعم یقول اذا انا مت تضل
الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله بیده لا تبایع احدا غیره
فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلعم فقال اناس فی قلوبهم احقاد و ضغاین
قلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف لم یهم بها
ولم یردها وانهم لو بایعوا علیا کان اول من یبایع سعد و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است
که انصاریان خزرج بر ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت
ابی بکر و عمر متوفی شده و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نه و آن جمع که بیعت کردند برای
حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی برکت
رسول تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بر عداوت
قدیم رفتند و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شد و دلیل برین آنکه خزرجی با اوسی گفت
بعد از بیعت اوس بر ابی بکر ما حملک علی ما صنعت الا الحسد علی ابن عمک سعد ابن عبد
البر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد بهیچ یک از ابوبکر
و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله بنی خزرج که خویشان
او بودند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید
روزی در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر باو افتاده گفت ای سعد بیعت کن یا از این
شهر بیرون رو سعد گفت که در شهری که تو امیر آن باشی بودن من در آن شهر حرام است
و بنابرین از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی
پیش خویشان خود می بود بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که بر راه بگذرد او

بود تیری بروی بزدند و اورا شهید کردند در روضة الصفا آورده که زمرهٔ از ارباب اخبار
برانند که سعد بن عباده با ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد
از مدتی در آن دیار بتحریک یکی از عظما مقتول گشت و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن
الخطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن الولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده
بود و هر یک تیری بینداختند و او به تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعه گویند
که او را جنیان از برای خاطر عمر بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند و میگفتند شعر
قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ❊ ورمیناه بسهمین فلم نخطفؤاده ❊ و مخفی نماند که این سخن
ظاهر البطلان است چه عثمان رسول صم و ابو بکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان
کفار را از بهر رسول صلوات الله علیه و ابو بکر نکشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر
اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر آن نابکار خواهند گشت در کتاب رجال ابو عمرو
کشی مسطورست که سعد را شش پسر بود که همگی در نصرت حضرت رسالت مراسم مجاهده
و اخلاص بجا آورده بودند و یکی از ایشان قیس بود و طول قامت هر یک از سعد و پسر او
قیس ده شبر بود با شبار ایشان و شبر ایشان برابر به ذراع دست یکی از ما بود و سعد ابا
عن جد در جاهلیه و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام ایشان همیشه بر طوایف انام
قیس بن سعد بن عباده الانصاری از کرام اصحاب سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در
آداب حرب و تدبیر گوی مسابقه از برنا و پیر ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس
نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزله داروغه بود از سلاطین و رایت
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز فتح گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده
و بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می بود و در حرب جمل و صفین
و نهروان از و مفارقت ننمود و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب
استیفا یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطورست که روزی از روزهای حرب صفین قیس
ابن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم بحمد الله که ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ کنیم
که جبرئیل علیه السلام از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل علیه السلام از دست چپ آن

و معویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سرور و سرخیل ایشان ابوجهل بوده است انصار
گفتند حق بدست تست ای قیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم
و کمر انقیاد بسته تا بهر خدمتی که فرمائی قیام نمائیم و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم شعر
تو مراد دل ده و دلبری ❊ ده به خویش خوان و شیری ❊ ❊ قیس فرصت یافته نگاه میان
تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین علیه السلم روان شدند
قیس پنداشت که معویه در میان ایشانست بر نشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن را
در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت که او معویه است آن سوار
بیفتاد و جان بداد آخر معلوم شد که او معویه نیست پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح
نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این باشد برو حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت
و معلوم کرد که این معویه نیست همچنین هر چند سوار نامدار حمله کرد و اینها را بکشت و اسب را
هر سوی می تاخت و مرد می انداخت ❊ معویه از بالای بلندی این تماشا میدید و تعجب میکرد
و آواز میداد که ای اهل شام این سوار شیر ضرغام است خویشتن را از و نگاه دارید و از
جنگ او احتراز کنید چون قیس را یقین شد که معویه در میان آن فوج سواران نیست عنان
بگردانید و بصف خویش باز آمد در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدسه امیر المؤمنین ع
قیس بن سعد را که در زمان حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار
بود و بکمال اصابت رای اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه
محاربه اهل شام گردد معویه مشکل کردید نا بر ین دست در دامن حیله و تدبیر زده
خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان
سازد و بخاطرش خطور نکرد که شعر سوار جهان پور دستان بنام ❊ ❊ ببازی سر اندر
نیارد بدام ❊ لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالات و استمالات و وعده حکومت عراق و مانند آن
بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو می نماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی
که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقرب است برسول صلوات الله علیه از روی رشد
و قرابت و امر میکنی بطاعة کسی که بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان

سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان کردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم
معویه بعد از یاس از اطاعت قیس مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیر المومنین را
علیه السلام با او بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان می آورد که هر چند قیس بن
سعد بحسب ظاهر دم از ولای امیر المومنین علی میزند اما در سر مکتوب بما می نویسد و
شرایط نصیحت و اخلاص بجا می آورد و بالجمله بتعاقب مکر و تزویر که تفصیل آن در روضه
الصفا مذکورست کار را بجایی رسانید که حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان
شده بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار قیس
را از حکومت مصر عزل فرمود و محمد بن ابی بکر را بایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس
از بدگمانی آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و همان اوان حسان بن ثابت که متجاری
از حضرت امیر در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا
معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند الحال بیا نصیحت من بشنو و نزد معویه
برو که از وی عزت و جاه تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از
مجلس من بیرون رو و بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نداشتم که میان قوم من و قبیله تو
محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ترا سبک میساختم و مروان حکم نیز از بنی
شحنان با قیس گفت و قیس علی رغم ایشان از سر قدم ساخته بصفین همعنان سعادت
و اقبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معویه بن ابی سفیان بر این حال
اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی
نزد من آسان تر میبود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بر حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت
در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از
اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر بعض المفسرین شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی
مذکورست شعر قلت لما بغی العدو علینا ❁ حسبنا ربنا و نعم الوکیل ❁
حسبنا ربنا الذی فتح البصرة ❁ بالامس و الحدیث طویل ❁ و علی امامنا و امام

لسوانا اتی به التنزیل ❁ یوم قال النبی من کنت مولاه ❁ فهذا مولاه خطب جلیل ❁
و بعد از وفات حضرت امیر المومنین علیه السلام قیس بن سعد در سلک انصار حضرت
امام حسن علیه السلام منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جان
سپاری می ورزید تا آنکه بروجهی که سابقا مذکور شده چون معویه عبید الله بن عباس را
که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبید الله علی که با او بود بر داشت و نزد معویه
رفت و لشکری که با او بود بی سردار ماند قیس بن سعد بر خاست و خطبه ادا کرد و
در آن اثنا گفت ای مردمان شما از رفتن این مرد نزد معویه بهول و اضطراب نیفتاد زود
که او و پدر او هرگز مقصد خیری نبوده اند آنگاه خود متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید
و در مجاهده ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت
امیر المومنین حسن تفویض خلافت بمعویه فرمود قیس از آن معنی آزرده شد از روی
جان سوزی سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آن
حضرت مفارقت ننمودند و حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام جهة ایشان از
معویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شد و بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین
در اواخر خلافت معویه وفات یافت او رسید صاحب روضة الصفا آورده که
چون حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام با معویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع
شیعه آنحضرت از او در امان باشند معویه گفت که کافه برایا از من ایمن اند مگر قیس
ابن سعد که او را بهیچ وجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن عم بپیغام فرستاد
که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعویه رسید
قیس را امان داد و گویند که چون معویه قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد
امتناع نموده گفت من و پدرم باین مفتخر بوده ایم که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده
و امیر المومنین حسن عم او را نصیحت کرده گفت برو با معویه بیعت کن که صلاح در بیعت
تست عذر را گفته امام حسن سلام الله علیه در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا
و کرها نزد معویه رفته با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس نمیخواستم که این کار بمن رسید

توبیخ علی عبد الله بن عباس را به

و تو زنده باشی قیس گفت من نمیخواستم که تو سکوت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند
تا حرارت جانبین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه
در ایام خلافت خود جهة مراسم حج بحوالی مدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند نگاه کرد
و دید که دران میان بجز کسانی از قریش نبود و چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شده که استقبال
من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند
معویه گفت شتران آب کش ایشان را چه شد قیس بن سعد در گوشه نشسته بود درین وقت
بسخن در آمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر صلوات الله علیه شتران انصار
هلاک شدند درحینی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند حتی ظهر امر الله
و هم کارهون پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب
امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن ابی طالب علیه السلم یقول انا
اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المومنین علیه السلم
فرمود که من اول کسی خواهم بود که نزد خدای تعالی جهة خصومة حق تلفان خود زانو بر زمین
خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلام جامع الولد الحر
یقتدی بآبائه الغر مانند پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المومنین علیه السلم بود
صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب
گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المومنین علیه السلام والی یمن بود
بشر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب آورده
که او از اصحاب عقبه بود و بعد از ان با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شد
و غزای احد و دیگر غزواتی را که بعد از ان روی داد حاضر شد گفته اند که او اول کسی است
از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن الولید
همراه بود در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی احله الله فی غرف الجنان در کتاب
خلاصه او را در قسم رجال مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشر بن سعد انصاری در
غزای بدر حاضر آمده و درین در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید کشته شد

مولف گوید میتواند بود که انکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنابران باشد
که قصه بیعت او با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب سیر مذکور است نزد
او بصحت نرسیده باشد و میتواند بود که او را دران بیعت معذور دانسته باشد چه مبادر
بشر و اکثر مردم دران روز به بیعت ابی بکر بنابر حیله بود که عمر و موافقان او انگیختند
و ناگاه خود را بسقیفه بنی ساعده رسانیده در او هام انصار انداختند که حضرت امیر
المومنین علیه السلم در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته و از تقدی خلافت که
بموجب نص جهة او مقرر بود متقاعد است و پروای ان ندارد لاجرم چون در باب
خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شد و بجهة زوی اندود قریش در نظر
بشر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان برو مستولی گردید از موافقت سعد بن
عباده و باقی قوم انصار عدول ورزید و بمبایعه ابی بکر که از قریش بود گروید و هر گاه
بیعت بشر با ابو بکر بنابرین باشد که مذکور شد هیچ دلالتی بران نخواهد داشت که او
بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است
که بعد از زوال شبهه و انکشاف حیله مذکوره از ان بیعت فاسده پشیمان شده باشد
و موید اینست انکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات حلی رحمه الله در شرح دعای صنمی قریش
گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعه ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که
ریاست عامه بعلی بن ابی طالب تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مامور شدیم باینکه مقرون
بخطاب یا امیر المومنین باو سلام کنیم ابو بکر گفت راستست گویید حضرت رسالت درباره
او این فرمودند اما بعد از ان از ان نسخ کردند پس ~~کفتند~~ گواهی میدهیم که از حضرت رسول ام
شنیدیم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله واصطفانا بالنبوة ولم یرض لنا بالدنیا وان الله
لایجمع النبوة والخلافة انگاه عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه تصدیق او نمودند
و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت علیه السلم شنیده ایم و باین کلام مزور کار را
بر انصار مشتبه ساختند و حجت ایشان را قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در
کتاب نهج الایمان مسطورست که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشان را

انانکه بر قوم خود امیری علیحده منصوب سازند منع نمودند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت
رسول صلعم بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عُبادة ثُم بن ساعده گفت ان الخلافة
لا یکون الا فی اهل بیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله **جریر بن عبد الله البجلی**
مردی بغایت جمیل طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده در مقصد اقصی
آورده که جریر از قبیله خویش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت صلعم آمده
بشرف اسلام فایز شدند و از جریر منقولست که گفته که چون بخدمت آن سرور رسیدم
مرا تعظیم تمام کرد و نزدیک خود از برای نشستن من ردای مبارک خود را گسترانید اما من
از روی ادب پای بر روی ردای آنحضرت ننهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب [illegible]
فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقولست که چون نزدیک مدینه
آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول صلوات الله علیه خطبه میخواند
بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هرگز یاد من
کرده گفتند آری میفرمودند که ازین در مردی در آید که بهترین اهل یمن و از فضلای اصحاب
من باشد و انوار فلکی بر چهره او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی
بجا آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من به تبسم و بشاشت ملاقات
میکرد علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را
از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول [illegible] حضرت امیر المومنین علیه السلام بود
بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را برسالة پیش معویه فرستاد
و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نانوشته داده مصحوب
بعضی از مردم خود بجانب امیر المومنین علیه السلام فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین
علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او از حضرت
امیر را اگر چه دلالت بر مدح او میکند اولا اما مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او
بمعویه ثانیا او را از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون می برد و خراب کردن حضرت امیر
خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهورست مولف گوید که این گراهی

ولی عقلی از قامت دراز او بر وجهی که سابقا مذکور شد دور نیست والله اعلم صاحب
اسد الغابة و صاحب استیعاب گفته که جریر قبل از وفات پیغمبر صلوات الله علیه و آله
بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه تخطیه ایشان نموده و گفته که او
در اوایل بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورد و بمیان قوم خود
مراجعت نمود و باز در اواخر عهد پیغمبر بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند
که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه وفات خواستندی یافت مسلمان شد
و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت **حُجر بن عدی الکندی الکوفی**
صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب
الدعوة بود و در حرب صفین از جانب امیر المومنین علیه السلام امارت لشکر
کنده باو متعلق بود و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بود علامه حلی قدس سره ذکر نموده
که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه
و اصحاب امیر المومنین علیه السلام یکی از امرای معویه با او امر کرد که حضرت امیر المومنین
علیه السلام لعن کند او بزبان آورد که ان امیر الوفد امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله
حجر با بعضی از اتباع خود بسعایة زیاد بن ابیه و حکم معویه بن ابی سفیان در سنه احدی
و خمسین شربت شهادت چشید در کتاب کامل بهایی مسطورست که زیاد بن ابیه
خواست که حجر بن عدی را که رئیس شیعه کوفه بود بکشد رؤسای انجا طوعا و کرها
بران داشت تا گواهی دادند که او بمعاویه عاصی شده و ابو بردة بن ابو موسی
اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو بردة لله
رب العالمین شهد ان حجر بن عدی قلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا
الی الحرب والفتنة و جمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیر المومنین معویة بن
ابی سفیان صراحا پس زیاد فرمود تا رؤسا بران محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه
حجر را با پانصد نفر از شیعه بکشت در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که
مغیرة بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته

حجر بن علی ب

امیر المومنین علی ع و سایر بنی هاشم را دشنام دادی و از جهة عثمان آمرزش خواستی حجر را
تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی در قدس
ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقتول حق عز و علاست و هر چه ممدوح
شماست بذم و سرزنش اولیست تا هم منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای
منبر رفت تا باداء خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ
باران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ
پنجهزار درم بخانهٔ حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهة این سرزنش کرده گفتند که اینچه از تو
صادر شد موجب وهن حکومت و امارت است جواب داد که این احسانی
که به حجر کردم او را کشتن داد چه او دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش
خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره براهی که در پیش داشت رفت معویه
حکومت کوفه را بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او نیز سبّ امیر المومنین میکرد و حجر در
مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره چون شش ماه
از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را به نیابت خویش
در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن
عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد
و زیاد بکوفه مراجعت فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از ان بآن موضع
رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث
کندی بود و چون محمد بر وی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت
ابن عم خود حجر بن عدی را بپیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط
و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوة بچه مرتبه است جریر بن عبد الله
گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا هر چه خواهد بادی تقدیم
رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بمجلس

او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آورد ایشانرا
با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب
او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که گفت
آنجماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب ع دعوت کند اگر قبول
کنند دست از ان قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند چون ان شخص نزدیک شیعه
امیر المومنین علی علیه السلم رسید یکی از ان میان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند
و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص
که نزد ما می آید بیک چشم کورست و بدیگری بینا و مرا از مشاهده این حالت اینچه گفتم
بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشانرا برجوع از ولای مرتضی علیه السلم دعوت
کرد یک نصف آن قوم از دوستی شاه ولایت ع ابا کردند و نصفی دیگر بر موالات آن
جناب اصرار نمودند و آن عدد با اهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده دیگران
را بگذاشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که زیاد بن ابیه ابو برده بن ابو موسی
و شریح بن هانی الحارث و ابو عبیده قینی را بپیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال
حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آنجماعت را بقتل رسانیدند
رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که
معویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانید بعد متوجه حج شد و در اثنا با حضرت
امام حسین علیه السلام ملاقات نموده بآنحضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که با حجر بن عدی
و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آنحضرت فرمودند که بگوی که چه کار کردید
معویه گفت که ایشانرا بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم
پس حضرت امام حسین علیه السلم بر وی خندیدند و گفتند که آن قوم در روز قیامت
خصم تو خواهند بود اما بدان ای معویه که اگر ما شیعه ترا بکشیم نه غسل میدهیم و نه تکفین
میکنیم و نه نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن مینمائیم قبر منور حجر و اصحاب او که باد
شهید شدند در موضع عذراست که بر دو فرسخی دمشق واقع است و از بعضی ثقات

بمؤلف رسیده که چون شیخ اجل سعید ابو عبدالله الشهید قبر محمد ابن عدی و اصحاب او را
در عذرا زیارت کرد این دو بیت را در آن موضع نوشت شعر جماعة نعینا عذرا و قد نقوا
لهم من الله اجلال و اکرام ۞ تجز تبیقة صیقل سر یکهم ۞ و صالحهم همام و کرام ۞
عدی بن حاتم الطایی صاحب استیعاب گفته که او از اکابر مهاجرت و در روز
اسلام او حضرت رسول صلعم خوشحالی تمام فرموده ردای مبارک خود را جهة او بگسترانید
و بر زبان معجز بیان گذرانید که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه در حرب جمل و صفین و نهروان
ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المؤمنین بود و در حرب جمل یک چشم او
ضایع شد روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بمجلس معویه رجوعی شد و در آن مجلس عبدالله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل
و عدو بنی هاشم مرسل بود حاضر بود پس عبدالله با معویه گفت که رخصت بده تا من و
جمعی از قریش که درین مجلسیم با عدی بن حاتم هم زبانی کنیم که شیعه را کلانا آیت
که کسی [illegible] در سخنوری حریف او نیست معویه با او گفت که عدی در زبان آوری
و حاضر جوابی چنانست که میگویند می اندیشم که در مناظره او عرض خود را ضایع سازی
و مرا در کلفت و زحمت اندازی ۞ شعر ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود می بری و زحمت ما میداری ۞ عبدالله زبیر و سایر طاعنین قریش باتفاق
التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی بن
حاتم پرسید که یا ابا طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند عدی در جواب گفت
که آن روز که پدر تو از معرکه حرب گریخته و به بدترین حالی او را کشتند و اشتر بر گردن تو
نیزه زد تا فرار نمودی پس این ابیات را بدیهة انشا نموده بر عبدالله خواند شعر
اما والله یا ابن الزبیر لو انّنی لقیتک یوم الزحف مارمت لی سخطا ۞ وکان ابی من طیّ ثم ابو ابی
صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا ۞ ولو رمت شتمی عند عدل قضاءه ۞ لرمت بدیا ابن الزبیر بدا شحطا
انگاه معویه بعبدالله گفت که من با شما گفتم که از هم زبانی او احتراز کنید که صرفه شما در آن
نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم ع صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا ۞ تعریض است

اخلاص عدی بن حاتم

بعبدالله بن زبیر با آنکه پدر و جد او عربی قرشی صحیح الاصل بوده اند بلکه از قبط بوده اند
و بزنا تولد نموده اند آری عداوت اهل البیت علیهم السلام از چنین ناکسی می آید
و لنعم ما قیل شعر هر کرا هست با علی کینه ۞ در سخن حاجت درازی نیست ۞ نیست
در دستش آستین پدر ۞ دامن مادرش نمازی نیست ۞ و در کتاب غرر الفواید و درر
القلاید از مؤلفات سید اجل مجتبی امیر مرتضی علم الهدی قدس سره مسطور است که چون
عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام نزد معویه آمد بر سبیل شماتت
از او پرسید که سه پسر ترا که طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی گفت
که با علی بن ابی طالب کشته شدند معویه گفت پسر ابی طالب با تو انصاف نورزید
که پسران خود را بسلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت که من با او
انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده مانده ام شعر
دور از جمال کوی تو شرمنده مانده ام ۞ شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام ۞
علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه آورده که عدی بن حاتم الطایی از جمله صحابه ایست
که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و مستبصر شدند اسامة بن زید
بن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادرش ام ایمن است که برکة نام داشت
و کنیز حضرت رسالت پناهی بود و در روز وفات آنحضرت اسامه بیست ساله بود
و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هشتده ساله و بعد از آنحضرت در وادی القری
ساکن شد و آخر بمدینه مراجعت نمود و در آخر ایام خلافت معویه وفات یافت
و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهة اسامة بن زید پنج هزار از بیت المال
مقرر کرد و از برای پسر خود عبدالله دو هزار پس عبدالله گفت که اسامه را بر من
تفضیل دادی و حال آنکه من از غزاهای حضرت رسالت دیده ام آنچه او ندیده
انگاه عمر گفت که بواسطه آن او را تفضیل بر تو دادم که حضرت پیغمبر صلعم او را دوستتر
میداشت از پدر تو مؤلف گوید که عمر در تعلیل تفضیل مذکور کاذب است
بلکه علة تفضیل او اسامه را آن بود که اسامه را بعد الثنیا واللتی بسم و زر وعده

امارت فریب داده در متابعت بنی هاشم وتبع در خلافت خود متوقف ساختند ودرین
باب ازو منت عظیم داشتند آورده اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه
ازو دی عتاب باو خطاب نمود وگفت ان رسول الله امّرني علیک فمن استخلفک علیّ
بعد ازان معاتبه ومخاطبه ابوبکر وعمر بصحبة او رفتند وارضا وتسلیه او کرده در مدت
حیات خود او را امیر میگفتند ودر بعضی از تواریخ مسطورست که چون ابوبکر متصدی امر
خلافت گشت اسامه را از امارت ان لشکری که پیغمبر علیه السلام مقرر داشته بود که بجانب
شام روند عزل نمود بجهة انکه چون او را گفت لشکر بردار ومتوجه طرف شام شو او گفت
انها که پیغمبر علیه السلام در زیر رایت من کرده بود ولعنت کرده برانکه از من تخلف کند
من ده تا بشام روم وازانجمله یکی تو بودی ودوم عمر واینها که امروز اعوان وانصار تو اند
ابوبکر ازین سخن سبب بخشم نموده او را عزل کرد وخالد بن ولید را بجای او منصوب گردانید
بجانب شام فرستاد شعر کسی که عزل کند انکه از نبی شده نصب ٭ چگونه میرسدش دعوی
وفاق نبی ٭ صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت ٭ کسی که کرده تجرع می نفاق بنبی ٭
علامه حلی وحسن بن داود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
انحضرت درباب اسامه فرموده اند که اسامه آخر رجوع بحق نمود پس نگوید در حق او
الا خیر وهمچنین روایت نموده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلم در ایام خلافت
خود بوالی مدینه نوشت که سعد وقاص وعبد الله عمر را از مال فیء که عبارت از مال خراج
وغنیمت است چیزی مده واسامة بن زید را بده که او را در بیعتی که بر ما بود معذور
داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیانش
آن در کتاب کبیر خود نموده ایم وگفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد
توقف نمایند ابراهیم ابو رافع یا ابن رافع در خلاصة الاقوال مذکورست که او
آزاد کرده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بود ودر مشاهد وغزوات انحضرت حاضر شده
وبعد از وفات انحضرت دست اعتصام بدامن معصوم حضرت امیر المومنین علیه السلم
استوار نمود واز خیار ثقات شیعه بود ودر کتاب اصابه مسطورست که اسلم اسم

ابی رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بود واو بکنیت خود مشهورتر بود واز جمله
کسانی که جزم نموده اند بانکه نام او اسلم بوده بخاری است وشیخ جلیل احمد بن علی
النجاشی در کتاب خود تردد کرده در انکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته که
ابو رافع مولی رسول صلوات الله علیه بود واسلم نام داشت واو در اصل غلام عباس
ابن عبد المطلب بود واو را بانحضرت هبه نمود پس چون بشارت اسلام عباس را بان
حضرت رسانید او را بمژدگانی آن آزاد کردانید وبعد ازان از احمد بن محمد بن سعید
حافظ که مشهورست بابن عقده نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم
است ودر مکه مسلمان شد وبمدینه هجرت نمود ودر غزوات حضرت رسالت باو
همراه بود وبعد از انحضرت التزام خدمت حضرت امیر نمود واز خیار شیعه او بود ودر
جمیع حروب انحضرت باو همراهی نمود واز جانب او خازن بیت المال کوفه بود وپسرانش
او عبید الله وعلی کاتبان امیر المومنین بودند وهمچنین روایت نموده از عبد الله بن عبید
الله بن ابی رافع از پدر او ابن رافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت صلوات
الله علیه رفتم وانحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی برو نازل میشد ودیدم که
ماری در یک جانب خانه است نخواستم که ان مار را بکشم تا مبادا انحضرت بیدار شوند
پس میان انحضرت ومیان آن مار خوابیدم تا اگر ازان مار گزندی آید بر من واقع شود نه
بر انحضرت در ان اثنا انحضرت از خواب بیدار شدند وشنیدم که این آیه میخواندند که انما
ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویوتون الزکوة وهم راکعون
بعد از ان گفتند الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته وهنیئا لعلی بتفضل الله ایاه الخ وبسوی
من التفات نمودند ودیدند که در یک جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا
خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم انحضرت فرمودند که برخیز واو را بکش برخاستم
ومار را کشتم انگاه انحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند وگفتند چه میگویی
در شان آن قوم که با علی مقاتله کنند وعلی برحق باشد وایشان بر باطل گفتم حق است
در راه خدای جهاد ایشان وهر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن باشد الخ

پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعای کنند که چون این جماعت را ادراک کنم خدای تعالی
مرا قوه دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم إن أدركهم فقوّه وأعنه بعد از آن آنحضرت
از خانه خود نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود یا ایها الناس من أحبّ
أن ينظر إلى أميني على نفسي وأهلي فهذا أبو رافع أميني على نفسي و همچنین روایت نموده از عون
ابن عبید الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار
مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابو رافع با خود گفت که اینست آنچه حضرت
رسالت میگفت ستقاتل عليًّا قوم يكون حقًّا في الله جهادهم پس خانه خود را و زمین زراعتی
که در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب
ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد
و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد أصبحتُ لا أحد بمنزلتي لقد بايعت
البيعتين بيعة العقبة وبيعة الرضوان وصلّيت القبلتين وهاجرت الهجر الثلاث
راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب
بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابی طالب بکوفه
و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با
حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه
حضرت امیر را در میان خود و ابو رافع مناصفه نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که آخر عبید الله
ابن ابی رافع آن مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم بمعویه فروخت و همچنین روایت نموده
از عبید الله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
قصه عاریت گرفتن آن مطهره زیوری را برسم عاریت از ابی رافع مولف گوید که
ورّام در مجموعه خود اعارهٔ آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه
بر وجهی که در آن مجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت
مال علی بن ابی طالب و کاتب او بودم و در بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره
بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیده ام که در

بیت المال عقد مرواریدی هست و در دست تست میخواهم که آنرا برسم عاریت بمن دهی
که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریت مضمونه بتو میدهم که
اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آن مقدسه پیغام فرستاد که بعاریت مضمونه میگیرم
و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم و اتفاقا
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن عقد را در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد
را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریت گرفته ام
که در عید بآن زینت سازم و بعد از آن باو بدهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند چون
حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت مال مسلمانان بی اذن
من و رضای ایشان گفتم پناه می برم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت
گفتند پس چگونه بعاریت داده بدختر من عقد مرواریدی را که در بیت المال بود گفتم
ای امیر المؤمنین دختر شما از من طلب اعارهٔ آن نموده که در عید بآن آراسته گردد منهم
آنرا بعاریت مضمونه مردوده باو دادم و بر خود نیز ضمان آنرا گرفته ام و بر منست که آنرا
سالم بجای خود بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز می باید آنرا از او باز پس گرفت
و بجای خود نهاد و وای بر تو اگر بعد از این اینچنین کاری از تو ظاهر شود که ترا عقوبت
خواهم کرد اگر دختر من آن عقد را نه بر وجه عاریت مضمونه مردوده میگرفت هر آینه
اول زن هاشمی می بود که دست او را در دزدی بریده بودندی علی بن ابی رافع گوید
که آن عتاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهر آنحضرت رسید و چون آنحضرت
را دیدند عرض کردند که من دختر تو ام و پاره از تو ام سزاوار تر از من که بود بپوشیدن
آن عقد پس حضرت امیر باو گفتند که ای دختر بواسطه اشتهای نفس خود از دایره
حق بیرون مرو مگر همه زنان مهاجر در این عید بمثل این عقد مزین شده بودند
که ترا نیز بایستی بآن مزین شد علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفت و شنید عقد را
گرفتم و بجای خود گذاشتم **براء بن مالک بن النضر الانصاری** علامه حلی و حسن بن
داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک

مردود است در کتاب استیعاب مسطورست که براء بن مالک بن نضر انصاری برادر مادری
پدری انس بن مالک است در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حضرت نبی پیغمبر
صلوات الله علیه حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بود آورده اند
که خود تنها صد مبارز را از مشرکان کشته سوای آنها که در کشتن ایشان با دیگران مشارکت
نموده بود و از ابن سیرین منقولست که عمر بن الخطاب باولیای خود نوشت که براء بن
مالک را در لشکرهای مسلمانان بجایی مفرستید که او مهلکه ایست از مهالک چه او را بتقلید
فردا کنی خود بخریص بوده بکشتن میدهد و ایضا روایت نموده که مسیلمه کذاب براء او
درهم شکست و از پای در آورد براء در زمان خلافت عمر در فتح تستر کشته شد
البراء بن عازب الانصاری الحارثی الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین نام
برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت
نموده و او از اعمش بروایت کرده که گفت ده تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند
که براء بن عازب گفت من می میرم و تبرا میکنم از آن کسان که بر علی تقدم کردند و برئ ام
در دنیا و آخرت از ایشان و در موضعی دیگر از آن کتاب مذکورست که براء بن عازب و بریده
ابن حصین مدة قعود امیر المؤمنین از بیعت ابو بکر خبر با حضرت آوردندی و صاحب
استیعاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر
بود و بعد از آنحضرت ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت
البراء بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی از جمله مقبولان است
صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقبای عقبه اولی و بزرگ انصارست و بنی سلمه که
خویشان اویند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بود
و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت بثلث مال
خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پیغمبر صلعم بیکماه پیش
از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر او
رفتند و بر و نماز کردند **بشر بن براء بن معرور الانصاری** علامه حلی او را در قسم

مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را با واقد بن
عبد الله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود
و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر
همانجا بمرد **عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری** علامه حلی در کتاب خلاصه او را در عداد
مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه
حضرت امیر بود و صاحب اصابه گفته که او بکنیت خود ابو مسعود مشهورست و اتفاق
کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر
حاضر بود یا نه و اکثر بر آنند که در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد
او را بآنجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب امیر
المؤمنین علی علیه السلام بود و یکمرتبه او را در کوفه خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش
از سال چهل از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند در این سال وفات یافت و جزم
آنست که بعد از این سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع است در آنکه بمدینه مرد
یا بکوفه **حارثة بن سراقة الانصاری** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که بغزای بدر
آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود
و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار
تعلق خاطر خود بحارثه بنمود آنحضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که
او در جنة الفردوس است رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین **حارثة
ابن نعمان بن نفیع الانصاری** در استیعاب مسطورست که او در جمیع مشاهد و
غزوات سید کاینات حاضر بود و از فضلای صحابه بود و از و نقل نموده اند که روزی
بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میکند پس سلام کردم
و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آن کس را که با من بود
گفتم که آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب
سلام تو باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکورست که ذکر آن مودی بتطویل میشود

و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مسطورست که او دو مرتبه حضرت جبرئیل را بصورت دحیه کلبی
دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر علیه السلام بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبه دیگر
وقتی که آنحضرت از حُنین باز گشتند. در حروب حضرت امیر رایت اخلاص وجان سپاری
برافراخته و در زمان معویه وفات یافته حارثة بن نعمن بن امیة الانصاری
در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکورست صاحب استیعاب گفته که او عم خوّات بن
جبیرست و غزای بدر و اُحد را دریافته حارث بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی
در قسم مقبولان از خلاصه مذکورست صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مسلمان شد
و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود در زمان عمر بن خطاب جهة اقامت مراسم غزا متوجه
جانب شام شد پس اهل مکه بنا بر حسن سلوکی که از و دیده بودند بمشایعه او بیرون رفته از
مفارقت او میگریستند و او ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من از شما از انتقال
است بجانب خدای تعالی نه آنکه معاشرت مردم دیگر دیار را بر شما گزیده ام در نواحی
شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هشتدهم از هجرت وفات یافت و بعضی
گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود در
کتاب اصابه مسطورست که حارث مذکور برادر ابوجهل و پسر عم خالد بن الولید
و سیّد بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرین او نبود مگر از آن جماعت که در اسلام سابقه
داشتند حارثة بن غزیة الانصاری صاحب استیعاب گفته که او همان کس است
که در روز حرب جمل بآواز بلند انصار را تحریض بر قتال ارباب ضلال نموده میگفت یا
معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخراً کما نصرتم رسول الله صلعم اولاً و الله
ان الآخرة لشبیهة بالاولی الا ان الاولی افضلهما عرفة الازدی الانصاری
از خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که او از جمله صحابه و اصحاب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه او را دعا کرده و فرموده که اللهم بارک فی
صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب عین منقوطه ذکر کرده و گفته که در وقتی
که او ساکن مصر بود شنید که نصرانیی حضرت رسالت را دشنام میداد او را بزد تا
بینش بشکست پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود افتاد عمرو با او عتاب
کرد و گفت ما ایشان را عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده عرفه در جواب گفت معاذ
الله که بایشان عهد توان داد که اظهار دشنام حضرت سید الانام نمایند و این قدر عهد
بایشان میتوان داد که ایشان را با کنایس ایشان واگذارند و تکلیف ما لا یطاق ننمایند و اگر
دشمنی قصد ایشان نماید دفع او کنیم و بگذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکمی
از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف
گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
عاصی بوده اند و اظهار اسلام باو سیله انتظام احوال خود مینموده اند و الا از هر که مسلمان
و آنکه صاحب پیغمبر باشد تجویز سبّ و دشنام او و ترشیح نمی نماید و از اینجا نیز معلوم
میشود که آنچه بعضی از هندیان اموی شعار از مخدوم گرنابی مروان نجار در بعضی از
رسایل خود نوشته که سبّ حضرت رسول موجب استحقاق قتل نمیشود و اصلی داشته
و آن را عمرو عاص جهة او بیادگار گذاشته و عجبتر آنکه این جماعت که در زمان خود شیخ
اهل هند بود در سبّ شیخین حکم بقتل میمنود و در آن باب مبالغه و تعصب بسیار
اظهار میفرمود تا آنکه بعضی از سادات را بتوهم سبّ شیخین حکم بقتل نمود
و ایضاً در استیعاب از عرفه منقولست که گفت مرا در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم
از راه اندکی عدول نمود و بایستاد و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود
اشاره نمود و گفت هذا موضع رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم
فی الارض و السماء الا الله و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد آمدم تا رسیدم
بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود
که آنحضرت سابقا نشان داده بود و احوال بر همان وجه بود که آنحضرت فرموده آنگاه
استغفار کردم و دانستم که آنحضرت آنچه میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی
بود و ایضا صاحب استیعاب گفته که عرفه از اصحاب صُفّه و از انصار بود و حضرت

بسبب صلوات الله علیه وآله در حق او و عایشی که از پیش گذشت بر زبان مبارک گذرانید
و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قدح نموده وگفته که راویان آن اهل کوفه اند واهل
کوفه اکثر شیعه اند ومخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع
نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانچه بعد ازین از کتاب میزان ذهبی
در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و ایضا تصریح نموده اند که هشت کس از مشایخ حدیث
بخاری شیعه بوده اند دیگر آنکه حکم نمودن بفساد روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل
دیار او را خوب نداند نه مطابق عقل است و نه موافق نقل والله اعلم عبد الله بن بدیل
ابن ورقاء الخزاعی در خلاصه وکتاب ابن داود مذکورست که او را و برادرانش محمد و عبد
الرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت
در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند در کتاب
استیعاب مذکورست که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ
خزاعه بوده و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر صلعم بود یعنی موضع سر آنحضرت بود ند عبد الله
در غزای حنین وطایف وتبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود در حرب صفین
با برادرش عبد الرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیاده گان لشکر حضرت امیر
و از اکابر اصحاب او بود از شعبی روایت نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین
دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را شمشیر میزد و میگفت شعر
لم یبق الا الصبر والتوکل ❁ ثم التمشی فی الرعیل الاول ❁ مشی الجمال فی حیاض المنهل
والله یقضی ما یشاء ویفعل ❁ و همچنان شمشیر میزد و مبارزی می انداخت تا بمعویه رسید
و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد
از آن اصحاب معویه اتفاق نموده او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر زدند و ریختند تا
شهید شد پس معویه و عبد الله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند
و عبد الله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشانید و رحمت بر و کرد معویه قصد
آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که ردی او را بکشند عبد الله بن عامر قسم یاد کرد که تا
جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که با او نوعی رسانند معویه گفت که روی او را باز کنید
که ما او را بعبد الله بن عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند و معویه را نظر بر بال
و کوپال او افتاد و گفت بخدای کعبه سوگند که این قدح قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر
و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگران دو کس بعد از آن
معویه گفت که مجمله قبیله خزاعه با علی تا بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی
که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد روی عن زید بن وهب الجهنی ان
عبد الله بن بدیل قام یوما بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی
صلعم ثم قال الا ان معویه ادعی ما لیس له ونازع الامر اهله ومن لیس مثله وجادل
بالباطل لیدحض به الحق وصال علیکم بالاعراب والاحزاب وزین لهم الضلاله وزرع
فی قلوبهم حب الفتنه ولبس علیهم الامر وانتم والله علی الحق علی نور من ربکم وبرهان مبین
فقاتلوا الطغاة الجفاة قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف
صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلتموهم مع
رسول الله صلعم فوالله ما هم فی هذه بازکی ولا اتقی ولا ابر قوموا الی عدو الله وعدوکم
یرحمکم الله عبد الرحمن بن حنبل الجمحی صاحب اصابه آورده که پدر او از اهل یمن
بود و از آنجا بمکه افتاد و عبد الرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند و عبد الرحمن
شعر نیکو گفتی و او است صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شده شعر
احلف بالله رب العباد ❁ ما خلق الله شیئا سدی ❁ ولکن خلقت لنا فتنة
لکی نبتلی بک او تبتلی ❁ دعوت الطرید فادنیته ❁ خلافا لما سنه المصطفی
وولیت قرباک امر العباد ❁ خلافا لسنة من قد مضی ❁ واعطیت مروان خمس الغنیمة
آثرته وحمیت الحمی ❁ ومالا اتاک به الاشعری ❁ من الفیء اعطیته من دنا
وان الامینین قد بینا ❁ منار الطریق علیه الهدی ❁ و چون ابیات مذکوره بگوش
عثمان رسید فرمود که او را در خیبر حبس نمودند و او این قطعه را در زندان انشا نموده
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد شعر ابا حسن الیک نفسی احابنی

فاخذا در ما غیلة
ولاقیا در ما نیمو بی
صح

بلاء شدید لا اکاید ه. بخیرة تقر الغموم کان بها. جواب قبر علی للحی الاحد
لئن قلت حقا او شدت امامة بنیت فمن الحق انها ما شده. صاحب اعیان گفته که آنحضرت
امیر در باب عبد الرحمن با عثمان گفت و گوی بسیار نمود آخر اورا از حبس خلاص نمود
و او در حرب جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید

اسعد بن زراره ابو امامه الخزرجی الانصاری در خلاصه مذکورست که
او از نقبای ثلثه لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که معویه جمعی را بر و گماشته بود
که پاسبانی او کنند تا نگریزد و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم نرود و لو راد و برادر
نیک سیرت [illegible] سعد و دیگر [illegible] در استیعاب مسطورست که کنیت اسعد بر اسم او
غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی با شش نفر دو نفر
با هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد
نفر داخل بود و اول کسی از نقبای دوازده گانه که با حضرت رسالت بیعت نمود
ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن عباده بود. و اسعد بن زراره. و سعد بن الربیع
و سعد بن خثیمه. و منذر بن عمرو. و عبد الله بن رواحه. و براء بن معرور. و ابو الهیثم
ابن التیهان. و اسید بن حضیر. و عبد الله بن عمرو بن حزام. و عبادة بن الصامت
و رافع بن مالک. و ابو امامه وا و در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار
منقولست که او اول کسی است که از مسلمانان در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند اول
کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود

ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد الانصاری السلمی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که او از افاضل صحابه و اصحاب امیر
المؤمنین علیه السلم بود و در استیعاب مسطورست که او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز
جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو الیسر مردی کوتاه قد
بود و عباس طویل و خاسته بود حضرت پیغمبر صلعم او را گفتند که ملکی کریم در گرفتن عباس
ترا امداد نموده و در همان روز جرات نمود و رایت مشرکان را از ایشان بربود و بعد
ازان با حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در حرب صفین با اعدای دین رایت مجاهده برافراخت

عقبه اولی و ثانیه و ثالثه

و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت

عمرو بن الحمق الخزاعی و در کتاب الکمال مذکورست که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت
آنحضرت می بود و بعد ازان در خدمت حضرت امیر می بود و در جمیع حروب آنحضرت
مراسم آنحضرت مجاهده و اخلاص ادا نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست
عبد الرحمن ابن ام الحکم شهید شد و از شعبی روایت نموده که اول سری که در اسلام بر
نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابو عمرو کشی مسطورست که حضرت رسالت
سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که در فلان ساعت از شب راه گم
خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در ان اثنا بمردی خواهید رسید
که راه را میداند اما او راه را بشما نماید تا طعام او نخورید پس از برای شما گوسفندی
بکشد و طعام پیش آرد تا بخورید انگاه برخیزد و راه را بشما بنماید و چون او چنین کند
سلام من باو برسانید و باو بگوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آن جماعت
براه افتادند بموجب خبر حضرت رسالت راه گم کردند بجانب چپ میل نموده
میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از وجست و جوی راه نمودند او بهمان طریق
که حضرت رسالت فرموده بود گفت که راه را بشما نمی نمایم تا فرود آئید و طعام من نخورید
ایشان فرود آمدند و طعام او بخوردند انگاه او برخاست و دلیل راه شد و ایشان
فراموش کردند که سلام حضرت رسالت را باو رسانند و خبر ظهور آنحضرت را باو گویند
تا آنکه او خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری و ترا سلام
رسانیده است عمرو ازین معنی خوشحال شده خود را بخدمت آنحضرت رسانید و مدتی
در ملازمت می بود و بعد ازان آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن و در
وقتی که امیر المؤمنین علی بولایت کوفه رود نزد او رو عمرو بعد از وفات حضرت رسالت
بحال خود می بود تا وقتی که خلافت بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم رسید و کوفه را دار
الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در انجا اقامت نموده جمیع
حروب آنحضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلم معویه جمعی را بطلب او

ودر کتاب استیعاب مسطورست که بعد از حدیبیه بحضرت
رسالت صلعم رسیده مسلمان شد و بعد از [illegible]
حضرت آنحضرت فائز بود و [illegible]
[illegible]

فرستاد واو بغاري گريخت وآن جماعت بر اثر او رفته بغار در آمدند واو را گرفته قرنی را
ازین جدا نموده بر نیزه کردند اسید بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی
در خلاصه وکتاب ابن داود در عداد مقبولان مذکورست ودر کتاب استیعاب مسطورست
که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد واز جمله جماعتی بود که
در عقبه ثانیه حاضر بودند واز نقبای ایشان بود وبعضی برآنند که ادراک غزای بدر کرده
واکثر برآنند که در غزای بدر واحد وما بعد آن از مشاهد حاضر بوده ودر روز احد هفت
زخم باو رسید ومع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید وچون دیگر یاران
ضعیف الاعتقاد گریخت حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد واو
بسیار خوش آواز بود وقرآن را بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبرست که ملایکه استماع
قرآن از او مینمودند در شعبان سال بیستم از هجرت وبر روایتی در بیست ویکم وفات
نمود ودر بقیع آسود اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را
از جمله مقبولان شمرده وگفته که در غزای بدر ودر عقبه با هفتاد کس معهود حاضر بود
وحضرت رسالت او را با عثمان بن عفان برادر نمود ودر استیعاب مسطورست که
او برادر حسان بن ثابت شاعر بود ودر غزای بدر وعقبه حاضر بود وبعضی گفته‌اند
که در جمیع غزوات حاضر بود ودر ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت
ابی بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده وگفته که او برادر
حسان بن ثابت است ودر غزای بدر واحد حاضر شده ابی بن عمارة الانصاری
در خلاصه مسطورست که او با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بهر دو قبله نماز گذارد
ابی بن قیس در خلاصه وکتاب ابن داود مذکورست که او صحابی واز اصحاب امیر
المومنین علیه السلام بود ودر حرب صفین بدرجه شهادت رسید ارقم بن ابی ارقم
المخزومی علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده وصاحب استیعاب آورده که او بعد
از هفت کس یا ده کس اسلام آورد واز مهاجرین اولین است وحضرت رسالت
در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود ومردم را باسلام دعوت مینمودند تا وقتی که

ازانجا

ازانجا بیرون آمد وصاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود ودر انجا چهل کس
بشرف اسلام رسیدند وآخر ایشان عمر بن خطاب بود وچون چهل کس تمام شدند
از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود ودر سال پنجاه وپنجم از هجرت وفات نمود
ثابت بن زید در خلاصه واستیعاب مسطورست که او یکی از انصار است که در
عهد حضرت پیغمبر صلعم بجمع قرآن اشتغال داشتند ثابت بن قیس بن شماس
الخزرجی الانصاری در خلاصه واستیعاب مسطورست که او خطیب انصار بود
واو را خطیب رسول الله میگفتند همچنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند در غزای
احد وما بعد او از غزوات حاضر بود ودر یمامه در ایام خلافت ابی بکر شهید شد وروایت
نموده‌اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی الآیه ثابت بخانه خود در آمده در را بر روی خود بست وچون حضرت او را
ندیدند کسی بجانب او فرستادند که از حال او خبری بیارد او بان کس گفت که من مردی بلند
آوازم وبیم دارم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی
نموده فرمودند که تو از ان جماعت که نزول آیه در شان ایشانست نیستی زندگانی تو
بخیرات ومردن تو نیز بخیر خواهد بود وصاحب اصابه روایت نموده که حضرت
رسالت ثابت بن قیس را بجنت بشارت نمود وخاتم المجتهدین شیخ زین الدین
عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح باین معنی نموده وفرموده که قیس در
سال یازدهم از هجرت وفات یافت ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری
از جمله مقبولانست در کتاب خلاصه مذکورست که او از انجماعت بود که با حضرت رسالت
در تحت شجره بیعت نمودند ودر کتاب اکمال وکتاب اصابه مسطورست که آنحضرت در روز
خندق او را ردیف خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد
میرفتند در سال چهل وپنجم از هجرت وفات یافت حریث بن زید الانصاری
در غزای بدر واحد حاضر آمده ودر قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکورست زید بن
ثابت در کتاب رجال شیخ طوسی مسطورست زید بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب

خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان قمی منقولست که او از جماعه سابقین اولین بود که بحضرت امیر المومنین علیه السلام رجوع نمودند و در کتاب استیعاب مسطورست که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر صلعم با او همراه بود و او بعرض آن حضرت رسانید که عبد الله ابن ابی بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد و خدای تعالی پیغمبر خود را خبر داد که زید دران سخن صادق است آخر زید در کوفه ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در حرب صفین همراهی نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهداء مذکورست که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبق نهاده پیش پسر زیاد ملعون آورد آن بیحیا قضیبی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابه یکبار در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای وی مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند بار دیدم که حضرت رسول صلعم بوسه برین لب و دندان میداد آنگه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف شده الا گردن بزدمی زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق سبحانه از شما خشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی **عبادة بن الصامت الانصاری** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که او برادرزاده ابوذر بود و از جمله شیعه امیر المومنین و از زمره سابقین بود که با آنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب مسطورست که عباده از جمله نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نمود و در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در آنجا معروفست و بعضی گفته اند که او در رمله وفات یافت و قول اول اکثرست **عبد الله بن خباب**

ابن الارث صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر صلعم متولد شد پس آن حضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذکورست که او از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام نیز بود و خوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید ساختند **عبد الغفار بن القاسم بن قیس بن قهد الانصاری** در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکورست و صاحب استیعاب در باب قیس بن قهد گفته که او جد ابی مریم عبد الغفار ابن القاسم الانصاری الکوفی است **محمد بن عمرو بن حزم الانصاری** علامه حلی گفته که او از صحابه و اصحاب امیر المومنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده **نعمان ابن عجلان الانصاری** در کتاب استیعاب مذکورست که او لسان انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطورست که او از بنی زریق بود و ایشان جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب حضرت امیر علیه السلام عامل بحرین و عمان بود **سعد بن معاذ الانصاری** از اکابر صحابه است و در قسم مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکورست **تمیم مولی خداش بن الصمة** از صحابه حضرت رسول است و آنحضرت برادری داد میان او و جیاد مولی عتبة بن غزوان و او در غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطورست **ابو ساسان و ابو عمرة الانصاری** در کتاب خلاصه مذکورست که کشی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیر المومنین علی مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند که پس کجایند ابو ساسان و ابو عمره انصاری مولف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت مرتد شدند الا سه کس کلامی است شایع و مشهور و بر السنه جمهور شیعه مذکور و از کلام حضرت امام ظاهر میشود که آن کلام محمول بر مبالغه است در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتیست بر شدة اختصاص آن سه یار باخلاص و در کتاب استیعاب مسطورست که ابو عمرو در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا

بدرجه شهادت رسید **مالک بن نویرة الحنفی الیربوعی** از اردواف ملوک
وشجاعان روزگار وفصحای شیرین گفتار وصحابه سید مختار ومخلصان صاحب ذو
الفقار بود شمهٔ از احوال خیر مآل او وشهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت
علیهم السلام بفتوای ابوبکر بدست خالد بن ولید وبیان ظلمی که برو وطایفهٔ او رفته
در مجلس دوم بر وجه اجمال سبق ذکر یافته وتفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب
روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت با اصحاب خود نشسته
بودند روسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند وبعد از ادای
خدمت مالک گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا که ایمان کدام است قال
له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وتصلی الخمس وتصوم
شهر رمضان وتؤدی الزکوة وتحج البیت وتوالی وصیی هذا من بعدی واشار الی
علی بن ابی طالب علیه السلام ولا تسفک دما ولا تسرق ولا تخون ولا تاکل مال الیتیم
ولا تشرب خمرا وتؤمن بشرایعی وتحل حلالی وتحرم حرامی وتعطی الحق من نفسک الضعیف
والقوی والکبیر والصغیر وعدد علیه شرایع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت گفت
مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله
وبآنکه رسول خدایم ونماز پنجگانه بگذاری وروزه ماه رمضان را بداری وبادای زکوة
وحج خانه خدای روی آری واین را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری
واشارت بعلی بن ابی طالب کرد دیگر آنکه خون ناحق نریزی واز دزدی وخیانت
پرهیزی واز خوردن مال یتیم وشرب خمر بگریزی وایمان باحکام شریعت من بیاوری
وحلال مرا حلال وحرام مرا حرام دانی وحق گذاری ضعیف وقوی وکبیر وصغیر
بجا آری آنگاه شرایع اسلام واحکام آنرا برو شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخاست
واز غایت نشاط دامن کشان میرفت وباخود میگفت که تعلمت الایمان ورب الکعبة
یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم وچون از نظر شریف حضرت رسالت دور شد
آنحضرت فرمودند که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل

وابوبکر

وابوبکر وعمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او رفتند وآن بشارت را باو
رسانیدند وازو التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که
جهة ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدای تعالی شما را نیامرزاد که حضرت رسالت
را که صاحب شفاعت است میگذارید واز من درخواست میکنید که جهة شما استغفار کنم
پس ابوبکر وعمر شرمنده ومکدر بازگشتند وچون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان
افتاد گفت که فی الحق مبغضة یعنی شنیدن سخن حق گاه هست که آدمی را خشمناک ومکدر
سازد وآخر چون حضرت رسالت وفات یافت ومالک بمدینه آمد وتفحص نمود که قایم
مقام حضرت رسالت کیست دریکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته واز برای
مردم خطبه میخواند مالک بی طاقت شده با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت بلی
مالک گفت چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بموالاة او مامور ساخته بود
مردمان گفتند ای اعرابی بسیارست که کاری پس از کاری حادث میشود مالک گفت
والله که هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا ورسول بعد از آن
متوجه ابوبکر شده گفت کیست که ترا برین منبر بالا برده وحال آنکه وصی حضرت پیغمبر
نشسته است ابوبکر با حاضران گفت این اعرابی بول علی عقبیه کرده او را بیرون کنید از مسجد رسول
پس قنفذ برادر عمر وخالد بن ولید برخاستند ومالک را گردنی زده از مسجد بیرون کردند
مالک بر شتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد وبعد از صلوات
این ابیات بر زبان راند **شعر** اطعنا رسول الله ما کان بیننا • فیا قوم ما شانی وشان ابی بکر
اذا مات بکر قام بکر مقامه • فتلک وبیت الله قاصمة الظهر **بلال بن رباح** کنیت او
ابو عبد الله معتق ابوبکر ومولی حضرت رسالت ومؤذن او بوده در کتاب کامل بهائی مسطورست
که بلال بانگ نماز وقامت برای ابوبکر نگفت نکرد وباو بیعت ننمود وصاحب استیعاب گفته
چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود
که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود مرا آزاد کرده مرا محبوس کن واگر از برای
خدا آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا بروم ابوبکر او را واگذاشت وبلال در دمشق

مرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید الحارث بن قیس
در کتاب خلاصه مسطور است که او از جملهٔ هفتاد مرد بود که در عقبهٔ ثالثه بخدمت حضرت
رسالت صلعم حاضر شدند و در غزای بدر و ما بعد آن از غزوات حاضر شده و بغزای
یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است
که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعهٔ
یرموک شهید شد عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب کاشف گفته
که او پسر خال خدیجه است رضی الله عنها و از جملهٔ سابقان در اسلام است و چند مرتبه
حضرت صلوات الله علیه او را در مدینه خلیفهٔ خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است که او همان
شجاع مشهور معروف ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که ارقال
نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد و میدوید و از
کلبی و ابن حبان نقل نموده که او بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در روز فتح
مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بوده و در آن
آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب
حضرت شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده در فتوح اعثم
کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر
المومنین علی علیه السلم پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر شنیدند و در آن وقت ابوموسی
اشعری امارت کوفه داشت کوفیان بنزد ابوموسی آمدند و گفتند چرا با امیر المومنین
علی بیعت نمیکنی و مردمان را ببیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار جمله با او بیعت کردند
ابوموسی گفت درین معنی توقف میکنم و می نگرم تا بعد ازین چه حادث شود و چه
خبر رسد هاشم بن عتبه او را گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشتند و مهاجر
و انصار و خاص و عام با امیر المومنین علی بیعت کردند از آن می ترسی که اگر با علی
بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت

و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست
راست من از آن امیر المومنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم
برین وجه بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذر نماند برخاست و بیعت کرد و در عقب او
جملهٔ اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است
که هاشم در وقت بیعت این ابیات بر بدیهه انشا نموده بر ابوموسی اشعری انشاد نمود
شعر ابایع خیر حضرت علیا ۛ ولا اخشی امیرا اشعریا ۛ ابایعه و اعلم ان سارضی
بذاک الله حقا والنبیا ۛ هاشم در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید و بعد ازو
پسر او عقبه بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و ازیمی
خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و با پدر بزرگوار رسید رحمهما الله
ابوسعید الخدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جملهٔ سابقین اولین بود
که بحضرت امیر المومنین علیه السلم رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود
ابو الطفیل عامر بن واثلة اللیثی در کتاب استیعاب مذکور است که کنیت او
بر اسم غالب بود در سال غزای احد تولد نمود و از زمان حیات حضرت رسالت هشت
سال را ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را
دیده بودند و او امیر المومنین علی را علیه السلام بسیار دوست داشتی و در حربی که
آنحضرت را با اهل بغی واقع شد همراه بود و ثقه و مامون بود و اعتراف بفضل شیخین
میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان میفزود و در سال صد از هجرت
وفات یافت مولف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب باو نسبت
داده از اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر بروجهی که شیخ
ابو عمرو کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن الحنفیه
بوده و کیسانیه یکی از فرق شیعهٔ امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیت خلافت بلا فصل
حضرت امیر المومنین نسبت بحضرت سید المرسلین علیهما السلام افضل صلوات المصلین
و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش ازو متصدی خلافت شدند شریکند غایة الامر

در تعیین ائمه علیهم السلام بعد از حضرت امام حسین علیه السلام اختلاف در میان ایشان
واقع است و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده گان بود
و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار ابن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد
عامر بن الطفیل در زیر رایت او بود و میگفت که از آن هفتاد کس در عقبه ثلاثه با
حضرت رسالت صلوات الله علیه بیعت بر بذل روح نمودند همین من تنها مانده ام
و این شعر را میخوانده شعر وبقیت سهماً فی الکنانة واحداً ٭ سترمی به او یکسر السهم کاسره
و در وقت پیری این ابیات میخوانده شعر یدعوننی شیخاً وقد عشت حقبة ٭
وهن من الازواج نحوی نوازع ٭ وما شاب رأسی من سنین تتابعت ٭ علیّ ولکن
شیبتنی الوقایع ٭ جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری
در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول صلوات الله علیه وآله بوده
و در غزای بدر و هشتده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده ٭ و از حضرت امام
جعفر علیه السلام روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی که باقی ماند از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بازگشت او با اهل البیت بود و در خلاصه از فضل بن
شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت
شاه ولایت رجوع نمودند و ابن عقده نیز که از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل
البیت علیهم السلام واعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او
آخر کسی از صحابه بود که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او
در حرب صفین با حضرت امیر المومنین علیه السلام همراه بود و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی
مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و بافاده
مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه باواز بلند میگفت یا باقر العلم
و اهل مدینه چون آن کلام از وی میشنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان
میگوید و چون او آن سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم
ولیکن حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله مرا فرموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت

مرا خواهی دید که نام او نام من باشد و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقراً یعنی بشگافد
و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و این کلام معجز نظام که از حضرت سید
انام شنیده ام مرا در آرزوی حصول دیدار او بی اختیار بفریاد می آرد اتفاقاً در آن ایام
جابر را بیکی از کوچهای مدینه گذار افتاد و بر در خانه حضرت امام علی زین العابدین کودکی خورد
سال را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از و ظاهر و باهر بود او را نزد خود
طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر با خود گفت که
این شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد
ابن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او
زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس
آنحضرت از استماع خبر جابر متاثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال
را عرض نمود پدر بزرگوار او از افشای آن خبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار
آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند ای پسر بعد از این در خانه بنشین و بیرون
مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد و کار بر ما مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول
و آخر روز تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر می آمد و استفاده از و میکرد و مردم مدینه
از آن تعجب مینمودند و این حکایت در خاتمه کتاب روضة الشهداء برین وجه مسطور است
که چشم جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد
باقر علیه السلام در عنفوان جوانی خود نزدیک وی آمد و بر وی سلام کرد جابر جواب داد و گفت
تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای سید فرا پیش آی و دست بمن ده امام محمد
باقر پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست وی را ببوسید و میل آن کرد که پای وی را نیز
بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام یعنی
که رسول خدای ترا سلام میرساند امام فرمود که وعلی رسول الله السلام ورحمة الله
وبرکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدای
بودم صلوات الله علیه وآله مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات

كني با يكي از فرزندان من كه وي را محمد بن علي بن حسين كويند خداي تعالي وي را نور و حكمت
خواهد داد و ورا از من سلام برساني وايضا در كتاب كشي مسطورست كه جابر عصا
بر دست كرفته و در كوچهاي مدينه و مجالس مردم انجا ميكرديد و ميكفت علي خير البشر
فمن ابى فقد كفر معاشر الانصار ادبوا اولادكم علي حب علي بن ابي طالب فمن ابي
فلينظر في شان امه يعني جابر ميكفت كه حضرت امير المومنين حيدر بعد از حضرت پيغمبر
از ساير مردمان بهترست و هر كه از قبول اين معني ابا نمايد كافرست و همچنين خطاب
باكروه انصار نموده ميكفت كه اي انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امير المومنين
علي پرورش نماييد و بزيور دوستي او آراسته سازيد و هر يك از ايشان كه از محبت
آنحضرت ابا و امتناع نمايد نظر در تحقيق حال مادر خود نمايد كه آن قصور از آلودكي مادر او
خواهد بود شعر محبت شه مردان مجو ز بي پدري ٭ كه دست غير كرفتست پاي مادر او ٭
افضل المحققين خواجه نصير الحق والدين الطوسي طيب الله مشهده در رساله
اوصاف الاشراف آورده كه جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف پيري مبتلا شد
حضرت امام محمد باقر عليه السلام بزيارت او رفت و از حال او پرسيد او كفت حالي دارم
كه دران حال پيري را بر جواني رجحان ميدهم و بيماري را بر تندرستي و مردن را بر زيستن
پس آنحضرت در مقام تنبيه و ارشاد او شده فرمودند اما من اكر خداي مرا پير سازد
پيري را دوست ميدارم و اكر جوان سازد جواني را و اكر بيمار سازد بيماري را و اكر شفا
دهد شفا را و اكر بميراند مردن را و اكر زنده دارد زندكي را چون جابر اين سخن از آنحضرت
بشنيد دست مبارك او را ببوسيد و كفت صدق رسول الله صلعم فانه قال لي انك ستدرك
ولدا من اولادي اسمه اسمي يبقر العلوم بقرا كما يبقر الثور الارض يعني حضرت رسالت
صلوات الله عليه و آله صادق بودند در آنكه مرا كفتند كه عنقريب خواهي ديد يكي از فرزندان
مرا كه نام او نام من باشد و بشكافد مسايل علم را همچنانكه كاو ميشكافد و شيار ميكند
زمين را و ازين جهة نام او باقر علوم اولين و آخرين نهاده اند و ازين كلام ظاهر ميشود
كه جابر رضي الله عنه در مقام صبر بوده اند و باقر عليه السلام در مرتبه رضا جعلني الله و

وجميع المومنين من الصابرين الراضين المرضيين بحق محمد و آله المعصومين ابيت
صدكس از اشراف و اكابر و افاضل و اماثل و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بني
هاشم و غير ايشان از مهاجر و انصار كه بنا بر قصد اختصار اكتفا بذكر احوال ايشان واقع شده
و چنانكه از طي تفاصيل مفهوم كرديده بعضي از ايشان اصلا بابيعت ابي بكر و عمر ننموده اند
مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضي در ابتداي حال بابيعه ننموده اند
و آخر كه اهل البيت عليهم السلام و ساير بني هاشم جبرا و قهرا بيعت نمودند ايشان نيز
متابعت مبايعت ظاهري كه عبارت از دست بر دست زدن است نمودند
مثل مقداد و سلمان و بوذر و خالد بن سعيد اموي و برادران او و بعضي از ان قبيل اند
كه پيش از وفات حضرت رسالت تاملي تمام در باب خلافت و مستحق ان ننموده بودند
و چون بموجب كلام عمر كه كانت بيعة ابي بكر فلتة وقى الله شرها عن المسلمين ايشان را
فرصت تامل و تفكر دران امر نداده شد و ناكاه ايشان را ببيعت ابي بكر الزام نمودند لاجرم
دران فتنه افتادند و بتقليد ديكران مبايعه ابي بكر را كردن نهادند و از احق كمان بردند
و آخر متنبه و مستبصر كرديده از ان بركشتند و باطنا يا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت
امير نمودند و اين صدكس كه احوال ايشان درين تاليف مسطور كشته جماعتي اند كه به
اعتقاد مولف مانند ايشان از باقي صحابه ده كس ديكر پيدا نميشود چه افضل صحابه
نزد اهل سنت ابو بكر و عمر و عثمان اند و نزد منصف متامل ظاهرست كه اكر ايشان
بغصب منصب خلافت زينت ظاهري نمي يافتند ٭ وجهة ترويج خلافت و امارت
ايشان احاديث موضوعه نمي بافتند ٭ و در ميان امت نمي انداختند ٭ اهل روزكار ايشان را
در مرتبه قنبر و بلال حبشي نمي شناختند ٭ چنانكه شيخ سنائي عليه الرحمه فرموده شعر
انكه او را بر علي مرتضي خواني امير ٭ بالله ار بر بي تو انكفش قنبر داشتن ٭ اما آنجماعت
كه بطوع و رغبت با ابو بكر و عمر و عثمان بيعت نمودند همان منافقان صحابه اند كه در
ثاني الحال با طلحه و زبير و معويه بيعت نمودند و بر حضرت شاه ولايت خروج كردند
مانند عمرو عاص و مغيرة بن شعبه و ابو هريره و ابو الاعور سلمي و ابو موسي اشعري و سعد

وقاص و بسر ابن ارطاة القرشی وحبیب بن مسلمة القرشی ومحمد بن مسلمه وحسان
ابن ثابت وسعد بن مالک واولاد عمر خطاب وعبد الله زبیر وعبد الرحمن بن
خالد بن الولید وعتبة بن ابی سفیان ومروان بن الحکم وضحاک بن قیس الفهری
وامثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطورست که با حضرت امیر از قریش پنج نفر
همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعده بن هبیره المخزومی که خواهر
زاده او بود و ابو الربیع بن ابی العاص بن ربیعه که پدر او ابی العاص سلف آنحضرت
و داماد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبة که خواهر
زاده معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادر زاده سعد وقاص بود و با وی
سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند و بر هر که اندک شعوری داشته
باشد ظاهرست که جمعی که اختیار متابعت معویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام نمایند ایشانرا تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود
و قول و قبول ایشانرا اثری و باختیار و اقتدار ایشان التفاتی و اعتباری نیست
و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیت او نتوان نمود همچنین از
اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال بر حقیت خلافت او نتوان کرد و قس
علی هذا فعلل و تفعلل و ایضا مخفی نماند که اکثر این صد کس جمعی از برادران و
فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند و تابعیت عقاید
بزرگان خود مینموده اند و اکتفا باین عدد جهة اکتفا باصل و رعایت اختصارست چنانکه
مذکور شد و الا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه
القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخیار از صحابه سید مختار نوشته اند
اگر چه الحال از انها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان خبری

مجلس چهارم

در ذکر اکابر دین ٭ و افاضل مومنین ٭ از زمره تابعین ٭ رضی الله عنهم اجمعین

سید التابعین ابو القاسم محمد بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه
بود بنا بر این او را ابن حنفیه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی
و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک
بمدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد بود شد
چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست بآن اشعار نموده و گفته شعر
وسبط لا یذوق الموت حتی ٭ یقود الخیل یقدمه اللواء ٭ تغیب لا یُری فیهم زمانا ٭
برضوی عنده عسل و ماء ٭ و در تاریخ ابن خلکان مسطورست که محمد را ابن الحنفیه
مشهورست زیرا که مادر او خوله بنت جعفرست که از قبیله بنی حنیفه بود و وجه کنیت او
به ابو القاسم آنست که در باره او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و بحضرت امیر
خبر داده بودند که بعد از من ترا پسری بوجود خواهد آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم
و حلال نیست دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا باهم انضمام دهد و محمد مذکور علم
و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیر المومنین در حرب جمل و صفین بدست او
بود و بغایة شدید القوة بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار
دارد از آنجمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیر المومنین علیه السلام
زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره
جدا سازد محمد یک دست خود را بر دامن زره نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد
و از آن بر وجهی که مامور شده بود قطع نمود و هرگاه عبد الله بن زبیر آن سخن را می شنید
اندک حسد آزرده میگردید زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیادة
از مرتبه قوت خود نداشت خصوصا که ان زیادتی دیگری از اولاد حضرت امیر المومنین ع
باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبد الله عباس را به بیعت
خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمود ایشانرا محاصره کرد و ایذا نمود و سوگند خورد
که اگر بیعت نکنند ایشانرا بآتش بسوزاند و شرح این قصه دور و دراز است در تحفة
الاحبا آورده که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قرة العین

خویش محمد حنفیه که سرد جویبار بجدت و شجاعت بود داد و باوی فرمود تقدم محمد توب
فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه بیش بردانگاه و در اثنای راه متوقف شد
و در روایتی آمده گفت هذه والله للفتنة العمیا پس امیر المومنین بروی زد که افتحم لا ام
لکون فتنة ابوک قایدها و سایقها شعر اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد
پس محمد بن حنفیه لوا برداشته حمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزه خون خوار
دمار از روزگار اشرار برآورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند و حضرت
ولایت پناه در وی نگاه میکرد و بر ناصیه همتش آثار جلادت و بسالت می دید و مضمون
الشبل فی المخبر مثل الاسد در محیای انورش مشاهده کرده شگفته میشد و بشگفت
می آمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان ستان جولان نمود
انگاه تیغ از خلاف غلاف کشیده در میدان محاربه و مبارزت داد مردی و دلاوری
بداد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد
و بعد از ان بمستقر خویش بازگشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور
است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چونست که پدرت ترا در ورطه قتال و مبارزت
ابطال و تنگنای خیل و رجال در می آرد و برادران تو حسن و حسین را در کنف امن و سلامت
نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم
و مقررست که چشم خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب این سوال گفت
که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول خدایند در کتاب شواهد النبوة مذکورست
که محمد بن حنفیه بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین علیه السلام نزاع
کرد که وصایة حق منست که عم توام و بسن از تو بزرگترم امام علیه السلام در جواب او
فرمود که ای عم بترس و ترک این دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد
شد آخر الامر امام علیه السلام در جواب او فرمود که ای عم بیا تا برویم نزد حکمی محمد حنفیه گفت
کدام حکم امام علیه السلام گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند
امام زین العابدین عم محمد حنفیه را گفت که اول تو سوال کن که خلافت حق کیست او

سوال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین علیه السلام بعد از ان دست بدعا برداشت
و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب ان کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی
بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدای که مواثیق بندگان خود را بر تو مربوط ساخته که ما را
خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق کیست حجر الاسود
بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد
مسلّم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین
است علیه السلام وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه
نیز گفته اند و در بقیع مدفون گردید و او را اخبار کثیره مشهوره است رضی الله تعالی عنه
محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل
زوجه حمزة بن عبد المطلب بود و چون حمزه شهید شد ابو بکر او را بعقد خود در آورد
و محمد در سال حجة الوداع از و در وجود آمد و چون ابو بکر برد حضرت امیر المومنین علیه السلام
او را عقد نمود و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که
در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت آنحضرت
برو صلوات و رحمت فرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند
که نجابة محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی
دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی یک کس می باشد که بذات خود نجیب است و انجب نجبا
از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکرست و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المومنین ع بر برائة از شیخین بیعت نمود و موید
این روایت اخیره این اشعار اوست شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح
خاب من انت ابوه و افتضح ∴ انما اخرجنی منک الذی ∴ اخرج الدر من الماء الملح
انسیت العهد فی خم و ما ∴ قاله المبعوث فیه و شرح ∴ فیک و صی احمد فی یومها
ام لمن ابواب خیبر قد فتح ∴ لم بارئت قد تقمصت بها ∴ بعد ما بخبخ علیک و کشح
ماتری عذرک فی الحشر غدا ∴ یا لک الویل اذ الحق اتضح ∴ و سالک المصطفی عما جری

من قضایاکم ومن تلک القبح ∴ ثم عن فاطمة وارثها ∴ من روی عنه ومن فیه فضح
وعلیک الخزی من رب السماء ∴ کلما ناح حمام وصدح ∴ یا بنی زهراء انتم عدتی
وبکم فی الحشر میزانی رجح ∴ واذا صح ولائی لکم ∴ لا ابالی ای کلب قد نبح

در استیعاب مذکورست که حضرت امیر المومنین علیه السلام محمد را بسیار دوست
میداشت و بر وی ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد
بود واو در حرب جمل وصفین با آنحضرت همراهی نمود واز جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان
را در خانه او محاصره کردند وبعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود وبعضی از علمای اهل
سنت مشارکت او را نفی کرده اند مولف گوید این بعض را در نفی مصلحتی عظیم است
که حقیقت آن بر واقفان مطالب واهیه قوم مخفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان
بسر حد تواتر رسیده وسعی در نفی آن بیفایده است چه تالیفات متقدمین تابعین از
ارباب سیر وحدیث در اثبات آن باواز بلند منادی میکنند ودر تاریخ احمد بن اعثم
کوفی که شافعی مذهب واز ثقات متقدمین ارباب سیرست مذکورست که چون کار
محاصره بر عثمان تنگ شد ومردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان
رسانید وگفت هان ای پیر کفتار هوش دار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه
رسول خدا وتو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد وریش عثمان بگرفت
وگفت چگونه می بینی صنع خدای تعالی را در حق خویشتن عثمان گفت خدای تعالی همه وقت
با من نیکوی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده ودست از محاسن من بدار
که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز محاسن من نگرفتی ومرا این اهانت نرسانیدی
محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این جنس کارها میکردی
عثمان دست دراز کرد ومصحف قران را که پیش او نهاده بود برگرفت وگفت این
کتاب خدای تعالی است ومن بدان با شما کار میکنم وبهمه وجوه رضای شما میجویم ومراد
ومقصودی که دارید مبذول است وبا شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین ودسته پیکان پیکی بدست داشت

برکون عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح گشت وخون روان شد پس کنانة بن بشر
التجیبی در آمد وبی محابا عمودی بر سر عثمان زد وسودان بن حمران المرادی شمشیری
بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد ودیگران هم از راست وچپ شمشیرها بپای برو
زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته
بود در دست احزاب معویه بدرجه شهادت رسید وچون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید
گریان شده فرمود که کان لله عبدا صالحا ولنا ولدا صالحا **تنبیه** اهل سنت
وجماعت معویه طاغی را بسبب ام الحبیب خال المومنین خوانند برای آنکه خصم امیر
المومنین علی است ومحمد ابوبکر را هرگز خال المومنین نخوانند که اگر چه برادر عایشه است
اما شاگرد باخلاص امیر المومنین است وحضرت شیخ سنائی درین باب فرماید **شعر**
آنکه مرد و نام دتلبیس است ∴ آن نه خال ودم که ابلیس است ∴ هر کرا خال ازین شمار بود
مر ورا با علی چه کار بود ∴ گر همی خال بایدت ناچار ∴ پور بوبکر را بخال انگار
عایشه بهترست خواهر او ∴ خال با به بود برادر او ∴ چون فلک [illegible] بوسفیان
که از و گشت خاندان ویران ∴ واز قبیل آن قول علیل است آنکه گویند که شیعیان کافر
ورافضی باشند که انکار امامت ابوبکر وعمر کنند اما معاویه مسلمان باشد با آنکه انکار
امامت امیر المومنین علی کند وتیغ در روی او کشد ورافضیان که ابوبکر وعمر را دوست
ندارند هرگز توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که حسین علی را فرماید که سر از تن جدا
کنند توبه اش مقبول باشد واو شاب تایب باشد **شعر** سنی را که مذهبش اینست
نیست سنی مخرب دینست ∴ **اویس القرنی الیمنی** سهیل یمن وآفتاب
قرن بوده از زهاد ثمانیه است که در تابعین زهد بایشان منتهی گردیده وحضرت سید
المرسلین در شان او نفس الرحمان وخیر التابعین فرموده اند واو ادراک زمان شریف
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله نموده وغایبانه بآنحضرت ایمان آورده اما
بواسطه غلبه حال واشتغال تام در بیر پریشان احوال که تفقد حال او وتعظیم شریعت
رسول ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده وبروز شتربانی میکرد

و مُرد آن را از حرف معیشت خود و مادر میشود غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور
الله مرقده در شجره اولیا که از جمله تالیفات اوست آورده که اویس القرنی المجذوب
قدس الله سره هو الذی وصفه رسول الله صلعم بالولایة وقال انی لاجد نفس الرحمن
من جانب الیمن وقال ایضا وهو سید التابعین فمن وصفه النبی صلعم لاحاجة له
الی وصف احد من الامة انتهی سید المتألهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در اوایل
کتاب منبع الانوار ذکر نموده که بنا بر جلالة قدر اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف
و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن استنشاق روایح
انفاس شریفه او میکرده اند در حق او فرموده اند که انی لاتنشق روح الرحمن من طرف الیمن
و باین دو عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقولست که سلمان
از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود
که ان بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة وحده یدخل فی شفاعته
مثل ربیع و مضر الا فمن رآه منکم فلیقرءه عنی السلام و لیأمره ان یدعونی و از اویس
بالیمن یمنی منقولست که در بعضی شبها میگفته هذه لیلة الرکوع این شب شب رکوع
است و بیک رکوع شب را بسر می برد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این
شب شب سجود است و بیک سجده بصبح میرسانید یکی با او گفت یا اویس چون طاقت
طاقة داری که شبهای بدین طولی و درازی بر یک حال میگذرانی گفت کجاست شب دراز
کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود بآخر بردمی و در آن نالهای زار و گریهای
بیشمار کردمی شعر به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند ٭ من و خیال تو و نالهای درد آلود ٭
در حبیب السیر مسطورست که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر
کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبلی بگوشش او رسید پرسید که این چه صدا است
گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه است که بحرب معویه میرود اویس کفش عادت بهیچ
زد من فاصله از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته حاشیه
موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشیده بروضه رضوان

شتافت سید المحدثین در تحفة الاحبا از عبد الله عباس نقل کرده که گفت چون در
خدمت امیر المومنین علیه السلم بموضع ذی قار قرار گرفتیم و لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت
رو بدرگاه حضرت آوردند فرمود امروز بیست کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد
باشند آن سخن در خاطر من مستبعد نمود جناب ولایت مآب این معنی با نفراست
از من دریافت و امر فرمود که دران صحرا دو نیزه فرو بردند تا هر احدی را از آحاد که
بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد و مردم را فرمود تا از سر تحقیق
و احتیاط تمام بعد و احصاء افراد و آحاد کتایب بجانب لاحقین مشغول شوند چون تا
روز قریب بغروب رسید از آنچه امیر المومنین فرموده بود یکی کم آمد افواج کتایب بعرض
منظر عجایب و غرایب رسانیدند فرمود آنست که بعد ازین بیاید و عدد موعود را
تمام نماید ناگاه شخصی که بر سر راه گذاشته بودند شخصی را دید که می آید در صدد تفحص در آمد
دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر ظهر بسته و کوزه آب در گردن انداخته ضعیف
و نحیف و با رنگ زرد برگرد می آید شعر زاد راه عاشقان درد است و روی زرد و آه ٭
راه ازین کوته است بسم الله که دارد عزم راه ٭ چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر
المومنین آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب یافتن از جانب خلیفه
الانام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المومنین
دست بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه
در نصرت و یاری تو خود را بگدازم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم یعنی شعر
چون سرا دست من بی سر و پا خواهد شد ٭ نه همان به که فدای کف پای تو بود ٭ پس حضرت
امیر المومنین بمبارکی و دولت با جمع هواداران و یاران از موضع ذی قار متوجه محاربه
اصحاب بغی و فساد شد نقل است که ابن الحجر در کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور
ادرک النبی صلعم و قال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف والراء هو اویس اخبر
النبی صلعم قبل وجوده و شهد صفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی ضمرة عن
اصبغ بن زید قال انما اسلم اویس علی عهد النبی صلعم لکن منعه من القدوم برّه بامه

واستشهد اویس وجماعة من اصحابه فی الرجالة بین یدی علی عم ومن طریق الاصبغ بن
نباتة قال شهدت علیا علیه السلام یوم صفین یقول علیکم من یبایعنی علی الموت فبایعه
تسعة وتسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی القتل
فقیل هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل روی انه لما نادی منادی علی علیه السلم
یا خیل الله ارکبی وابشری نصف الناس لهم فانتضی اویس سیفه وقاتل حتی
کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس تموا تموا السن وجوه لا انصرف حتی نری
الجنة فجعل یقول ذلک ویمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فؤاده فتوفی مکانه کانما ابت
منذ دهر صحیح السند انتهی ومولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب
آورده که حضرت مصطفی صلوات الله علیه با کمال مقام خود روی مبارک بجانب یمن
گردانید وجامه را از سینه بی کینه خود دور کرد وفرمود که اجد نفس الرحمن من جانب
الیمن ومرادش خواجه اویس بود وخواجه اویس در یمن شتربانی کردی واز اجرت
شتربانی مادر صالحه صادقه خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله رود مادرش گفت برو ولیکن اگر آنحضرت در خانه
نباشد توقف مکنی وزود بیائی چون بزیارت رفت حضرت مصطفی صلعم در خانه نبود
زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت مصطفی در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز
ندیده بود پرسید بر در خانه کسی آمده بود جواب شنود که آری از یمن شتربانی اویس
نام آمده بود تحیتی فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی صلعم فرمود که آری این نور
اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته وخود رفته مالک بن الحارث الاشتر
النخعی لقب شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنگ او از فرو سی در
برچیدن او زن جا گیر بود و لهذا [struck-through words]
[struck-through words] چون طرماح بن عدی [struck-through word] از جانب حضرت امیر
المومنین عم نزد معویه رفت ومعویه با او گفت که بعلی بن ابی طالب بگوی که من بعدد
دانهای گاورس شهر کوفه لشکر جمع کرده ام وا نیک بجنگ تو می آیم طرماح در جواب گفت که

نعا سیفه وانتضاه ای شهره

الاشتر انقلاب جفن العین رجل اشتر ... الاشتر ان مالک وابنه ابراهیم ...

حضرت

حضرت امیر را دیگی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد جمیع انهار اخواهد برچید
ومعویه خجل گردید در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزلة بود وحقایق
او بحضرت امیر المومنین عم روشنتر از آنست که پنهان ماند وآنحضرت بموت او تاسف
بسیار خورد وگفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
ودر کتاب ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المومنین حیدر
رسید آه سوزناک از سینه برکشید وگفت رحم الله مالکا ومالک من علی کالکان او کان
صخرا لکان صلدا ولو کان جبلا لکان فندا وکانه قد منی قدا یعنی رحمت خدای تعالی
بر مالک باد که هرگز از جانب من میل وانحراف نکرد واگر او در شجاعت یاد حقیقت ووفا
سنگ بود سنگ سخت بود واگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود وگویا که خبر فوت او
قد مرا قطع کرد وکمر مرا شکست اشتر با محمد بن ابی بکر ودیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان
نمودند همراه بود ودران روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را
بقتل رسانیدند در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها
از نیام برکشیدند وبر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن الاخنس شمشیری برکشید
وپیش ان قوم آمد وبر رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد رفاعه نیز با او درآویخت
وهر دو شمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بمغیره حواله کرد واو را بکشت پس مروان بن
حکم شمشیر برکشید وبر ایشان حمله کرد حجاج بن عزیة الانصاری قصد او کرد وشمشیر بر
گردن مروان زد زره او ببرید وشمشیر بر گردن او رسید ومجروح گردانید مروان بگریخت
ودر میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد ودر برابر آن
قوم بایستاد وگفت آخر شرم دارید واز خدای تعالی بترسید وقصد امیر المومنین
عثمان مکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن
ابن حنبل الجمحی در دوید واو را شمشیری زد عبد الله بیفتاد وجان بداد پس بنده از
بندگان عثمان بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد واو را شمشیر زد وبکشت
غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت وبر عبد الله بن زمعة بن اسود حمله کرد واو را نیز بکشت

وبدان راضی نشده عبد میسر بن عوف السباق را هم دمان کرمی زخمی زد و بگفت پس
قصد عثمان کرد و بنزدیک او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی
با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای
اشتر حرام کردی که او را بکشتی چون بنزدیک او رسیدی بترسیدی و بازگشتی اشتر
گفت نترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچکس نداشت که مرا از و دفع کردی شرم داشتم
و از پیش او بازگشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المومنین
علیه السلم متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد به ابوموسی اشعری
نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آنرا باو فرستاد و آن منافق عثمانی
اظهار امتناع و سرگرانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب
آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایت مشحونش آن بود که ای اهل
کوفه شما را معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت
خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من
بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از
عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسن علیه السلم و عمار یاسر رضی الله عنه فرستاد
و ابوموسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار می ورزید تا آنکه میان او و عمار کار
بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر رسید عبد الله عباس
گفت یا امیر المومنین گویا که کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آن سخن
از عبد الله شنید بعرض رسانید که یا امیر المومنین من زبان و عادت کوفیان را
نیکو میدانم رخصت نمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت نموده بخدمت بیاورم
و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را
بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از
مسجد اخراج نمودند و امام حسن علیه السلام بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری
را بنیابت حضرت ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری و مبارز

کارزاری

کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بر [illegible]
و جان سپاری اشتغال ورزیدند صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب
جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله نمود و در هر مرتبه یک پای شتر عایشه
را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر
بقاعده معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند و عایشه در هودج بر نشست و شتر
او را پیش لشکر آوردند و مردمان گرد برگرد او بایستادند و امیر المومنین تعبیه لشکر
خویشتن راست کرد و مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق دران روز چندان
کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المومنین بر انکه یکدیگر بدویدند و بر اصحاب
جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسپ انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب
او برفت پس شریح بن هانی الحارثی با پنجاه تن برفت پس هانی بن عروة المذحجی بر
عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر ایشان بدوید پس عمار یاسر
بر عقب ایشان اسب انداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید
ابن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان
اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید پس معارف
یاران امیر المومنین بر یک یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند
و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد و چنین گویند که از اصحاب جمل بسی
مردم دران روز کشته شدند و هودجی که عایشه دران نشسته بود بر مثال خارپشتی شده از
بسیاری تیر که بدان زده بودند و بنوعی که از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را میگرفتند
و می بوییدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر مادر مومنان عایشه خوشبوی تر از مشک است
و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند
دران حالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز میگشت عبد الله زبیر چون او را بدید بانگ
بر وی زد و گفت ای دشمن خدای یکزمان بر جای خود باش که از همه عالم ترا میطلبیدم
تا دست نبرد مردان ببینی این بگفت و نیزه بر گرداند و اسب بر وی راند زمانی با یکدیگر

به نیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر وحواله کرد واز اسپش بینداخت وفرود آمد وبر سینه
او نشست عبد الله زبیر حیله کرد وخود را از و برهاند اشتر آن روز روزه دار بود
وبیش از آن بدو روز از چاری چیزی نخورده بود والا ممکن نبود که عبد الله از چنگال اشتر
خلاص شود چون یاران امیر المومنین علیه السلم از هر سو حملها آوردند ومظفر
میشدند واهل بصره بیشتر بقتل رسیدند باقی طاقت نیاوردند وقرار بر فرار داده
بگریختند ودر فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه
عبد الله بن بدیل وهاشم بن عتبه که از معارف لشکر حضرت امیر بودند شهید شدند
وبعد از ایشان عمار بن یاسر نیز بدرجه شهادت رسید وحضرت امیر از شهادت عمار
متاثر شده ودر روز یکشب آینده آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه
میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی بابنای عم واقربای خویشتن آورده میگفت
یا آل مذحج اگر شما رضای خدای تعالی سنگ بدندان گرفته اید هنوز خدای تعالی را خشنود
نکرده باشید امروز روز مردانست با این قوم گمراه ضلال بکوشید تا رضای خدای تعالی
حاصل کنید این کلمات بگفت وحمله کرد وخویشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند
اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند ودست وپای ایشان از کار برفت واشتر در آن
روز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود وشمشیر یمانی بدست گرفته هر گاه که ازا
بجنبانیدی گمان افتادی که آن شعله آتش است وچون دست بر آوردی از شعاع او
چشمها خیره شدی بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد وبچنین شمشیری بپای میزد
ومردی افگند که نه ضعفی بدو راه می یافت ونه آب را غباری بود ونه شمشیر را انکساری
می افتاد پس شمشیر در نیام کرد ونیزه برداشت وحملهای گران میکرد ومبارزان
شام را می انداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله این جنگ بر همین منوال میرفت تا
آفتاب بنصف النهار رسید ووقت نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید مداینی در
شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب وعجم
خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابی طالب گمان ندارم که در آن سوگند

گناهی

مطلب

گناهی داشته باشد وچه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از و پرسیدند در
جواب گفت چه گویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت وممات او
اهل عراق را وسزاوار است او بآنچه امیر المومنین علیه السلم در حق او فرموده که اشتر از
برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واشتر را در روز سابق
بر لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار نماز مجال سجده نشده بتکبیرات
اکتفا نمود وکشتگان آن روز هفتاد هزار کس بودند واشتر در میان میمنه ومیسره
چون شیر ژیان به تیغ وسنان حمله میکرد واهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص
مینمود ولشکر را بر استمرار در کارزار ترغیب مینمود تا آنکه اکثر مردم خسته وملول شدند
ودست وپای ایشان از کار ماند وچون او آثار ملالت وسستی از ایشان مشاهده نمود
بانگ بر ایشان زد وعلم خود را بر زمین فرو برد ودر میان کتایب لشکر در آمده میگفت
من یشتری نفسه لله ویقاتل مع الاشتر حتی یظهر او یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس
خود را در راه خدای تعالی بفروشد وباتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب
گردد یا بخدای تعالی واصل شود شیخ ابو الحسین احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نزد
ذکر صعصعة بن صوحان از و روایت نموده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام مالک را
بحکومت مصر فرستاد این عهد نامه نوشته باو داد که من عبد الله امیر المومنین الی
نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد
بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء حذار الدوایر
لا ناکل من قدم ولا واهن فی عزم اشد عباد الله باسا واکرمهم حسبا اضر علی الکفار من
حریق النار وابعد الناس من دنس او عار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبة
ولا کلیل الحد علیم فی الجد رزین فی الحرب ذو رأی اصیل وصبر جمیل فاسمعوا واطیعوا امره فان
امرکم بالنفر فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم الا بامری وقد اثرتکم
به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی وزینکم بالمغفرة
ووفقنا وایاکم لما یحب ویرضی والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ودر کتاب

نهج البلاغة عهد نامه آن بر این وجه مسطورست اما بعد فقد بعثت الیکم عبداً من
عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار
من حریق النار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق
الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان
تنفروا فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم
الا عن امری قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم مخفی نماند که
اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیه عقل وشجاعت وبزرگی وفضیلت محلی بود همچنین
بزیور حلم وزهد وفقر ودرویشی نیز آراسته بود در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله
مسطورست که مالک اشتر روزی از بازار کوفه میگذشت وچنانکه شیوه اهل فقرست
کرباس خامی در بر وپاره از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر
دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بهمان وضع ولباس میرود در نظر او خوار آمد
واز روی استخفاف شاخ بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود
وبگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون این حال را مشاهده نمود با آن
بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که این چه کس بود که باو آن اهانت نمودی
گفت ندانستم گفت این مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام پس آن
مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه در آمد واز عقب اشتر روانه شد که
خود را باو رساند واز او عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده وبنماز مشغول است
صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد وسلام بداد خود را بر پای او انداخت وپای
او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر او بر گرفت وگفت این چه کارست
که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر
گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهة آن آمده بودم که از برای تو
استغفار کنم وطلب آمرزش نمایم مولف گوید آری چنین ذاتی شریف
می باید که مظهر متابعت وفرمان برداری حضرت امیر المؤمنین ع تواند گردید وبوساوس

شیطانی وآرزوهای نفسانی التفات ننموده در ارتکاب ریاضات ومجاهدات اقتدا
باو تواند نمود وبا وجود این حالات وکمالات که اشتر را حاصل بوده سید عارف
میر مخدوم قدس سره نسبت تردد وتزلزل باشتر نموده ودر یکی از مکاتیب خود فرموده
که از کمال بیوستگی فرمان برداریست اعتراض بر قول وفعل بزرگان علامت
رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیارست کمینه آن امتحان وآزمایش است
چندان خرق عادة وضعف در امور ظاهر معاش از حضرت شاه اولیا علیه التحیة والسلام
ظهور آمد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلام که فرزند روحانی
او بود واز اسمای حسنی او بود وانها که شیر ازپستان ولایت خاصه نخورده باشند این
نباشند آخر ناصعب مستصعب ع کانغته بخوشند درین کوچه دلیران شد در تاریخ یافعی
مسطورست که اشتر از جمله دهاة وعقلای عرب وابطال ودلیران روزگار وسید قوم
خود وخطیب وفارس ایشان بود وبعضی برانند که در کشتن عثمان شریک دیگران بود
ومیگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت
مصر بود در راه باو ملاقات نمود وقدری عسل زهر آلود نزد اشتر آورد تا از آن بخورد
وزهر آن عسل درو کارگر شد ودر همان اثنای راه وفات یافت وصاحب معجم البلدان
در ذیل احوال بعلبک آورده که معویه کسی را فرستاد تا در راه مصر باو ملاقات نمود وعسل
زهر آلود بخورد او داد واو در حوالی قلزم بجهان برد وچون خبر بمعویه رسید اظهار سرور
نموده گفت ان لله جنوداً من عسل وجنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند
وقبر منور او در آنجا معروف ومشهورست زید بن صوحان العبدی در کتاب
خلاصه مذکورست که او از ابدال واز اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود ودر حرب جمل
شهید شد وشیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید واز پشت
اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد وفرمود که یا زید رحمک الله کنت خفیف
المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤنة ومشقت تعلقات دنیوی ترا اندک بود
ومعونة وامداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت

وگفت جزاک الله خیرا یا امیر المومنین فوالله ما علمک الا بالله علیما والله ما قاتلت معک
علی جهالة ولکنی سمعت ام سلمة زوج النبی صلعم تقول سمعت رسول الله صلعم یقول من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی الله یعنی خدای تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیر المومنین
والله که نمی شناسد ترا الا انکس که خدای را شناسنده باشد بخدا سوگند که بهمراهی تو با
دشمنان تو مقاتله از روی جهل نکرده ام لکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده
از ام سلمه شنیده بودم واز انجا وخامت عاقبت کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم
پس کراهت داشتم که ترا مخذول وتنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد
واز فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین وزهاد ایشان بود
وچون عایشه ببصره رسید باو کتابتی نوشت که من عایشة زوجة النبی صلعم الی ابنها
زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک واخذل الناس
عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابتی است از عایشه زوجه حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه بفرزندش زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این
کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت وهمراهی علی بن ابی طالب باز داری تا دیگر
امر من بتو رسد چون زید کتابت را بخواند در جواب نوشت که ما را امر کرده بچیزی که
ما بغیر آن مامورییم وخود ترک چیزی کرده که بآن ماموری والسلام ودرین کلام اشارتست
بانکه عایشه بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مامورست بانکه از خانه خود بیرون نیاید
وما بموجب آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یا بموجب دعای انصر
من نصره واخذل من خذله چنانچه سابقا مذکور شد ماموریم بنصرت ویاری حضرت
امیر المومنین علیه السلام صعصعة بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکورست
که او از اکابر اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بود واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را چنانچه سزاوارست
داند مگر صعصعه واصحاب او وچنانچه ابن داود گفته همین قدر بس است در علو قدر وشرف او

ودر کتاب

ودر کتاب استیعاب مسطورست که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت
مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه مانعی ندید واز جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود
وفصیح وخطیب وزبان آور ودین دار وفاضل وبلیغ بود واو وبرادر او زید بن صوحان
در زمره اصحاب امیر المومنین علیه السلام شمرده میشوند وروایت نموده که ابو موسی
اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد عمر فرستاد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت
کرد وچون پاره از ان بماند عمر برخاست وخطبه انشا کرد وگفت بدانید ای مردم که ازین
مال بعد از حقوق مردم فضله وبقیه مانده چه میگویید دران پس صعصعه برخاست واو
دران وقت جوانی امرد بود وگفت ای امیر المومنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در
بیان حکم آن نازل نشده باشد وچون قرآن بیان موضع این مال را مبین ساخته تو نیز
آن را بجای خود وضع کن پس عمر گفت راست گفتی تو از منی ومن از توام انگاه ان بقیه را
نیز در میان مسلمانان قسمت نمود مولف گوید از ینجا علو ادراک وفضیلت
صعصعه را میتوان دانست که دران حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرانی
ومسایل فرقانی نمود بلکه او دران سخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت خاطر نشان
او مینمود وشیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود وحضرت امیر
المومنین علیه السلام بعیادت او تشریف بردند ودران حال باو گفتند که ای صعصعه
عیادت مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود مسازی صعصعه گفت بلی والله من انرا
منتی وفضلی از خدای تعالی نسبت بخود میدانم وهمچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه
آمد وجمعی از مردم انجا که حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام جهت ایشان از معویه امان
گرفته بود بمجلس او در آمدند صعصعه نیز چون از انجماعت بود بمجلس در آمد وچون نظر معویه
برو افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که نمیخواستم که تو در امان من در آیی صعصعه گفت
بخدا سوگند که من نمیخواستم که ترا بخلافت نام برم انگاه باسم خلافت برو سلام کرد
ونشست پس معویه گفت اگر تو در اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو وعلی را لعن کن
صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت وحمد الهی ودرود حضرت رسالت پناهی ادا کرد

انگاه گفت ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را
موخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعن کنید لعنه الله
اهل مسجد آواز بآمین برداشتند انگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را بانچه بر منبر
گفته بود اخبار نمود معویه گفت والله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی
یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی کرد پس صعصعه بازگشت و بر منبر برامد
و گفت که معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم اینک من لعن میکنم آنکس را که لعن
علی بن ابی طالب کند حاضران مسجد دیگر باره آواز بآمین برداشتند و چون معویه
ازان خبردار شد و دانست که او لعن حضرت امیر نخواهد کرد فرمود تا او را از کوفه اخراج
نمودند در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معویه روز جمعه خطبه
میخواند ضرطه عظیم و بادی سهمناک ازو جدا شد مردم ازان حال متغیر شدند کان خناق
ملعون در مقام حضرت رسول چنان کاری شنیع انکار کرد لاجرم آن شوخ بیحیای
لعین خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا واسکنها ارواحنا
وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة فلربما اختلجت فی غیر اوانها وانفلتت
فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه ذلک والسلام صعصعه انجا حاضر بود برخاست
و گفت صدقت یا معویه ان الله خلق ابداننا واسکن فیها ارواحنا وجعل فیها
ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة ولکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة وعلی المنبر بدعة
پس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خرا امیرکم فلا صلوة له ولا لکم یعنی امیر شما در منبر برید
نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد در کتاب
امالی شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقولست که گفت با جمعی از
اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم پس عثمان ما را گفت که یکی
از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند انجماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت این
جوان حدیث السن است لیاقت آن دارد که با من سخن گوید من گفتم که علم بتعلم است اگر
بسن و سال بودی هر اینه هیچ یک از من و ترا ازان نصیبی نبودی پس عثمان بمن گفت

بگو انچه در خاطر داری من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور عثمان گفت که این
آیه در شان ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر گفت این را بگذار
و سخنی دیگر پیش آر پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر
حق الا ان یقولوا ربنا الله [illegible] الآیه عثمان گفت این آیه نیز در شان ما نازل شده من گفتم
پس بانچه خدای تعالی فرا گرفته بآن عمل کن عثمان شروع در سخن نادر برابر کرده با رفیقان
من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة فان ید الله علی الجماعة
وان الشیطان مع الفذ فلا تسمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله ولا این الله
پس من گفتم ای عثمان ظاهرا بانچه گفتی که علیکم بالسمع والطاعة آن میخواهی که فردای
قیامت بگوییم که ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا واما آنچه گفتی که من
نمیدانم که خدا کیست بدرستی که خوب میدانم فان الله ربنا ورب آبائنا الاولین واما
آنچه گفتی که نمیدانم که خدا کجاست بدرستی که میدانم فان الله تعالی بالمرصاد انگاه
عثمان در خشم شد و امر فرمود که ما را بیرون کردند و درها را بستند و همچنین در کتاب
امالی روایت نموده که در وقتی که از اطراف و جوانب علماء قریش و خطبای ربیعه و مضر و صنادید
و ملوک یمن بر معویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق برآمد و خطبه ادا کرد و در ان
خطبه گفت که ان الله تعالی اکرم خلفاءه فاوجب لهم الجنة وانقذهم من النار ثم جعلنی
منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بظفر الله المنصورین علی
اعداء الله راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون آن
مقالات مشحون بضلالات معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب
معویه را در کنار او می نهی یا من بر جزم و انچه دانم بگویم صعصعه گفت بگذار که من
کفایه این مؤنه از تو میکنم و سزای او را در کنارش می نهم پس صعصعه برخاست و گفت
یا ابن ابی سفیان تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون ما تقول وقد
غلبتنا قسرا وملکتنا جبرا ودنت بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فاما اطرا

اهل الشام فارایت اطوع لمخلوق واعصی لخالق منهم قوم ابتغت منهم دینهم وابدانهم
بالمال فان اعطیتهم حاموا علیک ونصروک وان منعتهم قعدوا عنک ورفضوا انگاه معویه
شروع در توعید وتهدید او نمود وصعصعه بجای خود نشست وساکت گردید والله اعلم
استدراک کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس را صحبت بآن مرتبه بود که بعد از
حضرت امیر متصدی معارضه معویه میشد یا دیگری مثل صعصعه را بآن تقریر مینمود وبا وجود
این شرف صحبت آنحضرت نیز دریافته وخدمات بجا آورده پس باید که از زمره مومنان
وداخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوییم مدار حکم بایمان واستمرار آن نه بر مجرد اظهار
محبت وصحبت وخدمت است بلکه موقوف بر ازاله غبار تود د اغیار وحسن خاتمه
است واحنف بن قیس بر تقدیر اتصاف او بشرایط ایمان در بعضی از ازمان موفق
بحسن خاتمه نگردید واخر معویه بلید دین او را به پنجاه هزار درهم از و خرید واو بدین امویه
گروید وبنابر آنکه نظر بر حسن خاتمه است ومجرد محبت وصحبت کافی نیست علامه حلی
در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیر المومنین علیه السلام عدو الله ملعون
وبرین قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند ودر خدمت او
مجاهدها نمودند وآخر از و برگشته در حرب مردودان [illegible] بودند محمد بن ابی حذیفه بن
عتبة بن ربیعة القرشی در کتاب خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام بود در مصر ومعویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام
دهد واز و بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود وآخر معویه او را ایذای بسیار کرده محبوس
ساخت تا شاید بدشنام امام انام اقدام نماید موثر نیفتاد ولم یاخذه فی الله لومة لایم
در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معویه واز انصار وشیعه حضرت امیر بود
وچون معویه او را بگرفت ومیخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد ودر آن
ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت چه بینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از
ضلالت وگمراهی که دارد آگاه سازیم وامر کنیم تا سب علی بن ابی طالب نماید واز
محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معویه کسی را امر نمود تا محمد را از زندان

خواهرزاده معویه

برادران

بیرون آورد وچون حاضر شد معویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن نشد که از
محبت ونصرت علی بن ابی طالب پشیمان شوی واز آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی
که عثمان مظلوم کشته شد وعایشه وطلحه وزبیر جهة طلب خون او بیرون آمدند وعلی
پنهانی مردم را فرموده بود که عثمان را بکشند وما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت
که تو نمیدانی که از همه خویشان تو بتو نزدیکترم وبهتر از ایشان حال ترا می شناسم
معویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند میخورم که کشنده عثمان غیر از تو هیچکس را نمیدانم
زیرا که چون ترا وامثال ترا از اهل ظلم وجور را حکومت مسلمانان داد مهاجر وانصار از و
درخواست نمودند که ترا وآنها را که بر مسلمانان ظلم میکردید وبر سنت پیغمبر عمل نکردید
عزل نماید او از عزل شما ابا وامتناع نمود لاجرم بشومی تو واشباه وامثال تو رسید باو
آنچه رسید وطلحه وزبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند ای معویه
گواهی میدهم که از آن زمان که ترا در جاهلیت واسلام می بینم همیشه بر یک خلق وطبیعت
بوده واسلام در تو از اندک وبیش چیزی نیفزوده وعلامت این در تو آنست که
مرا بسبب محبت علی بن ابی طالب ملامت میکنی وحال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند
منافقان وطلقا وعتقای صحابه اند که تو دین ایشان را از ایشان بفریب دینار
ودرهم گرفته وایشان دنیای ترا گرفته اند والله ای معویه که بر تو پنهان نیست آنچه
کرده و بر متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده والله که من تا زنده ام علی را دوست
میدارم واو را وسیله قرب خدای ورسول میدانم پس معویه از آن کلمات در خشم شده
امر کرد تا او را باز بزندان بردند ودر آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست
جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم
مذکور است که خواهرزاده حضرت امیر بود واو را در اوایل خلافت خود بامارت
خراسان مثال نوشت وفرمود که بدان جانب رود وآنچه از ولایت خراسان
مانده است که فتح نکرده اند فتح کند در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی از
روزهای حرب صفین عتبة بن ابی سفیان جعده را گفت که این همه دلیری وبهادری

خواهرزاده حضرت امیر علیه السلام

مادرش ام هانی بنت ابی طالب واخت آنحضرت

که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت که اگر خال تو مانند
خال من بودی هرآینه پدر خود را فراموش میشودی سعید بن قیس الهمدانی
از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه مردان بود در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی
مذکورست که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میسره لشکر ظفر اثر حضرت
امیر المومنین حیدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با عبد الله بن بدیل بن ورقاء
الخزاعی بر جناح سواران رئیس و مهتر بود و حضرت امیر المومنین ع در بعضی از ابیات
دیوان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین
و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم ازین کتاب سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی
گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علیه السلم درآمد میخواست
که آنحضرت را نیزه بزند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بگفت شعر
الا ابلغ معویة بن صخر ورمح العبد یکنفه الظنون
بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین
الم تر ان والدنا علی ابو حسن ونحن له بنون
وانا لا نرید له سواه وذاک الرشد والحظ السمین
و معویه چون این شنید
جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذو الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج و اقصد
علم همدان خاصة و چون علی این را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک
یا امیر المومنین قال علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم
پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و تا در سراپرده معویه
بتاخت و چند مبارز نامدار از ایشان بینداخت و ان حرب تا نماز شام میان
ایشان بکشید چون نماز تمام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المومنین علیه السلام آن
محاربه را پسند نمود داشت و سعید بن قیس و آن قوم را پیش خویشتن بخواند
و ایشان را ثناها کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و سپر و سنان
و تیر و کمان اید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها گرفته ام و ای سعید تو
مرا بهتر از چشم بینا و دست گیرائی و هم وقت در همه کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی

و خردمندی تو کرده ام والله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد ای اهل قبیله همدان
در خوشترین موضعی و نزه ترین جائی شما را فرود آرم سعید بن قیس گفت یا امیر
المومنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم از باری
تعالی ثواب و پاداش آن هرچه تمامتر بخواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را
میفرمای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را میفرست که مطیع تو ایم و از دل و جان ترا
دوستداریم امیر المومنین علیه السلام ایشان را ثناها گفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر
و منصور بوثاقهای خویشتن شدند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی در کتاب
خلاصه مسطورست که او از زهاد ثمانیه تابعین بود و در کتاب کشی مسطورست که شیخ
اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهار نفر از آن ربیع
ابن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و اتقیای
اصحاب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و او
فاجری مرائی صاحب معویه بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب میشود و روزی
با آنحضرت گفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما ده که ایشان را
بکشیم و چون آنحضرت از آن ابا نمود گفت الآن طاب الضراب انما کان وضع قناع
و مکیدة یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتله علی بن ابی طالب بر ما خوش و آسان شد و هم
ازین ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام حیله بود که او نهاده بود و دیگری
مسروق بن الاجدع که تمغاچی معویه بود و در اثنای اشتغال بآن عمل در صافیه
برد و قبر او انجاست دیگر حسن بصری بود و او بهر طایفه بمقتضای هوا و هوس ایشان
همراهی میکرد و آنرا وسیله کسب ریاست دنیوی میشود و با این حال رئیس قدریه
بود و دیگری اسود بن زید در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطورست که آخر تابعی از نواب
امیر المومنین ع که در وقت عزیمت او بجانب شام رسید ربیع بن خثیم بود که از
ولایت ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت
امیر رسید آنحضرت مرد ما را برفتن جانب شام و جنگ کردن با معویه تحریض نمود

قبر شریفش در کنار رودخانه طوس نزدیک مشهد مقدس واقعست و از ثقات آن دیار شنیده
شد که در وقتی که حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه الف تحیة و ثنا
با مامون عباسی در طوس می بودند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند و کفاه هذا
فضلا و شرفا **اعین بن ضبیعة بن ناجیة التمیمی الحنظلی الدارمی** در کتاب اصابه
مذکورست که او برادرزاده صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق بود ملازمت حضرت
امیر را اختیار فرمود و در حرب جمل یک پای شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایت
نموده که در وقتی که عبد الله بن الحضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیر المومنین ع
اعین را جهة دفع او ببصره فرستاد عایشه بعضی را بران داشت که او را بطریق غیله
و پنهانی بکشتند و آن واقعه در سال سی و شش از هجرت بود **عبد الرحمن بن جرد**
التنوخی در تحفة الاحباب مذکورست که عبد الرحمن بموجب فرموده حضرت امیر یک پای
شتر عایشه را بتیغ قلم کرد و شتر بر سه پای بایستاد پای دیگر را دیگری عقر کرد تا شتر
سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن جرد
تنوخی رسید و ازو پرسید که شتر عایشه را در آن روز تو پی کردی جواب داد که کردم
و اگر پی نمیکردم از اصحاب عایشه یک متنفس خبر بر زنده نمی ماند اگر خواهی [illegible]
از من و اگر خواهی خشنود و التوفیق من الملک المعبود **طرماح بن عدی بن حاتم**
الطائی در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکورست و او مردی جسیم طویل القد
فصیح زبان آور حاضر جواب بود در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته
مذکورست که چون حضرت امیر المومنین علیه السلم از حرب جمل مراجعت نمود معویه
بآنحضرت نامه بدین عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما
ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلعم و قد انتهی الی ما فعلت بحواری
رسول الله صلعم طلحة و الزبیر و ام المومنین عایشة رضی الله عنهم فوالله لارمینک
بشهاب لا تطفیه الماء و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا
ثقب التهب فلا یغرنک الجیوش و استعد للحروب والسلام چون نامه بمطالعه

حضرت

حضرت امیر رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المومنین علی
ابن ابی طالب اخی رسول الله صلعم و وصیه و ابی الحسن و الحسین و قاتل جدک و عمک و خالک
انا ثبت قومک یوم بدر و السیف الذی قتلتهم به هو معی یحمله ساعدی بثبات من صدری
و قوة من بدنی کما جعله النبی صلعم فی کفی و نصرة من ربی ما استبدلت بالله ربا و لا بالاسلام
دینا و لا بمحمد صلعم نبیا و لا بالسیف بدلا فبالغ فی رایک و اجتهد و لا تقصر فقد استحوذک
الشیطان و استفزک الجهل و الطغیان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
انگاه آن نامه نامی را بطرماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعاویة بن ابی سفیان
ببر و جواب بیاور و بفرمود تا جمازه سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیزرو باو دادند
تا بران سوار شود و طرماح مردی مردانه بود لسانه جری و کلامه بهی ذلق طلق یتکلم
فلا یکل و یرد الجواب فلا یمل نامه را استده بر سر بست و گفت سمعا و طاعة و حبا
و کرامة و سوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در آن روز معویه جهة
تفرج و تنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم
و شرحبیل و ابو الاعور السلمی و ابو هریرة الدوسی با او بودند اما هر چند [illegible]
میکردند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری
نشسته ندانستند که طرماح است و قاصد امیر المومنین علی است علیه السلم با هم گفتند
او را آواز کنیم تا توقف کند و لطیفه با او مزاح و سخریة و افسوس کنیم عمرو بن العاص
پیش رفت و گفت هل خبر عندک من السماء فقال نعم الله فی السماء و ملک الموت فی
الهواء و امیر المومنین فی القفا فاستعدوا لما نزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة
و الشقاء پرسیدند که از کجایی آئی گفت اقبلت من عند حر تقی نقی زکی رضی مرضی
گفتند پیش که میروی و کرا میخواهی گفت ارید الرجل الموذی الذی تزعمون انه امیرکم
عمرو بن العاص از انجا [illegible] رقعه بمعویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی
اعرابی بدوی له لسان فصیح و قول ملیح و معه کتاب فلا تکن غافلا [illegible] چون
طرماح دانست که انجماعت اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانیده فرود آمد و با

ایشان نشسته حرفهای میکرد تا بر معویه رسید او از رفتن ایشان برای رفتن ویر خود
یزید پلید را امر کرد تا سرا پرده ها بر پای کردند و مجلس را آراسته ساختند آنگاه عمرو
ابن العاص و توابع او با طرماح به بارگاه معویه رفتند و چون طرماح نظر کرد و دید که
همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت ما القوم
کانهم زبانیة المالک فی ضیق المسالک و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته بود
و بر بینی ایشان ضربتی داشت و باواز بلند درشتی که داشت سخن میکرد طرماح
گفت من هذا المیشوم بن المیشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ای
مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت لا زاد الله مراده و لا بلغه مراده و چون طرماح
بر یزید سلام کرد جواب داد و گفت ان امیر المومنین یسلم علیک طرماح گفت سلام
او با من است از کوفه آنگاه یزید گفت حاجتی که داری بمن بگوی تا قضای آن
نمایم طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معویه حاضر سازی تا نامه که از
خدمت حضرت امیر المومنین آورده ام باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد
و چون او نعل در پا داشت بعضی از ملازمان معویه با او گفتند که اخلع نعلیک طرماح
بیمین و یسار خود التفاتی نموده گفت اهذا الوادی المقدس فاخلع نعلی آنگاه نظر
کرد و دید که معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت بر اطراف او گرد آمده در کناره
از بساط در برابر او بایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت
ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلم یا امیر المومنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن
المومنین فمن امرک علینا پس معویه گفت ما معک یا اعرابی گفت کتاب کریم معویه
گفت بمن ده طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت
بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص کرد گفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر
معویه گفت پس بدین پسر من ازا بده و اشارت به یزید نمود طرماح گفت ما
فرحنا بابلیس فکیف باولاده گفت پس بغلام من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری
من غیر حق و اعطی من غیر مستحق معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح

گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزدیکتر است بتو نامه را از من گرفته
بتو دهد چون معویه آن سخن بشنید از جای خود برجست و نامه را از روی غضب از او
بستد و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابی طالب
طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا
الیه و اذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه و هو فی بابه یا معویة و فی تجلده بطل شجاع
سمیدع ان لقی جیشا هزمه و ازراه و ان لقی حصنا هدمه و الفاه و ان لقی قرنا سلبه
و افناه و ان لقی عدوا قتله و اخزاه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسن و الحسین
طرماح گفت خلفتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین عفیفین صحیحین فصیحین ادیبین
اریبین لبیبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین
یصلحان للدنیا و الآخرة معویه گفت چه بسیار فصیح بوده تو ای اعرابی طرماح گفت
لو بلغت باب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و رایت الفصحاء البلغاء
الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تنجو من لجته
یا معویه پس عمرو عاص با معویه گفت که این مرد اعرابی بدوی است اگر جایزه بدهی
و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیکو گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح
گفت چه میگویی در آنکه امیر بتو جایزه دهد آیا از و میگیری طرماح گفت ارید قبض
روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده پس معویه امر کرد که ده هزار درهم
باو دهند و بعد از آن باو گفت که میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زد فان الله و لی
من زاد ده هزار دیگر امر نمود و گفت میخواهی که دیگر زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا
فان الله یحب الوتر معویه فرمود تا سی هزار درهم از برای او بیاورند و چون طرماح دید
که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت
و گفت ای معویه مگر تو بر کسانی که بر فراش تو مهمان شوند استهزا و استخفاف
میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این پیش است
که برای من جایزه فرمودی که نه من آنرا می بینم و نه تو معویه امر کرد تا بزودی آن

مال را آورده‌اند و پیش طرماح نهادند چون آن مال بقبض او در آمد ساکت شد و دیگر سخن
نمیگفت عمرو عاص با او گفت که چون می بینی جایزهٔ امیر المومنین را طرماح گفت هذا
مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین انگاه معویه
بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فو الله لقد اظلمت الدنیا علیّ بحذافیرها وما لی بها
طاقة منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله وابن عبده معویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد فانی
جیوشی کالنجوم ما تسع فی الارض ولا فی التخوم او کالف جمل خردل تحت کل خردل
الف مقاتل چون طرماح این مضمون را شنید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت
والله یا معویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خفت النجوم ولدیک هو الاشتر
یلتقط الجیش بخیشومه ویحفظه فی حوصلته پس معویه در خشم شد و بکاتب گفت که
هیچ منویس عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت است ای بدوی که میکند ای
که جواب نامهٔ تو نوشته شود بعد ازان شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هرچه معویه بگوید
کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بستد و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد چون
طرماح بیرون رفت معویه با اصحاب خود آغاز عتاب کرد و گفت اگر من جمیع اموال
خود را یکی از شما دهم که عشر عشیر انچه این مرد از جانب صاحب خود بتعلیم گذارده بجا
آرد نمیتواند والله که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که
اگر ترا ای معویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابی طالب راست
با آنکه تو بر حق می بودی چنانکه علی بر حق است ازین زیاده ازان اعرابی مراسم
رسالت و خدمت بجای آوردیم فقال معویه فض الله فاک و قطع شراسیفک والله
لکلامک اشدّ علیّ من کلام الاعرابی سعید بن جبیر بصفت علم
و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد
عبد الله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرائت نمود یافعی در تاریخ خود
آورده که امام کبیر شهیر صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین

بود در شعبان سنه خمس وتسعین بامر حجاج شهید شد در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور
که چون نظر حجاج بران سعادتمند افتاد گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادر من
آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بنابر گمان تشیعی که باو
داشت ازو پرسید که چه میگوئی در حق ابوبکر و عمر آیا ایشان در بهشت اند یا در دوزخ
سعید گفت اگر به بهشت درایم و نظر در ساکنان او اندازم توانم دانست که در آنجا کیست
و اگر در دوزخ درایم و اهل او را به بینم توانم دانست که آنجا کیست انگاه حجاج گفت
در نیکی و بدی خلفای اربعه چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت
کدام را دوستر میداری سعید گفت آنرا که خدای تعالی ازو راضی تر باشد حجاج گفت
خدای تعالی از کدام راضی ترست سعید گفت این را خدای دانا باشکار او نهان
ایشان میداند حجاج گفت این همه اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهة آنست که نمیخواهی
که دندان بر نیاری نهی و اعتقاد مرا در حق هریک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت
بلکه از جهة آنست که نمیخواهم که ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضا
در کتاب کشی مذکورست که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر طریقهٔ تشیع مستقیم بود
و اقتدا بحضرت امام زین العابدین علیه السلام مینمود و انحضرت او را ثنا میکرد
یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام
مرض الموت بارها بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و دران اثنا میگفت که چه
میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی دیگر آنست که هرگاه بخواب میرفت سعید را
میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهة مرا کشتی عمر سعید چهل
و نه سال بود و قبر او در واسط مشهورست اصبغ بن نباتة الحنظلی المجاشعی
الکوفی در کتاب خلاصه مذکورست که او از جملهٔ خواص امیر المومنین علیه السلام بود
و مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم
که منزلهٔ حضرت امیر در میان شما تا کجاست گفت بمحل اخلاص مانسته باو اینست
که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده‌ایم و هرکس که ایما نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم

وایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترا
واشباه ترا شرطة الخمیس نام نهاد گفت بنابر آنکه ما با او شرط کردیم که در راه او مجاهده
کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهدات ما را
بهشت درآورد و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که
آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیر
المؤمنین علی علیه السلام از شرطة الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان
اوست که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند
که جمعی که با آنحضرت این شرط نموده بودند شش هزار مرد بودند و در روز حرب جمل
بعبدالله بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق
از جمله شرطة الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مرا از نام تو و پدر تو خبر
داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان
ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است که علمای رجال حدیث اهل سنت
اصبغ را شیعی میدانند و بنابرین حدیث او را متروک داشته اند و از ابن حبان نقل
کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابی طالب مفتون شده بود و طامات از و
سر میزد بنابرین حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و
موالف ثابت است و آنچه ابن حبان از طامات باو نسبت کرده مخفی و واهی بر تبیان است
که ناشی از عداوت اهل البیت علیهم السلام و شیعه ایشان است **مسلم المجاشعی**
در کتاب تحفة الاحباء مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت و مناعت عدیم بین
الاقران مسلم و در طریق مردی و دلاوری بغایت متین و محکم بود• آورده اند که
چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید
طلبید و بیمن و تیمن بر آیین خویش گرفت و گفت که کیست که این مصحف را
از من بگیرد و این جماعت بغات طغاة را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و
نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده
که هر آن مرد مردانه و فرد فرزانه که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست او را بتیغ تیز قلم
کنند بی محابا و دهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور
از و جدا کنند بعد از آن سر نیز در سر این کار کند مسلم چون از حضرت امیر آن امر خطیر را بشنید
از بیم سر و جان ترک گرفتن مصحف قرآن نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت
و قدرت این کبر و دار نیست امیرالمؤمنین علیه السلام آن کلام خجسته انجام را که در آغاز
ابراز کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد
و حضرت امیر همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده و جوان ترسیده بود
دیگر بار تکرار و تذکار نمود چون این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید
که لا علیک یا امیرالمؤمنین لا علیک یا امیرالمؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی
و غمی و المی بتوای امیر مومنان مرسا ع هیچ دردی بتوای مایه درمان مرساد• و آنچه
فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است القصه
مسلم برغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد• و روی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون
نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مایده رحمت الهی و نعیم نامتناهی
میخوانم دعوتم را بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایسته
رحمت حضرت باری گردید طلحه از آن میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میگوید
و این از آثار مکر و غدر پسر ابوطالب است و اشارت کرد بیکی از لشکریان خویش
تا یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ منقطع ساخت مسلم بیک دستی نموده مصحف را
بدست چپ حافظ گشت و دست چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بعد بازو مانند حفاظ
مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر درجه شهادت یافت مسلم مادری
پیر داشت بسیار خسته خاطر و رنجور دل گشته روی بسوی آسمان آورد و این رجز خواندن
گرفت **شعر** یا رب ان مسلما اتاهم• بمحکم التنزیل اذ دعاهم•

يتلو كتاب الله لا يخشاهم ۞ فخضبوا من دمه لحاهم ۞ وامة واقفة تراهم ۞
تأمرهم بالبغي لا تنهاهم ۞ في كفه المصحف اذ اتاهم ۞ بمصحف ارسله مولاهم ۞
يدعو الى الذي قد راهم ۞ وسنة المرسل اذ هداهم ۞ فغادروه قطعا اراهم ۞

جابر بن يزيد الجعفي الكوفي رح در كتاب خلاصه آورده كه حضرت امام صادق ع
برو رحمت ميفرستاد و ميفرمود كه او نقلي كه از ما ميكرد راست و درست بود و ابن
غضايري گفته كه جابر ثقه است في نفسه اما اكثر آنها كه ازو روايت كرده اند ضعيف اند
و در كتاب شيخ ابو عمرو كشي از جابر مذكور نقل نموده كه گفت در ايام جواني بخدمت حضرت
امام محمد باقر عليه السلام بمدينه رفتم و چون بمجلس آنحضرت درآمدم آنحضرت پرسيدند كه
تو چه كسي گفتم مردي ام از كوفه پرسيدند كه از كدام طايفه گفتم كه جعفي ام سوال نمودند كه
بچه كار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفت از كه طلب ميكني گفتم از شما گفت پس بعد ازين
اگر كسي از تو پرسد كه از كجايي بگو كه از مدينه ام پس بآنحضرت گفتم كه پيش از سوال اول
ديگر مسايل ازين سخن كه حضرت فرمودند سوال مينمايم كه آيا جايز است مرا دروغ گفتن
آنحضرت فرمودند كه گفتن اينچنين را تعليم آن نمودم دروغ نيست زيرا كه هر كه در شهري باشد
از اهل آن شهر است تا وقتي كه از آنجا بيرون رود و بعد از آن آنحضرت كتابي بمن دادند
و فرمودند كه بني اميه باقي اند اگر چيزي از آن روايت كني لعنت من و آباي من بتو
متوجه خواهد شد و اگر پنهان داري چيزي از آنرا بعد از هلاك بني اميه لعنت من و آباي
من بتو متعلق خواهد شد پس از آن كتابي ديگر بمن دادند و گفتند كه اين را بگير و مضمون
آنرا بدان و هرگز بكس روايت مكن و اگر خلاف آن كني فعليك لعنتي و لعنة آبائي
و ايضا روايت نموده كه چون وليد پليد كه از فراعنه بني اميه بود كشته شد جابر فرصت
غنيمت شمرد و عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد درآمد و مردم برو جمع شدند و او شروع
در نقل حديث حضرت امام محمد باقر عليه السلام نمود و در هر حديث كه نقل ميكرد ميگفت
حدثني وصي الاوصيا و وارث علم الانبيا محمد بن علي ع پس جمعي از مردم كه حاضر بودند
چون آن جرات ازو ديدند با همديگر ميگفتند كه جابر ديوانه شده است و ايضا از

جابر

جابر نقل نموده كه ميگفته كه هفتاد هزار حديث از حضرت امام محمد باقر عليه السلام روايت
دارم كه هرگز بكسي از آن روايت نكرده ام و هرگز نخواهم كرد و نقل نموده كه روزي جابر
بآنحضرت گفت كه بر من باري عظيم از اسرار احاديث خود بار نموده ايد و فرموده ايد كه
هرگز بكسي از آن روايت مكنم و گاه مي بينم كه آن اسرار در سينه من بجوش مي آيد و حالتي
شبيه بجنون مرا دست ميدهد آنحضرت فرمودند كه هر گاه ترا اين حالت دست دهد
بصحرا بيرون رو و گودي بكن و سر خود را در آنجا درآر آنگاه بگو حدثني محمد بن علي بكذا و كذا
و ايضا نقل نموده كه چون هشام بن عبد الملك بر مسند امارت نشست جابر ازو
متوهم شد و شيق ديوانگي زده روزي از خانه بيرون آمد قوصره خرمايي بر سر و بطريق
كودكان بر ني سوار شده بكوچهاي كوفه درآمد و مردم از اهل بر جنون او نموده خط ديوانگي
برو كشيدند تا آنكه بعد از چند روز نوشته هشام رسيد كه جابر را نزد او فرستد و حاكم
كوفه چون از حال جابر سوال نمود مردم كوفه گواهي دادند كه او ديوانه و خرف شده و كيفيت
ديوانگي او را بهشام نوشتند و هشام ديگر متعرض او نشد و جابر بعد از چند مدت كه خاطر
جمع نمود بهمان حالت اصلي رجوع فرمود و شيخ نجاشي گفته كه جابر با ابو جعفر و ابو عبد الله
عليهما السلم ملاقات نموده و در سال يكصد و بيست و هشت از هجرت وفات يافته
و در كتاب ميزان ذهبي مذكور است كه جابر بن يزيد الجعفي يكي از علماي شيعه است و از
ابن مهدي نقل كرده كه گفته جابر جعفي صاحب ورع بود در حديث و من اورع ازو
در حديث نديده ام و گفته كه شعبه او را صدوق خوانده و يحيي بن ابي بكر او را از اوثق
ناس شمرده و وكيع او را ثقه گفته و عبد الحكم از شافعي روايت نموده كه سفيان ثوري بشعبه
ميگفت كه اگر تو در حق جابر سخن خواهي كرد من نيز در حق تو سخن خواهم كرد و از جمعي ديگر
از اصحاب حديث طعن در جابر نقل كرده و علت آن طعن ايشان چنانچه از سياق كلام
او مفهوم ميشود آنست كه او شيعي بوده و سب بعضي از صحابه مينموده **ميثم التمار الكوفي**
از خيار اصحاب حضرت امير المومنين عليه السلام بوده و علامه حلي او را در كتاب خلاصه
در سلك متقين ذكر نموده و در كشي مسطور است كه ميثم از خانواده كثير العدد است كه اينان را

بیت التمارین کفتندی و ممکن شیعه امیر المومنین علیه السلم بودند و روایت کرده که
حضرت امیر باو کفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کنند ترا عبید الله بن زیاد
بانکه از من اظهار بیزاری کنی کفت والله که نخواهم کرد آنحضرت کفتند اکر نکنی ترا بردار
خواهد کشید میثم کفت صبر خواهم کرد چه این مقدار عذاب در راه بزرکوار بسیارست
پس آنحضرت فرمودند اکر چنین کنی با من در درجه من خواهی بود بعد از ان میثم اولاد
و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در خانه عمرو بن حریث بردار خواهد کشید
و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث
درخت خرمایی بود که میثم را کاهی بران کذاری افتاد و چون بان درخت میرسید
دست خود را بر ان میمالید و میکفت ای درخت خرما نشو و نما نیافته الا از برای من
و من نشو و نما نیافته ام الا از برای تو و هرکاه از در خانه عمرو بن حریث میکذشت
بعمرو میکفت که ای عمرو اکر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایکی کن و عمرو کمان میبرد
که مکر میخواهد که در همسایکی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میکفت کاشکی اینکار
میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند ازو پرسید که تو میثمی کفت آری کفت
تبرا کن از ابو تراب کفت ابو تراب را نمی شناسم کفت تبرا کن از علی بن ابی طالب
کفت اکر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد کفت ترا خواهم کشت میثم کفت مرا خبر داده بود
مولای من که تو مرا خواهی صلب کرد در پیش خانه عمرو بن حریث و در روز چهارم خون از
بینی من روان خواهد شد انکاه ابن زیاد امر کرد تا او را همانجا صلب کردند و میثم
وقتی که بردار بود و هنوز نمرده بود مردمی را که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر
ایشان میخواند و از هر کونه سخنان نیز میکفت چون این خبر به ابن زیاد رسید لجامی
خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نکوید و از ابو خالد التمار روایت
کرده که کفت روز جمعه با میثم در رود خانه فرات بر کشتی نشسته بودم که ناکاه بادی
تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از امعان نظر بر خصوصیات آن باد باهل
کشتی کفت که کشتی را ببندید که این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که

معویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شده در جمعه آینده رسولی از جانب
شام رسید و خبر آورد که معویه بمرد چون ازو پرسیدم که در کدام روز مرد کفت در روز
جمعه کذشته و این را از جمله کرامات میثم میتوان داشت حبیب بن مظاهر
الاسدی ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا مسطورست
که حبیب مردی با جمال و کمال و در روز واقعه کربلا پیری کهن سال بود قرآن مجید تمام
حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را
تمام کردی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف کشته و از ایشان
احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی ع مدتها معزز و مکرم بوده و در کتاب کشی مذکورست
که حبیب از ان هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را علیه السلام یاری نمودند و پیش
صدمه کوههای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را
بوجود خود مواجهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشانرا امان میدادند
و مالها برایشان عرضه میکردند ایشان از موافقت انها ابا نمودند و کفتند که نزد
حضرت پیغمبر صلعم چه عذر خواهیم پیش آورد اکر امام حسین علیه السلام کشته شود و ما
او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت
رسیدند ایضا روایت نموده که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا بصد کونه کربت و بلا
کرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد بریر بن خضیر الهمدانی که سید قرا
و یکی از عباد الله الصالحین بود باو کفت که ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح
کردنست حبیب کفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی ازین روز
تواند بود که در قدم مبارک حضرت امیر المومنین حسین ع با این اشقیا مجاهده میکنیم
تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم شعر
خاک قدم دوست شدم بخت کسی را ... آن عیش که امروز مرا در قدم اوست
الحارث بن عبد الله بن الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکورست که حارث
صاحب حضرت امیر المومنین علی علیه السلم بود و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده بود

ونقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکورست و در کتاب میزان ذهبی مسطورست که
حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بود در تشیع
و از ابو بکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث
اعور افقه ناس و افرض ناس و احسب ناس بود و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ
نموده بود و نسایی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن
اربعه ذکر نموده و احتجاج بان کرده و تقویت امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو
کشی مسطورست که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که
چه چیز ترا درین شب پیش من آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا با تست مرا
پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که نمی میرد آنکسی که مرا
دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من امیدوار رحمت
الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا ببیند و از
دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی از
اشعار دیوان معجز نشان آنحضرت مذکورست شعر یا حار همدان من یمت یرنی
من مومن او منافق قبلا ؛ یعرفنی طرفه و اعرفه ؛ باسمه والکنی و ما فعلا
وانت عند الصراط معترضی ؛ فلا تخف عثرة و لا زللا ؛ اقول للنار حین توقف للعرض
ذریه لا تقربی الرجلا ؛ ذریه لا تقربیه ان له ؛ حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظما ؛ تخاله فی الحلاوة العسلا ؛ و صاحب کتاب کشف الغمه
نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلم که این
دو امام همام فرموده اند که حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا
و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها او یسخن عینها **حبة بن جوین العرنی
الکوفی** در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المومنین ع
مذکورست و ذهبی در کتاب میزان نامستقیم خود آورده که حبه از غلاة شیعه بود
و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنة توثیق او نموده اند و از طبرانی نقل

کرده

کرده که حبه حضرت رسالت را صلعم دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود
رشید الهجری در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطورست که رشید صاحب امیر المومنین
علیه السلام بود و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارتست بانکه
او را بجرم محبت بدشوارتر طریقی خواهند کشت و او دران بلیه صبر خواهد ورزید و رشد
خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنحضرت او را علم منایا و بلایا تعلیم
داده بود چنانکه هر کرا خواستی گفتی که تو در فلان موضع و در فلان روز خواهی مرد و چنان
میشد که او خبر میداد روایتست که حضرت امیر علیه السلام او را خبر داده بود که پسر
زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها
و پایها و زبان او را قطع نماید و آخر چون عبید الله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا
از آنحضرت کرد و او امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه
طریق ترا خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا به تبرای او تکلیف خواهی نمود
و من ابا خواهم کرد و تو دست و پا و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت که والله من صاحب
ترا دروغگوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بحال خود
بگذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون آوردند دختر او ازو
پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا المی هست گفت آن قدر الم که از ازدحام و هجوم
مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید
که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده
بود بنویسد و دران اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت چون
این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش کرده کسی را فرستاد تا زبان
او را نیز برید و بر دارش کشید و صدق خبر حضرت امیر المومنین علیه السلم بوضوح انجامید
عبد العزیز بن حارث الجعفی از اصحاب حضرت امیر المومنین و از جمله مبارزان
او در حرب صفین بود ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معویه حمله آوردند و هزار
مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را ندیدند پس علی باواز

بلند فرمود الا اهل من رجل یشری نفسه لله ویبیع دنیاه باخرته عبد العزیز بن
حارث مذکور پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی
فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود شعر
شریت بامر لا یطاق حفیظه ٭ حیاء واخوان الحفاظ قلیل ٭ جزاک اله الناس خیرا فقد وفت
یداک بفضل ما هناک جزیل ٭ یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی
حمیت حیا و برادران حمیت کم اند پاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بتحقیق وفا کرد دو
دست تو باحسانی اینجا بزرگ آنگاه حضرت باو گفت احمل ابا الحارث شد الله رکنک
علی الشام حتی تاتی اصحابک فتقریهم منی السلام وقل لهم یقول لکم امیر المومنین کبروا
وهللوا فها نحن قد عافیناکم ان شاء الله و عبد العزیز مقاتله و محاربه میکرد تا فرجه
یافت و پیغام رسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی و اصحاب تکبیر
و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند **نعیم بن دجاجة الاسدی**
در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیر المومنین علیه السلام خبر رسید که بشر بن عطارد
تمیمی سخنی ناصواب در حق آنحضرت گفته یکی از ملازمان خود را بطلب او فرستاد و چون
فرستاده در راه بقبیله بنی اسد رسید و نعیم بن دجاجه بمضمون آن کلام منبع الملام
که از بشر صادر شده بود مطلع گردید از غایت اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه
جانب بشر شد و او را تادیب تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم را
طلبید و امر کرد تا او را از روی حد و تعزیر بزنند در ان اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب
کرد و گفت والله ان المقام معک ذل وان فراقک لکفر یعنی ملازمت تو خواریست
و مفارقت تو کفر و بی رستگاری چون حضرت امیر آن عبارت ازو شنیدند فرمودند
که عفو کردم ترا از گناه اینکه که المقام معک ذل زیرا که خدای تعالی فرموده که ادفع بالتی
هی احسن و قول تو که فراقک کفر حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند کرد
سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب کشی مذکور است که امیر المومنین حسن ع
بعد از آنکه با معویه مصالحه نمود روزی در پیش خانه خود ایستاده بود در ان اثنا

سفیان

سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه گلفتی که از ان مصالحه در خاطر داشت
پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا مذل المومنین پس آنحضرت او را گفتند
که از شتر فرود آی و تعجیل مکن تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمده شتر
خود را بست و بیامد آنحضرت ازو پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام
علیک یا مذل المومنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانسته که من مذل مومنانم سفیان گفت
از انجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمدی شدی و بعد از ان آنرا از گردن خود دور
کردی و بمعویه طاغی واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من
بواسطه آن این کار کردم که از جد خود صلوات الله علیه و آله شنیدم که فرمودند لن
یذهب الایام واللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب الصدر یاکل ولا
یشبع وهو معویه پس چه باعث شد ترا بر آنکه با من آن خطاب درشت کردی سفیان در
مقام عذر خواهی شد و گفت محبتی که با تو دارم مرا بر ان داشت که آن کلام گفتم پس آنحضرت
فرمودند که والله که دوست ندارد هیچ بنده ما را و اگرچه در میان کافران دیلم گرفتار
باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم بریزاند چنانکه باد
برگ اندرختان بریزاند **محقن بن ابی محقن الضبی** در بعضی از مولفات شیخ
محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و فتی
بولایت شام رفت و بمجلس معویه در آمد و چون معویه را نظر برو افتاد خوشحال شد
و ازو پرسید که ای محقن از پیش که می آیی محقن گفت از پیش ابخل ناس و اجبن
ناس و الأم ناس و اعیای ناس پس معویه باصحاب خود گفت که بشنوید آنچه برادر
عراقی شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند
و چون اهل مجلس متفرق شدند معویه باو گفت که اعاده کن آنچه قبل از این گفتی محقن گفت
نزد تو آمده ام از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الأم ناس و اعیای ناس و این مرتبه که
مجلس خلوت بود معویه گفت والله که دروغ میگویی ای محقن و چگونه پسر ابی طالب
بخیلترین مردم باشد و حال آنکه او آنچنان جوانمردی است که اگر خانه از تبن و خانه دیگر را

از تبرّ سازند خانه تبررا بیشتر از خانه تبن بمردم می بخشد و چگونه بد دل‌ترین مردم باشد
و حال آنکه او با هیچ مبارزی رو برو نشده که از آن هیچ [illegible] نبوده و چگونه لئیم‌ترین مردم
باشد و حال آنکه پدر او ابو طالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد
است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول
و اولاد او حسن و حسین اند و الله که هیچ کس را نسبی مانند نسب او نیست و چگونه
اشقای ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن
گفت پس هرگاه میدانی که او باین فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معویه
اشاره بخاتم خود نموده گفت که مقاتله میکنم با او بر سر این خاتم خود تا آنکه فرمان
من بآن روان شود محقن گفت چنین کار ترا در آخرت کفایت خواهد نمود و باز
گشت تو بآتش دوزخ خواهد بود معویه گفت ای محقن مگر تو نشنیده قول خدای تعالی
را که انّ رحمة الله قریب من المحسنین و مخفی نماند که این سخن از معویه
عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیه مذکوره تصریحست بآنکه رحمت قریب
است باهل احسان و کجا او را احسانی می باشد در حالتی که ارتکاب محاربه کسی کرده
باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است
که محارب رسول محارب حق تعالی است و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز
حضرت رسول الله صلعم فرموده که من سبّ علیًا فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ الله و من سب
الله اکبّه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت
نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن
یاسر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او گفته که عمار جلدة بین عینی
تقتله الفئة الباغیة و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی و اصحاب او را بخواری کشته
باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ضرار بن ضمرة النهشلی

در کتاب کامل بهائی مسطورست که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود
روزی پیش معویه رفت معویه باو گفت صف لنا علیًا ضرار گفت اوتعفینی من
ذلک یعنی مرا عفو کن ازین معویه گفت سوگند میدهم ترا که بگویی آنچه از او صاف او
میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست فاقول کان والله بعید المدی شدید
القوی یتفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة عن لسانه و یستوحش من الدنیا و زهرتها
و یانس باللیل و وحشته و کان طویل غزیر الدمعة یقلب کفیه و یخاطب نفسه کان
فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و تقریبه ایانا
لا نبتدیه لعظمته ولا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین
و یفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله ولا ییأس الضعیف من عدله فاقسم بالله
لرأیته فی بعض احواله و قد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه و هو قابض علی لحیته
فی محرابه یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الواله الحزین و هو یقول فی بکائه یا دنیا ای
تعرضت ام الیّ تشوقت هیهات هیهات لاحان حینک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة
لی فیک عیشک حقیر و خطرک یسیر و عمرک قصیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة
الطریق قال فانهملت دموع معویه علی لحیته واختنق القوم جمیعا بالبکاء
فقال معویه رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف کان جزعک علیه یا ضرار قال جزع
من ذبح واحدها فی حجرها فما تسکن حرارتها ولا ترقی دمعها معویه گفت لکن اصحابی لو
سئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشئ من مثل هذا صاحب کامل گفته که این حکایت را
از تالیف ابو سعید سمان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده‌ام
والله الهادی

قنبر غلام امیر المؤمنین علیه السلام

در کتاب کشی مسطورست که از قنبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت
انا مولی من ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلّی القبلتین و بایع البیعتین و هاجر
الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین و نور المجاهدین و وارث
النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و یعسوب المؤمنین و رئیس البکائین و زین
العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین و افضل القانتین و لسان رسول رب العالمین
و اول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل الوثین

والمحمود عند اهل السموات اجمعين • سيد المسلمين والسابقين • قاتل الناكثين والقاسطين
والمحامي عن حرم المسلمين • ومجاهد اعدايه الناصبين • ومطفي نيران الموقدين • وافخر
من مشي من قريش اجمعين • واول من اجاب واستجاب لله امير المومنين ووصي
نبيه في العالمين • وامينه علي المخلوقين • وخليفة من بعث اليهم اجمعين • مبيد المشركين
وسهم من مرامي الله علي المنافقين • ولسان كلمة العابدين • وناصر دين الله • وولي الله
ولسان كلمة الله • وناصره في ارضه • وعيبة علمه • وكهف دينه • وامام اهل الابرار رضي
عنه العلي الجبار • سمح • سخي • حيي • بهلول • زكي • مطهر ابطحي • باذل • جري • همام • صابر • صوام
مهدي • مقدام • قاطع الاصلاب • مفرق الاحزاب • عالي الرقاب • اربطهم عنانا • واثبتهم
جنانا • واشدهم شكيمة • باذل • باسل • صنديد • هزبر • ضرغام • حازم • عزام • حصيف
خطيف • محجاج • كريم الاصل • شريف الفضل • فاضل القبيلة • نقي العشيرة • زكي الركابة
مودي الامانة • من بني هاشم • وابن عم النبي صلعم • الامام الهادي • مهدي الرشاد •
مجانب الفساد • الاشعث الحاتم • البطل الجحاجح • والليث المزاحم • يثربي مكي روحاني
شعشعاني • من الجبل شواهقها • ومن ذي الهضاب رؤسها • ومن العرب سيدها •
ومن الوغا ليثها • البطل الهمام • والليث المقدام • والبدر التمام • محك المومنين • ووارث
المشعرين • وابو السبطين • الحسن والحسين • والله امير المومنين حقا حقا علي بن ابي
طالب عليه من الصلوات الزاكية • والبركات السنية • ايضا در كتاب كشي مسطورست
كه چون قنبر را رضي الله عنه نزد حجاج بن يوسف لعين آوردند از وي پرسيد كه كدام خدمت
از خدمتهاي علي بن ابي طالب متوجه بود گفت آب وضوي او را من حاضر ميساختم
گفت در وقتي كه از وضو فارغ ميشد چه ميگفت قنبر گفت اين آيه را تلاوة مينمود
كه فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شي حتي اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين پس
حجاج گفت كه گمان من آنست كه اين آيه را در شان ما تاويل ميكرد و ما را از جملهٔ آن ظالمان ميدانست
قنبر گفت بلي چنين است حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر فرمايم كه گردن ترا

بزنند

بزنند قنبر گفت آنگاه من از جملهٔ سعادتمندان ميشوم و تو در حزب اشقيا داخل خواهي شد
پس حجاج فرمود تا گردن او را بزدند و بدرجهٔ شهادت رسيد **عبيد الله بن ابي رافع**
شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدر ايشان ابراهيم بن ابي رافع صحابي گذشت
و در كتاب فهرست شيخ اجل ابو جعفر طوسي طيب الله مشهده مذكورست كه عبيد الله
كاتب حضرت امير المومنين عليه السلام بود و در بيان قضاياي آنحضرت كتابي
ترتيب داده و همچنين او را كتابي است در بيان آنها كه از صحابه با آنحضرت در حرب
جمل و صفين و نهروان حاضر بودند **صيفي بن فسيل** ابن داود گويد كه او از خواص حضرت
امير است عليه السلام و ظاهرا همان است كه با حجر بن عدي كندي وغيره بفرمودهٔ معويه
درجهٔ شهادت يافت **تميم بن حذيم الناجي** حذيم بكسر حاء و سكون ذال معجمه و فتح
ياء مثناه من تحت نام پدر اوست و نسبت او ناجي است و از فرقهٔ ناجيه است در كتاب
ابن داود مسطورست كه او از خواص اصحاب حضرت امير المومنين عليه السلام بود و در
مشاهد ثلثه در ركاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نمود و بعضي از اصحاب بجاي حذيم حذلم
بلام ذكر كرده اند و اين اقرب است بصواب و موافق آنست كه جوهري گفته كه تميم بن حذلم
من التابعين **تميم بن عمرو** كنيت او ابو جيش است صاحب امير المومنين بود عليه
السلام و عامل آنحضرت بود در مدينه تا رسيدن سهل بن حنيف رضي الله تعالي عنه
ثابت البناني بباء مضمومه و دو نون و الفي در ميان ابن داود گفته كه بناني نسبت
است بقبيله بنانه و كنيت او ابو فضاله است مولد او بدر بود در حرب صفين با آن
حضرت امير شهيد شد **جعيدة الهمداني** بضم جيم و فتح عين و تاء تانيث ابن داود گفته
كه او از قبيلهٔ همدان و از خواص اصحاب امير همهٔ دان بود و بعد از آنحضرت بشرف ملازمت
حضرت سبطين و علي بن العابدين عليهم السلام رسيد **حارث بن الربيع** كنيت او
ابو زياد است ابن داود گفته كه او از اصحاب حضرت امير و عامل او در مدينه بود
حارث بن قيس ابن داود از شيخ طوسي و ابو عمرو كشي نقل نموده كه او ممدوح است
و يك پاي او در حرب صفين بريده شد **حارث بن همام النخعي** ابن داود گفته كه

او صاحب لوای اشتر بود در روز صفین خبّاب بن جبیر از اهل بدر و از راویان
حضرت امیرست علیه السلام زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکورست که
او از رجال حضرت امیرست علیه السلام زیاد بن عبید عامل حضرت امیر بود در بصره
زید بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود و فهرست مذکورست که از خواص حضرت
امیر المؤمنین ع بوده و خطب آن حضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر سر منابر ادا
میفرموده در کتابی جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از اجلهٔ تابعین
و ثقات ایشان بود و بر احتجاج بروایهٔ او اتفاق کرده اند مگر یعقوب فسوی که او
خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیارست اما فسوی درین قدح
مصیب نیست زیرا که چند روایه را که ازو واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه
عمر بحذیفه سوگند داد که بگو که من از منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه
دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال این روایات
فایده
موجب قدح نمیشود و اگر ما باب این وساوس را بر خود مفتوح سازیم و آنرا موجب
قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از سنن ثابته را رد باید کرد و حال آنکه زید سیدی
جلیل القدر بود و در اخر ایام حیات حضرت رسالت صلعم بجانب آنحضرت مهاجرت
نمود و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافتند و بملا اعلی شتافتند و او
روایت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار ازو روایت کرده اند و ابن معین
و غیر او توثیق او نموده اند تا آنکه اعمش میگفته که هرگاه زید بن وهب از کسی بتو
حدیثی نقل نماید گمان دار که تو خود آن حدیث را از آن کس شنیده باشی پیش از
سنه تسعین یا بعد از آن باندکی وفات یافت اینست خلاصه کلام ذهبی ذهب الله
بنوره اگرچه درین مقام روی اعتقاد خود را از شخص تعصب نهفته و سخن از روی
انصاف گفته سالم بن ابی جعده در کتاب ابن داود مسطورست که از خواص
حضرت امیر بود علیه السلم سلمة بن کهیل البرقی ابن داود گفته که از خواص حضرت علی
مرتضی بود سلیمن بن مسهر بکسر میم و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر علیه السلم

روایت

روایت نموده و همچنین از خُرشه بخای معجمه و را و شین معجمه مفتوحات ابن الحر بحاء مهمله
مضمومه و تشدید را روایت کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بودند سفیان بن یزید
در خلاصه و کتاب ابن داود مسطورست که از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین
خود و برادران یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را بر میداشتند تا همگی بشرف شهادت رسیدند
شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حاء مهمله و باء مفرده و یای مثناة تحت ساکنه
در خلاصه مذکورست که او و برادرانش شمیر و کریب و صبیره و یزید در حرب صفین
کشته شدند یکی بعد از یکی رایت مردانگی بر می افراخت تا همگی بدرجه شهادت رسیدند
ظالم بن سراق الازدی بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره است و او پدر مهلب مشهورست
ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود در روز حرب جمل بخدمت
آنحضرت رسید و باو گفت که والله که اگر من ترا میدیدم و بشرف ملازمت تو قبل از
حرب میرسیدم هیچ ازدی برو یتو شمشیر نمی کشید بعد از آن در بصره وفات یافت
و حضرت امیر علیه السلام برو نماز گذاردند عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه
و فتح را و سکون حاء مهمله کنیت او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه از
راویان حضرت امیر بود عامر بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود
که در میان اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود عبایة بن رفاعة بباء مفرده و یاء
مثناة من تحت بن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود گفته که او از اهل یمن و راویان
حضرت امیر بود عبد الله بن حجل ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر
بود عبد الله بن خبّاب بخاء معجمه و دو باء مفرده اول از ایشان مشدده پدر او ارت
نام داشت براء و تاء مثناة من فوق مشدده ابن داود گفته که از اصحاب حضرت
امیر بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند عبد الله بن سلمه ابن داود گفته
که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر علیه السلام بود و چون سعادت ملازمت
آن حضرت در حرب صفین او را میسر شد تاسف بسیار میخورد و میگفت که دوست
میدارم که در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شد در خدمت او حاضر بودمی عبد الله

ابن شداد بن الهاد الليثي ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود علیه السلام و حضرت
امام حسین علیه السلام در بعضی از بیماریهای او را عیادت نمود و برکت قدوم
آنحضرت فی الحال تب از و مفارقت نمود در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبد
الله میگفت که من خواستمی که بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب امیر المؤمنین
علی علیه السلم بمردم گفتمی پس مرا از آنجا فرو کشیدندی و گردنم بزدندی ذهبی در کتاب
کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعه روز دجیل کشته شد عبد الله بن الصامت
ابن داود گفته که برادرزاده ابوذر رضی الله عنه بود در بصره بسر می برد و شیعی مذهب
بود یعنی از عم و پدر خود آن مذهب را میراث داشت عبد خیر الخیوانی بخاء معجمه و
یای مثناة تحت ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دار
قطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ براء مهمله نموده و اشهر اوست ابن
داود گفته که او از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود عبد الرحمن بن ابی لیلی
ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده پیموده
و حجاج بن یوسف لعنه الله او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد علقمة بن
قیس ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند
علی بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که از راویان حضرت امیر مؤمنان
و از جمله عباد زمان خود بوده عمرو بن محصن کنیت او ابو احیحه است که این معنی
در حرب صفین او را زخمی رسید و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود بتجهیز لشکر
آنحضرت از مال خود بصد هزار درهم نمود عمرو بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود
مسطور است که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود الفاکهة بن سعد
ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید کعب بن عبد الله
ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر علیه السلام با او همراه بود کیسان بن
کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده

لوط بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او
از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من
این روایت غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از
اصحاب آنحضرت بوده او را در علم سیر کتب بسیار است از آنجمله کتاب مقتل امام حسین ع
و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین
و کتاب خطبة الزهرا و مانند آن منهال بن عمرو الاسدی نهال وجودش از منهل
محبت علی و آل آب خورده و از راویان حضرت امام حسین علیه السلام بوده ابن داود
گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین علیه السلم نیز رسیده سید فاضل امیر معین
الدین شافعی ایجی در رساله معاویه آورده که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه
و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن هلال و قد سئل عنه هو ثقة لا یسأل عن مثل
هولاء و قال ابن عدی احادیثه لا باس بها اذا روی عن ثقة و روی له مسلم فی
صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن تقریب آنکه مراد
از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت صلوات الله علیه در خواب
دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند و ذریه او را اذیت
میرسانند روایت نموده از منهال مذکور که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین
العابدین رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله آنحضرت گفت اصبحنا
والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم و اصبح
خیر البریة بعد رسول الله صلعم یلعن علی المنابر و اصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه
ایانا و از اشعار منهال که در تعرض باغیار جفا کار واقع شده این دو بیت است شعر
یعظمون له اعواد منبره ... و تحت ارجلهم اولاده وضعوا
بای حکم بنوه یتبعونکم ... و فخرکم انکم صحب له تبعوا
و قریب باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که
یکی از مؤمنان ناجی است گفته شعر اعلی المنابر تعلنون بسبه
و بسیفه نصبت لکم اعوادها ... والله لولا تیمها و عدیها ... عرف الرشاد یزیدها و زیادها

قدامة السعدي از اصحاب حضرت امیر المومنین بود شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر
خود آورده که در مرتبه دوم که در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر
باز پس آورد تا نماز او قضا نشود قدامه با آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفت شعر
ردّ الوصی لنا الشمس التی غربت ۞ حتی قضینا صلوة العصر فی مَهَل ۞ لا انسه حین یدعوها فتتبعه
طوعا بتلبیة هاها علی عجل ۞ فتلک آیته فینا و حجّته ۞ فهل له فی جمیع الناس من مثل
اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا ۞ وهل یکون لنور الله من بدل ۞ حسبی ابو حسن مولی ادین به
ومن به دان رسل الله فی الاول ۞ مخنف بن سلیم الازدی ابن داود گفته که
او عربی کوفی از خواص حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده المسور بن مخرمة
الزهری ابن داود گفته که از اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بود
و رسالت او بجانب امیر الفاسقین معویه نمود ۞ المسیب بن نجری کنیت او
ابو سعید است از اصحاب حضرت امیر بود و در وقت وفات وصیت امور خود
بآن حضرت نمود المهدی مولی عثمان بن عفان ابن داود گفته که او پسندیده بود
و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر بیعت بر برائة از اعدای سابقین و لاحقین
او نمود النعمان بن صهبان از راویان حضرت امیر است علیه السلام و آنحضرت در
روز حرب جمل فرموده که هر کدام از مخالفان بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد نعمان بن
عجلان از بنی زُریق بوده بزای معجمه و رای مفتوحه و بنو زُریق جماعتی از انصار
بودند و اکثر ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین و عمان
نمیله الهمدانی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود ابو جندب بن عبدی
از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل یک پای شتر عایشه را قطع نمود ابو الجوشاء
بجیم و واو و شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر علیه السلام در
روزی که از کوفه متوجه صفین شدند رایت خود را باو دادند و رایت مهاجرین را
بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی دادند و رایت انصار را به قرظة بن کعب دادند
و رایت لبانه را بعبد الله بن بکیر دادند و رایت هذیل را بعمرو بن ابی عمرو هذلی

ورایت

و رایت همدان را به رفاعة بن ابی رفاعه همدانی و بر مقدمه لشکر ابو لیلی بن عمرو بود
ابو حیه بحاء مهمله و یاء مثناة تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه
و خواص ملازمان سده علیه مرتضویه بود ابو زید مولای عمرو بن حریث بود
و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده می پیمود ابو سعید عقیصا بضم عین
و بعد از آن قاف از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بود
ابو الشقاع البجلی اول کسی است که از اصحاب حضرت امیر المومنین ع در حرب
صفین بدرجه شهادت رسید ابو شمر بن ابرهة بن الصباح الحمیری از اهل شام
بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با
همراهان خود بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام پیوست ابو ظبیان
بظاء مهمله و باء مفرده و یاء مثناة تحت از خواص حضرت امیر المومنین علیه السلام بود
ابو قره الفاضی الکندی از راویان حضرت امیر المومنین علیه السلام بود ابو عمرة
الانصاری از راویان آنحضرت بود ابو عمرو الفارسی نام او زاذان است بزاء
و ذال معجمتین از خواص اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود ابو یحیی حکیم بن سعد
الحنفی از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقا مذکور شد
ابو الاسود ظالم بن عمرو الدؤلی البصری در تاریخ یافعی مسطور است که او از
سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المومنین ع و با او
در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای و عقل بود و اول کسی است که علم
نحو را بارشاد و املای حضرت امیر تدوین فرمود قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة
هو اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه
اختلاف فی اول من وضعه و فی سببه فلیراجع و وقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرناه
ایضا فی الطبقات وکان من سادات التابعین ومن اکمل الرجال رایا واشدهم
عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی وابن عباس وابی ذر
وغیرهم وعنه ابنه ویحیی بن یعمر وصحب علی بن ابی طالب علیه السلام وشهد معه صفین

وقدم علی معویه فاکرمه واعظم جایزته وولی قضاء البصرة وهو اول من نقط المصاحف
قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین والفقهاء والمحدثین والشعراء
والامراء والدهاة والنحاة والحاضری الجواب والشیعة والبخلاء مات سنه تسع
وستین للهجرة بالطاعون سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر
الفواید ودرر القلاید گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود
تا آنکه شعبی از غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان اعف
اطرافه واحضر جوابه واز جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معویه
ملاقات نمود معویه از وی پرسید که شنیده ام که تو از جهة حکومت حرب صفین مکدر
شده بوده اند گفت آری معویه گفت اگر ترا حکم میساختند چه کار میکردی گفت
هزار کس از مهاجرین واولاد ایشان وهزار کس از انصار واولاد ایشان را جمع میکردم
آنگاه بایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احق است بخلافت
رسول صلوات الله علیه وآله یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود
واو را سر داده اند پس معویه ملعون او را لعن کرد وگفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت
نمود نقلست که ابو الاسود بنا بر اخلاصی که بحضرت شاه ولایت داشت التماس
نمود که در حکومت داخل باشد ودر وقت حکمین با آنحضرت گفت که راضی شوی
با ابو موسی اشعری که من او را امتحان نموده ام واز موده ام وپستان او را دوشیده ام
ودانسته ام که تهی ندارد با آنکه از ناصبیان یمن است اگر میتوانی مرا حکم ساز که
هر عقده مارا که حکم الجماعت حل ماند من بحکمت ازان عقده پیش ایشان بیاورم واگر
بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم بودن من نکنند مرا ثانی اثنین ابو موسی ساز تا
حفظ حال او نمایم ولیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بحکومت
ابو الاسود نیز راضی نگردیدند ودر کتاب غرر وتفسیر شیخ اجل ابو الفتوح رازی
مسطورست که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمد وچون او شیعی بود وایشان ناصبی
مجبر بودند در شب سنگ بروی می انداختند چون روز شد ابو الاسود ایشانرا

ملامت کرد

ملامت کرد گفتند ما رمیناک ان الله رماک ما بر تو سنگ نینداختیم خدا انداخت ابو الاسود
گفت لا کذبوا علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطانی یعنی دروغ بر خدای مبندید که اگر
خدای بمن سنگ انداختی خطا نکردی آنگاه او را گفتند تا چند از علی وعلی خواهی گفتن
واو مدح اهل البیت بسیار کردی در جواب ایشان گفت شعر
یقول الارذلون بنو قشیر ⁂ طوال الدهر لا تنسی علیا ⁂ احب محمدا حبا شدیدا ⁂
وعباسا وحمزة والوصیا ⁂ هوی اعطیته منذ استدرت ⁂ رحی الاسلام لم یعدل سویا ⁂
احبهم کحب الله حتی ⁂ اجئ اذا بعثت علی هویا ⁂ فان یک حبهم رشدا اصبه ⁂
ولم اک مخطیا ان کان غیا ⁂ او را گفتند شک آوردی گفت پس خدای در شک باشد
آنجا که میگوید انا وایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی گاه هست که تردید جهة
ابهام بر مخاطب می باشد نه از شکی که متکلم را حاصل باشد وایضا در کتاب غرر مسطور
است که ابو الاسود روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول
بقای ایشان مرا خوشتر باشد از طول بقای شما گفتند این چرا است گفت سبب آنکه
هر کاری که شما ارتکاب آن میکنید میدانم که محض ضلالت وخطاست ازان اجتناب
مینمایم وهر کاری که شما ازان اجتناب میکنید میدانم که عین رشد وصوابست ارتکاب
آن مینمایم وایضا در غرر مذکورست که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه ابو الاسود را
گفت که اگر تو کهن سال نمی بودی در بعضی از امور بتو استعانت مینمودیم ابو الاسود
گفت اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی آید واگر عقل ورای مرا میخواهی الحال
این دو قوت در من بیشترست از آنچه بیشتر بود وایضا روزی او را گفتند که تو
ظرف علم ووعای حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت هنر ظرف آنست که ممسک
باشد وهر مایعی که در وی ریزند نگاه دارد وهر ظرف که چیزی از و ترشح کند معیوبست
وسلم علیه اعرابی یوما فقال ابو الاسود کلمة مقولة فقال اتاذن لی فی النزول قال
وراءک اوسع علیک قال فهل عندک شیء قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احق منک قال
ما رایت الام منک قال نسیت نفسک وساله رجل شیئا فمنعه فقال له ما اصبحت

حاتمیتا قال بلی قد اصبحت من حیث لاندرک الس حاتم الذی یقول شعر
اَعَاوِیَ اَمّا مانع فمبین ٭ واما عطاء لاینهنهه الزّجر ٭ ودر کتاب ربیع الابرار مسطورست
که روزی زیاد بن ابیه علیه اللعنه ابو الاسود را از کیفیت دوستی او با حضرت امیر المومنین علیه السلام
پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و حظ مرا زیاده میکرداند
همچنانکه دوستی معاویه در دل تو لیکن من دوستی علی آخرة را میخواهم و تو در دوستی معویه
دنیا و زینت آنرا میخواهی و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب است شعر
خلیلان مختلف شاننا ٭ ارید العلاء و یهوی السمن ٭ احب دماء بنی مالک
وراق المعلّی بیاض اللبن ٭ مراد او از خلیل مصاحب خود است و او معلّی
نام داشته چنانکه در مصرع رابع تصریح بآن نموده و صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار
این دو بیت را از ابو الاسود نقل نموده شعر اَمُفَنِّدی فی حبّ آل محمد ٭
حجر بفیک فدع ملامک او زد ٭ من لم یکن بحبالهم متمسکا ٭ فلیعترف بولادة لم ترشد ٭
مراد از مفنّد ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد
سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه آنرا زیاده کنی و مضمون بیت
ثانی آنست که شاعر فارسی گفته شعر هر کرا با علی بود کینه ٭ در نخن حاجت در رازی
نیست در سخن ستین بیت ٭ دامن مادرش نمازی نیست ٭ ابان بن تغلب
ابن رباح بن سعید البکری الجریری نسب او به بکر بن وایل میشود و او قاری علم بوجوه قرآة و دلایل آن بود و قرآت علیحده دارد که نزد قراء
مشهورست و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغة و نحو امام اهل زمان خود بود
و در کتاب ابن داود مذکورست که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیارست مانند تفسیر غریب القرآن
و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطورست که
ابان در میان اصحاب ما ثقه و جلیل القدر و عظیم المنزلة است بخدمت حضرت امام
زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر علیهم السلام رسیده و بالتفات خاطر



خاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام با او گفته اند که در مسجد
مدینه بنشین و فتوا ده مردمانرا که دوست میدارم که در میان شیعه من مانند ترا
ببینند و در روایتی دیگر آنست که فرمودند که مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم
که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر علیه السلام
وفات یافت و چون خبر فوت او بآن حضرت رسید رحمت بر او فرستاد و سوگند
یاد کرد که موت ابان دل مرا بدرد آورد وفات او در سنه احدی و اربعین و مایه بود
و حضرت امام جعفر ع او را از وقت وفات او خبر داده بود شیخ نجاشی روایة
نموده که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلایق جهة استماع احادیث و استفاده مسایل
برو هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهة او خالی میگذاشتند دیگر
جائی نمی ماند و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس
ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی در آمد و از او پرسید که ای ابو سعید مرا خبر ده که
چند کس از صحابه پیغمبر صلوات الله علیه با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام متابعت
نمودند ابان گفت گویا میخواهی که فضل و بزرگی علی را بانها بشناسی که متابعت
امیر نمودند از اصحاب پیغمبر صلعم آن مرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت
والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعة حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و ذهبی
ذهبه الله نموده در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی جلد بود
اما صدوق بود پس صدق او از برای ما و بدعة او از برای او و گفته که احمد بن حنبل
و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در تشیع
بود بعد از آن ذهبی ایراد سوالی نموده و گفته که اگر گویند که چگونه حکم بثقه بودن مبتدع
توان نمود و حال آنکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف ثقه ماخوذ است و جواب
گفته که غلو تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همگی آنها با دین
داری و ورع و صدق آراسته بودند پس اگر حدیث این همه مردم را رد کنیم بسیاری از
آثار نبویه ضایع و مهمل می ماند و این مفسده ظاهرست اینست صد نفر بلکه بیشتر از

اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده اند
و تابع رای حقایق آرای او بوده اند تا آنها که بخدمت حضرت امامین همامین سبطین
شهیدین علیهما السلام و دیگر صحابه مرضیه رسیده باشند چه مقدار باشند و این قلیل بسیار
جهة رعایت اختصار اکتفا بآنچه مذکور شد مینماید و استقصای در آن متعسر بلکه
متعذر بدرجه تعذر میدانند چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از تابعین و تبع
ایشان متجاوز الحد والغایة است چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح
بآن نموده و در همین نزدیکی نزد احوال ابان بن تغلب الخ ذهبی اعتراف بکثرت تابعین
از شیعه نقل افتاد بلکه ذهبی در تضاعیف کتاب میزان خود قریب بچهار صد کس از
فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را بصدوق و ثقه شمرده و همچنین در
کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلای تابعین شیعه مذکورست و ایضا
میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغه افعل تفضیل
از حواشی جدیده خود بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اول
تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه نحریر چنانکه بعد ازین تحریر خواهد
یافت باعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در تالیفات خود از روی
تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی که سابقا تفصیل یافت
اکثر آن جماعت که با حضرت امیر در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت
پیموده اند از دل و جان شیعه با اخلاص او بوده اند و بر وجهی که بعد ازین تفصیل خواهد
یافت آن جماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی و بعد از و با مختار بن ابی عبیده
ثقفی موافقت نموده بر بنی امیه خروج نمودند همه شیعه تابعی بودند و بخدمت حضرت
امیر و دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با
اکابر سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم امام و محمد و یحیی و غیرهم اتفاق
نموده خروج نمودند شیعه بوده اند و ابو سلمه خلال که رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل
محمد اشتهار داشت و ابو مسلم که از خراسان خروج کرد با همگی خیل و حشم خود شیعه

خاندان طیبین بوده اند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلی قریب بسیصد سال
در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکورست و
همچنین غلبه دیالمه و سلاطین ایشان و آل کاکویه و آل زیار و آل حمدان و غیرهم
و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا در باب الکرخ بر وجهی که شمه از آن
مذکور خواهد شد بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات
رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که از زمان آبای طاهرین خود
تا الحال امامی اثنا عشری بوده اند و هستند و تقیه نکرده اند و همچنین حال سادات
شرافت آیات حسنیه مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود
نکرده اند و اهل سنت چون غلبه ایشان را در مکه که محط رحال مردم اطراف است میدیده اند
جهة خوش آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی
زین العابدین است و همچنین سادات عراق عجم مانند آل کمونه از اولاد عبید الله ثانی
و عبید الله ثالث که بنا بر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق میگفته اند السماء لله
والارض لبنی عبید الله و همچنین است حال سادات عالی درجات موسوی رضوی
که از قدیم الایام نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفه التحیة والسلام بایشان
مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل و مازندران و سادات اخیار
بنی مختار که در عهد بنی العباس امارت حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا
بایشان مرجوع بود و بعد از آن بسبزوار آمدند و همیشه مرجع و مآب اهل خراسان
بوده اند و همچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود
از سادات آمل و مازندران غلام با اخلاص امیر المومنین حیدر و غیرت فزای سلمان
و بوذر بوده اند و با آنکه بر وجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و دهور شعشعه تشیع چون
نور از شاهق طور می تافته و چراغ این فرقه رفیعه بتحرک ریاح حوادث و فتن بجهت
اختفا و انطفا نیافته ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد نسبت مذهب [illegible]
ساخته و از روی مکابره و عناد چنین رسم یافته که آحاد شیعه مرتبه تواتر را نیافته اند

یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون

مجلس پنجم

در ذکر بعضی از اکابر متکلمین • و افاضل مفسرین و محدثین • و اعاظم فقهاء و مجتهدین
و اعیان قرّاء و نحاة و لغویین • از تبع تابعین • رضی الله عنهم اجمعین • ابو خالد
الکابلی بکنیت اشتهار داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان
بود از اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین است علیه السلام در ابتدای حال
کیسانی مذهب و قایل بامامة محمد ابن الحنفیة رضی الله عنه بود روزی شکی در امامة
او بخاطرش افتاد و از روی تضرع و نیاز باو گفت که مرا حرمت صحبت و ملازمت
این خاندان هست بنابرین سوال میکنم از تو بحرمت حضرت رسول صلعم و حضرت
امیر المومنین علیه السلام که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی علیهما السلام
تویی آن امام که طاعت او فرض است بر انام پس محمد گفت ای ابو خالد چون مرا
سوگند عظیم دادی بتو میگویم که امام مفترض الطاعة بر من و بر تو و جمیع انام علی بن
الحسین است علیهما السلام پس ابو خالد متوجه عتبه علیه حضرت امام زین العابدین
علیه السلام شد و چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید و رخصت
یافته با خواجه تاشان سعادت و اقبال بمجلس آنحضرت در آمد و چون نزدیک رسید
آنحضرت فرمودند که مرحبا یا کنکر ما کنت لنا بزایر ما بدا لک فینا چون ابو خالد نام
اصلی خود را که بر غیر مادر و پدر او مخفی بود از زبان مبارک آنحضرت استماع نمود همانجا
بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس
مر خدای را که مرا نمیراند تا امام خود را شناختم پس آنحضرت باو گفتند که چگونه امام
خود را شناختی گفت بآن شناختم که بنامی خواندی که پدر و مادر مرا کرده بودند
و غیر از من و ایشان دیگری را بران اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد بن
حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را
بحرمت حضرت رسول و امیر المومنین سوگند داده تحقیق حال از و نمودم و او مرا

بخدمت

بخدمت تو ارشاد نمود و گفت که اوست امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من
و بر تو و جمیع انام طاعت او را پس باین دو مقدمه دانستم که تویی امامی که خدای تعالی
فرض ساخته طاعت ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن
ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را که از آنجمله ابو خالد
بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت و ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان
شد و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت
حضرت امام گذرانید اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز
نمی نمودند آنگاه او عرض کرد که شوق من بخدمت مادر پیر غالب شده التماس دارم
که رخصت من فرمایند و چون غرض آنحضرت از رخصت نادادن ابو خالد آن
بود که توقفی نماید تا خرجی راه باو عنایت نمایند درین مرتبه که مبالغه بسیار نمود آن
حضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل شام می آید که صاحب قدر
و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجی میطلبد که
او را علاج نماید و چون بیاید تو نزد او برو و بگو که من علاج دختر میکنم بشرط آنکه
چون شفا یابد خون بهای او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون شرط میان
تو و ایشان منعقد شود نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بر دست تو
شود روزی دیگر بموجب اخبار حضرت آن مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام
بود در آمد و از هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد ابو خالد پیش رفت
و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن بدهید و اگر شما بآن وفا
کنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت
حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم که با تو غدر خواهند کرد
و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو گوش چپ دختر را بگیر و بگو که ای خبیث
میفرماید ترا علی بن الحسین علیه السلام که بیرون رو ازین دختر و دیگر باز مگرد ابو خالد
رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت و فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد

پس ابو خالد طلب شرط نمود وایشان وفا بآن نمودند وآن غمگین شده از پیش ایشان
بخدمت حضرت امام آمد وچون انحضرت اورا دیدند فرمودند که ترا غمگین می بینم
ظاهرا چنانکه من گفته بودم آنکس با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز
بتو رجوع خواهند کرد وچون بتو رجوع نمایند بایشان بگو علاج نمیکنم تا مالی را که با من
شرط کرده اید نزد علی بن الحسین بنهید آخر چنانکه انحضرت خبر داده بود باز مرض دختر
عود نمود ورجوع به ابو خالد نمودند وراضی شدند که ان مال را نزد حضرت امام بنهید
وچون چنین کردند ابو خالد نیز موده آن حضرت نزد دختر رفت وباز در گوش
او گفت که یا خبیث یقول لک علی بن الحسین علیه السلام اخرج من هذه الجاریة
ولا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت احرقتک بنار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة پس آن خبیث بیرون رفت دیگر عود ننمود وانحضرت مال مذکور را
بابو خالد دادند تا خرج راه خود کرد وبدیار خود باز گشت ابو حمزة الثمالی الازدی
نام او ثابت بن دینار است وکنیة ابو صفیه است در کتاب خلاصه مذکور است که او از
راویان امام علی زین العابدین وامام محمد باقر وامام جعفر صادق است علیهم السلام
واختلاف واقع است در آنکه ادراک صحبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نموده
یا نه شیخ ابو عمرو کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذانی دیدم که نوشته بود
که شنیدم از فضل بن شاذان واو گفت که شنیدم از ثقه وآن ثقه گفت که شنیدم از
حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمود که ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است در
زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نمود علی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد
وموسی بن جعفر را در بعضی از زمان او محدثان اهل سنت نیز اورا ثقه دانسته اند
واز و روایت بسیار کرده اند در سال یکصد وپنجاه از هجرت وفات یافت واولاد
او نوح ومنصور وحمزه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام کشته شدند ودر کتاب
نجاشی مسطور است که ابو حمزه ثمالی مولای کوفی ثقه بود وآل مهلب بن ابی صفره دعوی
ولای او میکردند واز ایشان نبود واو در روایت وحدیث از اخیار اصحاب ما وثقات

ومعتمدان ایشان بود واز مصنفات اوست کتاب تفسیر وکتاب نوادر در حدیث
وکتاب زهد ودر کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن ابی
صفیه ابو حمزة الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره از انس وشعبی وطایفه روایة
نموده ووکیع وابو نعیم وجماعتی از و روایت نموده اند احمد بن حنبل وابن معین گفته اند
که او چیزی نیست وابو حاتم گفته لین الحدیث است ونسائی گفته که ثقه نیست واز
عبید الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه ثمالی بودم که عبد الله بن مبارک
پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت نمود ودر ان اثنا شروع
در طعن ومذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست وانچه از روایات واحادیث
او نوشته بود همه پاره کرد وبیرون رفت وسلیمانی اورا در قومی از رافضه شمرده
اینست کلام ذهبی ذهب الله بنوره واز کلام او اینقدر ظاهر شد که ابو حمزه از
فضلای شیعه واز اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع وابو نعیم وعبد الله مبارک
از و استفاده مینموده اند وهذا هو المطلوب وشیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج
از ابی حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر ع
آمد وگفت که نزد تو آمدم تا از تو معانی بعضی از آیات کلام الهی را سؤال کنم پس
انحضرت فرمودند که تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند انحضرت
فرمودند که در بصره کسی هست که تو استفاده علوم از و میکرده باشی حسن گفت که
نیست انحضرت گفتند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی انحضرت
گفتند که کاری عظیم را بر گردن گرفته وبمن از تو چیزی رسیده نمیدانم که چنان است
یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت ان کدام است انحضرت فرمودند آنکه میگویند
که تو بآن قایل شده که خدای تعالی بندگان را خلق نموده وامور ایشان را بایشان
تفویض نموده پس حسن ساکت شد انگاه انحضرت فرمودند که در کتاب خدای تعالی
دیده باشی آنکه در شان بعضی فرموده که انک آمن آیا انکس را بعد از ورود این
کلام در شان او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه انحضرت گفتند که من آیتی را

[illegible] مع الحسن البصري

بر تو بخوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود از انست کرده
و هرگاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت
که آن آیه کدام است گفت انجا که حق تعالی میفرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی
بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر تا انجا که فرموده آمنین ای حسن بن سعید
که تو بمردم فتوی داده که مراد ازان قری مکه است وحال انکه حاجیان مکه را راه میزنند
واهل انجا ایمن ترسانند ومال ایشان را می برند پس چگونه آمن باشند بلکه خدای تعالی
درباره ما اهل البیت مثلها زده است وماییم آن قرای مبارکه وضمیر بینهم راجع است
بکسانی که اقرار بفضل وحق ما داشته باشند ومراد بقری ظاهره اهل علم از راویان
ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند وحاصل معنی آیه آنست
که گردانیدیم میان شیعه اهل البیت وقری مبارکه که اهل البیت اند قری ظاهره را
که راویان ومقتبسان از مشکاة علوم ایشانند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان
رسانند وسیر کنایة از علم است زیرا که علوم ما در حلال وحرام وفرایض واحکام علی
توالی اللیالی والایام سیر میکند بسوی ان زمره کرام ومراد بقول خدای تعالی آمنین
آنست که هرگاه آن علوم را از معدن خود که بآن مامورند اخذ نمایند ایمن خواهند بود
از شک وضلال والتباس در حلال وحرام زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه
مصطفی منتهی شده وماییم آن ذریه نه تو ای حسن ونه اشباه تو فلو قلت لک حین
ما ادعیت مالیس لک ولیس الیک یا جاهل اهل البصرة لم اقل فیک الا ما علمته منک
وظهر لی عنک فایاک ان تقول بالتفویض فان الله جل وعز لم یفوض الامر الی
خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم علی معاصیه ظلما **ثویر بن فاخته ابو جهم الکوفی**
شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته وعلامه حلی در روایت او توقف نموده وگفته
که اخباری که در باب او مذکور شده موجب هیچ یک از مدح وقدح نیست فنحن فی
روایته من المتوقفین ودر کتاب نجاشی مذکورست که او از پدر خود که اسمش سعید
ابن علاقه بود روایت نموده واو مولای ام هانی دختر ابی طالب رضی الله عنه بود
واز

واز شبابة بن سوار روایت نموده که از یونس بن اسحق که از محدثان عامه بود پرسیدم
که سبب چیست که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی وحال انکه اسرائیل که از اکابر محدثان
زمان است ازو روایت مینماید در جواب گفت که ما اصنع به کان رافضیا یعنی چه
میکنم بحدیث او که رافضی است ودر کتاب میزان ذهبی مذکورست که ثویر بن ابی
فاخته ابو الجهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی طالب وقیل مولی زوجها جعدة بن
هبیره روی عن ابن عمر وزید بن ارقم وعدة وعنه شعبة وسفیان قال یونس بن
اسحق کان رافضیا قال ابو حاتم وغیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت اما
ابوه ابو فاخته فاسمه سعید بن علاقة کان من کبار التابعین قد وثقه العجلی
والدارقطنی یروی عن علی وعن الطفیل بن ابی بن کعب واما ثویر فقال ابن
معین لیس بشیء وقال مرة ضعیف وقال س لیس بثقة احمد بن حنبل حدثنا
ابو مریم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول لا یحبنی کافر
ولا ولد زنی انتهی کلام الذهبی **عبد الله بن شریک العامری** در کتاب خلاصه
مسطورست که او از راویان علی بن الحسین ومحمد بن علی باقر است علیهم السلام
ودر مختار کتاب کشی مذکورست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام روزی درباره او
فرمودند که نزدیک می بینم انکه عبد الله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و
گیسوان خود را درمیان دو کتف انداخته ودر خدمت قایم ما اهل البیت با چهار
هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با فجار واشرار مجاهده مینماید مولف
گوید که درین کلام شریف اشارتست برجعت که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البیت
علیهم السلام وشیعه امامیه است وانکه عبد الله از جمله اهل رجعت خواهد بود وعبد الله از
پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر علیه السلام اهل جمل را شکست
داد امر فرمود که از عقب گریختگان نروند وجراحت رسیدگان را نکشند وهر کس که در
خیمه خود را فرو بندد ایمن باشد وچون جنگ صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر
مخالف روی بهزیمت نهد او را نیز بکشند وکار مجروحان ایشان تمام کنند وبکشند

درین مرتبه ابان بن تغلب با من گفت که چه میگویی درین دو کار مختلف که درین
دو حرب از حضرت امیر واقع شده پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس
فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای
خود قرار گرفت در کشتن بقیة السیف مصلحت ندیدند و در حرب صفین چون معویه
که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود هر یکی از منهزمان و مجروحان لشکر او را
در تقویة فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود **سعد بن طریف
الحنظلی** در خلاصه مذکورست که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز میگویند
و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام علی زین العابدین علیه السلام رسیده
و از امامین همامین باقر و صادق علیهما السلم و اصبغ بن نباته روایت نموده
و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناووسی مذهب
بود و در امامت بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام توقف مینمود و ابن داود
گفته که این قدح درباره سعد ثابت نشده و در مختار کتاب کشی مسطورست که
سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من در مجلس خود قصه
فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما بآن راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست
میدارم که بر سر هر یکی از زمین مانند تو مذکری باشد که قصه فضایل اهل البیت
علیهم السلام ادا نماید و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت فرماید **قاسم
ابن عوف الشیبانی الخوازی** خواز قریه ایست از ولایت استراباد در کتاب مختار
کشی و کتاب ابن داود مسطورست که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بود و گاهی بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه نیز میرسید از و نقل نموده اند که گفت روزی
بملازمت علی بن الحسین رفتم مرا فرمودند که بر حذر باش از انکه چون اهل عراق
اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان ناکرده ایشانرا خبر دهی از انچه ما ترا تعلیم آن نموده ایم
و همچنین بر حذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر ما
رئیسی مستقل در امور دین و دنیا دانی که انگاه خدای تعالی ترا پست و ناچیز خواهد

ساخت

ساخت و همچنین بر حذر باش از انکه در مال ما خیانت کنی که انگاه خدای تعالی فقر ترا
زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر تو دم خیر باشی بهتر ازانست که سر شر باشی و بدانکه هر که
از ما حدیثی فرا گیرد و روایت آن چنانچه از ما شنیده نماید خدای تعالی او را از صدیقان
خود نویسد و اگر دران روایت دروغی بر ما بندد خدای تعالی او را از جمله کذابان نویسد
بعد ازان مرا بشارت فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر و مرا بملازمت
او وصیت نمودند مولف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند خیانت در مال
ما ممکن اشعارست بانکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده والله تعالی اعلم
سالم بن ابی حفصة العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان علی بن الحسین و ابی
جعفر و ابی عبد الله علیه السلام بود و کنیت او ابو الحسن و ابو یونس است و نام پدر او
ابو زیاد است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبد الله علیه السلام وفات
یافت و او را کتابی است در حدیث **القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة
التیمی القرشی** در کتاب ابن داود مسطورست که او از اصحاب حضرت امام علی زین
العابدین علیه السلام و فقیه و فاضل بود و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکورست
که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بودند و او افضل
اهل زمان خود بود از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از و روایت کرده اند
یحیی بن سعید گفته که ما کسی ندیدیم که او را تفضیل توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن
انس میگفته که قاسم از فقهای این امت بود و محمد بن اسحق روایت نموده که کسی از
قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبد الله بن عمر خطاب قاسم گفت او مردی مبارک
است و کراهت داشت که بگوید که بگوید که او اعلم است از من تا دروغ نگفته باشد یا
بگوید که من اعلم از ویم تا متوهم تزکیه نفس نباشد و قاسم پسر خاله حضرت امام زین العابدین
بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود در زمان وفات قاسم
اختلاف بسیارست و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال یکصد و یک وفات یافت
و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود **یحیی بن ام الطویل** در کتاب خلاصه از کشی

نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین علیه السلام بوده و فضل بن شاذان گفته که در
اول زمان علی بن الحسین علیهما السلام از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از ایشان
یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که میفرموده
که تمام مردم بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی
و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاری و شبیکه که حرم محترم حضرت
امام علیه السلام بودند بعد از ان مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب
کشی مذکورست که حجاج لعین در مقام طلب و مواخذه این چند کس شد و اول یحیی را بدست
آورد و اورا تکلیف نمود که سب حضرت امیر المومنین علیه السلام نماید و چون او امتناع
نمود امر کرد تا دست و پای اورا بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بدیث رفت
و در انجا پنهان شد و جابر بن عبد الله انصاری چون صحابی بود جرات بر قتل او نکرد
اسمعیل بن عبد الخالق بن ابی میمون بن یسار در کتاب خلاصه مسطورست که
اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسید ست و وجهی است از وجوه اصحاب ما
و فقیهی است از فقهای طایفه ما و او از خاندانی بزرگست از شیعه و بنی اعمام او
شهاب و عبد الرحیم و وهب و پدر او عبد الخالق همه ثقه اند و ایشان از ابی جعفر
محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند و اسمعیل از
حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم علیهما السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی
و فهرست شیخ طوسی مذکورست که اسمعیل را کتابی است در حدیث که جمعی روایت آن
ازو نموده اند عبد الخالق بن عبد ربه در خلاصه مذکورست که او از موالی
بنی اسد و از صلحای موالی است روایت کرده کشی از محمد بن مسعود از عبد الله بن محمد
از پدر خود از اسمعیل بن عبد الخالق که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ذکر پدر من
نمودند انگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک عبد الله بن
ابی یعفور در خلاصه مذکورست که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر
اصحاب ماست و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال

میمنو

میمنود و بغایة عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر علیه السلام و در ایام حیات آنحضرت
وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که میفرمودند
که عبد الله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
بوده و از حضرت امام جعفر علیه السلام نقلست که میفرمودند که ما وجدت احدًا
یقبل وصیتی و یُطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام
علیه السلام بروح رحمت فرستاد و در مختار کتاب کشی مسطورست که آنحضرت فرمودند که
ما وجدت احدًا اَخَذَ و اطاع امری و حذا حَذْوَ اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله
ابن ابی یعفور و حمران بن اعین اما انهما مومنان خالصان من شیعتنا اسمائهم عندنا
فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله علیه و آله و سلم و از عبد الله روایت
نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام عرض اخلاص خود نموده گفتم که
والله که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم نمایی که نیم از ان حلال است و نیم حرام گواهی میدهم
که آنچه آنرا حلال کنی حلال است و آنچه آنرا حرام کنی حرام است پس آنحضرت مکرر بر من رحمت
فرستادند و فرمودند که رحمک الله و ایضًا فی المختار باسناده الی علی
ابن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله علیه السلام الی المفضل بن عمر حین مضی
عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبد الله بن ابی
یعفور صلوات الله علیه فمضی موفیا لله جل و عز و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود
لله و قبض صلوات الله علی روحه محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرحوما برضاء
الله و رسوله و امامه عنه بولادتی من رسول الله صلی الله علیه ما کان فی عصرنا احد
اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره الی جنته
مساکنا فیها مع رسول الله و امیر المومنین صلوات الله علیهما انزله الله تعالی بین المسکنین
مسکن محمد و امیر المومنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات
واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضائی عنه الفضیل
ابن یسار النهدی در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است

از راویان باقر و صادق علیهما السلام بوده و در زمان صادق علیه السلام وفات نموده
و هرگاه آنحضرت او را میدیده اند میفرموده اند که بشر المخبتین بالجنة
و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده اند که ان الارض لیسکن الی الفضیل بن یسار
و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر منست و دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود
را دوست دارد و کشی گفته که او از جملهٔ کسانی است که اجماع کرده اند طایفهٔ امامیه بر تصدیق
او و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت نموده که گفت
در محاربه قتل زید بن علی رضه با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از
شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم آن
حضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی
آنگاه پرسیدند که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را گفتند مبادا ترا شکی
در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه
شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید عمی و اصحابه
شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب و اصحابه و در مختار کتاب کشی از ابی العلا
روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم
پسران عبد الله بن الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت که کاری نخواهند کرد
و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آن خبر باو رسانیدم و او همان جواب گفت آخر باو گفتم
که بقیاس عقل خود این سخن میگوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضا روایت نموده
از شخصی که در وقت مردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل
دست او در غسل عورت او بر من سبقت مینمود پس این حالت را بخدمت حضرت امام
جعفر علیه السلام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو
منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکورست که فضیل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت نموده که رضاع زن یهودیه و نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیه است و او را

کتابی

کتابی است در احادیث اهل البیت علیهم السلام **لیث بن البختری الاسدی
او المرادی** در کتاب خلاصه مذکورست که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از
راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و حضرت
امام محمد باقر در شان او فرموده که بشر المخبتین بالجنة یعنی بشارت کسانی را
که خشوع و خضوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از آن جمله لیث خواهد بود و در کتاب
خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج روایت نموده اند که گفت از حضرت امام
جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند بشر المخبتین بالجنة برید بن معویة العجلی
و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زرارة اربعة نجباء امناء الله علی
حلاله و حرامه لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة و اندرست و ایضا در کتاب کشی
مذکورست که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار
کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر بن اعین منقولست که گفت ابو بصیر را در راهی
دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر علیه السلام میروم گفتم من هم
با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدم نظری تیز بجانب ابی بصیر کردند
و گفتند که این سزاوار است که در حال جنابت بخانهٔ پیغمبران می آئی پس ابو بصیر گفت اعوذ
بالله من غضب الله و غضبک و استغفر الله ولا اعود و از ابو بصیر روایت کرده که
گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت
موت علباء بن ذراع اسدی پیش او حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آن حال مرا خبر داد
که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا نمود که این مضمون را
بیاد شما دهم آنحضرت گفتند که راست گفته است پس من بگریه در آمدم گفتم جان من
فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سال خورده ضریر بصیر
منقطع بدرگاه دین پناه شما نیستم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز
ضامن بهشت شدم من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن
آن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن ساختم باز گفتم که

میخواهم که جد عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند که چنین کردم دیگر باره درخواست
نمودم که حضرت حق جل وعلا را ضامن سازد آنحضرت لحظه سر مبارک را زیر کردند
وبعد از آن گفتند که این نیز کردم **بُرید بن معویة العجلی** در کتاب خلاصه مذکورست
که او از حواری باقر وصادق علیهما السلام بود و از ایشان روایت کرده و در زمان
حیات صادق علیه السلام وفات نموده واو وجهی است از وجوه و بزرگان اصحاب
ما وثقه وفقیه بود وصاحب محل ومنزله بود نزد ایمه علیهم السلم وشیخ ابو عمرو کشی
گفته که او از جمله کسانی است که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان واقع هست وانقیاد
بفقه ایشان نموده اند وآنها شش کس اند زراره ومعروف بن خربود وفضیل بن
یسار ومحمد بن مسلم طایفی وابو بصیر اسدی وبُرید مذکور وافقه این جماعت زراره
بود ودر مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلم
شنیدم که فرمودند که اوتاد ارض واعلام دین چهار کس اند محمد بن مسلم وبرید بن
معویه ولیث بن البختری المرادی وزرارة بن اعین ونیز از آنحضرت مرویست
که فرمودند ان اصحاب ابی کانوا زینا احیاء وامواتا اعنی زرارة ومحمد بن
مسلم ومنهم لیث المرادی وبرید العجلی هولاء القوامون بالقسط هولاء القوالون
بالصدق هولاء السابقون السابقون اولیک المقربون در کتاب خلاصه مذکورست که
وفات برید رحمه الله تعالی در سال صد وپنجاه بود واورا کتابی است در حدیث
محمد بن مسلم بن رباح الطایفی الثقفی الکوفی کنیتش ابو جعفرست واو مردی صاحب
مال وبسیار وعالیمقدار بود در کتاب خلاصه مذکورست که بحلیه تقوی وورع آراسته
بود ووجه اصحاب ما بود در کوفه یعنی از صاحبان جاه وقدر بود واز اصحاب حضرت
امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلم بود واز ایشان روایت کرده واز
اوثق مردم بود نزد ایشان واورا کتابی است در ابواب حلال وحرام که آنرا چهار
صد مسیله می نامند وروایت کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمودم که همه وقت بملازمت شما نمیتوانم

رسید وگاه هست که یکی از اصحاب ما می آید واز من مسایل دینی می پرسد وجواب
هر مسیله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سوال نمیکنی که او
مسایل دینی را از پدر من شنیده ونزد او وجیه وصاحب قدر بوده واز حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری وانصار
حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلم بود ونیز کشی گفته که اجماع طایفه
امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم وانقیاد او در فقه واز زراره نقل نموده که
محمد بن مسلم وابو کریبه روزی نزد شریک قاضی اهل سنت بود در یکی از مرافعات
گواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری دور ودراز کرد آنگاه گفت فاطمیان
جعفریان یعنی این دو گواه از دوستداران اولاد فاطمه اند ومذهب امام جعفر
صادق دارند واز شیعه او یند چون محمد بن مسلم وابو کریبه این سخن از و بشنیدند
بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه ما را نسبت بگروهی کردی که
راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه نقصانی که در ورع ما می بینند
وهمچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست بآنکه ما از شیعه او باشیم واگر تفضل
کند وما را به بندگی خود قبول نماید منت عظیم وفضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک
تبسم نمود وگواهی ایشانرا قبول نکرد زراره گوید که بعد ازین واقعه بحج رفتیم وصورت
واقعه شریک را بعرض حضرت امام جعفر علیه السلام رسانیدیم آنحضرت فرمودند
ما لشریک شرکه الله یوم القیمة بشراکین من نار یعنی چه باعث شده است شریک را
بآنکه اظهار عداوت ما وشیعه ما می نماید خدای تعالی پای او را در دوزخ بندهای
آتشین بسته سازد وهمچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت
بام خانه خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه را میزند پس آواز کردم که کیست
جواب داد که منم کنیزک شریک تو رحمک الله من بکنار بام رفتم وسر کشیدم دیدم که زنی ایستاده
است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود واورا درد زایدن گرفت
وناز اییده بآن درد بمرد وفرزند در شکم او حرکت میکند چکار باید کرد وحکم صاحب

شرح درین باب چیست پس باو گفتم ای امة الله مثل این مسیله را روزی از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آنحضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند
و فرزند را بیرون آورند تو چنان کن بعد ازان باو گفتم که ای امة الله من مردی ام که در
زاویه خمول و اختفا بسر می بردم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب
رای و قیاس است جهة پرسیدن حکم این مسیله رفته بودم او گفت که من درین مسیله
چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسیله خبر خواهد داد و هرگاه ترا
درین مسیله فتوی دهد نزد من باز آی و مرا ازان خبر ده پس من گفتم برو بسلامت
و چون صبح شد بمسجد رفتم و دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسیله را با اصحاب خود
در میان دارد و ازیشان سوال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب مسیله باو رسیده
بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا بیامرزد بگذار
ما را که یک لحظه نفسی بزنیم یعنی خود نمایی یعنی خود نمایی بمردم بکنیم و از ابن [illegible]
روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود
که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی قاضی و او گواهی
محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی به ابن ابی لیلی خود را برسانی و بگوی که مسیله
از تو می پرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن بگوی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند
بعد ازان ازو سوال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه
اگر کسی را جامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی در حج رمی
هفت سنگ ریزه میکرد و یکی ازو گم شده چکار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم این مسایل
را نداند بگوی او را که جعفر بن محمد بتو پیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا در آنکه
گواهی کسی را که عارف تر است از تو باحکام خدای تعالی و دانا تر است بسیرت حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه رد نمودی ابو کمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت
امام علیه السلام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت
امام وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسیله سوال میکنم و میخواهم که در آن مسایل فتوی از

و همچنین بگوی جو

روی قیاس ندهی و جواب آن بگفته اصحاب خود نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم
آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظه سر بزمین انداخت آنگاه سر
برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب
خود را حجت نسازی گفت غیر ازین جوابی ندارم بعد ازان پرسیدم که چون جامه کسی با بول
رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تامل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون
من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسیله نیست بعد ازان مسیله
رمی جمار را پرسیدم پس درانجا نیز تامل بسیار نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند
و چون گفتم که مخالف شرط است اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام حضرت
امام را علیه السلام باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بران داشت که
گواهی کسی را که شناساتر است از تو باحکام خدای تعالی و سیرة حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کرده ام کیست گفتم محمد بن مسلم
الطایفی الثقفی پس او گفت سوگند بخدا که حضرت امام جعفر بمن این پیغام فرستاده است
من بر طبق آن سوگند خوردم پس او محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر وفق دعوایی
که سابقا واقع شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز نمود و روایت نموده اند
که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
استفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد ازو از حضرت امام جعفر صادق ع
استفاده حقایق مینمود و ازو منقولست که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام اخذ نموده ام و بعد ازو از خلف صدق او امام جعفر صادق علیه السلام
شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا ازو نقل است که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم
حضرت امام محمد باقر را ع از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزه
آبی را بمندیل پیچیده بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا
امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را نخوری چون من کوزه را بر داشتم بوی مشک
بمشام من رسید و آبی در غایت گوارندگی و سردی دیدم چون آب خوردم غلام گفت

ترا امر فرموده اند که هرگاه آب خوردی حسین ما بیاد آر پس من دران سخن تامل نمودم بسبب آنکه پیش ازان قدرت بر قیام نداشتم و چون آب در درون من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بآواز بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس گریه کنان باندرون درآمدم و در اثنای گریه بر آن حضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را بطلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت و دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار درین دیار جهة استیفای مشاهده دیدار تو میگریم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت و صال احباب امری است که خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت ترا تأسی و موافقت است با پدر من ابی عبد الله الحسین ع و جدا ماندن از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مومنان درین دنیا غریبند و از موانست این خلق منکوس بی نصیب اند تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر وست و در کتاب خلاصه مذکورست که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی **زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب ابن داود مسطورست که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام بود و اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر علیه السلام درباره او فرموده اند که لولا زرارة لقلت ان احادیث ابی علیه السلام ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکورست که حال زراره اوضح ازانست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخ اصحاب ما بود در زمان خود و متقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه دین و فضل آراسته

بود و در روایت حدیث صادق بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفتند که ای زرارة اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم فدایت شوم نام من عبد ربه است و من بلقب خود زراره مشهور شده ام و از او نیز نقل نموده که میگفته که بهر حرف که از حضرت امام جعفر علیه السلام میشنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از اکابر فضلای شیعه است نقل کرده که گفت روزی با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکوست محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت والله که ما با این حال نزد زرارة بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبد الملک روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که فرمودند که دوست ترین مردم از زنده و مرده نزد من چهار کس اند برید بن معویه عجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند ما احد احیا ذکرنا و احادیث ابی علیه السلام الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معویه العجلی و لولا هولاء ما کان احد استنبط هدی هولاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة و روی باسناده الی محمد بن عبد الله بن زرارة و ابنیه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زرارة قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام اقرء منی علی والدک السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس و العدو یسارعون الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لادخال الاذی علیه و قتل و یحمدون فیمن نحبه و نقربه و یرمونه لمحبتنا له و قربه و دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا و بمیلک الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون ذلک منا دافع شرهم عنک لقول الله عز و جل اما

السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها وكان وراءهم ملك يأخذ
كل سفينة غصبا فافهم المثل يرحمك الله فانك والله احب الناس الي واحب اصحاب ابي عليه السلام
حيا وميتا وانك افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر وان من ورائك ملكا ظلوما غصوبا
يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى ليأخذها غصبا ثم يغصبها واهلها فرحمة الله
عليك حيا ورحمته ورضوانه عليك ميتا ولقد ادى الي ابناك الحسن والحسين رسالتك حاطهما
وكلاهما ورعاهما وحفظهما بصلاح ابيهما كما حفظ الغلامين فلا يضيقن صدرك من الذي
امرك ابي عليه السلام وامرتك به واتاك ابو بصير بخلاف الذي امرناك به فلا والله ما امرناك
ولا امرناه الا بامر وسعنا ووسعكم الاخذ به ولكل ذلك عندنا تصاريف ومعان توافق
الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق في الذي امرناكم به فردوا الينا الامر وسلموا لنا واصبروا
لاحكامنا وارضوا بها والذي فرق بينكم فهو راعيكم الذي استرعاه الله خلقه فهو اعرف
بمصلحة غنمه في فساد امرها فان شاء فرق بينها لتسلم ثم يجمع بينها لتأمن من فسادها
وخوف عدوها في اثار ما ياذن الله ويأتيها بالامن من مأمنه والفرج من عنده عليكم
بالتسليم والرد الينا وانتظار امرنا وامركم وفرجنا وفرجكم ولو قد قام قائمنا وتكلم
متكلمنا ثم استانف بكم تعليم القرآن وشرايع الدين والاحكام والفرايض كما انزله
الله على محمد عليه السلام لانكر اهل البصاير فيكم ذلك اليوم انكارا شديدا ثم لم تستقيموا
على دين الله وطريقه الا من تحت حد السيف فوق رقابكم ان الناس بعد نبي الله صلى الله عليه
ركب الله بهم سنة من كان قبلكم فغيروا وبدلوا وحرفوا وزادوا في دين الله
ونقصوا منه فما من شيء عليه الناس اليوم الا وهو منحرف عما نزل به الوحي من عند الله
فاجب رحمك الله من حيث تدعى الى حيث تدعى حتى ياتي من يستانف بكم دين الله
استينافا وعليك بالصلوة الستة والاربعين وعليك بالحج ان تهل بالافراد وتنوي
الفسخ اذا قدمت مكة فطفت وسعيت فسخت ما اهللت به وقلبت الحج عمرة احللت
الى يوم التروية ثم استانف الاهلال بالحج مفردا الى منى وتشهد المناسك بعرفات
والمزدلفة فكذلك حج رسول الله وهكذا امر اصحابه ان يفعلوا ان يفسخوا ما اهلوا به ويقلبوا

الحج عمرة وانما اقام رسول الله صلى الله عليه وآله على احرامه لسوق الذي ساق معه فان
السايق قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ هديه محله ومحله المنحر بمنى فاذا بلغ احل فهذا
الذي امرناك بحج التمتع فالزم ذلك ولا تضيق صدرك والذي اتاك ابو بصير من صلوة
احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج وما امرنا به من ان يهل بالتمتع فلذلك
عندنا معان وتصاريف كذلك ما يسعنا ويسعكم ولا يخالف شيء منه الحق ولا يضاده والحمد
لله رب العالمين وروي باسناده الى الحسين بن زرارة قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
ان ابي يقرأ عليك السلام ويقول لك جعلني الله فداك انه لا يزال الرجل والرجلان يقدمان
فيذكران انك ذكرتني وقلت فيّ فقال لي اقرأ اباك السلام وقل له والله اني احب لك الخير
في الدنيا واحب لك الخير في الاخرة وانا والله عنك راض فما تبالي ما قال الناس بعد هذا
ودر كتاب كشي مسطورست كه زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر عليه السلام به دو ماه
يا كمتر وفات يافت ودر وقت وفات آنحضرت زراره بيمار بود ودر همان بيماري
وفات يافت ودر خلاصه مذكورست كه وفات او در سال يكصد وپنجاه بود ودر كتاب
نجاشي مذكورست كه اورا كتابي است در تحقيق استطاعه وجبر ودر كتاب ميزان ذهبي
ذهب الله بنوره مسطورست كه زرارة بن اعين الكوفي اخو حمران يترفض قال العقيلي
في الضعفا نا يحيى بن اسمعيل نا يزيد بن خالد الثقفي نا عبد الله بن جليد العبدي
عن ابي الصباح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وآله
يا علي لا يغسلني احد غيرك وثنا يحيى بن ابي مسرة نا سعيد بن منصور نا ابن السماك
قال حججت فلقيني زرارة بن اعين بالقادسية فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما
هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقرءه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار
ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك ولم يزل بي حتى اجبته فلما
لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فوقع في نفسي مما قال جعفر
فقلت ومن اين علمت ذلك فقال من ادعى علي علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقيني
زرارة فاخبرته بانه قال لي انه من اهل النار فقال كان لك من جراب النورة قلت

وماجواب السورة قال عل معک بالتقیه قلت زرارة قتل ماروي لم یذکر ابن ابي حاتم في
ترجمته سوي ان قال روي عن ابي جعفر یعني الباقر وقال سفیان الثوري ما رأیت ابا
جعفر انتهی کلامه **حمران بن اعین الشیباني الکوفي** برادر زراره است که بیش ازین
احوال او مذکور شده واو مانند زراره ودیگر برادران خود مثل عبد الملک وبکیر وعبد
الرحمن مستقیم بود ودر کتاب کشي مسطورست که چهار کس از ایشان که اصحاب جعفر امام
محمد باقر علیه السلام نیز بودند در زمان حضرت امام جعفر علیه السلام وفات یافتند
وزراره تا عهد حضرت امام موسي علیه السلام باقي ماند ودید آنچه دید وحمران را دو پسر
فاضل بود بود یکي حمزه ودیگري محمد ودر کتاب کشي مسطورست که حضرت امام جعفر ع
در باب حمران فرمودند که او از اهل جنت است ودر روایتي دیگر فرمودند که حمران
مومن است وبخداي سوگند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد گردید واز آنحضرت روایة
کرده که فرمودند که حمران از روي خلوص اعتقاد میگفت که رشته امامت از شما تا بصاحب
الامر ممتدست وهرکس که ازان تجاوز کند خواه علوي باشد وخواه غیر علوي ازو بیزارم
واز حمران نقلست که میگفت دوست میدارم که آنچه در دل منست از اخلاص ومحبت
اهل البیت علیهم السلام در دل کسي از شیعه ایشان باشد وایضا نقلست که حمران با
اصحاب خود مي نشست وروایات اهل بیت علیهم السلام وفضایل ایشان را بجماعت
میخواند واگر بعضي از آنها دران اثنا بذکر چیزي دیگر اشتغال مینمودند باز ایشانرا بر سر
شنیدن آن روایات وفضایل مي آورد وتا سه بار این کار میکرد واگر زیاده ازان
فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود ودر کتاب میزان ذهبي رحمه الله
بنوره مذکورست که حمران بن اعین الکوفي روي عن ابي الطفیل وغیره وقرأ علیه حمزه
کان یتقن القرآن قال ابن معین لیس بشي وقال ابو حاتم شیخ وقال ابو داود
رافضي انتهی **عبد الملک بن اعین الشیباني الکوفي** در کتاب خلاصه از علي
ابن احمد عقیقي نقل کرده که عبد الملک عارف بود بفضل ائمه اهل البیت علیهم السلام وحق
ایشان واز شیخ ابو جعفر بن بابویه روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق ع

بااصحاب خود زیارت قبر عبد الملک که در مدینه طیبه واقع است نمودند ودر کتاب کشي
مذکورست که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملک را شنیدند برو دعا کردند ورحمت بسیار
فرستادند ونیز از آنحضرت روایت نموده که فرمودند که مانند عبد الملک مؤمن پیدا نشده
وعبد الملک را پسري بود ضریس نام ولهذا اورا ابو ضریس کنیت شده بود **بکیر بن
اعین الشیباني الکوفي** در کتاب ابن داود مذکورست که کنیت او ابو الجهم است واورا
شش پسر فاضل عارف بود ابو عبد الله • وجهم • وعبد الحمید • وعبد الاعلی • وعمر ویزید
واو از اصحاب وراویان امامین همامین محمد باقر وجعفر صادق علیهما السلام بود
وحضرت امام جعفر علیه السلام بعد از وفات او فرمودند که لقد انزله الله تعالی
بین رسوله وبین امیر المومنین **عبد العزیز بن احمد بن عیسی الجلودي الازدي
البصري** در کتاب نجاشي مذکورست که او شیخ اصحاب ما در بصره واخباري ایشان
بود وجد او عیسی از اصحاب ابي جعفر محمد باقر علیه السلام بود واو را کتب بسیارست
در حدیث وفقه وسیر واخبار از انجمله کتاب مسند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام •
کتاب جمل کتاب صفین • کتاب حکمین • کتاب خوارج • کتاب حروب علي علیه السلام •
کتاب ما نزل في الخمسة علیهم السلام • کتاب ذکر علي في حروب النبي علیهما السلام • کتاب
محبة علي علیه السلام ومن ذکره بخیر • کتاب من احب علیا وابغضه • کتاب ضغاین
في صدور قوم • کتاب التفسیر عن علي علیه السلام • کتاب القراآت • کتاب ما نزل في علي
من القرآن • کتاب خطبه علیه السلام • کتاب شعره ع • کتاب خلافته ع • کتاب عماله
وولاته ع • کتاب قوله في الشوری ع • کتاب ما کان بین علي وعثمان من الکلام •
کتاب المرء مع من احب • کتاب مآل الشیعة بعد علي ع • کتاب ذکر الشیعة ومن
ذکرهم بهواحث من الصحابة • کتاب قضاء علي ع • کتاب رسایل علي ع • کتاب ما روي
عنه من الصحابة • کتاب مواعظه ع • کتاب ذکر کلامه ع في الملاحم • کتاب ما قیل فیه من
شعر ومدح • کتاب مقتله ع • کتاب علمه ع • کتاب قسمه ع • کتاب الدعاء عنه علیه السلام •
کتاب اللباس عنه ع • کتاب الشراب وصفته وذکر شرابه • کتاب الادب عنه علیه السلام •

الى ص

كتاب النكاح عنه ع • كتاب الطلاق عنه ع • كتاب التجارات عنه ع • كتاب الجناية والديات
عنه ع • كتاب الضحايا والذبايح والعبيد والايمان والجراح • كتاب الفرايض والعتق و
والتدبير والمكاتبة عنه ع • كتاب الحدود عنه ع • كتاب الطهارة عنه ع • كتاب الصلوة
عنه ع • كتاب الصيام عنه ع • كتاب الزكوة عنه ع • كتاب ذكر خديجة وفضل اهل البيت
عليهم السلام • كتاب فاطمة ع ابي بكر • كتاب ذكر الحسن والحسين عليهما السلم • كتاب في
امر الحسن ع • كتاب ذكر الحسين ع • كتاب مقتل الحسين ع الكتب المتعلقة بعبد الله
ابن العباس رضي الله عنه مسندة اليه رضي الله عنه كتاب التنزيل عنه • كتاب التفسير عنه
كتاب المناسك عنه • كتاب النكاح والطلاق عنه • كتاب الفرايض عنه • كتاب تفسيره عن
الصحابة • كتاب القراآت عنه • كتاب البيوع والتجارات عنه • كتاب الناسخ والمنسوخ
عنه • كتاب شبه • كتاب ما اسنده عن الصحابة • كتاب ما رواه من راي الصحابة •
كتاب بقية قوله في الطهارة • كتاب الصلوة والزكوة • كتاب الذبايح والاطعمة والايمان
كتاب الفتيا والشهادات والاقضية والجهاد والعدة وشرايع الاسلام • كتاب
قوله في الدعاء والعوذ وذكر الخير وثواب الاعمال والطب والنجوم • كتاب قوله في
قتال اهل القبلة وانكار الرجعة والامر بالمعروف • كتاب في الادب وذكر الانبياء
واول كلامه في العرب • كتاب بقية كلامه في العرب وقريش والصحابة والتابعين
ومن ذمه • كتاب قوله في شيعة علي ع • كتاب بقية رسايله وخطبه واول مناظرته
كتاب بقية مناظرته وذكر نسايه وولده آخر كتب ابن عباس اخبار التوابين وعين
الوردة اخبار المختار بن ابي عبيد الثقفي اخبار علي بن الحسين ع اخبار ابي جعفر
محمد بن علي ع • كتاب اخبار المهدي ع • كتاب اخبار زيد بن علي ع • كتاب اخبار
عمر بن عبد العزيز • كتاب اخبار محمد بن الحنفية ع • كتاب اخبار العباس • كتاب
اخبار جعفر بن ابي طالب • كتاب اخبار ام هاني • كتاب اخبار عبد الله بن جعفر
كتاب اخبار الحسن بن ابي الحسن • كتاب اخبار عبد الله بن الحسين بن الحسن
كتاب اخبار محمد بن عبد الله • كتاب اخبار ابراهيم بن عبد الله بن الحسن • كتاب اخبار

من عشق

من عشق من الشعراء • كتاب اخبار لقمان الحكيم • كتاب مروج الفقهاء • كتاب من خطب
على منبر بشعر • كتاب اخبار تابط شرا • كتاب اخبار الاعراب • كتاب اخبار قريش والاصنام
كتاب في الجوابات • كتاب قبايل نزار وحرب ثقيف • كتاب الطب • كتاب طبقات
العرب والشعراء • كتاب النحو • كتاب السحر • كتاب الطيرة • كتاب زجر الطير • كتاب
ما رثي به النبي صلعم • كتاب الرويا • كتاب اخبار السودان • كتاب العود • كتاب الرقى • كتاب
المطر • كتاب السحاب والرعد والبرق • كتاب اخبار عمرو بن معدي كرب • كتاب اخبار
امية بن ابي الصلت • كتاب اخبار ابي الاسود الدئلي • كتاب اخبار اكثم بن صيفي •
كتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان • كتاب اخبار خالد بن صفوان • كتاب اخبار ابي
نواس • كتاب اخبار المدمنين • كتاب الاطع • كتاب الاشربة • كتاب اخبار العجاج
كتاب النكاح • كتاب ما جاء في الحمام • كتاب اخبار روبة بن العجاج • كتاب ما روي
في الشطرنج • كتاب شعر عبّاد بن بشار • كتاب اخبار ابي بكر وعمر • كتاب من اوصى
بشعر جمعه • كتاب من قال شعرا في وصيته • كتاب خطب النبي صلعم • كتاب خطب ابي
بكر • كتاب خطب عمر • كتاب خطب عثمان بن عفان • كتاب رسايل ابي بكر • كتاب
رسايل عمر • كتاب رسايل عثمان • كتاب حديث يعقوب بن جعفر بن سليمان • كتاب
الطيب • كتاب الرياحين • كتاب التمثيل بالشعر • كتاب قطايع النبي صلعم • كتاب قطايع
ابي بكر وعمر وعثمان • كتاب اخبار الفرس • كتاب اخبار ابي داود • كتاب الحساب
كتاب الدنانير والدراهم • كتاب اخبار الاحنف • كتاب اخبار زياد • كتاب الوفود
على النبي صلعم وابي بكر وعمر وعثمان • كتاب مقتل محمد بن ابي بكر • كتاب السخاء والكرم
كتاب الاقتصاد • كتاب البخل والشح • كتاب اخبار قنبر • كتاب الولاية والرايات
كتاب رايات الازد • كتاب اخبار شريح • كتاب اخبار حسان • كتاب اخبار دغفل
النسابة • كتاب اخبار سليمان • كتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب • كتاب اخبار
الجن • كتاب اخبار صعصعة بن صوحان • كتاب اخبار الحجاج • كتاب اخبار الفرزدق
كتاب الزهد • كتاب الدعاء • كتاب القصاص • كتاب الذكر • كتاب المواعظ • كتاب

اخبار جعفر بن محمد علیه السلام • کتاب اخبار موسی بن جعفر ع • کتاب مناظرات علی بن
موسی الرضا ع • کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب • کتاب اخبار السید بن محمد • کتاب
اخبار بنی مروان بن محمد • کتاب اخبار العرب والفرس • کتاب اخبار البراجم • کتاب بدیه
ابن حنتوم • کتاب اخبار المحدثین • کتاب اخبار حذیفه • کتاب مقتل عثمان • کتاب
اخبار ایاس بن معویه • کتاب اخبار ابی الطفیل • کتاب الغارات • کتاب الردة • شیخ نجاشی
بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که اینست جمله کتب ابی احمد جلودی بر وجهی که نام آنها را در
فهرستها دیده ام و بعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفت مرا ابو عبد الله الحسین بن
عبید الله که اجازه داد مرا بجمیع کتب او ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی
و من نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر را رحمه الله دیدم و خبر داد مرا ابو عبد الله بن حمزه
و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبد العزیز بجمیع کتب خود
محمد بن قیس ابو نصر الاسدی در کتاب نجاشی مسطورست که او از وجوه عرب بود که
در کوفه بودند و اختصاص بسیار داشت بعمر بن عبد العزیز و بعد از و بیزید بن عبد
الملک یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از
مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص سازد و آز راویان ابی
جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام بود و او را کتابی است در بیان قضایای حضرت
امیر المومنین علیه السلام و کتابی دیگر در نوادر حدیث **محمد بن ابی الحسن بن ابی ساره
الرواسی** در کتاب نجاشی مسطورست که اصل او از کوفه بود اما او و پدر او قبل از و ساکن
نیل بودند و او و پدر او از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام بودند و معاذ
ابن مسلم بن ابی ساره که بعد ازین در سلک جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد برادر محمد
ابن الحسن است و ایشان خاندان فضل و ادب بودند و کسایی نحوی مشهور علوم
عربیه را از محمد و معاذ مذکور اخذ نموده و کسایی و فراء در کتب خود از ایشان بسیار
حکایه میکنند و محمد را کتابی است در بیان وقف و ابتدا و کتاب همز و کتاب اعراب قرآن
اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن الفضل بن عبد الله بن الحارث بن نوفل

ابو الحسن علی بن حماد شاعر

ابن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی ابن داود گفته که از اصحاب امامین همامین محمد
باقر و جعفر صادق علیهما السلام بود و در کتاب کشی مذکورست که او از ثقات اهل بصره
بود **ابی هرون** در مختار کتاب کشی و کتاب ابن داود مسطورست که او شیخی است
از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و او غیر ابی هرون مکفوف مردودست و در مختار از ابی
هرون منقولست که گفت من در خانه حسن بن حسین علوی بسر می بردم چون دانست
که مرا بازگشت بخدمت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهما السلام مرا
از خانه خود اخراج نمود در آن ایام حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسش من آمدند
و فرمودند که بمن رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد
گفتند که شنیده ام که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه
که در آن تلاوت کتاب خدای تعالی نمایند نوری از آنجا بآسمان بالا رود که بآن نور
از دیگر خانها ممتاز گردد **مسمع بن عبد الملک بن السیار** در کتاب خلاصه و کتاب
نجاشی و مختار کشی مذکورست که او شیخ بکر بن وایل بود در بصره و صاحب جاه و قدر
بود در میان ایشان و بزرگ جماعه مسامعه بود و او وجه بود از برادر خود عامر بن عبد
الملک و آورا در بصره عقب بسیارست و او اندکی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسیار روایت کرده و
اختصاص تمام بآنحضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی باو گفت که ای ابو السیار من
ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و ازینجا نهایه اعتماد آنحضرت باخلاص
او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم ع نیز استماع نموده و او را نوادر
بسیارست **سلیمان بن خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی** در کتاب نجاشی
و خلاصه مذکورست که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج کرد و انگشت او در
حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب
حضرت امام جعفر با زید خروج ننمود و آز برقی و غیر او نقلست که او از آن جنگ برگشت
و چون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر ع مامور نبود توبه کرد و بآنحضرت

برجوع نمود و او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است و در
زمان حیات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات نمود **عیص بن القاسم**
خواهرزاده سلیمان بن خالد مذکور است در کتاب کشی از او منقولست که گفت روزی با
خال خود سلیمان بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آمدم چون آنحضرت مرا
دیدند از خال من پرسیدند که این جوان که با تو آمده است چه کس است گفتم خواهرزاده
منست فرمودند که امر شما را میداند یعنی مذهب شما را میداند گفتم بلی میداند پس
آنحضرت فرمودند که الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا **عبد الله بن میمون بن اسود
القداح** در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قداح می تراشید یعنی
تیرگر بود پدر او از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام روایت کرده و خود از
راویان ابی عبد الله است علیه السلم و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده
که حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرا گفت که ای ابن میمون از شما چند کس در مکه است
گفتم ما چهار کسیم پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت دلالة
بر عدالت او ندارد زیرا که آن شهادتی است از وجهة خود لیکن اعتماد بر آنست که
شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابی است در بیان
اخبار مبعث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و کتابی در صفت جنت و نار و در کتاب
انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن
جعفر در مکتب می بود و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل بسر می برد و چون
اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت میداد
و حال آنکه او پسر میمون بود **مولف** گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی
تعصب در مذهب دعوی نسب مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در
ترجمه او گفته مفهوم میشود و الا علمای شیعه اعرفند بحال او و هیچکدام در مقام جرح
و تعدیل او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر ننموده اند **عبد المومن بن القاسم بن
قیس بن قهد الانصاری الکوفی** در کتاب نجاشی مذکور است که او از راویان امامین

همامین

همامین ابو جعفر و ابو عبد الله است علیهما السلام و او و برادر او ابی مریم عبد الغفار
ابن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن قهد صحابی بود چنانکه از پیش گذشت و کنیت عبد
المومن ابو عبد الله است و او را کتابی است در حدیث و هشتاد و یکسال عمر داشت
و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت **اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر
ابن عبید الازدی** پدر او از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و خود از راویان
حضرت امام جعفر علیه السلام بوده و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکور است که هر دو
ثقه و کوفی و از اصحاب ما بوده اند و از تالیفات اسمعیل کتابیست در قضایا که آنرا
منفصل بابواب ساخته **حارث بن المغیرة البصری** از راویان امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم و زید بن علی علیهم السلام بوده و در کتاب نجاشی تکرار
توثیق او نموده و گفته که او را کتابی است در حدیث **رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی**
شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد الله جعفر
الصادق علیهما السلام است و از ثبت ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابی است
ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان
امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام بوده و اختصاص تمام بایشان داشته
و عامه محدثان اهل سنت بنابرین او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب ما و بعضی
مخالفان نقل کرده که کتب واقدی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی
آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقلست که ابراهیم را کتابی است مبوب در حلال
و حرام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام **عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی**
در کتاب نجاشی مسطور است که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر و برادران او بحلب تجارت
میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شده و آل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگیست از اصحاب ما
روایت کرده جد ایشان ابو شعبه از امام حسن و امام حسین علیهما السلام و جمیع ایشان
ثقه بودند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبید الله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان
بود و او را کتابی است که بعد از تالیف آنرا بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمود

وآنحضرت آن را تصحیح کرد و فرمود که مخالفان ما را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان متقدمین
اصحاب ما مشهور و متداول بود و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام
جعفر علیه السلام که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نمود **محمد بن علی بن النعمان بن**
ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمومن الطاق در جودت طبع و سرعت
فهم طاق • و در تمیز حق و باطل صراف یگانه آفاق بود • ضمیر منیرش چون زر خالص کامل عیار
و خاطر اکسیر تأثیرش صیرفیان سخن را معیار • صاحب عیار عقل در سکه خانه فضل چنان
نقدی بی غش ندیده • و جوهرشناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده •
جواهر مسایل بی مساعدت صاحب عیار کامل در میزان خرد وزنی نداشت • و سکه های
دلایل را بی امتحان صراف طبع نقاد او در چهارسوی ضمایر ارباب بصایر رواجی نبود •
نقود اصول و فروع که چهره رواج و ناصیه ابتهاج شان از دست تقلب پریشان مذاهب
فاسده چهارگانه در چهارسوی زمانه درهم و دژم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف بی غش او
مستبشر و خرم گشت • و سیم ریبه اندود بدعت و بهتان و تشریع قیاس و استحسان
که در دستگاه دکان داران بی سرمایه و قلابان چهارسوی غوایه بود در بوته امتحان طبع
جوهرشناس او با آتش حجت و برهان سوخته گردید • در کتاب ابن داود و خلاصه
و مختار کتاب کشی مسطور است که او از اصحاب الامامین الهمامین امام جعفر صادق و امام
موسی کاظم علیهما السلام بوده کنیت او ابوجعفر است و لقبش احول و مومن الطاق و مخالفان
... اورا شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل از کوفه
دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار باو رجوع میکردند و چون اورا در تمیز خالص
و مغشوش آن مهارتی عظیم بود بحیثیتی که مردم از آن تعجب مینمودند اورا شیطان الطاق
میگفتند و لهذا مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس
نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه
نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی
شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر چون آن سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه

و امضی بر خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازّا و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان
فضل بود و عم پدر او منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهم السلام بود و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از هر سه امام
روایت نموده و منزلت مومن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج
ببیان داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیرالمومنین علیه السلام
و کتاب در رد خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابوحنیفه و مرجئه
واقع شده و اورا با ابوحنیفه حکایات و مقامات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه
با او گفت که ای ابوجعفر تو برجعت قایلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس پانصد دینار
از کیسه خود مرا بقرض بده که هرگاه من و تو رجوع کنیم آن را بتو ادا نمایم ابوجعفر در بدیهه گفت
که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا و مخالفان اهل البیت در وقت رجعت
بصورت سگ و خوک و مانند آن انگیخته خواهند شد اکنون ضامنی بمن ده که تو بشکل انسان
رجوع خواهی کرد تا بتو مبلغی که میخواهی بدهم و الا میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی
و آنگاه وجه قرض خود را از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست که ابوحنیفه
روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب علیه السلام در خلافت حقی می بود چرا مطالبه حق خود
بعد از وفات حضرت رسالت نمیکرد مومن الطاق در بدیهه گفت که از آن اندیشه
نمود که مبادا اجنیان بهواداری ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیرة بن
شعبه بکشند و نیز منقولست که روزی ابوحنیفه و مومن الطاق باتفاق در یکی از
کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من یدلّنی علی صبیّ ضالّ یعنی کیست
آنکه صبی ضال گم شده مرا بمن بنماید پس مومن الطاق در جواب گفت که صبی ضال
ندیده ایم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابوحنیفه کوفی و ایضا نقلست که چون حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت ابوحنیفه نزد مومن الطاق آمد و بطریق
شماتت با او گفت که مات امامک مومن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین

میان مومن الطاق و ابن ابی جدره که از اشباه و امثال ابو حنیفه بوده مناظرات
لطیفه در باب افضلیه و احقیه حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع است و تفصیل
آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکورست اگر خواهند بانجا رجوع نمایند
و در مختار کتاب کشی از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر صاحب الطاق
را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل مدینه مناظره مینمود پس نزدیک او
رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر ع ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آن
حضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفت نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت
برو و اطاعت کن انچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمدم و او را از
حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم که بمن گفت که برو اطاعت کن اورا
در انچه ترا بآن امر نموده انحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه
صاحب الطاق اگر با مردم سخن میکند و با ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغی
است که هر چند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلب میتواند رسید اما
اگر پر ترا ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تالیف شیخ المحدثین محمد
ابن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابو جعفر احول مذکور و مرویست که گفت
زید بن علی رضی الله عنه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان
در دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی
ای ابو جعفر در آنکه یکی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان
دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر تو یا برادرزاده
تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من میخواهم که بر متغلبان بنی امیه خروج
کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو بجهت
این کار نکنم گفت تو نفس خود را از من دریغ میداری گفتم که مرا یک نفس بیش نیست
که آنرا در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین حجتی هست
بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگارست و کسی که با تو خروج کند

هالکست

هالکست و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو
خروج نماید مساوی است انگاه زید گفت که ای ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر
سفره نشسته بودم و انحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد
و بدهن من می نهاد پس چه گنجایش دارد که کسی که حرارت لقمه طعام را بر من نمی پسندید
آتش دوزخ را بر من بپسندد و آن حجه را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم
جان من فدای تو باد تواند بود که از غایه شفقت که انحضرت بتو داشته ترا از ان
حجه خبر نداده باشد و از ان ترسیده باشد که قبول اطاعت او نکنی و وعید الهی بر تو
واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم
ترا در معرض رجا و مشیت واگذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا که خبر داده
بنا بران باشد که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی از ان نبود که در آتش
دوزخ در آیم بعد از ان با او گفتم که جانم فدای تو باد شما افضلید یا انبیا افضلند گفتم

گفت انبیا هم

یعقوب به پسر خود یوسف گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک
کیدا پس هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان
دارد که با او کید و غدر نکنند میگنجد که پدر تو امامت برادر ترا از تو بنابر چنین مصلحت
پنهان داشته باشد انگاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامت و ولایت و حجیه
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده
که درین خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه
ایست که در انجا وقوع قتل و صلب من مذکورست ابو جعفر گوید که دران سال بحج
رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسیدم او را از مقاله زید و انچه
در برابر او گفته بودم خبر دادم پس انحضرت مرا فرمودند که اخذته من بین یدیه و من
خلفه و من یمینه و من یساره و من فوق راسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکا
یسلکه و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام
خود امیر المومنین نهاد و مردم را بمذهب خود خواند مومن الطاق نزد او رفت و چون

اصحاب ضحاک او را دیدند بر رویش او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس
مومن الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام
که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنا برین دوست داشتم که در
اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود
کار ما رونقی خواهد یافت آنگاه مومن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا
از علی بن ابی طالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه
او حکم گرفت در دین خدای تعالی و هر که حکم گیرد در دین خدای قتل و قتال او و بیزاری
از و حلال است مومن الطاق گفت پس تو مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو
مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو درآیم و ضمانت
که جهت تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را
در خطایی او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک بیکی از
اصحاب خود اشاره نمود و گفت که این مرد میان ما و تو حکم باشد که عالم و فاضل است
مومن الطاق گفت البته این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن
مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مومن الطاق روی با اصحاب ضحاک نمود و گفت
اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای تعالی دیگر شما دانید و چون اصحاب ضحاک
آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و در مختار
از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفتند که
نزد مومن الطاق برو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم
و چون او از کنار بام سر کشید باو گفتم که حضرت امام ترا امر میفرماید که با اغیار سخن نکنی
گفت می ترسم که صبر نتوانم کرد مولف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی ببلای
صبر گرفتار بودم و با اغیار تقیه و مدارا مینمودم و از بیصبری می ترسیدم و آخر الامر
بیشتر سیدم بآن رسیدم و از عین بیصبری این کتاب را در سلک تحریر کشیدم اکنون
از جوشش بی اختیار بجناب پروردگار پناه می برم و همین کتاب را شفیع تقصیر خود

می آورم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی از اعاظم ائمه کلام و از کبار
اعلام است همیشه بافکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج
مذهب امامیه مینمود و مسمار ابصار ذوی الاذناب و مذل اعناق و مفرق احزاب
ایشان بود بسرعت فهم و بدیهه یابی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد
شیخ حسن بن داود آورده که روزی کسی از و پرسید که هل شهد معویه بدرا هشام
در بدیهه گفت نعم من جانب الکفار و در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیله
کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط
نشو و نما یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی
قصر وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل البیت بر لوح ضمیر می نگاشت و در
سلک راویان امامین همامین ابی عبد الله جعفر الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم
علیهما السلام انتظام داشت در روایت اخبار صدوق و صدیق و در مذهب ائمه
اطهار ثقه صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیله او بهر دیار و قبیله رسیده و در شان
او مدایح جلیله از حضرات امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم بیغایت ایشان
بر گلزار اطوار او وزیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در ایام هرون الرشید
هشام را وفات رسید و آن خبر وحشت اثر را حضرت امام رضا علیه السلام شنید
زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود
از داود بن قاسم جعفری نقل نموده که او گفت که من بخدمت حضرت امام رضا عم
گفتم چه میگویی درباره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را جزا دهاد
که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان ازین ناحیه یعنی از مذهب فرقه
ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقولست که گفت برادرزاده من هشام در
اوایل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود پس از من التماس
نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برم تا با آنحضرت مناظره نماید
پس گفتم که تا از آن حضرت رخصت حاصل نکنم نمیتوانم ترا بمجلس او برد پس بخدمت آنحضرت

رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رخصت
دادند برخاستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری قریحت
هشام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند
که مگر تو بر من می ترسی و من از آن گفته خود خجل و پشیمان شده بیرون آمدم و او را از
اذن دخول بمجلس آن نور دیده بتول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت در آمد
و چون قرار گرفت آنحضرت مسئله از وی پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که
او را چند روز مهلت دهد تا در آن مسئله تأملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه
هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت
پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده فرمود
بعد از آن آنحضرت از وی سوال مسئله دیگر نمود که متضمن فساد مذهب مخترع هشام
بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت
ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال
بر حضرت امام علیه السلام نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شود
که آنجا با او ملاقات خواهم نمود پس چون این خبر بهشام رسانیدم شادمان شد
و پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از آن
چون هشام را دیدم از وی سوال نمودم که میان تو و حضرت امام در آن مقام چه مذکور
شد گفت چون بآن موضع رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت
بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید بمرتبه مهابت او در من اثر کرد که در خاطر
حرفی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت نظر بمن
انداخته بایستاد و گشاید من با او سخن در آیم و دیدم که هرچند می ایستد حیرت من
زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منعطف ساخت
و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدای تعالی بود و از
غایت قرب و منزلتی که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام مدت

آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفری گردید و باندک روزی
بر دیگر اصحاب حضرت امام فایق گردید و در کتاب مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن
نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن
خالد آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رافضه را برایشان فاسد ساخته ام
زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قایم نمی ماند الا بامام حی و الحال که ما امام ایشان را
محبوس ساخته ام نمیدانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن شنید
گفت آنچه در دین ما واجبست آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر
باشد نزد ما خواه غایب و متواری باشد از ما تا خبر موت او بما رسد و ما دامی که خبر
موت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت که
هرگاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل
محله و شهر متواری شد بر ما واجبست که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود
پس رسول یحیی باز گردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید
گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستیم کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت و او را
از جواب هشام خبر داد و هرون روز دیگر کسی بطلب هشام فرستاد و هشام
از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستادهای هرون او را در خانه نیافتند و باز
گشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت • و از
عذاب مؤاخذه هرون خلاصی یافت • و از یونس منقولست که دخول هشام بر یحیی
ابن خالد و مباحثه او با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی علیه السلام بود
و ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از
اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران
ابن اعین و مؤمن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بودند و هشام در اوان
نوجوانی نو رسیده بود پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفتند که تقریر کن صورت
مناظره که ترا با عمرو بن عبید بصری معتزلی واقع شده است هشام گفت مرا شرم می آید

که در مجلس شما آن سخنان را ذکر نمایم وزبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت
فرمودند که هرگاه که من شما را بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد
پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید
که عمرو بن عبید در مسجد بصره بر مسند دعوی می نشیند و در مسیله امامت و دیگر
مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را رایج می بیند متوجه بصره کردیدم و روز جمعه
بانجا رسیدم و بمسجد درآمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله
دیگر را ردای خود ساخته وجمعی بسیار بر کرد او صف کشیده و از سوال مسایل علمی
مینمایند پس صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته
از و پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سوال نمایم گفت بلی
پس سوال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سوال است که از من
میکنی گفتم مسیله من اینست پس گفت سوال کن هر چند مسیله تو احمقانه باشد گفتم
جواب ده مرا از همان سوال گفت بلی مرا چشم هست گفتم که چه چیز را بآن می بینی گفت
الوان واشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت بلی گفتم بآن چه کار میکنی گفت
رایحه را بآن می بویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم آنرا چه کار
میفرمایی گفت طعام را بآن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست
گفتم بآن چه کار میکنی گفت بآن تمیز میکنم آن چیزی را که بر اعضای مذکوره وارد میشود
پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز نیستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند
با آنکه قوة ادراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند هرگاه مرا شکی میشود در
آنچه دیدم یا چشیدم یا بوییدم رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک
زایل میشود آنگاه من گفتم که پس خدای تعالی دل را جهة تمیز شک جوارح خلق خود
آفریده است گفت بلی گفتم که پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود
گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید باآنکه خدای تعالی این اعضا را خالی
نگذاشت از امامی که تمیز شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه

خلایق را در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم دارد و امامی که در شک و حیرت خود باو
رجوع نمایند برایشان نگمارد پس ساکت شد و متامل کردید و بعد از لحظه سر برداشته
بجانب من ملتفت شد و گفت که تو یی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین
بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجایی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی آنگاه برخاست
و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون آمدم
پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام علیه السلام خندیدند و گفتند که این را از که
تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدای تعالی بر زبان من از جانب حق جاری شد پس
آنحضرت فرمودند که والله که مضمون آن در صحف ابرهیم و موسی مسطور است و ایضا
در مختار مذکور است که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنة بقای ابدی در جنت ندارند
زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت که از بودن
ایشان در جنت بر وجه تابید مماثلة ایشان با خدای در تابید لازم نمی آید زیرا که ایشان
بمبقی باقی و مؤبد خواهند بود و خدای تعالی بی مبقی باقی و ابدی است پس بر سبیل مکابره
گفت که البته محال است که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشان را بیهوشی عارض
خواهد شد پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل
است آنجا که فرموده که فیها ما تشتهی الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی
طلبد و از خدای از او خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی این مطلوب را در خاطر
ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را خمود و بیهوشی در جنت جایز باشد پس
تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند
آن درخت و میوهای آن بر خود بیش ازند پس دست خود را آنجا استوار داشته دست
دیگر را بمیوه درختی دیگر که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست بآن دو درخت
او را خمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بآن هیئت مصلوب بماند و حال آنکه در
بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع این صورت محال است گفتم ای جاهل
اگر خمود که مستلزم محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد

ودر مجمع ... مذکورست که هشام بن الحکم در مناجات پروردکار خود میکفت که اللهم
ما عملت واعمل من خیر مفترض وغیر مفترض فجمیعه عن رسول الله واهل بیته الصادقین
صلواتک علیه وعلیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی ومنهم واعطنی من جزیل
ثوابک بحیث ما انت اهله ودر کتاب فصول منتقاه که از تالیفات حضرت سید
اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید قدس
الله روحه منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام همام جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام بود وفقیه ومحدث ومتکلم بود وبعد از فوز بصحبت آنحضرت
بشرف صحبت حضرت امام موسی علیه السلام فایز کردید وکنیت او ابو محمد وابو الحکم
بود ومولای بنی شیبان بود ودر کوفه بسر می برد وعلو مرتبه او در خدمت حضرت
امام جعفر علیه السلام بجایی رسید که روزی در موضع منی بخدمت آنحضرت رفت ودر ان
زمان جوان نوخط بود وجمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین ویونس بن یعقوب
وقیس ماصر وابو جعفر مومن الطاق وغیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت
او را بر بالای همکی جای داد با انکه انها کهن سال بودند وچون آنحضرت از قراین حال
استدلال نمود بانکه این جماعت را تقدیم هشام دشوار آمده روی باصحاب نمود وفرمود
که هذا ناصرنا بقلبه ولسانه ویده پس آنحضرت از اسماء الله واشتقاق ان از و سوال
نمود واو جواب بر وجه صواب عرض نمود انکاه آنحضرت او را کفتند که ای هشام خدای
تعالی ترا این فهم از برای ان داده که بآن دفع کنی اعدای ما را هشام کفت ان شاء الله
چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند وفرمودند که نفعک الله به وثبتک پس
هشام از روی تحدث بنعمت الهی کفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور
نساخته تا امروز که درین مقام نشسته ام ودر کتاب مذکور مسطورست که روزی
یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق
در دو جهت مختلف می باشد هشام کفت نمی باشد باز یحیی کفت مرا خبر ده از دو
کس که در حکمی از احکام دین نزاع واختلاف نمایند ایا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی بر

حقیقت

حقیقت ودیکری بر باطل هشام کفت از جواب سوال سابق معلوم شد که جایز نیست
که هر دو محق باشند یحیی کفت پس مرا خبر ده از انکه در مخاصمتی که علی وعباس بر سر
میراث حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام نمودند کدام محق بود وکدام مبطل از
هشام منقولست که کفت چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اکر کویم که علی ع
مبطل بود کافر خواهم شد واز مذهب خود بیرون خواهم رفت واکر کویم که عباس
رضی الله عنه مبطل بود هرون الرشید کردن مرا بشمشیر خواهد زد واین مسئله پیش
ازان بهیچ وجه مرا بخاطر نرسیده بود تا در ان فکری کرده باشم وجوابی مهیا داشته
باشم در اثنای تفکر وتحیر بیاد من آمد دعایی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
در حق من نموده وفرموده بود که یا هشام لا تزال مویدا بروح القدس ما نصرتنا
بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند وفی الحال جواب سوال بر من ظاهر شد وکفتم
که هیچ یک از علی وعباس در ان دعوی مبطل نبودند وباهمدیکر خلافی واختلافی نداشتند
واین را نظیریست که قران مجید در قصه داود علیه السلم بآن ناطق کردیده انجا که
میفرماید هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس
بکو ای یحیی که ان دو ملک که برسم مخاصمت ومنازعت نزد داود علیه السلم آمدند
کدام مخطی وکدام مصیب بودند یا چکونه توانی کفت که هر دو مخطی بودند وبالجمله هرچه
جواب تست درین مقام جواب ماست در انجا پس یحیی کفت من نمیکویم که
ان دو ملک خطا کردند بلکه میکویم هر دو بصواب بودند زیرا که فی الحقیقه باهم مخاصمت
واختلاف در حکم نداشتند واظهار آن مخالفت جهة تنبیه داود علیه السلم بر خطائی
که از و واقع شده بود مینمودند واو را از حکم الهی اخبار میفرمودند هشام کفت
من نیز میکویم که علی وعباس فی الحقیقه مخاصمه ومخالفه در حکم نمی نمودند واظهار ان بمحض
جهة تنبیه ابو بکر بر خطایی که در غصب خلافت ومنع ارث حضرت رسالت از و واقع شده
بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند وبسرقت ظلمی که از و بر ارث ن
در میراث حضرت [illegible] رسالت واقع شده اند ازند پس یحیی ملزم کردید وهرون الرشید

آن جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که
استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر فرمود که او را با عبدالله بن زید اباضی
که رییس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند و هرون خود در موضعی نشست که
سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نه بینند آنگاه به یحیی برمکی گفت که عبدالله بن
زید را بگوی که از هشام سوال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سوالی
نیست عبدالله بن زید گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند
که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد
از آن از ما جدا شدند در عداوت او و برائة از او پس ما بر همان اجماع سابق می
باشیم و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند
و دعوای شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت
خصم از برای خصم مقبول است و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام
او را نزدیک بحد الزام رسانیدی لیکن با او مماشاة و مجاراة نمای و با او در سبیل
جدل سخن را مستمر و متسلسل ساز که امیر المومنین یعنی هرون را سخنان تو خوش می آید
هشام مضمون این بیت بر زبان آورد که شعر در جدل پیش همه خلق تنزل داریم ۸
ور بانصاف رسد بر همه فایق مایم ۸ ای یحیی غرض از مناظره اظهار صواب است
و مدار آن بر رعایت انصاف است و گاه هست که سخن بجای غامض دقیق میرسد که
بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده می ماند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد
در می آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف
نماید و در میان من و خود واسطه عدلی مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول
نماییم ما را براه باز آرد و در مقام کجی نگذارد پس عبدالله بن زید گفت تحقیق که ابو محمد
یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمی نماییم هشام گفت این واسطه
چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو
یا مخالف ما هر دو یا مخالف تمام ملت عبدالله گفت هر کرا میخواهی اختیار کن که

من بآن راضی ام هشام گفت که بهر یک از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکل است زیرا که
اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از
اصحاب تو باشد من از و ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو طرف باشد هیچکدام از و
ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از
اصحاب من تا باتفاق نظر در سخنان ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند
چون عبدالله آن سخن شنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد و من نیز همین گمان
پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و
بآنکه سعی جمیع مذاهب او را ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره
او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این سخن بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را
بجانب خود متوجه گردانید پس با یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب
مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ناموده دعوی میکند که ابطال مذاهب او
نمودم و از مناظره او آسوده ام با او بگوی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام
گفت که امیر المومنین میفرماید که دعوی که برین مرد کردی آنرا بیان کن هشام گفت
این قوم همیشه در ولایت امیر المومنین علیه السلام متفق بودند تا امر حکمین اتفاق
افتاد پس او را بواسطه رضا بحکمین بتکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول
آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی اختیار بی
وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب را که یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او
مینماید حکم میسازد پس اگر درین حکم ساختن مصیب است پس امیر المومنین علیه السلم
اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که
گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او مر حضرت امیر را
پس رشید آن سخن را پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد
و محمد بن عبدالکریم الشهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از
متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف که از قدمای معتزله است مناظرات

بسیار در علم کلام واقعست و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت داده و گفته که جمعی از
اصحاب او منفرد بترویج آن آرای فاسده بوده اند و ایشانرا هشامیه میگویند و مخفی
نماند که بعد از تسلیم صحة نسبة آرای مذکوره بهشام ظاهرا صدور انها ازو قبل از ادراک
سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواهد بود چنانکه سابقا از
بعضی رواة امامیه نیز منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت
آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات اورا شنید از مذهب جهمیه برگردید و تکذیب
جعفری کرد و بعضی [illegible] که باو نسبت میدهند نه [illegible] چنانچه مخالفان
فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر هست که لایق انکار نیست چنانکه شیخ
ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفواید تحقیق آن نموده و از جمله مصنفات او که در
نجاشی مذکورست کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی
حدوث الاجسام و کتاب آخر فی التوحید و کتاب الجبر والقدر و کتاب المجالس
فی الامامة و کتاب التدبیر فی الامامة و کتاب فی ابطال امامة المفضول و کتاب
فی وصیة النبی صلعم والرد علی منکریها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة و کتاب
الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد
علی المعتزلة و کتاب الرد علی طلحة والزبیر و کتاب الرد علی الزنادقة و کتاب
علل التحریم و کتاب الفرایض و کتاب فی الحدیث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة
و کتاب الثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور
مسطورست آنست که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد
یحیی برمکی رفت یحیی باو گفت میتوانی که با شخصی که درین زمان رکن شیعه است
مناظره نمایی ضرار گفت هرکرا میخواهی بیار یحیی یکی را بطلب هشام بن الحکم
فرستاد و چون حاضر شد باو گفت که این شخص ضرارست که از علمای متکلمین و مخالف
تست در اصول دین میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نمود
بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر

واجب با باطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام
گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابی طالب و ابو بکر دفع اعادی
حضرت پیغمبر بشمشیر بیشتر کرد و دشمنان خدارا در معرکه غزای او بیشتر کشت و آثار
جهاد ازو بیشتر ظاهر شد ضرار گفت درین امور علی بن ابی طالب بیشتر بود اما یقین
ابو بکر محکمتر بود هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخن را دران گذاشتیم
و تو اعتراف نمودی که آثار تسلی ظاهر علی بولایة خدای و رسول بیشترست از ابو بکر
ضرار گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن کسی موافق
ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او دران خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو
میدانی که حضرت رسالت علی بن ابی طالب را گفت انت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس مگر جایز است که آنحضرت
چنین سخن درباره علی بن ابی طالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی
نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنا برین صحت ظاهر و باطن علی بن ابی
طالب ظاهر گردید و هیچ کدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید والحمد لله
علی ذلک و مخفی نماند که حاصل ایراد [illegible] درین مقام همانست که شارح جدید تجرید
که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره
العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست
و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات و لیکن دلالت بران
نمیکند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب بیشتر داشته باشد و تفصیل
جواب بروجهی که بعضی از متاخران اصحاب متصدی بیان ان شده اند آنست که بر
هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادتست بر وجه
تعظیم غیر ازین امور نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی
مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته باشد که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد
و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت مقتدا

بودن این نوع کسی بمجرد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات
باشد وظاهرست که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر ولایقتر بامامت تا در غیر
او ثابت شود وجه معنی ندارد دیگر کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد
بهترست از کسی که علمش معلوم باشد واین بسیار ظاهرست نزد عقل ودر نقل که قرآن
وحدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد وعالم باشد بحق
بهترست که تابع او شوند مردمان ومتابعت حق او کنند یا کسی که هدایت وعلم ندارد
تا کسی او را هدایت وعلم تعلیم کند پس چگونه حکم میکنید درین شما که صاحب عقلید
یعنی معلوم است وعقل حکم میکند که اول بهترست ورد وخلافش مکابره وعناد
وعاقل آنست که خود را از تقلید وتعصب معزا ودور سازد ونگوید که علما ومشایخ
سابق چنین رفته اند البته ایشان غلط نکرده اند وهمچنین پدران ما چه غلط بر غیر
انبیا وایمه هدا جایزست با آنکه احتمال تقیه وبازی خوردن از شیطان ودنیا نیز
دارد چه احتمال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلم اند وبا وجود آن مردم بنزد ایشان
میروند وملازمت ایشان اختیار مینمایند ومطیع ایشان میشوند واگر مرد صالحی
اینها را گوید که تابع ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم ودعا مکنید آن مرد صالح را تشنیع
ومذمت کنند واگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش میرسانند و
این بسیار واقع است وقراین برین بیشمار ودر کتاب ایضاح که از مولفات
محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید
که مشهورست که علی بن ابی طالب علیه السلام عمر بن خطاب را امیر المومنین میخواند
آیا در آن خواندن ونام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت
پس چرا انکار استحقاق امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت
ابراهیم وصف کرده اصنام را با آلهه درانجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم وحال آنکه آنها
فی الحقیقه آلهه نیستند ودر صدق خدای تعالی شکی وریبی نیست پس برین قیاس

میتوانند

میتوانند بود که حضرت امیر علیه السلام وصف عمر بامیر المومنین کرده باشد وفی
الحقیقه چنان نباشد ومع هذا جهه صدق حضرت امیر را نخراشد ومولف
گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المومنین بر عمر وامثال او بحسب عرف
شرع واستعمال صدر اول متوجه است وبجواب هشام محتاجست اما اجرا میتوانند بود
که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشند یعنی امر
کننده بر مومنان چه ظاهرست که این ترجمه را اصلا دلالتی در عرف فارسیان بر
استحقاق امارت موصوفش نیست وظاهرا بنابر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت
پناهی میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن
الجبت والطاغوت هر جا در روایات اصل رساله خطاب متغلبان خلافت را
بامیر المومنین واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر مومنان نموده بخلاف
دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابو المعالی استرابادی وملا محمد ابی طالب که ایشان
ازین دقیقه غافل شده اند وهمان لفظ امیر المومنین را بی ترجمه آن ذکر کرده اند
وایضا در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن منقولست که گفت چون هشام در
اصول فلاسفه طعن مینمود ومع هذا بواسطه کلامی که در اثبات حضرت رسالت صلعم
بهرون گفته بود وخاطر هرون را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی
ازو رنجید وبرو رشک میورزید وفرصت دفع او میطلبید تا آنکه روزی بعرض
هرون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام ودانسته ام که زعم او آنست که
در روی زمین امامی مفترض الطاعه غیر تو موجودست هرون گفت سبحان الله
یحیی گفت بلی او این زعم دارد ومیگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج
خواهد نمود پس هرون یحیی را گفت که ایمه علم کلام را بر خود جمع نماید وبا هشام مناظره
نمایند واو از پس پرده سخن هر یک را میشنیده باشد آنگاه یحیی ضرار بن عمرو وسلیمان
ابن جریر وعبد الله بن یزید اباضی وموبد موبدان وراس الجالوت را نزد خود طلبید
وبمناظره انداخت وبعد از طول مناظره ومشاجره هشام را که در نقاهت بیماری

یعنی امر کننده بر مومنان

بود از روی مبالغه تمام طلب نمود یونس گوید که چون رسول یحیی این خبر رسانید هشام
بمن گفت خاطر من اقبال باجابت سوال او نمیکند و از ان می اندیشم که مبادا مقدمه
ساخته باشند که مرا از ان خبری نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه
چیزی چند بر من متغیر شده است و من عزیمت ان داشتم که اگر خدای تعالی مرا ازین
بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنید را بر خود ببندم و ملازم مسجد و عبادت
شوم و دیدار این ملعون را نه بینم یونس گوید که من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر [illegible]
و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت که ای یونس تو می پنداری
که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار ان را بر زبان من خواسته باشد
و این معنی چگونه متصور خواهد شد لیکن برخیز بحول و قوت خدای تعالی تا برویم
پس هشام بر استری که رسول جهت او آورده بود سوار شد و من بر خری که از
هشام بود سوار شدم و باتفاق در ان مجلس در آمدیم و مجلسی مشحون باهل علم حکمت
و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی
بنشست و من نیز در ان میان بنشستم پس یحیی او را حکم نمود که در مناظراتی
که میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم نماید هشام از سخن هر دو
کس از ایشان را تحقیق نمود و از روی استقلال بر بعضی جهة بعضی حکم فرمود
و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود بعد ازان یحیی بهشام گفت که از کثرت مناظره
و مجادله امروز ملول شده ایم میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام بیان نمایی
و انکه امامت حق آل رسول است بیان فرمایی هشام عذر خواست و گفت که بیماری
مرا عاجز ساخته اما انکه درین مطلب در ایم و اگر کسی بر من اعتراضی در ان نماید از عهده
جواب بیرون آیم یحیی را ان عذر بقبول نیفتاد و مبالغه در ان باب نمود پس هشام
بسخن در آمد و چون سخن را بنهایات رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از
ابو محمد یعنی هشام چیزی ازین باب بپرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی
ابن ابی طالب مفروض الطاعة بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر انکسی که بعد ازو

امام است

امام است ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر نمایی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا
امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد هرگاه طاعت او بر تو فرض باشد هشام گفت
بگذار از سر این سخن که جواب ان ظاهر شد سلیمان گفت از سخن تو این معلوم میشود که
در وقتی تو اطاعت او میکنی و در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم
که اطاعت او نمیکنم این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بسبیل جدل
از تو سوال میکنم که امر نا کردن او مر ترا واجب نیست پس اگر ترا امر کند بخروج چه کار
خواهی کرد هشام گفت چند در گرد این قرق زار بگردی و از ان نمی اندیشی که اگر بگویم
که هرگاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد ماند و باقبح وجهی ملزم
خواهی شد و من بواسطه انکه میدانم که مال این سخن من بکجا خواهد کشید دلیری نمی نمایم
چون هرون ان سخن از هشام بشنید روی در هم کشید و مردم را اذن بمراجعت نمود
و هشام این معنی را غنیمت دانسته در بغداد توقف ننمود و از راه متوجه مداین گردید
و در انجا باو خبر رسید که هرون بیحیی گفت که دست از مواخذه هشام و اصحاب او
باز نداری و فرستاد تا حضرت امام موسی را علیه السلام آوردند و حبس نمودند
و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مواخذه او بود و برو دست نیافت
تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت ❁ **هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی
الکوفی** مولای بشر بن مروان بن الحکم و از نسبی ولایت جوزجان بود در خلاصه
مذکورست که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام بود
و در مختار کتاب کشی از هشام بن سالم منقولست که گفت بعد از وفات حضرت
امام جعفر علیه السلام من و ابو جعفر مومن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را
گمان چنان بود که عبد الله بن جعفر که پسر مهتر بود قایم مقام پدر است و بعد از پدر
امامت باو میرسد پس من و مومن الطاق نزد عبد الله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او
جمع شده اند و در امامت متمسک باین روایت شده که حضرت امام جعفر ع
فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت به پسر بزرگتر میرسد مادامی که

دروغی وعاجزی نباشد پس جهة امتحان ازو سوال نمودیم انچه از پدر او سوال نموده بودیم
وبااو گفتیم که در زکوة چه چیز واجب است گفت در هر دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم
که در صد درهم چند واجب میشود گفت دو درهم ونیم پس اورا گفتیم که والله که مرجئه
این فتوی نمیدهند پس دستهای خودرا بسوی اسمان بر داشت وگفت لا والله ما
ادری ما تقول المرجئه پس ازخانه او نا امید بیرون آمدیم ودانستیم که او امام نیست
برای قلة علم او وبشرع ~~حیران وسرگردان~~ انگاه در بعضی از دکانهای مدینه گریان وحیران
نشستیم ونمیدانستیم که در مسایلی که مارا روی دهد بکدام یک رجوع نماییم وبا یکدیگر
میگفتیم که بمرجئه رجوع باید کرد وگاهی بقدریه خاطر میل میکرد وگاهی به زیدیه
وگاهی بمعتزله وگاهی بخوارج تا انکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی را
دیدیم که از دور بدست خود بسوی من اشارت میکند پس ترسیدیم که مبادا از جاسوسان
منصور عباسی باشد که دران زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر
نزدیک کدام یک از اولاد او میروند وکدام را قایم مقام او میدانند انگاه با رفیق خود
مومن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارت این مرد بر خود وبر تو میترسم
وچون او مرا میطلبد شاید که چون تو از من دور شوی از شر او خلاصی یابی پس مومن
الطاق از من اندکی دور شد ومن چون گمان آن داشتم که ازان مرد خلاص نتوانم شد
بناچار با او همراه شدم وبا او میرفتم تا بدر خانه حضرت امام موسی علیه السلام رسید
مرا انجا گذاشت ورفت وخادمی که بدر ایستاده بود مرا گفت بخانه درآی رحمک الله
وچون بخانه درآمدم حضرت امام موسی را علیه السلام دیدم وآن حضرت را چون نظر
مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا الی المرجئة ولا الی القدریة ولا الی
الزیدیه ولا الی المعتزله ولا الی الخوارج الیّ الیّ الیّ پس با نحضرت گفتم که جانم فدای تو
باد پدر تو ازین عالم گذشتند گفت بلی گفتم که برگ گذشتند گفت بلی گفتم جانم فدای تو
باد پس کیست که بعد ازو مارا هدایت نماید گفت اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد
داد گفتم جعلت فداک عبد الله برادر تو زعم آنست که بعد از پدر امام وقایم مقام

است گفت برید عبد الله الّا یعبد الله باز گفتم جعلت فداک پس بعد از پدر تو کیست که
مارا هدایت نماید دیگر بار انحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایة خواهد داد گفتم
تو نی آن هادی گفت من این نمیگویم پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح شد
گفتم جعلت فداک ایا کسی بر تو امام هست گفت نه ومقارن این کلام او در دل من
هیبتی وعظمتی ازو درآمد زیاده ازانچه از پدر او در خاطر من در می آمد انگاه گفتم جعلت
فداک دستوری ده تا از مسایلی که از پدر او ~~در خاطر من در می آمد انگاه گفتم جعلت فداک~~
تو می پرسیدیم از تو بپرسیم گفت بپرس بخبر وانتشار مکن که اگر انتشار میکنی بیم سر
ومظنه خطرست وچون مشکلات مسایل خودرا ازو پرسیدم اورا بحری بیکران دیدم
وبامامت او گرویدم وچون امامت او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه
تو وپدر تو حیران وگمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشانرا پنهان از نظر اغیار
بخدمت تو بیاورم انحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد وصلاح ازو ظاهر
باشد ازو عهد بگیر که کتمان حال نماید انگاه اورا پیش من آر که اگر این سر انتشار
شود نخواهد بود الّا الذبح یعنی کشته شدن ودست مبارک خودرا بر حلق شریف نهادند
پس از خدمت انحضرت بیرون آمدم وابو جعفر مومن الطاق را ملاقات نمودم
از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی وتمام قصه ملازمت خودرا
با حضرت امام تقریر نمودم وبعد ازان مفضل بن عمرو وابو بصیررا ازو پرسیدند
وعلم قطعی در امامت او بهم رسانیدند پس فوج فوج از شیعه را بخدمت انحضرت
دلالت مینمودم وایشان میرفتند وسخنان اورا می شنیدند واز روی امتحان
مسایل مشکله می پرسیدند وبامامت او می گرویدند تا انکه اکثر شیعه با نحضرت رجوع
نمودند وبا عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند وچون عبد الله ان حال را
مشاهده نمود ودید ودانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی ع
دلالت نموده واز متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که
هشام را آزار نمایند وازین روایت نهایة شده تقیه در زمان حضرت امام موسی ع

ازان حال خبر دادم وایشان نیز بخدمت
انحضرت رسیدند ومشکلات
مسایل خودرا ...

ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان
انحضرت بواسطه شدة تقیه گاهی بمجرد کنیت وگاهی بعالم وگاهی بفقیه وگاهی بعبد
صالح وگاهی برجل از انحضرت تعبیر میکرده اند **جمیل بن دراج النخعی**
در خلاصه مذکورست که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بود و از اصحاب و راویان امامین
همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم علیهما السلام بود و برادر او نوح بن دراج
قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را از اغیار اخفا مینمود و جمیل بن دراج
در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح
بسال بزرگتر بود و او را کتابی هست در حدیث و کشی گفته که او از آن جمله هست که جمیع
طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در
مختار کشی از عبد الله بن مغیره منقولست که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر علیه السلام
این آیه را تلاوت فرمود که فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین
پس بدست خود اشارت بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج
و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل والله جعلنا فداک لا نکفر بها **داود بن زربی
الخندقی** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که اختصاص تمام بهرون الرشید
داشت و معتقد حضرت امام جعفر علیه السلام بود و در مختار کشی از داود رقی
منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و پرسیدم که اعداد
شستن روی و دست در طهارت چند است پس گفت آنچه در اصل از جانب
خدای تعالی واجب شده بود یک مرتبه بود چند بعد از آن حضرت رسالت مرتبه
دیگر بران افزودند هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم
که داود بن زربی از در درآمد و در یکی از زوایای خانه نشست و همان مسئله را که
من پرسیده بودم از آن حضرت پرسید پس در جواب او فرمود که سه بار باید
شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع آن تناقض لرزه بر تن من
درآمد و نزدیک بان شد که شیطان بر من راه یابد مفارقت این حال انحضرت بجانب

من نگاهی از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود که این مقامی است
مردد میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت انحضرت بیرون آمدیم و بخانه
ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور گفته بود
که ابن زربی از شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته بود
که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد ازین پیروی طهارت ابن
زربی خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم
دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که با ابن زربی بخانه او آمدیم منصور
در عماراتی که بر اطراف باغ مشرف بر خانه ابن زربی داشت کمین کرده بود و تتبع
طهارت ابن زربی مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو مشغولی
نمود و در وضو سه بار غسل نمود چنانکه حضرت امام علیه السلام باو اعلام
نموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود
نزد هرون رسید با او اظهار لطف و مرحمت نمود و گفت ای داود درباره تو سخنی
گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون من پیروی وضوی تو کردم دانستم که آن سخن
راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی انگاه فرمود تا صد هزار درهم به داود دادند راوی
که داود رقی است گوید که بعد ازین واقعه من و داود زربی بخدمت حضرت امام علیه السلام
رسیدیم و داود بن زربی با انحضرت گفت که جعلنی الله فداک خون ما را در دنیا حفظ
نمودی و امید داریم که بوسیله یمن و برکت تو در جنت داخل شویم پس انحضرت او را
گفتند که خدای تعالی ترا و جمیع برادران ترا از مؤمنین در جنت جای داده است آنگاه
ماجرای خود را به داود رقی بگوی تا اضطراب او ساکن شود انگاه بداود بن زربی
امر فرمودند که بعد ازین وضوی خود را مثنی مثنی ساز و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد
شد و ایضا در مختار از داود بن زربی منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت
امام موسی علیه السلام مالی بردم انحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس دادند پس
عرض نمودم که چرا این باقی را نمی گیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو

خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستادند
وان مال را از من گرفتند **حماد بن عیسی الجهنی الکوفی ثم البصری** در خلاصه و کتاب
ابن داود مذکورست که در روایت حدیث بسیار احتیاط مینمود تا آنکه از حضرت امام
جعفر صادق ع زیاده از بیست حدیث روایت نکرده و از امام موسی کاظم و امام
رضا علیهما السلام روایتی از و نشنیده اند و در مختار از و منقولست که گفت من
و عباد بن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استماع حدیث
مینمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و بعد از آن را بر سانید و من هفتاد
حدیث حفظ نمودم و همیشه مرا در زیاده و نقصان عبارات بعضی از ان احادیث
شک واقع میشد تا آنکه اقتصار بر روایت بیست حدیث نمودم که در ان شکی
ندارم و همچنین از و منقولست که چون بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم
از و درخواست نمودم که در حق من دعایی کند که خدای تعالی مرا خانه و زن و فرزند
روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا
برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما
والحج خمسین سنة وان دعا در حق من مستجاب شد و چون در ان دعا تخصیص به پنجاه
حج فرموده بودند دانستم که زیاده از ان حج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت حج کذاردم
صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی
قناة که در انجا غسل احرام بجای آورد با آب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر
داشت و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و در کشی مسطور
که طایفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات و اخبار او و اقرار نموده اند
بفقه او و اورا کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در توحید **حمزة الطیار**
کنیت او ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت
نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام بعد از فوت او
بر و رحمت فرستاد و دعای او بنضرة و سرور نمود و فرمود که رحمه الله ولقاه

احتیاط عظیم فی الروایة

نضرة

نضرة وسرورا فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت و در مختار از طیار منقولست که
گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که
ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با
ایشان مارا خوش می آید که تو اگر در دامی واقع شوی از ان بخاطر آن میتوانی نمود و هر که
چنین نباشد مناظره او مرا خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر بوجود طیار مباهات و افتخار مینمودند
ابو الصباح ابراهیم بن نعیم العبدی الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود
و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنا برین او را کنانی
میگفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام
جعفر صادق ع بواسطه اعتمادی که برو داشته در شان او فرموده که انت میزان
لا عین فیه یعنی تو مانند ان ترازویی که در گفتن او قصوری و تفاوتی نیست و در
مختار از ابی الصباح منقولست که گفت روزی سدیر نزد من آمد و گفت که زید
ابن علی از تو تبرا مینماید پس من از استماع ان سخن خشمناک شدم و لباس خود پوشیدم
و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او در آمدم و برو سلام کردم گفتم که ای ابو الحسین
شنیدم که ترا گمان آنست که ایمه چهار اند سه از یشان گذشته اند و چهارم کسی است که
قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که منافی دعوی
او بود و در زمان حیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام از و شنیده بودم برو القا
نمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام
متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که
اگر خدای تعالی زید را مبتلا سازد بخروج بشمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج
نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام والله حقیقت
حال نه آنست که او گمان کرده و اگر خروج نماید کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت
مراجعت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکورست

کراو را کتابی است در حدیث سورة بن کلیب در خلاصه مذکورست که او از
اصحاب حضرت امامین همامین محمد الباقر و جعفر الصادق علیهما السلام بود
و در مختار کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره
چون دانستید که حال صاحب شما بر آن وجه است که ذکر کرفته اید گفتم از آنجا دانستیم که
پیش ازین هرگاه در مسایل خود که رجوع به برادر تو محمد بن علی علیهما السلام میکردیم او
بآیات قرانی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا مینمود و چون
او بجنة الماوی انتقال نمود بهریک از اکابر خاندان شما رجوع نمودیم و تو نیز از ایشان بودی
و هیچکدام از عهده جواب جمیع مسایل ما نتوانستند بیرون آمد تا آنکه رجوع ببرادرزاده
تو امام جعفر علیه السلام نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را ادا فرمود آنگاه
زید تبسم نمود و گفت درست گفتی که کتب حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نزد
اوست مُعلّی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که
بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود
ابن علی عباسی او را گرفت و بآن کینه او را کشت و صلب نمود و او پیش از آنکه
کشته شود مردم را گواه کرفته بود که آنچه متروکه اوست از حضرت امام جعفرست ع
شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبة آورده که او از قوام و وکلای حضرت امام جعفر ع
بود و نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلّی
بآنحضرت رسید بسیار بر او دشوار آمد و بداود گفت ای داود مولای مرا که وکیل
من بود در مال و عیال من چرا کشتی والله که ترا نزد خدای تعالی روی آمرزش نخواهد بود
مخفی نماند که معلّی در بعضی از روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال آن
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت نموده گفته که حضرت رسول علیه السلم
دران روز علی را علیه السلم بوادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود بر ایشان
و بعضی از نواصب انرا مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را علیه السلم و کشتن بعضی

از جنیان

از جنیان را بان افزوده و انرا بعید گمان برده بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبد
الجلیل رازی در جواب گفته که گویا این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان نیز مانند آدمیان
مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن مجید پیش باید گرفتن و خواندن آن آیه را
که سنفرغ لکم ایها الثقلان و جایی دیگر میفرماید قل اوحی الی انه استمع نفر
من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و در جایی دیگر
جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس و میفرماید یا معشر الجن والانس الم یاتکم
رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم و این خطاب بقیامت باشد
و همه را دلالتست بر آنکه ایشان مکلف اند و محمد مصطفی صلعم رسولست از خدای
تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مومن باشند و بعضی کافر
و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت
کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بر یک حد باشند و اگر سلیمان را
و زیرش آصف روا باشد که بر جن حاکم باشد مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است
از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کند و کفوا الشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین
فی الاصفاد پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس کند روا باید داشتن که علی
با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد
و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی تعجب از این استبعادست
که ایشان اجسام لطیف اند تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر
و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر گوش ابلیس نهاده می تاخت چون باز
گشت حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام از او پرسید که بکار رفته بودی گفت یا رسول الله
ابلیس ملعون آمده بود و بر سر ابو جهل کافر ایستاده و ایشان را غرور و دلداری در
ظفر میداد او را از پیش براندم تا کنار دریای عمان پس با من گفت ای جبرئیل ما را مهلت
داده اند که تا بقیامت بمانم گفتم آری آن وعده را خلافی نیست اما خواستم که ضربتی
زنم ترا که از زخم و جراحت آن تا بقیامت رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد

ومن بازگشتم و قرآن مجید از این خبر داده است که کلما ترارت الفئتان نکص علی
عقبیه و در تفسیر ثعالبی سنی این معنی مذکور و مشروح است که ابلیس درین روز
بصورت سراقة بن مالک بن جشم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شجاعت ابا بکر
در جهاد علی با جبانان با قصهٔ جبرئیل قیاس کند یا دست از هردو بدارد مخالفت قرآن
و اجماع کرده باشد والحمد لله رب العالمین یونس بن یعقوب بن قیس البجلی
الدهنی در خلاصه مذکورست که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق او نموده و در چند
موضع تعدیل او فرموده شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق
و موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی بود و در ایام حضرت امام
رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شد و او
در مبادی حال قایل بامامت عبدالله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نمود و در مختار
کشی مسطورست که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا علیه السلام
حنوط و کفن و جمیع مؤنة تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود را و موالی پدر و جد
خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و بایشان گفت که یونس اگرچه ساکن عراق بود
اما مولای جد بزرگوارم بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که
او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگویند که او
مولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع
ما نیز بعد ازین منع خواهیم کرد که دفن کنند موالی خود را در آنجا پس او را در بقیع دفن نمودند
و آنحضرت یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز گذارد و در مختار
از صفوان بن یحیی منقولست که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که جان من فدای تو
باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت
فرمودند که لطف الهی در باره او مشاهده نمای که او را از عراق بجوار پیغمبر خود انتقال فرمود
و از یونس روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفته بودم
و از و التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من

چیزی نفرمودند و من از آن معنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو استدعا کرده بودی
از آن حضرت استدعا نموده بودم در جواب من نوشتند که
رحمک الله ربما ینصر الله لدینه بشر خلقه معویة بن عمار الدهنی در کتاب کاشف
ذهبی ذهب الله بنوره مسطورست که دهن طایفه اند از قبیله بجیله و دهن بتحریک
نیز آمده و او از امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام روایت وارد و قتیبه گفته که
او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او قابل احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه
مذکورست که معویه بن عمار بن ابی معویه خباب بن عبدالله الدهنی بضم دال
مهمله و اسکان ها یا فتح آن و نون قبل از یاء کوفی و مولای بنی دهن است که طایفه اند از
قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشان و
عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعت چنین
بود معویه از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام روایت نموده
و شیخ ابو عمرو کشی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و هفتاد
و پنج وفات یافت اسحق بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ
ابو الحسین نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم علیهما السلام بود و اگرچه
فطحی بود اما از ثقات اصحاب بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرانش یونس
و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه و پسران برادر او علی ابن اسمعیل
و بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق
منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که مردی از
شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل تو زیاده از یکماه
نمانده است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که مگر او آجال ما را
میداند پس آنحضرت مافی الضمیر مرا یافتند و از روی غضب متوجه من شده فرمودند
که ای اسحق چگونه انکار آن حال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری که مردی ضعیف
از شیعه ما بود علم منایا میدانست و امام اولی است بدانستن آن از رشید هجری

واکر ترا هنوز شکی هست اینک ترا نیز خبر میدهم که از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی
و افلاس عظیم درین زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق
منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه خود نشاندم و با او گفتم
که فقرای شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت
حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و سلام کردم جواب سلام من از روی گرانی
و انقباض دادند پس گفتم جانم فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد شما دیگرگون
ساخته است گفت آنچه ترا در بارهٔ مومنان دیگرگون ساخته گفتم جانم فدای تو
باد والله که من حق ایشان و حقیقت دین ایشان را میدانم لیکن از شهرت اتفاق
و هجوم ایشان بر خود می ترسیم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مومن
نزد ملاقات با همدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت
فایض شود که نود و نه از آن بآنکس متعلق باشد که صاحب خود را دوست تر دارد و هر
گاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون
روی همدیگر را از برای روی خدا بوسه دهند از عالم بالا بایشان گویند که گناهان
شما آمرزیده شد و چون باهم بنشینند و راز دل گویند ملایکه عظام و کاتبان کرام
با همدیگر گویند که از ایشان دور باید شد که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدای
تعالی نخواسته باشد که ما نیز بران اطلاع یابیم چون کلام حضرت امام علیه السلام باین مقام
رسید عرض نمودم که چگونه میتواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را توانند شنید مع هذا
از ایشان جدا شده نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده که ما یلفظ من
قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را لحظه بزیر انداختند و بعد
از آن اشک ریزان سر بر داشتند و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند
و ننویسند خدای ملک علام که عالم السر است آنرا می شنود و میداند ای اسحق پس از
خدای تعالی چنان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر
خواهی شد و چون ترا یقین حاصل شود که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب معاصی کردی

حال است که او اکثر از جمیع ناظران و الله تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که
اسحق را کتابی است در نوادر حدیث عبد الله بن سنان بن طریف الکوفی
در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند
مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند مولای بنی العباس بود و خازن منصور و مهدی
و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب ما بود از راویان صادق است عم
و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی علیه السلام نیز روایت نموده و بثبوت رسیده
در مختار کشی از عبد الله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام رفتم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که
پدر تو بر بزرگسالی زیاده نمیکند الا بزرگی و از عمر بن یزید روایت نموده که
گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت عبد الله بن
سنان را یاد کردند و فرمودند که انه یزید علی السن خیرا عبد الله را کتابی است
در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیلة معروفست و کتابی دیگر کبیر در باب احکام
صلوة و کتاب در سایر ابواب حلال و حرام ابو بکر الحضرمی در کتاب مختار
از بکار بن ابی بکر مذکور مرویست که گفت خبر رسید به پدرم ابو بکر و برادر او علقمه
که زید بن علی میگوید که امام در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت خود را
پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس هر دو باتفاق نزد
زید رفتند و چون بنشستند پدرم ابو بکر که دلیرتر بود بزید خطاب نمود و گفت ای
ابوالحسین مرا خبر ده از علی بن ابی طالب علیه السلام که امام بود در وقتی که امامت
خود را پنهان میداشت و با اغیار علم منازعت نمی افراشت یا امام نبود تا آن زمانی
که خروج نمود و شمشیر خود آشکارا فرمود زید چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند
پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را بر او القا نمود و او جواب نگفت بعد از آن ابو بکر
جهت تاکید حجه خود گفت اگر علی بن ابی طالب علیه السلام در ایام استتار مطلب
و مرام خود از اقوام امام بود پس میگنجد که بعد از و امامی باشد که حال خود را مستور

دارد واگر علی در حال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمده وهنوز خروج
ناکرده دعوی امامت خود ونفی امامت دیگران میکنی وایضا در مختار از عمرو
ابن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضرمی
رفتیم واو در وقت نزع بود پس با پدرم خطاب نمود وگفت ای عمرو این وقت
نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق علیه
السلام که گفت لاتمس النار من مات وهو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ را
نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد ودر روایتی دیگر آنست که گفت
اشهد علی جعفر بن محمد انه قال لایدخل النار منکم احد شعر
دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع ❊ گرچه دربانی میخانه فراوان کردم ❊
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد ❊ که من این خانه بسودای تو ویران کردم ❊
مولف گوید که در آخر کتاب وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم
ابن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه هشت حدیث مذکور است که مشتمل
اند بر مضمون این دو روایت وبدانکه فرقه ناجیه شیعه امیر المومنین علی اند
وایشان اولیای خدا ورسول وآل رسولند علیهم السلام ودر آن احادیث نیز مذکور است
که ناصبی آنکس است که غیر امیر المومنین را علیه السلام بر او تقدیم نماید وما چون
نخواستیم که این مقام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند از برای مراعات
اختصار بذکر چهار حدیث از آن اقتصار مینمایم الحدیث الاول ما رواه
الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن
شعبة الحرانی فی کتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المومنین علیه السلام قال ما من
شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة تمحص بها
ذنوبه اما فی مال او ولد واما فی نفسه حتی یلقی الله مخبتا وما له ذنب وانه لیبقی علیه
شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه
عمر السابری قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انی لاری من اصحابنا من یرتکب

الذنوب

الذنوب الموبقة فقال لی یا عمر لاتشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق
بها من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه
من بوایق الدهر شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه وهو عنه راض قد اوجب له الجنة
الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباتة قال ان امیر المومنین علیه السلام
صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من طینة مخزونة قبل
ان یخلق الله آدم بالفی سنة لایشذ منها شاذ ولایدخل فیها داخل وانی لاعرفهم
حین انظر الیهم لان رسول الله صلعم لما تفل فی عینی وانا ارمد قال اللهم اذهب عنه
الحر والقر وبصره صدیقه من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر ولا برد وانی
لاعرف صدیقی من عدوی فقام رجل من الملاء فسلم ثم قال والله یا امیر
المومنین انی ادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما اظهر لک فی العلانیة
فقال له علی کذبت فوالله لا اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه
وان طینتک من غیر تلک الطینة فجلس الرجل وقد فضحه الله واظهر علیه ثم قام آخر
فقال یا امیر المومنین انی لادین الله بولایتک انی لاحبک فی السر کما احبک فی
العلانیة فقال له صدقت طینتک من تلک الطینة وعلی ولایتنا اخذ میثاقک
وان روحک من ارواح المومنین فاعد للفقر جلبابا فوالذی نفسی بیده لقد سمعت
رسول الله صلعم یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی
اسفله ومؤید این احادیث حدیث دیگر روایت نموده شیخ ابن بابویه فی در کتاب
عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا از آبای کرام خود علیهم السلام
از حضرت رسالت صلعم از جبریل علیه السلام از خدای عز وجل که فرمود ولایة
علی بن ابی طالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی ومقوی مطلوب است
نیز آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلم فرموده شعر
ومن سرنا نال منا السرور ❊ ومن ساءنا ساء میلاده ❊ وما فاز من فاز الا بنا ❊
وما خاب من حبنا زاده ❊ ونظیر این احادیث با اضافه بیانی که رافع استبعاد

مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد
انشاء الله تعالی اگر گویند که بازای این اخبار اخبار متعدده وارد شده که دلالت
بران دارند که شیعی آنست که عامل بتقوی و متصف بورع باشند و شیعی نیست الا آنکه
تقی و ورع عابد زاهد ذاکر صایم قایم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوییم چون
احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد وارد شده
و احادیث نیز وارد است پس ناچارست از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض
در میان کلام معصومین علیهم السلام پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی
و ورع و مانند آن در ان مذکورست بر تشیع کامل و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل
و نظیر این حمل است آنکه در تاویل قول خدای تعالی انما المومنون الذین اذا ذکر
الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون گفته‌اند
که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در
اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطه و نه بر مذهب ترکیب چه ظاهرست که عمل
صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرطست با آن حد نمیرسد که در آیه مذکور شده والله اعلم
عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی شیخ نجاشی توثیق او نموده گفته که
او از راویان حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام و علامه حلی در خلاصه گفته که
آنچه بر من ظاهر شده آنست که او نه آن عمرو بن حریث است که از اصحاب حضرت
امیر علیه السلام بوده و آخر خود را داخل جمله مخالفین و اعدای رب العالمین نموده و در
مختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم
و خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم انی ادین
الله بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وان الساعة آتية لا ريب فيها
وان الله يبعث من في القبور واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصوم شهر رمضان
وحج البيت من استطاع اليه سبيلا والولاية لعلي بن ابي طالب امير المومنين بعد رسول
الله صلى الله عليهما والولاية للحسن والحسين وعلي بن الحسين والولاية لمحمد بن علي

ولک من بعده وانکم ائمتی علیه احیا وعلیه اموت وادین الله به پس آنحضرت فرمودند
که ای عمرو والله که این است دین من و دین آبای من که سرا و علانیة تقرب الهی
بدان میجوییم اما باید که بهمین اکتفا نمایی و طریق تقوی و ورع را التزام نمایی و زبان
خود را از هر چه غیر خیر باشد نگاه داری و غرور را بخود راه ندهی و نگویی که من
نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدای تعالی ترا هدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی
بجا آر و از جمله آنکه چنان مباش که هرگاه بجمعی پیش آید زو برو او را طعن کنند و اگر برگردد
در قفای او او را طعن زنند و مردم را در راه آشنایی بر دوش خود سوار مساز
و بر خود مسلط مکن که با آن در نمانی منصور بن حازم البجلی الکوفی در خلاصه
مذکورست که او ثقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب ما و فقهای ایشان
و از راویان صادق و کاظم است علیهما السلام و در مختار کشی از منصور منقولست
که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام گفتم که خدای تعالی از ان بزرگترست
که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند آنحضرت فرمودند که چنین است
بعد از ان گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا و سخطی هست
و رضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول نسبت بآنکس که وحی برو نازل
نشود زیرا که هر یک از وحی و اخبار رسل حجت است و اگر حجت نباشند تمسک را نشاید
و بنابرین مقدمات ببعضی از مخالفان گفتم که چون ناچارست از تمسک بامری که نزد
خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
حجت خدای تعالی در میان ما کیست گفتند حجت ما قرآن است گفتم ما می بینیم که هر یک از مرجی
و قدری و زندیق بلکه آنهایی که ایمان بقرآن ندارند بآن حجت میجویند و اگر اعتقاد
بمضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق تمسک بآن را می پویند و از ینجا
معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی
را در ان مجال شبهه و احتمال نماند پس بیان باید کرد که آن قیم کیست گفتند که ابن مسعود
و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقانی بودند

گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه بلکه آنکس که عارف
بجمیع بود امیر المومنین علی بود علیه السلام گفتم پس هرگاه مانند قرآن در میان
قومی باشد و هر یک از آحاد آن قوم گویند که ما از آن میدانیم و یکی از آن جمله گوید که من
میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد هر اینه قول قول اوست و اینک گواهی میدهم
که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعة و حجة خداست بعد از رسول صلی الله علیه
و آله و آنچه او در بیان حقایق قران فرموده حق است پس حضرت امام بر من رحمت
فرستادند بعد از آن گفتم که امیر المومنین علی علیه السلم از میان نرفت تا حجتی در میان
خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در میان قوم حجت گذاشته
بود و حجة بعد از و امام حسن بود علیه السلام و همچنین باقی حج را از آبای او بترتیب
ذکر مینمودم تا بانحضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجیت یکی از ایمه علیهم السلم
مینمودم او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک ایشانرا می بوسیدم بعد از آن
فرمودند که بعد ازین هر چه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد
بود و از تصانیف منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است و کتاب در مناسک حج
سعید الاعرج التیمی الکوفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده
و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است علیه السلام در کتاب مختار از سعید
منقولست که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلم بودم که دو کس
اذن دخول در مجلس او طلبیدند و انحضرت ایشانرا اذن کرد تا در آمدند و چون نشستند
یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امامی مفترض الطاعة هست انحضرت
در جواب فرمودند که چنین کسی در میان خود نمی شناسیم او گفت که در کوفه قومی
هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما امام مفترض الطاعة موجود است و ایشان
دروغ نمیگویند زیرا که اصحاب ورع و اجتهاد اند و از جمله ایشان عبد الله بن
یعفور و فلان و فلان اند پس انحضرت فرمودند من ایشانرا باین اعتقاد امر
نکرده ام و با ظهار آن قرار نداده ام گناه من در ان چیست و مفارقت این گفتار بر

رخسار مبارک او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس او را در غضب
دیدند از مجلس برخاستند و چون از مجلس بیرون رفتند انحضرت باصحاب خود فرمود
که آیا می شناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند و گمان آن دارند که
شمشیر حضرت رسول صلعم نزد عبد الله بن الحسن است پس انحضرت فرمود که دروغ
گفته اند و سه بار بر ایشان لعنت فرستاد آنگاه فرمود که نه و الله آن شمشیر را عبد الله
ندیده و بدست پدر او نیز نرسیده مگر آنکه از دور آنرا حمایل علی بن الحسین دیده باشد
و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که در هر یک از دو طرف
و یسار آن شمشیر علامتی هست بعد از آن فرمودند که و الله ان عندی لسیف رسول
الله صلی الله علیه و آله و لامته و الله ان عندی لرایة رسول الله صلعم و الله ان
عندی لالواح موسی و عصاه و الله ان عندی لخاتم سلیمان بن داود و الله
ان عندی الطشت الذی کان موسی یقرب فیها القربان و الله ان عندی المثل
الذی جاءت به الملائکة بحمله و الله ان عندی للشیء الذی کان رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم یضعه بین المسلمین و المشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم
قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت انه لن یقتل جالوت الا من لبس درعک
و ملاها فدعا طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع فلم یملاها منهم احد الا داود
فقال یا داود انک تقتل جالوت فابرزله فبرزله فقتله و ان قائمنا ان شاء الله من
اذا لبس درع رسول الله صلعم یملاها و قد لبسها ابو جعفر فخطت علیه و لبستها انا
فکانت و کانت علی بن یقطین الاسدی الکوفی ثم البغدادی از جمله بزرگان اولی
عراق عرب است مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع میخواست که بدست
آرد و مواخذه نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن
پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت
بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح
و ابو جعفر منصور و انیقی می بود و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و همچنین برادر او

علي مذکور در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت حضرت
امام جعفر و امام موسي علیهما السلام میفرستاد در خلاصه مذکورست که او از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسي کاظم
روایات بسیار دارد و ثقه و جلیل القدر بود و او را منزله عظیم نزد حضرت امام موسي کاظم
علیه السلم بود و در میان طایفه امامیه بزرکوار بود و در سال یکصد و هشتاد در زمان حیات
حضرت امام موسي کاظم علیه السلم در وقتي که انحضرت محبوس بودند وفات یافت
و انحضرت [illegible] حبس هرون الرشید بودند و شیخ ابو عمرو کشي باسناد خود
از [illegible] روایت نموده که کفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسي کاظم علیه السلم
رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتي که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس
خطور ننمود مکر علي بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون
نمي‌شد [illegible] مراجعت نمودم و در کتاب مختار از عبد الرحمن بن حجاج روایت
نموده که کفت بخدمت حضرت امام موسي ع عرض نمودم که علي بن یقطین بمن کفته که
از خدمت شما دعایي از براي او التماس نمایم انحضرت فرمودند که ان دعا را از براي
امر آخرت میخواهند کفتم بلي پس دستهاي مبارک خود را بر سینه بکذاشتند و فرمودند
که ضمنت لعلي بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در روایتي دیکر واقع است که انحضرت
ضامن جنت از براي او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسي ع
بعراق آمدند علي بن یقطین بخدمت انحضرت رفتند و اظهار ملالت از کرفتاري
خود در خدمت بني العباس نمودند پس انحضرت در جواب او فرمودند که یا علي
ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیایه و انت منهم یا علي و ایضا
روایت نموده که حضرت امام موسي ع بعلي بن یقطین کفتند که تو ضامن یک چیز از
براي من شو تا من ضامن سه چیز از براي تو شوم پس علي کفت جان من فداي تو باد
کدام است آن چیز که میخواهي تا ضامن شوم اول و ان سه چیز که از براي من ضامن آن
میشوي انحضرت فرمودند که ان سه چیز که من ضامن آن میشوم آنست که هرکز آسیب

تیر و شمشیر بهیچ وجه بتو نرسد و بلاي بند و زندان کرفتار نشوي و محتاج نامردان نشوي
پس علي کفت که ان یک چیز که مرا ضامن باید شد کدام است حضرت امام فرمودند انکه
ضامن شوي که از اولیاي ما و برادران مؤمن تو هرکه ترا بیش آید او را اکرام نمایي
پس علي بن یقطین ضامن آن یک مرمت و حضرت امام ضامن آن سه اکرام شد
و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعري که کفت از حضرت امام موسي ع شنیدم که
کفت دي شب علي بن یقطین را از خداي تعالی درخواست نمودم که بمن بخشد
او را بمن بخشید بدرستي که علي بن یقطین بذل مال و مهجة خود در راه ما نمود و بنابر این
مستوجب کرامت دنیا و آخرت کردید و روایت نموده که بسیار بوده که علي بن
یقطین صد هزار درهم تا سیصد هزار درهم برسم تحفه بخدمت انحضرت میفرستاد
و انحضرت آنرا بفقراي شیعه و اهل عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده
که در وقتي که انحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله انها حضرت امام رضا ع
بود کدخدا میساختند به علي بن یقطین کتابتي نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله
نمودم پس علي بن یقطین بوکلاي خود امر نمود تا اسباب و امتعه که در سرکار
او بود فروختند و مقدار مهر انها را با سه هزار دینار دیکر از براي طعام عروسي
مهیا ساخته بخدمت انحضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا
روایت نموده که در یکي از سالهاي حج سیصد کس یا دویست و پنجاه کس را شمرده‌اند
که از براي علي بن یقطین تلبیه حج میکردند و بعضي از انها را بیست هزار درهم و بعضي را
ده هزار درهم میداد و ادناي ایشان را ده هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده
که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل روزکار بر و وارد شدند و اقل انچه بیکي از ان
جماعت داد هفتصد درهم بود و اکثر آن ده هزار درهم و ایضا از اسمعیل بن
سلام [illegible] روایت نموده که کفتند علي بن یقطین ما را نزد خود طلبید
و کفت دو راحله خریداري کنید و راه مدینه پیش کیرید انکاه بعضي از اموال و کتابات
بما داد که انها را بحضرت امام موسي ع برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از انکه

کسی بر حال شما اطلاع یابد انگاه بکوفه آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم
و از کوفه بیرون آمده راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای
خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم دران اثنا
سواری از دور پیدا شد نیزه شکاری بر دست چون نزدیک شد دیدیم که حضرت
امام موسی است ع پس از جای خود بر جستیم و برو سلام کردیم و کتابات و اموال
را بانحضرت دادیم انگاه انحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد
و گفت این جواب کتاباتی است که شما آورده اید بخدمت انحضرت عرض نمودیم
که از زاد و راه ما اندکی مانده اگر دستوری فرمایید تا بمدینه در آییم و زیارت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماییم و زاد راه برداریم تواند بود انحضرت فرمودند
که بیارید انچه از زاد شما مانده پس انرا نزد او آوردیم و انحضرت دست مبارک خود
بر انجا در آوردند و آنرا بر هم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه پس بدرستی که او را دیدید و بثواب زیارت او
فایز شدید و من نماز فجر را با قوم گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم
بیش ازین توقف نتوانم کرد باز گردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب
خرایج الجرایح و کتاب نضد القواعد مسطورست که حضرت امام موسی علیه السلم
کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی
مخالفان ما از اهل سنت بآن اقدام مینمایند و او را ازان معنی تعجب تمام حاصل شد
لیکن چون او از امتثال حکم حضرت امام علیه السلم امتناع نمیتوانست کرد مدتی بهمان
کیفیت وضو میساخت تا انکه بعضی از حاسدان او را نزد هرون الرشید سعایت
نمودند که شیعی مذهبست و رشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را
تنها در خانه از خانهای دار الاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون
وقت نماز رسید در حوالی بعضی از روزنها که باندرون آن خانه مشرف بود کمین
نمود و در مقام تجسس حال وضو او شد و چون وضو او را بر وجهی که مامور

شده بود

شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید ازان بدگمانی نادم گردید و از علی
ابن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام علیه السلم
کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود که بکیفیت کذا و کذا وضو سازد و وضوی صحیح را
باو اعلام فرمود و مضمون این روایت دلیل است بر جواز تقیه و دلیل آن از
کتاب و سنت بسیارست و فتاوای اهل بیت علیهم السلم مشحون است بتقیه و اعظم
اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان آنست و در کتاب خرایج مذکورست
که روزی هرون الرشید دراعه خز نفیس زرکار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید
و او آنرا با مال بسیار بخدمت حضرت امام موسی علیه السلم فرستاد پس انحضرت
دراعه را باو رد نمودند و پیغام فرمودند که انرا نگاهدار که بآن محتاج خواهی شد
و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن دراعه بخدمت
حضرت امام خبر داشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده
نزد هرون رفت و گفت که علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند
و لهذا آن دراعه نفیس قیمتی را که باو بخشیده بودید بایشان فرستاد چون هرون
این سخن شنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن
یقطین را طلبید و گفت که چه کردی بآن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در
صندوق خود نهاده ام هرون گفت که بفرست که انرا حاضر سازند علی یکی از
غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بمهر منست بیار و چون
صندوق را آوردند و دراعه در انجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز
آمد و علی را جایزه داد و امر نمود که ساعی را آنقدر زدند که جان بداد و الله اعلم

تقیه

صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن
داود مذکورست که او شتران بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را
بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او را دو برادر مومن بود یکی
حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را باشارت حضرت امام موسی کاظم علیه السلم

وفروخت در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی
کاظم علیه السلم رفتم آنحضرت فرمودند که ای صفوان همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک
چیز گفتم جانم فدای تو باد آن کدام است گفت اینکه شتران خود را باین مرد یعنی هرون
الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و سیری [illegible] و لهو نمیکنم
وچون او براه حج می برد شتران خود را باو کرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت
او نمیشوم بلکه غلامان خود را با او همراه میسازم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان
کرایه تو بر روس اهل و اولاد هرون است یا نه گفتم بلی گفت دوست میداری
که آنها باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که هر که
بقای ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشانست جای او
در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم
وچون این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده اند که
تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه پیری
پیر شده ام و غلامان من از عهده آن کار بیرون نمی آیند هرون گفت هیهات
هیهات من میدانم که تو باشارت موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم
مرا چکار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را که اگر نه حق صحبت ترا
رعایت میکردم ترا میکشتم **بشارة** روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت
علی الصادق علیه السلم فقلت جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة و فی
الشیعة اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم
فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم
او بمرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة سوء فان عوفی من ذلک شدد الله علیه
النزع حتی یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظالم فقال
ان الله عز وجل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد و علی فکل ما کان علی شیعتنا
حسبناه من الخمس فی اموالهم و کلما کان بینهم و بین خالقهم استوهبناه لهم حتی لا

یدخل احد من شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی و سرقه مال حق الله و حق الناس
هر دو هست و در غیبة حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال
آن شیعی که شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ مالی نداشته یا اگر داشته آنقدر نداشته
که خمس برو واجب شود و اگر آن قدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال
آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او بخمس نرسیده و اگر رسیده خمس
آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته
و ایضا قتل و غیبت تصرف در مالی نیست پس محاسبه آن از خمس وجهی نداشته
باشد جواب آنست که ماده نقض باید که محقق باشد و ما مسلم نمیداریم
که قتل و سرقه و غیبت شیعیان نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه
خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنة درست نیست چه ایشان خمس
را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در ماده شیعه مسلم است اما ائمه معصومین را
استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود
و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس مبنی بر توهم آنست که در محاسبه
معاوضه بمثل شرط باشد و چنین نیست بلکه برین وجه تواند بود که یکی از ائمه علیهم السلم
با مقتول یا مغتاب بگویند که ابرا کن ذمه قاتل یا غیبت کننده خود را تا ما ابرا کنیم
ذمه ترا از مال خمس که ادای آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هرگاه در روز
حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف است بر براءة
ذمه او از خمس اهل البیت علیهم السلم و براءة ذمت او منحصر است در ابرای ذمه
قاتل و غیبت کننده او بالضرورة توقف نخواهد کرد در ابرای ذمه ایشان و امتناع
نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از مال خمس گاهی تواند بود که مضمون غیبة
بمغتاب رسیده باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح
حال او کافی است و بالجمله عدم دخول مؤمن شیعی اثنا عشری در نار از برکات محبت
مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور که مستغرق

بنصاب

اُمتی ثلث وسبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن معاضد و یارست و چگونه محل
استبعاد وانکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان
مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میکوید جمیع فرق اسلامیه اهل
نجات اند و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور ناجیه بی شفاعت قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم اگر گویند که مضمون روایت صفوان مودی بآن میشود
که مومنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیة ورسالة ولامامة اهل البیت علیهم السلام
کنند وتعطیل اعمال واحکام نمایند گوییم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور گاهی باشد که
اصلا در میانه زاجری نباشد وچنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار ائمه
کرام بآنکه مومن مباشر فسق و آثام مبتلا بامراض واسقام وماننده آن از شداید
ونوایب ایام خواهد شد در ازجار از معاصی واوزار کافی است وایضا اگر چه اظهار
منجی بودن مجرد ایمان واعتقاد بامور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان
بسبب عصیان نیز فرموده اند وایضا درجات مومنان ومراتب ثواب ایشان
متفاوتست وظاهر است که بار ارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد
وعاقل را تصور محرومی از عوالی درجات ومنازل زاجری کامل است وایضا
عفو وشفاعة دفع خجالت وشرمندگی عاصی نخواهد کرد چنانچه در بعضی روایات واقع
است وعارف شیرازی بمضمون ان اشعار نموده وگفته شعر
دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست ٭ که گر گناه ببخشند شرمساری هست ٭ ولنعم ما قیل شعر
گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت ٭ قبول کردن ونرفتن نه شرط انصافست ٭ ومویّد
اشارتی است که در تحقیق بشارت مذکوره مذکور شد آنکه ملا قطب الدین شافعی
شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفتند ایمان منجی است اما این نیز گفتند
که خوف از زوال ایمان هست وسبب زوال ایمان نیست الا معاصی ای بیخردان
اهل علم از دست شما در عنا اند اگر چنانچه هست میگویند علم در شما با جهل میشود

و چون ایمان بلا عمل بر تقدیر وجود آن سبب نجات است نتوانستند که حق را بپوشانند
معاذ رضی الله عنه نزد مرگ از آن خبر داد برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد
و در بزه افتد در شما بی خردان آن علم با جهل شد و باین سخن پشت باز کردید
و دست از عمل بداشتید عمر شما را نیک میشناخت لاجرم درخواست کرد از
رسول صلعم که این اعلام موقوف فرماید که دعهم یا رسول الله یعملوا اما فاره جهت
برای بیخردان خردمندان از آن محروم نتوان کرد چنانچه هست باید گفت یضل به کثیرا
ویهدی به کثیرا وما یضل به الا الفاسقین آن جماعت که بچنین سخن گمراه میشوند
گمراهانند که اگر این سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر وسببی دیگر که البته
هر چه در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نور است و نور چیزها را
چنانچه هست آشکارا کند واین را برای آفریده که چیزها چنانچه باشد آنجا نماید پس
گمراهان آخر البته گمراه شوند پس نتوان که برای ضیانت ایشان که امریست غیر
ممکن اهل هدایت را محروم کنند و هدایت از ایشان دریغ دارند پس امر چنانچه
هست باید گفت که خدای عز وجل معتدیان را بهیچ حال گمراه نمیسازد خدای عز وجل
مکتوب الیهم را از معتدیان کرداناد که هر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایت گردد
ونه همچون مردم مریض که هر چه سبب قوة دیگرانست در و سبب مزید ضعف ومرض باشد
انتهی ومخفی نماند که کلام مولانا که مذکور شد دلالت است بر خلیفه او عمر [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر گویند که غرض
از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان
ولهذا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده وعلامه دوانی
در شرح عقاید عضدیه کلمه کلها فی النار را مقید بحیثیة اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه
ماسوای فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نارند وفرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در
نار نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند گوییم احتمال مجرد ترغیب

وآن نزد اصحاب او ذنبی است غیر مغتفر فتدبر

وجهی ندارد زیرا که اگر غرض آن باشد ناچار اظهار آن بمردم باید نمود و هرگاه اظهار نمود خالی از آن نیست که خلاف آن را نیز اظهار خواهند کرد یا نه اگر اظهار نکنند اعتقاد لازم خواهد آمد و اگر اظهار کنند فایدهٔ ترغیب منتفی میشود و اما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است تصریح بآن واقع شده آنجا که گفته و اما الذنب فلا یسال عنه الآمن یحاسب قال الله تعم فیومئذ لا یسال الانسان عن ذنبه انس ولا جان یعنی من شیعة النبی والائمة علیهم السلم خاصة دون غیرهم کما ورد فی التفسیر وکل محاسب معذب ولو بطول الوقوف انتهی و فی قواعد العقاید للمحقق الطوسی و شرحه للعلامة الحلی قدس سرهما اتفق الناس علی ان المومن الذی عمل عملا صالحا یدخل الجنة خالدا فیها واما الذی یخلط عملا صالحا بغیر صالح فاختلفوا فیه فقالت التفضیلیة من اهل السنة والامامیة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله تعم عنهم او یشفع النبی علیه السلم فیهم لقوله عم ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر و استدلال کرده بعضی از علمای امامیه بر این قول حضرت رسالت صلعم و بقول امام جعفر صادق عم که فرموده والله لنشفعن یوم القیمة فی عصاة شیعتنا حتی یقول غیرهم فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم و کلام قواعد العقاید و مابعد آن تصریح است بمحل اخبار مذکوره و جمعی که در تفاسیر خود متوجه تفصیل نشده اند بنا بر آن خواهد بود که بمجرد ذکر مسئلهٔ جواز عفو و شفاعت را مغنی دانسته اند از تفصیل و اما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخول است با آنچه بعضی از مشایخ ما در رسالهٔ وافیه فی تحقیق الفرقة الناجیة گفته اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر بلی من کسب سیئة واحاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بآن ناطق است و آنکه علامه مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته که ظاهر آنست لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع فان المومنین لا یخلدون فیها وان ارید مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا و بعضها عصاة والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا

مسافرین هو



ولا یبعد ان یکون المراد استقلال مکثهم فی النار ترغیبا فی تصحیح الاعتقاد انتهی مدخول است بآنکه نفی خلود مسلم نیست و اجماعی که بر آن تصحیح نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علما بر آن رفته اند که غیر طایفه محقه کفار اند و مخلد در نار اند و قول او که لان المومنین لا یخلدون مسلم است لیکن خلاف در حقیقه مومنان است و شیعه بر آنند که ایمان صادق نمی آید الا از معتقد حق از اصول خمسه که اعتقاد امامة ائمه اثنی عشر از آنجمله است و قول او که دخول مشترک است مسلم نیست و مستند ظاهر است و قول او که ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او که والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول بمغفرت ایشانست و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی آنست و قول او که ولا یبعد ان یکون المراد استقلال مکثهم الخ از استبعاد سابق او ابعد است زیرا که آن چیزیست که از حدیث مذکور متبادر بفهم میشود و حق آنست که معنی حدیث بی ارتکاب تکلف آنست که فرقه ناجیه نار مس نمیکند ابدا و غیر ناجیه در نار اند بر سبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بی خلود و قول بآنکه فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار امامیه اینست تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریح است بآنکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است والله الموفق للصواب

عبد الرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه ثقه ثبت وجه بود و وکیل حضرت امام جعفر علیه السلام و از راویان او و امام موسی کاظم بود علیهما السلام و بعد از حضرت امام موسی علیه السلام باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلم رسید و در ایامی که آنحضرت با مامون ولی عهد ساخت وفات یافت در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی علیه السلم عبد الرحمن را یاد فرمودند و گفتند او بر دل مخالفان ما بغایة ثقیل است و ایضا روایة نموده که ان حضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را امر فرموده که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا ببینند و عبد الرحمن را چند کتاب بود که

خلاف هو

درمیان شیعه معمول بوده‌اند محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده
که حضرت امام موسی علیه السلام راضی بود باآنکه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید
و در مختار کشی مسطور است که روزی نزد حضرت امام موسی ع اصحاب کلام را یاد فرمودند
که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را
امر فرمود که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه
نماید و هرگاه از مناظره قوم فارغ شده نزد آنحضرت می‌آمد آنحضرت ازو مراتب
سخنان او و دیگران را می‌پرسید و اظهار رضا ازوی مینمود و شیخ ابوجعفر طوسی طاب الله
مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابی است در حدیث نضر بن قابوس
اللخمی در خلاصه و غیره مسطور است که او خیّر و فاضل و از راویان امام جعفر و امام
موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی ره
در کتاب غیبه گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بود و هیچکس نمیدانست که او وکیل است و در مختار کشی از نضر روایت است که گفت
روزی نزد حضرت امام موسی ع در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفتند و مرا
بحجره در آوردند که حضرت امام رضا علیه السلام در صغر سن آنجا بودند کتابی در
دست داشت و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی ع مرا گفتند ای نضر
میشناسی این پسر را گفتم بلی پسر تو علی رضاست گفت میدانی این چه کتابیست که مطالعه
آن مینماید گفتم نه گفت این کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق و معانی آن نمیتوانند
یافت الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نضر روایت نموده که گفت روزی
بحضرت امام موسی علیه السلم گفتم که من از حضرت امام جعفر علیه السلام سوال نموده
بودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از تو توئی و چون او وفات
یافت اختلاف درمیان شیعه واقع شد و بجانب یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من
بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام
کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیلست بر کمال

عقل و اهتمام او در کار دین خود نوح بن شعیب البغدادی در خلاصه گفته که از اصحاب
ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی
روایت نموده که ابوعبدالله شاذانی از ابومحمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی با
مخالفان خود نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود رویم
و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها این مضمون را می‌فهمند و چون بناچار تاخیر واقع میشود نماز
شام و خفتن باهم تدافع میکنند فضل گفت چنین کار را برخود دشوار مسازید زیرا که
هرگاه با ایشان نماز کنید این قدر مجزی است که در یکبار سه تکبیر یا پنج تکبیر بگوئید
و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود و سلام با امام ایشان بصورت
موافقت را مرعی دارید و آن امام و ستون مسجد و دیوار آن را در حکم برابر دانید
آنگاه ابوعبدالله ازو پرسید که از هیچکس از اصحاب ما شنیده که اینچنین نماز مجزی
باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من نیز مانند تو دشوار می‌آمد که نماز در عقب مخالفان
بگذارم پس شکایة این حال بر یکی از فقهای آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح
مرا چنین گفت که من بتو گفتم بعد از آن ازو پرسیدم که غیر از تو دیگری نیز این میگوید
گفت آری پس با او بمجلس درآمدم که قریب به بیست کس از مشایخ اصحاب ما آنجا بودند
پس درخواست نمودم از نوح که آن مسئله را درمیان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای
گروه حاضران تعجب میکنید ازین مرد خراسانی که برخود گمان آن دارد که بزرگوارتر است
از هشام بن الحکم و از من می‌پرسد که آیا نماز در عقب مخالفان و جماعت ایشان جایز
یا نه پس هرکه در آن مجلس حاضر بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من آن قرار گرفت
حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام
رسیده بود و از راویان حضرت امام رضاست علیه السلم و اختصاص تمام با آنحضرت
داشت و جلیل القدر عظیم المنزلة و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در
کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از
قراء درس میخواندم درآنجا قومی را دیدم که با همدیگر میگفتند و یکی از آن میان میگفت که در

کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی هست که ما دیده ایم
و گفت که او بصحرا بیرون می آید و بسجده فرو میرود و آنگاه مرغان صحرا بر وی جمع
میشوند و او اینچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که اندو گمان میشود که جامه
یا خرقه ایست و وحشیان صحرا نزدیک باو چرا میکنند و از و رمیده نمیشوند بنابر
غایت موانست که ایشانرا با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من
ازان سخن گمان کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع
آن سخن باندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه زبری ورد ابهری
در بر و کفش بنزد در پا داشت از در در آمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد
و پدر من جهة تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه
برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال
است گفتم آن عابد فاضل گفت همان است گفتم این نخواهد بود میگویند که او در
کوه می باشد گفت این همان است که در کوه می باشد باز گفتم که آن نخواهد بود گفت چه
کم عقل پسری بوده پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم
و پدرم گفت آنچه شنیده درست است و این حسن همان حسن است و حسن گاهی پیش
پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب حدیث را از و
استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر می داشت و بحجره من می آمد و بر من
قراءة آن مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین خزاعی که از سپهسالاران مامون
بود بحج گذارد و بکوفه مراجعت نمود چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده
بودند کسی نزد حسن فرستاد و باو پیغام نمود که چون من از رسیدن بخدمت شما
معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از
رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند
قبول نکرد و گفت مرا با او مناسبتی نیست و از آن استغنای او دانستم که آن
آمدن او بخانه من از روی درد دین داری بود و مصلای او در جامع کوفه بود نزد ستونی

نمیتوانند بود کرد در بنا یام از انجا آمده باشند

که آنرا سابقه و اسطوانه ابراهیم علیه السلام میگویند و حسن در تمام عمر قایل بامامت عبدالله
افطح بود و در مرض الموت واقعه دید و ازان عقیده برگردید و رجوع بحق نمود رحمه الله
تعالی وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او
کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب در رد بر غلاة و کتاب
الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب
الرجال عبد الجبار بن مبارک النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه
مذکورست و در مختار کشی از و منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن
علی جواد علیهما السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایت بمن
رسیده که هر نفعی که اهل ضلال نمایند آنچه ایشانرا بدست آید تعلق بامام زمان دارد آن
حضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل
ضلال با واقع شده آورده بودند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو
آمده ام میخواهم که مرا ببخشی که قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد ازان مرا دستوری
دادند که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و سیزده از دیار خود بخدمت
او رجوع نمودم بنده که خود را بیاد او دادم آنحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله گفتم جان
من فدای تو باد میخواهم که عهد نامه درین باب جهة من بنویسی پس این عهد نامه برای
من نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی
لعبد الله بن المبارک فتاه انی اعتقتک لوجه الله والدار الآخرة لا رب لک الا الله
ولیس علیک سید و انت مولای و مولی عقبی من بعدی و کتب فی المحرم سنة ثلاث
عشرة و مائتین و وقع فیه محمد بن علی بخط یده و ختمه بخاتمه ابو محمد الفضل بن شاذان
ابن الخلیل الازدی النیشابوری از اجل شیعه نیشابور و چون نام خود در فضل
مشهورست مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است و در حقایق مذهب
حق امامیه ماهر بود و دقایق اصول آن طایفه علیه بر طبع نکته دانش ظاهر و باهر
در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکورست که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن

عبد العتیق

بود و او از راویان امام محمد جواد است علیه السلم و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا ع
نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه و متکلم بود و در میان این طایفه عظیم الشان بود
و امام محمد جواد علیه السلام سه مرتبه از عقب یکدیگر برو رحمت فرستاده اند رحمه الله تعالی
و در کتاب مختار مذکور است که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرد
بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود و امر کرد او را که آن کتب را جهة
او بنویسانند پس فضل رؤس مسایل اعتقاد خود را از توحید و عدل و مانند آن جهة
او نوشت و چون آن بنظر عبد الله رسید گفت این قدر کافی نیست میخواهم که
اعتقاد ترا در بارهٔ سلف بدانم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم
عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد
و بسبب القای این جواب لطیف از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از سهل
ابن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان
از و شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش گذشتند مانند محمد بن ابی عمیر
و صفوان بن یحیی و غیر هما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده
مینمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود و در رد
بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک
بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایة
داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن
فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل
ابن سهل و از پدر خود شاذان بن الخلیل و ابی داود المسترق و عمار بن المبارک
و عثمن بن عیسی و فضالة بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم داود
الجعفری و قاسم بن عروه و ابن ابی نجران شیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد
کتاب تصنیف داشته و آنچه از جمله بما رسیده کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب
العروس که مختصر کتاب عین است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره

که متقی خوش آمد عباسیان بود

۲

و کتاب

در کتاب مستقصی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی ع
چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول هدی و اجماع مسلمانان
است اما کتاب قول خدای تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی درین آیه ما را دعوت نموده بطاعت اولی
الامر همچنانکه دعوت ما نموده بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه
اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاجیم در آنکه خدا و رسول را بشناسیم آنگاه نظر کردیم
در اقاویل امت و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر
آیه بر وجهی که مخصص نزول اوست در شان علی بن ابی طالب علیه السلم زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایا است و بعضی هم
گفته اند که مراد علما است و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار زمره انام بامر معروف
و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و یازده امام از اولاد کرام اویند علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا
علی بن ابی طالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که آنحضرت
از اعلام علما است و فرقه ثالثه خبر دادند که او از قوام نظام کار کافه انام است بامر
معروف و نهی از منکر و ازین ظاهر شد که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل درایت
و روایت حضرت شاه ولایت است پس بموجب آن آیه اوست والی ولایت امامت
و وصایت و عدول از آن حضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت است
زیرا که در غیر او اتفاق مفقود و ادله دیگر موجود نیست و اما سنت پس آنکه حضرت
رسول آن امام اصحاب یمین را قاضی یمن و امیر جیوش آن محال و ولی اموال گردانید
و او را امر فرمود که تقسیم آن اموال نماید به بنی جزیمه که خالد بن ولید ایشان را کشته
بود و همچنین اختیار آن امام همام جهة ادای رسالات ملک علام و ابلاغ و اعلام
سوره برائت بکفار تیره انجام نمود و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه
خود گردانید و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سخن در شان او مقرر و معین
شده باشد و تا [illegible] سید کاینات در حیات آنحضرت و بعد از وفات هیچکس را

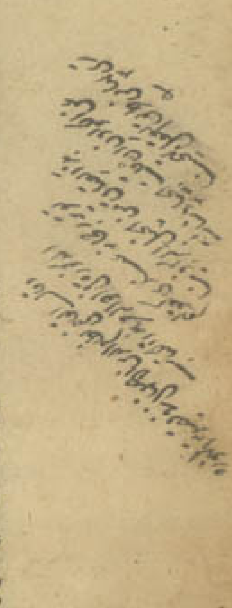
۲

منظور و احتجاج امت بامیری که متصف بانچنان سخن باشد مسلم جمهور است و اما
اجماع بدرستی که استدلال ازان بر امامت حضرت امیر المومنین بچند وجه است اول
آنکه اجماع امت است بر آنکه علی امام بود هر چند که بیک روز باشد و درین اختلافی ندارند بعد
ازان اختلاف کردند بعضی گفتند که بعد از نبی با فصل بسیار در وقت خاص امام بود
و بعضی گفتند که بعد از انحضرت بی فاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع
بر غیر او واقع نشده که بقدر یک چشم زدن او امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت
امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را صلاحیت ان بود و در غیر او خلاف
و اختلاف است دیگر آنکه اجماع است بر آنکه حضرت امیر بعد از حضرت رسالت صلعم
بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بود غایة الامر اختلاف درانست
که بعضی میگویند از مرتبه عدالت مترقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم
نبود بلکه عدل و بر و تقی بود و ظاهر او از شوایب خطا و زلل دور بود و بالجمله خلاف
ایشان در نفی عصمت اوست و همان جماعت اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابی بکر
و اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که عدل است و بعضی گفته اند که بواسطه
غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر است که کسی که اجماع
بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی و الیق است
بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند و اتفاق بر نفی عصمت او کرده
باشند و ایضا در کتاب منتقی مسطور است که شخصی از فضل سوال نمود که چه میگوئی
دران حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که گفت لا اوتی برجل یفضلنی
علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هر گاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل
من بر ابو بکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت پیغمبری جهة هر مفتری مقرر شده
برو خواهم زد فضل در جواب گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق
اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است زیرا که
باجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بود و از عدالت نیست که حد

مفتری بکسی زنند که افترا نکرده باشد و شیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود
جواب فضل را پسندیده و متصدی توجیه حدیث بوجهی وجیه گردیده و گفته که اگر
آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر ازان این خواهد بود که چون تفاضل نمی باشد
الا در میان دو کس که متقارب باشند در فضل و مفضول را با افضل در اصل فضل فی
الجمله مشارکتی باشد بنابرین تفضیل انحضرت بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبه از فضل
جهة ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و اصرار در اظهار غلی
از طاعت خدای تعالی و دین رسول علی بیرون رفته اند و ایشان را در دین مبین فضلی
نمانده که قریب بفضل حضرت امیر المومنین باشد پس هر که تفضیل انحضرت بر ایشان
نماید دعوی فضلی عظیم جهة ایشان کرده باشد و ظاهر شد که دران دعوی کاذبست
پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد نه حد مفتری را هم تقبیح را چنانکه فضل شاذان
فهمیده و از قبیل تفضیل حضرت امیر است بر اغیار غوایت مصیر آنکه فاضل صالح
متقی را بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبریل را بر ابلیس و رسول را بر ابو جهل
بر ابلیس رجحان نهند با آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاشا لله حد مفتری
واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیر را در چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل
داده و تقدیم او در اخوت خود و مباهله و فتح ابواب خانه او و اختیار او در نکاح فاطمه
زهرا و ولایت و خواندن او احب خلق خدا و گردانیدن او از خود بمنزله هرون از
موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاده و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد
بر خود واجب گردانیدی زیرا که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب رسول نموده و باتفاق
مخالف و موالف بر منبر کوفه بمضمون انا الصدیق الاکبر زبان حقایق بیان گشوده
و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع و اهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل او
بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که در صباح آن
شبی که حضرت امیر علیه السلام وفات یافت فرمودند که لقد قبض فی هذه اللیلة رجل
ما سبقه الاولون بعمل و لا ادرکه الاخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل

این مقاله بآن تصریح فرموده نه آنست که این عبارت که امیر المومنین افضل است از
فلان وفلان بحسب قانون لغة وعرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که در
صحت آن عبارت تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض
او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون آن مقال غلط وباطل ومحال است مولف
گوید که همچنانکه میتواند بود که انفهام افترا از آن عبارت بواسطه استلزام مدلول او
اثبات فضیلت کسی را باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده بر وجهی که شیخ
بزرگوار افاده فرموده همچنین میتواند بود که از آن رهگذر باشد که مفهوم از آن عبارت
نیز نقیصت کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه بعضی از افاضل شعرا بآن اشعار
نموده وگفته شعر یقولون لی فضل علیا علیهم فلست اقول التبر اعلی من الحصا
اذا انا فضلت الامام علیهم اکن بالذی فضلته متنقصا الم تر ان السیف تزری بحده
مقالة هذا السیف اقضی من العصا اسحق بن اسمعیل النیشابوری علامه حلی
در کتاب خلاصه توثیق او نموده وفرموده که از اصحاب ابی محمد عسکری است ودر کتاب
مختار توقیعی شریف از آن حضرت نقل نموده که باسحق نوشته اند ودر اینجا باسحق و
جمیع شیعه انجا عتاب بزرگ بعضی از فرایض وسنن فرموده اند وجمیع شیعه نیشابور را
دلالت بطریق هدایت وملازمت احکام شرع سید انام ومودت ذوی القربی
ورعایت حقوق ایشان نموده اند وحواله اخذ حقوق واجبه موالی انجا بابراهیم بن
عبده که یکی از وجوه شیعه نیشابور است نموده اند وتوقیع شریف اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا الله وایاک بستره وتولاک فی
جمیع امورک بصنعه قد فهمت کتابک یرحمک الله ونحن بحمد الله ونعمته اهل بیت نرق
علی موالینا ونسر بتتابع احسان الله الیهم وفضله لدیهم ونعتد بکل نعمة ینعمها الله عز
وجل علیهم فاتم الله علیکم بالحق ومن کان مثلک ممن قد رحمه الله ونصره بصیرتک ونزع
عن الباطل ولم یعم فی طغیانه نعمه فان تمام النعمة دخولک الجنة ولیس من نعمة وان جل
امرها وعظم خطرها الا والحمد لله تقدست اسماؤه علیها مؤدی شکرها وانا اقول الحمد لله

مثل



مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد بما من به علیک من نعمته ونجاک من الهلکة وسهل سبیلک
علی العقبة وایم الله انها لعقبة کؤود شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها
قدیم فی الزبر الاولی ذکرها ولقد کانت منکم امور فی ایام الماضی علیه السلم الی ان مضی
لسبیله صلی الله علی روحه وفی ایامی هذه کنتم فیها غیر محمودی الرای ولا مسددی التوفیق
واعلم یقینا یا اسحق ان من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل
سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وذلک
قول الله عز وجل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال الله عز وجل
کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی وای آیة یا اسحق اعظم من حجة الله عز
وجل علی خلقه وامینه فی بلاده وشاهده علی عباده من بعد من سلف من آبائه الاولین
من النبیین وآبائه الآخرین من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله وبرکاته فاین یتاه
بکم واین تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن الحق تصدفون وبالباطل تؤمنون وبنعمة
الله تکفرون او تکذبون فمن یؤمن ببعض ویکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم ومن
غیرکم الا الخزی فی الحیاة الدنیا الفانیة وطول عذاب فی الاخرة الباقیة وذلک والله الخزی
العظیم ان الله بفضله ومنه لما فرض علیکم الفرایض لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم
بل برحمة منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث من الطیب ولیبتلی ما فی صدورکم ولیمحص ما فی
قلوبکم ولتسابقوا الی رحمته ولتفاضل منازلکم فی جنته ففرض علیکم الحج والعمرة واقام
الصلوة وایتاء الزکوة والصوم والولایة وکفاهم لکم بابا لتفتحوا ابواب الفرایض
ومفتاحا الی سبیله ولولا محمد صلعم والاوصیاء من بعده لکنتم حیاری کالبهائم لا تعرفون
فرضا من الفرایض وهل تدخل قریة الا من بابها فلما من علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیکم
قال الله عز وجل لنبیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینا وفرض علیکم لاولیائه حقوقا فامرکم باداءها الیهم لیحل لکم ما وراءکم من ازواجکم و
اموالکم ومآکلکم ومشاربکم ویعرفکم بذلک النماء والبرکة والثروة ولیعلم من یطیعه منکم
بالغیب قال الله عز وجل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی واعلموا ان من

يبخل فانما يبخل على نفسه وان الله هو الغني وانتم الفقراء اليه لا اله الا هو ولقد طالت
المخاطبة فيما بيننا وبينكم فيما هو لكم وعليكم فلما ارتكم لي حظاً ولا سمعتم مني حرفاً من بعد
الماضي عليه السلم انتم في غفلة عما اليه معادكم ومن بعد الثاني رسولي وما نالة
منكم خيراً كرمه الله بمصيره اليكم ومن بعد اقامتي لكم ابراهيم بن عبده وفقه الله لمرضاته
واعانه على طاعته وكتابي الذي حمله محمد بن موسى النيسابوري والله المستعان على كل حال
واني اراكم تفرطون في جنب الله فتكونون من الخاسرين فبعداً وسحقاً لمن رغب عن طاعة
الله ولم يقبل مواعظ اوليائه وقد امركم الله جل وعز بطاعته لا اله الا هو وطاعة
رسوله صلعم وبطاعة اولي الامر عليه السلم فرحم الله ضعفكم وقلة صبركم عما امامكم فما اغر
الانسان بربه الكريم واستجاب الله دعائي فيكم واصلح اموركم على يدي فقد قال الله
جل جلاله يوم ندعوا كل اناس بامامهم وقال جل جلاله وجعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء
على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً وقال الله جل جلاله كنتم خير امة اخرجت للناس
تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فما احب ان تدعوا الله جل جلاله بي ولا بمن
هو في اياتي الا حسب رعي عليكم وما انطوي لكم عليه من حب بلوغ الامل في الدارين
جميعاً والكينونة معنا في الدنيا والاخرة فقد يا اسحق يرحمك الله ورحم من هو
وراءك بينت لك بياناً وفسرت لك تفسيراً وفعلت بكم فعل من لم يفهم هذا الامر قط
ولم يدخل فيه طرفة عين ولو فهمت الصم الصلاب بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت
قلقاً خوفاً من خشية الله ورجوعاً الى طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم
فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم
تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسولي يا اسحق الى ابراهيم بن عبده وفقه الله
ان تعمل بما ورد عليه في كتبي مع محمد بن موسى النيسابوري ان شاء الله ورسولي الى
نفسك والى كل من خلفت ببلدك ان تعملوا بما ورد عليهم بما في كتابي مع محمد بن موسى ان شاء
الله ويقرى ابراهيم بن عبده كتابي هذا ومن خلفه ببلدك حتى لا تسالوني وبطاعة الله
يعتصمون والشيطان بالله عن انفسهم يجتنبون ولا يطيعون وعلى ابراهيم بن عبده سلام

اسم

الله ورحمته وعليك يا اسحق وعلى جميع موالي الاسلام كثيراً اسعدكم الله جميعاً بتوفيقه وكل
من قرأ كتابي هذا من موالي من اهل بلدك ومن هو بناحيتكم ونزع عما هو عليه من الانحراف
عن الحق فليؤد حقوقنا الى ابراهيم وليحمل ابراهيم ذلك الى الرازي رضي الله عنه او الى من يسمي
له الرازي فان ذلك عن امري ورأيي ان شاء الله ويا اسحق اقرأ كتابنا على البلالي رضي
الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه واقرأه على المحمودي عافاه الله فما احمدنا
له بطاعته واذا وردت بغداد فاقرأه على الدهقان وكيلنا وثقتنا والذي يقبض من
موالينا وكل من امكنك من موالينا فاقرأهم هذا الكتاب وينسخه من اراد منهم نسخه ان
شاء الله ولا تكتم امر هذا عمن شاهده من موالينا الا من شيطان مخالف لكم فلا تنثرن
الدر بين اظلاف الخنازير ولا كرامة لهم وقد وقفنا على كتابك بالوصول والدعاء
لك ولمن شئت وقد اجبنا سعيداً عن مسئلته والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال ولا
تخرجن من البلدة حتى تلقى العمري رضي الله عنه برضاي عنه فتسلم عليه وتعرفه ويعرفك
فانه الطاهر الامين العفيف القريب منا والينا فكل ما يحمل الينا من شيء من النواحي
فاليه يصير آخر امره ليوصل ذلك الينا والحمد لله كثيراً سترنا الله واياكم يا اسحق بستره
وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلام عليك وعلى جميع موالي ورحمة الله وبركاته وصلى
الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم كثيراً **ابراهيم بن عبده النيشابوري**
در فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکری در توقیعی که قبل ازین
مذکور شد او را در میان شیعه نیشابور ونواحی ان وکیل خود ساخته اند ودیگران
را امر باطاعت او نموده اند ودر مختار توقیعی دیگر نقل نموده که انحضرت در باب
وکالت او بعبدالله بن حمدویه بیهقی وسایر شیعه نیشابور ونواحی ان نوشته اند
وآن اینست وبعد فقد بعثت اليكم ابراهيم بن عبده ليدفع النواحي واهل
ناحيتك حقوقي الواجبة عليكم وجعلته ثقتي واميني عند موالي هناك فليتقوا الله جل جلاله
وليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم عذر في ترك ذلك ولا تاخيره لا اشقاهم الله
بعصيان اوليائه ورحمهم واياك معهم برحمتي لهم ان الله واسع كريم **عبدالله ابن**

توقيع آخر

التوقیع الشریف

حمدویه البیهقی ابن داود اورا از جمله ممدوحان شمرده و در مختار کشی توقیعی از
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بعبد الله و اهل نیشابور و نواحی آن نقل
نموده و آن اینست که وکتابی الذی ورد علی ابراهیم بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض
حقوقی من موالی هناک نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابراهیم بن عبده لهم ببلدهم حقا
غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته ولیخرجوا من حقوقی ولیدفعوها الیه فقد جوزت له ما
یعمل به فیها وفقه الله ومنّ علیه بالسلامة من التقصیر برحمته **محمد بن احمد بن حماد
المروزی المحمودی** ابن داود اورا از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذکور
روایت نموده که گفت بعد از وفات پدر من حضرت امام محمد جواد بمن نوشتند که
قد مضی ابوک رضی الله عنه وعنک وهو عندنا علی حال محمودة ولم یبعد من تلک الحال
وایضا از فضل بن هشام هروی روایة نموده که گفت چون شنیدم که محمودی حج
بسیار گذارده از وپرسیدم که چند حج گذارده پس عدد آن را گفت وگفت رزقت
خیرا کثیرا بعد از آن پرسیدم که این حجها که کرده از خود کرده یا از غیر خود گفت بعد از
حجة الاسلام هر حج که گذارده ام از حضرت رسالت پناه صلعم گذارده ام و ثواب آنرا
بائمه اهل البیت هدیه کرده ام و ثواب آن هدیه را بمومنین و مومنات بخشیده ام
پرسیدم که نیت این چنین حج را بچه عبارت ادا میکنی گفت میگویم اللهم انی اجعلت
لرسولک محمد صلواتک علیه وجعلت جزائی منک ومنه لاولیایک الطاهرین علیهم السلام
ووهبت ثوابی عنهم لعبادک المومنین والمومنات بکتابک وسنة نبیک الی آخر
الدعاء **عبد الله بن خاقان** از مومنان خالص الاعتقاد و از قریه
از سواد بغداد بود متوکل عباسی علیه اللعنه اورا بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدة

در کتاب نجار مسطور است که

حبس او امتداد یافت مبلغ سه هزار دینار از عبد الله بن خاقان قبول نمود که اورا
از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبد الرحمن التماس خلاصی عبد الله از متوکل نمود
متوکل با او خطاب کرد که ای عبد الرحمن اگر شکی در باره تو میداشتم میگفتم که تو رافضی زیرا که
عم عبد الله مرا خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی نقی است علیه السلام

و من نمی

و من نمی خواهم که او را بکشم پس چون این خبر بعبد الله رسید و از خلاصی خود مایوس گردید رقعه
بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت که یا سیدی الله الله فی امری فقد والله خفت
ان ارتاب و چون رقعه او بآنحضرت رسید بخط شریف خود در رقعه او نوشتند و اورا
وعده نمودند که درباره خلاصی او روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه
در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او در تزاید بود تا
بجائی رسید که اهل و اولاد او در روز دوشنبه بر سر او بفریاد و نوحه در آمدند پس عبد الرحمن
مذکور را امر کرد که نام جمیع محبوسان را بر وی عرضه دهند تا ایشان را خلاص سازد و عبد
الرحمن هر یک از محبوسان را عرضه میکرد و بواسطه عتابی که سابقا از متوکل نسبت باو
در باب التماس عبد الله واقع شده بود یارای آن نداشت که نام او برد تا آنکه
در آن اثنا خود متوکل عبد الله را یاد کرد و بعبد الرحمن گفت چرا نام او را بر من عرض
نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت
اورا آزاد کن و از و درخواست کن که مرا بحل کند پس عبد الرحمن عبد الله را خلاص
ساخت و او بامر حضرت امام علیه السلام بمکه رفت و آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری
شفا یافت **خیران الخادم القراطیسی** در خلاصه مذکور است که او از اصحاب
ابو الحسن ثالث علی بن محمد است علیهما السلام و ثقه است و در مختار کشی از خیران
روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام
حج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او قربی و منزلتی داشت درخواست نمودم
که مرا بخدمت آنحضرت برساند آنکس متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون
بدر خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که درین دکان بنشین و خود اذن طلبیده بخانه
در آمد و چون دیر شد نزدیک دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر داد که بیرون
رفت من متحیر ماندم و در اثنای آن حیرت خادمی از خانه بیرون آمد و مرا گفت که
تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که
بر صفه ایستاده است که فرشی بر آن نیست و در آن اثنا غلامی آمد و جای نمازی آورد

ودر زیر پای آنحضرت انداخت تا بنشست و چون من نظر بران حضرت انداختم
هیبت و دهشت چنان بر من کارگر شد که خواستم که بران صفه بلندی که پای بر
نردبان نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را
بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم
پس آنحضرت مرا بدست خود گرفته بنشاندند و من از غایت دهشت دست ایشان را
گرفتم و آنحضرت دست خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکن شد دست
آنحضرت را گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من سوال فرمودند و در آن اثنا یاد من
آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی
بخدمت او عرضه نمای که مولای تو ریان بن شبیب شما را سلام فرستاده و التماس
دعای در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان
دعا کرد و از برای پسر او دعا نکرد پس دو مرتبه دیگر اعاده آن نمودم و آنحضرت
دعا از برای ریان نمود و دعا از برای پسر او نکرد آنگاه او را وداع نمودم و بر خاستم
و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و من
از اینکه نفهمیدم اتفاقا آن خادم در اثر من بیرون آمد و من از او پرسیدم که آن
حضرت با تو چه گفتند گفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولد ولدنی
بلاد الترک فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله ان یهدیه هداه
و در روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را
مجموعه است در بیان مسایلی که از آن حضرت و از امام ابوالحسن ثالث روایت نموده
یونس بن عبد الرحمن الیقطینی صاحب آل یقطین و مصاحب زبده
ما و طین و غلام با اخلاص ابن یقطین بود و حضرت امام رضا را علیه السلام وکیل
و در میان علمای ملت احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه
مذکور است که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود روایت از آنحضرت
امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا علیه السلام او را از

اهل

اهل علم و فتوی میشمرده اند و جماعه واقفیه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان
در قول بانتهای امامت بحضرت امام موسی علیه السلام و او از آن امتناع نمود و بر جاده
حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داود بن القاسم
جعفری که گفت عرض کردم بامام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم و لیله را که
تصنیف یونس بود پس آنحضرت ~~فرمودند~~ پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم
تصنیف یونس مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که اعطاه الله بکل حرف
نورا یوم القیمه و روایت کرده کشی از عبد العزیز بن المهتدی که از خوبان اهل قم
و وکیل حضرت امام رضا علیه السلام و از جمله مخصوصان او بود که گفت بخدمت آنحضرت
عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمی توانم رسانید میخواهم که از فضلای
اصحاب خود یکی را تعیین فرمایی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمودند
از یونس بن عبد الرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا علیه السلام
سه مرتبه از برای یونس ضامن بجنت شدند و در مختار از فضل بن شاذان روایت
نموده که گفت در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از وی کسی
افقه از یونس بن عبد الرحمن رحمه الله پیدا نشد و از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در
زمان خود و یونس در زمان خود همچو سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا در مختار
آورده که یونس را چهل برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن
بخانه معاودت مینمود و چیزی میخورد و مهیای نماز میشد و بعد از ادای
نماز بتصنیف و تالیف کتب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده که گفت بیست
سال روزه داشتم و بیست سال مسایل مردم را جواب میگفتم و ایضا در مختار
مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس
لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغ است زیرا که یونس در آخر زمان هشام بن
عبد الملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت پسران عباس بود

وایضاً روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبدالرحمن حج
وپنج حج وپنجاه وچهار عمره گذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده بود
وایضاً روایت نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری از شیعه قم از روی حسد در
حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را از محبت
امیرالمومنین علی صلوات الله علیه نصیبی باشد بحل است از انچه در حق من گوید شعر
مذهب مولای خود دارم ندانم جز کرم ❊ عفو کردم هر ستم کان قوم با من کرده اند ❊
وفضل بن شاذان گفته که یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
نیز کرده بود اما استماع حدیث از انحضرت ننموده بود و آخر بحسن خاتمه نیز موفق
گردید و در سال دویست وهشت در مدینه طیبه وفات نمود و در جوار خالص الانوار
سید ابرار آسوده ❊ واز جمله مصنفات یونس انچه در کتاب فهرست ودر کتاب
شیخ نجاشی مذکورست اینست کتاب الدلالة علی الخیر ❊ کتاب الشرایع ❊ کتاب
العلل الکبیر ❊ کتاب علل الحدیث ❊ کتاب الفرایض الصغیر ❊ کتاب الزکوة ❊ کتاب السهو
کتاب جوامع الآثار ❊ کتاب اختلاف الحج ❊ کتاب الاحتجاج فی الطلاق ❊ کتاب الجامع
الکبیر فی الفقه ❊ کتاب التجارات ❊ کتاب تفسیر القران ❊ کتاب الحدود ❊ کتاب الآداب
کتاب المثالب ❊ کتاب علل النکاح وتحلیل المتعة ❊ کتاب البدو ❊ کتاب نوادر
البیوع ❊ کتاب الرد علی الغلاة ❊ کتاب ثواب الحج ❊ کتاب النکاح ❊ کتاب المتعة ❊
کتاب الطلاق ❊ کتاب المکاسب ❊ کتاب الوضوء ❊ کتاب یوم ولیلة ❊ وکتاب
اختلاف الحدیث ❊ وکتاب مسایله عن ابی الحسن موسی علیه السلم ❊

صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه وکتاب
ابن داود مسطورست که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث ونیز ایشان
واز راویان حضرت امام رضا وامام محمد جواد علیهما السلام ووکیل ایشان بود
وبعضا واز راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بود ونزد انحضرت منزلتی عظیم
داشت ودر کتاب فهرست صفوان را ثقه ثقة عین گفته وابو عمرو کشی گفته که اجماع

کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نموده ودر علم فقه او را مسلم داشته اند
وصفوان در مال تجارت شریک بود با عبدالله ابن جندب وعلی بن النعمان که از جمله
مومنان بودند وهر یک از ایشان در روزی پنجاه ویک رکعت نماز میگذارد بس در
بیت الله الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری باقی ماند
نمازهای او را بگذارد وزکوة او را بدهد وروزه او را بدارد وچون صفوان بعد از
ایشان ماند بنابران عهد هر روز یکصد وپنجاه وسه رکعت نماز میگذارد ودر هر
سه ماه روزه میداشت وزکوة مال خود را سه بار اخراج مینمود وهمچنین هر
بری که از برای خود آورد از برای ایشان دو برابر آن بجای آورد وثواب آن را بربع
آن برادر المومن هدیه میفرمود وورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را
بکرایه گرفته بود وبعضی از احباب او دو دینار بطریق ودیعت باو میداد که از ا
با اهل او بکوفه رساند صفوان از مکاری خود تا او از ان نطلبید از او در میان باز ننهاد
وایضاً روایت نموده اند که حضرت امام رضا علیه السلم فرمودند که ما ذیبان
ضاریان با فسد فی دین المسلم من حب الریاسة بعد از ان فرمودند که لکن صفوان
لا یحب الریاسة ودر مختار کشی از علی بن حسین قمی روایت نموده که گفت از حضرت
امام محمد جواد علیه السلام شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی ومحمد بن سنان نمودند و
فرمودند که رضی الله عنهما برضای عنهما فما خالفانی وما خالفا ابی علیه السلام قط
وصفوان سی کتاب تصنیف داشت از جمله ان انچه در کتاب نجاشی مذکورست اینست
کتاب الوضوء ❊ کتاب الصلوة ❊ کتاب الصوم ❊ کتاب الحج ❊ کتاب الزکوة ❊ کتاب
النکاح ❊ کتاب الطلاق ❊ کتاب الفرایض ❊ کتاب الوصایا ❊ کتاب الشراء والبیع ❊ کتاب
العتق والتدبیر ❊ کتاب البشارات ❊ کتاب النوادر ❊ الحسن بن محبوب
البجلی الکوفی الزراد در مختار کشی مسطورست که جد اعلای او که وهب نام داشت
غلام جریر بن عبدالله بجلی صحابی بود وصنعت زرادی میدانست بس بخدمت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام رفت واز آنحضرت التماس نمود که او را از

[illegible]

جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نیامد که آن غلام از دست او بیرون رود
گفت آن غلام را آزاد کردم و چون آزادی او محقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اختیار نمود و حسن گفتم کون اُنزع خفیف العارضین چهار شانه بود
و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت بحضرت امام رضا علیه السلم گفتم که
حسن بن محبوب زراد کتابتی از شما بما رسانید آنحضرت گفت صدق لا تقل الزراد
بل قل السراد ان الله تعالی یقول و قدّر فی السرد یعنی از و تعبیر بزراد مکن بلکه
تعبیر از و بوجهی کن که خدای تعالی در قرآن مجید از داود علیه السلام تعبیر آن نموده
اگرچه سراد و زراد بیک معنی است که آن زره گر باشد و ایضا روایت نموده که
اهتمام پدر حسن در تربیت او برتبه بود که جهة ترغیب در اخذ حدیث با او قرار
داده که بهر حدیث که از علی بن رئاب استماع نماید و آنرا بنویسد یک درهم باو بدهد
و علامه حلی در خلاصه او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان
اربعه عصر خود معدود بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب ما
بر تصحیح انچه ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند عمر حسن
هفتاد و پنج سال بود و در سال دویست و بیست و چهار وفات یافت
عبد الله بن جندب البصری در کتاب ابن داود مذکورست که او
از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و مجتهدی جلیل القدر
ثقه بود و حضرت امام رضا علیه السلم در حق او فرموده که انی راض عنه والله و رسوله
و خبر داده که او از مخبتین است و در کتاب و در کتاب مختار از یونس بن
عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از عرفه می آمد و چون
او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در آن مقام نظر بر اجتهاد
تو بوده است از برای ما دعایی میکن عبد الله سوگند یاد کرد که بخدایی که جز او
خدایی نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیدم
خدای تعالی از من نشنیده که بیک حرف جهة خود دعایی کرده باشم زیرا که از حضرت امام

رضا علیه السلم شنیده ام که میفرموده ندا الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من اعنان
السماء لک بکل واحد مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهة برادر مؤمن خود دعای خیر نماید ندای
از آسمان او را ندا کنند که بهر دعایی که جهة برادر مؤمن خود کرده صد هزار خیر مقرر داشته اند
پس مرا خوش نیامد که صد هزار خیر و حسنه را که جهة من ضامن شده باشند بجهة یک دعا
که نمیدانم که مستجاب شود یا نشود از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر الازدی
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشته
و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از و
استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن احادیث تعظیم او نموده و بکنیت
او که مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده
و نزد اصحاب ما و نزد مخالفان ما جلیل القدر عظیم المنزله بوده و اورع و انسک و اعبد
اهل زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ معتزله است او را در کتابی که در فخر قحطانی
بر عدنانی نوشته ذکر نموده و گفته که انه کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و احمد
ابن محمد بن عیسی کتب و مصنفات مذکور از مصنفان بسیار بوده که ابن بطه نود و
چهار کتاب را از جمله آن ذکر نموده و مامون عباسی او را بعد از وفات حضرت امام
رضا علیه السلم محبوس ساخت و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسیده هرچه
داشت از و بگرفت و کتب او در آن میان نیز ضایع شد و چهل مجلد از آن جمله
در حفظ او مانده بود که آنها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان
روایت نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته
چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون
بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را
با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه را
از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد لاجرم ترک روایت
حدیث عامه کردم و اقتصار بحدیث خاصه نمودم و ایضا در مختار مذکورست که دیدم

اصحاب حضرت امام جعفر را علیه السلم از و روایت نموده و او را مصنفات

بخط ابی عبدالله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت دربار آ
محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان با مامون عباسی رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را
که در عراق اند میداند پس مامون او را امر کرد که نامهای ایشان را بگوید و او از آن
امتناع نمود پس فرمود که او را برهنه کردند و آویختند و صد تازیانه زدند و از محمد
منقولست که گفت چون عدد ضرب تازیانه بدویست رسید الم ضرب مرا بیطاقت
ساخت و کار بجایی رسید که نام اجماعت را بگویم که دران اثنا آواز محمد بن یونس
ابن عبدالرحمن بگوش من رسید که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را
نزد خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد
و دشمن را از اسامی شیعه خبر ندادم و از فضل منقولست که گفت محمد را بواسطه تشیع
زیاده از صد هزار درهم ضرر رسید و از خط ابن شاذان نقل نموده که گفت از پدر
خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست چوب در ایام هرون بسبب
زدند
تشیع و متصدی ضرب او سندی ابن شاهک بود که کوتوال بغداد بود و بیست
و یک هزار درهم داد و خلاص شد و از پدر خود پرسیدم که محمد بن ابی عمیر مگر صاحب مال
بود گفت آری صاحب پانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی آورده که جاحظ از محمد
ابن ابی عمیر روایت مینماید در کتب خود و او را در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان
نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابراهیم بن داحة عن ابن
ابی عمیر و کان وجها من وجوه الرافضة و کان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء
و قیل انه ولی بعد ذلک و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر
علیه السلام و یروی انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمد
ابن یونس بن عبدالرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله
و روی انه حبسه المامون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد بن
ابی عمیر خواهری داشت که در حال حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن
کرده بود و بنابران کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را از حفظ میگفت

و پاره را از روی کتبی که پیش از حبس بدست مردم مانده بود و او را نود و چهار کتاب
تصنیف بود از انجمله کتاب مغازی • و کتاب بداء • و کتاب احتجاج • و کتاب فضایل
حج • و کتاب متعه • و کتاب استطاعه • و کتاب ملاحم • و کتاب یوم و لیله • و کتاب صلوة •
و کتاب مناسک حج • و کتاب الصیام • و کتاب اختلاف الحدیث • و کتاب المعارف • و کتاب
التوحید • و کتاب النکاح • و کتاب الطلاق • و کتاب الرضاع • و نوادر ابن ابی عمیر بسیار
و رواة انها بیشمارست • احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی الکوفی در خلاصه
مذکورست که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آنحضرت قدر
و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد داشت و اجماع نموده اند
اصحاب ما بر تصحیح هر چه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند
در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه
وفات یافت و در مختار کشی از احمد منقولست که گفت روزی باتفاق صفوان
ابن یحیی و محمد بن یسار و عبدالله بن مغیره با عبدالله بن جندب نزد حضرت
امام رضا علیه السلام رفتم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آنحضرت از آن میان
مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس بنشستم و آنحضرت با من در سخن آمد و من نیز
از آنحضرت سوالها مینمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون
خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جانم
فدای تو باد اگر میفرمایی که بروم میروم و اگر فرمایی که باش در خدمت می باشم
پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم درهای خانه بسته اند و بخواب
رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت
بحرم در آمده اند بسجده افتادم و دران سجده گفتم حمد مر خدای را که حجة خود و وارث
علوم انبیا را از میان جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت در آورده
و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا متنبه ساختند پس من
برخاستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر

در امامت • و کتاب حج •

المومنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعة بن صوحان رفت وچون از بالین او
برخاست باو گفت که ای صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من
ترا کرده ام واز خدای برحذر باش وچون این سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت
نمودند وایضاً از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا
را علیهما السلام بفرموده مامون از مدینه می آوردند اورا بجانب بصره می بردند
وبکوفه درنیاوردند ومن دران وقت در قادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من
فرستادند وچون من مصحف را گشودم درانجا سوره دیدم که اطول واکثر بود از آنچه
درمیان مردم است واز انجا چند آیه حفظ نمودم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد
ومصحف را از من استد ودر مندیلی نهاد وآنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ
کرده بودم مرا فراموش شد وهرچند جهد کردم که یک کلمه از آن مرا بیاد آید میسر نشد
عبد الله بن المغیرة ابو محمد البجلی العلقی الکوفی در خلاصه وکتاب ابن
داود مذکورست که او از راویان حضرت امام موسی علیه السلام است وثقه ثقه بود واز
معاصران او کسی در دین داری وعلم وورع باو برابر نبود ودر اصل واقفی مذهب بود
واز او روایت کرده اند که گفت چون حج گذاردم دست توسل بجانب ملتزم نمودم
واز خدای تعالی هدایت خود را سوال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا را
علیه السلام ملازمت نمایم آمدم وبر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت
را شنیدم که میفرمایند که درآی ای عبد الله بن المغیرة چون درآمدم ونظر آنحضرت
بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود ودر دین هدایت فرمود پس گفتم
خدای را گواه میگیرم برانکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجت وامینی والله اعلم
زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکورست که او ثقه
وجلیل القدر نزد حضرت امام رضا علیه السلام مکرم بود روایت کرده کشی از زکریای
مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که من میخواهم که از
میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت درمیان ایشان بسیار شده آنحضرت

فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند بتو از خویشان تو آن سفاهت را چنانکه
دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی علیه السلام وایضاً روایت نموده
از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم
که راه من دورست وهمه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین خود را
از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا ابن آدم قمی که مامون
است بر دین ودنیا واز جمله سعادات که زکریا بآن فایز شده آن بود که یکسال با آنحضرت
در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده که اورا کتابی است در حدیث
وکتابی دیگر در بیان مسایلی که از او از حضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده
احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی در خلاصه مذکورست که او ثقه بود واز راویان حضرت
امام موسی وامام رضا علیهما السلام بود واو پسر عم عبید الله وعبد الاعلی وعمران ومحمد
حلبیون است که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام وهمگی
ثقات بودند ودر مختار کتاب کشی از احمد منقولست که گفت در موقف منی بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم وبا آنحضرت عرض نمودم که ما خاندانی صاحب مال
ونعمت بودیم وخدای تعالی ازیکبار از ما زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی شدیم که
ایشان را پیش ازان بما احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشا حال تو ای احمد بن
عمر گفتم جانم فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که
ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از اوزار وآثام این جباران روزگار بر تو باشد
وتمام دنیا را پر از زر بتو دهند گفتم نه یا ابن رسول الله پس آنحضرت خندیدند ورو
نمودند وفرمودند که در گنجی که خدای تعالی در قرآن مجید ازان خبر داده وفرموده
که وکان تحته کنز لهما لوحی از طلا بود که دران مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت کیف یرکن الیها وینبغی لمن عقل عن
الله ان لا یستبطی الله فی رزقه ولا یتهمه فی قضائه بعد ازان فرمودند که راضی شدی
ای احمد گفتم که راضی شدم از خدا واز شما اهل البیت عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی

العاصمی

در کتاب ابن داود مذکورست که او ممدوح بود و در کتاب مختار از محمد بن الفرج منقولست که گفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام نوشتم و از حال عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی علی بن راشد و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا و مات شهیدا لا دعا لابن بند و عاصمی نمود و اعلام فرمود که ابن بند را بسبب تشیع و محبت اهل البیت علیهم السلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را سیصد تازیانه زدند و بدجله انداختند **عبد الله بن طاوس** از اصحاب امام رضا علیه السلام و باخبار آن حضرت عمر او بصد سال رسید در کتاب مختار از عبد الله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که دختر خود را برادرزاده خود عقد نموده ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می آرد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران تست یعنی امامی مذهب است بر تو چیزی متوجه نیست و اگر از آن جماعت یعنی از اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از وجدا ساز که قصد او از صیغه طلاق جدایی است پس گفتم که از پدران تو علیهم السلام بمن روایت رسیده که فرموده اند ایاکم و المطلقات ثلثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرمودند که هذا فی اخوانکم لا فیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم و ایضا از عبد الله مرویست که گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن خالد زهر داد پدر تو موسی بن جعفر را صلوات الله علیه گفت آری اورا زهر داد در سی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرناکست گفت دران وقت محدث از پیش او غایب شده بود گفتم که محدث کیست گفت او ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلوات الله علیه می بود و او با ائمه علیهم السلام می باشد و چنین نیست که هرچه طلبند یابند

مولف گوید از نجات ائمه گفته اند مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار و قال العارف الشیرازی س **شعر**

یکی پرسید ازان گم گشته فرزند ❊ که ای روشن گهر پیر خردمند ❊
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ❊ چرا در چاه کنعانش ندیدی ❊
بگفت احوال ما برق جهانست ❊ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ❊
کهی بر طارم اعلی نشینیم ❊

کهی تا پشت پای خود نه بینیم ❊ اگر درویش بر یک حال ماندی ❊ سر دست از دو عالم برفشاندی ❊

یزید بن اسحق الغنوی الملقب بشغر در خلاصه مذکورست که او از ارفع مردم بود در مذهب امامیه و برادر او محمد بحیات امام موسی کاظم ع قایل بود پس حضرت امام موسی علیه السلام دعا کرد تا او مستبصر گردید و بحق رجوع نمود و در مختار از یزید منقولست که گفت میان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حیات امام موسی علیه السلام مناظره واقع شد و چون سخن بدور رود دراز کشید مرا گفت که اگر صاحب ترا منصب امامت که تو دعوی میکنی حاصل است از و سوال کن تا در حق من دعایی کند که من بانچه حق است رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم و گفتم جان من فدای تو باد مرا ■ برادری هست که او از من بسال بزرگترست و قایل است بحیات پدر تو حضرت امام موسی علیه السلام و من با او مناظره بسیار دران باب مینمودم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب ترا آنچه برای او دعوی میکنی از علو درجه امامت انجا حاصل است از و سوال کن تا در حق من دعایی کند که رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن از من شنیدند روی مبارک بجانب قبله کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از ان گفتند اللهم خذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی ترده الی الحق و بعد از اندک زمانی او رجوع بحق نمود **ابو الصلت عبد السلام بن صالح الهروی** در کتاب ابن داود اورا ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس دوری روایت نموده که گفت شنیدم از یحیی بن نعیم که میگفت ابو الصلت نقی الحدیث بود و از و دروغ نمیزد اما شدید التشیع بود و ایضا روایت نموده از طاهر بن علی بن احمد که گفت که مولد ابو الصلت در مدینه بود و نیز گفت که از بندار بن حسن اسفراینی شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابو الصلت هروی ثقه و مامون بود در حدیث اما محبت آل رسول صلوات الله علیهم بسیار داشت و لکن دین و مذهب او بود **مولف** گوید که بعضی که قدح در شان دین و ایمان ابو الصلت هروی میکنند ظاهرا ندانسته اند که او در مدینه متولد شده و مع هذا الطریق تکلیف و اهم گرفته اند مضمون رباعی مشهور را که در

باب اهل هری گفته‌اند **باعیه** در شهر هری خدای نهاد صلاح معروف‌اند و منکر و محظور مباح
شش پسر دران شهر نیابند صلاح کون و کس‌ل دین و عهد و سوگند و کلاح **مرزبان بن عمران**
القمی الاشعری در خلاصه مسطورست که کشی روایت نموده از مرزبان که گفت بحضرت
امام رضا علیه السلام گفتم که میخواهم که از اهم امور خود از شما سوال نمایم و آن اینست که
آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که نعم دیگر پرسیدم که نام من در صحیفه که اسامی
شیعه شما در ان مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست **مسافر**
مولای حضرت امام رضا علیه السلام بود و کشی او را ممدوح گفته و از او روایت نموده که گفت
آنحضرت وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر
فرمودند که برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تو اوست **عبد العزیز**
ابن المهتدی القمی در کتاب ابن داود مذکورست که او از اصحاب حضرت امام
رضا علیه السلام و وکیل او بود و ثقه و صالح بود و در کتاب مختار از عبد العزیز منقولست که گفت
بخدمت حضرت امام محمد جواد علیه السلام رقعه نوشتم که از مال پدر بزرگوار تو نزد من
چیزی هست هر که امر فرمایی از تسلیم نمایم پس در جواب من نوشتند که فهمیدم آنچه
در رقعه والحمد لله و غفر الله ذنبک و حمانا و ایاک و رضی عنک برضائی عنک **محمد بن سعید**
ابن کلثوم المروزی از اجله متکلمین نیشابورست که از اصحاب بودند و ابن داود روایت
نموده که او در اصل خارجی بود و بعد از ان شیعی شد **الریان بن الصلت الاشعری**
البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمه الله تعالی در خلاصه مذکورست که او از روات
حضرت امام رضا و ثقه و صدوق است و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقولست
که گفت در مبادی حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول او در
مجلس حضرت امام رضا علیه السلام از آنحضرت بگیرم و التماس نمایم که جامه به او بخشند
و از دراهم رضویه که بنام شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام نمایند چون از
ریان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب
من می آمد چون بخدمت آنحضرت رسیدم سوال فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم

کراورا

کراورا ریان بن الصلت گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من
فدای تو باد انگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر این تسبیح تو
چیست گفتم باعث آنست که همین ساعت آن شخص آرزوی همین میکرد آنحضرت
فرمودند که مؤمن موفق است او را بگوی تا بیاید و چون ریان برفاقت توفیق ملازمت
آنحضرت رسید پیش روی آنحضرت نشست و من بر پا ایستادم پس آنحضرت مرا نیز
فرمودند که بنشین انگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند
انگاه استدعای جامه نمود و جامه نیز باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد در دست
او چند درهم از دراهم خود نهادند و در خلاصه مذکورست که پسر او علی نیز ثقه بود
و وکیل حضرت امام علی هادی علیه السلام بود **علی بن مهزیار الاهوازی** در خلاصه
و کتاب نجاشی مذکورست که اصل او از دورق است و پدر او نصرانی بود و مسلمان شد
و بعضی گفته اند که علی نیز در اوقات حداثت سن مسلمان شد و خدای تعالی او را
بمذهب حق هدایت نمود و او تحصیل علوم دینی نمود و از حضرت امام رضا ع روایت نمود
و اختصاص تمام با امام محمد جواد و امام محمد(؟) هادی داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود
و در باب او بشیعه آن نواحی توقیعات بیرون آمده که دلالت بر جلالت قدر و منزلت
او دارد و از جمله توقیعاتی که بخط حضرت امام محمد جواد بر باب او واقع شده اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی احسن الله جزاک و اسکنک جنته و منعک من الخزی
فی الدنیا والآخرة و حشرک الله معنا یا علی قد بلوتک و خبرتک فی النصیحة والطاعة والخدمة
والتوقیر والقیام بما یجب علیک فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان اکون صادقا فجزاک
الله جنات الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک و لا خدمتک فی الحر والبرد فی اللیل والنهار
فاسال الله اذا جمع الخلایق للقیامة ان یجمع بینی و بینک انه سمیع الدعاء و توقیعی دیگر اینست که
در وقتی که در بغداد بود حضرت امام علیه السلام در جواب کتابت او نوشته قد وصل الی
کتابک و قد فهمت ما ذکرت فیه و قد ملأتنی سرورا فسرک الله و انا ارجو من الکافی الدافع
ان یکفی کید کل کاید ان شاء الله و در توقیعی دیگر باو نوشته اند و قد فهمت ما ذکرت من

علی

امر القميين خلصهم الله وفرج عنهم وسررتني بما ذكرت من ذلك فلم تزل تفعل سرك الله
بالجنة ورضي عنك برضاي عنك وانا ارجو من الله حسن العفو والرأفة واقول حسبنا الله
ونعم الوكيل واز علي مرويست كه رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم وتوسعه درباره خود ازو
التماس نمودم وآنكه از مال ايشان كه در دست منست اگر بر سبيل سهو تقصيري شود
بحل سازند پس در جواب نوشتند وسع الله عليك فيما سالت به التوسعة من اهلك و
اهل بيتك ولك يا علي عندي من اكثر التوسعة وانا اسال الله ان يصحبك بالعافية ويقدمك
على العافية ويسترك بالعافية انه سميع الدعاء وهم از علي مرويست كه گفت از آنحضرت
التماس دعايي درباره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند كه فاما سالت من الدعا
فانك بعد لست تدري كيف جعلك الله عندي وربما سميتك باسمك ونسبك مع كثرة عنايتي
بك ومحبتي لك ومعرفتي بما انت عليه فادام الله لك افضل ما رزقك من ذلك ورضي عنك
برضاي عنك وبلغك افضل نيتك وانزلك الفردوس الاعلى برحمته انه سميع الدعاء حفظك
الله وتولاك ودفع السوء عنك برحمته وكتبت بخطي ودر مختار مذكورست كه علي بن مهزيار
در اصل از اهل هندگان بود كه قريه ايست از قريهاي فارس وساكن اهواز شد وعادت
او چنان بود كه چون از نماز صبح واوراد آن فارغ شدي وآفتاب طلوع نمودي سجده ميرفت
وسر بر نميداشت تا از براي هزار كس از برادران مومن خود دعا كردي مثل آنچه از براي خود
دعا ميكرد وپيشاني او از اثر سجده مانند زانوي شتر بود ودر كتاب نجاشي مذكورست كه
او را تصانيف مشهوره است از آنجمله كتاب الوضوء كتاب الصلوة كتاب الزكوة
كتاب الصوم كتاب الحج كتاب الطلاق كتاب الحدود كتاب الديات كتاب العتق
والتدبير كتاب التجارات والاجارات كتاب المكاسب كتاب التفسير كتاب الفضائل
كتاب المثالب كتاب الدعا كتاب التجمل والمروة كتاب المزار كتاب الرد على
الغلاة كتاب الوصايا كتاب المواريث كتاب الخمس كتاب الشهادات كتاب فضائل
المومنين وبرهم كتاب الملاحم كتاب التقية كتاب الصيد والذبائح كتاب الزهد
كتاب الاشربة كتاب النذور والايمان والكفارات وزاد على كتب الحسين بن سعيد

كتاب الحروف كتاب القائم كتاب البشارات كتاب النوادر ورسايل علي بن اسباط

الحسن بن سعيد بن حماد بن مهران الكوفي الاهوازي جد او مهران مولاي حضرت
امام زين العابدين عليه السلام بود وحسن دلالت كرد علي بن مهزيار واسحق بن ابراهيم
حضيني را بخدمت حضرت امام رضا عليه السلام وبعد از آن علي بن ريان را بخدمت
آنحضرت رسانيد وبالجمله سبب هدايت اين سه كس وباعث معرفت ايشان بمذهب
حق او بود واز او حديث شنيدند وباعانت او معروف شدند وهمچنين عبد الله بن
محمد حضيني را بخدمت آنحضرت دلالت نمود وحسن در تصنيف سي كتاب كه برادر او
منسوبست شريك بود وهر دو برادر ثقه بودند ودر مختار روايه نموده كه حسين را
پنجاه تصنيف بود وآن سي كتاب بر وجهي كه در كتاب شيخ نجاشي رحمه الله مذكورست
اينست كتاب الوضوء كتاب الصلوة كتاب الزكوة كتاب الصوم كتاب الحج
كتاب النكاح كتاب الطلاق كتاب العتق والتدبير والمكاتبة كتاب الايمان والنذور
كتاب التجارات والاجارات كتاب الشهادات كتاب الصيد والذبائح كتاب المكاسب كتاب
الاشربة كتاب الزيارات كتاب التقية كتاب الرد على الغلاة كتاب المناقب كتاب
المثالب كتاب الزهد كتاب المروة كتاب حقوق المومنين وفضلهم كتاب تفسير القرآن
كتاب الوصايا كتاب الفرائض كتاب الحدود كتاب الديات كتاب الملاحم
كتاب الدعاء

* * * * *

احمد بن داود بن سعيد الفزاري الجرجاني شيخ طوسي گفته كه كنيت او ابو يحيى
است ودر اصل از جمله محدثان اهل سنت وجماعت وبعقيده ايشان بود وبعد از آن
خداي تعالى او را بمذهب حق اماميه هدايت نمود آورده اند كه بواسطه مخالفتي كه او را
با جمعي از محدثان اهل سنت در تصحيح بعضي از احاديث نبويه واقع شد برو متغير شدند
ونزد محمد بن طاهر كه از حكام عصر بود او را سعايه نمودند وآن حكم بزدن وكشتن او نمود

وآخر مسلم که از اکابر محدثان بود کواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطه
رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نمودند و تفصیل کتب او بر وجهی که در کتاب فهرست
مسطور شده اینست کتاب خلاف عمر بروایة الحشویة • کتاب در بیان مذاهب
حشویه و فضایح ایشان • کتاب مفاخرة البکریة والعمریة • کتاب الرد علی الاخبار
الکاذبة و در آن کتاب بیان هر حدیثی است که مخالفان در فضایل سلف خود روایة
نموده اند • کتاب مناظرة الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین واکل الجری وغیر ذلک •
کتاب الغوغا من اصناف الامة من المرجیة والقدریة والخوارج • کتاب المتعة والرجعة
والمسح علی الخفین وطلاق المتعة • کتاب التسویة که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که
حکم بحرمة تزویج عرب در موالی نموده • کتاب الضحاک • کتاب التفویض • کتاب
الاوایل • کتاب طلاق المجنون • کتاب استنباط الحشویة • کتاب الرد علی الحنبلی •
کتاب الرد علی السنجری • کتاب فی نکاح السکران • کتاب فی معرفة الرجال •
ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحة المزنی المدنی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است
که او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود از مدینه بکوفه آمده و در ایام
مهدی عباسی ببصره رفت و آنجا ساکن شد و او بزرک اصحاب ما است که در بصره می بود و
در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای معتزله است از کتب او
نقل مینماید ابراهیم بن هاشم الکوفی القمی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت
امام رضا علیه السلام رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن بوده که از اکابر اصحاب آنحضرت
است و اصحاب ما میکویند که او اول کسی بود که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت
و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در احادیث حسن ذکر نموده که او با بو جعفر ثانی علیه السلام
ملاقات نموده و در یکی از آن احادیث روی خطاب آنحضرت با او بوده و از جمله تصانیف
او کتاب نوادر است • و کتاب قضایای امیر المومنین علیه السلام ابراهیم بن ابی البلاد
و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم بود و او از راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام بود و ظریف بود و شعر بسیار یاد داشت و فرزدق در باره او

کفته

کفته • یا لهف نفسی علی عینیک من رجل • و شیخ اجل ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه
کفته که ابراهیم از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده و عمر بسیار
یافت و حضرت امام رضا علیه السلام در بعضی از رسایل که باو نوشته اند او را ثنا کفته اند
و ابراهیم ثقه بوده و او را کتابی است در حدیث اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی
الکوفی در خلاصه کفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایت نموده از جماعتی از اصحاب ما
از حضرت امام جعفر علیه السلام و شیخ ابو عمرو کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا ع
ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را ثقه کفته اند و نسبت غلو بر و تهمت بوده
بلکه او تقی و ثقه و خیّر و فاضل بوده و از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است • و کتاب
ثواب القران • و کتاب الاهلیلجة • و کتاب صفة المومن والفاجر • و کتاب خطب امیر
المومنین علیه السلام • و کتاب نوادر • اسمعیل بن علی القمی البصری از جمله فضلای
امامیه است که در بصره می بوده اند در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مذکور است که
او ثقه بوده و او را مصنفات بسیار است از انجمله کتابی است در بیان آنچه عامه مخالفان
بر آن اتفاق نموده اند از اصول فرایض که مخالف مذهب امامیه است اسمعیل بن
محمد بن اسمعیل بن هلال المخزومی المکی از اکابر فضلای امامیه است که در مکه می بوده
و در روایات ثقه بود و آخر بعراق آمده و بسیاری از اصحاب ما از و سماع حدیث نموده اند
مثل ایوب بن نوح و حسن بن معویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال
و از جمله مصنفات او کتاب توحید است • و کتاب معرفه • و کتاب صلوة • و کتاب
امامة • و کتاب تجمل و مروة • الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل
ابن ابی سهل بن نوبخت از اجله طایفه نیک بخت نوبختیه است ابن کثیر شامی در
تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میکفت که حسن
شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده که حسن
ثقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق
میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یکی از ایشان را بنام

دیگری میخوانند و الا فرق ما بین الفرق و القدم و بین الوجود و العدم است **اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت البغدادی** رییس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ
و بختیار طایفه نوبختیه بود در زمان خود و جلالت و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت
و جاری مجرای وزرا بود و شیخ نجاشی گفته از جمله تصانیف او کتاب استیفاست در
امامة • و کتاب تنبیه در امامة و من این دو کتاب را بر شیخ خود ابی عبد الله خوانده‌ام
و کتاب جمل در امامة • و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامة • و کتاب الرد علی
الیهود • و کتاب در صفات و الرد علی ابی العتاهیة فی التوحید • و کتاب الخصوص
و العموم و الاسماء و الاحکام • کتاب الانسان و الرد علی ابن الراوندی • کتاب الانوار
فی تواریخ الائمة • کتاب الرد علی الواقفة • کتاب الرد علی الغلاة • کتاب التوحید کتاب
الارجاء • کتاب النفی و الاثبات • کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز • کتاب
فی استحالة رؤیة القدیم • کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قرة •
کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد • کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق
فی قدم الاجسام • کتاب الاحتجاج لنبوة النبی صلعم • کتاب حدوث العالم •
الحسن بن موسی النوبختی در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل
ابن نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب سلسله عظیم بود و حسن متکلم
و فقیه و فیلسوف امامی اعتقاد بود و در کتاب نجاشی مذکور است که او در علم کلام
بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بود پیش از ثلثمایه و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف
عظیم است و او را بر حکمای اوایل سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد
و از جمله کتب او کتاب الآراء و الدیانات است و آن کتابی بزرگ نیکوست مشتمل
بر علوم بسیار • و کتاب فرق الشیعة • و کتاب الرد علی ما حد الامامیة من فرق الشیعة •
و کتاب الجامع فی الامامة • و کتاب الموضح فی حروب امیر المؤمنین ع • و کتاب التوحید
الکبیر • و کتاب التوحید الصغیر • و کتاب الخصوص و العموم • و کتاب الارزاق و الآجال و الاسعار
و کتاب کبیر فی الجزء الذی لا یتجزی • و کتاب مختصر فی الجزء • و کتاب الرد علی المنجمین •

و کتاب الرد

و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین • و کتاب النکت علی ابن الراوندی • و کتاب الرد علی
من اکثر المنازلة • و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع • کتاب
الرد علی الواقفة • کتاب الرد علی اهل المنطق • کتاب الرد علی ثابت بن قرة • کتاب الرد علی
یحیی بن اصفع فی الامامة جوابات لابی جعفر بن قبة رحمه الله جوابات اخر لابی جعفر ایضا
مجالسه مع ابی عبد الله بن مملک رحمه الله حجج طبیعیة مستخرجة من کتب ارسطاطالیس فی
الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق • کتاب فی المرایا و جهة الرؤیة • کتاب فی خبر الواحد
و العمل به • کتاب فی الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به • کتاب فی الرد علی
من قال بالرؤیة للباری عز و جل • کتاب الاعتبار و التمیز و الانتصار • کتاب النقض علی ابی
الهذیل فی المعرفة • کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق • کتاب
الحجج فی الامامة مختصر • کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالسه مع ابی القاسم
البلخی • کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین • کتاب فی الوعید • کتاب فی الرد
علی اصحاب التناسخ • کتاب الرد علی المنجمة • کتاب الرد علی الغلاة مسایل للجبائی غیر
ذلک • **الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی** در کتاب کشی و نجاشی مسطور است
که او دخترزاده الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طایفه امامیه بود و از اصحاب امام
رضا علیه السلام و از وجوه این طایفه بود و از جد خود الیاس روایت نموده که چون
او را وفات رسید ما را گفت که گواه باشید بر من و این نه وقت دروغ است که از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میگفت والله لا یموت عبد یحب الله
و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة و الثالثة من غیر ان اساله و از
تصانیف او کتاب ثواب حج است • و کتاب مناسک • و کتاب نوادر • و کتاب مسایل الرضا ع
الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است و اول
کسی است از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات
نجاسة نجس نمیشود و بخاطر نمیرسد که دیگری از مجتهدان این طایفه درین مسئله با او
موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی

که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین ابن مطهر
حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر اوله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر
در تقویت ابن ابی عقیل اقامت نموده و این ضعیف مولف کتاب در ایامی که
مطالعه کتاب مختلف مینمود و امتحان ذهن خود در استنباط مسایل شرعیه مینمود آن
رساله را در نظر مطالعه داشت و رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل
را مصنفات در فقه و کلام هست و از انجمله کتاب المتمسک بحبل آل الرسول است
و ان کتاب در میان این طایفه اشتهار تمام دارد و هرگاه قافله حج از خراسان میرسید
طلب آن نسخه میکردند و می نویسانیدند یا میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود
ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل میگفت و از کتب اوست
کتاب کر و فر در مبحث امامت **الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری** از مشایخ اصحاب
ماست و ثقه بود و از مصنفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان علیه السلام
و کتاب ملاحم است **الحسن بن محمد النهاوندی** از علمای کلام بود و از جمله مصنفات
او کتابی است در نقض بر سعید بن هارون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامة
و کتاب کافی در فضا و اختیار ~~**الحسین بن سعید بن حماد بن مهران الاهوازی**~~
~~القضایی صاحب تصنیف این طایفه است و سابق احوال برادر او حسن نام مذکور~~
~~شده و کتب ایشان در بعضی از تصانیف با هم دیگر مشترک بوده اند~~ **الحسین بن محمد**
ابن عمران بن ابی بکر الاشعری القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رییس المحدثین محمد بن یعقوب
الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب
نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بی واسطه او عمران باشد چنانکه از کتاب
نجاشی درین مقام نقل افتاده در کتب اربعه متداوله رجال موجود نیست و در اسناد
کتاب من لایحضره الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن
عامر و بعضی از فضلای معاصرین در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام
نجاشی و اسناد کتاب من لایحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب حسین معلی

بحث رجال

نزد ذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین بن محمد بن عامر
ابن عمران بن ابی عمر الاشعری و نام عبد الله را چنین ذکر کرده که عبد الله بن عامر بن عمران
ابن عمرو الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقعست و بنابرین میتواند بود که حسین
ابن محمد بن عمران که درین مقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر
عمران بن ابی عمرو اشعری باشد بحذف واسطه عامر و آنچه در اسناد من لایحضره واقع
شده بی حذف واسطه و مولف کوید که اگرچه این فاضل بتوفیق میان
کلام نجاشی و کلام من لایحضره الفقیه موفق گردیده اما از مخالفتی که میان دو کلام نجاشی
بهم رسیده غافل گردیده زیرا که جد اعلای حسین بر وجهی که نزد ذکر عبد الله بن عامر
مذکور شده ابی عمرو اشعری است و بر وجهی که نزد ذکر حسین درین باب اتفاق افتاده
ابی بکر اشعری است والله اعلم بحقیقة الحال **الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی**
در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الروایة است و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت
می نماید و در کتاب نجاشی مذکورست که او از جمله ثقات است از پدر اجازت روایت
کتب حدیث و فقه و مانند ان داشت و از تصانیف او کتابی است در رد بر واقفه
و کتاب سیرة النبی والایمه علیهم السلام فی المشرکین **الحسین بن عبید الله بن ابراهیم**
الغضایری در خلاصه مذکورست که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال بوده و شیخ
این طایفه است و شیخ ابو جعفر طوسی از و استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را
باو اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکورست
که غضایری شیخ ماست و او را مصنفات بسیارست از انجمله کتاب کشف التمویه
والغمة • کتاب التسلیم علی امیر المومنین بامرة المومنین • کتاب تذکر العاقل • کتاب البیان
عن حیوة الرحمن • کتاب النوادر فی الفقه • کتاب مناسک الحج • کتاب مختصر مناسک
الحج • کتاب یوم الغدیر • کتاب الرد علی الغلاة والمفوضة • کتاب سجدة الشکر • کتاب
مواطن امیر المومنین علیه السلام • کتاب فی فضل بغداد • کتاب فی قول امیر المومنین ع
الا اخبرکم بخیر هذه الامة در نصف صفر سنه احدی عشرة واربعمایه بعالم بقا رحلت نمود

احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علي البرقي شیخ نجاشی گفته که
کنیت او ابو جعفر واصل او کوفی است وجد او محمد بن علي را که از اعیان کوفه بود یوسف
ابن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علي علیهما السلام حبس نموده بود وبعد از
حبس مقتول ساخت وخالد دران وقت خورد سال بود با پدر خود عبد الرحمن
گریخته ببرق رُوْد رفتند وبانجا منسوب شدند واحمد در حد ذات خود ثقه است
اما گاهی از ضعفا روایت میکند واعتماد بر مراسیل مینماید وتصانیف او بسیارست
از انجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب
است وتفصیل ان در کتاب نجاشی ودیگر کتب رجال مسطورست ووفات او در سال
دویست وهشتاد وچهار بود وبعضی گفته اند در سال دویست وهشتاد بود والله اعلم
احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن الاحوص بن السايب
ابن مالک بن عامر الاشعري شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو جعفرست واول
کسی که از جدان او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود وسايب بن
مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بکوفه مهاجرت کرد
ودر انجا مقیم شد وبالجمله ابو جعفر شیخ قمیان وبزرگ وفقیه ایشان بود واو بود که سلطان
قم در امور ملکی اهل قم باو رجوع مینمود وبا این همه فضایل بشرف ملازمت حضرت
امام رضا علیه السلام وابو جعفر ثانی وابو الحسن عسکری رسیده بود واورا کتب بسیارست
از انجمله کتاب توحید وکتاب فضل النبي صلعم وکتاب متعه وکتاب نوادر وآن غیر
مرتب ومبوب بود تا انکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت وکتاب ناسخ ومنسوخ
وکتاب اظله وکتاب فضایل العرب وکتاب فی الحج احمد بن محمد بن محمد بن
سلیمن بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین بن سنسن ابو غالب الزراري
شیخ نجاشی گفته که بنی سنسن طایفه مشهورند وابو غالب در زمان خود شیخ این طایفه
بود وبزرگ ایشان بود واورا کتب بسیارست از انجمله کتاب تاریخ که ازا تمام نکرده
وکتاب دعای سفر وکتاب افضال وکتاب کبیر در مناسک حج وکتاب صغیر در مناسک

وکتابی

وکتابی که به پسر خود ابو طاهر فرستاده در ذکر آل اعین مولد او در سال دویست وهشتاد
وپنج بود ودر سال سیصد وشصت وهشت وفات یافت احمد بن محمد بن الحسین
ابن الحسن بن دول القمي از اکابر فضلای اصحاب است وصد کتاب تالیف نموده
وتفصیل ان در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطورست در سال سیصد وپنجاه وفات یافت
احمد بن الحسن الاسفرایني المفسر الضریر از قدمای مفسران اصحاب است واز جمله
مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان انچه از آیات قرآنی در شان اهل البیت علیهم السلم
نازل شده شیخ نجاشی گفته که ان کتابی است نیکو کثیر الفواید احمد بن محمد بن سعید
ابن عبد الرحمن بن زیاد بن عبد الله بن زیاد بن عجلان مولی عبد الرحمن بن
سعید بن قیس السبیعي الهمداني الکوفی کنیت او ابو العباس ولقب او ابن عقده است
وشیخ نجاشی گفته که او از اجله اصحاب حدیث بوده وقوت حافظه او مشهورست
ودران باب حکایات بسیارست واو کوفی زیدی جارودی بود واصحاب ما اورا
در کتب خود مذکور ساخته اند بسبب انکه با ایشان مصاحبت واختلاط مینمود و
روایت از ایشان میکرد وتصنیف جهة ایشان مینمود وبزرگی وراستی وامانت
اورا دانسته اند ونیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه وفضلای اهل سنت اورا
دیده اند واز او استماع حدیث کرده اند واجازه گرفته اند واورا تصانیف بسیارست
وتفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکورست ودر کتاب میزان ذهبی وتاریخ یافعی وتاریخ
ابن کثیر شامي مسطورست که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث است
واز حفاظ کبار بود وحدیث بسیار شنیده بود ودر طلب حدیث سفر بسیار نموده
واز خلق بسیار استفاده فرموده وطبراني ودارقطني وجعابي وابن عدي وابن مظفر
وابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند وبالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ
تا انکه دارقطني گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند بر انکه از زمان ابن مسعود رضی الله عنه
تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده ونیز دارقطني
گفته که از او شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت وبنی هاشم

ذکر رفته ام و نیز روایت از او نموده که میگفت که صد هزار حدیث را با اسناد آنها
یاد دارم و سیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام و کتب او ششصد خروار شتری بود
و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی تقویه
او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفة و حفظ و تقدم در صنعت حدیث
بود و دیده ام مشایخ بغداد را که بنا بر حدیث او نمی نهادند و بعد از نقل کلام مشایخ
بغداد تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم
هر کس را که در وی سخنی رفته است و در وضع گفته باشند او را درین کتاب ذکر نمیکردم بواسطه
ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی ذکر منکرات هر یک
از ارباب حدیث شده اما از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از عبد الغنی
ابن سعید روایت نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت که ابن عقده میداند
آنچه نزد مردم است و نمیدانند مردم آنچه نزد اوست و ابن کثیر و ذهبی و یافعی ادا
نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه می نشست و مثالب شیخین را پیش
مردم ذکر میکرد و بنابرین بعضی احادیث او را ترک کردند و الا در صدق و راستی او سخنی
نیست و مؤلف گوید که عادة الله جاری شده که هر کس که بمرتبه علیا
از فضل آراسته کرده بموجب کلام ملک علام ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من
فضله بعضی از اهل زمانه که خود از آن بی بهره اند با او حسد میورزند خصوصا که عداوت
دینی علاوه آن باشد و سینه ایشان را بناخن عناد خراشد و مؤید این آنکه ذهبی خود
در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار سخنی که اقران در باره یکدیگر گویند
نیست خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر شود و کم از این
امور خلاصی نداد مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه دارد و من نمیدانم که عصری از اعصار
از حسد و مانند آن خالی باشد مگر انبیا و صدیقین و اگر خواهم میتوانم که چند جزو درین
باب نویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم احمد بن اسمعیل
ابن عبد الله ابو علی البجلی العربی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سمکه

و از اهل

جلد

و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید از
شاگردان او بود و ع اینچنین استاد کر دیده و او را چند کتاب است که مثل آن
تصنیف نشده و از آنجمله کتابی است در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق
و کتاب امثال و رساله که با بن عمید فرستاده احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح
ابن وهب بن عامر بن حسان و وهب همان کس است که در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلم
درجه شهادت یافت و حسان که جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت
امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقولست که گفت پدر من در سال یکصد و پنجاه
و هفت متولد شد و در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
رسیده و از آنحضرت روایت دارد و میگفته که آنحضرت در طوس هشتم ماه جمادی
الاول از سال دویست و دو وفات یافتند و من ابو الحسن و ابو محمد را علیهما السلم
دیده ام و پدر من مؤدب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار
وفات یافت و حسن در جمعه سیزدهم محرم از سال دویست و شصت و ابو عیسی
معتمد بن متوکل عباسی برو نماز گذارد و احمد را پسری دیگر است عبد الله نام که از پدر
خود روایت دارد و پدر او از حضرت امام رضا علیه السلم چنانکه از پیش گذشت و عبد الله
را کتابی است در بیان قضایای امیر المؤمنین عم احمد بن علی بن احمد بن العباس بن محمد
ابن عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی و این عبد الله نجاشی همانست
که سابقا مذکور شد که از جانب منصور عباسی والی اهواز بوده و کتابی مشتمل بر طلب
مستوا العمل بنجات خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرستاد و آنحضرت
رساله در آن باب نوشته باو فرستادند شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه
و معتمد است و او را کتابی است مشهور در معرفة رجال احادیث و کتب دیگر دارد که
آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال
را از کتاب رجال او استفاده نموده مولد احمد در صفر سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه بود
و وفات او در مطیراباد در جمادی الاول سنه خمس و اربعمایه ایوب بن نوح بن دراج النخعی

شيخ نجاشي گفته كه كنيت او ابو الحسين است و او وكيل ابو الحسن و ابي محمد بود عليهما
السلام و عظيم المنزله بود نزد ايشان و مأمون و شديد الورع و كثير العباده و ثقه
است در روايات و پدر نوح بن دراج در زمان خلفاي عباسي قاضي كوفه و صحيح
الاعتقاد بود و همچنين برادر او جميل بن دراج ثقه و صحيح الاعتقاد بود چنانكه سابقا
در احوال جميل گذشت شيخ ابو عمرو كشي گفته كه ايوب از عباد صالحين بود و چون وفات
يافت از او سوي يكصد و پنجاه دينار نماند و مردم بواسطه كثرت جود و احسان او گمان
ميداشتند كه او مال بسيار دارد **بسطام بن الحصين بن عبد الرحمن الجعفي**
شيخ نجاشي گفته كه او برادرزاده خثيمه و اسمعيل است و او بزرگي از اصحاب ما بود و همچنين
پدر و اعمام او و بزرگوارتر از همه اسمعيل بود و ايشان خاندان بزرگ اند از جعفيان
در كوفه و ايشان را بني سبره گويند و خثيمه مذكور بن عبد الرحمن صاحب عبد الله
ابن مسعود بود و او را كتابي است در احاديث اهل البيت عليهم السلام **ثبيت**
ابن محمد العسكري شيخ نجاشي گفته كه كنيت او ابو محمد است و او صاحب ابو عيسي وراق
مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم كلام داشت و از علم حديث و روايه و فقه
نيز نصيبي كامل داشت و او را كتب بسيار است از آن جمله كتاب توليدات بني اميه در حديث
و ذكر احاديث موضوعه و كتاب مشهور در نقض عثمانيه كه او را با ابو عيسي وراق منسوب
ميسازند و حال آنكه از ابو محمد است و كتاب اسفار و دلايل ائمه عليهم السلام و او از راويان
حضرت امام جعفر صادق است عليه السلام و از او احاديث در ميان اصحاب مذكور است
اما مدون يافت نشده **جعفر بن بشير ابو محمد البجلي الوشاء** شيخ نجاشي گفته كه
او از زهاد اصحاب و عباد و نساك و ثقات ايشان است و او را در محله بجيله از شهر كوفه
مسجدي است كه تا الحال باقي است و من و بسياري از اصحاب ما هرگاه بكوفه ميرويم
در آن مسجد نيز با مساجدي كه نماز در آنها مرغوبست نماز ميگذاريم و از ابو العباس
ابن نوح نقل نموده كه جعفر را قفة العلم ميخوانده اند و او روايت از ثقات كرده و خلق
بسيار از او روايت دارند و تفصيل كتب او در كتاب نجاشي مذكور است و وفات او در

دويست

دويست و هشت در ابوا اتفاق افتاد **سعد بن عبد الله بن ابي خلف الاشعري**
القمي شيخ نجاشي گفته كه او شيخ اين طايفه و فقيه و رئيس ايشان بود و بسياري از
حديث اهل سنت نيز شنيده بود و در طلب حديث سفر بسيار كرده بود و از وجوه اهل حديث
حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملك دقيقي و ابو حاتم رازي و عباس ترقفي را ديده بود و ملاقات
حضرت امام ابو محمد عليه السلام رسيده بود و بعضي از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام
موضوع ميدانند شيخ نجاشي گفته كه سعد را مصنفات بسيار است و آنچه بما رسيده از آن جمله
كتاب رحمت است و كتاب وضوء و كتاب صلوة و كتاب زكوة و كتاب صوم و كتاب
حج كتاب بصاير الدرجات كتاب الضياء في الرد على المحمدية والجعفرية كتاب فرق الشيعه
كتاب الرد على الغلاة كتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محكمه و متشابهه كتاب فضل الدعاء
والذكر كتاب جوامع الحج كتاب مناقب رواة الحديث كتاب مثالب رواة الحديث
كتاب المتعه كتاب الرد على علي بن ابراهيم بن هاشم في معنى هشام و يونس كتاب قيام
الليل كتاب الرد على المجبرة كتاب فضل قم والكوفه كتاب فضل ابي طالب و عبد
المطلب و ابي النبي صلعم كتاب الاستطاعه كتاب احتجاج الشيعه على زيد بن ثابت في
الفرايض كتاب النوادر كتاب المنتخبات كتاب المزار كتاب مناقب الشيعه و وفات
سعد در سال سيصد و يك بود و بعضي گفته اند كه در سال دويست و نود و نه بود والله اعلم
جعفر بن محمد بن موسي بن قولويه شيخ نجاشي گفته كه كنيت او ابو القاسم و لقب او
مسلمه است و از اخيار اصحاب سعد بن عبد الله اشعري و از ثقات اصحاب ما و اجلاي
ايشان بود در حديث و فقه و او از پدر و برادر خود روايت دارد و ايشان از سعد
و گفته كه از سعد نشنيده ام الا چهار حديث و همچنين نجاشي گفته كه شيخ ما ابو عبد الله فقه را
بر جعفر مذكور خوانده بود و از او بهره برداشته بود و هر قدر كه در وصف فقه و ثقه بودن
او گويند هنوز از او فوق آنست و تفصيل مصنفات او در كتاب نجاشي مذكور است **ريان**
ابن شبيب خال معتصم خليفه عباسي و ثقه است او ساكن قم شده از او روايت كرده اند
و او جمع نموده مسايل صباح بن نصر هندي را كه از حضرت امام رضا عليه السلام سوال نموده بود

صباح بن نصر هندي

سیف بن عمیرة النخعی شیخ نجاشی گفته که از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است علیهما السلم و او را کتابی است در حدیث و ذهبی در کتاب میزان گفته که سیف ابن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و ازدی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند عبید الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است و او شیخی است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم است بطرق آن و در قدیم واقفی مذهب بود و از ابو غالب زراری منقولست که من همیشه ابو طالب مذکور را با واقفیه مختلط میدیدم و بعد از ان ظاهر شد که اثنی عشری مذهب بوده و اصحاب ما در ان بدگمانی با او جفا نمودند و او حسن العبادة و بسیار خشوع بود و ابو القاسم بن سهل واسطی معدل میگفته که من ندیده ام مردی که در حسن عبادت و زهادت و تقوی و پاکیزه دامنی و رغبت بخلوت و عزلت مانند او تواند باشد و او می ترسید از سنیان واسط که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز بخرابها و کنایس و بیع میرفت و بنماز اشتغال مینمود و هرگاه با او در ان مواضع دوچار میشدند میدیدند که به بهترین حالی نماز و دعا میکند از حسین ابن عبید الله منقولست که گفت ابو طالب ببغداد آمد و هرچند خواستم که اصحاب بگذارند که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانی که با او داشتند مرا نگذاشتند یکصد و چهل کتاب تصنیف اوست و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکورست اینست کتاب الانتصار للشیع من اهل البدع • کتاب المسایل المفردة والدلایل المجردة • کتاب اسماء امیر المؤمنین • کتاب فی التوحید و العدل و الامامة • کتاب طرق حدیث الغدیر • کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی • کتاب التفضیل • کتاب ادعیة الائمة علیهم السلم • کتاب فدک • کتاب طرق قسیم النار • کتاب التطهیر • کتاب الخط و القلم • کتاب اخبار فاطمة علیها السلم • کتاب فرق الشیعة • کتاب الابانة عن اختلاف الناس فی الامامة • کتاب جمیع خلفاء بنی العباس • در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از

متکلمان اصحاب ماست و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک اصبهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نمود و او را با عباد بن سلیمان و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است و انچه از کتب او بما رسیده کتاب کامل است در امامت و آن کتابی نیکوست علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات • و کتاب زلف • و کتاب استبصار • و کتاب نشر الحیوة • و کتاب نشر الاسرار • و کتاب صفوة در امامت • کتاب هدایه در تحقیق ولایة • کتاب معالی در درجات • و کتاب ابانه در اصول دیانات • و رساله اثبات وصیت جهة حضرت امیر علیه السلم • رساله دیگر که به ابی صعوه مصیصی نوشته در اخبار ائمه ماضیه و احوال خالیه • کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر • کتاب فهرست و ابو الفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات نموده ام و از و اجازت گرفته ام و او تا سال سیصد و سی و سه و بروایتی سیصد و چهل و پنج باقی بود محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ قمیین و بزرگ اشاعره بود و نزد مامون عباسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از ابو جعفر ثانی علیه السلام روایت داشت القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند و پدر او از جد او و جد او از حضرت امام رضا علیه السلام و او و پدرش و جدش و پسرش قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بوده اند و در زمان قاسم در همدان ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کلثوم بود با او بودند و هر سه در یکجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در ان امر رجوع به ابو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و پیش از ان برای پدر او ابو عبد الله بن هرون کار میکردند و ابو عبد الله و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نوادر بسیارست محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو نصرست و او ثقه و صدوق و عینی از عیون این

طایفه است واز ضعفا بسیار روایت مینمود ودر مبادی حال عامی المذهب بود
وبسیاری از احادیث عامه را شنیده بود واخر مستبصر شد وبمذهب امامیه
رجوع نمود وهنوز جوان بود واستماع حدیث اهل البیت علیهم السلام از اصحاب علی
ابن حسن بن فضال وعبد الله بن محمد بن خالد طیالسی وجماعتی از شیوخ کوفه وبغداد
وقم نمود شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهر
بن گفت که ابو نصر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم وحدیث صرف
نمود وخانه او از کثرت ناسخان کتب ومقابله کنندگان وحاشیه نویسان وقاریان
مانند مسجدی بود که از مردم مملو باشد ومصنفات ابو نصر بسیار است از انجمله کتاب
تفسیر وکتاب مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانچه در کتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته
محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری القمی شیخ نجاشی گفته که
کنیت او ابو جعفر است واو ثقه وبزرگ وکاتب صاحب الامر بود علیه السلم واز آنحضرت
سوال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود وانحضرت جواب وتوقیع بآنحضرت
رسانیده بود واو را سه برادر بود جعفر وحسین واحمد وهر یک از ایشان را با آنحضرت
امام علیه السلام مکاتبات بود وتفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است
محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی شیخ نجاشی گفته که
او ساکن مصر بود ومذهب زیدیه داشت وبعد از ان بمذهب ما انتقال نمود وتفصیل
کتب او در کتاب نجاشی مذکور است محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است واو متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در
علم کلام بود ودر مبادی حال مذهب معتزله داشت واخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود
واو را چند کتابست در علم کلام از انجمله کتاب انصاف در امامت • وکتاب مستثبت
در نقض کتاب ابو القاسم بلخی • وکتاب الرد علی الزیدیه • وکتاب الرد علی ابی علی الجبائی
ورسالة المسئلة المفردة در امامت • ابو الحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب ما واز
صلحای متکلمان است واو را در امامت کتابی است معروف وپنجاه حج پیاده گذارده بود

کفته‌اند

۳

گفته‌اند که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلم ببلخ رفتم ودر انجا با ابو القاسم بلخی مشهور
ملاقات نمودم واو مرا می‌شناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه
بود نزد من دید ودر نقض آن کتابی نوشت واز ا مسترشد نام کرد ومن کتاب مسترشد
را بری بردم وبابن قبه دادم واو در نقض آن کتاب مستثبت را نوشت دیگر بار
ببلخ آمدم وکتاب مستثبت را بنظر ابو القاسم رسانیدم واو در رد آن کتابی نوشت
ونام ان نقض المستثبت نهاد وچون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات
یافته بود مولف گوید که این بیچاره بکجا بود ودران وقت تا باقلت بضاعت
وعدم فهم واستطاعه متوسل بارواح ائمه طاهرین شده ان نقض او را کثبه بیاد بلخی
ظاهر سازد ودر حلقوم شوم او فرستد انما اشکوا بثی وحزنی الی الله محمد بن الحسن
ابن احمد بن الولید القمی شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو جعفر است وشیخ اهل قم
وفقیه ومقدم ووجه ایشان بود وگفته اند که او نزیل قم بود واصل او از انجا نبود
وبرهر تقدیر ثقه ثقه عین مسکون الیه بود واز مصنفات او کتاب تفسیر قران
وکتاب جامع حدیث است وفات او در سال سیصد وچهل اتفاق افتاد محمد بن
ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرس گفته که کنیت او
ابو الحسن است واحمد بن عبدون گفته که او ابو بکر شافعی است که در سال دویست وهشتاد
ویک متولد شد وظاهرا از فقهای شافعیه بود ودر باطن بمذهب امامیه عمل مینمود
وفقه هر دو مذهب را خوب میدانست ودر هر دو مذهب تصنیف دارد واز
کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع است • وکتاب
استعداد • وکتاب عدة • وکتاب استبصار • وکتاب نقض عبابیه • وکتاب مقدار
حدیث وغیر آن محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که
او شیخ این طایفه وعالم ایشان وشیخ اهل قم بود در زمان خود وفقیه ایشان بود
از بعضی فضلا نقل نموده که افقه واحفظ واعرف بحدیث از او دیده نشده آخر
ببغداد رفت ومدتی در انجا بدرس حدیث اشتغال نمود وکتب بسیار تصنیف نمود

اگر ابو القاسم الحال در میان نیست
واز روی آن نسخه میکویدم

ابن الجنید

وتفصیل آن در کتاب رجال نجاشی مسطور است **محمد بن احمد بن الجنید ابو علی الکاتب**
الاسکافی در کتاب نجاشی و فهرست شیخ ابو جعفر طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب
بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود
و در اکثر تصانیف خود بنا بران نهاده بود بنا برین کتب او متروک شد و اعتماد بر آن
نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی از شیوخ خود شنیدم که میگفت که نزد او مالی از صاحب
الامر علیه السلام بود و شمشیری نیز بود و او در ان باب وصیت بجاریه خود کرد و آخر آن
مال و آن شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی
مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابی است که در جواب
سوالات معز الدوله نوشته **محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان**
ابن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه و ثقه و فقیه و فاضل
بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن
بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید
که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره مینماید باو گفت که بیا تا با همدیگر مباهله کنیم
تا حق ظاهر گردد قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد
کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد و بعد از ان از مجلس بیرون رفتند و مقرر
بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آن روز نیامد
و روز دیگر نیز پیدا نشد سلطان بملازمان خود امر فرمود که خبری از قاضی بیارید یکی
رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرده و کف دستی
که بآن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده و روز دوم قاضی مسکین بمرد و جان
بمالک سپرد پس بسبب آن مباهله آوازه ابی عبد الله صفوانی مذکور منتشر شد و از
ملوک شیعه تعظیم و منزله و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید
طریق مباهله را حکمی اعتبار محق و مبطل نموده اند و حضرت رسالت آن طریقه را با کفار
مسلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود را بدان امر فرموده اند چنانکه سید اجل

فی المباهله

مقتدی

مقتدی میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب منتقی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان
روایت نموده که گفت قال لی ابو عبد الله الصادق علیه السلام خاصموهم و بینوا لهم
الهدی الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی علیه السلام و مشهور است
از ابن عباس رض که میگفته فی کتاب الله غسلتان و مسحتان و من باهلنی باهلته
و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از انجمله کتاب ثواب القرآن • و کتاب
الرد علی ابن رباح الممطور • و کتاب الرد علی الواقفه • و کتاب الغیبة و کشف الحیرة •
و کتاب الامامه • و کتاب الرد علی اهل الاهواء • و کتاب فی الطلاق الثلث • و کتاب
الجامع فی الفقه • و کتاب انیس العالم و آداب المتعلم • و کتاب معرفة الفروض من
کتاب یوم ولیلة • و کتاب غرر الاخبار و نوادر الآثار • و کتاب التصرف **محمد بن عمر**
ابن محمد بن سالم بن البراء بن سبرة بن سیار التمیمی المعروف بالجعابی الحافظ
القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجله اهل علم بود و از مصنفات او
کتاب احوال محدثان شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی بزرگ است • و کتاب در
بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده اند که لعهد النبی الامی
الی انه لا یحبنی الا مومن و لا یبغضنی الا منافق • کتاب ذکر مواخاة النبی لامیر المؤمنین ع •
کتاب الموالی الاشراف و طبقاتهم • کتاب راویان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان •
کتاب من روی حدیث غدیر خم • کتاب اختلاف ابی و ابن مسعود در لیلة القدر
و طرق احادیث آن • کتاب اخبار آل ابی طالب • کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب
حدیث که در انجا بوده اند • کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام • کتاب اخبار
علی بن الحسین علیهما السلام **و وکلای ناحیه مقدسه حضرت مهدی علیه صلوات الله و**
السلام و التحیة عثمان بن سعید العمروی الاسدی رحمه الله در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیات است و عمروی بفتح عین است که نظر
ببصیرت معنوی و صوری نه بضم عین که دلیل عماست و کوری و مخفی نماند که سمعانی در
کتاب انساب نسبت بعمرو بن حریث را از جمله محتملات نسبت عمروی شمرده و چون عمرو بن

و در احوال یحیی بن عبد الله بن حسن صاحب دیلم خواهد آمد
که در مجلس هرون الرشید با عبد الله بن مصعب
الزبیری مباهله نمود و عبد الله در همان روز
[illegible]

تحقیق عین

حدیث صیرفی کوفی که سابقا در همین مجلس مذکور شده اسدی است پس ظاهر آنست که
عثمان مذکور از اولاد او باشد و باو انتساب یافته باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر
عالیمقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی علیهما السلام بوده و از
یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخر بشرف وکالت حضرت امام حسن
عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر علیهما السلام فایز گردید و او اول کسی است
از سفرا و ابواب که حضرت امام حسن عسکری او را جهة وکالت صاحب الامر منصوب
ساخت و فرمود که بعد ازو وکالت صاحب الامر به ابو جعفر محمد بن عثمان مفوض
باشد و او تا قرب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت
شریفه بوده و سؤالات و ملتمسات مخلصان عرض مینموده و جواب باصواب آنحضرت را
در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانیده و چون در جمادی الاول سنه خمس و ثلثمایه
محمد بیمار شد و حال او متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند ابو علی
ابن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن
علی نوبختی و ابو عبد الله بن الوجنا و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر گفتند
که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود او اشارت به ابو القاسم حسین بن
روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام منست و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر
است و در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من باو رجوع کنید و در
مهمات خود باو اعتماد نمایید که من بآن مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم
و چون ابو القاسم بن روح را در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمایه وفات رسید
در حین وفات وصیت نمود بابو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز
وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه ببالین او حاضر شدند و ازو سؤال نمودند که
وصیت و وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد بود او نسخه
توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود و نسخه توقیع اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت

ما بینک

ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت
الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب
و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل
خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران
از روی توقیع مذکور نسخها بر داشتند و از بالین بیمار برخاستند و چون روز ششم بعیادت
او آمدند دیدند که در دم نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که قصه توقیع را شنیده بود
ازو سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امری است که
او میرساند بآنکه میخواهد و این آخر سخن بود که ازو شنیدند و در همان روز که نصف
شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای
غیبت صغری است که مدت آن هفتاد و سه سال بوده ابتدای آن تاریخ ولادت
شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس و خمسین و مائتین است و انتهای آن انتهای
وکالت و سفارت آنحضرت و هر یک از آن سفرا و ابواب ارتکاب وکالت شریفه
بنصّی صریح از جانب صاحب الامر مینمودند تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست
ایشان ظاهر نمیشد قبول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تقریر کلام درین
مقام که سزاوار است باتمام آنست که حضرت صاحب الامر را علیه السلام دو غیبت
دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین
و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از ارتحال علی بن محمد السمری
در شهور سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه و فرق میان آن دو غیبت اینست که در صغری
سفرا و وکلا میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر واجب
الاطاعة واسطه بودند و در کبری آمد شد ایشان منقطع شد و احیانا سعادتمندی
بدیدار همایون ایشان مستسعد گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از
ظهور آنحضرت است صلوات الله وسلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای
جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلی است و قبل از حصول آن بحسب ارادت پروردگار

قادر مختار جل شانه و عظم برهانه از قوت بفعل می آید و دعای فرج که بآن ماموریم جهة
تحصیل فرجهای جزوی است که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد
و در بعضی روایات که وعدهٔ فرج در بعضی از ازمنه و اوقات قبل از ظهور واقع شده یکی از آن
فرجهای جزوی است چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بابویه رحمه الله تعالی در کتاب اکمال الدین
واتمام النعمة بآن اشارت فرموده و صور توقیعات منیفه در کتب شریفه اصحاب بسیارست
و هر یک مشتمل بر فواید عواید بیشمارست و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل ثقة
المحدثین سند المتقدمین والمتاخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از
اسحق بن یعقوب روایت نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان
ابن سعید العمری رضی الله عنه وارضاه که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما
صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسایلی که بر من مشکل
مینمود پس وارد شد توقیع وقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب
در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از آنجمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت
و انتفاع مردم درین حالت مذکور شده بود مسطور و موقع بود آنچه معنی آن باین
راجع است اما علت غیبتی که واقع شده پس بدرستی که الله سبحانه و تعالی میفرماید
یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه و تعالی
میفرماید ای انکسانی که ایمان آورده اید سوال نکنید و مپرسید از چیزهائی که چون جواب
آن بر شما ظاهر گردد و حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است
هیچ یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغیی کثیر الطغیان که در
زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد آن زمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ
یک از طاغیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن از من در حین غیبت من
همچون انتفاع به آفتابست چون غایب سازد قرص انرا ابر از چشمهای مردم و بدرستی
که من امان اهل زمینم همچنانکه ستارها امان اهل آسمانست و بعد از ان میفرماید
ببندید درهای سوال از آن چیزی که شما را بکار نمی آید و کلفت و تعب مکشید در دانستن

انچه

انچه شما را کفایت کرده اند و از شما دانش ان نمی طلبند و بسیار دعا کنید جهة تعجیل فرج
بدرستی که آن فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد میشود
که عقل بشری وفا به ادراک اسرار الهی نمی نماید و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست
و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون روزه آخر رمضان که واجب و روزه
عید که حرام است و روزه روز بعد از ان که مستحب است آنست که بنده بداند که او را
بندگی و فرمان برداری می باید نمود و در پی فضولی و خودرایی نباید بود و لازم نیست
که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هر چیز رسد مگر آنچیزی که بمعرفت ان مکلف باشد و در
وسع دانش او گنجد و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد شده که هیچ
مومن نباشد که سعادت رؤیة آنحضرت درنیابد غایة ما فی الباب آنکه بنابر حکمت و
مصلحتی چند که بر حقیقت اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را
نشناسد و بعنوانی که آنحضرت را باید دانست نداند و چون درین غیبت کبری
حیرت و دهشت عظیم مردمان را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم و عصمه بفضله
الکریم و مزلة اقدام و مدحض عقول و افهام است لاجرم از آنجا که مزایای الطاف
عالم مطاف آنحضرت است جهة اطمینان قلوب مومنان و رسوخ اقدام ایشان
و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیانا چنانکه مذکور شد بعضی را از محبان خاص مقبول
درگاه قرب شرف خدمت اختصاص میفرمایند و برهنمونی توفیق محرم حرم سرای
عصمت خود می نمایند تا بصیقل آن لطف جلی زنگ غدغهای شیطان و تسویلات فاسده
نفسانی از آینه خواطر معتقدان مومن و مومنان موقن زدایند و بر خواطر سلیمه و عقول
مستقیمه واضحست که چون مخالف و موالف بنابر روایات صحیحه صریحه متفق اند بر آنکه
در زمان ظهور تمام دفاین و گنجها که از نظرها مستور و در تحت زمینها مدفون باشد بر
روی زمین آمده بر حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و ظلمه و جبابره روی زمین
مقهور او خواهند گردید و ملک عالم بقبضه اقتدار و حوزه اختیار آنحضرت در خواهد آمد
و جهان بنور عدل و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بتمکین و قدرت

که خداوند تعالی و تقدس بآنحضرت خواهد داد و جابر بن جراث نباید که در حین این غیبت که
در ضمن آن چندین حکمت است حضرت رب العزة آن قدرت بآنحضرت ارزانی فرماید
که بآن تواند که جایی چند بتصرف خود در آورد که احدی را بی اشارة علیه آنحضرت بآن راه
نباشد و محال مناسب حال در آنجا جهة خود و ملازمان خاص و محرمان سرا پرده اختصاص
ترتیب فرماید و بلوازم مراسم هر امری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صوابدید یقینی
آنحضرت باشد در آنجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر
مستفاد میشود و بر عارفان عظیم قدر خاندان رفیع الشان واضحست که این مطلع اولی
مرتبه ایشان بلکه اقل منزله خادمان مخلص این دودمان است و اگر باین محل لایق می بود
بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه درین باب ایراد میشود و کتاب مستطاب اکمال
الدین و اتمام النعمة از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین قدوة اهل
الحق و الیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت
صاحب الزمان علیه افضل صلوات الله الرحمن حب الانفس والداو متولد شده
و کتاب مذکور را در باب غیبت و بشارت بآنحضرت که در واقعه باو امر
فرموده تصنیف نموده مشتمل است بر بسی فواید و عواید شواهد و از
کتب مصنفه اصحاب درین باب از همه جهتی استغنا داده اگر جهة استیفای تحقیق
این مرام بآنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب
ابن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از اولاد اذکیای روزگار و اکابر
متکلمان شیرین گفتار است اگرچه پدران بزرگوار او بتمار اشتهار داشتند اما او رطب
بیخار معانی از نخله بصیرت بتلحکامان وادی نادانی بارمغانی میفرستاد چه رطب
که از غایت حلاوت نرخ شکر خوزی شکسته • و بی تکلف دست دعوی نبات مصری را
بچوب بسته شعر لبت بحسن عبارت ز عالمی دل برد • نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجمت
در کتاب خلاصه مسطورست که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام
در مذهب اهل بیت کرام تکلم نمود و درآن علم تصنیف فرمود در اصل کوفی بود و در بصره

ساکن

ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب ما بوده و او را با ابو الهذیل علاف و نظام که از اعلام
مشایخ معتزله اند مناظرات بسیارست احوال بزرگی جد او میثم که از اجله اصحاب
حضرت امیر المؤمنین ع بوده در مجلس تابعین ازین کتاب مذکورست فی الجمله
علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده بجلال آن قمر و غصن آن شجر و شاهد معدل
فضل جد و پدرست و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنو میثم جماعتی اند از شیوخ
شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته
کتاب امامت است و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب
متعه و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابو
الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابو الهذیل
گفت آری ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر و شر را میداند ابو الهذیل
گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت باو اقتدا
می نمایی هر خیر و شر را میداند یا نه گفت نمیداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد
از امام تو و ابو الهذیل مبهوت ماند و در مجلسی دیگر ابو الحسن ازو پرسید که آیا کسی
در مقامی بدروغ گویی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایزست شهادت او
بر دیگران در آن مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار
دعوی امارت جهة خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان باظهار
بشهادت زور خود گشادند و اقرار باستحقاق ابی بکر و بامارت نموده بموافق آن گواهی
دادند پس چگونه جایز باشد شهادت قومی که خود را تکذیب نمودند و گواهی بکذب و زور
خود در دعوی مذکور ادا نمودند و توضیح این کلام قریب باجمال و ابهام بروجهی که
جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن شده آنست که هر گاه دلیل مخالفان بر امامت
ابوبکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در آن مقام گواهی بکذب خود
دادند و زبان اقرار ببطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجود و عدم شهادت
ایشان مساوی باشند و شاهد امامة ابوبکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی

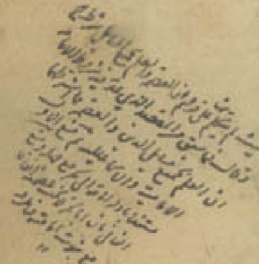
اجماع کل برامامت آن زنیم عتل باطل کرده وچون مولف این کتاب
که از گلزار بهشت نشانه ومرغان اولی اجنحه را آشیانه است حواره در کوی
شاهدان بره نشین خوابخانه میجوید ودر دفع دشمنان ناصواب دواب ذوی
الاذناب از دنبال بهانه می پوید لاجرم درین مقام میدان سخن را اتساع میدهد
وبنای دعوای اجماع ان منشی هیچ رعاع را در امامت وَدّ وسواع در کنار ایشان
می نهد وفساد نزاع وکساد متاع ایشان را بر طباع سلیمه واذهان مستقیمه ظاهر میسازد
ومیگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوحست زیرا که حضرت امیر بروجهی که
در چند موضع ازین کتاب مذکور شده دران باب نزاع نموده باعتراف مخالفان تا شش
ماه بیعت نکرد واز صحابه گواهی روز غدیر طلب نمود وانس که از جمله گواهان بود گواهی
نداد دعای بدش کرد تا مبروص شد وگواهی از زید بن ارقم طلبید او نیز نداد کور
شد ونزاع سلمان وابوذر ومقداد وعمار وحجة گرفتن ایشان بر ابوبکر مشهور
وتخلف سعد بن عباده واولاد او از بیعت ابی بکر وعمر در السنه جمهور مذکور ودر
کتب ایشان مسطورست مجملا بر وجهی که بعضی از افاضل اصحاب افاده فرموده اند
دعوی دلیل میخواهد با قبول خصم وخصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارند ودلیل
عقلی ونقلی خود بران نیست واجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی وخواهی دانست
که باطلست پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند
بانکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت واجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی
ومختصر اصول ابن حاجب وشروح آن مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل
وعقد یعنی مجتهدین وعلمای مسلمین بر امری در وقت واحد وخود بحث بسیار
دران کرده اند وهمان در شرح عضدی مذکورست اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن
یا محال وبر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه وبر تقدیر تحقق علم بان پیدا میتوان کرد
یا نه وبر تقدیر همه به پیدا کردن علم اثبات آن میتوان کرد بنقل یا نه وبر تقدیر همه حجة
ودلیل جزئی میشود یا نه واگر حجة باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر رسد حجة ودلیل است

یا نه ودر همه اینها اختلافست میان علمای ایشان پس همه اینها را اثبات باید کرد
تا حقیت امامت او ثابت شود ونمیدانم که آنانی که باین همه قایل نیستند جون دعوی
حقیت امامت ابی بکر مینمایند ودر پی ثبوت آن میروند وبعد ازینها خلاف دیگر
هست که آیا در حقیت اجماع شرطست که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نمانند وهیچکس
خلاف ایشان نکند تا برطرف شدن همه یا نه ودیگر خلافست در آنکه آیا اجماع تنها
حجتست یا سندی میخواهد که حقیقتا آن دلیل وحجت باشد یا نه وسندی که درین ماده ذکر
شده قیاسیست که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را
اذن داد که امام جماعت شود ونماز کند وگفته اند علمای ایشان مثل ملا علی قوشجی که پیغمبر
از برای امر دین حضرت رسالت پناه صلعم ابو بکر را مقتدا کرده باشد وراضی شده
باشد پس از برای امر دنیا که خلافت باشد راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس
کرده اند بامامت نماز واین را سند اجماع دانسته اند وهر کس که اندک وقوفی از اصول
دارد فساد این را فهمیده اند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست وعلما که دران نیز
اختلاف بسیارست وعلمای اهل بیت از حجت نمیدانند وبر قول خود دلیل عقلی ونقلی
دارند چنانچه در کتب اصول فقه مبین گشته وغیر ایشان نیز در اقسام وشروط آن اختلاف
بسیار کرده اند وبر تقدیر ثبوت آن که دونه خرط القتاد هست جایی می باشد که علت
باشد در اصل ومساوی باشد فرع با اصل واینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر
چه نماز در عقب هر فاسق وفاجر نزد ایشان درست است وامر امامت جماعت امر
واحدیست که در ان نه علم بسیار ونه شجاعت ونه تدبیر وغیر آن در کارست وخلافت
سلطنت وحکومتیست در جمیع امور دینی ودنیوی واحتیاج دارد بعلوم وشرایط بسیار
که معلوم نیست که یکی از انها در ابی بکر موجود بوده باشد پس قیاس این بران نتوان کرد
وقول ملا علی که آن امر دین هست واین امر دنیا باطل وغلط محض است چه خود در صدر مبحث
امامت از شرح تجرید گفته که خلافت وامامت حکومتی هست عامه در دین ودنیا واین ظاهر
که چنین است بانکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکار اند ومیگویند که حضرت گفت

کە مردمان نماز گذارند و دختر ابی بکر گفت کە پیغمبر فرمود کە ابی بکر امامت کند حضرت پیغمبر
معنی اطلاع یافتە فی الحال دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی نهاد و بیرون رفت
و ابی بکر را پس کرد و نماز گذارد و تا آنکه آن باعث فتنە نشود و با آنکه ظاهر است کە امامت
از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد بر تقدیر
وجود قیاس صحیح چە قیاس فقهی در فروع می باشد و آنکه در مواقف گفته کە امامت از اصول
نیست غلط است و چون چنین باشد کە مثل نبوة است و اگر چنین باشد ظن مجتهد
امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد پس تخطیه مجتهدی کە ظن کرده باشد
کە ابی بکر امام نیست و مقلد آن مجتهد نتوان کرد و حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید کە من
امام حضرت امیر المومنین علیه السلام را میدانم بلا واسطه بنظری کە مرا شده است یا گوید
کە بواسطه تقلیدی کە فلان مجتهد را کرده ام تخطیه آن میکنند بلکه میکشند و دیگر آنکه
اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی شد پس در رنگ
سایر مسایل فرعیه اجتهادیه خواهد بود کە خلاف در آن جایز است و این موجب قدح
در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره کە دلیل بر امامت
ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی کە چه صورت دارد و بعد از
تسلیم اینها همه معلوم است کە اجماع همه امت در یک لحظه در مدینه بر امامت ابی بکر نشد
و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت
از این خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود بهم نرسیده بود
و بواسطه همین در شرح مواقف میگوید و انها یثبت بالنص من الرسول او من الامام
السابق و بالاجماع و یثبت ایضا ببیعة اهل الحل و العقد عند اهل السنة و الجماعة و المعتزلة
و الصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا النص لنا ثبوت
امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامة ثابت میشود بنص رسول علیه الصلوة و السلام
یا امام سابق یا باجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی کە عالم و مجتهد و دانا باشند پیش سنیان
و معتزله و صالحیه خلاف مر شیعه را کە نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و ما را دلیل

برانکه

بلکه کافی باشد انکه عدالت شرط نیست باجماع



برانکه به بیعت نیز ثابت میشود آنست کە ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه
خواهد آمد و بعد از آن نقل پنج دلیل از شیعه بر آنکه به بیعت ثابت نمیشود کرده و بعد از
گفته از جمله آنکه قضا کە امر جزوییست مثلا ثابت نمیشود به بیعت پس چون
ثابت شود امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته کە قبول نداریم کە
قضا ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافیست و بعضی بر آنند کە ثابت میشود
به بیعت و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد تا آن قایل نی توان
شد بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر آنکه آن موجب
فساد بسیار است چه احتمال دارد کە امام بسیار شود و میان ایشان جنگ و فتنه
پدید آید و هر کس بهر کە میل داشته باشد بیعت کند و اگر چه فاسق باشد دیگر آنکه
عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام بنوعی کە حاضر باشد نزد او چنانچه
احتیاج بنظر و تامل و استخراج نداشته باشد شرطست و نیز عدم کفر شرطست و آن
شخص کە بیعت میکنند نمیدانند متصف بودن او را باین اوصاف و جواب از این
هر دو سخن گفته کە مفسده در ترکش بیشتر است و ما نمیگوییم کە بیعت مثبت
امامت بلکه میگوییم کە آن علامت و نشانه است بر آنکه آن شخص مستحق امامت
و امام متصف بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است و چه مفسده بدتر از این
کە مذکور شد و دیگر آنکه مفسده ترک مندفع است با آنکه شرط عصمت و نص کنیم و آن در امام
اول ظاهر شده و بعد از آن بنص او دیگری را و همچنین و این در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه
دلیل هست بر آنکه آن علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را
و اتصاف او بآن با آنکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و اینجا قبول
کرده و بعد از این جوابها گفته و اذا ثبت حصول الامامة بالاختیار و البیعة فاعلم
ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل و العقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا
الافتقار دلیل من العقل و السمع بل الواحد و الاثنان من اهل الحل و العقد کاف فی
ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام لعلمنا بان الصحابة مع

صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف
لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها اجتماع من فی المدینة من اهل الحل والعقد فضلا من اجماع
الامة من علماء امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مضمون آنکه جون ثابت شد
که امامت به بیعت میشده است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت
باجماع علما و بران دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کنند
بکسی بس است در ثبوت امامت آنکس و او امام میشود و واجبست بر همه مسلمانان
که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چراکه ما علم داریم بآنکه صحابه با وجود دیانت
سخت که در دین داشتند اکتفا بآن قدر کردند مثل آنکه عمر بیعت کرد با ابی بکر و خلافت
او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همگی او را قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباعش
دانستند و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ای
عزیز نیک درین سخنان تامل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین
مقرر ساختند و از آنچه از مواقف نیز نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت
یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست بر امام
ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت
ابی بکر به بیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع و هیچ دلیل برین که از برای ثبوت
امامت اجماع می باید از عقل و نقل نیست و اینها همه تناقض و اضطرابست دیگر
آنکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا دو شخص معنی ندارد چه دلیل این
یا عقل است یا سمع و در عقل و سمع نیست که بیعت یک شخص و یا دو شخص دلیل است
و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست
و همچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله فروعی
که ظن در آن کافیست پس چگونه فعل مثل عمر در محل نزاع عظیم چنین که مانند نبوت
است در آنکه حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین و دنیا حجت باشد
و دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه

بیعت

به بیعت ثابت شد و بر ما باجماع ایشان و با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را
که دلیل و حجت باشد بر وقوع آن بعد از سخنانی که بر اجماع شنیدی و نیز نزاع کلی
بر سر آنست و شیعه دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه
و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه از و بسیار رنجیده بود
تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر بر و نماز نکند و جماعتی از صحابه نیز با ایشان
متفق بودند مثل سلمان و ابی ذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس فکری در عاقبت
امر خود باید کرد و سخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد در کلام هر کس
و خود را از تقلید و انکار معری ساخت و در طلب حق جد و اخلاص ورزید تا علم
بآن از جناب خدای تعالی فایض شود یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له
نورا فما له من نور و در کتاب منتقی مسطور است که شخصی از ابو الحسن پرسید که چرا
حضرت امیر علیه السلام در خلف ابو بکر و قامت نابراز او نماز میگذارد
گفت که چون امام حقیقی آن قبله اهل راز بود قامت دراز او را در محراب نماز بمنزله
ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه را حد
خمر در پیش ایوان او زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه اقامت حد او را بود و باو تعلق
داشت که امام برحق بود و نیابت بر و واجب است که هر گاه او را ممکن باشد بهر حیله
که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت راهنمونی ابو بکر و عمر میشود
و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهة آنکه منجر است که بهر وسیله که تواند
احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه حضرت یوسف علیه السلام
طلب نیابت ملک مصر در نظر بمال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز از برای
آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از و بود پس هر گاه او را
ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود
نماید چنان خواهد کرد و اگر بران وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای
آن بر دست کسی که قدرت بران داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن

به ماده شغال اشتغال نمود گفت همچنانکه هرون علیه السلام بقتال سامری و فرجوت و اصحاب گوساله پرست او اشتغال نمود آن شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت دران روزگار هارون مشابه حال بود که گفت انّ القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی و مانند حال نوح بود که گفت انّی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو انّ لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت ربّ انی لا املک الا نفسی واخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجّة بر ایشان گیرد زیرا که میدانست که اگر قوم در حجّة او نظر کنند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری را بر وجایز نمیدانند و اگر داخل نمیشد حجّة بر و قایم میشد و بسبب آن خلایق در شبهه می افتادند و لهذا آنحضرت دران روز فرمود ملکة الیوم ادخلت فی باب ان انصفت فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت دختر خود را بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین مینمود بزبان و اقرار بفضل حضرت رسول میکشود و دران باب اصلاح غلظت و فضاضت او نیز منظور بود و این معامله دشوار تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر مینمود و مضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید زبان مبارک میکشود و از جمله حکایات دایره و آثار سایره او آنست که روزی نزد حسن ابن سهل که وزیر مامون بود رفت دید که یکی از ملحدان را از روی تعظیم در یک جانب خود نشانده و دیگران را بجانبی دیگر جای داده از ملاحظه آن حال بر آشفت و در مقام ابطال حال آن ملحد در آمده با حسن گفت که در بیرون سرای تو عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه دیده ابو الحسن گفت سفینه دیدم که مردم را از جانبی بجانبی بی ملاح و لنگر می برد و می آورد چون آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید سفراز کرد دید و از روی استبعاد بحسن بن سهل گفت که این مرد مگر دیوانه است ابو الحسن گفت که من با و گفتم که این سخن را بر جنون من چه دلالتست گفت برای آنکه محال است که

چوب جمادی که او را حیله و قوتی و حیوتی و عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جانبی بجانبی رساند ابو الحسن گفت پس انصاف بده که کدام یک عجب تر است آنچه من از آن خبر دادم یا آب بکار و انهار که بی قوه و حیوة و حیله و اقتدار بر روی زمین از زمین و بسیار گذار می یابد یا نباتات و اشجار که بسبب امطار که از آسمان می بارد از زمین سر بدر می آرد و تو را گمان است که مدبری ندارد فبهت الذی کفر وکانه القم الحجر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن ریاح از ابو الحسن پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ابی طالب اولی بود از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات مومن کامل عالم بمسایل بود و این چنین اجماع در شان ابو بکر نموده اند ابو الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت من و اسلاف من در سوابق ازمان و اصحاب من درین عصر و اوان ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت جواب این کلام نیست الا دشنام و مشت و لطام رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امیر دهی است از دیهای ری و از آنجاست محمد بن یعقوب کلینی از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهر زاده ابراهیم علان کلینی رازی است که از خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت ایشان بود در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمینا هشتاد هزار بیت است در مدة بیست سال تالیف نمود و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت فرمود و محمد بن جعفر الحسینی که از اشراف بغداد بود بر و نماز کرد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعار که

در مدح اهل البیت علیهم السلام گفته اند ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن
بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدان قم و اکابر موالیان صاحب
غدیر خم است ناشر ناموس هدایة و کاسر ناقوس غوایة بود سمیر ضمیر الهام پذیرش
مانند آل بویه اعلای لوای احکام عترت و کتاب و صریر خامه حقایق تصویرش مانند
نام بابویه صدای فتح ابواب اجابت و صراخ عذاب ذوی الاذناب است در
کتاب خلاصه مسطورست که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه
ایشان بود و او بعراق آمد و بصحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه
صمدیه بود رسید و از و بعضی از مسایل دینیه پرسید و بعد از مفارقت کتابی
نوشته بدست علی بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد و دران کتابت استدعا
نموده بود که رقعه او را که درانجا التماس دعای فرزند نموده بنظر شریف صاحب الامر
علیه السلم رساند و چون آن رقعه بنظر شریف آنحضرت رسید در جواب او نوشتند
که قد دعونا الله لک بذلک وسترزق ولدین ذکرین خیّرین و ببرکت دعای
آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله و از ابو جعفر
منقولست که میگفت من بدعای صاحب الامر علیه السلم متولد شده ام و بآن
افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت جمعی از
اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد سمری که یکی دیگر از وکلای
صاحب الامر علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی
ابن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او زنده است ابو الحسن گفت در
همین روز وفات یافت رحمه الله و جماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید
که دران روز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام بجناب شیخ نوشته اند کتابی است که صورتش اینست
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین
والنار للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله احسن الخالقین والصلوة

علی خیر خلقه محمد وعترته الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی ومعتمدی ابا الحسن علی
ابن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته وجعل من صلبک اولادا صالحین برحمته بتقوی
الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة فانه لا یقبل الصلوة من مانع الزکوة واوصیک
بمغفرة الذنب وکظم الغیظ وصلة الرحم ومواساة الاخوان والسعی فی حوائجهم فی
العسر والیسر والعلم عند الجهل والتفقه فی الدین والتثبت فی الامور والتعاهد للقرآن
وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال الله عز وجل لا خیر فی کثیر من
نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس واجتناب الفواحش کلها
وعلیک بصلوة اللیل فان النبی صلعم اوصی علیا ع فقال یا علی علیک بصلوة
اللیل علیک بصلوة اللیل ومن استخف بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی
وامر جمیع شیعتی حتی یعملوا علیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج ولا یزال شیعتنا فی حزن
حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی صلعم انه یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا
وظلما فاصبر یا شیخی وامر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء
من عباده والعاقبة للمتقین السلام علیک وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته
وحسبنا الله ونعم المعین نعم المولی ونعم النصیر و از مصنفات علی بن بابویه کتابی
است در توحید و کتاب وضوء و کتاب الصلوة کتاب الجنایز کتاب الامامة
والتبصرة من الحیرة کتاب الاملاء نوادر کتاب المنطق کتاب الاخوان کتاب
النساء والولدان کتاب الشرایع وهی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح
کتاب مناسک الحج کتاب قرب الاسناد کتاب التسلیم کتاب الطب کتاب المواریث
کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی خلف صدق علی
ابن بابویه مذکور و صیت مآثر فضل و اجتهاد او مشهورست کنیتش ابو جعفر
و لقبش صدوق و سینه حقایق دفینه اش جواهر علوم دینی را صندوق بود بالتماس
شیعه ری درانجا اقامت فرمود و بتعلیم مسایل ایشان مشغول میبود و شیعه خراسان
را نیز بفتوای او رجوع بود شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که او شیخ ما و فقیه و وجه

شيخ قمی وخراسان بود ودر سال سیصد وپنجاه ونه در عنفوان جوانی ببغداد آمد وشیوخ طایفه از و استماع حدیث نمودند وشیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل حافظ احادیث بصیر بحال رجال وناقد اخبار بود ودر میان علمای قم مانند او در حفظ وکثرت علم پیدا نشده وقرب بسیصد تصنیف دارد ودر سال سیصد وسی ویک در بلده ری وفات یافت وآنچه از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده بدین تفصیل است کتاب دعایم الاسلام فی معرفة الحلال والحرام وهی فی فهرست الشیخ الطوسی • کتاب التوحید • کتاب النبوة • کتاب اثبات الوصیة لعلی عم • کتاب اثبات خلافته • کتاب اثبات النص علیه • کتاب اثبات النص علی الایمه • کتاب المعرفه فی فضل النبی وامیر المومنین والحسن والحسین علیهم السلام • کتاب مدینة العلم • کتاب المقنع فی الفقه • کتاب العوض علی المجالس • کتاب علل الشرایع • کتاب ثواب الاعمال • کتاب عقاب الاعمال • کتاب الاوایل • کتاب الاواخر • کتاب الاوامر • کتاب المناهی • کتاب الفرق • کتاب خلق الانسان • کتاب الرسالة الاولة فی الغیبة • کتاب الرسالة الثانیة • کتاب الرسالة الثالثة • کتاب الرسالة فی ارکان الاسلام • کتاب المیاه • کتاب السواک • کتاب الوضوء • کتاب التیمم • کتاب الاغسال • کتاب الحیض والنفاس • کتاب نوادر الوضوء • کتاب فضایل الصلوة • کتاب فرایض الصلوة • کتاب فضل المساجد • کتاب مواقیت الصلوة • کتاب فقه الصلوة • کتاب الجمعه والجماعة • کتاب السهو • کتاب الصلوات سوی الخمس • کتاب نوادر الصلوة • کتاب الزکوة • کتاب الخمس • کتاب حق الجداد • کتاب الجزیة • کتاب فضل المعروف • کتاب فضل الصدقه • کتاب فضل الصوم • کتاب الفطرة • کتاب الاعتکاف • کتاب جامع الحج • کتاب جامع علل الحج • کتاب جامع تفسیر المنزل فی الحج • کتاب جامع حجج الانبیاء • کتاب جامع حجج الایمه • کتاب جامع فضل الکعبة والحرم • کتاب جامع اداب المسافر للحج • کتاب جامع فرض الحج والعمرة • کتاب جامع فقه الحج • کتاب ا[illegible] • کتاب القربان • کتاب المدینة وزیارة قبر النبی

والایمه

والایمه علیهم السلام • کتاب جامع نوادر الحج • کتاب زیارات قبور الایمه • کتاب النکاح • کتاب الوصایا • کتاب الوقف • کتاب الصدقه والنحل والهبة • کتاب السکنی والعمری • کتاب الحدود • کتاب الدیات • کتاب المعایش والمکاسب • کتاب التجارات • کتاب العتق والتدبیر والمکاتبه • کتاب القضاء والاحکام • کتاب اللقاء والسلام • کتاب صفات الشیعة • کتاب اللعان • کتاب الاستسقاء • کتاب فی زیارة موسی ومحمد علیهما السلام • کتاب جامع زیارات الرضا • کتاب فی تحریم الفقاع • کتاب المتعة • کتاب الرجعة • کتاب الشعر • کتاب معانی الاخبار • کتاب السلطان • کتاب مصادقة الاخوان • کتاب فضایل جعفر الطیار • کتاب فضایل العلویة • کتاب الملاهی • کتاب السنة • کتاب فی عبد المطلب وعبد الله وابی طالب علیهم السلام • کتاب فی زید بن علی • کتاب الفواید • کتاب الابانة • کتاب الهدایه • کتاب الصیانة • کتاب التاریخ • کتاب علامات اخر الزمان • کتاب فضل الحسن والحسین علیهما السلام • کتاب رسالة فی شهر رمضان جواب رسالة وردت فی شهر رمضان • کتاب المصابیح • المصباح الاول ذکر من روی عن النبی صلعم من الرجال • المصباح الثانی ذکر من روی عن النبی صلعم من النساء • المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المومنین علیه السلام • المصباح الرابع ذکر من روی عن فاطمة علیها السلام • المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی علیه السلام • المصباح السادس ذکر من روی عن ابی عبد الله الحسین بن علی علیهما السلام • المصباح السابع ذکر من روی عن علی ابن الحسین علیه السلم • المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام • المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی عبد الله الصادق علیه السلام • المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر علیه السلام • المصباح الحادی عشر ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا علیه السلم • المصباح الثانی عشر ذکر من روی عن ابی جعفر الثانی علیه السلم • المصباح الثالث عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد علیه السلم • المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی علیه السلم • المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم

التوقيعات • كتاب المواعظ • كتاب الرجال المختارين من اصحاب النبي صلى الله عليه وآله •
كتاب الزهد • كتاب زهد النبي صلعم • كتاب زهد امير المومنين ع • كتاب زهد فاطمه ع •
كتاب زهد الحسن ع • كتاب زهد الحسين ع • كتاب زهد علي بن الحسين ع • كتاب زهد ابي
جعفر ع • كتاب زهد الصادق ع • كتاب زهد ابي ابراهيم ع • كتاب زهد الرضا ع • كتاب
زهد ابي جعفر الثاني ع • كتاب زهد ابي الحسن علي بن محمد ع • كتاب زهد ابي محمد الحسن
ابن علي ع • كتاب اوصاف النبي صلعم • كتاب دلايل الايمه ومعجزاتهم عليهم السلام • كتاب
الروضه • كتاب نوادر الفضايل • كتاب المحافل • كتاب امتحان المجالس • كتاب غريب
حديث النبي وامير المومنين عليهما السلام • كتاب الخصال • كتاب مختصر تفسير القرآن •
كتاب اخبار سلمان وزهده وفضايله • كتاب ابي ذر وفضايله • كتاب التقيه • كتاب
حذو النعل بالنعل • كتاب نوادر الطب • كتاب جوابات المسايل الواردة عليه من واسط •
كتاب الطرايف • كتاب جوابات المسايل الواردة عليه من قزوين • كتاب جوابات
المسايل وردت من مصر • جوابات مسايل وردت عليه من البصره • جوابات مسايل
وردت من الكوفه • جوابات مسيلة وردت عليه من المداين في الطلاق • كتاب العلل
غير مبوب • كتاب فيه ذكر من لقيه من اصحاب الحديث وعن كل واحد منهم حديث •
ذكر المجلس الذي جرى له بين يدي ركن الدوله • ذكر مجلس اخر • ذكر مجلس ثالث • ذكر مجلس
رابع • ذكر مجلس خامس • كتاب الحذا والخف • كتاب الخاتم • كتاب علل الوضوء • كتاب
الشوري • كتاب اللباس • كتاب المسايل • كتاب الخطاب • كتاب فضل العلم •
كتاب الموالاة • كتاب مسايل الوضوء • كتاب مسايل الصلوة • كتاب مسايل الزكوة • كتاب
مسايل الخمس • كتاب مسايل الوصايا • كتاب مسايل المواريث • كتاب مسايل الوقف •
كتاب مسايل النكاح ثلثه عشر كتابا • مسايل الحج • كتاب مسايل العقيقه • كتاب مسايل
الرضاع • كتاب مسايل الطلاق • كتاب مسايل الديات • كتاب مسايل الحدود • كتاب
ابطال الغلو والتقصير • كتاب السر المكتوم الى الوقت المعلوم • كتاب المختار بن ابي
عبيد • كتاب الناسخ والمنسوخ • كتاب مسيلة نيشابور • كتاب رسالة الى ابي محمد الفارسي

في شهر

في شهر رمضان • كتاب الرسالة الثانية الى اهل بغداد في معني شهر رمضان • كتاب
ابطال الاختيار واثبات النص • كتاب المعرفه بالرجال البرقي • كتاب مولد امير المومنين ع •
كتاب مصباح المصلي • كتاب مولد فاطمه عليها السلام • كتاب الجمل • كتاب تفسير القرآن
جامع كبير • كتاب اخبار عبد العظيم بن عبد الله الحسني • كتاب تفسير قصيده في اهل البيت
عليهم السلام • وبعضي از فوايد عليه او راكه در بعضي از مجالس ملك ركن الدوله واقع
شده شيخ جعفر دوريستي رازي در رساله عليحده جمع نموده و چون آن رساله نفايت
كمياب و مع هذا نمونه از مآثر اشتعال فهم شيخ صاحب كمال بود ومناسبتي بمقصود
اصلي اين كتاب داشت ذكر ترجمه ان درين مقام صواب نمود صورت مجلس
وجهي كه در رساله مذكوره مسطور گشته آنست كه چون صيت فضايل نفسي و نفساني
آن شيخ عالم رباني درميان اقاصي واداني مشهور گرديد و آوازه رياست و اجتهاد
او در مذهب شيعه اماميه بسمع ملك ركن الدوله مذكور رسيد مشتاق صحبت فايض
البهجه او گرديد و بتعظيم تمام التماس تشريف قدوم سعادت لزوم او نمود و چون
بمجلس در آمد او را بپهلوي خود نشانده نيازمندي بسيار اظهار فرمود و چون
مجلس قرار گرفت بجانب شيخ خطاب نموده گفت اي شيخ جمعي از اهل فضل كه درين
مجلس حاضرند اختلاف دارند دركار انجماعت كه شيعه در ايشان طعن ميكنند
پس بعضي ميگويند طعن واجبست و بعضي ميگويند واجب نيست بلكه جايز نيست
راي حقايق آراي شما درين مسيله چيست شيخ گفت اي ملك بدانكه خداي تعالي
قبول نميكند از بندگان اقرار بتوحيد خود را تا آنكه نفي كنند هرچه غير او از خدايان و اصنام
باشد چنانكه كلمه طيبه لا اله الا الله از آن خبر ميدهد و همچنين قبول نميكند اقرار بندگان
خود را بنبوه حضرت رسالت صلعم تا آنكه نفي كنند هر متنبي را كه در وقت او بوده مانند
مسيلمه كذاب و اسود عنسي و سجاح و اشباه ايشان و همچنين قبول نميكند قول
بامامت حضرت امير المومنين را عليه السلام الا بعد از نفي هركس كه در زمان آنحضرت
بتغلب متصدي خلافه شده باشد ملك آن جواب را پسنديده شيخ را ثنا كرد و گفت

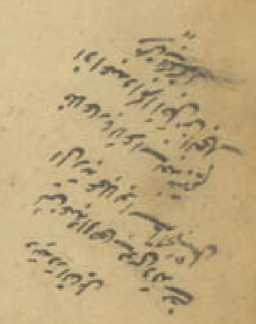
میخواهیم که مرا خبر دهی از حقیقة حال و مآل آنجماعتی که از روی خلاف مقصدی خلافت شدند
شیخ گفت حقیقة حال خسران مآل ایشان آنست که اجماع امت واقعست بر قصه سوره
براءة و آن قصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام و آنکه او از معزولان
حضرت خیر الانام نیست و محتوی است بر آنکه ولایت علی بن ابی طالب از آسمان
نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود نقله آثار از مؤالف و مخالف
متفق اند بر آنکه چون سوره براءة نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبید و باو گفت
این سوره را بگیر و بمکه برو و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا
گرفته روانه مکه شد و چون پاره از راه را قطع نمود جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت
یا محمد بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل
منک یعنی باید که از جانب تو سوره براءة را بکفار مکه نرساند مگر آنکه تو خود متصدی
آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صلعم حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام
امر کرد که خود را بابوبکر رساند و سوره براءة را از او گرفته طریق رسالت بجا آورد حضرت
امیر بموجب فرمان از عقب ابوبکر روان گردید و سوره براءة را از او گرفته
در موسم حج آنرا باهل مکه رسانید و هرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد
هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع
حضرت پیغمبر نباشد محب و دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری عز و جل
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه محب خدا نباشد
مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و بهمین خبر نیز درست شد
آنکه علی بن ابی طالب از حضرت پیغمبر است صلعم با آنکه دیگر روایات نیز بر آن دلالت
تمام دارد و از آنجمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه
و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است صلعم و مراد
بشاهدی که تالی او باشد امیر المؤمنین است علیه السلام و ایضا روایت کرده اند
از حضرت رسالت صلعم که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند

که حضرت

که حضرت جبرئیل در غزای احد نظر بحضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار معرکه فتح
و مبارز میدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد
این غایة یاری و جان سپاری است که علی در نصرة تو بجا می آرد حضرت پیغمبر فرمود که
یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما پس شخصی که خدای تعالی جهة
رسانیدن آیتی از کتاب خود ببعضی از مردم او را امین ندانست چگونه صلاحیت آن
دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را
امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه
خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت
او از آسمان نزول نمود و دیگری آنرا از دست او ربود ملک گفت جمیع آنچه افاده
فرمودی واضح و روشن است آنگاه یکی از مقربان ملک ابو القاسم نام داشت و نزدیک
او بر پای ایستاده بود رخصت طلبید که از حضرت شیخ سوالی نماید و چون آن شخص
دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع
شوند و حال آنکه حضرت رسالت فرموده اند که لا تجتمع امتی علی الضلالة حضرت
شیخ جواب دادند که امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است
و بعضی گفته اند اقل آن مردی و زنی است و خدای تعالی یکتن تنها را نیز امت خوانده
چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا
و حضرت رسالت قس را امتی تنها خوانده و گفته رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة
وحده پس بر تقدیر تسلیم صحة حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امة در آن
حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن سایل گفت ظاهر
و مناسب آنست که حمل آیه بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثرند شیخ فرمود که ما
کثرت را در چندین جا از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود چنانکه
در آیه لا خیر فی کثیر من نجواهم و قول او که و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یشکرون
و لکن اکثرهم لا یؤمنون و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه

الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و آیه قلیل من عبادی الشکور و آیه وما آمن
معه الا قلیل و مؤید تخصیص آیتست آنکه خدای تعالی در شان امة موسی علیه السلام
فرموده ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون و در باره امة پیغمبر ما علیه السلام
گفته که وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون و چون کلام باینجا رسید سایل
خاموش گردید و امیر رکن الدوله پرسید که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی
کثیر از امة پیغمبر صلعم با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت
چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب خود گفته وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضا
ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم عجب تر نیست از ارتداد بنی اسرائیل
در وقتی که حضرت موسی بمیقات پروردگار خود رفته بود و هرون را در میان آن قوم
بخلافت خود گذاشته و بمجرد آنکه وعده سی روزه که با قوم نموده بود بموجب اشاره
الهی که واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة بچهل شبانروز کشید قوم او
صبر نکردند تا آنکه سامری از میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایهای قوم جهة ایشان
گوساله ساخت و با ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری
نموده گوساله را پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد
قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
بر آن دلالت دارد و هرگاه جایز باشد بر امة موسی که پیغمبر اولوا العزم بود و آنکه در
ایام حیوة او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند
و اطاعت سامری را در عبادة گوساله بر آن افزایند چگونه جایز نباشد بر این امت
که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفة وصیت و وصی او کنند یا مرتد و گوساله پرست شوند
ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ای شیخ میتواند بود که درین باب سخنی
ازین بهتر و روشنتر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان ما
نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امة و با وجود این میگویند که حضرت رسالت از

دنیا



دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند
پس اگر بر وجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که
استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امة کردند
صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرد خطا باشد پس نیکو تامل کنید که نسبت خطا
از حق سبحانه و تعالی لایق است یا از امة یا آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند
از ترک وصیت و استخلاف لایق بشان اجلاف نیست زیرا که ما از عقل روستایی فقیر
مزدور دور می بینیم که بمیرد و وصیت نکند از جهة کسی که بعد از وی است و اگر چه آنچه
از وی ماند بیلی یا زنبیلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر صلعم از دنیا
رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار ایشان را به نایبی حواله ننماید و عجب تر
ازین همه آنست که ایشان را گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرد و ابو بکر مخالفة
رسول خدا کرد و در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابو بکر و حضرت پیغمبر کرد و دیگر را نیز
خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نموده سوال نمود
که ای شیخ پس بکدام شبهه آن قوم ابو بکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند
شیخ گفت ایشان را گمان آنست که حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نمود
در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند
پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلعم عایشه را گفت که پدر خود را
امر کن که امامت نماز مردم نماید و چون حضرت بر آن معنی اطلاع یافت تکیه بر
علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابو بکر را از محراب دور نمود و خود در محراب بایستاد
و ابو بکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابو بکر نماز گذاردند و بعضی روایت
کرده اند که حضرت پیغمبر حفصه را گفت که پدر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید
و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر اینه مهاجران آنرا بر انصار حجة ساختندی و در روز
سقیفه تمسک با دله ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات عنیفه نجستندی و ایضا
چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جایی که مظنه آن باشد که جر نفعی جهة

خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم نداشتند
با آنکه حضرت پیغمبر آنرا باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیوة پدر در تصرف او بود
و نیز علو شان حضرت سیدة النساء از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادانی و اقاصی
ظاهر است و چون حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن گواهی در آن
باب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را نظر باراده جر نفع ساخته گواهی
او را مردود نمودند و ایضاً چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان
خود روایت کرده اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که
قبول گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و نه کمتر از آن مادامی که با ایشان مردی
نباشد و پس ملک گفت که حق آنست که شیخ میفرماید سخنان اهل خلاف تمام خلف
و باطل است بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند با آنکه
ایمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ای ملک امامت فریضه است
از فرایض خدای تعالی و هر فریضه که خدای تعالی از مفترض ساخته البته محصور در عددی
مخصوص است نمی بینی که در شبانروزی هفده رکعت نماز فرض گردانیده و زکوة
مفروضه را بچند صنف از مال معلوم معدود متعلق ساخته و روزه رمضان را در سالی
یکماه و حج اسلام را در مدة العمر یکبار واجب گردانیده لاجرم بر همین منوال عدد
ایمه را علیهم السلام بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که
چرا عدد رکعات نماز مثلا زیاده از هفده و کمتر از آن نیست همچنین وجهی ندارد
آنکه بگویند که عدد ایمه و خلفاء حضرت رسالت چرا بیشتر از دوازده یا کمتر نیست
و همچنانکه خدای تعالی عدد هیچ یک از اعمال مفروضه مذکوره را در کتاب کریم خود مذکور
ساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهرهٔ ظهور آن
انداخته اند همچنین تعیین عدد ایمه هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه مجرد امر
باطاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت بیان کمیة آن فرموده ملک گفت
این قدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمی کنند

در عدد ایمه شیخ گفت مخالفه مخالفان ابطال قواطع در بیان عدد ایمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود
و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نمیکند و اگر خبری بمجرد مخالفه مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ خبر علم حاصل نشدی
زیرا که هیچ خبر نیست که در و خلافی و اختلافی نباشد ملک این سخن را نیز پسندیده از
خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در
جواب گفت که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب
ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدای تعالی نداند چنانکه در حدیث نیز واقع
است که مثل القایم من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام زمان ساعة
فرموده که یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها
الا هو ثقلت فی السموات و الارض لا تاتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه تواند بود که
آدمی در این قدر روزگار دراز زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملک نشنیده
خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آنها بر من ظاهر نیست
شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح پیغمبر در میان قوم
خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان
ما احتمال این چنین عمر دراز نمی باشد شیخ گفت هر چیز را که خدای تعالی و پیغمبر او احتمال
داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته که یکون فی امتی کل ما
یکون فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و چون زمان احتمال عمر
دراز داشته باشد و جریان سنة الهی بتحقق عمرهای دراز در این امت واجب باشد
مناسب آنست که حصول آن در اشهر اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از
جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنة عمر دراز در او جاری شده باشد
ملک گفت شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه
احتیاج بنصب امام جهة اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلوم است و هر
گاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمی ماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهة

بقای نظام عالم است که لولا الامام لما قامت السموات ولا الارض ولما أنزلت السماء
قطرة ولا اخرجت الارض برکتها وخدای تعالی در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته وما
کان الله لیعذبهم وانت فیهم وهرگاه ایشانرا عذاب نکند مادامی که نبی در میان
ایشان باشد همچنین عذاب ایشان نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد
زیرا که امام قایم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوة ونزول وحی واتفاق
است اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که النجوم امان
لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون واهل بیتی امان لاهل الارض
فاذا هلک اهل بیتی اتی اهل الارض ما یکرهون وقال علیه السلام لو بقیت الارض
بغیر حجة ساعة لساخت باهلها وروایت دیگر آنست که لماجت باهلها کما یموج
البحر باهله وچون کلام شیخ باین مقام رسید ملک اورا نوازش نموده باهر که در مجلس
حاضر بود اظهار اعتقاد خود فرمود وگفت حق آنست که این فرقه برانند و
دیگران بر باطل اند واز شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود
وروز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنة نشست جناب شیخ را یاد کرد واورا
ثنای بسیار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک
حضرت امام حسین را علیه السلام بر نیزه کردند سوره کهف میخواند ملک گفت این
سخن را ازو نشنیده ام اما ازو خواهم پرسید آنگاه رقعه در آن باب بخدمت شیخ
نوشت وچون رقعه بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت
کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سوره کهف میخواند واین
یک از ائمه ما بما نرسیده لیکن من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه
جایز باشد که در روز قیامت دست گناه کاران وپاهای ایشان بسخن در آیند
چنانکه در قرآن واقعست که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما
کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام که
خلیفه خدای تعالی وامام مسلمانان ویکی از جوانان اهل بهشت وجدش محمد مصطفی

وپدرش علی مرتضی ومادرش فاطمه زهرا باشد بنطق وبیان در آید وزبان بتلاوت قرآن
گشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی وفضل حضرت رسالت پناهی است
وعجب از کسی است که او مانند صدور این امر را انکار میکند از کسی که ملایکه در ماتم او
گریسته اند واسمانها قطرات خون باریده اند وجنیان باواز بلند بر او نوحه کرده اند
وهرکس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق وقوت سند انکار نماید پس منجر شود
که انکار جمیع شرایع ومعجزات رسول وجمیع امور دین ودنیا نماید زیرا که این امور
نیز بمثل این اسانید وطرق بر ما ظاهر گردیده ومضمون آن بدرجه صحت رسیده والحمد
لله وحده **الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی
الملقب بالمفید** افادت پناهی که عقل مستفاد از قوه قدسیه او مستفید
وفکر فلک پیمای او با ملأ اعلی در گفت وشنید بود مجتهدی قدسی ضمیر ومتکلمی نحریر
شاهبازی تیز آهنگ وبدیهه پردازی فیروز جنگ اشاعره از سطوت مناظره او
در کنج اعتزال وحال ارباب اعتزال از دهشت مباحثه او مانند حال یعنی حال یک
حال که به حال اشتغال در مجموعه امیر ورام بن امیر ابو فراس رحمهما الله تعالی
مسطور است که اصل شیخ از عکبرست ودر ایام صبا از آنجا با پدر خود ببغداد آمد ودر
خدمت ابی عبد الله معروف بجعلی که در درب رباح بغداد منزل داشت باستفاده
علوم مشغول شد وبعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب خراسان بافاده اشتغال
داشت رجوع نمود وابو یاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد باو
گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی
واز او استفاده نمیکنی گفت اورا نمی شناسم وکسی ندارم که وسیله آشنایی او شود پس
ابو یاسر یکی از اصحاب خود را با او همراه نموده بخدمت رمانی فرستاد وچون مجلس او از اهل
فضل مملو بود در صف نعال بنشست وبتدریج که مردم از مجلس بیرون میرفتند شیخ مفید
نزدیکتر میرفت ومیخواست که استفاده بعضی از مسایل نماید که در آن اثنا یکی از اهل
بصره در آمد واز او پرسید که چه میگویی در حدیث غدیر وقصه غار رمانی گفت خبر غار

درآیة است وخبر غدیر روایة واز روایة حاصل نشود آنچه از درایة حاصل میشود وچون
آن مرد بصری نتوانست که سخن زمانی با جوابی گوید وبرخاسته بیرون رفت مرا
طاقت سکوت نماند لاجرم پیش رفتم وگفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم چه
میگویی در شان کسی که با امام عادل خروج نموده وبا او حرب وقتال کرده باشد گفت
آنکس کافرست آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگویی در باب حضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم گفت او امام است گفتم پس چه میگویی در باب
طلحه وزبیر وفتنه حرب جمل که بعمل درآوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب در
درایة است وحدیث توبه روایة گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من
سوال نمود گفتم آری گفت روایة بروایة یعنی روایتی بروایتی برابر شد وسوال تو
وارد است آنگاه پرسید که تو چه کسی وپیش کدام یک از علمای این شهر درس میخوانی
گفتم پیش شیخ ابی عبد الله جعل درس میخوانم پس گفت بجای خود بنشین ودر
اندرون خانه خود رفت وبعد از لحظه رقعه بیرون آورد وسر بمهر وگفت این رقعه را
بشیخ خود ابی عبد الله برسان رقعه را برداشته بخدمت شیخ آوردم واو سر رقعه را
گشاده بخواندن آن مشغول شد ودر اثنای خواندن آن خود بخود میخندید وبعد از
فراغ از خواندن آن گفت که ماجرایی که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته وترا الخ
وصیت نموده وترا مفید لقب داده ودر کتاب مصابیح القلوب این حکایه را
بوجهی دیگر آورده وگفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس
نشسته بود وایمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد شیعه بود وقاضی
نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد ودر صف نعال نشست وبعد از
لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سوالی دارم بحضور ایمه بپرسم قاضی
گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه
مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بد خبر صحیح است گفت
چون خبر صحیح است بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی شیخ مفید گفت پس این خلاف وخصومتها

چیست

چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت وخلافت ابی بکر درایت ومردم عاقل
از بهر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید این مسیله فرو گذاشت وگفت چه میگویید
در این خبر که پیغمبر علی را گفت یا علی حربک حربی وسلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید
گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمایی حاشا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت
ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درآیة وتوبه روایة آن
وخود در سوال حدیث غدیر تقریر فرمودید که مردم عاقل درایت را بروایت از
دست ننهند قاضی متحیر فرو ماند وساعتی سر در پیش افکند وبعد از آن سر بر آورد
وگفت تو چه کسی گفت من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخاست
وشیخ مفید را دست بگرفت وبیاورد وبر جای خویش نشاند واو را گفت انت
المفید حقا شیخ مفید بحقیقه تو یی علمای مجلس را آن سخن خوش نیامد وسخت
برنجیدند وهمهمه در ایشان افتاد قاضی ایشانرا گفت که ای فضلا وعلمای دین
این مرد مرا الزام کرد ومن جواب او ندادم اگر شما جواب او دارید بفرمایید تا بر
خیزد وبجای خود رود وبعد از آن این خبر بسلطان عضد الدوله رسید واو شیخ
مفید را حاضر گردانید واین ماجرا ازو بشنید ومرکوبی خاص با قلاده زرین ومهر
افسار زرین وجبه ودستار نیکو وصد دینار زر خلیفتی وبنده بدو داد وهر روز ده
من نان ودیگ من گوشت جوایز فرمود رحمه الله وایانا بمحمد وآله اجمعین ودر تاریخ
ابن کثیر شامی مسطورست که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم
شیخ روافض ومصنف وحامی ایشان بود وملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب
آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند ودر مجلس او خلق بسیار از
علما از جمیع طوایف حاضر میشدند وازو استفاده مینمودند واز جمله تلامذه او ست
شریف مرتضی ودر وفات او مرثیه خوب گفته ویافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنة
ثلث عشرة واربعمایه عالم الشیعة وامام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف
بالمفید وبابن المعلم ایضا البارع فی الکلام والجدل والفقه وکان یناظر کل عقیدة بالجلالة

والنظر في الدولة البويهية وكان كثير الصدقات عظيم الخشوع كثير الصلوة والصوم خشن
اللباس وكان عضد الدولة ربما زار الشيخ المفيد وكان شيخا ربعة نحيفا اسمر عاش ستا
وسبعين سنة وله اكثر من مائتي مصنف وكانت يوم وفاته مشهودة وشيعه ثمانون
الفا من الرافضة والشيعة واراح الله منه وكان موته في رمضان ومخفي نماند كه قول
يافعي كه اراح الله منه كلاميست كه از روي تعصب گفته ومقصود او آنست كه علماي
اهل سنت بموت شيخ مفيد روح الله روحه راحت يافتند زيرا كه بر وجهي كه يافعي
وغير او از ارباب سير تلويح وتصريح بآن نموده اند هميشه علماي مخالف را ملزم ومتنبه
ميداشت وجهل وبطلان ايشان را خاطرنشان ايشان مينمود وايشان چون از
معارضه ومناظره او عاجز بودند واز روي تعصب وتقليد ترك متابعت اسلاف خود
نمي نمودند لاجرم در دفع او بدعا ونفرين توسل مي جستند تا آنكه ابن كثير شامي آورده
كه چون خبر وفات شيخ مفيد بابو القاسم خفاف معروف بابن النقيب كه يكي از
فضلاي اهل سنت بود رسيد از غايت شادي وسرور خانه خود را آراسته ساخت
واصحاب خود را فرمود كه او را تهنيت نمايند وبا ايشان ميگفت كه ديگر فوت من بر من
دشوار نيست كه مرگ شيخ مفيد را ديدم مولف گويد كه رسم ديرينه اهل
سنت است كه چون بمقتضاي كلام معجز نظام فبهت الذي كفر در اثبات مطالب
باطله خود از خصم مبهوت وعاجز گردند وبمقدمات علمي كاري نتوانند ساخت بشمشير
دشنه وقلم تراشي با او مناظره نمايند واگر آنان نيز عاجز باشند تهمتي بر او اندازند
وسلطان وقت را بر او متغير سازند واگر بران نيز قادر نباشند مرگ او را بدعا آرزو
كنند مويد اين مقال آنكه ابو المعالي جويني در رساله كه درباب تفضيل مذهب شافعي
نوشته آورده كه چون شافعي در مجالس متعدده با محمد بن الحسن وابو يوسف كه از اصحاب
ابو حنيفه بودند مناظره كرد وايشان را ملزم ساخت از روي سعاية وغمازي وغدر وحيله
سازي بخليفه بغداد گفتند كه او داعيه خلافت دارد وچون بعد از بحث وتحقيق كذب
آن سخن بر خليفه ظاهر شد شافعي را نوازش نموده فرمود كه پاي محمد بن الحسن را گرفته او را

از مجلس

از مجلس اخراج نمودند وبعد از آن محمد وابو يوسف صحبت شافعي را نفرين ميكردند
ومرگ او را بدعا از خدا ميخواستند وميگفتند اللهم امت الشافعي وچون شافعي آن
مضمون را شنيد اين چند بيت گفت شعر تمنى رجال ان اموت وان امت
فتلك سبيل لست فيها باوحد * فقل للذي يبقى خلاف الذي مضى * تهيأ لاخرى مثلها فكان قد *
وزنده گشت مضمون اين دو بيت با آنچه فرزدق رحمه الله گفته شعر اذا ما الدهر جر على اناس
حوادثه اناخ بآخرينا * فقل للشامتين بنا افيقوا * سيلقى الشامتون كما لقينا *
واز جمله علماي اهل ضلال كه در دست شيخ مفيد عاجز ومبهوت وپايمال بودند
قاضي ابو بكر باقلاني مشهور است كه روزي در مناظره شيخ چون مرغ رميده از شاخي
بشاخي مي پريد ومانند غريق بجان رسيده از حشيشي بحشيشي متشبث ومتوسل
ميگرديد وچون شيخ راه پرواز او را بست ووسايل او را در هم شكست باقلاني
خواست كه شيخ را خوش آمدي گويد كه موجب تسكين شيخ شده در الزام او مبالغه
واستقصا ننمايد واو را در نظر حاضران شرمنده ورسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت
شيخ در فنون علوم نموده گفت الك في كل قدر مغرفة يعني آيا ترا در هر ديگي
كفليزي است شيخ در جواب گفت نعم ما تمثلت بادوات ابيك يعني خوب كردي
كه بديگ وكفليز كه از ادوات پدر باقلاپز است تمثيل نمودي وباقلاني ملزم وخجل
گرديد واهل مجلس بر او بخنديدند ونيز منقولست كه روزي باقلاني مذكور با اصحاب
خود در يكي از مجالس نشسته بود كه شيخ مفيد از دور پيدا شده متوجه جانب ايشان
شد وچون باقلاني را نظر بر او افتاد از روي تعصب وعناد با اصحاب خود گفت
كه قد جاءكم الشيطان يعني شيطان شما را آمد وشيخ مفيد چون آن سخن را شنيد و
نزديك رسيد اين آية را بر باقلاني واصحاب او خواند كه انا ارسلنا الشياطين على
الكافرين تؤزهم ازا يعني آري من شيطانم شما كافريد وظاهر تر آنست كه چنانچه سابقا
در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق گذشت اين مطايبه ميان ابو حنيفه كوفي وابو جعفر
مذكور كه اهل سنت او را شيطان الطاق ميگفتند گذشته والله تعالى اعلم واز لطايف

مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب منتقی حکایه کرده که روزی در خانه شیخ
ابی عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی
اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات و بنی العباس و سایر اعیان بغداد حاضر
بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شان خلافة حضرت امیر واقع شده
استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابو بکر آن
اجمال را بر قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی
لغوی انرا بیان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که قول مثبتی از منقول فیه است بر سبیل اظهار
تقریر فرمود قاضی ابو بکر گفت بنا برین معنی هرگاه پیغمبر صلوات الله علیه نص بر
امامت امیر المومنین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هرگاه
اظهار فرض طاعت او نموده باشد محال است که مخفی ماند و حال انکه ما علم بآن
نداریم جناب شیخ فرمودند که اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر بی شبهه واقع شده
و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود انرا دانسته و در ان
باب شبهه و ارتیابی نداشته و سبب فقدان علم تو درین زمان بآن اگر تهمت ننهاده
باشی بر وجدان خود و ضمیر و راست گویی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود
که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت انرا بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظری را
که موصل بآن باشد بر باصره بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر الحال نظر تامل از روی
انصاف در دلیل آن کاری هر اینه سر از گریبان معرفت آن بر آری و اگر در وقت اظهار
حاضر می بودی در تحصیل معرفت آن تقصیر و اخلال نمی نمودی و علت اختلال و جهل بحال
عدم حضور در وقت ظهور یا فقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است
که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند
پنهان ماند تا آنکه بی تامل در دلیل آنرا ندانند شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچارست
کسی را که غایب باشد از مقامی که در انجا علم بمعلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه
انرا بنظر و استدلال بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که

غرض آنست که از نظر غایب بود غایة الامر انکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طریق
آن مطلوب حال استدلال بآن در غموض و ظهور و سهولة و اشکال مختلف می باشد بسیار
باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و اندک نظری که شبیه باضطرار باشد ناظر
را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در ما نحن فیه از ان قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید
اسلاف و قلة تامل و فقد انصاف تحصیل معرفة آن بی نظر ثاقب و طول زمان استدلال
متعذر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب اذا لم تستحی فاصنع ما شئت
شروع در بی حیایی و هرزه درایی نموده گفت هرگاه حال برین منوال باشد که تو میگویی
پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نص کرده باشد بر پیغمبری
دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قایم مقام او باشد و اظهار آن کرده
باشد و مانند اشتهار نص بر امامت امیر المومنین انرا مشهور ساخته باشد و ما را
علم بآن حاصل نشده باشد چنانکه علم بامامت امیر المومنین علیه السلم بسبب فقد اسباب
حاصل نشده جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی بسبب آن نمیکنم که ما و هر مقر
بشرع و منکر آنرا علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع آن معنی از حضرت پیغمبر
نماید و اگر نسبت آن معنی بحضرت پیغمبر حق بودی هر اینه علم ببطلان آن شامل کافه خلایق
از مقر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن
نبودی محتاج میشدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحده لیکن چون آن فرض ملحق بمحال
است استدلال مذکور مغنی از دیگر استدلال است و بنا برین فرق میان تجویز تنصیص
بر امامت پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المومنین حیدر بغایة ظاهر است که اگر ما نحن
فیه نظیر ماده مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان آن بودندی و هیچ فرد
کس در ان اختلاف نمی نمودند و اعتقاد جماعتی صحت انرا و علم ایشان بآن و اعتقاد
جمعی دیگر بطلان انرا دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و ماده مفروضه که در مقام
معارضه مذکور شد دیگر انکه چرا خدمت قاضی انصاف نمیدهد از خود و التزام
نمیکند در اینجا انچه در مواضع دیگر او را التزام باید کرد مانند نص بر رجم زانی و فعل آن

و موضع قطع سارق و فعل آن و صفت طهارت و صلوة و حدود و صوم و حج و زکوة و فعل
آن که نزاع درین امور نیز واقع است و تحقیق حق و علم بعمل دران حاصل نمیشود الا بعد طلب
از استدلال بلکه در انشقاق قمر جهة حضرت پیغمبر که قاضی قایل است با آنکه در حیوة آنحضرت
مشهور و بر السنه اهل عصر او مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل
و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنست که آن قصه از جمله مولدات اصحاب سیر و مؤلفان
مغازی و ناقلان اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالف خود دعوی
علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد بر بیان غلط ایشان بنوعی از استدلال است و اگر چنین
باشد چرا نتواند بود که حضرت پیغمبر تنصیص به پیغمبری دیگری که بعد از او بوده
باشد و اگرچه علم اضطراری بآن کس را نباشد و چگونه دفع می نماید این احتمال را که
شاید شبهه اورا مانع شده باشد از علم به تنصیص آن پیغمبر همچنانکه در صور مذکوره
مانند آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن نحریر بدیهه پرداز
صولت حمله چنگل باز دید بشاخی دیگر پرواز نمود و گفت ماده نص بر امیر المؤمنین
مشابهة ندارد باین موادی که ذکر نمودی از اختلاف در نص بر رجم و قطع سارق
و غیر آن زیرا که ماده نص بر آن حضرت شامل جمیع مکلفان است و نص بر رجم و قطع
شامل بعضی از ایشانست و اگر آن مواد در عموم مانند ماده نص بر حضرت امیر می بود
در آنها اختلاف واقع نمیشد جناب شیخ گفت بنابرین سخن منتقض شد جمیع آنچه
سابقا بآن اعتماد نموده بودی و الحال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره
قرار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف مجرد ظهور چیزی است در بعضی از
ازمنه و اشتهار او در میان اهل آن زمان و چیزی دیگر با آن ضم ننمودی و اشتراط عموم
نص نکرده بودی و الحال که من آن سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم
از روی عجز بشاخی دیگر پریدی و بعموم و خصوص موصوف متشبث گردیدی و ندانستی
که انتقال از دلیلی بدلیلی دیگر دلیل انقطاع سوال و در آداب مناظره امارت اختلال مقال
است با آنکه اگر فرض خاص با اعتراف تو موجب اختلاف در ثانی الحال تواند بود پس تواند

بود که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال او بعضی از
امت را فوض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص ببعضی است و چون سخن
شیخ باین مقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مولف گوید
که از کلام شیخ درین مقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی علم الهدی
منسوب ساخته اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی
که منافی مقتضای آن خبر باشد پیشتر از آن بهم نرسیده باشد از کلام شیخ درین مقام
ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظه بر تواتر نص جلی است
که در شان حضرت امیر علیه السلام وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت
بآن شایسته مسند خلافت و امارت سلّموا علی علیّ بامرة المؤمنین و قول او هذا
خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له واطیعوا له و حال آنکه افاده علم میکند معتقد آن خلاف
آنرا از رهگذر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل سنة و خوارج یا از جهة تقلید چنانکه در
عوام ایشان و الحق این شرط ضروری و متوجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از
استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست باین طریق که علة موجبه آن باشد بلکه بر وجه
عادت و باین طریق است که افاده میکند نفس را قابلیة افاضه علم برو از جانب
خدای تعالی پس هرگاه شخصی نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید
چگونه اورا از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخباری که مسلمانان از نبوة حضرت
پیغمبر بیهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گویند بنا بر آنچه
مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد در عقب خبر
متواتر زیرا که جایز است که در آنجا نیز شبهه قایم شده باشد جواب گوییم که
اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه نه از آن قبیل است که شبهه در نفی انها روی دهد
و هیچ عاقل را باعثی بر اعتقاد نفی انها نیست بخلاف ما نحن فیه و امثال آن و بالجمله
ماده نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق و از جمله مناظرات شیخ که با فاضل
کعبی واقع شده آنست که فاضل مذکور را زور رسید که دلیل شما چیست بر فساد امامة

ابا بکر شیخ گفت دلیل بران بسیارست اما من انچه قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم و آن اینست که امّت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامامی دیگر نیست و اجماع است بر آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت ولیتکم و لست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقوّمونی یعنی من امام شما شده ام در حالتی که به از شما نیستم پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که برعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل شد امامت او باجماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بدیگر امام و چون کتبی عاجز و مبهوت ماند یکی از حاضران که عزّاله نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امّت اجماع نموده اند نیز بر آنکه قاضی محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیر دیگر نیست و بنا بر اصل تو باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایرهٔ متابعت اجماع بیرون باید رفت شیخ در جواب او گفتند که سکوت سایل اوّل بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده باشد بنا بر آنکه اجماع درین دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امّة متفق اند بر آنکه قاضی که در رتبه کمتر از امام است محتاجست بامیری که آن امام است مگر آنکه مراد تو بقاضی و امیر نفس امام باشد که چنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوة عصمت و کمال خود از ایشان بی نیازست فبهت الذی کفر و التقم الحجر و قریب باین مناظره است مناظره دیگر که جناب شیخ را با ابی عمر شطوی که او نیز از معتزلیان غوی است واقع است و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع برین وجه واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام بودند در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال و ازمنه بظاهر اسلام بوده اند اجماع بران نیست چه ظاهر است که اجماع واقعست بر آنکه پیش از اظهار اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر

برانند



برانند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار نصّ جلی که در شان امیر المؤمنین علی وارد شده کافر شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انقطاع نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که آنرا بنای سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن را بر تو بستم و از جمله مناظرات جناب شیخ آنست که روزی بخانهٔ شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رحمه الله رفت و یکی از متفقهه که او را ورثانی میگفتند حاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم از خطا و مبرّا از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل نفس و مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته که و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکّل علی الله شیخ در جواب گفتند که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهة احتیاج او برای ایشان و افتقار او بآن بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از برای امری دیگرست که بیان آن خواهیم نمود چه ظاهرست که هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد مخالفان تو و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکمتر باشد و مواد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملایکه بتواتر بر او نازل میشده باشند و او را از خفایای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمترند و مقررست که حکیم گاهی از دیگری بطریق استفاده و استعانه مشورت مینماید که بیقین داند یا ظن آن کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشترست اما هرگاه داند که پایهٔ او در امور مذکوره از او فروترست استعانه او از او بظاهر وجهی نخواهد داشت و از مضمون آیه کریمه نیز تنبیه بر آنچه گفتیم حاصل است زیرا که خدای تعالی گفته که شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای و مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان جهة استفاده از رای ایشان می بود هر آینه میفرمود فاذا اشاروا علیک فاعمل و اذا اجتمع رأیهم علی

امر فاعف عنه ومانند آن از عباراتی که دلالت کند بر معلق ساختن فعل بمشورت ورای
ایشان نه آنکه آن را معلق سازد بعزم آنحضرت که مختص باوست واما وجه امر کردن
خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه وعده بیان آن شده بود آنست
که مراد حق سبحانه وتعالی آنست که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد وطرز ای طریق
تدبیر امور را یاد گیرند وبه آداب خداوندی متادب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت
ایشان حاجت بود واحتمال ایضا می تواند بود که وجه آن باشد که چون خدای تعالی حضرت
رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار ومدد کفار اند
ودوستی او را ظاهر میسازند وخلاف آن را پنهان میدارند ودر هدم بنیان شان او
سعی بسیار بجای آرند وایشان را باعیانهم واسمائهم بآنحضرت نشناسانیده بود چنانکه
آیه ومن اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون
الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد وقول او عز وجل که واذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی
بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون وبعد از آن
فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین
ویحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون وقال عز اسمه واذا رایتهم تعجبک
اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو
فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون وقال عز قایلا ولا ینفقون الا وهم کارهون وقال جل
ذکره واذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا
وبعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان خبر داده تا آن رسول متعال را خبر داده باو
گفته که ولو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم فی لحن القول وآنحضرت را بآیات
راه نموده بایشان وبسیمای حال ایشان وصادرات اقوال وافعال ایشان را طریق
معرفة حال ایشان ساخته وبعد از این تفاصیل وجمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده
تا آنکه بسبب آن بیهوده غرض آلوده که از ایشان ظاهر شود بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که
مکنون ضمیر هر یک از ناصح خیر اندیش ومنافق جفا کیش از تقریر وبیان وفلتات لسان

او ظاهر میشود وچون خدای تعالی مشورت ایشان جماعت را طریق معرفة حال ایشان نمود
ومشورت ایشان در اسارای بدر ناشی از نیتهای آلوده بود لاجرم در انتقام کشف
اسرار وهتک استار ایشان نمود وجهة تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید
الآخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی
دیگر از حاضران که او را جراحی میگفتند متوجه شیخ شد وگفت سبحان الله چون [illegible]
که ابوبکر وعمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد وما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق
بر ایشان کنی وچگونه ایشان را منافق توان گفت وحال آنکه در روز بدر از غزات ایشان
طلب مشورت نمود وبالجمله ما تصریح بر اطلاق نفاق ایشان نداریم وتاب استماع آن نداریم
وصواب آنست که اعتماد بر وجه اول نمایند جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان لایق
ارباب نظر واستدلال نیست ومجرد بزرگ شمردن بعضی وحسن ظن باوها فایده در
دفع اشکال نکند با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام وشخصی معین را ذکر
ننموده ام وارتکاب تفصیل تو نمودی ونغمه بر طنبور اضطراب خود فزودی وعلی ای
حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود وبحجه وبرهان نقضی از اشکال حل
نمود وبدون خرط القتاد والحمد لله علی ما بان الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
واز جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابو الحسین خیاط رئیس
معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد واظهار نمود که رئیس
ایشان او را فرستاده که سؤال نماید از آنکه حزنی که از ابوبکر در غار واقع شد وحضرت
رسالت بقول خود لا تحزن از آن نهی نمود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع
از طاعت باشد واگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود ابو الحسین گوید که چون
آن سؤال را از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار وپیش از رئیس خود برو واز او
سؤال کن که خوفی که موسی را علیه السلام بود وحق تعالی او را بقول خود لا تخف منع نمود
طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدای تعالی نهی او از طاعت کرده باشد واگر

طاعت بودم

معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سایل نزد رییس خود رفت وچون بازآمد
گفتم که رییس تو از آن سوال چه جواب داد گفت مرا فضیحت نمود که دیگر با او آشنایی مکن
وبعد از نقل حکایت مذکوره جناب شیخ فرموده که صحت این رمز ظاهر نیست ودور نیست
که ابو الحسین آن حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد واگر راست بودی که کسی از
روسای معتزله گرفتار آن سوال بود هر آینه آن رییس در دفع معارضه ابو الحسین تقصیر
نخواستی نمود وآنچه بخاطر میرسد آنست که ابو الحسین چون آن نقض خود را قوی گمان
برده خواسته که بوضع آن حکایت تفضیح حال اهل امامت نماید ونزد متفطن لبیب فرق
میان اصل ونقض بغایت ظاهر است زیرا که اگر بمجرد قول خدای تعالی لاتخف درباره موسی علیه السلام
وقول لایحزنک قولهم درباره حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام وامثال آن از آیاتی که در توهم
بانبیاست علیهم السلام نظر کنیم وقطع نظر از ادله عقلیه خارجه کنیم هر آینه جزم وقطع
خواهیم کرد بآنکه مضمون آن آیات نهی است مر انبیا را از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق
ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیا واجتناب
ایشان از گناهان قایم گشته وموجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن آیات عدول
میکنیم وهرگاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده واجب است که اجرای نهی
که در شان او واقع شده بر ظاهر وحقیقت آن که تقبیح حال ابوبکر است نمایند زیرا که چیزی
که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار خدا ورسول درباره او متحقق نیست
وآنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متقدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم
افاده فرموده اند که خدای تعالی هرگز در هیچ جایی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه وآله بوده اند انزال سکینه ننموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان
داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی
المومنین ودر آیتی دیگر گفته فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین وچون با آنحضرت
غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدای تعالی آنحضرت را در نزول سکینه منفرد ساخت

واورا

واورا بآن مخصوص گردانید وابوبکر را با او شرکت نداد وگفت فانزل الله سکینته علیه وایده
بجنود لم تروها پس اگر ابوبکر مومن می بود بایستی که خدای تعالی درین آیه او را جاری مجرای
مومنان مینمود ودر عموم سکینه داخل میفرمود واگر حزن واضطراب او در غار منقصه وعار
نبودی حضرت رسالت نهی او از آن ننمودی وخدای تعالی او را از فضیلت سکینه محروم
نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش ناصبیان شنید باعث حیرت ایشان
گردید ودر حیله خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید وآنچه ایشان را در دفع آن روی
نمود سخنان سست واهی بود که دلالت بر ضعف عقل وسستی رای وتباهی ایشان
در ضلالت وگمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه برای ابوبکر
تنها نازل شد زیرا که او خایف ومضطرب بود وحضرت پیغمبر ایمن ومطمئن خاطر بود
وظاهر است که خایف بسکینه حاجت دارد وآمن از آن بی نیاز است وجواب ازین
سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز است بایستی که در روز
بدر وحنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت درین دو مقام
نیز خوف واضطراب نداشت بلکه ایمن ومطمئن بود ویقین داشت که فتح ونصرت او را
خواهد بود وان الله تعالی یظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ونزول سکینه درین دو
مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن
سخن واهی علامت انجام است واگر دعوی کنند که آنحضرت درین دو مقام خایف
بود واگرچه خوف خود را ظاهر نساخت وبنابرین سکینه بر وی نیز نازل شده بود گوییم
چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد وبنابرین نزول سکینه مخصوص او
شده باشد وابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد وایضا
نص قرآنی ابا دارد از آنکه در آیه غار سکینه نازل بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدای تعالی
فرموده که فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها وصریح مضمون آن اینست که انزال
سکینه بر کسی شده که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده وضمیر علیه یکی باشد وجمیع ضمایر
که از اول قول خدای تعالی الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها کنایه از یک کس

باشد که ان حضرت رسالت وشنوانده بود که اشارت بدو شخص مغایر باشد چنانکه
بر فصیح زبان وان ظاهرست وهرگاه بموجب نص کلام واتفاق مفسران اعلام موید
بملایکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه بخصوص انحضرت نزول نموده وابو بکر
را ازان بهره ونصیبی نبوده وبعضی دیگر ازان گروه عناد پیشه محال اندیشه در اصلاح
حال ودفع اشکال گفتند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص وعار
یار غار نمیکند زیرا که محتاج بسکینه رییس متبوع می باشد نه تابع وفساد این اصلاح نیز
در غایة ظهور وایضاح است زیرا که این سخن فی الحقیقة رد است بر خدای تعالی
که در بدر وحنین وغیر ان انزال سکینه بر رییس واتباع نموده ولازم می اید که
خدای تعالی درباره ایشان کاری کرده باشد که ازان مستغنی وبی نیاز بوده اند وآن
عبث الاعبث وبی فایده تعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا ودر کتاب خلاصة
الاقوال مسطورست که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبد الله یلقب بالمفید وله حکایة
فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر ویعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة
ورییسهم واستادهم وکل من تاخر عنه وفضله اشهر من ان یوصف فی الفقه والکلام
والروایة اوثق اهل زمانه واعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه وکان حسن
الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له قریب من مایتی مصنف کبار وصغار مات
قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلث عشرة واربع مایة
وکان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست وثلثین وثلثمایة وقیل سنة
ثمان وثلثین وصلی علیه الشریف المرتضی ابو القسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان
وضاق علی الناس مع کبره ودفن فی داره سنین ونقل الی مقابر قریش بالقرب من
السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابو القسم
جعفر بن محمد بن قولویه انتهی واین چند بیت منسوبست بحضرت صاحب الامر علیه السلام
که در مرثیه جناب شیخ گفته اند ودر قبر او نوشته دیده اند شعر
لا صوت الناعی بفقدک انه ۞ یوم علی آل الرسول عظیم ۞ ان کان قد غیبت فی جدث الثری

فالعلم والتوحید فیک مقیم ۞ والقایم المهدی یفرح کلما ۞ تلیت علیک من الدروس علوم ۞
ودر کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده که از جمله تلامذه اوست مذکور
که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است ودر زمان خود رییس ان طایفه بود
در علم وفتوی وپیشوای علمای اعلام بود در صناعت کلام ودر علم فقه مجتهد وفقیه بی
نظیر وشبیه بود وفکر عمیق وفهم دقیق داشت وبدیهه یاب وحاضر جواب بود وقریب
بدویست کتاب از صغیر وکبیر تصنیف دارد وفهرست کتب او معروفست وولادت
او در سال سیصد وسی وشش بود ووفات او در سیوم ماه رمضان از سال چهار صد
وسیزده وروز وفات او روزی بود که اهل زمان عظیمتر ازان ندیده بودند بسبب
کثرت مخالفان وموالفان دار السلام که جهة مراسم تعزیة بجا آوردن واداء شرف
نماز گذاردن او حاضر شده بودند وفریاد وناله وزاری بر فقد آن شیخ مشایخ اهل اسلام
مینمودند وشیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را برین
وجه ذکر نموده که محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر النعمان بن سعید بن
جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن عبد الدار بن قطر بن زیاد بن الحارث بن
مالک بن ربیعة بن کعب بن الحارث بن کعب بن علة بن خلد بن مالک بن ادد
ابن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب
ابن قحطان رضی الله عنه بعد ازان گفته که فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه والکلام
والروایة والثقة والعلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة ۞ کتاب الارکان فی دعایم الدین ۞
کتاب الایضاح فی الامامة ۞ کتاب الافصاح فی الامامة ۞ کتاب الارشاد ۞ کتاب العیون
والمحاسن ۞ کتاب الفصول من العیون والمحاسن ۞ کتاب الرد علی الجاحظ العثمانیة ۞
کتاب نقض المروانیة ۞ کتاب نقض فضیلة المعتزلة ۞ کتاب المسایل الصاغانیة ۞ کتاب
مسایل النظم ۞ کتاب المسیلة الکافیة فی ابطال توبة الخاطیة ۞ کتاب النقض علی ابن عباد
فی الامامة ۞ کتاب النقض علی علی بن عیسی الرمانی ۞ کتاب النقض علی ابی عبد الله البصری
کتابه فی المتعة ۞ کتاب الموجز فیها ۞ کتاب مختصر المتعة ۞ کتاب مناسک الحج المختصر

كتاب المسايل العشرة فی الغيبة • كتاب مختصر فی الغيبة • مسيلة فی المسح علی الرجلين • كتاب مسيلة فی نكاح الكتابيات • كتاب جمل الفرايض • كتاب مسيلة فی الارادة • كتاب مسيلة فی الاصلح • كتاب اصول الفقه • كتاب الموضح فی الوعيد • كتاب كشف الالباس • كتاب كشف السراير • كتاب الجمل • كتاب لمح البرهان • كتاب مصابيح النور • كتاب الاشراف كتاب الفرايض الشرعية • كتاب النكت فی مقدمات الاصول • كتاب ايمان ابی طالب • كتاب مسايل اهل الخلاف • كتاب احكام النساء • كتاب عدد الصوم والصلوة • كتاب الرسالة الی اهل التقليد • كتاب التمهيد • كتاب الانتصار • كتاب الكلام فی الانسان • كتاب الكلام فی وجوه اعجاز القرآن الكلام فی المعدوم • كتاب الرسالة العلوية • كتاب اوايل المقالات • كتاب بيان وجوه الاحكام • كتاب المزار الصغير • كتاب الاعلام • كتاب جوابات المسايل فی اختلاف الاخبار • كتاب العويص فی الاحكام • رسالة الجنيد الی اهل مصر • كتاب النصرة فی فضل القرآن • كتاب جوابات اهل الدينور • كتاب جوابات ابی جعفر القمی • كتاب جوابات علی بن نصر العبدجانی • كتاب جوابات الامير ابی عبد الله • كتاب جوابات الفارقين فی الغيبة • كتاب نقض الخمس عشرة مسيلة علی البلخی • كتاب نقض الامامة علی جعفر بن حرب • كتاب جوابات ابن بنانة • كتاب جوابات الفيلسوف فی الاتحاد • كتاب جوابات ابی الحسن سبط المعافا ابن زكريا فی اعجاز القرآن • كتاب جوابات ابی الليث الاوانی • الكلام علی الجبائی فی المعدوم • كتاب جوابات النصر بن بشير فی الصيام • النقض علی الواسطی • كتاب الاقناع فی وجوب الدعوة • كتاب المزورين عن معانی الاخبار • كتاب جوابات ابی الحسن النيسابوری • كتاب البيان فی تاليف القرآن • كتاب جوابات البرقعی فی فروع الفقه • الرد علی ابن كلاب فی الصفات • كتاب النقض علی الطلحی فی الغيبة • كتاب فی امامة امير المومنين من القرآن • كتاب فی تاويل قوله فاسئلوا اهل الذكر • المسيلة الموضحة عن اسباب نكاح امير المومنين عليه السلم • كتاب الرسالة المقنعة فی وفاق البغداديين من المعتزلة لما روی عن الايمة عليهم السلام • كتاب جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب الجاحظ • كتاب جوابات بنی عرقل المسيلة علی الزيدية المجالس المحفوظة

فی فنون

فی فنون الكلام • كتاب الامالی المتفرقات • كتاب نقض كتاب الاصم فی الامامة • كتاب جوابات مسايل اللطيف من الكلام • كتاب الرد علی الخالدی فی الامامة • كتاب الاستبصار فيما جمعه الشافعی • كتاب الكلام فی الخبر المختلف بغير اثره • كتاب الرد علی النسفی فی الشوری • كتاب اقسام مولی فی اللسان • كتاب جوابات ابی الحسن الحسنی مسايل الزيدية • كتاب المسيلة فی تفضيل الصحابة • مسيلة فی تحريم ذبايح اهل الكتاب • كتاب مسيلة فی البلوغ • كتاب مسيلة فی العين • كتاب الزاهر فی المعجزات • كتاب جوابات ابی جعفر محمد بن الحسن الليثی • النقض علی علام البحرانی فی الامامة • كتاب النقض علی النصيبی فی الامامة • كتاب مسيلة فی النفس الجلی • كتاب الكلام فی حدوث القرآن • كتاب جوابات المشرقيين فی فروع الدين • كتاب مقابيس الانوار فی الرد علی اهل الاخبار • الرد علی الكرابيسی فی الامامة • كتاب الكامل فی الدين • كتاب الافتخار • الرد علی العيني فی الحكاية والمحكی • كتاب الرد علی الجبائی فی التفسير • كتاب الجوابات فی خروج المهدی • كتاب الرد علی اصحاب الحلاج • كتاب التاريخ الشرعية • كتاب تفضيل الايمة علی الملئكة • كتاب الملة الحنبلية • كتاب قضية العقل علی الافعال • مسيلة محمد بن الخضر الفارسی • كتاب جوابات اهل طبرستان • كتاب فی الرد علی الشعبی • كتاب جوابات اهل الموصل فی العدد والروية • كتاب مسيلة فی تخصيص الايام • كتاب مسيلة فی معنی قول النبی اصحابی كالنجوم • كتاب مسيلة فيما روته العامة • كتاب مسيلة فی القياس مختصر • كتاب المسيلة الموضحة فی تزويج عثمان • كتاب الرد علی اصحاب عمر فی المخلوق • كتاب مسيلة فی معنی قوله انی مخلف فيكم الثقلين • كتاب مسيلة فی خبر مارية • كتاب فی قوله انت منی بمنزلة هرون من موسی • كتاب جوابات ابی الحامی • كتاب فی الغيبة • كتاب فی تفضيل امير المومنين ع علی ساير الصحابة • كتاب مسيلة فی قوله الطلقات • كتاب جوابات الماورخی فی المسايل • كتاب جواب ابن واقدی السنی • كتاب الرد علی ابن رشد فی الامامة • كتاب الرد علی ابن الاخشيد فی الامامة • كتاب مسيلة فی الاجماع • كتاب مسيلة فی ميراث النبی صلعم • الاجوبة عن المسايل الخوارزمية • كتاب الرسالة الی الامير ابی عبيد الله وابی طاهر بن ناصر الدولة فی مجلس جری فی الامامة • كتاب مسيلة فی معرفة

البنی بالکتابة • مسیلة فی وجوب الجنة لمن ینسب ولادته الی النبی • کتاب الکلام فی دلایل
القرآن • جواب الکرمانی فی فضل النبی علی سایر الانبیاء • کتاب العهد فی الامامة • مسیلة فی
انشقاق القمر وتکلیم الذراع • کتاب مسیلة فی المعراج • مسیلة فی رجوع الشمس • المسیلة
المقنعة فی امامة امیر المؤمنین ع م • کتاب الرسالة الکافیة فی الفقه • المسایل الحرانیة • الرسالة
الغریة • کتاب النصرة لسید العترة • مسیلة فی المواریث • کتاب البیان عن غلط
قطرب فی القرآن • مسیلة فی الوکالة • کتاب فی القیاس • شرح کتاب الاعلام النقض علی
ابن الجنید فی اجتهاد الرای • کتاب جواب ابی الفرج بن اسحق لما یفسد الصلوة • نهج البیان
عن سبیل الایمان • کتاب المسایل الواردة عن ابی عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسی
المقیم بالمشهد بالنوبندجان • کتاب مناسک الحج • عمدة مختصره علی المعتزلة فی الوعید •
کتاب جواب اهل جرجان فی تحریم الفقاع • الرد علی ابی عبد الله البصری فی تفضیل الملایکة •
کتاب الکلام فی ان المکان لا یخلو من متمکن • جواب اهل الرقة فی الاهلة والعدد • کتاب
جواب ابی محمد الحسن بن الحسین النوبندجانی المقیم بالمشهد مشن • کتاب جواب ابی
الفتح محمد بن علی بن عثمن النقض علی الجاحظ فضیلة المعتزلة

الشیخ المحقق النحریر ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی طیب الله مشهده از اکابر مجتهدان
شیعه امامیه ومشاهیر ایشانست ابن کثیر شامی گفته که او فقیه شیعه بود ودر بغداد
بافاده اشتغال مینمود وچون در سال چهار صد وچهل وهشت بواسطه فتنه که میان
شیعیان وسنیان بغداد واقع شد خانه که در باب الکرخ داشت سوخت وکتب او غارت شد
از انجا بمشهد نجف آمد ودر انجا بسر می برد تا در محرم سنه ستین واربعمایه وفات یافت
واو را در همان مشهد منور دفن کردند ودر تاریخ مصر وقاهره که تصنیف یکی از اشاعره
فاجره است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه وعالم ایشان بود واوست صاحب تفسیر
کبیر که بیست مجلدات وتصانیف دیگر نیز دارد ودر ایامی که مجاور مشهد نجف بود
در انجا وفات نمود ورافضی قوی التشیع بود ودر کتاب رجال نجاشی مسطور است که محمد
ابن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین من تلامذة شیخنا ابی

عبد الله له کتب منها کتاب تهذیب الاحکام وهو کتاب کبیر یشتمل علی جمیع ابواب
الفقه ومآخذ مسایله من الاحادیث وتحقیق وجه الاستدلال بها • وکتاب الاستبصار فیما
اختلف من الاخبار وهو یشتمل علی ما اشتمل علیه کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا
الکتاب مقصور علی ذکر ما اختلف من الاخبار والاول یجمع الخلاف والوفاق • وکتاب
النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی • وکتاب المفصح فی الامامة • وکتاب ما لا یسع المکلف
الاخلال به • وکتاب العدة فی اصول الفقه • وکتاب الرجال من روی عن النبی وعن
الایمة علیهم السلام • وکتاب فهرست کتب الشیعة واسماء المصنفین • وکتاب المبسوط
فی الفقه وهو کتاب کبیر لم یصنف مثله • ومقدمة فی المدخل الی علم الکلام • وکتاب الایجاز
فی الفرایض • ومسیلة فی العمل بخبر الواحد • وکتاب ما یعلل وما لا یعلل • کتاب الجمل
والعقود • کتاب شرح المقدمة وهو ریاض العقول • کتاب تمهید الاصول وهو شرح
جمل العلم والعمل • تلخیص الشافی فی الامامة • مسیلة فی الاحوال • کتاب التبیان فی تفسیر
القرآن وهو کتاب کبیر لم یعمل مثله • رسالة فی تحریم الفقاع • المسایل الدمشقیة • المسایل
الحلبیة • المسایل الحایریة • المسایل الالیاسیة • المسایل الجیلانیة • وله مسایل فی الفرق
بین النبی والامام • وله النقض علی ابن شاذان فی مسیلة الغار • وله مختصر فی عمل یوم ولیلة
وله مناسک الحج فی مجرد العمل والادعیة • وله مسایل ابن البراج • وله کتاب مصباح المتهجد فی
عمل السنة • وله کتاب انس الوحید مجموعة • وله کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد •
کتاب مختصر المصباح فی عمل السنة • کتاب الغیبة • کتاب اخبار مختار بن ابی عبیدة • کتاب مقتل
الحسین ع م • کتاب اختیار الرجال • کتاب المجالس فی الاخبار • کتاب هدایة المسترشد
وبصیرة المتعبد • وله کتاب فی الاصول وهو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید وبعض
الکلام فی العدل نقلست که بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ ابو جعفر
بود رسانیدند که او واصحاب او از شیعه امامیه سب صحابه میکنند وکتاب مصباح او که در
اعمال وادعیه سنه متهجدان ایشانست بر آن گواهی میدهد زیرا که در دعای روز عاشورا
از آن کتاب واقع است که اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی وابدا به اولا ثم الثانی والثالث

والرابع اللهم العن یزید خامسا پس خلیفه بطلب شیخ وکتاب مصباح فرستاد وچون
شیخ بکتاب حاضر شد وباعث طلب او مذکور گردید منکرب شد وچون کتاب
راگشادند ودعای مذکور را باو نمودند وگفتند که این را چه عذر خواهید گفت شیخ
در بدیهه گفت یا امیر المومنین مراد ازان عبارات نه آنست که عمانان گمان برده اند
بلکه مراد به اول ظالم قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد وابواب لعن
برروی خود گشاد ومراد بثانی عاقر ناقه صالح پیغمبرست واسم عاقر قید از بن سالف
بود ومراد بثالث قاتل یحیی بن زکریاست که بسبب بغیة از بغایای بنی اسرائیل
اقدام بقتل آن معصوم نمود ومراد برابع عبدالرحمن بن ملجم است لعنه الله که اقدام
بقتل علی بن ابی طالب نمود خلیفه چون آن تاویل را شنید تصدیق او نموده وانعام فرمود
وازسایی وغماز انتقام کشید الشیخ جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد
الدوریستی الرازی رحمهم الله نسب شریفش بحذیفه الیمان که از اکابر واخیار
صحابه حضرت رسول است صلی الله علیه وآله وسلم منتهی میشود شیخ اجل عبدالجلیل
رازی درکتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور درفنون علم مشهور بود
ومصنف کتب وراوی اخبار بسیارست واز بزرگان این طایفه وعلمای بزرگ الزمانست
ودرهردو هفته نظام الملک از ری بدوریست رفتی واز خواجه جعفر سماع اخبار کردی
وبازگشتی وخاندان او خاندان بزرگست که خلفا عن سلف بعلم وعفت وامانت آراسته
بوده اند رحمهم الله تعالی عبدالله بن جعفر بن محمد الدوریستی سابقا در احوال
دوریست از کتاب معجم البلدان شرح علو نسب وسمو فضل وحسب او منقول شده حاجت
بتکرار نیست الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور ودر
تحلی بفنون فضل وکمال مشهورست گاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند واین قطعه از
جمله اشعار لطافت شعار اوست شعر ببغض الولی علامة معروفة
کتبت علی جبهات اولاد الزنا من لم یوال من الانام ولیه سیان عند الله صلی ام زنا
واین مضمون کلام انجام حضرت امام جعفر صادق است علیه السلم که سوا لمن خالف

المعظم المدعو بخواجه هم

هذا الامر صلی ام زنی یعنی برابرست هرکس که خلاف امر امامت ما کند اگر نماز کند یا
زنا کند الشیخ الاجل عبدالجلیل القزوینی الرازی از اذکیای علمای اعلام
واتقیای مشایخ کرام بوده ودر زمان خود بعلو فطرت وجودت طبع از سایر
اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران او از غلاة سنیان شهر ری بود
مجموعه در رد مذهب شیعه تالیف نمود وعلمای شیعه که در ری وآن نواحی بودند باتفاق
قرار دادند که شیخ عبدالجلیل اولی واحق است باآنکه متصدی دفع فتنه آن گردد
وآخر او توفیق تالیف کتابی شریف در نقض آن مجموعه یافت وعنوان آن را … بنام
نامی واسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر علیه السلم
مزین ساخت وعبارت او در خطبه کتاب مذکور اینست اگرچه در مجموعه نام مصنف
نبود ولیکن فحوات کلام او از نام ولقب وفعل ونسب او اعلام کند که کیست وغرضش
ازجمع کتاب چیست ومعلوم شد که شروع او در آن از سر بغض وعداوت امیر المومنین
علی است علیه السلم که مبغضش هم منافق وهم شقی است که ولا یبغضه الا منافق
شقی وپیش از وصول این کتاب بما کمر زمره از خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده
بودند درحضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقبا سلطان العترة الطاهرة
ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله از اگذرانیده بودند وبرلفظ گهربار
سید السادات رفته که عبدالجلیل قزوینی می باید که در جواب این بوجه خوب شروعی
کند چون نسخه اصل بما آوردند وتامل نمودیم عقل چنان اقتضا کرد که اگرچه تقرب در آن بجدی
بی عیب وعار وباحمد مختار وبحیدر کرار باشد دیباچه کتاب باید که باسم امام روزگار
خاتم الابرار مهدی بن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود
عالم را حوالت ببقای اوست وعقل وشرع … حضور وظهور ولقای اوست وآیه
وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات وخبر لو لم یبق من الدنیا برصحت عصمت
واثبات امامت گواه اوست زین الله الدین والاسلام بخروجه وظهوره وعلا
المشارق والمغارب من نوره چون این عزم مصمم شد دل گرده بجان داد وجان

بپیغام بزبان وزبان بجنان که اگر میخواهی که این عمل را طرف گفته ایمان کنی صواب آن باشد
که دیباجه کتاب بنام آخرین امامان کنی درحال قدم درراه فرمان نهادم وبعد از استخاره
تقربا الی رب العباد ووسیلة وذخیرة لیوم المعاد شروع افتاد وباقبال آل امام
همام علیه السلام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دافع شبهات باشد وعلوم
را مثمر دلالات بعبارتی سهل وآسان نه بر قاعده دیگر مصنفات ما که دقتی ورقتی
دارد تا هر خواننده که بشنود ونویسنده که بخواند وبشنود وبنویسد ازان بهره
تمام بگیرد وفایده بسیار حاصل کرداند وما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو حسبی
ونعم الحافظ المعین والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین
ودر خاتمه کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که مارا توفیق داد وعمر وتمکین بخشید
تا جواب این خارجی ناصبی برین وجه که موهنات شرق وغرب تا بقیامت
خوانند داده شد وشبهات ودعاوی مجبران همه باطل ومضمحل کرده آمد واز
باری تعالی خواستنی اید که اگر خطای یا زللی یا سهوی در قول وقلم آمده است مارا
عفو کند که هر تعصب وسخنان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بوده نه بر سبیل
ابتدا ودر تالیف این نقض تقرب بخدای تعالی کردیم وبمصطفی ومرتضی وبهمه ایمه
هدی تا در روز قیامت از رحمة وشفاعة ایشان بی نصیب نباشیم ومومنانی
که در حالت حیوة ما وبعد از ما بر خوانند مارا وهمه علمای شیعه را بدعای خیر یاد آرند
ودر خاتمه این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز ربنا
لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وانت مولانا فانصرنا
علی القوم الکافرین آمین یا رب العالمین ویا خیر الناصرین واستجب دعانا ودعاء
جمیع المومنین والمومنات برحمتک یا ارحم الراحمین ومخفی نماند که لطایف فواید واخبار
ونفایس زواید واسرار در کتاب مذکور بسیار است وما در مواضع متعدده ازین مجالس
از لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم وانرا زینت کتاب خود ساختیم

از جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهور خمس وخمسمایة
مرا روز آدینه بمدرسه بزرگ خود مجلس وعظ بود ودران میانه بر مذهب صباحیان
طعنی میرفت ومردم بلعنه ونفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند ازان میان
مجبری متعصب برخاست وگفت ای خواجه امام این قوم در حق علی خیر العمل بر کریبان
تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل سر بگریبان من بر آورده اند اما در وجوب معرفت
زبان بدهان تو بر کرده اند من بیرهن بر کنم تا گریبان نماند که ایشان سر بر کنند ترا
دشوارست که زبان از دهان جدا سازی ونظیر اینست آنکه چون شرف الائمه
ابونصر هسنجانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان وارکان دین و دولت
از وزرا وامرا وسپاه تقریر کرد که این مذهب اشعریان مجبر با مذهب باطنیان
برابرست در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی برخاست وگفت ای خواجه چه
فرق است میان ملحدان واین جماعت خواجه کرم وبلند گفت ای برادر فرق در
دو کانگی باشد واینجا یکانگی است ودر یکانگی فرقی نباشد واز لطایف او آنکه
چون سخن آن ناصبی معاصر او در فصلی از کتاب خود نوشته
که رافضی بشابهة ملحدان خیر العمل گویند ودر شهرهای ایشان نه شرع را حرمة
ونه دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودیم که خیر العمل در
زمان مصطفی زده اند ومذهب زیدیه اینست وملاحده چون در اصول با خواجه ناصبی
مشارکه کردند باکی نبود اگر بوسیله فروعی بشیعه مشابهة کردند هم باکی نباشد
که ملحد ملحد باشد با هر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه
شریعة را رونقی نباشد راست میگوید در قم خدای را بر عرش ننشانند ودر
قاشان رسول را سینه نشکافند ودر آوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند وبدر مصلی گاه ری
نگویند تا پیغمبر نباید معرفت خدای واجب نباشد ودر استراباد برای خر خداگاه
ننهند ودر سبزوار زنا ولواط باراده وقضای خدا نگویند همه جای اثبات عدل وتوحید
کنند وبر عصمت رسل وایمه دلیل آورند وبارکان شریعت معترف باشند وبرای

و قیاس و استحسان نگویند حاکم خدایی را واننده شارع مصطفی را اگر با این همه حجه اسلام
را رونقی نباشد گو مباش بلکه رونق دین و شریعت اینست و خلاف این بدعت
و تهمت و کین است و خصومت خواجه نه با آن و این است با امیرالمومنین است
و لا یحبه الا مومن تقی و لا یبغضه الا منافق شقی زسخن رافضیان قم و ورامین است
کلام خیر المرسلین است والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر آن ناصبی ذکر
نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن بغار برد که از شر او ایمن نبود
و ابوبکر که با وی میرفت نشان میکرد و ریشه دستار می انداخت و بروایتی چادر آسیا
میرفت تا مشرکان بجا اثر آن بروند و بروز بدر که رسول علیه السلام او را در عریش
برده بود او را بدست نگاه میداشت تا نگریزد و این گونه بهتانها بر ابوبکر نهند
جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه
عوام و اوباش بر طریق استهزا گویند و بر زعم مصنف اگر رسول علیه السلام شب غار
از ابوبکر می ترسید از عمر و عثمان هم می ترسید پس بایست که هر سه را با خود برده بودی
و آخر ابوبکر غیب دان نبود پس چنانکه پنهانی دیگران رفت پنهان ابوبکر نیز رفت
و بهمه حال رفتن محمد و بردن ابوبکر بفرمان خدای تعالی بود فافهم و آنچه گفت که
ریشه دستار می انداخت عالم الاسرار گواه است که بسمع من شیعی رسیده است
الا این نقل که این سنی کرده و اما حدیث کاو و ریش ندانم که ابوبکر چنان نیم شب تاریک
در مکه بی اتفاق آن همه کاو و ریش از کجا آورد تا بجایی که محالات است و آنچه
حکایت کرده اند روز کار بدر و عریش نامعقول می نماید زیرا که خالی از آن نیست که
حضرت رسول یا ترس از آن بود که او بمدینه گریزد یا بکفار مکه اگر می ترسید که بمدینه
گریزد پس خطا نکرد که روز احد نیز از گریختگان بود و گریختن ابوبکر و عمر پیش ظاهر است
که بدان مرتبه شجاع نبود که نگریزند و نیز برین تقدیر او را بمدینه رها بایستی کرد تا
دغدغه و بیم از گریز او نبایستی کردن و اگر می ترسید که بکفار مکه بگریزد بکر وقت خود
بگریختی که بدست رسول او را بدست نداشت تا بدانی که این حواله هم بر شیعه دروغ است

وازجمله لطائف

و از جمله لطایف او آنکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول
خلافت علی را بودی بایستی که با ابوبکر جهاد کردی که با معویه کرد نزدیک رافضی ابوبکر همان
و معویه همان و اتباع ابوبکر و معویه یکی اند بلکه معویه بهمه چیز از ابوبکر بیشتر بود بسپاه
و هم بقبیله و هم بمال و هم بشبنه و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که یک
روز بیست هزار آن آن افضل الناس با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز حرب
بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصا که منصوص بود از قبل خدا و رسول آن
روز همان علی بود بلکه آن روز قوی تر بود که ابوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوان
تر بود و بعهد رسول نزدیکتر بود و نه هرچه رسول در حق علی گفته بود از نص عصمت
در بناگوشش و پیش دیدها بود و تا سی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد
جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست که آنکه گفته که بایستی که با ابوبکر
و عمر جهاد کردی که با معویه کرد لازم نیست از چند وجه یکی آنکه آن روز قوت نداشت
که این روز را قیاس به مصطفی کرد در اول بعثت از آنکه بغار میگریخت و بآخر کار تیغ
و شمشیر میکشید و فتح مکه میکرد و پس بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد و تا در کار
او شبهتی نماند و دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی جهاد کرده بودی که معویه کرد از انکار فضل
و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان مستهلک کردن و بر ضعفا ظلم کردن با ایشان
جهان خواستی کرد چون نکرده بودند نکرد و عجب تر آنست که امیرالمومنین در وقتی که تا
امت خلیفه بود با بغاة و طغاة حرب کرد و مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تعنف
نموده بر روت شیخ میزند پس نبود با مصالحه با ابوبکر و عمر خصومت کردی خواجه او را کافر
و مبطل خواندی و اگرچه در ذکر حرب جمل و صفین تقیه او را ذکره میکند آن وقت
به تقیه حاجت نداشتی و زبان و قلم در میدان عداوة انگیختی و تهمتها نهادی و بهتانها
انگیختی اما امیرالمومنین علی عالمتر از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای
حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که نزدیک رافضی ابوبکر همان و معویه همان بلی همانست
اما مصلحت با اوقات تعلق دارد و آنچه گفته است که بروز حرب جمل بیست هزار مرد

باید کرد بروز کار جو

گشته آمده عجبست که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است
که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از برکات معجزه رسول بود و بعد از وی عاجز
و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار از
ناکثین را بیک روز هلاک کرد و آن بغض علی و عداوة او ایشان را از افاضل الناس خوانده است
و نمیدانم که از افاضل الناس چگونه باشند جماعتی که تیغ در روی امام کشند و اورا دشنام
دهند که بانگ میزدند و میگفتند الا ان ابا الحسن قد اشرک علی مشرک شد تا این همه
باغیان مسلمان و بهشتی و از افاضل الناس باشند اما آنها که گویند که امام بنص باید
دون اختیار بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند ای مسلمانان اگر منکران امامت
ابوبکر رافضی باشند منکران امامت علی چرا سنی و بهشتی باشند نه هردو بر یک حد
است که آنچه رافضیان را لازم است در انکار امامة ابوبکر و عمر طلحه و زبیر و عایشه را
هم چندان لازم است در انکار امامة علی که بیعت و اختیار در هردو حاصل است یا
آن دعوی نکند یا دست ازین طریقه بدارد که هردو دعوی بهم راست نیاید چنانکه
گفته اند ع دست و جوز از خمیره هردو بیرون ناید بهم ف وایضا ناصبی مذکور
فصلی دیگر در ترویج مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت بیشتر بدو کار
بازبسته است که امت را امام اعظم برای ان کار می باید اول آنکه حق را بخداوند حق
رساند و داد و انصاف ضعیف از قوی بستاند دوم بدان باید تا حق خویشتن بر
خویشتن بتواند نگاه داشتن پس بقول رافضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که
نه حق خود را نگاه توانست داشت و نه حق غیری را بوی توانست رسانید و نه قوة آن
داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی اورا باسیری و عاجزی و مظلومی و مجبوری
نهاده است که عمر در برشکم زنش تواند زدن و ابوبکر حق او تواند بردن و خالد شمشیر
در گردن او تواند کردن و عثمان چوب بر سر او تواند زدن و معویه با او حرب تواند
کردن و طلحه و زبیر با او آن همه زشتیها توانند کردن پس او بدین عجز و بدین حرمة
امامة و زعامة جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی چگونه چنان کس را که ناچار قایم

مقام رسول خود کند و رسول او را وصی و خلیفه چون نماید پس این تاوان هم خدای راست
اولا و هم رسولش را ثانیا و هم علی راست ثالثا که تیغ نزد و فرمان خدای بجا نیاورد
یا مداهنه کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده اند که اولا گوییم معلوم است
که درجه خدای تعالی درجه وحدانیه است و مثل و مانند و شریک اورا متصور نیست و چنین
و خوف و مداهنه در حق خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوق اند و حصول این
معانی در ایشان ممکن باشد پس گوییم چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر و قادر
و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستاده اوست از شهر مصر بدر میکنند
و از خوف تنها برهنه پای میگریزد چنانکه خود در کتاب کریم ازان خبر داده که فخرج
منها خایفا یترقب و نمرود مخلوق عاجز دعوی خدایی میکند و خلیل را بآتش می
اندازد و در خلاص او توقف میکند و چون زکریای بیگناه را میکشند و جرجیس معصوم
را هزار بار میکشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریای بیگناه عالم پر میشود
توقف میکند و چون جهودان دون بطلب مسیح می آیند او را بشب پنهان از ایشان
بآسمان می برد و چون محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام که سید همه مخلوقات اظهار
دعوت میکند پدر خالد که سیف الله سفیان است شکمبه ناقه بر پشتش می نهند و ابو
جهل سنگ بر پایش میزند و پدر خال المومنین سنگ بر لب و دندان او میزند
و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را بشب تاریک پنهان از خلق بغار میگریزاند
و خدای تعالی بدان باید که حق بر حق داران نگاه دارد و انبیای خود را نصرت دهد و اعدای
خود را زبون کند هما ما که بنا اصل و قاعده که خواجه ناصبی مجبر آورده است نه او
خدایی را شایسته است و نه انبیای او صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه
بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه شاید و آنکه چنین خایفی و درماندگی باشد رسالة
را چگونه لایق بود اگر شان آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیوم است
که امام مخلوقست نه خالق و ولی است منصب نبی ندارد این توقف نیز برای مصلحة
باشد و اگر عجز با آنکه که خالد شمشیر در گردن کند و خود نکرد عجز اینجا بیشتر باشد که بعد از خالد

بلکه شکستن ناقه بر پشت نهد و نهاد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زدند و زخم خود بکار قوه و زهره آن داشت عجز انجا بیشتر باشد که ابو سفیان سنگ بر دندان زدند و زد
پس اگر علی با آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت جن و انس را نشاید
و اگر عجز و توقف بمصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت
نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اول خدا را باشد که او را که از مدینه و مکه
و بیت المقدس بشب پنهان باید کریختن رسالت فرماید و ثانیا موسی و عیسی و محمد را
باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد
که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچ از این انبیا لایق
رسالت نبوده اند لخوفهم و عجزهم و ضعفهم و الا چون در شان ایشان روا است در شان
امام که درجه او کمتر است روا باید داشتن و دست از این طریقه بد بی عجز و غضب
نامعقول کذاشتن و از لطایف او انکه در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود
افترا نموده و کفته که بنزدیک رافضی خروس که بانگ کند هم باید که معصوم و دور از
خطا باشد در جواب کفته که بلی چنین است و چنین کیر بدان دلیل که اگر خروسی
باشد که بی وقت بانگ کند پیرزن در خانه کوید که شوم است این را باید کشتن و از اینجا
ظاهر شود که پیرزن عارفتر باشد از ناصبی که او کوید اگر خروسی خطا کند و بی وقت خواند
باید کشتن و ناصبی نداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد با او متابعت او قبول نباید کردن
و از لطایف او انکه در موضعی که ناصبی مذکور کفته که عجب است که صحابه با آنکه مجاور
حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابو جعفر طوسی و ابو جعفر بن بابویه و علم
الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند بدیدند جواب کفته
که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این رد بر خواجه ناصبی است که کوید عبد الله
و عبد المطلب و ابو طالب و اینها با نور مصطفی و مجاورت آن او را ندیده اند و آن
معجزات قبول نکردند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن سلمان فروش
و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند و همه بهشت روند

اکر آن

اگر آن عجبست این عجبتر است تا خواجه دکر باره داند که رستکاری بشهر و بیته تعلق ندارد
و قیاس کند که علم الهدی و دو ابو جعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای
نواصب مقابل مستند یا نه و چون بهتر ندمی طالعه بکند که معصیت هر چند کمتر بهتر

قدوة المفسرین الشیخ ابو الفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی

از اعلام علمای تفسیر و کلام • و عظمای ادبای انام است • از خاندان فضل و زیرکی
و اولاد امجاد بدیل بن ورقاء الخزاعی است که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده و سابقا
در مجلس طوایف مومنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبد الله
و محمد و عبد الرحمن پسران بدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در
رکاب حضرت امیر المومنین علیه السلام مسطور کشته و جد او خواجه امام سعید ابو سعید
مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراء فی مناقب الزهرا است از اعلام زمان خود
بوده و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از
مشاهیر روزکار است و بالجمله ماثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تاویلات
سقیم مخالفان اثیم • و تعسفات نامستقیم مبتدعان رجیم • بر همکنان مخفی نیست از
تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف
باو رسیده اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در و ثاقت تحریر و عذوبت
تقریر و دقت نظر بی نظیر است فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از اینجا اقتباس
نموده • و جهة دفع توهم انتحال بعضی از تشکیکات خود را بران افزوده • در مطاوی
این مجالس پر نور سطری از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطور است
و او را تفسیر عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشارت نموده اما تا غایت بنظر
مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ
ابو الفتوح نموده و کفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی مصنف بیست مجلدات از
تفسیر قرآن و در موضع دیکر کفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی را بیست مجلد تفسیر قرآن
تصنیف اوست که ایمه و علمای همه طوایف طالب و راغب اند انرا و ظاهرا الکز آن

مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که نسخهٔ تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام
بقدر سی هزار بیت باشد و شاید که هشت مجلد نیز باشد پس باقی آن مجلدات از
تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله تعالی لتحصیله والاستفادة منه بمنه وجوده
از بعضی ثقات مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم
عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل
الطبرسی از نحاریر علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت
در فنون فضل و کمال بیانی کافی و دلیلی وافی است معاصر صاحب کشاف بوده و بعد از
فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده آن را پسندیده و تفسیری دیگر
مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف کشیده
و آن را جوامع نام نهاده و این دو تفسیر در میان فضلا متداول و مشهور و معتبر و منظور است
و تفسیری ثالث اخصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام هست قبر شریفش در
موضع مطهر غسلگاه از مشهد مقدس رضوی واقعست و فقیر بشرف زیارت او
رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده
الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی
علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم حسن
الکلام و ثقه در حدیث بود و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است
چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از کتاب خلاصه بان تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ
مشهور از علمای شافعیه است و نووی که از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب
تهذیب الاسماء در سلک ائمهٔ شافعیه ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب
او را برین وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری و از اینجا اختلاف این دو محمد
در جد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه
مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد
ابن جریر یکی است و لهذا بعضی از جهال اهل سنت در مقامی که علمای شیعه از تاریخ محمد بن

جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر
شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی
است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است
در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر فقیر
رسیده و بعضی از فواید آن را در سلک انتخاب کشیده ابو علی الحسن المثلث بن الحسن
المثنی بن الامام الهمام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام
در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر است
علیه السلام و او برادر عبد الله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه دختر امام حسین
است علیه السلام و یحیی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین
شهید فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات
علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی ع
منقولست که بعد از قضیهٔ کربلا هیچ واقعه اهل بیت ما را صعب تر از واقعهٔ فخ نبوده
و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبد الله در زندان عباسیه
وفات یافتند ابو محمد عبد الله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما شیخ بنی
هاشم بود در زمان خود و بنا بران او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصهٔ دو سبط
بود مادرش فاطمه بنت الامام حسین علیه السلام و پدرش حسن بن الحسن علیه السلام
و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلوات الله علیه روزی از وی پرسیدند که شما
از چه جهة افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما
آرزو نمی بریم که از دیگران باشیم شعر در آرزوی رتبهٔ مایند دیگران ** ما را
برتبهٔ دگران نیست آرزو ** و از لطایف کلام او که صاحب استیعاب در ترجمهٔ
حضرت فاطمه ع آورده آنست که عبد الله روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد
و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبد الله پرسید که رای
ابو محمد بگو که سن فاطمه دختر رسول خدا بچند سال رسیده بود عبد الله گفت سی سال

دیگر باره از کلبی رسید و او گفت یحیی و پنج سال آنگاه هشام بعبد الله گفت که بشنو که
کلبی که صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبد الله گفت ای امیر تو احوال ما در مرا
از من پرس و احوال ما در کلبی را از و بپرس و محمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل
باخمری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد اویند عبد الله در حبس منصور دوانیقی درجه شهادت
یافت یحیی بن عبد الله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان
خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای
آن نواحی و اطراف برو جمع شدند و چون خبر او بهرون رسید فضل بن یحیی برمکی را با
پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی
بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار باو کرد و کتابات محبت آمیز بیحیی نیز
نوشت و تعهد امان او از هرون نمود تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که
فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم
اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و دران باب کتابتی بفضل نوشت و فضل
کتابت او را بخدمت هرون فرستاد تا از آنجا عهد نامه مشتمل بر شهادت قضاة
و اشراف و اعیان که در خدمت هرون می بودند آوردند و فضل آن عهد نامه را بیحیی
فرستاد و یحیی بران اعتماد نموده نزد فضل آمد و فضل او را همراه ببغداد برد و چون در
بغداد او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد
و اقطاع خوب و منزل خوب جهة او مقرر نمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند
و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف مبارکباد قدوم او گفتند و شعرا
دران باب لآلی نظم سفتند و از انجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفت که این چند بیت
از اوائل آنست شعر لعمرک ما ود الغوانی بدائم ٭ ولا اللیل من تغنی بهن بدائم ٭
ظفرت فلا شلت ید برمکیة ٭ رتقت بها الفتق الذی بین هاشم ٭ علی خیر اعیا الراتقین التیامه ٭
فکفوا وقالوا لیس بالمتلائم ٭ فاصبحت قد فازت یداک بخطة ٭ من المجد باق ذکرها فی المواسم ٭
وما زال قدح الملک یخرج فایزا ٭ لکم کلما ضمت قداح المساهم ٭ و بعد از آن اندک روزی

چنانچه

چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا آورده عبد الله بن مصعب بن الزبیر کینه
دیرینه بران داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بر آنکه خروج کنیم بر هرون
الرشید و یحیی جهة دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و پنجه در پنجه او
فرو برده گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلافة والخروج علی امیر
المومنین فکلنی الی حولی و قوتی واسحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری
مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل
آن کلمات گفته و هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همان روز بمرد
و آخر هرون یحیی را با نسخه امان حاضر ساخت و ابو البختری و محمد بن الحسن الشیبانی
صاحب ابو حنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگویی درباب این امان آیا صحیح است
یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از و روی بگردانید و متوجه ابو البختری شد
و آن ملعون بجوش آمد بهرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است پس
هرون او را بنواخت و گفت انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلک و آنگاه نسخه
امان را پاره ساخت و ابو البختری آب دهان بر آنجا انداخت و بعد از تمهید این
بهانه حکم بحبس یحیی نمودند و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس
وفات یافت و اشارت باین ظلم و غدر نموده ابو فراس حمدانی رحمه الله
در قصیده شافیه آنجا که گفت شعر یا جاهدا فی مساویهم یکتمها ٭
غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم ٭ موسی الجون ابن عبد الله المحض در تاریخ الملوک
عباسی مسطور است که طایفه شیعه همت مردم را بخلافت او دعوت مینمودند و او خود را
ظاهر نمی ساخت تا آنکه اولیای او در حجاز و یمن خطبه بنام او خواندند و او همچنان پنهان
بود و میخواست که قلعه محکم بدست آورد آنگاه ظاهر شود و دران اثنا منصور عباسی
برو ظفر یافت و هزار تازیانه او را زد و از و آهی سر نزد و گماشته منصور چون آن
حالت را دید گفت مرا عجب نمی آید از جماعت دزدان که صبر بر مانند این عذاب کنند
بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و اینچنین صبر نماید موسی چون

بخلافت خود

آن سخن شنید این بیت بر و خواند شعر الى من القوم الذين رئيتهم جلدا
وصبرا لقوة السلطان ❊ وبعد ازان گفت اهل الحق اولى ان يصبروا على ما نالهم في حقهم
من اهل الباطل على باطلهم و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید درآمد
و پای او بر روی فراش بلغزید و بیفتاد و از مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی
خطاب برشید کرد و گفت که این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی و او را اشعار
خوب بسیارست از انجمله آنکه گفته شعر تولت بهجة الدنيا فكل جديد ها خلق ❊
وخان الناس كلهم فما ادري بمن اثق ❊ رايت معالم الخيرات سدت دونها الطرق ❊
فلا حسب ولا نسب ولا دين ولا خلق ❊ فلست مصدق الاقوام في شيء وان صدقوا ❊

ابو عبد الله محمد بن ابراهيم بن اسمعيل بن ابراهيم المعروف بطباطبا ابن حسن
ابن حسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلام در تاریخ الملوک و غیره مسطورست که
او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مامون در کوفه خروج نمود
و چنانکه در احوال ابو السرایا از مجلس نهم خواهد آمد میان او و لشکری که حسن بن سهل از
بغداد بدفع او فرستاد محاربه واقع شد و ابو السرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود
ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او را صعب دید التماس نصیحتی
از و نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
اوصيك بتقوى الله فانها احصن جنة وامنع عصمة وبالصبر فانه افضل مفزع ومحمد
معولا وان تستتم الغضب لربك وتدوم على منع ذنبك وتحسن صحبة من استجاب لك
وتعدل بهم عن المزالق ولا تقدم اقدام متهور ولا تضجع تضجع متهاون واكفف عن
الاسراف في الدماء ما لم يوهن ذلك منك دينا او يصدك عن صواب وارفق بالضعفاء
واياك والعجلة فان معها الهلكة واعلم ان نفسك موصولة بدماء آل محمد عليه السلام ودمك
مختلط بدمائهم فان سلموا سلمت وان هلكوا هلكت فكن على ان يسلموا احرص منك على
ان يعطبوا ووقر كبيرهم وبر صغيرهم واقبل راي عالمهم واحتمل هفوة ان كانت من جاهلهم
رعى الله حقك واحفظ قرابتهم نصحك الله نصر كريم ولي الناس الخيرة لانفسهم فيمن يقوم

التضجع في الامر
التقصير فيه [illegible]

العطب الهلاک [illegible]

مقامی لهم من آل علي فان اختلفوا فالامر الى علي بن عبيد الله فاني قد بلوت دينه و رضيت
طريقته فارضوا به واحسنوا طاعته تحمدوا رايه وباسه و چون وفات یافت ابو السرایا
او را در شب دفن کرد و در مرثیه او چند بیت گفت که از جمله آن این یک بیت است شعر
عاش الحميد فلما ان قضى ومضى ❊ كان الفقيد فمن ذا بعده الخلف ❊ مظهر قهر الجبار
الثائر بن الامام موسى الكاظم عليه السلام مظهر آتش قهر الهی ❊ و اخگر فروزنده
دودمان رسالت پناهی بوده ❊ چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور بابن
طباطبا از پیش خود نایب حضرت امام رضا علیه السلام ساخته بر خود و سایر سادات
امیر گردانید زید مذکور را بتسخیر بصره فرستاد و زید چون شعله نار بر بصره مستولی
شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان آتش زد و بدین
سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته نزد مامون بمرو بردند و در آنجا وفات
یافت علي بن عبيد الله الاعرج بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن ابي
طالب عليهم السلام در کتب نسب مسطورست که او بغایت بزرگ بوده و ریاست
عراق تعلق باولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوة بوده است
و در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که او در زمان خود ازهد و اعبد آل ابی طالب
بود و اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام علی رضا علیهما السلام داشت و حضرت
امام رضا او را زوج صالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و با اصحاب
همواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد خود از
ابو السرایا جهة او بیعت بستاند علی از آن معنی امتناع نمود تا آنکه او از احوال محمد بن
محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت
علی بن عبید الله در اوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا ازان مانع است گفت اجلال و هیبت او مرا
ازان باز میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام را علیه السلام اندک بیماری
روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم

واو را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملازمت نمایی آنگاه بخدمت آنحضرت
آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آوردند و علی بغایت
خوشحال شدند و بعد از آن علی بن عبید الله بیمار شد پس حضرت امام رضا علیه السلم
او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آن قدر نشستند که
هر که در آن خانه بود بیرون رفت و چون آنحضرت نیز بیرون رفت و من نیز در عقب
او بیرون آمدم خبر داد مرا کنیز من که در خانه علی بن عبید الله بود که ام سلمه زن علی بن
عبید الله از پس پرده بحضرت امام علیه السلام نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت
او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آنرا می بوسید
و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی
ابن عبید الله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص
بجا آورده بود پس من آن صورت را بخدمت حضرت امام علیه السلام عرض نمودم
آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عبید الله و زن او و فرزندان او از اهل
جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر یعنی معرفت
امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی کرد اندیشان چون دیگر مردم نخواهند بود
عبد الله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام المعصوم علی زین العابدین
علیه السلم از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و طهارت مشابه جد خود امام
زین العابدین بود و لهذا از دست اعادی دین شهید گردیده نسب شریف او
در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور بابن
الطقطقی که از اجله علمای نسب بوده برین وجه است که مذکور شد و در تحت نام
شریف عبد الله نوشته که شهید شد و او را عقب نیست و در آخر گفته که در شوشتر
مدفون است و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی
که از مصنفات شریفه اوست نسب شریف او را بهمان طریق ذکر نموده و مولف
کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامه

سید اجل نقیب عضد الملة والدین حسنی متولی مزار فایض الانوار امام زاده عبد الله مذکور سلام
الله علیه را نوشته در آنجا تلقیب صاحب مزار بزین العابدین نموده برین وجه که بعد از ذکر نام
سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه و آبایه
السلام و از آنجا ظاهر میشود که نام شریف او عبد الله و لقب منیفش زین العابدین بوده
بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی است که اول بار قبه شریف حضرت امام موسی
کاظم و امام محمد جواد را علیهما السلام بنا نهاد و بعد از آن متاخران سادات حسینی مرعشی
شوشتر بران عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج آن مزار فایض الانوار که از اشرف
و الطف بقاع شوشتر است نمودند شکر الله سعیهم الحسن بن حمزة بن علی بن عبد
الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم
شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان می بوده و بمرعشی معروفست و از بزرگان این طایفه و
فقهای ایشان بود و آخر ببغداد آمد و شیوخ ملاقات او نمودند و در سنه ست وخمسین وثلثمایه (در حاشیه: نمودند و در سنه ثمان وخمسین وثلثمایه وفات)
یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطایفة وفقهائها کان فاضلا
ادیبا عارفا زاهدا ورعا کثیر المحاسن او چنانچه روی عنه التلعکبری وکان سماعه منه اولا
سنه ثمان وعشرین وثلثمایه وله اجازة منه بجمیع کتبه ورواياته و از شیخ طوسی رحمه الله
نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از او در سنه اربع وستین وثلثمایه بوده و این تاریخ
سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع نمیشود و خاتم المجتهدین شیخ
زین الدین علی الشامی العاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل
نموده از او در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدم اما در کتاب رجال نسخه معتبری که از
جناب شیخ بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان از او در سنه اربع وخمسین وثلثمایه
بوده و بنابرین دو نسخه تناقض میان آن دو تاریخ برطرف میشود احمد بن علی بن محمد
ابن جعفر بن عبد الله بن الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بوده و روایت حدیث از کوفیان اصحاب
داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و در روایت مومن و کتاب تاریخ الرجال

بسیار داشت و اورا تصانیف است از انجمله انچه بما رسیده کتاب معرفة است •
وکتاب فضل مومن • وکتاب تاریخ الرجال • وکتاب مثالب الرجلین والمرتین •
محمد بن علی حمزة بن الحسن بن عبیده بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلم
شیخ نجاشی گفته که او ثقه وعین است در حدیث وصحیح الاعتقاد و از راویان
امام علی نقی و امام حسن عسکری است وبعد از وفات حضرت امام حسن عسکری ع
مادر حضرت صاحب الامر علیه السلام در خانه او بسر می برد و از تصانیف اوست
کتاب مقاتل الطالبیین **علی بن الامام الهمام جعفر الصادق علیه السلام** از راویان
پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام موسی و برادر زاده خود حضرت امام رضا علیه
بوده و اورا کتابیست مشتمل بر ذکر انچه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابو عمرو
کشی روایت نموده انچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او و تادب او نسبة بحضرت امام
رضا علیه السلام با انکه عم انحضرت و بمنزله پدر بود وعلامه حلی در کتاب خلاصه فرموده
که حال او برتر است از انکه بوصف این اوصاف مبین کردد در رساله نسب کاشیغ مذکور
که علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده و از برادر
خود امام موسی کاظم علیه السلام علم آموخته ونسبة او بعریض است و ان قریه ایست چهار
میل از مدینه دور و در مختار کشی از علی بن جعفر منقولست که گفت یکی از واقفیان که بر
امامت حضرت امام موسی وقف مینمایند نزد من آمد وگفت که برادر تو امام موسی را
چه شد گفتم وفات یافت گفت وفات اورا از کجا دانسته گفتم اموال او قسمت کردند
و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق آنکه بعد از و بامامت مقرر بود گفت
کیست ناطق بعد از و گفتم پسر او علی رضا گفت اورا چه شد گفتم وفات یافت
گفت از کجا آنرا دانستی گفتم قسمت امواله ونکح نسائه ونطق الناطق من بعده گفت
کیست ناطق بعد از و گفتم ابوجعفر محمد جواد انگاه با من خطاب نمود و گفت ترا شرم
نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر اینچنین سخن در حق
خورد سالی میگویی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که باین صورت نزد من آمده

انگاه

انگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است
هرگاه خدای تعالی خورد سالی را لایق امامت ببیند و این ریش سفید لایق آن نه بیند
واز حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابوجعفر محمد جواد
علیه السلام نشسته بودم وعلی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این
جوان چه کس است واشارت بحضرت امام محمد جواد علیه السلام نمود گفتم این وصی رسول
خداست اعرابی گفت سبحان الله الحال دویست سال بیش است که رسول خدا وفات
یافته واین جوانی نورسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی علی
بن موسی است وعلی وصی موسی بن جعفر وموسی وصی جعفر بن محمد وجعفر وصی محمد بن
علی ومحمد وصی علی بن الحسین وعلی وصی حسین وحسین وصی حسن وحسن وصی علی بن
ابی طالب وعلی وصی رسول الله صلی الله علیه وعلیهم ودر بین اثنا اطبای را حاضر
کردند که حضرت امام محمد جواد را علیه السلام فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست
وبا امام محمد جواد گفت ای سیدی من دستوری ده که اول مرا فصد نماید تا زهر و حدت
نیشتر را پیش از تو متحمل شوم انحضرت تجویز نفرمودند وخود فصد کردند چون خواستند
که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخاست وکفش انحضرت را پیش پای او نهاد
ابوجعفر الحسینی از اولاد زید النار • و در فضل وکرم مشهور روزگار است • ممدوح جمیع
سدانی بوده • و با ملوک آل سامان مخالطه میفرموده • و ابو الغایز که در شیراز با عضد
الدولة بوده • از نسل ابوجعفر مذکور است **سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد
بن علی بن عبدالله بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری** در خلاصه وغیره مذکور است
که او از راویان حضرت امام رضاست علیه السلام و پدر او از راویان حضرت
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود و هر دو ثقه اند و شیخ ابو عمرو کشی روایة
نموده که روزی حضرت امام موسی علیه السلام بسلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا
نصیب فرزندی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله هست گفت آری گفت دو مرتبه
نصیب از فرزندی حضرت امیر المومنین علی علیه السلم داری گفت آری گفت پسر جعفر

رحمه الله حتی گفت آری آنگاه آنحضرت گفت یا هلا الذی انت علیه ما انتفعت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو درباره ایمه اهل البیت علیهم السلام صحیح نمی بود فرزندی ایشان ترا نفعی نمی رسانید السید الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بود و نقابت سادات عالیه رجات عراق از روی فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته بجمع آن بسید رضی الدین نمود و در نود و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت و میر مرتضی برو نماز کرده او را در مشهد کربلا دفن نمودند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او قصاید نیکو گفتند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابو احمد سیدا عظیما مطاعا و کانت هیبته اشد هیبة و منزلته عند بهاء الدوله ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد و ذی المناقب و کان فیه کل الخصال الحسنه الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم السید الاجل النحریر الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام شریف عراق • و مجتهد علی الاطلاق • و مرجع فضلای آفاق بوده رهنمای که در مدارج هدایة و معارج ولایة علامات قدر و امارات انشراح صدر ش بمرتبه ظاهر گردیده • که از جد ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی باو رسیده • صاحب تیخ که مجاوران مدارس و صوامع نواله روزی از خوان احسان او میخوردند • و مسافران مراحل مسایل توشه تحقیق و ارمغان تدقیق • از خوشه چینی خرمن فضل او می بردند طالبان راه ایمان و سالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع و محکمه عقل استفتا از رای روشن او مینمودند • و آینه مشکلات خود را بصیقل هدایة او می زدودند • مدتی مدید بامارت حج که اعظم امور اسلام و صنو مرتبه خلیفه و امام است لوای ریاست دین و دنیا بر افراخته • و در حجر حجر یمانی که مقام رکن امانت مراسم اسلام بجا آورده

و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده • و زروی بر صفه صفا و مروه مروت آورده • و چون حادی قافله مدح گستری قطار نجایب القاب مستطاب آن شریف عالی جناب را در بادیه بیکران اطناب و اسهاب از رتل الحمی نعت و وصف و سقط اللوای شرح و بسط در نمی تواند گذرانید حتی یبلغ الهدی محله • و زمام جنش آهنگ کلام ترزبل ادراک او را که آن مرام نمیتواند کشید حتی یبلغ الکتاب اجله • خاطر فاتر طبع قاصر خود را در سیر این وادی و طی این بوادی عاجز میشمارد • و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر می آرد • شعر • ساربانا جمال کعبه کجاست • که بمردیم در بیابان • شعر • و وجه تلقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رساله جهل حدیث • [illegible] بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیر المومنین را علیه السلام در خواب دید که با او میگوید که بگو علم الهدی بگوی که بر تو دعای بخواند تا شفا یابی محمد وزیر مذکور گوید که از آنحضرت پرسیدم که کیست علم الهدی گفتند علی ابن الحسین الموسوی آنگاه وزیر رقعه مشتمل بر التماس دعای اجابت نمود بخدمت میر نوشت • میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی و وزیر عرض رسانید که والله که ننوشته ام بخدمت شما الا آنچه امیر المومنین مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر ببرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و ابای میر مرتضی را از آن لقب مذکور ساخت قادر با میر مرتضی گفت که قبول کن ای مرتضی آنچه جد تو ترا بآن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان او را در القاب او داخل سازند و از آن زمان بآن لقب مشهور شد و وجه توصیف او بثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه آن سید انام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذی المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس و خمسین و ثلثمایه و حاله فی الفضل و العلم اجل من ان یحکی و اشهر

ر
فاتر

[illegible] غیر آن

و در اینجا حکایات لقب [illegible] و [illegible] بود
درج نمود و چون از نوشتن آن [illegible] شریف

من أن يذكر وخلف بعد وفاته ثمانين ألف مجلد من مقرواته ومصنفاته ومحفوظاته
ومن الاموال والملك والاملاك ما يتجاوز عن الوصف وصنف كتابا يقال له الثمانيني
وخلف من كل شي ثمانين وعمّر احدى وثمانون سنة فمن اجل ذلك سمي الثمانيني شيخ
نجاشی گفته که ابو القاسم المرتضى حاز من العلوم مالم يدانه فيه احد في زمانه وسمع
من الحديث فاكثر وكان متكلما اديبا شاعرا عظيم المنزلة في العلم والدين والدنيا
ويافعی در تاريخ خود گفته الشريف المرتضى ابو القاسم علي بن الحسين بن موسى
الحسيني الموسوي كان نقيب الطالبيين وكان اماما في علم الكلام والادب والشعر
وللمرتضى تصانيف على مذهب الشيعة ومقالة في اصول الدين وله ديوان شعر
كبير وقد اختلف الناس في كتاب نهج البلاغة المجموع من كلام علي بن ابي طالب
هل هو جمعه او اخوه الرضي وقيل انه ليس من كلام علي ع وانما احدهما هو الذي
وضعه ونسبه اليه والله اعلم وله الكتاب الذي سماه الغرر والدرر وهي مجالس
املاها تشتمل على فنون من معاني الادب تكلم فيها على النحو واللغة وغير ذلك وهو
كتاب يدل على فضل كثير وتوسع في الاطلاع على العلوم وذكره ابن بسام الاندلسي
في اواخر كتاب الذخيرة فقال هذا الشريف امام ائمة العراق بين الاختلاف والافتراق
اليه فزع علماؤها واخذ عنه عظماؤها صاحب مدارسها وجامع شاردها وآنسها وسارت
اخباره وعرفت به اشعاره وحمدت في ذات الله مآثره وآثاره وتواليفه في
الدين وتصانيفه في احكام المسلمين مما يشهد انه فرع تلك الاصول ومن اهل بيت الرسول
مؤلف گويد که آنکه يافعی گفته که مردم را خلاف است در آنکه کتاب نهج
البلاغه تاليف کدام يک از آن دو برادرست خلافی بی ثمرست چه هر يک از ايشان
را از فضل ديگری حظی وافرست واگر احيانا ايشان را بتحقيق آن اهتمامی واقع بودی
می بايست که از فضلای شيعه بپرسند تا جواب صواب بشنوند که جمع سيد رضی الدين
است رضی الله عنه فان صاحب البيت ادرى بالبيت واما آنکه نقل نموده که بعضی
گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امير عليه السلام نيست وواضع آن يکی از آن

دو برادر

دو برادرست اصلی ندارد چه هيچکس غير يافعی در هيچ کتب اين سخن را در تمام خطب اين
کتاب مستطاب نگفته بلکه آنچه تا غايت بنظر رسيده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت
در خصوص خطبه شقشقيه مشهور متواتره اين تهمت کرده اند وشارح نهج البلاغه علی بن
عبد الحميد معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شريک است تصحيح آن نموده ودر تاريخ
ابن کثير شامی مسطورست که الشريف الموسوي الملقب بالمرتضى ذي المجدين كان اكبر
من اخيه الرضي ذي الحسبين نقيب الطالبيين وكان على مذهب الامامية والاعتزال
يناظر على ذلك وكان يناظر عنده في كل مذهب وله تصانيف في التشيع اصولا
وفروعا وابن اثير جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج مائه رابعه بقول فقهای شافعی
ابو حامد احمد بن طاهر اسفراينی است وبقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی
وباعتقاد مالکيه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر وبروايت حنبليه ابو عبد الله الحسين
ابن علی الحامد وبروايت علمای اماميه الشريف المرتضى الموسوي وعلامه حلی در کتاب
خلاصه گفته که حضرت مير را مصنفات بسيارست که ما آنرا در کتاب کبير خود ذکر کرده ايم
وعلمای اماميه از زمان او تا زمان ما که ششصد ونود وسه از هجرت گذشته استفاده
بکتب او می نموده اند واو رکن ايشان ومعلم ايشان است قدس الله روحه وجزاه
عن اجداده خير الجزاء واجل کتب او در کتاب رجال شيخ نجاشی مذکور شده
کتاب تفسير سوره حمد وبعضی از سوره بقره است وتفسير آيه قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم عليکم • ورساله در تحقيق معانی آيه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم في البر والبحر وتفسير
قوله تعالى ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا • کتاب الموضح عن
جهة اعجاز القرآن وهو الكتاب المعروف بالصرفة • وکتاب الملخص في اصول الدين •
کتاب الذخيره • کتاب جمل العلم والعمل • کتاب تقريب الاصول في الرد على يحيى بن
عدي • کتاب الرد على يحيى ايضا في اعتراضه دليل الموحدين في حدوث الاجسام والرد
عليه في مسئلة سماها طبيعة المسلمين • مسئلة في كونه تعالى عالما • مسئلة في الارادة •
مسئلة اخرى في الارادة • کتاب تنزيه الانبياء والائمة عليهم السلام • مسئلة في التوبة •

كتاب الشافي في الامامة • كتاب المقنع في الغيبة • كتاب الخلاف في اصول الفقه •
مسيلة في التاكيد • مسيلة في دليل الخطاب المصباح في الفقه شرح مسايل الخلاف • مسيلة
في المتعة • المسايل المحمديات خمس مسايل • المسايل البادرايبات اربع وعشرون
مسيلة المسايل الموصليات ثلث في الوعيد والقياس والاعتماد • المسايل المصريات
الاوايل خمس المسايل الثانية • المسايل الرمليات سبع مسايل المسايل التبانية
ثلث مسايل سال عنها السلطان • كتاب الغرر • كتاب الوعيد • كتاب الذريعة
تفسير قصيدة • كتاب مسايل انفرادات الامامية وما ظن انفرادها به • مات رضي الله عنه
لخمس بقين من شهر ربيع الاول سنه ست وثلاثين واربعمايه وصلى عليه ابنه في داره
ودفن فيها وتوليت غسله ومعي الشريف ابو يعلى محمد بن الحسن الجعفري وسلار بن
عبد العزيز السيد الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى بن ابراهيم
ابن الامام الهمام موسى الكاظم عليه السلام كنيت شريفش ابو الحسن ولقب
مرضيش رضي است وذي الحسبين برادر مير مرتضى علم الهدى ودر عصمت وطهارت
بركزيده خداست نقيب علويه واشراف بغداد بلكه قطب فلك ارشاد ومركز دايره
رشاد بود • صيت بزرگي وجلالت او دا گوش ملك شنيده • واوازه فضل وبلاغت او
بايوان فلك رسيده • اشعار دلپذيرش دست تصرف از دامن فصاحت آرايي در شاخ
بلند سحر آزمايي زده • وپاي ترقي از حضيض بلاغت گستري بر ذروه شاهق معجزه
پروري نهاده • پايه فضل وكمال ومعالي وخصال او ازان گذشته كه زبان ثنا وبيان
مدحت ازكنه رفعت ان عبارت تواند كرد • حظا هرست كه چون جمال بغايت رسد
دست مشاطه بيكار ماند • وچون بزرگي وجلال بحد كمال كشد بانار وصفان شكسته گردد
شعر زروي خوب تو مشاطه دست باز كشيد • كه شرم داشت كه خورشيد را بيارايد •
ابن كثير شامي گفته كه مير رضي الدين بعد از پدر نقيب علويه بغداد شد ولوفاضل
ودين دار بود ودر فنون علم ماهر بود وسخي وجواد وپرهيزكار وشاعر بي نظير بود
تا انكه گفته اند كه او اشعر قريش بود در پنجم محرم سنه ست واربعمايه وفات يافت

وفخر الملك وزير سلطان بهاء الدوله ديلمي وقضاة واعيان بر جنازه او حاضر
شدند ووزير مذكور بر و نماز گذارد وبعد ازان منصب نقابت او با ديگر مناصب
عاليه شرعيه مانند امارت حج وغيره برادر بزرگ او مير مرتضى مفوض شد ومير مرتضى
وابو العلاء معري وبسياري از افاضل شعرا در مرثيه او اشعار خوب گفتند واز جمله
مرثيه معري اين يك بيت است شعر تكبرتان حبال قرك للفتى • محسوبتان بعمرة
وطواف • ودر تاريخ يافعي مسطورست كه توفي الشريف الرضي الحسيني الموسوي
البغدادي الشيعي نقيب الاشراف ذو المناقب ومحاسن الاوصاف صاحب ديوان
الشعر ذكره الثعالبي في كتابه يتيمة الدهر وقال ابتدأ بقول الشعر بعد ان جاوز عشر
سنين بقليل وهو اليوم ابدع اهل الزمان انشأ وانجب سادة العراق وافضل
الجهابذة الحذاق يتحلى مع محتده الشريف ومفخره المنيف بادب ظاهر وحظ
من جميع المحاسن وافر هو اشعر الطالبين على كثرة شعرائهم المفلقين ولو قلنا انه
اشعر قريش لم يبعد عن الصدق ومن جملة شعره العالي الذي يجمع الى السلاسة متانة
والى السهولة رصانة ويشتمل على معان يقرب جناها ويبعد مداها ما كتبه الى القادر
بالله الخليفة العباسي احمد بن المقتدر قصيدة منها قوله شعر
عطفا امير المومنين فاننا • في دوحة العليا لا نتفرق • ما بيننا يوم الفخار تفاوت
ابدا كلانا في المعالي معرق • الا الخلافة ميزتك فانني • انا عاطل منها وانت مطوق
وديوان شعره كبير يدخل في اربع مجلدات وهو كثير الوجود فلا حاجة الى الاكثار من ذكره
وكان ابوه يتولى نقابة الطالبين ويحكم فيهم اجمعين والنظر في المظالم والحج بالناس
ثم ردت هذه الاعمال كلها الى ولده الرضي المذكور في سنة ثمانين وثلثمايه وابوه
حي ودر تاريخ مصر مذكورست كه الشريف ابو الحسن الرضي الموسوي كان عالما
عارفا باللغة والفرايض والفقه والنحو وكان شاعرا فصيحا عالما عالي الهمة متدينا
الا انه كان على مذهب القوم اماما للشيعة هو وابوه واخوه انتهى ودر تاريخ
يافعي وابن خلكان وغيران مذكورست كه شريف رضي الله عنه در خورد سالي كه

في سنه ست واربعمائه هو

هنوز عمر او بده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلم نحو اشتغال
مینمود روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم طفلان عادت شده از وی پرسید که هرگاه
گویند رایت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت بغض علی
ابن ابی طالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او متعجب بودند
و در تذکره ابن عراق مسطور است که چون پدر میر رضی الدین آن جواب را شنید خوشحال
شده گفت که انت ابنی حقا شیخ ابن نجاشی گفته که از جمله مصنفات او کتاب
حقایق التنزیل است و یافعی گفته که آن کتابی است بی نظیر که دلالت میکند بر توسع
دستگاه او در علم نحو و لغة و غیر آن و کتاب خصایص الائمة علیهم السلام و کتاب
نهج البلاغه که جمع خطب و احکام حضرت امیر علیه السلام و کتاب تعلیق خلاف فقها
و کتاب مجازات الآثار النبویه و حاشیه بر ایضاح ابو علی فارسی و غیر آن از کتب
و رسایل و از اشعار شریف رضی رضی الله عنه دو قطعه درین مقام مذکور میشود **شعر**

خذ من زمانک ما استطعت فانما ❁ تترکه ملکا للایام والوارث ❁ لم یقض حق المال الا معشر
وجدوا الزمان یعیث فیه فعاثوا ❁ المال مال المرء ما بلغت به ❁ الشهوات او دفعت به الاحداث
ما کان منه فاضلا عن قوته ❁ فلیوقنن بانه میراث ❁ انی لاعجب من اناس اسکلوا
بعلایق الدنیا و هن رثاث ❁ کنزوا الکنوز و اغفلوا انفسهم ❁ فالارض تشبع والبطون غراث
مالی و للدنیا الخؤون بحاجة ❁ فلیخش ساحر کیدها النفاث ❁ عاداتها منقوضة و عهودها
منکوثة و حبالها انکاث ❁ طلقتها الفا لاحسم داءها ❁ و طلاق من عزم الطلاق ثلاث

اخری

عتبت علی الدنیا و قلت الی متی ❁ اکابد غمرا همه لیس ینجلی
اکل شریف من علی جدوده ❁ حرام علیه الرزق غیر محلل ❁ فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم
بسهمی عنادا اذ طلقنی علی ❁ و نزد و بیت بمضمون قطعه مذکوره [illegible] خان احمد
والی گیلان در بعضی از قصاید خود که بپادشاه غفران پناه شاه طهماسب انار الله برهانه
فرستاده گفته **قطعه** مرا رسید ز نقد رسول میراثی ❁ چنانکه نیست حقیقت بهیچکس پنهان
بمصطفی و علی گر زر آن نخواهم ❁ که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان ❁ و گر نه داده زر و مال شهر را سه طلاق
علی که حامی دین بود و هادی ایمان ❁ بطور شرع نبی این نمیشود که شود ❁ طلاق داده والد حلال فرزندان

الشریف المرتضی ابو احمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی رضی الله عنهم

شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود لوای علو شان و سمو مکان او
بسما رفعت و سماک علو نسبت احمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام
نزاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا کشیده **شعر**

تفاخر نموده باو آل هاشم ❁ تظاهر فزوده باو آل حیدر ❁ بابداد او عز بطحا و یثرب
باسلاف او فخر محراب و منبر ❁

بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی
نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابن الحجاج شاعر
بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است **ابو الحسن محمد بن الحسن بن علی
ابن حمزه بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی زین
العابدین علیه التحیة والسلام** الحسینی العلوی الاقساسی الکوفی ابن کثیر شامی گفته که از اولاد زید بن علی بن الحسین علیهم
السلام است و او را فصاحت و شعر نیکو بود و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود
و چندین سال روی توجه بصوب [illegible] قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام
نموده و از سر صدق نیت و صفای طویت طریق اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا
نموده وفات او در سال چهارصد و پانزده بود **ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة
ابن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن زید بن علی زین العابدین الحسینی
المعروف بابن الاقساسی** ابن کثیر شامی گفته که مولد و منشا او کوفه بود و او شاعر
ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروة بود ببغداد آمد و قصاید در مدح مقتفی و مستنجد
و پسر او مستضی و پسر او ناصر گفت و نام نقابت سادات عالی درجات عراق را
باو مفوض نمود و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نمود در سال پانصد
و نود و سه وفات یافت **السید الاجل عز الدین بن الاقساسی الکوفی** از اشراف
و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت
کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رضی الله عنه رفت

وسید مذکور با او همراه بود در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلاة
شیعه میگویند که علی بن ابی طالب علیه السلام در یک شب از یثرب بمداین آمده وسلمان را
غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نموده پس سید در جواب او این ابیات
از روی بدیهه انشا فرمود شعر
انکرت لیلة اذ سار الوصی الی ۞ ارض المداین لما ان لها طلبا
وغسّل الطهر سلمانا وعاد الی ۞ عراص یثرب والاصباح ما وجبا
وقلت ذلک من قول الغلاة فما ۞ ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا
فآصف قبل ردّ الطرف من سبا ۞ بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا
فانت فی آصف لم تغل فیه بلی ۞ فی حیدر انا غال ان ذا عجبا
ان کان احمد خیر المرسلین فذا ۞ خیر الوصیین او کلّ الحدیث هبا
السید الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی
بر ذروه فلک سیادت زهره ایست لایح ۞ واز شجره طیبه ولایت زهری فایح
جامع مکارم اخلاق ۞ وطیب اعراق ۞ و در مذهب امامیه مجتهد علی الاطلاق بود
صاحب تصانیف بسیارست وچون سابقا شمه از بزرگی وریاست او در احوال
شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده بتکرار آن حاجت نیست واز افاضل علمای
آن خاندان عالیشان است لا زال بستان عترة طاهره وسلاله نجوم زاهره علاء
الحق والدین ابو الحسن علی بن ابی ابراهیم محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن
زهرة بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهرة بن ابی المواهب علی بن ابی سالم
محمد بن ابی ابراهیم محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبدالله الحسین
ابن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن بن ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام بن ابی جعفر
محمد الباقر علیه السلام بن ابی الحسن علی زین العابدین علیه السلام بن ابی عبدالله الحسین
السبط الشهید علیه السلام بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام شعر
نسب تضائلت المناسب دونه ۞ فضیاؤه لصباحه فی فجره ۞ وسید مشار الیه معاصر
شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بوده و در روایت اخبار واحادیث
امامیه وسایر علوم دینیه از او اجازت داشته وجناب شیخ رساله در اجازت او
تالیف نموده و در آنجا اولاد امجاد او را نیز اجازت فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی

از اکابر

از اکابر سادات امجاد ۞ ومعاصر صاحب اسمعیل بن عباد بوده ۞ وصاحب همواره با او
طریقه اخلاص وعبودیت واختصاص مرعی میداشته در تذکره ابن عراق مسطورست
که وقتی صاحب ابن عباد بیمار شده بود وبعد از آنکه او صحت یافت سید ابو هاشم
مذکور بیمار شد وصاحب ابن عباد این قطعه گفته بخدمت او فرستاد شعر
ابا هاشم مالی اراک علیلا ۞ ترفق بنفس المکرمات قلیلا ۞ لترفع عن قلب النبی حرارة ۞
وتدفع عن صدر الوصی غلیلا ۞ فلو کان من بعد النبیین معجز ۞ لکنت علی صدق النبی دلیلا ۞
پس ابو هاشم در جواب او این قطعه نوشت شعر دعوت اله الناس شهرا محرما ۞
یعرّف سقم الصاحب المتفضل ۞ الی بدنی او مهجتی لاستجابه لی ۞ فها انا مولانا من السقم ممتلی ۞
فشکر الربی حین حوّل سقمه ۞ الی وعافاه ببرء معجّل ۞ واسال ربی ان یدیم علاءه ۞
فلیس سواه مفزع لبنی علی ۞ وچون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که
بنهایت اخلاص وادبست گفته بابو هاشم فرستاد شعر ابا هاشم لم ارض ما تبک عوده ۞
وان صدرت من مخلص متطول ۞ فلا عیش لی حتی تدوم سلامة ۞ وصرف اللیالی عن فنائک معزل ۞
فان نزلت یوما بجسمک علة ۞ وحاشاک منها یا علاء بنی علی ۞ فنادیها فی الحال غیر موخر ۞
الی جسم اسمعیل وفی تحوّل ۞ السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین بن قدامة الموسوی
لوای علو شان وسمو مکان او بسماء رفعت وسماک علو نسبت محمدی رسیده ۞ ودر خلعت
حشمت واحترام او اعلام نزاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کشیده ۞ رییس اهل خراسان وشیخ موسویان قالع دابر
سامریان وقالع اذناب ناصبیان بود در تذکره دولتشاهی مسطورست که ابو جعفر علی
ابن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم وتقدیر رییس خراسان نوشته اند وسلطان
سنجر او را برادر خوانده بود وادیب صابر که از افاضل شعرای خراسان است در تهنیت
آنکه سلطان سنجر سید را برادر خوانده است میگوید شعر اگرچه بهترین خلق عالم ای سید باشد
بزرگی را بعد تا شد برادر خواند سلطانش ۞ مسکن وموطن سید نیشابور بوده وضیاع
وعقار واحشام او در خراسان بسیار بوده است بغایت سیدی مکرم ومدبر وصاحب

ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و ازانجمله
این قصیده به بلاغت اشارت که شمه از معالی آن سید عالیشان را
باز نموده و در مضمار سخنوری قصب السبق از اقران خود ربوده **قصیده**

تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی — همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
تنم فنی شد و چشمم ندید روی خلاص — خلاص نیست اسیران عشق را بفدی
همه ملاحت دنیی نگار من دارد — عجب مدار اگر بیوفاست چون دنیی
من و تو ایم نگارا که عشق و خوبی را — ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
ملامت از پی عشق عشق بر مجنون — غرامت از پی حسن حسن بر لیلی
منم گذشته ام از جور عاشقی چو رسند — بسایه سر زلفت ز سایه طوبی
ازان قبل که عسل را حلاوه از لب تست — خدای عز و جل در عسل نهاد شفی
قوی بتقویت روی تست طالع حسن — چو دین بتقویت مجد دین شمع هدی
اجل رئیس خراسان و شمع موسویان — که اوست مالش فرعون ظلم را موسی
نجسته تاج معالی علی بن جعفر — که علم جعفر صادق همی کند احیی
کلام او بمثل پند نامه لقمان — حدیث او چو عهد نامه کسری
همی کند هنرش بر زمانه استخفاف — همی کند نسبش بر زمانه استهزی
وفاق او دل و جان را حلال کرده چو حج — خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربی
دو نایب اند بجود تو دجله و جیحون — دو چاکرند ز حلم تو بو قبیس و حری
ازان قبل که تو در بیت مصطفی بودی — فریضه گشت بر امت مودت قربی
رفیع رای تو بر من تفاخری دارد — بهمتی که بمن نسبتی ندارد پی
بذات ایزد و توحید او و حرمت دین — بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنی
بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام — بعمره و حجر و مروه و صفا و منی
بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور — بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی
بآب دیده یعقوب و خوبی یوسف — به پیری زکریا و طاعت یحیی

بوتر

بقرب موسی عمران و سجده داود — باختصاص محمد بپاکی عیسی
بآشنایی دین و بروشنایی عقل — بنیکنامی زهد و بپاکی تقوی
بدولت تو که جان را ز بهر اوست حیات — بنعمت تو که تن را ز بهر اوست غذی
که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وقت و حدیث — بهیچ شغل و عزیمت بهیچ بیع و شری
اگر خلاف ترا من حلال داشته ام — حلال داشته ام در حریم کعبه زنی
ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو — کرا کند که چنین لفظ بشنود کری
تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب — بده جواب سوال من اندرین فتوی
بعقل و شرع چه واجب کند عقوبت مین — بکن مکن بعقوبت حواله بر عقبی
نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم — طریق عفو چرا بسته شد درین معنی
بحلم و عفو تفاخر بود که در قرآن — بحلم و عفو تمدح همی کند مولی
تو عفو کن که منم کهتری بغایت تقی — ز خون دیده رخ من طلی شدست طلی
چه مایه شعر که در مدح منتشر گشتست — کریم را بمدیح و لئیم را بهجی
نخواهی آنکه بزرگان ز تو چنین گویند — بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی
چو ماه و شام کاندر فراق خدمت تو — چو مه اسیر محاقم چو شب اسیر غری
بصد قصیده ترا خوانده ام حلیم کریم — چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی
چنین قصیده که آیات او بصنعت و طبع — همی برآورد از مانی فریی کنند فری
چو خوی تو بلطافت همی زند طعنه — بر آب کوثر و خاک بهشت و باد هری
ندانم از شعرای زمانه یک شاعر — که در مدیح تو شعری چنین کند انشی
قلم بنام من اندر مکش که نام ترا — همی بچرخ رسانم بشعر چون شعری
بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ — بشعر جد تو زر داد و خلعه داد و فدی
چو پادشاه کریمان روزگار تویی — بروزگار تو باشی بذکر شعر اولی
درین قصیده اگر عذر جرم خود خواهم — خدای عفو کند جرم آدم و مانی
ورش بخوانی بر خاک اعشی و اخطل — بر آسمان رسد احسنت اخطل و اعشی

همیشه تا نبی فطر و نحر و اضحیست — بجز عدوی تو قربان مباد در اضحی
هر آنکسی که نخواهد ترا بقای ابد — گسسته باد تن و جان او بمرگ فجی
سرور راحت و نعمت نصیب جان تو باد — نصیبه باد عدوت بر آتش بلوی

وایضا از جمله قصاید نفیسه ادیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته این قصیده است

لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را — رخ تو طیره کند آفتاب تابان را
ببوسه زلبت تهنیت کنم دلرا — بدیدنی ز رخت تربیت کنم جان را
بجان تو که پرستیدن تو جان منست — بکیش عشق پرستش رواست جانان را
بخاصیت لب تو جان فزون کند در تن — که دیده خاصیت جان عقیق و مرجان را
ز بس که در دل تو کبر و عجب جمع شدست — نه ذره جای نماندست عهد و پیمان را
اگر نگاه کنی در دل من و لب تو — معاینه بتوان دید درد و درمان را
تویی که دیده اقرار دین دلیل منست — جمال صورت تو منکران یزدان را
منم که جهد تو آفتست بر دل من — چو بر جمال گل و لاله ابر و باران را
اگر صنایع باران و ابر خواهی دید — یکی نظاره کن امروز باغ و بستان را
نه در صبا چو سمن کوکبیست بر گردون — نه در بها چو چمن روضه ایست رضوان را
مگر بهار بمهمان مجد دین آمد — که گرد کار بیاراسته دهر و دوران را
بشرط تهنیت از شاخ گلستان مرغان — همی زنند نوا میزبان و مهمان را
اجل رضی سلاطین که حضرت او کردست — خدای عز و جل اعتقاد سلطان را
یمین صدر خراسان که از حمایت او — حسد برند عراق و عرب خراسان را
امیر و سید عالم علی که شرم و حیاش — هزار بار خجل کرده جان عثمان را
خدای بهتری و مهتری مر او را داد — چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را
بعز و مرتبه چون ایمنی و ایمان شد — که عدل او سبب است ایمنی و ایمان را
علو قدر تو افلاک را و انجم را — شرف بجاه تو آفاق را و ارکان را
اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد — فرشتگان همه خدمت کنند انسان را

عجب ز لب تو دارم که چون تواند داشت — ز چار باد معلق چهار سندان را
اگرنه پیکر او چرخ چارمین شدست — چنین چگونه کند آفتاب تابان را
جواب بیده رخسار آفتاب کند — بزخم نعل کرنگت زمین میدان را
مرا زبان ثنا گفته تو خو کردست — زبان نابغه با ثنای نعمان را
بمدح تو شعرا را تفوقی ننهم — مگر معزی و مسعود و سعد سلمان را
مرا ز فعل باحسان رسان کرد فراز — فریضه کرد خداوند فضل و احسان را
اگر ورای مودت وسیلتی بودی — ز اهل بیت نخواندی رسول سلمان را
همیشه تا که بجز بد زیاده نقصان — بنور دولت تو ره مباد نقصان را
طرب بروی تو باد این جهان خرم را — روش بکام تو باد این سپهر گردان را

وایضا این قصیده است

درین برف و سرما چه چیزست لایق — شراب مروق رفیق موافق
حریف موفق شراب مروق — چه کاره لطیف است و هر روزه لایق
یکی باده صاف چون روی عذرا — برین ابر گرینده چون چشم وامق
چو کس مقطع نیست از راز گیتی — چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق
بیار آن شرابی بپاکی و لعلی — چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق نیامد — می لعل و آتش گلست و شقایق
ز نطق ار فرو مانده بلبل چنانک — چو بلبل بمدح خداوند ناطق
ولی النعم صدر احرار عالم — امیر ممالک گزین خلایق
فزاینده اندر معالی معانی — گشاینده اندر مکارم دقایق
بدو تازه گشته رسوم اوایل — وزو زنده مانده علوم و حقایق
ایا آفتابی که در همتت راست — نجوم ثواقب طناب سرادق
تو متبوعی و جز تو در فضل تابع — تو مسبوقی و جز تو در جود لاحق
کرا چون تو مخدوم و ممدوح باشد — اگر چون تو جوید که باشد منافق

محوی

بایمان بقرآن بزمزم بکعبه | برب المغارب برب المشارق
که مدح تو گویم به پیدا و پنهان | سپاس تو جویم بمخلوق و خالق
ز من بنده کفران نعمت نیاید | که از بعد یزدان تو بودیم رازق
بمدح تو دارم همیشه تعلق | ز غیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن چو در حق من باز اکنون | جهان نیستی جو کند ایام سابق
بتوفیق بجهد بتشریف بیمر | باکرام فایض بانعام وافق
بتندی ز نعمت بتندم ز خدمت | چه برکت بود در میان دو سارق
نه بینی که تا ابر نیسان نبارد | معطر نگردد نسیم حدایق
سخن بی نوازش بلندی نگیرد | چنین دان حقیقت بدین باش واثق
همی تا سپهرست و بروی کواکب | همی تا زمین است و بروی خلایق
بشادی همی زی برامش همی خور | خدایت نگهبان من شر غاسق

السید الرئیس ذو المجدین ابو القاسم علی بن موسی الموسوی

نهال قامت طوبی مثال او در کنار جویبار انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی افراخته • و نیر اقبال فرخنده فال او اختر اجل فلان را در هبوط وبال وحضیض زوال انداخته • وجود شریف آن فخر دودمان موسوی شیمه سامریان عدوی و ناصبیان اموی را عاصی قوی • و برهان دعوی تابعان طریق سوی تقوی را ید بیضای موسوی بود • ابو الحسن باخرزی با آن همه تعصب و تزیی او را در کتاب دمیة القصر مذکور ساخته • و فقرهای لطیف در مدایح او پرداخته • وکفته هو جمال العترة الموسویة المعن منها فی الطریقة السویة اذا علوی لم یکن مثله فی کرم المناسب وشرف المناصب فما هو الا حجر للنفا وقد سعدت بضیافته رمضان سنه سبع واربعین واربعمایه فرایت منه فی دسته المطروح وزنده المقدوح نعیما وملکا کبیرا وخیرا او خیرا وفضلا کثیرا کما قلت فی القصیدة التی اوردت بعضا منها شعر

اماك الصیام فعاشرته • بقلب تقی وعرض نقی • واوجبت للقوم هشم الثرید • علی غیرها منضب الهاشمی فعیدا اذا الافق فی الغرب بث • سنا من هلال به منجلی • ولولم تسد مکان النبی • لاصبح رتما مکان النبی ولو وجهت اصف ما لقیتنی • به من تشریف وتقریب • واهلنی له من تاهیل وترحیب وحکمنی فیه من انزوال وانزال • وخلع علی من جاه ومال • لخرجت من شرط الکتاب • واستهدفت من السنة النقاد بسهام العتاب • اما الادب فمنه والیه • ومعول ارباب الصنعة علیه • واما الخلق فکما یقتضیه الاسلام • وکانه منتسخ من اخلاق جده علیه السلام • واما الجاه فسلم له غیر منازع فیه • واما المحل فسلم لا یسلم من الزلل مرتقیه • واما الریاسة فقد القت علیه الارسال • والنقابة فقد شرفت لمن زرفها الخطر وجعفریها الحسان • وهذا المکان غرض کلماته • ودرر من حصباته یلوح علیها سیما النبوة • ویخط الیها سماء المروة • وانشدنی لنفسه بمرو سنه سبع وسبعین واربعمایه شعر
رجونک جنا والرجاء وسیلة • وحسبک لو ان تخیب راجیا • و والله ما یبقی علی المرء نعمة • مجد واغتنم شکرا علی الدهر باقیا

السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن مظفر بن الداعی بن مهدی بن محمد بن حمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام

در کتاب انساب سمعانی مسطورست که او اهل استراباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طایفه و عشیره خود بود و خانواده او همکی علمای حدیث بوده‌اند او و پدرش در استراباد بدرس حدیث اشتغال داشتند وجد او ابو الفضل مظفر به نیشابور آمد و مدتی در آنجا بدرس حدیث مشغول بود وجد اعلای او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود و من از ایشان استفاده حدیث نموده‌ام و ولادت ابو طاهر در سال چهارصد و شصت و شش بود

السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی

از سادات عالی قدر کاشانه کاشان بود و از زمره اکابر و فضلای ایشان است • سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابو الرضای مذکور کردیدم چون لحظه بر در خانه او جهة انتظار خروج او رسیدم بر کتابه درگاه این آیه را که مبنی از طهارت و تقوای او بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا انگاه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم و احادیث از او شنیدم و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف خود جهة من نوشت این چند بیت است شعر
هل لک یا مغرور من زاجر • عونی عن جهلک النامر

امس تقضی وغدا لم یجئ * والیوم یمضی لمح الباصر * فذلک العمر کذا ینقضی * ما اشبه الماضی بالغابر
مولف گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار که قطب محیی در مکتوب
تخمین الاعمار وانتظار اعتبار از اغترار بدنیای بی اعتبار و تشبثات بی مدار او گفته و چون تفصیل ان
تفصیل [illegible] موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و نظیر آن در زجر و تأثیر بغایت کم است
نخواستم که این مجلس محفوف باعزاز ازان مواعظ علایق که از زواجر تعلق بر دارند خالی ماند
و تقریر آن تفصیل اینست که ارباب اموال را عادت آنست که تخمین حاصل خود کنند و خرج بر آن
اندازند اگرچه دانند که احتمال تطرق آفات که مستاصل مال باشد هست و احتمال غلط در تخمین بیش
و کم هم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و حسابی ازان بر دارند بر همین قیاس باید که مردمان
تخمین عمر خود نهند و صرف اوقات خود بران اندازند و ما تخمینی عدل که هیچ قدر مبالغه دران
نباشد نهیم و گوییم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین
و تجربه برین گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت برسد شصت و پنج سال
گیریم اکنون ای آنکه کسی ترا چهل سال است بیست و پنج سالت از عمر مانده اندیشه کن که بیست
و پنج سال بسیاری نیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی از قطع
از واقعات خود که بیست و پنج سال پیش ازین واقع شده باشد یاد آر و بنگر که گویا دی بر
بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا اینکار باید کرد و بکدام کار نباید کرد اما آنچه باید کرد
شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه و استعداد راه زیاده
باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان هزدحم میگردد یکی از پیش می باید شد که چون
نفیر رحیل زنند دیگر امان نیست و زمان نمیدهند و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش
برای آنکه بیست و پنج سال زمانی بسیار نیست و تا دیدی سر آمده و حاجت به زیاده تعمق ندارد
همین مرتبه کار که بسامان افتاده برای آن مدت کافی است و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر
نیز بفقر و سختی بسر باید برد که میتوان برد چه زمانی اندکست و اگر اندیشه برای فرزندانست
معلوم دانند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای کسب زاد معاد بسیار اولیست
از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بخت خود هستند چه حاجت که اینکس خود را

فدای ایشان کند خدای عز وجل هر کس را جانی آفریده که بخت خود هست و ایضا علاقه
فرزندی امری اعتباریست و امور اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت آدمی را بود ای
اعتبار آن هست چون کار برو تنگ شد کجای پروای ان میماند در روز قیامت که آدمی را کار بجان
و کارد باستخوان رسد غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند یوم یفر المرء من اخیه
وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه و وجه جای آنکه از ایشان گریزد
که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض
جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت دارد باید که امروز قیامت بر خود بمیان حاضر داند که آن
روز که واقعست و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را فدای
ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نمیکنند آیا آخرت را چون وا دنی است
از دنیا فی بدنیا مومنی مکر و باخرت فی وای آنکس که ترا پنجاه سال عمرست ترا با پنجده سال
مانده با پنجده سال نگوی که بیست تا نمی زدی گذشته آنکس که بیست و پنج سال مانده بود حالی
بود که شنیدی تا خود بتو چه رسد بیدار شو و با حال خود انس و دل از همه چیز و از همه کس بر کن و بصحبت
و بکروی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو مانند که کلیم خود از آب بیرون بیار تا آنکه همین یک تار
تنهای خود می باید کرد فکر دیگران بخود شان بازگذار مثل تمامی بنی آدم مثل جماعتی کشتی شکستگانست
که غرق دریا شده مانده هر کس را دست و پایی می باید زد که خود را بساحل اندازد و کشتی خود بکسی مشغول نمی
باید داشت که بوصله اولی نمی نشیند و از کار خود باز میماند و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیره مرد
که بشناوری خود را و چند کس را بیرون تواند آورد و آن رجال حق اند که درین دریا دستگیری باز
ماندگان کنند بفرمان خدای سلام علی ذکرهم و رحمة الله وبرکاته و آن از راه مدد دینی باشد
نه از راه فکر دنیوی که مردمان را برای آغوز خود می باشند وای آنکس که ترا شصت سال عمرست
ترا پنج سال مانده پنج سال بچه حسابست ساعة فساعة توقع تعقل و رشته مرگ گوش دار اندیشه
کفن و کافور ترا اولیست از اندیشه مال و ملک که ات نزدیک شده دل حاضر دار و کلمه را آنکه از مکن
بخیال نگوی تا خود دست تا چشم بر هم زده گذشته اگرچه ذکر مرگ تلخ است اما چکنم چون این
تلخ واقعست بتغافل و تجاهل از سر ما باز نمیشود هم آنرا یاد کردن مگر دل ما بیدار شود و بکار سازی آن

مشغول نشود اولی‌تر ای که پنجاه رفت در خوابی مگر این پنج روز دریابی و باین خطابها که درین نامه
کرده ام شخص معین را نمیخواهم این خطاب عامست با همه بنی آدم و این نامه ایست بسیار برنوشته
شده هر کس از فرزندان آدم حساب خود ازانجا بردارد و صرف وقت خود بر مقدار عمر خود اندازد و همه
آن تقدیرات کرد لیکن [illegible] که مرگ فردا و پس فردا نیز درخیانت
فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون زیرک باشد و بنای کار بر احوط نهد اگر حزم دارند
که فردا نخواهد مرد امروز بیکار خواهد کرد امروز همان کار کند که شاید فردا آن فردا باشد الکیس من
دان نفسه و عمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله الامانی و زینهار که بکار
عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نکند که ترتب عقاب بر معصیت امری است یقینی
که ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتمالی است که چون آن نیز گاه می باشد در مقام استغفار
بیان نخواسته اند که ذکر آن اهمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار او را گزید موتست اگرچه گاه
گاه که نمی میرد اما این نه آن مرتبه از امان است که شخص دلیر دست در دهن مار کند و خدای
خشنود از بنده که امروز را چنان غنیمت بداند والسلام علی من اتبع الهدی **السید تاج الدین الآوی**
سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بوده و در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب
حق اهل البیت انتقال نمود سید مشار الیه را بخدمت خود طلبید و از مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور
دران واقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت را که سنی مذهب بودند
بمبالغه در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشار الیه بتهمت
موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمودند و بدرجه شهادتش رسانیدند **السید محسن بن السید**
رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن پادشاه الرضوی القمی
سیدی فاضل عالیمقدار بوده و در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نموده و اوقات
مستغنی از مدح این ذره احضرت [illegible] ولا ینبغی الحلات الا ذهبا الفضل
بکره بهر رضای حق و تتبع علم نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل متع الله تم علینا بطول بقائه
و رزقنا مرة اخری شرف لقائه **احمد بن علی العلوی المرعشی** سمعانی در انساب گفته که او سید بزرگ
فاضل نسابه بوده و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و بصره و خوزستان سفر کرده

بود

٢

بود و بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدر من قواعد دوستی محکم بود در دهستان
متولد شد و در جرجان نشو و نما یافت و در آخر عمر ساریه مازندران را وطن ساخت
ابن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی
نمودم و در کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل
ابن مسعدة الاسمعیلی و در اصبهان از ابو علی الحسن بن علی بن اسحق و نیز در نهاوند
از ابو عبد الله حسین بن نصر بن مرهف قاضی و در بصره از ابو عمر محمد بن احمد بن عمر
النهاوندی و سید مذکور صاحب فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن معروف بود و من
اول در وقت خرد سالی او را در مرو دیدم و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم و بعضی
از احادیث ازو نوشتم و شنیدم ولادت او در صفر سنه اثنتین و ستین و اربعمایه
بود در دهستان و وفات او در رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمایة بوده
السید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله الحسینی المرعشی الشوشتری
رافع رایات مذهب اثنا عشری خالع صفات ذمیمه بشری متخلق باخلاق
حمیده نبی الوری متادب بآداب مرضیه ائمه هدی مربع آستان فقر بر آسمان غنا
مفضل سعادت دین بر سلطنت دنیا معتکف زاویه الفقر فخری متولی آستانه
و من الناس من یشری جامع علوم دینی مستجمع معارف یقینی مرجع علما و فضلا ملجا
فقرا و صلحا بوده و صورت نسب شریف و شجره پر شکوه منیف آن شجره ثمره هدایة
و ثمره شجره فضل و درایة برین وجه است نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین مانده
ابن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن احمد
ابن ابی طالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد ابی علی بن حمزة بن علی بن
حمزة بن علی المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسیلق بن الحسن بن الحسین
الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین
علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیهم **شعر** نسب تقالت المناسب دونه
والبدر من نجره فی بهجة و ضیاء جد چهارم او سید نجم الدین محمود که اختر فضل ازهر بوده

از دار المؤمنین آمل یا زندران بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود •
واز آنجا بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الملة حسنی که دران وقت نقیب
سادات ان دیار و مقتدای اهالی ان ناحیه میمنت آثار بود رسید و چون ان سید
بزرگوار انوار فضل ونجابت وآثار رشد ونقابت از جبین مبین او مشاهده نمود
تکلیف او نموده صبیه قدسیه خود را بحبالهٔ او در آورد • و چون سید عضد
الملة وفات یافت ونسل او منحصر در همان صبیه بود ضیاع واقطاعی که در شوشتر
داشت بحسب ارث واستحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید • و بعد از انکه آفتاب
حیات ان اختر سپهر کمال روی بمغرب فنا نهاد اختلال بسیار بحال اهالی ان حوالی راه
یافت وبعلت تمادی ریاح حوادث ومحن • وتوالی عواصف فترات وفتن • واستیلای
اصحاب شقاق وشقاق • واستعلای اهل تغلب ونفاق • سالها چراغ علم دران دودمان
منطفی • وبجهت تعاقب روزگار فتنه بار معالی متواری ومختفی شده بود • شعر
نه رونق بود در دار السیاده • ولا عیش علی حسب الاراده • فتاده هر دلی در زیر باری •
بسر میرفت ناخوش روزگاری • تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام • و امداد بواطن فیض مواطن
اسلاف کرام • از پرتو نور وجود فایض الخیر والجود سید ضیاء الدین نور الله مذکور
نور الله تعالی مرقده بمصابیح الغفران وقنادیل الرضوان منور ومستضی گردید • واشعهٔ
آن نور ثاقب به اباعد واقارب رسید • القصه توفیق یزدانی وتایید آسمانی قرین
رای آن مظهر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی باتفاق برادر مهتر خود سید زین الدین
علی که از راه شیراز متوجه سفر هندوستان شده بود بشیراز آمد ودر آنجا رحل اقامت
انداخت • ومطالعه علوم دینی وتحصیل معارف یقینی را وجههٔ همت والا نهمت ساخت •
ودر خدمت مولانا قوام الدین کربالی ودیگر موالی آن حوالی که از اعاظم تلامذه سید
المحققین میر سید شریف علامه شیرازی بودند باستفاده اشتغال نمود وباندک روزی
قصب السبق از فضلای زمان واکابر دوران ربود • وچون بعد از استجماع اقسام فضل وکمال
بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرف وتسخیر سلاطین مشعشع انتظام

یافته

یافته بود • وشعشعه رایات ایمان علامات ایشان بر فضای آن عرصه دلگشا تافته • هوای
جان فزای آن دیار از غبار فتنه وخلاف • وشوایب تفرقه واختلاف صاف شده بود • لاجرم
اقامت آنجا که وطن اصلی بود مناسب شمرد • وصبیه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از
خاندان عزت بود بعقد خود در آورده • وبر سجادهٔ نقابت ومسند هدایت نشسته از یمن
جلیله او در حسم مواد بغی وعناد اهل فساد ید بیضا مینمود • وسدهٔ سنیه اش مرجع اکابر
واشراف ومأمن خایفان اکناف واطراف بود • واز جمله آثار توفیقات او آنکه بصحبت فیض
بخش غوث السالکین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده واز او تلقین ذکر وانابت یافته
ودر شیراز از جناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته واز
خدمت درویشان وفیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته است • وچنانچه شیوه کریمه
نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسله علیه بود بیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته
واز درکات سجین اسفل سافلین مرتبه حیوانی رسته • وباوج درجه ملکی پیوسته • بر کنگرهٔ
عرش شهود نشسته بود • فلله درهم من اقوام اجسامهم فرشیة وانفاسهم عرشیة • لاجرم
هرگز آن قدسی صفات باغراض دنیه دنیویه واعراض ردیه صوریه التفات نمی نمود •
ودامن همت را بالواث تعلقات جسمانی و[illegible] مستلذات شهوانی نمی آلود • بلکه جهت
همت والا نهمت او بر اکتساب باقیات صالحات واقتناء درجات عالیات مقصور بود •
واز اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل آن را صرف فضایل ومثوبات اخروی
میفرمود • ولهذا سلاطین مشعشع که حلقه ارادت او در گوش • وغاشیه متابعتش در
دوش داشتند • هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را بر او عرض نمودند قبول نفرمود •
وبعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار دران باب نمود • آنحضرت
قاضی عبد الله پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ وفرزند معنوی او بود صدارت ایشان ساخت
وخاطر شریف را از وسوسه تکالیف ایشان پرداخت • وچون سن شریفش بحدود سبعین
رسید • وقوای ظاهری وباطنی ضعیف گردید • گرد فتور بر حدیقه حدقه نشست • وزنگار کلال
در مرآت نظر اثر کرد • گوش تیز هوش که از سروش ملک • وخروش مسبحان فلک در جوش وخروش بود

با وجد و سماع هم آغوش بود • و در وقت نقل با بر کتب رمل استماع مینمود • مانند اهل فقر حلقه
فی آذاننا وقر • در قصه عقر وقف کشید • حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی
انار الله برهانه بتسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی
والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفه مشعشع بی توقف بشوشتر نزول
اجلال فرمودند سید نور الله با وجود ضعف و پیری بیمار بود و باستقبال آن پادشاه
دین پناه اقدام نتوانست نمود بنابر این بعضی از [illegible] مفسدان آن دیار بقاضی
محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نور الله بیماری را بهانه ساخته
و بواسطه رابطه که او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی
درگاه تقاعد نموده آن قاضی جابر که بشرارت ذات و شرارت طبع و خشونت خلق مشهور
و طینتش بقساوه قلب و استعمال مکر و ارتکاب ذم نسبت بجمیع اهل عالم مجبول و مفطور بود •
گواهی آن [illegible] مفسدان را بسمع قبول شنید • و بی فتوای اشارت علیه قاهره در مقام مواخذه
و مصادره آن سلاله ذریه طاهره گردید • اتفاقا حضرت پادشاه دین پناه در ایامی که
بشوشتر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانه خود را شب
نبندند و هر شب با دو سه کس از خواص و مقربان بخانهای مردم آنجا سیر مینمودند • و تحقیق
مذهب ایشان میفرمودند • و از هر کس حقیقت مذهب او را می پرسیدند بجای آنکه گوید
مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نور الله دارم بنابر این حضرت پادشاه در مقام
تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه عالیجاه که بخدمت آن سید ولایت
دستگاه رسیده بود عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال حال ایشان نمود و مقارن
آن حکم جهان مطاع صادر شد که او را در محفه نشانده بمجلس بهشت آیین حاضر کردند و چون
برکات احوال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق ائمه طاهرین اطلاع یافتند
مشمول عواطف بیدریغ ساختند و ضیاع و اقطاع او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند
و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و قد
خربت • و ما عادانا کلب الا و قد جرب • قاضی محمد خانه خراب گرچون سگ بدنفسی قناعت کرده بود

و با آن گزیده خاندان عبد المطلب اظهار عداوت مینمود بنابر آن انتقام الهی و آتش غضب
پادشاهی بحال سکان مرده • و جان پلیدش بزبانیه دوزخ سپرده • و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون • و از جمله مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صد باب اسطرلاب
است که مطرح انظار منجمان هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار گشته شعر

عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار • یابند بروی از مژه گوهر فشان کنند •
هر کس گرفته حرفی از انجا بیادگار • تعویذ جان و حرز دل ناتوان کنند •

دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آثار گردون • و مظهر بدایع صنع کن فیکون است •
دیگر کتابی در علم طب که در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خوزستان را رعایت
نموده دیگر رساله در تفسیر آیه کریمه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی
و استکبر و کان من الکافرین که از التماس یکی از اعیان آن دیار تالیف نموده و در آنجا
بسیاری از حقایق و دقایق طبع فایق درج فرموده وفات او در

السید ابراهیم الموسوی المشعشع شعشعه علم و سیادت از جبین مبینش لامع • و آثار
فضل و سعادت از ناصیه مبینش لایح • در عنفوان جوانی بعزم تحصیل علوم دینی و معارف
یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین موسویه مشعشعه بود بیرون آمده باستراباد
رفت و از انجا بهراة آمده از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان میر علیشیر
بود روایت است که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهراة رفت روزی سید ابراهیم مذکور
در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم
نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و با او گفت سبب اراده تقدیم تو بر من
چیست اگر سبب سیادت است در ما هر دو مشکوک فیه است و اگر باعث دعوی های شیخی
است پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدایی نمود و اگر فضیلت است بگو تا
بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست و مبنای سخن سید ابراهیم بر آنست که
یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدایی متهم شده بود

و دعوی مهدویت سید محمد نوربخش خود مشهور است السید علی الواعظ القاینی از فضلا و فصحای خراسان و در شیوه وعظ و خطابت ممتاز اقران بود چون عندلیب خوش نوای منطق آواز شاخسار منبر زمزمه مواعظ و صفیر تذکیر در بستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته و بر چرخ فیروزه طیلسان نیلی غرامت کردی و در دیوار بحقیقت نه بیندار گفتی بیت چون لفظ خوش تو گوهرافشان گردد ٭ در حلقه بگوش از بن دندان گردد ٭ از زلف حروف عارض معنی تو ٭ چون چهره آفتاب تابان گردد ٭ مشهور است که سلطان حسین میرزا بایقرا در سنه ثلث و ثمانمایه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمه هدی علیهم التحیة والثنا ذکر کنند بنا بر آن خدمت میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و هجوم ناصبیان عوام هرات مرتبه سید که میسر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی بگفتن شعر خصوصا در مدح ائمه اهل البیت علیهم السلام مبادرت میفرمودند و از جمله آن قصیده ایست که انتخاب آن مذکور میشود

قصیده

خاصگان عالم جان دوش محضر کرده اند ٭ خلوت دل را بنور خود منور کرده اند
شد سمند فکر و یک خیز بر سقف آسمان ٭ دیده هر نقشی که اندر صنعت منظر کرده اند
چون نیاورد تاب زان نقش شد در حجرهٔ وجود ٭ رفت تا جایی که بیجایی مقرر کرده اند
چشم عقل و پای وهم اینجا بکور و لنگ ماند ٭ زانکه عقل و وهم را اینجا مسخر کرده اند
سید جنبش که اندران حضرت شد نور دویست ٭ مخطی اند آنها که این معنی مقرر کرده اند
غایب و حاضر بیاید گفت با روح القدس ٭ ای که علم مر ترا در زیر شهپر کرده اند
کیست بر گو آنکه او تکوین مکن نا کرده ٭ رهنما گر درک او عقلم مقصر کرده اند
گفت جبریلش که او هست آن احد که لم ٭ والدین نی و نیز همتش زد او ورکرده اند
هست شی اما نیارد کرد درک ذات او ٭ یاوه تا زند آنکه عقل اینجا نگاور کرده اند
چون توان دید آنکه وهم از درک ذاتش قاصر است ٭ گمرهند آنها که این از عقل باور کرده اند
هست این صورت محال و دعوی خصم است نیز ٭ آن محالاتی که در بحث مقدر کرده اند

از پس تقدیر بد کردن عذاب از عدل نیست ٭ ظالمند آنها که این نسبت بداور کرده اند
رزق کرده اند حرام انگاه گیرد آن گناه ٭ مر کریم عدل را ایشان ستمگر کرده اند
بازگفتش مقصد حق چیست از تکوین کون ٭ خلق عالم چون فراوان نفع زین فخر کرده اند
گفت خیر سید عالم محمد کز ازل ٭ شاه نه اقلیم و میر هفت کشور کرده اند
نور پاکش آفرید اول بچندین الف عام ٭ بعد از آن ایجاد عرش و فرش اغبر کرده اند
نور در پشت صفی بد تا بعبد المطلب ٭ پس بفرمان خدا از او دو پیکر کرده اند
نیمه در پشت عبد الله تا شد مصطفی ٭ نیمه در پشت بوطالب که حیدر کرده اند
شد نبوت ختم بر مختار و بعدش در جهان ٭ مرتضی با ولد او تا یوم محشر کرده اند
ز انبیا تا مصطفی و از اولیا با مرتضی ٭ فرق تعظیم از سها تا مهر انور کرده اند
دین حق آیینه رستمان کرده اندر شور ٭ کاین دین کور و بکالیه معفر کرده اند
نسبت جرم و زلل بر مصطفی کردن خطاست ٭ ناشر اقوی که این رای مکفر کرده اند
عکس قول ایزد و مختار میراث نبی ٭ برده اولادش برای قوت مضطر کرده اند
وانکه بنکوینه تا کرده خلیفه نقل کرد ٭ از هوا ترک نص و قول پیمبر کرده اند
ای عجب زان قوم کورا تهنیت کرده عمر ٭ بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده اند
بر وفاق رای تاخیر مقدم کرده اند ٭ برخلاف نص تقدیم موخر کرده اند
خود نبود او یار و رباشد کجا چون آن کسی ٭ کش نبی و هم خلیفه هم برادر کرده اند
کی تواند بود کس را علم و فضل و قدر او ٭ کز برای شهر علم مصطفی در کرده اند
بوالعجب قومی که منکر میشوند از فضل او ٭ زان خبر کایشان روایت روز خیبر کرده اند
کفر و جهل آخر همین باشد که بر نص و خبر ٭ قول جمعی بی دیانت را مخیر کرده اند
ورنه هرچه از امر و نهی دین همی باید خدا ٭ با پیمبر همچو باد او مقتصر کرده اند
حکم روز منبر از پالان اشتر آن خران ٭ ترک داده منکس نعال استر کرده اند
شهسوار دین و دنیا را نشانده در نعال ٭ چند کاوی مردکی خر را معصفر کرده اند
کرد صبر از ضعف اسلام ارنه کی لایق بود ٭ آنچه روباهان سگ وش با غضنفر کرده اند

اینی

حب تو نبود مگر در سینه خصمان ازل
فعل مومن زان شقی ناید که کافر کرده اند

کی تواند گشت آتش گرد آن تنها که جان
بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده اند

غم ندارند از آفتاب حشر فردا آنکسان
کز ولایت درع حفظ امروز در بر کرده اند

مومنان را از سپاه و سیف خصمان باک نیست
چون ولایت با تقیه خود و مغفر کرده اند

کی بود مهر تو با جان از تنی کاندر ازل
خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند

منقصت با عارفان کو بهر اصلی شان [illegible]
در بدنی طعن بدکاری زنا در کرده اند

شکر کاندر سال درویشی اسلام از اهل [illegible]
شیعه خود را زایمان بس توانگر کرده اند

کرده گیتی را خوارج از نفاق خود نجس
پاک شان عالم از ایمان معطر کرده اند

بیم و خوف باد انصیب قوم کاشان [illegible]
از پی سکباج و زبهر مزعفر کرده اند

بر رسول الله و آلش بر گواهی ملک
قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند

یازده معصوم را و آنکه امام از بعد شاه
کین امامان را بنص حق مقرر کرده اند

انجلافت کرد بر آل نبی با کافران
لشکر اسلام و دیلم کافرم گر کرده اند

کینه کفر و جهالت دشمنان قوم نبی
از برای مال و جاه و سیم و زر باور کرده اند

کافرم گر جز مسلمانند و مومن آن کسان
کز تعصب ترک دین میر جعفر کرده اند

وقت آن آمد که مهدی جلوه گر گردد و انگه
عیش صاف مومنان را پس مکدر کرده اند

حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کند
جمع گردانند هر آنچه اعدا ابتر کرده اند

پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق
روی عالم را کزین شیوه مکدر کرده اند

از نهاد دشمنان دین برانگیزد دمار
محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده اند

وعده آمد هم علامت بیشتر موجود شد
در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند

شاه من بیرون خرام از دشت [illegible]
دوستانت را چو اعدا سخت مضطر کرده اند

کن عزیز ایمان و مومن را بنور تیغ خود
زانکه خصمان هر دو را خوار و محقر کرده اند

من کیم شاهی چو سر در پای سگبانت نهم
جو نکه خاک درگهت را تاج بر سر کرده اند

نیستم شایان بنوده را که هستم خاکپای
زان سگان دانم که جا بر باب قنبر کرده اند

عین و لام و یی بود نام کر گستاخی بود
کر مرا گویم که نام شاه صفدر کرده اند

دست در حبل المتین آورده ام زان باک نیست
سعی اگر اعدای من پیوسته در شر کرده اند

مایه ام در چارسوی هر دو عالم حب اوست
باب و اجدادم درین بازار متجر کرده اند

السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالة و وفور جلالت و نباهت شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود بوفور تقوی و دین داری و غایة دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی میبود زبان گهرافشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی شایبه مدح گستری آن مهر سپهر شریعت بر رویی در علم تفسیر و حدیث و انشا و تالیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان سلطان ابو سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آنجنابست بهراة تشریف آورده رایت اقامت افراشت و مدتی یکنوبت در مدرسه عالیه مهد علیا گوهرشاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق می پرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت صلعم مواظبة نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور میساخت از مولفات آن سید ستوده صفات کتاب افادت اثر درج الدرر که محتویست بر سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هرات در میان افاضل اقطار جهان مشهورست و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آیین بریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاخر سنه ثلث و تسعمایه روی نموده خاقان منصور بتسلی اولاد امجاد آنجناب توجه کرده سیور غالات سید مرحوم را بایشان عنایة نمود اینست تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آن سید ستوده سیر و مولف گوید که بعضی اسلاف این سلسله رفیعه بنابر رعایت تقیه کتب احادیث اهل سنت را درس میگفته اند و بعلوم دیگر کمتر توجه میفرموده اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شده و بخاطر راه داد که بروحانیت حضرت رسالت توجه باید نمود که اگر ظاهر شود که درین کتب نظری با تحاد

صحیح آنحضرت خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سبیل استطراد بیاض دیگر
احادیث موضوعه بر دارند و الا که همه موضوع و مفتری است اوقات را بمزاوله آن
ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرک نیت نموده بخواب رفت و در آن اثنا
جمال باکمال حضرت رسول را صلوات الله علیه و آله بخواب دید و کتاب مشکوه را پیش برده
از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن پرسید آنحضرت کتاب را گرفته ورق
ورق گذرانیدند و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بودند انگشت محو کشیدند
والحال آن نسخه در شیراز در آن سلسله علیه موجود است و هر گاه میخواهند که آثار محو و ماز
انگشت قمر شکاف آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهارت و ادای حمد الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو آن متمیز میگردد و اول کسی از آن
سلسله که بواسطه مضمون این خواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید
و بتحصیل علوم حکمة و کلام اشتغال نمود امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور
خواهد شد و دیگران مباحثه آن کتب را وسیله عزت خود در میان اهل سنت ساخته
روزگاری میگذرانیدند و صرفه خود را در آن میدیدند السید الاجل امیر جمال الدین
عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی چهره حال با جمال آن لا له بلغ آل از فروغ
تعظیم و تبجیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت کمال بیمثال او از
نشو و نمای عطای محمدت و نمای العلماء ورثة الانبیاء برافراخته است بموافقه توفیق
در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی
صرف تتبع و حفظ اقوال و افعال هدایت مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را حله
ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر و لآلی احادیث مصطفویه را با تامل تیقظ و احتیاط
در سلک تحفظ و انضباط انتظام و انخراط داده صحاح و حسان سخنان عالم کریم تحفة
الاحباء و ریاض سیر و شمایل دلپذیرش روضة الاحباب است و چنانکه صاحب حبیب السیر
گفته سده سنیه اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و عتبه علیه اش مجمع اعاظم اولاد
امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطلع اشعه انوار اسرار کتب الهی صحیفه

خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بجواهر زواهر
علوم مشحون و عقود درر کلمات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیر شمایل نبوی از
مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعه آثار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش
لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات مواقف
تاویل شعر زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال دین و شرع
زاهتمامش علوم شرع حاصل از کلامش ز توضیح بیانش گشته روشن بر اهل علم هر مشکل بتحقیق
و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در
سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان باستحقاق درگذشته اند چند سال
در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور است و در خانقاه
اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در جمعه بکوثت در مسجد جامع دار السلطنه
هراة بقلم هدایت ازلی رقم ارشاد و نصیحت بر الواح خواطر اعاظم اشراف و اکابر می نگاشتند
اما الحال بنا بر موجب عزلت و گوشه نشینی بامثال این امور التفات نمی نمایند و تمامی اوقات
خجسته ساعات را مصروف طاعات و عبادات ساخته باد خار مثوبات اخروی مشغولی
میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام باقدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را فرض
همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام عالیمقامش طریقه اشفاق مبذول
میدارند بدانچه میتوانند از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب
فی سیرة النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شایبه شبهه عقل
ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب را در آینه خیال امر محال میشمارد و ولد ارشد امجد آنحضرت
امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه مشهور شده اند ایضا در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث
یگانه زمانه اند و بموجب تعیین حضرت واقف انار الله برهانه در مقبره منوره مذکوره
قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام می نمایند و زمره از طلبه اذکیا
نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند انتهت تمام کلام صاحب حبیب السیر در
ترجمه این دو سید بزرگوار و مولف گوید که صورت صحت عقیده امیر جمال الدین از

کتاب تحفة الاحباء که بنام خواجه مظفر تبکچی استرابادی نوشته ظهور تام دارد و لهذا مجد الملک
لاهوری بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود و اما خلف صدق او امیر نسیم الدین
اگرچه تصنیفی از و ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیده خود نموده باشد لیکن در کنار بعضی از
نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعه او رسیده بخط شریف او مواخذه چند بر
سخنان ذهبی ناصبی دیده که تشنیع دیگران در جنب آن ناچیز گردیده چه یاد از آن میدهد که
باحادیث و رجال و سخنان علمای اهل سنت هرگز نگرویده از آنجمله آنکه ذهبی در احوال ابراهیم
ابن عبد الله الصاعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خبرا باطلا فتنة
اذا نصب الصراط لم یجز احد الا من کانت معه براءة بولایة علی انتهی و جناب میر در تحت
قول او که خبرا باطلا بخط شریف نوشته اند که بل الباطل هو النخاس النحس الناصبی
علیه ما یستحقه انتهی مولف گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب
از حسن بصری روایت نموده و حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مولفات خود نیز اینحدیث
روایت آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایت آن نموده اند پس حکم
ببطلان آن باطل بلکه مکابره بیحاصل باشد و موید صحت این حدیث است که سابقا در احوال
دار السلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن حجر متاخر نقل افتاده چه آن حدیث قریب
بحسب معنی باین حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده دیگر آنکه ذهبی در
احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی نقاد رجال حدیث نقل
کرده که گفته الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی رضی الله عنه
آنگاه ذهبی که دمشقی است از شناعت نسبت نصب و عداوت امیر المومنین باهل دمشق متاثر
شده و جهت دفع شرمندگی گفته که قلت قد کان النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان
الرفض مذهبا لهم فی وقت و هو فی دولة بنی عبید ثم عدم و قد الحمد النصب و بقی الرفض
خفیا خاملا انتهی و جناب میر رحمه الله در تحت عبارت ذهبی که ثم عدم و قد الحمد النصب
بخط شریف نوشته که قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون و لم یعدم الی یوم القیمة انتهی
مولف گوید موید حکم جناب میر است آنچه ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمه

علی بن جهم قرشی بعد از بیان آنکه علی مذکور امیر المومنین علی را علیه السلم دشمن میداشت
گفته که محبت علی با تسنن جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان صریح است در آنکه اهل سنت
همه ناصبی و مبغض حضرت امیر اند و لهذا اکثر علمای ماوراء النهر فتوی نوشته اند که در سلطنت
واجب است که بعد ذکر نام علی بن ابی طالب باشد غایة الامر چون اظهار بغض حضرت
امیر و خاندان نبوت امری شنیع است که عوام اهل سنت را نیز از آن انقباض و تنفر است
مصلحت در اشاعت آن نمیدانند دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از
نقل جرح و توثیق علمای رجال گفته که و لم یتکلموا فیه الا لروایته عن عبد الرزاق عن معمر حدیثا
فی فضائل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی و جناب میر در حاشیه آن بخط شریف نوشته اند
که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد و القلب الذی یشهد ببطلان
حدیث فی فضائل علی علیه السلام هو قلب شیطان قلاب او محل القاء الوساوس الشیطانیة
انتهی دیگر ذهبی در احوال ابو [illegible] تیمی این حدیث را باسناد او از ابن عباس نقل نموده که
قال کنا نتحدث ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم عهد الی علی سبعین عهدا لم یعهدها
الی غیره انتهی گفته که این حدیث منکر است و جناب میر در ذیل آن نوشته اند که کلام
الذهبی منکر جدا فی هذا المقام بل علی شدة الخرافة و نصبه جزاه الله شرا انتهی دیگر
آنکه ذهبی در احوال ازهر بن عبد الله الحرازی الحمصی نوشته که تابعی حسن الحدیث ینال
من علی رضی الله عنه انتهی و جناب میر روح الله روحه بنسایم الجنة در حاشیه آن
نوشته اند که اقول لیس رجل ینال من علی حسن الحدیث بل هو من اکذب الناس و افسقهم
فعلیه لعنة الله الی یوم القیمة انتهی دیگر در آنجا که ذهبی ذکر احوال سدی مفسر مشهور کرده
و اختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده و گفته که مذهب او را بسبب نسبت او
بتشیع رایج ساخته جناب میر نوشته اند که العجب من الذهبی ان من نسب الی التشیع
فهو من اکذب الناس عنده و اما من نسب الی النصب فهو من اوثق الناس و اصدقهم
عنده فالله المستعان من شدة تحامله و الخرافة و نصبه دیگر آنکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله
قسری بجلی که از امرای معاویه بوده و در حرب صفین با حضرت امیر مقابله نموده و بعد از آن

چندین سال بر سر منابر لعن آنحضرت میکرده گفته که هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم
وجناب میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته اند حاشا وکلا بل هو من اکذب الکذابین
واظلم الظالمین فان من سب علیا وتبع فیه فالظاهر انه لیس له دیانة ولیس هو باهل الروایة
وکان شدة تخاذل الذهبی وغایة بغضه بآل علی عم حملته علی وصفه بالصدق والله العالم
انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال سعید بن عمیر این حدیث را باسناد او از ابن عمر روایت
نموده که حضرت رسالت فرمودند یا علی انا اخوک فی الدنیا والآخرة آنگاه حکم کرده که این
حدیث موضوع است وجناب میر در حاشیه آن نوشته اند کلا وحاشا بل هو حدیث
ثابت من طرق کثیرة قبح الله وجه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحة لسوء مذهبه من الخروج
والنصب والحدیث المذکور اخرجه الترمذی فی جامعه وقال هذا حدیث حسن غریب واخرجه
الحاکم وصححه رغما لانف الذهبی الناصبی انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبد الرحمن
دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم را بلید و بی تمیز در تحقیق حدیث صحیح و ضعیف و مانند آن
میدانسته و آنگاه بسبب آنکه سلیمان همشهری او بوده راضی نشده که او را بی تمیز گوید
و بنا برین خواسته که برهانی قسمی اثبات تمیز او کند لاجرم در رد کلام ابو حاتم نوشته که
قلت بلی والله کان یمیز ویدری هذا الشأن بعد ازان گفته که اخرج له الترمذی عن
الولید نا ابن جریج عن عطاء وعن عکرمة عن ابن عباس انه بینا هو جالس عند
رسول الله اذ جاءه علی فقال یا رسول الله تفلت القرآن من صدری قال افلا اعلمک
کلمات یثبت ما تعلمت فی صدرک فقال اجل قال اذا کانت لیلة الجمعة فقم باربع رکعات
تقرأ فیهن یس والدخان وتنزیل وتبارک ثم تدعو وذکر الحدیث وهو مع نظافة سنده
حدیث منکر جدا فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه کما قال فیه ابو
حاتم لو ان رجلا وضع له حدیثا لم یفهم انتهی کلامه وجناب میر قدس سره دران مقام که ذهبی
نوشته که فی نفسی من منکر حدیث مذکور ست نوشته اند که ههنا هذا الکلام لمة من وساوس
نفسه الخبیثة وتورطه فی الغلو والتعصب انتهی وایضا جناب میر مواخذه لطیفه فرموده
در حاشیه کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه نوشته اند که قلت اولا

بقول بلی والله کان یمیز وهنا یقول لعله شبه له وادخل علیه کما قال ابو حاتم وظاهر هذا الکلام ان
الذهبی حلف بالکذب اولا فما الاعتماد بعد هذا بکلامه انتهی دیگر ذهبی در احوال جلیس بکلبی
حدیثی باسناد او از ابی هریره روایت نموده که قال قال رجل یا رسول الله زوجت بنتی
وانا احب ان تعیننی بشیء قال ما عندی شیء ولکن ائتنی بقارورة وعود شجرة قال فاتاه
فجعل یسلت العرق من ذراعیه حتی امتلأت القارورة قال خذها ومر ابنتک ان تغمس هذا
العود فی القارورة فتطیب به فکانت اذا تطیبت شم اهل المدینة رائحة ذلک الطیب فسموا
بیوت المتطیبین آنگاه نوشته که قلت هذا منکر جدا انتهی وجناب میر در حاشیه آن
نوشته اند که قلت المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا الحدیث فی طیب ریح النبی صلعم
وما وجه نکارة هذا الحدیث وقد اخرجه ابو یعلی والطبرانی باسانید متعددة کما یفهم من
کلام الشیخ ابن الحجر فی شرح صحیح البخاری ولم ار احدا ضعفه غیره والله انی لاجد ریح منتنة
من الذهبی ومن کتابه هذا کانه ریح اهل سقر انتهی مولف گوید مخفی نیست که
ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و هرگاه جناب میر او را هدف سهام
تعرضات مذکوره ساخته و اعتقاد خود را در بطلان نقل و روایت او بر وجه مذکور اظهار
کرده باشد ظاهر میشود که اعتقاد او در باره مصنفات دیگر محدثان اهل سنت نیز ازین
قبیل است و ازانجا معلوم میشود که این سلسله علیه درس کتب حدیث اهل سنت را
از اسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بوده اند و اعتقادی بصحت آن کتب و حقیت
مذهب مصنفان انها نداشته اند و بالجمله از طی شگفتگی آن تعرضات غنچه مثال گل دماغ
مذهب مذکوم ذهبی ناصبی ضال از رایحه آن پریشان و آشفته حال است و ضمیر مومنان
حمیده خصال از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان خیال از نسیم دین اصیل هر گاه
بمشام جان مقیمان کوی آشنائی است میرسد شعر آنکس که ز شهر آشنائیست داند که
متاع ما کجائیست والعاقل یکفیه الاشارة والله الموفق السید الامیر غیاث الدین محمد
ابن السید یوسف الشبلی الحسینی الهروی الرازی شعر علی خصال محمد شعار [illegible]
گر این سه نور ز اوضاع او بود شاعل سپهر قدر محمد که هست نعت او چو شکر واجب تکرار میکنند قایل

بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او * چو مهر در همه ماهیتی بود داخل * سیادت از نسب سربلند او عالی
سعادت از نسب پاک او بود حاصل * خلاصه بر نخاک خراسان اوست * که سینه ایست خراسان و ذات او دل
بر وجهی که از ابیات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن مظهر الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود
آن سید بزرگوار فاضل دیندار خوش طبع پاکیزه روزگار بود و طبع نقاد او معترف در معانی
و لطف کثیر الاسعاد او چاره ساز فقیران وادی پریشانی * اصل آبای او از شکراب بی است
و والد او میر عزیز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آن خلاصه
سادات با دران آب و هوا نشو و نما بوده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا شیخ حسین هروی
و شیخ الاسلام تفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحب قران مغفور در خراسان
بمنصب صدارت و امارت قیام مینمود و آخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیرخان
ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع و عشرین و تسعمایه شهید
شد گویند که در آن محل قطعه گفته نزد امیرخان فرستاد که این یک بیت از آنست شعر
بناحق ارچه مرا میکشی ولیک ببین * که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من * و از لطایف کلمات
جناب میر آنست که چون او در ایام غم انجام عاشورا دستار کبود بر سر می نهادند و مردم
هرات نیز که اکثر سنی اند با او بضرورت موافقت مینمودند روزی امیرخان مذکور از و
پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما درین ایام ظاهرست اما این سنیان که مخالف شما
خاندان اند چرا دستار کبود بر سر نهاده اند جناب میر در بدیهه فرمودند که از آن طرف
نیز جمعی کشته شده اند و ایضا از لطایف سخنان اوست که چون صاحب قران مغفور
ظهور نمود و تسخیر بغداد نمود قبور بعضی از مخالفان را خراب فرمود روزی شخصی در هرات
جناب میر را خبر میداد که شاه اسمعیل استخوانهای ابو حنیفه را از قبر بیرون آورده سگی بجای او
دفن فرمود میر در بدیهه گفت چه کار کرد همان شد که بود و بعضی لطیفه اخیر را برریش
امیر یوسف اصفهانی نسبت میدهند والعلم عند الله السید راجو بن السید حامد الحسینی
البخاری الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او ببخارا و از آنجا بولایت
هند در مجلس دوم ازین کتاب سبق ذکر یافته و سید راجو مذکور سیدی فاضل عالی همت

صاحب

صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد بود و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی جمیله نمود
و در اظهار مذهب آبای اطهار خود التزام تقیه نمی فرمود حکایت کنند که چون سید راجو
بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون صیت فضل و
صیت بزرگی و کرامات او را از اهل هند شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را
استقبال نماید ملا عبد الله هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم مزبور مردی
خار و جگر گوشه هند جگر خوار بود چون این مضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد
و از روی عصبیت باطنیه فصلی در قدح سید مزبور پرداخت و او را برفض و بدعت
منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند
میشود و در ارکان دولت شما خلل می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرمودند و در روز دیگر که
سید راجو نزدیک دهلی رسید پادشاه سکاسن طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که
باستقبال رود و در آن اثنا مخدوم الملک رسید و در استقبال او منع بیش از پیش نمود و اظهار
کرد که او مبتدع و بلای دین است و تواضع او موجب خلل در دین و خلل در دولت است
حضرت پادشاه چون بتازه فتح ولایت هند نموده بود و هنوز امور سلطنت استحکامی
نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت و مدارا می بود لاجرم متوقف گشته فرمودند که
من از برای تعظیم دین و ملاحظه آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او
مینمودم حالا که شما میگویید که استقبال او منافی دین و مخالف آنست و این است محروم آخر
آن پادشاه عالیجاه بنابر غایت محبت که بخاندان ولایت داشتند نور دیده سلطنت
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال او فرستادند
و جناب لایق باخلاق کریمانه پادشاهانه بود عذر خواهی بسیار فرمودند نقلست که
چون میرحاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت او با یکی از
خارجیان آن زمان حبس نموده و در اثنای حبس کتابتی بشیخ عزیز الله عباسی ملتانی
سلطانپوری نوشت و از و التماس نمود که در خلوات و عقیب صلوات جهة خلاصی او توجهی
نماید و در حق او دعای خیری بکند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح پسندیده کردار اهل

تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دیده که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم
قبول بر صفحه حال او کشیده روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملک
توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از صحابه کرام در موضعی
نشسته اند و سید راجو را بر زانوی مبارک خود نشانده اند پیش رفته سلام کردم و گفتم
که یا رسول الله ملا عبد الله مقابح شماست و درین روزها او را حبس کرده اند بفریاد او
برسید آنحضرت بجانب سید راجو اشارت نموده فرمودند که بحکم که این فرزند من از دست
او خون می گرید و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را بآن مدبر مرده اعلام نمود و او را
بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید راجو در مذهب خود شیوه
تقیه نمی ورزید و لهذا آزار بسیار از اغیار جفاکار میکشید روزی کسی از روی نصیحت
با او گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض اغیار نمی پرهیزید
و در پناه تقیه نمی گریزید سید راجو گفت می ترسم که تقیه کردن من موجب خارجی شدن
فرزندان من شود والحق این سخنی است لطیف پسندیده که از زبان عقل [illegible] تحسین
شنیده و بحدیث من ابتلی ببلیتین فلیختر ایسرهما مؤید گردیده الشیخ حسن
ابن السید زین العابدین بن السید راجو المذکور جمع احفاد سید راجو را خلف بن
سلاله و حرمن احقاد مخالفین متعصب جو را شعله جواله است و او را با صاحب این
مقاله چندین رسل و رساله است و این فقیر جهة تنبیه بر کثرت تامل او در تحقیق مذهب
ایمه اطهار و شدت توغل او در تزییف مطالب اغیار بعضی از اسئله او را که از نواحی
سند و سوی پور بدار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور میسازد سوال اول
آنکه چه دلیل مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امام جعفر است علیه السلام جواب
آنست که همچنانکه بنقل علمای شافعی مذهب صحیح ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد
میکنیم که مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب امام جعفر ع
و مجتهدان و علمای شیعه اثنی عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام
جعفر است و آنکه اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را ندانسته باشند یا گویند که

ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب امام جعفر است ضرری بمذهب شیعه نرساند
همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی را نمیدانند و ندانستن ایشان خللی در مذهب شافعی نرساند
و همچنین بر عکس و ایضا ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنة و جماعة است
در حاشیه شرح مختصر اصول عضدی بتقریب اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن
در میان صحابه واقع شده اعتراف بآن نموده که مذهب شیعه مذهب امیر المومنین علی است
علیه السلام زیرا که در مقام دلیل برانکه مذهب حضرت امیر جواز بیع است گفته که قول
بجواز را شیعه از آنحضرت نقل کرده اند و مذهب ایشانست و ایشان مذهب آنحضرت را
بهتر میدانند انتهی حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی از اهل سنة و جماعة گویند
که ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المومنین علی ع است محض
مکابره و عناد خواهد بود سوال دوم آنکه اهل سنة و جماعة نیز دعوی میکنند که
مذهب ما مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف
از کجاست جواب آنست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا
در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل سنة
و جماعة بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام در فلان سال مروج مذهب شیعه
اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس
چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی
بایستی که بگویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت
بوده القصه این که مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که
از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت مذاهب خبری
دارند این را نمیگویند و پوشیده نماند که از این که کسی شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب
آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهبی علیحده دارد و همچنین
احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی
معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظایر این بسیار است و ایضا شاگردی ابو حنیفه

نسبت بحضرت امام جعفر علیه السلام این قدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده
وچون آنحضرت او را از مردودان میدانسته ازو تقیه مینموده واظهار مذهب حق باو
نمی نموده واو را مکرر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده والزام نموده واو ازان بر نکردیده
وتفصیل ردی که آنحضرت درین باب با ابوحنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که
تصنیف یکی از علمای اهل سنت وجماعت مذکورست **سوال سیوم** آنکه در
مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مذهب مجتهد است نه
مذهب امام جعفر ومجتهد گاه بر صوابست وگاه بر خطا ومذهبی که احتمال خطا داشته
باشد صواب نخواهد بود **جواب** آنست که مجتهدان در مذهب شیعه اثنا عشریه
بسیارند لیکن ازین لازم نمی آید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب
منسوب بامام است وایشان بقدر فهم واستعداد خود دران مذهب اجتهاد میکنند
همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی وابوحنیفه ومالک واحمد حنبل مستند
میسازند وایشان را امام ومجتهد بالمذهب میگویند ومجتهدان در مذهب ایشان را
مانند مزنی وابو یوسف قاضی ومحمد بن الحسن شیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند
ونسبت مذهب بایشان نمیدهند واگر نه چنین بودی بایستی که اصول مذاهب اهل سنت
منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی وازینجا ظاهر شد که لازم نمی آید
از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطا میکنند آنکه اصل مذهب امام
ایشان احتمال خطا داشته باشد وحال آنکه در علم کلام بر آن برعصمت ایشان ثابت
شده وظاهرست که در مذهب معصوم وافعال واقوال او خطائی باشد بخلاف مذاهب
چهار امام اهل سنت که هر یک ازان چهار امام را با دیگری مخالفت تام ودر ابطال مذهب
او صاحب اهتمام است وهمچنین جمعی از اصحاب ایشان که دران چهار مذهب اجتهادات
کرده اند با ائمه خود مخالفتها نیز نموده اند وطریق ابطال فتاوای ایشان را پیموده اند تا آنکه
الحال در بسیاری از مسایل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند وفتوای امام مذهب را
اعتباری نمی نهند ومع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علما را از مشکوة نبوة

دولایة

دولایة اخذ کرده اند واجماعات ایشان بحضور امام علیه السلام انتظام یافته وبنای کار
بر نصوص مفیده علم ویقین وآثار منقوله ائمه اولیای صادقین نهاده اند نه در مرتبه خطای
ائمه اهل سنت ومجتهدان ایشانست که مبنای احکام واقوال بر مجرد اجماع واجتماع جمعی از
جهال واعمال قیاس واستحسان وظن وتخمین مستنبط از اخبار موضوعه زمان بنی امیه وامثال
ایشان نهاده اند ونهایت آنکه در جائی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام خدا وپیغمبر وامام
علیهم السلام باهم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی گوید سلام در نماز مستحب است ودیگری گوید
که واجب است بیقین میدانیم که مذهب امام بحسب ظاهر ازین دو بیرون نیست ولکن
نحکم بالظاهر والله یتولی السرایر بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام نه واجبست ونه
مستحب واین معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد
که این حکام بیقین میدانیم که خطاست واکثر مخالفتهاکه ابوحنیفه وشافعی وامثال
ایشان با علمای شیعه نموده اند ازین قبیل است که مبنای آن بر قیاس واستحسان است
وکلام ائمه واحادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد واز سخنان ایشان آنچه
مذهب ساخته اند جهل ایشان فهم میشود وپس بیقین خطا باشد **سوال چهارم** آنکه شیعه چه
دلیل میگویند که مذهب ما حق است ومذهب دیگران باطل است **جواب** دلیل
آنست که بعد از آن که مقرر شد که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب اهل بیت وعترة
پیغمبرست ودر کتب شیعه بدلیل عقلی ونقلی ثابت شده که ائمه اهل بیت طاهر ومعصوم اند
از خطای شبهه ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است
ومعصوم بر حق است واین نیز ظاهرست که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم ما
ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی امت خود را بمتابعت کتاب
خدا وعترت خود که بمعانی آن کتاب عالم اند وصیت نموده وهیچ دلیلی عقلی ونقلی بر آنکه
ما را متابعت ابوحنیفه یا مالک یا شافعی یا حنبل جایز باشد نیست پس شیعه که تمسک بعترة
پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند وفرقه حقه ناجیه ایشان باشند وحدیث مذکور در
کتب حدیث اهل سنت وجماعت مذکورست وصحت آن پیش ایشان مقرر ومشهور

سوال بیستم آنکه هر یک از ائمه اثنا عشر علیهم السلام را مذهب علیحده بوده یا همه ایشان
یک مذهب داشته اند و اگر همه یک مذهب داشته اند چرا از آنحضرت امام جعفر نسبت
میدهند و بمذهب آنحضرت شهرت یافته **جواب** آنست که مذهب ایشان همه
یکی است اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه خوف اعدا اجمال یافته
نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند
لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون آنحضرت امام جعفر صادق عم در زمان خلفای
عباسی بود و آن قدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه عباسیان در باطن
همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم
میخواندند و تفاصیل اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابرین مذهب شیعه بنام شریف
ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکورست که در کوفه و بغداد راویان احادیث آنحضرت
زیاده از هفتاد هزار بوده اند القاضی ابو حنیفة النعمان بن محمد بن منصور بن حیون
المغربی در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که او یکی از فضلای اهل
بود و در علم و فقه و دین و بزرگی بمرتبه رسیده بود که مزیدی بران متصور نبود و در
اصل مالکی مذهب بود و بعد از ان بمذهب امامیه انتقال نمود و او را تصانیف بسیارست
مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب اختیار در فقه و کتاب انتصار در فقه و کتاب
الدعوة للعبیدیین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد قاضی در غایة فضل و از
اهل قرآن و علم بمعانی آن بود و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود بوجوه
لغة و شعر فحل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل البیت چندین
هزار ورق تالیف نموده بود به نیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در مثالب اعدا و مخالفان
ایشان نیز کتابی تالیف نموده بود و او را کتابهاست که در انجا رد بر ابو حنیفه کوفی و مالک و شافعی
و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست
که در انجا نصرت مذهب اهل البیت نموده و او را قصیده در علم فقه و ابو حنیفه مذکور
همراه معز لدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمد و در ماه رجب سنه ثلث و ستین

و مسقط وقایع و حوادث مکلفان را بیان نماید بلکه بیان بعضی از ... و تعلیل از جزئیات آن را نیز نامعلوم شده

احکام حوادث مکلفان را

وغنایه

وغنایه در معروفات نمود و آورا اولاد امجاد نجبای فضلا بود از آن جمله ابو الحسن علی بن
النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از ان اقضی القضاة مغرب
و مصر و شام و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و خطابه و امامه و احتساب آن ولایات
بایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضاة مصر کسی را در بزرگی مانند محمد
ابن نعمان مذکور ندیدیم و نه در عراق مانند او قاضی شنیدیم و آن مرتبه او را از دوی استحقاق
و آراستگی بعلم و صیانت و اقامت حق و دین داری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد
پسر خود عبد العزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبد العزیز
نزد عزیز اسمعیلی بجای رسید که در یکی از ایام عید او را با خود ببالای منبر برد و تفصیل
احوال باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر و بیان
یافته باینجا رجوع نماید القاضی محمد بن عبد الله المعروف بابن قریعة البغدادی
منصب قضای بعضی از نواحی بغداد باو متعلق بود ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا
بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جواب بود در هرچه از و سوال میکردند که در غایت
به فصیحترین لفظی و ملیحترین سجعی و او را مسایل و اجوبه لطیفه است که آنرا
در کتابی تدوین کرده اند و در میان مردم مشهورست و روسای عصر و فضلای دهر
همیشه مسایل غریبه لطیفه باو می نوشتند و او بی توقف جوابهای لطیف میگفت و ابو
محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله دیلمی جمعی را بران داشته بود که سوالات مضحکه وضع
میکردند و از وی می پرسیدند و قاضی نیز بر طبق آن سوالها جوابهای ظریفانه که طبع هر
یک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش می آمد میگفت و از جمله جوابهای او آنست که عباس
ابن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودیی
که زنا کرد بنصرانیه و از ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون
روی گاو است والحال ایشان را گرفته موقوف بحکم حضرت قاضی داشته اند قاضی در جواب
او از روی بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم اشربوا
حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ایورهم واری ان یناط براس الیهودی راس العجل

وتُصلب علی عنق النصرانیة الساق مع الرجل • وتُسحبا علی الارض • ویُنادی علیهما طلّات بعضها
فوق بعض • والسلام و نیز آورده اند که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی
در حضور وزیر از قاضی پرسید که حدّ قفا چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت
ما اشتمل علیه جربانک • وما زحک فیه اخوانک • وادّبک فیه سلطانک • وباسطک فیه غلمانک •
فهذه حدود اربعة • یعنی حدّ قفا محلّ احاطهٔ گریبان و موضع مزاح کردن برادران و ملت کردن
خواجگان و دستگیر غلامان و غلام باره کان است این چهار حدّ قفا ابن خلکان
گفته که جمیع مسایل قاضی برین اسلوب مرغوب واقع است واگر خوف تطویل نمی بود بسیاری
ازان را ذکر مینمودم و در روضه کی صاحب ابن عباد ببغداد قاضی را در خانهٔ وزیر مهلبی دید
و اورا بغایت پسندید در باب اتصاف او بفضل و قدرت او بر نوادر جدّ و هزل
و سبک روحی کتابتی باستاد ابن العمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت
عقیدهٔ او دارد این چند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است شعر

یا من یُسایل دایباً عن کلّ معضلة سخیفة	لا تکشفن مغطّاً فلربما کشفت جیفة
ولربّ مستورٍ بدا کالطبل من تحت القطیفة	ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة
لولا اعتذار رعیة الفی سیاستها الخلیفة	وسیوف اعداءٍ بها هاماتنا ابداً نقیفة
لنشرت من اسرار آل محمد جملاً ظریفة	تغنیکم عما رواه مالک وابو حنیفة
واریتکم ان الحسین اُصیب فی یوم السقیفة	ولای حالٍ اُلحدت فی اللیل فاطمة الشریفة
ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفة	اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفة

در سال سیصد و شصت و هفت وفات یافت القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم
التنوخی از فضلای فصحای شیرین ادا و حاجب آستان سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان
گفته که او از ملک زادهای تنوخ بوده و در علم و فهم قصب السبق از اقران می ربود در علم
کلام و حکمت خصوصا فن نجوم مهارت تام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم
و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود تشعرش بغایت عالی و شیوهٔ اطلاق او ط
حالی شده بود و زبان حالش بمضمون این کلمات مترنم بود شعر ان اردت فانی سنبجة ناسک

وان اجبت فانی تفاحة فاتک • او اقترحت فانی بدرعة راهب • او اثرت فانی تحیة شادن •
شعر میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم • که چرخ از فلک من تسبیح یا پیمانه میسازد •
چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد باو مفوض بود و چون او را معزول
ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه امامیه بود رفت
و در انتظام مهام خود ازو استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار فرمود
و کتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای
بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه و وظیفهٔ او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای
شیعه عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب بجا
می بردند و او را ریحانهٔ علما می شمردند و او را سخنان بی نظیر و اشعار دلپذیر است
ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و هفتاد و
هشت بود از آنجا ببغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال چهار صد
و دو وفات یافت القاضی ابو علی المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم
التنوخی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القسم است که قبل ازین احوال او مذکور شد
ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر و پسر را در یک باب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده و بعد
از آنکه نام پسر برده گفته که هو هلال ذلک القمر • وغصن هاتیک الشجر • والشاهد العدل لمجد
ابیه وفضله • والفرع المشید لاصله • والنایب عنه فی حیاته • والقایم مقامه بعد وفاته شعر
پدری را که اینچنان خلف است • مادری را که اینچنان پسر است • آفتابش بر آستین قبا است •
ماهتابش بر آستان در است • و عبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر
اذا ذکر القضاة وهم شیوخ • تخیرت الشباب علی الشیوخ • ومن لم یرض لم اصفعه الّا •
بحضرة سیدی القاضی التنوخی • و از مصنفات او کتاب فرج بعد الشده است و او را دیوان
شعری است بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابو بکر صولی و دیگر علما استفاده
نموده و آخر در بغداد اقامت نمود و تا وقت وفات بدرس حدیث اشتغال میفرمود
و سماع حدیث او صحیح و شعر او فصیح و مهارت او در علوم ادبیه انکار ا وصریح بود در اوایل

حال از جانب بعضی از وزرا و عمّال بقضای تُستر و بابل اشتغال داشت و بعد از آن خلیفه
بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و کوه کیلویه را باو مفوض داشت و اخر او را مقلد
بدیگر مناصب و حکومات ساختند و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر ملک عضد
الدوله را خواستگاری نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خواند و ولادت او در شب یکشنبه بیست
و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفات او روز
دوشنبه بیست و پنجم محرم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود **القاضی**
ابو القاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است
ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلای روزگار بود وُلد بالبصرة سنة خمس و ستین
و ثلثمایه و سمع الحدیث سنة سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته و تولی القضاء
بالمداین و غیرها و کان صدوقا محتاطا الا انه کان یمیل الی الاعتزال و الرفض و ابن خلکان
گوید که از آثار او این قدر بمن رسیده که با ابو العلاء معری شیوه مصاحبت می ورزید
و شعر بسیار یاد داشت و ایشان خانواده بزرگ اند و تمکی ها و با و فضلا و ظرفا بوده اند
و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی
جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهاده میدانستند و تا آخر عمر مقبول و در حدیث صدوق
بود و بعضی اوقات قضای مداین و مضافات آن باو مفوض بود و بعضی احیان قضای اذربایجان
و آن نواحی باو متعلق بود و ولادتش در منتصف شعبان سنة خمس و ستین و ثلثمایه در بصره
و وفاتش در یکشنبه اول محرم سنة سبع و اربعین و اربعمایه بود **القاضی ابو تراب بن زودیه**
القزوینی از زهاد شیعه قزوین و فضلای سعادت قرین بود شیخ عبد الجلیل قزوینی
رازی در کتاب نقض آورده که روزی ناصبی مجبر قاضی را گفت که ما شما را کافر میدانیم
قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه همان قدر راه است که از ساوه تا آوه یعنی چنانکه
دانی هستی نه بیش و نه کم و در اختیار تمثیل بآوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف احوال
اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد بود و نزدیک است بجواب قاضی ابو تراب آنکه روزی جماعتی
یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت که هرچه آری

بری صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند آن برند **القاضی نظام الدین الاصفهانی**
اقضی القضاة عراق و در فنون فضل یگانه آفاق بود چنانچه خود در بعضی از رباعیات اشعار
بآن نموده و گفته **شعر** لا یبلغ طالب العلی مرقاتی ٭ آتی و بدایتی مدی الغایات
عاطیت من العمر لعمری نخبا ٭ لم یأت بها الدهر و لا الآن یاتی ٭ با خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان و برادرش خواجه عطا ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان
تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در انجا اشاره بر رواج مذهب شیعه اثنا عشریه
نموده و اظهار شکر آن نعمت بجا آورده و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد
طوسی طاب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید
او آنچه افتتاح آن بمذهب اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده این قصیده است

لله درکم یا آل یاسینا ٭ یا انجم الحق اعلام الهدی فینا
لا یقبل الله الا فی محبتکم ٭ اعمال عبد و لا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان ٭ جنت یدای من الذنب الافانینا
بلی اخفف اعباء الذنوب بکم ٭ بلی اثقل فی الحشر الموازینا
من لم یوالکم فی الله لم یر من ٭ فیح اللظی و عذاب القبر تسکینا
لاجل جدکم الافلاک قد خلقت ٭ لولاه ما اقتضت الاقدار تکوینا
سادات الکلمة العلیا و منقلبا ٭ او جرجرت ابیکم یوم صفیناه
ظهرا لکابرکم بالسیف منصلتا ٭ نعم و بالنجم مهدیا فلکم حینا
من ذا کمثل علی فی ولایته ٭ ما مبغضیه اری الا مجانیناه
اسم علی العرش مکتوب کما نظرا ٭ من یستطیع له محوا و ترقیناه
من حجة الله و الحبل المتین و من ٭ وصی خیر الوری و الله تعیینا
من المبارز فی صف الجدال و من ٭ اقام قطعا علی الحق البراهینا
من مطعم قرصه الاضیاف ذا سغب ٭ و موثر کرما بالزاد مسکینا
من لابس الدرع یوم الروع من قبل ٭ لا یکتسیه وراء الظهر تحصینا

محمد بن قاضی القضاة اسحق بن الطاهر

[illegible]

من مثله كان ذا جفر وجامعة ٭ له تدون سر الغيب تدوينا
ومن كهرون من موسى اخوته ٭ للخلق بيّن خير الرسل تبيينا

تغريد ريحانة عندي كقولهم ٭ بذا العتاق من الخيل البراذينا
عن الكفاوين ان قلت البلاد شنا ٭ تبدي لها من طريق العقل تهجينا
مهما تمسك بالاخبار طايفة ٭ فقوله وال من والاه يكفينا
يوم الغدير جرى الوادي فطم على ٭ قرني قوم هم كانوا المعادينا
اثني عليه وما استمددت نابغة ٭ بل الهم النفس روح القدس تلقينا
شبلاه ريحانتا روض الجنان فقل ٭ في طيب ارض نمت تلك الرياحينا
من مثل فاطمة الزهراء منقبة ٭ من ذا يقيس باذناب عرانينا
يحصي مناقب اهل البيت حاصرها ٭ لو كان يضبط عدا رمل يبرينا
مما ترامت عقد في مديحهم ٭ في نظمه ودر زهر الجو تضمينا
قل للنواصب كفوا لا ابا لكم ٭ لشيعة الحق يابى الله تهوينا
اعاد عهد ملوك الترك رونقهم ٭ وزادهم بهاء الدين تمكينا
هذا ابن صاحب ديوان الممالك قد ٭ اوهى قواكم ولما يال توهينا
جم المناقب في قمع النواصب قد ٭ امضى عزيمة يخزي الملاعينا
ارضى كسا ما ظلال الامن هيبته ٭ آراءها العفر لا تخشى السراحينا
عن المنابر نحى المبغضين لهم ٭ يرى لاعينهم بالمنع تسخينا
يرى عليا ولي الله هد خرا ٭ للحشر اولاده الغر الميامينا
يغري بساكن قبر بالغري فلا ٭ يخلي من البر زوارا مساكينا
به اثاب رسول الله معجزة ٭ من بعد ستماه مرت وسبعينا

ستارة ارخيت من دون مشهده ٭ يود لو زينت بالزهر تزيينا
موشي تروض كساه تربة عطرت ٭ نشر الشذا فاغاد الدهر تحسينا
من اصفهان رآى انفاذها وراى ٭ على ولاهم للنفس توطينا
وشم تربة ذاك الباب منية ٭ ما دام بالف ذاك الماء والطينا
لا ارغم الله انفا شم تربته ٭ فعاف في جنبها وردا ونسرينا
هذي المودة في القربى يثاب بها ٭ فيما تيقنت لا ظنا وتخمينا
ما الخلايف في ايام دولتهم ٭ ما استعملوا مثل تلك القرابينا
ما للاكارم ما اسموا بذاك ولا ٭ حبوا الملوك عليه والسلاطينا
فليدع بالخير زوار المقام له ٭ وليبذلن حاضروهم قول آمينا

واين دو رباعى كه از مشرب تشيع خبر ميدهد از نتايج طبع فياض اوست **رباعى**

لم ارض سوى هدي نبي ووصي ٭ لا اتبع الباطل والحق جلي
في الحشر اتاني ابن حرب بقلا ٭ لكني من شيعة مولاي علي

اخر

قالوا اطرح القشر لاجل اللب ٭ لا لا اتبع شيعتي بالغصب
اختار على التشيع النصب عمي ٭ لا لا ورسالة النبي العربي

الخطيب ابو يحيى عبد الرحيم بن اسمعيل بن نباتة الجذامي اگرچه از طايفه قوم جذام بود اما در محبت خاندان كرام تمام بود واگر باور نداري ببين كه ربيب آب وهواى كدام ديار وخطيب شيرين كلام كدام شهريار ايمان شعار بود ابن خلكان گفته كه ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبيه امام بوده ودر خطبهاى خود كه اجماع بر بى نظيرى آنها واقعست گوى سعادت از فارسان مضمار فصاحت ربوده واصل او از ميافارقين بود ودر حلب نشو ونما يافت ودر ايام سلطان سيف الدوله بن حمدان خطيب حلب بود وچون غازيان مجاهده طلب بود وبنهايت تقوى وصلاح آراسته بود ودر يكى از روياى صالحه حضرت رسالت را صلوات الله عليه بخواب ديده بود كه آب دهن مبارك در دهن او انداخت

و اورا بمنصب خطابت سرافراز ساخت ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت **الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلامة بن الحسین بن محمد الحصکفی** در کتاب انساب سمعانی مسطورست که حصکفی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در اخر فا نسبه است به حصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان ان ابو الفضل مذکورست که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا بود و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خطب او مشهور افاق است و او عمر دراز یافت و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او ظاهر میشود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه بخدمت او رسیدم و اجازهٔ جمیع مسموعات خود را بخط خود جهة من نوشت و از جمله راویان او که جهة من از او روایت کردند عبد الرحمن عسکر بن اسامة نصیبی بود در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود الاسعودی در رقه و ابو الخیر سلامة بن قیصر ضریر بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و ساعد بن فضایل حبیبی در نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز از و روایت دارم ولادت او در حدود سال چهار صد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود در بسیاری از علوم از فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده و از انجمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل گوی مدح اهل البیت را گریز گاه ساخته و گفته **شعر**

وسایلی عن حب اهلی فقلت لها * اما لهم مجد
بیهات ممزوج بلحمی و دمی * وهو الهدی و الرشد
حیدرة و الحسنان بعده * ثم علی و ابنه محمد
و جعفر الصادق و ابن جعفر * موسی و یتلوه علی السید
اعنی الرضا ثم ابنه محمد * ثم علی ابنه المسدد
و الحسن التالی و یتلو تلوه * محمد بن الحسن المفتقد
فانهم ائمتی و سادتی * و ان لحانی معشر و فندوا
ائمة اکرم بهم ائمة * اسماهم مسرودة تطرد
هم حجج الله علی عباده * و هم الیه منهج و مقصد
قوم لهم فضل و مجد باذخ * یعرفه المشرک و الموحد
قوم لهم فی کل ارض مشهد * لابل لهم فی کل قلب مشهد
قوم منی و المشعران لهم * و المروتان لهم و المسجد
قوم لهم مکة و الابطح و الخیف * و جمع و البقیع الغرقد

علی بن الحسین الواعظ الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشد و قبول بسیار از عامه اهل روزگار او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر جهة او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار برو وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده و گفته روزی از و شنیدم که میگفت حَزمَةُ حُزنٍ خیرٌ من أعمال اَعمال یعنی یک دسته حزن و خوف الهی بهتر از خروارهای عمل و همچنین گفته که او شیعی بود و بنابرین جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت و سلطان مسعود تعظیم او میمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد و در محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در رباطی که ماوای او بود مدفون گردید **المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری** مجموعهٔ علوم دینی و سفینهٔ معارف یقینی بود از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود نفسی باتاثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد و سحبان زمان و حسان بیان بود در تاریخ حبیب السیر مسطورست که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری مینمود و باواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رایقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین میساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم ان کار شرایط اهتمام بجای آورد و در روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد ایضا در اواخر اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بان امر می پرداخت و چون مقتضی اجل موعود در رسید در سنه هشت و تسعمایه مهر سکوت بر لب زده عالم اخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیارست و آثار خامه بلاغت و ثارش بیشمار از انجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن

ومواهب علیه وانوار سهیلی ومخزن الانشاء واخلاق محسنی وروضة الشهداء واختیارات
نجوم درمیان مردم مشهورست وگاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود واز جمله قصاید او که در مدح
حضرت امیر المؤمنین واقع شده دو بیت مذکور میسازد شعر زریقی سوال خلیل خدا
بخوان ؛ وز لاینال عهد جوابش بکن اداء ؛ کرد و ترا عیان که امامت نه لایق است ؛ آنرا که
بود بیشتر عمر در خطاء ؛ وتوضیح این مقال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سوال
در رمز زریقی ولاینال ؛ وعلو مقام حضرت ابراهیم از طلب محال ؛ دلیلی است بدیع المثال
بر آنکه ظالم کافر ضال ؛ لایق امامت نیست بهیچ حال ؛ وتفصیل این استدلال بالنقض والابرام
در کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات این فقیر مستهام است سمت تقریب وتحریر
یافته بانجا رجوع نمایند وماجرای که میان خدمت مولوی واهل شیراز سبزوار واقع شده
در احوال اهل سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند بانجا رجوع نمایند رئیس القراء
عاصم بن ابی النجود بهدله الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر کبیر خود گفته
که عاصم قرآنرا بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود واو بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم
ونیز بر زر بن حبش خوانده بود واو بر عبد الله بن مسعود ودر کتاب تیسیر جزری مسطور
که عاصم امام قاریان کوفه بود وبعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست ایشان باو منتهی گردید
ودر جای او نشست وطالبان علم قراءة از هر دیار باو پیوست واو جمع کرده بود میان فصاحت
واتقان وتحریر وتجوید وخوش آوازترین مردم بود ابو اسحق سبیعی بسیار میگفت که
من کسی بهتر از عاصم ندیده ام وعبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را
پرسیدم گفت مردی صالح خیر ثقة است وابن عیاش گفته که در وقت احتضار عاصم
بر بالین او رفتم ودیدم که این آیه را که ثم ردوا الی الله مولاهم الحق تکرار میکند بر وجهی
که گویا در نماز ایستاده است ودر تاریخ مسطورست که عاصم یکی از ایمه قراءة است وصدوق
است در حدیث وشیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاقست بر آنکه اکثر
ایمه قراءة شیعی مذهب اند مانند کوفیان ومکیان ومدنیان وبصریان وامثال او ومقتدای
شیعه اند در قراءة ودر موضعی دیگر گفته که حدیث ایمه قراءة عاصم وحمزه وکسایی که شیعی بوده اند

وباقی عدول اند نه مجبره ومشبهی و نه خارجی وراویان امیر المؤمنین علیه السلم چون عاصم ح

ابی

وباقی عدلی سابقا مذکور شده ووفات او در سال یکصد وبیست وهفت یا بیست وهشت
واقع شد واز راویان عاصم حفص که ربیب او وپسر زن اوست واعلم اصحاب عاصم بقراءة
عاصم بوده بشهادت صاحب تیسیر ویحیی بن معین شیخ بخاری مشهور امامی مذهبست
ولهذا ذهبی دمشقی ذهب الله بنوره گفته که او در قراءة ثقه وضابط است وحال او در حدیث
بخلاف اینست حمزة بن حبیب بن عماره بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی
گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خوانده ونیز بر اعمش سلیمان بن
مهران خوانده بود واعمش بر یحیی بن وثاب واو بر علقمه ومسروق واسود بن یزید
وایشان بر عبد الله بن مسعود ونیز حمزه بر حمران بن اعین خوانده بود واو بر ابو الاسود
دیلی وابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ودر کتاب تیسیر مسطورست که حمزه امام
اهل زمان خود بود در قراءة بعد از عاصم واعمش وثقه وبزرگوار وحجه وقیم ومجود کتاب الله
بود وعارف بعلم فرایض وعربیه وحافظ حدیث وصاحب ورع وعابد وخاشع وناسک
وزاهد وقانت بود ودران فضایل نظیر خود نداشت وتحصیل معاش خود از وجه تجارت
میکرد وروغن زیت از عراق بحلوان می برد وپنیر وجوز از انجا بکوفه می آورد وابو حنیفه
باو میگفت که تو در دو چیز بر ما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قراءة قرآن وعلم فرایض
مولد او در سال هشتاد ووفات او در سال یکصد وپنجاه وشش بود ابو الحسن علی بن
حمزة الکسایی الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآنرا بر حمزه وبر ابان تغلب وغیر ایشان
خوانده بود ودر کتاب تیسیر مسطورست که کسایی امام اهل زمان خود بود در قراءة واعلم ایشان
بود بقرآن وابو بکر بن انباری میگفته که در کسایی چند چیز جمع شده که اعلم اهل زمان
است در نحو واوحد ایشانست در عربیه واوحد ایشانست در قراءة واجتماع مردم بدین او
آنقدر میشده که بدشواری اخذ وضبط مینموده اند وناچار بر کرسی می نهاد ودر میان ایشان
می نشست وتلاوة قرآن جهة ایشان میکرد ویحیی بن معین میگفته که کسی ندیده ام که راستگوتر
لهجه باشد از کسایی ووفات او در هفتاد سالگی در سال یکصد وهشتاد ونه واقع شده
الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری باختراع علم عروض که نحو

فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جهة محتاجان ارباب لسان گسترانیده • و بتیشهٔ ذکا
فطرت دور از خطا و سهو اصنام شبهات زور آذر صفتان اهل وزر و تزویر را شکسته
گردانیده • شعر خلیل صنم سوز یزدان پرست • دلیلی چراغ هدایت بدست • ابو عبد الله محمد
ابن خلکان غواص بحار بوری لیثی جنیدی که خود را از اولاد ملوک عجم نموده در رساله فرهنگ
که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را
بیمن فرستاد با سپه سالاری که نام وی اهرن بود و شش صد مرد بود نه هزار مرد را هزیمت
کردند و سیبویه [illegible] نیز از آن نژاد بود خلیل زبان عرب و شعر ایشان راست
کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب راست کرد بکتاب نحو پس من
این تالیف کردم و زبان عجم را بآن راست نمودم و در کتاب طبقات النحاة از سیرافی
نقل نموده که خلیل در استخراج عروض با علی غایة رسیده و آنرا مخصوص باوزان شعر عرب
گردانیده و در اوایل حال بتالیف کتاب عین که ضبط لغة بان منتظم میشد اشتغال نمود
و او از زهاد دنیا بود و بغیر ملازمت علوم بچیز دیگر التفات نمی نمود و از و منقولست که
میگفته که اگر در اهل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از
تمامهٔ انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی
که والی اهواز بود مکتوبی از آنجا باو نوشت و التماس نمود که جهة تادیب اولاد او باهواز
توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد و برسول سلیمان نمود
و گفت نزد من غیر ازین نان نیست و ما دامی که آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول
گفت پس من از جانب تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر
ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة • وفی غنی غیر انی لست ذا مال • سخا بنفسی انی لا اری احدا •
یموت هزلا ولا یبقی علی حال • الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه • ولا یزیدک فیه حول محتال •
والفقر فی النفس لا فی المال نعرفه • ومثل ذاک الغنی فی النفس لا المال • ابن خلکان آورده که چون این قطعه
بسلیمان رسید راتبهٔ را که سابقا باو میداد قطع نمود و خلیل در آن باب فرمود شعر
ان الذی شق فمی ضامن • لی الرزق حتی یتوفانی • حرمتنی خیرا قلیلا فما • زادک فی مالک حرمانی •

و چون این قطعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامه
بخلیل نوشت و راتبهٔ او را بدستور سابق مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت شعر
وزلة یکثر الشیطان ان ذکرت • منها التعجب جاءت من سلیمانا • لا تعجبن لخیر زل عن یده •
فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا • و خلیل استاد سیبویه است و جمیع ائمه در کتاب خود نقل نموده
از وست و هر جا که گفته سألته یا گفته که قال لی انکه ذکر قایل او ننموده باشد مراد او از آن خلیل
است و ایضا سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول و غیر ایشان
روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از و اخذ نموده اند و او مردی خیر
متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال مراسم غزا بجای آورد
نقلست که او در مکه دعا کرده بود که خدای تعالی او را علمی کرامت کند که کسی در آن برو
سبقت نگرفته باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را برو مفتوح گردانید
و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقولست که خلیل در بصره خانه
از خس داشت و قدرت بر دو فلس نداشت و تلامذه او بعلم او کسب اموال مینمودند
و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از و کسی نبود و از
غایت ذکاء او آنست که جنس یکی از اهل روزگار دوای تاریکی چشم بود که مردم بآن نفع
بسیاری یافتند و چون آن مرد وفات یافت روزی شخصی پیش خلیل اظهار تاسف
بر فوت آن طبیب نمود و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه
در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دوا را در آن میساخته موجود است
گفتند آری گفت آن ظرف را پیش من بیارید و چون از پیش او آوردند بر داشت و پیش
بینی داشت و آنرا ببوئید و بقوت شامه هر یک از اجزای آن دارو را استنباط نمود
تا پانزده جزو از آنرا دانست آنگاه از مقدار آن سوال نمود و آن دوا را ساخته بمردم
داد و از آن نفع یافتند بعد از آن آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند و چنان ظاهر
شد که اجزایش شانزده بود پانزده از آن همان اجزا که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل
است که آدمی غطای معلم خود را نمی داند تا با دیگری مجالست نماید و در تذکره عبد الله بن

معتبر مسطور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و عروض او در دقایق آن از همه کس
بیشتر است نادره دهر و استاد اهل عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد
و از امیزان شعر ساخت و منشأ اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچه گازران
میگذشت از کوفتن گدین ایشان آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که از ینجا اصلی
میتوان استنباط نمود که کسی بران سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بر وجهی که در
میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار
و اخبار اهالی اعصار بود و با این همه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی
نیز او را کتابی است معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول
کلام عرب را دران جمع کرده و از یونس نحوی نقلست که خلیل را ذکا و فطنت دران
مرتبه بود که از لغة عرب سایر لغات را استنباط میکرد و از حسن بن علی مهلبی روایة
است که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر بن سیار بود و لیث از بهترین
منشیان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغة غریب مهارت عجیب داشت و با آل
برمک اختصاص تمام داشت و بانشای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد او رفت
و چون لیث را بحقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل شد او را رعایت
بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل همیشه دران فکر بود که تحفه لایق جهة لیث بهم رساند
و میدانست که از اقسام مال چیزی را در نظر لیث موقعی نیست و هیچ چیز ان قدر خوشحال
نمیشود که بلطایف آداب بنابرین اهتمام در تصنیف کتاب عین و اتمام ان نمود و بعد از
اتمام ان را بخط خوب و قطع مرغوب تزیین داده بلیث فرستاد و لیث از ان کتاب بسیار
خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه ان جهة خلیل فرستاد
و زبان بعذر خواهی تقصیر گشاد و بعد از ان لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن
کتاب میکرد و هرگز ملول و افسرده نمیشد و هر جا که مطالعه او منتهی میشد از ان نشان میکرد و چون
از خدمت بادشاه مراجعت مینمود از انجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ
کرد اتفاقا دران اثنا لیث کنیزی در نهایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود

اورا

اورا منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه باو میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود
و مع هذا صاحب مال و جمال بود و بیش از ان نهایة محبت باهم داشتند آن مضمون را شنید
آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند
و چون با خود تامل کرد که لیث را پروای زیان مال نیست و دیده بود که بان کتاب بسیار شعف
و رغبت دارد تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را بر بالای
آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را بین الکمال رساننده بسوخت و چون لیث از
خانه آل برمک مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان فریاد کرد که کتاب را بیار و چون ظاهر شد
که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود و بنا بر گمان آنکه خادمان ان را دزدیده اند
همه را جمع نمود و تهدید فرمود در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته
آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی ساخته کتاب را بگیرد و باو گفت کتاب را بمن
بسپار که من جاریه را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او را گرفته
بخانه برد که کتاب را در انجا سوخته بود لیث را چون نظر بر خاکستر افتاد و یقین دانست که
کتاب را سوخته او را حالی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از ان و نصفی را
که از حفظ داشت بنوشت و چون خلیل مقارن ان وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان
یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند آنگاه علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال
نصف باقی تالیف نمایند و ایشان دران باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیف نتوانستند
چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف می اندازد تفاوت بسیار در اتقان و احکام ادراک میکند
و از مختار شعر خلیل این دو بیت است **شعر** لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی ؞
او کنت تعلم ما تقول عذلتکا ؞ لکن جهلت مقالتی فعذلتنی ؞ و علمت انک جاهل فعذرتکا ؞
و روایت است که سلیمان بن قبیصه بن یزید بن المهلب تحفه محقر باو فرستاد خلیل از ان رد
کرد و دران باب این شعر گفت **شعر** و خصاصة یکثر الشیطان ان ذکرت ؞
منها التعجب جاءت من سلیمانا ؞ لا تعجبن لخیر زل عن یده ؞ فالکوکب النحس یسقی الارض
احیانا ؞ در تاریخ یافعی مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا و کان متقللا

من الدنيا صبروا على العيش الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است که الخليل بن احمد کان افضل الناس
في الادب و قوله حجة فيه واخترع علم العروض و فضله اشهر من ان يذكر و كان امامي المذهب
و از عاشر شيخ خليل آمده که از و پرسيدند که ما بال الناس لم يقبلوا متابعة علي بن ابي
طالب اتبعوا ابابكر و فضيلة علي ظاهرة يعلم الناس و يشاهدونه خليل در جواب گفت بهر
نوره نورهم و غلب ظهوره ظهورهم والناس اميل باشكالهم و ايضا از و پرسيدند که ما الدليل
علي ان عليا امام الكل في الكل در جواب گفت افتقار الكل اليه و استغناءه عن الكل دليل
علي انه امام الكل في الكل و در کتاب کشف الغمه از يونس بن حبيب نحوی عثمانی نقل نموده که قال
قلت للخليل بن احمد اريد ان اسئلك عن مسئلة فتكتمها علي فقال قولك يدل علي ان الجواب
اغلظ من السوال فتكتمه انت ايضا قلت نعم ايام حيوتك قال سل قلت ما بال اصحاب النبي
صلي الله عليه و آله و سلم كانهم كلهم بنو ام واحدة و علي بن ابي طالب من بينهم كانه ابن
علّة فقال ان عليا عليه السلام تقدمهم اسلاما و فاقهم علما و بذهم شرفا و رجحهم زهدا و طالهم جهادا
والناس الي اشكالهم و اشباههم اميل منهم الي من بان منهم و فاقهم و معني بني علّات است
و بنو العلات اولاد مردي را گويند که از زنان متعدد بهم رسيده باشند و ولادت خليل در
سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال يکصد و هفتاد و پنج بود و يکصد و شصت نيز
گفته اند **ابو الفتح عثمان بن جني الموصلي النحوي** در تاريخ ابن خلکان و غير آن مذکور است که
ابن جني امام بود در علم عربية و از جمله شاگردان ابو علي فارسي بود و پدر او جني غلامي رومي
بود از سليمان بن فهد بن احمد ازدي موصلي و ابو الفتح اشارت بآن نموده و گفته شعر
فان اصبح بلا نسب * فعلمي في الوري نسبي * علي اني اؤول الي * قروم سادة نجب * قياصرة
اذا نطقوا * ارم الدهر ذو الخطب * اولاك دعا النبي لهم * كفي شرفا دعاء نبي * آورده اند که
در مبادي حال که هنوز بسر حد کمال نرسيده بود بدرس و افاده بعضي از طلبا اهل موصل
اشتغال نمود اتفاقا روزي استاد او ابو علي از حوالي مجلس درس او ميگذشت و چون
او را ديد گفت در ايام غوره مويز شده ابن جني متنبه شده ترک درس و افاده نموده
و مدتي ديگر ابو علي را ملازم شده از و استفاده نمود تا ماهر گرديد و از مشاهير تصنيف او

کتاب

کتاب خصايص و کتاب سر الصناعة است در نحو و شرح ديوان متنبي و آن ديوان را پيش متنبي
خوانده بود و متنبي او را دوست ميداشت و قال في دمية القصر وليس لاحد من ائمة الادب
في فتح المقفلات و شرح المشكلات ما له سيما في علم الاعراب و كان يحضر عند المتنبي و يناظره
في شيء من النحو من غير ان يقرأ عليه شيئا من شعره انفة و اكبارا لنفسه و المتنبي يقول فيه هذا
رجل لا يعرف قدره كثير من الناس و ملازمت ابو علي الفارسي تصدر ابن جني مكانه ببغداد
و اخذ عنه الثمانيني و عبد السلام البصري و ابو الحسن السمسمي و ولادت ابن جني پيش از
سال سيصد و سي بود در موصل و وفات او در روز جمعه بيست و هشتم شهر صفر از سال
سيصد و نود و دو بود در بغداد **ابو يوسف يعقوب بن اسحق المعروف بابن
السکيت النحوي** در تاريخ ابن خلکان و غيره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان
است و او با پدر خود مدتي بتعليم صبيان اهل بغداد اشتغال داشت و روايت کرده اند
که پدر او وقتي که بحج رفته بود از خداي تعالي سوال نموده بود که پسر او از ائمه نحو شود لاجرم
او را تعليم نحو و لغة نمود و دعاي او مستجاب گشته يعقوب در فضل و ادب مرغوب پدر شد
و يعقوب مدتي بتعليم اولاد اکابر اشتغال مينمود و از ايشان چندان نفعي حاصل نبود تا آنکه
محمد بن عبد الله بن طاهر خزاعي که نايب و سپهسالار خليفه عباسي بود او را بتعليم اولاد خود
تکليف نمود و وظيفه يکساله او را پانصد دينار مقرر گردانيد و آخر بهزار دينار رسانيد
و بعد از آن چون صيت فضايل يعقوب شايع شد ببغداد بصحبت متوکل عباسي که ناصبي و معلن
عداوة اهل البيت بود گرفتار گرديد و در ايامي که بمنادمت و مصاحبت او اشتغال داشت
و مشمول عواطف او بود تا آنکه در يک مجلس پنجاه هزار درهم بيعقوب کرم نمود اتفاقا روزي
پسران او معتز و مويد حاضر شدند پس متوکل از و پرسيد که يا يعقوب ايّما احبّ اليک
ابناي هذان ام الحسن و الحسين يعقوب را غيرت ديني بحرکت در آورده گفت والله ان
قنبرا خادم امير المؤمنين احب الي منك و من ابنيك پس متوکل فرمود که زبان او را از قفا بيرون
آورده بريدند و او را بآن عقوبت شهيد گردانيدند و بعضي گفته اند که متوکل غلامان ترک خود را
فرمود تا لگد بشکم او زدند و چون او را برداشته بخانه بردند روز ديگر وفات يافت

ومتوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاده باو پیغام نمود که این خون بهای
پدر تست و از ابو العباس ثعلب منقولست که میگفته که ابن سکیت در جمیع علوم مهارت
داشت و پدر او مردی صالح بود و از اصحاب ابو الحسن کسایی و از علوم عربیه حظی تمام داشت
و هم ثعلب گفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی عالمتر از یعقوب
در علم لغت ندیده اند و از جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما
در تعریف او گفته اند که مانند آن کتاب کتابی در لغت بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات
هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته وفات او در پنجم ماه رجب از سال دویست
و چهل و چهار بود رحمه الله تعالی ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء الکوفی النحوی پسر عم محمد بن
الحسن بن ابی ساره رواسی است که در اوایل این مجلس شطری از احوال او مذکور شده
و در کتاب خلاصة الاقوال مسطورست که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ روایت
نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت که ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و
مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه از خدمت شما برخیزم
عرضه دارم که شرایط آن امر را برین وجه بجای آرم که اگر کسی که در آن مسجد از من سوال نماید
میدانم که مخالف شماست موافق مذهب ایشان جواب میگویم و اگر میدانم که از موالیان و محبان
شماست بآنچه از علوم شما بما رسیده جواب میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد میگویم که فلان
چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور میسازم پس آنحضرت
آن شیوه را از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال الدین سیوطی
در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر صادق و از
اعیان نحاة بود و اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافیجی
گفته که واضع آن معاذ بن جبل بود خطاست و وجه آنکه او را هرا میگفتند آنست که جامهای
هروی میفروخت ابن خلکان گفته که کسایی از جمله شاگردان او بود و روایت حدیث
نیز از او داشت و از و روایت میکرد و در تصانیف خود از و حکایات بسیار نقل نموده

ومعاذ

ومعاذ را در نحو تصانیف بسیار بود اما چیزی از آن مشهور نشد و او شیعی مذهب بود
و شعری مانند شعر نحاة داشت و در عمر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد او و اولاد اولاد او مردند و او
باقی بود و دندانهای خود را بطلا استوار مینمود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته اند شعر
ان معاذ بن مسلم رجل ⁂ لیس لمیقات عمره امد ⁂ قد شاب رأس الزمان واکتهل
الدهر واثواب عمره جدد ⁂ قل لمعاذ اذا مررت به ⁂ قد ضج من طول عمرک الابد
یا بکر حواء کم تعیش وکم ⁂ تسحب ذیل الحیاة یا لبد ⁂ قد اصبحت دار آدم خربت
وانت فیها کانک الوتد ⁂ تسأل غربانها اذا نعقت ⁂ کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترفل فی ⁂ بردک مثل السعیر تتقد ⁂ صاحبت نوحا وکان ذو القرنین
شیخا لولدک الولد ⁂ فارحل ودعنا فان غایتک ⁂ الموت وان شد رکنک الجلد
و معاذ مذکور بنابر موافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بود و در
وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد خالد بن عبد الله قسری اموی که امیر عراقین
بود در واسط رفته و در یک قصیده که در مدح او گفته گذرانیده سی هزار درهم صله باو رسیده
لاجرم کمیت جهة تحصیل شهرت از روی خام طمعی خواست که او نیز پیش خالد رفته قصیده
بنظر او بگذراند معاذ او را نصیحت نموده گفت که نزد خالد مرو که ترا طرماح نسبتی نیست زیرا که
او پسر عم خالدست و تو از طایفه مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی
و او شامی و کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بحبس منجر گشت و کمیت
با زن خالد که یکی از عفایف بنی امیه بود راست آمده لباس و چادر او را استده بر خود
پوشید و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود شعر در آن زمان که بودیم جان بتنگ مرا
بزیر چادر ناهید کرد خرد بهرام ⁂ و گویند که شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید گفت ولادت
من در زمان یزید بن عبد الملک یا در زمان عبد الملک بود و در سال یکصد و هشتاد و هفت که
سال نکبت برامکه بود وفات یافت الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی
شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیه بود و بواسطه موافقت
مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجلس سلطان آل حمدان بود

واز جمله تصانیف او کتاب آل در امامت حضرت امیر المومنین است علیه السلم وکتاب مختصر القرات
والشواذ وکتاب در لغت وکتاب اشتقاق الشهور والایام ودر تاریخ یافعی مسطورست که ابن
خالویه ببغداد آمد واز اعیان علمای انجا مانند ابن انباری وابی عمر وزاهد وابن درید
وسیرافی استفاده نمود انگاه بشام رفت ودر حلب اقامت نموده در فنون فضل وادب
شهرت تمام یافت وفضلای آفاق بخدمت او شتافتند وهر یک بقدر استعداد ازو بهره
یافتند وآل حمدان او را تعظیم وتکریم مینمودند وپیش او درس میخواندند واقتباس انوار
فضل ازو مینمودند واو راست کتابی کبیر که از اکتاب لیس نام نهاده وبنای کلام
دران برانست که لیس فی کلام العرب کذا واو راست کتابی لطیف که آنرا آل نام کرده
ودر اول آن تفصیل معانی آل نموده وبعد ازان ذکر ایمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلم
وتاریخ موالید ووفات وآبا وامهات ایشان نموده واز جمله مصنفات او
کتاب اشتقاق وکتاب الجمل در نحو وکتاب القرآات وکتاب اعراب القرآن وکتاب
المقصور والممدود وکتاب المذکر والمونث وکتاب الالفات وکتاب شرح مقصورهٔ
ابن درید وکتاب الاسد وغیر ذلک وابن خالویه را شعر نیکوست وثعالبی از جملهٔ اشعار او
این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده شعر اذا لم یکن صدر المجالس سیدا
فلا خیر فیمن صدرته المجالس وکم قایل قالوا ارایک راجلا فقلت لهم من اجل انک فارسا
وفات او در سال سیصد وهفتاد بود محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری
ابن خلکان گفته که ابن دُرَید امام عصر خود بود در لغت وادب وشعر ومسعودی در کتاب
مروج الذهب گفته که ابن دُرَید در زمان ما از جمیع شعرای بغداد فایق بود ودر لغت نظیر
خلیل بن احمد بود وبسیاری از لغه جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود وشعر او
بیش ازانست که احصای ان توان نمود واز تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغت
وان از کتب معتبره لغت است واز جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق وکتاب السرج واللجام
وکتاب الخیل الکبیر وکتاب الخیل الصغیر وکتاب المقتبس وکتاب الملاحن وکتاب زوار
العرب وکتاب اللغات وکتاب السلاح وکتاب غریب القران وکتاب المجتنی وکتاب

الوشاح

الوشاح وبعضی از علما میگفته اند که ابن درید اعلم شعرا واشعر علماست ولادت او در بصره
بود در سال دویست وسی وسه ودر انجا تحصیل علوم نمود ونشو ونما یافت واز ان
باتفاق عم خود حسین از انجا بعمان آمد ودر انجا ده سال اقامت نمود پس ببصره رفت
واندکی زمانی در انجا بود واز انجا بنواحی فارس نزد پسران میکال که از عمال آن دیار بودند رفت
وکتاب جمهره را جهت ایشان تالیف نمود وایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند
واو مال عظیم در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل وکریم بود واز جمله صلات که باو دادند
آنست که ده هزار درهم در صلهٔ یک قصیده باو دادند وبعد از عزل پسران میکال
ورفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد ویکی از اعیان انجا او را تعظیم
نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت ودران اثنا خبر وصول او ببغداد وبلوغ او
باعلی مرتبهٔ فضل واستعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه
دینار برسم وظیفه او مقرر نمود وان وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر وجاری بود
وقوت حافظهٔ او بمرتبه بود که دیوان شعری را یکبار که برو میخواندند یاد میگرفت
واعتماد در روایت حدیث نیز دستگاه وسیع داشت وگاهی بشرب خمر اقدام مینمود ودر
نود سالگی مفلوج شد ودر اندک زمانی علاج ان بتریاق نموده صحت تمام یافت وبدرس
وبحث وتصنیف اشتغال نمود وچون یکسال ازان گذشت بسبب تناول غذاهای نا
مناسب مرض فالج عود نموده از کمربند تا قدم بی حرکت ماند ودستهای او اندک حرکتی
میکرد وچون کسی را از دور میدید که بپیش او می آید از آمدن او متالم شده فریاد میکرد
وبا این حال ثابت الذهن وکامل العقل بود وهر چه از وی میپرسیدند بروجه صواب جواب
میفرمود واز ابو علی بن قاسم قالی معروف بغدادی که تلمیذ او بود منقولست
که میگفت دران حالت هر شکی که در لغت داشتم از وی میپرسیدم وبی توقف جواب صواب
از وی می شنیدم وچون در همان روز که او وفات یافت ابو هاشم عبد السلام بن ابی علی جبائی
متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار میگفتند که امروز علم لغت وعلم کلام بمرد واین قطعه از
ابن دُرَید در مدح اهل البیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمه منقول میشود شعر

[illegible]

ان النبی محمداً ووصیه ٭ وابنیه وابنته البتول الطاهره ٭ اهل العباء فاننی بولاهم ٭
ارجو السلامة والنجا فی الآخرة ٭ واری محبة من یقول بفضلهم ٭ سبباً یجیر من السبیل الجائره ٭
ابغی بذاک رضی المهیمن وحده ٭ یوم الوقوف علی ظهور الساهره ٭ عمر او نود و سه سال بود و در شب
چهارشنبه هشتم شعبان سنة احدی وعشرین وثلثمایه در بغداد وفات نمود
ابو الفرج علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی علامه حلی در باب کنی از قسم دوم
از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی زیدی بود ویافعی گفته که او اصفهانی الاصل
بغدادی المنشا است واز عجایب آنکه مروانی وشیعی بوده بخدمت بسیاری از علما
رسیده وعلامهٔ زمان خود گردیده بود ودر علم تاریخ وانساب ماهر ودر کتابت وشعر
بغایت قادر بود واز اغانی واشعار وسیر واخبار وآثار واحادیث مسنده آنقدر
حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده ودر علوم دیگر مانند نحو ولغة ومغازی وموسیقی
وعلم جوارح وبیطره وطب ونجوم وغیر آن بمرتبه کمال رسیده وشعر او جامع اتقان علما
وزکات ظرفای شعر است واو را مصنفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاق
برآنکه مانند او در باب خودش هرگز تصنیف نشده وگفته اند که آنرا در مدة پنجاه سال
تالیف نموده بود وبعد از اتمام از برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد
وسلطان هزار دینار باو بخشید وعذر طلبید منقول است که صاحب بن عباد در ایام سفر
سی شتر بار از کتب او بجهة مطالعه بر میداشت وچون کتاب اغانی باو رسید از دیگر
کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود وتفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور
وایضا درین تاریخ مذکور است که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت
مینمود واو را در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقع است واکثر آنچه در ترجمه ابو الفرج از
تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان وابن کثیر نیز مسطور است وزیادتی که در
تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دارقطنی وغیر او از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او
کرده اند انگاه از روی تعصب وتعسف تاسف خورده که چرا او با این همه فضایل وکمالات
مذهب شیعه داشته ودر تاریخ مصر وقاهره مذکور است که الامام العلامة ابو الفرج

الاصبهانی

الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی وغیره سمع الحدیث وتفقه وبرع واستوطن
بغداد من صباه وکان من اعیان ادبایها کان اخباریا نسابة ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که
ابو الفرج در سال دویست وهشتاد وچهار متولد شد ودر ذی الحجه سنه ست وخمسین وثلثمایه
وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید وابن انباری
استفاده علوم ادبیه نمود وصاحب تصانیف مشهوره ومجامیع غریبه وروایت ادب
وصاحب اخبار وتالیفات کثیره وثقه در حدیث وقایل بمذهب تشیع بود وشعر او اگرچه
اندک است اما بسیار نیکو است واز محاسن شعر او این چند بیت است شعر
اذا رمت من لیلی علی البعد نظرة ٭ لتطفی جوی بین الحشا والاضالع ٭ تقول نساء الحی تطمع ان تری ٭
محاسن لیلی من بدایا المطامع ٭ وکیف تری لیلی بعین تری بها ٭ سواها وما طهرتها بالمدامع ٭
وتلتذ منها بالحدیث وقد جری ٭ حدیث سواها فی خروق المسامع ٭ اجلک یا لیلی عن العین انما ٭
اراک بقلب خاشع لک خاضع مولف ــــ گوید که ما مقصود مرزبانی درین ابیات
حقیقت معانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی ومطلوب اصلی است ومراد او از بیت پنجم
اشعار است بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی را منزه ومتعالی از ادراک باصره ورویة
بجاهره میدانند واثبات رؤیة قلبی که عبارت از علم وظهور تام وکشف ووضوح تمام
است مینمایند مرزبانی در سال سیصد وهشتاد وچهار ازین دار فانی بسرای جاودانی
انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که از
مازن بنی شیبان بود وسید علمای بصره بود در نحو وغریب ولغة واز ابو العباس محمد
ابن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان مازنی از علمای امامیه واز خادمان اسمعیل بن
میثم است واو را کتابی است در علم صرف وکتابی در بیان آنچه عامه در آن لحن کرده اند
ومقدمه مشهور در نحو وفات او در سال دویست وچهل وهشت بود ابو اسحق
ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ماست واو
فقیه وقاری ولغوی وکثیر الروایه وحسن العمل وبسیار عابد وزاهد واز راویان ابی عبد الله
وابی الحسن علیهما السلام بود واو را کتابی است در حدیث وآورده اند که چون هرون الرشید

ازحج مراجعت نموده عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد سماکی است رفت
ودران وقت فعلبه در غرفه که برکنار راه مسجد بود بنماز وتر اشتغال داشت پس هرون
شنید که او در نماز خود بعبارة فصیح دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقف کرد تا دعای
او را بشنود وجهة آنکه از شنیدن آن محظوظ بود وگاهی پیش روی آن غرفه می ایستاد
وگاهی پیش از عقب آن بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که تو میشنوی
آنچه من میشنوم ودیگر بار گفت که این مرد از خیار مات در کوفه **محمد بن احمد بن عبد الله
البصري النحوي المعروف** بالمفجع شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت
نقل نموده که او از اکابر نحاة وشاعر ماهر وشیعی مجاهر بود واو را با ابن درید مناظرات و
مشاجرات بسیار واقعست واز مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر ومعایب او
وکتاب عرایس المجالس وکتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید
است ودر سال سیصد وبیست وفات یافت ودر کتاب خلاصه مسطورست که محمد بن
احمد ملقب بمفجع بزرگست واز اعیان اهل لغة وادب وحدیث وپاکیزه مذهب نیکو اعتقاد
بوده واو را در مدح اهل بیت اظهار اشعار بسیارست که در اکثر آنها نام نامی ایشانرا
مذکور میسازد واظهار توجع وتفجع بر قتل ایشان مینماید ولهذا او را بمفجع ملقب ساخته اند
واز جمله اشعار او که ملقب او باشعار دارد این بیت است **شعر**

ردت الشمس بعد ما جازنا الکرخ ❁ فالفی وقت الصلوة جلیا ❁ وعلی اذ انال راس رسول الله
من حجره وساد او طیا ❁ اذ یخال النبی لما اتاه ❁ الوحی مغمی علیه او مغشیا
فراخت عنه الصلوة ولم ❁ یوقظه اذ کان سخطه مخشیا ❁ فدعا ربه فانجزه المیعاد
من کان وعده ماتیا ❁ قال هذا اخی لحاجة ربی ❁ لم یزل شطر یومه معنیا
فاردد الشمس کی یصلی لوقت ❁ فعاد العشا بعد مغشیا ❁ **علی بن احمد الفنجکردی
الادیب النحوي** ادیبی فاضل ولبیبی مومن کامل بود وگاهی بنظم مدایح اهل البیت علیهم
السلام اشتغال مینمود واز جمله اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت است **شعر**
یوم الغدیر سوی العیدین لی عید ❁ یوم یسر به السادات الصید ❁ نال الامامة فیه المرتضی وله

فیها من الله تشریف وتجدید ❁ بقول احمد خیر المرسلین ضحی ❁ فی مجمع حضرة البیض والسود ❁
فالحمد لله حمدا لا انقضاء له ❁ له الصنایع والالطاف والجود ❁ **وله فیه ایضا**
لا تنکرن غدیر خم انه ❁ کالشمس فی اشراقها بل اظهر ❁ ما کان معروفا باسناد الی
خیر البرایا احمد لا ینکر ❁ فیه امامة حیدر وجماله ❁ وجلاله حتی القیامة یذکر ❁
اولی الانام بان یوالی المرتضی ❁ من یاخذ الاحکام منه ویاثر ❁ **وله ایضا**
اذا ذکرت الغر من آل هاشم ❁ تنافرت عنک الکلاب الشاردة ❁ فقل لمن لامک فی حبه
خانتک فی مولدک الوالدة ❁ **محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوي** در کتاب
طبقات گفته که کنیت او ابو منصورست وخازن کتب خانه قدیم است که در محله کرخ بغداد
بود واز ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی خوش نویس
بود واز ابو محسن تنوخی وغیر او استفاده نموده بود در سال چهارصد وده متولد
شد ودر سیزدهم شعبان پانصد وده وفات یافت **احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن
داود بن حمدون الندیم النحوي** در طبقات النحاة مسطورست که او شیخ اهل لغة ورییس
ایشان واستاد ابو العباس ثعلب بود وبا وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی ندیم
او بود واز مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال والمیاه والاودیة وشیخ نجاشی رحمه الله
گفته که او امام اهل لغة ورییس ایشان بود وابو العباس مبرد نحوی تلمیذ اوست واحمد
از جمله خواص اصحاب امام علی نقی وامام حسن عسکری علیهما السلام بود وتفصیل مصنفات او
در کتاب شیخ مذکور مسطورست **احمد بن علی بن معقل الازدي المهلبي الحمصي النحوي**
صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بود واز ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور
در سال پانصد وشصت وهفت بود واز حمص بعراق توجه نمود ومذهب رفض را از
اهل حله اندوخت وعلم نحو را در بغداد از ابو البقاء عکبری ووجیه واسطی آموخت وبدیگران
نیز کرد تا آنکه در علم عربیه وعروض سر آمد اقران خود شد ودر آن دو علم تصنیف نمود
وچون شعر را نیز خوب میگفت کتاب ایضاح وکتاب تکمله ابو علی فارسی را بنظم کرد وبسیار
خوب کرد وبعد از آن بخدمت ملک امجد رسید واز او رعایت بسیار دید ودر الفضیان

آن نواحی با او شیوه حسن معاشرت ورزیدند و آن شیخ عالی زاهد دین دار و صاحب عقل
بسیار بود در یازدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت علی بن محمد
ابن علی ابو الحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النحاة
آورده که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی و استاد ملک النحاة بوده و چنین استاد و
شاگردی که دیده؛ بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و چون اورا
بتشیع متهم نمودند و حقیقه حال را از او پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمی توانم و از
فرق تا بقدم خود را شیعی میدانم بنابرین اورا از تدریس آنجا معزول ساختند و ابو منصور
جوالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هرکس که پیش او جهة استفاده میرفت او
میگفت منزلی الآن بالکری والخبز بالشری وانتم تنزحون اذهبوا الی من عزلنا به
یعنی الحال نان من بخریدن و خانه من بکرایه طلبیدنی است و مبادا که شما نیز از وظایف
مدرسه دور شوید بروید و پیش آن کسی که بجای من در آن مدرسه منصوب شده درس
بخوانید و بعد از آن شیوه وحدت و عزلت ورزید و از آمیزش اهل زمان دوری گزید
و چون اورا در آن عزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت شعر

الله احمده شاکرا ؛ فبلاؤه حسن جمیل ؛ اصبحت مستورا معافا ؛ بین انعمه اجول
خلوا من الاحزان خف ؛ الظهر یقنعنی القلیل ؛ حرا فلا منن لمخلوق ؛ علی ولا سبیل
لم یشقنی حرص علی الدنیا ؛ ولا امل طویل ؛ سیان عندی ذو الغنی ؛ المتلاف والرجل البخیل
ونفیت بالیاس المنی ؛ عنی وطاب لی المقیل ؛ والناس کلهم لمن ؛ خفت مؤونته خلیل

شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن الآیه
آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و انکار ایشان نکاح متعه را حلال
میدانند و بعناد طلاق را که بیکبار گفته شود طلاق باین نمیدانند این چند بیت گفته شعر

یا من یری المتعة من دینه ؛ حلا وان کانت بلا مهر ؛ ولا یری سبعین تطلیقة ؛
تبین منه ربة الخدر ؛ من ههنا طابت موالیدکم ؛ فاجتهدوا فی الشکر والحمد

پس خواجه ادیب بن ابی زید فصیحی در جواب او این ابیات گفت شعر

بنانکم یا منکری متعة الاولی ؛ راوها رضا فی دینهم غیر منکره ؛ اما انتم ان معضتم لقولتی
[illegible] ؛ وعلی سکر لاثت کان نفوسکم ؛ لما قاله فی الطاهر بن ابی سکره
و توضیح معانی قطعه ابن سکره آنست که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین
نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت تا زمان ابوبکر و از زمان
او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود
منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسخ آن ننموده و کذا مشهور و متواتر
که عبد الله بن عباس با سایر اهل البیت علیهم السلام در حلیة متعه موافق بوده و در نهایه
جزری و غیر آن از ابن عباس روایت کرده اند که میگفته کانت المتعة رحمة من الله تعالی
علی عباده ولولا نهی عمر عنها ما زنی الا الشقی و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکورست
و توضیح آن در احوال مأمون عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد بآنجا رجوع نمایند و اما
مسئله تعداد طلاق و دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیت که الطلاق مرتان فامساک
بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بر وجه تفریق
نه آنکه دو طلاق یا سه طلاق یا بیشتر یک دفعه گوید بعد از آن پس در طلاق رجعی یا
با خود گرفتن زوجه است برجعت یا باستیناف عقد اگر عده منقضی شده باشد یا رها کردن
بنیکویی باینکه اورا طلاق سیوم بدهد یا باینکه مراجعت باو ننماید تا از و جدا شود پس حق
خدای تعالی سه طلاق را سه بار فرموده باید که گفتن آن بیکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات
لعان اگر بیکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی جمار بهفت حصاة اگر بیکبار بیندازد
مجزی نبوده و دلیل بر آن از احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن
عمرست که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انما السنة ان تستقبل الطهر استقبالا
فتطلقها لکل طهر تطلیقة و تحقیق مسئله آنست که طلقات ثلاثه اگر بطریق وصف واقع شده
مجموع باطل است زیرا که وصف ثلث کرده و عقب آن واقع شده مشروعست باینکه منصور متکلم
طلاق موصوف بثلث است و دانسته شد که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد باشد
تکرار کند صیغه طلاق را بی تخلل رجوع و گوید انت طالق انت طالق انت طالق

ثم طلاق ثم طلاق طلاق اول صحیح است و ما بعد آن از ضمایم تا بعداد و بالاتر باطل است زیرا که
قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون بر محل قابل یعنی شخص متصف بزوجیت واقع شده
صحیح است و آنچه بعد از وست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهرست که بعد از
ورود طلاق اول زوجیت نمی ماند پس ذکر آن ضمایم لغو و باطل باشد و ملا میرزا جان فاضل
شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تثلیث طلاق در صورت تکرار لفظ
برین وجه نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگر است
نگفته باشد آن قول او که انت طالق در حکم علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس همچنانکه در
مرتبه گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشره لازم نمی آید زیرا که
اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد
مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از ان محل قابل طلاق دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر
طلاق نمودن در حکم آنست که بلفظ ثلث را یکجا بگویند و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل
خواهد بود اینست محصل کلام ملای مذکور و فساد آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست
زیرا که از سخن او لازم می آید که هرگاه گوییم جائنی زید و عمرو و بکر و در خاطر باشد که تعقیب آن
بذکر خالد کنیم یا تاکید آن بلفظ ثلثا کنیم ان کلام نزد مخاطب تام نباشد و نسبت مجیء بمجموع آن
سه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم مانند ثبوت ملازمت ظاهر
و اما تشبیه آن عبارت بجمله مشتمله بر استثنا قیاسی است مع الفارق که از ملای فاروقی
بغایت دورست چه ظاهرست که عدم اتمام جمله مقرونه باستثنا از تعقیب او باداة استثنا
که مغیر کلام سابق است مفهوم میشود و عدم اتمام جمله انت طالق از طلاق دیگر که در
عقب او مذکور شود مفهوم نمیگردد و اصلا ثانی را بر عدم اتمام اول دلالتی نیست الحق
این فاضل در ارتکاب کلفت این تکلف مصداق آن مثل مشهورست که کجی زدی جلوا کو
چه غایة اجرا و آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثا ساخته و سابقا معلوم
شد که آن نیز در معرض بطلان و تباهی و مخالف قانون شرعی و نص الهی است و صاحب
کتاب استغاثه فی بدع الثلثه آورده که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع

امة از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که
خدا و رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در یک مجلس سه
طلاق گوید یا سوگند بآن خورد حکم طلاق او را لازم است و حجة او در احداث این حکم آنست
که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود سوگند بطلاق را پس می باید که عقوبت
و حنث ان سوگند را بوقوع طلاق برایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند
و ترک آن کنند و بنابرین الزام کرد حانث در یمین را بطلاق و انرا طلاق بدعه نام نهاد
و معتقدان خلافت او درین حکم نیز تابع او شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعة
است و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که ازین بدعت ناشی شده زیرا که مطلق باین طلاق که قوم
خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهرست که مطلق نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس
زنی که بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پیش او حرام
خواهد بود پس نکاح نیز بسبب فساد طلاق فاسد شده باشد و فرج حرام مباح شده و نسل
بسبب فساد نکاح فاسد گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المومنین علیه السلم
که فرموده اند تجنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج و ایضا فرموده که لا یکون
الطلاق طلاقا حتی یجتمع الحدود الاربعة فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق الاول
ان یکون المرأة طاهرا من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها والثانی ان یکون الرجل مریدا
للطلاق اختیارا والثالث ان یحضره شاهدا عدل والرابع ان ینطق المرأة بحضرة الشاهدین
انها فی طهر لم یمسها و پوشیده نیست که اندکی از امت رعایت حدود و شرایط مذکوره
در طلاق مینمایند با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بنابرین محبان حضرت امیر
المومنین علیه السلم در میان مردم اندک اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق
ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت صلعم فرموده که لا یحب
امیر المومنین الا طاهر الولادة دون خبیثها و حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرموده که
لا یحبنا مخنث ولا دیوث ولا ولد حیض ولا ولد زنا و چون این تعلیل و تحقیق تمهید یافت
میگوییم حاصل معنی ابیات ابن سکره خطاب بهرشید است مرشید را بانکه ای آنکه نکاح متعه را

در دین خود حلال می بینید واگرچه بی مهر باشد و هفتاد طلاق متوالی را موجب جدایی
زوجه وحرمت رجوع باو بی استیناف عقد نمیدانید بدانند که از نجاست کفر زندانی
طیب وپاک نشوند پس باید که در شکرگذاری آن مراسم حمد وسپاس بجا آرد ومخفی نماند که انکه گفته
که متعه هرچند بی مهر باشد جایز نیست افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح
متعه بدون مهر منعقد نمیشود وصحیح نیست وحاصل معنی شعر فصیحی خطابست بابن شکره
وسایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال ومعمول بوده بدانید که خرهای
شما در دین خود بآن رضا داده اند وانکار آن نمیکنند وبآن مشغولند لیکن شما در انکار آن
تابع وبنده ومسخر فتوی بعضی از مفتیان جاهل شده اید وندانسته اید که فعلا نکاح متعه را
سد باب پاره شدن کون الکسائی است که قول ابن شکره را پسندید یعنی اگر نکاح
متعه معمول نباشد یک سنی کون درست نمی ماند وظاهر آنست که فصیحی متعرض جواب مسیله
هفتاد طلاق نیز شده باشد اما از شعر او بیش از آنچه مذکور شد بنظر قاصر این خاکسار
نرسیده آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد وشانزده وفات یافت **ابو الحسن علی**
ابن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال
استفاده علوم عربیه از ابی سعید سیرافی مینمود وبعد از و بخدمت ابو علی فارسی توجه نمود
ومدت بیست سال ملازم او بود واخر قصب السبق از اقران خود ربود آورده اند که روزی
برکنار دجله میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی وبرادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما
برسم سیر در کشتی نشسته اند وعثمان بن جنی با ایشانست پس باین سیدین خطاب نموده
گفت از عجیبترین چیزهاست این که عثمان با شماست وعلی دور از شما بر کنار دجله میگردد
وفات او در محرم سنه عشرین واربعمایه بود **سعید بن محمد بن سعید الحربی الکوفی**
النحوی از ایمه علم نحو بوده و شرح معنی السعید من سعد فی بطن امه در شان او بر منظور جلوه
نمود ورساله مختصر مشهور بحرومیه در علم نحو از تصانیف اوست ودر کتاب انساب سمعانی مسطورست
که او از اهل صدق بود واگرچه در تشیع غالی بود وچون از یحیی بن معین که امام احادیث اهل سنت
است از حال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است وسعید از کوفه ببغداد آمده

وبا یحیی بن زیاد فراء نحوی مناظره کرد وشهرت یافت **محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی**
در کتاب طبقات النحاة گفته او آن امام مشهورست که شرح کافیه ابن حاجب بروجهی
کرده که کسی چنان شرح ننوشته ودر غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع وتحقیق وحسن تفصیل
نیست ومتاخران همگی خود را عیال آن کتاب میدانند واز او دست بدست میگردانند
وشیوخ عصر واسلاف ایشان در تصنیف ودرس خود بران اعتماد مینمایند وآورده اند
کتاب با نحاة ابحاث بسیار ومذاهب واختیاراتی است که او بآن منفرد است وآن شرح را
بروجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدسه غروی یعنی مشهد نجف مرتضوی اتمام نموده
وگفته که اگر مقبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در ان جوارست والا
از قصور طبع این خاکسارست فراغ او از تالیف ان شرح در سال ششصد وهشتاد وسه
بود ودر سال هشتاد وشش وفات نمود واو را شرح دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریف
هست واگرچه آن نیز در مرتبه خود بغایت نفیس وشریف است لیکن التفات طلبه بآن
باندازه التفات بعلم تصریف است **الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله**
محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس سره در اشتغال فهم وبلندی پروازی از فخر الدین
رازی بیش • ودر علم فقه ونکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است • کتاب
سرایر که از جمله مصنفات شریفه اوست در دقت فهم وکثرت علم او دلیلی ظاهر وبرهانی باهر
اورا بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیارست ودر اکثر مسایل فقهی او را
خلافی یا اعتراضی یا استدراکی هست در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت •
ودر جوار اهل بیت اطهار مقر ومآب یافت •

الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی مجیب ندای یا یحیی خذ
الکتاب بقوة ومقتبس از مشکات ولایت ونبوة بوده از اعاظم مجتهدان شیعه
است وشیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته واز ذهبی [illegible]
نموده نقل نموده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده واز کبار رافضه است از
ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال ششصد ویک در کوفه متولد شد ودر شب عرفه سال ششصد
وهشتاد ونه وفات یافت ودر کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی
ابن احمد بن سعید اورع وازهد متاخران فضلای امامیه وجامع فنون علوم ادبیه وفقهیه واصولیه
بود واو را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه وکتاب مدخل در اصول
فقه وغیر آن در سال ششصد ونود وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم
جعفر بن سعید الحلی اهل دین را نجم وحزب شیاطین را رجم بود مجلس رفیعش میقات افاضل
وبازار عرض بضاعات فضایل نفس قدسیش در استنباط شرایع اسلام توام وحی
والهام میشود وفهم دقایق پرسیش عقل کل را الزام وافهام میفرمود قیاس او با تحقیق
از استحسان عقل دور وتمثیل او شافعی ومالک از مسالک علت مهجور است مالک یکی از
خادمان حاشیه اوست وشافعی حامل غاشیه وحنفی راجی ما نجیه او وچون مبالغه در
مدح آن امام محقق از قبیل تکلف بما لا یطاق وبرآستن حوران متکئین علی الارایک است
لاجرم بهمین قدر اقتصار مینماید در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امامی
محقق مدقق علامه وافضل ارباب علمه بود والسن اهل زمان واقوای ایشان بود در حجة
وبرهان ودر سرعت فهم واستحضار بی نظیر روزگار بود واو را تصانیف حسنه محققه
محرره عذبه بسیار است از آنجمله کتاب شرایع الاسلام وکتاب معتبر وکتاب مسایل غریه
وکتاب مسایل مصریه وکتاب مسلک در اصول دین وکتاب معارج در اصول فقه وکتاب
التنبیه در منطق وغیر آن واو را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشته اند
ودر بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة والدین الطوسی طیب الله مشهده
خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت ودر مجلس درس او حاضر شد

وسؤالی از دقایق مسئله قبله نمود وجواب بر وجه صواب شنیده معتقد جناب شیخ گردید
واذعان اجتهاد او نمود ووفات او در سال ششصد وهفتاد وشش واقع شد رحمه الله
الشیخ النحریر العلامة جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض
ذو الجلال منظر فضل ان الله جمیل یحب الجمال روی مقصود نمایش آیینه جمال آمال وامانی
رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی حامی بیضه دین ماحی آثار مفسدین ناشر ناموس
هدایت کاسر ناموس غوایت متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره
درس وفتوی مرکز مدار شرع وتقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی ممهد جهات طریقه
مرتضوی آنکه از دریای فواضل او قطره واز خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود ونقاب
خفا از جبین جبین صفات جلال وسمات جمال او به بنان بیان نتوان گشود اگر قوت
خیال شطری از محامد او شمارد وبنان مقال سطری از مدایحش بر لوح تقریر نگارد غرض آن
باشد که در حلقه ارباب کمال ومحفل اصحاب جلال نامی بر آرد والا وضوح تمام دارد که آفتاب
عالمتاب بی نیاز است از آنکه بلندی وروشنایی او را بسر انگشت اشارت نشان دهند
ونور تجلی مستغنی است از آنکه نام ماهتاب بر او نهند با آفتاب چه حاجت شب تجلی را
مولد ومنشا حضرت شیخ علامه دار المؤمنین حله است وتحصیل کلام وفقه واصول وعربیه
وسایر علوم شرعیه از فقیه اهل البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید
الحلی واز والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده ومطالب حکمیه را از قدوه
استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده وعلی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی
ومحمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی بوده وغیر ایشان از علمای خاصه
وعامه استفاده نموده ودر ریاست فرقه ناجیه در زمان او باو منتهی شده ودر ترویج مذهب
ائمه اهل البیت علیهم السلام مساعی جمیله [illegible] فرموده وبر سایر معاصران خود از علمای مخالفین
اثبات مطالب جلیله ایشان نموده ودر تاریخ حافظ ابرو وغیر آن مذکور است که چون بطلان
مذهب اهل سنت وجماعت علی الاجمال در خاطر الهام پذیر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انار الله
برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود وچون شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه

اثبات حقیقت [illegible] نموده

حاضر شده بود مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل
علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود با جناب شیخ مناظره نماید و جناب شیخ
علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در بحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت
امیر المومنین علیه السلام بلا فصل از حضرت رسالت صلوات الله علیه و ابطال دعوی خلافت
مشایخ ثلثه اهل سنت ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه نموده و رجحان مذهب امامیه را بر
وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک
چون ادله جناب شیخ علامه را شنید و قوت طبع او را دید جهة دفع انفعال خود شروع در
تحسین شیخ نموده گفت که قوت ادله شیخ بغایة ظاهرست اما چون سلف بر راهی رفته
اند و خلف جهة الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اهل اسلام پرده سکوت بر اظهار زلات ایشان
پوشیده اند مناسب آنست که هتک آن ستر نمایند و تظاهر بطعن و لعن ایشان نفرمایند
و حافظ ابرو چون از غایة تعصب نخواسته که تصریح بعجز و افحام خواجه نظام الدین عبد
الملک نماید زبان را در پس دندان نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین ابن مطهر
و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شده و مولانا نظام الدین احترام او
عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی اینست کلام عجز نظام او منظور ما خطوط ما و از لطایف
کلمات که از جناب شیخ را در جواب سیدی موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان
محمد خدابنده به مناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود برسم شکر گذاری
خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوة حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جناهی ادا کرد
و چنانچه در مذهب امامیه جایزست صلوة بر آل بر سبیل انفراد فرستاد سید
مذکور چون در ادله شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه
صلوة بر آل مناقشه پیش آرد و شاید در این کاری تواند ساخت لاجرم با شیخ گفت
که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوة بر غیر انبیا علیهم السلام شیخ در جواب گفت که
دلیل این آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن ناسید از غایة عناد و اشاعة عقوق آبا

واجداد

واجداد گفت علی بن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت
علیهم السلام بظهور رسید واگذاشته جهة زیادتی انفعال او فرمود که چه مصیبت ازین
بدتر باشد که مانند تو فرزندی ایشان را بهم رسیده که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان
میدهی و رجحان گروهی از جهال بر ایشان می نهی حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب
نمودند و بر ناسید مذکور خندیدند و بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بودند این
دو بیت در شان آن ناسید نظم نمودند شعر اذا العلوی تابع ناصبیا ۞ بمذهبه فما هو
من ابیه ۞ وکان الکلب خیرا منه طبعا ۞ لان الکلب طبع ابیه فیه ۞ مولف گوید
که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات سنی قزوین در مبحث امامت مناظره
افتاد و بعد از آنکه اثبات مطلب خود برو نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه
در مطلب امامت حق بودی چرا درین مدة بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره
نکردند و حقیقة مذهب خود را بر ایشان موجه نمی ساختند و ایشان را از مذهب سلف بر نگردانیدند
فقیر گفت که چون اهل سنت همیشه سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان فرقه خود را
در اقتدا بمذهب ایشان میدیده اند و همیشه در مقام اطفای نور تشیع بوده اند لاجرم
این طایفه نتوانسته اند که اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این هرگاه اندک مددی
از سلاطین زمان یافته اند فتح باب مناظره نموده اند و در آن باب طریق الزام و افحام خصم
را پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و غیر ایشان
از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده میداشته اند و در
زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشان را
الزام تمام فرموده و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی
از حزب سنیان بود نقل صورت مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده
بود مناسب دیدم و چون بذکر آن سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت
ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی جهة ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر این سخن
بجانب آن ناسید قزوینی اشارت میفرمودم از ملاحظه آن اشارت و انتشار آن سخن خود باشید.

موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظرهٔ خود را با فقیر نظیر مناظره و قضیهٔ
سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته منفعل گردید و دستها بر سینه نهاده گفت که
الحق مارا خوش طبعانه آثاری گردید و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد
آنست که بر السنهٔ اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی
استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعهٔ امامیه نوشته بود و در مجالس اظهار مردم
میخواند و اضلال ایشان میشود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید انرا
بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیلهٔ می انگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد
آن نماید لاجرم علاقهٔ استاد شاگردی را وسیلهٔ التماس عاریهٔ کتاب مذکور نمود
و چون آن شخص نخواست که یکباره دست رد بر سینهٔ التماس شیخ نهد گفت سوگند
یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم جناب شیخ انقدر را
نیز غنیمت دانسته کتاب را بگرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا
نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت و خواب بر جناب
شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر ظاهر شد و با شیخ گفت که کتاب را بمن بگذار و تو
خواب بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده
بود و در تذکرهٔ شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین
ابن تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و رد مذهب
او سخنان میگفت جناب شیخ این ابیات را باو نوشت شعر لو کنت تعلم کلما علم الوری
طرا لصرت صدیق کل العالم ❊ لکن جهلت فقلت ان جمیع من ❊ یهوی خلاف هواک لیس بعالم
پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی در جواب این قطعه نوشته فرستاد شعر
یا من یموه فی السؤال مسفسطا ❊ ان الذی الزمت لیس بلازم ❊ هذا رسول الله یعلم کلما
علموا و قد عاداه جل العالم ❊ مؤلف گوید که این جواب اصلا مطابق سؤال نیست
زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهد اند بانکه غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه
اشعار است بانکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکند که نمیدانند آنچه

ایشان

ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر آنچه ایشان دانسته اند میدانست انکار
ایشان نمیکرد بلکه صدیق ایشان میگردید و بمذهب ایشان می گروید و مراد او آن نیست که
هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت وارد
شود بلکه بر این تقدیر نقض کما ینبغی وارد میشود که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع
مردم بود و همگی او را دشمن میداشتند و ظاهرا این را نتوان گفت و بالجمله جناب شیخ دعوی
کلیه ننموده بلکه مخاطب او در قطعهٔ مذکوره ابن تیمیه و امثال او بوده و محصل کلام او آنست
که بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر علم بمذاهب دیگران
پیدا کنند با همه دوست میشود و از مذهب سابق خود نیز برگشته در مذهب ایشان
می آویزد و بواسطه آنکه اگر در مذاهب دیگران تامل نماید جمیع آنها را الحق از مذهب
ظاهر البطلان خود خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر باطل باشد
ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمایه و وفاتش در
روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمایه بود یافعی در تاریخ خود گفته
که فی سنه ست و عشرین توفی بالحلة ابن المطهر الشیعی حسن صاحب التصانیف عن
ثمانین و ازید انتهی و جناب شیخ اکثر از مصنفات شریفه او تا وقت تالیف کتاب خلاصة
الاقوال فی معرفة الرجال تحقق یافته بود و در آن کتاب ذکر نموده و در باب حا مهمله فرموده
که الحسن بن یوسف بن علی بن مطهر بالمیم المضمومة و الطاء غیر المعجمة و الهاء المشددة
و الراء ابو منصور الحلی مولدا و مسکنا مصنف هذا الکتاب له کتب کتاب منتهی المطلب
فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتقده
بعد ابطال حجج من خالفنا فیه یتم ان شاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ و هو شهر ربیع الآخر
سنه ثلث و تسعین و ستمایه سبع مجلدات ❊ کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام ❊ کتاب
غایة الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام ❊ کتاب تحریر الاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیة
حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم یسبق الیها مع اختصاره ❊ کتاب مختلف الشیعة
فی احکام الشریعه ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص و الترجیح لما نصیر الیه ❊

كتاب تبصرة المتعلمين في احكام الدين • كتاب استقصاء الاعتبار في تحرير معاني الاخبار
ذكرنا فيه كل حديث وصل الينا وبحثنا في كل حديث منه على صحة السند او ابطاله وكون متنه
محكما او متشابها وما اشتمل عليه المتن من المباحث الاصولية والادبية وما يستنبط من
المتن من الاحكام الشرعية وغيرها وهو كتاب لم يعمل مثله • كتاب مصابيح الانوار
ذكرنا فيه كل احاديث علمائنا وجعلنا كل حديث يتعلق بفن في بابه ورتبنا كل فن على ابواب
ابتدانا فيها بما روي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم ثم من بعده بما روي عن علي عليه
السلام وهكذا الى آخر الائمة عليهم السلام • كتاب الدر والمرجان في الاحاديث الصحاح والحسان •
كتاب التناسب بين الاشعرية وفرق السوفسطائية • كتاب نهج الايمان في تفسير القرآن
ذكرنا فيه ملخص الكشاف والتبيان وغيرهما • كتاب القول الوجيز في تفسير الكتاب العزيز •
كتاب الادعية الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة • كتاب النكت البديعة في تحرير
الذريعة في اصول الفقه • كتاب منتهى السول الى علمي الكلام والاصول • كتاب مبادي
الوصول الى علم الاصول • كتاب مناهج اليقين في اصول الدين • كتاب كشف المراد في
شرح تجريد الاعتقاد في الكلام • كتاب انوار الملكوت في شرح الياقوت في الكلام • كتاب
نظم البراهين في اصول الدين • كتاب معارج الفهم في شرح النظم في الكلام • كتاب الابحاث
المفيدة في تحصيل العقيدة • كتاب نهاية المرام في علم الكلام • كتاب كشف الفوايد في شرح
قواعد العقايد في الكلام • كتاب المنهاج في مناسك الحاج • كتاب تذكرة الفقهاء • كتاب
تهذيب الوصول الى علم الاصول • كتاب القواعد والمقاصد في المنطق والطبيعي والالهي •
كتاب الاسرار الخفية في العلوم العقلية • كتاب كاشف الاستار في شرح كشف الاسرار •
كتاب الدر المكنون في علم القانون في المنطق • كتاب المباحثات السنية والمعارضات
النصيرية • كتاب المقاومات باحثنا فيه الحكماء السابقين وهو يتم مع تمام عمرنا ان شاء الله •
كتاب حل المشكلات من كتاب التلويحات • كتاب ايضاح التلبيس من كلام الرئيس باحثنا
فيه الشيخ ابن سينا • كتاب كشف المكنون من كتاب القانون وهو اختصار شرح الجزولية •
كتاب بسط الكافية وهو اختصار شرح الكافية في النحو • كتاب المقاصد الوافية بفوايد

كتاب غاية الوصول وايضاح السبل في شرح مختصر منتهى السول والامل في اصول الفقه صح

القانون

القانون والكافية جمعنا فيه بين الجزولية والكافية في النحو مع تمثيل ما يحتاج الى المثال • كتاب
المطالب العلية في علم العربية • كتاب القواعد الجلية في شرح الرسالة الشمسية في المنطق •
كتاب الجوهر النضيد في شرح كتاب التجريد في المنطق • كتاب مختصر شرح نهج البلاغة • كتاب
ايضاح المقاصد من حكمة عين القواعد • كتاب نهج العرفان في علم الميزان في المنطق • كتاب
ارشاد الاذهان الى احكام الايمان في الفقه حسن الترتيب • كتاب تسليك الافهام في معرفة
الاحكام في الفقه • كتاب مدارك الاحكام في الفقه • كتاب نهاية الوصول الى علم الاصول • كتاب
قواعد الاحكام في معرفة الحلال والحرام • كتاب كشف الخفا من كتاب الشفا في الحكمة • كتاب مقاصد
الواصلين في اصول الدين • كتاب تسليك النفس الى حضيرة القدس في الكلام • كتاب
نهج المسترشدين في اصول الدين • كتاب مراصد التدقيق ومقاصد التحقيق في المنطق و
الطبيعي والالهي • كتاب النهج الوضاح في الاحاديث الصحاح • كتاب نهاية الاحكام في
معرفة الاحكام • كتاب المحاكمات بين شراح الاشارات • كتاب نهج الوصول في علم الاصول •
كتاب مناهج الهداية ومعارج الدراية في الكلام • الشيخ فخر الدين محمد بن الشيخ جمال
الدين بن المطهر الحلي افتخار آل مطهر وخلف جليل پدر دانشور بود • در علوم عقلي ونقلي محقق
نحرير بود • ودر علو فهم وفطرت مدقق بي نظير • حافظ ابرو شافعي در تاريخ او گفته كه در وقتي
كه با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جواني دانشمند بزرگ مستعد نيكو اخلاق پسنديده
خصال بود از خدمت والد بزرگوار خود تربيت يافته • ودر سن ده سالگي نور اجتهاد بر ناصيه
حال او تافته • چنانكه خود نيز در شرح خطبه كتاب قواعد بآن اشعار نموده و فرموده كه چون
مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول ومنقول وخواندم برو بسياري از كتب اصحاب خود را
التماس نمودم ازو تصنيف كتاب قواعد را • بعد از تحقيق تاريخ مولد او و تاريخ تصنيف
كتاب ظاهر ميشود كه عمر او در آن وقت كمتر از ده سال بوده وتعجب شهيد ثاني روح الله
روحه درين باب چنانكه در حاشيه قواعد اظهار نموده وجهي ندارد بلكه تعجب از تعجب اوست زيرا كه
خود در شرح درايت اصول حديث حال جمعي كثير را كه خداي تعالي در كمتر از آن عمر توفيق كمال
داده ذكر نموده از جمله آنكه روايت نموده از شيخ فاضل تقي الدين حسن بن داود كه ميگفته كه

سید غیاث الدین بن طاووس که دوست و مصاحب او بوده بکتابة مشغول شد و در
چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی
چهار ساله را دیدم که برداشته نزد مامون عباسی آوردند و او قرآن را خوانده بود و نظر در
رای و اجتهاد کرده بود اما این قدر بود که هرگاه گرسنه میشد مانند طفلان دیگر میگریست
و موید اینست نیز حال شیخ رئیس ابی علی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور گشته و تفصیل ان
بعد ازین در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوار او در اخر کتاب قواعد
جهة او نوشته نهایة اعتقاد پدر بشان فضل و کمال او ظاهر میشود و چون ان وصیت نامه از
جمله نفایس وصایا و شرایف خطابات نخواست که این تالیف از ان بی بهره ماند لاجرم
بذکر آن مبادرت مینماید و هی هذه اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته و وفقک
لفعل الخیر و ملازمته و ارشدک الی ما یحبه و یرضاه و بلغک ما تامله من الخیر و تتمناه و اسعدک فی
الدارین و حباک بکل ما تقر به العین و مد لک فی العمر السعید و العیش الرغید و ختم اعمالک
بالصالحات و رزقک اسباب السعادات و افاض علیک من عظایم البرکات و وقاک الله
کل محذور و دفع عنک الشرور و انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی الاحکام
و بینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارة محررة و اوضحت لک فیه
نهج الرشاد و طریق السداد و ذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین و دخلت فی عشر الستین
و قد حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک المنایا فان حکم الله تعالی فیها علی بامره و قضی فیها بقدره
و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم و الباد فانی اوصیک کما افترضه الله تعالی علی من الوصیة
و امرنی به حین ادراک المنیة بملازمة تقوی الله تعالی فانها السنة القایمة و الفریضة اللازمة
و الجنة الواقیة و العدة الباقیة و انفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار و تعدم عنه
الانصار و علیک باتباع اوامر الله تعالی و فعل ما یرضیه و اجتناب ما یکرهه و الانزجار عن
نواهیه و قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة و صرف اوقاتک فی اقتناء الفضایل
العلمیة و الارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال و الارتفاع الی اوج العرفان عن
مهبط الجهال و بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقابلة المسیء بالاحسان و المحسن

بالامتنان

بالامتنان و ایاک و مصاحبة الارذال و معاشرة الجهال فانها تفید خلقا ذمیما و ملکة ردیة بل علیک
بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات و تثمر لک ملکة
راسخة لاستنباط المجهولات و لیکن یومک خیرا من امسک و علیک بالصبر و التوکل و الرضا و حاسب
نفسک فی کل یوم و لیلة و اکثر من الاستغفار لربک و اتق دعاء المظلوم خصوصا الیتامی و العجائز
فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر و علیک بصلوة اللیل فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
حث علیها و ندب الیها و قال من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة و علیک بصلة الرحم
فانها تزید فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انکم لن
تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم و علیک بصلة الذریة العلویة فان الله تعالی قد
اکد الوصیة فیهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الارشاد فقال تعالی قل لا اسالکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی و قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی شافع یوم القیامة لاربعة اصناف
و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق
و رجل احب ذریتی باللسان و القلب و رجل سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا او شردوا
و قال الصادق علیه السلام اذا کان یوم القیامة نادی مناد ایها الخلایق انصتوا فان محمدا
یکلمکم فینصت الخلایق فیقوم النبی صلی الله علیه و آله فیقول یا معشر الخلایق من
کانت له عندی ید او منة او معروف فلیقم حتی اکافیه فیقولون بابائنا و امهاتنا و ای
ید و ای منة و ای معروف لنا بل الید و المنة و المعروف لله و رسوله علی جمیع الخلایق فیقول
بلی من آوی احدا من اهل بیتی او برهم او کساهم من عری او اشبع جایعهم فلیقم حتی
اکافیه فیقوم اناس قد فعلوا ذلک فیاتی النداء من عند الله یا محمد یا حبیبی قد جعلت مکافاتهم
الیک فاسکنهم من الجنة حیث شئت فیسکنهم فی الوسیلة حیث لا یحجبون عن محمد و اهل بیته
صلوات الله علیهم و علیک بتعظیم الفقهاء و تکرمة العلماء فان رسول الله صلی الله علیه و آله
قال من اکرم فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة و هو عنه راض و من اهان فقیها مسلما
لقی الله تعالی یوم القیمة و هو علیه غضبان و جعل النظر الی وجه العالم عبادة و النظر الی باب
العالم عبادة و مجالسة العلماء عبادة و علیک بکثرة الاجتهاد فی ازدیاد العلم و التفقه فی الدین

فان امیر المومنین علیه السلم قال لولده وتفقه فی الدین فان الفقهاء ورثة الانبیاء وان
طالب العلم لیستغفر له من فی السموات ومن فی الارض حتی الطیر فی جو السماء والحوت فی
البحر وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به وایاک وکتمان العلم ومنعه عن المستحقین
لبذله فان الله تعالی یقول ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما
بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون وقال رسول الله صلعم
اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله وقال علیه السلام
لا تؤتوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعلیک بتلاوة الکتاب العزیز
والتفکر فی معانیه وامتثال اوامره ونواهیه وتتبع الاخبار النبویة والآثار المحمدیة والبحث
عن معانیها واستقصاء النظر فیها وقد وضعت لک کتبا متعددة فی ذلک کله هذا ما
یرجع الیک واما ما یرجع الیّ ویعود نفعه علیّ فان تتعهدنی بالترحم فی بعض الاوقات
وان تهدی الیّ ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذکری فینسبک اهل الوفاء الی الغدر
ولا تکثر من ذکری فینسبک اهل العزم الی العجز بل اذکرنی فی خلواتک وعقیب صلواتک
واقض ما علیّ من الدیون الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبری بقدر الامکان واقرأ
علیه شیئا من القرآن وکل کتاب صنفته وحکم الله سبحانه وتعالی بامره قبل اتمامه فاکمله
واصلح ما تجده من الخلل والنقصان والخطأ والنسیان هذه وصیتی الیک والله خلیفتی علیک
والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته **الشیخ السعید المحقق الشهید ابو عبد الله محمد بن مکی**
الشامی قدس الله سره تلمیذ سید عمید الدین عبد المطلب الحسینی و شیخ فخر الدین محمد
ابن الشیخ جمال الدین بن المطهر الحلی و مولانای علامه قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان از
علمای آن زمان بود و در زمان او ریاست طایفه امامیه باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی بیک
که حاکم خراسان و شیعه خاندان بود التماس قدوم شیخ از شام بخراسان نمود و او عذر گفته
فتاوای خود را در کتاب لمعه دمشقیه ~~بنام سلطان مذکور نوشته~~ جمع نموده باو فرستاد
روایت که قاضی دمشق ابن جماعه که یکی از اولاد الزنا بود و در ایام جوانی در مجالس درس
با جناب شیخ شریک بود و چون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل و کمال امتیاز تمام

پیر شمس الدین محمد آوی را که از سلطان ... زمان او برد شام فرستاده بود

یافت

یافت تا آنکه علمای بنج مذهب که در ولایت شام مقام داشتند از و استفاده و استعلام می نمودند
غرق حسد و عصبیت او بحرکت در آمده خواست که او نیز مانند شیخ در آن دیار اعتباری بهم
رساند لاجرم چون در فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق
را باو تفویض نمودند و با وجود آنکه او قاضی و حاکم آن دیار شد هنوز اهالی آن دیار از جناب
شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میگرفتند و آخر نایره حسد او اشتعال یافته نسبت رفض بجناب
شیخ نمود و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام والی شام حاصل کرد و در روزی که شیخ را بقتل
میکشتند ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد و در اثنا که جلاد مهیای قتل شیخ شده بود
آن ولد الزنا را صورت مصاحبت و مجالست شیخ که در ایام مشارکت تحصیل باو اتفاق
افتاده بود بخاطر گذرانید و بگریه در آمد جناب شیخ چون گریه ریای آن ولد الزنا را شنید
بجانب او توجه فرموده گفت ما کذبت امک اذ سمتک یا ابن جماعه یعنی دروغ نگفت
مادر تو که ترا ابن جماعه نام کرد و بالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی
بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ست و ثمانین
وسبعمایه کشتند و بر دار آویختند و وقت عصر آن روز بزیر آورده سوختند رحمه الله تعالی
و این چند بیت از اشعار جناب شیخ بزرگوار است که در اثنای گیرودار بوالی شام فرستاده **شعر**

الشیخ العالم الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن الخازن
الحایری است و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و صوفی و مرتاض و صاحب ذوق

دعال بود و همواره با اهل خلاف طریق مناظره وجدال می نمود تا انکه بروجهی که بعد ازین
مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب
خود وابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در
عراق بودند غالب آمده و میرزای مذکور تغییر مذهب نموده سکه وخطبه بنام حضرات ایمه اثنی عشر
علیهم السلام نمود و از تصانیف مشهوره اوست کتاب مهذب ✱ شرح مختصر نافع و کتاب
موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رسالهٔ لمعهٔ جلیه در معرفهٔ نیة روایت
کرد جناب شیخ در یکی از رویای صالحه خود دید که سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی رضی الله عنه
دست خود را بر دست مبارک حضرت امیر المومنین علیه السلام نهاده و با همدیگر در زیارت خانه
حضرت امام حسین علیه السلام براه میروند ولباسهای حریر سبز در بردارند شیخ جمل رفت
وسلام کرد و جواب شنید انگاه سید مرتضی باو گفت که اهلا بناصرنا اهل البیت یعنی خوش
آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم انگاه از مصنفات شیخ پرسید شیخ اسامی
انها را مذکور ساخت پس سید باو گفت کتابی تصنیف کن که دران تحریر مسایل و تسهیل
طرق و دلایل آن نمایی و در اول او بگوی و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المقدس
بکماله عن مشابهة المخلوقات و چون شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را
تمام کرده کتاب تحریر را نوشت و از جمله افاضل تلامذه اوست سید محمد بن فلاح موسوی
واسطی که اول سلاطین مشعشعی است و چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد تا الحال اولاد
اکثر ولایت خوزستان در حوزه تصرف ایشان هست و همچنین از تلامذه اوست سید محمد
نوربخش مشهور که از اکابر اولیای صوفیه و در زمان او ریاست سلسله علیه همدانیه
باو منتهی بود و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد
العالی بود و شیخ زین الدین علی بن محمد الطایی که از جله مجتهدیا مجتهد الشان بود ند
و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار
شوق و عزم بصحبة فایض البرکة او گفته و قصیده اینست شعر
معاقرة الاوطان ذل و باطل ✱ ولا سیما ان قارنتها الغوایل ✱ ترحل عن دار الهوان ولا تکن ✱

الی العز میا لا انما ساد ماجل   فما العز الا حیث انت موقر   وما الفضل الا حیث انت فاضل
وما الاهل الا من یری لک شانها   تناه والا فالمودة باطل   او کنت لا تنفی عن النفس ضیمها
فانت لعمری القاصر المتطاول   اذا ما رضیت الذل فی غیر منزل   فانت الذی عن ذروة العز نازل
تعز علی ذی الفضل ان یستفزه   الیجیب مدنو الدینه جاهل   رد علیه القول والقول قوله
و ینکر منه فضله المتکامل   اری زمنا ما کان فی الکون مثله   ولا حدثت عنه القرون الاوایل
اری ان هذا الدهر لم یسم عنده   من الناس الا جاهل العقل فاعل   افی شد سرج العزم من فوق سابح
یفوت الصبا منه علی الشد کاهل   وحل بلاداً من وراک لمن تری   بسنبک العصار فی اشهر الصوم کاهل
ورج علی ارض العراق میمما   الی بلد فیه الهدی و الافاضل   اغ بنواحی بابل بعسر اخها
دی بهامن للافاضل فاضل   فتی طال طول الطایلین بطوله   علی الحلة الفیحاء منه مخایل
جمال الوری رب الفواید مبدی   الغوامض عالم نطقة الاوایل   تعهد حتی قصر اللیث دونه
فما هو فرد فی الفراید کامل   همام اذا ما اهتز للبحث واقف   تماربه فیما یروم المسایل
تری حوله الطلاب ما بین مورد   لطایف ابحاث و آخر سایل   و سئله اذا ما جیئته دعواته
لذی ولد عزت علیه الرسایل

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی

صیت فضایل او در میان جمهور مشهور ✱ و در سلک مجتهدان امامیه مذکور ✱ مولد
شریفش لحسا ✱ وفنون کمالات او بیرون از حد احصاست ✱ تحصیل علوم متداوله نزد علمای
دیار خود نموده ✱ و باندک توجهی قصب السبق از ایشان ربوده ✱ و بعد از ان بولایت
عراق رسیده و در خدمت علمای آن محال خصوصا شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین
حسن بن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی و خادم استان ملایک پاسبان مرتضوی
بوده مدتی مدید جرعه کشیده و پس از ان در سال هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف
بیت الله الحرام و زیارت روضه سید انام و مشاهد ایمه بقیع علیهم السلام از راه شام توجه
نموده و در اثنای راه مدة یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح
اقامت نموده و دران یکماه گاه و بیگاه از خدمت ان برگزیده درگاه اله استفاده فرموده
و بعد از فراغ از مراسم حج و زیارت بدیار خود معاودت نموده و در انجا اندک زمانی ✱✱

٣٠٥

وبا بذ جبر اق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده و بعد از فوز
بسعادت تقبیل ان عتبات عالیات بدال بمت طهران نموده و بزیارت مشهد امام الانس
والجان بخراسان آمده و در اثنای راه رساله موسومه بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته
و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده
و در شهور سنه ثمان وسبعین وثمانمایه بالتماس ان سید صاحب سعادت شرح جهة آن
رساله ترتیب داده وآنرا کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ
قدسی صفات بعلمای سنی هرات رسید یکی از ایشان که در فنون علوم سرآمد بود بمشهد
مقدس آمده و با آنکه از زمان تقیه بود جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نمود
و در جمیع مراتب او را منقطع و مبهوت فرمود و چون رساله که در بیان مجالس خود با آن
فاضل هروی نوشته اند کمتر بدست می اید بذکر حاصل یک مجلس از آن مبادرت مینماید
صورت مجلس آنست که گفته که روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات وطلبه را ضیافت
میکرد وملای هروی نیز حاضر بود در ان اثنا متوجه جانب من گردید و از نام من پرسید من
گفتم نام محمد است بعد از ان پرسید که مولد تو از کدام یک از دیار عرب است گفتم بلاد
هجر که بلحسا مشهور و اهل علم و دین در ان جا محشور اند پس گفت که مذهب تو چیست
گفتم از اصول می پرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چیزی است که
مرا دلیل بران قایم شده باشد و در فروع موافقی است که منسوبست باهل بیت علیهم السلم
پس گفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی بن
ابی طالب بعد از حضرت رسول امام است بلافاصله گفتم بلی چنین است و من بآن قایلم
گفت دلیل بگوی برین دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامه دلیل برین مدعی گفت
چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابی طالب را یکبارگی منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم برآنکه
او امام است بعد از حضرت رسول واین قدر هست که من نفی واسطه میکنم پس من درین
مسیله نافی باشم و تو مثبت و بنا برین بر تست که اقامه دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن
ابی طالب را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع نمایی که آن هنگام اقامت دلیل برمن واجب میشود

گفت

گفت بخدا پناه می برم از انکار امامت او ولیکن میگویم که او رابع سه کس است که پیش از و خلافت
کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت برین دعوی زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم
و حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عرب است که میگوید که تو مدعی و او
منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس چون الزام او برا قامت حجة و دلیل
نمودم گفت دلایل برین دعوای من بسیارست گفتم یک دلیل مرا کافی است گفت اجماع واقع
شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بی فاصله و اجماع در شرع
حجة است گفتم اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان بامامت ابوبکر در ان
وقت حاصل شده اینچنین اجماع حجة نیست زیرا که مخالفان امامة ابوبکر نیز در ان وقت موجود
بودند و اگرچه نظر بکثرت موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجة نیست بدلیل قول خدای تعالی
وقلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانچه خدای تعالی
فرموده لا خیر فی کثیر من نجواهم و کم من فیة قلیلة غلبت فیة کثیرة باذن الله والله مع
الصابرین و اگر مراد تو از ان اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات
حضرت رسالت حاصل شده باشد مرا در ابطال ان دو طریق است یکی طریقی که استعمال
آن در مذهب من بیقین پیوسته و اگرچه الزام تو بآن نتوانم کرد و آن اینست که اجماع
نزد ما حجة نمی باشد الا با دخول معصوم در ان و هر اجماعی که خالی از ان باشد بمذهب ما حجة
نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آن آحاد اجماع پس بر کل ایشان نیز خطا جایز باشد
زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقه ما درست نباشد دوم ابطال ان
بطریقی که نزد شما نیز مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانچه گذشت اتفاق اهل حل و عقد
است از امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر امری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت
ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهاد و علماء و اشراف وسادات غایب بودند
و در سقیفه بنی ساعده حاضر نشدند و بالجمله اتفاق است که علی و عباس و پسر او عبد الله و زبیر
و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت
رسالت و تجهیز او اشتغال داشتند و چون انصار از اشتغال حضرت امیر طوا ازم مصیبت

حضرت پیغمبر علیه السلام عدم التفات او را بخلافت آن سرور در خاطر مقرر ساختند در سقیفه
بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر
و ابو عبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند
بجانب سقیفه دویدند و با ایشان شیوه مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحه
بمضمون منا امیر و منکم امیر گشودند و ابوبکر و اصحابش بآن راضی نشده روایت خود را
که الائمة من قریش بر ایشان حجة نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را که یکی از روسای انصار
و بمرض حسد سعد بن عباده که قرعه اختیار امارت انصار بر او افتاده بود گرفتار بود فریب
داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابو عبیده باستظهار بشیر مبادرت به بیعت ابوبکر
نموده دست بر دست او زدند و گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم
میشود که بیعت ابوبکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و عجلة و غلبه و قهر بود
و لهذا عمر گفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
و هرگاه فضلای صحابه و زهاد و ذوی الاقدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت با
ابوبکر ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم میرسد فاضل هروی چون این مقدمات
شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد
از آن با دیگران در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند غایة الامر
اتفاق ایشان بیکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت
و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان برده حجت نمیشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه
و تقیه را در آن راه است بنا بر آنکه چون اشراف و علما و زهاد دیدند که مقتدیان خلافت
عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت بهر باطلی میگروند و از دنبال هر نقیقی میدوند مانند
سگ فریب داده با خود یار ساخته اند و بزرگان ایشان را باستمالت تقلید امور و عهده
تفویض ایالت بلاد و ثغور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند
و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد
با جماع مبطل اجماع است فاضل هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه

تابع

تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی کردند که تابع شدند تا مدعای تو درست شود گفتم در
علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه در این اجماع قائم است
پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از آن جمله
آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت موافق اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته
که عمر هو الذی وطّأ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه وقع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان
قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت را از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام بانکار
خلافت او مجادله و ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را از دست او گرفته بشکست
و این غایة اکراه است دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت
همیشه من محب اهل بیت رسالت بودم و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن
و اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم
که ابوبکر و عمر و ابو عبیده در کوچه میروند و جماعتی از طلقا بر یمین و یسار ایشان میدوند
و عمر شمشیر از غلاف کشیده و هر یک از مسلمانان که میرسند باو میگویند که با ابوبکر بیعت کن
چنانکه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از او بیعت میگیرند چون آن حالت را مشاهده نمودم
بغایت آزرده گشته نزد امیر المومنین علی علیه السلام رفتم و خبر آن جماعت را باو رسانیدم
در وقتی که او قبر منور حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه راست میکرد پس بیلی را که در دست
داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
آمنا و هم لا یفتنون و عباس که آنجا حاضر بود گفت تربت ایدیکم بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی
دست شما از شرفای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت نیز دال است بر اکراه
و آنکه علی و عباس توقع خلافت از برای خود داشتند دیگر این روایت مشهور است که چون
سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود با مردم خود گفت که
لگدمال کنید سعد را و روایتی دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا دیگر این روایت
نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد
از مهاجرین و شش مرد از انصار بر پای خاستند و بالا رفتن او را بر منبر حضرت پیغمبر انکار کردند

وچندان با او دران باب عتاب نمودند که بر بالای منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست
بر زبان راند تا آنکه عمر برخاست و با ابو بکر درشتی کرده گفت که یا لکع اذا کنت لا تقوم
بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود نمی توانی آورد چرا درینجا
نشستهٔ آنگاه دست ابو بکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید
با جمعی کثیر مانند سعد بن عباده و خالد بن ولید همراه هر یک از ایشان صد جلف پلید بود
سنگ شیده و انجماعت شمشیرهای کشیده بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی
از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد بایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت والله
ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود بانچه دران روز جمعه متکلم شده بود چشمهای او را
از سرش بیرون خواهم کرد سلمان بر پای خاست و گفت صدق رسول الله انه قال بینما
اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه طایفة من کلاب اهل النار یریدون قتله و لا
شک انکم منهم یعنی راست گفت حضرت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد که در اثنای آنکه برادر من
و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از سگان اهل دوزخ بر و حمله نمایند و قصد کشتن او
کنند پس عمر شمشیر برو کشید تا او را بزند و حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین کشاند
و گفت یا ابن صهاک الحبشیة أبأسیافکم تهددونا و بجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب من الله
سبق و عهد من رسول الله صلعم تقدم لاریتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر
صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه
میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت
عهدی بسته شده در توقف من از محاربه شما هر آینه ظاهر میشد که کدام یک از ما بحسب عدد
قلیل و بحسب یار و مدد کار ضعیف تر و ذلیل است آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد
بیرون روید و هرگاه احوال برین منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابو بکر از روی اکراه
بوده و آنکه جماعتی که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نتوانستند که بعد از آن نیز
ترک مبایعت نمایند و این هنگام اجماعی که مدعی بود حاصل نشود و دلیل بر وجود واسطه
میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المؤمنین حیدر قایم نکرده فاضل هروی اعتراف بطلان

تقدّم در نماز

این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدام است گفت آنکه حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه در مرض الموت خود امر نمود مردم را تا در خلف ابو بکر نماز گذارند
و این دلیل است بر تقدیم او بر سایر صحابه زیرا که مقدم است در غیر آن از امور و قایل بفرق
نیست گفتم این دلیل از چند وجه ضعیف و علیل است اول آنکه اگر خبر تقدیم ابو بکر در نماز
صحیح باشد چنانکه گمان تست و بر تقدیر صحت دلالت بر امامت او داشته باشد هر آینه نصی
خواهد بود از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بر امامت او و هرگاه اچنین نصی در باب امامت او
بودی بایستی که بدلیل ضعیف الائمة من قریش محتاج نگردیدی بلکه بایستی که همان نص را
با اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر انصار با آن می سپردند و خلافت را
موقوف نبداشتند به بیعتی که چندین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف دران
واقع شد و چون از تمسک بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری دشوار
نمودند معلوم شد که ایشان را دران نص حجتی نبوده و غرض تو و اصحاب تو از احتجاج بآن مغالطه
بوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور
دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست خصوصا بر مذهب شما که
امامت فاسق را در نماز تجویز کرده اید و عدالت را دران شرط نمیدانید و اتفاق است
بآنکه در امامت عامه عدالت شرطست و نزد شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجب است
پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت میسازند در آنچه بعدالت محتاج است
دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابو بکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت
پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت
رسالت از تاب مرض بیخود و در اضطرابست بلال را گفت که با ابو بکر بگوی که امامت نماز
مردم کند و چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دران باب
واقع شده بیامد و ابو بکر را بران وجه خبر داد و آخر چون ابو بکر پیش ایستاد و تکبیر نماز
گفت حضرت رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او را شنیده پرسید که این کیست که با مردم
امامت نماز میکند گفتند ابو بکرست پس امر فرمود که او را بمسجد برید که در اسلام فتنه

عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل بن عباس تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب
رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس بامامت مردم پرداخت و لهذا دعوی اهل سنت
که امامت ابوبکر بامر حضرت رسول بوده باطل است از چند وجه اول آنکه اتفاق واقعست
بر آنکه امری که دران باب ببلال رسید بمشافهه حضرت رسالت نبود و باین طریق که باو گفته باشند
که یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر بعنایی بکری
بود زیرا که دران حالت که پسران عم و اهل حرم بر آن حضرت گرد آمده بودند بلال را اذن
دخول در حجره حضرت رسالت حاصل نشده بود و هرگاه دران میان واسطه بهم رسید احتمال
کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قایم
شد دران امر که بوساطت او بوده حجیتی نماند زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد
و از زبان مبارک حضرت رسالت نشنیده باشد چنانکه مسارعت آنحضرت بخروج از
منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس خود امامت مردم نمودن بران دلالت دارد دوم
آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هر اینه خروج آنحضرت با شدة مرض
و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که اول
بار فرموده بود مناقضه صریح است که لایق بشان صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم
که اول بار امر بآن فرموده بود میگوییم که چون حضرت پیغمبر عزل او باطل ساخته
امارت او را که منوط بران امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل نبی او را بعد از تقدیم
چنانکه گمان شماست از برای آن بود که نقص و عدم صلاحیت او را جهة تقدیم در امری
از امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که مشهور است بآنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را
که از غایت پستی رتبه تقدیم فاسق نزد شما دران جایز است پس چگونه صلاحیت آن
داشته باشد که امام عام و رییس مطاع جمیع انام باشد و بسیار شبیه است این قصه
بقصه برائة و عزل او از آن و بقصه فرستادن او با رایت خود در غزای حنین و فرار و رجوع
او بخفی حنین چه بر متامل منصف ظاهر است که این همه از برای اظهار نقص او بر جمهور و بیان
عدم صلاحیت او است برای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامة

ابوبکر

ابوبکر بامر کردن حضرت او را بنمازی که از آن معزول شد و باتفاق آن نماز را تمام نکرد و استدلال
نمیکنند بر امامت حضرت امیرالمؤمنین ع بآنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک
میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاق است که او را از آن عزل نفرمود زیرا که استخلاف
در مدینه که دار هجرت آنحضرتست در حال صحت و اختیار او از میان سایر امت و عزل
نا کردن او تا زمان رحلت حجت است بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قایل بفرق نیست
و چون سلسله کلام تا این مقام کشید سفره طعام سید محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله
منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن سخنی بخاطر
رسید از روی حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر
بران نکردم و از فاضل هروی اجازت القای سخن نموده گفتم که چه میگویی درین حدیث آیا
صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاقست گفتم پس بگوی که امام تو کیست
گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام درین حدیث قرآنست و تاویل
او آنست که من مات و لم یعرف زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنابرین لازم
لازم می آید که تعلم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی باین قایل
نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره است که قراءة آنها در صحت شرط است
صحة نماز و بنابرین واجب عینی اند باجماع گفتم که حضرت رسالت درین حدیث امام را
مضاف بزمان ساخته و گفته که من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان
چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان
واجبست و بر تقدیر قایل شدن بآنکه مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده
نمی ماند پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از آن تاویل علیل برگردید و گفت
بنابر حدیث مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن درین زمان گفتم حاشا که
حال برین منوال باشد که تو گمان کرده بلکه مرا درین زمان امامی است که اعتقاد بامامت او
دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت
که آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را نمی بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در

دین خود از و نفعی و بهره نمی یابی و فتوای مسایل خود از و نمی شنوی پس من و تو در یک
حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث را دلالت نیست بر آنکه جا و مقام امام را باید شناخت
یا بر آنکه فتوای مسایل خود را ازو باید شنید بلکه مضمون آن بیش ازین نیست که او را باید
شناخت و الحمد لله که من او را می شناسم و دلایل واضحه بر وجود او و وجوب امامت و لزوم
متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امت میدانم
و اینست آنچه بمقتضای حدیث مذکور بر من واجبست زیرا که حضرت رسالت فرموده که
من لم یاخذ عن امام زمانه الفتاوی و همچنین نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم
یعرف امام زمانه و الحمد لله که من او را شناخته ام و ترا اعتقاد آنست که امام نداری
و آنکه زمان تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باین مقام رسید
فاضل هروی عاجز شده گفت من نیز در طلب معرفة امام و شنیده ام که در ولایت یمن
مردی دعوی امامت میکند و میخواهم که خود را باو برسانم تا صحت دعوی امامت او را بدانم
و آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال درین وقت ترا امامی نیست پس درین وقت
از اهل جاهلیتی و اگر بمیری در جاهلیت خواهی مرد بالجمله اهتمام تو درین ایام در طلب ملاقات
امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود
امام در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمیکنند پس ساکت شد و جوابی
نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر یک بمنزل خود
مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت الشیخ الفاضل مبارک
ابن خضر القرشی الیمنی السندی خضر فطرت سلیمهاش از عین الحیوة و علمناه من
لدنا زلال کمیتی نوشیده با معاصران تنگ حوصله بمضمون لن تستطیع معی صبرا مترنم
و عیسی نفس ناطقه اش در مهد بدن بنجوای انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی مبارکا
متکلم است شعر مبارک الاسم اعز اللقب کریم الحرشی شریف النسب جد بزرگوارش
از اشراف یمن بوده و برای عبرت گزینی خضروار سیاحت عالم و مشاهده آثار صنع
پروردگار را اختیار فرموده و چون او را بحدود سند اتفاق افتاده رخت سیاحتی

بخدمت

بخدمت والد ماجد ایشان شیخ خضر از اینجا بناگور آمد و خانان ناگور صحبت فیض بخش او را غنیمت
دانسته جای توقف او نمودند و او بتکلیف ایشان در اینجا اقامت گزیده و در آن دیار
رخت هستی بدار البقا کشید و چون از حوادث روزگار فتنه بار و انقلاب احوال حاکمان
آن دیار تفرقه و پریشانی بسیار در آنجا بهم رسید فرزند گرامی ایشان شیخ مبارک شاه الیه
که در صغر سن علوم متداوله هندوستان از ذهن وقاد و طبع نقاد و مطالعه میفرمودند
و نور رشد و ایمان از پیشانی او نمایان بود در آنجا توقف را مصلحت ندیده متوجه گجرات
شدند و در ایام پانزده سالگی بخدمت یکی از مشایخ امامیه رسیده و اصول عقاید آن طایفه
را ازو تحقیق نمود و بعد از آن کتب ایشان بدست آورده از روی تحقیق امامت را یافته
آن طایفه جلیله که علوم ایشان مقتبس از مشکاة ولایت است تمسک نمود و در آن اثنا نیز
بخدمت خطیب فضل الله کازرونی که از افاضل تلامذه مولانا جلال الدین محمد دوانی بود
رسیده و شرح تجرید و شرح تذکره و اکثر معقولات را پیش ایشان گذرانید و پیش ملا
عماد طارمی که او هم در آن وقت از نوادر افاضل بود اکتساب فنون فضایل نمود و در صحبت
اولیای آن دیار از علوم ظاهری بفیوض معنوی رسیده و چنانچه در نظر او را پایه کمال بود
در کاله نیز از اهل حال گردید و آخر در دار الخلافه آگره اقامت فرمودند و ایشان را
بخاندان عزت نسبت شده بعالم تعلق آمدند و از جلباب معنی خود ساخته بدرس علوم دینی
و معارف یقینی اشتغال نمودند و در علوم عقلی و نقلی بمرتبه رسیدند که محسود علمای روزگار
گردیدند و با آنکه ترک اختلاطها نموده عزلت گزیدند معاندان آن دیار بعضی از
روی عداوة دینی و بعضی از حسد و ناتوان بینی در مقام تهمت و سعایت او در آمدند
و بر اطفای فیض مواطن اهل حسد اعداد نموده او را حمایت کردند و از جماعت کاری نخواستند
کرد و باندک مدتی مستاصل شدند مولف این اوراق بخدمت ایشان رسیده
و از برکات افادات علیه ایشان مستفید گردیده و حقیقت عقیده حقه ایشان را از
زبان مبارک ایشان شنیده از جمله مصنفات ایشان تفسیری است کبیر که از روی تقیه
آنرا باسلوب مذهب حنفیه نوشته در شهور سنه در لاهور وفات یافتند

ودر ظاهر شهر بطریق امانت مدفون کردیدند وبعد از مدتی نعش ایشان را بدار الخلافه
اکره که وطن اصلی ایشان بود نقل نمودند ودر ظاهر شهر دفن نموده عمارتی عالی که از جمله
عمارات عالیه هندوستان در آنجا ساختند احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی
رحمه الله تعالی پدرش قاضی تته دریش سند واز تابعان ابو حنیفه وهواخواهان
پسر هند بود واو از مومنان فدایی وشیعیان تبرایی است ودر عنفوان جوانی خضر
توفیق هادی طریق او کردیده واز ظلمات مذهب حنفیه بسرچشمه دین حنیف امامیه
رسیده وکیفیت این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در
ایام صبای او عربی نقیب صالح از اهل عراق بولایت تته آمد وچند روزی در قرب جوار
ایشان قرار کرفت وملا احمد کاهی با او ملاقات مینمود واز روی غریب نوازی تفقد حال
او میفرمود ودر اثنا احوال دیار ایران وعربستان وکیفیت مذاهب وعادات اهالی
آنجا از وی میپرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشان را
شیعه میکویند ومذهب ائمه اهل البیت علیهم السلام دارند وامام بحق وخلیفه مطلق بعد از
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله امیر المومنین علی ویازده فرزند او را میدانند وخلفای
ثلاث وامثال واشباه ایشان از بنی امیه وبنی العباس را متغلب وجابر میخوانند
ودر میان ایشان علما ومجتهدان وکتب معتبره در اصول وفروع هست که در آنها اثبات
اصول اعتقادات خود خصوصا اثبات امامت بلا فصل حضرت امیر وبیان خطای اصل
وفرع دیکران بادله عقلی ونقلی از قران وحدیث نموده اند چون ملا احمد آن سخنان از
عرب مذکور شنید دغدغه وتردد بسیار در خاطرش افتاد وسر در وادی تحقیق مذهب
شیعه نهاد ودر اثنای آن جستجو وتضاعیف آن تکاپو شبی در خواب دید که
حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک کشاده اند وبا او میکویند
که بیا وتفسیر این ایه را که انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا تا آخر مطالعه نمای چون
ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از بیش شد ودر مقام تحصیل کشاف در آمد
اتفاقا دران ایام شخصی از بزرکزادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز به تته

متوجه ولایت هند شده بود وچون بهرموز رسیده شبی حضرت امیر را علیه السلام در خواب
دید که با او میکویند که پسر قاضی تته از جمله محبان ماست وآرزوی مطالعه کشاف دارد
باید که چون بآنجا برسی نسخه کشاف که نزد تست باو بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد
صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت ومقارن آن متوجه جانب تته کردید
وچون بظاهر شهر تته رسید یکی از خادمان خود را رقعه داده واسب همراه نموده کفت
برو وخانه قاضی شهر را تفحص کن وبخدمت پسر او برو ورقعه را برسان وبکوی که میرزا
حسن یکی از آدمی زادهای عراقست وآرزوی ملاقات شما دارد واکر غریب نوازی واقع
شود از مکارم اخلاق وآداب بعید نیست چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا
احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری ننمود وباتفاق جمعی از طلبه وشاکردان که
حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شد وچون بخدمت میرزا رسیدند
فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورده وتسلیم خدمت مولوی نمود وصورت واقعه را که
بر ظهر کشاف نوشته بود بروی عرض فرمود خدمت مولوی میکفت که آن رفقای
من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت
تعصب تصدیق آن واقعه ننمودند ومیشنیدیم که آهسته با همدیکر میکفتند که آوازه
رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده ومن بسخنان ایشان ملتفت نشدم و
استکشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه بمشافهه از میرزا حسن نمودم وبعد از آن
مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه است نصب العین
خاطر ساختم وچون بسن بیست ودو سالکی رسیدم واز تحصیل مقدمات علمیه که در
ولایت تته اکتساب آن میسر بود فارغ کردیدم قلندروار سفر کزیدم ومتوجه زیارت مشهد
مقدس رضوی علیه التحیه والثنا کردیدم ومدتی دران مشهد مقدس اقتباس انوار هدایت
از زیارت آن روضه منوره مینمودم ودر خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل
قاینی ابواب توفیق بر روی تحقیق میکشودم واز علم کلام وحدیث وفقه امامیه
وفنون ریاضی بهره تمام کرفتم واز آنجا بجانب یزد وشیراز رفته بخدمت حکیم حاذق

ملا کمال الدین حسین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح تجرید
و حواشی آن گذرانیدم و از آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان
دولت علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایت و تشریف پادشاهانه شامل حال گردید
آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق عرب و حرمین شریفین
و بیت المقدس زادها الله تعالی علواً و شرفاً شد و دران سفر بخدمت بسیاری
از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسید و از خرمن فضایل ایشان خوشها
چید و آنگاه از راه دریا بهند و دکن رفت و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسید
و مشمول عواطف بیدریغ او گردید و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت
پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد ملکه بدار الخلافه فتح پور شتافت
و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایت و التفات بسیار باو
نمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو فرمودند و او مدتی مدید بآن
اشتغال داشت و روز بروز آنچه می نوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت
حضرت پادشاه میخواندند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان رسید
و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او و در مدت اصحاب باطناب و اسهاب
کشید و طبع شریف آنحضرت را از طول آن مقال ملال رسید روزی با مولوی خطاب
فرموده گفتند که ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان را چرا بسیار دور و دراز نوشته
مولوی در بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت
و جماعت است بکم ازین اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند و از
جمله لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان
مجتهدان را نویسند نوشته بود که قال ابو حنیفه یجوز النکاح بغیر ولی خلاف النبی صلعم حیث
قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی یجوز الاکل لکل متروک التسمیه عامدا خلافا لله تعالی
حیث قال و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق الآیه و موید مقصود مولوی آنکه
زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که از رجال مخالفان است نقل نموده که گفت
ابزم

آن مجلس که مشحون با امرا و اکابر
اهل سنت بود از روی هو

[illegible]

رد ابو حنیفه علی رسول الله صلعم اربعمایه حدیث او اکثر قیل له ماذا قال قال رسول الله صلعم
للفرس سهمان و للرجل سهم واحد و قال ابو حنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن و اشعر
رسول الله صلعم البدن و قال ابو حنیفه الاشعار مثلة و قال البیعان بالخیار ما لم یتفرقا
و قال ابو حنیفه اذا وجب البیع فلا خیار و کان صلعم یقرع بین نسایه اذا اراد سفرا
و اقرع اصحابه و قال ابو حنیفه القرعة قمار و انما اقتصرنا علی هذا الاربع لئلا یطول الکلام
انتهی کلامه جناب مولوی را توفیق بعضی تالیفات شده و از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق
فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی و ریاضی نموده دیگر رساله در
اخلاق دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار
حروف و رموز اعداد که بر طبق کتاب مفاحص واقع است و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر بحسن خاتمه نیز فایز گردید
و در شهور سنه در دار الخلافه لاهور بدرجه شهادت رسید و در حظیره مرحوم میر
حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمه الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ٥

مجلس ششم

در ذکر جمعی از صوفیهٔ صافی طویه که نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت
و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمهٔ
هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفهٔ کرام و اصفیای عظام
کثرهم الله بین الانام است که بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک
ترقی نموده اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده از پرتو سراج
وهاج و عکس شعاع لماع یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملأ اعلی و مطیعان عالم
بالا در سلک انتظام منخرط گشته و بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده
نموده اند و خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم دین و دولت
بمیامن همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بوجود ایشان منتظم پاکبازان بساط
فردی و صدرنشینان صفهٔ دردمندی بحر آشامان تشنه جگر و دست افشانان بی
پا و سر گمگشتگان جادهٔ سلامت و منزویان کنج ملامت زنده بیلان ژنده پوش
و زنده دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس
شاهان بی کلاه و امیران بی سپاه

شعر

قومی ملوک طبع که از روی سلطنت — گویی کز احترام سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که گاه حمایتی — زیر کلیم شان جم و خاقان و قیصرند
امروز از نعیم جهان چشم دوخته‌اند — فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند
منکر مشو که خوار درین پا برهنگان — نزد خرد عزیزتر از دیدهٔ سرند
آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت — حقا که این گروه بیک جو نمی خرند

و مزید توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفهٔ کرام آنست که بر وجهی که در مقدمات
این کتاب اشارتی بآن واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقیه که حکمت عبارت از آنست یا بنظر
و استدلال حاصل میشود چنانچه طریقهٔ اهل نظرست و ایشانرا علما و حکما میخوانند یا بطریقهٔ تصفیه
و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقرست و ایشانرا عرفا و اولیا می نامند و اگرچه هر دو طایفهٔ تحقیق

حکما اند

حکما اند لیکن طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجهٔ کمال شده اند و از مکتب خاص
و علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام
کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که صفوهٔ خلایق اند اقرب و اولی خواهند
بود و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آورد و الیه یرجع الامر کله و میان محققان
هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید بن
ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتأخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق
صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند
ما می دانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانچه ارسطاطالیس
میگوید بهذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه
فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها
برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی العین دون السامعین
للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طایفه انرا غیبت گویند ارسطو را دیدم
و در تحقیق ادراک از غوامض مسایل حکمت از او نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع
در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرای عظیم در مدحت او کرد و از او سؤال کردم که از
متأخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او
بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و هیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از
ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله
شوشتری قدس الله ارواحهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریق اخطار
بسیار و مهالک بیشمارست چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله
و تخیلات فاسده سالکان را در بیابان طلب حیران و سرگردان کرده اند و اقصی مفاسد آنکه
بادنی نمایش سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب باز داشته حتی اذا جاءه

لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد شعر
دور است سر آب درین بادیه هش دار ⁂ تا غول بیابان نفریبد بسرابت ⁂
شعر خلیلی قطّاع الفیافی الی الحمی ⁂ کثیر و ارباب الوصول قلائل ⁂ و ایضا استاد
این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر
یا متعسر چه کمالات انسانی جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند
شعر بشر قصه سیمرغ و غصه چه پدید ⁂ کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ⁂ و اکثر
مردم بصورت مموّه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند شعر یاقوت را مقابل خرمهره میکنند
سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند ⁂ و ناگاه افتد که بتلبیس و تدلیس و زینت شود و نقد
عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل گردد نعوذ بالله من
الغباوة والغوایة و ازین جهة در کلام ملک علام و صاحب وحی علیه السلام ترغیبات
بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه
نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه
و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود با الهامات رحمانی و فرق میان انواع آن
واردات جز بدلیل عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد
از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت شریعت خارج نرود و شاید که
بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی شود بفساد مزاج و بطلان
استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة والتسلیم
میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل
متنسک و عالم متهتک و بی شایبه تکلف ارباب اعتدال و مستعدان وصول بمراتب کمال
از طایفه علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بلکه در ازل آزال بیامن هادی
توفیق رفیق تحقیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند ⁂ و جرعه لا یظما بعدها ابدا شاربها
کشیده اند ⁂ شیخنا المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار فرموده که فرقه
ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند یک طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول و ائمه

کعبارت

که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه باشد و طایفه دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشانند که آن
عبارت از طریقه و حقیقت و ایقان باشد و اول موسوم است بمؤمن مطلق و ثانی بمؤمن
ممتحن و شیعی و صوفی عبارت ازین دو طایفه اند زیرا که شیعی و صوفی دو اسم متغایرند که
مراد از ایشان حقیقة واحده است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن
بعد از آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر بر طریق اهل سنة و اصول
و قواعد ایشانند پس چگونه ایشان را شیعه حقیقی توان گفت گوییم صوفیه فرق بسیارند
مانند شیعه اما فرقه حقه از ایشان یکی است و آن فرقه ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمه
اطهار باشند و ایمان بایشان بحسب ظاهر و باطن داشته باشند چنانکه فرقه حقه ناجیه از
فرق متکثره شیعه یکی است و آن امامیه اثنی عشریه اند که قواعد و احکام ایشان در
فروع مبنی است بر نقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مؤلف را عقیده آنست که
هیچکس ازین طایفه رفیعه سنی مذهب نبوده مگر شرذمه ضاله نقشبندیه که جهة ترویج
بضاعت و حصول زر از اهل سنة و جماعة که فی الحقیقه اهل سنة و جماعة اند نقش تصوف جهة
ابوبکر بسته اند و خرقه اجماع قوم نموده خرقه طریقت خود را باو وابسته اند و بنا بر ظهور
بطلان این طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین
بحقیقت اویسی است و غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در بعضی
از مکاتیب خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر و باطن ببیند
و بداند که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت میر و آن سلسله منحصر
بحضرت خواجه اسحق و سلسله خواجه منحصر برین فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی
باتفاق جمیع اولیا و آنکه بعضی خواسته اند که بتکلف از برای دیگری سلسله بتراشند بنیادی
ندارد علمای شریعت و مرشدان طریقت برین معنی متفقند و مؤید این سخن آنکه
حضرت شیخ عبد الله عمویه سهروردی و فرزند او قاضی وجیه الدین و برادرزاده ابو نجیب
شهاب الدین و شیخ عماد الدین قدس اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا
جلال الدین رومی و پدر وی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابو بکر اند و سلسله ایشان همه

بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبد الغفار
که صاحب حاوی است نوشته سلسلهٔ خود با میر المومنین علی علیه السلام رسانیده و آن
خط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی باقیست انتهی و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده
درین کتاب افادت فرموده اند تفصیل اجمال آن جزئیست که شیخ مشایخ او سید المتألهین
امیر سید علی همدانی قدس الله اسراره العلیه در شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه بان اشارت
نموده فرموده اند که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکات ولایت علیست • و با
امام هادی متابعت غیری از احولیست • و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین اسفراینی
قدس سره فرموده اند شعر هر که در طریقت اهل سلوک است • غیر از طریق مرتضوی هست
جز ضلال • و مخفی نماند که اینکه اکابر این طایفه رفیعه گاه میگویند که الصوفی لا مذهب له
و گاه میفرمایند که عمل باحوط مذاهب میکنیم فی الحقیقه کرزیست از التزام یکی از مذاهب
اهل سنت و احتراز از تصریح باعتقاد مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا نیز گفته اند هر
صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق سیلی و کردنی است با آنکه نزد
کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد عبارت اخیره صریح است در اتباع مذهب امامیه
زیرا که احوط مذاهب عند الاستقراء مذهب این فرقهٔ ناجیه است و در مذاهب دیگران
خصوصاً مذهب ابو حنیفه آنقدر توسعه در اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته
که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود زاهی رخصتهای ابو حنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله
قراین واضحه که منتج رفع استبعاد و تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد
آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در رسالهٔ اعلام الهدی بعد از آنکه از روی
تقیه تقریر حقیقت خلافت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده گفته که اگر محبت
یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آنرا از جملهٔ اسرار خود سازی • و باظهار آن نپردازی
و گفته که باید که سعی کنی تا خاطر ترا از آن بپردازی و بر متفطن عارف بدقایق کلام ظاهر
و پیدا و روشن و هویدا خواهد بود که مراد یکی از آن چار که محبت او از جملهٔ اسرار است
شیخ آذری بیت مطلوب تو کفی که نمیدانی بدان • آفتاب دین علی مرتضی پیدا است

از طبقات اولیا هرکه ز بعد مصطفی
دید نظیر مرتضی هست ز عین احولی
و نیز فرموده اند هو

٭ صد هزاران مرشد و هادی و پیر رهبر است ٭ زین همه هادی و رهبر پیر باید گرفت ٭
٭ گر رود اینجا کسی دعوی باطل باک نیست ٭ در شریعت قاضی روز جزا باید گرفت ٭
و این قدر نیز که شیخ درین رساله اظهار نموده فی الحقیقه از مقولهٔ کشف اسرار است و لهذا
بسیاری از اهل سنت از آن دلیل رفض شیخ مذکور ساخته اند اگر گویند که جمهور فقهای شیعه
امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسلهٔ ارادت صوفیه واقع اند انکار بسیار
دارند و این هنگام لازم آید که آن سلسلهٔ رفیعه متسق الانتظام نباشد گوییم فقهای امامیه را
در باب حسن بصری اختلافست و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله تعالی شنیده که سید اجل
رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکورست
که حضرت امام حسن عم بحسن بصری مشتمل بر تعریضات نوشته نسبت او با آنحضرت بمرتبه
صحت نرسیده و ایضا آنچنین نیست که در سلسلهٔ ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد
بلکه او در سلسله داخل است که بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای
کرام او علیهم السلام منتهی شده باشد و اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه
حال او سقیم باشد رفع نقص سلسله بوجود او برین وجه میتوان کرد که شیخ زین الدین
ابوبکر خوافی که از متاخرین صوفیه است در کتابی که بخواجه عبد القادر مشهور موسیقی دان
نوشته و آنرا بنابر التماس او مشحون بذکر نسبه و بیان سلسلهٔ خود ساخته آورده که شیخ
ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی را دو نسبت است یکی بعم خود قاضی وجیه الدین
و او را به پدر خود شیخ محمد سهروردی شهیر بعمویه و او را بشیخ احمد اسود دینوری و او را
بشیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او را به ابوبکر نساج و او را بشیخ ابو القاسم
گرگانی و او را بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ علی رودباری و او را بشیخ جنید الی آخره
و بنابرین احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسلهٔ معتبره متسق الانتظام
گردد تنبیه پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار • و ابله طراران دکان دار
که صاحبان غلظت طبع و کثافت حجاب اند و سالها بعرض مزمن آرایش و فزایش سبلت
و محاسن عمر گذرانیده اند و عمامهٔ کبیره که بار عناد و استکبار است بر سر نهاده اند تا شر

شعوذه و تکسیر و رمل و نجوم را بر مردم مشتبه بکرامات و خارق عادات ساخته اند و بسیاری
از مردم گول را در دام ارادت با خود انداخته اند • و اگر احیانا از مشایخ مخالفین که از جهت
تحقیق یعنی مشرب مذهب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده
نه از باب کرامات اولیا بوده • بلکه از آثار تسخیر جن و عمل شعوذه و سیمیا بوده • چنانکه
از شیخ مقتول در بعضی اسفار مشهور • و از سکاکی در صحبت جغتای خان بر السنه مذکور •
و دور نیست که متصوفان خرقه پوش • و شیخکان شید فروش آثار سیمیا و تسخیر باطل
و تکسیر را از قبیل کرامات مینموده باشند • تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی تراشند
نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد • ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد • خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد • و در کتب صاین نیز درین باب گوید شعر

اگرچه طلعت این شیخکان سالوس است • که جوش و ولوله در جان انس و جان انداخت
ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان • بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت

تایید از جمله مویدات است آنچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال متشبهان
طوایف هشتگانه واصلان و سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ
حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کنایه و تعریض بسلسله مخترعه نقشبندیه
بطریق خطاب عام اظهار شکوه از مرشدان گول و مریدان ساده مینموده اند و حکم
بشیادی و تلبیس بسیاری از مشایخ روزگار میفرموده اند و میگفته اند که در
ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صالحی رای شنیدم بی توقف بصحبت
او میرسیدم از هر طریق که بودند از جهت و خفیه همه را دریافتم اگرچه ظاهر خود را بزیب
و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت مظاهر
ایشان نیز پسندیده فاما حسن بنیاد بود و لیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان
میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بود و همه را بخود مغرور • و از راه
مسالک طریقت دور • و از حالات حقیقت مهجور می یافتم • و این اسرار مخفی بر من از
مکاشفات اسرار واردات که از فضل و مواهب حضرت بوده واقع میگشت و چون

ازین

ازین رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبتشان برغبت تمام فرار اختیار میکردم
مستی و خرابی و رندی باید • تا بر سر کار و راه مردان آید • عیاری و لاابالی و چالاکی
باید که رونق ره را شاید • محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت
بجهة تنبیه سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام متشبهان اهل الله شیخ صورتان
شیطان سیرت گمراه مکرر میگفتند که طالب در ابتدای طلب تا رند و لاابالی ایثار نباشد
و خراباتی صفت و عیار شعار نبود از دام اضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند رهایی
یافت • و اگر بال همت از دست فتنه ایشان پرواز نماید او را هیچ مقصود بچنگ نیاید
و بهیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید
مگس در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بقصد راه زنی طالبان کمین کرده اند • وای
بر طالبان بیرو حیف از قابلان فقیر که در ابتدای کار که از همه اشغال عالم دل سرد شوند
و بطلب پیر مرشد هر جانب سرگردان و حیران میگردند و از غایت طلب هر کس و ناکس
روی نیاز دارند نه آشنا زاویه بصیرتی که نور و ظلمت را شاید • و نه راستی که حق را
از باطل امتیاز نماید • و نه حول و قوتی که بمهور آن از فراز و نشیب راه خبری یابند •
و نه مشفقی که بامداد همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند • و بنور آن اثر از ظلمت
آن مکاران گذر نمایند • و نه تجربه دارند که از دیو و رنگ شیادان حاضر گشته خود را نگه
و نعوذ بالله اگر بعلیکاه طامات و اضلال ایشان طالب راغب را رغبت افتد و بدانه
فریبشان میل نموده گرفتار گردد بند طامات بر پای او نهند و پر و بال قابلیتش را
برکنند زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه برودت زمهریر رویت آن
مبطلان تسکین یافته آتش شوق و طلب فرو نشیند • و فسرده شود و در پیروی
ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده در باطن خود هرگز نور و صفایی نبیند • و از
نخل ارشادشان هرگز میوه نچینند • لاجرم مذاق جان ایشان از آن تلخ کام گشته درد و داغ
طلب ایشان رو بتنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد • و ازین فتنه طالب مسکین یکی از
چند مهلکه مبتلا گشته بهلاکت رسد چه اگر آن پیشوای وی از مبطلان و ملحدان و زنادقه

باشد اورا در عقاب ضلالت وگمراهی عظیم از الحاد وکفر وزندقه اندازد نعوذ بالله من هذا
الحال واگر مقتدای وی از شیخان مقلد ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد وظاهر
شرع را کما هو حقه رعایت کند وان طالب را نیز باوامر ونواهی شریعت منقاد سازد ولیکن چون
از تعمیر باطن گران تزکیه نفس وتصفیه دل وتجلیه سر وتخلیه روح است بهره مند نگشته وتبدیل
اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده واز حالات وتجلیات ومراتب ومقامات ودرجات ترقیات
سیر الی الله وسیر فی الله وسیر مع الله وسیر بالله خبری وحظی نیافته باشد هر آینه
طالب صدق برین منوال بی ذوق وحال بغفلت گذراند آخر الامر یکی از دو حال اورا صورت
بندد یا باعتقاد مرتبه شیخی بخود در ورطه ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ مبتلا
گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ او از نااهلی اورا مثل خود بتقلید
شیخی مقید ساخته رخصت ارشاد دهد آنکس بسبب اقبال خلق وخوشامد نفس واعتقاد
بعضی جهال بآن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی وشیخ حقیقیم مثل اولیای سابق
بلکه بعضی ابلهان خود را بهتر از ایشان دانند وبخیال آنکه کمال همین است مردم را بابرام
وتکلیف وزور مرید خود سازند واین ضلالتی بغایت عظیم است زیرا که طالب بیچاره
عقیده فروشنده وبخود اعتقاد فاسد کند واین هنگام اورا ازین ورطه بیرون آوردن
بغایت مشکلست بلکه قریب بمحال است همچنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه درین گرداب
مبتلا ومتهلک وسرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذه الحال واگر بعضی از مریدان این
طایفه که فی الجمله نشأه ادراک وراستی داشته باشند از پیران رسیده رخصت ارشاد
شنود وباین رتبه ازان متشیخان مامور گردند چون در احوال مشایخ سابق آنچه شنیده
باشد ویا در کتب دیده باشد تامل نمایند وخود را ازان حالات عاری یابند ابلیس و
شیطان در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست واگر اورا حالتی می بود
ما را نیز آن بهره می رسید وازین استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ واولیای زمان
سابق نیستند وباین سبب از طلب رشد محروم مانند ویا گویند طایفه اولیا واهل ارشاد
دران زمانها بوده وحالا اصلا نیستند ویا بخود قرار دهند از غایت فردی خود که

احوال

احوال مشایخ این زمان وزمان گذشته نیز حرف وحکایتی چند بیش نیست که اگر حال مشایخ
حقیقی میدانست پیر طالب وملامی بود واین نیز ضلالتی عظیم است وبسبب این عقیده در عقبه
انکار اهل الله از جهل فرو مانده از طلب حقیقت ودریافت اهل حقیقت محروم ومهجور ماند
هر آینه چنین شیخان جاهل از خیل رهزنان دین واخوان شیاطین اند پس طالب صادق را
واجب ولازم است که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق این جهال نشود
وغریق گرداب تقلید شان نگردد که چون از بی رویی ایشان فسرده گی وتیره گی ورزد
بدید کشته حرارت وندامت را فرو نشانند تا قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد رباعی
پوشیده مرقعند این خامی چند ❁ نارفته ره صدق وصفا گامی چند ❁ بگرفته ز طامات الف لامی چند ❁
بدنام کننده نکونامی چند ❁ الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس الله سره
از مکمل موحدین وصاحب سر امیر المومنین علیه السلام بوده وآنحضرت را رسم بودی که چون
علوم واسرار در باطن فیض موطن او موج زدی وخواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد
کمیل را بمحض خود نشاندی وبروجواهر اسرار افشاندی ❁ آورده اند که روزی آنحضرت
بر شتر نشسته کمیل را بر عقب خود سوار کرده بود ودران اثنا کمیل مبادرت نموده سوال نمود
که یا امیر المومنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق ومراد بحقیقة الحقایق وجود
حق است سبحانه بنابر آنکه او ثابت وباقی است وباقی فانی یا بنابر آنکه ذات احدیت
جامع جمیع حقایق است وشارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حق است
بی حجاب تعینات ومحو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال علیه السلام ما لك والحقیقة
❁ یعنی تو وحقیقت بگذر تو از تویی ❁ از ما کی طلب کنی بگذر ازین دویی ❁ شیخ فاضل کامل
عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب
قلوب بود وطلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت است مینمود حال او اقتضای
سوال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او بر وجهی ادا فرمود که مشعر بود بآنکه آن مقام
مقامی عالی است وصاحب قلب بآن مترقی نمیتواند شد مگر نزد استعداد کامل وتوفیق
شامل واین کلام از آنحضرت تحریض است کمیل را بکسب کمال وترغیب بر سیر وسلوک لایق

باهل حال فقال کمیل أو لست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم
قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر من هستی ولیکن چون دیگ سینه من
بجوش می آید آنچه از سر می ریزد ترا معلوم شود قال أو مثلک یخیب سائلا پس گفت آیا
مانند تو کریمی سائل را نومید و محروم گرداند فقال امیر المومنین الحقیقة کشف
سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الوهیت
منکشف گردد بی کیف یعنی نه آنکه بجهتی مقید بود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل
گفت زدنی بیانا یعنی روشنتر کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی
حقیقت آنست که کثرات که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم یعنی در ظهور نور
تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق نماند حقیقت عبارت ازین مقام است که مرتبه
ولایت و قربت فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف
السراج فقد طلع الصبح واگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام قدسی
باشد بشرح فاضل مذکور رجوع نماید قال غوث المتأخرین السید محمد النوربخش نور الله
مرقده ان کمیل بن زیاد قدس سره کان صاحب سر امیر المومنین و حقایقه و مکاشفة
بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا یتصل به ویسند
الیه انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک تابعی
مشهور را شرف ادراک زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست داده بود
وگفته که ابن خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس از ایام حیات حضرت
نبوی هژده سال ادراک نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع
بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل
نموده که او از رؤسای شیعه بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن
شد که کمیل را بدست آرد و او مضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطای قوم او
از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود گفت

مردی

مردی پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود
شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا بیابم
مؤاخذه کنم کمیل در جواب گفت که اندکی از عمر من باقی است بکن هرچه میخواهی که بازگشت من
و تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المومنین علی مرا خبر داده که تو قاتل من خواهی بود
حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و با جمله کمیل
بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون شرف شهادت یافت
بشر بن الحارث الحافی بشره الله بفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که جد بشر
عبد الله بر دست مبارک حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آورد اگرچه اصل او از مرو
است اما مولدش بغداد بود و او در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال مینمود پس حق
تعالی او را توفیق داد که توبه بر دست حضرت امام همام موسی کاظم ع نمود در کتاب
منهاج الکرامة مسطور است که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و سازی شنید
کنیزکی بر در خانه دید پس سوال فرمودند که ای کنیز صاحب تو آزاد است یا بنده گفت
آزاد است حضرت امام فرمود که راست گفتی اگر او بنده می بود بندگی میکرد و از خدای تعالی
اندیشه مینمود پس آن کنیزک باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود چون بشر از آن
کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام
شتافت و بآنحضرت رسیده خود را در قدم مبارک او انداخت و بر دست همایون او
رایت توبه و ندامت برافراخت و همیشه پای برهنه می بود تا بعالم بقا رحلت
فرمود و بنابرین ملقب بحافی بود از ابو علی رودباری منقولست که گفت در بغداد
در همسایگی ما دو جوان بودند که باتفاق در تنگ شاهی مینشستند اتفاقا روزی یکی را بهمسایه
فرستادند او بسیار توقف کرد و ایشان خشم آلود بر او شده بودند ناگاه از در در آمد
خندان و خربزه در دست و او را می بوسید و می بوسید حریفان با او گفتند که [illegible]
که ما را انتظار بسیار فرمودی که الحال که آمدی بر ما میخندی او در جواب گفت که اگرچه دیر آمدم
اما با فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدیم بر در دکانی دست بر خربزه نهاده بود پس

اسلام

در ایستیدم تا مالک آن از راضی نمودم و بده درهم خریدیم چون یاران او این معنی شنیدند هر یک از
ایشان بنوبت آن خربزه را از وی میگرفتند و بر میبوسیدند و بر چشم و روی خود میمالیدند
پس یکی از ایشان گفت که بشر نیز مانند ما مردی بیش نبوده دیگری گفت بسبب تقوی و عمل
صالح باین مقام رسید آن شخص مهتدی شده گفت خدا را گواه میگیرم بعد از آن شما را که
تایب شدم قربة الی الله تعالی از هر گناه و از هر چه مرضی آن درگاه نباشد و از این دقیقه
سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و برین طریقه خود را
قرار دادم و بالجمله همگی تایب شده بازگشت بخدای تعالی نمودند و از آنجا بطرطوس بقصد
غزا رفتند و در یک جا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقولست که در وقت مرض
الموت بشر جمعی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم که قاروره ترا بطبیب
ببریم گفت من در نظر طبیبم هر چه اراده اوست بامن میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی
بغایت حاذق است البته قاروره ترا باو میبریم بشر گفت بگذارید هرگاه طبیب مرا
بیمار ساخته باز ایشان مبالغه بسیار درین باب کردند آنگاه بشر بخواهرش گفت که فردا
قاروره مرا بایشان بده چون صباح شد و قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند در آنجا نظری
کرد و گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند پس گفت آنرا بر زمین بنهید نهادند باز
گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند
پس یکی از آن جماعه گفتند که ما ترا صاحب دقت نظر و سرعت ادراک و حدس صایب میدانستیم
والحال میبینیم که تکرار نظر و تامل درین قاروره میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند
طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از
روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهر حال درین قاروره اگر آب نصرانیت است راهبی
خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر آب مسلمانی است آب بشر
حافی خواهد بود و از نزد من دوایی نیست خود را باو برسانید که خواهد مرد ایشان
گفتند والله که این آب بشر حافی است و چون طبیب نصرانی این معنی را شنید متوالی گریست
و قطع زنار نموده شهادتین ادا نموده مسلمان شد از آن جماعت منقولست که چون طبیب

نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو برسانیم چون
چشم بشر بر ما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم بلی که شما را ازین معنی خبر داد
گفت چون شما از من جدا شدید حالتی میان خواب و بیداری مرا عارض شد در آن اثنا
شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی
مسلمان شد و بعد ازین سخن بیک ساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود بعضی گویند در
بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند در شوشتر فوت شد والحال مزار او در قصبه دکنک که
از اعمال شوشتر و از جمله اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات آنجا و محل خیام طوایف
واحشام عقیلی است مشهورست و مردم آنجا و مراسم زیارت او بجا میآورند و چون
بشر تا بر ظهور انتساب او بایمه اهل البیت علیهم السلام نزد صاحب نفحات متهم برفض
بوده در مقام ذکر او تعصب را کار فرموده و به چهار سطر از اخبار او اختصار نموده
و این بیچاره رغما لانفه و انف امثاله در مقام بیان احوال و مقامات او طریقه اطناب
پیموده هر چند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته یوم العاشورا من محرم
الحرام لسنة سبع و عشرین و مایتین **الشیخ الفاضل الواصل بهلول بن عمرو الکوفی
نوّر الله روحه** و او ابو وهب بن عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بجهت آن او را
دیوانه میخوانند مولد او کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطورست از بنی
اعمام هارون الرشید عباسی بوده و تلمیذ خاص حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام
بوده و در زمره مفتیان عصر خود معدود بوده نقلست که هارون بواسطه حفظ
ملک عقیم همواره در مقام دفع امام واجب التعظیم بود و بهانها میانگیخت که آنحضرت را
بدرجه شهادت رساند و خاطر از ممر او جمع گرداند تا آنکه در آن ایام حضرت امام را متهم
بداعیه خروج نمود و از مفتیان زمان [illegible] یکی از آنجمله بهلول بود استفتا در اباحه
قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفت
و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در آن باب ارشادی نماید آنحضرت
فرمودند که [illegible] خود را [illegible] دیوانه [illegible] و بی وقار ظاهر ساز

بهلول بمقتضای اشارت واجب الاطاعة عمل نمود و خود را از تکلیف هارون خلاص نمود
بهلول را با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیارست و اورا همیشه ملزم و مالیده میداشته
آورده اند که روزی بهلول را بر در خانه ابوحنیفه گذار افتاد و استماع نمود که با تلامذه خود
میگوید امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید که من از آنها نپسندم اول آنکه میگوید
که شیطان باتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است باتش
معذب گردد دیگر میگوید که خدای تعالی را نمی توان دید چون تواند بود که چیزی موجود
باشد و اورا نتوان دید دیگر آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص
برخلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و
حواله ابوحنیفه کرد و بکمربخت اتفاق آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد و کوفته و آزرده شد
ابوحنیفه با تلامذه از عقب او دویدند و اورا گرفتند و چون خویش خلیفه بود آزار
او نتوانستند نمود لاجرم اورا بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند
بهلول با ابوحنیفه گفت که از من بتو چه ستم رسیده ابوحنیفه گفت که کلوخی بر پیشانی
من زده و سر من درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابوحنیفه گفت درد را نمی
توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر حضرت امام جعفر میکردی و میگفتی که چه
معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و اورا نتوان دید دیگر تو در دعوی از دردی که از کلوخ
کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد
بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب شود
دیگر تو استبعاد قول امام نمودی که بنده را فاعل فعل خود گفته و هرگاه که بنده فاعل فعل خود
نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون سخنی معقول
در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخاست و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر
ابن رستم الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره مرتب
جماعتی را دید که بیشتر از دنبال شتاب میرفتند یکی از آن مردم گفت که این حیوانات بی شبان
بکجا میروند آنکس از روی خوش طبعی گفت که بطلب آب و علف میروند بهلول گفت که

بابود

بابود قطعه حمی و فرق علف کجا بهم رسد والله که علف بسیار بود اما آنها را دیدند و از آنجا
فراوان بود آتش در آن زدند و بعد از آن این ابیات را انشا نمود شعر
بریت الی الله من ظالم ⁂ لسبط النبی ابی القاسم ⁂ و دنت الی الله بحب الوصی
و حب النبی ابی فاطم ⁂ و ذلک حرز من الحادثات ⁂ و من کل منهم غاشم
بهم ارتجی الفوز یوم المعاد ⁂ و آمن من نقمة الحاکم ⁂ و چون آن جماعت سخنان اورا
شنیدند برگردیده باتفاق نزد او آمدند و گفتند که این جماعه بمجلس محمد بن سلیمان
که پسر عم هارون الرشید و حاکم بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند
گفتند که عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب و از علمای زمانست در مجلس او
حاضر آمده میخواهند که تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمایی
با او مناظره کنیم سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما مجادله با عامی موجب
زیادتی جرات او بر عصیان میشود و صاحبان بصیرت را آگاه باشند که در شبهه انداز و
در خدای تعالی شکی نیست و در حق اشتباه و التباسی نه اگر شما از اهل معارف می بودند
قناعت میفرمودید بآنچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون آن جماعت از بهلول نومید
گردیدند بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه
او بخادمان خود امر نمود که اورا حاضر سازند و چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان
رسید عمر بن عطاء عدوی برخاست و از محمد بن سلیمان التماس رخصت مناظره با بهلول
نمود محمد اورا رخصت داد و چون بهلول بخانه درآمد گفت السلام علی من اتبع الهدی
و تجنب الضلالة و الغوی عمر بن عطا گفت و علی المسلمین السلام اجلس یا بهلول بهلول
گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست و تقدم میخواهی در آن بر کسی که
فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو درین باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگری
باشد و خواهد که از آن خوان بر مردم منت نهد و در طفیلی واقعان او غیری نیست عمر
ابن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه محمد بن سلیمان به عمر بن عطا گفت که تو چرا ساکتی
سخنی بگوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر

نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده‌ای این آیه را که فبهت الذی کفر والله لا یهدی
القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس منست و من ترا
اذن میدهم بهلول او را دعا کرده گفت عمر الله مجلسک واسبغ نعمه علیک واوضح برهان الحق
لدیک واراک الحق حقا واعانک علی اتباعه واراک الباطل باطلا واعانک علی اجتنابه پس عمر بن
عطا گفت ای بهلول طریق جد را التزام کن و از هزل دور باش و سخن نیک بگوی بهلول
گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخنی می باشد و جدی در غیر او هست پس تو سخن خود را
پاکیزه ساز و اشارت بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه گردی آنگاه
عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی و دعوی اطلاع بمعارف
مینمایی میخواهم که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست نمیدارم که سایل
باشم و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی را سوال کنم که آنرا
نمیدانی جواب آنرا نمیتوانی داد و اگر تو از من سوال کنی می‌یابم که از تو سوال بطریق اهل تعنت
و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واقع را
بجدال خود پنهان گردانی و این حکم تو از آنجاست که خدای تعالی نهی از مجالست و همزبانی
ایشان نموده و ما نحن که مصرح بدان و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض
عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین
پس عدوی با او گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست بهلول گفت مولای ما
صادق جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است که الایمان عقد بالقلب وقول باللسان
وعمل بالجوارح والارکان عدوی گفت الصادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که
در زمان او صادقی دیگر نبود بهلول گفت چنین است [illegible] این سخن تو جاری میشود
در آنکه جد تو عمر ابا بکر را صدیق نام کرده آیا میگویم که اگر در زمان ابی بکر صدیقی
نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو رد است بر کتاب و سنت اما کتاب
زیرا که خدای تعالی هر کسی را که ایمان بخدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده و فرموده والذین
آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون و اما سنت زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

بابعض

بابعضی الصحاب نمود فرموده انتم انوا افعلت الخیر کثت صدیقا عدوی گفت بواسطه آن
ابوبکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت صلعم نمود بهلول گفت
با آنکه اولیت او ممنوع است تخصیص او بآن خطاب در لغت ورد شده که مضمون آنچه که
مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت
امامی من سبح فی کفه الحصی وکلمه الذیب اذ دعوی وردت له الشمس بین الملا واوجب
الرسول سلامه علی الخلق له الولاء وتکاملت فیه الخیرات وتنزه عن الخلایق الدنیات فذلک
امامی و امام البریات پس عدوی گفت که وای بر تو مگر هرون الرشید را امام خود نمیدانی
که این صفات و محامد بزبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المومنین را
ازین صفات مذکوره و محامد ماثوره خالی و عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم
الا آنکه دشمن او باشی و خلاف او پنهان میداری و خلافت او را اظهار میکنی و بخدا
سوگند که اگر این خبر باو برسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن
کلام [illegible] مضمون را فهمیده بخنده در آمد و با عمر بن عطا خطاب نموده گفت که الله
بهلول [illegible] ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه فضیحت تشنیع که تو منحو هستی که او را میشناختی
او را [illegible] و چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را بکار نیاید و چه قبیح است
که خود را آراسته نماید بآنچه زیبنده آن نیست آنگاه یکی از غلامان خویش امر نمود که تا
عمر بن عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود پس با بهلول خطاب نموده گفت ما الفضل الا فیک
وما العقل الا من عندک والمجنون من سماک مجنونا ای بهلول بمن خبر ده که علی بن ابی
طالب افضل است یا ابی بکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من النبی کالشی
من الشی والضوء من الضوء وکالعضد من الذراع وابو بکر لیس منه ولا یوازیه فی فضله الا
مثله ولکل فاضل فاضله دیگر باره محمد از وی پرسید که بگوی که اولاد علی بخلافت احق اند
یا اولاد عباس و درین مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت
چرا سخن نمیکنی بهلول گفت دیوانگان را کجا قوت تمیز و سر و سودای تحقیق این امورست
بگذار تا گذشتگان را و چیزی پیش آر که صلاح حال ما در آن باشد والحال من گرسنه ام

محمد بن سلیمان گفت که از خوردنها چه چیز ترا مطلوبست بهلول گفت آنچه سد باب جوع من
نماید پس محمد امر نمود که چند رنگ طعام با چند نان چرب حاضر ساختند و او را امر بخوردن
نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر ما طاب طعام المعشی ولا المحشی یعنی در تاریکی و در میان
جماعت طعام خوردن نیکو نمی نماید اگر مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم برمن گوارا
خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن اطعمه را برکنار خود ریخت و فریاد
کنان بیرون رفته این ابیات بر زبان راند شعر ان کنت تهواهم فقابلا کذب
فالزم جنونک فی جد وفی لعب * ایاک منهم ان یقولوا عاقل فطن * فتبتلی بطول الکد والنصب
مولاک یعلم ما تطویه من خلق * فلا یغرک ان سموک بالکذب * پس کودکان بر وجمع آمدند
و طعامی که در کنار او بود از و ربودند و او از ایشان گریخته در مسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد
و در مسجد را بسته بر پشت بام برآمد و این آیه را برایشان میخواند که فضرب بینهم بسور
له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول
را با کودکان مشاهده نمود بخنده در آمد و امر نمود که کودکان را از و دور کردند و گفت لا اله
الا الله لقد رزق الله علی بن ابی طالب لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی بر جانب
دل است دل او را نامزد محبت و ولای علی بن ابی طالب علیه السلام گردانیده نقل است
که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند با او گفتند که در اخبار واقع شده که ابوبکر
و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان برامت راجح آمدند بهلول در بدیهه گفت
اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده آورده اند که بهلول بمجلس جمعی رسید
که مذاکره حدیث میکردند و در آن اثنا از عایشه روایت کرده که میگفته لو ادرکت
لیلة القدر ما سالت ربی الا العفو والعافیة یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد
از خدای خود الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام بشنید گفت نعم و لکن انها
دعا را گذاشته گفتند آن کدام است گفت الظفر علی علی بن ابی طالب یعنی ظفر یافتن
بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده پس در سوال او داخل خواهد بود باید که گفته باشد
و ما سالته الا العفو والعافیة والظفر علی علی بن ابی طالب و در کتاب لطایف الطوائف

بجای والظفر علی علی بن ابی طالب الظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل و ظفر دیگر مثل
هر دو روایت یکیست بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت
آن خود از شمار بیرونست اما اگر گویند عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش
نیستند در تاریخ گزیده مسطورست که روزی بهلول نزد هرون الرشید رفت و هرون
در عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار این
عمارت بنویس بهلول پاره زغال برداشت و بر آنجا نوشت رفعت الطین و وضعت الدین
رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین
وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین نقلست که هرون الرشید روزی
بهلول را در راهی دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان میدوید پیش رفت و بر او
سلام کرد و التماس پندی از و نمود بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی اینها
قصور سلاطین ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم است هارون گفت پندی دیگر بده
بهلول گفت ای هرون هر که را خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او با آن جمال عفت
و پرهیزکاری پیشه خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد خدای تعالی نام او را
در دیوان ابرار ثبت سازد هرون الرشید ازین سخن خوش طلبی نهید و گفت امر
کردم که دین ترا بدهند بهلول گفت حاشا هرگز دین بدین ادا نشود آنچه در دست
ذمتت مردم است بایشان بازده و بر من منت منه هرون گفت حاجتی و خبر از من بخواه
بهلول گفت حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا بعد از آن بالب خود حرکت
در آمده گفت دور شوید که اسب من لگد میزند نقلست از سری سقطی که گفت روزی
از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پاهای خود را فرو گذاشته
بخاک بازی میکرد با او گفتم بسیار درین گورستان بسر می بری گفت انا عند قوم
لا یؤذونی وان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی می باشم که آزاری بمن نمیرسانند و اگر
از پیش ایشان غایب میشوم ملا غیبت نمیکنند پس با او گفتم که نان بسیار گران شده
دعای از برای آن بکن گفت لا ابالی ولو ان کل حبة بمثقال علی انا عبده و علیه رزقی کما وعدنی

سبحانه وتعالی یعنی من از گرانی نان باکی ندارم واگرچه یکدانه جو یا گندم بمثقالی نقره یا طلا
باشد بر من است که بندگی خدای تعالی کنم و بر وست که رزق مرا برساند همچنانکه بمن
وعده کرده روایتی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرد
و بر سر خوک و خرس حاکم گردانید بهلول گفت این زمان حاضر خود باش و قدم از فرمان من بیرون
منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقلست که از بهلول شنیده
که شخصی مرده و وارث از و مادری و دختری و زوجه مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یک
چه میرسد در جواب گفت که دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را
خانه خراب و باقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب شیخ العارفین و رئیس التابعین
ابو یزید البسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم و شانست از طبقه اولی
و اکابر ایشانست سید [illegible] حیدر بن علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الانوار
ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و سقای دار و محرم
اسرار ایشان بوده و فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل
المشایخ واعلاهم درجه هو ابو یزید البسطامی قدس سره وکان سقاء فی دار جعفر الصادق علیه السلام
و چنانچه سابقا در فواتح این مجلس مذکور شده شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که
خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود در کتاب تلویحات گوید ارسطو را
بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت از و پرسیدم که هیچکس از فلاسفه
اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او بس من
جمعی را که می شناختم میشمردم و او ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل
ابن عبد الله تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای
بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول
نبودند بعلایق [illegible] ایشان از انجاست که [illegible] است و سخن ایشان از انجاست
که سخن ماست قال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان
السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء

شخصی از اهل سنت که قائل بتعصب در
میراث اند بطریق استهزا
م

الی حضرة الامام الصادق علیه السلام وصحبه مستفیضا من الصادق ووقف کمال الصادق فقال
لو لم اصل الی الصادق لکنت کافرا مع انه کان بین الاولیاء کجبرئیل بین الملائکة وکانت
بدایة نهایة السالکین بهذا شهد له الشیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره انتهی و صاحب
کتاب مقامات شیخ قدس سره که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده آورده که همچنانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت
نموده بود سلطان بایزید نیز در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام از
هر نا پخته و خام اکتفا میفرمود از هر کس چیزی می پرسید و از هر معدنی نقدی میگزید شعر
از دوست بهر رهگذری می پرسم از هر که به بینم خبری می پرسم تا آیه قل لا اسألکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ان
تمسکتم بهما کتاب الله وعترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة
الوثقی متابعت اهل البیت علیهم السلام زد و بافات راحله شوق و زاد یقین متوجه
کعبه آمال بر عاشق صادق امام جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام شد و مدتی در
مقام خدمت بایستاد و وقت آن بود جهی بگذارد شعر این دل اندر بند جانانی حدیث جان کنی
صحبت سلطان گزیدی خدمت دربان مکن تا روزی حضرت امام جعفر علیه السلام با وی گفت
که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتی
است که با ما صحبت میداری طاق ندیده شیخ گفت که من بنظاره طاق و رواق نیامده ام
مرا نظر بر قبله حق است یعنی دل شما شعر مرا در روی شه کردن نگاهی بسی بهتر که از مه
تا بماهی آخر بهر طرف که نظر میکنم ترا بینم از آنکه در نظرم هیچکس نمی آید امام
جعفر علیه السلام در وی نظر کرد و گفت که من مجاهدتی و مساعدتی می بینم مجاهده سیر بنده است
و مساعدة عنایت حق پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایة طیار و انی
یدرک المرید السیار العارف الطیار طر بجناح الارتیاح الی بسطام وادع الی سبیل الملک
العلام یعنی رونده پرنده را کی یابد ای بایزید تو بپر بال شادمانی به بسطام و خلق را
دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رفیقی امام جعفر علیه السلام جبه خود

در وی پوشید و فرزند صلبی خود امام محمد را باو روان کرد شیخ با این امام به بسطام آمد
و [illegible] شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات در رسید شیخ او را در مقامی که امروز
مجد است دفن کرد و پیوسته بزیارت تربت او تقرب نمودی و شیخ نور الدین ابو الفتوح
محدث کوفی گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت حضرت امام جعفر علیه السلم در صد و
چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و در بین هر دو
تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان
بایزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته تواند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی
ابن جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام نامی را اسم
سامی را ننوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تاخر زمان ابویزید
از زمان حضرت امام موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره برین وجه
فرموده که چون ابویزید استفاضه حقایق و معارف از روحانیه حضرت امام مینموده
لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارض اند باجماع جمهور
و روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتوح که
در بین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب
نفحات نقل خلاف نموده و گفته که فوت بایزید را در سنه اربع و ثلثین و مائتین
نیز گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آنست که گوییم چون صاحب کتاب
مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آیه کلام و حدیث سید انام او را باعث شد
بر آنکه دست تمسک بعروه وثقی محبت اهل البیت علیهم السلام زد معلوم میشود که او از توجه بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بحبل
خاندان جد بی باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر و وسیله و دستگیر همان تواند بود چنانکه
مولانا اهلی شیرازی فرموده شعر محبت بجهان رهنما و پیرست * بحشر دامن پاک تو دستگیرست
و ظاهر از مراد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف
از روحانیه حضرت امام مینموده عامتر از استفاضه حقایق طریقت باشد و از معارف

شریعت

شریعت یعنی استفاده مسایل شریعت بر وجهی مینمود که در مذهب حق جعفری مقرر بود
و این حکام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود و غایة الامر [illegible]
میر در اداء عبارت رعایت تقیه نموده و فقیر رعایة آن نموده آری توفیق میان
مضمون تواریخ و نسبت سقائی دادن شیخ بزرگوار بغایت مشکل بود و دشوارست و حل
اشکال بر وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم
در ترجمه بسطام گفته که ان مدینة ایت کبیره و من قبر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان
زاهد بسطامی را در میان آن شهر در کنار بازار دیدم و از آن شهرت نیز ابویزید طیفور
ابن ادم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر اینست مضمون کلام صاحب معجم و از آن
ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه
اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم مستفاد
منشا اشتباه شد شیخ ابو الفتوح و امثال او گمان برده اند که ابویزید زاهد بسطامی یکیست که
تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیه السلام متاخرست لاجرم توهم منافات مذکوره
نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنابر تحقیق صاحب معجم
میتواند بود که ابویزید که معاصر حضرت امام و سقای دار او بوده ابویزید اکبر باشد
و آنکه تاریخ زمان او متاخرست ابویزید اصغر باشد والله تعالی اعلم صاحب کتاب
مقامات مذکور آورده که در اوایل سنه سبعمایه پادشاه اسلام اولجایتو خان نور الله مرقده
مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابویزید بود شده و از دست او خرقه پوشیده بالتماس
او بنیاد قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق علیه السلم نهاد و خانقاهی در جوار مزار
سلطان العارفین جهة زایران و مسافران بنا فرمود و ساباطی با طاق و ایوان در پیش
تربت هم فرمود و با تمام رسانید و خدمت سلطان اولجایتو فرزند شیخ رضی الدین
را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها و نشانها نوشتی و مخفی نماند
که ارادت و اختصاص آنچنان پادشاه شیعی خواه سنی گاه بشیخ ابویزید و اولاد او و دلیل
صحت نسبت شیخ است بنده سنیه جعفریه و انتساب او بمذهب حق امامیه اثنا عشریه

قرنداش و قرداش بترکی برادر را گویند

الشیخ الصدیق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیت او ابوعلی است و علو مرتبهٔ
او مشهور و جلی صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذهٔ امام همام موسی الکاظم است
جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم
ادهم است در سنه اربع و سبعین و مایه در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید
شد و قبر او در ختلانست تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب متداوله مثل نفحات
[illegible] و ایراد آن منافی مسلک اختصار سلطان ارباب الهمم ابراهیم بن ادهم
انار الله برهانه از طبقهٔ اولی و ابنای ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن
بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیه السلام استفادهٔ حقایق
و معارف نموده زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعم
خراسان بود و اصل او از بنی عجل است روزی از قصر خود سر بیرون آورد مردی را
دید که در سایهٔ قصر او نانی بیرون آورده نمون خورد و آبی بر بالای آن آشامید
و بعد از آن خوابید پس ابراهیم با خود گفت که باین دنیا بحکم هرگاه نفس باین قدر کفایت
شد قناعت مینماید انگاه از قصر بزیر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث
المتاخرین سید محمد نوربخش در منتجح خود آورده که ابراهیم مجذوب سالک و تارک دنیا بود
و سلسلهٔ او در ولایت تا روزگار ما باقیست در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی
بشکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند او را
تنبیهی حاصل شد و ترک دنیا نمود و دست تمسک در ذیل توبه زد و دامن طریقت زده طریق مکهٔ
معظمه پیش گرفت و در انجا بخدمت حضرت امام ع رسید و فضیل عیاض و سفیان
ثوری را دید بعد از آن بشام رفت و در انجا در سنه احدی او اثنین او ثلث و ستین
و مایه بجوار رحمت ایزدی پیوست یحیی بن معاذ الرازی رضی الله عنه [illegible]
او را شیخ عارف و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی معاذ بی شبهه شیعی مذهب و اصولی و معتقد بوده
و در کتاب تذکرة الاولیاء شیخ عطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف

روزگار

روزگار بوده و خلقی عجیب داشت و بسطی با قبض آمیخته و امید و رجای غالب کار خایفان [illegible]
و او را زبان طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت و کثیر ادرکاه بود و او را یحیی
واعظ گفتندی و در علم و عمل قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص و بمجاهده و مشاهده
موصوف و صاحب تصنیف بود و سخنی موزون و نفسی گیرا داشت تا حدی که مشایخ گفته اند
که خدای را دو یحیی بود یکی از انبیا و یکی از اولیا یحیی بن زکریا علیه السلام طریق خوف
چنان سپرد که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق
رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید و در تذکرهٔ ابن عراق این چند
کلمه از یحیی معاذ در طریق خوف منقولست عمل کالسراب و قلب من التقوی خراب
و ذنوب بعدد الحصا و التراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران
بغیر شراب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوزکریا است
و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیده ام و بدیدار
علما و مشایخ هیچکس ندیدم که قادرتر باشد بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار
العاصین احب الی من صولة المطیعین و وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر
نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم
رجع الی نیشابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مایتین ابو السری منصور بن
عمار بوشنجی قدس الله سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اوایل حال بر راه
کاغذ پاره یافت بر انجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که از انبه بخورد
و ببرکت آن درهای علم برو گشوده شد و در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که
منصور از جملهٔ صوفیهٔ شیعه بود و در حکایت آمده است که همان شب که منصور را بخاک
سپردند یکی از مریدانش او را بخواب دید که در قصور جنات طواف میکرد با زینت تمام
پرسید که ای منصور قصور و حور و نور بچه یافتی قال بصلوة اللیل و حب علی بن ابی طالب
و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو السری است از اهل مرو
بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل بوشنک و بیصره بوده و وی از حکما

مشایخ است وسخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ ویرا بخواب دیدند گفتند حال تو
چیست گفت مرا بنواختند ودر آسمان هفتم منبر نهادند وگفت بر رو وانچه از من
میگفتی اینجا با من میگوی وبا دوستان وزیرکان من میگوی وقتی بر نانی برفت وی
توبه کرده بود وتوبه شکسته واز راه برگشته گفت توبه شکستی ترا هیچ سبب ندانم
جز انکه همراه اندکی بدی ملول شدی ورفت یافتی وبرگشتی **مالک دینار**
یافعی شافعی گفته که مالک سیدی کبیر وولیی شهیر صاحب ایمان وثیق وورع دقیق
ومناقب جلیله بود حمت علیه وفضایل سنیه داشت چهل سال در بصره اقامت کرد
واز زهد وورع یکدانه از رطب وخرمای انجا نخورد وجه معیشت او از اجرت نوشتن
مصاحف بود در کتاب شیخ عبد الجلیل مذکورست که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده
وملا عبد الرحمن جامی بسبب این گناه اورا در کتاب نفحات مذکور ساخته بالکه صاحب
کتاب تذکرة الاولیا بعد از سه کس اورا نام برده واورا از کمل اولیا شمرده وگفته که
او صاحب حسن بصری واز بزرگان این طایفه است ولادت او در حال عبودیت پدر
بود اگرچه بنده زاده بود اما اورا کرامات مشهور وریاضات مذکورست بعضی گویند
دینار نام پدرش بود وبعضی گویند مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند
مزد کشتی ازو طلب کردند گفت ندارم چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش
باز آمد دیگر بار طلبیدند گفت ندارم باز بزدند وگفتند پای ترا گرفته بدریا اندازیم
ماهیان دریا بیامدند وهر یکی دیناری در دهن مالک دست دراز کرد واز یکی دیناری
گرفت وبایشان داد چون ایشان چنان دیدند بپای وی افتادند او پای از کشتی
بیرون نهاد وبر آب برفت وناپدید شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد وباقی
حالات ومقامات مالک در کتاب مذکور مسطورست اگر خواهند بانجا رجوع نمایند وفات
مالک دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلاثین ومایه در عهد مروان
حمار بود **طاووس یمانی** از مشاهیر اولیاست وشیخ اجل عبد الجلیل رازی اورا
در سلک صوفیه شیعه نام برده ولهذا نام او در کتاب نفحات مذکور نیست ودر تاریخ

یافعی

یافعی مسطورست که طاووس بن کیسان الیمانی آخر سادات اعلام است در علم وعمل از
ابن عباس رضی الله عنه وجمعی دیگر اخذ نموده واو فقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود
عمرو بن دینار گفته که هرگز کسی مانند طاووس ندیده ام وچون عمر بن عبد العزیز را خلیفه
ساختند طاووس باو نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر
چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است ودر اثنای گذاردن حج در مکه
بیش از روز ترویه بیک روز وفات یافت وهشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت
بود وجهة حج کردن بمکه آمده بود بر وی نماز گذارد ونقلست که بواسطه کثرت مردم که بر
جنازه او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه او میسر نشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از
ملازمان خود را مقرر نمود که مردم را از همدیگر دور ساختند وجنازه اورا ببرون بردند
ومجمعی کثیر از سادات وشیعیان بنی فاطمه وعبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
وجمعی کثیر طالب علیهم السلام سریر جنازه اورا بر کتف خود نهاده بود وبواسطه هجوم
مردم کلاه از سر او افتاده وردای او از عقب پاره شده بود وفات طاووس در ذی
الحجه سنه خمس ومایه بود **الشیخ العارف معروف الکرخی** کنیت وی ابو
محفوظ است ونام پدر وی فیروز وبعضی گفته اند ابن علی الکرخی دربان حضرت امام همام
علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده واستفاده علوم ظاهری وباطنی از آن حضرت
نموده باجابت دعا معروف ومشهورست ومرقد منورش بواسطه بر آمدن حاجات
مشهور بتریاق مجرب در السنه مذکور وبا سری سقطی که تلمیذ او بود میگفته که چون ترا بخدای
الی حاجتی باشد بدین سوگند ده ودر مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی
مسطورست که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف باوی گفت که هرگاه
که حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آنرا از خدای درخواه که مستجاب شود آنکس
تعجب کرد که چگونه معروف تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که مرا
این سر براستانه علی بن موسی الرضا نهاده ام وایضا بر السنه جمهور معروف ومشهورست
که روزی تاجری بدرگاه حضرت امام همام آمده استدعای آن داشت که آنحضرت در حق
او دعای فرمایند که ببرکت ان در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد اتفاقا آنحضرت بعباده

مشغول ~~~ لاجرم معروف صورت مشغولی انحضرت با آن شخص گفتند دوات و قلم گرفته
بر رقعه چند کلمه نوشته بآن شخص دادند و گفتند که چون امواج دریا بتلاطم در آید آنچه
درین رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن خواهد گردید و بسلامت بساحل خواهی
رسید آن شخص رقعه را گرفته روان شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر
شد آن رقعه را بیرون آورد و خیال میکرد که در اینجا دعای ماثور از حضرت امام علیه السلام
خواهد بود و دید که در اینجا این مضمون نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان
علی بن موسی الرضاست که از جوش و خروش بایست آن شخص از غایت اعراض و
اضطراب رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه بدریا جوش و خروش او
برطرف شد و آن شخص و سایر رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت
معروف بیمن شرف دربانی حریم حضرت امام همام علیه السلام انقدر بوده که حق سبحانه
و تعالی ببرکت او دریا را از اضطراب باز دارد و از آن زمان تا الحال معمول جمیع سیاحان
بحار آنست که چون آثار موجه و طوفان ظاهر شود او را بحق معروف کرخی مقید
بوصف دربانی حضرت امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند
که مفید می افتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری
سقطی گفته معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش در حالی که حضرت حق سبحانه
و تعالی از ملایکه پرسید که این کیست ملایکه گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف
کرخی است مست محبت ما و صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته
و فضیلی را که در آن واقعست با احمد حنبل جناب شناخته و جهت دفع تهمت تعصب
بشر حافی را که یکی از صوفیه شیعه است با او شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان آن
واقعه را باین نظم نموده **شعر** شب علی موفق آن شه دین ✿ رفت در خواب سوی خلد برین
صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمه آورده که شیعه در در
امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شد بیمار گردید سری سقطی گفت
مرا وصیتی کن گفت وصیتی کن گفت که چون بمیرم پیرهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون

روم

روم چنانکه آمده انتهی مولف گوید اگر شیعیان چنانچه زعم فاسد سنیانست مردود
و بدمذهب می بودند چرا حضرت امام علیه السلام ایشان را چنان تمکین میداد و وقع می نهاد
که بر درگاه ملایک پناه او باین مرتبه ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف
که دربان انحضرت بود شکسته شود اما ندای این عبارات ✿ و صدای این اشارات ✿ در گوش
دل معتقدان ذوی الالباب ✿ و متعصبان مختوم الالباب ✿ در رنگ صریر باب ✿ و طنین ذباب
خواهد بود ✿ چه بر وجهی که در حدیث بطیخ مشهور و واقعست که یا ابا الحسن ان الله تعالی
اخذ حبک علی البشر و الشجر و الثمر و المدر فما اجاب حبک عذب و طاب و ما لم یجب خبث
و مر طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت ننموده اند و در ازل الازال
بخباثت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهرست که با کثافت ذاتی و خساست
اصلی سعی در اصلاح و تکمیل ایشان قبیل باشد که کسی خواهد که بحیله زجاجه را بدرجه لعل یا یاقوت
رساند یا بصیقل آهن را مرتبه ذهب و فضه آورد و این خیالی محال است **شعر**
جوهر جام جم از کان جهان دگرست ✿ تو تمنا ز گل کوزه گران میداری ✿ وفات معروف
در سنه احدی و ستین و مایتین بود و در سنه اربع و ثمنین نیز گفته اند و قبر منور او در
بغداد است رحمه الله **الشیخ الکامل سری بن المغلس السقطی قدس سره** کنیت او
ابو الحسن است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است و شاگرد معروف کرخی
است از طبقه اولی است و اما که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند در
اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده و بنابرین او را سقطی گفته اند صاحب جامع
الانوار معتقد او بوده و تصریح بصحت عقیده او نموده از لطایف اوست که جمعی از گران
جانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده و ملول شد بعد از ان از و
استدعای دعا کردند سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و بار دیگر
آنست که از و طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود
برخیزید **شعر** اگرچه هست عیادت ز راه دین سنت ✿ ولی عذاب کسانیست از مسلمانان
سبک بگوی دعایی و سوره برخوان ✿ بپر بفاتحه از سر شکران جانی ✿ و از دین باشد

الکه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد اعمش که از
فقهای زمان بود رفت و مدتی وی بنشست آخر چون آثار ثقل وملال در صفحهٔ رخسار
اعمش یافت با او گفت ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که
در منزل خودی پس حال چون باشد گاهی که در منزل من باشی وازین اظهار نفرت وبیزاری
که اعمش با ابو حنیفه نموده مفهوم میشود که او را از نقد ایمان نصیبی بوده **شعر**
سعد یا آه جگر سوز تو بی چیزی نیست ٭ آتشی هست که دود از سر آن می آید ٭ ارتحال وی
ازین سرای ششدری بعالم فراغت گستری بامداد شنبه سیم شهر رمضان سنه ثلث
وخمسین ومائتین اتفاق افتاد وقبر منور او در بغداد است و در دار المومنین شوشتر مزاری
هست که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است وظاهرا این سخن سرسری است
واعتبار ندارد **شیخ الطاهر والبادی جنید البغدادی** از طبقهٔ ثانیه است کنیت او
ابو القاسم است اصل وی از نهاوند وخواهرزاده سری سقطی است مولد ومنشا او
بغداد بوده از جملهٔ سادات واکابر این طایفه است و هیچ بوی نسبت درست کنند در
درستی اعتقاد او اهل حق را شبهه نیست لیکن بنابر اشتداد بلیه تقیه گاهی مذهب ابو ثور
وگاهی مذهب ثوری وگاهی مذهب کوساله دیگر از ائمه نار اظهار میشود صاحب جامع
الانوار چند جا نام او برده ٭ واو را از صوفیه حقه وفرقهٔ ناجیه محقه شمرده ٭ قاضی میر
حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر علیه السلام آورده که شیخ جنید میفرماید
لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح
رازی رحمه الله در تفسیر آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المومنین که
در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول
مومنانم و پیش از و مومنان بودند گفت مرادش آن بود که چون اول کسی که سوال رؤیة
کرد من بودم و پیش از من کس نکرده اول کسی که ایمان آورد بعد السوال من سماع الجواب
بآنکه خدا را نتوان دید منم انتهی وظاهر است که نفی رؤیة منافی رای اهل سنت وجماعت
است پس باقی ماند که حکم او بنفی رؤیت از روی تشیع باشد اذ لا قایل بالفصل فافهم

دفن

نفی صوفیه رؤیة

فی التقیة

وخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقع است که خدای تعالی را بچشم توان دید ومراد ایشان
از بصر بصیرت است نه باصره یعنی خدای تعالی را بعین یقین وایقان توان دید نه بعین
جسمانی واعیان فاحفظ هذا وفی تاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان وتسعین ومائتین وقیل
سنه تسع وتسعین والله اعلم **تنبیه** هرچند سابقا شرح بلیه تقیه در زمان امویه
وعباسیه بوجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسب دیدکه درین مقام بوجهی دیگر متوجه
بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب که در دیار تقیه وطن ساخته اند
خصوصا گروهی که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه نشو ونما
یافته ومانند کرم میوه بنخل راه شناخته اند از روی استبعاد گویند که جنید وامثال او از
اکابر بودند ومردم بسیار اظهار ارادت بایشان مینمودند پس از که می ترسیدند وچرا
تقیه می ورزیدند بالجمله اگر کسی کیفیت شدت تقیه ومحنت وبلیه شیعه علیه را در
زمان فراعنه امویه بر وجهی که سابقا شمه از آن در احوال ابن عباس از مجلس سیوم مذکور
شده تصور وتعقل نموده باشد یا آنکه العیاذ بالله بولایت شام وماوراء النهر
وکابل وسند وهند وامثال آن رسیده باشد وبمردم آن دیار که اسلاف ایشان
در زمان بنی امیه مسلمان شده اند وسنه سیئه نصب عداوت ذریه طاهره نبویه را
از شجرهٔ ملعونهٔ امویه تعلیم گرفته اند وجهت اخلاف خود بمیراث گذاشته اند تا ایشان
نیز در ورطهٔ عصبیت جاهلیت ودرک الاسفل تقلید اسلاف مانده اند ملاقات کرده باشد
هرگز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی لالا رضی الله عنه که از اکابر
صوفیه حقه است وان شاء الله تعالی احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد در صدر کتاب
موسوم به بیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تالیف آن در زمان استیلای کفار
تتار نموده آورده که چون فتنه واستیلای کافران که خدا ایشان مسلمان روزی کناد
بدانجا رسید که بنا در نواحی خراسان در هرجائی کسی ماند وانکسان که از طریقت
حظی داشتند هیچکس نماند مگر خادم درویشان ودعاگوی مسلمانان علی لالا را لازم شد از این
کتاب ساختن وشمه از طریقت باز نمودن تا درین دیار بکلی این طریقه مندرس نگردد

واگرچه در عین نفرات و پراکندگی بود و هر لحظه نعره بر آمدی که کافر آمد و مسلمانانی که
مانده بودند چون آهو ازین کوه بدان کوه میدویدند و چون روباه ازین سوراخ بدان
سوراخ می خزیدند انتهی مؤلف گوید که بر همین قیاس باید کرد گرفتاری فرقه
حقه امامیه را در زمان تقیه نسبت باهل سنة و جماعة بلکه بدتر زیرا که بر وجهی که در مقدمه
کتاب گذشت اجتماعات با کفار یا در حقیقت شعار زند و از آمیزش ایشان عار ندارند
هر چند با خدای تعالی در مقام شرک و با پیغمبر در صدد انکار باشند اما با شیعه بیچاره بگناه
محبت حضرت امیر و تفضیل او بر دیگر صحابه غوایت مصیر یا اظهار برائت از ایشان
بنابر مفسده تامی کثیر که از افعال و اعمال ایشان در کتب کلامی سمت تقریر و تحریر یافته
ناکشتن و سوختن همراهند و آنکه بعضی در ایام اشتداد تقیه شیوه تقیه نورزیده اند
و بدرجه شهادت رسیده اند و عزت دین را در جان دیده اند * چنانچه در قصه پدر عمار یاسر
مذکورست بنابر رخصتی است که از حضرت رسالت در آن باب واقع شده و جمعی که
التزام تقیه کنند مانند جنید اصل آن رخصت را متمسک نمی سازند * و بمقتضای آیه کریمه خود را
بدست خود در تهلکه نمی اندازند * خواه جُبن و بد دلی یا تعلق بمال و فرزند یا ملاحظه ترتب
بعضی از فواید حقه دینی بوجود خود یا عدم غلبه محبت و امثال آن نیز در التزام
تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن
در مقام موالات اهل البیت علیهم السلام راجع باخفای مطلق عشق و محبت و اظهار آن
میشود و این خود ظاهرست که سلطان عشق گاه مقتضی کتمان اسرار از اغیارست و در آن حال میگوید
احنّ الی الغرب ان کانت منازلکم * من جانب الشرق خوف القیل و القال * اقول بالخد خال حین اذکره
خوف الرقیب و ما بالخد من خال * شعر * چنان رشکیست بر چشم و دلم هنگام دیدارش
که می دزدم نظر از دیده و از دل محبت هم * و گاه مقتضی خلع عذار و کشف استارست
و در آن وقت میگوید * شعر * الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر * و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
و بح باسم من اهوی و دعنی من الکنی * فلا خیر فی اللذات من دونها ستر * شعر *
دوستداران سوخت جانم تا بکی دارم نهان * دوزخی در دل که این عشق بهشتی بگذرد *

زبانی

الشیخ المولی الولی الشبلی قدس سره العزیز از طبقه رابعه و تلمیذ جنید و حسین بن
منصورست نام او جعفر بن یونس است و قبر او در بغداد همین نوشته اند که نسبه او را
بر زبان نمی آریم * و او را بخلیفه اول ارزانی میداریم * در کتاب انساب سمعانی مسطورست که
شبلی نسبة اوست بقریه از اعمال اسروشنه که آنرا شبلیه میگویند و خال او امیر الامرای
اسکندریه بود و آخر در مجلس خیر نساج تایب شد و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی
و از جانب او حاکم دماوند بود و بعضی گفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما
یافته و در کتاب کامل بهائی مسطورست که او رئیسی بود از روسای ولایت دماوند و مردی
عاقل بود و ملک طبرستان او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید و پرتو
هدایت از مشاهد مقدسه آن دیار بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض
نمود و آنچه در مجلس اول از عادت تهنیت کردن شبلی علویه را در روز غدیر و نکته
پردازی او و در بعضی از مقدمات تقریر امامت و کرامت حضرت امیر سبق تقریر و تحریر
یافته در صحت عقیده و صفای ضمیر او دلیلی بی نظیر و بیانی دلپذیرست بانجا رجوع نمایند
شبلی هشتاد و هفت سال عمر یافته و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بروضه رضوان شتافت
الشیخ العارف البینا محمد السوار قدس سره سوار ساعد کرامت و سوار مضمار
استقامت بوده است از طبقه ثانیه و تلمیذ معروف کرخی است مولد و منشاء و مدفن
او دار المؤمنین شوشتر است اگرچه سخنان آشنای او را بیگانگان گوی آشنائی از
میان انداخته اند و صرفه خود را در آن شناخته اند اما زبان حال آن بزرگوار بمضمون
این نظم شاهوار مترنم است که * شعر * آنکه کس بکوی آشنا نیست * داند که متاع ما کجا نیست
قال غوث المتاخرین السید محمد النوربخش فی شجره ان محمد بن سوار قدس الله سره
کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء محدثا مرشدا من اهل تستر انتهی و ازین کلام و عبارت
صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه
مشهور و بر السنه اهل شوشتر مذکورست آنست که سوار بر وزن خلاد و عبارت از نسبه
شیخ یا پدر اوست بسوار مخفف که بحنیفه دست [illegible] باشد و میگویند که ایشان

بزنجی م

بآن صنعت اشتغال مینموده اند والله اعلم بحقایق الاحوال **الشیخ المتاله السری سهل**
ابن عبد الله الشوشتری قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است از
کبرای این قوم و فضلای این طایفه است چنانچه شطری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال
شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمذ خال خود شیخ محمد سوار نموده و از اقران جنید
بوده و با ذو النون مصری طریق مصاحبت پیموده عمر او هشتاد سال بوده و پیش
از جنید در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین در بصره آسوده هنوز خانهای سهل و مزار
مادر او که سیرگاه مقر اهل شوشتر است بحال خود هست و شبهای جمعه مردم آن دیار
بزیارت مزار آن عابده مبادرت مینمایند و بالجمله سهل صاحب مقامات عالیه و مستجاب
الدعوة بوده و از عنفوان طفولیت بریاضت و عبادت مبادرت مینموده چنانچه
از و منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود
محمد سوار می نگریستم مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری
روزی از و التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند که با آن از ارتکاب معاصی ایمن مانم فرمود
که باین ذکر مداومت نما که الله معی الله ناظری الله شاهدی که هرگاه مستحضر معانی این الفاظ
باشی چهره تقوای خود را بناخن معصیت نمی خراشی و از ماثر کرامت و استجابت دعای او
آنست که در ایام او عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا از معالجه او عاجز شدند گفتند
این کار کسی است که مستجاب الدعوة باشد که مگر بدعای او شفائی حاصل شود و گفتند
سهل بن عبد الله شوشتری مستجاب الدعوة است او را طلب کردند و ان حال بگفتند سهل
فرمود که دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و بخدای باز گردد و ترا در زندان مظلومان
در بند اند ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا آن مظلومان را رها کردند
و خود توبه کرد سهل گفت خدایا چنانکه ذل معصیت او را نمودی عز طاعت بوی نمای
و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی ظاهرش را لباس عافیت در پوشان چون
مناجات تمام شد عمرو لیث در حال صحت یافت و مال بسیار بروی عرضه کرد هیچ
قبول نفرمود و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی تا در وجه قرضی

که کرده ایم

که کرده ایم میدادیم به بودی شیخ فرمود ترا نمی باید نگر مرید نگاه کرد همه صحرا زر شده بود
گفت هر کرا با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کند اگرچه سهل در احوال
صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است و ظاهرا مراد صاحب نفحات از آنکه گفته که در سخن
ضعیف است همین خواهد بود که ما گفتیم و از جمله سخنان او که شیخ نور الدین علی بن عراق
مصری در تذکره خود آورده چند مقاله است در باب فضیلت سلطان که نزد تامل معلوم
میشود که مراد از ان سلطان ایمه اهل البیت تا امام محمد مهدی صاحب الزمان است از انجمله

علیهم السلام ٧

قول او السلطان هو القطب لولا القطب ما دارت الرحی فاتقوا الله فی امامکم فان به قوام
الدین و ظاهر است که قطب زمان آنحضرت نه متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او
از حکام جور و ظالمان دور از غرور و شیخ محی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده
اند بآنکه مهدی موعود قطب زمانست و همانا عبارت مذکوره مقتبس است از کلام
بلاغت نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در خطبه شقشقیه فرموده و الله لقد تقمصها
فلان وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او اینست که من لا
یری السلطان فی الاصل فهو منافق و من لم یحتجم فی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطان
است و ظاهر است که سلطانی که محبت اولاد او جزو ایمان باشد و غلو از ان زندقه باشد
سادات و اولاد رسول و ذریه و عترت بتول اند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس
و امثال ایشان و از جمله اقوال مذکوره آنست که صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل نموده
که او گفته هذه الامة ثلث و سبعون فرقة اثنان و سبعون هالکة کلهم یبغض السلطان
والناجیة هذه الواحدة التی مع السلطان انتهی **مولف** کتاب گوید ظاهر است که مراد
از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صدق آنست برین فرق نیز دوستی خدا و رسول است
پس باید که مراد امام و خلیفه باشد و این هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب میشود قول
او که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت و جماعه از سلف ارباب حدیث و اشاعره
و ماتریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه زیدیه خلفای ثلاث را دشمن
نمیدارند پس ناچار مراد سهل از سلطان خلیفه برحق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن

ابی طالب و باقی اولاد طاهرین او از ایمه اثنی عشر علیهم السلام خواهد بود که ما عدای شیعه
از اهل سنت و غیرهم ایشان را دشمن میدارند چنانکه تحقیق آن در ضمن بیان احوال سید
المحدثین امیر جمال الدین عطاء الله و فرزند خلف او سید نسیم الدین میرک شاه
رحمهما الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعه امامیه که حضرت امیر و اولاد او را
خلیفه برحق میدانند و محبت ایشان مجبول اند فرق منکثره اند و بعضی از فرق زیدیه
نیز در حکم ایشانند پس چگونه راست شود که از جمله هفتاد و سه فرقه یک فرقه با سلطان است
و او را دشمن نمیدارد جواب اولا آنست که این ایراد مشترک الالزام است و ثانیا
آنکه ما عدای فرقه ناجیه اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه در دعوی محبت حضرت امیر
و باقی ایمه معصومین کاذب اند زیرا که از ایمه اثنی عشر علیهم السلم بصحت پیوسته که انکار
یکی از ایشان در حکم انکار همه است و ایضا از ایشان منقولست که الزیدیة اعداؤنا و اعداء
شیعتنا و کلام سهل قدس سره باین تقریر و توجیه منطبق میشود بحدیث ستفترق بر
وجهی که از طرق شیعه امامیه منقول گردیده و آن اینست که ستفترق امتی ثلثا و سبعین
فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی متبع وصیی علیا و فی بعض الروایات و هی التی تتبع
اهل بیتی و تویده قوله صلعم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها
هلک و بر متامل ذکی از کلام سهل و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود که این
طایفه چنانچه شیوه مقرره ایشانست در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات مرموزه
محتمله ادای حقایق و معارف مینموده اند و از غایت خوف و شدت تقیه باندازه
گوش متفقهان ناهموار و متعصبان مروانی شعار سخنان سربسته میگفته اند شعر
حدیث با تو باندازه تو باید گفت ۞ که گر بلند کنم اندکی گران شنوی ۞ البحر المواج
حسین بن منصور الحلاج قدس سره سرور اهل اطلاق و درست جام اذواق ۞
حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده که مولد او بیضای فارس
است و در ~~[illegible]~~ شوشتر نشو و نما یافته دو سال در آنجا بتلمذ سهل بن عبد الله
اشتغال نموده آنگاه در سن هشتده سالگی از آنجا ببغداد رفت و با صوفیه آمیزش

نموده

نموده مدتی در صحبت جنید و ابو الحسین نوری بسر برد و باز بشوشتر آمده کدخدا شد
و بعد از مدتی با جمعی از فقرا ببغداد رفت و از آنجا بمکه و از مکه ببغداد مراجعت نمود و بزیارت
جنید رفت و از و مسئله پرسید و او جواب نفرمود و با او گفت که تو در این سوال مدعی
پس حسین از این معنی آزرده شد و بشوشتر آمد و قریب بیکسال اقامت کرد و در این
مرتبه او را وقعی عظیم در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان بر وی حسد بردند آنگاه
پنج سال از شوشتر غایب شده بخراسان و ماوراء النهر رفت و از آنجا بسیستان و از آنجا
بفارس رفت و شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بجانب پروردگار نمود و جمعی مردم
آنجا تصانیف نمود و در آنجا او را ابو عبد الله زاهد میگفتند آنگاه از فارس باهواز رفت
و فرزند خود احمد نام را از شوشتر بآنجا طلبید و در مقام اظهار اشراف قلب و کرامات
شده از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابرین او را حلاج الاسرار میگفتند تا آنکه
ملقب بحلاج شد بعد از آن ببصره آمد و اندکی در آنجا بود و دوباره بمکه رفت و جمعی
کثیر با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او شد آنگاه
ببصره مراجعت نمود و یکماه در آنجا توقف کرد و از آنجا باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد
و از بغداد باز بمکه رفت و بعد از این سفر بلاد ترک مانند هند و چین و ترکستان در آمد
و مردم را باسلام دعوت نمود و بعد از آن باز بمکه آمده حج گذارد و از آنجا ببغداد آمد
و خانه و عقار بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او بر وی
متغیر شدند و خلیفه را نیز بر و متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود قاضی
بغداد را که ابو عمر محمد بن یوسف بود با دیگر علما حاضر ساخت و علمای بی دیانت بمجرد
امر وزیر باباحت خون حسین محضر نوشتند و مضمون را بعرض خلیفه رسانیدند و بعد از
دو روز حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند اگر بمیرد فیها المراد و الا سر او را از
بدن جدا سازند آنگاه او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند و حسین
در هیچ مرتبه آهی نکشید و همین احد احد میگفت پس دست او را بریدند و بعد از آن
پای او را و بعد از آن سر او را جدا ساختند آنگاه او را صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه که آن

متکلم شد این بود که حب الواحد افراد الواحد له و از ابو اسحق رازی نقل نموده که در وقتی که
او را طلب مینمودند نزدیک او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحتُ فی دار
الرغاب انظر الی العجایب الهی انک تتودد الی من یؤذیک فکیف الی من یؤذی فیک
و بالجمله کلام سمعانی و اکثر ناقلان آثار ناظر بر آنست که حسین بن منصور بسبب افراط
در طریق محبت ورود داد و دعوی یگانگی و اتحاد در آن راه سر نهاد و مولانا قطب الدین
انصاری صورت تقصیر حسین بن منصو[illegible] را در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب
مکاتیب مسطور ساخته و گفته که محبت چون در یگانگی رویی دارد انبساطی اقتضا کند
و انبساط طرح حشمت کند و فرو گذاشت ادب و این مذموم باشد رعب که ضد حب است
از آن جهة که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای جلال باو ضم باید کرد تا
انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و از اینجاست که مشایخ گفته اند
هر کس که خدا را بمحبت تنها پرستد زندیقی باشد ملحد و هر کس که خدا را بخوف تنها پرستد حروری
باشد جامد و هر کس که خدا را بمجموع حب و خوف پرستد محقق باشد موحد کما قال سبحانه
یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین بن منصور رحمه الله برای آنکه غلبه حکم محبت اثر رعب از دل
زایل کرد در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سطوت جلال در روی او بجنبانید
و بسر او آمد آنچه آمد پس خدای خشنود باد از محبی که محبت او را بر طرح حشمت نداری و در
آداب زیست با ملوک گفته اند هر چند ملک شخصی را بخود نزدیک گرداند باید که او احتشام
ملک را زیاده نگاه دارد و اگر غیر این کند از عین ملک ساقط گردد سقوطی که هرگز از آن
برنخیزد و اهل خدای ملوک عالم اند ایشان بچنین رعایت احق اند و ملک الملوک تعالی احق
و احق و الله یقول الحق و یهدی السبیل و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین
آن شد که سطری چند بخط او بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا آرزوی [illegible] پیدا شود و زاد
و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود خانه مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه
دارد و هیچکس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه معهودات
مناسک زیارت بیت الله بجای آورد بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده بنیکوتر طعامی که

دست رس داشته باشد ایشان را ضیافت کند و بنفس خویش دستهای آن جماعت را بشوید
و هر کدام از ایشان را پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد و چون
حامد وزیر خلیفه این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر ساختند و آن
صحیفه را بر ایشان خواند و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشته حلاج
جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت از کتابی
که مؤلف ابو عمرو عثمان است و بر وفق النقد برین ابو عمرو قاضی گفت که ای کشتنی ما
آن کتاب را دیده ایم و این سخن در انجا نیست چون حامد این مقال از قاضی شنید باو
خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در اول بار اهمال کرد حامد گفت که اگر کشتنی نیست
چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم بإباحت خون حسین
فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند و لنعم ما قیل شعر تا قلم در دست غداری بود
لاجرم منصور بر داری بود شعر و مخفی نماند که علمای شیعه حسین بن منصور را شیعی مذهب
میدانند اما بواسطه غلو مانند آن که ازو صادر شده او را داخل مذمومان داشته اند
چنانکه علامه حلی در اواخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او نیز
در آن مقام ظاهر میشود که حسین مدعی رؤیة یا نیابة حضرت صاحب الزمان عم
بوده و در حاشیه نسخه قدیم از کتب انساب سمعانی بنظر مولف رسیده که در کتاب
معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکورست که حسین منصور مردم
را بامام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام دعوت میکرد و بمردم میگفت که آن یگانه
عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد و بنا برین او را گرفته ببغداد بردند و کشته
نمودند و از اینجا معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه
و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم بنصرت آنحضرت و
شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند و لهذا بر وجهی
که در اصل کتاب انساب مذکورست شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف
شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرابادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند

و هر وصف او علما ربانی فرموده اند و در روضة الصفا مذکورست که آنچه بعضی از مورخان
گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می نماید زیرا که
خواجه محمد پارسا و بسیاری از علمای اخبار نموده اند که بعد از قتل حسین بن منصور بهوزده
سال شیخ جنید فوت شد و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی
و اهل فتوی را در حکم باباحة خون او اجبار نمود والامر مقررست که آنچه از این طایفه در
اوقات سکر و هنگام افتادن کرد امکان از قول و فعل مستانه واقع میشود محققان
علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پرده عفو و اغماض بران می پوشند شعر
بپوش دامن عفوی بذلت من مست ۞ که آبروی شریعت بدین قدر نرود ۞
شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره کنیت وی ابونصر احمد بن الحسن
است و از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است که از صحابه پیغمبر صلی الله علیه وآله
و خواص شیعه امیرالمومنین علیه السلام بوده چنانکه سابقا مذکور شد در بیست و دو سالگی
جذبه از جذبات الهی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و جامی
از خمخانه خراب محبت کشید پدر و مادر و وطن را گذاشته از نامق که مولد او بود و آن
موضعی است از مواضع ترشیز بجانب کوه شتافت و در آنجا بخدمت حضرت خواجه
خضر علیه السلام رسیده تلقین ذکر یافت هژده سال در کوه بریاضت و عبادت مشغول
بود و در سنه ثمانین واربعمایه که عمر شریف او بچهل رسید بنا بر اشارت غیبی از کوه متوجه
ولایت جام شد و بارشاد خلایق مشغول گردید و ششصد هزار مرد بیگانه بر دست او
توبه یافتند و بالجمله دیوان اشعار شیخ بزرگوار که مشتمل بر مناقب ایمه اطهارست بنظر
شریف پادشاه مغفور سلطان حضرت شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه رسیده و عیار
اخلاص او بمحک اعتبار آن پادشاه ولایت آثار خالص گردیده و جوقی در وقت امتحان حال
از دیوان کرامت مآل او فال گرفته اند در اول صفحه این قطعه را دیده اند که مشتمل است بر
مناقب ایمه طاهرین و اعتراف بحقیة مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سده سنیه حیدری ۞
قطعه
ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفات ۞ از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست ۞

همچو کلب افتاده ام بر خاک درگاه حسن ۞ خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست
عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشنست ۞ دین جعفر بر حقست و مذهب موسی رواست
ای موالی وصف سلطان خراسان گر بخوان ۞ ذره از خاک قبرش دردمندانرا دواست
پیشوای مومنانست ای مسلمانان نقی ۞ گر نقی را دوست دارم در همه مذهب رواست
عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود ۞ همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست
قلعه خیبر گرفته ان شهنشاه عرب ۞ زانکه در بازوی حیدر نامه لا فتی است
شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند ۞ احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست

و این قطعه از زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهورست و بر السنه صوفیان
عظام سلسله علیه صفویه در حلقه ذکر مذکورست ۞ الشیخ المؤید بنظر الفیض الالهی
زین الدین علی ابابادی قدس سره ۞ نام شریفش همان نام جد او شیخ فاضل
مولانا زین الدین علی تایبادی است کنیت او بر وجهی که مشهور و در نفحات مذکورست
ابوبکر نمایم ۞ زیرا که آن اسم و لقب با این کنیت در غیر این ماده مخترع بخاطر نمی آید ۞
غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در مشجر خود آورده که او از علمای
اولیا و اجله عرفا بود در علوم ظاهری کامل ۞ و در صفای باطن و کشف و شهود بحری
بی ساحل بوده همتی عالی و هیبتی عظیم داشت مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید
عبد الله بیدابادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل
سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد
جناب شیخ بوده اند و خواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که او را مانند
بحری یافتم در معارف ع والفضل ما شهدت به الاعداء ۞ و در رساله بیان احوال و مقامات
شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکورست که جناب شیخ مدة سی سال در تحت تربیت و حمایت
شیخ الاسلام بوده آخر الامر باو گفته که هر معنی که مرا بود با تو همراه کردم الحال ترا زیارت
مشهد مقدس منور سلطان الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه الف تحیة و ثنا باید
رفت تا از آن حضرت با توفیقها همراه شود باشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت آستان

ملایک آشیان حضرت شاه خراسان شد وچندگاه دران بارگاه بعبادت وتلاوت مشغول
بود تا بفیضهای وافر رسید ومقصودهای کلی یافت واز جناب شیخ نقل کرده که فرموده‌اند
روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناگاه بچشم عنایت در من نظر کردند وگفتند که
ای فرزند خردمند ترا عزیمت زیارت مرقد سلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام
باید کرد وپیاده بطواف آن بارگاه باید رفت وچون توفیق رفیق گردد وآن دولت
دست دهد وبران سعادت مشرف شوی زود باید که باشد که بتو فیضهای بزرگ رسد
وبعد از ان مراجعت نمای که انشاء الله ملاقات میسر شود شیخ گوید که امتثال امر والد
نموده روانه شدم وبعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان
رسیدم وچند شبانه روز متوجه بودم واقتباس انوار فیض مینمودم واز سیاق این
کلام مفهوم میشود که والد شیخ نیز از جمله مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده آورده‌اند
که جمعی از فضلای خراسان وماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند
در افتا وعدم افتای امیر المؤمنین علیه السلام بخون عثمان اختلاف داشتند آخر الامر
باستصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق بران نمودند که بخدمت شیخ
که مرجع علمای ظاهر نیز بود وابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف وبیان میگشود
رقعه نویسند واستکشاف حقیقت حال نمایند وبهرچه او فرماید اتفاق نموده باب
اختلاف ونزاع بآن مسدود سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید وبر مضمون واقف
گردید بر ظهر آن نوشت که وای بران عثمان که علی مرتضی بخون او فتوی داده وزبان جهانیان(?)
بیان باباحت قتل او گشاده باشد شعر لی دیه است آنکه تو خون بدیش
لی بدلست آنکه تو آویزیش واین رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ منسوب میسازند رباعی
گر منظر افلاک شود منزل تو وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو
مسکین تو وسعیهای بیحاصل تو توفی رحمه الله فی منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ
محرم الحرام سنه احدی وتسعین وسبعمایه خواجه فاضل عارف ربانی خواجه
صاین الدین علی ترکه اصفهانی قدس الله سره چون سایر اسلاف سلسله

رفیع

رفیعه خود متحلی بحلیه فضل وحکمت بود ودر مضمار توحید گوی تفرید از عرفای روزگار ربوده بود
در اکثر فنون علمی مؤلفات عربی وفارسی دارد شرح فصوص الحکم وکتاب معاحص(?) ورساله
اسرار الصلوة وشرح قصیده ابن فارض از انجملات(?) است واز اشعار شریفش این بیت عربی
است که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ودوم متقلب دوم وسیوم بطریق کنایه
والغاز واقع است شعر وغمّ عیینها محجة علی العمی وفتح عینک بالبصیرة یا علی
در کتاب منشآت قاضی میر حسین یزدی وغیر آن مسطورست که در وقتی که جناب
خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان انجا بیت مذکور را وسیله مؤاخذه او ساختند
وچون او از روی تقیه منکر شد واثبات صدور آن ازو متعذر بود شروع در تکفیر او
نمودند ومستند بدو عبارت شدند که در رسایل او مذکورست وسلطان شاهرخ اورا
بهرات برد وبسی مضرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت جاهلیه کوشیدند(?)
که مضمون آن دو عبارت کفرست مگر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور بصاحب
حاشیه شمسیه که دران باب توقف نمود ویکی از ان دو عبارت اینست که فهو العابد
باعتبار تعینه وتقیده بصورة العبد الذی هو شان من شئونه الذاتیه وهو المعبود باعتبار
اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل قضی ان کل ما یسمی مرآة ومجلی ومظهرا وعینا ونحو
ذلک لیس سوی تعینات صور احوال الحق علی ما بینهما من التفاوت فی الحکم والحق من حیث هو
باطن هویته متجلی فی عین کل فرد فرد من احواله المتمیزة التی تعینت وظهرت لکم انتهی
وبالجمله این طایفه را عبارات واشارات چندست که جز ذوق سلیم در نیابد شعر
عباراتنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر ومولانا محمد شیرین مغربی گفته شعر
بسی بینی درین دیوان اشعار خرابات وخراباتی وخمار نظر را نغز کن تا نغز بینی
گذر از پوست کن تا مغز بینی وفات خواجه در دار السلطنه هرات در چهارم ذی حجه
از شهور سنه هشتصد وسی اتفاق افتاد قطب الآفاق سلطان شیخ صفی الدین
اسحق الاردبیلی قدس الله سره که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است
شرح مقامات علیه وکرامات جلیه آنحضرت زیاده از انست که درین مختصرات گنجد ودر جبا

ابن بعضی از ارباب اخلاص و اعیان چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشان را
چنانچه باید بسطی داده اند و آن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال
فیض مآل آن صفوه آل آنست که [illegible] ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ
زاهد جیلانی اند و او مرید سید جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری
و سلسله ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیرالمومنین و قاید الغر المحجلین صلوات
الله علیه و آله اجمعین میگردد و شیخ زاهد علیه الرحمه در سور مرد حوالی شروان مریض گشته محمد
جیلا نام مریدی را بطلب آنحضرت بگلواران فرستاده آنحضرت بر اسب چرده خود سوار
شده آن مسافت هفت هشت روزه را بیک شب طی کرده نماز خفتن بملاقات حضرت
شیخ فایز گشته ایشان را نقل بگیلان فرمودند و خدمت شیخ در آنجا در شهور سنه سبعمایه
بغرفات جنان روان شده در موضع سیاورود مدفون شد و مسند ارشاد را بدانحضرت
سپرد و آن سرور ارباب سداد بارشاد فرق عباد اشتغال داشته اکثر مغولان را
ارادتی عظیم بدانحضرت پیدا شد و خلقی ببرکت انفاس قدسی ایشان از اذیت آن طایفه
مصون ماندند از جمله کراماتی که مشاهده آن طبقه شد یکی آنست که روزی امیر چوپان سلدوز
که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستان طارم رفته داشیمور را که مقرب
و اینان او بود بر اسب تند سرکشی سوار کرد و او از خوی تکاور بنخچیر از عقب شکار دوانیده
دیگر عنانش را ضبط نتوانست کرد بیکبار هر دو از قله کوه بریده امیر چوپان را اضطرابی
عظیم دست داد بهر حال خود را بدان دره رسانیده اسب را پاره پاره و داشیمور را
بسلامت دید حیرتش دست داد از وی سبب آن سوال کرد وی گفت در حالتی که امین
الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم در هوا که گریبان مرا گرفته آهسته بر زمین
نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن و دیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را
در گوش کشیده آوازه هدایت و ولایت ایشان بشرق و غرب رسیده فوج فوج از
ترک و تاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافته دست انابت و استغفار در ذیل آن
عالی متوار میزدند چنانچه یکبار امیر چوپان از آنحضرت سوال کردند که مریدان شما بیشتر

باشند

باشند یا لشکریان ما ایشان گفتند که کثرت مریدان ما در ایران تنها بنابر آنست که در برابر
هر یک از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند
همه جا خصوصا در ولایت سراندیب که از آنجا تا ایران یکساله راهست جمع کثیری از مریدان
ایشان هستند زادهم الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان پسر اولجایتو سلطان
بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمایه شهباز روح مقدسش
از آشیانه بدن پرواز نموده بر غرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رفت

قطب الاولیا سلطان شیخ صدرالدین موسی قدس سره خلف صدق سلطان
شیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال آنحضرت بر قالیچه ارشاد مستقر گردید
و والده مقدسه آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ تاج الدین زاهد قدس سره است مشهورست
که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقی که کسی عالی شانی را تعظیم کنند برخاست و نشست
و خواص ارباب اختصاص از سر آن استفسار نموده جواب دادند که عنقریب از این
هر دو بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی
باشند و چون مژده قدوم فیض لزوم او بحضرت شیخ بزرگ رسید فرمودند که این آن
کسی است که شیخ ما در مجلس عقد جهت او قیام فرمود و از جمله مریدان آنحضرت میر قاسم انوار است
قدس الله سره که انشاء الله تعالی شطری از جلالت قدر او بعد از این مذکور خواهد شد
و او بیتی چند در مرثیه آنحضرت گفته شعر صد ولایت که نقد شیخ صفی بود ٭
٭ قرب نود سال بود رهبر این راه ٭ جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت ٭
٭ یا ملک الموت قد وصلت الی الله ٭ حالت او را ملک چو دید عجب ماند ٭
٭ گفت که یا شیخ الف رحمک الله ٭ سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه ٭
٭ صبر کن اندر فراق صبرک الله ٭ و از آثار ایشان حظیره مقدسه و چله خانه
دار الارشاد اردبیل است و سلاطین زمان مانند جانی بیک خان و برادرش بردی بیک خان
ازبک و امیر تیمور گورکان بقدم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات
بتقدیم میرسانیده اند قال السید محمد النوربخش فی مشجره انه قدس سره کان من اوتاد

الاولياء وفتيانهم واعيان الاسخياء والاتقياء وهو سالك مجاهد مكاشف بدل صفاة
البشرية النفسانية بالملكية الروحانية وكان من اهل الفراسة والكرامة والاستقامة
على الشريعة والطريقة وكمال فتوته وعلو همته واطعام الفقراء والمساكين لقب بخليل العجم

عارف اسرار امير قاسم انوار نور الله مرقده

قاسم انوار هدايت
وحاسم آثار غوايت بوده نام اصلي او معين الدين علي بن نصير بن هارون بن ابو القاسم
التبريزي است و به چند واسطه به امام زاده هارون بن امام موسى الكاظم عليه السلام ميرسد
در سه سالگي ابواب علوم برو مفتوح گشته چنانچه اين دو بيت او از ان حال خبر ميدهد شعر
مرا علم ازل در سينه دادند ٭ عجب علمي ولي درسي ندادند ٭ مرا سه ساله حالي گشت معلوم ٭
كه شيخ جمله را درسي ندادند ٭ وچون خوابي ديد كه قسمت انوار ميكند وصورت واقعه را
بعرض شيخ خود سلطان صدر الدين رسانيد بموجب اشارت كثير البشارة ايشان ان
مسمى بقاسم انوار شد نقلست كه چهار بار پياده بمكه معظمه ومدينه مكرمه شرفهما الله تعالى
رفته ودو بار پاي برهنه بوده ودر خدمت شيخ خود رياضات شاقه كشيده از
جمله در يك اربعين بغير وقت تشهد ننشسته وموي سر خود را بچوب سقف خلوت
بسته ديوان اشعار او مشتمل بر حقايق واسراريست كه انوار كشف وعرفان وآثار
ذوق ووجدان از ان لايح است هر كه از ان مطالعه كند داند كه نهجي كه در سلوك حضرت مير
كرده اند صلاح حال او را نمي پوشد ٭ واز هر چشمه گدر چنان زلال صافي نمي جوشد ٭ حضرت مير
در مجالس خود حقايق ومعارف بسيار از حضرت امير عليه السلام كه سرچشمه اذواق اهل
عرفان است نقل مينموده واكثر اوقات بواسطه شدت تقيه تعبير از انحضرت بصديق
اكبر مينموده اند و هر بار كه صديق اكبر ميگفته واز جفاي اغيار نسبت بآن ولي ابرار ياد
مي آورده وابتلاي خود را ببليه تقيه تصور مينموده قطرات عبرات از ديده غمديده ميريخته
ومريدان كول او از اهل سنت تصور ميكرده اند كه از صديق اكبر ابو بكر ميخواهد ودران
وقت با هم ديگر ميگفته اند كه جناب مير در مقام ابو بكر پرست واين غايت حماقت وخرافت
چه ابو بكر را كسي جز سني امته ملقب بصديق اكبر ناخته وبغير از شرذمه ضاله نقشبنديه

كسي اثبات معرفتي ومقامي از براي او نكرده بلكه صديق اكبر وفاروق اعظم حضرت امير المؤمنين
است عليه السلام كه بر سر منبر كوفه خود را بآن وصف مي ستوده اند چنانچه در بعضي از
خطب كتاب مستطاب نهج البلاغه واقع است وصاحب كتاب استيعاب كه از روساي
ذوي الاذناب است در باب كني باسناد خود از ابو ليلى غفاري نقل نموده كه قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول سيكون بعدي فتنة فاذا كان ذلك فالزموا
علي بن ابي طالب فانه اول من يراني واول من يصافحني يوم القيامة وهو الصديق الاكبر
وهو فاروق هذه الامة يفرق بين الحق والباطل وهو يعسوب المؤمنين الحديث آري چون
معويه واتباع او آن كلمات را از انحضرت در بيان علو شان او شنيدند وخود را لايق
آن اوصاف نديدند چنان پسنديدند كه على رغم انحضرت در برابر درآيند وابو بكر وعمر را
بآن القاب بشناسانند واز ان وقت بر مشابر اهل سنة اين اوصاف را در وصف ايشان
مي آرند واز نابازندگي آنها بآن دو متغلب جاهل شرم ندارند واز جمله قراين واضحه
توجيه مذكور اين غزل حضرت مير است كه در مدح حضرت امير واظهار نهايت بزرگي وسروري او واقع است

نور ولايت توئي شاه سلام عليك ٭ شمع هدايت توئي شاه سلام عليك
معدن احسان توئي مظهر عرفان توئي ٭ كاشف قرآن توئي شاه سلام عليك
آية محكم توئي اعلم واكرم توئي ٭ جام توئي جم توئي شاه سلام عليك
عيد تو نوروز تو طالع فيروز تو ٭ ماه دل افروز تو شاه سلام عليك
با همه انبيا آمده در خفا ٭ ظاهر با مصطفى شاه سلام عليك
لحمك لحمي نبي گفت ترا اي ولي ٭ سرور مردان علي شاه سلام عليك
درج در لا فتى برج مه هل اتى ٭ انت ولي الورى شاه سلام عليك
قاسم مسكين تو بر ره ودين تو ٭ بنده تمكين تو شاه سلام عليك

ومخفي نماند كه بيت پنجم اشارتست بحديث مشهور كه بعث الله عليا مع كل نبي سرا ومعي
جهرا وتحقيق معني آن در كتاب جامع الاسرار مذكورست ودر تاريخ حبيب السير مسطورست كه
امير قاسم انوار بعد از تكميل كمالات صوري ومعنوي از آذربيجان كه مولد ومنشا عالي ش

بود بدار السلطنة هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغولی نمود و باندک زمانی اکثر
اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آستان هدایت آشیانش انتظام یافتند
و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملاذ خود دانسته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت
خادمانش می شتافتند چون آنحضرت با شاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایه استغنا
ملاقات مینمود و از غایت کمال علوشان چنانچه طمع میداشتند از تعظیم و
احترام نمیفرمودند از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر
باخراج آنحضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست اما نمی توانست که
بی تمسک بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در اثنا احمد لر خاقان سعید را
کارد زد و بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت و دری برج
امامت میرفته بایسنغر کیفیت حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج میر قسیم
انوار حاصل گردانیده این معنی را بخدام عتبه علیه اش پیغام داد لاجرم آنحضرت عزم
ماوراء النهر کرده دران ایام غزلی در سلک نظم کشید که مطلعش اینست نظم
ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان ٭ مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان ٭
و مقطعش اینست که شعر قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ٭ شکر بر طوطی
فکن مردار پیش کرکسان ٭ چون امیر قاسم انوار طی منازل و مراحل نموده بلده فاخره
سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور الغ بیک میرزا را اندیشه افتاد که جهت ملاقات
بادشاه خجسته صفات او را ببارگاه سلطنت تشریف آورند یا آنکه میرزا الغ بیک را
بملازمت سده سنیه امامت برند که درین اثنا میرزا الغ بیک بی تکلف رفته و آن
جناب ملاقات فرمودند و بشرف دیدار فایض الانوار آن مرجع اولاد سید ابرار علیه
صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از زبان گوهر بارش سخنان درویشانه
و کلمات محققانه شنیدند و درهمان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و غاشیه حسن
عقیده بر دوش افکنده چند سال امیر قاسم انوار در کمال جاه و اعتبار در آن دیار بسر برد
و در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسان را بنور حضور منور گردانیده و در شهور سنه سبع

و ثلثین

و ثلثین و ثمانمایه وفات یافته در خرجرد از ولایت جام مدفون گردید از آثار قلم درر نثار
آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام
دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد
خیر الانام است علیه الرحمة والرضوان من الله الرحیم المستعان المرشد الحقانی امیر
نور الدین نعمت الله کوهبنانی قدس سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک
حقیقت است گویند مرید ابو عبد الله یافعی بوده و صحبت صدر الدین شیرازی بسیار درک
نموده آنجناب را قرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش او هدیها و تحفها
می آمد و میستد از آن میخورد و بمستحقان میرسانید آورده اند که نوبتی شاهرخ میرزا از آن
حضرت سوال کردند که میشنوم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمائید حکمت آن چیست
آنحضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستادند شعر گر شود خون جمله عالم مال مال ٭
کی خورد مرد خدا الا الحلال ٭ شاهرخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد
از چند روز خوان سالار را فرمود که بره را از عاجزی بستان و بقاعده بیاور و طعامی
ترتیب [illegible] خوان سالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت دید که پیر زنی بره فربه بر
گرفته میرود [illegible] اکال بضرب تازیانه بره از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب
کرد و سلطان [illegible] رخ حضرت میر را بدعوت حاضر ساخت و باتفاق آن طعام را بکار
می بردند [illegible] سلطان شاهرخ از حضرت میر سوال نمود که شما میفرمودید که من نمیخورم
الا الحلال و حال [illegible] این بره را من بظلم از عاجزه فرموده ام تا ستانیده اند و کیفیت را
تا باخر باز [illegible] نمود حضرت میر فرمودند که ای سلطان عالم بهتر ازین تحقیق حال
نمایید که شاید حق تعالی را درضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان شاهرخ فرمود تا آن
ضعیفه را حاضر ساختند و از و پرسیدند که این بره را بکجا می بردی و از کجا می آوردی و از
کجا بدست آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام و رمه گوسفند دارم که
از شوهرم بمن رسیده پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بحلالی بر فرس برده بود
و خبرهای ناملایم از و می شنیدیم درین حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده است

وبهرات آمده بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم و دو روز فرزند
من بسلامت آمد وبمن رسید من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خاصان الله
شحنان بره از من بظلم گرفت و من چندانکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را
معلوم شد که حق سبحانه وتعالی بالطف اولیا را از رجام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میر را
عذر خواهی نمود و من بعد گرد امتحان او نگردید و ظاهر آمدن حضرت میر بدار السلطنه
هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوهٔ دینی ایشانرا تهمتها مینمودند و سلطان
شاهرخ در صدد مواخذهٔ حضرت میر می بودند قاضی میر حسین یزدی در رساله
منشآت خود بتقریبی ذکر کرده که علمای کرمان تکفیر شاه نورالدین نعمت الله کردند و آنرا
فرمود یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون و چون بیان صحت عقیده حضرت
میر مستغنی از مؤنت شرح و بسط در انست بنابر رعایت اختصار از اشعار اخلاص آثار
آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار غدار واقع است بتخییر ترجیعی و چند
قطعه مذکور میسازد

شعر

ای شیر خدا امام اعظم — سالار صحابهٔ مکرم
آموخته علم من لدنی — از تو خضر و شعیب و آدم — از جمله مهاجران و انصار
وز جمله صحابه تو اعلم — آن جاه که قنبر تو دارد — حقا که نداشت قیصر و جم
دوشینه بباغ عالم غیب — بلبل بهزار گفت آندم — تا هست علی امام غایت
در مملکت دو کون ولایت — دوشینه بما دری گشودند — اسرار نهان بما نمودند
از صیقل عشق شاه مردان — زنگ از دل ما همی زدودند — آنها که محبتی ندارند
با آل علی مگر نبودند — آن جمله شنیان جاهل — در دوزخ هفتمین خلودند
دوشم که دری بدیر افتاد — القصه بما چنین نمودند — تا هست علی امام غایت
در مملکت دو کون ولایت — ما عاشق آل مصطفاییم — پیوسته گدای مرتضاییم
داریم وفا بآل حیدر — تا ظن نبری که بیوفاییم — بیگانه شدیم از خوارج
با آل علی چو آشناییم — در میکده شو چو نعمت الله — ما مست ز باده خداییم
اندر ازلم چنین نمودند — ما نیز بخلق مینماییم — تا هست علی امام غایت

در مملکت

در مملکت دو کون ولایت — ولہ ایضاً قدس سره — گفتیم خدای هر دو عالم
گفتیم محمد و علی هم — گفتیم ولایت و نبوت — در ظاهر و باطنند همدم
آن بر همه انبیاست سید — وین بر همه اولیا مقدم — او صورت اسم اعظم حق
وین معنی خاص اسم اعظم — واو از طلبی طلب کن از نون — وز واو الف بجوی فافهم
در اول و آخرش نظر کن — تا دریابی تو سر خاتم — جنتی که ز روشنت ازلی
آن دیده مباد خالی از نم — شهباز علیست نیک [illegible] — دانه ز رحمت و دام آدم
ای مهر محمد و علی کس — یکلحظه مباد شاد و خرم — باشد علم علی بدستم
خوانست ولایتم مسلم — در جام جهان نمای عینش — عینی است که آن بعین ببینم
بر برلغ ما نشان آل است — ما دلشادیم و خصم در غم — او ساقی حوض کوثر و ما
نوشیم زلال او دمادم — ای خصم توش از بهشت باقی — جامی باشد و لیک از جم
بیچاره ز رزم اوست رستم — خوانندهٔ بزم اوست حاتم — دستش ببشارت سر تیغ
افکنده ز دوش دست ارقم — کم باد محبت آل مروان — هر چند کم اند کمتر از کم
رو تابع آل مصطفی باش — نه تابع تابعان ملجم — ماییم بعزتش معزز
ماییم بدولتش مکرم — بر عرش زدیم سکه خویش — بر بسته ز زلف حور پرچم
ای نور دو چشم نعمت الله — وی مرد موالی معظم — بر دیده ما ترا مقام است
بنشین جاوید حب مقدم — در عین علی نگاه میکن — می بین تو میان جمله عالم

ولہ ایضاً قدس الله سره

دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن — دست دل در دامن آل عبا باید زدن
نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت — مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن
دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی — گر نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
رو بروی دوستان مرتضی باید نهاد — مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار — این سخن را فاش از صدق و صفا باید زدن
در دو عالم چهارده معصوم را باید گزید — پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن

چشنوائی باید جستن ز اولاد رسول | پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن
کربلای آمد از عشق شهید کربلا | عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن
هر درختی کو ندارد میوهٔ حب علی | اصل و فرعش را قلم سر تا بپا باید زدن
دوستان خاندان از دوست باید داشت | بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن
سرخ روی هوای سکهٔ نام علی است | بر رخ دینار دین چون پادشا باید زدن
ما لوای از ولای آن ولی افراشتیم | طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن
بر در شهر ولایت خانهٔ باید گرفت | خیمه در دار السلام اولیا باید زدن
از زبان نعمت الله منقبت باید شنید | بر کف نعلین سید بوسها باید زدن

وفات حضرت میر در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده و بروزگار سلطان شاهرخ بدیه ماهان از اعمال کرمان مدفون شدند و لنگر و خانقاه او تا الحال معتقد اکابر و فقراست سن شریف ایشان از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که داعی حق را بلبیک اجابت گفته ازین دار غرور بسرای سرور ارتحال فرمودند السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی قدس سره نسب شریفش بر وجهی که خود در بعضی از اشعار بنظم آورده بامامزاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و نسبت سلوکش مستند بسید محمد نجفی میشود و نسبت او بچند واسطه منتهی میشود بسید ابراهیم خوارزمی که از جمله تلامذه حضرت امام همام مذکور است علیه السلام حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بوده اند و در مضمار ریاضت از اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات ازو بظهور رسیده و از انجمله آهن برد مرتضوی نشان او مو م گردیده چنانکه سید الناسکین میر حیدر آملی در شرح فصوص داودی از کتاب فصوص الحکم بآن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که بعزم زیارت آستانهٔ حضرت امیر المومنین علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضهٔ متبرکه بر دیوار منصوب بود تکیه داده بیک پای ایستاد و تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید

و منتظر

و منتظر اشارت رخصت زیارت می بود تا آنکه در نیمه شب هشتم از روضهٔ منوره آوازی بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب رمیده چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند و از نام و نسب او پرسیدند دانستند که مراد حضرت امیر اوست لاجرم همگی بپای بوسش او مشرف گردیدند و بشرف زیارت ضریح منورش رسانیدند نظری از آثار شیخ او در احوال اهل تبریز از مجلس اول مسطور است و چون در وقت این تالیف از رسایلی که در بیان احوال و مقامات علیه او تالیف شده چیزی حاضر نبود در اختصار باین قدر معذور است مقام قبر منورش در تبریز مشهور است

سید افاضل الناسکین حیدر بن علی الآملی قدس الله روحه العبید الحسینی از سادات رفیع الدرجات دار المومنین آمل است از انجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت امیر المومنین و دیگر مشاهد ایمه معصومین بدار السلام بغداد آمد و در آن دیار رحل اقامت ~~[illegible]~~ با فاضل محقق مولانا نصیر الدین قاشانی مشهور بحلی رحمه الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص منتخب النصوص که از جمله نفایس مصنفات اوست مذکور است شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر را بسید علامه متاخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی ازین شرح و تفسیر تاویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور است عبارات فصوص اوش محتوی بر قواعد [illegible] و اشارات لطایفش منطوی است بر فواید اطلاق و درین کتب مطالب [illegible] صوفیه خصوصا مطلب توحید را تحقیق و تنقیح تمام فرموده و با مصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب اول و سیوم طریقه مواخذه در بسیاری از مقاصد پیموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقا و جدلا بیان خلاف آن نموده و کوی انی اعلم ما لا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است غایت آلتی و حسن

زیارت و ملاقات شیخ شمس الدین محمد بن ابی جمهور الاحسائی

توفیق او رفیق حال گردیده بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ایمه معصومین علیهم السلام
وبتحقیق طریقه ایشان که بحسب ظاهر شریعت است مخصوص بشیعه امامیه وبحسب باطن
حقیقت است مخصوص بطایفه صوفیه از ارباب توحید واهل الله مشغول بوده ام قال
قدس سره فوفقت للتوفیق بین الطایفتین ومطابقة کل واحد منهما بالآخر حتی تحققت
حقیقة الطرفین وعرفت حقیقة القاعدتین وطابقت بینهما حذو النعل بالنعل والقذة
بالقذة وصرت کما صرت جامعا بین الشریعة والحقیقة حاویا بین الظاهر والباطن واصلا
مقام الاستقامة والتمکین قایلا قول من کان مثلی من ارباب الیقین واهل التحقیق
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله شعر
کانت لقلبی اهواء مفرقة * فاستجمعت مذ رآک العین اهوائی * فصار یحسدنی من کنت احسده
وصرت مولی الوری اذ صرت مولائی * ترکت للناس دنیاهم ودینهم * شغلا بذکرک یا دینی ودنیائی
ولیس ذلک بدعوی ولا رعونة بل تحدثا بنعم الله تعالی والطافه لقوله واما بنعمة ربک فحدث
وتذکرا بکرم الله تعالی والطافه لقوله فذکر فان الذکری تنفع المومنین ومع ذلک کله کلما ذکرت
من هذا الاقسام فی هذا الکتاب ومثل هذا الکتاب اضعافا مضاعفة بمرار متعددة لایکون
الا ذرة من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله تعالی غیر قابلة للاحصاء وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها انتهی وتفسیر تاویلات او از ان قبیل است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق تالیف
آن یافته وفرموده که نسبة تفسیر من با آن سه تفسیر نسبة قرآن مجید است بتوریت وانجیل
وزبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آن سه کتابست تفسیری که من در تاویل آن نوشته ام
ناسخ آن سه تفسیر است واز جمله کتب ورسایل او کتاب جامع الحقایق است ورساله اسئله
توحید ورساله امانه ورساله [illegible] ورساله ارکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمسه یعنی
صلوة وصوم وزکوة وحج وجهاد شریعة وطریقة وحقیقة وجناب میر نحریر چنانکه سابقا
مذکور شد در مسئله وحدت وجود با شیخ محیی الدین اعرابی اتفاق دارد ودر حقیقت توحید
ذات وصفات وافعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر وصفحه تحریر می نگارد واز لطایف
کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار وشرح فصوص افاده فرموده آنست

وکتاب الکشکول فی بیان ما جری علی آل
الرسول ورساله رافع الخلاف
در بیان آنکه توقف حضرت امیر المومنین ع
در دفع متغلبان ناشی از روی عجز نبوده
وآن رساله را در زمان شیخ فخر الدین
وباشاره او نوشته والحق از
نفایس مولفات است

که بعضی

که بعضی توهم کرده اند که انچه اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه وقبیحه بخدای تعالی میکنند ولا فاعل
الا هو میگویند بسخن اهل کشف وحال در توحید افعال نزدیکست وحال آنکه انچه ایشان گفته
اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه بحسب ظاهر عبارة ومقال با سخن
صوفیه مشابهتی هست زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا الا هو اما بحسب معنی تفاوت
بسیار است بنابر آنکه اشاعره در ظلمات حجاب محتجب ومشرک بشرک خفی اند وهنوز از
ورطه رویة غیر خلاص نگردیده اند وبمقام توحید وجودی که مشاهده وجود حق است بی
ملاحظه وجود غیر نرسیده اند وارباب کشف وحال بعد از فنا وخلاصی از رویة غیر بآن
مقام متمکن شده اند ع ببین تفاوت حال از کجاست تا بکجا * ونعم ما قیل شعر
قومی نه زظاهر نه زباطن آگاه * وانگه زجهالت بضلالت گمراه * مستغرق شرک اند وهمی گویند
لا فاعل اصلا ابدا غیر الله * واز حکایات مناسب باین مقام آنست که در زمانی
که شاه اسمعیل ثانی رحم الله اسلافه از زندان قلعه قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد
وبواسطه اکثار در تناول افیون واستمرار عادت بحبس وسکون از حرکت کردن
وسواری عاجز وزبون شده بود وبنابران میخواست که دفع منازعت پادشاه روم
واوزبکان شوم باظهار موافقت در مذهب نماید تا او را در مدافعه ایشان حرکت
نباید میرزا مخدوم شریفی وملا میرزا جان باغنوی عمری وابو حامد پسر شیخ نصر البیان شیرازی
گول خورده بودند واو را سنی کا نابرده بودند وبنابرین همواره با خواجه افضل الدین
محمد ترکه اصفهانی که دران عصر از اذکیای فضلای امامیه وصاحب ذوق در مطالب صوفیه
بود مناظره ومشاجره مینمودند وچون در مناظره او همه ملزم ومبهوت وپا مال
بودند روزی اتفاق نمودند بر ایراد این سوال که دفع آن در نظر ایشان ملحق بمحال بود
وبجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را حق میدانید وحال آنکه ایشان در مسئله خلق
اعمال عباد که از امهات مسایل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند وبا اشاعره
واهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه واشاعره افعال خود را بخدای تعالی نسبت میکنند
ولا موثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را درین باب

لا فاعل الا هو

اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیعه امامیه درین مسئله موافقند زیرا که حاصل سخن
هر یک ازین دو طایفه آنست که فعل ما از غیر ما و مباین ما صادر نمیشود اما آنکه سخن امامیه
اینست بغایت ظاهرست و اما صوفیه بنابر آنکه قایل اند بوحدت وجود و مباینی غیر
در نظر شهود ایشان مفقودست مولف گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن
مستفاد میشود که صوفیه قایل بجبر محض اند و با هیچ یک از اشاعره و معتزله موافق نیستند
و هر دو طایفه را قدری میگویند و کسب اشعری را نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن گفته **شعر**
هر آنکس را که مذهب غیر جبرست ۞ نبی فرمود کو مانند گبرست ۞ و در کتاب سعادت نامه گفته **شعر**
عقیده منصب مکن تعلق کسب ۞ فعل حق از توئیست الا عقب ۞ و از نفایس کلمات حضرت
میر که در شرح نفس شعبی واقع شده آنست که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی
را در آنکه عاصی بی توبه معاقب است رد نموده حضرت میر بعد از آنحضرت مذهب اعتزال
و تقویت مقال ایشان بسخنان اهل کشف و ادله عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ الذی هو
رئیس الموحدین عجب لانه یدعی ان اعتقاده هیولی الاعتقادات کما سبق ذکره مرارا
فکیف یذم بعمرو و زید فی اعتقاده و افعاله و احکامه و احواله و قد تکلم و اثبت قبل هذا
ان المقر و المنکر فی جمیع الصور هو لا غیره سبحان من لا یسهو و جل من لا یغفل و لیس هذا
المقام الا المقام الذی نقول له یلک او کتا و فوق کل نغ والحمد لله الذی هدانا لهذا
و فوق کل ذی علم علیم **السید المرتاض المظلوم الامیر مخدوم ختم الله له بالحسنی**
از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت حضرت امام الانس
و الجن علی بن موسی الرضا علیهما التحیة و الثنا بخراسان آمده در نیشابور متاهل شد
و میر مخدوم در آنجا متولد گردید و بصحبت امیر قاسم انوار نور الله مرقده رسیده در تصفیه
باطن کوشید و بکمالات صوری و معنوی آراسته گردید اهالی خراسان بخدمتش
اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزادهای جغتایی بصحبتش می شتافتند در کتاب مجالس
العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزای بایقراست مسطورست که نوبتی مولانا
جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که میشنویم که بعضی میرزادهای امرد بخدمت

می آیند

می آیند و شما را تعلق خاطری بهم میرسد از کیفیت آن تفتیش مینماییم که آیا عشق است یا
مرض سوداییست که اطبا بیان نموده اند یا ورای آن چیزیست حضرت میر در جواب فرمودند
شعر عشق سیمرغیست کورا دام نیست ۞ در دو عالم زو نشان و نام نیست ۞ عنقای
عشق جز بر قاف قلب مقیمان قلندرخانه دیر تجرد نشیند ۞ و همای همتش سایه جز
بر سر افرازان کوی نیستی و آزادگان سر چار سوی تفرید نیندازد ۞ هر بیسر و پایی
کجا قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بر محک صراف خانه عشق زند ۞ و هر قلاشی را
کی مکنت آنکه باندک مایه او را درین بازار سودای سود در سر افتد ۞ حریف این قمارخانه
پاکبازی باید که در داو اول خود را در باخته و هیچ چیز دامن همتش را نگرفته باشد **رباعی**
زین کرم [illegible] سوخته ساخته ۞ در داو نخستین دو جهان باخته ۞ رندی باید ز شهر جان تاخته
بنیاد وجود خود بر انداخته ۞ آخر الامر ارباب غرض او را تکفیر نموده بفرموده میرزا
شاهرخ روغن داغ بر سرش ریختند و مدتی در ولایت کازرون محبوس ساختند آنگاه
از قلمرو خود اخراج نموده روانه هرموز نمودند این چند بیت در منقبت شاه اولیا
از نتایج طبع لطیف اوست **شعر**

منزل آیات حکمت منبع سر وجود ۞ شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود
مالک ملک [illegible] کاشف اسرار غیب ۞ مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود
معنی مشکل گشایت صورت حق مبین ۞ صورت معنی نمایت حاصل غیب و شهود
عارف سر کمالات برتر از گفت و بیان ۞ منکر قدر جلالت کمتر از گبر و یهود
بی حصول عقد مهر تو عقاید عقد ما ۞ بی قبول خاطر پاکت [illegible] بود
معنی گفتار دانی چیست ای [illegible] ۞ آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی در وجود
گوهر مهر علی در سینه دریا دلان ۞ در نهاد هر مخنث مهر عثمان [illegible]
نیر اعظم کجا و دیده مور از کجا ۞ نفخه عیسی کجا و [illegible] طبع جهود
اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفی ۞ هر که این اصل سعادت کو ندارد [illegible]

جناب میر پیش از میر قاسم انوار نور الله مرقده باندک زمانی ازین دار فانی

بقا توجه فرمودند و میر قاسم ابن غزل در وفات او گفته اند شعر

میر مختوم سفر کرد و وداعی فرمود / همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود
دل ما از همه عالم بهوایت برخاست / علم الله که زین جمله تو بودی مقصود
رو نمی جانی تو گشتست جهانگک باد / آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود
من چه گویم که چه شد فرقت زین و الشفا / سالک راه خدا ساکن درگاه شهود
رفت ازین دار فنا جانب محبوب ازل / رو بدیدار خدا کرد که نعم المشهود
یا الهی بکرم حافظ جانش می باش / میر مختوم که شد صاحب ستر موجود
هر که او رو بنهد اگر و منطق کرد / آفتابی شود از طالع و بخت مسعود
یار مردان خدا باش که لذت بینی / همه جا جام مروق همه جا ناله عود
نور الطاف خدا [illegible] / هرچه از ما کنی دید برحمت افزود
میر مختوم چه گویم که بود جایگاه درگاه / قاسم خسته روان میکند از دیده دو رود

الشیخ العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی المغربی ثم المصری قدس سره

بکنیت و اسم او کاری نداریم • و آنرا مخصوص خلیفه دوم میگذاریم • از قبیله بنی سعد که حلیمه مرضعه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله از ایشان بوده • و پدر وی حسن ابن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده • و در دیار مصر نشو و نما نموده • و در علم و ایمن قصب السبق از اقران می ربوده • و گویا باین مناسبت جناب شیخ با بن الفارض اشتهار نموده • نه آنکه ابن تیمیه بمجرد اعتبار و فرض فارض بوده • شرح سلوک شیخ و ریاضات او در کتب متداوله مذکور است او را دیوانیست مشتمل بعیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده خمریه میمیه است و دیگر قصیده تائیه کبری بهفتصد و پنجاه بیت است و درین قصیده بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث در شان حضرت امیر المومنین علیه السلام گفته شعر و اوضح بالتاویل ما کان مشکلا علی بعلم ناله بالوصیة

و درین بیت اشارتست بآنکه علوم اهل البیت علیهم السلام از انجملات که بدون الهام الهی و وصایة حضرت رسالت پناهی میسر نمیشود و فحوای کلام دلالت بران دارد که

آن

آن علم مخصوص حضرت امیر بود پس وصایة نیز مخصوص بآنحضرت باشد فافهم و این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیرهم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بران شروح نوشته اند و آنچه سید السالکین امیر سید علی همدانی قدس سره در شرح موسوم بمشارق الاذواق در حل بیت دوم از قصیده میمیه نوشته اند شاهدی عدل است بر تصحیح اعتقاد ابن فارض • و تنقیح سر او از شایبه عوارض • ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از مشایخ و علمای ما بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد نموده اند و مولف گوید که این تهمت را تمام ثابت کرد و گفت که و بسبب قصیده میمیه نسبت او برفض نموده اند در تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ نزدیک بنود سال بود و در ششصد و سی دو و متوفی گردید

الشیخ الموحد التاله عامر بن عامر البصری

از اکابر صالحان روزگار • و افاضل فصحای بلاغت آثار است • گلبن روضه او از بحار اسرار الهی سیراب و کوکب درایت او از مطالع انوار نامتناهی نور یاب بود • از بعضی اشعار او چنان مستفاد میشود که ناشی بلکه علوی نژاد مومن نهاد بوده • و بواسطه معاندت مخالفان از اهل و اوطان بناچار جدائی نموده • و در سیواس روم اقامت فرموده • قصیده که در فروع مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض مغربی مصری گفته بکمال فوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی بیمثال است چه آن قصیده غریبة الابیات که متضمن حقایق اصول نفی و اثباتست بسحر حلال بستانست زبان هر معارض • و جایی که خود در تعریف او گفته بکر است نه فارض شعر و بکر اتت لا فارض تبذ علیها • اذا ما بدی اخفی سنی الفارضیة • الحق قصیده ایست غرا که نبات عبارات شیرین اسعارا تشنه به نبات حسن پرورده اند • و خریده ایست زهرا که رضیعان مهد اشعار از شیر تحقیق از پستان توحید خورده اند • فی الواقع از نخلستان بصره بمذاق اهل توحید رطبی باین لطافت نرسیده • و باصره و ذایقه هیچ یک از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده چه رطبی که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصری را بچوب بسته • و از نهایت تر و تازگی و لطافت رونق در دست مغربی را شکسته • و در ان قصیده توضیح حاصل قصیده فارضیه نموده

وآنچه از مقاصد ضروریه صوفیه از وی فوت شده تلافی فرموده • و تذییل آن ببیان معرفة
ادوار واکوار وظهور صاحب وقت وعلامات ظهور او علیه السلام وذکر شطری از معجزات
انبیا علیهم السلام وبعضی از اخلاق فاضله نموده وجهة تیمّن بعدد ایمه اثنی عشر اجزا
بدوازده نور ترتیب داده ونام آن ذات الانوار نهاده وچون آن قصیده غرا
مانند در یتیم بغایة قلیل الوجود است مناسب دید که آنرا با چند سطری که ناظم در
بیان باعث نظم آن تقریر نموده در سلک این تالیف منتظم سازد قال الشیخ
بسم رب البنیة العظمی والکلمة العلیا مظهر الاشیاء بحقایقها • وضابط احوال نظامها
بدقایقها • الواحد الکبیر • المطلق بلا نظیر • منبع الحیوة ومبدع الکمالات له الثناء الاعلی
• والاسماء الحسنی • والصلوة الخالصات الدایمات • والتحیات الزاکیات الباهرات
علی مظهره الاشرف • وجوهره الاصفی الالطف • ومرآته التی رای فیها حقیقته • والنفس
التی اصطفیها لنفسه لیکون فی ارضه خلیفته • رییس النوع فی کل زمان • ومرتب احوال
اشخاصه عند کل اوان • محمد الوقت المختوم • وعلی آله واصحابه الی الیوم المعلوم • وبعد
فانه لما رای الاخوان الهمهم الله توفیقه • والهمهم الحق تحقیقه • قصیدة الاخ العزیز عرفی
رحمة ربه ابی حفص عمر بن الفارض الاندلسی المغربی التائیة فی علم التوحید من النظم
الرایق • والتجنیس الفایق • والمعانی الدقیقة • والالفاظ المتینة الرشیقة • غیر ان معناها
واحد ینطق علی وحدة صرفة ولیس ذلک بحلول کما ظنه بعض المتوهمین وذلک لان الحلول
یقتضی وجود شیئین احدهما محل والثانی حال ولیس الامر کذلک عند فحول الموحدین بل
عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا یبقی سواه وهو ظاهر بالکل للکل والکل فرد من
افراد کثرة الداخلة فی حقیقة وحدة تنبعث من عین تلک الوحدة ولا خروج له عنها ولا
انعدام یطری علی شیء منها فحیث شاهد الاخوان منه ذلک علموا انه قد کرر معنی التوحید تکرارا
مفرطا حتی اسهب به التمسوا منی المقرب لدیهم والمعتبر عندی فیهم ترتیب قصیدة علی
وزن تلک القصیدة ورویها توضح معنی ما ذکره الاخ زیادة ایضاح واضافة ما فاته او لم
یذکره من العلم بالروح والنفس والمبدأ والمعاد بکشف وضاح ثم انی اتبعت ذلک تذییلا

آخر عزیزة مما یتعلق بمعرفة الادوار والاکوار وظهور صاحب الوقت وعلامته ومعرفته
بذکر شیء من المعجز للانبیاء علیهم السلام وبیان بعضها بایماء خفی وذکر شیء من الاخلاق
وذلک لما تحققوه من رقی روحی من بحر هذه الاسرار وتیقنوا درایتی بمطالع هذه الانوار
فاوجبت ملتمسهم بالاثابة ولبیت دعوتهم بالاجابة ونظمت هذه القصیدة الغریبة
الابیات المتضمنة لحقایق اصول النفی والاثبات مما یعود فایدته علی المستعد والله هو
المقدر ورتبتها علی اثنی عشر نورا ولمعة یدل کل نور منها علی معنی یخصها لیسهل تناول
ذلک علی متامله وسمیتها ذات الانوار وانت ایها الرفیق الشفیق فان تجد عیبا فسد الخلل والله
المستعان عز وجل

النور الاول فی التوحید

تجلی لی المحبوب من کل وجهة • فشاهدته فی کل معنی وصورة
وخاطبنی منی بکشف سرایر • تعالت عن الاغیار لطفا وجلت
فقال اتدری من انا قلت انت یا • منای انا اذ کنت انت حقیقة
فقال کذاک الامر لکنما اذا • تعینت الاشیاء بی کنت نسختی
فاوصلت ذاتی باتحادی بذاته • بغیر حلول بل بتخصیص نسبة
وصرت فناء فی بقاء مؤبد • لذات بدیمومیة سرمدیة
اذا رمت اثباتا بلا نفی محا • هواه وجودی محوة ای محوة
فیاخذنی منی فاصبح سایلا • لنفسی عن نفسی حضورا الغیبة
وانظر فی مرآة ذاتی مشاهدا • لذاتی بذاتی وهو غایة غایتی
فاغدو وامری بین امرین واقف • علومی تمحونی ووهمی مثبتی
حبیب له فی جنة القلب مسکن • ترفع عن هند ودعد وعزة
عذابی عذب فی رضاه وذلتی • لدیه اذا ما رامها عین عزتی
وتحقیر قدری ان رآه تعظم • وترفیه سری فیه حل مشقتی
بدیع جمال فی دقایق حسنه • رقایق جلت ان تری من لطافة
یعید الدجی صبحا بواضح غرة • ویبدی الضحی لیلا بفاحم طرة

ويخجل تغريد الحمام بلهجة ... ويخجل بدر التم منه ببهجة
يزور بلا وعد وينجز وعده ... ويمنع ان يدنو ويسخو بجفوة
وينعم لي بالوصل حينا وتارة ... يضن على طرفي المعنى بنظرة
فمن مقلتي من بعده فيض دجلة ... وفي كبدي من منعه لذع حرقة
واحلى وصال الحق ان ذقت طعمه ... بجده اذا ما كان بعد قطيعة
ابيت بجفن من جفاه مسهد ... واغدو بشمل من نواه مشتت
فان اك قد اصبحت في العشق شهرة ... فيا حبذا هتكي بذاك وشهرتي
لمن شرب العشاق كاسا من الهوى ... فاشربوا من كاسه كان جرعتي
وان قتل الوجد المحبين بالاسى ... فلا باس ان تقضي بذلك قتلتي
كتمت هواه برهة فوشى به ... علي نحولي واصفراري وعبرتي
خفيت نحولا عن عيون عوايدي ... فدام كربي علي وزفرتي
اقضي نهاري حسرة بعد حسرة ... واقطع ليلي انة بعد انة
اذا شرح حالي في هواه وحالتي ... لا يفضاحها فيه عن الشرح افنت
ساركب صعب الامر فيه ولم ابل ... او منيتي كانت به ام منيتي
واحمل اثقال الصبابة صابرا ... وان تلفت من شدة الحب مهجتي
وجودي له ديمومة ابدية ... تدل بها منها على ازلية
فلله ما ابدى لنا من سراير ... واودعها في الصورة الالفية
سقاني محياه حميا جماله ... فرحت سليب العقل من نوع نشوتي
وناولني راحا براحة كفه ... وكان بها انعاش روحي وراحتي
بدا ظاهرا بالكل للكل بينا ... تشاهده العينان في كل ذرة
واشرق منه مطلق قيد الورى ... عموما بوحدانية صمدية
هو الواحد الفرد الكثير بنفسه ... وليس سواه ان نظرت بدقة
به كل حي وهو حي بذاته ... فان شيت ان تحيى به فلتمت

له كل عين في الوجود يرى بها ... له كل اذن في البرايا وعيبة
له كل كف في الورى باطشا بها ... له كل علم من علوم الخليقة
لذلك ما قال الاله لادم ... على صورتي كانت خلقتك فلتقي
فكثرته مخفية تحت وحدة ... كما انا فرد كثرتي تحت وحدة
بقيت به لما فنيت له كما ... وجدت حياتي فيه من بعد موتتي
تناهى كمالا فهو في كل حالة ... بغير زيادات ولا بنقيصة
هو السامع الداني الينا بعينه ... هو الغايب المشهود في كل بقعة
هو العاشق المعشوق في كل صورة ... هو الناظر المنظور في كل لمحة
تحوم عقول الخلق حول جنابه ... ولم يدركوا من نوره غير لمعة
ولو شاهدت انواره لاهتدت بها ... ولكنها بالوهم منها تعدت
ويعجز كنه الفهم عن كنه فهمه ... فيرجع عنه خاسيا خلف خيبة
نظرت فلم ابصر سوى محض وحدة ... بغير شريك قد تغطت بكثرة
تكثرت الاشياء والكل واحد ... صفات وذات ضمنا في هوية
توحدته دامت لها كل كثرة ... وصحت فقامت بها كل علة
تحجب عنا واختفى بظهوره ... فضلل فيه كل قوم بحجة
فساير ذرات الوجود مظاهر ... لمن راه باصر ببصيرة
مجالي ممكنات الوهم منه بواجب ... حوى كثرة توحيدها بالضرورة
وذاك لان لا شي يوجد غيره ... وجملتها موجودة بالمعية
فلا شي منها زايد لنقيصة ... ولا شي منها ناقص لزيادة
ولا شي منها سابق بظهوره ... ولا شي منها لاحق بعد برهة
فقد صار عين الكل فردا لذاته ... وان دخلت افراده تحت عدة
وقيدت الاشياء منه بمطلق ... بغير نظير ان نظرت بعبرة
ولا عينه موجودة في مقيد ... ولا غيره ذاك المقيد فاثبت

ولكنها الاعراض تبدو وتختفي * على انها ملزومة الجوهرية
ولا عدم يطري على جوهر ولا * على عرض فاسمع باذن سميعة
لانهما قد دونا في صحيفة الو * جود ولا محو لتلك الكتابة
وهذا اتفاق للشهود مطابق * بعينك خلافا فيه اطرف طرفة
ايا واحدا في كل شي مشاهدا * اعاينه في خلوتي مثل جلوتي
لك الكل يا من لا سواه فمن لي * سواك نزويا ذاك من احولية
اليك رحيلي اذ رحلت فان اقم * فعندك لا عندي تكون اقامتي
اراك بعين العقل والحس دائما * خفيا جليا في رقادي ويقظتي
وكيف بوجهي ملت عنك فانه * اليك وان اسجد فوجهك قبلتي
وان سرت يوما عنك فيك وطلبتي * سواك فما شوقي اليك اعنتي
وانوح في حالين حال تعيشي * وحال فنائي فيك بالاحدية
فلا انت عيني لا ولا انت غيرها * لذلك صارت حالتي فيك حيرتي
فانت انا لا بل انا انت وحده * منزهة عن كل غير وشركة
عليك عياني واقف ابدا فان * لففت عياني كان نحوك لفتتي
فلا يوما منك عنك تخلص * لانك يا مولاي جملة جملتي
اليك ملالي في حياتي وموتتي * وانت رجائي في رخائي وشدتي
فلست ارى شيا سواك محققا * وهل يختفي عن غير مكفوف مقلة
تقدست عن غير تنزهت عن سوى * ترفعت عن ند لصرف المحوضة
فيا خابطا في عشوة من ظنونه * دع الظن واستمسك باوثق عروة
ويا طالبا للامر جد بنهضة * فما نال امرا غير نفس مجدة
وجرد له عزما كعزمي ماضيا * ولا تك مشغولا بعيش ورقدة
اذا رمقت عين العلى عين همة * فهيهات ان تلتذ منك بغمضة
فدع قول من قد قال بالغير واجتنب * طريقة دجال كثير تعنت

بعيد

بعيد عن الاضواء والنور لم يزل * لظلمة في عشرة بعد عشرة
كظمآن وافاه البحر بقفرة * يحوم على ماء لا ارواء غلة
فظن سرابا قد رآه بقيعة * شرابا يروي برده حر لهبة
فلما اتاه لم يجده كما رأى (تخيل زهوا) * وخابت خطاه عنده ذاك وزلت
وان انت لم تسمع مقالة واحد * فانت بلا شك من الثنوية
وهل يستوي من كان بالنور ماشيا * ومن مشيه في ظلمة مدلهمة
ومن لم يؤيده الاله بنوره * يضل ومن يرشد يفز بهداية
لك الملك يا ديموم توتيه من تشا * وتنزعه ممن تشاء بشية
تجليت في هذا وذاك لهم فلم * يروك وما هوا فيك من فرط دهشة
وحيرت اهل العقل فيك فذا وذا * فالقيتهم بالوهم في كل شبهة
فلا انت مولود ولا انت والد * لانك فرد الذات من غير قسمة
ولا انت منسوب الى جوهر ولا * الى عرض يعزى الى عنصرية
ولا انت روحاني ذات بسيطة * ولا انت جسم ذو مواد كثيفة
ولا انت علوي ولا انت سافل * ولا انت محصور بحد وعرضة
ولا انت مخفي ولا انت ظاهر * ولا انت مطبوع ولا بطبيعة
ولا انت عقل لا ولا نير ولا * هيولى ولا روح بذات لطيفة
ولا انت مشغول ولا انت فارغ * ولا انت ذو كيف ولا بكمية
ولا انت ملزوم ولا انت لازم * ومن قال نور كان كالمانوية
ولا انت ذو قيد ولا المجرد * ولا انت محسوس ولست بحاسة
ولا انت في شي من الكل داخل * ولا خارج عنه وهذا عقيدتي
فانت انا فرد لك الكل ساجد * ولا كل الا انت يا صفو صفوتي
كتيار زخار يفيض بموجه * على الدهر لكن لا يفيض بقطرة
تعاليت يا ذا الطول عن وصف واصف * تنزهت يا ذا المنح عن مدح مدحة

فانت على ما انت قدرا وقدرة   بنفسك ادري من جميع البرية
فمن غاب يوما فيك نال سعادة   ومن غاب يوما عنك آب بشقوة

النور الثاني في معرفة الروح المتولد من المحبوبات المتعلق بالمواد العنصرية المصور لها

عجبت لروحانية ملكية   مخلقة ما ان تيب بشيبة
سماوية الانساب منبع ذاتها   منير يدور الدهر دور المجرة
على دوحة من سدرة المنتهى غدت   تغرد من شجو بها فوق ذروة
فجوهره من امر ربي تعلقت   بجرم مزاج من لطايف مادة
تخلقه منها بالهام خالق   مثالا لها في خلقة هندسية
مزاج لها قد خص من دون غيرها   بها لا يغيب الدهر عنها بحالة
مقادير كيفياته وموادة   معينة بالقوة الازلية
تضمنها فيه اجتماع ونسبة   قديمة عهد واتصال مودة
وبينهما عشق قديم وصحبة   موكدة لا تنقضي بقضية
تهيم به من حسنه وجماله   بهيام جميل في جمال بثينة
وتعشقه عشقا عظيما مبرحا   وتحرسه من كل سوء برأفة
وليس لها عنه انفكاك بحادث   وليس له عنها زوال بحيلة
ولست تراها منه في كل حالة   وان خلعت ما البسته بعرية
اذا ما نفت عنها المقادير كسوة   تعوضها في الحال عنها بكسوة
وما هبطت الا لترقى بنفسها   الى اوجها بالنطق من بعد خرسة
وليست بجسم بل بجسم كما لها   يكون لها بالفعل من بعد قوة
وتظهر في شكلين شكل مشبح   وشكل خفي مندمج ضمن مضغة
لها طي نشر عند بدء اتصالها   به بعد نشر النشو من بعد طية
فتطوي كما يطوي السجل كتابه   سماواتها طيا لترتيب نشرة

وتنقض

وتنقض من اطرافها ارض برزخ   لها عند قبض الموت بسطة
ولو كنت ذا علم بها حين فارقت   علمت يقينا ان تلك هي التي
لقد دق معناها عن فها لك ما   عجايبها ازرت بكل عجيبة
هي الروح لا نفس كما ظن واهم   تحلت لتحصيل الكمال بحلية

النور الثالث في معرفة النفس الناطقة التي هي عين الانسان

وذلك ان النفس عين الجملة   وليست بذات مفرد في بساطة
فمن جعل الملحوظ من كل جامع   بسيط سماها عن حق كل حقيقة
فعقلك سلطان واجناده القوى   لاعضايه والنفس شبه مدينة
لذلك قال النبي انا مدينة العلم   فافهم ذا بحسن كياسة
وان عليا بابها فاعرفنه   وهذا كلام مفصح بالخلافة
ومنها ظهور العقل في فعل نفسه   عليها لها منها بكل غريبة
فانت اذا النفس ومنتقاها من   النفس فاعرف سر هذي الدقيقة

النور الرابع في الهيولى والفلك والعناصر ومنبع وجود العقول والافلاك

واما الهيولى فهي اصل وان ترى   بغير قواها منذ اول وهلة
علا فلطفها منها لطيف وحط ما   تكاثف منها بعد ذاك برتبة
سمت تسعة في اوجها وهي واحد   طبيعته لا ميل فيها بفضلة
وحطت لاظهار الكمال برفعها   ثلاثة افراد لاربع اخوة
وما دارت الافلاك الا بانجم   مسخرة ازواجها ذو سذاجة
ولا حركت بالقسر او بطبيعة   ولا هي ان حققتها بارادة
ولكن بروح سارح وطبيعة   معا تقتضي تحريكها باستدارة
وذاك لكيفياتها الاول التي   ترتبها في جرمها بعدالة
فللروح تحريك يفيد حياتها   وللطبع تدوير وطول استدامة

ولا عقل ان وفقت علما لها كما … توهم ارباب العقول الضعيفة

ولكن عقل الكل عين لجملة العقول بقول مشبع ذي زكانة

واما صدور العقل من واجب … يغايره بالحكمة الفلسفية

ويتلوه عقل ثم عقل فانه … زخارف قول ماله من اصالة

فدقق لما قد قلت تكرارا وعد عن … سوى ذاك وانظرني بعين حديدة

النور الخامس في تعريف رموز المعجزات والتغوص في سر المعجز

وددتك فاقبس بالحبيب اشعة … لمصباح مشكاة للطف بديعة

تكاد تضيء الكون انوار زيتها … بلا مس نار من صفاء الزجاجة

فان كنت في تكميل نفسك راغبا … فدونك فاسمع ما اقول وانصت

وتنكب عن التقليد والبخ جانبا … متى شئت ان تحظى بنيل سعادة

فاني ساتلوا من كتابي اية … عليك فخذ من بحرها بعض غرفة

انا الكوثر العذب الذي ما لظما … يبل غليل الجهل منه بشربة

ومنبع ذاك الماء عين حقيقة … عليها مدار الامر في كل مرة

هو القطب والنفس النفيس الالهي … رات كل نفس [illegible] مستعدة

واني لمشهد من علومي طرايفا … لاتحف منها اهل ودي بتحفة

وابدي من استعداد ذاتي غرايبا … كما يقتضيه حال نسبة رتبتي

وتاتي في التابوت مني سكينة … عليها وقار جنة فيض رحمة

فاظهر من قعر البطون عجايبا … مشاهدة بالعقل من غير خفية

واخلق من طيني بنفخي طايرا … يطير باسراري الى كل دوحة

واحيي كما احيى ابن مريم انفسا … مطرحة الابدان ترعى منية

على انني منذ استعدت ولسته … ولكنه قد خصني بوصية

اردّ لها ارواحها بعد موتها … وقد درست في تربها واضمحلت

فتصبح احياء كما كن اولا … بقدرة علام وسر نبوة

ولي القمر السيار شق فنصفه … منير ونصف مظلم كالدجنة

فهل لكم عين تراه لعلها … برؤياه تمسي في تقى غير مشكة

وكم قد تجلى الرب لي متكلما … بالسنة في كل دور فصيحة

وكم صعقة لي دهشة بجلاله … وكم دك طوري دكة عند صعقتي

وكم اوقد الاغيار نارا واججوا … لها حطبا من كل صقع وقرية

والقيت فيها صير الله حرها … لدي ذاك بردا كان فيه سلامتي

وكم بلعتني حوت يونس بلعة … وتقذفني نحو العراء برمتي

وينمو من اليقطين فوقي شجيرة … على ساير الاشجار تسمو برفعة

فاصبح اعلوا واحدا بعد واحد … من الناس واعلم ان ما تلك فكرتي

وشقت عصاي البحر لما ضربته … بنصفين حتى جاوزته صحابتي

واغرق فرعون الضلال واهله … لطغيانه في اليم اعظم غرقة

وكم حجر قاس ضربت بها فقدت … تفجر منه الماء من هول ضربتي

والقيتها تسعى على الارض حية … تلقف افك الساحرين بنفثتي

فخر لديها ساجدا كل ساحر … وكانت لي العقبى بمعجز آيتي

واخرجت من ظلماء طيي نقية … يدي لم بيضاء من حذق حكمتي

ولين لي باس الحديد بقدرة الا … له وسالت عين القطر لافرقتي

تقدرت في السرد السوابغ دافعا … بها عن حياتي كل لسعة حية

ولي صار ارثا ذو الفقار بجده … احصد رقاب العاقرين لناقتي

ولي ردت الشمس المنيرة اذ نات … فاشرقت الدنيا بها بعد غربة

وما برت الا والغمام مظللي … اذا ما هجير البحر قارن وصلتي

ولما طوى عجلي وابدى خوارة … وحاولت ان احيي ذبحت بقرة

ولو لم امت نفسي بتزكي لم اكن … لها محييا فاسمع اعاجيب قصتي

ولو نفخت من نشر ذوقي نفخة … لعطرت الاكوان انفاس نفختي

وتم عشق لما قرنتها | بكهيعص استنطقا بصحة
فاشرق من سر بها نور سر | تضيء به الآفاق في كل ظلمة
فوف لحرف اذ نطقت لفهمه | ملكت الورى طرا بلطف فطانة
رموز خفيات متى رتب حلها | فرتبها وبدل كل روح بجنة
ولام اتى من قبله الف كما | اتى بعده ميم لاظهار قدرة
تشير الى عقل وروح ومظهر | به كان في الاكوان سر الامامة
وعقل وروح والهيولى وطبعها | كلام وماء بعد لام وهمزة
يدل على عين الوجود وجودها | لذا اعظمت تلك الحروف وعرفت
وكل اشارات الحروف التي اتت | مفاريد في القرآن من كل سورة
تشير الى اشيا يوجد مثلها | باعيانها في الصورة البشرية
سرائر آيات تعالت بنورها | فلم يدن منها غير نفس علية
لئن رفض الجمهور فرض حقوقها | فرفضي لذاك الرفض زهدي وشيمتي
فان شك فيما قلت قوم فقل لهم | ابينوا لنا عن حقها بجلية

النور السادس في المبدء والمعاد واعادة الاشيا كما هي باعيانها وذكر القيامة الصغرى والكبرى

ولي صور محصورة العد ضبطها | رجوعي بعيني عند لبسي بردتي
فابدو بها في صورة بعد صورة | وآخرها يتلوه اول نشاتي
قيامتي الصغرى بخلعي وانما | قيامتي الكبرى بتتميم دورتي
فاخفى زمانا عن ملاحظة الورى | وابدو كما قد كنت في حال بدايتي
وذلك معادي في قيامتي التي | اقوم لدى المعبود فيها بجثتي
وليس اذا حققت ذا بتناسخ | فتختلف الاعيان في كل عودة
ولكن اعادته حقوق مراتب | معينة يقضي بها سر وحدة
فنفخي ومسخي مثل فسخي باطل | ورسخي لنسخ فيه عودي بهيئتي

ثبوتي في محوي وقربي في النوى | وسكري في صحوي ورفعي بخفضتي
ومازال كوني قائما بحقيقتي | كما كان لي بالرتبة الازلية
فابدو كما تبدو البدور كواملا | واخفى كما يخفى سرار الاهلة
فما غاب من بعد الظهور فكامن | وما انهار عند الهدم فهو لبنية
ليظهر مني باطن بعدما اختفى | ويبطن مني ظاهر بعد كمنة
فيخفى ظهوري في بطوني كما ترى | بطوني ظهوري عند تبديل خرقتي
وارجع من بعد استتاري بارزا | اليه كما قد كنت في بدء فطرتي
فانهض حيا مثل ما كنت قائما | واعجب شيء ذاك من سر سيرتي
فلم تنعدم تلك النقوش وانما | تغيب وتبدو تارة بعد تارة

النور السابع في معاني رموز دقيقة في القرآن وتلويح خفي في بيان بعضها

فهل فيكم يا معشر الاهل ناشد | مثالات اسرار طوتها صحيفتي
فيفهم ما معنى الوجود لذاته | باطلاقه من كل قيد وعلقة
ويعلم ما معنى المعاد وما الذي | يراد به من اوبة بعد سفرة
ويعلم ما حواء وكيف احتوارها | على مركز منه بدت للاحاطة
وهل كان بدءا خلق آدم وحده | من الطين ام قد كان من فوق نطفة
ويعلم ما الذنب الذي جوزيا به | هبوطا فبانت منهما كل سوءة
وما الورق الغض الذي غطيا به | عوارهما حتى اختفت كل عورة
امن شجر قد كان ام من ملابس | الجنان زهى بالحضرة القدسية
وكيف استواء الله من فوق عرشه | على الماء بل والماء بالاولية
وهل معجزات الانبيا وبظاهر | اتت ام بالفاظ لها معنوية
وهل خرق العادات بالوحي النفس | معددة في كل تجديد دعوة
ام الكل نفس بالتعين واحد | مسترة باسم ورسم وكنية
وهل كان معراج النبي بجسمه | الى القدس ام بالقوة الملكية

وكيف اتى وما ورقى ومكانه ... كما كان في تسخينه بالحرارة
ولم اشبه الروح الامين وقد اتى ... محمده بالوحي صورة دحية
وجبريل شيء منه ام هو خارج ... كناطقة الجمهور من غير خبرة
ولم خص تكوين السماء وارضها ... بستة ايام توالي سوية
ورتقهما هل كان ام هو كاين ... له كل يوم فتقة بعد رتقة
وهل ذلك الرزق الذي عند مريم ... راى زكريا كان من لبث حنطة
ام الوحي ذاك الرزق كان اتى به ... اليها ابتها من عند اشرف حضرة
وهل كان لما كلم الناس عنده ... هو الجسم بالتحقيق ام عند عادة
ولم ليلة القدر التي جل قدرها ... على الف شهر فضلت لمزية
ومريم لم صارت لهرون اخته ... وبينهما في الدور اطول مدة
وما السر في عيسى ليغراب اتى ... ولم لقب المختار امي مكة
وما ذلك النجم الذي قد هوى بها ... هو الطارق المخطوط عشقا رفعة
ورقدة اهل الكهف في ظل كهفهم ... ثلث مئين مع زيادة تسعة
اهل نومهم طبع كان بالعادة التي ... جرت ام عساه نوم جهل وغفلة
وهل ذاك محجوب ببعدي سنينها ... فمنعه او بالسنين القديمة
وهل لك علم بالجدار وقتله ... الغلام وما المعنى بخرق السفينة
وصحبة موسى عبدنا واعتراضه ... عليه لما ياتي بغير روية
وما هو ذو القرنين والسد والذي ... عليهم غروب الشمس في عين حماة
وما هو وادي النمل والنملة التي ... تخاطبهم رمزا بلطف اشارة
تقول ادخلوا يا ايها النمل تسلموا ... مساكنكم من حطم جند بدومة
وما هو ذاك الهدهد الطاير الذي ... بجي سليمانا بكل سريرة
وبلقيس اذ جاؤا اليها بعرشها ... وقد نكروه بعد نقش بنقشه
فقالوا لها هل كان عرشك هكذا ... فقالت نعم تحكيه من غير ريبة

وماذلك

وماذلك العفريت والقايل الذي ... له بكتاب الله علم دراية
وكيف اتى بالعرش قبل ارتداد طرفه ... وهو سر دق عن كل فطنة
وماذلك الصرح الممرد اذ غدت ... تكشف ساقيها لديه لخوفة
وما هو جري الريح شهر غدوها ... وروحتها شهر له لا بوقفة
ولم كانت الاسباط مع ولده ظلم ... واصحاب عيسى خمسة بعد سبعة
وما هي اطيار الخليل وجعلها ... فويق جبال اربع من جبلة
فقلنا له صرها اليك ونادها ... يجئن مطيعات باسرع سعية
وما هي تلك النفس يا قوم التي ... تدارءتم في قتلها من خديعة
فقلنا اضربوه كي تقوم ببعضها ... كذلك يحيي ربنا كل ميتة
ولم كان اجزاء النبوة اربعين ... بعد ثلاث اردفت بثلاثة
وذو النون اذ نادي وقد راح مغضبا ... لظن به ان لا وجود لرجعة
لدي ظلمات فاستجبنا دعاءه ... بعفو ونجيناه من كرب غمة
حقايق لم يكشف دقايق سترها ... من الناس الا كل نفس عجيبة
فتحت بعون الله اقفال رمزها ... وغصت عليها كل تيار لجة
وابرزتها من خدرها للذي النهى ... ليتبزروا ما كل نفس سرية
نفوس زكت واطمانت بعلمها ... عليها من الرحمن ازكى تحية
ولم تر ملتذا بها غير كيس ... لطيف طباع ذي سجايا حميدة

النور الثامن في تغيير الزمان وانحراف المزاج وظهور فساد الارض

طغى الجور والطوفان فاض فهل لكم ... بني العزم في فكر لتحصيل آلة
لسفن قبيل الغرق منها سفينة ... فتنجوا بها من مهلك امواج فتنة
فكن عالما بالوقت ان كنت حاذرا ... اخي فهذا وقتنا وقت فترة
تغيرت الاحوال عما عهدتها ... وثبت فساد الارض من بعد خمدة
واضحت نفوس الخلق هلكى مخيفة ... لشقوتهم من بعد امن وترفه

واضرم نارا الغل والحقد بينهم … تخالفهم من بعد اتقان والفة
وعادي لبعض بعضهم جد اعلى … حطام طفيف من زخارف زينة
وباعوا بدنيا دينهم لغرورهم … وجهلهم فاستوجبوا كل لعنة
قضاتهم في حكمها تقبل الرشا … فلا لا ترى من اخذها ما تخلت
وعدلهم ظلما عن الحق عادل … بغير محاباة وغير حمية
وعالمهم من جهله غير عامل … وفاضلهم من نقصه في غباوة
وشيخهم بالرقص للنقص قايل … اذا ما حدى الحادي يطير لخفة
رغبتهم في جذب جاه وزخرف … تمثل منهم كل قوم ببدعة
لهم صور محمودة غير انها … تراءت باخلاق قباح ذميمة
وان ضاقت الاخلاق منهم تداركوا … بتوسيع اكمام وتعظيم عمة
تجافوا عن القرآن واتبعوا الهوى … ومالوا الى الدنيا بحرص وشهوة
فمنهم رئيس بالتفلسف مولع … بجمع اشارات فصيح عبارة
تفوق بها في المجالس معجبا … بوضع اصطلاحات لمنطقية
وآخر منهم في الاصوليين ناظرا … يناظر عن وهم بلج وجرأة
ومنهم بتقرير الخلاف مسفسط … يغالط في الفاظه الجدلية
وآخر منهم قد رأى صرف عمره … بتصريف صيغات لفعل وفعلة
اضاف الى تعريفه النحو فابتدا … بلا خبر في بحث جر وجزمة
ومنهم اخو الطامات خلف تصوف … يمتس تلبيسا بصمت وخلوة
يقول لقد نلنا بكشف سرائرا … لحالاتنا لا قال فيها بلفظة
ارادوا خذا عون زرقا بخرقة … وسجادة مرفوعة وبسبحة
ومنهم فقيه ليس يفقه ما الذي … يراد به من نسك حج وعمرة
يحاج فيما لا شعور له به … بكودنة ممزوجة ببلادة
وآخر منهم بالقراءات قد بلي … مغني بقول الشاطبي وحمزة

يلوي

يلوي بها شدقيه عند امالة … كان به من ميلها ريح لقوة
وبالترتيل والتفخيم والوقف زرقة … مخرقة فيه بمكر وخدعة
وكلهم امسى فقيرا من التقى … وان اصبحوا في ظاهر اهل ثروة
واكثرهم قد ضل عن سنن الهدى … وباع الهدى والدين بالخس بيعة
فان لم اقل حقا لهم كان باطلا … وجوزيت من ربي باعظم جزية
وان انا قلت الحق لاقيت ما لقي … بنو فاطم من جهل آل امية
اذا كان حال الخاص مع اهلهم كذا … فكيف ترى جمهورهم مع سخافة
اموتى تراهم ام نيام لغفلة … فيا ذا العلى امنن عليهم بنبهة
لذلك ما جاء الا آية عليهم … عذابا مهينا من اليم عقوبة
واسلمهم من بعد عدل وقدرة … الى القهر فانقادوا بذل وكسرة
وادخلهم في سجن عجز مضيق … واخرجهم من دار عز ونعمة
وذلك عدل منه صرف لانه … بما كسبت ايديهم من جريرة
وما فرقوا من دينهم واقتدى كما … اقتضاه هواه كل حزب بفرقة

النور التاسع في معرفة صاحب الوقت وانه وقت ظهوره

امام الهدى حتى متى انت غايب … فمن علينا يا ابانا باوبة
تراءت لنا رايات جيشك قادما … ففاحت لنا منها روايح مسكة
وبشرت الدنيا بذلك فانتشت … مباسمها مفترة عن مسرة
مللنا وطال الانتظار فجد لنا … بربك يا قطب الوجود بلقية
تدارك لحال الوقت وارحم اهيله … فقد اصبحوا في شقوة وبذلة
وعالج بلطف منك مزمن دائه … فانت طبيب الحال في كل ورطة
وقومه بالعدل ظهرا قد انحنى … وعدل مزاجا منه مال بحكمة
فانت لهذا الامر قدما معين … لذلك قال الله انت خليفتي
سندعوك ان امرنا نا لنصرنا … وملك من يدعى لكل ملمة

لانك عن علم لنوعك ذاتُ — وانت ابوك الشمس من غير مرية
برزت لنا في صورة العلم اولا — فايقظت فيها كل نفس ذكية
داود عتنا اسرار كل حقيقة — وعلّمتنا اوضاع كل نفس شريعة
وقلت لنا قولا وقولك صادق — سآتيكم في صورة ملكية
فتجلّى لنا حتى نراك فلذة — المحب لقا محبوبه بعد غيبة
زرعت بزور العلم في قرتبة — فجارت كما تهوي باينع خضرة
وريع منها كلما كان زاكيا — وقد عطشت فامددتها بسقية
ولم يروها الا لقاك فجدّ به — ولو شربت ماء الفرات ودجلة
وها انا في امواج بحرك سابحٌ — لاري بشاطي ساحل او جزيرة
فان سلمت نفسي فقد دزتها — والا فقد وفّت لكم ان توفّت

النور العاشر في خواص النفس التي هو القطب الامام وامتيازه عن اشخاص نوع من الكمالات

لك المركز المصدور عنه محيط — ويعلم بذا كل نفس عليمة
لك النقطة الآتي يدور محيطها — عليها ومنها كل خط ونقطة
لك النقطة الاولي التي خلع جنبها — بدت منه حوا وهي اصل الانوثة
وانت كبدر التم بالنور كاملٌ — يدور عليك النوع دارة له
فنصف نفوس الامر انحق اعرف — رجال ونصف خص منه بنسوة
ظهرت لنا في صورة عيسوية — ومن بعدها في صورة احمدية
ختمت بها الاديان عند كمالها — فدار زمان الدين دورة حلقة
وقد آن ان تبدو لنا الآن ظاهرا — بلامرية في صورة آدمية
تخاطبنا منها بما فيه راحة — لانفسنا انفاس لطف [illegible]
وترفع هذا القهر باللطف دفعة — تبدل بؤس الدهر منا

النور الحادي عشر في ذكر القيامة الكبرى وبيان علاماتها وكل ذلك رموز

تقيم بها دور الزمان قيامة — تخص جميع النوع منها بقرية
وينفخ اسرافيل في الصور نفخة — فيصعق من في الارض منها بفزعة
ويفني جميع الخلق طرا ووجهه — المهيمن باقي وحده بالالوهة
ويذبح عزائيل عند فنائهم — بصورة كبش املح خير ذبحة
وينفخ اخرى بعدها فتراهم — قياما كما كانوا بها في نفخة
فذاك قيام الناس في يوم بعثهم — باجمعهم من كل لحد وحفرة
حفاة عراة من جميع تعلق — كما جاءنا في شرح يوم القيامة
عيونهم مع غيرهم في رؤسهم — يرون بها المعبود اصدق روية
وينصب بين النار والنور عندها — صراطا له حد كحد شفرة
صراط له الميزان بالعدل قايم — تجازي به الاعمال عن كل حبة
وتعرض اعمال العباد باسرها — كبيرتها مقرونة بالصغيرة
فقوم له نار تلظى وقودها — وقوم لهم فوز بلذات جنة
هنالك ان قدمت خيرا تناله — وان يك شرا تبتلى ببلية

النور الثاني عشر في الآداب وحسن الاخلاق والتحضيض على تحصيل الكمالات الانسانية

فمن يُسدِ خيرا فهو مدخرٌ له — يجده وفعل الخير خير ذخيرة
تخلّق باخلاق الاله مقدسا — لنفسك عن اوساخ كل رذيلة
تبث نارها من جملة الخلق راهبا — محلّا باخلاق الاله الشريفة
وقم بحقوق الدين واحفظ حدوده — وراع له ترعى به حق حرمة
ولازم اتباع الرجال وكن لهم — خدوما لكيما تحظ منهم بخدمة
وراع حقوق الاهل والجار واحذر — الخيانة في ستر وحفظ وديعة
وعف بتقوى واعف عن قدرة وكن — حليما رصينا ذا وقار وهيبة
وحدّث بحق ان نطقت تفز به — والا فلا تنطق بجهدك واصمت

وایاک والسلطان والبحر طالبا — لدنیا تنلها منهما بکفایة
تکن خایفا فی حال امنک منهما — وفی حال خوف مؤیسا من سلامة
ولاتک منقادا لطبعک طایعا — فتلقیک یا مسکین فی کل نکبة
ولا ترکنن یوما الی الغید واجتنب — دهاهن فی تدقیق کل مکیدة
وایاک ان تمسی اسیرا لقینة — وایاک ان تغدو صریعا لقهوة
ولاتک جدا للمدام مداوما — فیصرع منک العقل ایة صرعة
وخذ باعتدال من لطایف فوقها — وان کنت ذا ذوق بذلک فاعقت
ولاتک بالشطرنج والنرد مغرما — فترجع مغبونا باخسر صفقة
ولا کلفا بالصید والخیل ذاهبا — ولا غرقا فی بحر لهو وعشرة
ولا تکثرن الهزل فی کل مجلس — ولا القول الا فی امور مفیدة
ولا تنبسط فی محفل بتسخر — ولا تمزحن فی محضر بسخافة
ولا تکثرن الجمع للمال مایلا — الیه بحرص مفرط وخساسة
ولاتک متلافا ولا ممسکا له — فتصبح ممقوتا بدشة مقتة
ولاتک عبد البطن والفرج واستعن — بتقلیل نوم مع کثیر ریاضة
وصن منک عرضا وابذل المال دونه — تحفظ من تعادي ان فعلت وتکبت
ولاتک فی سفک الدماء مهورا — فتقتل بقتل ان خلا من جنایة
وحارب اذا حاربت والحرب خدعة — بفکر ورأی واحتیال ولینة
فکن مبدیا للخصم منک بشاشة — ولا تبدین یوما له وجه غلظة
وقابل بحلم منک ذا الجهل واجتهد — بان لا تقابل منه جهلا بجهلة
وخالف هوی النفس التی طال ما هوت — به نفس حر فی هوان و نبوة
فذل رجال الله والله عزة — وعز بنی الدنیا مشوب بذلة
ولا ترهبن الموت بعد حلوله — ولا تخش منه ان اتاک ببغتة
فکل امرء یوما وان طال لبثه — له اجل یاتی لوقت موقت

ولا دافع

ولا دافع عنه له ان اتی ولو — تمنع منه بالحصون المنیعة
وطعم الرزایا فی امور عظیمة — کطعم الرزایا فی امور حقیرة
وکن ناطقا بالحق ان شاء او ابی — کلیمک مقداما به ذا نباهة
ولا تخش الا الله فی کل حالة — یغنک وکن حرا قنوعا ببلغة
فذو الجهل لا یرضیه شیء وذو الحجی — یعیش بنفس حرة مطمئنة
وان نلت فی نیل المعالی مشقة — فان المعالی بالمکاره حفت
یصح انجبار النفس بعد انکسارها — اذا قنعت فی کسر بیت بکسرة
تجرد عن الاشیاء نفسک واقتنع — بایسر شیء من لباس وطعمة
ولا تحزنن یوما علی فوت خرقة — ولا تاسفن یوما علی ذوق لقمة
وساعد اذا ما ساعد الدهر قبل ان — یفوتک امکان بتضییع فرصة
ولا تلبس شبعانا وجارک جایعا — فتصبح موسوما بارذل خلة
وکن فطنا شهما لبیبا مهذبا — اودیبا کریما مؤثرا عن خصاصة
وسامح اخاک الحر فی فعله اذا — اتی زلة واغفر له جرم هفوة
وکن ابدا هشا له متبسما به — ولاتک ضحاکا ولا ذا عبوسة
یدم لک ما عاشرت او عاشرته — وتصبح معروفا بعهد وذمة
ولاتک مکثارا اذا زرت صاحبا — ولا قاذفا من غاب عنک بغیبة
ولا ذاکرا بالسوء من قد عرفته — ولا ناسیا یوما لعهد وصحبة
وسرک فاحفظ وکن کاتما له — تعش فی امان من اذی ذی عداوة
وکن آخذا بالحزم فی کل حالة — تحاول تسلم من سهام ندامة
ولاتک حقادا اذا جاءک اسا — الیک وابدی عذره ذا ضغینة
ولا حاسدا خلقا علی فضل نعمة — ولا ناسیا حقا لمسدی صنیعة
ولا ناقضا عهدا لحق محافظ — ولا قاطعا حبلا لصاحب خلة
ولاتک فی حال الغنی طاغیا ولا — اذا مسک الفقر مظهر الکآبة

وان يك خطب حل فاثبت وداره … بصبر جميل عند اول صدمة
وخذ من صريح العلم والفضل كل ما … يزينك في حالي مقام ورحلة
ولاتك ذا خبث ومكر منافقا … فتبلى بذي مكر ونفس خبيثة
وعود بصدق القول مادمت قايلا … لسانك واحذر ان تفوه بكذبة
ولاتك سفسافا تخوف من امرء … ولاطمع عن رغبة او رهبة
ولاتك دخالا على الناس خارجا … بصورة ايذاء ونقل نميمة
ولاتك بهاتا على من عرفته … فتدعى ثقيلا اهوجا ذا حماقة
ولاتك جذابا بحرص تكالبا … لاسباب دنيا من وجوه خسيسة
ولاتك كسلانا عن الكسب واحترز … من الذل للاخوان في نيل حاجة
وكن حاملا اثقال قومك دافعا … بسعيك عنهم هم كل مهمة
وكن راعيا عهد الخليل وان جفا … اخوك فصل واحفظ حقوق الاخوة
ولاتك مغرورا بجاه تناله … فتسلبه الايام اعجل سلبة
ولاتك جبارا اذا دولة اتت … ولا خورا منها اذا هي ولت
وكن ابدا من صحبة الناس هاربا … فعز الفتى في ان تراه بعزلة
ولا تله عن محو الرذايل واقتن … الفضايل واجهد في الفضل قنية
وكن شاكرا لله في كل حالة … ولا تظهر الشكوى اذا النعل زلت

لمة الى شرح طرف من احوال الناظم وما لقي من المشاق في مطالبه وبها تتم القصيدة

واني لمنقاد لخلقي كما اشتهى … عصي على خصمي الجذاب شكيمتي
وان ضن ذو بخل علي بماله … سامنحه مالي ونفسي برغبة
لاني من قوم هم زبدة الورى … وهم قياس كالمخيض لزبدتي
هم القوم لايشقى الجليس بهم اذا … دعاهم الى جلا ويوم كريهة
لنا الشرف الاعلى الذي طود عزه … تذل له اعناق كل قبيلة
ونحن لاهل الشرق والغرب قبلة … يصلي الينا سجدا كل ملة

واني

واني بدا للفوز عدت ولم يكن … لنا فيهما يوم فخار وبهجة
وقد نزل الرحمن مايدة لنا … حوت كل شي من طعوم لذيذة
تعد غداء لايزال الموت بعده … فهل فيكم من آكل يا احبتي
لقد شرفت نفسي جلالا ورفعة … وفاقت ذوات تام كل منيفة
سموت على اوج العلا فبلغته … ولكن بكد متعب ومشقة
وشاهدت اشياء الوجود بعينها … كما هي في مرآة ذاتي الصقيلة
واثلت مجدا دونه النجم شامخا … وعاية رفعته باحكام حكمة
وقد تدرك المجد المؤثل عزمة … اذا بعثتها همة مثل همتي
علوت الى ان جاوزت نعلي العلا … وحلت الى ان نلت كل طويلة
وضاق بي الاقليم من عظمتي … فلم اشتري فيه لغاية قيمتي
فان اصبحت رجلاي تمشي على الثرى … ففوق الثريا مد اطناب خيمتي
ابيت خلي البال من ذوق كثرة … بحال رخي المال من غم قلة
فلا بات يطغيني الغنى ان بلغته … ولا بات يثنيني عن الجود فاقتي
وان قابلتني من جهول سفاهة … يقابلها حلمي بعفو مروة
ولو في فم الضرغام اصبح مطلبي … هجمت عليه الخيس من غير خشية
سيعرف من لم يعرف اليوم من انا … مقامي غدا ان كان من اهل شيعتي
تخاطبني نفسي باشياء في الكرى … اذا عاينتها عين غيري بقرت
ومن خطب العليا يوما ولم يكن … صبورا على وقع الظبى والاسنة
فليس له في ان يعرض نفسه … لها وليعش عنقا بادني معيشة
وما مانعي منها ونفسي ابية … وعزمي ماض والليالي محدقي
وقد شملتني من الهي عناية … وايدني منها الزمان ببسطة
سخاء وعلم راسخ وشجاعة … وحزم واقدام وارهاف عزمة
وفي حالة اخرى ظفرت بعلمها … وان عشت منها نلت غاية بغيتي

اصد قلّي عنا فتغري بوصلتي وان انا يوما جدت بالوصل صدّت
فيا نفس جدّي في طلابك واصبري ولا تقنطي ان كنت نفس ابن حرة
احبابنا ان الليالي بعدكم رمت بسهام البين شملي فاصمت
تفتت مذ بنتم فوادي بالنوى واي فواد بالنوى لم يفتت
لئن كنتم يوما انستم بغيرنا فعندي لكم والله اعظم وحشة
وان نقض العهد الاخلاء او نسوا فحفظي لذاك العهد دابي وشيمتي
اقمتم باكناف العراق وصبكم بسيواس ظعني من ربا ارمنية
يجوب جبال الروم في طلباته يروم مراما دونه كل صعبة
بعيد عن الاوطان فرد مشرد طريد عن الاوطان في كل بلدة
فطورا اُري من فوق صهوة سابح وطورا اري من فوق كور شملة
وطورا تراني راجلا بين دجلة وطورا تراني فارسا وسط قفرة
وطورا تري الديباج ثوبي وتارة تراني لفيفا في كساء وشملة
ولست ابالي ان اكلت لقيمة ونمت وراسي مسند فوق لبنة
ولا فرق عندي بين يابس كسرة اذا نلتها يوما وبين قلية
ولا بين نومي فوق خز مسردق وبين منامي فوق صفوة تربة
فذوقي بذاتي دايما ومعارفي وشوقي وعشقي للعلا وسياحتي
لساني قوسي والتفكر جعبتي ولفظي سهامي والمعاني رميتي
وعقلي سلطاني ونطقي حاجبي وجسمي تختي والملوك رعيتي
ونفسي نديمي والمباحث مطربي وذهني كاسي والحقايق خمرتي
مخيلتي تجلو علي عرايسا بديعات حسن والتميز شقتي
وصدقي صديقي والعفاف مصاحبي وسري سميري والمعالي حبيبتي
وصبري معيني واحتمالي مساعدي وحلمي انصاري وسلمي وسيلتي
ونقري غنائي واشتغالي فراغتي ومالي تجريدي وكنزي قناعتي

وحزمي وعزمي صاحباي ومركبي جناني وتفويضي الى الله جنتي
ولا عمل لي غير علمي بعفوه ولا شافع لي غير اخلاص نيتي
وما شبت من عد السنين وانما خطوب صروف الدهر شيب لمتي
لعمري لئن ولي الصبي واتي النهي فقد اخذت مني الليالي واعطت
تجرعت احداث الزمان وذقتها بطعمي جناها حلوة بعد مرة
فلم ار في الدنيا اشد نكاية بقلب محب من فراق احبة
فدونكموها يا بني الفهم فانظروا مطاوي فواها نكتة بعد نكتة
لعلكم ان تدركوا الفوز بالمني اذا ما فهمتم ما حوت من بديعة
وان اظلمت طرق الضلال لكم فقد اضاء لكم مصباح نور طريقتي
خذوا دررا منها سني سناءها يرد الدراري خنسا بالاشعة
اتتكم بادواء الجهالة طبه مشرقة تطفي سنا المغربية
تزيل عمي عين الذكي وتذهب الغشاوة فيها عاجلا فرد كحلة
وكم ميت احييت وتحيي بردها عليه قوي روح له بعد فرقة
اتت تتهادي كالمها بملاحة عراقية بصرية عامرية
لها ريق مسكين لضعف معينها على انها سلطان كل قصيدة
وبكر اتت لا فارض بدر علها اذا ما بدا اخفي سنى الفارضية
تخال معانيها خلال حروفها كواكب تبدوا في حنادس ليلة
كان قوافيها ورصف بيوتها وما ضمنته من شريف فضيلة
عقود لآل رصعت بزبرجد كزهر نجوم او كازهار روضة
وليست اذا عددتها بطويلة يمل به الراوي ولا بقصيرة
ولكنها ست ثم ٥ ثم نظمها بسيواس في ذا التاريخ هجرة
خذوها هنيا يا اخلاء واعلموا بما قلته فيها بصدق طوية
فكم لي بها فضل عليكم ومنة ولله كم فضل علي ومنة

سعيت بجد بالغ لذوي الحجى ∴ بكشف معان كم عيون تقدعت
فان كنت في سعيي مصيبا فبالحري ∴ والا فهذا كان مقدار طاقتي

اوحد الموحدين محيي الدين محمد بن علي العربي الطائي الحاتمي الاندلسي قدس سره

از خاندان فضل و جود بوده • واز حضيض تعلقات و قيود باوج اطلاق و شهود صعود
نموده • و نسبت خرقه وي بيک واسطه بخضر عليه السلام ميرسد و خضر بموجب تصريح مولانا
قطب الدين انصاري صاحب مکاتيب خليفه حضرت امام زين العابدين است
عليه السلام و شيخ ابو الفتوح رازي در تفسير اين آيه که قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة
يتيهون في الارض روايت نموده که حضرت خضر عليه السلام با بعضي از نظر يافتگان درگاه
گفته که من از مواليان علي و از جمله موکلان بر شيعه اويم و از بعضي درويشان سلسله نور
بخشيه شنيده شد که هر يک از مشايخ صوفيه که اظهار خلافت خضر نمايد يا خرقه
خود را باو منسوب سازد في الحقيقه اخبار از التزام مذهب شيعه نموده و اشعار
بعقيده خود در باب امامت نموده و کلام شيخ در کتاب فتوحات بر وجهي که سابقا
مذکور شده هم اعتقاد او بامامت و وصايت ايمه اثنا عشر نسبت بسيد بشر صلوات
الله عليهم صريح است و در عنوان فص هاروني از کتاب فصوص ايمائي دقيق بحديث
منزلت فرموده و در رساله عقيده مشهوره خود ذکر ايمان بامامت خلفا را طي نموده
و اشارتي لطيف بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدير که از انجمله تعيين خلافت
حضرت امير است فرموده انجا که گفته و وقف في حجة الوداع على کل من حضر من اتباعه
فخطب و ذکر وحذر و وعد واوعد تا انجا که گفته ثم قال صلى الله عليه و آله وسلم
هل بلغت فقالوا بلغت يا رسول الله فقال صلعم اللهم اشهد و در باب سيصد و شصت
و ششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدي صاحب الامر عليه السلام و علامات ظهور
او را چنانچه علماي اماميه در کتب خود ذکر نموده اند تقرير فرموده و گفته که مذاهب مشهوره
را از روي زمين محو خواهد نمود و اسعد ناس با نهضت شيعه کوفه خواهند بود و عبارت
او اينست ان لله خليفة يخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة يواطي اسمه اسم رسول الله

جمله

جده الحسين بن علي بن ابي طالب يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه و آله
في الخلق بفتح الخاء و ينزل عنه في الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة يعيش خمسا
او سبعا او تسعا يضع الجزية و يدعو الى الله بالسيف و يرفع المذاهب عن الارض
فلا يبقى الا الدين الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما يرونه من الحکم بخلاف
ما ذهبت اليه ائمتهم فيدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سيفه يفرح به عامة المسلمين اکثر
من خواصهم يبايعه العارفون من اهل الحقايق عن شهود و کشف بتعريف الهي له رجال
الهيون يقيمون دعوته و ينصرونه ولولا ان السيف بيده لافتى الفقهاء بقتله ولکن
الله يظهره بالسيف والکرم فيطيعون و يخافون و يقبلون حکمه من غير ايمان بل يضمرون
خلافه و يعتقدون فيه اذا حکم فيهم بغير مذهبهم انه على ضلالة في ذلک الحکم لانهم يعتقدون
ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع و ما بقي مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد ائمتهم
احدا له درجة الاجتهاد واما من يدعي التعريف الالهي بالاحکام الشرعية فهو عندهم
مجنون فاسد الخيال لا يلتفتون اليه انتهى و جناب سيادت مآب غوث المتاخرين
سيد محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهري و باطني بوده تزکيه عقيده شيخ
بر وجه اتم نموده و در بعضي از مکاتيب مشهوره خود فرموده که شيخ محيي الدين در
اخفاي محبت آدم اوليا علي مرتضي عليه الصلوة والسلم معذور بوده چراکه مملکت شام
جاي متعصبان است و شيخ را دشمنان بسيار بودند که قصد قتل وي داشتند در باره
معويه و يزيد و بني اميه عليهم اللعنه بوفق همان اعتقاد که اهل شام داشتند و بهمان
عبارت والقاب که ايشان نام ميگرفتند نام گرفته باشد تا از شر ايشان ايمن باشد
در تقيه و دفع مضرت چنين اظهار کردن جايز است و از اشعار جناب شيخ که در مدايح
آل طاها واقع شده اين دو بيت در کتاب تحفة الاحبا مسطور است شعر
رايت ولائي آل طه وسيلة ∴ على رغم اهل البعد يورثني القربى ∴ فما طلب المبعوث اجرا على الهدى
بتبليغه الا المودة في القربى ∴ حضرت شيخ قبله قايلان بوحدت وجود • وکعبه طايفان
مشهد شهود است • و شيخ علاء الدوله سمناني • با نبوت فقاهتي که ميداني در بسياري

از حواشی فتوحات بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده چنانکه در خطاب بوی نوشته که
ایها الصدیق وایها المقرب وایها الولی وایها العارف المحقق اما او را در ان معنی که حضرت
حق را وجود مطلق گفته تخطیه کرده ولکن هذا اهل فار ورزه کثرت فی الاسلام و جمعی بسیاری
از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول بوحدت وجود و آنکه
وجود خالق همان وجود مخلوق است و در آنکه عبادت اصنام عبادت حق است
بلکه هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استفاده معرفت از خاتم
الاولیاء میکنند و در آنکه اهل نار تنعم و راحت دارند در نار و در آنکه عذاب کفار
منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که ممکن است توجیه این سخنان بوجوهی که ملایم شریعت
مطهره باشد و بالجمله حکم بآنکه وجود خالق و وجود مخلوقست مستلزم حکم باتحاد خالق
و مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از متالهان ارباب حکمت و کلام برآن رفته اند
که وجود حقیقة حضرت حق سبحانه است و وجود ممکنات عبارت از انتساب ایشان
است بآنحضرت و میگویند که قولنا زید موجود بمنزله قولنا مشمس است چنانکه علامه
دوانی در حاشیه ذوق المتالهین از حاشیه قدیم بر تجرید تحقیق آن نموده اند پس حاصل
کلام شیخ موحد حکم بوحدت وجود باشد چنانکه از ذوق متالهین اهل اشراق آن گردیده
نه حکم بوحدت موجود نیز چنانکه مورد قدحیه و میتواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد
صنم عابد خداست آن باشد که معبود مقصود بعبادت خداست و صنم بمنزله قبله است
چنانکه بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و دور نیست که غرض او از اهل نار که متنعم اند در نار ملایکه موکله باشند نه اشخاص معذبه
و ایضا بعضی از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیارا دو حضرت یکی حضرت وجودی
که قول خدای تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حکایت آن حضرت
و ایشان را در آن حضرت سامعیتست وجودی مر خطاب کن را و بعد از آن سماع اهتزاز و طربی اما
هیچ از این احوال بسر حد شعور و اشعار نمیرسد و بهیچکس هیچ جز آن معانی از خود
در نمی یابد و در نمی تواند یافت و یکی حد شعوری که آنچه در آن حد منسوب باشیا گردد

اشیارا

اشیارا بالفعل یا بالقوه شعور باشد و آنرا از خود دریابند یا میتوانند یافت شیخ محیی الدین
مکاشف گشته بذوات کفار از حد وجودی و ایشان را مهتز یافته بطرب خطاب حد
وجودی و آن حد را مرتبه تنعم و سرور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ
در باب تفضیل جهت ولایت نبی بر جهت نبوت او آنست که نبی بجهت ولایت استفاضه
از حق تعالی مینماید و آن جهتی که باو متوجه جانب حق اند افضل است از جهتی که بآن
متوجه جانب خلق اند و تکفیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و ایضا میتواند بود
که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایة مطلقه و خاتم الولایة مقیده که حضرت امیر المومنین
و مهدی صاحب الزمان اند علیهما السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت
خاتم النبیین صلعم باشد و تفضیل اینچنین ولی بر ما عدای پیغمبر صلوات الله علیه و آله
موافق مذهب بعضی از فرق شیعه امامیه است و ما تحقیق و تفضیل آنرا بر وجهی که
ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مولفات خود ذکر نموده ایم و خلاصه
آن اینست که هر یک از انبیا و اولیای سابقه بواسطه تقدم صوری مراتب کمالات
خود را از محض روحانیه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله اقتباس مینموده اند و از مشاهده
مقامات شهودیه و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده اند و اولیای آنحضرت
بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی او نیز فایز گشته اند پس میتواند که افضل
از آن انبیا باشند و بالجمله آن ولی که مشاهده او اتم و جمعیت او اکمل و دایره او اوسع
و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیه باشد تا غایتی
که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیه محمدیه حاوی مقامات اولوا العزم
باشد پس اکمل از اولوا العزم نیز باشد و ظاهرا شیخ بواسطه تقیه تصریح بتخصیص و تقیید
ولی نموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده اگر گویند اطلاق مودی بتکفیرات و تقیید
مفضی برفض و تبدیع و احتراز از اول اولی است گوییم این تقیه و خوف از اهل سنت
است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی متظاهر بفسق را حامی او شده و
پناهند و با شیعه متقی تا کشتن و سوختن همراهند بغایتی که اگر در ولایت شام کسی

هجوم بنی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ما وراء النهر که در زمان
آن فراعنه مفتوح گردیده و احکام مبتدعه و رسوم مخترعه ان قوم بایشان رسیده اگر
کافری گوید محمد رسول خدا نیست متعرض او نمیشوند و اگر مسلمانی گوید علی ولی خداست
او را برفض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند با آنکه خود بهاء الدین
نقشبند را که شیخی را بحبال تزویر بر خود بسته ولی خدا میگویند و استمداد برکات از
باطن تیره او میجویند و موید اینست آنکه اگر کسی در بلاد ایشان بزنا و لواطه که در جمیع
شریعتی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا
و رسول از احلال کرده اند و عمر خلافا علی الله و رسوله حکم بحرمت آن نموده بواسطه
آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن
آنکس سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مولفات خود آورده که شخصی
از سنیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه
بخانه آن زن می آید از او پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را
نکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی این سخن از او شنید عرق عصبیت او بجوش
آمده فی الحال او را بگرفت و موکشان ببازار آورد و فریاد کرد که بیایید ای مسلمانان
که رافضی مستحل متعه را گرفته ام و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر او جمع شدند و آن
غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار
دارید گفتند میگوید که من زنی را که همسایه فلانست نکاح متعه کرده ام پس یکی
از نایبان قاضی که در باطن حال شیعی مذهب بود برخاست و بقاضی گفت که مرا
اذن دهید که در خلوه از او اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد آنگاه نایب او را بخلوت
برد و با او گفت که اگر خلاص خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگویی که زنا کرده ام
و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب مظلوم است و آنچه او میگوید غیر
آنست که این جماعه میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید و چون
او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند

دست

دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام
و اگر میگفت زنا کرده ام متعرض او نمی شدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد
غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت و لله در القایل شعر
زنا تم تعففون عنها و من اتی ** ایکم من المستمتعین قتلتم ** و از بعضی ثقات شنیده که
در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی چون مخدوم الملک هندی
که مخدوم گروه مروان حمار بود بکشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن بادشاه بود
فتوی داد تا آنکه میر حبش تربتی و میرزا مقیم هروی را کشتند ملا غزالی مشهدی از
مشاهده آن حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملائی
بود و طایفه چغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری
جهة خود از او نمود مولانا قاسم گفت که تدبیر آنست که تو نیز مانند من اظهار شیوه
الحاد کنی تا از ضرر این طایفه ایمن شوی و از جمله نکاتی که مناسب این مقام است آنکه
شیخ علاء الدوله در بعضی از تعلیقات خود گفته که در اثنای مطالعه کتاب فتوحات و مباحثه
آن باین عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها پس نوشتم بر کنار او
ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود
الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی
الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف
منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی و مخفی
نماند که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلول است زیرا که محتمل است که
لفظ عینها بغین منقوطه و باء موحده بعد از یای مثناة بصیغه ماضی باشد و معنی
این باشد که سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو غیبها و اخفاها زیرا که خدای تعالی ایجاد
اشیا و افنای آن میکند و سوی وجه او چیزی نمی ماند کل شیء هالک الا وجهه پس منشأ
اشتباه و التباس و تصحیف باشد و از دیوار کبریای شیخ گردی نتراشد و اگر مسلم
داریم که عبارت بر وجهی است که او خوانده مسلم نمیداریم که مرجع ضمیر مذکور لفظ الله باشد

بلکه مرجع ظهوریست که از لفظ اظهر مفهوم میشود و مثل این عبارت در کلام فصحا شایع
است بلکه آیهٔ کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی برین نهج واقعست و اگر مسلم داریم که
مرجع لفظ الله است میگوییم که لفظ عین را معانی بسیارست و چرا نتواند بود که مراد
او از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند
بمختار از هر چیز و بر عینی که منبع آبست و غیر آن از معانی که اهل عربیه تفصیل آن نموده اند
و هرگاه درین عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم اشارت خواهد بود به محبتی
که ساری در جمیع ذراری است یعنی مختار و محبوب جمیع ذراری حضرت باری است و اگر
حمل بر معنی منبع کنیم اشارت میشود بانچه صوفیه گفته اند از خلق جدید و این معنی است
در غایت لطافت زیرا که مشعرست بانکه همچنانکه آب در ابر و باقی میماند بسبب چشمه
و امداد او همچنین اشیای ظاهره بافاضه خدای تعالی باقی اند و اگر مدد فیض یک لحظه از
ایشان منقطع شود بتمامی فانی میشوند پس ظاهر شد که منشاء ایراد عدم فهم مراد شیخ است
که کمال صورت کلام شیخ بنظر مورد نرسیده و متوجه طرقی دیگر گردیده شعر
صوفی اگر آن روی نه بیند بگذارش ؛ کان مرغ ندانست که انجیر کدامست ؛ و ایضا سند
شیخ در وحدة وجود کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی و حضرت
میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود
مع کونه عین الواجب و غیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات
نظر فیها فلا یخلو عنه شی من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها وانما امتازت و تعددت
بتقییدات و تعینات اعتباریة و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج المتکثرة
مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه
الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له و اما آنچه شیخ
علاء الدوله در آخر گفته اند که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخست غضب خواهد
فرمود و مسامحه نخواهد نمود ؛ تمثیلی است بغایت ناستوده ؛ بفضله نادرویشی آلوده ؛ زیرا که
ارباب توحید اگر معیت حق را باشیا چون معیت جسم بجسم دارند این فساد لازم آید

اما معیت بزعم ایشان چون معیت وجودست بماهیات و ماهیة ملوث نیست بخلاف
معیت شخص بافضله که از قبیل معیت جسم است مر جسم را و بآن ملوث میتواند شد و ایضا
سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حق اند و اثر شی فضلهٔ آن شی نمی باشد
تا تمثیل و تنظیری که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب
عروه فضلهٔ تست غضب خواستی نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نمیفرمود و بالجمله امثال این
کلمات پریشان نه لایق بعلو شان ایشانست دیگر چه گوید و چه نویسد درویشی [illegible]
صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود
و به هر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته که در حقیقة توحید
میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع بآن
معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه
اعتبارست یکی اعتبار وی بشرط شی که وجود مقیدست و دوم بشرط لا شی که وجود عامست
وسیوم لا بشرط شی که وجود مطلق است و آنکه شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود
مطلق گفته است بمعنی اخیرست و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی
و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده
است چنانکه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته
عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون بلا مقیداته و وجود چون مقیدی محدود
نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود
لا بشرط شی که هیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد
در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق
کاشی واقع شده آن نیز ازین قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه موحده چنانکه حکم بعینیة
اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریة اشیا نیز از ایشان محقق
است و اشیا را غیر حق گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه شیخ در فصوص اشارت
باین عبارات و اطلاقات کرده و شست باده قیومی مولانای رومی نیز فرموده شعر

و نیز گفته اند هم

* کاه کوه قاف و کر عنقا شوی * کاه خورشید و کهی دریا شوی *
* تو از این باشی نه آن در ذات خویش * ای برون از وهمها و ز بیش بیش *
* و چنین نیز میگویند که طریقهٔ اعتدال در توحید اینست شعر
* کر جهان پرتو پست از رخ دوست * جملهٔ کاینات سایهٔ اوست *
هر آن چیزی که در عالم عیانست * چو عکسی ز آفتاب آن جهانست * رباعی
ای جلوه کر از جمال جانان همه تو * مقصود دل و آرزوی جان همه تو * اعیان همه آئینه و عکس رخ خود را
بنموده در آئینهٔ اعیان همه تو * و هر یک از این اطلاقات باعتباریست از تشبیه
و تنزیه و جمع و تفصیل فنظر ببعضی از حیثیات نه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام
ایشان تناقض نما بسیارست کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم و المتفطن لمرامهم و از آن
جمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان قائل مشربست مثنوی
یا جلی الظهور و الاشراق * کیست جز تو در انفس و آفاق * لیس فی الکاینات غیرک شیء
انت شمس الضحی و غیرک فیء * دو جهان سایه است و نور توئی * سایه را مایهٔ ظهور توئی
حرف ما و من از دلم بتراش * محو کن غیر را و جمله تو باش * خود چه غیر و کدام غیر اینجا
هم ز تو سوی تست سیر اینجا * در بدایت ز تست سیر رجال * در نهایت بسوی تست مآل
اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد کوید که شیخ عز الدین
عبد السلام دمشقی کفتی شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او کفتند ما میخواهیم قطب را
ببینیم او اشارت بشیخ کرد کفتند تو طعن در وی میکنی کفت از برای نکاهداشتن ظاهر شریعت شعر
* کر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت * در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست *
* در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی * جز کوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست *
ولادت شیخ محیی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده و وفات او شب
جمعه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در ظاهر دمشق در موضعی
که آنجا بصالحیه موسوم و مشهورست الشیخ العارف الافضل صدر الدین القونوی
قدس سره کنیت او ابو المعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی عقلی و نقلی

میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده اسوله و اجوبه واقعست
و مولانا قطب الدین علامهٔ شیرازی در حدیث شاکرد اوست و با شیخ سعد الدین
حموی بسیار صحبت داشته و از وی سوالات کرده صاحب نفحات کوید او نقاد کلام شیخ
است مقصود شیخ در مسئلهٔ وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز
بتتبع تحقیقات او فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود و ویرا مصنفاتست چون تفسیر فاتحه
و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیهٔ خود را در آنجا درج کرده
و سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخ حل چند کتاب و رساله
خود را حواله بمهدی صاحب الزمان علیه السلام نموده و این معنی ناشی از آنست که دانسته
که معدن ولایت ابا عن جد تا پیغمبر صلوات الله علیهم آنحضرتست علیه السلام میان شیخ
و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص و محبت و صحبت بسیار بوده است روزی
مجلس عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود
خدمت مولوی در آمد شیخ سجادهٔ خود را بوی کذاشت مولوی ننشست و کفت بقیامت
چه جواب کویم که بر سجادهٔ شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک کوشه تو بنشین و بر یک کوشه من
بنشینم خدمت مولوی از این نیز ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشست ترا نشاید ما را
نیز نشاید سجاده را بر داشت و دور انداخت مولوی پیش از او وفات کرده و وصیت
نماز خود باو کرده رحمه الله تعالی الشیخ العارف الکاشف للغواشی عبد الرزاق الکاشی
قدس سره جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره با آنکه
در مواضعی که با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلال کشف شیخ عقلا
و نقلا و کشفا میفرماید که و فوق کل ذی علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را
ستایش و اعتراف بصحت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول بمقام او نموده
و او را مصنفات بسیارست چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح
فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود
مخالفات و مباحثات غایبانه واقع شده و در آن باب بیکدیگر مکتوبات نوشته اند و صورت

آن کتابات در کتاب نفحات جامی مسطورست و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر دران مطلب غیر از
تعرض بارد و تحکم غیر وارد کاری نکرده از جمله تحکمات ظاهره او آنکه شیخ عبد الرزاق بر
برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده
که آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و لو در جواب درشت پیش آمده و گفته
که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس بآن اطمینان یابد و شیطان برانجا اعتراض نتواند
کرد مرا کافیست خواه برهان منطق راست باش خواه مباش اینست خلاصه جواب او
و ظاهرست بر هر که ادنی شعوری دارد آنکه هرگاه تالیف برهانی بر نهج قویم میزان
مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طفلان را براق اعتراض پرسد چه جای
شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از فقهای
جامد سر میزند که علم منطق را بجهة انتساب بحکما مخالف شریعت میدانند و نظر دران را
حرام میدانند بلکه چنانکه شهرزوری در تاریخ الحکما از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل
نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن بر شریعت باشد
زیرا که مآل انکار منطق و اهمال قواعد آن در بحث و استدلال راجع بآن میشود که
شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعت است بمنزله کسی
باشد که بگمان آنکه دراهمی که در دست اوست نامره است از نقادان روزگار و صرافان
بازار اعتبار میگریخته باشد و آن دراهم را بکسی مینموده باشد که او را معرفتی از جید و ردی
و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند مراد شیخ علاء الدوله ازین سخنان آنست که هرگاه
حقیقة مدعی بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی نباشد گو مباش چه دلیل آوردن این
طایفه از برای استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعی برانست و اعتقاد مولف
آنست که این سخنان ظاهر الفساد را اقبال نامقبل ناصبی که یکی از حریان و ناقلان
کلام اوست باو نسبت داده والله اعلم بحقایق الغیب والشهادة **الشیخ الموید بالفیض
السرمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره** اگرچه از اولاد محمد بن ابی بکرست
و انتساب او در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بخدمت بسیاری از

کنیتش ابو حفص و نام عمر است لیکن عمر

مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده و خضر را علیه السلام در یافته
و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای
حقایق و معارف از و میکردند ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی
و ملوک آن زمان بعضی اوقات طریقه رسالت بجای آورد و او را اموال بسیار جمع شد
و آنرا بفقرا قسمت نمود و در وقتی که عزیمت حج نمود جمعی نامحصور از فقرا با او همراه
شدند و با همه طریقه مروت و اعانت بجا آورد و در تاریخ مذکور نیز مسطورست که
جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند که
ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه حدیث نجد و لاصب نجاوبه و از روی ذوقی که شیخ را
از قصور کمال خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند دران اثنا جوانی عارف مجرد
از حاضران بشیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی والله
که درین میان بعضی باشند که راضی بهمزبانی تو نیستند چرا این ابیات در عوض آن بیت نخوانی
ما فی الصحاب وقد سارت حمولهم الا محب له فی الرکب محبوب کانما یوسف فی کل راحلة
والحی فی کل بیت منه یعقوب پس شیخ صیحه زد و از منبر فرود آمد تا آن جوان را دریابد
و در مقام عذرخواهی شتابد ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او گوی پر خون دیدند که
در وقتی که شیخ آن بیت را تکرار میفرمود از بس که از روی غضب پای خود را بر زمین
زده بود آن صورت ظهور نمود و در رساله اقبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقولست
که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر
مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی
صلوات الله علیه و آله فی جبین السهروردی شی آخر او را تصانیف بسیارست چون
عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی که در اکثر از روی تقیه سخن کرده و در رساله اعلام
الهدی چنانکه از پیش گذشت عباراتی مجمل از و سر زده که اکثر متعصبان اهل سنة آنرا
دلیل رفض شیخ ساخته اند بلکه بر وجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه
مثل شیخ حاجی محمد جیوشانی را بواسطه خواندن آن رساله و حق آن عبارت در بلای عظیم

انداخته اند و بالجمله مصنف صاحب شعور که در عبارت مذکوره اندک تامل نماید در می یابد که
حال بر وجهی است که مذکور شد و ازین قبیل است انچه شیخ محیی الدین اعرابی در مقام اتفاق
مذهب و احتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه متعدده میگوید که کن فی نفسک
هیولی لصور جمیع المعتقدات والا عاقل داند که در معتقدات و مذاهب مختلفه تناقض
بسیار است و محال بودن اعتقاد حقیت نقیضین ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ محیی
الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که رییس تبرائیان است در
کتب خود از روی تقیه و گول زدن اهل سنت و جماعت و دور انداختن ایشان از
سروقت خود و اشعار بانکه ما بت هیچکس نمیکنیم چه جای انکه لعن یا دعای بد کنیم
میگویند که عارف دعای بد برای هیچکس نکند برای انکه مغفرة و اذیة که با همکس میرسد
بخدای رسیده و عارف نه پسندد که خدای متالم شود ۷ چنانچه مولانا قطب الدین صاحب
مکاتیب گفته ما دانیم که هرکس که اورا اندک مایه از خرد باشد داند که الم بر آفریدگار
روا نیست بنابر انکه غالب مطلق است و الم بر مغلوب باشد و متولد بود خدا
شیخ شهاب الدین قدس سره نود و نه سال عمر داشت و در سنه اثنتین و ثلثین
و ستمایة وفات یافت **الشیخ الکبیر والبحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره**
نجم الکبرا و نیر الاصحاب قطب العرفا و منبع الآداب قد قال له رسولنا فی الرویا
انک شاهد انت ابو الجناب نام شریفش احمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که نابرا
ملقب باین لقب شد که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بروی غالب
می آمد و بدین سبب اورا طامه کبری لقب دادند بعد از ان بسبب کثرت استعمال طامه را
انداختند و کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز از القاب آنجناب است و بسبب آنکه
این لقب را بوی اطلاق کردند که نظرش بر هرکه می افتاد بمرتبه ولایت میرسید ۶
سگ چو شد منظور نجم الدین سگانرا سرورست ۶ و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب
بود بجیم و نون امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهة استماع

۷ نزد عاقل بطلان این سخن ظاهر است

حدیث از خوارزم که مولد او بود بهمدان رفت و چون از علما رخصت حدیث یافت
و باسکندریه نیز اجازت حاصل کرد در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را
صلوات الله علیه در خواب دید و از انحضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت صلعم
فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب مخففه حضرت فرمود که لا مشدده
چون از خواب درآمد از معنی ان کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود
لاجرم همانجا خودرا از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت
بوی دهد آغاز مسافرت فرمود و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری
پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بیمن توجه شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشت و
مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ
اسمعیل زیاده است و از علم باطنی حظی تمام یافته ام این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر
گشته بامداد آنجناب را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر
می باید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل بر انچه بر خاطرش خطور نموده
اطلاع یافته هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار شتافته مدتی انجا بسلوک مشغول گردید
و خرقه گاه انجا بود شبی همان حدیث بر خاطرش گذشت و صباح شیخ اورا گفت که
برخیز و بمصر رو پیش روزبهان تا این هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون برد
در نفحات از شیخ نجم الدین منقولست که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون
خانقاه او دیدم که بآب اندک وضو میساخت و بخاطرم گذشت که شیخ نمیداند که
باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بروی من افشاند
و بسبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه درآمد
من نیز در رفتم و آنجناب بشکر وضو مشغول شده من برپای ایستادم و از خود غایب
شده دیدم که قیامت قایم شده و مردم را میگیرند و بآتش می اندازند و بر ممر آتش
پیری بر زبر پشته نشسته هرکس که میگوید که تعلق بوی دارم اورا میگذارند ناگاه مرا هم
بگرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون گفتم من از متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بر ان

بشته بالا رفتم و بر بایش افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بروی در افتادم و گفت
بعد از این اهل حق را انکار مکن بعد از آن از غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ
شده پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان
راند و بدان سبب تعجب از طبیعت من زایل گشت دیگر بار شیخ روزبهان مرا بخدمت
شیخ عمار یاسر باز گردانید و بوی نوشت که هر چند مس داری بفرست تا من زر خالص
ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدت دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بوده
چون بدرجه کمال رسید رخصت یافت و بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد و چون
پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام علیهم السلام بودند لاجرم در جانب مریدان نیز
رعایت عدد پیران نموده و چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر دوازده
مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از ایشان از اکابر اولیا بودند چون شیخ مجد الدین
بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ
سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بهاء و امثال ایشان
و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبرا گوید غبت فابصرت
النبی صلی الله علیه و آله و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده و صافحته و الهمت
کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال
علیا من هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله صلعم من صافحنی دخل الجنة
سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی ❊ و کاسی محیا من عن الحسن جلت ❊ فهی حال سکر یحال شکریا
بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی ❊ و عن مذهبی فی الحب ما لی مذهب ❊ و ان ملت یوما عنه فارقت
نقلست که در زمانی که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیز خان و اولادش
بر علو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد آنجناب فرستاده التماس
کردند که از جرجانیه بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ
آن ملتمس را اجابت نفرمود که ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم
چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت

البغیة
ملتقی

اختیار

اختیار کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را
مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی که
زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه
شود اگر حضرت شیخ دعا کنند تا این بلا از اهل اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضائی
است مبرم بدعا علاج نمی پذیرد آنجماعت گفتند پس مناسب آنست که با ما درین سفر
موافقت نمایند جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب
بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد و بعضی گفته اند که
در جواب گفت که مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب آنجناب را
وداع کرده بهر طرف رفتند و روزی که کفار بشهر در آمدند شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش
باقی مانده بودند طلبیده گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخواسته
خرقه خود را بر الخند و میان محکم بست و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و روی
بجنگ مغولان آورده و بر ایشان سنگ میزد سنگها که در بغل داشت تمام شد و لشکر
مغول آنجناب را تیر باران کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد و چون آن تیر بیرون کشید
مرغ روح مطهرش بریاض بهشت ماوا گزید گویند شیخ نجم الدین در آن وقت پرچم کافری
را گرفته بود پس از آنکه از پای در افتاده هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دستش
خلاص سازد و عاقبت کاکل کافر را بریدند و لنعم ما قیل شعر بر یزد دق طلع کنند تا وانند
دراز دستی این کوته آستینان بین ❊ و نظر باین معنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته است شعر
❊ ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند ❊ نی از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند ❊
❊ بیکی دست می خالص ایمان نوشند ❊ بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند ❊
قال غوث المتاخرین السید محمد النوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی
قدس الله سره صحب عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر واحمد الموصلی
والقاضی الامام ابن العصر وکان یقول اخذت علم الطریقة عن روزبهان والعشق عن
القاضی الامام ابن العصر الدمشقی و علم الخلوة والعزلة عن عمار بن یاسر والخرقة عن اسمعیل القصری

وكان اكمل الاولياء المرشدين في زمانه واعلم العلماء بين اقرانه وهو صاحب الاحوال الرفيعة
والمقامات والمكاشفات والمشاهدات وتجليات الذات والصفات والسير في الملكوت
والطير في الجبروت والفناء في الله في عالم اللاهوت ومشرب التوحيد والحقايق والتصرف
في الاطوار القلبية وايصال الافاضات الغيبية الى المسترشدين تنشعب منه ذيل ولاية
كثير من الاولياء واهل الارشاد وهو مجتهد في علوم الظاهر والباطن وله في الارشاد وتربية
السالكين شان يختص به وقد صنف في الشريعة والطريقة والحقيقة كتبا كثيرة قتل غازيا
في خوارزم في صفر سنة ثمان عشر وستماية وكانت ولادته سنة اربعين وخمسماية

الشيخ العارف الكاشف سعد الدين الحموي قدس الله سره العزيز

نام وی محمد بن المويد بن ابی الحسن بن محمد حمويه است از اصحاب شيخ نجم الدين كبری
قدس سره در علوم ظاهری و باطنی يگانه است و مصنفات بسيار دارد مثل سجنجل الارواح
وكتاب محبوب وغير آن وتصانيف او وانچه تلميذ او شيخ عزيز نسفی در رسايل خود از و
نقل نموده از صحة عقيده او خبر ميدهد وكتاب محبوب او كتابيست مشتمل بر علم حروف
واشارات حروفيه در ضمن دواير وغير آن كه حواله حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب
الزمان عليه السلام نموده ودر انجا فرموده كه اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پيغمبر صلوات
الله عليه مطلقا ومقيدا بر كسی جايز نيست الا بر حضرت امير المومنين واولاد معصومين او
عليهم السلام ولقد احسن من قال في تاييد هذا المقال شعر

هست بی شبهه خطا چون بر زبان نام خدا ❁ بر كسی غير از تو اطلاق امير المومنين ❁

وقال الشيخ ايضا في وصيته التي اوصى بها المريدين اعلموا اخواني ايدكم الله اني جربت
الامور واختبرت الظلمة والنور فشرعت في سماع الحديث مدة وسمعت على المشايخ
جماعة من اهل خراسان والعراق واهل خوارزم ودرت في بلاد الشام كلها وحصلت منها
جملة فما رايت في نفسي الا زيادة الاعتشاش بحطام الدنيا وزخرفها فنعفني الله عن ذلك
وشرعت في علم الفقه والخلاف واللغة والنحو وحفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان
فما رايت في نفسي الا الاشتراك مع العامي واللغوي فتركته وذلك مني بفضله وسافرت

مقدار

مقدار خمس وعشرين سنة وانا اليوم ايضا في السفر فما وجدت الا الميل والهوى فعولت
على تركه والحاصل اني ما وجدت شيا اقرب الى الله تعالى من محبة الرسول وآله صلوات
الله عليهم والتسليم والرضا بموارد القضا والخمول وترك الفضول وادخال الجمل والفضول
وترك التدبيرات الناشية من العقول والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله سيدنا
محمد وآله اجمعين وشيخ عزيز نسفی در رساله تحقيق نبوت وولايت ووحی والهام ذكر
نموده كه شيخ سعد الدين حموی ميفرمايد كه پيش از محمد در اديان پيشين ولی نبود واسم ولی
هم نبود واگرچه در هر دينی يک صاحب شريعت می بود اما ديگران كه خلق را بدين وی دعوت
ميكردند جمله را انبيا ميگفتند پس در دين آدم چندين پيغمبر بودند كه خلق را بدين آدم
دعوت ميكردند ودر دين موسی ودر دين عيسی ودر دين ابراهيم عليهم السلام همچنين
چون كار به پيغمبر ما صلوات الله عليه وآله رسيد فرمود كه بعد از من پيغمبری نخواهد بود
تا خلق را بدين دعوت كند بعد ازين كسانی كه پيرو من باشند نام ايشان اوليا
واين اوليا خلق را بدين من دعوت كنند واسم ولی در دين من پيدا آمد وحق تعالى
دوازده كس را از دين محمد نايبان محمد گردانيد والعلماء ورثة الانبياء در حق اين دوازده
كس فرمود وعلماء امتی كانبياء بنی اسرائيل در حق ايشان نيز فرمود بنزديک شيخ ولی
در امت محمد صلوات الله عليه وآله همين دوازده كس بيش نيست وولی آخرين كه
ولی دوازدهم باشد مهدی صاحب زمان است انتهى كلامه رحمه الله تعالى واز
جمله اشعار حقايق شعار شيخ بزرگوار يک رباعی كه حل آن بر اكثر اهل ظاهر دشوار
مينمايد مذكور ميسازد وبحل آن بقدر فهم قاصر می پردازد رباعيه

كافر شوی ار زلف نگارم بينی ❁ مومن شوی ار عارض يارم بينی ❁ در كفر مياويز ودر ايمان منگر
تا عزت يار وافتقارم بينی ❁ مخفی نماند كه مشايخ طريقت قدس الله اسرارهم از كثرت
تعبير بزلف مينمايند واز وحدت تعبير بوجه وعارض ميفرمايند واين تفسير وتعبير مبنی
بر تشبيهی است كه ايشان كرده اند ووجه شبه ظاهر است چه همچنانكه زلف معشوق
پريشان است وغبار تكثر جمعيت درويشان كه اكثر اعيان ممكنه بسبب احتياج بوجود

وسایر کمالات در غایة پریشانی و نهایة سرگردانی است و حاصل بیت دوم آنست که
خودرا از غیابة الجب لوازم امکان بفضای عالم شهود و عیان برسانی و حق سبحانه
وتعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی او اکنون و این
مشاهده نمای تا عزت و غلبه حق را مشاهده نمائی و انقهار و اضمحلال ذرایی امکانی را
در پرتو آفتاب احدیة معاینه فرمائی اطف المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ هشتاد
وسال بوده و در روز عید اضحی سنه خمس وستمایه از دنیا رفته و قبر منور او در بخارا و خراسان
است **الشیخ العارف الکامل مجدود بن آدم السنایی الغزنوی قدس سره الشریف**
از اشراف روزگار • و کبرای شعرای صوفیه عالی مقدارست • بهمه زبانها ستوده • و در
مشرب فقر از جانب مبدء بچاشنی خاص مخصوص بوده • اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد
در مصنفات خود آورده اند • و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند • مولانا جلال
الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید **شعر**
عطار بود شیخ و سنایی دو چشم او ❁ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ❁
و در موضعی دیگر میگوید **شعر** ترک جوش کرده ام من نیم خام ❁ از حکیم غزنوی بشنو تمام ❁
و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حال است در مدح او گوید **شعر**

که بود آنکه فرو کوفت کوس در غزنو ❁	که بود آنکه علم بر فراشت در غزنین
محیط فقر سنائی که از حدیقهٔ او ❁	توان گرفت عروسان خلد را کابین
چه رازهاست در ان نامهٔ حکم مضمر ❁	چه گنجهاست در ان دفتر کمال دفین
ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ❁	ز صبح اول آفاق تا بشام پسین
درین کره چو او نیست هیچ فرد و فرد ❁	درین میانه ازو نیست هیچ فرد مهین

در طریقت مرید خواجه یوسف همدانی است • و در تحت خاندان نبوت از قدمای سادات
همدان • کتاب حدیقة الحقیقة و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری
و مشرب توحید و فقر گستری • دلیلی قاطع • و برهانی ساطعست • علو همت و اعراض او
از دنیا و مافیها تا حدی بود که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیرهٔ خود را بنکاح

شیخ در آورد ابا نمود و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میگوید **مثنوی**
من نه مرد زن و زر و جاهم ❁ بخدا گر کنم و گر خواهم ❁ گر تو تاجی دهی ز احسانم
بسر تو که تاج نستانم ❁ و در نفحات مسطورست که یکی از ارباب جاه و جلال را غرض
آن بوده که بملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف
از انجمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمتست ولیکن پیش ضعیف و ارکه
طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلاته مندرس جسم
طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجهٔ شیران دارد باری عز
اسمه داند که هر بار که سرا پردهٔ حشمت ایشان درین خطهٔ مختصر زدند حاجت آمد تا
این ضعیف منزوی را رخت عافیت بغربت خانهٔ غولان بردن و بضاعت قناعت را
بهرامان خضر والیاس سپردن اکنون بزرگیی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین
و دنیا کرده آنست که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقد ستایش خود خراب نکند
که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قریر خداوندی است و بالجمله در صحت عقیدهٔ جناب
شیخ اشتباهی نیست و چنانچه از حدیقه و دیوان او معلوم میشود تصریح بتفضیل ائمه
اهل البیت علیهم السلام نموده • و در طعن و قدح اغیار غدار طریقهٔ کنایت و تلمیح پیموده
و ابتدا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث را بحسب ذکر تقدیم نموده • و در مدح ایشان
بقدر ضرورت و بستن زبان تعرض اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده • اما در مرتبه مدح حضرت
امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف پیموده • انجا که گفته **مثنوی**
ای سنائی بقوت ایمان ❁ مدح حیدر بگو پس از عثمان ❁ با مدیحش مدایح مطلق ❁
زهق الباطل است و جاء الحق ❁ و این کلام شیخ همانا بر طبق حدیثی است که صاحب تفسیر ثعالبی
که سنی و سنی حنفی است در تفسیر آیه نجوی از سوره قد سمع الله از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت نموده که قال سالت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن عشرة مسایل الی ان
قال قلت وما الحق قال الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک انتهی ومفهوم
الشرط حجة عند المحققین من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا

فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلثه و بطلان مذاهبهم ایضا و ثبت و آنچه جناب شیخ بآن اشاره
نیز اکتفا نموده بلکه در کتابت مشهور که به بهرامشاه بن مسعود نوشته تصریح به پشیمانی
ازان تقدیم ذکری نیز نموده و فرموده که من از تقدیم ایشان بحسب ذکر که طریقه سلف
صالح و شیوه عاقلان تقیه است پشیمانم و در فکر علاج و تلافی آنم و اهل زمان میگویند که تو
چرا تقدیم و تفضیل امیرالمومنین بحسب معنی و شان بر ایشان کرده و صورت اصل مکتوب
که جناب شیخ به بهرامشاه نوشته اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین در بعضی آثار است که دو چیز در بیع بیفزاید
و سبب باریدن باران و رستن درختان بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان
و حجت برین گفته آنست که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده بالعدل قامت السموات
والارض عدل بر مثال درختیست که هرکجا سایه افکند انجا تیر سعادت و دولت شود و هرکجا
برزند وی برید آید انموذج جنان فردوس اعلی شود و انجا که خانه سازد قبله امید امت
شود و جور و ظلم درختیست که هرکجا برد قحط سال شود و باران از آسمان باز ایستد و
آب از چشمها بقعر زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه
و تعالی سلطان اسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاه داراد
بالنبی محمد و آله اگر همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایه شناخت دل این بنده نویسنده
بغارت برند نتوانند و درختی که مالک الملک آنرا نشانده بود و در شاخهای اسرار غیوب
نشو و نما یافته باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن در آن درخت معزول بوند تا کار
بشیاطین الانس و الجن چه رسد و یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جایر شقی
و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و بدان مغرور شوند
و زبان طعن در عالمان حق نهند از ینجاست که پیغمبر صلوات الله علیه فرمود ارحموا
ثلثا غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته
بود عارفان بینا دل باید چنانکه بایزید و شبلی که در ان کتاب تصرف کنند و بدانند
که در ان چه نوشته است اما دانشمندان که بوی معرفت ندارند و درین کتاب ایشان

بحانه

چنانکه هستند بعضی نموده شده از سر حقد و نادانی و کور دلی و جهانی و زبان دو سری ایشان
بود که در ان کتاب طعن زنند و دلیل بر کور دلی ایشان آنست که میگویند آل مروان
را نکو هیده است و خاندان مصطفی را ستایش از حد برده و تفضیل امیرالمومنین
علی بر دیگر صحابه نهاده آن نمی بینند که او را فرود صدیق و فاروق و ذوالنورین
نهاده است بر طریق سلف صالح و از سید کاینات محمد مصطفی صلوات الله علیه
اخبار صحیح مرویست و سلف صالح برانند و مناقب آل رسول صلی الله علیه و آله و مثالب
آل ابو سفیان اگر دروغست و کافه ناس نه برمنند عقل داند که چنین است و کلام حق
آنست بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند
و علما ابتلای صحبت بیگانگان گوی قربت مگردان بنشگک چو کو کرمک یا ارحم الراحمین
و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسدان را تا نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاک
دین است و توفیق ده تا مصلحان را و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نکو داشت
مصلحان نظام دین و دولت است و بقای ملکت و شادی روان مصطفی صلوات
الله علیه است و الاجله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله
رب العالمین و چنین مشهورست که کتابت مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بودند
که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی از ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش
و ذم معویه و تفضیل حضرت امیر بر دیگر صحابه واقع است موجب مواخذه شیخ
ساخته در ان باب غلوی بسیار بنیاد نهادند و فتوی بقتل شیخ دادند و چون مواخذه
شیخ بزرگوار کاری بزرگ و دشوار بود و والی آن دیار بهرامشاه اقدام بران نمی
توانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع علمای امجاد
بود رفع نمایند و هر حکمی که از انجا درین باب صادر گردد بران عمل فرمایند و در انجا میان
علما اختلاف واقع شد و باطن شریف شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان
که مسلم اقران بود حکم بمنع مواخذه نمود و شیخ را از ان ورطه خلاص فرموده
تنبیه محققی نماند که اکثر اهل سنت صدور قبایحی را که از معویه و سایر بنی امیه

سر زده مثل سنگ دهای مهاجر و انصار و سنت نهادن سب حضرت امیر و جمع کردن
مردم بر متابعت سنن سیئهٔ خود و تسمیه ایشان باهل سنه و جماعت الی غیر ذلک
موجب قدح و نقص بنی امیه نمی شمرند و حکم بخروج ایشان از دایرهٔ اسلام نمیکنند بلکه اگر
کسی تناول یکی از ان شجره ملعونه بلعن و نفرین نماید دست رد بر سینه او می نهند و فتوی
بکشتن او میدهند بنابر آنست که اگر نفی اسلام معویه و بنی امیه و سایر حکام جور
نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که
امامت به بیعت ثابت میشود بلکه یک کس از امت که بیعت کرد بر دیگران واجبست
که بیعت کنند و حال آنکه آنکسان که بیعت بر هر یک از معویه و یزید و مروان کردند بیش
از ان بودند که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر ایشان امام نباشند لازم آید
که این سه کس نیز امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان اگر این قوم را امام و مقتدا
ندانند لازم آید که در قرب صد سال مثلا که ملک بنی امیه بود جمله عقود و نکاحها باطل
بود و فرزندها که بلا ولی آمده باشد حرام زاده بود مگر نزد ابو حنیفه و همچنین لازم اید
که نماز جمعهٔ ایشان که انعقاد آنرا مشروط باذن امثال این جابران میدانند باطل
باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و پوشیده نماند که جناب
شیخ در حدیقه الحقیقه چند جا اظهار تفضیل اهل البیت علیهم السلام و آنکه عقیده و
مذهب او مذهب شیعه ایشانست نموده و چگونه عاقلی فاضل در تفضیل حضرت امیر
علیه السلام بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که در روز
خندق چون حضرت امیر علیه السلام عمرو بن عبد ود را ضربت زد حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود که لضربة علی روز خندق افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت
چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر آن
و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و اهل سنه نقل کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود رجوع کرد فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و چون
جهاد امیر المؤمنین علیه السلام که یکی از اعمال ظاهره آنحضرتست افضل از اعمال جمیع انس

یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
یعنی ضربت زدن امیر المؤمنین علی
عمرو بن عبد ود را در حرب

[illegible]

وجن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت اکمل شود پس چون اعمال ظاهره وی را با اعمال
باطنه جمع کنند ظاهرست که فوق اعمال جن و انس از مبدء خلقت تا انتهای عالم باشد
زیرا که بمراتب امت محمد صلی الله علیه و آله خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سالفه
است مگر آنکه عنادی تازه پیش آرند و ابو بکر و عمر را داخل انس و جن ندانند و چون
سابقا بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر علیه السلام و النعت مذکور
شده ذکر منتخبی از تتمهٔ آن نیز مینماید و آن اینست شعر

آن ز فضل آفت سرای فضول | ان علم دار و علم دار رسول | آن سرافیل سه زواز علم
ملک الموت دیو آز از علم | آنکه در شرع تاج دین او بود | وانکه تاراج کفر و کین او بود
هر عدو را که در فکنده ز پای | نام بر دستش و زننده خدای | هرگز از هیچ خشم سر نبرید
جز بفرمان حسام بر نکشید | آمد از سدره جبرئیل امین | لافتی کرده مرورا تلقین
ذو الفقاری که از بهشت خدای | بفرستاده بود بزرگ زدای | بود تیغ او بنده ذوالفقار زبان
کرده یکسر همه چو تیر جهان | زان دو تیغ گشته در عالم | شرع را کرده همچو تیر و قلم
هم نبی را وصی و هم داماد | چشم پیغمبر از جمالش شاد | نایب مصطفی بروز غدیر
کرده در شرع خود مر او را امیر | خوانده در دین و ملک مختارش | هم در علم و هم علم دارش
جان آزاد مرد مؤمن دین | فرو نشست و تهمتن دین | آنکه طاها طهارتش داده
وانکه یاسین امارتش داده | راز دار خدای پیغمبر | راز دار پیمبرش حیدر
عقل در آب روش آغشته | سهو در گرد و بینش ناگشته | بهر او گفته مصطفی با آله
کای خداوند وال من والاه | کد خدای زمانه چاکر او | خواجه روز کار قنبر او
هر که بد دشمنت ور نه دوست | وانکه الا نحن فی العلم اوست | مرتضایی که کرد یزدانش
همره جان مصطفی جانش | هر دو یک قبله و خردشان دو | هر دو یک روح و کالبدشان دو
دو رونده چو اختر گردون | دو برادر چو موسی و هارون | هر دو یک در ز یک صدف بودند
هر دو پیرایهٔ شرف بودند | از پی سایلی بیک دو رغیف | سورهٔ هل اتی و رانشریف
سر توحید اندرین گلشن | پیش جان عزیز او روشن | همتش سغبه وجود نبود

کار او جز سجود و جود نبود قوت حیدرش ز فوت نماز چرخ را داشته ز گشتن باز
باز اندر دل علی هر سو عرش و کرسی چو نیم دانگ و تسو زمزم لطف آب خامهٔ اوست
کعبهٔ اهل فضل نامهٔ اوست تا بگشاد علم حیدر در مذهب سنت پیمبر بر
بر چرخ راه‌نمای علم او بود دهر را که خدای حلم او بود تاج علمش گذشته از پروین
تخت حلمش نهاده بردرین حلم را کار بست روز جمل عفو کرد از عدو خلاف اجل
باز با خصم خویش در صفین با عدو کار بست رای رزین در قیام و قعود عود او کرد
در میان سجود جود او کرد خاتم اینجا بداد بر در راز ملک اینجا جز و نبستد باز
تاب کرد کار حیدر بود صاحب ذو الفقار حیدر بود مهر و کینش دلیل منبر و دار
حلم و خشمش نشان جنت و نار دل او علم معانی بود لفظ او آب زندگانی بود
عقد او با بتول در سلوی بود در زیر سایهٔ طوبی تنگ از آن شد برو جهان سترگ
که جهان تنگ بود و مرد بزرگ خوانده بر کند سه طلاق و چهار تکبیری

و در صفت حرب جمل گفته

در جمل چون معاویه بگرفت خون ناحق بسی بخیره بریخت
شد هزیمت بجانب بغداد دست بگشاد بر بد و بیداد سرا حوار حیدر کرار
سرفراز مهاجر و انصار چون مصاف معویه بگشت یافت بر لشکر معاویه دست
جمل آن ستیزه رای گرد برگرفت حجاز معاویه فی کرد و مخفی نماند که مراد جناب
شیخ از معویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بآن نموده و گفته **شعر**
با علی کی بود مخنث دوست ❊ کز زبیر و علم بابت اوست ❊ لیکن بر سبیل دشنام تعبیر از
ایشان بنام معویه نموده چنانکه در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون و شداد
و نمرود و یزید و شمر و مانند ایشان مینمایند و ظاهرست که معویه یکی از فراعنهٔ
این امت و ازین قبیل است آنکه جناب شیخ در قصهٔ شهادت عمار یاسر که بعد
ازین مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته **شعر**
گرد جولان و گفت تکبیری ❊ سفله مروان بزد برو تیری ❊ و ایضا میتواند بود که چون
طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جملهٔ عشرهٔ مبشره اند جناب شیخ جرأت بر طعن ایشان

صریحا

صریحا نموده باشد و لفظ معویه را بمعنی اصلی که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق
کرده باشد و حاشا ازینجاست آنکه فرقهٔ شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقه تابعان
سنت معویه اند سگ سنی میخوانند و دور نیست که مراد شیخ از معویه عیان پسر ابی
سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت او بگریز دوران رستخیز آن باشد
که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر باشارت
معویه و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز ایشان را بمنزلهٔ گریز معویه که رئیس فتنهٔ
آن حرب بوده داشته و این چنین کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهورست
و باین توجیه و تقریر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی درین مقام افاده فرموده اند که بود
معویه در حرب جمل و گریختن او در آنجا دروغی ظاهرست که وقوع آن از امثال این شیخ
محقق فاضل بلکه هیچ عامی جاهل باور نمی افتد پس ازینجا معلوم شود که یکی از شیعیان
این داستان را بکلام شیخ الحاق نموده و این هنگام راه تهمت در دیگر سخنان شیخ که باید
از شیخ او دیده مفتوح میکرد و اینست حاصل کلام آن عزیز و کامل تمیز وجه فساد آن
بآنچه سابقا تقریر نمودیم بغایت ظاهرست با آنکه بطریقهٔ معارضه نیز میتوان گفت که
همچنانکه مستبعدست که جناب شیخ رؤسای حرب جمل را از رؤسای حرب صفین نشناسد
همچنین از کسی که تقویت مذهب شیعه را بوجود شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و اشعاری
که مانند شعر شیخ باشد نظم نموده باشعار او الحاق نماید مستبعدست که آن دو گروه را
نشناخته باشد و آنچه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میگردد
مدفوع است بآنکه مواخذهٔ متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بودند مر او را در
تفضیل حضرت امیر و طعن معویه و اختلاف مفتیان بغداد در کشتن و سوختن او متواتر
و مشهورست و از کتابی که در آن باب به بهرامشاه نوشته فساد سخن آن عزیز در
غایت وضوح و ظهورست ❊ و لن یصلح العطار ما افسد الدهر ❊ **و در صفت حرب
صفین و کشته شدن عمار و هزیمت معویه و قوم او گوید**
روز صفین چو حرب در پیوست
گرم شد کارزار و شاد دست ❊ رزو عمار یاسر آمد بشست ❊ که ظفری کرد خواهم این سر خویش

آلت و ساز حرب پیش آرید   ور شوم کشته زنده انگارید   ازپی دین چو جان کنم ایثار
روز محشر مگر نمانم خوار   سال او درگذشته از صد بیخ   تیغ را برکشیده زود بریغ
چشم خود را عصابه بربست   بر بسی بهجا بر اسب نشست   در مصاف آمد و بگفت نسب
که منم شیخ دین و پیر عرب   کرد جولان و گفت تکبیری   سفله مروان و را بزد تیری
سبک از اسب خود بزیر افتاد   در زمان جان بداد و رنج بداد   چون بدیدند مردم ایشان
زود برخاست زان میانه فغان   که شنیدیم ما ز قول رسول   که بگفت این سخن بشوی قبول
گفت عمار پس همایون است   قاتل او بجا که ملعون است   این زمان کشته شد چه چاره کنیم
دل درین درد و رنج پاره کنیم   همه تیغ و سپر بیفکندند   خود و مغفر ز سر بیفکندند
عمرو عاص این حدیث چون بشنید   بجز از مکر هیچ چاره ندید   گفت ظن شما غلط است چنین
این همه گفت و گو خطاست چنین   آنکه صد ساله را بحرب آرد   این کسی زود کشته انگارد
پس علی بود قاتل عمار   نیست جای طلب و گفتار   جمله راضی شدند و بشنیدند
رونق کار خود در آن دیدند   آن گرانکه زین غلط باشند   مرد خوانی و را غلط باشد
با چنین کس علی نیامیزد   شاید از عقل از او بپرهیزد   او چو خورشید بود و خصمش میغ
میغ کوتاه کرده از پی تیغ   او ز خصمان سپر نیفکندی   جلد با کار بست بگمندی
خصم را روز چند مهلت داد   لاجرم خصم پا بدام نهاد   کرد خصمان او چه بد چه خرج
مطبخ اینجا و دوزخ آنجا بد   چه خطر دارد آل بوسفیان   که برآرند نامشان بزبان
آل مروان و آل سفله زیاد   که نرفتند جز براه عناد   در ره دین گهی زیاد بدند
طاغیان همچو قوم عاد بدند   هر که باشند خوارج و ملعون   واجب آید که کس بریزی خون
مصطفی گاه رفتن از دنیی   چون بسنجید منزل عقبی   جمله اصحاب مرورا گفتند
گرچه بگذاشتی بر آشفتند   گفت بگذاشتم کلام الله   عترتم را نکو کنید نگاه
زان از و خصم او فروتر بود   که خرد را امام حیدر بود   مرد را چون ز پس بود خورشید
سایه پیشی کند بر و جاوید   از امامی ضیا گزید همی   سایه زان پیش او دوید همی
خال ما بود خصم را خالی   لیک خالی ز خیر با خالی   خال مشکین نبود بر خورشید

خال بر دیده بود لیک سپید   آنکه مرد دنیا و تلبیس است   آن نه خال و نه عم که ابلیس است
خال ما داد بهر دنیا را   زهر مر نور چشم زهرا را   هر که را خال از این شمار بود
مرورا با علی چکار بود   گر همی خال بایدت ناچار   پور بوبکر را بخال انگار
عایشه بهتر است خواهر او   خال ما به بود برادر او   حفصه و عایشه دگر زینب
آنکه او را کریم بودش اب   باز میمونه بود و ریحانه   که بُد آراسته بدو خانه
این همه جفت مصطفی بودند   جملگی مادران ما بودند   هر یکی را برادران بودند
مصطفی را بجای جان بودند   چون فتادی بدخت بوسفیان   که ازو گشت خاندان ویران
از چه مخصوص شد بخالی ما   ابن سفیان زبان حالی ما   با علی کی بود مخنث دوست
کی زبیر عوام بابت اوست   کرده خصمان او ز دیو زمر   مطبخ دوزخ از نهیب شرر
دور بودند در جوار و سرشت   با غیاثش زباغهای بهشت   بغی پرورد ان از حلیمی است
علی آزردن از حکیمی نیست   کی بود آنکسی حکیم که او   در دکان دماغ نشسش چلو
کند از بهر لوت و باد بروت   سینه را همچو قلعة الموت   از برای درو سپیر روغن گاو
معده چون آسیا گلو چون ناو   آنکه بر مرتضی برون آید   سوی عاقل حکیم چون آید
آنکه ز ابلیس حیله جوید و غدر   او مرا درپس را بچه داند قدر   هر چه آن با علی است دین میدان
ور نه چون آب بار کین میدان   جانب هر که با علی نکوست   هر که گوباش من ندارم دوست

در مقتل حضرت امام حسین گوید

دشمنان قصد جان او کردند   تا دمار از تنش برآوردند
عمرو عاص از فساد رائی زد   عقل را خیمه پشت پائی زد   بر یزید پلید بیعت کرد
تا که از خاندان برآرد گرد   شرم و آزرم جملگی برداشت   جمعی از دشمنان برو بگماشت
تا مر او را بنامه و بحیل   از مدینه کشند در مشغل   کربلا چون مقام و منزل ساخت
زود آل زیاد بروی تاخت   راه آب فرات بربستند   دل او از عناد غم خستند
شمر و عبدالله زیاد لعین   دو خشان جفت باد با نفرین   برکشیدند تیغ بی آزرم
نز خدا ترس و نه ز مردم شرم   سرش از تن به تیغ ببریدند   وندر آن فعل سود میدیدند
بدمشق اندرون یزید پلید   منتظر بود تا سرش برسید   پیش بنهاد و شاد مانی کرد

کینه بر دینی و امانی کرد | بیتی از قول خویش املا کرد | کین دیرینه جست و انها کرد
دست خویش بر آن لب و دندان | زد قضیب از نشاط و بس خندان | شهربانو و زینب گریان
مانده از فعل ناکسان حیران | سر برهنه بر اشتر و پالان | خاندان محمدی ویران
علی اصغر ایستاده بپای | وآن سگان ظلم را بداده بقای | عمرو عاص و یزید و ابن زیاد
همچو قوم ثمود و صالح و عاد | بر جفا کرده آن سگان اصرار | رفته از حقد بر ره انکار
عالمی بر جفا دلیر شده | روبه مرده شرزه شیر شده | کافرانی در اول پیکار
شده از زخم ذو الفقار فگار | همه را بر دل از علی صد داغ | شده یکسر قرین طاغی و باغ
کین خود باز خواسته ز حسین | شده فارغ ازین شماتت و شین | هیچ ناورده در ره بیداد
مصطفی را و مرتضی را یاد | یکسر انداخته مجامله را | زحمت کرده ره معامله را
کرده دوزخ برای خویش معد | بو الحکم را گزیده بر احمد | راه آزرم و شرم بربسته
عهد و پیمان شرع بشکسته | آدمی چون نه جلد دست آزد | هر چه خواهی بکن که فاضح است
هر که راضی شود بکرده زشت | نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت | مرد عاقل بر آنکسی خندد
کز پی خویش نار بپسندد | دین بدنیا بخیره بفروشد | نکند نیک در بدی کوشد
هر که این خبیث حال بود | مو شنا از کی این خیال بود | من ازین ابن خال بیزارم
کز پدر نیز هم دل آزارم | بس تو گوئی یزید پیر منست | عمرو عاص پلید پیر منست
هر که عمرو عاص باشد پیر | یا یزید پلید باشد میر | مستحق عذاب و نفرین است
بدره و بدفعال و بد دین است | لعنت داور بر آنکس باد | که مر او را کند بنیکی یاد
من نیم دوستدار عمرو یزید | زان قبیله ام بعید بعید | هر که راضی شود بید کردنی
لعنتش متعدد گشت و وی | از نشان یک جان میر حسین | صد هزاران نشانت دایم و قرین
و در خاتمه کتاب فرماید | این سخنها نجات من باشد | زانکه توحید ذو المنن باشد
شادمان مصطفی و یاران اش | زانکه هستند دوستداران اش | چار یار گزیده اهل صفا
بر تن و جان شان زنند دعا | مرتضی و بتول و دو پسرش | آنکه سوگند من بود بسرش
نخورم غم که آل بوسفیان | نشوند از حدیث من شادان | چون ز من شد خدای من خشنود

مصطفی را

مصطفی با روان زمن آسود | ملک دوزخ ار بود غضبان | غضب او بگو مرا چه زیان
زمرا مدح مصطفات غذی | جان من بنده جانش بالفدی | آل او را بجان خریدارم
وز بدی خواه آل بیزارم | گر بدست این عقیده وفند | هم بدین بد بدایم یارب
من ز بهر خود این گزیدستم | کاندرین ره نجات دیدستم | و پوشیده نماند که مراد شیخ از

چار یار در آن بیت که فرموده چار یار گزیده اهل صفا مرتضی و بتول و دو فرزند ارجمند ایشانست و آنچه در بیت ثانی فرموده که مرتضی و بتول و دو پسرش تفسیر و تفصیل آن چار است که اگر مراد از آن چار ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانچه در اول نظر بفهم قاصران میرسد لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلافاصله کرده باشد و رکاکت آن بر ارباب شعور و سلیقه شعر مخفی نیست و بالجمله جناب شیخ ظاهر این دو بیت را بلباس تقیه آراسته و آن معنی را که در بادی النظر مفهوم شود نخواسته و فی الحقیقه درین اسلوب تتبع حکیم اسدی طوسی رحمه الله در کتاب گرشاسب نامه کرده که بعد از نعت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه گفته شعر
زینبت کنار ناهزاران درود | هر او را و یاران بر افزود | که اهل یارش شناسی بنام
گزیده ز هر کس بدانش تمام | علی و بتول و حسین و حسن | همی بگذرانیم از ایشان سخن
نداریم با دیگران هیچ کار | بجز علی بگذر سان حد نگار | وایضا پوشیده نخواهد بود
که آنچه در کتاب حدیقه بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلث آورده مراد او در ان مدایح از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت امیرست و آنچه غیر این الفاظات مضمون حدیثی چند موضوعست که در باطن با یراد آن استهزا نموده و بظاهر آنرا سپر تقیه ساخته و در بعضی از آن اشعار ابیات متعاقبه متناقضه آورده که باعث بران جز از تکاب تقیه نتواند بود از جمله آنکه در بعضی از آن مواضع خطاب برافضی کرده و گفته شعر
تو بدین ترهات و فضل فضول | مر علی را همی کنی معزول | و ظاهرست که مراد او ازین رافضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی آنحضرت و یازده کس از اولاد امجاد او را امام منصوص من عند الله میدانند و عدم تصرف ایشانرا در امور دین و دنیا بموجب عزل ایشان از

خلافت الهی نبیدانند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله در شان
حضرت امام حسن وامام حسین علیهما السلام فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او
قعدا وابوهما خیر منهما وبعد از بیت مذکور در باب تأخر حضرت امیر در امر خلافت گفته شعر
گر خواهش بود در وا نبود ۞ بخلافت تمنش سزا نبود ۞ ور بود عاجز و خبیر بود
پس منافق بود که بر بود ۞ مصلحت بود آنچه کرد علی ۞ تو چرا مانده سال بر جدلی ۞
و بر متفطن لبیب ظاهر است که رعایت مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است غیر
مداهنه است و نفاق پس حصر تأخر حضرت امیر از ابی بکر در نفاق و مداهنه چنانکه در دو بیت
اول یاد داده ان بعید بود نقیض تحسین مصلحت بینی آنحضرت وارتکاب تقیه او باشد
وجناب شیخ در معامله او با معویه نیز این تقیه و مدارا را پسندیده و گفته شعر
از خصمان سپر نفکندی ۞ حلم را کار بست بیخندی ۞ دیگر چه گویم هر که را هوش است
هر موی بر تن گوش است و در دیوان اخلاص فشان او این قطعه لطیف در بیان
بطلان خلافت اغیار واقع شده شعر گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم
میراث خلافت بفلان داد و بهمان ۞ هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است
رو دفتر شاهان جهان جمله فرو خوان ۞ با دختر و داماد و بنی عم و نبیره
میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان ۞ وملا فصیح دشتبیاضی سنی علم مبرز علیه
خارجی در رساله که انرا ابجام العتاة والزام الغلاة نام نهاده و مطابقه اسم را با مسمی قرار
نداده این قطعه را برین وجه ذکر نموده که شعر گویند که پیغمبر ما ملت و دین را
چون رفت ز دنیا بفلان داد و بهمان ۞ با دختر و داماد و نبیره بجهان در
میراث بهمسایه دهد هیچ مسلمان ۞ و ظاهرا قطعه بهمین طریق شکسته از
زبان کج بوش بیان ده او باو رسیده یا خود دران تصرف کرده و فروران دیده
وبعد از ذکر قطعه اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تصدیر آنها
باین مصادره که ناشی از غایت مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است بر کنایه بفلان
وبهمان و درین تحقیر است که موجب کفر میشود دیگر ایراد نموده که انکه گفته که هیچ مسلمان

کنایه

کنایتی ناخوش است دیگر ایراد نموده که قول او و داماد و نبیره با وجود حیات عم لغو و بیفایده است
انگاه بازبانی مضحک نموده و گفته که اگر گوینده از برای ضرورت شعر است میگوییم که ممکن بود
که بگوید ۞ با دختر صلبیه و باعم بجهان در ۞ دیگر ایراد نموده که لفظ دهد در قول او که میراث
به بیگانه دهد لحن و خطا است زیرا که کسی که میراث ازو میماند او آن میراث را بکسی نمیدهد
بلکه بخدا و بکسی دهد از امیراث نمیگویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت مورث است
دیگر ایراد نموده که بعجب از این همه انکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله وسلم
مورث باشد عباس را از ورثه نمی شمارند و میگویند که ورثه او علی و فاطمه و حسن و حسین اند
این مبلغ علم طایفه شیعه و رفضه انتهی کلامه مولف گوید که وقع این
ایرادات بارده بغایت ظاهر است چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشارت نمودیم
میگوییم که آن ایراد مصادره بر مطلوب و اول بحث و نزاع است و جواب از ایراد
دوم آنست که اگر مراد آنست که از کلام شیخ که گفته هیچ مسلمان حاشا کنایتی بحضرت رسالت
پناه مستفاد میشود فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارات داشته باشد ظاهر
و اگر مراد آنست که کنایه ازین حیثیت است که مستلزم افاده این معنی است که چون
هیچ مسلمان این کار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و ازینجا بیرون می آید که خلافت
گفته باطل باشد حکم بناخوش بودن این کنایه نیز مصادره ظاهر است و جواب از ایراد
سیوم آنست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و نبیره با وجود ذکر عم و بنت لغو است زیرا که
داماد مذکور که حضرت امیر است مثل عم چون حاجب عم است که عباس باشد چنانچه بیان
خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است و جواب از ایراد چهارم
بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ دهد در بیت اخیر در مقابل قول سنیان نوع
است که در بیت اول مذکور شده که نظم گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم ۞ میراث خلافت
بفلان داد و بهمان ۞ پس لفظ دهد در قول مجیب شیعی در بیت اخیر بطریق مشاکلت بالفظ
داد در کلام قایل سنی واقع شده باشد و این هنگام ایراد مذکور حقیقة بر قایل سنی وارد
میشود مگر انکه گوید که سنیان آن نمیگویند و این بحثی دیگر است و جواب از تعجب کی

فرموده اند آنست که عباس بر وجهی که فخر الدین رازی در آخر فصل خامس از مسئله ونهم
از کتاب اربعین تصریح بآن نموده عم پدری تنهاست وحضرت امیر پسر عم مادر پدری
وعلما را خلافست در آنکه نزد اجتماع این هر دو اولی بمیراث اول است یا دوم جمهور
اهل سنت بر اول اند ودیگران بر ثانی وابن عباس برین است ومذهب شیعه امامیه
اینست وچنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس یحیی گذشت بر وفق همین حکم کرد ابو بکر
در میان عباس وحضرت امیر المومنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر شمشیر وبغله ودرع
حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین واز جمله مناسبات بر حسن ترتیب این
مطلب آنست که حضرت امیر بر تقدیر مذکور از دو جهة متقرب بحضرت پیغمبر صلوات
الله علیه وآله میشود وعباس از یکجهة [illegible]
[illegible] که صاحب دو سبب اقوی واولی است بمیراث از صاحب یک سبب دیگر
از آیه کریمهٔ النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله من المومنین والمهاجرین استدلال نموده اند بر اولویة حضرت امیر
المومنین ع در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا خلافةً ووراثةً ووجه استدلال
آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویة تصرف حضرت پیغمبر صلعم در امور مومنان
فرمود که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی آنگاه خویشان را بدو چیز
وصف نمود بایمان وهجرت وچون تامل نمودیم این ولایت ووراثت حضرت
رسالت موقوف آمد بر سه چیز یکی قرابت دوم ایمان سیوم هجرت وامت دعوی
امامت در سه کس کردند در علی وابو بکر واحتمال وراثت در علی وعباس دادند
لیکن ابو بکر بر تقدیر تسلیم آنکه مومن ومهاجر بود قرابت نداشت وعباس اگرچه
قرابت وایمان داشت مهاجر نبود طلیق بود پس نماند الا امیر المومنین علی علیه السلام
که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه وآله ومخفی نماند که قاضی
عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعه امامیه بامثال این آیه کریمه ایراد نموده که
دلیل نیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرفست بلکه جایز است که مراد از آن اولویة

غایة الامر بواسطه عموم دیگر اولی
از صاحب یک سبب باشد واگر چه او از
یک جهة باشد مانع ارث ابعد
دانسته اند واگر چه از دو جهة باشد
در غیر این مسئله که اجماعی
اهل بیت علیهم السلام آنست ووجه
تخصیص بر عارف [illegible] برادران
[illegible]
مادری پدری [illegible]
مخفی نیست م

باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
یعنی بدرستی که اولیترین مردمان با براهیم آنکسانند که متابعت او کرده اند واین اولویة
با براهیم شاید از جهة قرب یا از جهة اتباع واختصاص بوی باشد واولی بتصرف انجا نیست مراد
وصحت استفسار وصحت تقسیم دلیل ماست بر آنکه مراد از اولی اولویة است در امری
از امور اما استفسار چنانکه گوئی زید در چه امر اولی است بعمرو در نصرت یا در محبت
یا در تصرف واما تقسیم چنانکه گوئی زید اولی است بعمرو واین اولویة یا در نصرت یا در ضبط
اموال او یا در تصرف درو ست وجواب آنست که دلیل بر آنکه مراد از اولی درین
مقام اولی بتصرفست ضمیمه من انفسهم است در قول باری تعالی اولی بالمومنین من
انفسهم چه باین قرینه واضح متعین میشود که مراد از اولی درین حدیث جز اولی بتصرف
نیست نه مراد اولویة است در امری از امور بنا بر آنکه بنفس مردمان از مردمان اولی بودن
بغیر از اولی بتصرف بودن هیچ معنی ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی
عضد بآیه ان اولی الناس بابراهیم واستدلال او بصحت استفسار وتقسیم راست بودی
چه نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من نفسه للذین اتبعوه
مراد ازین اولی اولی بتصرف می بود وهمچنین اگر گوئی زید اولی بعمرو من نفس عمرو
استفسار وتقسیم سقیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لا غیر با آنکه اعتراض مذکور
جاری است در آیه وسیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی که نزول آن از ایشان ابی بکر
بسته اند وازان بر افضلیت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد که بگوید که بر
تقدیر تسلیم شان نزول وتسلیم کلیة کبرای دلیل مدخول آیه افاده آن نمیکند که ابو بکر
در همه چیزی اتقی وپرهیزکارتر باشد چه شاید استفسار وتفحص کردن که پرهیزکارتر
است از همه کس یا از بعضی واز جمیع وجوه یا بعضی از وجوه واین آیه عمده واصل
دلایل ایشانست بر افضلیت ابی بکر پس ایشانرا سد باب استفسار وتقسیم
اولی است والحمد لله تعالی که مبلغ علم علمای شیعی وفضلای سنی درین مقام خوب معلوم
شد وظاهر گردید که [illegible] در تخطیه که قطعه مذکوره را نموده بود مخطی بوده وتعجب

وتعرضی که بنا بر سوء فهم از و بظهور رسیده هم باو راجع گردید شعر
وکم من عایب قولاً صحیحاً ٭ وآفته من الفهم السقیم ٭ بلکه روح حضرت سنائی با آن عز
روستائی بمضمون این بیت در سخن سرائی است که شعر علیّ نحت القوافی من معادنها
فما علیّ اذا لم یفهم البقر ٭ ومخفی نماند که ابتلای اهل سنة ببلیهٔ خبط وجهل در اکثر مطالب
اصلیه وفرعیه نا بر آن است که علم را از معدن خود که علمای اهل البیت علیهم السلام وحافظ
آثار واحکام ایشان اند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از سلف حشو وحشویه خود نموده اند
وباحادیث موضوعه وسخنان بیجان ایشان که بهواخواهی آل مروان در هم بافته شده
ایمان آورده اند واز روی کسالت یا تعصب وتکبر مراجعت بکتب اهل حق که تابعان
طریق مرتضوی اند ننموده اند ومع هذا سخنان سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم ایشان
است فرو می آرند واگر اتفاقاً حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید واهیهٔ ایشان
صریح باشد بطریق تاویل جاهلین همت بر تخریب آن میگمارند پس حقیقت استفاده
از خود کرده اند وآن فیض از چشمهٔ خود یافته اند هیهات از چشمه که در ایشان چه زاید
الاناء یترشح بما فیه مثل ایشان مثل آن شخص است که در بیابانی تشنه مانده بود بول خود را
بیاشامید تشنگی او فزون گشت وهلاک شد فضلهٔ طبع فضول تسکین عطش درا
نشاید آبی باید از سرچشمهٔ وعلمناه من لدنا علماً نازده تا این فایده تواند داد ومن لم یجعل
الله له نوراً فما له من نور ودر کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهور است در
اثنای ذکر مقامات وحال ارواح آورده که امام محمد یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی
واو را دهری وزندیق خواندی شبی حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه وآله در خواب دید
که میگوید ای محمد مرده کان را چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بود واین نه مکافات
مدح اوست محمد بن یحیی از خواب در آمد برسید که قبر سنائی کجاست گفتند بغزنین بر
چهارپائی نشست وبغزنین رفت وبر سر گور او گوشه نشست وچهل روز عذر میخواست
وتضرع میکرد تا آنکه ویرا بخواب دید گفت ای محمد یحیی در دل من راه بردی ودانستی که
من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت زبان را نگاه نداشتی اکنون برو دست وقلم را

نگاهدار

نگاهدار پس از خواب در آمد وباز گردید چون محمد بخراسان آمد بحجره باخود گفت در
بندگان خدا طعنه چرا باید زد هیچ تا این همه رنج باید کشید القصه در آن اوقات غزان باغی
شده بودند وسلطان سنجر محمد یحیی را بخواند وگفت این ترکان بر من خروج کرده اند چه فتوی
میدهی محمد گفت خارجی گشتند وخون ایشان حلال شد وبدین دعوی فتوی نوشت سلطان
سنجر آنرا از و بگرفت وبحرب غزان رفت وچون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند
وسلطان را گرفته خراسان را مسخر ساختند محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهن وی کردند
تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنائی
نوشته فرستاد که مذهب اهل سنة حق است یا مذهب شیعه وخلفای ثلثه بر حق اند یا
ایمهٔ اثنی عشر وکدام مذهب باطل است وکدام ملت بر حق وحکیم سنائی این قصیده گفته بوی فرستاد شعر

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن ٭ جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
از پی سکین دل نامهربانی روز وشب ٭ بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن
چون نکردی کرد معشوقی که روز وصل او ٭ بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن
هر که چون نرگس بمردابی فرود آورد سر ٭ همچو طوطی کی تواند طمع شکر داشتن
بایدت همت زساق عرش بر باید فراشت ٭ تا توان افلاک زیر سایه پرورداشتن
تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو ٭ کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن ٭ زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد ٭ دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده ٭ زین برادر یک سخن بایدت باور داشتن
بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف ٭ بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر داشتن
گر نجات دین ودل خواهی همی تا چند از این ٭ خویشتن چون دایره بی پا وبی سر داشتن
من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت ٭ تا توانی خویشتن را این از آزر داشتن
رو مدینهٔ علم را در جوی پس در وی خرام ٭ تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است ٭ خوب نبود غیر حیدر میر ومهتر داشتن

خضر فرخ پی دلیلی را میان بسته چو کلک — جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن
کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین — دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن
آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور — زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن
من چگویم چون تو دانی مختصر عقلی بود — قدر خاک افزون تر از گوگرد احمر داشتن
از تو خود چون می‌پسندد عقل نابینای تو — بارگین را قابل تسنیم و کوثر داشتن
مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد — حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر — با قدر ار بر می‌تواند کفش قنبر داشتن
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک — زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن
چون بقلع دین جامع شرع در حیدر نماند — با نفاقی زشت باشد جز که حیدر داشتن
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند — یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن
از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی — عالم دین را نیارد کس معطر داشتن
از پی سلطان ملکت چون نمی داری روا — تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پی سلطان دین پس چون روا داری همی — جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
اندر آن صحرا که سنگ خاره خون گرید همی — واندر آن میدان که نتوان پشت پا ور داشتن
گر همی خواهی که چون مهرت بود مهر بتول — مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن
هفت غازی از زبانی بر کشا ید هفت — از علی عاشق و عزم مجاهد داشتن
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن — جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن
گر همی مومن شماری خویشتن را بایدت — مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن
کی مسلم باشدت اسلام تا کاری بود — طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن
گر همی خواهی که دار خوانی خویشتن را فرط — جسم و جان از کفر و دین غربیل و لاغر داشتن
پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه — حرز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن
علم دین را تا بپای چشم در دل غل ساز — تا نباید حاجتت بر روی مجمر داشتن
تا ترا جاهل شمارد عقل سودت کی کند — مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن

خ: مر مرا باور نمی آید ز روی اعتقاد

نماند

علم چه بود فرق دانستن حقی از باطلی — نه کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن
گبرکی چه بود فکندن دین حق در زیر پای — پس چو گبران سالها بر دست ساغر داشتن
گبرکی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه — خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن
ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود — دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن
از پی آسایش این خویشتن دشمن خران — تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن
بندگی کن آل یس را بجان تا روز حشر — همچو بی دینان نباید روی اصفر داشتن
زیور دیوان خود ساز این مناقب را اگر — چاره نبود نوعروسان را ز زیور داشتن

واین رباعی نیز از دیوان لطافت نشان اوست

❀ در باغ لطافت بنی چار بهاست ❀ وان چار بلطیف در بهار بهاست ❀
❀ آن به که در اولت ازان چار بهاست ❀ وآن به که در آخرت ازان چار بهاست ❀

و آنچه از اعمال تقیه درین رباعی واقعست بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بود و قریب باین اسلوبست آنچه ملا نظام استرابادی در ترجیع بند مشهور خود [illegible] بعضی از سنیان متعصب گفتن آن مضطر بوده در سلک نظم کشیده و گفته که ❀ در خوبی شان نه شک نه ریبی ❀ زانچار کسی نداشت عیبی ❀ مطاعنی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثار متوجه اغدار و قوم فجار اورا نموده بغایت بسیارست لهذا برعایت اختصار و ارغام انوف مجانبان آن اشعار اندکی از بسیار مذکور میسازیم و چون مطلب نیز کرایه نمیکند بذکر باقی نمی پردازیم منها ❀ پسر هند اگرچه خال منست ❀ دوستی ویم بکار نیست ❀ ور نوشت او وحی ز بهر رسول ❀ بخطش نیز افتخاری نیست ❀ در مقامی که شیر مردانند ❀ از خط و خال اعتباری نیست ❀ صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که چون برادر حبیبه زوجه رسول بود و چند روزی کاتب وحی و باعتقاد راقم حروف کاتب صدقات بود شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه گفته انتهی کلامه و مولف گوید که اعتقاد سایر محققان علما آنست که معویه کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کتابت وحی را اولیای او از حشویه ارباب حدیث از برای او تراشیده اند منها

دوستدار پسر هند مگر آگه نیست ٭ که ازو بر سر آل او به پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند ٭ لعن الله یزیدا و علی قوم یزید

وحافظ ابرو بی شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه وایراد قطعهٔ مذکور گوید که
بعضی از ائمه گفته بعضی از سلفان اورا در خلاف با امیر المومنین علیه السلم مجتهد میدارند و
این معنی از ایشان غایة تغافل و تجاهل است ومولف گوید که چنانچه سابقا مذکور
شد معویه وامثال اورا رتبه اجتهاد که استنباط واستخراج فروع از اصول است نبوده
ومقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایة مکابره وعناد بوده و بر تقدیر تسلیم
اجتهاد وخطای در ان میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل
ایشان نیز خطا واقع است شعر هر یکی کز ندبی با شیر یزدان پنجه زد ٭ که رها بودی
تا تارست در بهلش خطا است ٭ تنبیه مخفی نماند که آنکه اهل سنه در مقام
اصلاح حال اهل جمل وصفین از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت میکنند که او فرمود
که اخواننا بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحة روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که
باری تعالی در قران بسیاری از کافران را برادر پیغمبر خوانده است انجا که گفت والی
عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صلحا واذکر اخا عاد ومانند این وظاهرست که کافر
بدوزخ ابد بماند واگرچه خدایش برادر هود وصالح خواند وخارجی بدوزخ شود واگرچه
علیش برادر خواند وان الذین آمنوا را چندان منزلتی باشد که ثم کفروا از دنبال
نباشد وهمچنین اخواننا نیز مشعر بتعظیم واجلال بودی اگر بغوا علینا از دنبال نبودی
پس بمنزله ان آمد که خدای تعالی گفت ان الذین آمنوا ثم کفروا در کتاب نفحات
مذکورست که جناب شیخ را ورای حدیقة الحقیقة چند کتاب مثنوی دیگرست بر وزن
حدیقة المختصر وتاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس وعشرین وخمسمایه
بوده وبعضی تاریخ فوت اورا بهمین نوشته اند والله تعالی اعلم بالصواب

شیخ الحقایق والاسرار الشیخ فرید الدین العطار قدس الله سره

٭ همان خریطه کش داروی فنا عطار ٭ که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین ٭
٭ مقابل عدد سوره کلام نوشت ٭ سفینهای عزیز وکتابهای گزین ٭
٭ جنون زجذبه او دیده در سلوک خرد ٭ خرد زمنطق او جسته در سخن تلقین ٭

واو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری است مرتبه او عالی ومشرب ومذهب او صافی
بوده وسخن اورا تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت وطریقت یگانه بوده ٭ ودر شوق
ونیاز وسوز وگداز شمع شبستان زمانه ٭ مستغرق بحر عرفان ٭ وغواص دریای ایقان است
اصل شیخ از قریه کدکن از اعمال نیشابورست وخرقه از دست سلطان العاشقین مجد
الدین بغدادی پوشیده ودر طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته ودر
کدکن مرید او بوده وحیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا
بوده بسخنهای شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است وبعضی میگویند که حیدریان
آن نظم را بشیخ بسته اند وان اعتقاد غلط است جناب شیخ عمر دراز یافت وصد وچهارده
سال عمر داشت وولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم
سنه ثلث عشر وخمسمایه بیست ونه سال در شهر نیشابور بوده ودر شهر شادیاخ
وپنج سال وبعد از قتل شیخ به سال شهر شادیاخ خراب شد در سنه سبع وعشرین
وستمایه شربت شهادت نوشید وبعضی سنه تسع وثمانین وخمسمایه گفته اند وتفاوت
فراوان درین اقوال واقعست وقبر منور وی در نیشابورست رحمه الله تعالی ودر نفحات
مذکورست که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ ورسیدن به نیشابور بصحبت
وی رسیده در حال کبر سن رسیده است وکتاب اسرارنامه بوی داده ووی آنرا دایما با خود
میداشته در بیان حقایق ومعارف اقتدا بوی دارد چنانکه فرموده شعر
گرد عطار گشت مولانا ٭ شربت از دست شمس بود نوش ٭ وچنانکه سابقا در بیان
احوال شیخ سنایی گذشت در موضع دیگر گفته شعر عطار روح بود وسنایی دو چشم او ٭
ما از پی سنایی وعطار آمدیم ٭ ودر موضع دیگر گفته شعر هفت شهر عشق را عطار گشت ٭

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم ❊ جناب شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و حقایق اذواق
و مواجید بسیارست مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب و غیر آن
و در اکثر آنها طریقه اظهار آشنائی ورزیده و شیوه سنیه شیخ سنائی گزیده و در اظهار
مناقب اهل بیت اطهار و تعرض با اعدای جفا کار ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت
بی اختیار خلیع العذارست و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح
آن اطلاع ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر ❊ و از جمله اشعار الهی نامه این چند بیت
است که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعارست شعر

ز مشرق تا بمغرب گر امام است / امیر المؤمنین حیدر تمام است
گرفته این جهان وصف سنانش / گذشته زان جهان وصف سه نانش
چو در سر عطا اخلاص او راست / سه نان را هفده آیه خاص او راست
سر قرصش چو دو قرص ماه و خورشید / دو عالم را بهمان بنشاند جاوید
پیمبر گفت با آن نور دیده / ز یک نوریم هر دو آفریده
علی چون با نبی باشد ز یک نور / یکی باشند هر دو از دوئی دور
چنان در شهر دانش باب آمد / که جنت را بحق بو تراب آمد
چنان مطلق شد او در فقر و فاقه / که زر و نقره بودش سه طلاقه
اگر چه سیم و زر با حوت آمد / ولی گوساله این امت آمد
کجا گوساله هرگز رنجه گردد / که با شیری چنین هم پنجه گردد
چنین گفت او که گر منبر نهندم / بدستوری حق داور دهندم
میان خلق عالم جاودانه / کنم حکم از کتاب چارگانه
چو هر چه او گفت از بحر الیقین گفت / زبان بگشاد یک روز و چنین گفت
که لو کشف الغطا دادست دستم / خدا را تا نه بینم کی پرستم
زهی چشم و زهی علم و زهی کار / زهی شمع خورشید شرع و بحر اسرار
دم شیر خدا میرفت تا چین / ز علمش ناف آهو گشت مشکین

ازین گفتند مرد داد و دین شو / ز یثرب علم جستن را بچین شو
اسد کو ناف خانه آفتابست / ازان آهو دمش چون مشک نابست
خطا گفتم که از مشک خطا است / که او هم نافه شیر خدا است
اگر علمش شدی بحر مصور / در و یک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت منت نبودی / ز همت گشت مزدوری یهودی
کسی گفتش چرا کردی بر آشفت / زبان بگشاد چون شمع و چنین گفت
لنقل الصخر من قلل الجبال / احب الیّ من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار / فان العار فی ذل السوال
و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح سید ابرار شروع در مدح حضرت امیر علیه السلام کرده و گفته شعر
ازین بگذر خدا را باش اهل اوست / دگر سر بر نه و سر بر کش ای دوست
سوار دین پسر عم پیمبر / شجاع شرع صاحب حوض کوثر
بتن رستم سوار رخش دلدل / بدل غواص دریای توکل
علی القطع افضل ایام او بود / علی الحق حجة الاسلام او بود
منادی سلونی در جهان داد / بیک رمز از دو عالم صد نشان داد
چنان شد در نماز از نور حق جانش / که از وی او برون کردند پیکانش
چنین باید نماز از اهل رازی / که تا نبود نمازت بی نمازی
ز جودش ابر دریا پرتوی بود / ببخشش عالمی بحر زر جوی بود
زهی صدری که تا بنیاد دین بود / دلش اسرار دان و راه بین بود
ز طفلی تا که خود را پیر کردی / بدین دنیای دون تکبیر کردی
چو دنیا آتش و تو شیر بودی / ازین معنی ز دنیا سیر بودی
اگرچه کم نشیند گرسنه شیر / نخوردی نان دنیا یک شکم سیر
ازان جستی ز دنیا فقر و فاقه / که دنیا بود پیشش سه طلاقه
و در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر علیه السلام گوید شعر

رونقی کان دین پیغمبر گرفت / از امیر المومنین حیدر گرفت
لافتی الا علیش از مصطفاست / وز خداوند جهانش هل اتی است
از دو دستش لافتی آمد پدید / وز سه قرصش هل اتی آمد پدید
ان سه قرص او چو بیرون شد ز راه / سر نگون آمد دو قرص مهر و ماه
چون نبی موسی علی هارون بود / گر برابرشان بگوئی چون بود
هر دو هم جنس و هم دم آمده / موسی و هارون همدم آمده

واین چند بیت نیز از اشعار شریف شیخ بزرگوارست **نظم**

ای پسر تو بی نشانی از علی / عین و لام و یا ندانی از علی
از دم عیسی کسی گر زنده خواست / او بدم دست بریده کرد راست
مصطفی گفتش توئی آدم بعلم / نوح فهم آنگاه ابراهیم حلم
همچو یحیی زهد و موسی بطش گفت / گر ندیدانی شجاع دین علیست
پس محمد چون جمال دوست دید / هر کمالی را که آن اوست دید
گفت با او سی هزار و شش هزار / جمله اسرار ترش بیشمار
سی هزار اسرار گفتا این بگوی / سی هزار دیگرش گفت این بگو
بر علی سی دگر کن آشکار / کو درین اسرار بابی پایدار
چون محمد باز جای خود رسید / هر دو عالم در درون خویش دید
محو گشته فانی مطلق شده / در بحار علم مستغرق شده
خویش را کل دید و کل را خویش دید / همچنان کز پیش بود از پیش دید
سی هزار اسرار از سر کلام / در میان آورد و از بهر نظام
سی هزار اسرار با حیدر بگفت / باز حیدر رفت و با چه باز گفت
صاحب و زوج بتول و مرتضاست / بر یقین او پیشوای اولیاست
در دل او بود مکنونات غیب / نان برآورد او ید بیضا ز جیب
راز خود با هیچکس هرگز نگفت / در شبانروزی یکی ساعت نخفت

موج میزد در دلش دریای راز / بود او سر حقیقی بی مجاز
گر نه او بودی نبودی واصلی / کار ما بودی همه بیحاصلی
گر نه او بودی کجا در تافتی / جوهر عطار کی دریافتی

واین دو بیت نیز بجناب شیخ منسوبست

کلام الله را بی جا نهادی / میان عاقلان غوغا نهادی
کلام و گفت احمد هیچ کردی / بعقلای هزاران پیچ کردی

وظاهر امراد از ان اشارتست بمضمون حدیث مشهور که ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان بمضمون کتاب خدا اهل بیت پیغمبر اویند پس احکام انرا از ایشان باید شنید نه از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید همانست که کلام الله را در جای خود که خدا مقرر نموده نهاده باشد و میتواند بود که مراد شیخ تعرض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه دلخواه نموده چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی وغیر او تصریح باین معنی نموده اند و موید احتمال ثانی است آنکه در کتاب اسرار نامه در مقام مدح رو انمود و عثمان گفته **شعر** زبس کو خون قرآن خورد ز آغاز ۞ مگر زان خورد قرآن خون او باز ۞ فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب مختارنامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوارست این رباعی در مدح قایل سلونی و صاحب منزله رفیعه هارونی مذکورست **رباعیه**

صدری که بکل طارم معنی او رفت ۞ دُر صدف قلزم معنی او سفت
بودند دو کون سایلان در او ۞ او بود که از جمله سلونی او گفت

اگر گویند که شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود ابیاتی که صریحست در اعتقاد حقیت خلافت خلفای ثلاثه آورده پس چگونه اورا از زمره صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش آنکه چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد تساقط قرار دهیم و از تعیین و ترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او نهیم ۞ در جواب میگوئیم که تلبیس

[illegible]

شیخ عطار جهت که اکثر عاملان تقیه [illegible] اجمالی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند
این کار کرده اند خصوصا در مقام اضطرار چنانکه مکرر از پیش گذشت اما سخن درین است
که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت
و مذمت پیماید نزد عقل محمول بران میتواند بود که صاحب این اظهار عداوت و ذم
شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده اما سنیان که تقیه
را جایز نمیدانند و حیث بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در مهد امن بوده اند
ایشان را باعثی نیست برانکه گاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی طریق عداوت
و ذم پیمایند و لهذا ملا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سب صحابه
حکم خارجی و شیعی که شبهه برو مستولی شده یا به تهمت در عقاید او را که با آباء وست داده
نابابست گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب سنت نماید یکسان نیست بلکه کسی جرأت
بر سب و قدح در ایشان کند که نه از طوایف خوارج و روافض باشد چه شان خلافت
اوست از دین چه ایشان و دین امروز پیش اهل سنت کالمتلازم اند پس سنی که
ایشان را دشمن دارد یا در اظهار تسنن کاذبست یا دین را دشمن میدارد و الا چه
مرکز داد و ایضا آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یار غار و دیگر اخیار در کتب خود ذکر
نموده از سه قسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل ایشان
نموده اند و شیعه آنها را داخل نقایص ایشان داشته اند مانند مصاحبت غار یا نحو آن
حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث
ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر یا از جمله اموری است که شیعه
آنرا در مطاعن و نقایص ایشان ذکر کرده اند و اهل سنت بتکلف بسیار میکنند که آنرا
از مرتبه طعن و نقص بسر حد اباحت رسانند و نمیتوانند چه جای آنکه از ان مدح
سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم
و مانند آنکه عثمان خویش و اقربای خود را مثل مروان و ولید را بر مسلمانان حاکم ساخت
و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه اصرار او در ترجیح

ایشان

ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر وخروج کرده او را هلاک ساختند و در کتب [illegible]
اشاره باین معنی نموده و فرموده و ولی عثمان من طرف فسقه حتی احدثوا فی امر المسلمین
ما احدثوا و آثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمة و حاصل جناب شیخ بایراد این اقسام
قصد سخریه و استهزای ایشان نموده و دران اسلوب تتبع قصیده ابن منیر طرابلسی که بعد ازین
مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ
در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته شعر خواجه اول که اول یار اوست
ثانی اثنین اذهما فی الغار اوست ❀ هرچه حق از بارگاه کبریا ❀ ریخت در صدر شریف مصطفی ❀
آن همه در سینه صدیق ریخت ❀ لاجرم تا بود از تحقیق ریخت ❀ و در کتاب مصیبت نامه در
مدح او نیز گفته شعر یک تجلی خلق را عام آمدست ❀ خاصه آن او ز انعام آمدست ❀
و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض عار و موجب ازدیاد عار میشمارند
و میگویند که او با آنحضرت در رهگذر دوچار شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت فرار او را
بکفار ظاهر سازد با خود یار ساخت و چون او از حقیقه کار و فرار سید مختار بیخبر بود
ناچار تا غار همراهی نمود و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت از کفار و آمدن ایشان
بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت آنحضرت بیزار و محزون و گریان و بیقرار گردید
و نزدیک بود که آواز گریه و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت در دست کفار گردد بلکه
غرض او از ان ناله و زاری دلالت کفار بود و آنحضرت بتسلیه او مبتلا ماند و هر لحظه آیه
لا تحزن برو میخواند لمؤلفه پس کن حدیث غار که عارست نزد عقل ❀
آن حزن و بیقراری شیخ معظم ❀ و بالجمله اگر ابوبکر یار غارست ❀ مار گزنده او نیز در ان غار
و نعم ما قیل شعر پیرسن آن امام گزند مانش برده مار ❀ من این حسن کلام مار گزیده کجا برم ❀
و اگر لفظ صاحب و یار باعث افتخارست ❀ اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار
جا آمده همکاره روی به بهبود نداشت ❀ دیدن روی نبی سود نداشت ❀ و اما ما بعد حدیث
غار اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر
ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة و از اعاظم

متأخران اینه حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعادة که گفته اشهر المشهورات
من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة وحدیث ما صبّ الله فی صدری
شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر وحدیث انا وابو بکر کفرسی رهان وحدیث ان الله
لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر وامثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة
العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری آنست که موالف و مخالف
متفق اند بر آنکه ابو بکر بسیاری از معانی قرآن را مانند کلالة و ابّ و غیر آن مما لا یحصی نمی
دانست چنانکه شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید
فی الفضایل عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی وفاکهة وابّا فقال ای
سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهر است که معنی
ابّ را خدای تعالی در صدر حضرت پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شأن ابو بکر صحیح
بودی بایستی که او نیز معنی آنرا دانستی مگر آنکه گویند ابو بکر دانسته بود و فراموش کرده یا آنکه
جهة حفظ شأن ابو بکر التزام نمایند که حضرت پیغمبر نیز معنی ابّ را نمیدانست و مؤید
این احتمال است آنچه از کلام سیوطی معلوم شد که [illegible] ابو بکر را بمعنی ابّ از جمله فضایل
او داشته اند پس چیزی که در ابو بکر موجب فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر سبب نقص
نشود و اگر شود جهة خاطر ابو بکر التزام آن توان نمود کما مرّ و بیت مصیبت نامه
اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین
آنرا نیز داخل موضوعات شمرده چنانکه پیش ازین گذشت و ازین قبیل است نیز آنچه
در کتاب جزو و کل در مدح ابو بکر گفته که شعر نبی زان گفت کایمان صدیق ٭ بیشی گرفت از
ایمان بتحقیق ٭ ز ایمان خلایق بیش آمد ٭ پس آن بهتر که اول پیش آمد ٭ زیرا که این دو بیت
مضمون حدیث موضوع دیگرست که حشویه اهل حدیث آنرا در هم بافته اند و از حضرت
رسالت روایت نموده اند که گفت که ابو بکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان
راجح آمدند و همانا جناب شیخ آن سخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شده که کسی حدیث
مذکور بر بهلول خواند و بهلول گفت که اگر این حدیث صحیح است البته در میزان تقصیری بوده

وازین مقوله است آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته که شعر
شمع جنت بود اندر جمله جمع ٭ هیچکس را سایه نبود چون شمع ٭ شمع را چون سایه بود از جمع نور
چون گریزد از سایه او دیو دور ٭ مصراع اول اشارتست بآن حدیث موضوع که عمر سراج
اهل الجنة و بیت دوم اشارتست بحدیث مصنوع که ان الشیطان کان یهاب سایه عمر و یهرب
منه و یخاف من حسه و فساد مضمون هر یک ازین دو حدیث موضوع بر فاضل عارف بحقایق
کلام ملک علام و سید انام مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و
هدایت و ارشاد است سراج بودن او بآن معنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهلی
و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل
ایشان احق اند بآن از عمر و اگر چراغ حقیقی میخواهند مردود است بآنکه در بهشت ظلمتی
نیست تا محتاج بچراغ باشد و اگر نضارت بشره و حسن وجه او را خواهند هم بی وجه است
زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه کریه منظر بوده و مع هذا لازم می آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد
و فساد آن بغایت روشن است و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید
که در زمان کفر و بت پرستی عمر شیطان پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن
کفر و ضلالت شیطان را اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنت از ابلیس نیز در پیش
بوده چنانکه حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا وقد سلک الشیطان فجا غیر فجک بآن
مشعر است و شاعر نیز بآن تصریح نموده و گفته شعر ان کان ابلیس یغوی الناس کلهم ٭
فانت یا عمر اغویت ابلیسا ٭ و ایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خالق
لازم می آید زیرا که در روز جنگ ابو بکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را
گذاشتند و حضرت خدای تعالی فرموده ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما
استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که شیطان ایشانرا اغوا نموده
و بگریز و ضلالت کرد [illegible] چرا از هیبت عمر [illegible] و از دیدن او نترسید تا او را با
دیگران نبایستی گریخت و آبروی خود را بر خاک مذلت نبایستی ریخت و از مقوله قسم
سیوم است آنکه در الهی نامه در مدح ابو بکر گفته شعر نفس هرگز در افزونی نیفزود ٭

کردم جو دما قیلولی نمیزدم ٭ چو هنگام وفات آمد فرازش ٭ به پیش مصطفی بردند بازش
زیرا که شیعه قول اقیلونی و دفن در حجره حضرت مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده
چنانکه در کتاب تجرید مذکورست و وجه طعن ظاهرست اما اول زیرا که اگر در افضلیة
بعلی و عدم افضلیة خود صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته باشد و اگر کاذب
بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرطست و غایة آنچه
اهل سنة تکلف نموده گفته اند آنست که ابو بکر آن کلام را از روی تواضع و هضم نفس
گفته و مولف گوید که این تکلف در نهایة تعسف است زیرا که تواضع و هضم
نفس در امر دین که خلافت از اعظم آنست وجهی ندارد و از آن مقولاتست که کسی
واجبی یا سنتی را ترک کند از روی تواضع و اشعار بآنکه من از غایة حقارت خود را
داخل مکلفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته و دیگران
از شارحان اهل سنت رد آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از و واقع
شد که مردم برو اعتراض نموده میکفتند که با وجود علی بن ابی طالب ابو بکر لایق امامت
نیست و اگر غرض او هضم نفس بود بایستی که تخصیص خیریت بعلی نکردی و چنین گفتی که
اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر گفت که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات
فی البیوت و اگرچه این سخن عمر نیز اعتراف بحق است نه تواضع چنانکه اولیای او توهم
کرده اند و اما ثانی بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نموده از آنکه بی اذن
و رخصت حضرت رسالت در خانه او در آیند و فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیه و استصحاب تقاضای بقای حکم نهی میکند تا بعد از
وفات آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بود و باذن او در آنخانه دفن
شد و بطلان این جواب ظاهرست زیرا که اگر میگویند که در اصل آن خانه ملک عایشه
بوده بطلان آن ظاهرست و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بطریق
میراث باو رسیده این نیز باطل است بخبری که ابو بکر در منع فاطمه از میراث حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه روایت نموده و تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال افضال

واستصحاب

ابن حسن کوفی مذکور شده بآنجا رجوع نمایند و از مقوله قسم سیوم است نیز آنچه در منطق الطیر
در مدح عثمان گفته **مثنوی** خواجه سنت که نور مطلق اوست ٭ یک خداوند دو نور مطلق او
کار ذی القربی بجان پرداخته ٭ جان خود در کار ایشان باخته ٭ سر بریدندش که تا بشکسته بود
از چه پیوسته رحم پیوسته بود ٭ و آنچه اهل سنت در جواب تولیه خویشان خود از بنی امیه
و مال بسیار دادن بایشان گفته اند بغایة ناسموع است و لهذا مسلمانان او را در آن
معذور نداشتند و او را بهمان گناه مواخذه نمودند و برین قیاس باید کرد جمیع آنچه
از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده والله الهادی **الشیخ العارف المؤید
بالفیض النبوی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله روحه
وزاد فی حظایر القدس انسه** همان شراب کش باده خانه جبروت ٭ همان همای
بلند آشیان عرش نشین ٭ رموز کوی ازل مولوی که داد نجات ٭ مقیدان هوا را ز بند
این سجین ٭ ز جلدهای کلامش که مثنویست گرفت ٭ جهات سته به پیرایه ابد تزیین ٭
سخن ز مرتبه شعر او نه عذر منست ٭ که همچو عرش بلندست و همچو شرع مبین ٭ ولادت او
در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه در پنج سالگی او را العالم غیبی رسید
و از اشراقات شهود منور و بهره ور گردید و در شش سالگی بعد سه چهار روز یکبار
افطار میکرد آخر در فقر و سلوک و عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم
ظاهری و باطنی وحید عصر و فرید دهر گردید مشهورست که قریب بچهار صد طالب علم
در حلقه درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود استفاضه فیض
از وی نموده اند **نظم** یکی را بهره نحو بی و ستی ٭ یکی را رستن از پندار و هستی ٭
و در وقت توجه بخانه اش که منظور بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسید و شیخ کتاب
اسرار نامه باو داده او همیشه آنرا با خود میداشت و نظر تامل و تتبع در آن میکماشت
در کتاب نفحات مسطورست که یکی از ابنای دنیا در خدمت مولوی عذر خواهی میکرد
که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن
تو منت دارند ما از نا آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب را غمناک دید

فرمود همه دلتنگی تو از دل نهادن برین عالم است هر دمی که ازین جهان آزاد باشی خود را
غریب دانی در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی وجای دیگر روی
هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که مولانا سراج الدین قونیوی
که یکی از اکابر علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود روزی پیش وی تقریر کردند
که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونیوی صاحب غرض بود
خواست که مولوی را برنجاند و بی حرمت سازد یکی از افاضل نزدیکان خود را از اصحاب
که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده
و برنجان آنکس بیامد و بر ملا از مولوی سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد
و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد
مولوی بخندید و گفت که با این نیز که میگوئی هم یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت در رساله
اقبالیه مذکور است که از خدمت شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولانای روم چون کسی
بوده است فرمود که خوش کسی بوده است هرچند در سخنان او نشان استقامت و یکی
نیست اما خوش وقتی داشت و من هرگز سخن او نشنیده ام که خوش وقت نشده ام
و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن از وی بسیار خوش آمده که خدمت مولوی
همواره از خادم سوال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ
نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که خانه ما امروز بخانه حضرت پیغمبر و اهل بیت
علیهم السلام میماند و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی
خانه فرعون می آید و از سخنان اوست که صحبت عزیز است لا تصحبوا غیر ابناء الجنس
و گفته که درین معنی خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید
قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت
بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان وفات مولوی
وقت غروب پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بود و در حسن اعتقاد

مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را تردیدی نیست و از موهومات تشیع او آنکه
از اولاد خاوند جلال الدین بوده که پدر بر پدر او داعیان اسماعیلیه بوده اند و جلال الدین
از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متأخرین آن طایفه در مذهب اسماعیلیه احداث
نموده بودند تبرا نموده باصل مذهب اهل البیت علیهم السلام رجوع نمود و دفترهای
رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی
گفته که نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط است غلط است و در دیوانها
و دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اغیار که در مقطع
اکثر آنها چنانچه شیوه او بوده اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان
کتب او از متصوفه اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و هر رعایت ناموس بزرگان
خود را همان شناخته اند و با وجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند
بعضی از سخنان آنحضرت از خدمت مولوی در میان است که دلیل انتظام او در سلک فرقه مومنان است
منها هر آنکس را که مهر اهل بیت است ** در انوار ولایت بر جبین است
غلام حیدرست ملای رومی ** همین است و همین است و همین است ** **و منها**

آفتاب وجود اهل صفا	آن امام امم ولی خدا	آن امامی که قایم است الحق
نور زمین و زمان عارف و سما	ذات او هست واجب العصمة	او منزه ز کفر و شرک و ریا
عالم وحدتست مسکن او	او برون از صفات ما و شما	ره روان طالبند و او مطلوب
عارفان جهات و علی گویا	سر او دید سید مرسل	در شب قدر در مقام دنا
از علی می شنید نطق علی	بد علی جز علی نبود آنجا	ما همه ذره ایم و او خورشید
ما همه قطره ایم و او دریا	بی ولای علی بحق خدا	ننهند در بهشت آدم پا
گر نهد بال و پر فرو ریزد	جبرئیل امین بحق خدا	مومنان جمله رو باو دارند
کو امامست و هادی و مولا	بنده [illegible] جان می باش	تا برندت بجنت المأوی
شمس تبریز بنده از جان شد	جان فدا کرد نیز مولانا	**و منها**

زهی مردی و ده خلعت علی بن ابی طالب ** نبی فرمان ده مردان علی بن ابی طالب

نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیالها | که گفتن وصف او نتوان علی بن ابی طالب
قدیم المن والاحسان عظیم الشان والبرهان | قسیم الخلد والنیران علی بن ابی طالب
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن | هو المنان هو الشافی علی بن ابی طالب
زهی از وصفها برون زهی سلطان کافی | ولی حضرت بیچون علی بن ابی طالب
شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج او | جهات جمله را میدان علی بن ابی طالب
وجود باد بسم الله در توحید یزدان است | رحیم مطلق و رحمان علی بن ابی طالب
اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی | بوجه چهره خوبان علی بن ابی طالب
فرستادست با توریت و با انجیل و با فرقان | بهر مرسل به پنهانی علی بن ابی طالب
خداوندا خداوندا تو ایمان بخش و روزی ده | بحق شاه با احسان علی بن ابی طالب

ومنها ایضا

تا صورت پیوند جهان بود علی بود | تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود | سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آن قلعه گشائی که در قلعه خیبر | برکند بیک حمله و بگشود علی بود
آن شیر دلاور که زبهر طمع نفس | در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
هارون ولایت که پس از موسی عمران | والله که علی بود علی بود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام | تا کار نشد راست نیاسود علی بود
فرزند خلف در صدف نکته توحید | کادم بجلالش نگران بود علی بود
صد بار نگه کردم و دیدم بحقیقت | هم عارف و هم عابد و معبود علی بود
زین یکدو سه بیتی که بگفتم ز حقیقت | بالله که مراد من و مقصود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست | تا هست علی باشد و تا بود علی بود
سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان | شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

ومنها ایضا

بیا که میر من از بعد مصطفی علیست | امام طه و یس و هل اتی علیست

امام

امام متقیان و وصی و نفس رسول | شهی که هیچ نیامد ازو خطا علیست
حلال زاده شناسد علی و آلش را | از آنکه نور دو چشم حلال زا علیست
کسی بگفت که تا چند از علی گوئی | مگر که درد ترا ای پسر دوا علیست
جواب دادم و گفتم مگر نمیدانی | دل شکسته مجروح را شفا علیست
جهانیان همه گر خصم شمس مسکین‌اند | مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علیست

وایضا منها

هر که بدل دین پیمبر گرفت | مرتبه از عرش فراتر گرفت | نور نبی جان مرا تازه کرد
دست دلم دامن حیدر گرفت | حضرت شاهی که بیک ذو الفقار | راه گران از تن عنتر گرفت
تیغ علی کوره و سندان ندید | نی علی از دست آهنگر گرفت | هر که پی مدحت حیدر رشید
همچو خضر زندگی از سر گرفت | هر کس خود طالب پیری بود | شمس علا دامن حیدر گرفت

مخفی نماند که مراد از تیغ علی که کوره و سندان ندیده ذو الفقار برق آثار صاعقه کردار اوست که از آسمان بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرستادند و آنحضرت آنرا بحضرت امیر المومنین علیه السلام دادند و اخبار و آثار درین باب بسیار است و بعضی از غلاة اهل سنت انکار آن نموده و در یکی از تالیفات خود گفته که ذو الفقار نام تیغی است که از آن منبه بن الحجاج بود و روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر علیه السلام افتاد و آنرا بعلی داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شدی جبرئیل با تیغی حمایل کرده می آمد تا رسول بدانستی که غزا میفرماید اما مقصود رافضیان نه فخر معجزات رسول خدا باشد مقصود شان آن باشد که دروغی بگویند تا زیادتی علی را و افضلیت او بر رسول خدا اثبات کنند اینست تمام کلام آن معاند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله تعالی بوجه لطیف ابطال آن نموده و فرموده که دروغ زنان آن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبر اند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذو الفقار علی را از آسمان آورده در اخبار صحیح وارد شده و شیعه و غیر شیعه هر معجزه را که در عهد رسول اثبات

کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز علی و ابو بکر که کرامات الاولیاء معجزات الانبیاء و ازینجا
تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغ مصطفی
آید زیرا که بهتر از تیغ چیزها آورده‌اند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوهٔ بهشت و طبخ
جنت و تیغ را همان حکم باشد و چون میگوید نه ذو الفقار بود هر تیغی که خواهی گیر درین
نزاعی نیست دانم که خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار هیچکس از امت انکار نکرده است مگر این معاند و عجب که خواجه
از واعظان و مذکران نا منصف خود نشنوده است که چون درّهٔ عمر را وصف کنند
یکی میگوید از پوست ناقهٔ صالح بود و دیگری میگوید از جلد گوسفند ابراهیم بود و دیگری
میگوید از گوسفندان شعیب و نمیدانم که آن پوست را در بیش دو سه هزار سال که نگاه
میداشت اگر آن جایز و روایت این را نیز روا نمیداشت که تیغی که مرتضی برای نصرت
شریعت مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعت گشود و گردن کبران زد و قواعد اسلام
بدان ممهد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاد و یا دوست ایشان بداشتن
با انکار این نکردن اما غصهٔ جبر و کینهٔ نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد و دوستی تیم
ابو طالب از محض ایمان باشد والله الهادی در کتاب نفحات مذکور است که در وقتی
که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت باباکمال جندی می‌بود و شیخ فخر الدین عراقی
بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین زکریا که اخاهی بوده است هر فتوحی و کشفی که شیخ
فخر الدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر باباکمال میرسانید
و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی باباکمال او را گفت فرزند شمس
الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود
گفت بیش از آن مشاهده می‌افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را
ورزیده میتواند که در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست باباکمال فرمود
حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو
اظهار کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید

وطرازا

و طرازان لباس نام تو باشد و مراد باباکمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان
و مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود چنانکه در چند جا ازین غزل

اینها الساقی ادر کاس الحمیا نفف منا ❁ ان عشقی مثل خمر ان جسمی مثل دن
مطربا زنگ بزن تا روح باز آید بتن ❁ چون زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن
نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز ❁ نام شمس الدین چو شمع و جان بنده چون لگن
شمس این و شمس دین و شمس دین میگوید دلم ❁ تا ببینی مردگان رقصان شوند اندر کفن
مطربا گرچه نه عاشق مشو از ما ملول ❁ عشق شمس الدین کند مرجان را چون یاسمن

آورده‌اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت
مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها
مولوی گفت که این را قیل و قال گویند ترا با این چکار است خدمت مولانا شمس الدین
دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت جناب مولوی تاسف تمام گفت ای
درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والدمن بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین
دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود
جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا
با این چه کار بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت خدمت
مولانا شمس الدین بتفصیلی که در نفحات مذکور است در شهور سنه خمس و اربعین
وستمایه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بوده بمصداق انه لیس من اهلک
موسوم بود بدرجهٔ شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون گردید

افصح العارفین و املح المتکلمین الشیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی قدس سره

شعر

سعدی آن بلبل شیراز چمن ❁ در گلستان سخن دستان زن
همان مسافر اقطار کن که آن سعدی ❁ که گشته خاک وجودش بآب عشق عجین
هر نسیم گلستان او شمیم شهود ❁ هر شقایق بستان او چراغ یقین
حکایتش همه نازک روایتش همه راست ❁ تکلمش همه دلکش عبارتش نمکین

در فضل وکمال وذوق وحال بی نظیر وبی همال بوده و در شیوهٔ سخن رانی گوی ملاحت از
فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را نمکدان شعر گفته اند ودر تذکرهٔ دولتشاه
مسطور است که عمر شریفش صد و دو سال بوده سی سال را بتحصیل علوم صرف نموده
وسی سال بسیاحت اشتغال فرموده وسی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته
ودر ملاقات بر روی نااهلان بسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی
فارس بوده وگویند که پدر شیخ ملازم او بود وتخلص شیخ بسعدی از آنجهة است
ودر ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقهٔ درس ابو الفرج بن جوزی بتحصیل
مشغولی نموده وبعد از آن بعلم باطن وسلوک توجه فرموده ودران اثنا چهارده
حج گذارده وبیشتر را پیاده بجای آورده ودر اطراف روم وهندوستان مراسم
غزا ومجاهده نموده وباکثر بقاع ربع مسکون رسیده وگرم وسرد روزگار چشیده
وبا بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده ودرین باب میفرماید شعر
در اقصای عالم بگشتم بسی ۞ بسر بردم ایام با هر کسی ۞ تمتع ز هر گوشه یافتم ۞
ز هر خرمنی خوشه یافتم ۞ ودر بعضی از رسایل منظومهٔ شاه قاسم انوار نور الله مرقده
مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله سره بشیراز
رفت شیخ سعدی بخدمت او رسید وباشارت او در سلک اهل سلوک در آمد ودر
کتاب نفحات مسطور است که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود واز مجاوران بقعه
شریف شیخ عبد الله السعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته
[illegible] آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده است واقالیم را گشته وبارها بسفر حج پیاده
رفته وبه بتخانهٔ سومنات در آمده وبت بزرگ ایشانرا بشکسته واز مشایخ کبار بسیاری
را دریافته وبصحبت شیخ شهاب الدین رسیده وباوی در یک کشتی سفر دریا کرده چنانکه
در کتاب بوستان بآن اشارت نموده وگفته شعر مقالات مردان ز مردی شنو
نه از سعدی سهروردی شنو ۞ مرا پیر دانای مرشد شهاب ۞ دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویشتن بین مباش ۞ دگر آنکه بر غیر بدبین مباش ۞ وگفته اند که وی در بیت المقدس

وبلاد شام مدتی سقایی میکرد وآب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید وویرا از
زلال انعام وافضال خود سیراب گردانید ووقتی ویرا با یکی از اکابر سادات واشراف
فی الجمله گفت وگوی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله بخواب دید
که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد وعذر خواهی واسترضای وی کرد
ویکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشاده شد وملایکه با
طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است
که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه وتعالی افتاده وان بیت اینست شعر
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ۞ آن عزیز
چون از واقعه بر آمد در شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که
چراغی افروخته وباخود زمزمه میکند چون گوش کشید شنید که همین بیت میخواند وی
در شب جمعه ماه شوال سنه احدی وتسعین وستمایه از دنیا رفته رحمة الله علیه واز
جملهٔ اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیدهٔ او دارد این دو بیت است که مؤلف
در یکی از دیوانهای کهنه او دیده شعر غیر از علی که لایق پیغمبری بُدی
کر خواجهٔ رُسل نبُدی ختم انبیا ۞ فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ۞ دست منست و
دامن معصوم مرتضا ۞ ودر بعضی از اشعار خود میفرماید ۞ سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی
عشق محمد بس است وآل محمد ۞ ومولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه
ومریدان سید علی همدانی است قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب قصیده
که زیاده از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر وسایر اهل بیت
اطهار نقل نموده وجهة رعایة اختصار بعضی از آن درین مقام مسطور میگردد شعر
منم که جان شدم مولای حیدر ۞ امیر المؤمنین آن شاه صفدر ۞ علی کو را خدا بیتی (؟) بخواند
بامر حق ولی کردش پیمبر ۞ کهی از توتش دین گشته فربه ۞ کهی از ضربت او کفر لاغر
کهی درنده دل در سینهٔ عمرو ۞ کهی ریزنده خون از حلق عنتر ۞ کهی بر دوش احمد بود پا یش
کهی بر تارکش از علم افسر ۞ کهی زو قلعهٔ اسلام آباد ۞ کهی بر کنده در از حصن خیبر

کهی شاه و کهی دستور و که میر | کهی قاضی کهی مفتی کهی در | بحق پادشاه هر دو عالم
خدای بی نیاز فرد اکبر | بحق آسمانها و ملایک | کز انجا هیچ جائی نیست برتر
بپنج ارکان شرع و هفت اقلیم | بنه چرخ و ده و دو برج دیگر | بکرسی و بعرش و لوح محفوظ
بحق جبرئیل آن خوب منظر | بمیکائیل و اسرافیل و صورش | بعزرائیل و هول گور و منکر
بتوریت و زبور و صحف و انجیل | بحق حرمت هر چار دفتر | بحق آیة الکرسی و یاسین
بحق سورهٔ طاها سراسر | بحق آدم و نوح ستوده | بحق هود و شیث دادگستر
بدرد یحیی و درمان لقمان | بذی القرنین و لوط نیک محضر | بموسی و بکوه طور سینا
بعیسی کو بُد از عصیان مطهر | بپنج اهل بیت و آه زهرا | بخون ناحق شبیر و شبر
بآن روزی که وحی آمد نبی را | که از بالای اشتر ساخت منبر | که بعد از مصطفی در کل عالم
بُد فاضلتر و بهتر ز حیدر | پس از احمد امام حق علی دان | که بُد او نفس معصوم مطهر
مسلّم شد سلونی گفتن او | که علم مصطفا را بود او در | یقین اند خدا و علم و عصمت
ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر | که بود اندر همه آفاق عالم | که خور باز آمد از بهر نمازش
چگویم وصف آن شاهی که جبریل | کهی مداح بودش گاه چاکر | اگرچه مدح تو یابند بسیار
بطبع دوستان مدح تو خوشتر | از آن گفتم که تا خلقان بدانند | که سعدی زین سعادت نیست بی بر
ایا سعدی تو نیکو اعتقادی | ز دین و اعتقاد خویش برخور | و مخفی نماند که بعضی از قاصران

کوتاه نظر مواخذه جناب شیخ میکنند با آنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار
اعتراف حضرت امیر علیه السلام بخطا نموده و گفته **مثنوی** کسی مشکلی برد پیش علی

که تا مشکلش را کند منجلی | امیر عدو بند کشور کشای | جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن | بگفتا چنین نیست یا بوالحسن | نرنجید ازو حیدر نامجوی
بگفت ار تو دانی ازین به بگوی | بگفت آنچه دانست و شایسته گفت | بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید ازو شاه مردان جواب | که من بر خطا بودم او بر صواب | و جواب این مواخذه

آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام بزیاده از خطای در کلام است
چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت

دانت

وانت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا وانا من الضالین
یعنی کردم چنین و من از جملهٔ گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت
امیر نیز بخطای خود در آن کلام بنا بر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز
اشعار باین معنی واقع است زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل از سر
علم گفت و ظاهر است که هرگاه جواب از سر علم گفته شده باشد هر آینه محض صواب بی احتمال
جهل و خطا در آن نایاب خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود **حافظ عارف شیراز**
سر دفتر اهل راز • و در حقایق و معارف ممتاز بوده • دیوان او لسان الغیب • و صحیفهٔ
ایمان او مبرا از عیب و ریب است • و نغمات مسطور است که پیرایهٔ اسرار غیبیه و معانی حقیقیه
که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است در حبیب السیر
مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات
هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چند بیت
در تعریف شراب است و دو سه بیت در صفت عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون
در یک غزل خلاف طریقهٔ بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین
صدق و محض صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم
حریفان دیگر پای از دروازهٔ شیراز بیرون نمی نهد بنا برین کنایت شاه شجاع در مقام
ایذای خواجه حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش
اینست **شعر** گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد • وای اگر از پی امروز بود فردائی ••
و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان مفهوم میشود که حافظ بقیام
قیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در
وقوع روز جزا کفر است و ازین بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا
زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت
و کیفیت حال بداندیشان را عرض نمود مولانا فرمودند که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم
برین مقطع درج کنی مشعر بدین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای این مقدمه مشهوره که نقل

کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنابران خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مطلع
دران غزل درج ساخت **شعر** این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت ٭ بر در میکده با دف و
نی ترسایی ٭ و باین واسطه ازان دغدغه نجات یافت
و ظاهر مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر نه مجرد
شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز مراد بوده چنانچه از بعضی
غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ خانقاه
دار بوده هرگاه نماز گذاردی گربه او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را
بر کمال کرامات حمل میفرمود و بدوست بقدم اخلاص ملازمت آنجناب می نمود و خواجه
حافظ این غزل دران باب گفته

غزل

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ٭ آغاز مکر با فلک حقه باز کرد
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ٭ و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان ٭ آمد دگر بجلوت و آهنگ ناز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه ٭ زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ٭ زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ٭ شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ٭ عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست ٭ غره مشو که گربه عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ٭ ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

و در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فر
قدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانیدند همواره بمقابر و مزارات اکابر سلف و ازد میشدند
فاتحه [illegible] احوال هرکدام که نور محبت شاه مردان مشاهده نمی فرمودند بقعه و مزارش را
ویران ساخته از آتش قهر جهانسوز بیکبارش با خاکستر برابر میفرمودند و چون بسر مزار
حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر قبر برداشته تفألی درباب خلوص نیت و صفای

عقیدهٔ او فرمودند این غزل بنظر اشرف درآمد که **شعر**

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ٭ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز ٭ کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه ٭ پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
راهم مزن بوصف زلال خضر که من ٭ از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ٭ کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
ور زانکه نیست باورت از بنده این حدیث ٭ از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ٭ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
نام محمدست و علی حرز جان من ٭ وز این دو نام نیک بر اعدا مظفرم
عهد الست من همه با عهد شاه بود ٭ وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
شاها بمن صفت چو طوطی شنیدم ز پیشگاه ٭ کی باشد التفات بصید کبوترم
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود ٭ در سایهٔ تو ملک فراغت میسرم
بالی و پری ندارم این طرفه‌تر که نیست ٭ غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه ٭ طاوس عرش می‌شنود صوت شهپرم
نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد ٭ گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر ٭ من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
بنما بمن که منکر روی تو کیست تا ٭ از دیده‌اش بگزلک غیرت برآورم
حافظ ز جان محب رسولست و آل او ٭ حقا بدین گواست خداوند داورم

چون نقد اعتقادش از محک امتحان بیغش بیرون آمد به تنسیق و ترویج مزارش فرمان
قضا جریان نافذ گشت ٭ حافظ از معتقدات گرامی داریش ٭ در کتاب نفحات مسطورست
که وفات خواجه حافظ در سنه اثنتین و تسعین و سبعمائه بوده رحمه الله تعالی **الشیخ الموحد**
اوحد الدین المراغی قدس سره در تذکره دولتشاه مسطورست که عارفی گرم رو بود و با وجود
کمال عرفان و سلوک از فضیلت ظاهری بکلی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی [illegible]

از اکابر اولیاست بود و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم
از تالیفات اوست و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار
بیت بوده باشد سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه
اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیهم الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف و خوب
کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار
ازان برداشته اند و باوجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خریده و فروخت میکرده اند
وان کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و درین روزگاران نسخه متروک است
والحق آن نسخه در آداب و طریق مستحسن نسخه ایست و ظهور شیخ اوحدی در روزگار
ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان محمود غازان بوده در شهور سنه
سبع وسبعین وستمایه و مرقد او در اصفهانست و مردم آن دیار اعتقادی تمام مزار
دارند اینست کلام دولتشاه و مولف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که او
ذکر نموده محل نظرست زیراکه جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیزی را که بعد از
سلطان محمد خدابنده پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته
که دو بیت ازوانست شعر در جهان تا که سایه شاهست * جور مانند سایه در چاه است
دو جهان از اصلاح عید زدند * سکه بر نام بو سعید زدند * وایضا آنچه او در باب مولد
و مدفن شیخ گفته مخالف آنچه است که صاحب کتاب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد
شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای * الفضل ما شهدت به الاعداء
گواهی اعدا اکمد و اقوی است اگر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال
آورده مذکور سازد همانا معذور خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که شیخ
اوحدی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت مبنی
ازانست و ویرا دیوان شعریست در غایة لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر
حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد
در انجا بسی لطافت درج کرده است و ازان مثنوی است این ابیات مثنوی

اوحدی شصت سال سختی دید   تا شبی روی نیکبختی دید   سر گفتار ما مجازی نیست
بازکن دیده کین بازی نیست   سالها چون فلک بر گشتم   تا فلک وار دیده ورگشتم
بر سر پای چله داشته ام   چون نه از بهر ژله داشته ام   از برون در میان بازارم
وز درون خلوتیست با یارم   کس نبیند جمال خلوت من   ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوستست   سور باکرد سر من بستست   و وی قصیده رائیه حکیم سنائی
را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتتح ان ابیات اینست

سر پیوند ما ندارد یار   چون توان شد ز بخت خود بیزار   کار ما با یکی است در همه شهر
وان یکی تن نمیدهد در کار   ۲ همدمی نیست تا بنالم زار   در خروشم ز دستان معشوق
در سماع بصوت آن زنهار   و در تاریخ اتمام جام جم گفته مثنوی
چون ز تاریخ بر گرفتم فال   هفتصد رفته بود و سی و سه سال   که من این نامه همایون فر
عقد کردم بنام این سرور   چون بسالی تمام شد بدرش   ختم کردم بلیلة القدرش

قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر الجاسنه ثمان و ثلثین و سبعمایه نوشته
دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده کتاب ده نامه نیز
متروک است و ظاهرا منشا بی التفاتی جمهور باین دو کتاب مذکور آنست که جناب شیخ
شیوه ارتباط با اولاد و امجاد حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه می ورزیده و
کتاب ده نامه او بنام نبیره خواجه مزین گردیده چه عداوت جمهور بحضرت خواجه در
غایة ظهورست زیرا که خون خلیفه خود مستعصم عباسی و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکو خان
کشته شده اند از و میخواهند * و از ملاحظه کتاب تجرید او ممیشه در زاویه عجز و الحام
میباشند * و یقین است که اینچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود
و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خلفای
رسالت اشتمال دارد و در روزگار ما که ان کتاب اندک شهرتی یافته بسبب آنست که جمهور
اهل روزگار بنا بر طول ازمنه و اعصار از حقیقت عقیده جناب شیخ بی خبرند و ان فصل را
که دلالت بر حسن عقیده او دارد * از اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط

۲ بجز همدمی ابیات او
اینست محرمی نی که گویمش غم دل

بجانکه میتواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد میتواند بود که از موافقان
از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون ارباب عناد آن
کتاب را در دست یکی از ایشان مشحون بان فصل یابند در طریق تهمت حامل آن کتاب نجیب
نشناسند و آن فصل بر اهل امانت **شعر**

اهل بیت تو بر سر نورند · برزمین نجم و بر فلک مهر زنند
وارثانند علم دین را · خارسان گشته در یقین تو را · هر که جز این یافت زایشان یافت
کم شد آنکس که بوی زایشان تافت · دیدم از خون آن نفیس عرب · منفعل نفس کربلا یکرب
نشود جور با جهان شاهی · مکر از چون یزید گمراهی · بخت آنکس که سر بخواب کشد
تیغ بر روی آفتاب کشد · بهر خون حسین خون ریزید · همه شمشیر بکشند و خون ریزید
گر گشتند بهر میر ما زنجه · کر بیاشند او و هزاز بچه · زده به گردن عراق به تیغ
زانجهان کس بود عراق دریغ · من نگویم نترسم از کس تیغ نبود · کاولین فتنه از معاویه بود
کین او از عداوت آبا است · زانکه فرزند وارث بابا است · شاخ عرس زیخ بیکار است
زانکه بروحی بزرسی جست · ای که اصل علی ندیدی و فرع · گوش کن بر حدیث حاجتگاه
لحم و دم گفت مصطفی او را · چه کنی خشند جفا او را · خود کرفتم که مال داری و جاه
لحم و دم کی بود چو کفش و کلاه · حور بودند بر نظاره · که علی در بکشند از باره
که بهلد روز حمله غازی · مطبخی با نباوک انبازی · بادم ذوالفقار در صف جنگ
بچه از نو کلوخ و قلماسنگ · کی ببرد چراغ روشن روز · انکه از تیز روبه
اسدالله را چه غم ز جهد · روح پاک نبی مصطفی چه · خود چه نقصان موی و ماربود
بزمین گر فرو رود قارون · هر چراغی که حق بر افروزد · تا ابد ریش مدعی سوزد
گرچه بسیار داوری ها رفت · در خلافت سخنور بسیار رفت · با حقیقت نشد مجازی کی
کوس محمود و طبل بازی کی · نوش کشی زهر در میان کردند · خود بخوردند خود زیان کردند

و در اثنای نعت حضرت پیغمبر صلعم اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها نموده و فرموده **شعر**
از دیار او توان بعلم رسید تمام · ذکر انزا به اهل دین ده و بام **الشیخ المحقق العارف**
نورالدین آذری نور الله مرقده نام شریفش حمزه است و تخلص شعر که آذری است

اشعار

اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود
بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت
بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریف را به نیل آرزوی نفس نرنجانیده در فضیلت
و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهده صادق دم و راسخ قدم بود و هو حمزة
ابن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده بهنگام جوانی بشاعری
مشغول شد و شهرت یافت شاهرخ سلطان او را وعده حکم ملک الشعرائی داد در اثنای آن
حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم
سود و زیان بر باد داد و صحبت شیخ محیی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید و از و اخذ
طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محیی الدین رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی
در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آن حضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و دو نوبت
پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاور بیت الحرام شده بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه
دران دیار بسر برد و گویند ملک هند سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرمود که نعمات
ایشان یکی یک باشد و شیخ را زمود ند که بشکرانه آن پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن
مال قبول نکرد و سجده ننمود و درین باب میگوید **شعر** من ترک هند و چیفه چیپال گفته ام
باد بروت جونه بیک جو نمیخورم و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از
سیاحت عالم ملک تماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجاده طاعت
نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب
ملک و ملت طالب صحبت او بودندی و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی دیوان
شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ را رسایل نظم و نثر بسیار است وفات
شیخ در قصبه اسفراین در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه بوده و هشتاد و دو سال
عمر یافته مرقد منور او در قصبه اسفراین است انتهی و چون اکثر قصاید دیوان
شیخ در مناقب اهل البیت علیهم الصلوة والسلام واقع است از روی
اختصار بذکر یک قصیده تمام و چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار میرود **قصیده**

منت خدای را که مطیع پیمبرم ... فرمان بر قضای خدای اکبرم
حمد و سپاس کعبهٔ ذات را که من ... از تا بجان صاحب محراب و منبرم
تا مسند شریعت غرّاست مسکنم ... تقویت زینت من و زینت زیورم
زانسانیم که حسن وجودشم بمال و زر ... قاضی القضاة محکمهٔ هفت کشورم
بگذشته ام ز دایرهٔ ممکن الوجود ... بر صدر کاینات بواجب مصدّرم
تا یافت جان من خبر از مبتدا وجود ... دانم که از قبیلهٔ امهات مصدرم
توحید بحر و این تن من همچو کشتی است ... جان ناخدای کشتی و عقلست لنگرم
تا من عزیز مصر وجود خود آمدم ... آمد ز روم باج و ولایت ز قیصرم
آفاق را به تیغ توکل گرفته ام ... نی راغب سپاه و نه محتاج لشکرم
تا من ببسته ام کمر فقر در میان ... از تاج فقر طعنه زنی تخت سنجرم
عنقای قاف قربتم از آشیان فضل ... از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم
غواص عقل راه بکنهم نمی برد ... کز قعر بحر ذات و صفاتست گوهرم
آیینهٔ خزاین غیبست خاطرم ... پیداست این حدیث ز سیمای جوهرم
تا از سواد [illegible] شدم بر روی فقر ... روشن شدست معنی کوگرد احمرم
تا پای در طریق توکل نهاده ام ... گشتند سرکشان دو عالم مسخّرم
دریای معرفت ز دلم موج میزند ... بر دانشم گواست کلام معنبرم
اطراف عالم از نفس من معطّرست ... زیرا بر آتش است درون چو مجمرم
ذرات کاینات نویسنده میشوند ... اوراق آسمان و زمین جمله دفترم
صد غسل ز آب چشمهٔ نوشان بر آورد ... از شانهٔ [illegible] زرد رنگ کتاب مصوّرم
گر فی المثل چو کوه نهی تیغ بر سرم
افلاک را چو نقطهٔ مرکز وسط نشین ... اقطاب را بمنزلهٔ خط محورم
یا هیچ حادثات جهان را چه اعتبار ... با من که در شکوه چو سد سکندرم
در خورد همتم بود از دخل روزگار ... از باختر وظیفه بود تا بخاورم

مبتدای وجود

معنی

معنی حلّ طلق حلول قناعتست ... این نکته یاد گیر که من کیمیاگرم
این اطلس کعبتین فلک در بساط قاف ... در مهرهای روز و شب افکنده ششدرم
در بحر و بر زمانی افلاک هر شبی ... بگشاده دیدهٔ یرقانی چو عبهرم
در بارگاه بزم جسم چرخ نیلگون ... انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم
موسی صفت معاند گاو طبیعتم ... چون سامری نه در پی گوسالهٔ زرّم
خورشید اگر بنور نهد منتی مرا ... هرگز بهر جانب خورشید ننگرم
بر آفتاب سایه فگنده ام از زمین ... بار غرامت ار بکشد چرخ اخضرم
من ترک هند و جیفه چیال کرده ام ... با دو بروت جو نه بیک جو نمیخرم
دنیا چو جیفه طالب او سگ شمرده اند ... لیکن من این گروه بسگ هم نشمرم
دوران چو صفر و معنی او هیچ گفته اند ... بس بهر هیچ این همه منّت چرا برم
از آفتاب هست مرا مهر ذره ایست ... گر ذرهٔ ندانمش از ذره کمترم
آنجا که بحر همت من موج میزند ... پیداست تا چه قدر بود بحر با برم
همچون زمین بصورت اگر مفلسم ولی ... چون آسمان بگوهر معنی توانگرم
بیت القصیدهٔ غزلم پنج گنج رست ... در پنج گنج قصیدهٔ هفت پیکرم
انجم مثال گوی گریبانست بر تنم ... افلاک همچو خرقهٔ نه توست در برم
هم بوی عنبر و شم و هم نور میدهم ... خوشبویی و نور بخش چو شمع معنبرم
از موج حادثات جهان بادبان فضل ... بیرون برد چو صاحب لطف است بندرم
از خسروانی روی زمین ننگ آیدم ... تا من گدای حضرت ساقی کوثرم

شاه نجف امیر ولایت علی که هست
بر سر ز فرّ خاک ره او چو افسرم

تا سر بر آستانهٔ جاهش نهاده ام ... مهرست متکا و سپهرست بسترم
من خود کیم که دعوی حب علی کنم ... من از کمینه خیل غلامان قنبرم
بر رغم خارجی ... از ننگ و نام و سکه و صورت قلندرم

از منکر و نکیر نترسم که در سوال / زیرا که در حمایت شبیر و شبرم
ثبت بجا نمان علی و بآل او / ثابت کرده ام درست که پاکست مادرم
آنرا که هست با علویان ارادتی / گر از نژاد ترک بود هست مادرم
آنرا که با ولایت او نیست نسبتی / خصم منست گرچه باشد برادرم
ای من غلام بازوی مردی که در مصاف / داده جواب خلق بیکبار عنترم
نشنیده ام که ز آهن و دری چنان / چون در بود روز وغا پیر خیبرم
گر همچو بوتراب کسی در کمال و فضل / گویند هست بعد نبی نیست باورم
در کام من ز مدحت حیدر حلاوتست / کز ذوق آن مدام شده طعم شکرم
شاها منم غلام تو آن آذری که هست / در صورت بیان سخن دست آزرم
گر آذر و بیان وی این شعر بشنوند / مومن شوند ز معجز طبع سخنورم
بتهای آذری که بصورت نواخت جان / گردند زنده از نفس روح پرورم
هست از برای خصم تو ام در محاربه / دستی بسان تیغ و زبانی چو خنجرم
از تیغ دست گردن دشمن بر افکنم / وز خنجر زبان جگر خصم بر درم
پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد / بس رد مکن تو هم سخنان محقرم
باعث خاندان چو برآیم ز خاک / بر جمله خلق فخر بود روز محشرم
ساقی کوثری تو و من آذری تو / برسان بآب کوثر و بنشان ز آذرم

و در قصیده دیگر میفرماید

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال / که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال
بر آسمان ولایت دوازده برج اند / چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال
قضا چو آینه برج احمدی بر تخت / برید بخت ز آینه او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب / بآفتاب نبوت نموده استقبال
ستارگان سپهر ولایت و شرفند / که ایمنند ز نقصان احتراق و وبال
سپهر فضل و شرف هر یکی باستغنا / جهان علم و عمل هر یکی باستقلال

معتمدان ولایت که جبرئیل امین / بود بحرمتشان مفتخر بصف نعال
شهان بی سپه و خسروان بی کشور / ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال
مجاوران صوامع نشین عالم قدس / مقربان سراپرده جمال و جلال
فرشتگان زمین انبیا نه کنشت / خطا و معصیت و کفر و ظلمت از خیال
هر آنچه حکم کنند از اوامر ملکوت / ملایک ازلی آن میرود باستعجال
نگین دولتشان مهر دفتر ارزاق / مطیع رایتشان میر لشکر آجال
ز آفتاب نبوت صدور این انجم / مثال صورت تفصیل آمد از اجمال
ازین دوازده برج و دوازده خورشید / علیست مهر سپهر کمال مطلع آل
علیست آنکه بکنه حقیقتش نرسید / بغیر ذات خداوند ایزد متعال
بصورت ارچه که بحریست او بگوهر فضل / ولیک هست درو بحرهای مالامال
فلک چو قدر کمالات او بپیماید / فلک مشابه کیل آید و ملک کیال
بگاه حکمت و دانش هزار چون لقمان / بگاه زور و شجاعت هزار رستم زال
نگفته سهو و ندیده خطا نخورده حرام / نبرده دست بر کس نکرده رد سوال
کند تصور شکلش خیال و گوید عقل / زهی تصور باطل زهی خیال محال
کمال و فضل علی را چه حاجت تعریف / که هست یوسف ما را جمال او دلال

و هم درین قصیده مدح امام رضا علیه السلام گوید

هر آنچه عقل کل از فهم او فرو ماند / ز مشکلات ضمیر تو باشدش حلال
و بال وزر عدوی تو حمل نتواند / اگرچه گاو زمین باشدش مثل حمال
چو اشتران قطاری کشند در دوزخ / مخالفان ترا در سلاسل و اغلال
ترازوی که درو بار طاعت تو کشند / ابوقبیس نسنجد درو بیک مثقال
تبارک الله گویا مشابه بود / که عید جهان علم عید گشته است هلال
جهان منور از پرتو رضا که اگر / رگم زنند همه نور آید از قیفال
حدیث معرفت او بمردم نا اهل / همان حکایت آبست و قصه غربال

بهادیان چرا اقتدا کنی آذر یا   مباش در پی رو آنها که میکنند اغلال
مرو ز راه یقین در قفای اهل گمان   زمام عقل دریغست در کف دجال
کلاغ مهره مکش در جواهر نبوی   که نیست پایه اشراف خوار زال
طریق خاص گزین و ببر ز صحبت عام   که صوم عیسی خوشتر ز دعوت دجال
چه سود با محک عقل لاف صرافی   تناکه ناز نداني زر طلا از نال
تو در پاک ز دریا طلب نه از چشمه   نسیم مشک ز عطاره جو نه از بقال
کسی بسندس و استبرق بهشت رسید   که صوف و اطلس نا جنس را شمارد شال
باهل بیت نبی اقتدا کن از مردی   ز منفلسی مکن اندیشه و ز مال منال
که حال صاحب مال و منال مختلف است   همیشه در حرکت مختلف بود دوال

وایضا در قصیده دیگر فرماید

هر ره که در طریقت اهل سلوک هست   غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال
آنی که در امامت تو شک و شبهه نیست   در عالم یقین نبود جای احتمال
مداح اهل بیت نبی آذری منم   چون طوطی شکر شکن شکرین مقال
هر کس زنند دست ارادت بدامنی   مائیم و دست و دامن پاک علی و آل

و در قصیده دیگر که مطلعش این بیت است که

نهنگ صبح چو بر کرد سر ز لجه نیل   کشید دست سحر خلعت پلنگ از نیل

فرموده است شعر

کراست بن عم و داماد و نا بنیا چو علی   بعلم و فضل جلیل و باصل و نسل اصیل
اگرچه کرد خلافت بسی بقیل و بقال   ولی کمال علی را نه قال بود و نه قیل

وایضا در قصیده دیگر فرماید

مقتدای خلق بعد از انبیا بیدا است کیست   سرور مردان و شاه اولیا پیدا است کیست
صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین   خویش و پیوند و وصی مصطفی پیدا است کیست
در بشریف از کلام الله آیت جلیل   خلعت پوشش هل اتی و انما پیدا است کیست

ره روان راه جنت را ازین حیلت چرا   کاروان سالار اقلیم بقا پیدا است کیست
در زمکین و وقار و جود نیکوئی بخش   کوه حلم و موج دریای عطا پیدا است کیست
در ز قرب حضرت و علم قدر ربانی بخش   واقف گنجینه سر قضا پیدا است کیست
صاحب لا سیف برار باب دین پوشیده نیست   قابل تشریف قول لا فتی پیدا است کیست
در حرم همچون خلیل الله گشته بت شکن   آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیدا است کیست
در مقامی کانبیا و خلق در مانند خود   روز محشر حامی جرم و خطا پیدا است کیست
آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت   دشمن ذریه خیر النسا پیدا است کیست
شرط امت با نبی بد عهد کردن را وفا   بعد از و با اهل بیتش بیوفا پیدا است کیست
روبهانند آنکه بهر جیفه حیلت کرده اند   در میان روبهان شیر خدا پیدا است کیست
جمله اهل بیت در بند سرای دیگرند   آری اندر بند این محنت سرا پیدا است کیست
من محبت آل عمرانم خلاف خارجی   وانکه در دین صادق و قلبش دغا پیدا است کیست
مرشدانرا غیر ازین عالم سرای دیگر است   ز اهل عالم بسته این تنگنا پیدا است کیست
کیست ممدوح تو گفتی گر نمیدانی بدان   آفتاب دین علی مرتضی پیدا است کیست
صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است   زین همه هادی و رهبر بر ما پیدا است کیست
شهریارانند اولاد و نتایج چون علی   در حریم شه رئیس و رهنما پیدا است کیست
گر رود اینجا بسعی عوی باطل یک نفست   در شریعت قاضی روز جزا پیدا است کیست
یا امامان ما شفاعت خواه و عذر قدیم   حامی ما روز محشر جز شما پیدا است کیست
دیگران مثل سهایند و شما بدر منیر   هر کجا بدر منیر آید سها پیدا است کیست

و در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام فرماید

سوراخ میشود دل ما چون کل حسین   هر جا که ذکر واقعه کربلا رود
گر خلق را خدای بگیرد باولیاء   ترسم که این معامله با انبیا رود

پوشیده نخواهد بود بر ناظران این مقام که دولتشاه صاحب تذکره مذکوره با آنکه سمرقندی بود و ماوراء النهری است و تذکره را از برای میر علیشیر مشهور نوشته در

تعریف شیخ آذری ان فضل بر اصل که سابقا مذکور شد نوشته و عبد الرحمن جامی از غایة
عصبیة جاهلیة و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته و نقش کدورتی که از ملاحظه محبت
او با خاندان نبوی بر لوح دل معاندت منزل می نگاشته نام اورا در کتاب نفحات مذکور
ناساخته و در کتاب بهارستان اظهار عداوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری
اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیارست و مخفی نیست بر کسی که تتبع احوال
و مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار اورا مطالعه فرموده آنکه پایه فضیلت
و کرامات شیخ ازان بالاترست که اورا بطامات نسبت دهند و بانگشت رد بر شعر او نهند
تا آنکه بسیاری از اکابر فضلا را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمه که مسلم اهل عالم است
بر شعر شیخ تامل تمام بوده و مشهورست که بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ و امیر شاهی
سوال نمودند و او بعد از تامل بسیار جرات نکرد که از پیش خود بیان نسبت میان ایشان
نماید لاجرم هم از شعر شیخ آذری مصرعی لطیف را که با دانی نازک تعریف هر یک از ایشان از آن
مستفاد شود تضمین نموده و در جواب سایل ادا فرموده شعر

ای که کنی صفت آذری و شاهی کن — حل این نکته برونست ز آگاهی ها
آذری مجمع اسرار کلام ازلست — در نیارد بسر اندیشه بهر راهی ها
لیک خود بر سر دیوان سخن میگوید — چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ها

و مصرع مذکور بر وجهی که صاحب قطعه اشعار بآن نموده از غزل اول دیوان اوست که شعر
گر کند بدرقه لطف تو همراهی ها * چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ها
دیگر آنست نیز بر متتبع کلام شیخ آذری واضح است که در سخنان او هیچ یک طامات متصوفانه
کر امثال شیخ عبد القادر گیلانی و پیر جادو سیر شعبده گر نقشبند جامی سر زده بدید نمیشود
و از جمله طاماتهای شیخ عبد القادر مذکور که جامی اورا قبول دارد و جمعی از مریدان گول او آنرا
جمع کرده اند و در شرح و اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات کاسده بافته اند آنست
که صاحب عوارف از و نقل کرده که در مدرسه خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی
قدم جدی ما رفع المصطفی قدما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی رفع منه الا قدما من اقدام

النبوة

النبوة فانه لا سبیل الی ان یناله غیر نبی و همچنین از و نقل کرده اند که میگفته انا نار الله الموقدة
انا سلاب الاحوال بحر لا ساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا منشوم یا قوام یا اهل الجبال دکت
جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا الی امر من امر الله انا امر من الله یا رجال یا اوتاد
یا ابدال یا اطفال هلموا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا
الغایص فی بحار علم الله و مشاهداته انا حجة الله انا نایب رسول الله و وارثه فی الارض
و قال ایضا انا افضل مشایخ الجن و الانس جمیعا و بینی و بین الخلق بعد بعید کما بین السماء
و الارض و قال ملکت لی الارض شرقا و غربا سهلی و وعری سکنی برا و بحرا سهلا و جبلا و کلهم
یخاطبونی بالقطبیة و قال انا من وراء امور الخلق و عقولهم رجال الله اذا وصلوا الی القدر
امسکوا فاذا وصلت الیه دخلت فیه فنازعت اقدار الحق بالحق للحق و قال انا سیاف
انا قتال انا اعلم ما فی بطنکم و ظاهرکم و انتم فی نظری بین یدی کالقواریر و قال اعطیت الآن
سبعین ابوابا من العلم اتفق سعة کل باب بین السماء و الارض و قال یا من ولی الآن یحضر
فی مجلسی الاجساد باجسادهم و الاموات بارواحهم سبحان الله با وجود این همه طامات ظاهره
و تعلقات باهره شیخ عبد القادر طاماتی نمیشود نزد جامی و امثال او از سلسله اکابر
صوفیه بیرون نمیرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت تم میگوید و کلام او در مقام بیان
حقایق و معارف از دعوی و رعونت عاری است باعتقاد جامی طاماتی و از سلسله
بیرون رفت و لا ریب که بزرگان صاحب انصاف چون از امثال این مقام استشمام
عداوة جامی نسبت باهل البیت علیهم السلام نموده اند همواره در مقام انکار او بوده اند
تا آنکه قاضی میر حسین یزدی شافعی در هجو او این قطعه فرموده شعر آن امام بحق و ولی خدا
اسد الله غالب شاه ای * دو کس او را بجان بیازردند * یکی از ابلهی یکی از خامی
هر دو را نام عبد رحمانست * این یکی ملجم و دگر جامی * الشیخ المتقی المرضی
رضی الدین علی لالا قدس سره [رضی الله تعالی عنه] خواجه ابن جمال و لالای عزت و آل بود و بالجمله چون عم خود
شیخ سنایی از دیار آشنایی و بجان فدایی است لاجرم نقش نگین بلکه حرز یمین او این
بیت اخلاص قرین بود که شعر در بندگی تو آنکه یکتاست * لالای علی علی لالاست *

قال غوث المتأخرين السيد محمد النوربخش نور الله مرقده في شجرته عند ذكر الشيخ وهو علي
ابن سعيد الجويني قدس الله سره كان اوحد الاولياء في زمانه بكثرة المجاهدة والرياضة
وترك الدنيا وزينتها سافر كثيرا راجلا وصحب مائة وثلث عشر شيخا حتى وصل الى صحبة ابي
الجناب نجم الدين الكبراء وصار سيد المرشدين سكن اسفراين وتوفي بها وصاحب نفحات
آورده كه از صد وبيست وچهار شيخ كامل مكمل خرقه داشته است وبعد از وفات او
از آن جمله صد وسيزده خرقه باقي بوده وسفر هندوستان كرده بود وصحبت ابو الرضا
رتن رضي الله عنه دريافته وامانة رسول صلى الله عليه وآله ازوي گرفته چنانكه شيخ ركن
الدين علاء الدولة از آن تصحيح فرموده وگفته كه صحب الشيخ رضي الدين علي لالا صاحب رسول الله
عليه الصلوة والسلام ابا الرضا رتن بن نصر رضي الله تعالى عنه فاعطاه مشطا من امشاط
رسول الله صلى الله عليه وآله وشيخ ركن الدين علاء الدولة آن شانه را در خرقه پيچيده وآن
خرقه را در كاغذي نهاده وبخط مبارك خود بر آن كاغذ نوشته هذا المشط من امشاط
رسول الله صلى الله عليه وآله وصل الى هذا الضعيف من صاحب رسول الله صلى الله عليه
وآله وهذه الخرقة وصله صلى الله عليه وآله وسلم من ابي الرضا رتن الى هذا الضعيف
وهم شيخ ركن الدين علاء الدولة بخط مبارك خود نوشته است چنين گويند كه آن امانت
براي شيخ رضي الدين علي لالا بود از حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم وهذه الرباعية
من انفاسه القدسية منقولة من خط يده **رباعيه** هم جان بهزار دل گرفتار تو است
هم دل بهزار جان خريدار تو است ✻ اندر طلبت خواب نبايد نه رواست ✻ هر كس كه در آرزوي ديدار تو است
توفي قدس الله تعالى روحه في الثالث من ربيع الاول سنة اثنتين واربعين وستمايه
تنبيه پوشيده نماند كه علماي اهل سنت وجماعت خصوصا حشويه ارباب
حديث ايشان مانند ذهبي كه تخاجي بخش زو اندود متعصب مردود بوده در ابو الرضاي
مذكور قدح موفور نموده اند تا آنكه ذهبي در كتاب ميزان نامستقيم خود غاية تعصب بكار
برده واو را كذاب ودجال شمرده وباعث اصلي ايشان برين قدح دو چيز است يكي
آنكه ابو الرضا شيعي مذهب بوده واكثر احاديث مروية او در فضايل اهل البيت عليهم السلام

وصح شيعه ايشانست ديگر آنكه معاصران او از محدثان اهل سنت درس حديث را وسيلهٔ شان
اعتبار ورجوع اهل روزگار ساخته بودند واو بازار ايشانرا كاسد ودكان داري كه
پيش داشتند فاسد ميساخت چه هرگاه محدثي صحابي پيدا شود كه بي واسطه از حضرت
پيغمبر صلوات الله عليه وآله نقل حديث نمايد ظاهر آنست كه معاصران او كه نقل حديث
بوسايط متعدده نمايند اهل روزگار رجوع كمتر فرمايند **شعر** تعزو ابيك ما نجب المعلا
الكريم وفي الدنيا كريم ✻ ولكن البلاد اذا اقشعرت ✻ وصوح نبتها رعي الهشيم ✻

سلطان المتألهين الشيخ الامير ركن الدين علاء الدولة احمد بن محمد
البيابانكي قدس الله سره العزيز از ملوك سمنان است بعد از پانزده
سالگي بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه بسر مي برد ودر يكي از حروب سلطان
را با اعداي او وي را جذبه رسيد بعد از آن در شهور سنه سبع وثمانين وستمايه در بغداد
بشيخ نور الدين عبد الرحمن اسفرايني رسيد ودر وقت مراجعت از آنجا در سنه تسع
وثمانين وستمايه اذن ارشاد يافت بعد از سنه عشرين وسبعمايه در خانقاه سكاكيه
در مدت شانزده سال صد وچهل اربعين بر آورده وگويند كه در ساير اوقات هم چهل
اربعين ديگر بر آورده وفيض ارشاد او بجايي رسيد كه جامع جميع سلاسل متاخرين گرديد
وگوش زمانه مضمون اين رباعي از زبان مبارك او شنيد **رباعيه**
هر بنده كه در مصطبه مسكن دارد ✻ بوي زمن سوخته خرمن دارد ✻ هر جا كه سيه گليم آشفته دلي است
شاگرد منست وخرقه از من دارد ✻ وچون عمر وي بهفتاد وهفت سال رسيد شب جمعه
دوم رجب سنه ست وثلثين وسبعمايه در برج احرار صوفي آباد بجوار رحمت حق
پيوست ودر حظيرهٔ شيخ عماد الدين عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شيخ را در ايام
انتظام در سلك امراي سلطان غازان با مثل امير چوپان وامير نوروز بضرورت آشنايي
واقع شده بود وچون اين دو امير از امراي سلطان غازان سني مذهب بودند شيخ
هميشه از صحبت ايشان گريزان بود واز تحف وهداياي ايشان امتناع مينمود ودر نفحات
مذكور است كه روزي امير چوبان پيش شيخ كوتلي فرستاد وسلام رسانيد ونياز بندگي

نمود که این گوشت صیدست بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین حالت
حکایتِ امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس
رفته بودم واو بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد وگفت میخواهم که مادام که در
خراسان باشی باتو باشم چند روزی باوی مصاحبت افتاد یکروز آمد و دو خرگوش
آورد وگفت خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش است و هرکس که زده است
من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام حرام
الی آخر القصة صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره که از
افاضل مریدان سید السالکین امیر سید علی همدانی قدس الله سره العزیز است
ازو نقل کرده که میفرمودند شیخ محقق محمد اذکانی که شیخ حدیث من بود در اثنای
درس حدیث بمن گفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم
مرا اجازه داده امر فرمودند که بوطن معاودت نمایم امتثالا لامره العالی بوطن رفتم
و پدر من شیخ شرف الدین محمد بن احمد اسفراینی وفات یافت پس بعضی از
اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه میسازیم و بعضی گفتند که از شیخ
شنیده ایم که میفرمود الحمد لله که از دنیا نرفتم تا فرزند خود را در مقام خود یافتم
بلکه مقام اورا اعلی از مقام خود شناختم آنگاه بعض اول گفتند که مراد بزرگان
این طایفه از فرزند فرزند معنوی است پس اتفاق نموده مردی پیر را مصدار الخلیفه
پدر من ساختند و چون من باوجود آن تصریح که از پدر در شان خود شنیدم این
مخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدایی گزیدم
پس جای نماز خود را بر دوش انداختم و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله
را با خود مصمم ساختم و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در باره
من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدر سوال نمودند صورت خلاف
اصحاب پدر را در استخلاف بعرض رسانیدیم پس شیخ تبسم نموده گفتند که اصحاب
پدر تو با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر صلعم با علی بن ابی طالب علیه السلام و از صدر

این کلام ابتداءً ونقلاً ازین چهار بزرگوار و تقریر آن از روی اصرار دلیل قطعی بر
تشیع ایشان قایم میشود کما لا یخفی و شیخ علاء الدوله قدس سره خود در رساله موسومه
بموضح مقاصد المخلصین ومفضح عقاید المدعین که از مشاهیر رسایل اوست آورده
که امیر المومنین علیه السلام خلیفه بحق بود و قطبیت کان علی قلبه ولذلک قال ابو بکر لابی عبیدة
ابن الجراح حین بعث الیه لاستحضاره یا ابا عبیدة انی ابعثک الی من هو الیوم فی
مرتبة من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته وقال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی بتصدیق
ما ذکرنا قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم انت منی بمنزلة هارون من موسی ولکن
لا نبی بعدی وقوله فی غدیر خم علی ملاء من المهاجرین والانصار من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهذا حدیث اتفق البخاری ومسلم
علی صحته وانچه شیخ درین رساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علی
علیه وعلی ابائه الکرام در گذشته میتوان بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ
محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی مهدویه و خاتم الولایة بودن واقع
شده یا غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری باشد چنانچه در نفحات تلویحا و در حاشیه
آن تصریحا مثل این تخطیه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر علیه السلام
بجانب شیخ منقولست و بالجمله چون شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور
بوده بصحبت و لقای خضر علیه السلام و مولانا نظام الدین از روی احوال خضر معلوم میکرده
چنانکه احوال بر وجهی فرموده که مرضی مولانای مذکور نبوده ازین جهة باو گفته
این حال خضر ترکمان است نه حال خضر ترجمان یعنی حال خضر نامی است از تراکمه نه
حال الخضری که ترجمان و واسطه است میان حق و خلق و حاصل کلام آنکه بر قیاس
تخطیه ملا نظام الدین میتوان گفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را بر گذشتن
او اطلاع حاصل شده نه محمد بن الحسن العسکری است که در عسکر سامره بغداد متولد
شد بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال
نموده باآنکه آنچه درین رساله باو منسوبست معارض است با آنچه در فصل نبوات

وما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را
علیه سلام الله و سلام جده خاتم النبیین از هر سه نطفه یعنی جلبی و قلبی و حقی نصیبی اکمل
و حظی اوفر من حیث الاعتدال لا غالبا و لا مغلوبا بود اگر در جبوقت و غایب سبب
غیبة او تکمیل این صفات تا چنان شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط
ایمن گردد و بر حق ثابت شود و اگر هنوز در وجود نیامده است بی شک بوجود خواهد
آمد و بکمالی که شان مصطفی است علیه الصلوة و السلم خواهد رسید و دعوت او شامل
اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المومنین
علی علیه السلام انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستدعی صدق مقدم نیست اما احتمال
دادن وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست
و کسی که بمرتبه ایشان حکم جزم بوفات مهدی علیه السلام نموده باشد بر اسلوب سوق
کلام نمی نماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوییم انکار وجود
محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف
شیعه حتی جمعی از امامیه قایل بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری
است نیستند چه مناط تشیع بر اعتقاد آنست که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر
المومنین علی بن ابی طالب است علیه السلام چنانچه در صدر کتاب مذکور شده
و آنچه درین مقام از روایت صاحب اجابت عبارت رساله شیخ تحریر یافت نص
صریح است درین باب و ما در موضوع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته
ایم و مقصور بذکر امامیه اثنا عشریه نگذاشته ایم و علاوه نصوص سابقه است آنکه
حضرت شیخ در فلاح میفرماید ان مروان الحمار اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل
الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله و الی رسوله و من یذهب مذهب
و مذهب جحوشه و مذهب معویة و جروه یحشرون معهم و لا نصیب لهم من شفاعة
النبی صلعم و هم در فلاح میفرماید ان المعویة الباغی و المروان الطاغی کلاهما مجبولان
علی خلاف رسول الله صلعم و جرو معویة و جحوش مروان کذلک و مخفی نماند که جرو سگ بچه را

میکویند

میکویند و چون اسم معویه مشتق از عوی الکلاب است و حضرت شیخ مسمی را از سکان
جهنم میداند مناسبة اسم و مسمی را مرعی داشته از و پسر او بسگ بچه تعبیر نموده
و همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک فراعنه بنی امیه بود بنا بر نکته که در تواریخ مسطور است
ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن حکم است بنا بر مجانست و ملایمت
او با این مروان خر نامیده و از پسران او بخر بچه تعبیر فرموده اگر چه جمیع این بچه ملعونه
خوک و سگ و خر کافرند و این خود ظاهرست که هیچ سگ سنی تناول معویه باین چنین
دشنام نمی نماید بلکه او را امیر المومنین و خال المسلمین میگویند و بعضی از ایشان
مروان مردود مطرود را از صحابه کبار میشمارند و در لعن او نیز نزاع دارند و این
رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب می سازند **رباعیه**
هر کو به ره علی عمرانی شد . چون خضر بسر چشمه حیوانی شد . از وسوسه غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد . و بعضی آنرا بخواجوی کرمانی رحمه الله که از جمله مشاهیر
مومنان و مریدان شیخ بوده منسوب داشته اند و بر هر تقدیر موید مطلوبست

الامیر التحریر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس الله سره السبحانی

نقد شاه همدان و صاحب عقیده همدان است یعنی از آن کسانند که علی را همه دانند
صاحب نفحات بنا بر علو شان حضرت میر و اشتهار او در میان این طایفه و استناد
جمیع متاخرین صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم بآنحضرت نتوانسته که از ذکر
ایشان بالکلیه ساکت گردد و بنا بر عداوة دینی که با آنحضرت داشته بذکر اندکی از
احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که نام او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی
است جامع بوده میان علوم ظاهری و علوم باطنی و ویرا در علوم اهل باطن مصنفات
مشهوره است چون کتاب اسرار النقطة و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح
قصیده خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی
بود اما کسب طریقت پیش صاحب السر بین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد
و چون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان

چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اقصای بلاد و عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را
سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد را در یک مجلس دریافت
سادس ذی الحجه سنه ست وثمانین وسبعمایه نزدیک ولایت کنر و سواد فوت شد
و از آنجا بختلانش نقل کردند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه حضرت
میرست در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریف حضرت میر قدس سره برین
وجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محمد بن محمد بن جعفر
ابن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن حسین
الشهید علیهم السلام و میفرموده اند که از جانب والده بهفده پشت بحضرت پیغمبر
صلوات الله علیه وآله میرسم و مرا قالی بود که او را سید علاء الدین خواندندی و از
اولیا بود بحسن تربیت او در صغر سن مرا قرآن محفوظ گشت و در امور الدخول
التفات نمی کردم بدان سبب که حاکم همدان ملتفت بسلاطین و اعوان ایشان بود
و نیز فرموده اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نمود
در رفعت موافقت غرایشان نفرموده و قال صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عرض
حب علی وفاطمة وذریتهما علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل ومن
اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة ومن اجاب بعد ذلک جعل منهم الاصفیاء وان الله جمعهم
فی الجنة وقال صلی الله علیه من احب ان یحیی حیوتی ویموت موتی ویدخل الجنة
التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب وذریته الطاهرین ائمة الهدی ومصابیح
الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة وقال صلی الله
علیه وآله لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول
الله وعلی حبیب الله والحسن والحسین صفوة الله وفاطمة امة الله علی محبیهم رحمة
الله وعلی مبغضیهم لعنة الله وقال صلعم ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل
لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها لم تزل الملایکة یستغفرون له ما بقی
لتلک الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر

ثم قال النظر الی علی بن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بمحبة
اهل بیتی وقال صلی الله علیه وآله والذی نفسی بیده لا تزل قدم عبد یوم القیمة حتی یساله
الله عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده علی راس علی بن ابی
طالب وهو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب هذا وقال صلی الله علیه وآله اذا کان
یوم القیامة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة وفوقه
عرش رب العالمین ومن سفحه یتفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنان وهو جالس علی کرسی
من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا ومعه براة بولایته وولایة
اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار وقال صلی الله علیه وآله
لو اجتمع الخلایق علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار وقال فضل علی بن ابی
طالب علی جمیع الصحابة بسبعین مرة وقال صلعم لکل نبی وصی ووارث وان علیا وصیی
ووارثی وقال صلعم لعلی تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل اینست بعضی از
احادیث که درین مقام بزبان استدلال آن خلاصه عترت وآل مذکور گردیده و تفصیل
آن با سایر مناقب و مقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطورست و این
رباعی نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث گذشته واقع شده از اشعار آن بزرگوارست رب
گر حب علی وآل بتولت نبود ❁ امید شفاعت رسولت نبود ❁ گر طاعت حق جمله بجا آری تو
بی مهر علی هیچ قبولت نبود ❁ و در شرح قصیده میمیه فارضیه که موسوم بمشارب الاذواق
است نیز در تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که شعر لها البدر کاس وهی شمس تدیرها ❁
هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم ❁ فرموده اند که شاید که مراد ناظم این معانی اعیان خارجی
بوده و شاید که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد و بر تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود
که مظهر آفتاب احدیة و وعای حقیقة محبت است و مراد از هلال علی باشد که ساقی
کوس شراب محبت ذو الجلال و موصل متعطشان فیافی آمال بمورد زلال وصال اوست
که انا مدینة العلم وعلی بابها و چنانکه هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از وست همچنین
اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا وعلی من نور واحد علی منی وانا منه

واز امتزاج احکام شرایع مصطفوی واعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اولیا ظاهر شده آنکه سید انبیا درحق مهتر اصفیا فرموده انا وانت ابوا هذه الامة اشارت
بدین معنی است زیراکه منبع اسرار معارف توحید ومطلع انوار معالم تحقیق اوست
وحصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف وشهود از ینبوع هدایت او بوده وهست
وخواهد بود که انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتدی المهتدون چون این سر بر تو
مکشوف شود بدانی که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکاة ولایة علیست • وبا وجود
امام هادی متابعت غیری از احولیت • ودر یکی از سه موضع متقارب از باب پنجم از
کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند الی اخر الحکایة • ودر
دیگری فرموده اند که چون عمر را بخلافت بنشاندند الی آخر المقالة • ودر دیگری ذکر نموده اند
که چون امیر المومنین علی بخلافت بنشست الی اخر الروایة وبر صاحب هوش وفهم
دلالت اسلوب کلام درین سه مقام بر مقصود ومرام او پوشیده نیست هر که هوشی است
هر موی بر تن او گوشی است • واز فواید انفاس قدسیه حضرت میر که در کتاب خلاصة
المناقب مذکورست آنست که چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از مریدان یا بعضی
از اکابر زمان از ایشان سوال نمود که شما از کمل اهل طریقه اید غضب چرا باشید آنحضرت
تبسم نموده جواب فرمودند که اگر ما را غضبی می باشد اما غضب ما رحمت بر مغضوب علیه است
زیراکه در اوایل سلوک ما را در هر دوشنبه بخدمت مصطفی علیه الصلوة والسلام صحبت خاصه
خاصه می بود واز غضب خود ملالتی در خاطر می آمد لاجرم حضرت مصطفی صلی الله علیه واله
فرمود که ملول مشو که غضب تو رحمت • صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت
شریف آنحضرت محقق شده که غضب او سبب ترقی سالکان می بود وسر این سعادت
آنست که در صحبت شریف آنحضرت تجلای جمال جلال ذات آمده بود ودرین حدیث
بآن اشارتست قال صلی الله علیه واله وسلم خیار امتی احداؤها اذا غضبوا رجعوا
ودر کتاب ذخیره که از مولفات آنحضرتست مذکورست که در بعضی اخبار آمده که کان
رسول الله صلی الله علیه واله یغضب حتی یحمر عیناه ووجنتاه وکان یقول اللهم انا

بشر

بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته اولعنته اوضربته فاجعلها منی صلوة
وهم در ذخیره آورده که امام محقق سابق جعفر صادق را علیه وعلی ابائه السلام گفتند ان
فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر یعنی
طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فنا در بازند وخاشاک هستی را در زاویه نابود اندازند
هر اینه ایشانرا بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند ودر بارگاه لقا بعضی را
لباس حلم وحیا پوشانند وجمعی را بخلعت تعزز وکبر با مخصوص کردانند پس چون
در مقام صحو آثار آن صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام
آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارف محقق میداند که ان تعزز بحق وتجلی سلطنت کبریای
مطلق است که در ابدان زاکیه واجسام طاهره ایشان بظهور میرسد نه ایشانرا در آن
خود مقداری ونه بارد وقبول خلق آرامی ونه در ظهور آن صفات اختیاری • واز
انفاس قدسیه آنحضرت است فقره چند که بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات در
اول رساله واردات وارد گردیده • ای مرهم جراحت هر دل ریشی • وای مونس فرحت
هر درویشی • ای کرامت دستگیر هر بیچاره • وای رحمت پای مزد هر آواره • ای حجاب
غیرت بصایر قدسیان را از ملاحظه اسرار جمال تو بردوخته • وای عواطف رافت
هزاران شمع صفا در کوشه دل هر شکسته برافروخته • ای آثار نفحات لطفت سرمایه
هر فتوحی • وای هبوب نسیمات فضلت راحت جان هر مجروحی • ای نسیم صبح وصالت
امیدگاه سوختگان آتش فراق • وای زلال بحر های افضالت حیات بخش خستگان
بادیه اشتیاق • ای سوابق الطاف غایت دستگیر هر بی قدری • وای لطایف
عفو بی غایت عذر پذیر هر بی عذری • صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت
میر میفرموده اند که خازنان قضا چون سفره عطا باز کردند لایق هر واردی نواله
ازان ساز کردند خرقانی ازان دردی دید که بجای آن با بقای خداست همدانی گنجی
یافت که از افهام وعقول مبراست ظهور سطوات جلال حاجب کمال خرقانی شد
وبروز لطایف جمال وجلال جابر کسر درویش همدانی شد • وایضا میفرموده اند

صاحب خلاصه آورده که اما ابتلای شدید وبلای مدید آن بود که در دیار ماوراء النهر
بآنجناب رسید تا بحدی که بآن سبب جلای وطن ورزید وغمان براق براق سیادت
مآبی را بمحر کشید حضرت میر دوازده ساله بوده اند که بسلوک طریق حق توجه نموده اند
و در سن هفتاد و سه از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده اند پس مدت توجه آن
جناب بحضرت رب الارباب شصت ویکسال بوده باشد وچون بنابر وصیت جسد
مبارکش را از محل وفات بختلان نقل میکردند بنابر بعد مسافت وگرمی هوا مردم را گمان
آن بود که بوی گیرد وچون تابوت را برداشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ حاضران
میرسید طیب الله مرقده **غوث المتاخرین وسند العارفین سید**
نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده بود نور بخش دیدهٔ مراقبان ملمات غیب
و فروغ افزای بصیرت راصدان مراصد واردات لاریبی • در لباس سیاه که شعار
منابع ولایت دستگاه او بوده مضمون النور فی السواد را برهان • وآبحیات زندگی
که در ظلمات نهان است عنوان • انوار کمال عرفان والماع همت وعلو شان از درج
حال ومقال او از غایة ظهور • چون لمعات نور بر شاهق طور • مستغنی از ایراد در سلک
سطور است • بآفتاب چه حاجت شب تجلی را • نسب شریفش بهفده واسطه
امام موسی کاظم علیه السلام میرسد مولد پدرش محمد بن عبدالله قطیف و مولد جدش
لحسا است واینها در بعضی غزلها لحصوی تخلص مینماید و در بعضی نوربخش بدان
حیثیت اختصاص داشته اند بلکه در میانهٔ ایشان تخفی از اهل حال بوده مجذوب یا
سالک و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد وانقطاع پیش گرفته بعزم زیارت حضرت
امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان توجه فرمود وبعد از ادراک
شرف آستان بوسی آن روضه متبرکه در قصبه قاین توطن وتاهل اختیار نمود وحضرت
میر نور الله مرقده در شهور سنه خمس وتسعین وسبعمایه در قاین متولد شده اند و در
سن هفت سالگی قرآنرا حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند حضرت میر
مرید خواجه اسحق ختلانی است که مرید امیر سید علی همدانی بوده وخواجه جندب خوابی

که علی همدانی نه تنها در زمین درویش است بلکه هر که درویش در زمین است و در آسمان درویش
درویش است بلکه مرا از همه جز درویش است وایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین
حصاری اگرچه خاطر صافی کرده است اما هنوز از خود بیرون نیامده است بلکه در دید سلطان
محتاجست صاحب خلاصه میگوید که تعبیر این نوع کلمات از اهل الله بطریق کبر و عجب
نباشد بلکه حامل برین نوع کلمات غلبه حالی وظهور غیرتی ورعایت منزلتی وتحدث نعمتی
وتایید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه واله فرمود انا سید ولد ادم
ولا فخر وکنت نبیا وادم بین الماء والطین وقال ان الله تعالی اذا انعم علی عبد احب
ان یری آثار نعمته علیه وقال الله تعالی واما بنعمة ربک فحدث **مثنوی**
مجمول خود گفتم ای بسیار گوی • چند گوئی تن زن واسرار جوی • گفت غرقآتشم هیچم مکن
یک نفس بنشین زبان گرمکیم سخن • صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که
بسی ابتلا بما رسید در سخن وحضر بعضی از آن ابتلا بسبب فقها وعلما رسید وبعضی
بسبب ملوک وامرا وبعضی شاید که بسبب شرور نفس ما باشد وآن بلاها از حضرت حق
تعالی بما محض عطا بود اگرچه بصورت بلا نمود کما قال علیه السلام البلاء موکل علی الانبیا
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتنه علما اگرچه بسیارست اما یکی از آن فتنها آن بود که
وقتی بنابر حسد مرا زهر دادند وحق تعالی از هلاک نگاه داشت ولیکن اثر آن
در تن باقیست در سالی یکبار ورمی پیدا میشود وزرد آب میرود وباز خشک میشود
وفتنه ملوک وامرا نیز اگرچه بسیارست اما یکی از آن این بود که در بعضی دیار رسیدم
وسلطان آن دیار طالب صحبت آمد وباکرام واعظام تمام بنزدیک خود طلب نمود
ومن اجابت نکردم وآن سلطان را غضب آمد فرمود تا اسپی از مس ساختند ولزا
بر آتش نهادند تا مس آتش گشت وتهدید فرستادند که سید را بصحبت سلطان باید
آمدن والا بر آن اسب آتش سوار سازند وهمچنین تا چهل روز آن اسب را گرم میساختند
وباز خنک میشد وباوجود تهدید ووعید او من بصحبت سلطان نرفتم وبعد از چهل
روز آن سلطان بصحبت من آمد وبادب تمام قیام نمود وعذر ما مینی خواست

که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنابر قابلیت و استعداد ذاتی
کار میر باندک مدتی در فقر و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقه آخرین حضرت
میر سید علی همدانی را باو حواله کرد و بدست خود برو پوشانید و بر مسند ارشاد نشاند
و امور خانقاه و جمیع سالکانرا باو تفویض کرد و این مثل را بر ملا گفت که ما آرد بیختیم
و آرد بیز آویختیم و فرمودند که هر کرا داعیه سلوکست بخدمت میر رجوع نماید که اگرچه
بظاهر او مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود باین
معنی اشارت کرده و فرموده شعر پیریم و مرید خواجه اسحاق آن شیخ شهید و قطب آفاق
محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره بیان احوال و مقامات
آنحضرت نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبت میر ظاهر
شد دست بیعت باو دادند و گفتند بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش
و این آیه خواندند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما دیگر این کفش کهنه
بیازیم و رو بگردانیم و ظاهرا این بیت نیز در آن وقت از مطلع خاطر انور ایشان سر زده شعر
غلام الجان عشقم که از وی بوی خون آید معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید
و از مریدان شیخ در آن روز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف
کهیعص شما چه میکنید گفتند هرچه حضرت خواجه اشارت فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید
عبدالله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند
نوربخش گفت حالیا استعداد این کار چنانکه می باید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ
میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت
نمی توان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد
بظهور خواهد آمد خدمت خواجه راضی نشده گفت این زمان وقتست از خروج انبیا
یاد باید آورد که ایشانرا در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود القصه در جمعه چهاردهم
سنه ست و عشرین و ثمانمایه بکوه تیری که از قلاع ولایت ختلانست رفتند و خلق را

دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبدالله مشهدی رسید
مکرر رسید که خواجه باو بیعت کرد انکس گفت که بیعت کرد او گفت که اگر خواجه باو بیعت
کرد ما از خواجه برگشتیم خواجه در کوه تیری همان لحظه از این گفتار سید عبدالله واقف شد
و گفت درویشان عبدالله مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت
بدست او باطلست آخر بعضی از مفسدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ
حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه و میر واقف ساختند و او را پیش از آنکه اتباع خواجه و میر
جمع شوند بر سر ایشان بردند و ایشانرا با جمعی از اعیان گرفته بجانب هراة روانه کرد
و صورت حال را بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که
خواجه و برادر او و جناب میر را هم آنجا بقتل آرند چنین گویند که همان روز میرزا را درد
شکم بمرتبه پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت
از معالجه عاجز مانده بود و در این اثنا بعرض رسانید که سیدی چنین که در عالم
مثل خود ندارد در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن
او کرده آید این درد شما را دوا تغیر آن حکم است فی الحال نشان نوشتند که میر نوربخش را
مقید بهراة آرند و باقی را آنجا فانی سازند و مقارن این حال درد شکم میرزا
تسکین یافت و او را تنبیهی عظیم حاصل شد و چون قاصد ببلخ رسید خواجه و میر
و رفقای ایشانرا از طرف بلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند
و میر نوربخش را مقید بهراة آوردند و چون از وی کیفیت حال پرسیدند گفت قصه
بکوی گوسفندی هیچ مسلمانی نکرده ایم و تیری بر روی هیچکس نینداخته و با وجود ظهور
این معنی مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت پنجاه روز در چاه آن
حصار بود بعد از پنجاه روز از چاهش بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز روانه
کردند و از متعلقان خود جمعی برو گماشتند که تا سرحد ملک خود برسانند چون از
شیراز گذرانیدند و به بهبهان که از مضافات خوزستان است رسانیدند او را
آنجا نگاه میداشتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او

بردارند و بگذارند که بهر جا خواهد برود حضرت میر از انجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند
و از بصره بحله رفتند مردم انجا حضرت میر را وظایف خدمتکاری بجا آوردند و از انجا
ببغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از ان بکردستان فیلی و بختیاری آمدند
و انجماعت طریقه محبت و خدمتکاری بجا آورده در بیعت و انابت در آمدند امرا و اکابر
انجا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند
دیگر از انجا بگیلان آمدند و باز از انجا بکردستان معاودت نمودند و درین وقت میرزا
شاهرخ در آذربیجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنید با امرای آن حدود نوشت
که هر جا میر و توابع او را یابند بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و باز حضرت میر را
گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میر را بمجلس طلبید با او عتاب و تهدید بلیغ نمود
و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین تنها فرار نموده سه شب در کوهها بر برف بسر برد و ماکولی
نمی یافت و راه بابادانی نمی برد آخر الامر از انجا بگیلان آمد و والی آنجا او را گرفته باردوی
میرزا شاهرخ فرستاد میرزا فرمود که او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز او را
از حبس بیرون آورده همراه خود مقید بهراة بردند و چون بهراة رسیدند میرزا
شاهرخ بحضرت میر فرمود که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا
باید کرد و در ان مبالغه بسیار نمودند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که این فقیر
سخنی میگویند اگر گفتیم و اگر نگفتیم ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من
الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمد پس از ان در جمادی الاول سنه اربعین و ثمانمایه
بند از پای او برداشتند و حکم کردند که من بعد درس علوم رسمی گوید و کثرت بخود راه
ندهد و دستار سیاه نه بندد مدتی چنان بود باز میرزا شاهرخ از و متوهم شده در
یازدهم رمضان حکم کرد که او را به تبریز برند تا والی انجا او را بروم رساند چون به تبریز
رسید از انجا مکتوبی مشتاق بصحبت رسیدند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله
متم نوره و لو کره المشرکون انجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن را

بهراة فرستاد و در آن مکتوب بود که
تا بانجا رسیدم قریب صد هزار مرد
نیازمند صح

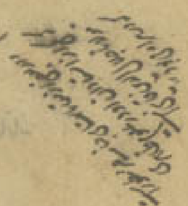
اشارتی

اشارتی و رخصتی غیبی نبود بطرف شروان رفتند و از انجا بگیلان و در انجا مدتی بجمعیت و صفا
بعبادت حضرت حق تعالی مشغول شدند و مترصد اشارت غیبی می بودند تا اینجا تلخیص
آن چیزیست که در تذکره مرید سمرقندی مذکور بود و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که
حضرت میر بعد از فوت میرزا شاهرخ بولایت ری شهریار تشریف قدوم میمنت آثار
ارزانی فرمودند و در انجا توطن اختیار نموده قریه نفیس که سولقان نام دارد احداث
فرمودند و در انجا بعبادت و ارشاد و اشتغال مینمودند تا در تاریخ سنه تسع و ستین و ثمانمایه
بروضه رضوان خرامیدند و در باغی که از مستحدثات ایشان در آن قریه
بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را بدین وجه بنظم آورده

آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دید ** نوربخش جسم و جان آن قهرمان ماء و طین
سال عمرش بود هفتاد و سه و سال وفات ** هشتصد و شصت و نه و ماهش ربیع الاولین
چارده از ماه رفته پنجشنبه چاشتگه ** درگذشت از عالم فانی امام العالمین

مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید نیز بود و همیشه ترویج مذهب
شیعه در خاطر عاطر او جلوه مینمود و از استیلای سلاطین اهل سنت خصوصا
میرزا شاهرخ بغایت ملول بود چون حضرت سید محمد نوربخش بخدمت او رسید
و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه احوال میر دید از روی
درد دین و محبت خاندان سید المرسلین بران شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که
بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج کردند او نیز وسیله آغاز دهد. که عالم را از لوث وجود
متغلبان زمان پاک سازد. لاجرم جهة ترغیب عوام سید محمد نوربخش را مهدی و امام
نام نهاد. و در مقام تدبیر ظهور و بروز در ایستاد. و چون تقدیر الهی بر خلاف آن
تدبیر رفته بود ان کار بجایی نرسید. و خدمت میر بدعوی مهدویت و امثال آن که بنا بر
مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردید. و لهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان
حضرت میر از مقوله آن دعاوی چیزی ذکر مینموده خدمت شاه قاسم هم در حضور حضرت
میر ایشان را توبیخ مینموده و میگفته که شما میر ما را بدنام می سازید و بالجمله تشنیع خدمت

خواجه و حضرت میر و سلسله رفیعه ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در صدر این مجلس و مابعد ان سخنان بسیار آشنا ازخواجه نگار برده ایم و نیز که عقیده بعضی از اکابر را از تصریحات حضرت میر شنیده آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میر در ادار المومنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و در حوزه درس ایشان مدتی بقراءة فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رساله عقیده که باو منسوبست منصوصیت و عصمت و علم و تقوی و شجاعت و سخاوت را از جمله شرایط و ارکان امامت شمرده و در مبحث جهاد از کتاب تحفه احمدیه که باو منسوبست آورده که والجهاد یعنی الاکبر و الاصغر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل عالم شجاع سخی تقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام وللجهاد الاکبر ینبغی ان یکون للامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة من الاطوار السبعة القلبیة والانوار المتنوعة الغیبیة والمکاشفات والمشاهدات آه و در مبحث نکاح از کتاب مذکور گفته واما نکاح المتعة فهو نکاح موقت بمهر حاضر صحیح سایغ شایع فی دین الاسلام ولا خلاف لاحد فی تحققه فی زمان رسول الله صلعم و هو قبض ولم یغیر ومن قال تغیره کان بالاجماع فقد اخطأ لان کثیرا من اکابر الامة اثبتوه والاجماع حقیقة ما کان برئیا من الخلاف فاذا حکم حاکم ذو شوکة بامر ولم یقدر احد علی خلافه خوفا من القتل او العرض لم یکن اجماعا وانا مأمور برفع البدع عن الشریعة المحمدیة واحیاء ما فی زمانه و در مبحث وارث گفته العول لم یکن فی الکتاب والسنة بل یدخل النقص علی الاختین دون الزوج و در بعضی از مکاتب خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض به سید عبدالله مشهدی فرموده که کسی که از اولاد علی باشد و منسوب بامام حسن و امام حسین و صریحا طریقه امیر المومنین علیه السلام متروک کرده و طریق امیر الفاسقین معاویه و یزید علیهما اللعنة سلوک دارد امید امور کلی و دینی در چنین حال از چنان کس لایق حال مردم حقانی نیست عاقبت محمود باد بحرمت کمل اولیائه من الاقطاب والافراد والله اعلم بالصواب



سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس الله سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست بحلیه علم و زهد و تقوی متحلی بوده اند و وضیع و شریف ان روزگار استمداد همت از باطن فیض بخش او مینموده اند مشهور است که سلطان حسین میرزا که والی خراسان بود التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق بود نمود که شاید ببرکت دم و قدم حضرت میر از مرضی که او را در ان ولا طاری شده بود شفا یابد و جهة تحصیل رخصت شاه قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید ببرکت قدوم او میرزا از ان مرض خلاص گردید او را و بیگم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قصبه بابانگ را بسیورغال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایة مبالغه میفرمودند و چون مشایخ و علما و متصوفه اهل سنة و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده ان امور نمودند عرق حسد و حمیة جاهلیة ایشان بحرکت در آمده از روی عداوت دینی در ان مقام شدند که وسیله انگیزند و آبروی آنحضرت را بخاک مذلت بریزند بنابرین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون حضرت شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که همگی از فواید ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون خدمت شاه در علوم رسمی دستگاه نداره و در مجلس وعظ از هر طرف او را مواخذات کنند و سوالات مشکله در میان اندازند تا نباید عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه در آمد حضرت شاه حسب الموعود بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود رییس المعاندین عبدالرحمن جامی فرصت یافته خواست که انکار مشهور را که در ان کلمه طیبه واقع است القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که در

کلمهٔ لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم خدمت شاه را روحانیت حضرت
شاه ولایت امداد نموده در بدیهه فرمودند که ما در عراق میشنیدیم که تو در کلمهٔ علی ولی الله
بحث و نزاع داری اخر تو در کلمهٔ لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع ان کلام
لطافت نظام حاضران انام بر جای خام خندیدند و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ
را بهمان منتهی ساختند در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده بنیان
خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده ان بادشاه
عالیشان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترامش مبالغه فرمود و میرزا کیچیک دست ارادت
در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت میامنش اقتباس انوار
سعادت مینمود و بعد از انکه میرزا کیچیک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت
شاه قاسم بر مقتضی حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت
ری متمکن گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان آن حدود تافت و چون شاه
دین پناه لوای کشورگشای بر افراخت انجناب را کما ینبغی مشمول مراحم بدیع گردانیده
از سایر سادات عالم بمزید انعام و اکرام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال
دولت ابدی الاتصال در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در
شهور سنه نهصد و هشتاد و یک ندای یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنید
و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی
الجیلانی اللاهجی النوربخشی قدس سره اعظم و افضل و اکمل خلفای حضرت
سید محمد نوربخش است آن جمیع سلسلهٔ شریفهٔ نوربخشیه بلکه تمام سلسلهٔ علیهٔ همدانیه
بلکه کافهٔ سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند میکنند در شرح بعضی از ابیات گلشن راز
ذکر سلسلهٔ شریفهٔ خود نموده و گفته که چون سخن بمرکز دایرهٔ وجود که کامل و هادی زمانه
است سلسلهٔ او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن که چون زر سرخ از همه غشها پاک
است و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام در وی زده باعلی
مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تا تذکرة الاولیا

باشد

باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی علاء جیلانی لاهجی ام مرید حضرت سید محمد نوربخشم
و انحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و انحضرت مرید امیر سید علی همدانی
است و انحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی
است و انحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و انحضرت مرید شیخ
احمد ذاکر جوزقانی است و انحضرت مرید شیخ علی بن لالا است و انحضرت مرید شیخ نجم
الدین کبری است و انحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیست و انحضرت مرید شیخ
ابو نجیب سهروردی است و انحضرت مرید شیخ احمد غزالی است و انحضرت مرید
شیخ ابوبکر نساج است و انحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانیست و انحضرت مرید
شیخ ابو عثمان مغربی است و انحضرت مرید شیخ ابو علی کاتبست و انحضرت مرید
شیخ ابو علی رودباریست و انحضرت مرید حضرت شیخ جنید بغدادیست و انحضرت
مرید شیخ سری سقطی است و انحضرت مرید شیخ معروف کرخیست و انحضرت مرید حضرت
امام علی بن موسی الرضاست و انحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است و انحضرت
مرید حضرت امام جعفر صادقست و انحضرت مرید حضرت امام محمد باقر است و آنحضرت
مرید حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت مرید حضرت امام حسین شهید است
و انحضرت مرید حضرت امام الاولیا علی مرتضی است و آنحضرت مرید حضرت خاتم
الانبیاء محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بتواتر رسیده که حضرت
سید سند میر صدر الدین محمد شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب
ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی ثقات شنیده
شد که هرگاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را
بر استان خانه میدید اول آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از ان متوجه
سلام شیخ میگردید و با آنجناب طریقهٔ صحبت می ورزید و قاضی میر حسین یزدی در
بعضی از مکاتبات که بخدمت شیخ نوشته تعریف او بدین وجه ادا نموده که حضرت
ارشاد پناه آئینهٔ صفات اله گوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق

ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب فنا و البقا ناصب لوای البقا و مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملا بنایی که ملای پهلوان و شاعر ملایان بوده در مدح شیخ این قصیده لطیف در سلک نظم کشیده

ای بی کمان نموده براعیان داود جن ٭ هر خشت آستان تو آیینهٔ یقین

بر مسند اقتدار تو اقطاب را مقر ٭ با خیمهٔ جلال تو اوتاد هم نشین

غوث زمانه شیخ محمد که ذات او ٭ همچون محمد آمده بهر امان امین

تا دیده ام چو مردم چشمت سیاه پوش ٭ النور فی السواد یقین شد مرا یقین

آنکو مجال داشت بشب نور آفتاب ٭ در خلعت سیاه بیا کو ترا ببین

ندهد نشان ز ملک ولایت بجز که او ٭ شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین

خصمت چو نافه ارچه کند جامه را سفید ٭ کامد سیاه دل ز خطا همچو مشک چین

قصر جهان ز حوزهٔ علم تو با صفا ٭ گوش فلک ز حلقهٔ ذکر تو پر طنین

تصدیق منطق تو بحدی معین است ٭ کز قول او حقایق اشیاست مستبین

نطقت معرفی که بود قول شارحش ٭ قولت قضیه که بود صدق او یقین

ماه مسافر از سر خوان تو توشه خواه ٭ وز خرمن عطای تو خورشید خوشه چین

منکر نشد ز شکر نطق تو کام جو ٭ تلخ است در مذاق جعل طعم انگبین

گردون برای دانهٔ تسبیحت از نجوم ٭ در رشتهٔ شهاب کشد گوهر ثمین

پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست ٭ در وی ظهور جبههٔ مجموع عابدین

سلطان توی که ملک تو نصرت مسخر است ٭ خاقان توی که ملک تو گردیده ملکت دین

روز سفید چهره ترا چاکر مطیع ٭ شام سیاه چرده ترا هندوی کمین

بر حاصل دو کون ازان پشت دست زد ٭ کاهی که در سماع برافشانی آستین

شعر تو در لباس خطا کس که دید گفت ٭ آب حیات بین که بظلمات شده قرین

خلوت خانقاه تو گر جا حسن بخلق ٭ ان سار ادخلوا بسلام و آمنین

شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو ٭ وین طرفه تر که خلد برین است همچنین

رضوان برای رفتن خاک درت کشد ٭ جاروب بسته است ز مژگان حور عین

در بوته که از مریدان که بوده اند ٭ از آتش مجاهده ایام اربعین

زر ساختی همی بنظر شش قلبشان ٭ اینک دلیل روشنشان زردی جبین

وین بر دو از شعر تو یکمصرع آورم ٭ در شرح حال خود من غمدیدهٔ حزین

زین شعر گفتنم نبود این و آن غرض ٭ من رند مطلقم نه مقید بآن و این

خواهم که لاله وار بر آیم ازین دیار ٭ زیرا که هست بر جگرم داغ آتشین

کار من اوفتاده بجمعی که از خری ٭ شعر از شعیر فهم نکردند و دین ز تین

فریاد ازین سبع صفتان کز کمال حرص ٭ بر میکنند همچو سگ از گربه پوستین

ناید بچشمشان بجز از عیب مردمان ٭ یا رب که کنده باد ز سر چشم عیب بین

از کاینات هیچ ندانسته غیر خود ٭ وانگه یسار تفرقه ناکرده از یمین

بود از دم فرشته عالم ملک خو بیشی ٭ اکنون بدیو و دد که اسیرم میان این

تحدید فوق تا که کند سطح آسمان ٭ تخفیف ثقل تا شده از مرکز زمین

بادا باختیار تو موقوف سیر آن ٭ بادا باقتدار تو قایم ثبات این

چندان شمار سبحهٔ عمرت که روزگار ٭ در رشتهٔ شهور کشد مهرهٔ سنین

از جمله تصانیف او شرح کتاب گلشن راز بر علو شان و سمو مکان او شاهدی در عدالت متمایز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین و شاه تاج الدین داعی بر آن شرح نوشته اند اما شرح جناب شیخ را با آنها ترجیح بغایت ظاهر است و در وقتی که جناب شیخ باتمام این شرح موفق شد نسخه از آنرا نزد ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی در صدد جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود رباعیه

ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز ٭ خوش زبهار خاطرت گلشن راز ٭ یکره نظری بر من [illegible] انداز ٭ باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز

و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از شیخ سوال نمودند که چرا لباس سیاه را اختیار نموده اید شیخ فرمودند که جهة تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام حضرت شاه فرمودند که تعزیت ایشان قرار یافته کرده

سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا دامن
قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم بصیر نبیرهٔ حضرت شیخ منقولست که حضرت شیخ
چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هرگاه حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرتاضان او در می آمد
و او را فتحی روی نمیداد شیخ با او میگفتند که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات
حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال میشود و در آن حالت نیز ربانیت
او فایده نمیداد او را از مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود و با او میگفت که
جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند ازین قبیل اند و بنا بر مصلحت حال ما ترا
یکبار از مذهبی که داشتی باین مذهب انتقال نفرمودیم و اقوای ادلهٔ ایمان شیخ بزرگوار
نزد این خاکسار آنست که جد بزرگوارم نور الله مرقده در دار الملک شیراز با او صحبت
داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتابهائی که میان ایشان دایر گشته حقیقت
حال شیخ نیز غایت ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از کتاب گلشن راز که شعر
ز هر سایه که اول گشت حاصل ✿ در آخر شد یکی دیگر مقابل ✿ اظهار موالاة حضرت شاه
ولایت بر وجه اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت حضرت رسالت
در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و تعینی کاملی
ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه پنهان شد چون
آن خورشید از استوا درگذشت و روی بجانب انحطاط در مقابل هر شخصی از اشخاص
انبیا علیهم السلام تعینی و شخصی از اولیا واقع تواند بود و چه در دایره در مقابل محاذی
هر نقطهٔ انحطاط شرقی نقطهٔ از نقاط غربی البته می باشد مثال آنکه نسبت با زمانه حضرت
رسالت محمدی علیه السلام در جانب نبوت که بمثابه مشرق تصویر نموده شد هیچ
نبی مرسل از حضرت عیسی علیه السلام اقرب نیست که انی اولی الناس بعیسی بن مریم
فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است
و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت تصویر نموده شد مبدأ ظهور سر ولایت مرتضی
علی گشت و حضرت رسالت علیه السلام فرمود که انّ علیاً منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن

وایضا

وایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تاویل القرآن و ایضا قال علیه السلام
لابی بکر یا ابا بکر کفی و کف علی سواء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن
اراد العلم فلیات الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی
و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزءاً واحداً و ایضا
اوصی من امن بی و صدقنی بولایة علی بن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی و من تولانی
فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علیّ الانبیاء فی السماء فاوحی
الله تعالی الیّ سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار
بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب و دلیل بر آنکه علی علیه السلام [illegible] مبدأ سر ولایت
است آنست که سلسلهٔ جمیع کاملان اولیاء الله بعلی علیه السلام [illegible] میرسد و از حضرت
رسالت علیه السلام اتصال می یابد شعر داری ولا هوای سلوک طریق حق ✿ باید قدم
نهی بره شاه لافتی ✿ شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد ✿ ایزد بهل اتی و بتاکید انما ✿
بر تخت ملک فقر جواد و شاه مطلق است ✿ شاهان فقر جمله بدو کرده اقتدا ✿ وصف کمال
اوست سلونی و لو کشف ✿ کس را نبوده عرصه این بعد انبیا ✿ پس هر اینه مرتضی علی
در مقابل عیسی علیه السلام باشد و مصدق این معنی است که چنانچه در میان انبیا علم
به الوهیت هیچ نبی غیر عیسی علیه السلام قایل نشده اند همچنین در میان اولیا و اوصیا
به الوهیت غیر شاه اولیا قایل نشده اند دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی ع
میفرماید که قوله تعالی و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که
مرتضی میفرماید که اگر نه ترسیدمی که شما بحضرت پیغمبر علیه السلام کافر شوید اخبار شما مینمودم
بهر چه شما خورده اید و بهر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید و از اینجا قیاس سایر اولیا با
باقی انبیا علیهم السلام می نماید و مناسبة بینهما تحقیق میکنند و چون اجازه سیوم که
جناب سید محمد نوربخش بشیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال آن
خلاصه ارباب ذوق و حال است لاجرم درین مقام بذکر آن اشتغال نموده میگوید که
حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر طریقت که

مرشدان کاملان آنست که چون مرید با خلاص را بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت که
ارکان اربعه طریقت تربیت فرمودند وان مرید بکمال که لایق و درخور استعداد
فطری خود است رسید و میخواهند که باشارت الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول
سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهة وی می نویسند تا طالبان قابل
بدانند که دعوت و ارشاد او باشارة الهی و امر کاملی است نه آنکه مانند شیخان متصنع
بهوای نفس و حب جاه میخواهد که خود را شیخی سازد و او را مریدان و تابعان باشند
و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم و با مر ایشان گاهی بخدمت و گاهی
بخلوت و عزلت اشتغال مینمودم و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال
معنوی که دست میداد به سه نوبت بجهة این فقیر نوشته اند سواد اجازه ارشادی
که در نوبت اخیره نوشته بودند جهة تیمن و تبرک بمناسب محل ایراد کرده میشود
و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمل اولیا و فحول علما و مشاهیر محققان
و عرفا و اعاظم سلاطین و امرا و طالبان و قابلان و خواص و عوام و جمهور امت حضرت
سید الانام علیه الصلوة و السلام اوصلهم الله تعالی الی سعادة معرفة المرشدین و محبة الکاملین را بعد
اعلام میرود که حامل خطاب تجلی مآب قدوة الکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین
خلاصة العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین فرزند جانی شیخ
محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از کسب علوم
صوریه بسبب جاذبه الهیه بصحبت این فقیر رسید و بشرف توبه و انابت مشرف شد
و تلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت چنانچه وظیفه
ارباب طریقت است مرعی داشته و نتایج شریفه این مقدمات مقبوله از اطوار سبعه قلبیه
و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی و سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بسنین ربوبیه
و الهیه و سرمدیه و سکر از شراب بحار شراب طهور و عالم نور و فنا فی الله و بقاء
بالله و مظهریة کلیه و معرفة حقایق توحید علمی و عیانی و اتصاف بجوامع اسما و صفات

الهی

الهی بطور پیوسته از اعیان واصلان کامل و مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر
بتربیت سالکان قیام نموده و تعبیرات غریبه فرموده ولایت وی از اطوار و انوار
و مکاشفات و تجلیات بسالکان تعدی نمود چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی
و سعادت کبری و یا کرامت فرموده باشارة الهی فرزند مشار الیه را اجازه فرمودیم
که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت کند و توبه طالبان و بیعت قابلان قبول نماید
و تلقین ذکر خفی قوی مشروط بشرایطی که در صحبت دیده و دانسته و در اربعینات
متعدده خود بران مواظبت نموده بگوید و اربعین بنشینند و سالکان را باربعین
بنشانند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبه خود را در آن
باین فقیر درست کرده است نقل کند سبیل همگنان آنکه وی را در کمالات مذکوره راسخ
و متین دانسته صحبت شریفه وی را مغتنم دارند و انفاس متبرکه وی را در جمیع ابواب
دینی قبول نمایند و هر کس از طالبان و قابلان که داعیه توبه و بیعت داشته باشند
دست او را دست این فقیر دانسته با او بیعت و انابت کنند و ملازمت صحبت
و خدمت و قبول نصیحت وی را کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور نموده منتج خلاصی از مهالک
معاصی و مثمر حصول کمالات نامتناهی و قرب بسرادقات حضرت الهی دانند وظیفه
مشار الیه آنکه دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و بوسیله
وظایف ریاضات و مجاهدات وارد و اوقات موظف دارد و در جمیع اوقات
و ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه دیده است مرعی داشته در شب
و شباب دقیقه از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه متابعت
و مبایعه کمل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و حضرت مرتضی علی علیه السلام اند از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده
بکمالات معنوی رسانا د و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل را بر جاده
شریعت و سجاده طریقت راسخ و مستقیم داراد بحرمة کمل اولیایه من الاقطاب و الافراد
از ابتدای بسم الله تا اینجا بی زیاده و کم سواد آن اجازت است • خطاب شیخ بعد از

وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف از
دامن تربیتش برخاسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلوتخانها
در آن ترتیب داده و همه ساله باتفاق جمعی که دست ارادت و انابت باو داده
بودند باربعینات قیام و اقدام مینمودند و سلاطین زمان او رقبات نفیسه بر آن
وقف نموده تولیت آنرا بجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض نموده اند قبر منور شیخ
هم در آن بقعه است و چنانچه از قصیده ملا بنایی نیز مفهوم شد جناب شیخ گاهی فکر
نظمی مینموده اند و اسیری تخلص مینموده اند دیوان او مشهور و شطری از
اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکورست وفات شیخ در

الشیخ المرشد العارف الموصوف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی قدس سره

نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه آن
شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین
محمد و ایشان از خلفای امیر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدی است که
مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی بوده که او خلیفه سید علی همدانی است والحال مریدان
سید عبد الله را در خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق
خلیفه خواجه اسحق بود نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات
و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیارست جناب مخدومی در اوایل حال و قبل
از رسیدن بدرجه تکمیل و کمال چندگاه در هرات بتحصیل علوم رسمی برده اند و در آن
ایام باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف
میگردانیده اند تا آنکه بعد از چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه
مشعر بوده بتوجه او بجانب ایشان بنابران از مقام صدق و شوق قدم ارادت
گرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته
و بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و موالیان اهل بیت اطهارست روایت کرده اند که چون

جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مزین
میگردانیده اند و از تهمت معاندان نمی اندیشیدند لاجرم جمعی از ناسپاسان فقهای آن ناحیه
غایبانه نرد عداوت باو می باختند و فتوای قتل او را در خاطر خود مقرر میساختند تا آنکه
یکی از عوام کالانعام بگوش اضل انام که در هرات شیخ الاسلام نام داشت خبر رسانید که
شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابر مذهبی که میدانی رساله اعلام الهدی را که از تالیفات
شیخ شهاب الدین سهروردی است در مجلس خود میخوانند و حل بعضی از کلمات آن بر وفق
مقاصد شیعه مینماید و اضلال مردم میکند بنابرین شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی
خراسان او را از خبوشان بهرات بردند و او را بنظر شیخ الاسلام در آوردند و چون آن
مدبر نامقبول بعداوت اهل بیت رسول و محبان اولاد بتول مفطور و مجبول بود آن
شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای بسیار نموده گفت که چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس
خود میخوانی و ترجمه آنرا بمردم می آموزانی و ایشانرا از طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ
در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز
کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف او نکرده باشند و حکم بسوختن و شستن آن رساله
نفرموده اند پس بر خواننده آن چرا این همه مواخذه و تعزیر متوجه شود شیخ الاسلام
گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت عربی تالیف نموده و عوام حل آن نمیتوانند کرد
و خواص بعضی از کلمات او را که بظاهر مخالف مذهب اهل سنت است تاویل میکنند
و در آن چندان مفسده نیست اما مفسده این بسیارست که تو ظاهر ترجمه آنرا بر خاص
و عام میخوانی و مردم بسبب اعتقادی که بتو دارند آنرا باور میدارند و همان طریقه را
حق میشمارند القصه آخر میر محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هرات و تلمیذ شیخ
الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نموده او را بصد حیله از کشتن و حبس
خلاص فرمود شعر قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود
آورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده خاطر شده از هرات بیرون
آمد در ظاهر هرات یکی از درویشان آنجا باو دوچار شد و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام

۳

بکجا رسید والحال بکجا میرود جناب شیخ در جواب گفت که میروم که ٤ من وساقی بهم
سازیم و بنیادش بر اندازیم ٭ وگویند که مراد شیخ ازان ساقی مظهر جلال الهی شاه اسمعیل
بود انار الله برهانه که بعد از اندک روزی شیخ الاسلام بنایرهٔ غضب جهانسوزش
سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید وجناب شیخ در زمان ایالت عبید خان اوزبک
در بلدهٔ خوارزم در ثمان وثلثین وتسعمایه وفات یافت الشیخ الفاضل العارف
الاوحدی عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاه باز بلند پرواز آسمان
استعداد و ولایت ٭ وهمای سعادت انتمای فضای هدایت ٭ وارشاد بود بعد از
تحصیل علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی
رسیده ودر اندک زمانی بمرتبهٔ عالیهٔ کمل اولیا واصل گردیده بعضی از محققان این وادی
اورا قرین شیخ مجد الدین بغدادی میدارند وبعضی ازو افضل واکمل می انگارند واز
لطایف اتفاقات آنکه در میانهٔ این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت
تمام است مانند آنکه هر یک ازایشان محبوب شیخ خود بوده اند ٭ وپیش از شیخ خود وفات یافته اند
وهر یک ازایشان لباس اهل ظاهری پوشیدند ٭ ودر مصاحبت ملوک وامرا وصحبت ایشان
میکوشیدند ٭ وهر یک در ایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت وسعادت جاودانی
نوشیدند ٭ وچون مجملی از احوال ومقامات آن شاهباز اوج شهود از اجازه که برای او
شیخ حاجی محمد جهة او نوشته ظاهر بود نقل آن درین مقام مناسب نمود وصورت
اجازه بعد از تقدیم حمد الهی ودرود حضرت رسالت پناهی اینست پوشیده نماند
که در هر زمانی حق را سبحانه در روی زمین بندگانی اند که برافقت توفیق الهی میوهٔ حقیقت
بر شاخ شجر انسانی به پرتو آفتاب محبت الهی وتابش ماه معرفت نامتناهی پرورش یافته
زینت باغ آفرینش وقوت قلوب اهل دانش وبینش میشوند وباغبان صنع
ایشانرا با اطباق عزت بر دست عنایت گرفته بنظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام
جلوه میدهند ومقصود از باغ ودرخت شهود وجود فایض الجود ایشانست وبرکت
متابعت نبوی ایشان نیز از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حصه وبهره دارند چنانکه

از حدیث

از حدیث نبوی معلوم میشود که مادامی که یکی ازایشان باشد قوام عالم باشد واگر هیچ یکی از
ایشان نباشد قیامت قایم گردد ودرین عصر وزمان بتایید حضرت منان یکی ازانها
فرزند همت بلند والا پیوند سالک مسالک شریعت وطریقت واقف مواقف ابرار
حقیقت مخطوف خوالف عنایت مجذوب جواذب هدایت المؤید من عند الله ابو الوقت
الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین والطالبین بارشاده وبرکاته تقواه ابن الاجل
المحترم خواجه علاء الدین علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین نعمت الله البرزشابادی
الطوسی است که در مدت اندک بکمتر از یکسال بحلیهٔ کمال متحلی شده در ایام خلوت دوازده
شب را اطوار سبعه بترتیب وتفصیل طی کرده وچون ماه شب چهارده از افق ولایت
کبری طلوع نموده وبخاصیات تجلیات آثاریه وافعالیه وصفاتیه وذاتیه مشرف گشته شعر
آتش اورا ساخته همرنگ خود ٭ من چگویم کین ندارد حد وعد ٭ شعر ازبس آن نگارهی گردش نماند
بگرفت بوی یار ورنگ دوبی بطین ٭ بحر تجلیات ذات که در بعد اول نعوت مجالی صفات
جریان نمود وچندان تحقق باخلاق واحوال وولایات وحقایق ونهایات ومقامات
عالیات محقق شد که اشرقت الارض بنور ربها ودر فرصت قلیل چون ملک جلیل اسفار
اربعه دست داده وانقدر از اصناف شهودیات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا تطبیق آفاق وانفس
میسر گشته از آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق جرعه از
بادهٔ ورموز اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان مشرف شده کوس دولت سرمدی
بر در دولتخانه او میزنند وخطبهٔ سعادت قرب حضرت عزت بنام او میخوانند وذلک فضل
الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ودر تاریخ اواسط ذی قعده الحرام سنه سبع
وتسعین وثمانمایه که درویشان وایشان بزیارت آستانه ملک آشیانه حضرت سلطان
طریقت وبرهان حقیقت قطب الاقطاب والغوث الاعظم لاولی الالباب شاهباز
سپهر سلطان ابو سعید بن ابی الخیر قدسنا الله بسره بهمت مبارکش سرافراز شده
بودند از عالم غیب لاریب تصریح وکنایت بشارت واشارت بعبارت وکنایت

اجازت ارشاد این فرزند سعادتمند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شده وکتابت آن
بالجمله لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود بود وبعضی از مخادیم لازم المکرم
آن خانواده رفیع مرتبه عالی منقبه که امتثال امر ایشان برین خادم درویشان لازم است
استدعا فرموده اند که اگر بفارسی نیز مضمون این مکتوب مرقوم گردد مرغوب خواهد بود
امتثال امر ایشان را مرة بعد اخری این معنی در سلک تقریر وحیز تقریر تحریر آمد شعر
اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره ✿ هو المسک ما کررته یتضوع شعر سالها من شرح شوق خویش وادیمی
گر کسی بودی که باور داشتی ✿ اما هر چند تکرار خواهد یافت از پرده الفاظ آن معانی نیز
معرفت او بر همگنان نخواهد تافت که اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری غیرت خداوندی
رخت کشف غطا نپذیرد بلکه عبارت واشارت محرم وکاغذ وقلم محرم نیست شعر
کاندرین روزگار ناهنجار ✿ جامه خصم است وسایه نامحرم ✿ اما ارباب معانی در خلوت
سرای جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی ادراک این رمز نهانی میکنند ای یاران
باتمیز وای دوستان خوشتر از همه چیز این نوباوه بستان غیب را گرامی دارید ودولت
کثیر البرکة او را غنیمت عظیم شمارید وهمگی دل وجان خود را بمحبت او سپارید
ودست دعا ونیاز جهة دوام این کرامت برآرید شعر طایر ایوان لاهوتی وی است
بلبل گلزار ناسوتی وی است ✿ ماورای جسم وجانش آشیانست ✿ او از آن مرغان باغ لامکانست
شاهبازان جهان صید ویند ✿ پاکبازان جمله در قید ویند ✿ ای خوش آن مرغی که در پرواز او
فهم کرد از بیکجهتی راز او ✿ تا شکسته بالکان بروی تنند ✿ قاصد ار زیر آید از اوج بلند
در وی آویزند تا بازان شوند ✿ گرچه جغد اند شهبازان شوند ✿ یار امحرم تر از وی گو کیستی
ای دریغا غافلند از وی بسی ✿ وصف او کردم که شاید پی برند ✿ پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند
بعد الاستخارة من الله والاستجازة من ارواح اولیاء الله وامتثال امر غیبی این
خادم حقیر فقیر نیز بموافقت اولیا ومتابعت اصفیا فرزند ارجمند مشار الیه را اجازت کرده
بقبول توبه طالبان وتلقین ذکر راغبان وجلوس واجلاس صادقان وحل مشکلات وتعبیر
واقعات عاشقان وتربیت مریدان ومشتاقان خرقه طریقت پوشانیده شد واو

لایق

لایق ترین مردمان است بخرقه تکمیل واجازت کرده شد بالباس خرقهای طریقت بهر کی که
در و اهلیت باشد چو تفرس کند وداده شد عمامه وطاقیه ومصلی ومسواک واذن کرده شد
براندن مقراض بر فرق طفلان قابل طریقت یعنی نشان کردن موی ایشان وتفویض کرده شد
بدو جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل والکثیر والصغیر والعظیم
اجازة تامة عامة کاملة من غیر تقیید ومن الله التایید ووصیت کرده شد بالتعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله وبکثرة صلوات بروح مطهر حضرت رسالت وجمیع انبیا
واولیا علیهم السلام در اوقات ودعا برای ارواح مشایخ وعلما ومقتدایان سلسله و
بتقوی الله وعبادته فی السراء والضراء ورعایت آداب المشایخ وطریقتهم امیدواری
بکرم باری آنکه او را در مقام قطبیة ثابت گرداند وهمگنان را برخورداری از فیض عام
وخاص او ارزانی دارد وبرکت سلسله او را مؤبد ومخلد گرداناد اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة
واعذنا من موجبات الندامة یوم القیامة وصلی الله علی محمد وآله اجمعین جناب شیخ بزرگوار
باوجود مصاحبت اهل روزگار وفراوانی صید وشکار گاهی غزال خیالی را در قید شعر
در می آوردند وبتالیف بعضی از رسایل التفات می نمودند واز جمله تالیفات شریفه ایشان
شرحی است بغایة نفیس وگرامی بر رساله لوایح عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریق تصوف را
تتبع نموده وبعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بر آن منوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد
نموده واز آن جمله این رباعی مذکور میشود رباعیه بر درگه دوست تحفه جز جان نبری ✿
ور دوست چو دهند نام درمان نبری ✿ بی درد نزد در عشق نالان گشتی ✿ خاموش که جز درد بمیدان نبری ✿
شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع عشر وتسعمایه در مشهد مقدس بنا بر تشیع
بحکم تدبیر مروانی محمد خان شیبانی واقع شد ودر علم سراب مشهد مقدس مدفون گردید
ودر حین نزدیکی شیبک خان سر در سر آن کار نهاد وبه تیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی
انار الله برهانه جان داد خاتم مرشدی طریق الهمدانی الشیخ کمال الدین حسین
الخوارزمی قدس سره از مشاهیر خلفای سلسلهٔ علیه همدانیه بوده ✿ وظاهرا بعد از وکسی از این طایفه
کرام بمقام عالی او ترقی ننموده ✿ والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار

برهان الدین قلیچ است که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته
و در انجا تاهل نموده و جناب شیخ در انجا متولد شده اند پیر ارادت ایشان مخدوم معظم
شیخ حاجی محمد خبوشانی و پیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی بوده که هر دو از
مشایخ صوفیه امامیه بوده اند چنانکه از پیش گذشت محمود عجدوانی در کتاب مقامات
شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که در ان وقت که
از غرور و شرور جوانی توسن نفس بغایت سرکش بود و در میدان هوا و هوس مراد
خویش می تاختم و خیر از شر باز نمی شناختم و بهر وادی که قدم می ماندم بنهایتش میرسانیدم
چون آخر بی بقائی و بی ثباتی حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست شغل از ان
برفشاندم تا بر وقت مردی دانشمند رسیدم که از اقاویل علوم ذخایر در خاطر
داشت و او مرا بتعریف و تحسین قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و عالمیان تحصیل
علم مایل گردانیده مختصری از قواعد مباحث قالی باعث شغل خاطر من گردانید که عقلی
بر حفظ و ضبط ان اهتمام و سعی تمام می نمودم ولیکن هر چند روز در احوال و اعمال این استاد
عالم تفحص و تجسس کرده می شد او را از عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته میشد
خاطر مرا ازین شیوه و شعار نفرتی و دل را ازین ثمره انکار عبرتی پدید گشته باستاد گفتم که
اگر تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار شناعت و نتیجه اش اینچنین است که ثمار
شناعت ازو عاری بودن بهتر است زیرا که اینچنین علمی عرضی است در آمیخته با صد غرض
که سبب ماده فاسده چندین هزار مرض است در باطن که آن منجر بهلاکت چون مرا
معلوم شد که نتیجه علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است
چو طریق عباد و روش پاکان و منهج پاکبازان و رسم بلند پروازان پیش بگیرم و هجرت
بسوی خدا و رسول خدا کنم و بطلب حق طی منازل و بیابانها و مراحل صحراها کرده من بعد
استفاضه علم لدنی از مطلب ریاضات کنم که نهنگ عشق اگر بقعر یم ثم یدرکه الموت مرا فرو
برد فقد وقع اجره علی الله منشور شان میگردد و اگر موج لطف بساحل نجاتم اندازد فقد
فاز فوزا عظیما نشان من گردد و چون آتش محبت در ضمیرم شرر انگیخت و از حقایق طلب در

باطن

باطن نوری ریخت هادی توفیق رفیق راهم شده جمیع اساس حیل و خیل خیال را پامال قدم
همت حال ساخته اوراق دفاتر قال را در هم نوردیده پرکار صفت چندگاه بگرد دل پریش
خویش میگردیدم و بگوش هوش الهامات ناشنیده میشنیدم و بدیده صد غرایب
نادیده را باشارة انظار الی آثار رحمة الله میدیدم و بشام جان نفحات گلستان فروح و ریحان
وجنة نعیم می شنیدم و استاد علم قال از التفات این حال بیخبر و از اعمال و صفای باطن
بی اثر بود هر لحظه بگمان شفقت زبان بکلام نصح آمیز میراند و بدلایل مرغبات معقوله و منقوله
مرا با فسون و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی میخواند چون دل شیدا بجای دیگر مایل بود
وسواس جن و ناس را درو تاثیری نبود **شعر** ولی کو مایل دلدار باشد
غریق لجه دیدار باشد * چنان از غیر او قطع نظر گرد * که خود هم در میان اغیار باشد
نصیحت را دمان عاشق چه تاثیر * که مجنون در خیال یار باشد * و بالجمله آتش درد طلب در دل
آشفته ام در تزاید و تضاعف گشت و بنمازهای فرایض و نوافل اقدام مینمودم و در
گوشهای مسجد زمانی منزوی می بودم ولیکن بسبب التیام و مناسبت بشریه بیاران
سابق گاه گاه لاحق میگشتم و بمجالس ایشان انس گرفته می نشستم که روزی در بزم
ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف
بالماس فصاحت و بلاغت می سفت ناگاه اراده رب العباد زبان بیانش را باین
حکایت برگشاده گفتن آغاز کرد که بولایت ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوان
بخت ملک شعاری دیدم که آثار ولایت درو پیدا بود و نور ارشاد و هدایت از جبینش
هویدا او را همچون پادشاهان در ملک جان و جهان آدمیان تسلط و تصرف تمام است
اگرچه بسال خورد است بعلو شان بزرگست و او را بنام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند
و این دولت ولایت و ارشاد او را از نظر پیر حمید مرشد در دوازده شبانه روز میسر
شده است شیخ فرمودند که این سخن او مرا هادی بود از غیب و منادی بلا ریب که از
بلاهای حادثه ام به پناه آورد و از سرگشتگیها مرا براه آورد گویا رواج نقش شیخ بود
جان سوز که بر آتش پنهانم وزید و بیکبار نار محبت را برافروخت * و خس و خاشاک علایق

وعوایق را یکباره [illegible] بسوخت • شعر • آمد از سویش نسیمی آتش دل بر فروخت
برقی از کویش بجست و عالم جان را بسوخت • از تاثیر این حکایت نعره مستانه بی اختیار
از نهادم بر آمد و دود آه از ناله جانسوز بر سر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم
گریان این مضمون بر زبان آمد • بیت • جانا ز غم تو ترک جان خواهم کرد • از بود و جود خود کنار خواهم
از هستی خود قطع نظر خواهم کرد • آنگه سوی نیستی سفر خواهم کرد • آن شب تا دم صبح سینه بر غم
بناخن حسرت میخراشیدم • و خاک حسرت بر سر بی سامانی می پاشیدم • رسوم ننگ و نام را
ویران کرده • و تعلقات صوری را بخاک یکسان کرده • رو بمطلوب حقیقی آوردم • و قدم همت
در وادی طلب و ریاضت ماندم • و از ملاقات احباب و اصحاب ظاهری چشم حیرت
پوشانیده • از بود و نابود و گفت و شنود همه خلق دست نفرت افشاندم • و توسن
نفس سرکش بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم • و از احوال و ریاضات مشایخ
سابق هر چه می شنیدم • و در کتب از نقل آنحضرت آنچه میدیدم • بخود اندیشه میکردم و مرکب
همت را در آن میدان می تاختم • و تیغ کار خویش را در موافقت ریاضات آن بزرگان
می شناختم • وجود معشوق را در بوته مجاهده بآتش مخالفات نفس میگداختم • و سینه الم
کشیده را هدف ناوک محنت و بلا ساختم • رباعیه • آنها که بمیدان طلب تاخته اند
سینه هدف تیر بلا ساخته اند • هر لحظه هزار بار از شعله شوق • در بوته عشق یار بگداخته اند
و چون دل از ما سوی بر کنده همگی رو بحق آوردم و لطف خداوندی همچنانکه باطن را بحجاب
خویش گردانیده بود ظاهرم را نیز از نظر غیر پوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه
محجوب و مستور گردانید لاجرم همواره بهوای طلب پیر مرشد بهر جانب میگشتم و از
آینده هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین
نام عزیزی است که بارشاد خلق مشغول است از خوارزم بی توقف بعزم صحیح بی ذخیره
و زاد و راحله متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی از برادران مومن که در آن
راه دو چار شده بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم
تا آن زمان که به بخارا رسیدم و بدریافت خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را در تحت

معشوق خ ط

اراده

اراده و فرمان او محو ساختم و از او آخر بوی عشق نیافتم و [illegible] در ولایت ما وراء
النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صالحی را می شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم و از
هر فریق در هر طریق که بودند از جهر و خفیه همه را دریافتم اگرچه خود را بزیب و زینت اهل
الله آراسته میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت می پنداشتند و ظاهر ایشان
نیز پسندیده و ظاهر بنیاد بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن
ایشان را از لباس طریقت و حقیقت عریان و همه را بخود مغرور و از راه مسالک طریقت دور
و از حالات حقیقت مهجور می یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و ورود
واردات [illegible] که از فضل و مواهب حضرت بود واضح میگشت چون از این رهگذر بر
حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبت شان برغبت تمام فرار اختیار میکردم
و بعد از ملازمت مشایخ ما وراء النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریق
از ایشان بر من مکشوف و منحل گشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثر اوقات
در گوشهای مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی می بودم
و شبی متوجه عالم معنی گشته تیغ نیاز بر خاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا
میطلبند و من بالفعل انقیاد امر او کرده همراه او روان گشته بجای رسیدم که مردی بنماز
مشغول بود این کس که برسالت آمده بود مرا در اینجا باز داشت تا آن مرد از نماز فارغ
شد آنگاه مرا پیش برد و گفت که آنکس که میطلبیدند این کس است که آوردم بعد از آن
مرا علم شد که این مرد حضرت امام المتقین پیشوای ایمه معصومین امیر المومنین علی
علیه السلام و حضرت امیر المومنین از این کمینه پرسیدند که مرید کیستی و من جواب
آنحضرت را باین مضمون گفتم • شعر • مرید توام زانکه جان را مریدی • فکیف اعتمادی الیک استنادی
آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند و انابت فرمودند چون از آن واقعه
با خانه آمدم در خود نوری و حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق
در وجدان خود چند یافتم و بیشتر از بیشتر بریاضات و مجاهدات می شتافتم از روی
دردمندی در گوشه مستمندی متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب بسحر دو کس پیدا

شدند یکی پیر و یکی جوان دست مرا گرفته سخت فشار دادند چنانکه از تاثیر آن بخود حاضر گشتم
و ایشان گفتند که برخیز و تجدید وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتم بامر ایشان رفته
تجدید وضو کرده بآن گوشه باز آمدم و چون بجای خود بنشستم باز همان دو کس حاضر
شده مرا مربع بنشانیده ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب تعلیم و تلقین کردند و گفتند که
خود را بما زود برسان ولیکن مشخص نگفتند که ما چه کسانیم و بکجا بیا و ما را بکجا می یابی چون
بخود باز آمدم بتجدید اضعاف آنچه داشتم از حیرانی و آشفتگی و سرگشتگی و بی طاقتی
دست داد و خواهان و جویان آن اشارت مبهم بوده شبی در گوشه مزاری باندیشه
این سعادت انتظاری برده متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد دیدم که در وادی
در سقوم و درین وادی در نظرم مناری بغایت عالی پیدا شده و دو کس در بالای آن مناره
ایستاده بمن ندا میکنند که نزد ما بیا و من متردد ماندم که درین منار هیچ راه دیده نیست
چون توانم به پیش ایشان رفت چون بنزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها را دراز
کرده بجانب من مایل گشتند و منار نیز بتابعت ایشان مایل شده دست مرا گرفته
به پیش خود بردند اما این منار بهر جانب متحرک گشته بیکجا قرار نمی گرفت و من از ایشان پرسیدم
که این منار چرا در حرکت و سکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند که الا بذکر الله تطمئن
القلوب ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مضبوط محکم بگوی تا این منار بجای خود
قرار گیرد بعد از آن مرا معلوم شد که این دو کس یکی حضرت خواجه خضر علیه السلام
و یکی حضرت مخدوم اعظم اند قدس الله سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را
بچهار ضرب مرا تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بگوی تا منار قرار گیرد و من
بگفتن این ذکر چون بشدّ و مدّ تمام مشغول شدم منار بر جای متمکن گشته قرار گرفت
و بعد از آنکه ازین حال و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این دغدغه پیدا شد که بطوف مرقد
منور و مشهد معطر و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی رضا علیه السلام و مشایخ
ولایت خراسان نیز التجا نمایم شاید که عقدهای مشکلاتم از آنجا گشاید و از
دفتر طبیبان طریقت آنجایی درد مرا دوایی برآید باین عزیمت متوجه روضه امام الهدی

آن نقد

آن نقد وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شدم و درین سفر دیوانه مجذوبی
با این سرگشته همراه شد و در زمانی که از نهر جیحون میگذشتیم مردم را بیم آن شد که کشتی غرق
خواهد شد کشتی بانان گفتند که هرکس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشتی
سبک شود و من هرچند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدیناری و درمی ارزد مگر
یک کاردی که بیکدرم یا دو درم می ارزید آنرا نیز از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد
جان را بر کف دست گرفته نثار راه طلب مهیا ساختم چون سبکبار از علایق اغیار
گشتم باد شرط کشتی ما را بساحل نجات رسانید چون رو ببادیه نهاده سر و پا برهنه
طی منازل میکردم ناگاه هردو پای من برهنه سوده شد که خون میرفت و در وقت
وضو اول در جوی آب می آمدم که چندان خون از پای من میرفت که رنگ آب جوی
از کثرت خون برنگ خونابه میشد و بعد از تسکین یافتن وضو ساخته بنماز مشغول
میشدم و آخر سودگی پای و جراحت آن بمرتبه رسید که در هرجا که قدم می ماندم نشان
قدم غرق خون میشد و در صحرای دشت خاوران که میرفتم یکبار بعقب نظر کردم
تا چشم میدید قدمها که بر زمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود و بآن
همراه خود خبر کردم که باز ایست و لاله زار عشق را ساعتی تماشا کن و دل غمدیده را
درین گلزار محنت غنچه سان از نسیم شوق واکن که شکوفه این گلستان از نشاط
نوبهار طلب است و خار محنتش از خار خار شوق و محبت هر شیفته که در دشت خاوران
عشق بتماشا در سیر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابو سعید بن ابی الخیر است
اندر همه دشت خاوران سنگی نیست * کز خون دل و دیده در او رنگی نیست * در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست * و میفرمودند که با جان بیقرار باین حال چندانکه
ممکن بود به پهلوی پای راه بادیه طی میکردم چون بروضه حضرت امام چهار فرسنگ
راه ماند پهلوی قدم نیز سوده و مجروح گشت و ایام وقفه قربان سه روز پیش مانده
بود و من شکسته حال بی سر و پا آشفته و فرو مانده بی نوا درین وادی مضطر و متحیر
باز مانده و اشتیاق طواف روضه علیه امام الهدی و بدر الدجی نقد المصطفی والمرتضی

امام علي بن موسى الرضا عليه السلام كه بموجب حديث صحيح حضرت رسول صلى الله عليه وآله
مقارن بهفتاد حج مقبولست شعر يك طواف درش از قول رسول قرشي * با هفتاد
حج نافله يكسان آمده * آخر بخود انديشه كردم كه رابعه عدويه عورتي بوده است كه بهمت مردانه
راه كعبه را به پهلو پيموده است همت مردان راه وروندگان آگاه از زني كم نبوده
است بلكه در درجه اعلى ومرتبه قصوى بوده است هر كس را بقدر همتش مطلوب رو
نموده است اگرچه مرا قدمها سوده است وليكن جان دربيت الحزن تن ناتوان
هنوز بخواب اجل نغنوده است چه جاي تحمل ومحل تخلل در مقصود ست ع چه دردي بود
كز آن كم بوده * چه همت باشد كه درين راه بعذري فرو مانم وخود را بحيله وبهانه
نصيب از اين دولت محروم گردانم احرام صحيح بسته بخود قرار دادم كه بقيه اين راه را
بزانو روم واگر زانو سوده شود به پهلو راه بپيمايم تا در سلك ايان آن بارگاه
وحاجيان اين درگاه درآيم شعر پس ازين بديده خواهم بطواف كويت آمد
كه بسود تا بزانو قدم محنت وجويت * وبهمين قرار بقيه راه را بتوفيق الله بزانو
رفتم وروز وقفه خود را بزايران روضه امام پيوستم وبعد از دريافت شرف زيارت
وفراغ وقفه شبي در گوشه آن روضه بورد وبيشه خود اشتغال نموده متوجه بودم
كه رسول غيبي رسيد وپيغام حضرت امام عليه السلام رسانيد وگفت كه حضرت
امام ترا ميطلبند ومرا همراه خود برد تا بجائي رسيدم كه در آنجا مجمعي بود وشوكتي
ديدم كه پيمانه ايان جهان در جنب آن مانند قطره بود بنزد محيط چون بدان مجمع
رسيدم وآن شوكت وعظمت را ديدم هيبت آن مرا در ربود وحيرانيم رو نمود
آن كس كه مرا بامر برده بود پيش رفت حضرت امام ازو پرسيد كه آن كس را كه ما ميخواستيم
چه كردي گفت بدرگاه آمده است فرمودند كه او را پيش ما بيار چون آن رسول مرا نزد
آن امام الهدي برد آنحضرت از روي بنده نوازي مرا نوازشها كرده از اهل آن مجمع اين
كمينه را امتياز وسرافراز ساخته در حضور ايشان طبقي پر نور بود بآن خاكسار كرم
فرمودند وشمشيري از ميان خود واكرده بر ميان من بستند ودر سمع بزم باشارتها

بسعادات وعنايات بي غايات بشارتها داد وهمچون از آن حال بافاقه باز آمدم از
سربلندي آن واقعه در نهاد خود همتي يافتم واز كاسات جذبات وخمخانه اشواق خود را
چنان مست يافتم كه از سر جوشهاي آن عنايات از انديشه دنيا وبيم واميد عقبى
بالكليه وارسته گشته بودم وفرموده الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل
الدنيا وهما حرامان على اهل الله مصدوقه دل وارسته وخاطر خسته ام شده بود
چنان شيفته حال گشته بودم كه هر نفس ميخواستم كه سر بعالم زنم بلكه عالم بر هم زنم
چندگاه كه در مشهد مقدس ساكن بودم هر شب در روضه متبركه احيا ميكردم واز
روح پر فتوح حضرت امام عليه السلام فوايد بسيار مي بردم اتفاقا شبي كه در آن
روضه باحيا مشغول بودم نور حضور از فيوض موفوران امام الانس والجن اين مهجور
را چنان احاطه كرد كه مرغ روح از قفس بدن بي علاقه گشته هر نفس آهنگ پرواز
ميكرد وفيضي كه از مبدأ فياض بروح آن پيشواي هر دو جهان فايض ميگشت چنان
مشاهده شد كه مثال بحريست كه متوجه روضه است كه در حين طغيانش خواص وعوام را
بقدر مناسبت وقابليت از آن بهره ايست وآن خاكسار درگاه را طغيان امواج بحر
فيض چنان مستغرق گردانيده بود كه تا دم صبح مجال بخود حاضر گشتن نبود ودر سر روضه
در گوشه فرو رفته بودم وكيفيت حالم آنچنان بود كه اگر در آن وقت كسي بر من رسيدي
روح از بدن پرواز ميكرد ودر وقت نماز چندانكه توانستم حاضر شده كه نماز صبح را
بجماعت گزاردم وازميان كثرت خواستم كه بكناره روم از جا برخاسته بسرعت تمام بجانب
مسجد جمعه دويدم چون بميان مسجد جمعه رسيدم از استيلاي غلبه فيض انحال باز مرا
مغلوب سلطنه خويش گردانيده بي شعور از اين عالم در ميان مسجد جمعه افتادم وتا نيم
روز بدين كيفيت افتاده بودم چون بخود حاضر گشتم ديدم كه پاي من بجانب روضه امام
عليه السلام دراز شده بوده است چون بي شعور بودم درين سوء ادب معذور
بودم وروح مقدس آن پيشوا عذر مرا مقبول داشته از آفات خلل وتعرض خلق ظاهر مرا
محفوظ داشته بود باز مجددا از اثر الطاف بيكران وعنايات نهاني آن امام الانس

والحان در دل شیفته ام شوری تازه و سروری بی اندازه پدید گشته جهان را جملو غرق محبت
دریافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق یافتم بنور یقین دانستم که زمین وجود هر
موجود خاک تسلیم و رضاست و تخمی که دران مزرع کشته اند محنت و بلاست و مربی آن
صدق و صفاست و سیرابی ان مزرع از باران سمای قدر و قضاست و شجرهٔ او عشق
و شفقت و ثمرهٔ آن درد و محنت است و لذت آن از خود رهاییست و برگ آن
بی نواییست و بقای همه در فناست هر دردی را المهای عشقش صد دواست و این بساط
منبسط بحکم پادشاهی است که هیچکس را بر کردهٔ او زهرهٔ چون و چرا نیست رباعیه

معشوق چو پادشاست فرمانش رواست ۞ بر کردهٔ او چون و چرا زهره کراست ۞
گر بپذیرد خوبی پسندیدهٔ اوست ۞ ور نپذیرد ز رفت شوربختی ماست ۞

چون گرداب طوفان عشق خس وجود مرا در گردش دوران سرگردان میداشت و سر
سودازده را در هوای طلب بی صبر و سامان و دل پر ملال را از کشاکش تقاضای عشق
بهر صورت حیران نه در وطنم آرامی و قراری و نه در سفرم سامان و اختیار رباعیه

در وادی عشق دلبر جانانه ۞ سرگشته و بیقرارم و دیوانه ۞ از شیفتگی و بیخودیهای عشق
مجنون صفتم میان خلق افسانه ۞

درین سرگشتگی و بی سر و سامانی بهر سو میدویدم که ناگاه
از کوچهٔ ملامت بر کوی بلا بکتبی رسیدم و درانجا منظر عجیبی دیدم بناکام مرغ دل در دام
تصرفش افتاد و عقل دور اندیش از حیرت تماشایش بیخبر افتاد مثنوی

بیخبر افتاد دلم در بلا ۞ برد دل شیفته را دل ربا ۞ نی سر سامان و نه آرام ماند ۞
از من و مانی اثر و نام ماند ۞ حاصل عمرم همه بر باد رفت ۞ غیر خیالش همه از یاد رفت ۞

چون ازان بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل نیاز را
بر فتراک بازبسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی از چنگ شهباز تصرفش نرسته است
اهل نظر را بیک نظاره صیاد نظرش صید میکرد و ارشدگان زمان را در سلسلهٔ عشق بزنجیر
زلفش قید مینمود و عقل ذو فنون را بیک افسون مجنون و شیدا میکرد و اهل سامان را بیک غمزه
بی سر و سامان میساخت مردمان چشمش خنجر بقصد خونریز اهل نیاز کشیده و کلاه

عشق

چینش از آه آتش انگیز عندلیبان هنوز دود ندیده این فتنه را روی ننمود و این داغ
بر من برقع نکشود شاهین محبتش مرغ دل را جان از آشیان صبر در ربود که گویی هرگز
نبود و بهیچ وجه دل را محل قرار و تن را قوت فرار ازین دیار نماند القصه استاد عشقم
دران مکتب روزی چند ابجد عشق می آموخت و همیشه بود وجود مرا از نغمهٔ دوری بر آتش
صبوری میسوخت مدتی چون طفلان نادان بران آستان لوح محبت هجی میکردم و در
طریق استقامت در وادی ملامت ناقهٔ رغبت عشق را حدی میکردم در کوی وفا
ملاقاتم بان استاد قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت من بخاک نشینان آن
گذر و محرمان آن در در گرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص وفا چنان شد که مرا
در سبق با آن آفت جان بی تفرقهٔ نفاق اتفاق شرکت افتاد و ازین راهگذر در
ملاقات و مواصلت آن بدر منور بمفتاح الطاف حجاب بر روی دل من برگشاد
تا آخر الامر آن انیس خاطر مستمندان ساقی بزم بیدلان گشته تغییر حال من چنان شد که
هرگاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان اختیار از دستم رفته کارم
به بیهوشی میرسید روزی در وقت سبق من اشارتی کرد که سامان مرا و اساس
عقل را بجان غارت کرد که بیک کرشمه از دست شدم و از جرعهٔ جام لطفش سرمست
و لال گشته این مضمون موزون حسب حال گشته بان مترنم بودم شعر

بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم ۞ دگر شراب مده ساقیا که مست شدم ۞

چون ازان مدهوشی بهوش باز آمدم بمقتضای این مضمون بیار دلپذیر همراز آمدم و بترنم
این ابیات هم آواز آمدم شعر

یکنظر در رخ آن ماه منور دیدم ۞ خویش را از غم او واله و ابتر دیدم ۞
گرچه خوبان جهان فتنهٔ اهل نظرند ۞ من ازان فتنهٔ جان آفت دیگر دیدم ۞

در حین این گرفتاری
دوری از کار خویش را شرمساری و بیداری از خواب غفلت رو داد از عنایت حضرت
ذو الجلال هاتف لطف و جمال در ضمیرم ندائی در داد و در خاطرم فکر مقدمات این قصه
افتاد که اکابر دین گفته اند که ناگاه پاکبازان را در راه و روش عقبات شیطانی و نفسانی
سد راه میگردد و سالکان را ازینجا بجای نورانی و ظلماتی مانع قرب درگاه میکرد و بلند پروازان را

آمد و در هر طرفی چندین هزار مرض و در هر سیری چندین غرض و هزار هزار سوز و گداز
و هزار هزار نشیب و فراز پیش پیش آید که ان موقف مخاوف و مهالک بی‌کران
راه است اگر طالبان طریق حق درین ورطها و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده
باز مانند مردود و منکوبی و هلاکت ایشان درانست و از مهالک سالک گذر نتوانند
کرد الا بحبال همت والا و تهور قوت غیرت عظمی دانستم که این ورطه گرداب عشق مجاز
که مرا پیش آمده است ازان مهالک است که محققین گفته اند اگرچه ازین منظر نظرم بر حقیقی
دیگر بود و هر لحظه مرا ازان حالتی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم مجدد ابی گشود
چون نیک تامل کردم بنتیجه و فضیحت آن رسیدم و بدیده صدق نظر کردم و بیقین دیدم و
دانستم که این جمله ظلمت ضلالت شیطانی و ذلت حجب نفسانی است که محل و مدخل اغوای
شیطانی است و این شبهه در نفس انسانی از جلوه ترک خفی خالی نیست چون [illegible]
بعنایت ازلی در خاطر افتاد و حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل گران که ازین فتنه بر
دلم نهاده بود برگشاد و مقلب القلوب و الابصار دل مرا ازین قید خلاصی داد و دیده
باطنم را بنور بصیرت روشنائی داد و پنبه غفلت را از سمع سرم برگشاد و هاتف غیب در گوشم
این ندا در داد رباعیه هر صورت دلکش که ترا روی نمود * خواهد فلکش از دیده تو باز ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود * بودست همیشه با تو و خواهد بود * چون توفیق الهی رفیق
طریقم گشت ازانجا توبه و استغفار کرده راه فرار ازان دیار اختیار کردم طی منازل
و مراحل و قطع صحرا و بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبة الاسلام خوارزم بود
رسیدم و لوح ضمیر را بآب اشک ندامت می شستم و بصیقل استغفار زنگ کدورت
اغیار را از مرآت دل میزدودم باز در گوشه با جان خراب و دل کباب می بودم و رخسار
غرامت بر خاک ندامت میسودم و دست دعا بدرگاه بی نیاز برداشته طلب شیخ میبودم
و چون حضرت معبود بفضل وجود دعوتم را قبول کرد و عذر مرا پذیرفت و حاجتم را بکرم
و رحمت خویش برآورد مجددا هادی توفیق مرا رفیق طریق گشته عزیمت مرا باز بولایت
خراسان گردانیده دیگر باره هوای ان سفر مرا در سر افتاد و آتش شوق پیر و مرشد طلبی آغاز

نوبت

نوبت در جانم بر شد ره افتاد و اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف
آگاه آن همای قله قاف معرفة الله شیخ عماد الدین فضل الله قدس الله سره از حد درگذشت
روزی بقضاء الله کاروانی متوجه ولایت ابیورد شد بهمراهی ان مسافران احرام بسته
متوجه طواف آستان آن شاهباز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را
بشرف ملازمت او رسانیدم چون بصحبت آن بزرگوار دین بار یافته بمجلس ایشان
در آمدم ایشان به بشاشت و بهجت تمام تبسم کرده برخاسته نوازش مشفقانه کرده
فرمودند که چونست آورده ایم و در مجلس هر بار که ازین ضعیف سخن تحقیق میکردند و سخنی
میگفتم حضرت شیخ صیحه میکردند در ان مجلس فرمودند که این جوان چون از در درآمد درد دل
من جای گرفت و مرا بی اختیار باو محبتی پیدا شد چون از آتش شوق و محبت ظاهرم
را سوخته و از شمع ارادت باطنم را افروخته دیدند بجهت تفحص احوال آشفته ام آنحضرت
در همان مجلس مراقب شدند و مرا نیز امواج مکاشفه از خود در ربود و بگرداب مراقبه
فرو برد درین وقت دیده میشد که عالمیست بغایت روشن و منور چنانکه آفتاب
در وقت چاشت می تابد و من محیط جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ چیز درین عالم از
نظر شهودم غایب و مخفی نیست درین حال دیده شد که بر سر زانوی من چراغی روشن
کرده اند که اندک اندک روشنی میدهد مثل چراغی که اکثر فتیله او در روغن چراغ می سوخته
باشد و حضرت شیخ درین معنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر ساز این آشفته نیز درین
معنی میگوید که غرض از چراغ روشنائیست و از نور آفتاب همه عالم روشنست مرا
احتیاج بروشنائی این چراغ نیست که اورا روشن سازم بعد ازین مکالمه معنوی
حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از جیب مراقبه بیرون کرده فرمودند که حوالة تربیت
و مناسبت تو بحضرت شیخ ماست الحال مکتوب سپارش نوشتند و افتتاح آن بآن
رباعی کردند که رباعیه بی خنده صبح و گریه شام مباش * بی معنی خاص و صورت عام مباش
گر عاشق صادقی تو در دام مباش * نیکو نامی بجوی و بد نام مباش * بعد ازان نوشته بودند
که وظیفه طالب راغب آنکه بلب باطن خندان و بدیده ظاهر گریان و آشفته و حیران

بصحبت درویشان رسید چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را بآن آستان
رالستان عالیشان فرستاده شد که اگر منظور نظر گردد و شرف قبول پذیرد امید که صحبت
اعلی شامل احوال شکسته او گردانند سلام الله علیکم اولاً و اخراً و ظاهراً و باطناً و چون
بامر بنظر خود جهة نیل سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه مشهد مقدس گشته بزیارت
روضه متبرکه امام الانس والجان علیه السلام فایز گردیدم مردم آنجا گفتند که جناب شیخ
درین دو روز بولایت خبوشان رفته اند از عقب ایشان بخبوشان شتافتم و شرف
ملازمت و سعادت خدمت آن مقتدای عالیمقدار را دریافتم و در دل خود حضور و سرور
و اطمینان دیدم و از الم غمهای دیرینه امان یافته سپاس فارج الغم بر وفق کلام الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن گفتم زیرا که مقتدایی که عمری سودای ملازمتش می ورزیدم دیدم
و بتوجه خاطر هدایت مآثر او مشرف گردیدم آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مبادرت
ورزیدم و بعد از اندک ریاضتی بسعادت انابت نیز رسیدم و از گلهای حدیقه معرفت
او چیدم آنچه چیدم صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریف
خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر می بوده اند و روی اخلاص بران آستان
میسوده اند گاه از مباحث علمی سخنان درمیان می آمد و گاه از اسرار توحید نکتها مذکور
میشد ملا احمد جندی که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان
در گوش میکشید و پیاده در رکاب ایشان میدوید ع والفضل ما شهدت به
الاعداء م و ایضاً در مجلس اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره
مذکورست که در زمانی که آنحضرت مد ظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف آورده
آثار تاثیرات حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عام را فرا رسیده بود و جمیع
سلاسل و اهل آن ازین غیرت و حسد مستاصل شده بودند و همه در گوشها فرو رفته متوجه
بودند که شاید از راه توجه دست بروی یابند در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از
صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد و آن درویش چون
متوجه شده دیده است که حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن

علی

ابی طالب

ابی طالب علیه السلام درمیان چارسوی سمرقند سوار ایستاده و نشانی در دست دارند
و میگویند که مضمون این نشان اینست که تا غایة درین ولایت خلیفه ابوبکر منصوب بود
و این زمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شد و میفرمایند که درین شهر و ولایت بر
طبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند و بدانند بعد ازین توجه با عزه سمرقند صورت
واقعه خود را گفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس با او درو منصوب گشته است
صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام بر تشیع شیخ دارد بنابر
غایة اشتهار ذکر نموده از روی تعصب مذهب خواسته که تلافی آن بذکر نقایض آن
امور نماید لاجرم بعضی از سخنان که بفهم سقیم او مستقیم گمان برده یا آنرا موافق مذهب
اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ قدس سره منسوب ساخته و باندک تامل ظاهر میگردد
که مانند آن سخنان سست دور از کار از امثال شیخ بزرگوار بلکه از اوساط اهل روزگار
سمت صدور نمی یابد اول آنکه در مقوله هفدهم در مقام تعبیر بعضی از رویا از جناب
شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در ائمه اثنا عشر اعتقاد فاسد گفته اند
و حال آنکه این منافی آن حضرت که سابقاً از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره
منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلعم
مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیر المومنین و اولاد معصومین او علیهم افضل
صلوات المصلین و دیگر آنکه در مقوله سی ام آورده که فاضلی از حضرت شیخ سوال کرد که
قرآن قدیم است و آنچه ناطق است از حکایات و قصص آن همه حادث است اطلاق
قدیمی بران بچه وجه توان کرد آنحضرت فرموده اند که ظهور و وقوع قصص حادث است و آنچه
متعلق است بعلم الله است ازلیت و قدمیت و قرآن را نیز باین اعتبار که ثبوت
ازلی است در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تغییرات الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن
خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب افاده فرموده اند با جمع ثابت
که شیعه امامیه ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورة و اتفاقا حادث است و کلام نفسی
راجع بعلم میشود و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی غیر علم معقول نیست و قول آن ناطقی

و تا بتری باشد خاطر خود را رنجه دارید
گر ایکس از نیشاه آگاه گشته بارشاد
عالمیان م

از نفسانية وعصبية جاهلية است ديكر آنكه در مقوله سي ويكم آورده كه جناب شيخ مدظله العالي
ميفرمودند كه در زماني كه در سير و سلوك بودم در مشهد مقدس بروضه امام الهدي امام
علي بن موسى الرضا عم رسيدم ودر مسجدي كه بر سر روضه امام است نماز كزاردم شخصي را
ديدم كه روي خود را بكنج مسجد كه ميان مغرب وجنوبست كرده نشسته است بعد از آنكه
كه من نماز كزاردم مرا به پيش خود طلبيده كفت كه از كجايي آمده كفتم كه از خوارزم ديكر
پرسيد كه چه مذهب داري كفتم كه مذهب امام اعظم ابوحنيفه كوفي كفت چرا مذهب اهل بيت
امام الهدي را اختيار نميكني كه اين مذهب را اختيار كرده پرسيدم كه مذهب امام را چه اعتقاد
داري كفت امام شيعي مذهب بوده اند كفتم كه تو غلط كرده مذهب امام همين است كه
من دارم وباو كفتم كه قطع نظر از دلايل وسندهاي ديكر تو سنديرا ظاهر كويم كه خاطرنشان
تو كردد اين كه از آن زمان كه حضرت امام نقل كرده اند تا اين زمان هيچكس را در اين قبله
اختلافي نيست وتو دعوي ميكني كه من مذهب امام دارم والآن روي خود را از قبله امام
كردانيده كه اكر امام باين مذهب كه تو اعتقاد داري مي بود هر آينه قبله مسجد روضه اين نيز
بدستور اعتقاد تو راست مي بايست كردن از همين بدان كه تو مذهب امام نداري
چون بخاطرش اين سخن معقول افتاد ساكت كشت باز باو كفتم كه تو كعبه را معتقد هستي كه
بيت الله است ونيز اعتقاد داري كه قبله جهة كعبه است كفت درين چه ترددست كه من
ملة اسلام وليكن مذهب شيعه را بعضي بمن خاطرنشان كرده اند كه مذهب حق اينست
از آن سبب اين مذهب اختيار كردم پس باو كفتم كه چون كعبه قبله اهل اسلام است ودران
بيت الله مقام وقبله جهة حنفي هست ومقام شافعي ومقام حنبلي ومقام مالكي است
هركز شنيده كه مقام ومحراب شيعي در انجا بوده باشد ازين استدلال بكن كه اين مذهب حق
نيست كه اكر حق بودي اين مذهب را در خانه حق مقامي خواستي بود از اين سخنان آن شيعي
متاثر شده از اعتقاد آن مذهب بركشته مذهب اهل سنة وجماعة اختيار كرد انتهى
مولف كويد كه آغاز وانجام اين كلام بي انتظام منتج الملام كه مضحكه عوام تواند
بود كواهي ميدهد برآنكه آنرا برجناب شيخ عاليمقام جهة ترويج مرام خود بسته اند واز

غايت

غاية حماقت وقصور فهم مفاسد ظاهره آنرا ندانسته اند اما فساد آنچه اولا در مقام سوال
وجواب مذكور شده از چند وجه است اول آنكه حنفي مذهب بودن جناب شيخ خلاف واقع
است ومخالف حال ساير مشايخ صوفيه خصوصا سلسله عليه همدانيه است ديكر آنكه مسئله
قبله از مسايل اجتهاديه است بر وجهي كه در مقام خود مبين شده بنابر آنكه در بعضي علامات
كه از صاحب شريعه غرا منقولست جهة دفع حرج مسامحات واقع است ودلايل رصدي
مثل دايره هندي وامثال آن بتحقيق غمي رسانند ودر طول وعرض بلدان نيز تفاوت بسيار
بهم ميرسد لاجرم بمقدار مراتب قوت استنباط هر مجتهدي از آن علامات ودلايل تفاوتي
در تعيين قبله يمينا وشمالا ظاهر ميشود بلكه در مذهب حنفي توسعه بسيار واقع شده
تا آنكه كفته اند ما بين المشرق والمغرب قبلة پس چكونه شيخ حنفي مذهب كويد كه در
اختلاف نميرود يا كويد كه تيا سر از قبله مسجد امام بجانب جنوب على الاطلاق باطل است
وچكونه بمجرد اين قول آن شخص كه سوق كلام دلالت بر فضل واعتبار او ميكند يكبار رجوع
كرد وديكر آنكه در تواريخ مسطور وبر السنه وافواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذكور
است كه تا قريب بچهار صد سال بر سر قبر حضرت امام عليه السلام عمارتي لايق نبوده
واندك اساسي كه بوده از محدثات حميد بن قحطبه طائي بود كه در زمان هرون الرشيد
حاكم طوس بود وچون هرون الرشيد وفات نمود اورا در خانه حميد مذكور دفن نمودند
وبعد از آن حضرت امام را در همانخانه مدفون ساختند واين عمارت عالي كه الحال بر
سر ضريح مطهر حضرت امام عليه السلام موجود است از آثار شرف الدين ابوطاهر
قمي است كه وزير سلطان سنجر بوده وبنا بر اشارت غيبي كه تفصيل آن بر سر زبان
اهل زمان است بناي آن نموده وتعيين محراب مسجد كه بر بالاي سر روضه است نه
باشارت آنحضرت ونه بتعليم علماي شيعه بوده وصورت قبر منور وصندوق معطر
آنحضرت مكررا تغير يافته واز صلاحيت مقايسه محاريب وقبله بآن دور افتاده
پس چكونه جناب شيخ محراب مسجد مذكور را از مقررات آنحضرت شمارد وسند صحة
قبله ومحراب آن مسجد پندارد وچكونه آن شخص شيعي مجاور مشهد مقدس صورت حال

آن عبارت را بخاطر نرسانند تا آنچنان کلام خام جهالت نظام او را بسر حد الزام و افحام
کشانند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله و تیاسر او از محراب روضه
منوره بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب میکرد و میگفت که درین قبله هیچکس را
اختلافی نیست و بالجمله آن شخص در آن مخالفت مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد بودی بایستی
که بدلایل معرفت قبله اقل مرتبه دو سه مقدمه با شیخ گفت و شنید میشود آنگاه اگر
شیخ غالب می آمد ملزم میشد و اگر مقلد بود این قدر میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست
بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه او بعد ازین نقل کرده که گفت که مذهب شیعه را
بعضی بمن خاطرنشان کرده که مذهب حق است و اما فساد آنچه ثانیا بر جناب شیخ قدس سره
افترا نموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه را که قبله جهة کعبه است
درین مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات آتیه بغایة ظاهر است و عدم
تایید او مقدمات سابقه را نیز مخفی نیست چه این مقدمه را در اثبات بطلان انحراف
آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله بودن
عین کعبه نیز جاری است پس ذکر مقدمه مذکوره لغو صرف و مستدرک محض باشد
دیگر آنکه آن شخص سایل اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهة تردد نیست
با آنکه اختلاف و تردد از فقهای شیعی و سنی در آن واقعست و بسیاری برین رفته اند
که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله بود بر وجهی که از روی ادله
قویه تردد او در جهة بودن قبله برطرف شده بود پس چگونه باین مقدمات آتیه
ساکت گردید و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهة بآنکه او بر ملت اسلام است
مشعر است بآنکه تردد درین معنی موجب کفر باشد و این مودی بتکفیر بسیاری از
فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص نماز خود را برکنی
مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند و بنابرین بهر یک از ارکان که اتفاق
افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند و چگونه تخصیص رکنی
مخصوص نمایند و حال آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده

و پرتو نور وجود با جود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده دیگر ظاهر است که
تقسیم ارکان اربعه بر فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واقع نشده
و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المومنین و ایمه اهل البیت علیهم السلام و نه
از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم ایمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب
اهل سنة و جماعت شدند این تقسیم سقیم اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه
اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند مدتی مدید
هیچکس از اهل سنة و جماعة انکار امکه معظمه و مدینه مشرفه نمی توانست رفت چه جای
آنکه در اینجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی باسلوب نامرغوب خود گذارند چون هیچ
صاحب شعوری را درین تردد نیست که اگر ان شاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا
در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آن دیار فایض
الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر اینه
جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه ایمه اثنی عشر خواهد بود و از اهل سنة و جماعة
در اینجا کسی ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ
عالی مقام منسوب ساخته سخنان بی اصل بی مغز است که خود بسر انگشت تعصب در هم
بافته و نه ذات شبهات که برف بسیار را یک باران پست کند و شبهه را آنی از بابند
که حجة نباشد و سرگرانی ترشی باشد که آب بدست نیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار
قصیده ایست بلاغت آثار در مدح ایمه اطهار که دلالت واضح بر تشیع او دارد بلکه نور
ایمان از هر حرف او می بارد و خواجه عبد اللطیف نقش بندی همانرا وسیله قدح در شیخ
نموده او را بهمت برفض منسوب میساخت تا آنکه بعضی از حکام ماوراء النهر اناره الله
برهانه که طریقه ارادتی بشیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار
رقم ایمان بر صفحه ضمیر می نگاشت انتقام ایذای شیخ از و کشیده و او را زبان
برید و سر تراشید و القصیده هذه قصیده

امیر جملهٔ مردان و صاحب ناموس   ولی و شیر خدا کارساز روز عبوس
شهی که در نظر همتش حقیر بود   هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس
چو ذوالفقار گرفتی بکف بروز مصاف   بخاک تیره فکندی هزار تن ز نفوس
چنان بتارک شامی تیغ قهر براند   که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس
نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش   بروز حشر همه زرق باشد و سالوس
کمال جلوهٔ طاوس را ازان چه زیان   که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس
اگر بغیر علی التجا بری دانم   که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس
رسول در شب اسری برون ز کون و مکان   طلوع نور علی دید در مکان جلوس
ثنا و مدحت او گفت در همه قرآن   هزار جای فزون تر مهیمن القدوس
کسی که مهر علی را بجان و دل نخرد   یقین که نسل یزیدست و نطفهٔ جاموس
هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید   که دین ز دست بداد و نداد از برای فلوس
برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول   کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس
بهشت و حور برای موالیان علی است   حرام باد بر اعداش عمر و مال و عروس
مرا رسد که به تیغ محبت حیدر   بر آورم همگی مغز دشمنان چو سبوس
میان جملهٔ محبان آل پیغمبر   بمدحت اسد الله می نوازم کوس
مراست دین درست و ترا [illegible]   که عود را نه بداشته ز هیمه [illegible]
ز بعد احمد و حیدر امام دانی کیست   حسن بود بحقیقت حسین شاه نفوس
ثنای مقدم آل عبا بجان گویم   نه از برای زر و سیم این سرای فسوس
مکان علم و هنر باقر آنکه در ره دین   ضمیر روشن او بود شرع را فانوس
امام جملهٔ آفاق جعفر صادق   که گشته اند همه دشمنان او مأیوس
ثنا و مدحت کاظم بجان و دل گویم   نه مدح شاه و سلاطین زمانه زرق مجوس
دلا خرام بدان سرو بوستان رضا   شهید دانهٔ انگور در منازل طوس
حدیث آن تقی متقی شنیده ستی   که او ز چنگ حوادث چگونه بد محبوس

نزد یوحنا بن خیلان که از حکمای نصرانی بود پاره‌ای از علم منطق استفاده نمود و بار دیگر ببغداد رجوع فرموده بدرس کتب حکمت اشتغال ورزید و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعهٔ امامیه است اختیار نمود و بقیة العمر در ملازمت او می بود و نیز ابن خلکان آورده که ابونصر اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب روان ماوا میساخت و بتحریر فواید و درس آنها می پرداخت و اکثر افادات خود را در قطعهای پوست و در کراس و جزوهای معروف کمتر کتابت می نمود و لهذا اکثر تصانیف او فصول و تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن خود التفات نمی نمود و چون از روی زهد و قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمی نمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از بیت المال جهة او مقرر ساخته بود و برین وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند بروی نماز گزاردند و در ظاهر دمشق مدفون ساختند مخفی نخواهد بود که علمای اهل سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل مذهب حق امامیه نماید ابونصر را تکفیر نموده اند و ظاهرا این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونانست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی [illegible] ایشان آن دیده اند و نگاشته اند که در آن تصانیف مقصد او چه بوده چه حکمای [illegible] اند که آنها را آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رسالهٔ فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر خلاف آن شده و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست که عقیدهٔ او در باب امامت از آنجا ظاهر شود اما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور در طریق فهم و حکمت او دلیل است برآنکه شیعهٔ اهل البیت علیهم السلام باشد و ایضا باندک تاملی ظاهر میشود که بجایی که تسلط شیعه و لایتی [illegible] خصوصا شام بر جنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شود بغایت مستبعد است که چنانچه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و مردی که نماز بر میت گزارند زیاده از چهار کس نباشد و از اینجا تسلط عالم بوقوع تقیه

وتعصبات اهل شام از تبعهٔ بنی امیه استنباط مینماید که سیف الدوله نخواسته که جنازه
حکیم را در میان جمهور در آرند تا از روی تقیه همگی بطریق اهل سنت برو نماز گزارند لاجرم
خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشته اند بطریقی که در آن
مذهب مقررست بران حکیم ممتاز نماز گزارده اند بلکه ظاهر انست که ابو نصر وصیت
ایشان بآن نموده باشد والله اعلم بسرایر الامور الشیخ الرئیس ابو علی بن عبد الله بن
سینا قدس الله سره طور سینای حکمت وعرفان ونور دیدهٔ بینای حکمای جهان که
روان افلاطون زیر بار منت او وروح ارسطو از مشائیان رکاب حکمت اوست از اکابر
حکمای اسلام واعاظم فلاسفهٔ اعلام است تفصیل اصل ونسب وبیان شطری از کمالات
وحسب او بروجهی که تلمیذ او ابو عبید الله جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که
پدر شیخ مردی دانشمند وحکیم از اهل بلخ واز اعیان شیعهٔ اسماعیلیه بوده در ایام امیر نوح
ابن منصور سامانی از انجا ببخارا آمد وملازم امیر مذکور شد وابو علی در ان دیار بوجود آمد
ودر ده سالگی حفظ قران وضبط بسیاری از علوم دینیه وفنون ادبیه نمود وبعد ازان
ظواهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلاء زمان بود خواند وباندک زمانی از وی مستغنی
شده بخودی خود مطالعه کتب منطق وحکمت می نمود ودر هژده سالگی از تحصیل جمیع علوم
فارغ گردید ودر تذکره دولتشاهی مذکورست که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره
کردی وایشان را ملزم ساختی ودر کتاب تاریخ الیافعی وغیره مسطورست که در اوایل
که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود وجمیع
اطبای بخارا از معالجه عاجز گشتند بعضی از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا
یافت وابو علی را ملازم گردانید وشیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته
بکتابخانهٔ بخارا که در ان زمان کتب اولین واخرین در انجا جمع بود رفت ومجموع آن
کتب نفیسه غریبه را بنظر در آورده دقایق وحقایق از ابر صفوهٔ خاطر نگاشت اتفاقا
در ان اوان آتشی در ان کتابخانه افتاد وجمعی از خصمای ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در ان
افکند تا ان علوم را بخود نسبت نماید بعد ازان ابو علی بتصنیف مشغول گشت وچون

سن شیخ به بیست ودو سال رسید پدرش وفات یافت ودر پریشانی تمام امور دولت
سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد وچون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی
بمذهب است واو از غایت تعصب در جست وجوی شیخ بود وبعضی از ملازمان خود را
نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود وشیخ ازان مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم
بیرون آمده فرار نمود ودر بیابانی که میان خوارزم وابیوردست سرگردانی بسیار کشید
وبعد از زحمت ومشقت بی نهایت به ابیورد افتاد وازانجا بیرون آمده ملازمت امیر
قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه ووالی جرجان ونواحی آن بود مقصد خود ساخت
وچون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای خاسته شیخ را بالای
توشک مخصوص نشاند ودر رعایت ودر تفتیش دقیقه نامرعی نگذاشت ودر انجا از
شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد وچون بعد از اندک روزی بواسطهٔ [illegible] قابوس را
در مملکت استراباد فترت دست داد ابو علی ازانجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید
وبخدمت ملکة الزمان سیده زوجهٔ فخر الدوله بن بویه وپسر او مجد الدوله که ابا عن
جد از سلاطین شیعه بوده اند رسید ودر ان ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد
وشیخ در معالجه ید بیضا نموده مجد الدوله شفا یافت وکتاب معاد را در انجا بنام مجد
الدوله نوشت وازایشان رعایت بسیار دید وچون بواسطهٔ خبر توجه سلطان محمود بان
دیار در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد ومع هذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود از
ری بقزوین آمد وازانجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان وتوابع آن
بود پیوست ووزارت او بشیخ مفوض گردید وبعضی اوقات بسبب آنکه در خزانه
چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان [illegible] کشید واخر از ان امر استعفا نمود
وبعد از وفات شمس الدوله چون پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت
خود بجناب شیخ نمود ودرجه قبول نیافت وچون بعضی از اعیان مملکت وارکان دولت
تاج الدوله با او شیوهٔ حسد وعداوت می ورزیدند از صحبت ایشان ملول شده بجای
پنهانی نوشت بامیر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه وپسر خاله سیده والده

مجد الدوله بود و دران کتابت اظهار قصد خود بآن صوب نمود و بنابرین در خانه یکی از
اعیان همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال میفرمود و هر روز پنجاه ورق بی
رجوع باصلی و کتابی می نوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون
تاج الدوله خبر مکاتبه شیخ با علاء الدوله شنید بغایة آزرده گردید و در جست و جوی او
اهتمام ورزید و آخر بعضی از اعدای شیخ مقام اختفاء شیخ را باوشان دادند و آن شیخ را
گرفته بیکی از قلعهای همدان محبوس ساخت و مدت شیخ در اینجا قصیده که یک بیت
ازان اینست گفت شعر دخولی فی الیقین کما تراه ٭ و کل الشک فی امر الخروج ٭ و چهار ماه
جناب شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب هدایت و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را
در اینجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله بهزیمت رفته بهمان
قلعه که شیخ دران محبوس بود متحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج
الدوله بهمدان آمد و شیخ را باخود همراه آورد و او در خانه یکی از سادات علوی نزول نموده
بتصنیف منطق شفا مشغول شد بعد ازان بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود
و بعضی از شاگردان و غلامان متنکروار در زی صوفیه بیرون آمد و چون بنزدیک اصفهان
رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای
فاخر و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم برداشته در خانه یکی از
اعیان آنجا فرود آوردند و از آلات و فرش و مایحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند
و چون بمجلس امیر علاء الدوله درآمد بروجهی که لایق شان جناب شیخ عالی مقام بود او را
اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند
و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در اینجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و دران اثنا
کتاب حکمت علائی را بنام امیر علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام با امیر مذکور داشت
و رعایت بسیار از وی یافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر
گشتی و آن محفل مشحون بوجوه علمای ایام بودی و چون شیخ بتکلم درآمدی همه استفاده کردندی
و تتمیم کتاب شفا دران ولا بوقوع انجامید و در سنه عشرین و اربعمایه که سلطان محمود غزنوی

پسرش

و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق درآمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاء الدوله اشتغال می نمود
و پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب شابورخاست رفتند و چون سلطان
محمود مراجعت نموده ایالت آن ولایت را بسلطان مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را
با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج مسعود افتاده حکومت
اصفهان را بدستور معهود باو داد و بعد از چندگاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود
در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان اهمال کلی
داشت سلطان مسعود چون بران معنی اطلاع یافت با سپاه بسیار بجانب اصفهان
شتافت و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد
شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود نوشت که خواهر
علاء الدوله کفو تست اگر او را بحباله نکاح خود درآوری ولایت اصفهان را بتو بگذارد
سلطان مسعود سخن شیخ را بکمال اخلاص حمل فرموده آن ضعیفه را عقد کرد بعد ازان
شنید که علاء الدوله تهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد و نایره غضب او از استماع این
خبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا بزنو داو باتش لشکر خواهم داد
علاء الدوله شیخ را فرموده جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این
عورت خواهر علاء الدوله و زوجه مدخوله تست اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت
ضعفا را از واجبات نه بر اخوان و این جواب موثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء
الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان
مسعود بجانب خراسان معاودت نموده ابوسهل حمدونی را بضبط عراق نامزد کرد
و میان علاء الدوله و ابوسهل هم محاربه انجامید و علاء الدوله منهزم گشت و ابوسهل
باصفهان درآمده امتعه و کتب شیخ بغارت رفت اما نوبت دیگر علاء الدوله باصفهان
معاودت کرد و آن مملکت را در حیز تسخیر درآورد و آخر چون جناب شیخ را بمباشرت
رغبتی تمام بود و باعتقاد قوت مزاج خود دران باب اکثار مینمود ازان رهگذر در مزاج او
فتوری بهم رسید و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از قاصدان ملک خود اشتغال داشت

شیخ را قولنجی عارض شد و جهة حرص بر صحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت
تعجیل نموده در یک روز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب ان بعضی از امعای او مجروح
شد و سحج بهم رسید و با این حالت از روی سرعت علاء الدوله روان شد و در اینجا
مرض صرع که گاهی تابع قولنج می باشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان
او که در خزانه نقود او خیانت بسیار کرده بودند در حقنه مثرودیطوس که شیخ جهة صرع
تناول مینمود قدری افیون انداختند و شیخ را از خوردن آن حال متغیر شد و او را
باصفهان آوردند و به تدبیر خود مشغول شد و با آنکه حال او از ضعف بجایی رسیده بود
که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی او را حاصل شد و بمجلس امیر علاء الدوله
در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده بود اتفاقا در آن ایام علاء الدوله قصد همدان
کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف نمود و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسیدند
که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمیرساند دست از مداوای خود باز گرفت و بر این حال
چند روز باقی بود تا بجوار پروردگار انتقال نمود و در همدان مدفون گردید و مخفی نماند
که اکثر فقهای اهل سنت و جماعه خدمت شیخ را نیز تکفیر کرده اند و شیخ در آن باب فرموده رباعی
کفر چو منی گزاف و آسان نبود ٭ محکم تر از ایمان من ایمان نبود ٭ در دهر چو من یکی و آنهم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود ٭ و ظاهرا باعث بر تکفیر شیخ کلماتی است که در کتاب شفا
ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست
و توجیه آن بر وجهی که از بعضی استادان خود رحمهم الله تعالی استفاده نموده آنست
که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است نه محل اعتقادات
و تلخیص اعتقادات او کتاب اشارات و دیگر رسایل اوست و اینها از امثال این کلمات
خالی است بلکه تصریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ را وجه باشد و این توجیه نظیر آنست
که تمهید طیبی در حاشیه کشاف گفته که اختلاف میان مسایل کتاب مفصل و مسایل نحو که در
کتاب کشاف مذکورست بنا بر آنست که غرض زمخشری از تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار
کتاب سیبویه بوده و کشاف محل اجتهادات اوست و بالجمله تولد شیخ در فطرت قبل شیخ

وانقطاع

وانقطاع و بازگشت او از میان جمیع سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد
و اشتهار او بافضلیت و نص و اجماع را در شان خلیفه پیغمبر چنانکه در مبحث نبوت از الهیات
شفا بان تصریح نموده دلیل قویست بر آنکه از اهل ایمان بوده و آنکه در آخر این مبحث از
کتاب مذکور گفته که نمی تواند بود که خلیفه جاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بعالمی نماید
چنانکه در زمان عمر و علی معمول بود مراد او از آن خلافت مجازی است که نظام ظاهری
بان انتظام می یابد نه خلافت حقیقی چنانچه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگرچه
سیاق کلام او موهم اراده خلافت حقیقی است اما بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر میشود
که شیخ نزد تحریر این مرام در مقام تقیه و قریب بمستولیان زمان او از اهل سنت و جماعت
بوده لاجرم چنانکه رسم مغالطان است گاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی و گاه در معنی مجازی
نموده و مؤید اراده خلافت مجازی است آنکه اگر مراد شیخ نه آن بودی اولی چنان
نمودی که تمثیل بحال ابوبکر فرمودی که نزد اهل سنت اول خلفا و افضل و اکبر و در اکثر احکام
استعانه بابی در زمان خود عمر و صحابه دیگر مینمود و التماس ان عوجت فاستقیمونی
از ایشان میکرد و بیکس تمثیل بحال ابی بکر ننموده بنا بر آنکه انتظام عرفی ظاهری که شیخ قصد
تمثیل بان نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نمودند و اکثر
قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر گشت
و همچنین در ایام خلافت عثمان هم انتظام امور دینی در تنزل داشت تا آنکه مسلمانان
از ظلم او و خویشان او بتنگ آمده بر او خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر
که همیشه خلافت او در میان قوم منتظم بود و مخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام
ظاهری که مشتمل بر دفع هرج و مرج و دفع تطاول بعضی از آحاد الناس بر بعضی باشد
بوجود خلفای مجازی و ملوک جابره بلکه کوتوال و عسس هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت
زین المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله نماز جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود
خلیفه حقیقی منتظم نگردد و بوجود ملوک جابره انتظام یابد چه ایشان بموجب سیاست عرفی
که بجای یک کس صد کس را مواخذه کنند و امثال آن از قوانین جور دفع تطاول آحاد الناس

از عمر بکر میکنند اما خود اولیای دولت ایشان با بندگان خدا بر جور و ستم که میخواهند بفعل
می آرند و اگر خللی در احکام دین واقع شود استعداد اصلاح و راست کردن آن ندارند چنانکه
عبد الله بن الحر درین چند بیت بآن اشارت نموده و گفته شعر

تبیت النشاوی من امیة نوّما ⁂ و بالطف قتلی ما ینام حمیمها ⁂ و ما ضیّع الاسلام الا قبیلة
تأمّر نوکاها و دام نعیمها ⁂ و اضحت قناة الدین فی کف ظالم ⁂ اذا اعوج منها جانب لا یقیمها

و چگونه خدمت شیخ خلافت عمر جاهل را خلافت حقیقی داند و حال آنکه سابق کلام او
مساعد این معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب
پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم برجحان
و وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و گفته که والاستخلاف بالنص
اصوب فان ذلک لا یؤدی الی الشغب والتشاغب والاختلاف و بر هر تقدیر ظاهر است که
محققان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچ یک این دو امر درباره هیچ یک از خلفا نمیکنند و لهذا
رییس المعاندین قاضی عضد ایجی مضطر شده بالتزام آنکه در صحت خلافت اختیار یک شخص کافی
است چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید شرط مذکور چون
تواند بود که حکیمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را امثال خلافت حقیقی داند مگر آنکه گویند لا مشاحة
فی المثال با آنکه شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی رحمه الله در رساله شوارق آورده که شیخ به تشیع تصریح
نموده و فرموده که اگر نصی در شان حضرت امیر نمی بود مع هذا تقدیم او بسبب مزایا
و فضایل واجب می بود دیگر آنکه شرط نموده که خلیفه می باید که عاقل و عارف بشریعت باشد
بحیثیتی که اعرف از و نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت و حسن تدبیر باشد
و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بد دل جاهل بوده که در غزوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله مانند بدر و خیبر همیشه طریق فرار از زحف پیموده و در قضایا و مسایل به لولا علی لهلک
عمر تکلم نموده اگر گویند که شیخ درهمین مبحث گفته که معول اعظم عقل و حسن ایالت است
و چون عمر متصف بعقل و حسن ایالت بود اگر متصف بعلم و شجاعت و نظایر آن نباشد
قدحی در خلافت او نمی رساند گوییم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش اینست که کاهی

معول کمال عقل و حسن ایالت است که صاحب آنها در فضایل باقیه غریب و بیگانه نباشد
یعنی آنکسی که از علم غریب و بجهل قریب باشد با آنکه عارف بحسن ایالت و قانون عدالت
باشد لایق خلافت نیست و آنکسی که اعرف بسیاست باشد گاهی از اعلم اولی است که اعلم مثل
او نباشد در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که عمر را اعرف بسیاست باشد اولی بخلافت
بود از حضرت امیر علیه السلام زیرا که آنحضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت و ایالت بوده
چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده و بتواتر رسیده که عمر در مسایل بسیار خطبهای رسوا
نموده چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات
فی الحجال گشوده و همچون ماده شغالان فرار از زحف نموده و ظاهر است که چنین کسی را
نهایة بیگانگی از علم و شجاعت بوده با آنکه اتصاف او بعقل نیز محل بحث است بلی مکر و حیله
او مسلم است و آنچه در تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شده همگی باشاره رای منیر حضرت
امیر واقع بود چنانکه در کتب سیر مسطور است و ایضا این کلام بر تقدیر تسلیم ابهام و ایهام
معارض است بآنچه شیخ قدس الله روحه در جواب مسایل ابوالحسن عامری در نیشابور
تصریح بآن فرموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته که واما الشروط المختصة
بها فهو ان یعلم انه لا یصلح ان یکون سایس البهایم واحدا من البهایم بل یجب ان یکون
افضل من البهایم و لم یجز ان یکون سایس الصبیة واحدا من الصبیة بل یجب ان یکون
اعقل من الصبیة و لم یجز ان یکون سایس الفساق واحدا من الفساق فکذا لا یجوز ان یکون
سایس الدهماء واحدا من عرض الدهماء ثم القول فی تعیین واحد واحد لهذه الرتبة المنیفة
امر قد اکثر فیه المتکلمون والله الموفق للرشاد و همچنین از شیخ منقولست که علی بن ابی
طالب ع در میان خلایق چون معقولست در میان محسوس یعنی چنانکه معقول بنابر تجرد
از ماده اشرف از محسوس است که مقارن بکثافت ماده است آنحضرت اشرف و افضل
است از دیگر مردم و میتواند بود که مراد آن باشد که آنحضرت مانند معقولست که حکما
و عقلا بحث نمیکنند الا از حال او و دیگران مانند محسوسات جزئیه اند که از بحث خارج اند
و چون حکما در وجه اعتنای خود ببحث از احوال معقولات آن گفته اند که غرض از علوم حکمیه

ابنست که فضل انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوسه بنا بر تغیر
وتبدل ازین قبیل نیستند پس آن کلام جامعه شیخ اشارت میشود بانکه مجرد معرفت حضرت
امیر علیه السلام بتحصیل کمال وسرمایه حصول امانی وآمال است واین دو رباعی لطافت آثار که
نسیم محبت از ان بفضای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوار است رباعیه
بر صفحه چهره ها خط لم یزلی • معکوس نوشته است نام دو علی • یک لام و دو عین با دو یای معکوس
از حاجب و عین وانف با خط جلی • اخری • تا باده عشق در قدح ریخته اند
واندر پی عشق عاشق انگیخته اند • در جان و روان بوعلی مهر علی • چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند
در مکاتیب مولانا قطب الدین شیرازی مذکورست که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ
ابوعلی اطرا و مبالغه بسیار نموده و در کتاب فصل الخطاب مسطورست که شیخ در آخر عمر توبه
فرمود و مال بسیار بفقرا تصدق کرد ورد مظالم بجای آورد و در هر سه روز یکبار قران را
ختم میشود تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمایه وفات یافت و در همدان
مدفون گردید و در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه شیخ مذکورست حیث قال وقد ذکر انه تاب
اشتغل بالنسک والله تعالی بسابق خاتمه ورواسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات شیخ
بر وجهی است که از کتاب فصل الخطاب منقول شده وولادت او در سال سیصد وهفتاد بود
وتمام عمر او پنجاه وهشت سال بود **الحکیم ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه**
الخازن الرازی رحمة الله علیه از نوادر حکمای روزگار بوده ودر تحلی باخلاق فاضله وآداب
کامله قصب السبق از اقران خود در ربوده • در ایام جوانی در ظل تربیت دستور معظم ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله
نشو ونما یافته • ورایت علم وحکمت برافراخته • بعد ازان بخدمت ملک عضد الدوله رسیده
واز جمله مقربان او گردید • وبعد ازان بصاحب اعظم ابن عمید وپسر او ابوالفتح وملک صمصام
الدوله که ملوک ووزرای شیعه بودند اختصاص ورزید • واز ایشان رعایت بسیار دید • کتاب
اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکماء والمتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است
ترجمه کتاب اخلاق ابوعلی مذکورست چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار بآن فرموده ودر
اثنای آن اظهار حکمت وفضل ابوعلی نموده وگفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت از

کتاب

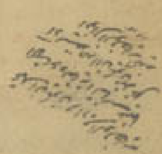
کتاب الطهارة که استاد فاضل وحکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن
رازی سقی الله ثراه ورضی عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است وسیاقت آن بر
ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که چشم این
در قطعه گفته آمده است بوصف ان کتاب ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا • مؤلفه قد ابرز الحق خالصا • بتالیفه من بعد ماکان کامنا
ووسمه باسم الطهارة قاضیا • به حق معناه ولم یک ماینا • لقد بذل المجهود لله درة
فاکان فی نصح الخلایق خاینا • وشمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابوعلی مذکور
بغایة فصیح وبلیغ بوده وخط نیکو داشته واورا در فنون علم حکمت تصانیف بسیارست واز
تصانیف او کتاب جاودان خرد مشهورست وایضا روایت نموده که شیخ ابی علی سینا
بمجلس درس ابوعلی بن مسکویه درآمد وتلامذه را در حوالی او نشسته دید وچون شیوه او
امتحان فضلا واظهار مزیت خود بااکابر علما بود لاجرم جوزی را با ابوعلی مسکویه انداخت
وگفت بیان کن مساحت این جوز را بشعیرات ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود با او
انداخت وگفت که تو اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم
بزرگ الدهر جالینوس العصر ابوالحسن احمد بن محمد الطبری فیلسوفی شاهر وطبیبی ماهرست
[illegible] بسیار وطبیب ملک معز الدوله بوده چنانچه در باب سی ویکم از کتاب مقاله سیوم
از کتاب معالجات بقراطیه اشارت بان نموده واین مقدمات کتاب مذکور صحت بتواتر ادراک
ابوالمحارب حسین بن سهل بن محارب القمی رحمه الله تعالی از اعاظم حکمای شیعه امامیه است
در ایام دولت دیالمه نشو ونما یافته • وبرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته • در تاریخ الحکما
مسطورست که صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد فضلا وعمید وزرای روزگار بود بوجود
او افتخار مینمود ومیفرمود که اگر از شهر ما همین او بیرون آمده باشد مارا کافی است وایضا
در کتاب مذکور مسطورست که او عالم بقوانین سیاست بود ومروت وعفاف در وغالب بود
وبسیاری از نوادر حکمت اهل یونان وسیر واحوال ایشان را حفظ کرده بود ومیگفت که اینها
بارهای زرند وهمچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته وباسکندر فرستاده

با بشافهه باو گفته بود حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که
خارج است از اینجا ان حکیم جهة آن بادشاه رسم کرده بود و این بنا بران است که مردم خلع
ربقه دین که جامع خیرات عاجل و آجل است نموده اند و عهد عقل را که ناظم صلاح خاص و عام
است در پس پشت انداخته [illegible] از گراهی و مسارعت بفساد و تباهی
است کسسته اند و ظاهر است که زمانی که [illegible] و امثال عهد دین و حلیه عقل و علاقه جهان منسلخ
باشند در غایة فساد خواهد بود و اصلاح آن الا بشمشیر تیز [illegible] نکرد [illegible] مذکور می حکمت
و اهل حکمت و کثیر الفضایل و همیشه با اهل فضل و حکمت [illegible] بسر می برد و با ایشان طریقه
احسان مسلوک میداشت و صاحب اخلاق شریفه و همت عالی بود **حجة الاسلام محمد بن**
محمد الغزالی الطوسی رحمة الله علیه کنیت او ابو حامد است در سنه خمسین و اربعمایه در طوس
متولد شده و در اوایل حال در انجا و در نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور است
بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعد ازان با نظام الملک وزیر ملاقات نموده از و رعایت
و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره
و مباحثه کرد و بر ایشان غالب آمد بعد ازان تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند
در سنه اربع و ثمانین ببغداد رفت و همه اهل عراق شیفته و فریفته او شدند و مدتی بسیار
انجا بود انگاه بوطن باز گشت و بحال خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید [illegible]
چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد بعد ازین همه به نیشابور آمد و در نظامیه
نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک آن کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای
خانقاهی کرد و از برای طلبه بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت
ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع کرد و در تضاعیف این احوال چون تعصب بسیار در
تخطیه و تجهیل ابو حنیفه میفرمود مفتیان حنفی که در زمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی دادند
اما ضرری باو نرسید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه
بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که موید الملک وزیر امام محمد غزالی
را در ایام عزلت او بجهة تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین

والصلوة

والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملجا جهانیان متع الله المسلمین
بطول بقایه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمره الله کرم و بزرگی
می نماید بدین حقیر واجب که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای
عزیز از طوس و بغداد راه بخداوند یکسان است اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی مسافت
فراوان است والتماس حضور این فقیر کرده اند لاشک این فقیر را وقت فوات نوبت
سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و بتعاقب فرمان در رسید منکر مدری
باید کرد امروز را جان روز انکار و دست ازین بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی
اینست شطری از لآلی فضایل و معالی محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه تفصیل خواهد یافت
آنست که در مبادی حال بواسطه مصاحبت روسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده و آخر
مومن موالی بلکه شیعه غالی گردیده مولانا سایل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال
و مقامات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احوال احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان از اعتقاد
برادرش و غلبات محبة اهل البیت قدحی و طعنی نیست مشایخ شیعه الغزالی را شاکر اند
چه از او سیطش که در فقه شافعی نوشته رایحه طعن بر عمر شنیده اند و در مسیله عول از ابن
عباس نقل کرده که او میگفت که هرکه در عول نزاع دارد با او مباهله میکنم کفتند در زمان
عمر چرا نگفتی گفت رجل مهیب فخفته و محمد بن ابی القاسم طوسی که از تلامذه غزالی است در
رساله محاکات آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهة
تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را با خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر
اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل
سنت و جماعت برگردیده بمذهب حق امامیه گروید و چون غزالی ازانجا معظم مراجعت
نمود برادر او احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود و گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت
داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده این معنی از تو بغایت عجیب است محمد در جواب
گفت آنکه درین مدة اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجیب بود و این بیت بر خواند
شعر دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت ... پیر کبری را مسلمان کرد و رفت ... انگاه در میان

برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت و احد در روز سیوم بترک مفاجات
کرد و جان بقابض ارواح سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبدالله بن مکی قدس الله
روحه که از اعاظم متاخرین مجتهدان امامیه است منقولست که ایشان حکم بکذب ملاقات
غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی می نمودند چنانکه کتب تواریخ نیز باین معنی ناظرات
زیرا که وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنه ست و ثلثین واربعمایه بود و تولد
غزالی در سنه خمسین واربعمایه مولف گوید میتواند بود که ملاقات حجة
الاسلام با شریف ابواحمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی
قدس سره شریف و نقیب علویه بود و چون اکابران سلسله را بجهت شریف و نقیب
میخوانده اند و مع هذا عهد میر مرتضی نیز نزدیک بود صاحب رساله محاکمه را نیز در آنجا
بعضی از آن القاب شریعه اشتباه میان عم و برادرزاده واقع شده باشد والله تعالی اعلم
و مؤید روایت رجوع و انتقال اوست بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین
منصور شیرازی قدس سره در جزء تاسع از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام
فی بعض رسایله انی کنت مدة علی اقوال السوفسطائیة و برهة علی اقوال المتکلمین و الفلاسفة
متمسکا بالدلایل ثم ظهر لی انه لا یفید شیئا من هذه فقذف الله تعالی فی قلبی نورا و صرت
مطمئنا فی العقاید الاسلامیة من غیر شک انتهی و این عبارت هما نا مقتبس است از کلام
حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که در جواب سوال عنوان بصری فرموده
اند حیث قال علیه السلام العلم النافع لیس بکثب ولا بجد بل هو نور یقذفه الله فی قلوب
اولیایه اذا اراد بهم خیرا و قریب است بانچه بعد ازین از مولانای فاضل محقق فخر
الملة والدین القاشی منقول خواهد شد و حمل نور در کلام حجة الاسلام بنور شهود حق
که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند کاهی متصور باشد که حجة الاسلام
از زمره واصلان آن مقام باشد و سید الموحدین حیدر بن علی الآملی قدس الله سره در
کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او از موحدان قولی است نه فعلی
وایضا مؤید صحت اعتقاد اوست آنچه در عنوان مسئله امامت از کتاب اقتصاد گفته که اظهار



حق و صواب درین باب نمیتوانم نمود و از آنچه مسلک معتاد جمهور است بیرون نمی توانم رفت
حیث قال ان هذه المسئلة منشأ التعصبات والمعرض عن الخوض فیها اسلم من الخایض فیها
وان اصاب فکیف اذا اخطأ لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات به اردنا ان نسلک المنهج
المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف شدید النفار انتهی و همچنین مؤید موافقت اوست با اصول
اهل حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم ببطلان قیاس نموده و از او میزان شیطان نام
کرده حیث قال اما میزان الرای والقیاس فحاش لله ان اعتصم به فذلک میزان الشیطان
ومن زعم من اصحابی ان ذلک میزان المعرفة فاسال الله ان یکفینی شره عن الدین فانه
صدیق جاهل و هو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و تفویض را که
مدار اهل سنة در اثبات خلافة ابی بکر است ابطال نموده و گفته واما التفویض فتامل فیه ایها المسکین
اصلحک الله تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها و ظاهرها حالها
وعاقبتها والا فلا یامن ان یختار الفساد والهلاک علی ما فیه الخیر والصلاح الا تری انک لو قلت
لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم ومیز بین جیدها ورویها فانه لا یهتدی لذلک ولو
قلت لسوقی غیر صیرفی فربما یغتر ایضا فلا یامن الآفات تعرضها علی الصیرفی الخبیر بالذهب
والفضة وما فیهما من الخواص والاسرار و هذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا
لله رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک قال تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار و ما کان لهم
الخیرة انتهی کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است در آنکه میگویند اختیار ایمه و خلفا
بخدای تعالی است و بالجمله اهل سنة میگویند که حضرت رسالت ترک وصیت نمود و تعیین
ننمود کسی را که در میان امت قایم مقام او باشد تا صلحای امت اختیار چنان کسی نمایند و شیعه
امامیه گویند که چگونه اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و در حفظ خود
بچه تجویز آن توان کرد با آنکه کتب اخبار ناطق اند بآنکه جمعی از انبیا که ناظر بنور نبوة و بصیرت رسالت
و مؤید بمکاشفه الهیه و مخاطبات ملایکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختیار و تجربه
و صحبه نموده اند و آخر ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده
از آن جمله آنکه یعقوب علیه السلام اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود یوسف علیه السلام اختیار نمود و ضرر آن

اختیار ظاهر شد و همچنین موسی علیه السلام از قوم خود که چندین هزار کس بودند هفتاد کس را
جهة میقات پروردگار خود اختیار نمود و چون دران مقام با او حاضر شدند گفتند ارنا الله
جهرة فاخذتهم الصاعقة وکار ایشان بجائی رسید که بحضرت موسی علیه السلام ظاهر شد که ایشان
سفیهان بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتب اهل سنت باقیست که
پیغمبر صلوات الله علیه وآله اختیار خالد بن الولید نمود و او را جهة اصلاح حال بنی جذیمه
بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیة با ایشان داشت
جمعی کثیر را از ایشان کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه امیر المؤمنین را
علیه السلم از عقب او فرستاد تا باز یافت بنی جذیمه نمود و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت
دران مقام فرمودند که اللهم انی ابرء الیک مما فعله خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین از عبد الله
عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسر بنی جذیمه بگشاد اسیر هر کس را با او سپرد بعد از آن
ما را امر کرد که اسیران خود را بکشیم پس من سوگند خوردم که اسیر خود را نمی کشم و نه هیچ کس از
اصحاب من اسیر خود را خواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت آمدیم و صورت واقعه
را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را برداشت و دو مرتبه فرمود که اللهم انی ابرء الیک
مما صنع خالد و مخفی نماند که اگر خالد در آنچه کرد معذور می بود حضرت پیغمبر اظهار برائت از
کرده او نمی نمود و اشعار باآنکه صواب ترک اختیار ولایت او دران کار بود و نفی نمیفرمود
و همچنین در کتب قوم مذکورست که حضرت رسالت صلعم اختیار ابی بکر نمود و او را بخیبر فرستاد
و او فرار بر قرار اختیار نمود و در روایتی دیگر واقعست که بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر نمود
و او نیز فرار نمود و فتح خیبر بر دست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست حضرت امیر
المؤمنین ع ظاهر گشت شعر آنکه بعد از دگران پای بخیبر چو نهاد ٭ آسمان طبل فرو کوفت که الفتح گشاد
و بر عاقل منصف مخفی نیست که هرگاه انبیا با کمال عصمت و فضل و تایید الهی خطا در اختیار
ایشان در بسیاری از رجال ظاهر شد پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کنند چنانکه
محققان علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع بران قرار داده اند
و حال آنکه توانند بود که در وقت اختیار در باطن حال صالح و مامون نباشند و چگونه

تفضیل

تفضیل [illegible] با او اختیار بعضی از صحابه را که معصوم نباشند بر اختیار انبیاء معصومین علیهم السلم
خدای تعالی خشنود باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را با اصل خود جمع دارد و در
جای خود بیند و تعصب و تکلف بخود راه ندهد و متخلق بخلق یؤت کل ذی فضل فضله شده
مراتب تمیز هر کس را بفضیلتی و مزیتی که خدای عز و جل او را داده بشناسد و از کسی چون پای
بند سستی خاره و در ظلمت شب دیجور تحت بارقه نور نیندازد و اما تمیز کار اهل استبصار
نه کار هر مقلد تواند بیکار شعر سلوک عشق را راهی برون از کفر و دین باید ٭
دلی بس روشن و چشمی بغایة دور بین باید ٭ عجب و نازکی زنهار تا خود را نرنجانی ٭
که این ره را دل سنگین و جان آهنین باید ٭ و در کتاب سر العالمین که از اسرار مکنون
[illegible]ند وان از جمله کتبی است که غزالی در اواخر عمر نوشته افشای سر خود نموده و تصریح بار
[illegible] بمعانی ایشان فرموده و در بعضی از مقالات ان کتاب بعد از ذکر امر خلافت و
اختلاف فیها گفته که لکن اسفرت الحجة وجهها واجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته علیه السلم
یوم غدیر خم باتفاق الجمع وهو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن
اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة فهذا تسلیم ورضا وتحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی
لحب الریاسة وحمل عمود الخلافة وعقود البنود وخفقان الهوی فی قعقعة الرایات و
اشتباک ازدحام الخیول وفتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه
وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون وحاصل کلام او انست که اصحاب در
روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم رسول بشیر و نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت
امیر کردند و چون رسول علیه السلم از دنیا مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر
ایشان بحکم تصدیق فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من
یرتد عن دینکم بقهقری وارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار وفاق کرده بودند
و با توحید حق تعالی آشنایی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوص خدا و منصوب رسول و
معصوم از خطا بود تقدم کردند و بالجمله شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنحضرت را
مخذول و مقهور و از منصب خلافة معزول و دور ساختند و در اوهام عامه عالیان کردان

زودی از نخانها بیرون آمده بودند وقوت دفع شبهات نداشتند القای شبهات کردند
وانزوی حیله و مکر مردم را باخود متفق ساختند و در شان خود از زبان حضرت رسالت
احادیث افترا کردند و بر طبق آن برهان قسمی بیش آورده سوکند خوردند چنانکه ابلیس با حوا
سوکند خورد که من بشما خیر میخواهم و اکر این کندم بخورید هرکز از جنت بیرون نروید و امت
بنابر حسن ظن بآن متغلبان مغرور شدند و باهل بیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه
چون سالها بکذشت جمعی از تغلبه آن کروه پشیمان شدند و جمعی از آن قبیل بودند که بتقیه
بسر می بردند و اظهار حق نمیکردند و معاویه و سایر بنی امیه و بنی العباس و تابعان
ایشان آن ضلالت را تربیت میکردند تا آنکه در مدت ششصد سال کار بجائی رسید
که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بقلت استعمال و اخفای اهل روزکار چون
شبهه شد مانند لفظ غایط که معنی حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز شده و بمرتبه رسیده که بی قرینه
هرکز مفهوم نمیشود لیکن چون خدای تعالی وعده داده که این دین را بر سایر ادیان غلبه
دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون انجاز احادیث بر وفق مطالب
خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و باندک معنی فساد وضع آن ظاهر شد و از جمله کشف
استار و اظهار عوار ایشان آنست که کویند روزی عایشه بر غرفه نشسته بود ابوهریره
را دید که بر استری قیمتی راهوار بکذشت عایشه کفت ابوهریره که باشد که بدین غلط رود
ابوهریره چون کلام عایشه بشنید روی خود بجانب او کرد و کفت ای بی بی خاموش باش که
چهارصد حدیث بدروغ برای پدرت بستم تا امروز چنین میروم عایشه چون آن سخن شنید
خاموش شد و کویند نیز که روزی عمر با ابوبکر کفت که بحسن تدبیری که نمودیم زبان عامه را
از خود کوتاه ساختیم و بعلت کرفتن فدک از بنی هاشم ایشانرا بقوت روز محتاج ساختیم
و ما را کمان آن نبود که علی بن ابی طالب چنین منکوب و مجوب کردد امروز خلایق از اقصای
ملک می آیند و از ما مشاهده عبادات و تلقین اعتقادات میکنند اکر ما نیز چنان کنیم و کوئیم که
او میکند و میکوید هر آینه چون او بعلم از ما بیشتر است مردم تصور خواهند نمود که در آن باب
متابعت او میکنیم صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت او نمائیم

ابنا بی

و بنابرین بسیاری از واجبات و سنن و آثار سید مختار را محو کردند و اهل اعصار بطریقی که
ایشان تعلیم مینمودند مسایل شرعیه را از ایشان فرا میکرفتند تا آنکه مدتی برین بر آمد و بعضی
تامل در حقیقة حال و مآل خود نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند و روز بروز با
حضرت امیر میکرویدند و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلق را تنبیه میکردند و میکفتند
که حال ایشان در ایام کذشته چه بود و بچه حیله در دام غرور افتاده بودند تا آنکه بحکم یدخلون
فی دین الله افواجا در دین می آمدند و مطیع اهل البیت علیهم السلام میشدند و بحکم لیظهره علی
الدین کله چندین تن از صحابه که از اول امر مخلص و معتقد اهل البیت علیهم السلام بودند
هزار تن شدند و خلافت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و آنچه بعضی از بیچاره کان
اهل سنت کفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیستند
و دروغ آنرا بر او بسته اند میتوان کفت که از جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم میکوییم
اینکه از میان جمیع علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابوبکر باقلانی و ابن
حاجب و فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نموده کتب
مذکوره را بر او بسته اند بنابر آن خواهد بود که ماده او قابل بوده و این قدر در مطلب ما کافی
است کسی بکوید که چون حکم بتشیع غزالی و مانند او که بمذهب اهل سنت اشتهار دارند
نمودید پس باید که سخنان ایشانرا که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر اهل سنت حجت
نسازید زیرا که میکوییم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او نظر بباطن حال ایشان است
و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق
عقاید انجماعت واقع شده و همکی مطالعه آن تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است
بقبول تلقی نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود ندانسته اند پس فی الحقیقة
احتجاج ما بآنچه در تصانیف امثال غزالی است احتجاجست بتصانیفی که اهل سنت آنرا اعتبار
کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هرچند مصنف آن شیعی باشد باطناً یا ظاهراً و باطناً
و از لطایف این مقام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر
اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام ذکر کرده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه

در جای نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذاهب خود برو مینمایند و انحضرت استماع میفرمایند
و هیچ نمیفرمود تا انکه یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد نا کرده که مشتمل بر عقاید ایشان
بود در دست داشت و خواست که دران مجلس درآید و انرا بر رسول خواند یکی از انان که پیش
رسول بود او را منع و زجر کرده جزوها از دست او بگرفت و بینداخت و او را براندند و من قواعد
العقاید غزالی را که متضمن عقاید اهل سنة است بانحضرت عرض کرده قراءة نمودم تا باینجا رسید
که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلعم الی کافة العرب والعجم والجن
والانس چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد سائلی
و مولف کتاب گوید که مطلق رؤیا نزد متکلمان اهل سنة خیالی باطل است چنانکه
رییس ایشان قاضی عضد در مواقف تصریح بآن نموده و گفته واما الرؤیا فخیال باطل عند
المتکلمین و بعد از تصریح ترویج و تصحیح آن نموده پس رؤیا را که خود خیال باطل دانند چگونه بر
خصم شیعی حجة میسازند و بر تقدیر حجیت خصم را میرسد که بگوید من در اثنای بیداری دیده ام
و از هاتف غیبی شنیده ام که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشی است از سوء مزاج
دماغ و اشتغال نفس بعداوة شیعه و بغض خاندان کرام بلکه افترا بر سیما نام است و ظاهرا
مقصود صاحب خواب از انکه رؤیة حضرت رسالت را بجز و مخیلات خواب خود ساخته
آنست که چون در کتب حدیث اهل سنت دیده که از انحضرت روایت کرده اند که من رآنی
فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و این مقدمه را نیز شنیده که هیچ پیغمبر آ
نبی راست و نمی دروغ نمی باشد خواسته که بضم این دو مقدمه اشعار بصحت خواب خود کند
و نفهمیده که او را در اصل آن خواب تکذیب خواهند نمود یا از روی هزل خواهند گفت که این
معنی را جز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر گفته شعر بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان
مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید ** شدم بنزد معبر بگفتم این معنی
جواب داد که این جز بخواب نتوان دید * با انکه معنی حدیث مذکور بدحمی که در شرح
دیوان مرتضوی مسطور شده آنست که هر که حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه و آله بصورتی که
در دنیا بوده هم بیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمیتواند شد و این هنگام

چرا نتوانند بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر بران شخص سنی ظاهر کرده
باشد و جهة اضلال و تلبیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت
پیغمبرست صلوات الله علیه لاجرم آن چنان مزخرفات در نظر او متجسد شده و بر تقدیر تسلیم
تعبیر این خواب پریشان سقیم آنست که انکه انحضرت نزد عرض مذاهب فقهای اربعه هیچ
نمی فرمودند دلیل انکارست غایة الامر انتظار میکشیده اند که ان طامات و کفریات
ایشان تمام شود تا یکبار حکم بمواخذه آن چهار غدار نمایند و آن رافضی در میان حایل
گردید و سزای ایشان در آن شب بایشان نرسید و انکسی که آن جزوها از دست آن رافضی
گرفت ظاهرا همان کس بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رد
قول او نموده و از احضار دوات و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ رد
فدک را که ابوبکر جهة حضرت فاطمه علیها السلام نوشته بود از دست انحضرت ربوده پاره
نمود و رد دشمن دلیل قبول دوست است و اگر احیانا خوابی دیگر بینند و گویند که البته
انکس که جزوها گرفت و انداخت حضرت امیر بود گوییم این هنگام گرفتن اجزا و انداختن
آن از روی اعراض از مقوله غضب حضرت موسی و القای الواح خواهد بود که فی الحقیقة راجع
باعراض از مخالفان میشد نه از حضرت هارون که دوست و برادر او بود و باعث بر
اعراض حضرت امیر نسبت بآن شیعی این باشد که چرا او در میان حکم سیدابرار بر مواخذه
آن چهار غدار حایل گردید و قواعد العقایدی که خواندن ان موجب سرور حضرت پیغمبر شده
عبارت از کتاب سر العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حقه او در انجا مذکورست اگرچه
نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است و این قدر اشتباه در خواب
دور نیست و انصاف آنست که شیعیان را برسم شکرانه تصدق بسیار بفقرا باید داد که
صاحب ان خواب ناصواب نگفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذاهب فقهای
اربعه را پسندید بلکه گفت که ان حضرت ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز بجا باید
اورد که نگفت که چون باینجا رسید که و[illegible]حق بعد رسول الله صلعم ابوبکر ثم عمر ثم
عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی نمود والا شیعیان مسکین را عجب الزامی می بود و ظاهرا صاحب

خواب ازان سکوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آثار غضب فهمیده واز هول آن زود
از خواب بیدار گردیده والاقتفای اربعه راه دران شب تار بروار غضب سید مختار معلوم
ومنکوب وخوار و زار خواستی وبیداری این اشکال عظیم باقی می ماند که تقیید جزوهای عقاید
رافضیان بانکه جلد ناکرده بود خالی از استغنای نیست واحتمال آنکه قید مذکور از افاضات
نصاحت آیات صاحب نفحات باشد از دیانت او دورست مگر هم روح صاحب نفحات در
مرتبه صلح کل تفصی ازین اشکال تواند نمود والتوفیق من الصمد المعبود وگویا بیچاره جامی
که این خواب پریشان گردیده ان مضمون را از مردم بیدار نشنیده که هر کس در خواب
در آب رید چون بیدار گردید سر وجامه وریش خود را پلید دید و آمده است که مردان آورده
فرمایند که ان خواب بهترست با این بیداری • والتوفیق من الله الباری •

سلطان الحکماء الحکیم المحقق النحریر

نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی طیب الله مشهده حکیمی که رای قویم او صورت نزهت
بنگاه هیولی است • علیمی که نظر صایب او در جمیع احوال برملت اولی است • امامی که رایه دین
بفضل وتقدیم او معترفند • حامی که اهل یقین از بحر دانش او مغترفند • فیلسوفی که دوان
افلاطون وارسطو بوجود او مفاخرت ومباهات جویند • وزبان حال ابو علی سینا شکر مساعی
جمیله او گوید • عقل فعال در اشراق طفل راه او • ومشکلات ایجاد کل موقوف یک نگاه اوست • شعر

آنکه دشواری نیفتد در طریق جسم وجان • کز بیان او نه آن دشوار آسان آمده •
در مصابیح بیانش در شبستان علوم • صد هزاران شمع کافوریست تابان آمده •
تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند • از عصای کلک او آثار ثعبان آمده •

معالم تحقیقات ابو علی را که بتصادم شبهات ابو البرکات یهودی وتشکیکات فخر الدین رازی
نزدیک باندراس رسیده بود از غایة علو حکمت وکمال ادراک استدراک نمود وذهن ایرادات
ایشان را که از روی فهم ظواهر وقصد خودنمایی به هر نام بود برباد داد وحاضر ظاهر فرمود اگر
ابو البرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده مینمودی در رنگ ایمان می آورد یا جزیه عجز وهوان
بروی شمرد واگر فخر رازی را دست رس می بود در ذیل آن موایدنکته طرازی ومواهب حکمت
پردازی نمود گنجینه امکان را برسم بقیا نثار میداد حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید

تحریری که بر آواز او آن رانده شده
و توجیه او نقد محصل افکار علمای کبار را
در بوته اعتبار گداخته

کاشی رصدی که زیج جدید فی الحقیقه از آثار طبع حدید اوست در خطبه زیج خاقانی که از مفردات
اوست وبنام میرزا الغ بیک نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال
فضل او از انجا ظاهر میشود وان اینست که چون خسوف وکسوف بانچه عمل از زیجات مستعمل
حاصل میشد موافق نبود وهمچنین در مقارنات بعضی کواکب تقدیم وتاخیری بود بعد رصد
بعضی خسوفات را رصد کردیم وازان اوساط وتعدیلات قمر را تصحیح کردیم واوساط باقی کواکب
بحب رصدی که حضرت فیلسوف بحق وحکیم مطلق المولی الاعظم والحبر الاعلم مظهر الحقایق
مبدع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو والحضر متمم علوم الاوایل والاواخر کاشف معضلات
المسایل بالماثر سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین وبرهان المدققین ینبوع الحکمة
نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه وزاد فی حضایر القدس انسه فرموده اند
وضع کردیم اما تعدیلات را بنوعی استخراج کردیم بتدقیق واستقصا هم بحث انک رصد هر چند
که استعلام مقادیر اوساط وتعدیلات وتقادیم وعروض کواکب وغیر ذلک از امور سماویات
حسب التحقیق نوعی بشر را ممکن نیست اما استقصا وعمل از ان روی جایزست که بواسطه
مسامحه حساب تفاوتی دیگر فوق ما لابد که لازم نیاید چه اهمال کسور حسابی در بعضی مواضع
موجب تفاوت بسیار می باشد وغرض ازین نه تعرض است چه یقین است که حضرت
جنت مغفرت نصیری را جمیع علوم بکمال بوده تخصیص فن ریاضیات بلکه متمم ومکمل ایجاد آن
شعر بلکه گر از سر انصاف نظر فرمایند • جای آنست که خلاق علومش خوانند • واز مصنفات
آنحضرت درین فن شریف یکی تحریر مجسطی است که اضعاف امثال مشکلات وغوامض زیج
در هر فصلی از ان منطوی است چنانکه گفته اند کل الصید یوجد فی الفرا تحقیق است که امثال این
مسایل بر وی پوشیده نبوده است شعر او آفتاب اوج کمال هنرویست • ما ذره ایم الغلط
از ذره کمتریم • حضرت خواجه در اصل از مواضع جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده
واز انوار آن بقعه بهار که پرتو کمال بر صفحات احوال او تافته وبدین سبب بطوسی اشتهار یافته
در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است واو شاگرد سید صدر الدین سرخسی واو
شاگرد افضل الدین غیلانی واو شاگرد ابو العباس لوکری واو شاگرد بهمنیار وبهمنیار شاگرد

شیخ الرئیس ابو علی سینا و در شرعیات بر وجهی که از رساله چهل حدیث شیخ شهید علیه الرحمه
مستفاد میشود تلمیذ والد بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی
علم الهدی در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام او را در خاطر افتاد
چون ملاحظه نمود که موید الدین علقمی قمی که وزیر باستقلال مستعصم خلیفه عباسی بود از اکابر
فضلای شیعه امامیه است مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد سلوک بیمن امداد
و تایید موید الدین خلیفه را مهتدی سازد و رایات ظهور مذهب حق را باوج قبه ماه بر افرازد
لاجرم دران باب کتابتی بجانب موید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال
نمود و بنا بانکه موید الدین صیت فضایل و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را
شنیده بود تقرب او را با خلیفه مصلحت ندید و ملتفت جواب کتابت او نگردید و چون آن
نسیم نومیدی بمشام خواجه وزید و دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از رهگذر سنیان
تعصب انگیز و بیم فتنه و خوف ریز قوم تتار و چنگیز متعسر بلکه متعذر است همواره متفکر و از در
هر گوشه و کنار روزگاری میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از
اسخیای امرای علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسماعیلیان الموت و قهستان
بود خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرده در رعایت خاطر او
باقصی مراتب کوشید و از فواید افادات خواجه بنور علم و حکمت بپوشید و حضرت خواجه
کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف کشید و چون خبر ورود خواجه
بقلعه رودبار و اقتباس حاکم آن دیار از پرتو انوار آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید
بران سعادت رشک ورزید و طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدوم فیض لزوم او را
موجب زیب و زینت بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام او اهتمام تمام نمود و مدت
خواجه چون میدید که فضای دلاویز ایران بواسطه ترکتاز اولاد چنگیز از فتنه و آشوب لبریز
است و مع هذا آنجماعت اسماعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب فراغت
و مطالعه او را باحسن وجه مهیا مینمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت ایشان گرفتار بود تا
زمانی که ایلخان یعنی هلاکو خان بقلاع اسماعیلیه نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد

بصوا

بصوابدید خواجه بملازمت هلاکو خان رسید و هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم
او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلیات امور خود را باقتضای رای حکمت آرای او تفویض کرد
و بعد از تسخیر عراق عرب رصد مراغه تبریز را نیز باو رجوع فرموده مؤنه استعمار و اجتماع
اسباب و مصالح آنرا بر وجهی که کافی بود از خزانه عمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان موید
الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محیی الدین اخلاطی
از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه سررشته بعضی از دقایق حسابی و غیر از انگاه دارند
و مولانا قطب الدین علامه شیرازی نیز که از اعاظم تلامذه خواجه بود با آنجماعت مشارکت مینمود
بلکه شریک غالب بود اگرچه حضرت خواجه بواسطه رعایت مرتبه استادی و شاگردی نام او را با آن
جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر نمود و نزد رسیدن اجل موعود اصلاح بعضی خللها را که در
زیج مانده بود بآن جماعت که از اصلاح آن قاصر بودند حواله نمود و این معنی باعث کدورت
ملا قطب الدین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آن خللها داشته از روی طرح و اعراض با جماعت
واگذاشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسماعیلیه و رسیدن او از آنجا
بخدمت هلاکو خان بدین وجه مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی چند
در ولایت قهستان ساکن شده و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی
روزگار آن علامه عالی مقدار گشاده و آنجناب دران ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او
تالیف نمود و قصیده عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد و ابن
علقمی با این صورت موافق طبع نازک نیفتاده بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت
که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی نیاز آغاز مکاتبات و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل
نباید بود و آن بزرگ را خورد نباید شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را
حبس نمود و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت یا میمون دز میرفت آنجناب را
همراه برده باو سپرد بنابران علامه زمان چندگاه بحسب ضرورت در میان ملاحده اقامت نمود
و چون اساس دولت آن طبقه بصدمه سپاه مغول در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده
بحضرت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شد.

و بنابر آنکه وفور تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بران داشت که بصوب بغداد
لشکر کشید تا مهم بغدادیان بدانچه انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی از فضلا استماع افتاد
که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار السلام بغداد شتافتند و از استیصال خلیفه
عباسی و سایر اعدای اهل البیت علیهم السلام فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین جهة زیارت جناب عمدة المجتهدین وارث علوم
سید المرسلین و خیر الوصیین علیه افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو
القاسم جعفر بن الحسن بن سعید الحلی که در ان زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعه امامیه
بود بجانب دار المومنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود و از ترکتاز عساکر تتار محفوظ مانده
بود توجه نمود و چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید عزم آن
نمودند که با سایر مومنان باستقلال استقبال نمایند اتفاقا این معنی را کسی بحضرت خواجه
رسانید و او را از اراده حضرت شیخ واقف گردانید حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام
شیخ عالی مقام کسی را بتعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ
استقبال من نماید التماس دارم که خدمت شیخ بطور خود مشغول باشند که من ایشان را
در مجلس رفیع ایشان زیارت خواهم نمود انگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدوم
مسرت لزوم خواجه می بودند تا یکبار خواجه بمنزل خود شیخ نزول فرمودند و در اثنای که
کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار
شوق و غرام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمودند که بافاده آنچه در
میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشاره بافاده مشغول شدند و اتفاقا بحث
قبله در میان بود و قابلی درس این عبارت را که در بیان قبله اهل عراق واقع است خواندند
و یستحب لهم التیاسر خدمت خواجه در بدیهه عرض نمودند که [illegible] از قبلات یا بسوی
قبله اول حرام و ثانی واجب است پس استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ نیز فی الفور
جوابی مذکور ساختند که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله
دران باب مشتمل بر اجوبه متعدده ترتیب داد و بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان

فضلای

فضلای این طایفه مشهور و در ضمن حاشیه ارشاد صفوة الفقهاء المتاخرین شیخ ابراهیم بن
سلیمان قطیفی رحمه الله تعالی مذکورست و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر
الحلی اعلی الله دار المقامه در اثنای اجازت نامه که جهة سید اجل ابن زهره حلبی و اولاد او
نوشته آورده که در ان روز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم آمدند جمعی کثیر از
مجتهدین و علمای امامیه در مجلس درس شیخ حاضر بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل این
جماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیة بعضی علی الاطلاق موجب آزار
خاطر بعضی دیگرست لاجرم در جواب فرمودند که هر یکی از ایشان در علمی ممتازست و دیگری
در علمی دیگر ممتازست بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم اند
شیخ بجانب والد من سدید الدین یوسف حلی و بجانب شیخ مفید الدین میثم بحرانی که از
حکمای فقها بود اشاره نمود و آورده اند که در مرتبه دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند
چون مرض الموت ایشان را طاری شد و در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود بفضلای
مومنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست
که بمشهد مقدس حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که
مرا شرم می آید که در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم
و از آستان او بجای دیگر هر چند افضل جا و اشرف باشد نقل نمایم آخر حسب الوصیة او را در
عتبه علیه کاظمیه علیه السلام و التحیة دفن فرمودند و در قبه آن آستان چنانکه قایم مقام لوح مزار
خواجه واقع شده بود این آیه کریمه را رقم نمودند که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت
خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد میشود بفرادیس جنان شتافتند شعر
نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل ۞ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ۞ بسال ششصد و
هفتاد و دو بذو الحجه ۞ بروز هژدهم اندر گذشت در بغداد ۞ و در جامع التواریخ خواجه رشید
مذکورست که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس موسی کاظم
علی مشرفها الثنا و التحیة مدفون سازند لاجرم در حوالی ان ارض مقدس محلی اختیار نموده
آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد نیک تفحص نمودند معلوم شد که

ناصریه بی جهة خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او ران سعادت نصیب نشده در رصدخانه مدفون
گردیده و چون علامه سعید بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا التمست نموده بوده لهذا بموجب
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان دفن گردید و از مؤیدات کمال قبول
وی آنکه سردابه مذکوره در روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه سبع وتسعین وخمسمایه باتمام
رسیده و در همان روز آنجناب رخت ولادت بعالم شهادت کشیده چنانچه عمر شریف وی
هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعه بی نظیر از اشعار
دلپذیر آن محقق نحریر در منقبت حضرت امیر است شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا
وود کل نبی مرسل و ولی ٭ وصام ما صام صوام بلا ملل ٭ وقام ما قام قوام بلا کسل ٭
وعاش فی الناس آلافا مؤلفة ٭ عار من الذنب معصوما من الزلل ٭ فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه
الا بحب امیر المؤمنین علی ٭ و تصانیف علیه حضرت خواجه در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در
مذهب شیعه امامیه بسیارست از آنجمله کتاب تجرید در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب
وکتاب اساس الاقتباس در منطق ٭ و شرح اشارات ٭ و تحریر اقلیدس ٭ و تحریر مجسطی ٭
و تحریر متوسطات ٭ و کتاب زیج ایلخانی ٭ و کتاب تذکره در هیئات ٭ و رساله زبده ٭ و رساله
معینیه هر دو در هیئات ٭ و رساله سی فصل نجوم ٭ و رساله بیست باب اسطرلاب ٭ و کتاب
جامع الحساب بالتخت والتراب ٭ و کتاب قواعد العقاید ٭ و شرح محصل ٭ و رساله در جبر و مقابله
و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدر الدین قونوی ٭ و رساله رد ایراد کاتبی بر دلیل حکما در
اثبات واجب تعالی ٭ و رساله در بحث امامت ٭ و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضاة
همدانی ٭ و شرح مواضع مشکله آن بالتماس و تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از داعیان
طایفه اسمعیلیه بود ٭ و کتاب اخلاق ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور ٭ و رساله در
معارف ٭ و رساله در تحقیق نفس الامر ٭ و رساله در تحقیق هیئت علم ٭ و رساله فصول در کلام
و رساله اوصاف الاشراف ٭ و از این رساله و بعضی از مواضع رساله فصول و شرح قصه
سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات معلوم میشود که حضرت خواجه از متألهان
ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب الطلاق بوده

و شرح کتاب ثمره بطلمیوس بالتماس خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

چنانکه این قطعه از اشعار لطایف آثار او نیز بدان دلالت دارد شعر
٭ لذات دنیوی همه هیچ است نزد من ٭ در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست ٭
٭ روز تنعم و شب عیش و طرب مرا ٭ غیر از شب مطالعه و روز درس نیست ٭
و از جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از عقاید که آنرا بالتماس یکی
از بزرگان عصر در سلک تالیف کشیده و این بیچاره تزیین کتاب خود را بتضمین آن
لایق دیده و صورت آن رساله اینست اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب
اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمته قول لا اله الا الله و محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول
فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الآخر و تعیین الامام المعصوم فکل ذلک مما
یشتمل علیه القرآن من غیر مزید و برهان اما بالآخرة فبالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره
واما فی صفات الله تعالی فبانه حی قادر عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات وان الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث
بل لو لم یخطر له حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مؤمنا ولیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی
حررها المتکلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل و برهان فهو
مؤمن ولم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک وعلی هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب
وعوام الخلق الا من وقع فی بلدة یقرع سمعه فیها هذه المسائل کقدم الکلام وحدوثه ومعنی الاستواء
والنزول وغیره فان لم یاخذ ذلک بقلبه وبقی مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج علیه وان اخذ ذلک
بقلبه فاقل الواجبات علیه ما اعتقده السلف یعتقد فی القرآن الحدوث کما قال السلف القرآن
کلام الله مخلوق ویعتقد ان الاستواء حق والایمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء
عنه بدعة والکیفیة فیه مجهولة ویؤمن بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة
والکیفیة فان لم یقنعه ذلک وغلب علی قلبه الشک والاشکال فان امکن ازالة شکه واشکاله
بکلام قریب من الافهام ازیل وان لم یکن قویا عند المتکلمین ولا مرضیا فذلک کاف ولا حاجة
الی تحقیق الدلیل فان الدلیل لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب عنها ومهما ذکرت الشبهة لا یؤمن
ان یتشبث بالخاطر والقلب فیفضل فهمه عن ذکر جواب الشبهة اذ الشبهة قد یکون جلیة

وبجواب عنها بقيا لا يحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش عن الكلام
فيه وانما زجروا عنه ضعفاء العوام واما ايمة الدين فلهم الخوض في غمرة الاشكالات
ومنع العوام من الكلام يجري مجرى منع الصبيان عن شاطي الدجلة خوفا من الغرق ورخصة
الاقوياء فيه تضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان هنا موضع غرور ومزلة القدم وهو
ان لكل ضعيف في عقله راض من الله في كمال عقله ويظن بنفسه ان يقدر بالقصور على ادراك
الحقايق كلها واما الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات من حيث لا يشعرون
فالصواب منع الخلق كلهم الا الشواذ الذين لا تسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين ومن
تجاوز سلوك مسلك السلف في الايمان بالرسل والتصديق المجمل بكل ما انزل الله واخبر به رسوله
من غير بحث وتفتيش والاشتغال بالتقوى ففيه فقد اوقع نفسه في شغل شاغل اذ قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حيث راى الصحابة يخوضون بعد ان غضب حتى
احمرت وجنتاه افبهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا الى ما امركم الله به
فافعلوا وما نهاكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحنا في كتاب قواعد
العقايد فاطلب منه. استدراك مخفي نماند كه بنده شيخان فخر رازي بتشكيك چنانكه شفا
قلم را بآن تحريك نموده اگرچه در كوشش محققان او گنگيست. اما حكيم شهرزوري وجمعي از اكابر
با اين ضعيف شريكست. بلكه شهرزوري در تاريخ الحكما او را بتحريفات ديگر از آن تناول
نموده زيراكه اولا او را از زمره محققان حكما خارج ساخته واز فهم مقاصد حكماي اوايل بيگانه
شناخته وثانيا گفته كه عبارت تصانيف او در جميع اقاويل مردم وتفريع وتهذيب وايضاح
آن بوده وگاهي ايجاز انهامي نموده وگاهي طريق بسط آن مي پيموده وتصرف در انها
باختلاف تعبير وتغيير از ورقي بورقي واز مسوده بمسوده منتقل نموده وثالثا گفته كه اشتهار
قدره او ببحث وجدال وغلبه در قيل وقال بنابران بوده كه از غايت بدخلقي اهل فضل را
در وقت مباحثه ومناظره دشنام ميداده وآزار ميكرده وبواسطه علو جاه وتقرب بپادشاه
كسي را با او دران معني ياراي مقابله نبوده بلكه گفته كه بعضي اوقات با سلطان محمد خوارزمشاه
كه شاگرد او بود خطابهاي درشت ناهموار ميكرده وسلطان تحمل مي نموده ورابعا ملامت او

بسبب

بسبب تقليد ومتابعت ابو الحسن اشعري نموده وگفته كه اشعري مردي بي شعور بوده كه
نمي دانسته كه كدام يك از دو طرف او اطول است واز ادراك مقدمات بحثي وذوقي عاطل ودر
ترتيب حدسي واقامت برهاني راجل بوده بلكه مردي مسكين بوده كه در مذاهب جاهليه خود
متحير مانده بود ودر انجا خبطهاي رسوا ميكرد وبالجمله بواسطه تقليد بليد اشعري او را از دايره محققان
حكما بيرون كرده وگفته كه آن تشكيكات را نيز از ابو البركات يهودي انتحال نموده ونيز گفته كه
مجتر از [illegible] آنكه در بسياري از علوم كه از معرفت آن عاري بوده تصنيف نموده. وظهور
اين معني را حواله بنظر در كتاب سر مكتوم او فرموده. الشيخ الحكيم المتكلم العارف الفقيه
الاديب كمال الدين ميثم البحراني قدس الله سره غواص بحر معارف. ودر جميع علوم ماهر
وعارف بوده. محقق طوسي او را حكيم گفته. وگوهر مدح او بچنان بيان سفته. وسيد صدر الدين
محمد شيرازي در حاشيه تجريد خصوصا در مبحث جواهر از زواهر افادات او كه در كتاب معراج
سماوي وغير آن از مصنفات او مذكورست استفاده نموده وبمواقع تحقيقات آن حكيم
محقق استشهاد جسته وسيد المحققين قدس سره الشريف در اوايل شرح فن بيان از شرح مفتاح
نزد نقل بعضي تحقيقات كه از او نموده تعبير از او به بعض مشايخنا فرموده والحق شرح نهج البلاغه
كه بنام خواجه عطا ملك جويني نوشته در علو شان او در حكمت وتصوف وكلام وساير علوم
اهل اسلام دليلي تمام است واز جمله لطايف اعلام كه مشعر از لطافت طبع ونفاست نفس آن
قدوه علماي اعلام است آنكه چون او در اوايل در زاويه رياضت وخمول معتكف بود فضلاي
عراق باو نوشتند كه عجب است كه ترا با مهارت در فنون علوم در ميان علما اقتدار واعتباري
بهم نمي رسد پس او در جواب ايشان اين اشعار نظم نموده فرستاد. شعر

طلبت فنون العلم ابغي بها العلى ... فقصر بي عما سموت به القلّ
تبين لي ان المحاسن كلها ... فروع وان المال منها هو الاصل

نظم

ز بعد تجربه روشن بمن شد اين احوال ... كه قدر مرد بعلم است وقدر علم بمال

وچون آن اشعار بنظر اهل عراق رسيد باو نوشتند كه تو درين اشعار خود را در معرض خطا
انداخته ودر حكم باصالة مال قضيه را منعكس ساخته آنگاه او در تصديق حكم خود اين اشعار

شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم ٭ ما المرء الا باکبریه ٭
فقلت قول امرء حکیم ٭ ما المرء الا بدرهمیه ٭ من لم یکن درهم لدیه ٭ لم یلتفت عرسه الیه ٭
و چون دانست که بمجرد آن اشعار نیز موجب دفع شبهه ایشان نمیشود متوجه عراق شد و جامها
کهنه پوشیده در بعضی مدارس که مشحون بعلما بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال نشست
آن جماعت جواب سلام او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در
مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف دران نبود سوال نمود و ایشان در بدیهه جهت
جواب ازان گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفت یا اخی ابک طالب علم است بعد
ازان طعام حاضر شد و در ظرف سفالی حصه جهة او جدا کرده پیش او فرستادند و خود با
همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البسه
نفیسه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد
و چون او را از دور دیدند جهة تعظیم او برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون
شروع در مذاکره و مباحثه نمودند از ایشان مسئله پرسید که در عقل و شرع وجهی و محملی نداشت
و ایشان آنرا ازو مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد ازان طعام پیش آوردند جناب
شیخ آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من
ایشان چون آن حالت ازو دیدند استغفار و انکار نمودند و گفتند آستین خود را بردار
که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بعزّ آستین من داده اید
و الا من دی روز در زیّ عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوه جاهلی غنی آمدم و شما
تفضیل داده اید غنا و جهل را بر علم و فقر من و منم صاحب ابیاتی که در باب اصالة غنا و مال
بشما بودم و شما تخطئه من دران باب کردید پس آن جماعت اعتراف بخطای خود کردند و ازو
عذرخواهی نمودند المولی المحقق العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره
آنکه چرخ اعلم زمانش خواند ٭ دهر علامه جهانش خواند ٭ هرچه در دهر نقش دانا نیست
دل او را بیان توانا نیست ٭ عقلیش از قیاس عقل برون ٭ نقلیش از اساس نقل فزون ٭
او چو ابر کرم بفرق جهان ٭ زیرکان چون صدف گشاده دهان ٭ چون خورشید فضیلتش از

مطلع

مطلع شرح مطالع طالع ٭ و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع است ٭ و عظم شان او
بتعریف و بیان نندارد نسب شریفش بر وجهی که عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره
در اجازه که جهة عم بزرگوار این خاکسار نوشته باین اشعار نموده بسلسله شریفه سلاطین
آل بویه منتهی میشود مولد و منشأ او دار المومنین ورامین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای
روزگار و اعلای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه اوحد شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی
قدس سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام را که از معظمات تصانیف فقهیه شیخ است
بخط خود نوشته بر او خوانده و بر ظهر نسخه او که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا
موجود است صورت اجازه که بخدمت علامی داده اند بخط شیخ برین وجه مسطور است که
قرأ علیّ اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء و الافاضل قطب
الملة و الدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبانة
عن مشکلاته و استیضاح معظم مشتبهاته فبینت له ذلک بیانا شافیا و قد اجزت له روایة
هذا الکتاب باجمعه و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی روایته و جمیع کتب اصحابنا
السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک لمن شاء و احب
علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الی الله
حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المبارک من سنة ثلث عشر
و سبعمایة بناحیة ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرین
خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او
خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بر وجهی که صاحب طبقات
النحاة بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از اکابر فقهای شافعیه است با او
مقام معارضه و برابری در آمده و در توجیه بعضی از احادیث مباحثه میان ایشان منعقد گردید
و چون سبکی عیار سبیکه طبع خود را در میزان مناظره او سنجیده دید که در میان ایشان مسلک خلاف
گردید بالضرورة طریق بی حیائی و مکابره پیمود و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف
بر ظواهر منطق نسبت نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای آنکه شعر

این نکته با فقیه چگویم که بهره نیست ٭ بوجهل را ز مشرب عذب محمدی ٭ خود را از مناظره او
باز داشت و انتقام او را بجهل او واگذاشت آری سنه سنیه الهی بران رفته که لاینال طایفه
از جهال بمرا و جدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را در صورت اهل کمال
بقاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند کاینها را از معنی ان خبر نباشد استجلاب قلوب عوام
کنند و ایشانرا از توجه بدانایان و استفاضه از دل و انای ایشان محروم کردانند و شان مستعد
فاضل آنست که اصلا این طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات
ایشان خاطر نرنجاند شعر نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج ٭ نروند اهل نظر از پی نابینایی
و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکورست که در دمشق بخدمت
علامی رسیدم و او را بحری بی پایان دیدم و اجازه انچه او را روایت ان جایز بود بمن لطف
نمود و بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح بان میفرمود و انقطاع و بازکشت او بشیخ جمال
الدین مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلومست در دوازدهم ذی قعده سنه
ست و ستین و سبعمایة در دمشق وفات یافت و بروضه رضوان شتافت و در فضای
قلعه برو نماز گزاردند و بسیاری از اعیان دمشق جهة نماز او حاضر شدند و در صالحیه او را
دفن کردند و بعد ازان او را از انجا بموضعی دیگر نقل نمودند رحمه الله و از تصانیف او شرح
شمسیه است ٭ و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابو سعید خواجه غیاث الدین محمد
پسر خواجه رشید و بسر او نوشته ٭ و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات ٭ و دو حاشیه
بر کشاف یکی اصغر موسوم ببحر الاصداف و دیگری اکبر مسمی بتحفة الاشراف ٭ و رساله در
تحقیق کلیات ٭ و رساله در تحقیق مباحث تصور و تصدیق ٭ و حاشیه کنار کتابی بر قواعد
الاحکام که سابقا مذکور شد و آنرا بعضی از فقهای امامیه در شام مدون ساخته و بحواشی
قطبیه مشهورست المولی المتبحر شمس الملة والدین محمد الآملی رحمه الله تعالی اظهار عرض و طول
فضل او در معقول و منقول طولی دارد در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه
مدرس سلطانیه بود و با قاضی عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله میپیمود از جمله مصنفات
او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابو علی است ٭ و شرح کلیات کتاب طب سید شرف الدین

ایلاقی

ایلاقی ٭ و شرح مختصر اصول ابن حاجب که درانجا متصدی دفع سخنان شارح عضد شده ٭ و کتاب
نفایس الفنون ٭ و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنة و جماعة که جهة حفظ ناموس ابوبکر و عمر
نافی عصمت ایمه اثنی عشر بلکه منکر عصمت حضرت پیغمبرند تمام اصحاب را طی نموده و در
مقام صلوة بر آل ایشانرا بعصمت از زلل توصیف فرموده و در مبحث امامت از کتاب
نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت صحابه ثلثه و ایمه اهل
البیت واقعست کفته که اکر در دلایل و تمسکات و شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق
قول دران شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع
الایمة الهادین المهدیین انتهی موفق معین آیست کلام او درین مقام و صورت عقیده او
از دو جهة فقره دعای او برا و کیای ایام ظهور تمام دارد هر کرا هوشی است پرموی بتن او
کوشی است و در مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او بر قاضی عضد مناقشه ایست
شریف و مواخذه لطیف هر چند ذکر آن چندان مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون
بر حماقت قاضی مذکور که از معاندان اهل البیت علیهم السلام بوده و در زمان خود در زمره
اولاد زنا معدود بوده دلالت صریح دارد صورت تقریر آنرا بر لوح تحریر می نگارد حاصل
کلام انکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در انکه واو عطف از برای جمع مطلق است
یا ترتیب بحسب زمان شارح عضد از جانب قایل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی
نزد پیغمبر صلوات الله علیه خطابه میکرد و در اثنای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله فقد
اهتدی و من عصاهما فقد غوی پس آنحضرت با او عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس
خطیب القوم انت قل و من عصی الله و رسوله و اگر واو از برای ترتیب نبودی
که میان آن دو عبارت فرقی نبودی ورد و تلقین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بی وجه بودی و جواب از دلیل برین وجه کفته که مسلم نمیداریم که برین تقدیر فرق نباشد
زیراکه در جدا ذکر کردن خدای تعالی تعظیمی هست که در ضم او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم
نیست و میتواند بود که رد پیغمبر صلی الله علیه و آله بران خطیب از برای ان باشد که
تعظیمی که بجدا ذکر کردن حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد خود باز بعد از ذکر این

جواب در مقام تقویت آن گفته که و یدل علیه ان معصیتهما لا ترتیب فیهما لان کلا امر بطاعة
الآخر فمعصیة معصیة لهما او لانهما تطابقا فی الاوامر نظرا انتهی و فاضل آملی بر قاضی مواخذه
نموده که با آنکه خود در دو سه کلمه پیشتر ازین گفته که ذکر خدا و رسول بصیغهٔ تثنیه منافی تعظیم
و مردود رسول کریم است در مرتبهٔ تقویت جواب بلا فاصله مخالفت امر رسول در ضمیر
واحد نموده چنانکه ناظر عبارت او را مشاهد و محسوس میشود و این معنی با آنکه عصیان
است بخدا و رسول مشعر است بسوء ادب و حماقة و ذهول اینست تمام کلام محقق آملی
و چون آنچه در شان قاضی مذکور از خطور و فتور مسطور شد مظنهٔ آنست که جمعی از مقلدان
شهرت پرست که قاضی عضد را از نوادر روزگار میشمارند و مواقف و شرح مختصر او را دلیل
کمال او میدانند استبعاد از حماقت او نمایند و قایل بحماقهٔ او را متعصب یا بحال او جاهل
تصور فرمایند لاجرم تحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوهٔ ارباب ضلال را ضروری
دانسته مشهود ضمیر اهل انصاف میگرداند که همچنانکه نسخهٔ وجود نامحمود او بمباشرت و شراکت
جمعی معدود بعالم شهود شتافته همچنین نسخ مصنفات او نیز بمعاضدت و مشارکت
قومی معهود صورت تالیف یافته و حضرت ملا عصام الدین اسفراینی که بشهادت او
در حق قاضی هرگز حرفی متوجه نبوده در حاشیهٔ شرح آداب عضدی تصریح باین معنی نموده که
که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطهٔ رفعت جاه در مجلس او حاضر میشده اند در تصنیفات
با او شریک بوده اند و از آنجمله جد خود عربشاه اسفراینی و سیف الدین ابهری را شمرده
و ابن پسر ملا فخر الدین جاربردی در مقام سوالی که قاضی عضد در آیهٔ کریمهٔ فاتوا بسورة
من مثله ذکر نموده و جاربردی در مقام اثبات جواب گفته قاضی را بقلت فهم و اعوجاج در
مناظره و نظر آن نسبت نموده و ازین کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی مذکور چندانی
نبوده و فضیلت بخود نموده و ظاهرا سبب شهرت کاذب او بر وجهی که در حبیب السیر
مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیاری مینمود
و عطایای بسیار حواله میفرمود و آشنائی او در تقرب وزیر وسیلهٔ عظیم بود لاجرم اهل فضل
جهة تحصیل مناصب و وظایف باو رجوع مینمودند و اعانت او میکردند و خوش آمد او

کرده و در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول صم

دیگران را هم

میگفتند

میگفتند و علای او را قبول میکردند و می پذیرفتند و اما حرفی که در باب جلالت زادگی قاضی مذکور
شد بغایت مشهورات و مؤید این آنکه ملا فخر الدین علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب
لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است روزی با
یکی از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان مشهور شیراز بوده و بغایت
حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته و بحث ایشان بغلظت و خشونت
انجامیده اتفاقا در پیش روی مولانا پادشاه دوات و قلمی بوده است قاضی بر سبیل تعریض
گفته که از پس آن دوات آوازی می آید به بینید که چه چیز است و به این کنایه مولانا را
نسبت بحقارت جثه نموده مولانا در جواب قاضی گفت از یک نطفه بیش ازین متکون
نمیشود قاضی از آن جواب خجل و از گفتهٔ خود نادم و منفعل گردید المولی المدقق العلامة
نصیر الملة والدین علی القاشی المشهور بالملی رحمه الله تعالی مولد شریفش دار الایمان
کاشانست و در دار المؤمنین حله نشو و نما یافته با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده •
و بدقت طبع و حدت فهم گوی سابقت از حکمای عصر و فقهای دهر ربوده • و همواره در حله
و بغداد بافادهٔ علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینموده • از جملهٔ مصنفات او حاشیهٔ
شرح تجرید اصفهانی است که مشتمل بر اعلی مراتب تدقیق است و فی الحقیقه مادهٔ حاشیهٔ
که میر سید شریف بعد از آن بر آن شرح نوشته حاشیت آنحضرت مولوی حاشیهٔ خود را
متجاوز بمبحث امامت ساخته و در آنجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته و چون آن
شارح فاضل قوشجی قدرت بر رد سخنان آن مدقق نداشته لاجرم در آن مبحث از نقل
جوابهای مدفوع اصفهانی عدول نموده و همه جا سخنان شارح مقاصد را که خالی از حشو نیز
نیست ذکر فرموده و یکی دیگر از مصنفات شریفهٔ آن نحریر مدقق شرح طوالع قاضی
بیضاوی است و در آنجا سخنان بلند مرتبه دارد و دیگری حاشیهٔ شرح شمسیه است که مجرد
اعتراضات و تدقیقاتست و سید المحققین قدس سره الشریف در حاشیهٔ خود متصدی
دفع بعضی از آن گردیده و حواشی کنار کتابی بر شرح اشارات نیز دارد و رسالهٔ لطیفه مشتمل
بر بیت اعتراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است

و لنعم ما قیل محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست بر گرفتست پای مادر او ع

سید الموحدین حیدر بن علی الآملی در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعتراضات ارباب استدلال
بعجز خود از وصول برتبه تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را مکرر از امام عالم و حکیم فاضل نصیر
الدین کاشی شنیدیم که میگفت نهایة انچه در مدت هشتاد سال دانسته‌ام آنست که این مصنوع
محتاج بصانعی است و با وجود این یقین بجایز کو نه از یقین من بیشتر است پس بر شما است
که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه ایمه معصومین را از دست نگذارید که هرچه غیر ازین است
هوا و وسوسه است و مآل آن حسرت و ندامت خواهد بود ٭ والتوفیق من الصمد المعبود ٭

السید المحقق العلامه علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره ٭

بفطرت صحیحه اهل جرجان زاده اند ٭ و سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن ابی جمهور تشیع او را گواهی
داده اند ٭ سالها در حجر تربیت علامه رازی بوده ٭ و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده ٭
ذات شریفش از غایة اشتهار بفضل و کمال مستغنی از تعریف است ع بامهتاب چه حاجت
شب تجلی را ٭ جمیع اهل فضل که بعد از او قدم در وادی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات
شریفه اویند و از زمان شریف ایشان تا غایة غالبا هیچ حلقه درسی از فواید شروح
و حواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده در سنه اربعین و سبعمایه در دار المومنین جرجان
از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد و فضای جرجان بلکه تمام جهان را بیمن مقدم شریف خود
تشریف داد و بعد از ترقی بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده
بیمن تربیت قطب المحققین علامه رازی بسر آمد محققان انام و مقتدای علمای اعلام
گردید در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد منزل
داشت امیر سید شریف باردو رسیده خواست که بپادشاه ملاقات نماید و او را
بی واسطه بکمال خویش دانا گرداند در آن اثنا مولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت
شاه شجاع میرود خود را در لباس لشکریان بوی نموده گفت که مردی غریب تیر اندازم و از
ولایت مازندران بآن واسطه آمده ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امید آنکه
بهنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رساند و در رکاب مولانا سعد الدین تا در بارگاه بیامد
مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا نخست دخول حاصل کنم و چون مولانا

بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیر انداز غریب را بعرض رسانید فی الحال او را
طلبید و امیر سید شریف ببارگاه در آمد چون از کیفیت تیر اندازی پرسیدند جزوی که از
نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود از بغل بیرون آورد
و بدست شاه داد و شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه بکمال امیر سید شریف دانا شده مراسم تعظیم
و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را همراه خود بشیراز
برد و منصب تدریس دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض کرد و سید شریف
ده سال در فارس بافاده اهل فضل و کمال پرداخته در سنه ۷۸۹ که امیر تیمور گورکان شیراز
را فتح کرد حکم فرمود که آنجناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافته
تا زمان فوت امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتار بود و در آن اوقات میان
آنجناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هر مرتبه امیر سید شریف
بسبب حدت طبع و جودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرد و فایق آمد
و فوق کل ذی علم علیم شعر خدای که بالا و پست آفرید ٭ زبردست هر دست دست آفرید ٭
و چون امیر تیمور گورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبت دیگر آن قدوه اولاد
خیر البشر و مقتدای علمای دانشور خود را از معشر اهل شر خلاص ساخت و از ماوراء النهر بشیراز
شتافت و در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد وفات یافت شعر

استاد بشر حیات عالم ٭ سلطان جهان شریف ملت ٭ اندر ششم ربیع ثانی ٭
در هشتصد و شانزده ز هجرت ٭ زین دار فنا بچار شنبه ٭ فرمود بدار خلد رحلت ٭

تفصیل حال ظاهر در اختلال آن قدوه ارباب کمال آنکه او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن
ابی جمهور در مجلس ثالث از رساله مناظره او با فاضل سنی هروی و بمقتضای تنصیص تلمید او
غوث الموحدین سید محمد نوربخش و دیگر دلایل و امارات از فرقه ناجیه امامیه بوده لیکن
بروجهی که مشهور و بر السنه شایعه فارس مذکور است امیر تیمور گورکان خدمت میر را تکلیف
نمودند که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر شایع
بود حکم نماید و خدمت میر دنیا داری بکار برده چند روز مهلت طلبید تا خبر بتابعان شافعی

و مقلدان حنفی رسیده و در خفیه بخدمت میر دویدند و زرهای بسیار برخ میر کشیدند و در آن
سه روز اکابر فریقین در مقام مزاد بودند و میر را جهة ترجیح مذهب خود تطمیع مینمودند
و آخر چون اکثر حنفیه امرا و مقربان پادشاه بودند و زر و زور ایشان بیشتر بود بهمان
برهان قاطعی که ملاحظه میر فخر رازی اقامت نمودند ایشان نیز بحضرت میر غالب آمدند
و چون خدمت میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب حنفی نشو و نما یافته بودند تامل نمودند
و زرها از حنفیه ربوده بودند مخالفت و برابر گویی ملا سعد الدین تفتازانی را که شافعی مذهب بود
بران دواعی افزودند حکم بترجیح مذهب حنفی فرمودند و بنابران اهل روزگار او را حنفی
مذهب تصور می نمودند و از مؤیدات آنکه خدمت میر همیشه مبتلای حرص جاه و مال
و تقرب ملوک و اقیال بوده اند آنست که شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترابادی
النجفی در تفسیر آیه و لا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات الاحکام گفته که حکایت
کرد مرا پدرم که اسکندر استرابادی عالمی متبحر بود که از غایة همت و استغنا از خلق
اوقات بتجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض
لحیه اش از غبار نیل که در وقت فروختن آن بلحیه او رسیده بود نیلگون شده پس او را
ملامت کرد و اسکندر از روی تعرض بخدمت میر گفت که این پیشه بهتر از آنست که
غبار درگاه ملوک بران نشیند و بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان معتکف
درگاه ایشان باشم و هر تصنیفی که کرده ام در آن نیز عمر ضایع ساخته ام و کان چنانست
که در آن معاتب بلکه معاقب باشم و همچنین بنابر حب جاه و مال یا دفع تهمت رفض
و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصا سادات بآن مبتلا بوده اند بالتماس فضلا و اعیان
فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد ایجی شافعی است شرح نموده و بمقتضای اعتقادی
آنجماعت طریق متابعت متن پیموده و مع هذا از روی احتیاط اندکی از مقوله ترجیح و تصویب
بران افزوده بلکه همان شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده و در کلمات
خدمت میر از آمیزش اهل سنة و جماعة خطبه شرح مفتاح او بیان کافی و برهان وافی است
زیرا که در انجا ارتحال خود را بماوراء النهر از جمله بلاهای روزگار شمرده و بان قدر اکتفا

نموده

نموده اقتدا بسید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل آن دیار که از متعصبان
یار غارند آیتی را که در شان کفار نازلست اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر جهل و
بی حاصلی ایشان از دین نموده و ظاهرا درین معنی اشاره نموده باآنکه چون اینجماعت از
ایمان و محبت علی بن ابی طالب علیه السلام که بموجب نص آیة ذوی القربی و غیر آن واجبست
عاری و بیگانه اند و در اشتراط عداوة آنحضرت بقدر جویی بلکه تاریخی متفرد و یگانه پس
بجز ایمان بخدا و رسول ایشانرا نفعی ندارد چنانکه اخبار و روایات صحیحه بران دلالت دارد
و خدمت شیخ زین الدین تایبادی بمضمون آن اخبار درین رباعی اشعار نموده و فرموده
رباعیه
گر منظر افلاک شود منزل تو ۞ ور کوثر اگر سرشته گردد گل تو ۞ چون مهر علی نباشد اندر دل تو
مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو ۞ و بعد از تصریح خدمت میر بتجهیل و تکفیر و حرمان آن قوم
ضلالت مصیر از تحصیل جلیل و حقیر حکم بدخول ایشان در حزب شیطان فرموده و اینجا
نیز ظاهرا اشاره خواهد بود بآنکه از احزاب عمر بن الخطاب اند که بخاری محدث در باب
کان شیطنة او این حدیث صحیح که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیره روایت
نموده و شیعه معنی انرا بر مضمون این بیت که بعضی از قدما در شان عمر گفته حمل نموده اند
شعر
ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم ۞ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ۞ و بالجمله هر که بر تعصبات
ارباب مذاهب و تعریضات ایشان در مخاطبات و تالیفات اطلاع دارد و سلیقه
او حاکم است بآنکه خدمت میر در آن خطبه دلپذیر انچه از تعرض و تکفیر تقریر نموده ترشح
نمیکند الا از سیدی شیعی استرابادی نسبت بسنی عادی یا خارجی حاوی التعصب و تعصبات
اهل استراباد و جرجان در مذهب شیعه مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول ازین
کتاب مذکور شده اهل سنة و جماعة اهل استراباد و جرجان را شیعه میدانسته اند و بنابر
تعصب تکفیر ایشان میکرده اند اگر میر سید شریف را از حزب خود دانند بی مصلحتی نخواهد بود
السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید الشریف العلامة الجرجانی روح الله روحهما
بحلیه فیض فضل سرمدی و زیور خلق عظیم محمدی آراسته بود مولانا خضر حبلرودی رازی که
از جمله تلامذه اوست در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین بصحة عقیده میر اشعار نموده و بالجمله

چون خدمت میر از جهت جاه عاری و منکر طریقه دنیا داری بود در اظهار مذهب آبا و اجداد
خود داری نمی نمود • و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرمود • و اقل آنچه از و در این
باب ترشح نموده آنست که از برای مجرد ذکر اعتراضی که مذکور خواهد شد بر خطبه متوسط شرح
کافیه که بنابر وضوح عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن
خطبه جهت رعایت سجع تقدیم صحب بر آل بعد از تقدیم حرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته
اند که تقدیم صحب بر آل همچون تقدیم حرام است بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکورست
و شرح هدایه حکمت • و شرح ارشاد نحو • و شرح فواید غیاثیه • و حاشیه طوالع • و حب الاشاره
و الد بزرگوار دو رساله فارسی منطق او را که مشهور به صغری و کبری در صنوف تعرب
نموده و به غره و قره موسوم ساخته در شهور سنه ثمان و ثلثین بجنات عدن انتقال
نمود قدس الله روحه العزیز المولی المحقق المعانی جلال الدین محمد الدوانی قدس الله
سره السبحانی نسب شریفش منتهی میشود بمحمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده • و در حجر تربیت
صدیق اکبر امیر المومنین حیدر نشو و نما نموده • و همواره طریق انکار خلافت بدر آن جناب
عمر پیموده • و در افتخار خدمت علامی بنسبت دادن خود بصدیق رمزیست دقیق که بر دقیقه
شناسان طریق تحقیق مخفی نیست در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین اسعد مطالعه بعضی
از مقدمات نموده و بعد از ان بشیراز آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد
سعد بن عباده صحابی و افاضل تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر
علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نمود و چون در ان غربت قدرت بر جای روغن چراغ
نداشته گاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغی که شبها در دهلیز مسجد عتیق شیراز می افروختند
خدمت علامی بر پا ایستاده مطالعه نموده دماغ میسوختند و آخر الامر کار او بجائی رسید که اکابر
زمان غاشیه مطاوعتش بر دوش و علمای آوان حلقه بندگیش در گوش کشیدند نفحات فضایلش
باعالی و ادانی رسید و جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن خدمت علامی با وجود آن جامعیت
و جمعیت بجهان در جمع مال که آنرا از اسباب ترویج علم و تزیین فضل و کمال خیال مینمود حریص بوده
چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا به تجربه روشن شد این در آخر حال

امد

که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال • آورده اند که چون صیت فضایل آن علامه نحریر عالم گیر شد والی
عراق و فارس و آذربیجان سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنه تبریز
طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده اقضی القضاتی ولایت فارس را باو تفویض نمود
اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ ابو اسحق تبریزی که از اذکیای
فضلای زمان بود مباحثه علمی واقع شد و با آنکه خدمت علامی در تبحر علوم با او نسبتی نداشت
و مع هذا در ان بحث مانع واقع شده بود و منعهای موجه متوجه ادله او میساخت لیکن چون
فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود و قدم از دایره آداب بیرون نهاده طریق شطاحی
می پیمود • نزدیک بآن رسیده بود که خدمت علامی را در هم آرد • و ناموس دانشمندی او را
بمحک خجلت سپارد • لاجرم قاضی میر حسین یزدی که یکی از افاضل تلامذه خدمت علامی بود
و در صف نعال آن مجلس عالی نشسته بود چون حال را بدان منوال دید از غایت حمیت
بی طاقت شده برخاست و متوجه سلطان شده گفت که من یکی از تلامیذ خدمت علامی ام
ملتمس آنکه رعایت شان ایشان نگاه دارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را با من گذارید که او
را الزام نماید حکم او را مسلم دارم سلطان التماسش مبذول داشت و قاضی میر حسین
تمهید رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه نمود و هر چند شیخ ابو اسحق خواست
که از قانون آداب تجاوز کرده از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه بر وبسته بمساعدت توفیق
غالب آمد و بر همگان بیجان او ظاهر گشته زبان بتحسین گشودند و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی
مشهور که صدر سلطان بود التماس مولد قاضی میر حسین استفسار نمود علامه دوانی فرمودند که
از بزرگ زادهای یزد است و آخر از خدمت سلطان استدعای آن نمودند که قضای دار العباده
یزد و توابع آنرا با تصدی موقوفات انجا باو تفویض فرمودند و سیور غال و تشریفات
شاهانه شفقت نموده روانه دار العباده یزد گردانیدند و بالجمله محل تحقیق را در تشیع علامه
دوانی تردد نیست و از جمله مویدات آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله
صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بوده منقول است که میفرموده اند که در وقتی که جوان
فقرات خوزستانی در شیراز توطن داشتیم بمیرزا نی صالحه سبزواری در شیراز بود که

بخانها وخانه علامی تردد می نمود روزی حکایت کرد که چون من از شیعه بیزار بودم
وبا اهل بیت علامی آشنائی می نمودم دران مقام شدم که تحقیق عقیده او نمایم لاجرم همیشه
کمین مینمودم وترصد مشاهده اعمال طهارت ونماز اوی بودم تا آنکه روزی دیدم که آب
وضو برداشته یکی از حجرهای خانه خود درآمد ودر را بر روی خود بست من از روزنه که بآن
حجره ناظر بود مشاهده نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود واز بعضی تلامذه او منقولست
که گفته مدتی در تحقیق عقیده علامی اهتمام داشتم وآخر روزی مشاهده نمودم که نقطه سیاهی
که ناخن پای ایشان واقع شده بود تا دو سه روز باقی بود واز آنجا استدلال بران نمودم
که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطه سیاهی در اول روز تباهی میشد وایضا
منقولست که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از شیعه می پرسید
میگویند محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان واگر از اهل سنت وجماعت سوال میکنید میگویند
سلطان یعقوب بن حسن بیک ترکمان ووثوق این کلام خالی از استخفافی بعقیده اهل سنت
وجماعت نیست واشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعاری تمام بر صحت عقیده
وایمان او دارد وهمچنین تعریضی که در حاشیه جدید خود بر شرح تجرید نسبت بسید المدققین
میر صدر الدین محمد شیرازی نموده واو را بگمان التزام تفضیل ابوبکر بر حضرت امیر ملامت
وتعییر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیع از الفاظ ومعانی آن ظاهر
حیث قال والعجب من والدعلی کیف یدعی اطباق اهل السنة علی ان جمیع الفضائل التی لعلی
کما لا یخفی علی ذوی الافهام آری این قدر هست که خدمت علامی عقاید عضدی را در شیراز
بالتماس یکی از اعیان اهل سنت وجماعت شرح نوشته وچون با وجود زمان تقیه رعایت جانب
ایشان تصنیف در نظر بوده بر طبق متن ووفق التماس سایل تقریر مسائل نموده وبنا بر آنکه
خدمت استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله سره مسائله او را از
تالیف وتقریر که فی الحقیقه دام تزویر وتحصیل دراهم ودنانیر بوده محض تعبیر وطعن
ودنانیر دانسته در خطبه محاکمات خود در شان آن علامه تحریر کرده که وکان فی اشعار
یجرون ولا یکتب علی جمع المال ویجهد ما ینفعه فی المآل مصرا فی تقریب المحال ومخفی نماند که

شارحان

شارحان با کلام متن گاه هست که بنابر التزام رعایت موافقت است بسببی از اسباب چنانکه
حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در دیگر
مصنفات خود رد بسیاری از سخنان حکما نموده ومؤید این است آنکه قاضی میر حسین که بجای
شطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رساله منشآت خود آورده که من قایل بترکب
جسم از هیولی وصورت نیستم ودرین مسئله مذهب اشراقیان دارم وخواجه نصیر الدین محمد
طوسی قدس سره نیز برین است واگرچه در شرح اشارات با شیخ درین مسئله مماشات نموده اند
اما آن مبتنی بر شرط موافقت است که در اول کتاب تصریح بآن نموده ودر متن تجرید که مذهب
خاص اوست طریق اشراقیان سلوک داشته وحضرت غوث السالکین سید محمد نوربخش
در رساله معراجیه آورده که حکمای طبیعی ومتصوفه لفظی را نرسد در احوال انبیا واولیا مانند
معراج وغیره خوض نمودن واگر رعونت نفس وخود نمائی باعث شود وخوض نمایند رجما
بالغیب باشد مگر حضرت سیادت پناه معتقد اهل الله افضل العلماء المتاخرین اکمل الحکماء
المتبحرین امیر سید شریف شیرازی موطنا ومدفنا رحمة الله علیه برحمة واسعة که بر سبیل حل
از اشکالات وشبهات الخ فرموده است وشاید که بنابر ملتمس کسی بوده است بنفسه دران
باب خوضی نموده وتعیین آن نفرموده اگر فرمودی رجما بالغیب بودی حال آنکه اخلاص
وحقایق نشان انصاف ودیانت وی مقتضی آن نبود که بغیر علم یقین در امری شروع نماید ازین
جهت بر روایه اکتفا نمود انتهی وایضا مؤید توجیه مذکورست آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی
که از سبزوارند وهزار دلیل بر صحت عقیده خود دارند حسب الامر میر علیشیر تفسیر کلام الهی
بر طبق مقررات اهل سنت وجماعت نماید وبواسطه تقرب آن ناصبی ایمان تقیه باردی
سراید تجویز آن از علامه دوانی وامثال او بطریق اولی می شاید وهمچنین توجه علامی
بجانب بغداد وجهة محض زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت امیر المؤمنین وعتبات
عالیات سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین واختصاص ورزیدن او در نجف
اشرف با شیخ شرف الدین حسن فتال خادم روضه علیه مرتضویه که از افاضل فقهای شیعه امامیه
بود ودرس گفتن حکمت اشراق وتالیف حاشیه نور آخب الالتماس شارایه از جمله مؤیدات

مختار
سیانه

و از جمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه گرامی این سه رباعی نامی است رباعی
روز رخت طلب ساقی کوثر کشش ٭ ور کوثر گذرت می وحدت در کشش ٭ لا تطغی اصلا ابدا شاربها
رمزیست درین می از تولّی دَرِ کشش ٭ آخر ٭ در ملک حقیقت آن شاه مدار ٭
دست طلب اندر دامن آن شاه بدار ٭ ارباب مدینه علوم است ورا ٭ زان در که رسی زود بمسند کر بار ٭
آخر ٭ خورشید کمالست نبی ماه ولی ٭ اسلام محمدست و ایمانست علی ٭
گر بینه درین سخن میطلبی ٭ بنگر که ز بینات اسمات جلی ٭ و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث
بعد از توضیح معنی بینات و تحقیق آنکه ایمان نسبت باسلام بمنزله باطن است همچنانکه ولایة
باطن نبوتست فرموده که این شمه ایست از فوایح انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم عالی
منطوی است و همانا نکته دان صاحب فطانت که از اسلوب رمز و ایما که زبان مرغان
چمن قدس است باخبر باشد بسی حکم و لطایف از خبایای این زوایا استخراج تواند نمود
لیکن این مرتبه ایست عالی و وصول بآن منزل سمان خیال بدست را میسر نیست شعر
بسر قصه سیمرغ و غم جد بجد ٭ کسی رسد که شناسای منطق الطیرست ٭ شعر ترجمه دانی زبان مرغان را
که ندیدی دمی سلیمان را ٭ مدت حیات علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده
زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان
ظاهر میشود که زیاده بر هشتاد باشد و وفات او در نهصد و هشت در اردوی سلطان
ابو الفتح بایندری روی نمود و چون آن موضع بقریه دوان نزدیک بود نعش او را بآنجا
برده دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات خدمت علامی و خصوصیات آن بر اکثر
اهل زمان ظاهر نیست و در دواوین ارباب سیر از ان اثری پیدا نه ایراد آنرا با آنکه مناسب
مقام نیست لایق دید اول رسالهٔ قدیم در اثبات واجب تعالی نیز که از او در اوایل عمر در
خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال آنرا بنام
سلطان خلیل بایندری تالیف نموده و تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر
حاشیه جدید بر همان شرح که ابتدای تالیف آن در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده
و چند سال در اوان درس و افاده بر گرد آن میگردیده و این حاشیه تا اثنای بحث ماهیه رسیده

بوم الشتاء تاسع شهر ربیع الثانی
از سال ...

در اثبات واجب تعالی که از او در اواخر حال
در سنه هشتصد و نود و هشت بنام یکی از
سلاطین نوشته و دیگر رساله جدید هم

دیگر حاشیه

دیگر حاشیه اجدکه تا مبحث وجود ذهنی رسیده دیگر شرح هیاکل که آنرا یکبار بنام بعضی از
ملوک هند که بملک التجار اشتهار داشته معنون ساخته و مرتبه دیگر افتتاح آن بنام یکی
از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیه تهذیب منطق تا آخر بحث موجهات دیگر حاشیه
قدیم بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفیه که قریب بمبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه جدید
بران شرح و حواشی که آنرا قبل از حاشیه جدیده شرح تجرید نوشته و این حاشیه تا اواخر
بحث موضوع رسیده ~~دیگر حاشیه اجدکه تالیف آن در ... و تفنین ... نموده~~ بر شرح تجرید
~~واین ضعیف در تیولا بمطالعه آن فایز گردیده~~ دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر
اصول ابن حاجب و حواشی شریفه شریفیه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات فاضل محقق ملا
علی قوشچی طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل کتاب
محاکمات دیگر حاشیه شرح حکمة العین و این بیچاره برویت آن مشرف نشده دیگر رساله
انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود
گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد ابن السید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل
امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف که از افاضل تلامذه او بود
آنرا بسلطان مذکور فرستاده و سلطان صد هزار درهم جهة خدمت علامی ارسال نمود
و آن جایزه در دریا غرق گردید و چیزی معتد به از آنجا بایشان نرسید پس خدمت علامی
رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباچه اشارتی لطیف بکل
آن جایزه نمود و سلطان درین مرتبه نیز صد هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی
فرستاد و در رساله انموذج العلوم مسئله حدوث عالم که اصلی اصیل است از علوم دینیه
و مسایل یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رساله زورا که بعضی در جلدات و آنرا در نجف اشرف
بشکرانه التفاتی که در بعضی از رویای صالحه از حضرت امیر المومنین علیه السلام دیده در سلک
نظم و تالیف کشیده و در ان رساله جمع میان حکمت بحثی و ذوقی نموده دیگر حاشیه زورا
که آنرا نیز در ان آستان ملایک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین حسن قتال که سابقا
مذکور شد نوشته اند دیگر حاشیه صغیر که آنرا جهة دفع طعن ملا قطب الدین محیی انصاری

و این ضعیف در تیولا بمطالعه آن فایز گردیده
تا نسبت آن از شرح و تحشیه بر آن اهتمام نموده

بمختار ... [illegible]

جاری که در خطبه زورا واقع است نوشته اند دیگر رساله در تحقیق تعریف علم کلام که در کتاب
مواقف مذکور است و آنرا بنام میر محب الله که پسر زاده امیر نعیم الدین نعمت الله
قاضی بوده نوشته و بهند نزد او فرستاده و دران رساله متصدی دفع اعتراضات ملا علی
عرب طوسی از شارح آن کتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه اوایل
شرح چغمینی قاضی زاده رومی و ظاهرا آن حاشیه کنار کتابی است و ترتیب نیافته و اکثر
آنرا غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و دفع نموده
دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا بالتماس یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته دیگر حاشیه
بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفیه که تا اثنای بحث تقسیم علم بدیهی و نظری رسیده
دیگر شرح خطبه طوالع دیگر تفسیر آیه یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد وکلوا واشربوا ولا
تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته
دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اخلاص که آنرا بنام سلطان ابو الفتح
بایندری نوشته دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در جزیره جرون یعنی هرموز بالتماس یکی
از معاندان صاحب جاه نوشته دیگر رساله در حل مغلطه مشهوره بجذر اصم دیگر حاشیه
انوار فقه شافعی دیگر شرح اربعین حدیث نووی دیگر شرح رساله نصیریه در تحقیق نفس
الامر دیگر رساله قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تالیف نموده و درانجا رعایت بسیاری
از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیه
خدمت علامی دیده یا شنیده و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا
بنام سلطان خلیل بایندری ولد اوزون حسن بیگ معنون ساخته دیگر رساله تهلیلیه در
شرح کلمه توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که در عرض لشکر سلطان مذکور
در حوالی بند امیر شیراز نوشته و درانجا رعایت حسن عبارت بجا آورده دیگر رساله
در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا
مذکور شد بخدمت او فرستاده دیگر رساله در تحقیق مسئله جبر و اختیار که آنرا بنام میر
میران قاضی اصفهانی نوشته بعضی ازین رساله بنظر فقیر رسیده امید که بمطالعه تمام آن

فایز

فایز گردد دیگر رساله خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث الدین غیاث شاه مندوی
نوشته و آنرا مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه میر سلامی کازرونی که از
اولاد سید شمس الدین عربشاهی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نموده دیگر
رساله در شرح غزل حافظ شیراز که مطلعش اینست شعر در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گرو و باده و دفتر جائی دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ شعر
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد دیگر رساله در
شرح بیتی از ابیات شیخ محمود شبستری قدس سره و دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار
حقایق شعار اوست و آنرا بنام قیصر روم نوشته دیگر رساله در دیوان مظالم که آنرا
در خطه لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک نوشته دیگر رساله موسومه بصنعیه و هذا اینست
مجموع آنچه از مآثر اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده یا از استادان خود
که تلامذ ایشان بیک واسطه باو منتهی میشود شنیده و او را خطب انیقه و منشآت رشیقه
و اشعار بلیغه هست و از جمله آن اشعار آنچه درین وقت حاضر بود مذکور میگردد نظم

روی بنما که جهان ظلمت انکار گرفت ⁂ صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت
توئی آن شاه که از کشور حسنت خیلی ⁂ ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت
آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید ⁂ همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت
صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست ⁂ منکر از کوردلی شیوهٔ انکار گرفت
چون دوانی نخورد درد غم از کاسهٔ چرخ ⁂ هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت

ولـه ایضا

عارفان قد ترا مقصد اعلی خوانند ⁂ طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند
تیزبینان جهان خاک سر کوی ترا ⁂ توتیای نظر مردم بینا خوانند
قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا ⁂ اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند
سخن از قد تو گفتم چو دوانی ز آرزو
سخنانم همه در عالم بالا خوانند

مختار مایاله

ولـه

بنور فطرت خود میرویم در ره عشق | چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد
اگرچه فیض خدا شامل است یکسان لیک | نه هر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد

سید الحکماء المدققین امیر صدر الدین محمد الشیرازی اسکنه الله تعالی فی صدر الجنان

کنیت عالیش ابو المعالی و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلما و صدر
الحقیقه است و چنانکه سابقا در احوال سید جلیل محدث میر اصیل الدین که از بنی اعمام
اوست مذکور شد آبا و اجداد امجاد او تا حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر بواسطه خوابی که یکی از پدران
او در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب مذکوره
که از روی تقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی از ایشان که از مطالعه کتب
حدیث واسوخته شد و متوجه مطالعه علوم حکمیه رسمیه گردید و بمرتبه اعاظم حکما رسید
حضرت میر بود حضرت میر استفاده کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین
منصور و پسر عم خود میر نظام الدین احمد نموده و قطری از علوم عربیه و فنون ادبیه
را به پسر عمه پسر عم خود میر حبیب الله که وحید زمان خود بود قراءة فرموده و سایر
ادبیات و عقلیات را از حکمة و کلام از سید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده
که سلسله تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکماء ابی علی سینا منتظم میشود بل با قطب الدین
علامه شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسله بعضی دیگر منتهی
میشود به بعضی از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه
جمال الدین حسن بن المطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم
تلامذه سید المحققین قدس الله سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده
و در بسیاری از مسایل رد سخنان استاد او را برو تمام نموده و از غایت اقتدار نفس قدسی
شعار آن بزرگوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم
مناظم دنیوی و مصالح اخروی و کثیر التصرف و صاحب حدس صایب و فهم ثاقب بود
هرگز هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه بسیاری در مناظره فایق افتاده و اگرچه علامه

دوانی

دوانی در بحث مجلسی خود را حریف میر نمیدیده اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان
میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامیده چنانکه از حواشی تجرید و حواشی مطالع این معنی
ظاهر میگردد حضرت غیاث الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رساله اثبات واجب
آن صدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح شنبه دوم شعبان سنه ثمان
و عشرین و ثمانمایه بوده و در صباح جمعه دوازدهم شهر رمضان سنه ثلث و تسعمایه در دست
فرقه گمراه ظلمه از اعوان معویه و یزید یعنی طایفه ترکمان بایندریه که در اصل سکنه دیار بکر
بوده اند شهید گردیده و در صدر جنان منزل گزیده از جمله آثار او مدرسه رفیعه منصوریه است
در شیراز و حاشیه قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه تا اثنای مبحث اعراض
رسیده اند دیگر حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفیه و این دو قدیم
او بر تجرید و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیمه علامه دوانی دیگر حاشیه شرح
شمسیه و حواشی شریفیه که تا آخر موجهات رسیده دیگر حاشیه بر اوایل شرح مختصر
اصول ابن حاجب و حواشی شریفیه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی قوشچی
از حواشی سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر
رساله در بحث نیافتن شرح مطالع دیگر رساله در حل مغالطه مشهور بجذر اصم ~~دیگر رساله~~
~~بحث نیافتن شرح مطالع~~ دیگر رساله در علم فلاحه دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص
و نعت آن دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت حدوث قوس و قزح که آنرا بفارسی کمان رستم
نیز گویند دیگر تعلیقات بر تیسیر فقه شافعی و از حضرت میر شعری مشهور نیست ظاهرا
اوقات را شریفتر از آن میدانسته اند که صرف شعر کرده **خاتم الحکما و غوث العلماء الاعلام**
غیاث الدین منصور الشیرازی قدس الله سره آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای
دهور و قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایقان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط
در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی چندانکه آوازه فضایل او شنیده
و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه بوده در خدمت پدر
بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و در بیت

سالکی از ضبط جمیع علوم فارغ گردید و در چهارده سالکی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود می یافته و وسایل برای انتظام ان مباحثه مدتی منصب علی صدارت پادشاه مغفور باو متعلق بود و در غایة عظمت و استقلال اشتغال مینمود و در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت حکایات که در باب عدم تقید حضرت میر باحکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله نقار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان در مقام افساد در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت آیین مباحثه علی در میان آمد و آن بحث بخشونت و نزاع انجامید و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر برنجیدند و بعد از روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شدند و در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه وفات یافتند از مصنفات شریفه ایشان اولاً آنچه این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده و درین مقام مذکور میشود کتاب محجة الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده و در انجا متصدی رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار برو کرده و آن مبحث قریب به هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که آن کتابی مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان والد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان تحریرین علمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی اوایل شرح مختصر اصول عضدی دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب پدر خود دیگر کتاب تعدیل المیزان در منطق که خلاصه منطق شفا است با سوانح طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج در هیئت که در محاذاة کتاب تحفه شاهی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمه که جمیع مسایل حکمة طبیعی و الهی را بعبارة موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر رساله در معرفة قبله دیگر کتاب معالم الشفا در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشفا است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب انرا نزد حکیم فاضل حاذق عماد الدین محمود طبیب

تحریرین علمین یعنی

دانا جانی در خط کتاب نوارست در هشتده سالکی

بخراز

شیرازی خوانده دیگر کتاب سفیر در هیئة دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر رساله در باب خلافة فرزند ارشد خود میر صدر الدین محمد دیگر خلاصة التلخیص که اختصار کتاب تلخیص معانی و بیان است دیگر رد بر حاشیه شمسیه علامه دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشار الیه دیگر رد بر رساله زوراء مشار الیه دیگر رساله در تحقیق جهات رساله مشار الیه در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سورة الانسان کتاب مقامات العارفین کتاب در تصوف و اخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنة اینست آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی ان در کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای معاصر اخبار از رویة ان نموده اند مانند کتاب ریاض الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر و اظهار تشرف بعضی اکثر آن رد کلام بعضی از افاضل عصر است مثل ملا ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را که اکثر بواسطه نفاست متداول نشده بود و بدست هر کسی افتاده بان ضنت میکرد ایشان بدست آورده سخنان خوب را از انجامی دزدیدند و حتی غلط کردن میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور بغیر نامی نیست و بعضی کتب در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته وجود خارجی نیافته و اکر احیانا یکی از ان کتب بدست طالب علمی افتاد و بر دزدی ایشان مطلع شد دعوی توارد میکنند و از حضرت استاد محقق تحریر روح الله روحه شنیده که میفرمودند که ملا ابو الحسن شش دلیل از جمله ادله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود و در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه ردی بر رساله او می نوشتم اظهار سرقه و انتحال او کردم آن رساله را متروک ساخته رساله دیگر تالیف نمود اگرچه آن نیز خالی از سرقه و انتحال نیست و از مآثر مهارت حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قتل ذو النقار حاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه یاغی می ورزید و تفصیل آن بر السنه جمهور مشهور

ومجملی از آن در رساله قانون السلطنه مذکورست حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر
شرف الدین علی که اکبر واورع واتقی بود و دیگری میر صدر الدین محمد که اصغر واذکی
وافهم وافضل بود و بنابرین التفات حضرت میر باو بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی
باردوی معلی رفت بسبب صلاح وتقوائی که داشت پادشاه دین پناه ﷲ او را نوازش
بسیار فرمودند واز مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی یکی از مترددین بخدمت
حضرت میر عرض ترقیات میر شرف الدین علی وعنایت حضرت پادشاه نمود حضرت میر
در جواب فرمودند که او بسیار فرصت پیش ازین هم ترقی خواهد کرد شعر
هرکجا بی هنر فرومایه است بدو می بخشند ❊ بیشتر زانکه زایام تمنا دارد ❊ واز جمله لطایف حضرت
میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت واز برادر خود میر صدر الدین
محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده واز آن میخورد
حضرت میر را چون مظنه آن شد که او آن سخن را از روی حسدی که با برادر دارد میگوید
باو گفت که تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبیده از روی نصیحت باو
گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر پدران خود مصحف می نهند تو خم شراب می نهی وفات
حضرت میر در شهور سنه ثمان واربعین وتسعمایه بوده ودر جوار والد بزرگوار خود آسوده
المولی الحکیم الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی از اعاظم تلامذه
صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی ❊ و در غایت علو فطرت وبلند پروازی است ❊
جامع اقسام حکمت بحثی وذوقی بوده ❊ وبا روح افلاطون وارسطو خطاب انی اعلم ما لا تعلمون
مینموده ❊ مآثر فکر قویمش موید احکام نقلی ❊ ونتایج عقل مستقیمش مشید قاعده حسن
وقبح عقلی بوده ❊ نهال فطرت سلیم وی بآفتاب مهر وشبنم محبت خاندان نبوت پرورده
وگلشن عقیده صحیحه اش انگور ارادت وسلسبیل اخلاص دودمان ولایت آب
خورده ❊ نقلست که در اوایل زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که مشایخ
ومحتسبان در هر شهر مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مینمودند وهر کرا
از مخالفان میدانستند تکلیف لعن وبرائت نسبت بصحابه ثلثه که غاصبان حق اهل البیت اند

مینمودند روزی داماد مولانای مذکور مضطرب حال از در در آمد وبخدمت مولانا عرض
نمود که این جماعه مردم را تکلیف لعن خلفای ثلث میکنند چه کار کنم مولانا فرمودند که برو
لعن بکن که دو سه عرب عامی جلف بوده اند واز بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که
چون پرتو دولت پادشاه مذکور در اقصای شروان وآذربیجان ظهور یافت اکابر
وافاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلا میشدند واز صولت او از شهری بشهری
فرار میشودند تا آنکه در کاشان از قاضی ومفتی سنی نشانی نماند بالضروره اهل کاشان
در مدت دو سال ونیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای مذکور رجوع مینمودند وبا آنکه
او را در علم فقه مهارتی نبود واز کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر
او میرسید در جواب استفتای ایشان می نوشت وچون شیخ اجل متعالی علی بن عبد العالی
بکاشان آمد وبا مولانای مذکور ملاقات واقع شد ومضمون افتای مولانا را بر وجه
مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشان را جمع کردند وبعد از تامل ومطالعه ظاهر
که آن فتاوی یا موافق قول معمول مفتی به فقهای امامیه است یا مطابق ادله قویه فتاوای
ایشانست وفرمودند که این موافقت ومطابقت دلیل صحت قاعده حسن وقبح عقلی است
که طایفه امامیه ومعتزله بران رفته اند واز جمله تصانیف مولانای مذکور رساله اثبات
واجب است که در بعضی از مواضع آن اشارت بشناسائی ومعرفت نور ذات وعلو صفات
حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده دیگر کتاب منتهی الادراک در هیئت که انرا در
برابر نهایة الادراک علامه شیرازی نوشته دیگر شرح تذکره مسمی بتکمله دیگر رساله در حل ما
لاینحل دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی دیگر حاشیه بر الهیات
شرح تجرید دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین دیگر رساله در علم رمل

السيد الاجل النحرير الماهر ~~ذو الحسب الطاهر والنسب الباهر~~ شاه طاهر بن رضي الدين الاسمعيلي الحسيني الاثنا عشري طاب الله رمسه از اولاد خلفاى علويه اسماعيليه است

كه در زمان دعوت حسن صباح و مابعد آن از مصر بعراق عجم آمدند و بخوانديه اشتهار
يافتند و احوال خلفاى مذكور و تحقيق اختلافى كه در نسب و نسبت ايشان باسمعيل بن الامام
جعفر الصادق عليه السلام واقع شده بجلد پنجم از مجلس نهم انشاء الله تعالى مذكور خواهد شد
و بالجمله شاه طاهر در اوايل حال متوطن بكاشانه كاشان بوده و اكثر كتب متداوله حكمت
و كلام را از علامه نحرير مولانا شمس الدين محمد خفري استفاده نموده و بواسطه بدنامى
نسبتى كه بخوانديه داشت و رقم حسدى كه سيد اجل فاضل مير جمال الدين صدر استرابادى
از و در لوح خاطر مى نگاشت و بنابران همت بر دفع او ميگماشت از قهر قهرمان ولايت
ايران اعلى الله برهانه خايف شده متوجه هند دكن شد و در آنجا بواسطه فضل و كمال
ترقى تمام كرد و بعد از وكالت پادشاه عاليجاه برهان نظام شاه انار الله برهانه كار او بجائى
رسيد كه نظام شاه و ساير سلاطين دكن ملازمت او ميكردند و او در آنجا بخلاف اعتقادى
كه اهل ايران با او داشتند علم مذهب اثنى عشرى برافراخت و سلاطين دكن و جمهور
اتباع ايشان را از جمله شيعه اهل بيت گردانيد و مصداق اين بيت متنبى كه در مدح
طاهر بن الحسن العلوى گفته گرديد شعر اذا علوى لم يكن مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب
و لهذا عمدة الفقهاء شيخ ابراهيم كه مجتهد شيعه و معاصر او بود بيت مذكور را در صدر يكى از
كتابات خود باو نوشته و تفصيل بيان اسباب ترقى او در هند دكن بر وجهى كه از
بعضى از اجله سادات عاليدرجات اينجو صان الله جمال سيادتهم عن عين الكمال استماع
رفته آنست كه در اوايل حال كه شاه طاهر بدكن آمد بواسطه استيلاى معاندان
او را در خدمت نظام شاه چندان ترقى حاصل نشد تا آنكه بعد از مدتى عبد القادر پسر نظام
شاه كه محبوب پدر بود بيمار شد و بيمارى او امتداد و شدت تمام يافت و اهتمام نظام
شاه در صحت او بمرتبه بود كه روزى روى خود را بر پاى قايم بيگ حكيم نهاده گفت كه اگر
بر تو ظاهر شود كه پاره از جگر من در علاج عبد القادر دركار است بگو تا من سينه خود را

نشكافته

نشكافته پاره از آن بيرون آرم و در ان اثنا نذر بسيار ميكرد و صدقات فراوان بفقراى
مسلمانان و كافر ميداد چون شاه طاهر ديد كه او بفقراى كفار مثل برهمنان و زنار داران
نيز نذر و ميفرستد جرأت نموده گفت كه شما چيزى نذر دوازده امام بكنيد كه انشاء الله
تعالى فرزند شما شفا خواهد يافت و در نيت خود اين مضمون را بگذرانيد كه اگر بمجرد
آن نذر فرزند ارجمند شفا يابد هر راهى كه من در باب اعتقاد با علماى اين ديار مبحث
سازم شما آنرا اختيار نماييد نظام شاه گفت دوازده امام كيستند شاه طاهر گفت اول
ايشان حضرت امير المومنين على است كه يكى از چهار يار است كه اهل سنت ايشان را بترتيب
خاص خليفه حضرت پيغمبر ميدانند و بعد از ان حضرت امام حسن و امام حسين و باقى دوازده
امام را مذكور ساخت نظام شاه بمضمون مذكور نذر نمود و چون شب در آمد بخواب
رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جرأت اظهار
آن معانى پشيمان شده ترسيد كه مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهى نگردد و پسر او
بميرد و او را از آن رهگذر مضرت رسد لاجرم اسب خود را زين كرده مترصد آن بود كه
هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود بطرفى بگريزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان
نظام شاه بطلب شاه طاهر رسيدند و هر چند شاه تعلل مينمود تا در ان اثنا حقيقت حال
بيمار را معلوم نمايد مفيد نيامد و او را بخدمت نظام شاه بردند چون نظر نظام شاه از
دور بر او افتاد استقبال نموده گفت آنچه ميخواستى كه بعد از بحث با علماى اين ديار بفعل
آرم ظاهر ساز كه الحال بجا مى آرم الحكايه نظام شاه شروع در بيان احوالى كه در ان شب بروى
وارد شده بود نمود و گفت در اثناى شب كه مرض عبد القادر اشتداد يافته بود و فان
را از غايت اضطراب از روى خود انداخته غش كرده بود و چون مشاهده حال كثير الاختلال او
نمودم از غايت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثناى خواب حضرت امير المومنين على
عليه السلام ديدم كه با من ميگويد كه نظام ما دامى كه پسر تو ~~عبد الغنى~~ عبد القادر صحت نيابد
با ما ايمان نمى آرى اينك لحاف را بر سر او كشيدم و همين زمان بعنايت الهى عرق كرده صحت
كامل مى يابد امامى بايد كه تو نيز از نيتى كه در دل گذرانيده برنگردى و چون از خواب

بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبد القادر گسترده اند و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه
که عرق او خشک شد بیدار شده بنشست و آثار صحت بر او ظاهر شده از روی اشتهای
صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که
بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله خلیفه بلا فصل علی بن ابی طالب است و بعد
از او بترتیب یازده فرزند او امام اند و دیگران که بر او تقدم نموده اند غاصب خلافت
بوده اند و بر باطل اند لیکن الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما
همگی اهل سنت اند و مادامی که جمعی از سپاهیان شیعه درین دیار بهم نرسد کاری از پیش
نتوان برد و آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه
رفته بی وقوف شاه طاهر طالب علی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر
عیدگاه رفت و خطبه دوازده امام علیهم السلام خواند و نام ابو بکر و عمر و عثمان را از
خطبه انداخت چون امرای او خصوصا نصیر الملک که قدمت خدمت و استقلال تمام
داشت این حالت را مشاهده نمودند یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچهای
شهر با افواج خود ایستاده در مقام دفع آن حادثه شدند و پیش نظام شاه بغیر از اندکی
از غلامان و خواص نماند و چون نظام شاه دانست که سر فتنه انجماعت نصیر الملک است
او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت رسید با او عتاب نموده
گفت که کار تو بجائی رسید که با من اظهار مخالفت میکنی و فی الحال امر کرد که چشمهای
او را کنده بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان اتباع او سر دادند مصرع
تا کور شود هر آنکه نتواند دید * چون باقی امرا آن حالت را دیدند خایف شده هر یک
بجای خود آرمیدند و بعد از آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نموده هم از احادیثی
که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافه ثلثه
و تقدم ایشان را بر حضرت امیر بتقریری دلپذیر بر ایشان موجه ساخت و تا زمان
شاه طاهر که سالها بقا ملازم یا مصاحب نظام شاه بود مرشد و امام او شد متعاقب
عادل شاه و قطب شاه نیز دست توسل بدامان ارشاد آن بقیه خاندان طهارت زدند

زده همگی مذهب امامیه اختیار نمودند و بعنایه حضرت آله و مساعی جمیله آن سید والا
دستگاه مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق
یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه است از انجمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح
بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر
قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله در اثبات
واجب و غیر آن و در جمیع اصناف شعر و اشعار لطافت آثار دارد و قصاید او در میان اهل روزگار
در اشتهار کالشمس فی نصف النهار است و از انجمله یک قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعریض
باغیار غوایت مصیر واقع است مذکور میشود و هی هذه قصیده

باز وقت است که بر طبق تقاضای فلک * افکند بر سر ایوان چمن گل تتق
ابر نیسان بسر خنجر آلوده برق * حرف برف از ورق روی زمین سازد حک
بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند * تنگ چشمان شکوفه چو سپاه ازبک
هیأت غنچه و گل بر طرف شاخ نگر * قلل مخروط زمین غنچه و گل مهر فلک
مجلس دلکش گل تا بنود بی مطرب * گشته بلبل عجبی شاخ گل و غنچه غچک
ترشدی حله خارا ز تراویدن ابر * کوه از سبزه بدوش ار نفکندی کپنک
خانه معمور فلک ویران * بر سر فیل سحاب ار نزدی برق تپک
ترشود لاله چو بر داغ دل پر خونش * زیر لب خنده زند غنچه و نرگس چشمک
باغ شد مایده عیسی و در وی شبنم * جا بجا بر سر آن مایده پاشیده نمک
تا بگیرند زر ناسره در دست سمن * در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک
هر گیاهی که بر این بود از نقش و نگار * باشد آن در نظر همت دانا اندک
شاهد باغ جمیلست ولی خوش بودی * گر گشتی زدی این حسن و لطافت منفک
عنقریب است که چون بکند ایام خزان * میزند بر در دروازه گلشن چو بکپ
آه از آندم که باغوای هوا لشکر دی * گشته باشند بتاراج گلستان مشترک
باد انداخته تاج از سر بستان افروز * گشته با عارض گلبرگ معارض سبزک

زاغ گردد همه از جلبل شوریده کلاغ   زک بر مرده کند بالگل صد برگ جنگ
پی آن مدح کردی طرح گلبن است بباغ   هر طرف ریخته خشت از یخ و از برگ
زود باشد که ز بیم کنگ شحنهٔ دی   بگریزند رعایای ریاحین یکیک
بهر پیران ستم دیدهٔ ایام خزان   سازد از شوشهٔ یخ شیشه گردی عینک
عاقل آنکه کند عزم طواف چمنی   کز آنجا نتوان برد خزان بالگنگ
آن چمن گلشن مدح شه عالی قدر است   کز فلک بهر طواف درش آید ملک

مرتضی پادشاه صورت و معنی که از وست
منشأ رابطهٔ صورت و معنی بی‌شک

اگر از صولت سرپنجهٔ شاهین قضا   بال نسرین فلک شکند چون اردک
پادشاهی است که در خیل غلامان درش   نام بر جیس بود سعد و عطارد زیرک
توشمال فلک از بهر سر سفرهٔ او   از شرر یافته آورده نمکدان و نمک
شد قمر مجمرهٔ بزم وی و مجمر قمر   دود عود است کزان مجمره گردد دودک
از پس آینهٔ چرخ با آیین قضا   هر چه او گفت همان گفت قضا چون طوطک
عرصهٔ همت عالیش جهانیست بزرگ   کین جهان هست در آن عرصه سرایی کوچک
آنکه از سندس و استبرق خلدش عارت   کی شود همت او مایل سیفور و فنک
طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ   ذاتش از منقصت ذاتی انسان منفک
بیوهٔ دهر چو اهلیت تزویج نداشت   باز شد منعقدا طلقها ثم ترک
دیگری را که بود در سلک وی آمد او را   قدر فیروزه ز خرمهره شناسد زیرک
او با فغار جفا پیشه ندارد نسبت   می شناسیم ورغبان دگر را یک یک
عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبث است   زانکه تحقیق شد این مسئله در باب ملک
دادش با خود گران گفته ترازوی رحم   کرو از خنک سبک سیر فلک برده تنک
ذوالفقارش دو زبان داشت به هنگام جدل   بود بر خصم دغل حجت قاطع هر یک
ای حکیمی که بود پیش تو ز دانش تو   حکمت فلسفه بازی و ارسطو کودک

رق

رق منشور قضا نسخهٔ تقدیر قدر   بی بجل تو مزوّر بود و مستدرک
فلک شان ترا نقطهٔ عصمت مرکز   خیمهٔ جاه ترا محور دانش تیرک
شاه قدر ترا نور نبوت مدرک   سر مکنون ترا علم لدنی مدرک
کعبهٔ کوی ترا مروهٔ عرفان مسعی   سالک طور ترا طور تجلی مسلک
روشن از شعشعهٔ رمح تو ایوان سماک   برده دم از کمر تیغ تو هیهات سمک
گر نه توهمی ز سرخوان تو بردی خورشید   کی بتعظیم نهادی فلکش بر تارک
هست در عهد شیاطین هوا رجم شهب   بی نفاذ تو چو تیری که ندارد پیلک
هر چوار تو چو خورشید مجاور صد تن   در سپاه تو چو مریخ مبارز صد لک
قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف   همچو دستی که برون آمده باشد ز یلک
یک دستی که در آیینهٔ ادراک سلیم   سر مستور ید الله شود زو مدرک
تا شود زایهٔ چرخ مقرنس هر شب (رخشنده)   روشن از نور محیط تو باجرام فلک
سقف مینای زر اندود فلک را هر شب   قدر انداز قضا کرده منبت تفلک
هر که دست ازی انکار تو شد ساقی دور   نقل نقلش بجهنم دهد از بهر گزک
هست در قعر درک سکنش الاهیف است   که ملوث شود از جیفهٔ او قعر درک
هر کسی را که بود دست توسل محکم   لیس والله سوی جنگ لی مستمسک
ظاهر از ذلت عصیان بتو آورده پناه   فکر او گر نکنی کان من الذل ملک
دست گیرش ز سر لطف که در روز جزا   در لگدکوب معاصی نشود مستهلک
تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید   گرد خورشید چو پروانه زند چرخ فلک
باد افروخته در قصر زر اندود سپهر   شمع مهر تو و پروانهٔ آن شمع فلک

حضرت میر مدة العمر بعزت و اقبال و کامرانی و افضال روزگار گذرانید و همواره مستجمع کرایم اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بود و در شهور سنه اثنی و خمسین و تسعمائه توجه بجانب عالم عقبی نمود ۵۵

مجلس هشتم

در ذکر ملوک و اصحاب و خلفا که از فرقه ناجیه اولی البصایر والابصار و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جنده و انّ جندنا لهم الغالبون **مقدمه** در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا جهة انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله تعالی خروج کردند و تذییل آن بذکر معویة بن یزید الراجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویه و عباسیه مقاتله نمودند **سلیمان بن صرد الخزاعی** صاحب استیعاب آورده که او خیّر و فاضل و عابد بود و نام او در جاهلیة یسار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سلیمان نام نهاد و بعد از فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد و صاحب روضة الصفا آورده که منشأ خروج او بر بنی امیه آن بود که طایفه که از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امیر المومنین حسین را علیه السلام نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چند گاه متنبّه شده انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المومنین حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید باو آنچه رسید و روسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن سعد الازدی و عبد الله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المومنین علی عم بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین علیه السلم تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر نحس بکربلا رفته بود و آغاز سخن کرده گفتند خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابه زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هرکس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن

صرد گفت هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خود را در عرصه تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل تیغ بر یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار درآمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنان بر سنان راست کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه پاک گردانیم و همه برین معنی یکجهة گشتند که قاتلان امیر المومنین حسین علیه السلام را و هرکه در قتل او سعی نمود و آنکس که این معنی پسندیده او آمده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد و اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و او را بامیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را علیهما السلم بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله علیه ظلمی چنان رفته که جهانرا معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که ساز اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعه در سنه احدی و ستین که سال قتل امیر المومنین حسین علیه السلم بود روی نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ از آنچه با خود مخمّر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستاندند و عبد الله بن وال التمیمی آنرا جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرکات اسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از کارشکنان بنی امیه خالی شد خروج می توان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم که اکثر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و حالا با ما آن مقدار سپاه نیست که بمدد ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بحوزه جماعت و متابعت ما درخواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف

وجوانب اعیان فرستاد تا تجدید مبایعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت
سلیمان در آمدند و دران وقت عبد الله بن زید از جانب والی شام بکوفه رسید تا
بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال اعنی سنه اربع وستین مختار بن ابی عبید که
احوال او بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را بطلب خون امیر
المومنین حسین علیه السلام دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته‌ایم
و در ان مقام آمده که انتقام خون امام حسین ع از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات
کرده گفت هرگز فرصتی به ازین نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت
گفته هیچکس هنوز بر مسند حکومت ننشسته است الحال ظاهر باید شد و مهم خود را
نفیست باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمد
و گفت این مرد خرف و فرتوت شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست
میدهد و در خروج اهمال می‌نماید و نامهٔ مزور از محمد بن حنفیه رضی الله عنه بمردم نموده گفت
که امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابی طالب
اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر اوست نه علی بن الحسین و آن
نامه را بر خلق خواند و جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که
سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر می‌نماید ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را
بکوفه تا بیرون آمده خون حسین بن علی را علیهما السلام طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان
بستان گویند بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان رو گردان
شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز ابن زیاد را
مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد حنفیه را رضی الله عنه
مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من نامه بمهدی
می‌نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حاکم
حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را
جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد بن حنفیه بیرون اید مضایقه نیست الا امام من

علی بن الحسین است علیهما السلام و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام که در ان زمان خروج کنیم نرسد
بیرون نخواهم آمد و بعد الیتا والتی چون هلال محرم سنه خمس وستین رخ نمود سلیمان بن
صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل
بیعت را طلب داشت و از شانزده هزار کس که با او بیعت کرده بودند ده هزار کس بیشتر نیافت
و سلیمان ازین معنی متاثر شده بعد حال با اصحاب رای مشورت کرده گفت بکجا میرویم و با که
محاربه کنیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ حسین علیه السلام در کوفه اند الا ابن زیاد و ابتدا
از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع مادهٔ فتنه و فساد
عبید الله زیاد بپردازند و سلیمان بن صرد ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام
یکجهت گشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر امیر المومنین حسین رسیدند بمردم
گفتند مراد آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست در دامن
توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم انگاه متوجه مقصد شویم این سخن گفته توجه
تربت مقدس آنحضرت انجاب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین ع
افتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری بکوش
آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند هر کس خود سوار شده پیش
آمدند بعد از قطع منازل بعین الورد که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر
یافتند که والی شام عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه این نواحی
شنیده عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالی مقدار نامزد حرب ایشان
کرده آن حوالی رسیده اند سلیمان خطبه گفت و مردم خود را پند بسیار داد و فرمود
که اگر من کشته شوم مسیب بن نجبه خلیفه منست و بعد از وی عبد الله بن سعد و بعد از وی
عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعة بن شداد و بعد از خطبه فراغ و وصیت با مسیب گفت
که لشکر شام بسیارند بر سر شبیخون متوجه آنجانب شو که قریب بما فرود آمده اند
مسیب چهار صد سوار اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی
شنیدند که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمهٔ ابشر بود مسیب خوش وقت شد که بشارت آمد انگاه

زبود تا اعرابی نزد وی آمد واز اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید گفت
عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب
مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه
شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند با پنج گروه از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذی
الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب بیک میل باشد مسیب اعرابی را گفت که تو
بسلامت بمقصد خویش بشتاب و مسیب مردم خود را چهار قسم کرده روان شده وور
سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل درآمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی را کشته
بقیة السیف منهزم گشتند و هر چه داشتند هم آنجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان
شامیان سوار شده مرکب خود را در کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده
وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید
حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورد تلاقی
فریقین دست داده در روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر
ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام بمدد حصین بن نمیر رسید و باز دیگر دلیران
هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم
و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد بسر خود را با جمعی از تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آن
جماعت تیرباران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان
مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چندان حرب کرد که او
نیز نا چیز شد آنگاه رایت را عبد الله بن سعد گرفت بعد از مجاهده بسیار شربت شهادت
چشید و بعد از آن رایت را عبد الله بن وال بگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام
حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب
نمود و رفاعه تدرجی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر کشته شده اند و اگر
ما درین معرکه ثبات قدم نماییم آنچه مانده اند بقتل رسانند و این مذهب از جهان برافتد
ما را راه کوفه پیش باید گرفت کرد عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی

المختار

دشمنان تعاقب ننمایند و بقیة السیف نیز در عرضه تیغ آیند صواب آنست که لشکر فرود
آیند و چون شب تاریکتر شود بمقصد شتابیم و تا روز نشود اعدا را از رفتن ما آگاهی
نباشد و رفاعه برحسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول
کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته بل خراب کرد
و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد هیچکس را نیافتند
مختار بن ابی عبید الثقفی رحمه الله تعالی علامه حلی قدس سره اورا از
جمله مقبولان شمرده در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون در بعضی از
اعمال او اعتراضات داشته اند او را بذم و شتم تناول مینموده اند و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمودند و فرمودند که
او کشندگان ما را کشت و زنان بیوه شیعه ما را تجهیز کرده بشوهر داد و در ایام عسرت
از مال بیت المال که در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسله ما فرستاد و منقولست که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاده و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال
آورده که هرگاه خبر بمختار میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام در خانه خود
یا مقام دیگر است بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت
و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از و بجائی
رسیده که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته هر کس که فقیر و پریشان حال میشد میگفتند
که مگر مختار بخانه تو در آمده صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن
الخطاب سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته گشت و چون
مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار بسعد بن مسعود که عم مختار
بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمن و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدستور سابق در مداین حاکم بود چون امیر المؤمنین حسن را علیه السلام در نواحی مداین
زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن
مسعود میکرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاریم تا او گفت لعنت

برتو باد که ما را ترغیب میکنی که فرزند رسول اخوالزمان را بدست دشمنان سپارم و چون
شیعه رغم امیر المومنین حسن را نیز با کنیز مختار میدانستند خواستند که او را بکشند و
مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی بروی لعنت میکردند و چون
مسلم بن عقیل رضی الله عنهما بجهة اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بکوفه آمد
مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا آن بدنامی بروی
نماند و شیعه ازین معنی وقوف یافته بعد خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما درباره
تو خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی رازی رحمه الله در کتاب نقض الفضایح فرموده
که آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده نا قلان آثار غریب نهاده اند
و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المومنین علیه السلام در روز کار طفولیت او را
دعا کرده باشد و ثنا گفته و بنصرة وعده داده و بصحة قول ان معصوم صد هزار خارجی
و باغی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و رخت سعادت بجنت باقی برده بلکه قصه مختار
بلعم خود در باب حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام چنان بود که چون ان امام معصوم
نزدیک سعد که عم مختار و از قبل معویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور
مودت بر حضرت امام حسن علیه السلام بترسید که مبادا اعمام جهة خاطر معویه آسیبی باو رسانند
لاجرم کریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت که می ترسم که عم من بدین امام
بزرگوار که قبله متقیان و امام موحدان و وارث علم انبیا و اوصیا ست آسیبی رساند رای تو
درین اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و کار شناسان
جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار آنست که تنها در خلوت پیش عمت روی
و گوئی اگر امام حسن را هلاک کنیم ما را پیش معویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک تا
خواهد افزود اگر عمت با او غدری در دل دارد و از بیم تو که اعتقاد ترا در حق آل علی میداند
اظهار نمیتواند کرد ظاهر خواهد ساخت انگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم
و آنحضرت را بطرفی بیرون بریم مختار رحمة الله علیه بیامد و آن سخن در سر با عم گفت
عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود جواب چنان داد که متوخان نقل کرده اند و مختار

ایمی

این گشت و مطمین القلب شد و ازین معنی بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه آنچه او دران باب
باعث خود از غایة حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است
که چون ابوالحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد او را اکرام تمام نمود
و بمرتبه نزدیک بخود ساخت که در حکم ان بود که در کنار انحضرت باشد پس از حال پدر
خود سوال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و من سخن شماست
میخواهم که حقیقت حال او را از خدمت شما تحقیق نمایم انحضرت مختار را ستایش کردند
و رحمت بر و فرستادند و فرمودند که سبحان الله مرا خبر داد پدر من که مهر مادر من از ان
مالی بود که مختار باو فرستاده بود و بعد ازان مکرر رحمت بر مختار فرستادند و گفتند که
مختار هیچ حقی از ما نزد دشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب خون ما از ایشان
نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که مخدرات اهل
بیت ما موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین
علیه السلام را نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر علیه ابن زیاد را بخدمت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام فرستاد انحضرت بسجده افتادند و مختار را بنیل جزای خیر دعا
نمودند و ایضا در روضة الصفا مذکور است که دران زمانی که مسلم بن عقیل از خانه مختار
بیرون آمد بخانه هانی ابن عروه رفت و ازانجا خروج کرده شهید شد مختار بقریه از قرای
کوفه رفته بود و بعد ازان واقعه بجرم محبت اهل بیت علیهم السلام در زندان ابن زیاد
محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبد الله
ابن عمر الخطاب که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان
معویه و یزید بخون امام حسین علیه السلام بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی
زکریا علیهما السلام رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او
بمحاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابة حضرت رسول صلوات الله علیه بود درین باب و
از و منقولست که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمد و سلام
کرد انگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که امانتی است از امیر المومنین علی علیه السلام که این

سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدای که جز او خدائی نیست سوگند میدهم
که آنچه گفتی مطابق واقعست و راستست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار
مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابت را برین وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت
سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما و اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از
اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری
و هیچ گونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب
مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابو
المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت کس رسیده
و بالجمله مختار درین امر مددی می طلبید و چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت
یزید میکند و مردم را در خفیه به بیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبد الله
ابن زبیر بعد از تردد و تامل بسیار بیعت نمود و در ترویج امر او که از مقدمه حصول
مطلوب خود گمان داشت کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت یزید جمعیت
لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف
در آمد با مختار بی اتفاقی آغاز نهاده بر لمون مواعید خود گذشت و مختار با ابن زبیر
داوری کرده با خود قرار داد که بروی خروج کرده کند و درین اثنا هانی بن عروة الهمدانی
از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین
علیه السلام خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن دارند که چون لشکر جمع
شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از
مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن مرثد
میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه شان گذاشتی سلمه گفت چون رمه
گوسفند بی شبان دیدم مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت
نسبت بایشان بجا خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بقادسیه

کاز

کاز توابع کوفه است رسید و از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین
سلام کرد و آنرا بوسیده و بکنار گرفته بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر
و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر
نرم تکیه نکنم تا انتقام تو بکشم یا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی
مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات متعدد که بنا بر مصلحت از زبان حضرت امام
محمد الحنفیه رضی الله عنه نوشته بود خفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان
ابن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد
عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود از آن معنی خبر داد
تا او را با جمعی از رؤسای کوفه در زندان کرد و باز بسعی آدینه شعبی مذکور و التماس عبد الله
ابن عمر بن الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر در مدت حکومت
بنی امیه از و فتنه متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان
او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمده با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت
جماعت گمان می برند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج
کرده کفاره سوگند و نذر خود خواهم داد و من دوست میدارم که مهم تمشیت پذیرد
و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهترست از طلب ناکردن
خون امام حسین علیه السلام و لیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا
منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت
و عبد الله بن مطیع العدوی باز قبل عبد الله بن مطیع محاربات بسیار واقع شد آخر
عبد الله بن مطیع و اصحاب او در دار الاماره محصور شدند و بعد از سه روز از قلت طعام
بتنگ آمده از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره
نزول کرده دوازده هزار درم که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد
و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول خدای و طاعت
مهدی یعنی محمد بن حنفیه رضی الله عنه در طلب خون امام حسین علیه السلام با وی بیعت کردند

عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت مختار
درین مرتبه اختیار خروج نموده میانه
ع

ومختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبدالله بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون
کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبدالله
ابن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب را بامارت
آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بحلوان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد
ولایت و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم
خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد
و امصار بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس
قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن
ولایت قیام نماید و چون شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را
از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب را بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید
و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا میداد جزاه
الله خیرا و بعد از وقوع این امور مروان بن حکم عبیدالله زیاد را بتسخیر عراق عرب و محاربه
مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین واقع شده از طلوع خورشید تا قریب
بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره
خود را منحصر در انهزام داشته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز
نمود و ابن زیاد لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک
اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل
ابن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و سایر روسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه
ازین صورت مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باری تعالی قیام نمودند و نذور بمستحقان
رسانیدند ابوالموید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار
بمکه نزد محمد بن حنفیه فرستاد و او بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گزارده امر کرد
تا روس شامیان بیاویزند و ابن زبیر او را از آن مانع آمده تا آنها را دفن کردند و تسلط
و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاده جهان گشاده بروی تنگ گشت و چون

ابراهیم

ابراهیم بن مالک بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیره ستانده بعضی از آن را بر اصحاب
خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه
و مضر در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد و عبدالملک بن مروان بر مملکت مصر تا رمینیا
[illegible] استقلال یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبدالله بن زبیر قرار گرفت و چون
مختار بن ابی عبید به ولایاتی که مذکور گشت فرمان روا شد کما ینبغی بقتل کشندگان امیر
المومنین حسین علیه السلام نپرداخت و محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بر وی دراز
کرده گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق
نیست چه اکثر آن جماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل و تکاهل را شعار
و دثار خود ساخته است و این سخن بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا
عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار
هر یک از آن ملاعین را بنوعی کشت که خیره ماند در دیده اولو الابصار در کتاب
کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و
بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم آنحضرت پرسیدند که ای منهال
چه شد حال حرملة بن کاهل اسدی گفتم که او را در کوفه زنده گذاشته ام پس آنحضرت دست
مبارک برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه
مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او دوست قدیم من بود سوار شدم
و بدیدن او رفتم چون فرود آمدم و بر وی سلام کردم دیدم که اسب طلبیده میخواهد که
سوار شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم
مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای انتظار آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که
پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند
گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جزار را طلبید و امر کرد تا دستهای او را ببرید
بعد از آن فرمان داد تا پایهای او را ببریدند آنگاه فرمود که النار النار یعنی آتش بیارید آتشی
نی آوردند و حرمله را در میان آن نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید که

چون من آن حال مشاهده کردم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار بجانب من التفات
نمود وگفت سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته بخدمت حضرت امام زین
العابدین علیه السلم رسیدم وآنحضرت از حال این حرمله سوال نمودند ومن اورا خبر دادم که در کوفه
زنده است وآنحضرت دست مبارک بنفرین او برداشته گفتند اللهم اذقه حر الحدید اللهم
اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت الله الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که این
نفرین در حق این لعین میکرد گفتم والله که شنیدم پس مختار بی اختیار خودرا از بالای مرکب
بزیر انداخت ودو رکعت نماز گزارد وسر بسجده شکر نهاد ودران سجده دیر بماند ودیگر
بار بسجده رفت ودیر بماند آنگاه سر برداشت وروانه شد ومن با او همراه بودم تا بدر
سرای من رسید ومن ازو التماس نمودم که کرم نموده فرود آید ودر خانه من چاشت کند
مختار گفت ای منهال تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبید
که آنها بر دست من بوقوع آمد وبا وجود این از من سوال میکنی که پیش تو چیزی بخورم
ونمیدانی که بشکرانه این توفیق امروز مرا روزه باید داشت صاحب روضة
الصفا تفصیل کشتن اشقیای کوفه را که قاتلان حضرت امام حسین علیه السلم بودند تقریر
نموده مثل شمر ذی الجوشن کلابی وعمر بن سعد وقاص با فرزندانش وخولی بن یزید
الاصبحی وعمر بن الحجاج وقیس بن اشعث وحکیم بن الطفیل الطایی وابن سلیم وزید
ابن مالک وعمران بن خالد وعبدالله البجلی وعبدالله بن قیس الخولانی وکعب بن النقه
بطولها هرکرا امان طلبید نیافت بکشت وبسوخت ودر خان ومان زمره که فرار نموده بجره
زدند آتش کین وسخط برافروخت واگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن وکشتن آن
مخاذیل بپردازد ممکن که از مقصد باز ماند وظاهرا بهمه وجهی که قاضی میبدی در شرح
دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری روایت نموده عدد انجماعت که بدست
مختار کشته شدند بهشتاد وهزار وسیصد وسه رسیده باشد وروایت آنست که حضرت
امیرالمومنین علیه السلم فرموده سیقتل ولدی الحسین وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل
من الذین ظلموا ثلثمایه وثلثة وثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابی

عبیدة الثقفی مختار مدة شش سال تمام از کوفه وبصره تا حد ری وخراسان ونهاوند
وحدود اصفهان وحدود آذربیجان خطبه وسکه بنام او بود وولات وتحکمان
ونواب او در بلاد اسلام متمکن بودند وا خود در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت
رسید رحمة الله علیه **معویة بن یزید بن معویة الاموی** که ملقب به الراجع الی الله است
بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نیکو سیرت ودین دار ومحب خاندان
سید ابرار بود سه ماه خلافت کرد وبعضی گویند چهل روز وچون مانند مومن
آل فرعون بالهام ربانی وفطرت صحیحة المبانی دانسته بود که خلافت حق اهل البیت است
بعد از انقضای مدة مذکوره روز جمعه بر منبر شد وپس از حمد الهی ودرود حضرت رسالت
پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم وکار خلافت لایق من نیست واگر کار
خلافت بر بنی امیه واگر حق بود واگر باطل آن کار را بنی امیه کردند ودر ذمه ایشانست
وخبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافتست واحدی را در وی مجال طعنی نیست
علی بن الحسین است بروید وبا او بیعت نمائید اگرچه میدانم که او قبول این معنی
نخواهد نمود وبعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت وابواب اختلاط
مسدود گردانیده واز خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت ودر کتاب کامل بهائی
مذکورست که چون معویة بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بر منبر رفت ولعنت
بر پدر وجد خود یزید ومعویه نمود واز افعال ایشان تبرا کرد مادر او از استماع آن بر
آشفت وبا او از روی عتاب گفت که یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة معویه گفت
وددت ذلک یا اماه آخر اورا بزهر بکشتند وادیب اورا که یکی از علمای شیعه بود زنده
در گور کردند واین دو بیت از اشعار معویة بن یزیدست که در باره پدر پلید خود انشا کرده
یا لیت لی بیزید حین انسب ❊ ابا سواه وان ازری بی النسب ❊ بریت من فعله والله یشهد لی
انی بریت وذا فی الله تقریب ❊ **زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم**
ظهور کمالات نفسانی ومجاهدات او با مرده مروانی مستغنی از بیانست حیث فضل
وشجاعت او مشهور ونام آن سیف وسنان او بر السنه مذکور واین چند بیت که حسن بن

کنانی در وصف فضل و شجاعت او گفته در کتاب ربیع الابرار مسطور است شعر
فلما تردی بالحمایل وانتهی ۞ یصول باطراف القنا الذوابل ۞ تبینت الاعداء ان سنانه
یطیل حنین الامهات الثواکل ۞ تبین فیه میسم العز والتقی ۞ ولیدا یفدی بین ایدی القوابل
زید رضی الله عنه از پدر خود امام علی زین العابدین و برادر خود امام محمد باقر و از امام جعفر
صادق علیهم السلام روایت نموده در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت
امام جعفر علیه السلام گواهی بوفای او داد و برو رحمت فرستاد ابن حجر متاخر در کتاب
صواعق محرقه خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود و در صفر سنه احدی و عشرین
و مایه بدرجه شهادت رسید و چون او را برهنه صلب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی
بر عورت او تارها تنید تا از نظر مردم مستور گردید و در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر
از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی غفیر از شیعه نزد او آمدند و در آن اثنا با او گفتند
که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم و چون او از آن امتناع نمود او را گفتند که ترا
رفض میکنیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو میکنیم او گفت بروید که شما ید رافضه
و از آن زمان جماعت رافضه شد و نام شیعه او زیدیه شد انتهی کلام ابن حجر
که جاهلان قوم او آنرا درهم بافته اند بلکه بسبب خذلان زید رضی الله عنه بروجهی که در کتاب
حبیب السیر اشارتی لطیف بآن واقع است این بوده که چون خواست که خروج کند
قومی از شیعه بروی جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که خروج زید باجازه حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام و چون ایشانرا معلوم شد که حضرت امام او را از
خروج منع فرموده و از وی برگردیدند زید گفت رفضتمونی مرا ترک کردند و آن قوم که با
زید بماندند این قوم را رافضه نام نهادند و اضافت نقیض روایت ابن حجر در کتب
اصحاب او مذکور است چنانکه عبدالرحمن همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل
نموده که چون زید بن [illegible] تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سایلی
عن ابی بکر و عمر هما اقامانی المقام مرکسی بیش از این رسیده بود که حکومت در حق
شیخین لاجرم در حالی که تیر بوی رسید این گفت و معنیش آنست که کجا شد آنکه

حال ابوبکر و عمر از من پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از نجات مضمون
کلام بعضی از سادات که چون بعضی ازو پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند
در جواب گفت که او را در سقیفه بنی ساعده در روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند
و ظاهرا اهل سنت از کلام زید این معنی فهمیده اند که کجا شد آنکه از حال ابوبکر و عمر از من پرسید
تا بدانند که بسبب آنکه عمر و ابوبکر را دوست داشتم و سب ایشان نکردم کار من باینجا
رسید که گروه شیعه رفض و ترک من نمودند و فیه ما فیه و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است
که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبدالملک در آمد و چون سلام کرد
هشام گفت لا سلم الله علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدای تعالی بپرهیز هشام گفت
مثل تو کسی را امر میکند بتقوای خدای تعالی زید گفت هیچ کس فروتر نیست از آنکه کسی
او را امر کنند بتقوای خدا و نه کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت تویی که در
خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیزی است زید گفت پستی رتبه
اسمعیل که موجب پستی قدر اسمعیل شدی که خدای تعالی او را پیغمبر ساختی و مانند سید
اولین و آخرین را از نسل او پیدا فرمودی هشام گفت تو برغم من با من جدل مینمایی آنگاه
فرمود تا زید را از مجلس اخراج نمودند و چون زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت
ما احب الحیاة احد الا ذل و هم از آنجا بکوفه آمد و شیعه آنجا را با خود متفق ساخته
خروج نمود و در حبیب السیر مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید رضی الله عنه
بیعت نمودند و زید داعیه خروج فرموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه
که دست بیعت بدان جناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور و مسطور است از
قبول امامتش برگشته و بیعتش را شکسته گفتند امام جعفر الصادق است علیه السلام
و زید رضی الله عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم
ترک بیعت من نموده از راه بیک طرف افتادید و بنا برین بحث اسم رافضی بر شیعه اطلاق
یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین [illegible] خروج کرد و بعضی از بیعتیان
برکسب خوفش پیوستند اما عدد اجماعت از پانصد متجاوز نشد و از این جهت غبار

مادران موجب پستی قدر فرزندان نشود و اگر
چنین بودی بایستی که پستی رتبه مادر

زمان امام

ملال برحاشیه خاطر زید رضی الله عنه نشست و از بیوفائی کوفیان تعجب نمود و یوسف
ابن عمر الثقفی که از جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق عرب بود در اول صباح دوم صفر
بر سر پلی ایستاده فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله عنه میفرستاد و آن
جناب بمقاتله پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایة کثرت بودند
و موافقان در نهایة قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن فریه و معویه بن اسحق
و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت
یافتند و روس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه پای ثبات
افشرده همچنان جنگ میکرد و دران اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب درگردید
و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید
اما چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت
و روح مروحش بریاض قدس منزل گزید ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند
و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشانی
نیافت و بالآخره یکی از غلامان زید را بقتل شدید تهدید میکرد آن غلام از خوف جان
او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور برون آورده فرمود تا سرش نزد
هشام بردند و جثه او را بردار کردند مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود
نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بهشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم کرد شعر
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ۞ و لم ار مهدیا علی الجذع یصلب ۞ و قستم بعثمان علیا سفاهة
و عثمان خیر من علی و اطیب ۞ و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شنید فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و دران ایام حکم کلبی متوجه کوفه
گشت و شیری او را بدرید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی
انجز لنا ما وعدنا و مؤلف گوید تحقیق آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی
خلافت نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر
صادق است علیه السلام بلکه مقصود او از خروج بر متغلبان زمان انتقام کشیدن

ثارات اهل البیت علیهم السلام بود و بهر طریق میخواست که مردم را بر خود جمع سازد تا بدفع
دشمنان خاندان خود پردازد و دران اوقات هر کس که از شرور و فجور بنی امیه نفور بود
خواه سنی و خواه معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی
از ایشان بسببی که سابقا مذکور شد قبل از انجام حرب جدا شدند و بعضی که اطلاع بر آن
سبب نداشتند ۞ یا اهمال آن سبب را جایز پنداشتند ۞ و همت بر حرب اعدا گماشتند ۞ چون
فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همراه دیدند دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت
معرفت بحال زید رضی الله عنه داشتند ۞ ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت
او را با مخالفان موجب قدح در اعتقاد او نداشتند ۞ بلکه ایشان را از قبیل مؤلفة القلوب
انگاشتند ۞ و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار برافراشتند ۞ و بعضی
که ایشان را زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او را با مخالفان
دلیل اختلال اعتقاد او خیال نمودند و در مقام امتحان او بودند تا آنکه او را علی رؤس
الاشهاد تکلیف براءة و سب شیخین نمودند و چون زید رضی الله عنه بنابر رعایت
مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور شیوه تقیه و مدارا می ورزید لاجرم از اظهار
تبرا امتناع نمود و آن جماعت معامله ناشناسی او را دران باب معذور نداشتند
و در دست اعدا مخذولش گذاشتند و مؤید اینست آنچه سید اجل مقتدی مرتضی علم
الهدی قدس سره در کتاب منتقی از بعضی از اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی
علیهما السلام در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم
و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آن حضرت و چون آن جماعت از مجلس بیرون رفتند
زید رضی الله عنه با من گفت که شنیدی سخن آن جماعت را و اینک من در برابر سخنان
ایشان بیتی چند گفته ام باید که آنرا بایشان برسانی و آن ابیات اینست شعر
و من شرف الاقوام یوما برایه ۞ فان علیا شرفته المناقب ۞ و قول رسول الله و الحق قوله
و ان رغمت منهم انوف کواذب ۞ بانک منی یا علی معالنا ۞ کهرون من موسی اخ لی و صاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره ۞ و ظاعن فی ذات الاله و ضارب ۞ فما زال یعلوهم به و کانه

شهادت تلقاه الفوايد ثابت ه وقريب است بمضمون تحقيق مذكور آنكه شيخ فاضل ابن خزاز
قمي در اواخر رسالهٔ كفاية الاثر في النصوص على الائمة الاثني عشر ذكر نموده وبعد از نقل
بعضى از احاديث داله بر امامت ائمه اثنى عشر از زيد بن علي عليهما السلام گفته فان قال
قايل فزيد بن علي عليه السلام اذا سمع هذا الحديث من الثقات المعصومين وآمن به
واعتقده فلم خرج بالسيف وادعى الامامة لنفسه واظهر الخلاف على جعفر بن محمد وهو بالمحل
الشريف الجليل المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما
لا يفعله الا معاند او جاحد وحاشا زيد بن علي ان يكون بهذا المحل فاقول في ذلك وبالله التوفيق
ان زيد بن علي عليه السلام انما خرج على سبيل الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لا على سبيل
المخالفة لابن اخيه جعفر بن محمد بن علي عليهم السلام وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلك
ان زيد بن علي عليه السلام لما خرج ولم يخرج جعفر بن محمد ع توهم قوم من الشيعة ان امتناع
جعفر كان للمخالفة وانما كان لضرب من التدبير فلما رأى الذين صاروا للزيدية سلفا
ذلك قالوا ليس الامام من جلس في بيته وارخى ستره وانما الامام من خرج بالسيف يأمر
بالمعروف وينهى عن المنكر فهذا كان سبب وقوع الخلاف بين الشيعة واما جعفر وزيد
فما كان بينهما خلاف والدليل على صحة قولنا قول زيد بن علي ع من اراد الجهاد فالي
ومن اراد العلم فالى ابن اخي جعفر ولو ادعى الامامة لنفسه لم ينف كمال العلم عن نفسه لان
الامام يجب ان يكون اعلم من الرعية ومن مشهور قول جعفر بن محمد ع رحم الله عمي زيدا
لو ظفر لوفى وانما دعا الى الرضا من آل محمد وانا الرضا وتصديق ذلك ما حدثنا به علي
ابن الحسين قال حدثنا عامر بن عيسى عن ابي عامر السيرافي بمكة في ذي الحجة سنة احدى
وثمانين وثلثمائة قال حدثني ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبد الله
ابن الحسين بن علي بن ابي طالب قال حدثنا محمد بن مطهر قال حدثنا ابي قال حدثنا
عمير بن المتوكل بن هرون البلخي عن ابيه المتوكل بن هرون قال لقيت يحيى بن زيد بعد
قتل ابيه وهو متوجه الى خراسان فما رأيت رجلا في عقله وفضله فسألته عن ابيه عليه السلام
فقال انه قتل وصلب بالكناسة ثم بكى وبكيت حتى غشي عليه فلما سكن قلت يا ابن رسول

الله

الله وما الذي اخرجه الى قتال هذا الطاغي وقد علم من اهل الكوفة ما علم قال نعم لقد سألته
عن ذلك فقال سمعت ابي عليه السلام يحدث عن ابيه الحسين بن علي ع قال وضع رسول
الله يده على صلبي فقال يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيدا اذا كان
يوم القيامة يتخطى هو واصحابه رقاب الناس ويدخل الجنة فاحببت ان اكون كما وصفني
رسول الله صلعم قال رحم الله ابي زيدا كان والله احد المتعبدين قايم ليله صايم نهاره
يجاهد في سبيل الله حق جهاده فقلت يا ابن رسول الله هكذا يكون الامام بهذه الصفة
فقال يا عبد الله ان ابي لم يكن بامام ولكن كان من السادات الكرام وزهادهم وكان من
المجاهدين في سبيل الله فقلت له يا ابن رسول الله اما ان اباك قد ادعى الامامة وخرج
مجاهدا في سبيل الله وقد جاء عن رسول الله صلى الله عليه وآله فيمن ادعى كاذبا فقال
يا عبد الله ان ابي عليه السلام كان اعقل من ان يدعي ما ليس له بحق انما قال عليه السلام
ادعوكم الى الرضا من آل محمد عني بذلك عمي جعفرا قلت فهو اليوم صاحب الامر قال نعم
هو افقه بني هاشم انتهى كلامه وايضا شيخ المحدثين محمد بن يعقوب الكليني در كتاب جامع
كافي در باب اضطرار بحجة از مناظره ابو جعفر مومن الطاق با زيد رضي الله عنه روايت
نموده اگرچه اول آن دلالت ميكند بر آنكه زيد جاهل يا متجاهل بوده است از استحقاق
حضرت امام جعفر صادق عليه السلام امر خلافت را وعدم استحقاق خود مر آن امر را
ليكن از آخر كلام ظاهر ميشود كه غرض زيد از آن تجاهل در اول بار آن بوده كه مومن الطاق را
در معاونت خود حريص سازد وچون در آخر ديد كه مومن الطاق در دين خود صاحب
بصيرت است وبمقدمات خطابيه اقناعيه قناعت نميكند وايمان باستحقاق او در امر
امامت نمي آرد اورا معذور داشت واظهار انكار خود وبزرگواري حضرت امام جعفر ع
نمود تا آنكه گفت كه آنحضرت مرا خبر داده است كه تو كشته خواهي شد ودر كناسه مصلوب
خواهي گرديد واظهار كرد كه نزد آنحضرت صحيفه ايست كه در آنجا قصه قتل وصلب من ثبت است
وتفصيل مناظره ابو جعفر مومن الطاق با زيد بن علي عليهما السلام سابقا در ترجمه ابو جعفر
مذكور مسطور شده بآنجا رجوع نمايند **يحيى بن زيد رضي الله عنهما** در مبادي زمان حكومت

ولید بن یزید بلید یحیی بن مذکور رضی الله عنهما که بحلیهٔ فضل وشجاعت اتصاف داشت
وبعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود باهفتاد نفر
خروج نمود ودر نواحی جوزجان باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار
بجنگ آنجناب رفته بود بعز شهادت رسید واین چند بیت از اشعار اوست که در وقت
ارادهٔ خروج گفته **شعر** خلیلی عنی بالمدینة بلغا ❊ بنی هاشم منها النهی والتجارب
لکل قتیل معشر یطلبونه ❊ ولیس لزید بالعراقین طالب ❊ سابغی بحد السیف ما قدرکتم
وضیعتم ما دام السیف ضارب ❊ **عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر الطیار
رضی الله تعالی عنهم** در کتاب حبیب السیر مسطورست که عبد الله در سال سبع وعشرین
ومایه که اوایل ایام حکومت یزید بن ولید بود بکوفه تشریف برد وحاکم آن ولایت عبد
الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهة اخراجاتش سیصد درم
تعین فرمود وچون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام گشت اسماعیل بن عبد الله
القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد وعبد الله
ابن عمر بتقدیم ممانعة پیش آمده اسماعیل ترسید که نزوعی [illegible] شود لاجرم اظهار کرد که
من سفک دما را مکروه میدارم واز امر حکومت در گذشتم آنگاه اسماعیل عبد الله بن
معویه را محبوس گردانید وبعضی از روسای قبایل را با نعامات وانواع اختصاص داد
وطایفه را مشمول لطف واحسان ساخت وحوشب بن [illegible] وعثمان بن خبزیة وجعفر بن
نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در بصره اقامت
داشت روی گردان شده بکوفه رفتند واظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت
نمودند وعبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم
بکوفه شتافت وهر یک از نامبردگان را صد هزار درم داد وشیعه این عطیه را بر
ضعف عبد الله بن عمر حمل کرده عبد الله بن معویه را از زندان خلاص کرده بیرون
آوردند وباتفاق اسمعیل بن عبد الله القشیری ومنصور بن جمهور او را بخلافت بر
داشته بامر مبایعت پرداختند وعبد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقاتله

ومقاتله

ومقاتله بهم رسانیده وباسپاه چیزی نداد ومتوجه شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع
انجامید وعبد الله بن معویه شکست یافته باز گردید وشیعه ابن زید بآنجناب ملحق
گشته از آنجا بمداین شتافت واز مداین لشکر بحلوان کشید وحلوان وجبال و اصفهان
وهمدان وری را مسخر گردانید ودر شهور سنه تسع وعشرین ومایه ولایات فارس
وعراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب ابن موسی عبد الله بن معویه را مسخر گشت
وخلق بسیار از بنی هاشم وغیر ایشان از اصاغر واعاظم در ظل رایات فتح آیتش مجتمع
شدند وعبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را ببرادر خویش
حسن مفوض ساخت وعمال بولایات ارسال داشته ودر هر بلده اقلیم وجود حاکم
نصب نمود وچون یزید بن عمر بن هبیره که از قبل یزید والی عراقین بود از استیلای
عبد الله رضی الله عنه خبر یافت عامر بن ضبارة ومعن بن زائده را باجنود بلا انتها
فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند وآن هر دو سردار بموجب فرموده
عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند وآنجناب بحسب
اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابومسلم مردم را برضای آل محمد دعوت
میکند بصوب خراسان شتافت وبعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی
که در آن زمان از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود عبد الله را با برادرانش حسین وفرزند
نگاه داشته قاصدی نزد ابومسلم فرستاد واو را از رسیدن ایشان آگاهی داد
وابومسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند وبرادرانش را مطلق العنان گرداند
صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبد الله آن بود که ابومسلم جاسوسی در آن
جنس بر ایشان مقرر نموده بود تا مافی الضمیر ایشان را دانسته با ابومسلم معلوم نماید وعبد الله
واصحاب او چون از آن معنی خبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان می آوردند
ومیگفتند که ابومسلم کذاب است واو را لعن میکردند نقلست که قبل از معاودت تا عهد
روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله وجعفر از جملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبرست علی
معویه بسبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبد الله رضی الله عنه جواب داد که

روزی جدّ من در مجلس معویة بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که بخشنده بی منّت
ترا پسری کرامت فرمود و معویه از جدّ من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این
پسر خود را موسوم باسم من گردان بنابران پدرم بمعویه مسمّی شد مالک بن هیثم گفت زر
اندک برشوت گرفتید و نام زشتی حاصل کردید القصّه چون فرمان ابومسلم بمالک رسید
فرمان داد تا مقرعی بر دهان عبدالله رضی الله عنه نهاده نفس او منقطع ساختند و مدفن
آنجناب مخرج هرات است و بمزار سادات اشتهار دارد **محمد و ابراهیم ابنی عبدالله**
المحض بن حسن بن الحسین بن علی المرتضی علیهم السلام محمد بن عبدالله مذکور از
علمای بنی هاشم بود و حکمی باو مستظهر بودند و اکابر زمان او را مهدی میگفتند و بعد
از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه او در احجار الزیت که بیرون مدینه طیبه
است شهید شد و در حدیث واقع شده که از فرزندان من نفس زکیه در احجار الزیت
کشته خواهد شد و بعضی از نسّابه از جدّ خود نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بوده
و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی برابر بیضه بر آمده بود و بالجمله
چون ابوجعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت بذریّه اطهار و سادات
عالی تبار حیف و تعدّی بسیار مینمود و بمجرّد اندک توهمی بحبس و قید آن گروه واجب
التعظیم اشارت میفرمود بنابران محمد بن عبدالله مذکور که در سلک اکابر اهل بیت
انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مایة در مدینه رایت مخالفت
منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیار حجاز را بتصرف در آورد
و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مکه و مدینه
غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و مالک بن انس که فقیه مدینه بود فتوی میداد
مردمان را که با وی خروج کنید و یاری و مددکاری و هواداری او را فرو نگذارید
و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله بن عباس
را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله
نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه

در دست

آنجناب
در دست او تنها از لشکر مخالف کشته شد هفتاد کس بود و بالآخره اصحاب محمد گریخته
در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که محمد در زمان
بنی امیه طلب خلافت مینمود و داعیه خروج داشت و مدتی در کوهستان طی پنهان بسر میبرد
و گاهی شبانی میکرد و گاهی مزدوری میکرد و شیعه او در حجاز و یمن مردم را باو دعوت
مینمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از پدر و
برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفتند که مدتها شد که او غایب شده و ما
از و خبر نداریم پس منصور پدر و برادران و خویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت
و محمد مقارن آن حال در مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشته عیسی بن موسی را که برادر
زاده و ولی عهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شد
و چون مدت حصار بدور و دراز کشید و محمد دید که مددی از هیچ جا نمیرسد بخانه خود
رفت و کتابها که امرای اطراف و شیعه اکناف باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورد
و در آتش انداخت و گفت الحال مرگ بر من آسان شد زیرا که این کتابها از جماعتی
بود که با ما سوگند خورده بودند بصدق و وفا و میترسیدم که بدست منصور افتد و ایشان را
هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده بمحاربه مشغول گردید تا بدرجه شهادت
رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند آنرا نزد پدر او در زندان فرستادند و چون
نظر پدر بر آن افتاد گفت یرحمک الله یرحمک الله لقد قتلوک صوّاماً قوّاماً و این بیت نیز برخواند
شعر فتی کان یحمیه من السیف دینه ∴ و یکفیه سوءات الامور اجتنابها ∴ پس بان شخصی
که سر محمد را آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرک فی النعیم و بقی شطر البؤس
و قد مضی لنا شطر البؤس و بقی شطر النعیم و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله
رضی الله عنهم بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از اکابر علمای زمان خود بود و قوت
او را تا حدی نقل کرده اند که دم اشتر دونده بگرفتی و بر جا بداشتی و گاه بودی که شتر برفتی
و دم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش
و عمار بن منصور با او بیعت کردند و بصحت رسیده که ابوحنیفه کوفی نیز در بیعت او بود

وبخروج با وی ونصرت ومعاونت وی فتوی میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درهم نزد
وی فرستاد و نامه نوشت و در انجا یاد کرد که حفظ امانات و ودایع مردم که نزد منست
مرا دامن میگیرد والا بتو ملحق میشدم و تقویت تو میکردم وان نامه بدست منصور دوانیقی
افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذای کرد که بسبب وفات وی گشت و اورده اند
که عجوزهٔ نزد ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفته و کشته
شد ابو حنیفه گفت کاشکی که بجای فرزند تو من بودمی القصه چون ابراهیم در بصره خروج
نمود سفیان بن معویه که از قبل ابو جعفر منصور دوانیقی حاکم آن ولایت بود در
دار الاماره تحصن نمود و اخر الامر بامان بیرون آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب
صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت
افتاد چه دران زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و هفتم شهر
مذکور واقعه محمد بن عبد الله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد
و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که دران زمان مسکن منصور بود توجه نمود
و اضطراب ابو جعفر بیشتر از بیشتر گشته درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از
حجاز باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاد پس از تلاقی فریقین سپاه
منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده
درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت
سپاه ابراهیم رضی الله عنه در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب
نصرت لشکر ابو جعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسیده و شهید شد
و در دیه باخمری از توابع کوفه مدفون گردید مدة حیات ابراهیم چهل و هشت سال
بود و در کتاب ربیع الابرار از زمخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد با ابراهیم
رسید این چند بیت را انشاد نمود شعر سابکیک بالبیض الرقاق و بالقنا
فان بها ما یدرک الطالب الوترا * وانا لقوم لا تفیض دموعنا * علی هالک منا ولو قصم الظهرا *
ولست کمن یبکی اخاه بعبرة * یعصرها من جفن مقلته عصرا * ولکننی اشفی فؤادی بغارة *

تلهب

تلهب فی قطری کناییها الجمرا * **جند اول** آل عباس که ایشانرا
هاشمیه نیز خوانند عدد ایشان سی و هفت نفر مدة ملک ایشان از روز جمعه ربیع الاول سنه
اثنی و ثلثین و مایة تا شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد
و بیست و شش سال قدما و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلا فصل حضرت امیر المومنین را علیه السلام میدانسته اند
اما بواسطه آنکه در زمان هریک از ایشان یکی از ایمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافت
فی الحقیقه ایشان بوده اند و تتبع هذا چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در
مقام مدافعه و مقاتله بودند حفظ ملک عقیم نموده در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت
و جماعه مینموده اند تا از جرم شیعه و روکش ساختن ایمه طاهرین ایمن توانند بود
و بعضی از ایشان باین نیز اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ایمه طاهرین و ذریه
سید المرسلین که معاصر ایشان بوده شده اند و ابتدای این اظهار و افتتاح قبایح ناهنجار
از منصور غدار شده چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که سبب
انتقال خلافت به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامة محمد بن حنفیه
بودند بعد از برادر او امام حسین علیه السلام و چون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعه او
اعتقاد امامت پسرش ابو هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و چون
ابو هاشم را در شام وفات نزدیک شد و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمد بن علی
ابن عباس کرد و باو گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را باو سپرد
و شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود ابراهیم مشهور
بامام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را بکشت
و ابراهیم بیقین دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح را وصی
خود ساخت و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس آنست کلام یافعی
و مضمون آن علی رغم انف علامه سعد الدین تفتازانی صریح است در آنکه شیعه را در زمان
ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده و در میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد

حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس منتظر خروج بر متغلبان بنی امیه بوده اند با آنکه آن
جماعت شیعه که قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده اند کرایشانرا کیسانیه میگویند و دیگر فرق
امامیه که راعتقاد ایشان اثنی عشریه اند در تحت متابعت محمد بن حنفیه و بنی العباس داخل
نشده اند بلکه در اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق کرده بر بنی العباس خروج کرده اند
چنانکه سابقا مذکور شد **عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم**
کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمس و مایه اول خلفای آل عباس است
بیعتش بسعی حسن بن قحطبه طائی و نصرت ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر
ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه صاحب روضة الصفا آورده که صباح جمعه ابو
العباس با اتباع خود سوار شده بدار الامارة مروان فرود آمده از آنجا بمسجد جامع رفت
و بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و بنابر
آنکه دران روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست و عمش داود بن علی از وی یک
درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و اوخر کلام داود با اهل کوفه این بود که میان
شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق پای اقتدار بر منبر ننهاد مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و این
امام که برین منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان
ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از ان سفاح و داود از منبر
فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود
و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال نشستند در استیصال بنی امیه مبالغه تمام
نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد نقلست که چون خلافت
بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند و او ایشانرا گرامی
میداشت تا آنکه یک روز سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد آن ملاعین در حضرت او
بر کرسیهای زر نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت دران اثنا سدیف شاعر که
مداح خاندان بود از در در آمد و این ابیات برخواند **شعر** اصبح الملک ثابت الاساس ٭
بالبهالیل من بنی العباس ٭ طلبوا وتر هاشم فشفوها ٭ بعد میل من الزمان و یاس ٭

لاتقیلن

لا تقیلن عبد شمس عثارا ٭ واقطعن کل رقلة و غراس ٭ ولقد ساءنی و ساء سوائی
قربهم من نمارق و کراسی ٭ انزلوهم بحیث انزلها الله ٭ بدار الهوان والاتعاس
واذکروا مصرع الحسین و زید ٭ و قتیلا بجانب المهراس ٭ سفاح چون این ابیات شنید
زرد شد و حاجب را گفت فردا دیوان عطا بگشای و چون این قوم حاضر شوند باواز
بلند بگوی که امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد بدان ترتیب که پیغمبر صلعم میداد و سوال کن
که اول کرا میداد و مقدم کرا میداشت در عطا و یک یک را از اهل بیت برمیشمار و فلان
ایشانرا مذکور ساز حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد و ندا چنان داد که سفاح
گفته بود و او را تعلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسین علی گفتند بنی امیه ایشانرا
شهید کردند گفت کجا اند فرزندان حسن و حسین گفتند بنی امیه ایشانرا شهید کردند
گفت کجاست زید بن علی بن الحسین گفتند بنی امیه او را بکشتند و بسوزانیدند و خاکسترش
در چاه ریختند و همچنین یک یک را از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که
بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بودند گفتند پدران این جماعه که
پیش تو بر کرسیهای زرین نشسته اند بفرمود تا شمشیرها بر کشیدند و بران جماعت
نهادند و همه را بحضور او بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود
بران نطعها نشستند و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان
می نالیدند و از سر آن نطعها برنخاستند تا جمله بمردند و از جمله اشعار عبد الله سفاح که در آن
انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته این دو بیت است **شعر** تناولت ثاری من امیة عنوة ٭
و حزت تراثی الیوم عن سلفی قسرا ٭ والقیت ذلا من فارق هاشم ٭ والبستها عزا و اعلیتها قدرا ٭
وفات سفاح در ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایه از آثار او مدینه هاشمیه انبار است
منصور بن محمد برادر بزرگترش کنیت وی ابو جعفر لقبش منصور و چون
بنابر خست تا دانگی مضایقه میکرد بدوانیقی اشتهار یافت و چون در اوایل خلافت او
علویه با او در مقام خلاف بودند و شیعه را از متابعت او منع نموده میگفتند که خلافت حق
آل علی است علیه السلام ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال خود دران دید که با اهل سنت و جماعت

اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس
از روی خشم قسم یاد کرده گفت والله لارغمن انفی وانوفهم وارفع علیهم بنی تیم وعدی یعنی
بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارت
از ابوبکر و عمر باشد بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب
اهل سنت و جماعت خواهم کرد و آن جماعت را انصار و اعوان خود ساخته دفع استیلای
علویه خواهم نمود پس بمقتضای قسم خود عمل نموده در [illegible] ذکر خلفای ثلث را بر ذکر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم نمود و دشمنی آل علی را علیه السلام آشکارا کرد و بسیار
کس از سادات و علویان بکشت و در دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از
بنی فاطمه را زنده دفن کرد و محمد و ابراهیم ابناء عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع
بروی خروج کردند و لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و اصوب آن بود که نظر
بآن اعمال مقرونه مآل که بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را برو مسدود ساخته
ذکر او را درین کتاب نیاریم و امثال او را باهل سنت ارزانی داریم اما چون بمبنای کتاب
بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور مذکور در مقامی که او را خوف زوال ملک
نبود اظهار تشیع قولا و فعلا مینمود و چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد سید اسمعیل
حمیری و مانند او از مداحان اهل البیت را رعایت و حمایت میفرمود محافظت شرط
کتاب را گزیدیم و او را بتکلیف گنجانیدیم و وفات منصور در شنبه ششم ذی حجه سنه
ثمان و خمسین و مایه در مکه از آثار او شهر بغداد است محمد بن منصور
لقبش مهدی است مردی عاقل کریم بود و در اوایل بمقتضای کرم عام بسایر طوایف
قریش حتی اولاد تیم و عدی عطایا میداد اما در آخر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل
بیت بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده از گذشته نادم گردید صاحب
طرایف از کتاب اغانی که تالیف ابوالفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی صلای
عام داد و صلات و عطایا بعامه خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر
طوایف قریش زرها داد و در آن اثنا سید حمیری درآمد و رقعه بدست ربیع وزیر مهدی

داو

داد و گفت درین رقعه نصیحتی است مر امیر را میخواهم که باو برسانی و در آن رقعه این نوشته بود شعر

قل لابن عباس سمی محمد | لا تعطین بنی عدی درهما | واحرم بنی تیم بن مرة انهم
شر البریة آخرا و مقدما | ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة | ویکافئوک بان تذل وتشتما
وان ائتمنتهم او استعملتهم | خانوک واتخذوا خراجک مغنما | منعوا تراث محمد اعمامه
وبنیه وابنته عدیلة مریما | وتامروا من غیر ان یستخلفوا | وکفی بما فعلوا هنالک مغرما
لم یشکروا لمحمد انعامه | افتشکرون لغیره ان انعما | والله من علیهم بمحمد
فهداهم وکسی الجلود واطعما | ثم ابتدوا الوصیه ووصیه | بالمنکرات فجرعوه العلقما

ابن جوزی گفته که این قصیده بغایت طویل است و بواسطه قبح تعرضات که در آن واقع
است باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون رقعه بنظر مهدی رسید فرمود که سید آن
رقعه را به ابوعبدالله وزیر منصور برساند و بگوید که عطایای بنی تیم و عدی را قطع نماید
و خدمت سید رقعه را رسانیده باز بمجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی بر وی افتاد
خندان شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد بآن جماعت چیزی نخواهیم داد

هارون الرشید بن محمد الملقب بالمهدی از افاضل آل عباس بود و در اوایل دولت
او بسیاری از اکابر حجاز را که با علویه تعلق داشتند ببغداد آوردند و از آن زمره یکی محمد بن ادریس
الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبدالله بن حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی
و عدتی تمام بود رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و فضل
چون آنجا رسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجائی رسانید که امان نامه بخط خود
سوی یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون الرشید رفتند در اول او را اکرام
کرد و بعد از آن نقض عهد نموده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر الکاظم را
علیهما السلام بهرون عرضه داشتند و گفتند که مردم خمس اموال بسوی او میفرستند
و او را خلیفه بحق میدانند و او نیت خروج دارد هرون الرشید بر حضرت امام علیه السلام
متغیر شده و در آن سال بهانه حج بمدینه رفت و آن حضرت را گرفته پوشیده ببصره فرستاد
و از آنجا ببغداد آوردند و هرون از رقه یحیی بن خالد را بفرستاد تا او را بکشد یحیی ببغداد

آمد وچنان نمود که بمصالح بغداد آمده است وحضرت امام در خانهٔ سندی بن شاهک داروغهٔ
بغداد محبوس بود وچنان نمودند که وفات یافت وبعد از آن عدول از کرخ بیاوردند
تا امام موسی علیه السلام را مرده بدیدند ومقصود ایشان آن بود که مردم گمان نبرند که اورا
زهر داده اند وکشته اند هارون با این اعمال وخباثت آل برمک بواسطهٔ حب جاه ازو
در عقیدهٔ تشیع راسخ بود واز حضرت آن مذهب مسروری بود لاجرم بر وجهی که در مجلس
بحکم گذشت همواره هشام بن الحکم را که یکی از تلامذهٔ حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
بود وصاحب نفس قدسی وجامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف در مباحثهٔ مذهب
انداختی وایشان را در شکنجهٔ مناظرهٔ او مالیده وملزم ساختی وبآن مفتخر ومسرور بودی
وهشام را جوایز وعطایا مقرر فرمودی صاحب طرایف آورده که در ترجمهٔ هارون
الرشید از تاریخ نیشابور که تالیف حاکم ابی عبد الله نیشابوری است مسطور است که
روزی ذکر آل ابی طالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم کرده اند که من
علی واولاد اورا دشمن میدارم والله چنین نیست که ایشان گمان کرده اند وخدا
میداند شده محبت مرا نسبت بعلی وحسن وحسین علیهم السلام ومعرفتی که مرا بفضل ایشان
حاصل است لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم وخدای تعالی مارا سلطنت
روی زمین داد وعلویه را بخود نزدیک ساختیم وبا ایشان مخالطه نمودیم بر ما حسد بردند واز
هر طرف بر ما خروج کردند وخواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند وسعی بسیار
در فساد نمودند ودر کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی
کاظم علیه السلام نزد رشید آمد رشید برخاست واورا استقبال کرد ودر صدر مجلس نشاند
ودر برابر او بنشست پس امام موسی علیه السلام به پدر من هارون نصیحت نمود که متوجه
حال فقرای امت شود وبا ایشان احسان نماید وپدرم قبول آن معنی نمود بعد از آن
حضرت امام برخاستند ورشید نیز جهة تعظیم او برخاست آنگاه مرا وبرادرم امین را
امر فرمود که در خدمت عم خود وسید خود بروید ورکاب اورا گرفته سوار کنید ولباس اورا
در بر او راست سازید وشایعه او تا منزل نمایید پس حضرت امام موسی علیه السلام در آن

اثنا آهسته بشارت خلافت بمن داد وگفت هرگاه مالک این امر شوی بفرزندان من
احسان کنی چون اورا بمنزل رسانیده بخدمت رشید مراجعت نمودیم وخلوت شد
بنا بر جرأتی که مرا بهتر بود گستاخی کرده از پدر خود سوال کردم که یا امیر المومنین که بود
این مرد که این همه اکرام وتعظیم او بجا آوردی واز برای او برخاستی واستقبال او نمودی
ودر مجلس نشاندی ودر برابر او بادب نشستی وبعد از آن مارا برکاب گرفتن ومشایعهٔ او
مامور ساختی در جواب گفت که هذا امام الناس وحجة الله علی خلقه وخلیفته علی عباده
پس گفتم یا امیر المومنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من
امام جماعتم بحسب ظاهر وبسبب غلبه وقهر وموسی بن جعفر امام حق است والله ای
پسر که او احق است بمقام پیغمبر خدا از من واز جمیع خلایق اما بخدا سوگند که با وجود این اگر
با من در خلافت نزاع کند چشمهای اورا میکنم لان الملک عقیم وهم از مامون نقل کرده که
چون رشید خواست که از مدینه بمکه رود بفضل وزیر خود امر کرد که بدرهٔ مشتمل بر دویست
دینار بردار وبخدمت امام موسی علیه السلام ببر وبگوی که امیر المومنین میفرماید که در وقت ما
تنگ بود وگنجایش بیش ازین نداشت بعد ازین تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده
کردم برخاستم بر روی پدر خود وگفتم که یا امیر المومنین تو بهر یک از اولاد مهاجر وانصار
وسایر قریش وآن کسانی که حسب ونسب ایشان را نمیدانی پنج هزار دینار وبیشتر
داده وبا امام موسی که اورا می شناسی وتا آن مرتبه تعظیم وتکریم او نمودی دویست دینار
میفرستی این عطیه بغایة اندک است ولایق علو شان شما وایشان نیست پس هارون
بمن گفت خاموش باش که اگر من عطیه بسیار باو دهم که ضامن او میشود که فردا صد هزار
شمشیر از شیعه وموالی خود بر روی من نزند بدان ای پسر که فقر او واهل بیت او
اسلم است برای من وشما از بسط ایدی ایشان مدت خلافة هارون بیست سال بود
ووفاتش در طوس در غره جمادی الاول سنه ثلاث وتسعین ومایه مامون بن هارون
الرشید از افاضل آل عباس بود وعلم وحکمت وفصاحت وسخاوت وشجاعت داشت
بفرمود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح بتشیع

مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون در سال دویست و دوازده دو بدعت آشکارا
کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابی طالب بعد از حضرت
رسول علیه السلام و در بعضی از مواضع گفته که او را بصیره بعلوم متعدده از فقه و طب و کلام و [illegible]
و نحو و عربیه و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و زیج مامونی باو منسوب است
و مقدار درجه از صحرای سنجار را ساخت نموده عمل او از عمل قدمای حکما اصوب ظاهر شد
اما در اینجا که مبالغه او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قرآن ذکر نموده از روی تعصب و عناد
گفته که او را بصیره ناقده نبود و دیگر بار در مقام ذکر حل بعضی از مسایل مشکله میراث که باو
نسبت داده گفته که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر گفته که احمد
ابن حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول بخلق قرآن در حبس
مامون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مامون تا آخر عمر از آن
عقیده بر نگردید و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و ترس خدا
و رفق و مدارا با رعایا نمود و آنکه بهمان اعتقاد او باشد و با نیکان علویه احسان و از
بدان ایشان تجاوز نماید و صلاتی که جهة ایشان مقرر ساخته بود بایشان رساند و در
کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب تشیع را
از که آموخته ام گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هارون الرشید آموخته ام گفتند این چون
تواند بود و حال آنکه او اهل البیت را میکشت گفت ایشان را بسبب ملک میکشت لان
الملک عقیم پس آن حکایات را که سابقا در بیان حال رشید مذکور شد باستشهاد جهة
اصحاب خود نقل نمود و در کتاب عیون الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از
ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرد و بایشان
گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلعم
مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان تمام ساخت
بر آنکه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام وصی پیغمبر صلعم و خلیفه باستحقاق او است
و دیگران غاصب بودند و آن چهل کس ترک مکابره کرده اعتراف بآن نمودند و مامون

درین باب اشعار بسیار است از آنجمله این دو بیت شعر ألام علی شکر الوصی ابی الحسن
و ذلک عندی من عجایب ذا الزمن خلیفة خیر الخلق والاول الذی اعان رسول الله فی السر والعلن
و بالجمله چون مامون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر
صلوات الله علیهم بوده و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الجن والانس علی بن موسی
الرضا است علیهما السلام و تجاهل و اغماض از حق او نمودن عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل
است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید در کتاب عیون الرضا
و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیرها مذکور است که مامون مکرر کتابت
در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعلل نموده عذرها اظهار
میفرمود تا آنکه مبالغه مامون بجائی رسید که آنحضرت دانستند که مامون دست از طلب
نخواهد داشت پس باتفاق فرستادهای مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو
شدند و چون بمرو رسیدند مامون اصناف تعظیم و تبجیل بجا آورده یکی از خواص خود را
بخدمت حضرت امام فرستاد و پیغام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو که مستحق آنی بسپارم
پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند و تا دو ماه این گفت و شنید
ممتد گردید آنگاه مامون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان
که مشعر بتخویف و تهدید بود با او گفت که چون در امتناع از تقلد خلافت مبالغه و الحاح
بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا و کرها ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد و آن
حضرت درین مرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آنحضرت بنابر اضطرار ولایت عهد
او را قبول نمود بشرط آنکه او را در ایام خلافت مامون تکلیف نکنند باقامت امر و نهی و فتوی و عزل
و نصب حکام و تغییر اموری که از صدر خلافت فراعنه این امت تا آن زمان استقرار
یافته بود و مامون آن شروط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سرداران
لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بدین معنی اقدام نمی نمودند پس مامون
در خزانه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر بداد تا راضی شدند و بیعت
با آنحضرت نمودند و دو سه کس از آن بیعت تخلف نمودند مامون ایشان را محبوس ساخت

و بعد از اتمام بیعت امر فرمودند تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از
خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت عهد آنحضرت را نوشته باطراف
ممالک خود فرستادند و دراهم و دنانیر بنام نامی حضرت امام رضا علیه السلام زدند و در
منابر خطبه باسم سامی او خواندند و چون روز عید نزدیک شد مامون بحضرت امام پیغام
فرستاد که شما را فردا بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و خطبه خواند
پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایة عهد شرطی چند کرده بودم
که عدم تکلیف باقامه امثال این امور از آنجملات است و الحال نیز ملتمس چنانست که مرا
از اقامت این امور عفو فرمایند پس مامون پیغام فرستاد که امامت نماز داخل امر ولی
نیست و مع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات
تو بر مردم ظاهر شود و هر چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان وارد شد تا چون الحاح
مامون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام نمودند که اگر مرا ازین امر عفو نمائی بر من خوشتر است
و اگر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بدستوری که جد من پیغمبر صلوات الله علیه متوجه نماز
عید میشده اند متوجه شوم مامون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه نماز
شوید آنگاه مامون امر کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان و سرداران ایشان بر در خانه
آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر مرو در راهها و کوچها و پشت بامها ایستادند
و زنان و کودکان بنظاره ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل نمودند و جامه
پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یک طرف او را بر سینه مبارکه فرو گذاشتند و طرف
دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک
گرفتند و موالی و اصحاب خود امر فرمودند که بدستور آنحضرت عمل نموده حاضر شوند آنگاه
آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته ازار او بالا که تا نصف ساق بود و جامهای دامن بالا
کشیده از اندرون خانه بساحت همان خانه آمدند و سر بجانب آسمان برداشته تکبیر گفتند
و موالی آنحضرت نیز با او تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخر در خانه خود که امرا و سلاطین
بر حوالی درگاه آن مجتمع شده بر اسپان خود سواره ایستاده منتظر مقدم شریف آنحضرت

بودند

بودند حرکت فرمودند و چون نظر انجماعت بر حضرت امام افتاد همه یکبار خود را از اسبان
بزیر انداختند و اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزه خود را بکارد و خنجر
قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت پا برهنه براه افتادند راوی گوید که چون در آن
مرتبه آنحضرت تکبیر گفتند در آن حال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار و روزگار جواب
تکبیر او میگویند و با او در آن ذکر موافقت میجویند و اهل مرو بگریه و زاری در آمدند و بعضی
صورت حال را بمامون رسانیدند و فضل بن سهل درین وقت بمامون گفت که اگر حضرت
امام رضا باین طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم فریفته او خواهند شد و ما در معرض خطر
خواهیم بود و می ترسیم که مبادا خون ما بریزند آنگاه مامون ازین معنی اندیشه نموده فی الحال
مصحوب یکی از خواص خود بحضرت امام پیغام داد که ما از روی ابرام ترا بامر نماز عید تکلیف
نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و نمیخواهیم که تو آزار یابی و این همه راه پیاده و پا برهنه
بشتابی باید که بمنزل خود رجوع کنید تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آنحضرت
موزهای خود را طلبیده بر پا کشیدند و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر
شد که امر نماز عید در آن روز منتظم نگردید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر
ولایت عهد حضرت امام رضا ع به بغداد رسید عباسیان ازین اندوهناک شدند و بهم
بر آمدند و بر خلع مامون اتفاق کردند و بر رغم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از
بیم فضل کسی این حال با مامون نیارست گفتن روزی حضرت امام علیه السلام نزدیک
مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم بر آمدند و بسبب تفویض ولیعهدی من ترا از
خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد مامون متحیر گردید حضرت امام علیه السلام فرمودند
که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه
بنشیند مامون بعد از اندک مدتی جماعتی را بر گماشت تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند
و حضرت امام را علیه السلام زهر داد آنگاه بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت
و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله عباس زنی بزرگ بود و فصیحه و عباسیان او را
احترام تمام میکردند پیش مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافة از خاندان خود

خاندان علی علیه السلام نقل کنی گفت ای عم امیر المومنین علی علیه السلام چون خلیفه شد با
آل عباس شفقتها نمود و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد عبد الله بن عباس را بصره
فرستاد و عبید الله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس آن نیکوئی را مکافات
نکرد و من خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت تا تو درین کار باشی بهتر ازین نکنی که کردی
و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمهما الله بر انند که مامون حضرت
امام رضا علیه السلام زهر داده چنانکه سابقا ایراد افتاد و اما صاحب کتاب کشف الغمه روایة
نموده که سید فاضل نحریر رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق
عالیشان بوده مخالف ایشان است و اعتقاد نداشت که مامون بزهر دادن حضرت امام
اقدام نموده باشد و گفته آنچه از آثار مهربانی والتیام مامون با حضرت امام و اختیار او از
میان تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان بدشنام انتم نطف السکاری فی رحم
القیان و مانند آن و اظهار فضل و شرف آن حضرت در مجالس و محافل واقع شد با وجود
فرایض و نوافل از اول دلایل است بانکه مامون بقتل آنحضرت مایل نبوده و بان حکم نفرموده
و از مویدات کلام ابن بابویه آنست که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از تمیم
ابن عبد الله قرشی که گفت خبر داد مرا پدر من از احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم
از ابو الصلت هروی که چگونه دل مامون مایل شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با
آن همه اکرام و محبت و ولایة عهد که در باره او ظاهر میساخت گفت مامون آنچه از
اکرام و محبت و ولی عهد ساختن آنحضرت ظاهر میساخت جهة آن بود که بر مردم ظاهر
سازد که او راغب دنیا نیست و اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد و وقع او در خاطر
ایشان نماند پس چون دید که آنحضرت از ان محبة و اکرام و ولایة عهد از جای در نمی آید بلکه
موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آن حضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند
و با او در بحث انداخت تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد
و محل و منزلت او نزد علما پست گردد و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود و درین
حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان او از علمای اسلام و یهود و نصاری

وصابیه

وصابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه با آنحضرت مناظره نمود که ازو عاجز و ملزم نشد
و حجة برو تمام نشد و چون مردم ظهور حجة و غلبه او را بران جماعت مشاهده مینمودند با
همدیگر میگفتند که و الله که او اولی است بخلافت از مامون و خواص مامون سخنان مردم را
در شان حضرت امام باو میرسانیدند و او از ان در خشم و غضب میشد و حسد او بحضرت
امام زیاده میکردید و مع هذا در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و محبان او مرعی میداشت
و ان نیز باعث زیادتی عداوت او میشد لیکن بنا بر مصلحت اظهار ان نمیکرد و آخر
چون او را حیله در اسقاط محل و منزلة آنحضرت از قلوب مردم نماند چاره دفع آن امام
امم در شهادت او بزهر دید و از مویدات کلام ابن طاوس آنست که صاحب کشف
الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام در سال دویست در مکه بر مامون
خروج کرد و زیدیه و جارودیه برو جمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود
بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت و او را گرفته بمامون فرستاد و چون محمد
بیامد مامون او را اکرام نمود و در مجلس نزدیک خود جای داد و جوایز و عطایا فرستاد و هر گاه
محمد قصد مجلس مامون میکرد با گروهی انبوه از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او
اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین زید بن موسی الکاظم علیه السلام که زید النار
مشهور است در بصره بر مامون خروج کرد و مردم را بخلافت خود دعوت کرد و خانه بسیار
از بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون برو نیز ظفر یافت و او را گرفته پیش مامون
بردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان کرد پس هرگاه مامون با محمد و زید که برو خروج
کردند و دعوی خلافة مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او کردند عفو و احسان نماید
چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلا تقصیری ازو ظاهر نشده بود و مامون
بیقین میدانست که آنحضرت داعیه خروج برو ندارد و بقبول ولایت عهد ازو نیز توجهی
کرده غدر و مکر را برو جایز شمارد با آنکه از آنحضرت بمامون مددهای کلی میرسید و از
ورطهای شدید خلاصی میدید مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و هیزم و آتش
جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مامون بخانه آنحضرت پناه برد بشفاعت او خلاصی یافت

وما مثنا انکه چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون
وفضل وزیر او را در حمام بقتل رسانند هر دو را از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطهٔ
متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور
استدراک وتنبیه یافعی شافعی در ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایة
نموده که گفت در راه شام با مامون بودیم در آن اثنا امر فرمود که ندا کردند بتحلیل نکاح متعه
وچون یحیی بن اکثم آن مضمون را شنید مرا وابی العینا را گفت که صباح بگاه نزد مامون
بروید واگر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه با او سخن بگوئید والا خاموش باشید تا من
بیایم محمد بن منصور گوید که صباح باتفاق ابو العینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک
میکند واز روی خشم وغضب میگوید متعتان کانتا علی عهد رسول الله وعلی عهد ابی بکر
وانا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بان
امر کرده است آنگاه ابو العینا بسوی من اشارت کرد که هرگاه او اینچنین سخن در باب عمر
ابن خطاب میگوید چگونه با او سخن در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن
اکثم آمد و بنشست و ما نیز نشستیم مامون یحیی را گفت که چرا ترا متغیر می بینم گفت از غمی است
بسبب آنچه در اسلام حادث شده مامون گفت چه چیز در اسلام حادث شده گفت ندا کردند که
شما امر به ندا در تحلیل زنا کرده اید مامون گفت من ندا بتحلیل زنا فرموده ام گفت بلی متعه
زناست مامون گفت از کجا میگوئی این را گفت از کتاب خدا وحدیث پیغمبر او زیرا که
خدای تعالی فرموده که قد افلح المومنون تا آنجا که فرموده والذین هم لفروجهم حافظون
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم
العادون یا امیر المومنین زوجه متعه ملک یمین است مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه
ایست که عند الله میراث می برد ومیراث میگذارد و فرزند باو ملحق میشود وجمیع شرایط
زوجیت در و پیدا میشود مامون گفت نه یحیی گفت پس هر کس که از زوجهٔ جامع شرایط وملک
یمین بمتعه تجاوز کند در زمرهٔ عادون معدود خواهد بود واینکه زهری از عبد الله وحسن
پسران محمد بن حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر مرا

اوکرد

امر کرد که ندا کنم بنهی از متعه وتحریم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون بجانب ما
التفات نمود و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده اید گفتیم بلی یا امیر المومنین
روایت آن کرده اند جماعتی که از ایشان است مالک بن انس آنگاه مامون استغفار
کرد و امر بتحریم متعه نمود اینست ترجمه کلام یافعی در تاریخ او وبر واقفان مواقف تدقیق
وناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدماتی که تقریر نموده ممنوع واستدلالات
وبیاناتی که بان متمسک شده مقدوح ومدفوعست و ظاهرست که ظاهر آیات منقوله ظاهر
در خلاف آنچه تقریر نموده الا بتکلفات ظاهره وبر هر که اندک اطلاعی بر فضیلت وفهم مامون
دارد و یا بشمه از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر نقل شده نظر تامل کرده
یقین است که گمان قناعت ورکون او بان مقدمات سست زبون ندارد و باور نمیکند
که مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علمای شیعه بدلایل گوناگون
ومبالغه او در استقلال آن بمجرد استماع این سخنان سست زبون یحیی بن اکثم دون
که بغایت مخنث مطعون بوده زبان پشیمانی باستغفار از آن گفتار حقیقه مشحون بر
خود گشاید آری میتواند بود که بسبب مصلحتی ملکی مانند تالیف قلوب اهل سنت از
گفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتقد نظیر آن خواهد آمد واگر چه موارد ایراد در
کلامی که منقول گشته از حد عد بیرون رفت اما چون دام تضلیل وغرور بسیاری از جمهور
مانند یافعی گردیده جهة تنبیه ناظران بعضی از آن را در سلک بیان منتظم ساخته میگوییم که
نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیة متعه در صدر اسلام ونزاع در نسخ وعدم نسخ
آنست سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شده
وسند ایشان آنست که عمر در ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت و گفت متعتان کانتا
علی عهد رسول الله الحدیث یعنی دو متعه است که در عهد و عصر حضرت رسول علیه الصلوة
والسلام حلال ومشروع بود ومردم آنها را بجای آوردند بحکم خدا ورسول اما من در این
زمان آنها را حرام میکنم ومنع میکنم مردم را از آنها وعقاب وایذا میکنم هر که آنها را
ارتکاب کند یکی متعه زنانست ودوم متعه حج وحاصل سند ایشان آنست که عمر

از حضرت رسالت شنیده است که متعه منسوخ شده و بنابر آن بر بالای منبر آن سخنان
گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه چیزی نمی شنید آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند که
مشروعیت نکاح متعه باقی و مستمر است چنانکه در صدر اسلام بود و اصلا منسوخ نشده
و بعکس از حضرت رسالة پناه در باب نسخ متعه چیزی نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از
پیش خود گفته چنانکه صریح عبارة او بر آن دلالت دارد و اگر در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر
چیزی می شنید پیش از زمان خلافت خود اظهار آن میکرد چنانکه در زمان خود کرد
و حال آنکه او نه در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و نه در زمان خلافت ابوبکر چیزی از آن
مقوله نگفت و ساکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید متعه در میان مسلمانان
معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد پس چون عمر آن سخنان را در زمان خلافت خود بدین
عبارت ادا کرد و در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و در زمان خلافة ابوبکر نگفت
معلوم شد که از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چیزی نشنیده بود بلکه از پیش خود
گفت و لهذا چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنة نیز مسطور است عبدالله بن عباس
و عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن
شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات نکردند
و باباحه متعه فتوی میدادند و بر آن عمل میکردند و میگفتند که چیزی که از حضرت پیغمبر
شنیدیم آن بود که متعه را حلال کرد ما بقول عمر از آن باز نمی گردیم و بر این اعتقاد و عمل
بودند تا از دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیه
فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل
مسمی و ایضا لفظ شرعی را حمل بر حقیقة شرعیه باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده
و خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل و مهر را متعه میگویند و فاعل از آن متمتع میگویند
چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغة و عبارة صدر الشریعة در اول کتاب نکاح مختصر وقایه بر آن
دلالت دارد و حمل بر نکاح دوام تجوزا یا اشتراکا خلاف اصل است و بر قدر مشترک
افاده یکی از ایشان علی التعیین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن

حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقتی از
اوقات نهی از آن کرده بودی اسناد
آن بآنحضرت اولی و ادخل در زجر و
منع [illegible] بود و حال آنکه او
اسناد نهی و منع بخود کرد
والله اعلم

روایة

روایة کرده اند از حضرت امیر المومنین علی ع که فرمودند لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی
یعنی اگر نهی نمی کرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمی شد مگر از بدبختی آمدیم بر سر آنکه
یحیی بن اکثم بآن استدلال نموده پس اولا باید دانست که این یحیی همان فقیه جاهل بی دین
است که یافعی در تاریخ خود گفته که او بهنات یعنی بافعال قبیحه منسوب بود و در احوال
سنه تسع و مائتین و ثلاث گفته که او را از قضا عزل نمودند و مصادره و مواخذه بهزار
دینار کردند و در تذکره عبدالله بن معتز این هجو او مذکور است شعر
قاض یری الحد فی الزناء ۞ ولا یری علی من یلوط باسا ۞ قاضینا یرتشی و حاکمنا یلوط
والراس شر ما راس ۞ لا احسب الجور ینقضی و علی ۞ الامة وال من آل عباس
پس میگوییم که اولا آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد زیرا که متعه در
زوجه داخل است و انتفاء بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و قسمت تقاضای
خروج او از مسمای زوجه نمیکند نه لغة و نه شرعا چنانکه در روایات مانند امة
و کتابیه و ناشزه و مانند آن تقاضای خروج از مسمای زوجه نمیکند و موید این است آنکه
در کشاف گفته فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة
من جملة الازواج اذا صح النکاح انتهی و بالجملة آن احکام نه از جمله لوازم زوجه است من حیث
انها زوجة بلکه تابع صفاتی است که زاید اند بر زوجیة چون عدم منضره بزوج و عدم اختلاف
دین و عدم مخالفت حکم شوهر و لهذا امة و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمی برند
و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آن ممنوع میدانند و زهری
را بکذب و حسن بن محمد را بآرای قبیحه مانند ارجا معروف میدانند معارض است باحادیث
دیگر که مخالف نیز روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن عمر که
مردی شامی از متعه نسا از او سوال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن
نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد و پیغمبر بآن عمل کرده باشد ترک سنة
او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله
ابن عباس ذکر نموده که قال قال ابو نضرة کان ابن عباس یامر بالمتعة و ابن الزبیر ینهی عنها فذکر

و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان
عبد الله بن الزبیر قام بمکة فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة
تعرض برجل فقال انک لجلف جاف و لعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین
یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر فجرب نفسک فو الله ان فعلتها لارجمنک
باحجارک و مخفی نخواهد بود که مراد او برجل عبد الله عباس است که در آخر عمر نابینا شده بود
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر آن سخنان کنایة آمیز گفت ابن عباس در
مقام جواب او شده گفت اما العمی فان الله عز و جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی
القلوب التی فی الصدور و اما المتعة فسل امک عن بردی عوسجة و چون ابن زبیر نزد مادر خود
رفت و از دو برد عوسجة سؤال نمود مادرش خجل شده گفت نمن ترا از معارضه ابن عباس
و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عبد الله از مادر خود
عذر خواهی مخالفة سخن او نموده آن جواب در گلوی با غیض ماند و اما آنکه محمد بن منصور از
مالک بن انس روایت نموده معارض است بانکه شارح مقاصد و صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی
و مؤلف سیر العباد نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است و تفصیل و تحقیق این مسئله
موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است ازاحة وهم و انارة فهم تقریر وهم آنست که
یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بی مغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا قبول
ولایت عهد کرد از مامون و در عهد نامه که بخط مامون و خط رضاست مامون را امیر المؤمنین
نوشته و گفته رضی الله عنک و نفسی فداک و جعلنی وقایتک من کل سوء و از وعطایا و ارزاق
میگرفت چنانچه پدران او را نیز با خلفای ثلث و بنی امیه و بنی العباس حال برین منوال
بود پس اگر خلافة و امامة ایشانرا بود چرا این همه مداهنه و تنزل و مجامله با ظالمان
مینمودند و بخلافة ایشان اقرار میکردند و امیر المؤمنین میخواندند بلکه می بایست
گفت که خلافت حق ماست و بیعت نکردندی و ولایت عهد قبول ننمودندی و اگر ایشان
بکشتندی شهید بودندی مانند زکریا که در درخت بریدند و جرجیس که بدان زاری عقاب
کردند و یحیی که بدان خواری کشتند و هیچکس از ایشان حق را نپوشانیدند و بعضی از اهل فهم

واجد

واجد صاحب سئم در ازاله آن وهم فرموده اند که غدار او تنزل ایشان از متغلبان زمان
معارض است بسنة الهی در تاخیر اهلاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی
خدائی نمودند و پیغمبران و اولیای او را ایذا و اهانة کردند و همچنین معارض است بحال پیغمبران
او که مجامله و رفق و نرمی با اشرار نمودند و توقف در مجاهده فراعنه و کفار فرمودند و از
خوف فرار نموده در مطاوی قری و بطون غار مختفی گردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت
امام رضا علیه السلام ولایت عهد مامون بعد از اکراه و اجبار نمود و آن خود اسهل است
از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافری بود طلب نمود و مع هذا مامون در آن
مقام انواع تعظیم و تکریم در حق امام رضا ظاهر ساخت و باحقیة و اولویة او از خود در امامة
اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز با او تواضع کند تا بحق خود رسد از عقل و عرف دور
نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع نتواند بود و بالجمله اگر رضا علیه السلام بطریق تواضع
و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون ان کلمات گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد و نه
زیادتی درجه مامون و همچنین اگر صادق علیه السلام با شخصی که چندین هزار سید فاطمی را
زنده در دیوار گرفته باشد و با ابو حنیفه که امام اعظم خواجه سنی است انچه او میداند از قهر
و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید همانا تشبه بموسی و هرون جسته
باشد در مجامله و نرمی ایشان با فرعون و اقتدا بقول خدای تعالی کرده باشد که و قولا له
قولا لینا بلکه موسی علیه السلام در مقامی که فرعون عتاب و خطاب او بمضمون و فعلت فعلتک
التی فعلت و انت من الکافرین مینمود او از روی تنزل و نرمی گفت فعلتها اذا و انا من
الضالین کردم چنین و من از جمله گمراهانم و این جواب بمراتب زبون تر و نرم تر است
از انچه از صادق علیه السلام در جواب منصور دوانقی یا هرون بخواجه سنی رسیده و نعوذ بالله
اگر صادق مانند این گفته بودی که خواجه سنی مذهب آنرا دست افزار کردی و غوغاها بر سر
شیعیان آوردی و آنکه آنحضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان درجه او
نیست نمی بینی که باری تعالی در قرآن مجید بتان را خدا و آله خوانده چنانکه در اول [illegible] گفت
یجعلون مع الله الها آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم علیه السلام گفت فراغ الی آلهتهم

نباشد که بنابر آنکه خواند رضا را روا باشد که مامون را امیر المومنین خواند و نقصان
امامت او نباشد وامیر المومنین آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش چنانکه خدا خلق خدا
آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش و مولف را جوابی دیگر از این شبهه در خلال احوال
هشام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاد آورند که خالی از لطفی نیست واما آنکه گفته است که بایست
انکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و جرجیس و یحیی عجب که این
ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای سابقه میکند و این قصه نشنیده است که
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز بدر که سیصد و سیزده نفر از مسلمانان همراه داشت
واکثر پیاده و بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در عام حدیبیه که با
آنحضرت سه هزار و ششصد مرد آراسته از مسلمانان همراه بود چون سهیل بن عمرو و سایر
مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را
تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه از وی خواستند قبول کرد
با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر شرع کریم بود مانند آنکه ثلث حاصل
مدینه را بمشرکان دهد و هر که جهت اسلام پیش آنحضرت آید او را تسلیم ایشان نماید و آخر
چون خواستند که صلح نامه نویسند و حضرت رسول صلوات الله علیه بجانب امیر علیه السلام
اشارت فرمود که صلح نامه نویسد و حضرت امیر علیه السلام نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو گفت بدین راضی نیستیم و اگر ما اقرار بخدای رحمن
رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم هر آینه دین ترا قبول کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید
که بجای آن بنویسند که باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنا بر
مصلحت وقت فرمودند که یا علی از آن بگذر و این را بنویس که او میگوید امیر المومنین از
ستردن آن نرم ننموده توقف فرمود تا رسول خود آنرا بسترد و آنچه مطلوب سهیل بود
نوشتند پس بر وفق قول خواجه ناصبی می بایست که رسول صلوات الله علیه با آن قوت
و شوکت که در آن روز داشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود از کفار مکه تنزل ننمودی
و متصدی حرب ایشان شده مظفر و منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا از خدا محو نکردی تا هم
خود

خود از رسالت نستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی و تشبه بزکریا و جرجیس و یحیی نمودی
و تامل نماید در قیاس این قضیه با واقعه امام رضا علیه السلام و انصاف دهد که امیر المومنین خواندن
مامون سهل‌تر است یا نام خدا و رسول را در کتابه از خدا و رسول دور نمودن پس اگر رسول علیه
علیه السلام روا است که بنابر مصلحتی در صلح کفار آن نام خدا از خدا محو کند و نام رسالة از خود دور
نماید رضا را روا باشد که در عهد مامون او را امیر المومنین خواند و نویسد و هیچ نقصانی نباشد
اگر آن تنزل و تقیه و مداهنه است این نیز تنزل و تقیه و مداهنه است اگر آن مصلحت بود
این نیز مصلحت است و آنجا خدا خدای باشد نه بآن و مصطفی رسول برحق باشد اینجا
امیر المومنین رضا باشد نه دیگران و عجبتر آنست که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد
و اصحاب خود در کربلا کشته آید و درجه شهادت یابد خواهد سنی گوید که تیزی کرد و خود را
در تهلکه انداخت و او را با قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و آخر بقتل او اغتیاب نماید واند
و قاتل او مسلمان خواند و اگر دیگری از ایشان چون رضا علیه السلام بجهة مصلحت امت و رعیت
و مانند آن با دشمنی مدارا و مصالحه کند بمداهنه و بی حمیتی و نا اهلی منسوب سازد و آن تیزی را
از دست توجه باید کردن اگر گویند بیا و ببین که حسین علیه السلام آن کرد که جرجیس و یحیی
و زکریا علیهم السلام کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا همان کردند که لوط و شعیب
و انبیا تا تمام علیه السلام آن میکنند که مصطفی صلوات الله علیه کرد در غار و یونس علیه السلام
در بحار و همه اقتدا بانبیا کردند و حق ایشان نا بود و رضا علیه السلام با آن مصالحه و مجامله
سلامت نیافت تا بحجة بلیغ تر باشد واما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق
میگرفتند جواب آنست که ایشان نه عطایا و ارزاق میداشتند بلکه حق ایشان بود که
دیگران بغصب گرفته بودند و بهر طریق که ممکن باشد ایشان آنرا اخذ آن جایز و در آن نقصان
عصمت و امامت نباشد و الحمد لله رب العالمین هارون بن المعتصم ملقب بواثق
مردی مردانه بود و در ایام خلافه خود با آل علی علیه السلام نیکوییها بسیار کرد بخلاف پدر او
متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج المیت من الحی ناصبی و معلن عداوه اهل البیت بود
و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق آن قدر احسان با آل ابی طالب نمود که در وقت مردن

او بمجلس از ایشان مانده بود که فقیر باشد و چون موت او را نزدیک شد و بود تا فراشی را از زیر پای او بر داشتند انگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من یزول ملکه

احمد بن الموفق کنیت او ابو العباس ولقب او معتضد بغایة زیرک و فاضل بود چون نوبت باو رسید علم را روی در خرابی نهاده و ثغور را مهمل مانده و خزاین را خالی شده دید لاجرم سعیها نمود تا ثغور محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع کرد و دست طامعان و متمردان از رعیت و مظلومان کوتاه کردانید و با آل علی علیه السلام نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معویه کنند و صحیفه که مخبر از مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان بخوانند میسر نشد و بنا بر هجوم اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و آن معنی در خاطر او کره شده در سنه تسع و ثمانین و مایتین وفات یافت در تاریخ یافعی مذکورست که قاضی یوسف بن یعقوب بمعتضد گفت که می ترسم که نزد سماع این صحیفه فتنه بر پا شود معتضد گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت انگاه با علویه که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنا برین معتضد دران باب توقف نموده

احمد بن المستکفی کنیت او نیز ابو العباس بود ولقبش ناصر و او از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار بود و تشیع او شایع و الحکام با ائمه اهل البیت را چون عم خود معتضد طایع بود مبارک بن اسمعیل بن احمد عباسی بغدادی ملقب معروف بابن الکبتی در کتاب نوادر و اشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر برو طعنه زدند که شیعی است و او در جواب این ابیات گفت شعر

زعموا انني احب عليا ۞ صدقوا الكلم لذا حق عليا ۞ كل من صاحب النبي ولو طرفة ۞ عين محبته مرعي ۞ فلقد قل عقل كل غبي ۞ هو عن شيعة النبي بري ۞

وایضا حکایة کرده که ابن عبید الله که نقیب طالبیان بود در مدینه موصل کتابی نوشت بناصر و مضمون آن اینکه بما خبر رسیده که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر نموده راست باشد توقیع چنانست که سبب انرا اعلام فرمایند چون نوشته سید مذکور بناصر رسید در جواب او این ابیات گفته فرستاد شعر بینا بقوم اوضحوا منهج الهدی ۞

وصاغوا وصلوا والانام نیام ۞ اصاب بهم نوحا و نوحا بهم نجا ۞ و ناجی بهم موسی و اعقب سام لقد کذب الواشون فیما تخرصوا ۞ و حاشی الفتی ان یعتریه ظلام ۞ از جمله دلایل صحة عقیده او انست که چون علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک آل ایوب بود کتابی باو نوشت و قطعه گفته در انجا ثبت نموده متضمن بود بر شکایة انکه ابو بکر و عثمان که عم و برادر او بودند ملک را از او گرفته بود اند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافة را از علی بن ابی طالب علیه السلام بغصب گرفته بودند ناصر در جواب این قطعه را نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر ۞ غصبوا علیا حقه اذ لم یکن ۞ بعد النبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غدا علیه حسابهم ۞ وابشر فناصرک الامام الناصر ۞ و تفصیل این سوال و جواب با قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل چند نجم مذکور خواهد شد ولادتش شب شنبه دهم رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمایه و وفاتش شب یکشنبه سلخ رمضان سنه اثنی و عشرین و ستمایه

فرع در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب حقایق الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد و با فرزندان او علم یا موخت و عیسی از روسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با براهیم امام رسیده و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد پس در ان وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان او و میان خدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و خدیع دران واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی از دیههای مرو دعوت ظاهر کرد و ان در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار باوی جمع شد و ابو مسلم به پسر خدیع استعانة کرد و قصد نصر سیار نموده نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد ابو مسلم قحطبه را از پی او بفرستاد و قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد پس نباتة بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در جرجان بود و ابو مسلم باوی مصاف کرد و او را و فرزندان وی را بکشت و از ان

لشکر جز اندکی خلاصی نیافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم
دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد و چون ابو مسلم بشنید
ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد
و آن مرد مروان را گفت که یا امیر المؤمنین من مردی تاجرم و مالی که داشتم با ابراهیم
دادم و تو او را محبوس گردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را ببینم تا مال مرا
بر که حواله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را دید گفت ای
بنده خدای مال مرا بر که حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میکردی گفت به بن حارثیه یعنی ابو
العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت عبد الله بن عبید بن عبد الملک
الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد بقحطبه تا هفتاد هزار مرد بروی جمع شدند
قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان را که متعلق
نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او
هم عبور کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود گریخت و چون
روز گشت اثر قحطبه ندید چون این بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را زوال را
الا دبار که هرگز مرده زنده را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم
امام را حبس کرده بود ابو العباس سفاح بگریخت با خویشان و ندان خود بکوفه آمده پنهان
بود و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت را بکه تسلیم کند گاه میل او بجعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود و گاه بعبد الله بن
الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و گاه با بو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که
آن کار و برا مسلم نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت با سفاح بیعت کرد
و بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان از وی
هزیمت شد و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند
و در دیهی از دیهای مصر یافتند و کشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد
ابو مسلم هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه کارها میکرد و ابو جعفر

منصور که برادر ابو العباس بود بران منکری بود لیکن ابو العباس میگفت من قصد
کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور
بخلافت بنشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود که حال من با عباسیان
چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده دعا کرد تا خدای تعالی
او را زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت من آنست
که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوة باید که تو باری دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا
بمیراند یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من
در آنست که ترا بکشم پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن
من باشد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر
شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم
انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی فقیل له افیعظم علی الله غفران ذنب فقال انی
نسجت ثوب ظلم ما دامت الدولة لبنی العباس فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم
الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماؤه و قیل له مرة انک قمت بامر لا یقصر بک عن
الجنة فقال خوفی فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفأت من بنی امیة جمرة
والهبت من بنی العباس نیرانا فان افرح بالاطفاء فواحزنا من الالهاب

جند دوم در متقدمین از حضرات سادات ولات
ولایات که سلاطین اندلس بوده اند **ادریس بن عبد الله المحض** بن حسن
مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة و الثنا کنیتش ابو عبد الله در واقعه فخ
در سنه تسع و مائة فرار نموده بمصر رفت و چون واضح مولی صالح بن منصور برید آنجا
رفت از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس روان داشت و او
در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه ولیله آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر با او
گرویده پادشاه شد هارون از این خبر مضطرب گشته داود نام شخصی که بشجاعت اشتهار
داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک

مخصوصان او در آمده تا آنکه او روزی از درد دندان شکایة کرد وی چیزی باو داد که داروی
دندان است وادریس در سحر آنرا بکار برده بدان در گذشت وی را جاریه حامله بود اولیای
دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند واو پس از چهار ماه پسری آورد واو را **ادریس**
نام نهادند ودر اسلام بغیر از وکسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه در حق او فرموده اند علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت
وشجاعهم در تاریخ الملوک تالیف مبارک بن اسمعیل عباسی کبتی بغدادی از صولی روایت
کرده که گفت انا بو هاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی
ادریس مرا همراه خود بساحل دریا برد که در آنجا بنماز اشتغال نماید وچون او بنماز مشغول
شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی اند ور پیدا شده متوجه ما شدند وچون ادریس
ایشانرا دید بامن گفت ای داود این جماعه خارجی اند وبقصد قتل من آمده اند داود
گوید باو گفتم که پس رخصت من بده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش وانگاه
شمشیر وسپری بر داشته بر ایشان حمله کرد وهفت کس را از ایشان بکشت وباقی
بهزیمت رفتند وچون برگشت شمشیر خود را بمن داد واین اشعار خواند **شعر**
الیس ابونا هاشم شد ازره ۞ واوصی بنیه بالطعان وبالضرب ۞ فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ۞
ولا نشتکی ما یلاقی من الکرب ۞ وحصلت لادریس ملکة سنیة واستبد فخطب لنفسه
بالخلافة وکان فصیحا شاعرا **عمر بن ادریس** در مدینه زیتون وتوابع آن والی
بود پس از و **ادریس بن یحیی** قایم مقام گردید بعد از آن **عیسی بن ادریس**
حاکم گشته در مغرب در مدینه موسوم بحل الکواکب ساخت وهمچنین سلطنت آنجا از سلف
بخلف میرسید تا **علی** ابن احمد المشهور محمود بن ابو القیس میمون بن احمد بن علی
ابن عبد الله بن عمر در اواخر سنه ست واربعمایه در ده فرسنگی قرطبه با سلیمان
مروان جنگ کرده اورا بگرفت پس از آن او وبرادرش وابو الحکم سلیمان بن عبد الرحمن
ناصر را بکشت ودر سنه سبع واربعمایة در قرطبه بسلطنت نشست وملقب بناصر
لدین الله گردید ودر بیست وهشتم ذی قعده سنه واربعمایة بحمام رفته بدست

غلامان مقتول شد **قاسم بن حمود** پس از واقعه برادر در قرطبه بدو بیعت کردند وملقب
بمامون شد آخر یحیی وادریس برادرزادها با او تنازع نموده وی در سنه اربع عشر واربعمایة
بر دست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احدی وثلثین واربعمایة کشته شد **یحیی**
ابن علی در حینی که قاسم از قرطبه به اشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر واربعمایه از مالقه
الفار کرده در قرطبه در مستهل جمادی الاول بر تخت نشست وخود را ملقب بمعتلی گردانید
ودر خلال آن احوال داعیان امویه بار دیگر خطبه بنام ایشان خواندند وچون بر ایدنات
دولت بیچند کس ایشان هلاک شدند مجددا خطبه بنام یحیی خواندند واو در وقت محاصره اشبیلیه
در محرم سنه سبع وعشرین واربعمایه بر دست اهالی آنجا کشته شد **ادریس** بن علی
حمود در واقعه برادر در طنجه بود امرای علویه اورا طلبیده بپادشاهی برداشتند وملقب
بمتایید بالله شد ودر سنه اربع وثلثین واربعمایه هلاک گشت **ادریس** بن یحیی بعد
از برادر اورا از زندان بیرون آوردند بحکومت نشسته ملقب بمعالی گردید اما تدبیر
نداشت دولتش متزلزل بود در سنه ثمان وثلثین سلطنة را به بنی اعمام گذاشته
بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد ونوبتی دیگر اورا بیرون آورده حاکم ساختند در سنه
ست واربعین واربعمایه فوت شد **محمد** بن ادریس بن علی بسلطنة رسیده لقب
مهدی یافت وبرادر خود حسن را ولی عهد ساخته ملقب بسامی گردانید وپس از چندگاه
اورا از پیش خود رانده وی بجبال غمار رفته با او بیعت نمودند واهالی جزیره خضرا محمد
ابن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند ودر آن وقت چهار
از علویه بامر خلافت موسوم بودند ومحمد بن ادریس در سنه خمس واربعین واربعمایة
وفات یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنة در آن دودمان بود
وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف بابن عنبه در هفتم صفر سنه ثمان وعشرین وثمانمایة
جنس سیوم در سادات رفیع الدرجات که سلاطین
یمن بوده اند **یحیی** بن حسین مادرش ام حسن بنت سید محمد بن حسن منتخ المکنی
بعبد الله بن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا ابن اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی

جزیره خضرا

در زمان معتضد در سنه ثمانین ومائتین در هشتاد و دو هجرت یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید
اخر در ذی حجه سنه ثمان وتسعین ومائتین در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت واورا
کتابیست در فقه زیدیه موسوم باحکام قریب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند
در تاریخ الملوک مسطورست که یحیی را شعر نیکوست که بر وفور فضیلت وعلو همت او دلالة دارد
واز انجمله این اشعارست که ببعضی از اصحاب وخویشان خود نوشته وعتاب نموده با ایشان
دمانکه با او وعده موافقت در خروج نموده واخر تخلف از ان ورزیدند شعر

نام النلی وبلغ الدین فی تعب ٭ عفت علیه ولاة السوء بالحجب ٭ والناس فی غفلة عما اصیب
آل الرسول فکل غیر مکتئب ٭ حتی اکفت لدین الله محتسبا ٭ والله یعطی جزیلا کل محتسب

اذ لا تری ثائرا للدین ینصره	ولا ظلو بالحق العد ذا غضب	کیف المزار وقد صارت معالمها
سنن الرسول کربع دارس خرب	ام کیف یخفی بسوم الخسف ذو کرم	ممن لحسب قد صین بالادب
یا ایها الراکب المزجی مطیته	نحو الحجاز علی المهریة النجب	ابلغ بنی الحسن الاخیار مالکه
من ناصح لهم ذی منطق ذرب	عن الخلیل الذی لم تخش نبوته	یوما ولم یرم بالتعجیز فی العرب
لکن نودهم للقرب بینهم	وان یغب جسمه فالقلب لم یغب	اهل النبوة ما شانی وشانکم
وکیف انزتم لوی بلا سبب	لما تنترت ادعوا بالکتاب الی	امر النبی وقد امعنت فی الطلب
خالفتم المنفض فی اللذات من لیث	ولم تم راحتی فی ساعة التعب	یا قوم هذا کتاب الله فاتبعوا
آی الکتاب تدلوا من اذی بالغضب	لعبتم وتقاعدتم علی جنق	نعقت اسعی بجد غیر ذی لعب
بنی علی فلا تصغوا الی احد	ولا تشدوا فانتم اکرم العصب	واجتمعوا فلکم عز ومقدرة
وانتم شغب فی ساعة الشغب	یا بعد امری لکم عذرا فلا تهنوا	واستنجدوا بالسیوف البیض فی الطلب
فقد سمعتم حبیبا قال مفتخرا	السیف اصدق انباء من الکتب	

ولـه

اعاذل انما همی جوادی	وربحی والمقاص من الاعادی	ولا یسموا هوای الی غناء
ولا ابغی الجوارح لاقتناص	غضبت لخالق فصرفت سیفی	الی اهل القبائح والمعاصی

ولـه

وجرت نفسی للحوادث عرضة	بنی حسن انی نهضت لثارکم	وثار کتاب الله واللوح والسنن
	وغبت من الاخوان والاهل والوطن	لادرک ثارا او لاقع ظالما

اشد علی الاسلام من عابد الوثن ٭ بکل رقیق الحد ابیض صارم ٭ وکل ردینی اذا هز کالشطن
فان یک خیرا فهو خیر لکلکم ٭ وان یکن الاخری فانا ذوو محن ٭ محمد بن یحیی کنیت او
ابو القاسم ولقبش مرتضی پس از پدر والی شد واو فقیه وعالم بوده باصول وفروع
واورا تصانیف بسیارست ولادتش در سنه ثمان وتسعین ومائتین وفاتش در سنه خمس
عشر وثلثمایه آورده اند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب حق دعوة مینمود وایشان اول
ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید وچون صفوف قتال راست شد محمد در معرکه درآمد
واین ابیات را بآواز بلند بر مخالفان میخواند وکارزار میکرد شعر

کدر الورد علینا والصدر ٭ فعل من بدل حقا وکفر ٭ ایها الامة عودی للهدی
ودعی عنک احادیث السمر ٭ واقبلی ما قال یحیی لکم ٭ ابن بنت المصطفی خیر البشر
عدمتنی البیض والسمر معا ٭ وتنبلت رقادی بسهر ٭ لاجرن علی اعدائنا
نار حرب بضرام تستعر ٭ احمد بن یحیی که ملقب به ناصر لدین الله بود قائم مقام
گشت ودر سنه اربع وعشرین وثلثمایه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب به
منتجب والی شد یحیی بن احمد ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسید منصور لقب یافت
واو معاصر معز الدولة بن بویه است یوسف بن یحیی بعد از و پسرش ابو محمد داعی
امیر صنعا گردیدند ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم بجای آبا نشست در تاریخ الملوک
مذکورست که عبد الله مردی شهم صاحب حزم عظیم الشان بود واهل یمن اورا بسیار
دوست میداشتند واو چون دانسته بود که اهل طبرستان از موالیان اهل بیت رسالة
اند همیشه مراسلات وهدایا بجانب ایشان میفرستاد وایشانرا بمتابعت خود
دلالت میکرد تا انکه در بعضی از ان دیار خطبه بنام او خواندند وآخر بعضی از داعیان او
در انجا غلبه نمودند وخطبه او در جمیع ان بلاد خوانده شد وخود در یمن بر سریر سلطنة
متمکن بود واز جمله اشعار او که مشعرست بانکه دعوت او از عراق گذشته وبولایة
گیلان رسیده این دو بیت است شعر قل لبنی العباس ما بالکم
لا تلحظونا لحظ ریحان ٭ وقد تخطتکم لنا دعوة ٭ جاءت علی اقطار جیلان

وناصر عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطوایف عرب یمن فرستاد وایشانرا تحریص بر قتل
او نمود ووعدهای خوب داد وبسبب آنکه او در کار خود غفلت نمی ورزید واز اخبار
اطراف تفتیش مینمود کسی را بر وظفر نبود وبعد از وفات او پسر او را چند روزی قایم
مقام او ساختند وچون دیدند که جاهل وقاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند
واحمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود طلبیده امام خود ساختند وحالی
امروز در میان مردم مشهورست ودر کمال علم وزهد وعبادة است وهرگز در هیچ قلعه
قرار نمیگیرد وهمیشه در بیابانها وکوهستان یمن بسر می برد والله تعالی اعلم

جند چهارم در شرفا وحکام مکه معظمه

جعفر المکنی بابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبد الله
ابن موسی جون بن عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام در عهد مطیع عباسی
بر انکه [illegible] که گماشته عزیز اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین وثلثمایة استیلا یافته بعد از
قتل او فوجی از ... وطلحه دیگر بحکومت نشست ودر ذی حجه سنه سبعین وثلثمایه ارتحال
نمود عیسی بن جعفر بعد از پدر قایم مقام گردید حسن مکنی بابو الفتوح بن جعفر بعد از برادر
والی گشته وزیر ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنا عشریه بود از مصر بانی گریخته
بپیش او آمده واورا بخلافت انجا تحریص نمود ومشار الیه نیز در ذی قعده سنه احدی واربعمایة
لشکر بدانجا کشیده اعراب بنی علی را با خود متفق ساخت وحاکم مضطر گشته مال بسیار بر
قبایل عرب ایثار کرد ابو الفتوح بتوهم آنکه مبادا اورا بحاکم سپارند بی نیل مقصود برگشت
ووزیر مغربی روی گردان شده ببغداد رفت وحسن بحکومت حجاز قانع شد ودر سنه
اربع وستین واربعمایه وفات یافت ابو عبد الله تاج المعالی شکر بن حسن قایم
مقام پدر گشته بغایة کریم بود وحکایتی غریب در کرم از وی در کتاب نگارستان مسطور
شده انجا رجوع نمایند وفاتش در سنه اربع وستین واربعمایة وآن طبقه بمکه کُتُب الحکام
بدو منتهی شده حمزة بن وهاش بن داود بن عبد الرحمن بن ابو الهاشم عبد الله بن
داود بن سلیمان بن عبد الله بن موسی الجون بتغلب بر انجا دست یافت ومیانه بنی موسی

وبنی

وبنی سلیمان قتال بسیاری دست داد واو قریب هفت سال حکومت کرد واز بنی
سلیمان بغیر از او کسی حکومت نکرد وزمخشری کتاب کشاف را در مکه در جانب دو ...
بیست وسیوم ربیع الآخر سنه ثمان عشر وخمسمایة بنام حافد او علی بن عیسی بن عَلّی
بضم العین وفتح اللام حمزه که بغایت فاضل وشاعر وجواد بود تصنیف نمود امیر محمد
الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو الهاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن حسن الامیر
ابن محمد الاکبر جد اعلی جعفر اولین حاکمی که مذکور شد بملک موروثی رسید چه پدر وجد
قبل از ابو المعالی شکر حکومت کرده بودند واو در بدایة حال خطبه بنام اسمعیلیه خوانده
پس از آن حسب الاستدعای قایم عباسی بنام او کرد والواحی که در حوالی کعبه وحجر زمزم
مکتب بالقاب مصریه بود بکند وببغداد فرستاد ودر سنه اثنی وستین واربعمایة
رسول او نزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمده چون خبر تغییر خطبه اسمعیلیه وتعیین خطبه
بنام سلطان رسانید الب ارسلان سی هزار دینار وخلع نفیس جهة او روان داشت
وفاتش در سنه سبع وثمانین واربعمایة وسنش از هفتاد متجاوز بود ابو فلیته قاسم
ابن تاج المعالی محمد پس از پدر والی شد واسپهبد بن سارتکین در سنه سبع وثمانین
واربعمایه مکه را از او انتزاع نموده وی در شوال این سال با جمعی بر سر او آمده بر وغالب شد
واسپهبد بشام گریخت امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر
بحکومت نشست ودر عشر اواسط صفر سنه سبع عشر وخمسمایه وفات یافت امیر
تاج المعالی عمدة الدین هاشم بن امیر فلیته دیگر اخوان را تمکین نداده بحکومت نشست
ودر سنه سبع وعشرین وفات یافت قاسم بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه
شد امیر ارغش امیر حاج بغداد اورا در سنه خمس وخمسین وخمسمایة اخراج نموده عمش
عیسی را حاکم ساختند واو از بادیه بر سر عم آمده ویرا اخراج نمود باز عیسی لشکر بر سر او
آورده ویرا در رمضان سنه ست وخمسین وخمسمایة بکشت مدة حکومتش بیست ونه
سال امیر قطب الدین عیسی بن امیر فلیته پس از برادر زاده پادشاه شد امیر مکثر
ابن عیسی پس از پدر والی گشت ودر سنه احدی وسبعین وخمسمایه بگفته از لشکر

مستعفی عباسی گریخته برادرش داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه
ثلث وتسعین وخمسمایه مستمر بود بعد ازان منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتاده
ابن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلیمه
ابن عبد الله بن محمد ثعلب بن عبد الله الاکبر بن محمد السایر ابن موسی الجون امیر مکه
بروایت بعضی در سنه سبع وتسعین وخمسمایه بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت
واو بغایت شجاع ومتجبر وسخت دل بود در تاریخ مصر وقاهره مذکورست که قتاده امیری
عارف ومنصف بود وغلامانی راکه در مکه فساد میکردند سیاست فرمود ودر زمان حکومت
او اموال ونفوس تجار در حیطه امان بود واو بقاعده شیعه سب صحابه میکرد وفرموده
بود که در حرم حی علی خیر العمل اذان میگفتند والتفات بهیچکس از پادشاهان زمان نمی نمود
وبخلیفه بغداد وغیر او رجوع نمی کرد بلکه هر ساله از خلیفه بغداد اموال بسیار جهة او
می آوردند واو میگفت که من بخلافت سزاوارتر از دیگرانم وچنین مشهورست که در مدة
عمر از و گناه کبیره صادر نشده بود ودر تاریخ جهان آرا وغیر آن مذکورست که ناصر
عباسی او را فریب داده بعراق طلبید وچون بحوالی کوفه رسید اکابر واصاغر حتی شیربانان
با شیرها در قلاده باستقبال او رفتند چون وی را چشم بران افتاد گفت بلاد تذل بها
الذین اسدلا ادخلها وازانجا برگشت حسن بن قتاده بعد از پدر قایم مقام شد
ابو راجح ابن قتاده بعد از برادر حاکم گردید ودر زمان او ملک مسعود بن ملک کامل از آل
ایوب چند وقتی استیلا پیدا کرده باز راجح فایق آمد ابو سعید حسن بن علی بن قتاده
باعم دران امر شریک شد امیر نجم الدین محمد ابو نمی بن ابو سعد حسن بحکومت رسیده
وبغایة معتبر شد وی پسران داشت ازانجمله سید عبد الله پیش سلطان غازان آمده
رقبات بسیار در حلّه بدو داد ابو الغیث بن ابو نمی والی شده بر دست برادرش حمیضه
بقتل آمد حمیضه ابن ابو نمی برادران باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند واو ازانجا
فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمده وعده گرفته چون ببصره رسید خبر فوت سلطان شنید
بنابرین لشکر او از وجدا شده وی بسعد حجاز رفت وهمواره بران دیار تاخت میکرد

تا انکه

تا انکه بقصد ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد سید ابو عراده رمیثه بن ابو نمی حاکم گردید واز
اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابو سعید آمد ومحمل سلطان را بمکه برده مقدم بر
محمل دیگر سلاطین داشت وزری که بنام سلطان بود دران دیار جاری ساخت بنا برین
بعد از عود سلطان پیش از پیش در تعظیم واجلال او کوشیده امارت اعراب عراق
بدو داد وبعد از سلطان بر حلّه استیلا یافت امیر شیخ حسن نویان او را محاصره
کرده بعد از تسخیر بکشت ودرین مدت پدرش در حیات بود سید عز الدین بن عجلان
ابن رمیثه حاکم حجاز شد ومیان او واخوان مخالفتی رفت سید شهاب الدین بن سید
عز الدین والی گشت وعادل وسایس بود بعد از و احوال انجا مضطرب گردید سید
حسن الدین بن عجلان پس از آل رمیثه که در تنازع حکومت میکردند والی گردید آخر برادر
زاده اش رمیثه بن محمد بن عجلان با عم نزاعی چند کرده آخر بر وی قرار گرفت

جنس پنجم در ذکر بنی فاطمه علیها السلام که در دیار

مغرب ومصر خلیفه شدند وایشانرا اسمعیلیه وعبیدیه نیز گویند در زمان دولت بنی عباس
دویست وهفتاد وچهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن ابتدای ملک ایشان
از سنه ست وتسعین ومایتین تا سنه ست وستین وخمسمایه از فرزندان اسمعیل
ابن الامام جعفر الصادق علیه السلام بودند واسمعیل فرزند بزرگترین امام جعفر
صادق علیه السلام بود واکثر مردم را گمان ان بود که بعد از پدر او امام خواهد بود وجماعتی
میگفتند که او صاحب الزمان است واو در زمان پدر وفات یافت وامام جعفر
بر جنازه او جزعها کرد وچند نوبت جنازه او را فرو گرفت وکفن او بگشود واو را بمردم
نمود تا به بینند که او مرده است وبرگمان فاسد خود باقی نمانند واز اسمعیلیان طایفه
اند که ایشانرا اعتقاد آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است واو صاحب الزمان
خواهد بود ودر بعضی از تواریخ مسطورست که اسمعیل را پسری بود محمد نام ومحمد را پسری آمد
نام او جعفر ولادت او در مدینه واز و در وجود آمد محمد بن جعفر الحبیب واو را حبیب بدان
خواندند که مردمان بها او را دوست میداشتند وفرزندان او در طرف دیار مغرب افتادند

واول کسی از ایشان که بتقویة ابوعبدالله صوفی در سلجماسه مغرب بخلافت موسوم شد
عبیدالله بن محمد المهدی بالله بود و نسب او بروجهی که حضرت سلطان المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده در فاتحه تقویمی که آنرا بنام علاء الدین محمد
اسمعیلی حاکم قهستان تالیف نموده بدین وجه است محمد بن المهدی بن عبدالله بن احمد بن
محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بروایت بعضی نسبش بدین وجه است عبید
الله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام
ولادت او در قریه سلمیه حمص در سنه ست وستین ومائتین ومدة خلافة او بیست و چهار
سال بود و وفاتش در سنه اثنین وعشرین وثلثمایه ومدة عمر او شصت و دو سال بود
خروج او روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ست وتسعین ومائتین اما در روز پنجشنبه ربیع
الآخر سنه سبع وتسعین بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار
واقع شده عبارت ازوست و بعضی از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که علی راس ثلثمایه یطلع الشمس من مغربها وگفته اند که مراد
از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که محاربه نمود منصور و مظفر
میگشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت
ورزانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع وتسعین ومائتین اهل
اهالی بعضی از دیار مغرب دم از عصیان برزدند ومهدی پسر خود را بدفع ایشان
نامزد فرمود و او جماعت را محاصره نموده مدتی دیر بردر شهر بنشست تا قوت محصوران باتمام
رسید و عاقبت با تیغ وکفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد
مهدی سایه عاطفت واحسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بوجوه
قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام خلافت خویش باطراف واکناف ولایت
مغرب لشکرها فرستاده و مجموع را در حیطه تصرف آورد و خاندانهای قدیم را برانداخت
وچون از ضبط اندلس وقیروان وطرابلس وامثال آن فراغت یافت پسر خویش قائم را
بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار

در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و مونس دران معارک مردانگی بجا آورده
از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم
حرب کرده آخر روی ببغداد نهاد و دیار مصر وصعید خلفای علویه را مستخلص گشت و چون
مدت بیست و پنج سال از خلافه مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد
در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند
وخواستند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید
علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده دران باب محضری نویسند و امر کنند
تا بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از دو طایفه شما را در میان امت قدر
وقیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور
که آن محضر نوشته شد و سایر سادات واشراف وقضاة وعلمای دار الخلافه مهر
بران نهادند و از جمله ایشان ابوالفرج بن جوزی دران محضر نوشت که دلیل برانکه این
جماعة ادعیاء اند ونه از اولاد علی وفاطمه نیستند کلام عبدالله بن عمر است که در وقتی که حضرت
امام حسین بواسطه وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد بآنحضرت گفت که
لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل وان جدک قد خیر بین الدنیا والآخرة فاختار
الآخرة علی الدنیا وانت بضعة منه وانه والله لا ینالها انت ولا احد من اهل بیتک
چه این کلام دلالت میکند بانکه خلافت بهیچ یک از اهل بیت نرسد مگر بمحمد بن عبدالله
مهدی که در آخر زمان خواهد بود و معلوم است که این جماعت پیش از ظهور علامات این
آخر الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب ومصر وغیر آن شدند پس باید که بنابر خبر عبدالله
ابن عمر از اهل بیت نبوة نباشند همچنانکه سادات وقضاة وفقها و کبرا درین محضر بران
رفته اند اینست حاصل استدلال ابن جوزی و مولف را دران تامل است
از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه درین مقام حجت شود و ثبت که اگر یکی از سادات
اهل بیت از احوال آینده خبری دهد بآن التفات نمی نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص
خدای تعالی است و درین مقام که قدح در نسب بعضی از سادات اهل البیت میکنند بعبدالله بن

عمرا در اخبار از غیب عیب نمیکنند و آنرا حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم صحت کلام
ابن عمر میتواند بود که ضمیر مونث در قول او لا تنالها راجع باشد بخلافة حقه که از جانب
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضوض که باعتقاد اهل
سنت در ما بعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر
چنین شود که خلافت حقه حقیقیه البته بتو و هیچ یکی از اهل بیت تو نخواهد رسید و این
معنی موجب آن نیست که ملک عضوض و خلافة ظاهری که ابن جوزی و امثال او آنرا
به بنی امیه و بنی العباس روا داشته اند بهیچ یک از اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین
علیه السلام نرسد دیگر آنکه قول او که و ان جدک خیر بین الدنیا و الآخرة الی آخره
دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت منبئ است بر آنکه حضرت امام حسین ع
در توجه بعراق طالب دنیا بود و حاشا که ابن عمر درباره حضرت امام حسین علیه السلام
این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لا یزال
الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحه
این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارات ابن عمر بر وجهی که
دلالت بر نفی خلافت از مهدی اهل البیت نیز دارد و قرینه وضع روایتست و از جمله غرایب
آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت
خلفای اسماعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد زمان خلافت
عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولی
عهد ساختن حضرت امام رضا علیه السلام دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد
از انقضای ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت می بود و بمامون خبر رسیده
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که خلافة در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد
بود اقدام بر نقل خلافة از خاندان خود بحضرت امام رضا علیه السلام نخواستی نمود زیرا که
ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با نص
حضرت رسالت پناهی و بر جهل و ضلالت خود گواهی است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده

نیست

نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب
ایشان در صفحه روزگار اثری نمانده و الحمد لله که روزگار آن متغلبان بسر آمد و وضع واقع
ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت جهة خوش آمد آن طایفه بهم بافته بودند کاشف گردید
و برین قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بعضی آن مغرورند و ایضا
ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علما
بایستند علی خلیفه قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن محضر می نهادند سید رضی الدین موسوی
نیز بالحاح و اکراه خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت چند اشعار بطلان
آن محضر و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بود قطعه شعری گفت که دلالت
صحت نسب خلفای اسماعیلیه داشت و یک بیت او اینست **شعر**
البس الذل فی بلد الاعادی * و بمصر الخلیفة العلوی * و خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید
آشفت و شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با
ایشان گله آغاز کرد ایشان چون بسید رضی الدین در آن باب سخن گفتند گفت من آن قطعه را
نگفته ام خلیفه گفت اگر او آن قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب اسماعیلیه
بگوید و درین باب مکرر کس نزد میر رضی الدین فرستادند و او قبول نکرد و چون سید رضی
الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانة
ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته
آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانه او فرستاد
تا او را سوگند دادند و الله اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال و آثار مخفی نخواهد بود که گواهی
دروغ و روایت احادیث موضوعه بفروغ نزد علمای اهل سنت بغایة آسان است چه اکثر
ایشان نصرت مذهب خود را مبیح کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب
که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمه کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت را نام
برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکرده اند و آنرا مباح میدانسته اند
و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبد الله بن طاهر ذو الیمینین که از جانب مامون

قصه شهادت پیران هراة

حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقابل مسجدی آتشکده
داشتند و چنانچه در شرع شریف مقررست جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی
یکی از واعظان که در قریه مالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف
است و مؤید این مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع
این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی
کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده شیئی از عمارت آن دو موضع
اثر نگذاشتند و در همان شب مسجد جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون
صباح از خواب غفلت سر برآوردند و از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند دود
حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند
از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین
حیفی واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله بن طاهر
فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار
آمدند چهار هزار پیر معمر از شهر هرات و قرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدة الحیوة
این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع آتشکده
و نه مسجد دیگر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل خروج مهدی مذکور
و کیفیت مذهب اسماعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور و در کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی
مذکورست **محمد** الملقب القایم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافة خویش از مردم مغرب
و بربر بیعت از برای او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت قایم در سنه خمس
و عشرین و ثلثمایه قایم مقام شد اهل صقلیه بواسطه سوء افعال عامل او سالم بن راشد
از اطاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود
و از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابویزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی
خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات
دست داد آخر الامر قایم ازوی منهزم گشت و ابویزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم

محصور

محصور گشت و اسماعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی
یا قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش اسمعیل بجای او نشست
مدة خلافة قایم دوازده سال و هفت ماه بود **اسمعیل** الملقب المنصور بالله چون
قایم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل
و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابویزید خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود
مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابویزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده
گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست
رفت و ابویزید گریخته ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت
را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابویزید شتافتند و بعد از
کشش و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد
که ابویزید را در قفصی آهنین با مجموعه زرین و حشمتین گردانیدند و بعد از چندگاه بفرمان
ابویزید را پوست کنده و از آن پرکاه ساخته گرد تمام ولایت برآوردند و فتحنامها باطراف
ولایت اسلام فرستاده انفعال ناشایست او با آنکه در ایام خروج از قتل و غارت و نهب
آن واقع شده بود باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین
کلبی را که یکی از عظمای ملت بود و بداد و دهش آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و بجهة
حسن معاشرت حسن صحبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول شد و در
خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش
محاربه زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم شد و مقارن این حال فوج غلام منصور با طایفه
از شجعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند
و اهل روم شکست بسیار یافته بقیة السیف بهزار حیله بقیصر ملحق شدند و ابو جعفر
مرورودی بیتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر از آنکه
امید میدارم که بانجم همایون قرة العین خلیفة المعز لدین الله که ولی عهدست در مکه و منبر
روس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن درّ درج خلافت و دری برج امامت مزین

وعملی کرده وعاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید وچون هفت سال
از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی وهفت سال بود
معد بن اسمعیل الملقب بالمعز لدین الله بادشاهی صاحب رای وشجاع بود ودقایق امور
ملک وقوانین ملت نیکو دانستی وکما ینبغی مراسم سیادت وحکومت بجای آوردی وبا آنکه
گفته‌اند که کان مظهرا للتشیع معظما لحرمة الاسلام حلیما کریما وقورا حازما سریا یرجع الی انصاف
ویجری الامور علی احسن احکامها در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی واربعین
وثلثمایه بود بروی بیعت کردند ودر سنه سبع واربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف
پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصای بلاد مغرب فرستاد واو تا ساحل بحر اوقیانوس
وجزایر خالدات رفته ماهیی که بآن بحر منتسب بود ودران ملک معروف چند کرده بپایه
سریر خلافت مصیر فرستاد والمعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلطانیه لشکر کشیده آن
دیار را فتح فرمود ووالی آن مملکت را که متغلبی بود وخود را شکر الله نام نهاده فرموده بود
که او را امیر المؤمنین گویند اسیر ودستگیر کرد وبعد ازین فتح لشکر عظیم بجزایر روم ارسال
نموده میان او وسپاه رومیان حربهای عظیم واقع شد ومعزیه بر مخالفان غالب آمده
غنایم فراوان گرفتند ودر خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای
عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید وبواسطه قحط وغلا مصریان عاجز
ومضطر گشته اشراف واعیان مملکت رسولان ونامها فرستاده از معز التماس نمودند
که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن
ولایت فرستد وچون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر
را با جمعی انبار باب سلاح وکشتیهای مشحون بانواع اطعمه واصناف اغذیه که بر اهالی
آن مملکت صدقه کنند ارسال نمود وجوهر در سنه سبع وخمسین وثلثمایه با کشتی هر چه
تمامتر بعد از قطع مفاوز ومسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن
شد وصورت جمع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار یافت جوهر به بستان
اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط ومصر وعین الشمس به بنای

مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد وبسعی جوهر مصر واسکندریه ودیار
صعید ودمیاط ومکه ومدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه در آمد ودرین اثنا
جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد وآن قاید فلسطین را فتح
نموده عزم دمشق نمود وبر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را بگرفتند صاحب
روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال ناشایست از ایشان در وجود آمده مثل
قلع حجر الاسود وغیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید وبقایای آن جماعت که بجانب ولایت
شام متواری شدند واز سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه
دیگر بوده‌اند وعباسیان وهواخواهان ایشان از کمال بغض وعداوه قرامطه را داخل
اسمعیلیان ساخته اند ومؤید این است آنکه چون عبد الله بن معتز عباسی در بعضی از
قصاید خود که طعن وتعرض بآل ابی طالب علیهم السلام نموده وتعرض بخلفای علویه
مذکوره نیز نموده باینکه ایشان قرمطی اند وقرامطه از ایشان اند لاجرم بعضی از اکابر ایشان
در جواب آن ناصبی قصیده گفته ودفع نسبت قرامطه از خود باین بیت نموده شعر
وتنسب افعال القرامطة کاذبا الی عترة الهادی الکرام الاطایب واین قصیده که این بیت
از قصیده عبد الله معتز در حاشیه احوال امیر ابو فراس حمدانی از مجلس امرا مذکور خواهد شد
ودر شوال سنه احدی وستین وثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت
نمود واولاد وحرمها با خود همراه گردانیده اموال که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون
بود ودر بعضی از تواریخ بنظر رسیده که دران سفر پانزده هزار شتر وده هزار استر زنگی
از سرخ وسفید میکشیدند واعیان واشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله
شتافته ودران سرزمین بلقای او مشرف شدند وشرح شدت فراق وتفصیل آلام اشتیاق
خویش معروض داشته بنوازش واستمالت اختصاص یافتند وخلیفه علوی چون بمحروسه
معزیه نزول فرمود باساس عدل وانصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود
گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بودند ورخصت داده تا هر روز
محتاجان بیایند ودر یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند واکنون صنادیق بر جای است

ولیکن ازان کرم نشان نمانده وچون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم
ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد مدت عمرش
چهل وپنج سال بود وزمان خلافتش بیست وپنج سال وسه ماه نزار لقبش العزیز بالله
پدرش معد ولادتش در محرم سنه ۳۴۴ بیعتش در جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس وستین
وثلثمایه مولف تاریخ مصر وقاهره گفته که عزیز کریم وشجاع وصاحب سیاست
بود وبا رعیت برفق واحسان سلوک مینمود وازمسبحی نقل کرده که عزیز ادیب وفاضل
وحسن الخلق والخلق بود وبخونریزی مایل نبود وبصید کردن جانوران رغبت بسیار داشت
وابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات
یافت وعزیز دران باب این چند بیت گفت شعر نحن بنو المصطفی ذوو محن
یجرعها فی الحیوة کاظمنا ؛ عجیبة فی الانام محنتنا ؛ اولنا مبتلی وآخرنا
یفرح هذا الوری بعیدهم ؛ طرا واعیادنا ماتمنا ؛ وایضا ثعالبی گفته که عزیز
بغایت فصیح بود وکتابتی که بعضد الدوله نوشته ودر مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شده
دلالت بر غایت فضل وقوت وشوکت او دارد وصورت آن کتابت اینست که بعد از
بسمله نوشته بود که من عبد الله وولیه نزار بن ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المومنین
الی عضد الدولة نصیر ملة الاسلام ابی شجاع بن ابی علی سلام علیک فان امیر المومنین
یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو ویساله الصلوة علی جده محمد رسول رب العالمین وحجة
الله علی الخلق اجمعین صلوة تامة متصلة دایمة بعترته الهادیة وذریته الطیبة الطاهرة
وبعد فان رسولک وصل الی حضرة امیر المومنین مع الرسول المنفذ الیک فاذا ما علمه من
اخلاصک فی ولاء امیر المومنین ومودتک ومعرفتک بحق امامته ومحبتک آبائه الطاهرین
الهادین المهدیین فسر امیر المومنین بما سمعه عنک ووافق ما کان یتوسمه منک وانک لا تعدل
عن الحق وذکر کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال وقد علمت ما جری علی ثغور المسلمین من کسر
وخراب الشام وضعف اهله وغلاء الاسعار ولولا ذلک لتوجه امیر المومنین بنفسه الی
الثغور وسوف یقدم الی الحیرة وکتابه یقدم علیک فتقرب فتاهب الی الجهاد فی سبیل الله

ودر آخر مکتوب نوشته بود کتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عند مولانا امیر المومنین پس
عضد الدوله در جواب او کتابتی نوشت ودران اعتراف نمود بفضل اهل البیت علیهم السلام
واقرار نمود که عزیز ازان خاندان است واورا بحضرة شریفه مخاطب ساخت واز وزیر او
یعقوب مذکور منقولست که عزیز روزی با من خود حیدر میگفت میخواهم که مردم را ببینم
که همگی متنعم بزر وسیم وجواهر وخیل ولباس وضیاع وعقار وغیر آن از اقسام نعم باشند
وجمیع آن نعمتها از پیش من باشد فوتش در سه شنبه بیست وهشتم رمضان سنه ست
وثمانین وثلثمایه منصور لقبش الحاکم بامر الله پدرش عزیز ولادتش بقاهره پنجشنبه
نهم ربیع الاول سنه خمس وسبعین وثلثمایه بیعتش در صبح فوت پدرش در عهد او
در مداین وانبار وقصر آن خطبه باسم او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی را
از مصر بفرستاد وعلوی مدنی را بفریفت تا در خانه او شب نقب میزدند تا روضه رسول
صلوات الله علیه میخواستند که ابوبکر وعمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آرند وآخر
آن معنی بر والی مدینه ظاهر شد وآن جماعت را بگرفت وسیاست کرد وگفته که این از کرامات
ابوبکر وعمر بود ومولف کتاب گوید که خلفای اسمعیلیه را این اراده می بود در ایامی که
حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری بیکردند لیکن چون استعمال کلند وبیل
در جوار حضرت سید ابرار جهة اخراج آن دو غدار در نظر ارباب اعتبار از اصل دفن ایشان
اقبح مینمود مرتکب آن نشدند وبر تقدیر تسلیم آنکه حاکم مذکور متصدی آن امر شده
باشد مسلم نمیداریم که گماشتهای او ازان امر ممنوع گشتند چه این قسم انکار باطل ومکابره
بیحاصل از اهل سنت بسیار واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی وغیره از ارباب سیر آورده اند
که آل عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور ملوک بنی امیه را شکافتند وسوختند
وخراب کردند وبعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه
آن جماعت بودند بر مواضع نبش قبور ایشان عمارتها ساختند وبزیارت آن اقدام مینمودند
وهمچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه
کوفی را که در بغداد بود کنده وعظام اورا سوخت وسگی بجای او دفن نمود وآن موضع را

مزبله اهل بغداد ساخت و چندین سال برین منوال گذشت و آخر که سلطان روم بر
بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب کرد و بجای آن عمارتی کرد و در اندرون آن
صندوقی نهاد و مردم را بزیارت آن فرمان داد و تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت
آن مزبله می نمایند و تعظیم آن بجای آرند و بر تقدیر تسلیم صحة آن انکار میکوییم که چون قبر
ابو بکر و عمر بغایة نزدیک بمرقد مطهر پیغمبر صلوات الله علیه بود و بنا برین محتمل بود که
نقب الحاکم خصوصا که در شب باشد مؤدی به نبش قبر آنحضرت شود لاجرم باقتضای
مشیت الهی اتمام آن امر ممنوع گشته و اگر ابو بکر و عمر را کرامتی می بود از گزیدن مار
غار و عار فرار و غیر آن از نقص و عوار سالم می ماندند و صاعقه غضب الهی که در سنه
جهة محض احراق ایشان بمدینه سکینه نازل شد ایشان را نمی سوخت و قصه نزول صاعقه
در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا از تالیفات جلال الدین سیوطی و غیر آن مذکور است حاکم مدة
بیست و یکسال و یکماه خلافة کرد و غایب شد و پیدا نیامد و کس ندانست که بروی چه رفت
و فقدان او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمایة بود علی لقبش قاهر
لاعزاز دین الله و بعضی گفته اند ظاهر بامر الله پدرش منصور ولادتش در مصر دوشنبه دهم
رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمایه بیعتش بعد از پدرش بچهل و سه روز در شب دوشنبه
عید اضحی وفاتش در منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمایة معد
لقبش المستنصر بالله پدرش قاهر یا ظاهر مولودش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الآخر
سنه عشرین و اربعمایه بیعتش روز واقعه پدرش وفاتش هجدهم ذی حجه سنه سبع
و ثمانین و اربعمایة احمد لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم
سنه سبع و ستین و اربعمایة بیعتش روز عید غدیر سنه سبع و ثمانین و اربعمایه فوتش
در سه شنبه هفدهم صفر سنه خمس و تسعین و اربعمایه منصور لقبش الآمر باحکام الله
پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمایه بیعتش روز واقعه پدرش
فوتش شب یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع عشر و خمسمایه عبد المجید
لقبش الحافظ لامر الله پدرش محمد بن مستنصر و ابن محمد در زمان پدر سفر کرد بطرف عسقلان

وفرزند

و فرزند او عبد المجید در عسقلان بزاد ولادتش در بیست و سیوم رمضان سنه ثمان
و تسعین و اربعمایه در عسقلان بیعتش در شب واقعه آمر وفاتش در جمادی الآخر سنه
ثلث و اربعین و خمسمایة اسمعیل لقبش الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع
الآخر سنه سبع و عشر و خمسمایة بیعتش در یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و اربعین
و خمسمایة وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه عیسی لقبش
الفایز بنصر الله پدرش ظافر مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمایه بیعتش در محرم سنه
تسع و اربعین و خمسمایة وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسمایة
عبد الله لقبش العاضد لدین الله پدرش ابو الحجاج یوسف بن عبد المجید ولادتش
سه شنبه بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسمایه بیعتش در روز فوت فایز و او دران
وقت [illegible] نزده ساله بود و در ایام او اسد الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بدست فرو گرفت
امارت و در گذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد الدین بود بر ملک مستولی شد
و عاضد انعزال او را وزارت داد و او بسبب اختلاف امرای عاضد در کار ملک شروع کرد
و دست جمله را کوتاه گردانید و باستقلال حکم میکرد قضا را درین میان عاضد رنجور شد
و در یازدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمایة از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بدو
منقرض شدند و در خزانه اسماعیلیه از نفایس غریبه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیده
روزگار قرینه آنها ندیده بود از جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد شمار و از جمله
جواهر یکدانه یاقوت موسوم بجبل هفده مثقال و یک زمرد طولش چهار انگشت ابهام
فرع در حمیریه که ایشان را الموتیه نیز گویند ملک ایشان از ثلث و ثمانین و اربعمایه
تا سنه اربع و خمسین و ستمایة اول ایشان حسن بن علی بن علی بن جعفر بن حسین
ابن محمد صباح حمیری مولف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری
پادشاه یمن شیعی اثنا عشری بود و بعد از آن شیعی [illegible] شد و در سنه ثمانین و
اربعمایة بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعاة او
بسیاری از مواضع را که مذکور خواهد شد بدست آوردند خلاصه آنچه مولف کتاب

بنام نزد مستنصر اسمعیلی و برادر او نزار که ولیعهد بود
رفت و شیعی اسماعیلی شد و نزار کودکی از نزد [illegible]
خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را پرورش [illegible]

در تحقیق حال علویه اسمعیلیه و فروع ایشان که عبریه الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره
استنباط نموده است که خلفای اسمعیلیه که احوال ایشان سابقا سمت ذکر یافت در اصول
شیعی امامی بوده اند لیکن اسماعیلی نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل مینموده اند و جمعی
بقرامطه و بعضی از ملاحده الموتیه نسبت میکنند ایشان از آن بحث ظاهر و باطن مبرا اند و از
کتاب روضة الصفا سابقا منقول شد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و حقیقت بیان
دیو اخوانان ایشان از کمال بغض و عداوه قرامطه را داخل اسماعیلیان ساخته اند و ایضا
صاحب روضة آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف و نهی منکر بجائی رسید که حکم شد
تا هیچکس بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خماران شکسته
و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی در پیش جنایز
و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب خوردن
منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهة زنان موزه
ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب
سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و زمره
تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان برانها وقف
نمود و اما حسن صباح که از جمله داعیان ایشان است در اصل شیعه امیر المومنین علیه السلام
بوده و در سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه دار
الخلافة اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود فایز
شد و از مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب
تمام که او را نسبت بآن امام بهم رسید امرای لشکر بر وحسد بردند و چنان کردند که او آن
دیار نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد
شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد
و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شد و چند ماه
دران دیار مقیم گشت باز بخوزستان رفته دران ولایت [illegible] اقامت انداخته و بعد از

الصفاء

مدة

مدة انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدة سه سال
بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری
توجه نمود و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا
بقصبه که قرب بالموت بود رفته دران قصبه بتزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن
بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت
از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل زمان بقصاص رسانید
و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد و نا انصافان اهل سنة و جماعة میگویند که غرض
او ازین آن بود که بر جانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این صورة نبوده
که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در آن مقام که میگویند عمر در ایام خلافت پسر خود را
بجان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال را راه نمیدهند صاحب روضة الصفا آورده که
حسن صباح در مدة سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه
بام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسایل
اعتقادی که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرایب
ظاهر بدان مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفعا
برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در زمان دولت او بسیاری از روسای اهل سنة
و جماعة که با اسماعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند بزخم فداییان کشته شدند
و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از روسای اسماعیلیه است فداییان جمعی دیگر از اعیان اهل
سنة را کشتند یکی از آن قتیلان قاضی القضاة ابو سعید مرویست و دیگری دولتشاه
رئیس اصفهان و باسنقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و رییس تبریز و حسن بن
ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بر دست فداییان کشته شدند
و در زمان کیا محمد بن کیا بزرگ امید راشد عباسی بر دست فداییان مقتول گردید و بسیاری
از اعیان و امرا و قضاة و علمای اهل سنة و جماعة بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان
بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مولف گوید که صدور این امور باعث

شده جمهور اهل سنة و جماعة را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه بان جماعة نمایند و چون انتقام
خون اکابر و اعیان مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را دران دیدند که بنا
بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان کشایند موید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان
احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که او نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام
و احیای سنن محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود
و در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد
تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند آنجماعت در جواب گفتند که عقیده
ما آنست که خدا را عز و جل به یگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست
آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و در رعایت احکام
شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه
خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر
و نشر ایمان آوردن از واجبات و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود
تصرف کند و حرفی از آن را تغیر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول
و فروع مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان
فرستد تا درین باب باوی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان
رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه کردانید اینست تمام کلام
صاحب روضه و بالجمله هرگاه که فساق بنی امیه بنا بر عداوه دینی و دنیوی که با حضرت
علیه مرتضویه علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که آسمان و زمین بر فضل او گواهی میداد
سخنان مزور بستند و افتراها نمایند تا آنکه معویه و اصحاب او سمرة بن جندب را که یکی
از صحابه بود به زر فریفتند که روایة نماید که این آیه که من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة
الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
نازل شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان قاتل او
ابن ملجم وارد گشته عجب نمی نماید که دشمنی مطاع قتل خواجه نظام الملک طوسی که عداوه

دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است
السنه جمهور مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه سازد و اورا
به بدی در زبان عامه اهل ایران اندازد و ایضا موید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست
اسماعیلیه صباحیه بجلال الدین نام که از متاخرین آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت
غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نمود و شیعه اسماعیلیه
را از ارتکاب منهیات و محرمات که درمیان ایشان احداث یافته بود منع و زجر کرد
و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان
و اقامت نماز جمعه و جماعات تازه کردانید و علمای اهل سنت درین مرتبه چون بواعث
قوادح نظام الملکی نبود در باب صحة اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تضاعیف سلسله اسماعیلیه
صباحیه بعضی بوده اند که هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن بن محمد که اورا
علی ذکره السلام گویند و دعاة او بخداوند که بکثرت استعمال خمر شده خطاب کردند
و آن جماعه هم منسوب گشته بملحدیه موسوم گشتند و همچنین پسر لعین او محمد بن حسن مخالفة
حسن صباح و خلیفه ثلاث خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة
الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمایة بموجب فرموده حسن مذکور مردم ولایت رودبار
بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو
بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد
و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته
سامعان را در ضلالت و غوایت انگند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده است و عبارت
ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب الجماعت و
مشعر است بانکه ابواب رحمت و رأفت بر متابعان و مطاوعان خویش کشوده است
و این طبقه را بندکان گزیده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور
داشته و خاطر عباد خاص خود را از افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده کردانیده است و بعد از
القای این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده

نهاد و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور
مشغول شدند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر
کتابه خانه از خانهای الموت این بیت نوشته بودند شعر برداشت غل شرع بتایید ایزدی ٭
از گردن زمانه علی ذکره السلام ٭ و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از این حسن
صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه
اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا می آوردند بدنام شدند
مولف گوید که ازین کلام صاحب روضه ظاهر شد که بادی امر الحاد و اباحه حسن
ابن محمد بوده نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که حکام سابق مراسم شریعت کما ینبغی بجای
می آوردند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان
الموتیه اطلاق نمایند بنابر اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنابر
محض عصبیتی که اهل سنة و جماعة را با طوایف شیعه می باشد و الا بر هیچکس مخفی نیست
که در میان سلسلهٔ بنی امیه که از سلاطین اهل سنة و جماعتند مثل یزید علیه من اللعن
مایزنو و یزید بود که با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرت عمه خود را بر خود
مباح فرموده و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست بمضمون این بیت بیان عقیده
نموده که شعر فان حرمت یوما علی دین احمد ٭ فخذها علی دین المسیح بن مریم ٭ و همچنین ولید
پلید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را توعید و تهدید مینمود و لیکن چون ایشان
اظهار مذهب اهل سنة و جماعة مینموده اند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق
نمی نمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند و اگر احیانا کسی
گوید که لعنت بر بنی امیه بنابر عموم لفظ بضرب و قتل قایل می پردازند ٭ با آنکه آن طایفه
عند التحقیق سوی معویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد و بی دین و بی نماز زند ٭
ذکر در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی
ابن مروان از اکراد آذربایجان بوده اند و بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه بغداد
و انتقال از ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد

در تحلیل خمر

و چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته مخبر از
کمال اعتقاد و اتصاف او بکمال فضل و استعداد است با رقعه سلطانی درین مقام
مذکور میشود رقعه اینست تو که حسن صباحی دینی و ملتی نو پیدا کرده
و مردم را می فریبی و بر والی روزگار بیرون می آوری و بعضی مردم جبال جبال را
بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میگویی تا ایشان میروند و بی محابا
مردم را بکارد میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلام اند و قوام ملک و ملت
و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری
و مسلمان شوی و الا لشکرها تعیین فرموده ایم موقوف بآمدن تو یا جواب
خواهیم بود زنهار زنهار که بجان خود و متابعان خود رحم کند و خود را
و متابعان خود را در ورطه بلا نیندازد و باستحکام قلاع مغرور نشود و حقیقت داند
که اگر قلعه او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایة ایزد سبحانه و تعالی
با خاک یکسان کنم و جواب حسن اینست چون عمده کبیر ضیاء الدین
خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید مورد آنرا عزیز داشتم و مثال
سلطانرا بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر
مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز مینمایم
و امید میدارم که احوال من بندگان درگاه سلطان اصغا نمایند و دران باب
فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطانرا معلوم است
بتخصیص با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن چه رای جهان آرای سلطانرا
از سخنان من در دل قرار گیرد و بتحقیق بپیوندد بران مزیدی و ازان گزیری نباشد
و اگر من که حسن ام از آن بکدام از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر
بحق عاصی شده فاما اگر سلطان با من و در کار من بسخن خصمان بی عنایت شود
هر آینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی در برابرست که حق را
در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشاند و اینچنین بسیار کرده اند

ودرحق بنده نیز این حال واقع شده و نشاید که بر رای سلطان پوشیده مانده
باشد اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی
مطلبی چون سن من بچهار سالکی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول
کردانید و من از ایام چهار سالکی تا عنفوان چهارده سالکی در انواع علوم ماهر شدم
خاصه در علم قرآن وحدیث بعد ازان مرا درد دین پیدا آمد و در کتب شافعی در
فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه وعلیهم وامامت ایشان روایت
بسیار یافتم زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جست وجوی امام
وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزکار بجای رسید که درمیان
کارهای دنیا که خلایق آنرا بزرک میشمرند افتادم وازان جد وهوس مرا
فراموش کشت وتمام دل برکار دنیا وخدمت مخلوق نهادم وکار خالق با
پس پشت انداختم حق تعالی آن کار از من نه پسندید خصمان بر من گماشت
تا مرا باضطرار ازان کار بیرون انداختند ومن کریزان شدم ودر شهرها
وبیابانها میکشتم وخلاقت وزحمت بسیار بروی من رسید چنانچه بر
رای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من ونظام الملک چون حق تعالی
مرا ازان ورطه بسلامت بیرون می آورد دانستم که دل برکار مخلوق نهادن
وکار خالق با پس پشت انداختن جز این ثمره ندهد مردانه وار بکار دین
وطلب آخرة برخاستم واز ری ببغداد شدم ومدتی آنجا مقام داشتم
واحوال واوضاع آنجا باز دانستم تفحص حال خلفا کردم وپیشوایان دین مسلمانان
خلفای عباسی را از مرتبه مروت وفتوت ومسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که
اکر بنیاد مسلمانی ودینداری بامامت وخلافة ایشانست کفر وزندقه ازان دین
بهتر باشد واز بغداد بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود وتفتیش حال او
کردم خلافة او از خلافة عباسیان وامامة او از امامة ایشان برحق تر داشتم
بدو اقرار آوردم واز خلافة عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم وخلفای عباسی از

عنفوان

احوال

احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در
راه بگیرند حق تعالی مرا ازان ورطه خلاص داد بسلامت بمصر رسیدم
بعد ازان خلفای عباسی سه استروار زر بامیر الجیوش که امیر عساکر
مصر بود فرستادند وهدایای دیکر بپیغام فرستادند که حسن صباح را بایشان اورا
بفرستند چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق وامام مستقر است
شامل احوال من بنده بود ازان ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی
امیر الجیوش را بر من آغالیده بودند مرا نامزد کرد بروم تا کفار
فرنک را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه
خویش کرفت وبعد ازان منشور داعی فرمودند که بدانچه دانم وتوانم
مسلمانان را براه راست آرم واز امامت خلفای مصر وحقیقت ایشان
بیاگاهانم واکر سلطان را سعادت اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم در طالع باشد هر اینه از سخن من نکذرد وهمچنانکه سلطان محمود
غازی سبکتکین بدفع وقمع ایشان برخواست برخیزد وشر ایشان
از میان مسلمانان کفایت کند والا روزکارها آید که کسی این کار کند
وآن ثواب ذخیره نهد دیکر آنچه فرموده اند که دینی وملتی نو پیدا
کرده نعوذ بالله که من کرجستم دین وملت نو پیدا کنم واین دین که
من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین دین ومذهب بوده
تا قیامت مذهب راست اینست واین خواهد بود اکنون دین
من دین مسلمانیست اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
مرا بدنیا وکار او هیچ التفاتی نیست این کار که میکنم واین کفت وکوی
که میکویم خالصا مخلصا از برای دین حق میکنم واعتقاد من آنست که
فرزندان پیغمبر علیه السلام بخلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند
بعد ما که فرزندان عباس مردمان نیکو زندکانی باشند لایق تر وبرحق تر

واگر تو که سلطان ملکشاهی روا داری که بعد ازین زحمت و مشقت که بتو رسیده است و چندین کرت از اقصای مشرق تا باقصای مغرب و از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده و امروز این مملکت در دست پسران هارون باشد و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبر یابند بقتل رسانند خلافت ایشان نیز روا باشد ملکشاه گفت که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده ام شمه خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است و روا ندارد اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و ایشانرا بحق دانم اگر حضرت سلطان بعد ازین که برین حال واقف شود بقصد و دفع ایشان بر نخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت نکند بیم است تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار این کار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بودن و هیچ دین نو پیدا نکرده ام که نداشته ام و هیچ مذهبی ننهاده ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول علیه السلام صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد بود آمدیم بسر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دنیا آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بود و هست و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آییم که آنجنان مردی چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمه بنی مروان از فرق دما

وامو

و اموال مسلمانان کوتاه گردانند و لعنت که لایق حال ایشان بود و بر خاندان پاک پیغمبر میکردند بر انداخت جهانرا بعدل و انصاف بیاراست با او چگونه غدری کردند خون او بریختند و چندین هزار از اولاد پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمع منزوی که در گوشها و ویرانها مانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان باکنار انداختند و کشتند و کشتند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین روزگار فساد ایشان بجایی رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر بود یکی را در مجلس شراب خود حاضر میکرد و ندمای خود را از دخول دران مجلس منع نمیکرد تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از و پسری شد و پسر را از هارون پنهان کردند تا آن سال که هارون بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را آنجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خوبتر بود و در حسن و جمال بکمال هارون او را بجوز نزدیکی کرد و میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هارون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد و تصور امین این بود که این محسنه بکر باشد نبود امین پرسید که یا عمه تو بکر نبودی چه حالت محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد کرا دختر گذاشت که مرا خواست گذاشت دیگر بزرگی چون ابو حنیفه کوفی رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه زدند و چون منصور حلاج مقتدایی را بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان برشمارند عمر آدمی بدان نرسد ایشان خلفای راشدین و ایشان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشانست اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل رسید کار بانکه جمال را فرستاده ام تا در قصد کسان میشوند این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ جز از جان شیرین نیست و هر کسی از سر جان نیز بر نخیزد خاصه سخن چون من که بضاعتی کی تواند که من متصدی چنین کاری شوم از حد و خراسان جمعی از غلامان

سلطانی وکماشتکان نظامی وارباب معاملات از طریقی که بیشتر ازین در
میان مسلمانان رسم وعرف بوده منحرف کشته اند وبعضی بعورات مسلمانان
وحرم زهاد وعباد دست درازی میکنند وبی محابا زنان را در حضور شوهران
میکشند وبعضی درباب معاملات دیوانی بی انصافی میکنند وهرچند که مردم
صاحب واقعه استغاثت بارکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسد بلکه
بلا بر دادخواه می آید نظام الملک کدخدای مملکت خواجه چون ابونصر
کندری را که در هیچ عهد در بینش هیچ پادشاه درهیچ ملک چنان کدخدای
پای درمیان کار ننهاده بود بتزویر انکه در مال سلطان تصرف میکند شهید
کرد وازمیان برداشت امروز ظلمه وعوانان را باخود همکار کرده هرجه
انکه در وقت خواجه ابونصر ده درم میکرفت وبخزانه میرسانید واو
پنجاه درم میکیرد ونیم درم بوجه کار سلطان نمیکند ومحقری بعوانان که همکاران
اویند میکذارد وباقی بخرج دختران وپسران ودامادان خود میکند وانچه
بعمارت خشت وکل بر اطراف مملکت ضایع میکند اظهر من الشمس است بجای انکه
خواجه ابونصر را بسر دو دختر کدام روز یکدینار صرف کرد بوجه وکل مردم روزکار
را در پنجه عجز وفروماندکی بهیچ باب امید نجات نیست اکر بعضی از سر اضطرار
وعار ترک جان خود بکویند ودفع جوری باید وازین ظلمه کنند دور نباشد
واکر کشند معذور باشند شعر وقت ضرورت چو نماند کریز دست بکیرد سر شمشیر تیز
حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل وچه احتیاج که کسی نرسید وکدام کار خود
در دنیا بوقوع بپیوندد که نقد بر آسمانی براق ملحق کشته باشد فاما انکه فرموده اند
که اکر ترک این نوع کنند فبها والا بجزای او اشارت فرمایم نعوذ بالله که ازمن در حکم
کاری صادر شود که خلاف رای بندکان سلطان باشد فاما چون قومی هستند
ودر طلب من بنده بهمه کوشش میکنند بجمله این کوشه بدست آورده ام
وپناه خود ساخته تا باسکی حال خود انهای درکاه سلطان کنم وبعد ازانکه

ازکار

ازکار خصمان حاصل آید روی بدرکاه سلطان آورم ودر سلک باقی
بندکان منخرط کردم آنچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا ودین
افتاد کار آخرت سلطان را بکویم والا که ازمن بخلاف این صادر شود
ومتابعت امر سلطان نکنم مرا در دنیا سرزنش بود واز دور ونزدیک خلایق را بر من
طعن رسد وکویند خلاف ولی خود کرد واز سعادت اطیعوا الله واطیعوا الرسول و
اولوا الامر منکم بی بهره ماند وخصمان مرا بدرکاه سلطان آبرو وحرمت افزاید
ودر حق من چیزها افترا کنند که من ازان بی علم باشم وهر نیکویی که ازمن در
دین ودولت صادر کردد ببدی درمیان مردم شهرت دهند ونام نیک مرا
بکنند واکر من با وجود خصمی نظام الملک وانکه درحق من بسیار جور کرده ومیکند
بخدمتکاری سلطان پیش آیم ودل ازکار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت
عباسیان سلطان را می باید کرد واز فرمان ایشان کزیر میسر نمیشود ومنافات
ایشان سلطان را معلوم است وانکه در طلب من چه سعی میکردند تا در ان وقت
که من بمصر رفتم مرا بدست آورند بعد ازان در راه بر من دست نیافتند ودر عقب من
فراوان مال بمصر فرستادند وامیر الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد واکر
عنایة المستنصر بالله خلیفه بحق بودی که خلیفه بحق است دران ورطه فرورفتمی وآخر
بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنکیان همراه دریا نامزد فرنک کرد که آنجا روم
وکفار فرنک را دعوت کنم بفضل خدای تعالی ازان ورطه خلاص یافتم بعد از زحمت ومشقت
بسیار که درچند سال بمن رسید بعراق افتادم وایشان در طلب من بجان سعی مینمودند
امروز که من بدین مقام رسیدم ودعوت خلفای علوی ظاهر کردم وچند دستکاه در
طبرستان وقهستان وجبال بدست آوردم وجمعی بسیار از رفیقان ودوستان
وشیعه علویان بر من جمع شدند وعباسیان بهمه نوع ازمن خایف وترسانند
هر اینه مزاج مبارک سلطان بر من متغیر کردانند ودر قصد ونقصان
بجان بکوشند وممکن که مرا از سلطان طلب دارند آن هنکام معلوم نیست

کرکار چگونه دست دهد وبهرگونه که دست دهد از شنعتی خالی نباشد اگر
سلطان اجابت ایشان کند بر زینهار ایفا نکرده باشد ودر مذهب مروت
معذور نباشد واگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلافت
ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش
انداختن ودر سر اسب پیاده رفتن چه بود ونا دادن حسن صباح چه وکمل
که میان جانبین بمکاوحت ومقاومت انجامد نتوان دانست تا آخر با چه آید
اما حدیث این سرهنگ که فرموده اندکه اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین آدیم
درین معنی مقیمان این سرهنگ را از سخن محق روزگار وثوق هست که بعد تهای
وباز از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق بعنایت الله دارد وحالا من که
درین گوشه نشسته ام وآنچه بر من فرض وسنت گردانیده اند بجای آوردم واز خدا
وپیغمبر درمیخواهم تا سلطان وارکان دولت براه راست آیند وخدای ایشانرا
دین حق روزی گرداند وفساد وفسق عباسیان ازمیان خلق بردارد واگر
سلطان را سعادت دین ودنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام
محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود ودفع شر ایشان
برخواسته واز ترمذ سید علاء الملک خداوند زاده را بیاورد
وبخلافت بنشاند سلطان نیز باین کار برخیزد واین کار
بزرگ بدست او کفایت شود وشر ایشان ازمیان بندگان
خدای تبارک وتعالی گم گرداند والا روزگار باشد که پادشاه
عادل بار وی کار آید واین کار بکند ومسلمانان را از
جور برهاند والسلام علی من اتبع الهدی **ذیل**
در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب واسد الدین شیرکوه پسران شادی
ابن مروان از اکراد آذربایجان بوده اند وبعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق
وانتقال از ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد

اسمعیل

اسمعیلی رسیده صاحب اختیار شد وبعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین
ایوب قائم مقام عم خود گردید وچنانکه سابقا مذکور شد بعد از فوت عاضد حکومت مصر
یافت وبنابر ضرورت خطبه وسکه بنام مستضی عباسی کرد ودر ایام حیوة خود پسر بزرگتر
ملک افضل نور الدین علی را ولی عهد خود ساخت واز برادر خود ابوبکر بن نجم الدین ایوب
وپسر دیگر خود عثمان بن صلاح الدین بیعت او گرفت وعثمان بعد از فوت پدر باهتمام عم
خود ابوبکر نور الدین علی را از مصر وشام اخراج نموده درصمیصات بسر می برد ونور الدین علی
بطلاقت لسان وفصاحت بیان بین الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه آبداری که
دلالت بر منطق فصیح واعتقاد صحیح او میکند درباب شکایت عمش ابوبکر وبرادرش عثمان بنام
عباسی نوشته واین قطعه اینست **شعر** مولای ان ابابکر وصاحبه
عثمان قد غصبا بالسیف حق علی ❊ وهو الذی کان قد ولاه والده ❊ علیهما فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه وحلا عقد بیعته ❊ والامر بینهما والنص فیه جلی ❊ فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی
من الاواخر مالاقی من الاول ❊ یافعی در تاریخ مرآت الجنان وقاضی صاعد اندلسی در کتاب طبقات
الامم آورده که چون آن قطعه بنظر ناصر عباسی رسید درجواب این قطعه نوشت **شعر**
وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا ❊ بالصدق یخبر ان اصلک طاهر ❊ غصبوا علیا حقه اذ لم یکن
بعد النبی له بیثرب ناصر ❊ فاصبر فان غدا علیه حسابهم ❊ وابشر فناصرک الامام الناصر
حاصل کلام درین مقام آنکه بعضی بحسب فطرت ایشان بر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف
مینموده اند وتفصیل باقی احوال افراد این سلسله در تواریخ متداوله مذکور است وبنابر رعایت اختصار
~~اختیار~~ بهمین مقدار اقتصار میرود **جند ششم**
در قومهای سادات صاحب سعادت که سلطنه گیلان ومازندران یافته اند **حسن**
ابن زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجارة بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام
چون اهالی طبرستان از سلوک کارکنان طاهریه سیما محمد بن اوس بسیار منزجر
بودند کسی توجی فرستاده سید را بسلطنت آنجا دعوت کردند ودر شهر بیست وپنجم
رمضان سنه خمس وخمسین ومائتین با او بیعت نمودند واورا ملقب بداعی الخلق الی الحق

انکه بعضی از آل ایوب چون نور الدین علی
بتقیه تشیع امیر المؤمنین علی علیه السلام
نموده اند

کردانیدند و او دران ملک شعایر تشیع شایع ساخته بامر معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر
شامی در تاریخ گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیت عارف بود روزی
شاعری در مدح او قصیده گفت که یک مصرعش این بود ع الله فرد و ابن زید فرد
حسن چون آن مصرع را شنید برو متغیر گردید و گفت چرا نگفتی که الله فرد و ابن زید عبد
بعد ازان از سریر فرود آمد و سر بسجده نهاد و رخساره خود را بخاک مالید و ان شاعر را جزی
نداد و دیگری از شعرا در مدح او قصیده گفت که اولش این بیت شعر لا تقل بشری ولکن بشریان
غرة الداعی و عید المهرجان حسن گفت که اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم مینمودی بهتر
خواستی بود و باید که دیگر در اول شعر خود حرف لا نیاوری آن شاعر عرض کرد که چگونه
ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون حسن
این سخن بشنید او را مستحسن افتاد و جایزه خوب باو داد و پس از آنکه نوزده سال
و هشت ماه و شش روز فرمان فرما بود دوشنبه بیست و سیوم رجب سنه سبعین
و مایتین فرمان یافت محمد بن زید پس از برادر بحکومت نشسته اول کسی که
قبه بر سر مرقد منور حضرت امیر المومنین علیه السلام ساخت اوست و هر ساله مبلغ سی و دو
هزار دینار پنهان ببغداد پیش محمد بن ورد عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد
تا در وجه سادات انفاق کند در سنه اثنی و ثمانین و مایتین شحنه بغداد آنرا گرفته
نزد معتضد عباسی برده کفایتی قصور نمود اما معتضد او را نهیب داده حکم کرد که آنرا نزد
محمد در میان علویه قسمت نمایند در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل دین
دار نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمحاصمه رفتند که یکی را
نام معویه بود و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشان را شنید گفت حکم میان شما ظاهر
است پس آنکه معویه نام داشت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو که پدرم از
اکابر شیعه بود و بواسطه آنکه در بلاد اهل سنت می بود از روی تقیه نام من معویه نهاده بود
و این مرد را پدر او از کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس محمد
تبسم نمود و با او احسان فرمود و چون محمد همواره همت بر انتزاع ملک داشت چون خبر

اثر

اثر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان شده میر اسمعیل سامانی محمد هارون سرخسی را
بدافعه او روان داشت و میان ایشان در ظاهر استراباد در شوال سنه سبع و ثمانین و مایتین
جنگ شده و بقتل رسید و پسرش زید را اسیر بخارا بردند و قریب دو سال مقید بود و پس
از ان خلاص شده و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و مکتفی عباسی
او را از اسمعیل طلبید و اسمعیل ازان امتناع نمود و حمویه که از اعیان ملک بود دختر
خود را بدو داد و نسب سادات رفیع الدرجات شریفه شیراز بزید مذکور منتهی میشود
و این چند بیت از اشعار زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر
ولقد تقول عصابة ملعونة ... غوغاء ما خلقوا لغیر جهنم ... من لم یسب بنی النبی محمد
ویری قتالهم فلیس بمسلم ... عجبا لامة جدنا یجفوننا ... ویجرنا منهم رجال الدیلم
حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید
ابن امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمایه فرمان ده شده ملقب بداعی صغیر گشت
چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا بان تصریح نموده و این تصریح و آنچه در لقب محمد بن زید و حسن
ابن زید سابقا از و نیز منقول شده مخالف آنست که خاتم المتاخرین میر محمد قاسم سبزواری
رحمه الله در رساله اسدیه که بنام مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر اسد الله شوشتری
نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی
صغیر تعبیر کرده و عبارته اینست که عقب محمد بن اسمعیل مذکور منتهی میشود بداعی الکبیر محمد
ابن زید بن محمد مذکور و برادر او داعی الصغیر حسن و عقب داعی الکبیر منقرض شده و داعی
الصغیر را نسل بوده از ایشان سیدین الفاضلین الحسیبین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید
شریف اولاد امجاد السید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر شیراز بن تاج الدین علی بن
جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه
ابن ناصر بن زید بن عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور
انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده
در شنبه چهاردهم رمضان سنه ست عشر و ثلثمایه باجل آمده در وقت عصر شنبه بیست و پنجم

ماه مذکور در ظاهر آمل میانه او و اسفار شیرویه قتال دست داده بر دست مرداویج بن زیار
کشته شد محمد بن حسن که در اصول و فروع مفتی بود و ساکن بغداد از بیم معز الدوله
بیرون نمی توانست آمد چون وی بواسطه رفت منکر وار بدیلم رفته بحکومت رسید و ملقب
بمهتدی بالله شد وفاتش در شهور سنه تسع و ستین و ثلثمایه و ولادتش سنه اربع و ثلثمایه
حسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین ع
المشهور بکوکبی در شهور سنه احدی و مایتین خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان را از دست
کارکنان عباسیه بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق گردید و در سنه ثلث و خمسین در
حوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنگ شده وی منهزم بدیلمان رفت و التجا بحسن
رسانید حسب الحکم او در برکه آبی غرق شده شعله حیاتش فرو نشست حسن
الاطروش بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام
در خدمت محمد بن زیدی بود در واقعه او ضربتی [illegible] بر سر خورده کر شد و باطروش
اشتهار یافت در شهور سنه احدی و ثلثمایه در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحوزه
تصرف او در آمد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی انجا که آن وقت بسعادت اسلام
فایز نشده بودند بدولت او شرف اسلام یافتند و چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر تمام
داشت در ان فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان بدان مذهب گرویدند تا درین ایام
سعادت انجام بمین توجه شرع پروری پادشاه عالیجاه انجا وضیع و شریف ان ولایت
مهتدی گردیده شیعه اثنا عشری شدند شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن اطروش
در مسئله امامت کتابی صغیر و کتابی کبیر تصنیف نموده و از جمله تصانیف او کتابی است
در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فصاحة ابی طالب و کتاب معاذیر بنی هاشم در انچه باینجانب
نسبت کرده اند و کتاب انساب ایمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیهم السلم و کتاب
الشهداء و فضل اهل فضل از ایشان و کتاب طلاق آخر ناصر الحق در بیست و سوم شعبان
سنه اربع و ثلثمایه در آمل بحق واصل شد ابو الحسن احمد و ابو القاسم جعفر اولاد ناصر
الحق باتفاق والی ولایت طبرستان بوده اهالی انجا از ایشان تعبیر بناصران کردند و میانه

ایشان و داعی صغیر که بدختر داماد ابو الحسین است بعضی ایام تنازع بود تا انکه احمد در آمل
رحل اقامت انداخته در رجب سنه احدی عشر و ثلثمایه ارتحال نمود و ابو القاسم نیز در سنه
اثنی عشر و ثلثمایه بعالم اخرت انتقال فرمود محمد بن ابو الحسین احمد المکنی بابو علی بعد از
پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده خود اسمعیل بن
ابو القاسم جعفر بن اطروش را سلطنت برداشته بجبر در آمل بر سر او تاخت و او را مقید
ساخته پیش برادرزاده خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی
مست شده خواست تا قصد وی کند قضیه برعکس نتیجه داده علی کشته شد و دیالمه محمد را
بسلطنت برداشته علی بن خورشید بسپهسالاری مقرر گردید و به امداد اسفار بن شیرویه
با ماکان جنگ کرده طبرستان را ازو انتزاع نمود و در سنه خمس عشر و ثلثمایه در میدان
گوی بازی از اسب خطا شده وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده ماکان عود
نموده طبرستان را از اسفار بگرفت حسن بن ابو الحسین احمد الملقب بابو جعفر صاحب
قلنسوه پس از برادر بحکومت نشسته در موضع دلاره رود لارجان میان او و ماکان
ابن کاکی قتالی بقتل آمد   ابن ابو القاسم جعفر بن اطروش دختر زاده ماکان
بتخت موروث نشسته مدار بر ماکان بود تا مادر ابو جعفر قلنسوه کنیزان خود را بفریفت
که او را بطعام زهر داده هلاک ساخت و ان طبقه بدو ختم شد اما از بر تو آن دولت فوجی
برتبه بلند حکومت رسید مانند آل بویه که بتفصیل احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله

آل زیار

و آل زیار که مقدم ایشان مرداویج بن زیار بود از ذریه ارغش که در عهد کیخسرو والی
گیلان بود و این مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و اسفار بن
شیرویه دیلمی که بر شهر ری و نواحی آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و او
از قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر را از گیلان بری آورد و سلطنت او قوت تمام یافت
و مرداویج همان است که مردم همدان را بکینه جمعی از دیلمیان بکشت و جاه فرو دار انگشت
کابین از همدان بری برد و این رسم که داماد ان را زر دهند از ان وقت از زنان همدان
پیدا آمد که مرد اندک بود و زنان بسیار و بعد از و وشمگیر بن زیار بحکومت رسیده معاصر

ومتابع رکن الدوله بن بویه و بعد از و سطون بن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده
بامداد او قایم مقام پدر شد و بعد از ان قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت
جرجان و توابع آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطورست که قابوس پادشاهی بود
بمکارم ذات و محامد نفس و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و از اقوال
ناشایست و افعال ناپایست و ارتکاب مناهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق
خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده
هرگاه چشم صاحب ابن عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس
و در کتاب تاریخ الملوک مسطورست که قابوس جبار غشوم شدید الرعب بود خاله فخر الدوله
ابن رکن الدوله در خانه او بود و دختر قابوس در خانه فخر الدوله بنابرین ارتباط وی در
حین قصد برادران پناه بدو برد و قابوس در حمایة او اصلا تقصیری نکرد آخر بواسطه
تندخوئی که داشت طبقات حشم از و تنفر نمودند و ویرا گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند
و او را در شهور سنه ثلث و اربعمایه بکشتند قابوس بهره و زبان شعر مکفت از اشعار عربی
او بجهة اختصار باین دو بیت اکتفا می نماید شعر خطرات ذکرک تستثیر مودتی
فاحس منها فی الفؤاد دبیبا لا عضو لی الا و فیه صبابة فکان اعضائی خلقن قلوبا
واین رباعی از اشعار فارسی اوست رباعیه کل شاه نشاط آمد و می میرطرب
زان روی بدین دو میکنم عیش طلب خواهی که درین بدانی ای ماه عجب کل رنگ رخت آمد و می طعم دو لب
منوچهر بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار متاثر شد چون
آرای اهل حل و عقد در ایالت او متفق بود علاجی نداشت لاجرم در زمان حبس پدر و بعد
از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنابر مصلحت با او اظهار اخلاص
میشود و بعد از و امیر کالیجار نوشروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد
بعد از و کاووس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاووس نامه از مولفات
اوست آخرین این طبقات و در سنه سبعین و اربعمایه رحلت کرده قلاع او بتغریب بتصرف
حسن صباح آمد چمن هفتم در آل بویه که ایشان از دیالمه
نیز خوانند بنابر تحقیق بعضی از مورخان از نسل بهرام گورند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم
آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که از اولاد یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده
و در بدایة ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود با نجاعت میرسانند
گریخته بگیلان رفتند و آل بویه را دیالمه جهة آن گفتند که مدتهای مدید در دیلمان گیلان اقامت
نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فناخسرو در قریه کلبس دیلمان
بود و در کمال بیم معاش میشود اما سه پسر دولتمند داشت عماد الدوله علی در بدو
حال در خیل مرداویج بودی که گوهر و در ابوی و چند نفر دیگر از سرهنگان ولایت تفویض
کرده بود چون علی بری نزد وشمگیر رفت اشتر سرخی داشت بنابر ضرورت در معرض
بیع در آورد و حسین بن عمید وزیر وشمگیر پدر ابو الفضل بن العمید آنرا بدویست
دینار خریداری نموده قیمت بوی فرستاد و او از ان ده دینار برگرفته بقیه را با تحفه
لایق بحسین روان داشت و قضا را مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده
و در کل بتوقیف ایشان ببرادر نوشت و نماز شام ان نوشته بنظر حسین رسیده کس نزد
علی فرستاد و او را از ان خبر آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود صباح که وشمگیر
مطالعه حکم برادر کرد رفقای علی را نگاه داشته خواست تا کس از عقب او فرستد حسین
مانع آمد علی چون بمقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته اقارب و عشایر را تسخیر نمود
و از انجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایة قاصد اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که غلام
زاده عباسیان بود با ده هزار کس با او مقاتله کرده وی با نهصد کس بر و فایق آمده
اصفهان را متصرف بوده و این خبر بمرداویج رسیده از و بغایت در حساب شد و قصد اصفهان
کرد علی تاب مقاومت نیاورده باستصواب ابو طالب زید بن علی نوبندجانی بفارس
نهضت نموده بارجان رفت و از انجا بشیراز و در همه حال خود را از شر مرداویج نگاه
میداشت تا در سنه ثلث و عشرین و ثلثمایة چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز
کشید و بعد از حرب و قتال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت و خلقی
کثیر را از لشکر او بکشت و جمعی را اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت و چون بر مسند

سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را از بند خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و خلعت داد
و بنواخت از غایت جود و کرم که طبیعی او بود اموال بسیاری را که از اصفهان بدست آورده بود
در اندک زمانی بر لشکر تقسیم نمود چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب نفقه نمودند و عماد
الدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت او اختلال می یابد لاجرم خاطر ملول گردید
و روزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده در کار خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد
که ناگاه ماری از سقف آنخانه بیرون آمد و بخانه دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را
بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند در اثنای شکافتن خانه مال بسیاری که قریب
به پانصد هزار دینار زر سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی از آن
مال را بلشکر داد و باقی را در خزانه نگاه داشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده
بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارات سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت
میگرفت که ناگاه دست اسب او در زمین فرو رفت و او امر بحفر آن موضع نموده مال
بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله تاییدات او آنست که قماشی چند از سرکار او بیکی از خیاطان
شیراز داده بودند و خیاط در دوختن تاخیر مینمود پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید
فرمود اتفاقا آن مرد کر بود و گوش او خوب نمی شنید خیال کرد که مگر آن تهدید بجهت طلب مال
یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او برسم امانت مانده بود فی الحال از بیم جان [illegible]
بر زبان آورد و گفت و الله که از مال یاقوت زیاده از دوازده صندوق نزد من
نیست و هنوز ندانسته ام که در آنها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را
حاضر ساختند و سیصد هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد و بعد از این لطایف غیبی
خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان
بودند و مقدار آن از حد و حصر افزون بود بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفته بیکبارگی
بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روان داشت و خود
شیراز را دار الملک ساخت و آخر امیر الامرای خلیفه بغداد و عمال و معامله عراق عرب در
تصرف او در آمد و نام او را در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند و این در آن سبب بود

که خلفا

که از خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند و اتراک بر خلفا مسلط گشته بودند و هر کرا میخواستند
میگرفتند یا میکشتند یا معزول میکردند و در آن وقت راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده بود
چون استیلای عماد الدوله بر ملک فارس و خوزستان بدید او را بمدد خود طلبید تا بجاه او
از تسلط ترکان خلاص گردد لاجرم عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهت دفع ترکان ببغداد
فرستاد و او را امیر الامرای آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از خیار ملوک بود
همواره از اقران خود قصب السبق می ربود و فی الحقیقه امیر الامرای زمان او بود و خلفای
بغداد باین لقب نام او می بردند و معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای خلیفه بود
و در سال سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد به بصره رفت چون
از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبیده بخدمت عماد الدوله که در آن وقت در
اهواز بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله در آمد زمین ببوسید و آنگاه در برابر او
بقدم خدمت بایستاد و هر چند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند رعایت ادب نموده
ننشست و ابن کثیر گفته که در سال سیصد و چهل و نه جمعی از اهل قم باصفهان رفتند و سب
صحابه آشکارا کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم نموده بعضی از مردم قم را کشتند
و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشید
و مصادره ایشان بمال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در شیراز
وفات یافت چون فرزندی نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن را ولی عهد خود
ساخت حسن الملقب برکن الدوله بن بویه بر اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته
و شمگیر همواره با او منازعه داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشه
مند بود بیکبار اسب وشمگیر از گرازی رمیده او را بر زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر
رکن الدوله که سرآمد فضلای دهر بود در صدر فتح نامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی کفی
بالوحوش عن الجیوش و معاصر او از مجتهدان شیعه اثنا عشریه شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد
ابن علی بن بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنه
نموده خدمت شیخ اجابت نمود و سلطان در مجلس اول سوالی چند که در تحقیق مذهب حق از

داشت بر شیخ عرض نمود و چنانچه سابقا در احوال شیخ تفصیل یافته وجواب صواب
استفاده نموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نمود و جوایز و اقطاع مقرر فرمود و از اینجا غایة فهم
و زکای سلطان و حقیقت مذهب اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود او در محرم سنه ست
و ستین و ثلثمایه از زمان یافت و ویرا سه پسر بود عضد الدوله و موید الدوله و فخر الدوله
احمد الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده
ببغداد رفت و منصب امیر الامرایی یافته پادشاه نشان گردید مکتفی عباسی را از خلافت
عزل و خلع کرده مطیع را بجای او نشاندند و چون بر مسند اقتدار متمکن شد اظهار عقیده صحیحه
آبا و اجداد خود نموده در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام درآمده امر
فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام و سایر محلات آنجا نوشتند که لعن الله معویة بن
ابی سفیان و لعن من غصب فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام
و من نفا اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله
بود و مع هذا مخمر ضمیر او نیز همین عقیده بود چنانکه سابقا گذشت نتوانست که منع این صورت
نماید و شورشی عظیم در سنیان بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از آن کلمات را که بر دیوار
نوشته و کنده بود محک کردند و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه بجایی رسید
که معز الدوله بر قتل عام اهل دار السلام عازم گردید تا وزیر محمد بن المهلبی از خدمت او
التماس نمود که در لعن جز معویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند که
لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و بصوابدید وزیر آن غوغا تسکین
یافت معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بلکه خلیفة الخلفا بود صاحب
طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل نموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت استیلا داشت
چنانچه مطیع لله را اسمی بیش نبود و ملک او میراند و فرمان وی میکرد و حل و عقد امور
خلافت بدست او بود و او رسوم نیکو نهاد و دجله و ویرانهای بغداد را معمور گردانید و رسوم
مذموم که در بغداد بهر محله می بود برانداخت و موصل را به سر خود ابو بمقاطعه داد
و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب کرد

ورود

و روز بروز پادشاهی آل بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم ربیع
الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه بوفات یافت و در اوان مرض تصدقات لا تعد و لا تحصی
کرده ممالیک خود را آزاد گردانید بختیار بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ
مصر و قاهره مسطور است که او جوانی شجاع قوی بود تا آنکه گاو عظیم را با شاخهای او چنان
میگرفت که حرکت نمی توانست کرد ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در بغداد
حال وزیر او بود دستی متعصب بوده و چون در بعضی از حروب که میان شیعه بغداد و سنیان
آنجا واقع میشد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید که غلبه ایشان بتحریک و اعلام
وزیر مذکور بوده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد
الدوله منازعات واقع شد و آخر در شوال سنه ست و ستین و ثلثمایه در جنگ او اسیر شده
بقتل آمد امان دوصه از آل بویه بدو منتهی شد عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن حسن
عضد الیمین و ساعد سعادت آل بویه بود و نخستین کسی است که او را شهنشاه گفتند
بغایت فاضل و فضیلت پرور و صاحب توفیق بود و هیچکس از ملوک جهان در علم و هنر
با او نسبتی نداشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و یافعی گفته که اول
شهریاریست که بشهنشاه ملقب شده و اول کسی است که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او
مذکور گردید و شیعی غالی صاحب شهامت مطاع حازم ذکی جواد مهیب خونریز بود
و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار سلاطین روزگار را باو میرسانیدند و در
بیان علم زادهای او کسی مانند او نبود صاحب روضة الصفا گفته که عضد الدوله نقاوه
و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند شیخ جلال الدین سیوطی
که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی از
علمای عربیه و ادب بوده و فاضل و نحوی و شیعی بوده و در بسیاری از فنون علم دست
داشته و در فن عربیه ابحاث خوب و اقوال مرغوب دارد و هم او گفته که ابن هشام خضراوی
در کتاب الافصاح از و سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل غزیر الفضل حسن السیاسه
شدید الهیبة بعید الهمة و صاحب رای ثاقب و محب فضایل و تارک رذایل بوده و در

باب ذکر ابو علی فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح نحو را تصنیف نموده بنظر عضد الدوله
رسانید عضد الدوله آنرا نپسندید و گفت این از برای تعلم کودکان خوبست و در آن چیزی
زیاده بر معلومات من که در وقت صبا کسب کرده ام نیست پس ابو علی کتاب تکمله را تصنیف
نموده بخدمت او برد چون عضد الدوله مطالعه آن نمود فرمود که ابو علی از آن سخن ما که در باب
کتاب ایضاح او گفته بودیم بتعلید افتاده مسایل را در لباس الفاظی آورده که نه ما
آنرا می فهمیم و نه خودش می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میدان
سواری از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی پس عضد الدوله
گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا تقدیر امتنع نکنند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده
گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد از این رجوع و تامل نموده جواب منع بعض رسانم
ثمه از مآثر عربیه دانی او در سیبه اول ما اقول انی احمد الله از شیخ کتاب فالی مذکورست و معاصر
او از علمای شیعه اثنا عشریه شیخ الطایفة المحقة محمد بن نعمان الملقب بمفید بود و او شیخ را
انواع تعظیم و تکریم و رعایت مینمود و چنانچه سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ
و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شد و شیخ او را الزام نمود عضد الدوله
اسب اعلا با قلاده زرین و خلعتهای نفیس بشیخ فرستاد و چند دیه از حوالی بغداد بسیورغال
شیخ داد و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن تسطیر یافته که وفات عضد الدوله در بغداد در سال سیصد
و هفتاد و سه در سن چهل و هشت سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را
بمشهد نجف بردند و در جوار روضه متبرکه دفن کردند و در قبر او نوشتند هذا قبر عضد الدوله
و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدوله اَحَبَّ مُجاوَرَةَ هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم
یأتی کل نفس تجادل عن نفسها و صلواته علی محمد و عترته الطاهرة و از جمله آثار او تجدید عمارت
مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام و دار الشفای بغداد و قنطره بند امیر که
شرح و تصویر عظمت آن بیرون از حیز تقریرست علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل
بایندری والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از اعجوبه جهان و نادره
دورانست چه بحسن صنعت کوهی در میان دریائی تعبیه کرده اند و بر آن کوه اساس حصنی حصین

چون

چون بنای فلک محکم و رصین نهاده بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط آب است
جزیره در میان بحری ترتیب نموده اند و بگرد او قلعه گردون قصری رفیع بر آن محیط گردانیده
و چنین متواترست که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله
دیلمی است که در عهد خویش غره سلاطین کامکار و قدوه اساطین نامدار بوده در تقویت دین
سید انبیا و تعظیم و ترحیب سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحایف زمان
بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم و صفایح زمین بر آثار مآثر مکارم او موسوم بسی خیرات
جلیله و مبرات نبیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ
در خواص او نوشته اند که کوهی در میان دریائی و دریائی در میان کوهی از آثار اقتدار
او ظاهرست و مراد ایشان قلعه سر بند امیر و برکه قلعه اصطخرست که هر دو از بدایع
عالم اند **مؤید الدوله** بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان می بود چون پدرش در گذشت
بری آمد و آنجا بجای پدر می بود و بفرموده برادر بزرگتر عضد الدوله قصد الکای فخر الدوله
فخر الدوله کرده او پناه بقابوس برد مؤید الدوله جرجان را از ایشان گرفته دار السلطنه
ساخت آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه بمرض خناق در آنجا فوت شد
علی الملقب بفخر الدوله حسن بموجب وصیت پدر باصفهان می بود و چون مؤید الدوله
بمعاضده عضد الدوله او را اخراج کرد در نیشابور بسر می برد چون صاحب ابن عباد
بعد از مؤید الدوله دیگری را مستحق آن مهم ندید مسرعی به نیشابور فرستاده در سیوم
رمضان او را بجرجان آورد و بر تخت نشاند آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع
و ثمانین و ثلثمایه وفات یافت و از وی سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله
ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع **مرزبان** بن عضد الدوله الملقب صمصام الدوله در بغداد بود
که پدرش فوت شد او را بسلطنت برداشتند و پس از چهار سال و شش ماه برادرش
شرف الدوله والی کرمان لشکر بغداد کشیده او را بگرفت و در قلعه بند کرد و بعد از آن خلاص شده
نه ماه و شش روز حکومت فارس کرد و در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه در دروازه دولت
شیراز گرفتار شده بر دست ابو النصر بن عضد عز الدوله بختیار بقتل آمد **شیرک** بن عضد الدوله

مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود بعد از آن طمع در بغداد
کرده در سنه ست وسبعین وثلثمایه چون بحوالی انجا رسید صمصام الدوله باستقبال آمده
گرفتار شد واو بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود وامر فرمود تا مصادراتی
که در بغداد حادث شده برطرف کردند ومدة ملکش دو سال وهشت ماه بود ودر شب جمعه
دوم جمادی الآخر سنه تسع وسبعین وثلثمایه بمرض استسقا فوت شد واو را بمشهد نجف
بردند ودر پهلوی پدرش عضد الدوله مدفون ساختند خسرو فیروز بن عضد الدوله
مشهور به ابو النصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد فرمان فرما شد قادر عباسی او را
بشهنشاه قوام الدین تشریف فرموده ودر تاریخ گزیده مسطور است که او با سلطان محمود
غزنوی صلح کرد وازو دختر خواست در پنجم جمادی الآخر سنه ثلث واربعمایه در اوجان بمرض
صرع درگذشت جسدش را بنجف اشرف برده دفن کردند مدة ملکش بیست وچهار
سال عمرش چهل ودو سال ونه ماه ونیم مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله
بعد از پدر پادشاه شد وبرادر خود شمس الدوله را حکومت همدان داد اما مادرش سیده
دختر شروین مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم
میرسانید وقواعد جهانداری ممهد میگردانید روز بار در پرده رقیق نشستی وبا وزیر وعارض
سخن گفتی سپاهی ورعیت را حقه هریک محافظت نمودی وچون رسل از اطراف آمدندی
بی تلقین کسی جواب بسزا گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید که سکه
وخطبه بنام من کنی وخراج فرستی والا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم فخر الدوله
در حیات بود من ازین معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد
اما اکنون از آن فارغم جهة آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل است داند که کار حرب در غیب
است اگر بجنگ من آید وظفر یابد نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود واگر از من شکست یابد
این ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود شعر چو از راستی بگذری خم بود
چه مردی بود کز زنی کم بود میدانم که بدین سبب سلطان بچنین مختصر ولایت ملتفت
نشود وباین جواب مسکت پادشاهی جنان را از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع عشر

واربعمایه فوت شد ومجد الدوله را دماغ پریشان بود هرج ومرج بحال او راه یافته اما
زمان او نمی بردند بنابرین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاده او در صبح
دوشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه عشرین واربعمایه در ری نزول نموده وعداوة وی را
مجوز نقض عهد دانسته او را با پسرش ابو دلف گرفته بخراسان فرستاد وکس از ایشان
اثری ندید وآن شعبه از آل بویه بدو منتهی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده
که بعضی از مخالفان معاند از روی طعن وشماتت میگویند که گرفتاری ملوک دیالمه در دست
سلطان محمود از شومی رافضی گری بود در این طعن از ایشان بغایة عجبست زیرا که اگر مقتدر
خلیفه ایشان در دست بساسیری شیعی گرفتار شود نقصان ندانند وچون ملکی از ملوک شیعه را
سلطان محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه دانند واگر مقتدر را ملاحده بکشند عاری وعیبی ندارند
اما چون زید بن علی را سنیان بکشند تاوان ونقصان آنرا از رافضیان گیرند ندانم که
سنیان چرا تقصیر کردند تا مقتدر گرفته وکشته آمد وچرا خلیفه گرفته محبوس خلافت را
نشاید وامام غایب غیر محبوس امامت را نشاید وطغرل که مقتدر را از حبس بساسیری
خلاص کند مستحق دعا وثناش دانند اما سلطان محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند در حق وی
زبان دراز کنند وچه مانده است این حکایت بآنکه معویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال
المومنین خوانند برای آنکه خصم علی است ومحمد بن ابی بکر را هرگز خال المومنین نخوانند اگرچه
برادر عایشه است برای آنکه دوست دار امیر المومنین است ورافضیان کافر وملحد باشند
که انکار امامة ابو بکر وعمر کنند اما معویه مومن ومسلمان باشد اگرچه در بیست وهفت مصاف
تیغ در روی علی بن ابی طالب کشیده باشد ورافضیان که ابو بکر وعمر را دوست ندارند
هرگز توبه ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را فرماید سر ببرند توبه او مقبول
واو شاب تایب باشد وعجب آنکه گویند توبه منکران خدا ورسول مقبول است وتوبه
دشمنان ابو بکر وعمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا ورسول باشند وخاک عداوت
اهل بیت مصطفی بر سر وریش خویش باشند نعوذ بالله من شر الضلال وسوء المقال
آری در سینه که بغض علی بن ابی طالب جای گرفت عجب نباید داشتن که توفیق وهدایة

وسعادت واقبال وشریعت وکمال وبصیرت وضیای انصاف مهجور کرده تا هر چه گوید وکند
همه خطا و [illegible] شد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا
آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی فرستاد ودران
نامه قلمی کرد که ما بری آمدیم ومجد الدوله را گرفتیم ودر سرای او پنجاه زن آزاد را یافتیم از انجمله
سی وکسری مادر فرزند شده بودند ازوی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه
میداشتی جواب گفت که مذهب اسلاف ما چنین بوده مولف کتاب گوید مخفی
نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب ائمه اثنی عشریست علیهم السلم که نکاح
متعه را بنص کتاب وحدیث نبوی صلعم حلال میدانند ودران جمع میان چهار وزیاده جایز
وچون سلطان محمود سنی بلکه ناصبی واز جمله متابعان عمر بوده وعمر متعه را نهی نموده بود لاجرم
از فعل مجد الدوله استبعاد مینمود وگویا ندیده بود آنکه صاحب هدایه فقه حنفی جواز نکاح
متعه را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل سنت وجماعت است نسبت داده ونشنیده بود
آنچه صاحب استیعاب از ابن عباس نقل کرده که میگفته اند که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای
بر بندگان او واگر عمر منع از ان نمیکرد زنا نخواستی کرد الا آنکه کسی شقی وبدبخت باشد وهر که
اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید ووقوف بر ابطال خرافات اهل
سنت را وجهه قصد خود سازد باید که بمطالعه این مبحث از مصنفات علمای شیعه پردازد
اگر بعد از ان او را در حلیت متعه شبهه باقی ماند از ان عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید
وقدری حریر برایر بسته طریق مباشرت مادر وخواهر خود جوید یا ایقاع عقد بر ایشان نماید
وبی تشویر لف حریر وبیم حد وتعزیر در عمل آید وما مجملی از کلمات شیعه را که درین مبحث از
روی استدلال وبحث ذکر کرده اند با زوایدی که از نتایج خاطر فاتر است سابقا در احوال
مامون عباسی ذکر کرده ایم همانا صاحبان فهم وانصاف را بحال قدر کافی است والله کاشف
الغواشی **سلطان الدوله** ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد برادرش ابو
الفوارس را در کرمان وبرادر دیگرش جلال الدوله را ببصره بحکومت فرستاد وآخر در شوال
سنه خمس عشر واربعمایه درگذشت در شیراز وعمرش بیست ودو سال وپنج ماه بود

ابو علی

ابو علی حسن بن بهاء الدوله مشهور بمشرف الدوله در بغداد استیلا یافت وپنج سال وبیست
وپنج روز حکومت کرد ودر ربیع الاول سنه ست عشر واربعمایه درگذشت عمرش بیست وسه
سال وسه ماه ولادتش در ذی حجه سنه ثلث وتسعین وثلثمایه **ابو الفوارس** بن بهاء
الدوله مشهور بقوام الدوله طمع در فارس کرده میانه او وبرادر زاده اش ابو کالنجار تنازع
بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع عشر واربعمایه فوت شد **ابو طاهر** بن بهاء الدوله الملقب
بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر
گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود وصلحا را دوست میداشت
واو بهترین آل بویه بود اگر مانند ایشان رافضی نبودی ودر تاریخ ابن کثیر مسطورست که جلال
الدوله در سال چهار صد وبیست ویک از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف ومشهد کربلا شد
واکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه رفت ودر سنه تسع وعشرین واربعمایه وفات
یافت **مرزبان** بن سلطان الدوله لقبش را بعضی عز الملوک وپاره عماد الدوله گفته اند
کنیتش ابو کالنجار در واقعه پدر در بصره بود واکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب آمده
فارس را بحوزه تصرف درآورد وبعد از عم کرمان را نیز ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال
الدوله حکومت بغداد نیز اضافه کار وبار او شد آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین
واربعمایه در مدینه حباب کرمان درگذشت عمرش چهل سال وچند ماه ملکش در بغداد چهار
سال وکسری بود **ابو منصور** فولادستون بن ابو کالنجار بعد از پدر در فارس میانه
او وبرادرانش سیما ملک الرحیم مخالفت بود واکثر اوقات مغلوب می بود وچون عادل
ابن ماهه را که وزیر پدرش بود بکشت فضلویه شبانکاره که دوست عادل بود بمعادات
برخاسته او را در ثمان واربعین واربعمایه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت وفارس بتصرف
شبانکاره درآمد **خسره فیروز** بن ابو کالنجار که بملک الرحیم اشتهار داشت پدر او را
در حیات خود بنیابت در بغداد امارت داده بعد از پدر استقلال یافت وفارس وخوزستان
وبصره بحیطه تصرف درآورد آخر در بیست ودوم رمضان سنه سبع واربعین واربعمایه
بدست سلطان طغرل بک سلجوقی گرفتار شده او را به قلعه طبرک بردند وحکومت آل بویه

بعد فوت شد برادرش ابوعلی کیخسرو اطاعت سلاجقه نموده نزد ایشان موقر بود و بوند جان
فارس در وجه اقطاع او مقرر و هرگاه بنزدیک سلطان الب ارسلان سلجوقی آمدی اورا
بر پهلوی خود نشاندی و تکریم او نمودی اتفاقا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه و ملک الرحیم در
خمسین و اربعمایه فوت شده نام آن طبقه بالکلیه برافتاد و تلک الایام نداولها بین الناس
فرع در کاکویه اگرچه در نسب شریک آل بویه نیستند اما بواسطه قرب قرابت
از آن جمله معدود اند محمد بن لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابو
جعفر کاکویه است و چون او پسر خال سیده والده مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال بلغت
دیالمه کاکویه است بناء علیه بدان اشتهار یافت و ابوجعفر در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه
نزد سیده آمده تعظیم یافت و اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا متوقف بود
و ابوجعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل و سایس بود و ازجمله شیخ الرئیس ابوعلی
سینا بواسطه مناسبت مذهب و فضیلت بدو پیوسته اجلال یافت و حسب الامر
او لوحی در باب آب وادی در جوار ترکب قزوین در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین
و اربعمایه موکد بلعنت نامه مرقوم گشته که تا حال مدار قزاونه بر آن است سلطان مسعود
غزنوی خواهر او را خواسته چند مرتبه میان او و علاء الدوله مخالفت افتاد آخر در محرم سنه
ثلث و ثلثین و اربعمایه باجل طبیعی درگذشت ظهیر الدین ابومنصور فرامرز که اسن
اولاد بود قایم مقام شد اما برادرش گرشاسف نهاوند و توابع را حاجی کرده برادر دیگرش
ابوحرب با ابومنصوری بود در حینی که بر سر قلعه نظر رفت که جهات پدرش را بدست آرد
ابوحرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان نمود و گاهی بسلاجقه که در پی بودند ملتجی
میشد و نوبتی دیگر ابوحرب پناه بابوکالیجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد
آخر میانه اخوان صلح شد طغرل بک فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک
الرحیم در خلاف او متفق بود و این معنی بر طغرل بک ظاهر شده در سنه اثنی و اربعین
اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه محرم ثلث و اربعین و اربعمایه
در عوض آنجا یزد و ابرقوه را بوی داده وی به یزد انتقال نمود ابوکالیجار گرشاسف بن

علاء الدوله

علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و اربعمایه
سلاجقه آن ملک را از او گرفته وی پیش فولاد ستون بشیراز رفت و او گرشاسف را
بحکومت اهواز فرستاده در آنجا در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه وفات یافت امیر علاء
الدوله بن امیر فرامرز ابن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت
و در سنه تسع و ستین و اربعمایه ارسلان خاتون دختر جغری بیک عم سلطان ملکشاه را که سابقا
در حباله قایم بامر الله عباسی بود بخواست و خاتون مذکوره کاریزی که مسلمانان از آن محظوظ اند
احداث کرده آخر امیر علی در جنگی که در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه میانه تتش و برکیارق واقع
شده بود بر دست تتش بقتل آمد فرامرز بن علی والده اش ارسلان
خاتون مذکوره نهایت فاضله و فیلسوفه بوده و او را نزد سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر
قرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنگ قراخطای بود و در آن معرکه در سنه ست و ثلثین
و خمسمایه کشته شد و از آثار او سور مشهد مقدس منور رضویه علی ساکنها افضل السلام و التحیات
که در سنه خمس عشر و خمسمایه ساخت و از او دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات
خدمت و ملاحظه قرابت یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی
ایشان بسام بن وردان و برادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بودند رجوع نموده ایشان
بر نیابت بنات مذکور حکومت یزد می نمودند و آخر از سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت
رسیدند و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیره مذکور است جند ششم
در احوال آل حمدان و نسب ایشان برین موجب است ابوالهیجاء عبد الله بن حمدان
ابن سرقه بن حمدون بن حارثه بن نعمان بن راشد بن مسعود بن دلم بن عطف بن ارقم
ابن حارث بن مخرمه بن مالک بن وعید بن حبیب بن عدی بن اسامة بن مالک بن
بکر بن حبیب بن عمرو بن تغلبة بن وایل بن قاسط بن وهب بن قصی از بنی ربیعه
ویرا مکتفی عباسی در سنه اثنی و تسعین و مایتین ایالت موصل داده بدفع فساد اکراد
یزیدی مامور ساخت و چون تهاونی در ادای مال از آل حمدان واقع شد مونس خادم
بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث و ثلثمایه ابوالهیجاء و برادران را مقید ساخته ببغداد برد

وابن شاذان در دار الخلافه محبوس ساختند و در سنه خمس و ثلثمايه خلاص شده در سنه ثمان
حاكم طريق خراسان و دينور گرديد آخر در غوغاي خلع مقتدر در سنه سبع عشر و ثلثمايه كشته شد
حسن بن عبد الله لقبش ناصر الدوله و كنيتش ابو محمد تشيع او و جميع سلسله او مستغني
از بيان است همواره از خدمت شيخ اجل محمد بن محمد النعمان المفيد استفاده اصول و فروع
مينمود و در اعزاز و اكرام او مي افزود و جناب شيخ را در مبحث امامت رسالات است كه بنام
ناصر الدوله نوشته چنانكه در مجلس [illegible] در تفصيل كتب شيخ مذكور [illegible] شده و شطري
از دلايل ظهور ايمان او در احوال دار المؤمنين قم سابقا مذكور گرديده در محرم سنه ثمان
عشر ايالت ديار ربيعه يافته اقتدار تمام پيدا كرد ميان او و معز الدوله ديلمي بر سر ايالت
بغداد اكثر اوقات فتنه و فساد دست ميداد و چون نسبت باولاد ستمگير و بدخلق بود
و مع هذا خبر برادرش سيف الدوله كه بدو رسيد از كمال حزن و ملال مختبط گرديد لاجرم پسرش
ابو تغلب او را در يكي از قلاع نشاند و جميع مايحتاج او را آماده و مهيا ساخت آخر در ربيع الاول
سنه ثمان و خمسين و ثلثمايه فرمان يافت غضنفر بن ناصر الدوله كنيتش ابو تغلب و
لقبش عدة الدوله پدر را در شب شنبه بيست و چهارم جمادي الاول سنه ست و خمسين
و ثلثمايه گرفته والي ولايت گرديد و دختر عز الدوله بختيار ديلمي را بمهر صد هزار دينار بخواست
و چون عضد الدوله قصد پسر عم كرد وي بجهت آن وصلت او را بلشكر مدد نمود و عضد الدوله
قصد الكاي او كرده ابو تغلب از بيم وي پناه بمصريان برد در اثناي راه در سنه تسع و ستين
و ثلثمايه بدست مفرج بن دغفل كشته شد علي بن عبد الله كنيتش ابو الحسن لقبش
سيف الدوله پادشاه عاليجاه شد و بعد از واقعه اخشيد بر دمشق و حلب استيلا يافته
اكثر اوقات بغزاي روم مشغول بود و بغايت فاضل و فضيلت دوست بود لاجرم افاضل
علم نزد او رفته مراعات يافتند از جمله حكيم ابو نصر فارابي كه او را معلم ثاني ميگفتند روزي
كه مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول بدانجا در آمده در مباحثي كه در خدمت او
ميكردند تصرفات غريب نمود و چون كيفيت حالش بر سيف الدوله ظاهر گشت وي را با خود
برتخت نشانده در تعظيم و اجلال او مبالغه نمود و از آنجمله ابن خالويه نحوي و ابو الفرج اصفهاني

[illegible] سيف الدوله [illegible] اغاني ابو الفرج [illegible]

صاحب كتاب اغاني [illegible] اصفهاني را بديد بدان قناعت كرده از حمل آنها مستغني شد
و متنبي از جمله شعرا و ندماي اوست و قصايد غرا در مدح او دارد و وفاتش در صفر سنه ست
و خمسين و ثلثمايه و ولادتش در ذي حجه سنه ثلث و ثلثمايه در تاريخ الملوك مسطور است كه
چون سيف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب زيادتي ملك نمود ناصر الدوله با او گفت كه
اينك ولايت شام بي صاحب مانده است لشكري بردار و آن ولايت را بدست آر اتفاقا
در آن ولا عثمان بن سعيد كلابي از جانب اخشيد كافوري بر حلب و انطاكيه حاكم شده بود و چون
خويشان عثمان با او حسد مي بردند لاجرم كتابتي بسيف الدوله نوشتند كه هرگاه تو متوجه
اين صوب خواهي شد ما ولايت حلب را باساني در تحت تصرف تو در مي آريم سيف الدوله
چون اختلاف بني كلاب و ضعف عثمان مذكور را معين نمود لشكر بحلب كشيد و چون
بكنار فرات رسيد جميع برادران عثمان باستقبال سيف الدوله آمدند و چون عثمان
ديد كه مغلوب است و كاري نميتواند ساخت او نيز بخدمت سيف الدوله آمد و چون از
فرات بگذاشتند بهر قريه كه ميرسيدند سيف الدوله نام آنرا از عثمان مذكور مي پرسيد
و عثمان نام آنرا ميگفت تا آنكه عبور ايشان بدهي واقع شد كه نام آن اثرم بود سيف الدوله
پرسيد كه اين ده چه نام دارد عثمان گفت اثرم سيف الدوله چون مكرر از اسامي آن
دهها پرسيده بود و در آن باب ابرام نموده از استماع آن نام كنايتي فهم نمود و ديگر از نام
دهها سوال نكرد و چون عثمان مشاهده كرد كه بر چند ده ديگر عبور واقع شد و سيف الدوله
از نام آنها نپرسيد متفطن شد كه او از لفظ اثرم كنايتي فهميده لاجرم در مقام رفع مظنه
سيف الدوله شده گفت يا سيدي يا سيف الدوله بسر تو سوگند كه آن قريه كه پيش از اين
بر آن عبور واقع شد نام آن اثرم بود و از هر كه خواهيد بپرسيد تا صدق من ظاهر شود سيف
الدوله از ذكا و فطنت او تعجب نمود و چون بحلب رسيد او را با خود بر سرير نشاند و در
تاريخ ابن كثير شامي مسطور است كه چون معز الدوله بن بويه كه امير الامراي خليفه بغداد
بود امر فرموده كه لعن معويه را صريحا و لعن ديگر اعداي اهل بيت را كنايتا بر ابواب بغداد
نويسند سيف الدوله نيز بواسطه تشيع كه داشت امر فرمود كه در حلب نيز آن كار كردند رحمه الله

ابو المعالی شریف بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله و در عهد
ملوک بعد ازو در سنه ثمان و خمسین بروی خروج نموده حلب را ازو انتزاع نمود و میانه ایشان
در سنه تسع و خمسین صلح شده بدستور خطبه بنام ابو المعالی خواندند و فاتش در رمضان
سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه **ابو الفضل** الملقب بسعید الدوله بن سعد الدوله قایم
مقام پدر گشت چون کودک بود پدرش اورا بغلام خود لولو جراحی سفارش نموده بود اسمعیلیه
طمع در آن ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لولو متوسل برومیه شده قیصر خود متوجه شده
و لکن قاید لشکر مصر بهزیمت رفت این خبر که بعزیز رسید خود نهضت نموده
مهلت مساعدت آخر ابو الفضل در منتصف صفر سنه احدی و تسعین و ثلثمایه
مسموم گشت اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم
ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر رفتند و آن قوم بدیشان منتهی شد و در تاریخ ابن
خلکان مسطور است که وجیه الدوله ابو المطاع ذو القرنین بن ابی المظفر بن حمدان بن
ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و ظاهر حکومت
ولایت اسکندریه را باو تفویض نمود و او مدت یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد والله اعلم

فرع آل حمدان اتابک لولو دخترش در حباله سعد الدوله بود و بروایتی
پیش نه و مع هذا مقصد او کرده دخترش با جاریه اش زهری بوی داده او را بکشت و پس
از اندک مدتی اولادش را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در ذی حجه سنه تسع
و تسعین و ثلثمایه وفات کرد **ابو نصر منصور** ولد لولو بحکومت نشسته لقب خود را
مرتضی الدوله نهاد و در سنه خمس و اربعمایه بجنگ بنی کلاب رفته فتح نام غلام پدرش
را بنیابت در حلب گذاشت و در آن معرکه بدست بنی کلاب گرفتار شد و خود را بهر حال
خود وا خرید و چون بحلب آمد فتح او را راه نداد وی بروم رفت و ملک باسمعیلیه افتاد
بعد از اندک مدتی بنی کلاب متصرف شدند **جنس نهم**
صفاریه و ایشان چنانکه صاحب گزیده در اثنای بیان احوال سلاجقه گفته همگی شیعی
بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان هفت نفر چنانکه در کتب

تواریخ

تواریخ تفصیل یافته اول ایشان **یعقوب بن لیث** السیستانی است مولف حبیب السیر
گوید که در هیچ یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره
احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت میرزا
سلطان ابو سعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی
ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث صفار می پیوندد
و نسب لیث بانوشیروان عادل ملحق میگردد و از مویدات علو نسب یعقوب
آنست که در آغاز تنسم نسیم صبای صبی و مبادی احوال نشو و نما که بی یاد و تباد و پایمال
حوادث روزگار بود همیشه بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر می نگاشت و همواره
در صغر سن همت عالی بر اعلای لوای جهانبانی میگماشت روایت کنند که وقتی جمعی از
جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف لطایف چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا
بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته بود و رایت مردی و مردانگی نیفراخته یکی گفت لطیفترین
لباسها اطلس خطائی است دیگری اظهار نمود لطیفترین تاجها طاقیه رومی است دیگری ادا
نمود که از منازل بوستانهای پر گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر نمود که از مشروبات
خرمای موافق تر است دیگری چنین اظهار نمود که سایه بید سازگارتر دیگری چنین فرمود
که از نغمات و سازها آواز عود ملایمتر دیگری بیان نمود که برای ندیمی محافل جوانان خوب
صورت نیک سیرت لایقتر چون نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگوی
گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب
و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین سایه ها سایه نیزه و گرامی ترین ندیمان
مردان کاری و جانبازان کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب بن
لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله خود جائی نشسته بود پیری از
اقربای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب جوانی خوب روی رشید رسیده دستپیمانی
لایق سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای پدر
عروسی که میخواهم دستپیمان او مهیا کرده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر از غلاف برکشید

و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دستپیمان او این تیغ آبدار
و این شمشیر جوشن گذارست شعر عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ❀ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ❀
و ابتدای یعقوب از آنجا شد که او با برادرش عمرو بن الليث در خدمت درهم بن نصر بودند
در بلاد سیستان بغزای خوارج مشغول بود و از ان قبل عوام تمام متابع او بودند پس
درهم بن نصر لشکری را جمع کرد و به یعقوب داد تا بقتال عمار یاسر که عامل شراة بود ببرد
یعقوب برفت و بروی غلبه کرد و آن اعمال بدست فرو گرفت و انجا توقف ساخت
و مردم درهم را می فریفت تا جمله متابع او شدند و لایزال راه میزد و دران امر رعایت
انصاف مینمود تا مالی عظیم حاصل کرد و اوباش بسیار بر وجمع شدند و تمکین یافت
و بیامد و سیستان را فرو گرفت و بسبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا
و انقطاع عبد الله بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را نیز مستخلص گردانید و دران
وقت امیر خراسان محمد بن عبد الله بن طاهر بود از قبل خلیفه المعتمد علی الله و محمد بن عبد الله
الطاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ملک خراسان بدار الخلافه
عرضه نمود و جواب نرسید تا آنکه خود بدار الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه
از اشتغال بلهو و لعب و قیان و مخانیث بهیچ چیز نمی پرداخت و التفات نمیکرد و چون
امیر محمد بن عبد الله مذکور در انجا بماند و اجازه نمی یافت با یکی از خواص خلیفه حال خود
باز گفت او گفت ترا پیش شادان مخنث باید رفت و او را خدمتی نیک کرد تا او کار ترا
بسازد محمد بن عبد الله مذکور چنان کرد روزی دیگر از برای او اجازه مراجعت بستد
چون بخراسان مراجعت نمود با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار
یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و جمله را از آن خود کرد و نیشابور مقام ساخت
و انجا می بود و در سنه ۲۴۴ وفات یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی
و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا مذکورست اینست که بسمع او رسانیدند
که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند
یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آورد تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر

و در ۲۷ هم پیوسته هم

او در عثمان بن عفان سجزی که شیخ شماست طعن نمیکند بلکه در عثمان بن عفان صحابی سخن
میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که ما را با صحابه کاری نیست گمان من ان بود که در عثمان بن
عفان شیخ ما سخن میگوید و از آثار او ترجمه تاریخ ملوک عجم است که دهقان موبد که جوانی
بود پهلوان و دهقان نژاد و از اکابر مداین و بحکمت معروف و بدانش موصوف بود آنرا از تواریخ
متفرقه پیشینیان جمع آورده و احوال هرمز بن نوشیروان را تا انجام سلطنت خسرو
پرویز بترتیب نوشته و بیان الحاق نموده چنانکه حکیم فردوسی دران باب گوید مثنوی
یکی نامه بود از گه باستان ❀ فراوان بدو اندرون داستان ❀ پراکنده در دست هر موبدی
از و بهره نزدیک هر بخردی ❀ یکی پهلوان بود دهقان نژاد ❀ دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست   گذشته سخنها همه باز جست   ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد کین نامه را یاد کرد   بپرسیدشان از کیان جهان   از ان نامداران و فرخ مهان
که گیتی با غاز چون داشتند   که ایدون بما خوار بگذاشتند   چگونه سر آمد بنیک اختری
بر ایشان چنان روز کند آوری   بگفتند پیشش یکایک مهان   سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن   یکی نامور نامه افگند بن   چنین یادگاری شد اندر جهان
بر و آفرین از کهان و مهان   و چون آن کتاب از خزانه یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست
لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان مینمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان
آنرا بجهت ملک حبشه بهدیه بردند و ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و مطالعه و شنیدن
و حکایت آن انسی تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از انجا بدکن و سایر
ملک هندوستان رسید و در انجا نیز متداول شد تا در خراسان چون دولت بیعقوب لیث
رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابو منصور عبد الرزاق بن عبد الله
فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا انچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بفارسی
نقل کنند و از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان
الحاق نمایند پس ابو منصور عبد الرزاق مشهور را و کلیار سعید بن منصور المعمری را
بفرمود تا آنکه نسخه را باتفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن خراسانی از هرات دوم یزدان داد

ابن شاپور از سیستان سیوم ماهوی بن خورشید از نشاپور چهارم سلیمان بن برزین
ارطوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق نسخها از آن
برگرفتند و چون دولت از آل یعقوب با آل سامان رسید ایشان نیز بمطالعه آن اهتمام
تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی
یکهزار بیت از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب بگفت و توفیق اتمام
نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد و سلطان
محمود سبکتکین بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان و ظل تربیت
و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و طریقه ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در
جمیع امور اقتدا بآثار حسنه ایشان مینمود و از انجمله بمطالعه تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام
داشت و خواست که دران تاریخ الحاقی نماید و یادگاری گذارد که هیچکس از پیشینیان
و سامانیان نکرده باشند و حکایة دقیقی شاعر و اراده نظم این کتاب و کشته شدن او
و ناتمام ماندن آن بر خاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم مدتی آرزوی تالیف آن دُرر
غرر منثور در سلک نظم داشت • و رقم این حکم بر صفحه حال ملک الکلام عنصری می نگاشت •
و وی نیز داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور
خواهد شد آن کار بر دست او تمام شد **عمرو بن لیث** چون برادرش درگذشت
بجای وی بنشست و تمامت ممالک خراسان در تصرف خود در آورد و تا بحدی مستولی شد
که در بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن جز خلیفه را در خطبه دعا نکردندی و در منتصف
ربیع الاول ۲۸۷ بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد و با لشکری جرار
روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آن حال خبردار شد باشارة وزیر
خود عبدالله بن وهب در دفع شر عمرو مکیدتی بکار برد که در کتب تواریخ مشهورست
و بالجمله عمرو دهان نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر
اسمعیل سامانی که سپهسالار ماوراء النهر بود محاربه واقع شد و عمرو دران واقعه اسیر شد
و او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع

شیراز

شیرازست آورده اند که عمرو لیث قاعده داشت که هر امیری از امرای او هرگاه هزار سوار
مکمل بر وعرض کردی گرز زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او عرض کردند صد و بیست
امیر با گرز زرین در دفتر وی نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این
صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریبان خود را از اسب در انداخت و روی بخاک نهاده
بسیار وقت با ناله و زاری برداشت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار
گستاخ بود سوال کرد که ای ملک **شعر** این نه وقت گریه و فریاد تست • وقت شادی و مبارکباد
تست • ملکی داری وسیع و امرا همه مطیع کارها ساخته مهمات پرداخته صد و بیست
هزار سوار آراسته و نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو
گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده
کردم واقعه کربلا پیش خاطر آمد و آرزو بردم که کجا آن روز با این لشکر در آن صحرای خونخوار
نبودم که بوقتی که شاهزاده امام حسین علیه السلام در میان لشکر دشمن درمانده بود من
با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت بر آوردمی تا جان فدا کردمی یا راه
فتح و ظفر بپایان بردمی القصه او را بعد از وفات بخواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت
دواجی مرصع در بر کمر آراسته بجواهر بر میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته
غلمان نازک بدن پیشاپیش او روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان
گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید
و خصمان را از من خشنود گردانید بسبب نیتی که روز عرض لشکر کردم و معاونت شاه
کربلا بخاطر آوردم و رقتی که جهة شهدا از من صادر گشت و آنچه درباره آن مظلومان
بر دل من گذشت صاحب روضة الشهداء علیه الرحمة فرموده که از این سخن نکته معلوم
میشود که بمجرد نیتی که جهة نصرة امام حسین علیه السلام در دل کسی گذرد موجب نجات
پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود **شعر**
شهیدان را بجنت کم مبین کایشان بهر زخمی • که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند •
و بعد از اسیر شدن عمرو طاهر بن محمد بن عمرو بگریخت و بسیستان آمد و در آنجا بر دو چند

کس دیگر از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند و باندک وقتی جملگی هلاک شدند
و دولت صفاریان در گذشت

جند دهم

در حکام بنی عقیل حسام الدوله مقلد بن مسیب بن جعفر بن عمر بن مهنا که او را اعور گفتندی
معاصر قادر عباسی بود و لقب از او یافته بود و سوی طایفه بنی عقیل و طایفه عرب خفاجه سه هزار
کس از ترک و دیلم در سلک لشکر انتظام داشت مدتها حاکم موصل و بعضی از الکای عرب بوده
صاحب تاریخ مصر گفته که او را شعر نیکو و رفض فاحش بود تا آنکه از و نقلست که بیکی
از حاجیان وصیت نموده بود که چون بمدینه طیبه بری سلام من بحضرت رسول صلوات الله
علیه برسان و بگوی که اگر عمر و ابوبکر در جوار تو مدفون نمی بود هر اینه بسر و چشم بزیارت تو
می آمدم آری ع حمایه بد مباد کس را ش در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه بر دست یکی از
غلامانش کشته گشت و در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الدین رضی الله عنه جهة او
مرثیه نظم نموده معتمد الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد قایم مقام شده و او چنانچه
در تاریخ ابن خلکان مذکور است جوانی ادیب ظریف شاعر کریم نجیب و ثابت بود در سنه
احدی و اربعمایه در دعوت اسمعیلیه در آمده در ولایت خود چون موصل و انبار و مداین
و کوفه و غیر ذلک خطبه بنام حاکم لدین الله اسمعیلی متضمن باین عبارت خواند که الحمد لله الذی
انجلت بنوره غمرات الغضب وانهدمت بقدرته ارکان النصب واطلع بنوره شمس الحق
من الغرب و فقره اولی ناظر است بانکه خلافت حق علویه است و بنی عباس غاصب اند
و فقره دوم اشارتست بانکه بسبب قوت خلفای اسمعیلیه و من که تابع ایشانم ارکان
نصب و عداوت اهل البیت علیهم السلام که اساس مذهب اهل سنت و جماعت است
منهدم و ویران شد و فقره سیوم اشارتست بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلطان مغرب
بوده اند و انکه ایشان آفتابی اند که از جانب مغرب طلوع نموده اند آخر بواسطه غلبه اهل
سنت و جماعت و استدعای قادر عباسی تغییر آن داد و او مدت پنجاه سال حکومت کرد بعد
از آن برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعه جراحیه موصل مقید بود تا در مستهل رجب سنه
اربع و اربعمایه فوت شد زعیم الدوله ابو کامل برکة بن مقلد در سنه اربعین و اربعمایه میان

او و برادرش

او و برادرش قرواش نزاعی شده در سنه احدی بصلح تبدیل یافت اما بار دیگر خلاف روی
نموده در سنه اثنی او را بگرفت و در رمضان سنه ثلث و اربعین و اربعمایه خودش وفات یافت
بدران بن مقلد مدتی مستقلا امر حکومت بود در [illegible] و عشرین و اربعمایه نصیبین را
بحوزه تصرف در آورد علم الدین قریش بن بدر[illegible] عمش زعیم الدوله حکومت یافته
در واقعه بساسیری که رفتن قایم عباسی و نهب دار الخلافه همراه بود و رئیس الرؤسا وزیر
قایم عباسی بدو پناه برد و چون او میدانست که وزیر سنی متعصب است و با شیعه بغداد
آزار بسیار رسانیده بود التفات باو ننمود تا باقبح وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین
وفات یافت شرف الدوله مسلم بن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنه ثمان
و خمسین بر شام و حلب و موصل و انبار مستولی گردید و در سنه اثنی و ستین و اربعمایه
خواهر سلطان الب ارسلان را صفیه نام بخواست و در سنه ثلث و سبعین حلب را از دست
بنی مرداس بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک شد
خبر عصیان اهل حران باو رسید جهت دفع ایشان از آنجا برخواست و بعد از آن بعضی از ولایت
روم را نیز در تصرف آورد و طمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفه بنی عقیل کسی مانند
او ملک و سلطنت میسر نشده و سیرت او از اعدل سیر بوده و در جمیع قلمرو او راهها امن بوده
و آخر در جنگ سلیمان بن قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعه بیست و چهارم صفر سنه ثمان
و سبعین و اربعمایه بقتل رسید و بعضی گفته اند که چون سلیمان از محاربه او عاجز آمد یکی از
خواص او را بفریفت تا در حمام او را بکشت در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله
ملکی کریم فاضل حلیم شاعر بوده و عماد کاتب او را در کتاب خریده ذکر نموده و گفته که کان یلقب
مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر المومنین [illegible] و او بلاد شام را بصلح و قهر بگشود و ابواب
عدل و انصاف بر روی اهالی آن دیار بگشاد و کرم او تا بمرتبه بود که بیک قصیده که ابن
حیوس در مدح او گفت شهر موصل را باو بطریق اقطاع داد و لیکن ابن حیوس بعد از آن
شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال و غلام و چهارپایان بسیار بگذاشت
و بعضی از ارکان دولت صورت اموال ابن حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیده اظهار

کرد که آن اموال را بخزانه سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد
تا آنکه آن شخص را خواست که بکشد و با او گفت وای بر تو میخواهی که من طمع در مالی کنم که
نفوس مردم بآن مسامحت نموده و کف کریمان بآن بخشش فرموده و چیزی را که از فضلات
عطایای ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق
صحبت من نیستی بعد از آن امر نمود که آن مال را در موضعی علیحده ضبط کردند تا از وارثان
ابن حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهر
زاده او در مدینه حران هست اگر فرمایند باو بدهیم و حکم شد که تمام آن مال را باو دادند
آورده اند که چون ابن حیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او در وقت
دخول او در مجلس عالی طلبیده اند و گفته که او شاعری متکبرست و خود را امیر میخواند و مدح
ملوک را همیشه نشسته خوانده و شان سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایر ملوک درین
آستان سلوک نماید پس تدبیر آنست که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که در آنجا فرش
نینداخته باشد بغیر یک کرسی که سلطان خود بر آنجا نشسته باشد و چون او جای نشستن
نه بیند بالضروره مدح را ایستاده خواهد خواند و آخر چنان کردند و چون ابن حیوس بمجلس
در آمد و جای نشستن ندید ایستاده شروع در خواندن مدح نمود و این قصیده را خواند که
اولش اینست **شعر** ما أدرك الغايات مثل معمّم ... إن أقدمت أعداءه لم يحجم ... و چون باین
بیت القصیده رسید که **شعر** أنت الذي نفق الثناء بسوقه ... وجرى الندى بعروقه قبل الدم
شرف الدوله از جا در آمد و امر کرد تا فرش آوردند و باو گفت که امیر بنشین پس نشست
و تتمه قصیده را بخواند و چنانکه گذشت موصل را باو بخشید و از جمله حسن عهد او آنکه
روزی یکی از او حاجتی خواست و در رکاب او سوار شده تا مستقر جلال او همراه آمد
و چون شرف الدوله خواست که بخلوت انس در آید آن شخص گفت ایها الامیر لا تنس
حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا قضيتها نسيتها یعنی هرگاه
حاجت ترا بر آوردم آنرا فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقذ را
در قلعه شیزر محاصره نموده کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را

بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و جاریه عربی
بر زبان آوردند و التماس کردند که شرف الدوله از اینجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و کرم
و رحم بحال زنان قبول التماس ایشان نموده با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت
و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده و آزرده شده بود
عفو و اغماض نمود **ابراهیم** بن قریش اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده
بمسند حکومت نشاندند اما از بس که در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت
اما صفیه خاتون بنت جغربیک زوجه برادرش را خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنه
اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را بجهة تنقیح محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت و در
یورش سمرقند همراه سلطان بود بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل
رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آهنگ
موصل کرد و بینهما در ربیع الاول سنه ست و ثمانین در موضع مصیع جنگ شد ابراهیم کشته شد
محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربیت نموده در سنه تسع و سبعین خواهر خود
زلیخا را بحباله او در آورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو مکرمت کرد و او برادری
علی نام داشت پس صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ شده علی غالب
آمد و چون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی ملک را بدو تسلیم نمود آخر محمد در جنگ کربوقا در سنه
تسع و ثمانین و اربعمایه کشته شد **علی بن شرف الدوله** بعد از عمش بتفویض پسر خالش
تتش والی موصل گردید تا آنکه کربوقا بعد از محاصره نه ماه در ذی قعده سنه تسع و ثمانین
و اربعمایه آنجا را گرفته علی نزد امیر صدقه اسدی رفت آخر در جمادی الاول سنه خمس
و تسعین و اربعمایه در حوالی   بدست اعراب بنی نمیر کشته گردید و آن قوم بدو
منتهی شد

جند یازدهم

در بنی اسد که ایشان را
مزیدی نیز خوانند و این طایفه از قدیم الایام شیعه امیر المومنین علیه السلام بوده اند و با آنکه
الحال ایشان را شوکتی نمانده و در میان اعراب عراق عرب و خوزستان متفرق شده اند
و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام که مالکی مذهب اند پناه برده اند بر عقیده تشیع ثابت اند

واظهار تولا و تبرا بی تقیه میکنند والتفات آل بویه بحال ایشان نیز موید این مقال است
ابوالحسن علی بن مزید اسدی در سنه ثلث واربعمایه سلطان الدوله دیلمی اورا خلعت داده
امارت آن قوم بدو تفویض فرموده او در ذی قعده سنه ثمان واربعمایه فوت شد دبیس
ابن علی ملقب به نور الدوله قایم مقام پدر گردید و مقلد برادرش با او در مقام خلاف شده
و تبعش غالب آمد در تاریخ مصر مذکورست که او جواد ممدح و محط رحال رافضه بود و در تاریخ ابن
کثیر مسطورست که در زمان قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از غسان شهر را بر شیعه بالکرخ
مسلط ساختند تا ایشان را میزد و میکشت و چون این خبر بامیر دبیس رسید بواسطه آنکه
رافضی بود در خشم شد و خطبه خلیفه را از بلاد خود قطع نمود تا آنکه بعد از رضاجویی او اعاده
خطبه نموده بعد از امارت شصت و هفت سال یا پنجاه و هفت سال در سن هشتاد در
شوال سنه اربع وسبعین واربعمایه در مطارآباد وفات یافت ابوکامل منصور بن دبیس الملقب
ببهاء الدوله در ذی قعده سنه مذکوره بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بدو
متعلق گشت و او فاضل و شاعر بوده آن طبقه از و مراعات می یافتند شصت و هفت سال
امارت عرب عراق کرد و او در ربیع الاول سنه تسع وسبعین واربعمایه درگذشت و در کتاب
تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکورست شعر اولیک قومی ان اعد الذی لهم
اکرم وان افخر بهم لا اکذب ⁂ هم ملجأ الجانی اذا کان خایفا ⁂ وماوی الفریک والفقیر الملهف
بطله عن الفخار لا یحضرونها ⁂ سراع الی داعی الصباح المثوب ⁂ مناعیش للمولی مساعیر بالوغی
مصالیت تحت العارض المتلهب ⁂ وجدت ابی فیهم وخالی کلیهما ⁂ یطاع ویوتی امره وهو محتبی
فلم اتعمل للسیادة فیهم ⁂ ولکن اتتنی وادعا غیر متعب ⁂ وله
فان انا لم احمل عظیما ولم اقد ⁂ لهاما ولم اصبر علی فعل معظم ⁂ ولم اجر الجانی وامنع جوره
علام اناوی للفخار فانتمی ⁂ وله ⁂ ما لامنی فیک احبابی وعذالی
الا لغفلتهم عنی وعن حالی ⁂ لا اطیب الله لی عیشا اسر به ⁂ ان دب شکر التسلی منک فی بالی
سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشسته منزل او دار الامان خایفین بود و شهر حله را
که از وقت بنا تا الحال دار المومنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنه خمس

وتسعین واربعمایه بساخت ولهذا بحله سیفیه اشتهار یافت و او را ملک عرب میگفتند بغایت
فاضل و عفیف و صاحب باس و هیبت و سطوه بوده در تاریخ مصر مسطورست که سیف الدوله
کریم و عفیف بود و خانه او در بغداد محل امان خایفان بود و در مدت عمر غیر یکزن نکرد و سریه
نگرفت و سیرت او مشکور و فضایل او محمود ست اگر اسلام مانده باشد از مذهب اهل حله
و پدر خود که از کبار رافضه بود و در تاریخ یافعی مذکورست که سیف الدوله مذکور شیعی بود
و بمحاسن اخلاق و علو همت و جود و حلم آراسته بعد از پدر بیست و دو سال امارت
عرب کرد و صاحب باس و سطوت و هیبت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که
سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بنابر شاکت
در تشیع پناه بدو آورد و هر چند سلطان او را طلب داشت وی نداده مهم بقتال رسید و صدقه
با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده در نهم رجب سنه احدی وخمسمایه و دران معرکه کشته گردید
و از جمله اشعار او این چند بیت لطیف است شعر حبینی کما زعم الواشون لا زعموا ⁂
اذنبت ما شانی مذ زلت بی القدم ⁂ وهبک ضاق علیک العفو عن جرم ⁂ لم اجنه ایضیق العفو والکرم
ما انصفتنی فی حکم الهوی اذن ⁂ تقضی لواش وفی عذری بها تحکم ⁂ دبیس بن صدقه
ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که او جوانی جواد کریم و از علم ادب
و شعر نصیبی تمام داشت و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب
باو جسته و چون او با سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت ورزید مسترشد
عباسی از و برنجیده میان ایشان بکدورت عظیم رسیده مکرر بقتال انجامید آخر وی مسترشد
را بکام خود دیده هم دران ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در بیست و یکم ذی حجه در سنه تسع
وعشرین وخمسمایه در ظاهر خوی بواسطه فتنه انگیزی کشته شد صدقه بن دبیس را آن
طبقه بجای پدرش نشانده در سنه احدی وثلثین که سلطان مسعود ببغداد رفت وی بخدمت
آمده در سنه اثنی بمصاهرت سلطان با داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنه مذکوره
دران مصاف کشته شد علی بن دبیس بعد از برادرش سرور ان قوم گشته آخر در اسدآباد
همدان در شهور سنه خمس واربعین وخمسمایه وفات یافت صاحب تاریخ مصر گفته که

علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع وکریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی خبیث بود
اصحابش محمد بن صالح را بقصد او متهم ساختند واو از بیم فوت شد وان طبقه بدو بانتها رسید

چمن دوازدهم در ایلخانیه که صاحب ایران وروم بوده اند

هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان در ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمایه بحکم
برادرش منکوقاآن متوجه ضبط ایران شده ودر سنه ثلث وخمسین در کان گل سمرقند نزول کرد
ودر شوال آن سال از جیحون بگذشت وبنابر اراده رب قدیر وحسن تدبیر نحریر عدیم النظیر
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب الله مشهده که بنابر اضطرار در قلعه میمون دز از قلاع ملاحده بسر
می برد واو را در مبادی توجه هلاکوخان برسم رسالت نزد خان فرستاده بودند تسخیر قلاع ملاحده
میسر گشته ملاحده بقتل رسیدند ودر سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمایه خورشاه پادشاه
ملاحده را بچنگ آورده طایفه خواندیه را بر انداخت اتفاقا لفظ خند موافق تاریخ است ودر
اثنای این نهضت تقرب حضرت خواجه قدس سره بجائی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم
گردید وبکیم (؟) او در تکلیف اسلام ایلخان باخود متفق ساخته ایلخان وبکیم را بپنهان از اتباعان
لشکر بشرف اسلام فایز گردانید وچنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساخت وانکه بعضی
از قاصران استبعاد اسلام او میکنند از قبیل سخایف اوهام است ولیس هذا اول قارورة
کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای این خانواده بشرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب
حبیب السیر بآن تصریح نموده وگفته که مغول نام اول پادشاهی است که طبقه مغول بدو منسوبند
واغوزخان بن قراخان که برادرزاده اوست مسلمان شده ودر روضة الصفا آورده
که اوکتای قاآن بن چنگیزخان دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی ودر تخم محبت پیغمبر
آخر الزمان در فضای عرفان کاشتی وهمچنین در احوال منکوقاآن که برادر بزرگ هلاکوخان
است آورده که او باآنکه تابع ملت عیسی علیه السلام بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیدی
وانعامات درباره ایمه اسلام ومشایخ عظام مبذول داشتی وآخر حضرت خواجه بعد از
تشیید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردیده چون موید الدین محمد علقمی قمی که وزیر
مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مکرر عار اند کتابات بخدمت

ایلخان

ایلخان وخدمت خواجه نوشته ایشان را بتسخیر دار السلام وانتقام جفای عباسیه نسبت بحضرت
سید انام علیه وآله السلام ترغیب نمود وایلخان باستصواب خواجه عزیمت آن صوب
نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا سازند وبعد از طی منازل وارسال
رسایل ووقوع غوایل که تفصیل آن در کتب اوایل مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر
سنه ست وخمسین وستمایه خلیفه با امرا وپسران خود ابوبکر وعبد الرحمن وطایفه کثیر از
علویان ودانشمندان وخواص وغلمان از شاهراه شهرستان عدم یعنی دروب بغداد بیرون
آمدند وحکم شد که خلیفه را بر پای تخت ایلخان تا سه روز بستند بعد از آن ایلخان در قتل
واعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد
اعظم اهل اسلام اند او را خلیفه بحق وامام مطلق میدانند وبر نفوس واموال خویش حاکم وفرمان
روا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود یمکن که از اطراف لشکرها باو پیوندد واستعداد
حرب از سر گیرد وبار دیگر بجمع غم رکاب گردون سای وکلفت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت
فایت نکرده اند وسر رشته اختیار بامید آنکه باز بچنگ آید از دست ندهد دشمن را هیچی
بهتر از مطموره عدم تصور نتوان کرد شعر رخنه که ملک سر افکنده به *** لشکر بد عهد بر افکنده به
ایلخان چون دانست که نصیحت حضرت خواجه از اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان
داد ودرین اثنا حسام الدین منجم که در باطن هواخواه بنی العباس بود واین خبر شنیده
بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه وتاریک شود وامارات وعلامات
قیامت مشاهده رود وازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده
درین امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود خواجه در جواب فرمودند که زکریا پیغمبر ویحیی معصوم
علیهما السلام را بقتل آوردند هیچ یک از این حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید
که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود معقول نیست زیرا که چندین تن از ایشان
را فدائیان اسماعیلیه ومغیره هم بکشتند وفلک دوار وروزگار ناپایدار همچنان برقرار
بود نه آفتاب منکسف شد ونه قمر منخسف وایلخان از حسام الدین در آن باب مچلکا خواست
وآن بی عقل خون گرفته از غایت تعصب مچلکا داد آنگاه ایلخان باشارت خواجه نصیر الدین

بر قتل خلیفه جازم شد و چون یرلیغ بیاسای خلیفه صادر شد طایفه معروض داشتند که
چون حسام الدین ان دعوی نموده احتیاط آنست که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نسازند
و یکبار اورا از پای بنداند این معنی موثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمودند تا
اورا در نمد پیچیده برشیوه آنکه نمد مالند اعضا و اجزای آخرین خلفای بنی عباس را بتدریج
چنان ساختند که از حس و حرکت بیفتاد و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که در آن جمله
از ایشان حیاتی بود از میان برگرفته بمهلکه عذاب مخلد فرستاد و در شب چهارشنبه هشتم
محرم سنه ستین و ستمایه حسام الدین منجم را بجهة مجلکاهی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه
را بکشند عالم سیاه گردد بقتل آوردند و از جمله مویدات ایمان هلاکو آنست که قدوة
المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر
المومنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض ملک بنی العباس
و کشته شدن ایشان بر دست هلاکو لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ
سدید الدین و سید ابن طاوس و چند کس دیگر از اکابر و افاضل مشهد نجف و کوفه و حله
کتابتی بهلاکو نوشتند و طلب امان ازو نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون
ایشان ترسیدند که بی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت هلاکو رفت آنگاه هلاکو
ازو پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتید و طلب
امان از من نمودید گفت سبب اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلم مارا از ظهور تو
خبر داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاه ایشان
مردی جهوری صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ
رایتی در مقابل او بر پا نشود که نگونسار نگردد و وای بر کسی که با او شیوه مخالفت و معاداة
ورزد و چون از نقل خبر کرامت اثر فارغ شد هلاکو با او طریقه تعظیم و لطف سلوک داشته
خط امان اهل مشهد و کوفه و حله باو عنایت نمود و آن بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تتار
علی رغم انف سفیان منافق سالم ماند و وجه تایید آنست که اگر اهل آن دیار را علم بایمان
هلاکو نبودی کی جرات بر مکاتبه و ملاقات او مینمودند و چگونه کلام حضرت امیر علیه السلم

بمعجت میساختند و از چنان بلای ناگهان خط امان میگرفتند و همانا اشارت باین
معنی است آنچه قاضی نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقا در احوال او مذکور
شده و از امصدر بمدح اهل البیت عم و مزین بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته
قل للنواصب کفوا لا ابا لکم ، شیعة الحق یابی الله توهینا ، اعاد عهد ملوک الترک دولتهم
وزادهم بهاء الدین تمکینا ، از آثار هلاکو یکی رصد مراغه است که بتوجه نحریر عدیم النظیر
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورت پیدا کرده بزیج خانی موسوم شد و
هلاکو در نهم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین وفات یافت دار السلطنه اش تبریز بود

بن هلاکو خان م

سلطان احمد در اصل نام او نکودار بود و چون بمساعی جمیله صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد
جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق و خوب سیرت بود
و میان او و ارغون خان بن اباقا خان که برادر زاده او بود نزاع بهم رسید و او در خراسان
بود و پادشاهی عم خود راضی نبود و میگفت ولی عهد پدرم و بعد از دو سال لشکر کرد
و بجانب خراسان رفت و بارها لشکر ایشان را بهم زد و ارغون خان متحصن شده بود سلطان
احمد نتق آنرا حصار کرد و بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند و ارغون خان
از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذرها خواست سلطان احمد با شفقت
عموئیة در کار آمده هیچ آسیب باو نرسانید و او را نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر
خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو شد دیگر باره جمعی از مفسدان مغول که از اسلام سلطان
احمد ملول بودند ارغون را بر مخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و درین مرتبه نیز سلطان
احمد ارغون خان را بگرفت و بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مراجعت کرد و فرموده که
ارغون را در عقب او بیارند پس امرا اتفاق کرده ارغون را از بند خلاص ساختند و با
او بیعت کردند و در عقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد
بتعجیل نزدیک مادر خود بجانب آذربایجان رفت پس لشکریان او را آنجا باز داشتند تا آنکه
ارغون برسید و او را بقتل آورد و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه ششصد و هشتاد و ستمایه بود
سلطان غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان در سن بیست و نه سالگی

در سلخ ذی حجه سنه اربع وتسعین وستمایه برتخت موروث جلوس نموده قبل ازین در شعبان این سال بر دست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده قرب هشتاد هزار نفس از صغیر وکبیر مغول به تبعیت او بدان سعادت رسیدند وغازان مسمی به محمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شدند و بروجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اثنین وسبعمایه از مذهب باطل اهل سنت وجماعت تنفر یافته بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که تالیف اوست آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطانه نسبت بخاندان رسول صلوات الله علیه وآله واعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات بخواب دید و پیغمبر صلوات الله علیه او را بمواعید خوب مستظهر گردانیده بحضرت امیر المومنین علی وامام حسن وامام حسین علیهم السلام او را تعریف نموده ایشان را با همدیگر معانقه وعقد مواخات فرمود و از آن وقت سلطان را فتوح وگشایشها دست داد و از آنجمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات وضبط وترتیب عدل وسیاست در عالم شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیره چندین دعای خیر اندوخت و [illegible] بزرگتر ازین سعادتی وموهبتی چه تواند بود و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیاده شد و همواره جهت تسبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندان را زیارت میکند ونذر میفرستد ووکیل میفرستد و سادات را عزیز ومحترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرماید وچون خانقاه ومدارس ومساجد ودیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت واوقاف معین میفرمود ووظایف ومشاهرات هر طایفه در نظر آورد فرمود که چگونه است که از آن فقها ومتصوفه ودیگر طوایف هست واز آن سادات نیست پس امر فرمود تا در معظم ولایت وبلاد معتبره چون اصفهان وشیراز وبغداد وامثالها دار السیادات بسازند تا سادات آنجا فرود آیند وجهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات بابهره باشند وهمواره در عبارت آورده فرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم

لیکن

لیکن چون رسول را صلوات الله علیه در خواب دیدم ومیان فرزندان خود ومن برادری ودوستی داده هر آینه با اهل بیت علیهم السلام دوستی ورزم وحاشا که منکر صحابه شوم وفرمود تا جهت مشهد متبرک امیر المومنین حسین علیه السلام نهری جاری باز گردانیدند وهمواره تعریف خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله والمنه حکیم وکامل است اینست کلام خواجه رشید وبر صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که خواجه رشید از آنجا که شیوه کفایت طبی وزارت است خواسته که اصلاح حال سلطان در نظر سنیان نماید ولهذا در تقریر عقیده سلطان زبان را در پس دندان گرفته حرف زده وقول او که بی تعصب تعریف خاندان میفرماید چه بحمد الله والمنه حکیم وکامل است بانچه گفتیم اشعار تمام دارد وهر گرا هوشی است هر مویی بر تن او گوشی است آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث وسبعمایه وفات یافت ولادتش در بیست وسیوم ربیع الاول سنه سبعین وستمایه در حدود ماز ندران واین بیتین در تاریخ وفات او این قطعه ثبین گفت قطعه

بسال هفتصد وسه ز هجرت از شوال ⁂ بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه ⁂

شد از نواحی قزوین شه جهان غازان ⁂ بسوی خلد که باد آن جهان از نشیمنه ⁂

سلطان محمد خدابنده الملقب بالجایتو یعنی فرخنده بموجب ولی العهدی برادرش سلطان غازان از خراسان آمده در روز شنبه دوم ذی حجه در اوجان باردو رسید ودر دوشنبه شانزدهم جلوس نمود و در سنه خمس وسبعمایه طرح شهر وقلعه سلطانیه انداخت ودر سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی وخواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب مذهب مباحثه دست داد وتقبیح یکدیگر کردند وکار بجایی رسید که مدتی شعایر اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق بغداد سلطان بطواف نجف اقدس رفته خوابی دید وبسعی امیر طرمطار رحمه الله وبرکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة والعامة جمال الملة والدین حسن بن المطهر الحلی احله الله دار المقامه مذهب حق امامیه اختیار کرده درین باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت وخطبه وسکه باسامی سامی حضرات ایمه هدی علیهم السلام زیب وزینت یافت چنانکه بر رخساره دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله ومحمد رسول الله

وعلی ولی الله در سطر متوالی ابعاض متخالف اجزا نقش کردند و اسامی ایمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع بر پیرامن دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند تفصیل این
اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام
بر وجهی که حافظ ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنه اثنین و سبعمایه
که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بعد از ادای نماز جمعه فرض را باز گزارد
و دعوی او این بود که نماز در عقب این امامان درست نیست جمعی از عوام برو غلو کرده بودند
و آن علوی در میانه کشته شده اقربا و اصحاب علوی مقتول با استغاثه پیش پادشاه غازان
رفته این حال عرضه نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه ازان بغایة رنجیده فرمود که
اعاده نماز چون کسی را توان کشتن خصوصا علوی را و ازانجا حرکت فرموده براه خانه وقند
روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت می بود و از ایمه استفسار میفرمود
و جمعی امرای ایماق که میل بمذهب شیعه داشتند ازانجمله یکی طرمطاز بود پسر بایجو بخشی که از
کودکی باز در خدمت حضرت غازان بزرگ شده و گستاخ بود و در ولایت ری در میان شیعه
نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر
پادشاه ازان غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطاز اکثر در محل قبول می افتاد
و حکم رفت که چند عدد دار السیاده در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس
روم و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار بران وقف فرمود و در مشهد امیر المومنین علی
صلوات الله علیه و در شنب تبریز وغیره چنانکه هنوز بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان را
میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز از غایة کفایة اظهار نکردی و رعایة مصلحت عام فرمودی
و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی تا غازان خان را واقعه رسید و چون سلطان سعید الجایتو
بر سریر سلطنة متمکن شد جمعی از ایمه حنفی بوقتی که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر
سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب
ابوحنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنة و جماعة
چنانکه نام خلفای اربعه بزر و نقره فرمود نهادن و حنفیان عظیم مبالغه کردندی در تعصبات

چنانکه

چنانکه اکابر و وزرا ازان رنجیده بودی و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و بحث
مایل بودی بایمه شافعیه و مجالسه و مباحثه او با این طایفه بودی و از تعصبات حنفیه ملول
بودی اما جهة خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه
که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه
و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رسید پیش پادشاه تعریف او کرد و اورا طلب داشته ملازم
سلطان گردانید و قضاء ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و او
شافعی مذهب بود بکرات با ایمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده ایشانرا الزام میفرمود
و آن طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان را تقریر مباحثه کرده و بحث او خوش آمد و از
فحاوی مباحثات او حقیت مذهب امام شافعی فهم میفرمود و آن حکایة مشهورست که از
مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند مولانا در جواب
گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجملة سلطان مولانا نظام الدین را
بانواع سیورغامشی مخصوص فرمود از یرلیغ و پایزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه
و ملازم شد تا در سنه سبع و سبعمایه پسر صدر جهان از بخارا بحضرت سلطان آمد حنفیه
شکایة مولانا نظام الدین با او تقریر کردند که مارا در نظر پادشاه خوار گردانیده است و مارا
و باستخفاف مشهور گردانیده لواء ایشانرا استمالت داد و در روز جمعه بحضور سلطان روی
بمولانا نظام الدین کرد و بر سبیل افسوس و استهزا مسیله نکاح مخلوقه من ماء الزنا القا
کرد و سوال نمود و مولانا در جواب بی تفکر و تردد گفت این مسیله در مذهب امام شافعی
برین وجه نیست که تقریر میفرمایید و مع هذا معارض است بمسیله نکاح مادر و خواهر و میان فریقین
نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این مسیله نیست و مولانا نظام الدین
از کتاب منظومه که ملخص ترین کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند شعر
ولیس فی لواطة من حد ولا بوطی الاخت بعد العقد ایشان فرو ماندند و ازان مباحثات
بی وجه سلطان و امرا و وزرا برنجیدند و زمانی خاموش شدند و بیکدیگر می نگریستند سلطان
از غضب ازان مجلس برخاست قتلغشاه پادشاه را گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسای چنگیز

چنگیز خان و پدران خود بگذاشتیم و بدین عرب درآمدیم که بچندین قسم منقسم است و این رسوائی میان ایشان قایم که با مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند ما بادین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امرا و خواتین و اصحاب اردوها این خبر شایع شده مشغول شدند و هر کرا از اصحاب عمایم میدیدند طنز و افسوس میکردند و طباع تمامت امرا ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقا هم دران ایام بوقت مراجعت از اران بگلستان رسیدند و بر کوشکی که غازان خان دران حوالی عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شد شب رعد و برق و باران عظیم پدید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند و سلطان ازان حالت مستشعر و متخوف شدند و بر فور کوچ فرموده بر عزیمت سلطانیه متوجه شدند بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسا چنگیز خان سلطان را بر آتش می باید گذشت و بخشیان که صاحب آن فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از شومی مسلمانیست اگر پادشاه ترک آن گیرد از آتش گذشتن منع اند مدت سه ماه در فتور و تذبذب می بودند و سلطان درین فکر و تردد می بود و با ایناقان وقتها میگفت که مدتی است که در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ام ترک اسلام بکلی چون توان کرد در اثنای آن تحیر امیر طرمطاز عرضه داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را همان اختیار باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطاز گفت آنکه برفض مشهور است سلطان بانگ بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطاز بتمهید عذری چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزیینی داد و او مردی فصیح جمیل بود بتقریری تمام تزییف مذهب اهل سنت و جماعت میکرد و با سلطان گفت شیعه آنست که میگوید که پادشاهی بعد از چنگیز خان ازان اوروق او باشد و سنی آنست که گوید پادشاهی بعد از چنگیز خان ازان امرای قراچو باشد که نزدیکان چنگیز خان بودند ازین جنس مزخرفات چند تقریر کرد و سلطان را از غایت نیکو اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول الله صلوات الله علیه میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای آن حالت سید

تاج الدین

تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دایما پادشاه را بمذهب شیعه تحریص میکردند و مولانا نظام الدین عبد الملک با ایشان نیز بمجادله و مناظره برخاست و با ائمه شیعه دایما بحث کردی و قواعد ایشانرا از تزییف در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان گذرانیدی و شیعیان را مالیده داشتی و ایشانرا با او مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا دران زمستان بسبب کار اوقاف آذربایجان از حضرت غایب شد و پادشاه درین سال سنه تسع و سبعمایه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بزیارت مشهد امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام رفت اتفاقا آنجا خوابی دید که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرا باز گفت امرای متشیع که میل بدان طریقت داشتند سلطانرا تحریص تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم دران باب میکردند چنانکه سلطان با امرا و ایناقان خود مبالغه میکرد که تمامی این مذهب اختیار کنند بعضی رعایت خاطر سلطانرا و بعضی از کم عقلی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتران مذهب اختیار کردند و شیعیانرا کار بالا گرفت و امرا سعید چوپان و اسن قتلغ در مذهب اهل سنت متصلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد تا حدی که امرای دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان دران معنی مجال سخن نداشتندی بلکه جماعه سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند از ایشان عظیم خایف بودندی و بلطایف تدبیر و حیل چندانکه خواستندی که ایشانرا از میل بدان طرف باز دید کنند میسرشان نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین تغییر خطبه کنند و نام صحابه سه گانه از خطبه بینداختند و بر نام امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام اختصار نمایند و در سنه تسع و سبعمایه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیر المومنین علی علیه السلام اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک الجایتو سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب مطهر شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و ائمه این طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن المطهر حلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی و در علوم منقول و معقول مشهور

و یگانهٔ جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده
برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق وکشف الصدق در علم کلام ویکی منهاج الکرامة فی باب الامامة در
مذهب شیعه و چون بحضرت سلطان رسید او را و پسرش را مولانا فخر الدین که جوانی بود دانشمند
بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال ملازم گردانیده و دیگرانرا مانند جمال الدین ورامینی
وکمال الدین سنجاری وغیرهم اجازت فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین بن مطهر
و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام و تعظیم
کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات ایشان از روی افاده و استفاده بودی نه بر طریق جدل
و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین بن المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه
مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمهٔ بد گفتی منع تمام فرمودی و در بحث کردی و با سلطان سعید
خلوت داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان را بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص
فرمودی و کلماتی را که شیعیان متعصب گویند بغایة منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت
و مرحمت و ادرارات و مرسومات و مسامحات در ولایت حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه
اربع وعشرین وسبعمایه در قید حیوة بود و سید بدر الدین نقیب مشطوس ابهری سادات
ملازم سلطان شد و هرچند از سادات بزرگوار چیزی که لایق نسب و شرف ایشان نباشد
صادر نشد اما جمعی از نقشانان اثارت نایرهٔ فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند
و اهل سنت و جماعة نیز ازین منفعل شدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل
بیت و تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او راسخ می‌بودند و هرچند از طرفین تعصبها تمام
شد و بمهاجاة و محاکاة و غیره رسید اما بجایی نرسید و سلطان سعید از غایة محبت دین
اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او دایما با علما در مناظره و مباحثه می‌بود و اهل
علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس
ساختند و دایما با اردو میگردانیدند و در آنجا مدرسان تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین
ابن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا بدر الدین شوشتری و مولانا عضد الدین
ایجی و سید برهان الدین عبری و قرب صد طالب علم در آنجا اثبات کردند و ترتیب ماکول

و ملبوس

و ملبوس و اولاغ و ما یحتاج ایشان مهیا فرمودند تا دایم در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه در
ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را آنجا
فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت
این معانی بمساعی جمیله خواجه سعید رشید الدین بود که سلطان را برین امور تحریض میفرمود
این است آنچه حافظ شافعی از روی حرفه در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود
ایلخانیه و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که اولجایتو سلطان محمد
خدابنده روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلث وسبعمایه بر سریر پادشاهی نشست و قبلی
بغایة مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر شد و آن چنان بود که پدرش
ارغون خان در میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب نزول آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت
بودند و بطلب آب بهر جانب میگشتند در حالی که او در وجود آمد باران اعظم بیامد و آن صحرا
همه پر آب شد و ایشان هفت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او اولجا یوقا نهادند
و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی که عزیزتر باشند جهة چشم الکمال
نام بکر دانند او را تمودر نام نهادند و بعد از مدتی خربنده نام کردند و بدین نام شهرت گرفت
و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت اولجایتو سلطان
محمد خدابنده نام کردند و در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور
بودند و تمامت قبایل جیل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر مطاوعت او
بر میان بستند و او را در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارات عالی بسیار
و سادات را بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه وآله اشنایی تمامش بودی
چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات با شواغل
جهان داری و موانع شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی
و مسایل بیک مشکل پرسیدی و از خود نیز فکرهایی نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض
کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس عظیم نشسته بود و واعظ در فضیلت صلوات
کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با هر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمیکنند و در صلوات ختم

الانبیاء اللهم صل علی محمد وآل محمد میگویند وبی ذکر آل صلوات نمی فرستند واعظ در جواب فرو ماند
سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما عرض کنم اگر پسندیده باشد
از شما انصاف بستانم والا غرامت بکشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند
ایزد تعالی ابتریت را بر دشمنان او انداخت که نسل ایشان منقطع شد واگر نیز باشد کس
ایشان را نشناسد ونام نبرد وذکر نکند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود وهرگز ذکر
پیغمبر بی ایشان نکنند وجه دوم آنکه ادیان انبیا وملل رسل ما تقدم چون در معرض
نسخ وزوال وتبدل وانتقال بودند امضای احکام آن علی الدوام بر وارث وغیره لازم نبود
بخلاف دین محمد صلی الله علیه وآله که چون تا دامن قیامت بتغیر دول وتقلب زمان تغییر
در آن صورت نمی بندد بر متابعان او لازم است که اخذ احکام آن از فرزندان او کنند لاجرم
در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه وآله مقرون شده تا امت را معلوم شود که حافظان
شرع محمدی ایشانند ومتابعت ومودت ایشان را از جمله فرایض دانند سلطان چون از تقریر
جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین وثنا گشودند واز حسن درایت وتقریر او عجب نمودند
وایضا ابن هلال آورده که سلطان در خدا ترسی برتبه بود که روزی در حدود بالاگویه بدرویشی
صاحب دل رسید آن درویش چنانچه وظیفه او بود بخدمت قیام نمود وتحفه وتبرکی بمجلس سلطان
آورد سلطان میخواست که در حق او انعامی فرماید درویش چنانچه طریقه او بود ابا نمود چون
سلطان مبالغه فرمود گفت مرا بزر وسیم ورخت ولباس احتیاجی نیست اما چون پادشاه
مبالغه میفرماید اشاره فرماید که اگر درویشان جهة نقط (؟) جاهی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی
متعرض نشوند بفرمود تا حکم بنوشتند وبا او دست برادری گرفت وگفت مرا فراموش مکن
آن درویش بنا بر عهد مواخاة ومراعات دوستی هر سال برای او تبرکی بفرستادی وسلطان آنرا
بیکی از مقربان خود قرا محمد نام سپردی تا مجموع را ضبط کرده روز وفات در مصالح تجهیز وتکفین او
صرف کند وهمچنین روزی در ایوان سلطانیه تخت زده بودند وآنرا بانواع جواهر ولآلی آراسته
وباصناف حلی وحلل پیراسته وتمامت خوانین وشاهزادگان وامرا وملوک جهان بتهنیت
حاضر شده سلطان بر بالای تخت رفت وچون در آن زیب وزینت وآیین پادشاهی وعظمت

تامل

تامل کرد از تخت بزیر آمد وخدا را تعالی وتقدس سجده کرد وگفت خداوندا عظمت وپادشاهی
وسلطنت ومملکت تراست ومن بنده از همه بندگان تو کمترم اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی
وقبای سلطنت در وی پوشیدی او که باشد که بدان التفات نکند وشکر نعمت تو بجا نیاورد
واز فواید او رساله ترتیب داده اند واین چند کلمه از آنجاست پادشاهی کسی را سزد که آزاد
مردان را بنده وبندگان را بکرم آزاد تواند کرد • جامه که هرگز کهنه نشود نام نیک است • آرایشی که
مرد وزن را نیک آید راستی است • شربتی که هر که بیاشامد هرگز نمیرد خداشناسی وتقوی
وطاعت است • عاقلترین مردمان آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد • وعاقلترین آنکه بر قهر شهوت
وغضب قادر باشد • شهوت شرابی خوشست اما هر که بسیار خورد زود هلاک شود • عشق بلا
وزحمتی است که مردم از آن نگریزند وبزور وزر در آن آویزند • علم توانگریست که خداوندان
بهیچ حال درویش نگردد ودر هیچ جائی غریب نباشد • وجهل درویشی است که صاحب آن اگرچه
مال بسیار دارد درویش بود ودر شهر خود غریب • غرض از نماز که روی خلایق بجهة حق است • وغرض
از روزه قهر کردن قوت غضب وشهوت • وغرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند
ودرویشان فرومانده را بنوازند • وفایده سفر حج آنکه در آن سفر یاد سفر آخرت کنند واز
دیدن غرایب وعجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی وتقدس بدانند وبا اهل علم ومعرفت
صحبت دارند ومکارم اخلاق وآداب پسندیده کسب کنند • ودر مناسک اعمال حج تمامت احوال
قیامت وعقبات آخرت معلوم فرمایند • پس هر که پیوسته با یاد حق باشد یعنی پیوسته
با نماز باشد وهر که شهوة وغضب مقهور اوست یعنی پیوسته روزه دار است وهر که محبت مال
از دل بیرون کند ودرویشان را بنوازد وحاجت مردم بر آرد یعنی پیوسته در زکوة دادنست
وهر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند وتهیه آن سازد ودر عجایب آسمان وزمین فکر کند
ودر کمال قدرت او تامل نماید وبا اهل علم ومعرفت صحبت دارد واکتساب آداب ومکارم اخلاق
کند یعنی پیوسته در حج گزاردن است آخر سلطان در شب عید فطر سنه ست عشر وسبعمایة
بجوار رحمت ایزدی پیوست مدة دوازده سال در عدل وراستی پادشاهی کرد وعمر
شریفش سی وپنج سال ونه ماه وچند روز بود وولادتش در بیابان مرو وفرخی (؟) دوازدهم

محرم سنه ثمانين وستمايه بطالع جوزا سلطان ابو سعيد ابن سلطان محمد بموجب ولي
عهدي از خراسان آمده در اوايل صفر در سن دوازده سالگي در سلطانيه جلوس نمود و مدار
ملک و مال در دست امير چوپان بود و سلطان همين اسم سلطنت داشت و دران حال ميلها جبر كرد
و چون در ربيع الآخر سنه تسع عشر و سبعمايه بعضي امرا چون قورمشي وغيره به قصد امير چوپان
در برابر سلطان آمده آغاز جنگ كردند خواجه تاج الدين عليشاه كه وزير سلطان بود اورا
بران داشت كه جانب امير چوپان را رعايت نموده خود دران معركه مباشر قتال شد و به
و به بهادر خان ملقب گرديد آخر سلطان از استيلاي سگ سنيان چوپاني برنجيده بفرمود
تا امير چوپان و اولاد اورا هلاک كردند و خانه او و اولاد و متعلقان و نوكران و اركان دولت
اورا تاراج كردند از هر خانه خزانه مالي بيرون آوردند و حكم كرد كه در مجموع ولايتها چوپانيانرا
بكشتند و مال ايشان بستانند و چون پادشاه ابو سعيد باستقلال رسيد وزارت بخواجه
غياث الدين محمد بن خواجه رشيد الدين داد و روزگاري بعيش گذرانيد و بساط داد گسترده
تيغ كين در نيام و جهاني در بستر راحت نيام چنانكه شيخ اوحدي كه از موحدان زمان آن
پادشاه جم جاه بوده در كتاب جام جم ستايش عدل و احسان و تعريف رفاهيت و ايمني
زمان او نموده و گفته مثنوي در جهان تا كه سايه شاه است ٭ جور مانند سايه در چاه است ٭
دو جهانرا صلاي عيد زدند ٭ سكه بر نام بو سعيد زدند ٭ شاه كشور طراز والا طرز
شاه دانا نواز دانش ورز ٭ آنكه زين شاه روي دل برتافت ٭ هر كجا رخ نهاد جاي نيافت
زنده نا كه او نخواند زيست ٭ گر كرامات نيست اين پس چيست ٭ بر جبينش ز عصمت عهدي
گشته پيدا ظهور هم عهدي ٭ از دلش جمله داد و دين زايد ٭ ملک را خود ملک چنين بايد
در چمن گفته بلبل و قمري ٭ مدح اين گلبن اولو الامري ٭ جاودان باد و برخورد از بخت
شاه ايران سرير كسري تخت ٭ ايمني يافتم ز ايامش ٭ بده اي حق بايمني كامش
گرچه زان دولتم نصيب نبود ٭ بدعاي من مصيب نبود ٭ ملكي كو بعدل فاش بود
در و ديوار در دعاش بود ٭ و چون روزگار معدلتش بكمال رسيد او نيز از دست ساقي
اجل قدح كل نفس ذايقة الموت دركشيد ٭ و شربت كل من عليها فان چشيد ٭ بالجمله در سيزدهم

ربيع الآخر

ربيع الآخر سنه ست وثلثين وسبعمايه در بيلقان فرمان يافت و اورا بسلطانيه آورده در
مرتبه اول در گنبد قورق بود ثاني الحال كه آن عمارت را ميرزا ميرانشاه بن امير تيمور گوركان
ويران كرد در گنبد ابواب البر در پهلوي پدرش دفن كردند ولادتش در اوجان در پنجم
ساعت شب دوشنبه هشتم ذي قعده سنه اربع وسبعمايه بطالع حوت و بعد از و عهد وفا
سرآمد و فتنها ظاهر شد فرع در ملوک سربدار امير عبد الرزاق
ابن امير فضل الله باشتيني و او بواسطه وجاهت و شجاعت ملازم سلطان ابو سعيد شده
در اواخر اورا بتحصيل كرمان فرستاده وي چون عياش و لوند مشرب بود اكثر آن وجه را صرف
نموده متوجه سبزوار شد تا املاک موروثي فروخته تنخواه نمايد در اثناي راه خبر واقعه سلطان
ابو سعيد شنيده چون به باشتين رسيد فوجي از متهوران گرد او در آمده محصلان خواجه
علاء الدين فريومدي را كه دران ده تشدد نموده طلب مي و شاهد ميكردند بقتل آوردند لشكر
بر سر خواجه علاء الدين به فريومد برده او از وي گريخته در اثناي فرار بدو دوچار شده در
سنه سبع عشر و سبعمايه خواجه را بكشت و كسب بسيار بدست آورده چون بسبزوار آمد
اصحابش خود را سربدار نام نهادند كار ايشان بالا گرفت آخر بدست برادرش وجيه الدين
مسعود در ذي حجه سنه ثمان و ثلثين كشته شد امير وجيه الدين مسعود بجاي
برادر سرور آن قوم شده صاحب قران آن طبقه است و بسياري از خراسان چون
طوس و نشابور و نسا و ابيورد را از تصرف طايفه جاني قرباني بيرون برده در يک روز
در نيشابور با دو سه هزار كس سه دفعه بر هفتاد هزار سوار و پياده جاني قرباني غالب
آمده و آنان بلند آوازه شد آخر طمع در رستمدار كرده در آنجا در اواخر ربيع الآخر سنه
خمس واربعين وسبعمايه كشته شد اقا محمد آيتمور كه از جمله غلام امير وجيه الدين
مسعود بود و شد نموده برتبه حكومت رسيده و در سنه سبع واربعين بدست خواجه
علي شمس الدين بقتل آمد كلو اسفنديار پس از و حاكم شده در چهاردهم جمادي الآخر
سنه تسع واربعين وسبعمايه مقتول گرديد امير شمس الدين فضل الله برادر امير
مسعود بنيابت امير زاده لطف الله برادر زاده هشت ماه حكومت كرده بعد از آن

چند خروار ابریشم از خزانه برداشته در ذی حجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد

خواجه علی شمس الدین که بر طبق مثل مشهور که چه خواجه علی چه علی خواجه بجای خواجه

شمس الدین علی استقلال یافته دانا و فرزانه بود و با طغا تیمور خان طرح مصالحه انداخت

و چهده هزار مرد را مواجب داد و در امر معروف و نهی منکر اصرار داشت آخر در قلعه

سبزوار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بر دست حیدر قصاب درگذشت

خواجه یحیی کرابی زمام امور را بچنگ آورده طوس را از تصرف جانی قربانی بدر برد و با معدودی

چند بارودی طغا تیمور خان رفته چون در خانه را خالی دید تهوّر ورزیده خان را بکشت

و کار بزرگی چنانچ را از پیش برد آخر علاء الدوله برادر زنش در سنه تسع و خمسین

قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره بدهلیز خانه رسید او بکفل مرکبش نشسته خنجر

بر وزد و خواجه نیز ضربی بر وزده هر دو خواجه وار بر زمین افتادند و جان بدادند

خواجه ظهیر برادرش قائم مقام گشته چون لوند مشرب و کم آزار بود در عهد او کار و بار

آن طبقه تنزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمایه از آن مهم معزول شد

حیدر قصاب پس از و بحکومت رسیده نصر الله باشتینی در اسفراین با او عصیان

ورزید حیدر با چند کس بمحاصره او رفتند سربداران در آنجا او را در ربیع الثانی سنه احدی

و ستین بکشتند امیر لطف الله بن خواجه مسعود مشهور بمیرزا بسعی خواجه حسن

دامغانی و نصر الله باشتینی بر مسند موروثی نشسته روزی حسن مذکور را دشنام

داد و او کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد

و در آخر رجب سنه اثنی و ستین او را قصد نمود پهلوان حسن دامغانی با شش

هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافته در اثنا خواجه علی موید باغی شده

با هزار سوار بسبزوار رسیده و چون متعلقان ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار بودند

از آن جهة سر او را بریده پیش خواجه علی موید فرستادند سلطان علی موید بسلطنت

نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه اثنی

عشر علیهم السلام بود و میانه او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است در

شام

شام می بود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس الدین محمد را که یکی از اعیان ملک بود با تحفهای

لایق و کتابتی مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ

بشام فرستاد و در آن کتابت جهت آنکه بر شیخ گرفته اظهار آن نمود که در خراسان کسی نیست

که مردم در احکام شرعیه بفتوای او عمل نمایند بر شما واجبست که متوجه این دیار شوید و اهل

این دیار را ارشاد فرمایید والا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت

پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایت خواهیم نمود چون خدمت شیخ بر مضمون کتابت

مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه را بنام سلطان تالیف

نموده مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که

از همین کتاب که مشتمل بر فتاوای منست اعمال شرعیه شیعه انتظام می یابد و وجوب

توجه من بآنجانب ساقط میشود معذور خواهند داشت و در کتاب حبیب السیر مسطورست

که چون سلطان علی موید بنابر اتفاقی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست در اظهار

شعار مذهب علیه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایة در تعظیم سادات عظام کوشید

و با امید ظهور صاحب الزمان هر صباح اسب میکشید لطف و کرم او را نهایت نبود

و جهة رعایت شرع شریف هرگز به بنگ و شراب اقدام نمی فرمود و چون امیر تیمور در

شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص پیش او رفت و میر

تمامی الکای سربدار را بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها همراه بود تا در سنه ثمان

و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده بدان درگذشت و آن فرقه منقرض شد رحمهم

الله تعالی ذیل در ذکر بعضی از سلاطین ترکمان قراقویونلو میرزا اسپند

ابن قرا یوسف بن قرا محمد شعر شاهی است شیرزاده که خون عدوی اوست

در ریختن حلال تر از خون گوسفند مالک نهند در انجمن روز رستخیز

بر مجمر جهنم از اعدای او سپند پایه عز و کمال او بجایی رسیده که مجره گرد آن آسمان

بر بساط جلال او سپند میسوزانند و اهل زمین در وظایف دعای او ان یکاد میخوانند

مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان احمد جلایرست و دخترش در خانه سلطان بود و ملازم

سلطان اویس ایلکانی شد و بعد از واقعه او مقدم اویماق خود شده دیگر اقوام بواسطه
جایه تیمور خیل او در آمده خود را باو نسبت کرده و بر الکای سنجار و موصل و ارجیش
استیلا یافت و نشو و نمای آن فرقه از اوست اما قرا یوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر
فرزانه بوده چنانچه با امیر تیمور مکرر امخالفت نمود و باتفاق سلطان احمد جلایر بروم
رفت و از آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا ملک اشرف بنا بر تدارک خاطر امیر تیمور هر دو را
بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعه امیر تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او بدان
ولایت آمده بودند و پراکنده شده مجتمع شدند و از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات
یکصد و هشتاد جنگ با سرحد نشینان و مستحفظان کرد و همه وقت غالب آمد و در غره
جمادی الاول سنه تسع و ثمانمایه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت
و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا میرانشاه را بکشت و بالکلیه بر آذربیجان
و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار سوار
بعزم دفع او متوجه شده و حفاظ قرآن که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهة استیصال خصم
دوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار شد و با شدت مرض
از کمال غیرت از تبریز باوجان آمد و آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث و عشرین
و ثمانمایه وفات یافت و بعد از و قرا اسکندر بن قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت
پردلی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه
اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع تختی با میرزا شاهرخ دو شبانروز مصاف داده کمال
جلادت و بهادری بجا آورد آخر بواسطه حیله که یکی از امرای شاهرخی بکار بست شکست
یافته بروم رفت و بعد از مراجعت میرزا با آذربایجان آمده بر سریر سلطنت نشست و یکی
از ظرفا در این باب املا نمود شعر سکندر بخود شه ما را زد و جست ه شه ما مملکت بگرفت و بگریخت
و کرت دیگر میرزا بقصد او لشکر کشیده در روز شنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین در
ظاهر سلماس قتال شد اسکندر دو روز کوشش بهادرانه نمود و چون بخت مساعد نبود
باز شکست یافته متوجه روم شد و در غیبت میرزا باذربیجان استیلا یافت و در شهور

سنه

سنه تسع و ثلثین که میرزا بدافعه او برای آمد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بخدمتش
رسیده منظور نظر تربیت گردید و دفع شر اسکندر را باو حواله کرده برگردید مصرع
بدست را بغمزه ساقی حواله کن ه و چون جهانشاه مذکور بتفویض میرزا شاهرخ والی آذربیجان
گشت برادرش اسکندر از روم برگشته تبریز را متصرف شد و جهانشاه که در قشلاق قزل اغاج
طالش نزول نموده بود بدافعه شتافته بین الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانمایه در صوفی
آباد تبریز جنگ شده اسکندر منهزم بقلعه النجق رفته بدست پسرش قباد کشته گشت و عم
برادر زاده را قصاص کرده در تمام آذربیجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب در دست [illegible]
میرزا اسپند مذکور بوده و دیار بکر در تصرف برادر زاده اش الوند بن اسکندر بوده میان
او و ایشان محاربات بسیار واقع شد چنانکه در کتب متداوله اهل تاریخ مسطور است
و بالجمله میرزا اسپند که برادر مادری پدری سکندر بود بعد از واقعه برادر در حکومت
عراق عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عفیف بود و در مدت
عمر بیک زن اکتفا نموده بود و منکر بود کسانی را که بسیار مباشرت کنند و بسیار خورند
و آثار بهادری میرزا اسپند و نبرد آزمائیهای آن یل ارجمند شعر
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ه برون شد ز حیطه چون و چند ه از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ
جهة دفع اسکندر لشکر بآذربیجان کشیده و در اواخر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه
تقارب فریقین بتلاقی انجامید و تا سه روز آن دو لشکر قیامت اثر کوشش مینمودند
میرزا اسپند حملهای متواتر نموده چند مرتبه خود را بصف میرزا شاهرخ رسانید و جمعی کثیر
را از اعیان بهادران شاهرخی طعمه تیغ بیدریغ کرده باشد و جوانغار و برانغار را برهم زده
نزدیک بود که از صدمات فوج آن شام اسپند چشم زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رسد و بنا بر آن
امرای شاهرخی [illegible] بمقتضای الحرب خدعة در مقام تدبیر و چاره سازی بودند
تا آنکه در اثنای دار و گیر و اشتغال نیزه و شمشیر میر شاه ملک که از اعاظم امرای میرزا شاهرخ
بود و کرند لشکر خود را از حملهای میرزا اسپند مشاهده مینمود تدبیری بخاطر رسید و فرمود
تا نقاره شادیانه و کوس بشارت کوفتند و آوازه در انداختند که میرزا اسپند در بند

شیخ احمد بن فهد حلی وباقی هم

افتاد و اسکندر از شنیدن آن خبر متحیر گشته عنان از صف ستیز بوادی گریز گردانید و میرزا
اسپند دوازده سال حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال نمود و در سال ثمانمائه و چهل
هجری علمای شیعه را از حله و دیگر مواضع طلبید و با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت
و چون علمای شیعه در مناظره غالب آمدند و اثبات حقیت مذهب اهل البیت علیهم السلم
نمودند اسپند میرزا آن مذهب ~~...~~ اختیار کرد تا خطبه و سکه بنام نامی دوازده امام
علیهم السلام کردند و در همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است
ظهور نمود و میرزا اسپند را در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزاده‌ها و بعضی از
امرای آق قوینلو که دران سرحد بودند محاربه و منازعه بسیار واقع شد و در اکثر
ظفر اورا بود تا آنکه جهانشاه برادر او که والی اذربیجان بود با آن همه عظمت از عهده او
بیرون نمی‌آمد و در بعضی اوقات که ازو خایف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت
مشتمل بر استغاثه و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و دران کتابت این بیت
را که یکی از شعرای ندیم او گفته بودند نوشت **شعر** کوس رحلت را بسوی بغداد باید کوفتن
بهر دفع درد سر اسپند باید سوختن **۵** آخر در یوم الثلثای آخر شهر صفر از سال ثمانمائه
و چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت و از غرایب آنکه از ان زمان که بغداد را
بنا کرده‌اند تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوای اسپند میرزا در انجا
وفات نیافته و اورا در داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش آباد در گنبدی که خود
در ایام حیات جهة مدفن خود مرتب ساخته بود دفن نمودند **جنس سیزدهم**
در مشاهیر سلاطین علویه کیلان غفر الله اسلافهم و اید اخلافهم که ایشان را بلسان تعظیم
کارکیا خوانند **سید علی** که نسب شریفش بدین منوال بدوحه طیبه علیه علویه انتهای یابد
علی کیا بن امیر کیا و اورا دغدغه سلطنت شده حکام کیلان در صدد قصدش بوده‌اند
بنا برین وی با اهل بیت برستمدار رفته در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمایه در انجا
وفات یافت **بن** حسن کیا **بن** سید علی و او از قریه قسام کودم بقریه طالط نقل نموده ساکن
گردید **بن** سید احمد **بن** سید علی الغزنوی و او بنا بر آنکه چندگاه در مدرسه مولانا ابوالوفا

غزنوی

غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید **بن** محمد **بن** ابو زید که از ابهر بکیلان
نقل نموده در قریه قسام کودم رحل اقامت انداخت ابو محمد حسن احمد الاکبر المشهور
بعقیقی کوکبی عیسی الکوفی که بغایة فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه بابهر
آمده انجا را مسکن ساخت **بن** علی **بن** حسن الاصغر **بن** الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلم
باتفاق اخوان بعد از پدر بمازندران رفته بصحبت سید قوام الدین والی انجا رسیده اعزاز
تمام یافت و در زمان امیر تیمور کورکان حسب الاستدعای اهالی کیلان بر سریر سلطنه
نشستند و لشکر بکیلان بیه پیش کشیده باتفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت
و در وقت نماز جمعه سنه تسع و تسعین و سبعمایه او و برادرش شهادت یافتند و تمامی
کیلان سوی تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان او حکومت رانکو ببرادرش
مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا بحلیه فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت
آراسته بود و چون کتابت مشهور که او در جواب مکتوب امیر تیمور کورکان نوشته از دلایل
فضل و بزرگواری و علو همت و دین داری اوست مناسب نمود که آن دو کتابت را
درین مقام نقل نماید **صورت کتابت امیر تیمور**
سید علی کیا بتحیات و رافت فراوان مخصوص بوده همگی همت همیون بر تمهید قواعد اشتیاق
و سلوک و اوضاع بر نهج وفاق مقصور شناسد اما بعد معلوم داند که چون ارسال رسل
و رسایل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و علا است
که جهة تحصیل قبول طاعت و الزام حجة وارد میشود و بنا بر متابعت سنة الهی بدو کیفیتی
نوشته میشود و چون از بدایه حال طریقه مطاوعت و متابعت مسلوک میداشت حضرت
ما را در باره او نظر عنایت و شفقت باعلا مدارج کمال حاصل بود بی موجبی درباره شیم بنیان
انقیاد و امتثال اوامر آثار مخالفت بظهور رسانیده و سببی که باعث برین معنی تواند بود
معلوم نشد استماع افتاده باشد که نوبت آخر چون رایات همیون بصوب ممالک ایران
نهضت نموده دران عزیمت بیامن عنایة الهی تدارک حال جماعت معاندان و متمردان
بچه صورت دست داد احوال ملک عز الدین کرد و پادشاه احمد و دیگر ملوک که در دستان و ایل

شروان و شکی و ملک بقراط و تفلیس که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهان
مطاع حضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بخاطر آورده از جاده مطاوعت انحراف
نمودند بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همیون مبارکی بجانب گرگوچک نهضت کرد ولایت
و نواحی ملک عز الدین بکلی خراب و مستاصل گشت و او و ولدان او مقید و محبوس شدند و
ملوک گرجستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند مخذول و منکوب گشتند و احمد با آنکه
او را بنصایح و مواعظ بکرات تنبیه کردیم مفید و نافع نیامد و بآخر هزیمت نمود و اختیار
باحوال او راه یافت و امرای شروان و ولایت شکی که تمرد نمودند مقهور گشتند و امرا آنها
که التجی بدرگاه عالمپناه آوردند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و بانواع اصطناع و عنایات
اختصاص یافتند ملک بقراط و تفلیس که مدت مدید باستقلال و مکنت هر چه تمامتر سلطنة
دیار تفلیس و ابخاز و ممالک گرجستان کرده بود و عظمت و بسطت و شوکت او شهرتی
داشت او را باسلام و اطاعت دعوت کرده شد تقاعد و تابع نمود لشکرهای منصور جهة
دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس در حرکت آورده بعنایة الهی باندک زمانی استخلاص
قلاع و حصون ولایت او کرده او را گرفته بدرگاه عالمپناه آوردند و باوجود عدم قبول
اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربت او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول
دین محمدی صلوات الله علیه کرد و شرایط امتثال و اذعان نمود تربیت و نوازش کرد
و بسریر ممالک خودش فرستاده شد و برقرار خان و مان بدو مسلم داشته آمد غرض
آنکه این جماعت که ذکر رفت مواضع و ولایت و نواحی و قلاع ایشان از حدود جبلان و اماکن
و مساکن تو بهمه انواع مستحکمتر و صعب المرام تر بود و چون ایشان بشرایط اطاعت قیام
ننمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بمیامن
عنایة الهی عز شانه و عم احسانه دفع و تدارک ایشان باحسن الوجوه شد عجب آن روی که
از احوال و اوضاع این جماعت تخصیص همسایگان خود عبرت نمی‌گیرد و لیتذکر اولوا الالباب
کسانی که اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان برقرار بر سریر ممالک
خود متمکن اند و شفقت و عنایة درباره ایشان روز بروز زیادت و والی استراباد

وملوک

و ملوک رستمدار که مخالفت کردند و عصیان نمودند بچه صورت عواقب کار ایشان بوخامت
انجامید این همه قضایا بنسبت با کسان دیگر موجب انتباه و اعتبار او نمیشود و احوال ولایت
خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه خلاف و نفاق ورزیدند و نصیحت
قبول نکردند عاقبة الامر مخذول و مقهور شدند جزاء بما کانوا یعملون مقصود از تفهیم این معانی
و استقصا در تمهید این مبانی آنست که چون روایة الفتنة نایمة لعن الله من ایقظها
از حضرت رسالت صلوات الله علیه صحت تمام دارد و اهمال قاعده عقل و نقل کردن و بشرایط
فرمان برداری که موجب انتظام امور است قیام نمودن و فتنه و خرابی که واسطه استیصال
کلی تواند بود جستن و طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن از انواع وخامت چنانچه
در باب جمعی که ذکر رفت واقع و صادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی انجاب است
که شرعا و عقلا و عرفا نامحمود است اکنون اگر چنانچه نظام و استقامت احوال خود
میخواهی می‌باید که جهت فیاض پادشاهانه و عنایات الطاف خسروانه حضرت ما نیکو
امیدوار بوده منتظر ملاحظه بدرگاه عالمپناه متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه
گرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع گرداند تا بسبب نسیم
او قلم عفو و اغماض بر جراید جرایم او کشیده شود و بموجب والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس افعال و حرکات او در گذشته ولایت و مواضع بر و مسلم داشته شود
و اگر خلاف این معانی بجای آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود
می‌باید که جنگ را آماده و مهیا گردد که متعاقب بعد از قضایای ملک عالم متوجه ولایت
او خواهد شد تا هر مطلوب صحیفه تقدیر باشد بر لوح سطوت سمت ظهور یابد و چون
مواعظ و نصایح و ملاطفت قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته هر اینه آنچه واقع شود
از خون ریزش و خرابی و اسر و غارت گناه تمامی بدو عاید گردد و او بزه و آثم باشد والسلم

سواد جواب مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته الواثق بالملک
الغنی علی بن امیر الحسینی بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن
است که ایزد جلت کبریاؤه و تقدست اسماؤه بکمال قدرت خویشتن طوایف انسان را

ازراه بشریت وخلقت بریک صفت وصورت آفریده است والی با موالی یکسانست
واعلا با ادنی در یک میزان وتفاوت وتمایزی که حاصلست جز عطیه فضل رب الارباب
وهدیه لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست غنا وثروت وفقر
وفاقه عطیه وعلت از عوارضات اند جهة ابتلا وامتحان ومحک عیار ممکنات درمیان
ایشان بدید آورد تا هر یکی در حالتی که باشند قدم بر جادهٔ عبودیت راسخ واستوار دارند
ما اوامر ونواهی او را امتثال نمایند فقرا از شده وغنی از مکنت نلغزیده وظایف شکر
وسپاس بتقدیم رسانند وعین فرض آنکه عباد آنکه نقد دولت ونعمت را از حضرت واهب
العطایا داشته در مقام تذلل وتخشع فرود آیند واز اشارت ولو بسط الله الرزق لعباده
لبغوا فی الارض باخبر بوده قدم در دایره طغیان وعصیان ننهند ودر بندگان خدای نعم
بنظر حقارت ننگرند وچون بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده را کم از
خود نه بینند وبر قوت وسطوت جسمانی که مدار آن فقر بر یک نفس بیش نیست اعتماد
ننمایند واز آزار مسلمانان که برادران دینی اند که انما المؤمنون اخوة اجتناب واحتراز
واجب دانند تا در آیینه اعمال چو چهره نیکنامی نه بینند واز دوحه اقبال بر میوه کامرانی
بچینند این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته وآن
مبنی است از سفاهت بسیار وکثرت حشمت وکلمات ناپسندیده وعبارات نا
اندیشیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخص که بصفات اوله نطفه واوه جیفه
موصوف باشد وهر روز دو بار باکل وشرب محتاج باشد وبآبخانه احتیاج دارد
چگونه خطاب وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بزبان راند واضافه مغفرت واحسان
وعفو ورضوان بانفس ضعیف خود که محل ذلل ونسیان وقابل فنا ونقصان است
کرده ندای انا کذلک نجزی المحسنین دهد واز جناب ما وحضرت ما و مستقر عز وجلال
سخن گوید ورقم نسیان بر اشارت خلق الانسان ضعیفا وانه کان ظلوما جهولا
کشد چندانکه درین باب تامل رفت بجز حماقت کاتب صورتی روی ننمود چون
رعایت ادب کردن برکافه انام از خواص واجب ولازم است واگرچه با کلی ازدستان

ودرم

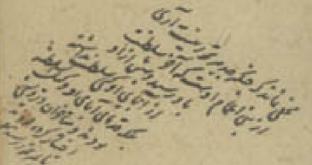
ودرم خریدگان باشد سخن سفیهانه وجزاف نباید گفت تا از طعن وخلل خالی ماند صورتی
که خدمتش بزبان قلم رانده است وتحکم وتکبری که نموده باین عبارت که قلم عفو ومغفرت بر
جراید جرایم او کشیده شود بالله که اگر یکی از سایبان واختاجیان که از قبل او حاکم موضعی باشد
وبانعام واکرام او مخصوص گشته واز و تمردی واقع شود واین خطاب توان کرد وتا این غایة
عتاب توان نوشت وبالجمله او نیز درین حد معذورست که از دماغی که چندین پشم برون
آمده باشد یقین که از عقل بی بهره بود حاشا که اگر او را بحقایق این معنی اندک شعوری بودی یا
رخصت کاتب ندادی وبسبب آنکه مودی بمحض کفر وشرک مطلق است جایز نشمردی
بلکه آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را نصب العین داشته در توقیر واحترام
اولاد حضرت رسول که اعتقاد بتولند کوشیدی وبنا بر حدیث صریح صحیح حضرت رسول که
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی قصد ایذا وآزار سادات که ودیعت وبند نکردی
~~بلطف ایشان قیام واقدام ننمودی وبا ایشان خفا ننمودی~~ معنی هذا آنچه در مکتوب از
وعد ووعید وتخویف وتهدید وصورت تحکم که درین ماده شده ومواعظ وتنبیهی که ذکر رفته
علی التفصیل معلوم شد چون قبل ازین یکدو نوبت سببی که موجب تباعد وتجانب گشته
نموده شده ودر صحبت خواجه شمس الدین محمد کتابه مشتمل بر کیفیات انا آمدن والی استمداد
که مقدمه مکاتبات ومراسلات ایشان بود وباز گردانیدن بیک بوقا ازین وبار که سبب
مخالفت ومخاصمت آن شد یکبار نموده آمد حاجت بتکرار وتذکار ندید این معنی بر
عالمیان اظهر من الشمس وابین من الامس است ودور ونزدیک ترک وتاجیک چگونگی
این واقف ومطلع اند باوجود اعتقاد   در حالت دوستی دشمنی سگالند وقصد
ولایت دوستان کرده دشمنانرا با خود نزدیک میگردانند از جانب موافقت ومخالفت
طلبیدن آب بغربال وجوال باشوخ گندن است قبول دعوتی که میفرمایند وامر بطاعت
وانقیادی که مینمایند از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهة مصالح دین باشد یا فواید دنیوی
افعالی که با مسلمانان اطراف روا داشته وصورتی که با بندگان خدای تعالی بظهور آورده است
از قتل وغارت وسوخت وتاخت واسر ~~[illegible]~~ وغیرها معلوم شده که این معنی علامت

۴

و بموجب من اکرم اولادی فقد اکرمنی ومن اهانهم
فقد اهاننی ترک اکرام ایشان نکردی وجوابا بعث
ایشان قیام واقدام ننمودی وبالات شان مکالمات
وکلمات بدین نوع نراندی وگرد ذکر ابعث
بر خاطر ایشان ننشاندی هم

دین و دیانت نیست چه برکفار که غیر ملت باشند مثل این حرکات ... از نبیت وانبیا
و اولیا رخصت نداده اند که با کفار این را عمل آورند تخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند
و در دایره دین محمدی علیه افضل الصلوات در آمده و در دیار اهل اسلام ساکن شده و در
نظرت اسلام نابیده و مطیع و منقاد شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان چیزی صادر
نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و اگر غرض فواید دنیویست قضیه عادل
فطانی که با او بعد از خدمت و ملازمت و متابعت و مطاوعت رفته است حکما را
برای اعتبار کافیست فاعتبروا یا اولی الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودن و سادات و اهل
بیت حضرت رسالت را ملامت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن نه از عقول ارباب
دین و دیانت و خدا و خدمان ملک و ملت نیست و از علامات و هن دین و امارات
ضعف یقین است از عنفوان شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته بقیه که از عمر فانی
مانده است خود را در مقام غفلت داشتن و امتثال اوامر ظلم و فسق نمودن از مستحیلات
و النار و لا العار و المنیة لا الدنیة و از آنجا که حمیة علویه و عصبیة هاشمیه است برای مهلت
چند روزه در جهان فانی که مکث او عین سرعت و اقامت او مقدمه رحلت بدین ذلت
رضا دادن از خیالات شمرد و لیس للمومن ان یذل نفسه چند روزی که از بارگاه مهیمن
متعال تعالی شانه و توالی احسانه منشور تعز من تشاء و توقیع تؤتی الملک من تشاء از آن
... واضعه اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار این ضعیف روزگار داده اند
بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع امر
سید المرسلین صلعم کوشید و استقامت احوال رعایا و زیردستان و تیمور زنگان
و غارت رسیدگان را خالص مخلصا لوجه الله تعالی بدانچه مقدور و ممکن بود بتقدیم رسانیدیم
و تا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم نص کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک
نداریم که کثرة الغنم لا یهول القصاب اعتبار بر قضیه وارده خوارزم و هرات و سیستان
و خراسان و عراق و شروان و وان و نواحی آن نکنند و آنرا از کرامات و نصرت تصور

نمایند



نمایند بلکه چون نهی منکر و نهی منکر را ترک داده اند و مقید بشرع شریف نبودند بر فحوای
و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس
بعض ... باعث استیصال ایشان ساختند چنانکه قبل ازین چنگیز جد اعلا با آنکه کافر
بود جهة دفع بعضی از فجار برانگیخته لوای استیلای او را برافراختند و نیز امثال این قضایا بسیار
اتفاق افتاده که بسی از متکبران و جباران و خماران و فاسقان با مال و ملک و عزت و ابهت
و شوکت بر دست محبان و موالیان آل رسول مستاصل گشتند و اکنون نیز هاتف غیبی در زمان
باب توجه مخالفان و معاندان که بدین جانب متوجه اند و بی استحقاق قصد آزار و ایذای صلحا
و اتقیا و علما و فقها و فقرای این دیار دارند در گوش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین بدین سروش خرم و مدهوش گشته
و مدلول و من یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته متعد و آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته
ایستاده ایم و بحمد الله متعاهای استوار و مبارزان نیزه گذار داریم و تا جان در بدن ما
و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حق جاهدوا فی الله حق جهاده که میراث آبا و اجداد ماست
بجای خواهیم آورد و مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین را کار بند خواهیم شد
والله یوید بنصره من یشاء و ما النصر الا من عند الله و من کثر فکره فی العواقب لم یشجع
هر آینه آنچه بر لوح محفوظ بقلم تقدیر مسطور شده از قوت بفعل آید و از خفا بظهور پیوندد
و ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن و ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که چون متابعت
نکنند و مطاوعت ننمایند بدین سبب لشکرها متوجه گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت
و اسر که واقع شود او آثم باشد از علما که ملازم اند همین قدر استفسار نمایند که درین قضیه
بوزر و وبال و عقاب و نکال که احق و اولی است و که سزاوار لعن و عذاب حق تعالی
است با مثال شما چنین تهدید نمی‌نماید که عالم الاسرار بر افعال و اقوال همگنان مطلع
است و بگناه زید عمرو را مواخذه نخواهد کرد و لا تزر وازرة وزر اخری کارکیا رضا کیا
ابن علی کیا بعد از پدر بسلطنت رسیده الکایی که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر
در روز دوشنبه غره جمادی الآخر سنه تسع و عشرین و ثمانمایه موافق روز نوروز وفات

یافت چون او را عقبی نبود امر سلطنت به پسر عمش قرار یافت **کارکیا سید محمد** مشهور بکیا سید
ابن مهدی کیا برادرزاده سید علی کیا وارث ملک شده وی الکای لشت نشا و کوچکه گیلان را نوبتی
دیگر بدست آورده تا آنکه پسرش امیره محمد و نبیره اش امیره کیا ابن رکاب زن باتفاق او را
گرفته در قلعه الموت بی اختیار گردانیدند وفاتش در جمعه سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین
و ثمانمایه در الموت و او را بلاهیجان نقل کردند **کارکیا ناصر کیا** ابن امیر سید پس از پدر بسلطنت
نشسته جهانشاه میرزا الکای طالقان را نیز بدو داد و چهارده سال سلطنت کرد وفاتش
در عصر جمعه دوازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمایه **کارکیا سلطان محمد** بن کارکیا
ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشست بعد از واقعه سلطان ابوسعید چهار سال باتفاق
امیره عضد سیفی قزوین را ضبط نموده کثر الله بامر شریف او موشح است و ولادتش در قلعه
رودبار در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلث
و ثمانین و ثمانمایه **کارکیا میرزا علی** بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی بود و عادل و با
سادات و موالی از فواضل احسان او بهره مند بوده اند و حسن اخلاص و ارادت باین سلسله
بحضرت شاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهر است و احتیاج بایراد
ندارد **کارکیا سلطان حسین** بن کارکیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمایه در نواحی
دیلمان با برادرش آغاز خلاف نموده کیا فریدون امیر الامرای او را در شلند رقی دیلمانی
~~با برادرش آغاز خلاف نموده کیا فریدون بکشت~~ کارکیا میرزا علی امر حکومت را
بدو گذاشت و بعزلت و عبادت مشغول شد و سلطان حسن استقلال یافته فوجی از
شیاطین انس وسوسه کارکیا کرده او را برانکوه بر سر برادر بردند و در حالتی که در خواب بود سر او را
بریخته قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه پنجم رمضان سنه احدی عشر و تسعمایه که
آن سید عالیشان بقصد دشمنان متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین از این
حادثه واقف شده از لاهیجان ایلغار برانکوه آورده بادشاه مرحوم کارکیا را در رانکوه در روز
پنجشنبه پنجم رمضان مذکور قصد کردند و ولادتش جمعه نوزدهم رمضان سنه سبع و اربعین
و ثمانمایه در رانکوه و از وی عقب نماند مدت حکومت سلطان حسین یکسال و نیم

کارکیا

کارکیا سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسین بعد از واقعه پدر و عم بسلطنت نشسته از
مذهب شیعه زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیه اثنا عشریه
انتقال نمود لاجرم بیامن امداد بواطن حضرات ائمه اثنی عشر و یمن توجه حضرت شاه
غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنه ثلث و ثلاثین و تسعمایه که قشلاق همیون در قزوین
واقع شد کارکیا تشریف بقزوین آورده مشمول عواطف بیدریغ گردید و پایه و منزلتش
یکی صد افزود و در پنجم رجب مقضی المرام بگیلان عود نموده وزیر قاسم را که از مرتبه
فراشی برتبه وکالت رسانیده جملة الملک ساخته بود چنانچه از سلطنت چیزی بغیر نام
نمانده در یکشنبه چهاردهم ذی قعده سنه ست و ثلثین مغضوب ساخته او و اولادش را
بقتل رسانید آخر خان در روز دوشنبه شعبان سنه اربعین و تسعمایه بعالم جاودانی
شتافت ولادت باسعادتش در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمایه سلطنتش بیست
سال و دو ماه **کارکیا سید علی کیا** ابن کارکیا خان احمد بغایت سلیم القلب عافیت دوست
بود بنابرین طبقات لشکر از وی برگشته بحکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان حسن که در
سپاهی گری و بهادری مثل او در آن طبقه پیدا نشده بود پیوستند و او با برادر در مقام
خلاف شده مهم از قیل و قال بقتال رسید و در اوایل سنه احدی و اربعین و تسعمایه سید علی
کیا و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام حمام متوجه دار السلام گردیدند **کارکیا سلطان
حسن** بعد از برادر بحکومت نشست از کمال شجاعت بر گیلان بیه پس نیز استیلا یافته امیره
[illegible] دباج حاکم آنجا را آواره ساخت آخر در شب جمعه پنجم جمادی الاخر سنه ثلث و اربعین و تسعمایه
بمرض طاعون بخلد برین شتافت **کارکیا خان احمد** بن سلطان حسن که کامکارترین
آن طبقه علیه و افضل و اکرم آن دودمان سامیه است [illegible] زبان افتخار بخوانندگار اشتهار
یافته فرمانده ملک موروثی شده بیمن اقبال و بخت از بسیاری ورطات نجات یافته
صاحب تخت و تاج گردید و در رواج مذهب حق ائمه هدی علیهم التحیة والثنا اهتمام تمام
بتقدیم رسانیده این بیت که از نتایج طبع وقاد اوست نقش نگین آن سرور ارباب سعادت **شعر**
تا شد سعادت ابدی راهبر مرا شد رهنمون بمذهب اثنا عشر مرا و یکی از شعرا در وصف این

بیت گوید شعر آنشد این بیت ز انقش نگین خانه دین ❊ گشت معمور ازین بیت چو بیت المعمور ❊
واین قطعه نیز از آثار خاطر عاطرخان عالیشان است شعر مرا سید نقوی رسول میرانی ❊
بخانمی نیست حقیقت از بجکس جهان ❊ انانکه داده زر و مال و مهر را سه طلاق ❊ علی که حامی
دین بود و هادی ایمان ❊ بطور شرع جنین این نمیشود که شود ❊ طلاق داده والدجلال فرزندان ❊
و تمامی الکای بیه پس و گسکر و فومن که همواره مستقر سلاطین صاحب تاج و نگین که
ایشانرا استحق اوند و امیره باج خواندندی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب
درة التاج باسم یکی از ایشان نوشته بمحض موافقت دینی و دنیوی با خاندان ابدی
نشان علیه صفیه صفویه بحوزه تصرف ایشان در آمده و امیره مشهور بمظفر سلطان
بشامت کفران نعمت و خلاف دین و دولت این دودمان خلود ارکان خاندان قدیم
خودرا بباد فنا داده مصدوقه فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین گردید
و در ایران همه الطاف که از بعد این دولت بی انتقال شامل حال او شده بود و بر
عالمیان ظاهر است که از کجا بکجا رسید با مخالفان دین و دولت همداستان شده دید انجه
دید خلاصه حال کثیر الاختلال که حسب الفرمان قضا جریان حضرت کار کیا
سلطان حسن و دیگر ولاة از اطراف بالکای او هجوم نموده وی در کشتی نشسته مدتی
روی دریا آواره و سرگردان بود آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه در گرداب ادبار
افتاده سلطان خلیل والی شروان که هر دو بعز مصاهرت همایون سرافراز بودند وی را
بشماخی نزد خود برد و در صدد اصلاح کار و بار وی بود سلطان خلیل بشومی قدم او هم در آن
چند روز بمرض صعب گرفتار شده وفات یافت و او با شومی حالی بدست فرستادگان
پادشاه باعلی گرفتار شده در جمعه هجدهم شعبان اثنی و اربعین و تسعمایه در میدان
صاحب آباد تبریز با آتش غضب شهنشاهی سوخته منشا عبرت دیگران گردید
و تمامی گیلانات به پیش و بیه پس مستقر اقبال آن سلطان کثیر الافضال شد ❊

جنس چهاردهم

در سلاطین علویه قوامیه مرعشیه مازندران سید قوام الدین المشهور به میر بزرگ از سادات سامیات مراعشات است

و از که شیوه ... و ارتکاب ... و مباهات ... سید ... مرحوم

برین موجب سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم
ابن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر
ابن حسن بن حسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام خدمتش بخراسان رفته
مرید سید عز الدین سوغندی شد و مدتی در انجا بسلوک مشغول بوده بعد از ان بوطن اصلی
که مازندرانست مراجعت نموده در سنه ستین و سبعمایه بوجهی که در احوال افراسیاب
جلادی مذکور خواهد شد فرمان ده مازندران گردید و قریب بیست سال بدان امر خطیر
پرداخت آخر در محرم سنه احدی و ثمانین و سبعمایه وفات یافت و در آمل مدفون گشت
و اورا چند پسر والاگهر بود از انجمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سردار
رستمدار و سید کمال الدین فرمان فرمای ساری سید کمال الدین بموجب وصیت ولی العهد
گردیده در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و سادات
بقلعه ماهانه سر متحصن گشتند و پس از محاصره ده دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور آمده
امیر تیمور با سید کمال الدین باشارة مذهب خطاب فرموده وی جوابهای نیکو داده و با
علما که در مجلس بودند بحثهای دلپذیر کرد آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی زانو
زده قصاص خون پدر خواست میرگفت تنها تو نیستی ملک سعد الدوله رستمداری نیز
دعوی خون میکند و اورا بمجلس طلبیده ملک گفت خون من اینها نیستند چه پادر من در
جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست و هر که در خون سادات سعی نماید فردا از جد ایشان
مواخذه خواهد بود میر را آن سخن خوش افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم
و از انجا باقاصی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین و اخوان و اقوام در ان غربت
فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را با اسکندر شیخی و رستمدار را بملک
سعد الدوله داد سید علی بن سید کمال الدین چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در
خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانید حکومت آمل بدو مرجوع شده
ساری ... در تصرف جمشید بود جمشید در سنه خمس و ثمانمایه فوت شد و غزل الدین
غوری قائم مقام او گردید و بقیه سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده بعضی

ازان عوام شمس الدین غوری را کشته بودند و سید علی در ساری والی شده و تکر الکار را
بر سادات قسمت فرمود اما اقوام با او منازعت بسیار کردند تا آنکه در اواخر سنه
عشرین و ثمانمایه بمرض نقرس وفات یافت سید مرتضی ابن سید علی بموجب ولی العهدی
قایم مقام گشته از طایفه روزافزونیه مازندران اسکندر نامی را بجملة الملک ساخته و مدار
خود بدو نهاد بنابرین اقوام ازوی رنجیده در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در حمام
صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون
از پدر بغیر از و فرزندی نبود بنابر تعیین زیج عبد القادری در روز شنبه هفدهم ربیع
الاول سنه مذکوره جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق
بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده لشکر بدانجا کشید اگرچه لشکرش یکمرتبه شکست
یافت اما ساری را گرفته آخر صلح وسیله شده دختر سید محمد را جهة میرزا خواستگاری نمودند
میرزا در سنه احدی و خمسین انجا را بدو بازگذاشت و در عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار
تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمایه باجل طبیعی درگذشت سید
عبد الکریم بن سید محمد در واقعه پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود و آن خبر شنیده بر
جناح استعجال بساری آمده قایم مقام گردید در عهد او بهرام روزافزون بواسطه خصومت
سادات بابلکانی بقتل آمد آخر میر عبد الکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الاخر موافق
دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین و ثمانمایه وفات یافت سید عبد الله
ابن سید عبد الکریم بجای پدر نشست و در سرکار او علی بن بهروز افزون رشد تمام کرده
محسود اقران گردید و بی جهتی سید شمس الدین بابلکانی را در سر دیوان بقتل رسانید بنابرین
در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات بابلکانی کشته شد و ازان شکست تمام بسید عبد الله
راه یافته با وجود آن اصلاح خود را از شراب باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین بن
سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش را سید عبد الله بزندان کرده در انجا وفات یافته
بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه فرصت یافته وی را در حمام بقتل آوردند
امیر سید زین العابدین بتغلب حکومت یافته عمال ان الکا را از دیوان حسن بیک بعضد

و بیت

و بیت خوار ابریشم مقطع نموده اما همیشه میانه او و میر عبد الکریم منازعت بود گاهی
او برین و احیانا این برو غالب میشد تا آنکه در شهور سنه ــــ وفات یافت میر
شمس الدین برادر سید زین العابدین پس از و بحکومت رسیده میر عبد الکریم او را اخراج نمود
و او پیش سلطان یعقوب آمده از کارکیا میرزا علی که ممد میر عبد الکریم بود شکایت کرد
بنابرین لشکر بسرداری تکر بیک موصلو صاحب رتبی بمدد او متوجه شده پس از عود
نوبتی دیگر میر عبد الکریم بمدد کارکیا او را بیرون کرد و سید شمس الدین مجددا التجا به کیلان
به یعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک بیژن تاب لشکری بتاخت شمس الدین آقا رستم
روزافزون از حضیض مذلت باوج ایالت رسید آخر سید او را گرفته در قلعه محبوس
ساخت آخر سید در شهور سنه ــــ وفات یافت میر کمال الدین ابن سید شمس
الدین قایم مقام شده در سنه ــــ بر دست آقا رستم کشته شد آقا رستم بر الکای او
مستولی گردید میر عبد الکریم بن سید عبد الله در واقعه پدر چهار ساله بود در اردوی
سلطان ابوسعید بود کارکیا سلطان محمد او را از انجا طلب داشته با لشکری بمازندران
فرستاد و چندین کرت میانه او و سید زین العابدین زد و بدل شده آخر در سنه ثمانین
و ثمانمایه آن الکا برو قرار گرفت و سید زین العابدین بهزار جریب رفته در انجا ساکن گردید
آخر میانه او و سید شمس الدین آن ولایت بسمت اشتراک پیدا کرد وفات میر عبد الکریم در
سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه بود میر شاهی ابن میر عبد الکریم در الکای مذکور بعد پدر بحکومت
رسید آقا محمد روزافزون او را اخراج نموده و او بدرگاه عالم‌پناه رفته با احکام حکومت
معاودت نمود و در دماوند بر دست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه تسع و ثلثین
و تسعمایه بقتل رسید میر عبد الله بن میر سلطان محمود بن میر عبد الکریم از پرتو دولت
روزافزون سمت خانی یافته والی آنجا گشت و بعد از فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا
کرد و چون سفاکی بعد از دیوان اعلی او را معزول گردانیدند سلطان مراد خان بن میر شاهی
که بشیوه رضیه اخلاق و اوصاف آراسته بود و بمجاورتی بسلطان میر بزرگ قدس سره در ان
دودمان کثیر الاحسان پیدا شد بجای او منصوب گشته این خبر که بوی رسید در شنبه

رود بار و طالقان متوزگرده ازان جهت
تشویش بسیاری بدینان رسید و در
سرکار سید م

یازدهم جمادی الاول سنه تسع وستین وتسعمایه خود را بدرگاه جهان پناه رسانیده مبلغی
کلی از بقایای انجا تعهد نمود که وجوه دهد بنابرین تحصیل وجه مذکور بعلیخان بیک نبیره بوردن
سلطان تکلو مرجوع شده میرعبدالله در رودخانه جاجرود ازو فرار نموده باز گرفتار
شد بالضروره اورا در قلعه اولاکلس مقید ساختند دران اثنا جمعی بتقصاص خون خویشان
خود اورا بقتل آوردند وسلطان مراد در انجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت
میرعبدالکریم بن میرعبدالله خان با میرمرادخان حسب الحکم همایون شریک شده چون اعمال او
غیر وجه صواب بود معزول گشته اورا بقزوین آوردند بیکبار تریاک خورده در شب جمعه شوال
سنه اثنین وسبعین وتسعمایه وفات یافت جند یازدهم
در قدمای ملوک طبرستان ورستمدار شروع در دو طایفه طایفه اولی
ملوک مازندران که ایشانرا باوندیه خوانند ومفترق برسه فرقه اند فرقه اولی
چهارده نفر مقدمه کیوس بن کیقباد برادر بزرگتر انوشیروان که بحکم پدر
بادغناکچم بود والی مازندران شده بعد ازحکومت هشت ساله با برادر خلاف کرده بر
دست او بقتل رسید وچون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که حکومت داشته اند
کافر بوده اند لاجرم ذکر انجماعت را طی نموده بذکر جمعی که مسلمان ومومن بوده اند میپردازد
قارن بن شهریار سی سال باقبال گذرانید واو نخستین مسلمان شیعی است ازان طبقه
چنانکه شیخ عبدالجلیل رازی درکتاب نقض بآن تصریح نموده واورا دو پسر بود سرخاب ومازیار
رستم بن سرخاب بن قارن پس از جد بیست ونه سال حاکم بوده درزمان او رافع بن
هرثمه باستصواب او لشکر بمازندران آورده دران اثنا اورا بسخوان گرفته بیکی از قلاع
فرستاده ودرانجا در رمضان سنه اثنی وثمانین ومایتین وفات یافت شروین
ابن رستم بعد از قید پدر بامداد سامانیان والی مازندران شده پس ازسی وپنج سال
حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی بااو صحبت داشته ودر آثار الباقیه ازو نوادر
نقل میکند ودر معجم یاقوت حموی مذکورست که وی عروج تمام کرده برتمامی طبرستان ودیلمان
وقومس استیلا یافت ودر زمان او امیر نصر بن احمد سامانی بقصد وی توجه نموده بهزار حرب

رسید

رسید وخواست تا آنجارا ازو مستخلص کند اصبهبد طریق را بروبسته تا سی هزار دینار بوی نداد
راه نیافت اصپهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله بویه سی وهشت سال حکومت کرد
زوجه فخرالدوله بن رکن الدوله دختر شیروین بن مرزبان بن رستم بن شروین که مرزبان
نامه از تالیفات جد اوست مرزبان مذکورست از بنی اعمام اوست دارا بن رستم والی شده
بعد از هشت سال ارتحال نمود اصپهبد شهریار بن دارا سی وپنج سال حکم راند قابوس بن
وشمگیر به امداد او بملک خود رسید آخر بینهما خلاف شد وقابوس استیلا یافت گویند حکیم
فردوسی رحمه الله شاه نامه را خواست تا باسم او کند بنابرین بمازندران رفته ابیات هجو
سلطان بر و خواند وچنانکه در مجلس وی مذکور خواهد آمد اصبهبد تجویز آن نکرده فردوسی را
رعایت نموده ساکن ساخت رستم بن شهریار در سنه ثمان عشر واربعمایه با علاء الدوله
جنگ کرده گرفتار شده ودر رجب تسع عشر در زندان وفات یافت وان فرقه بدو منقرض شد
فرقه ثانیه از باوندیه هشت نفر اصپهبد حسام الدوله شهریار
ابن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا پدرش قارن بواسطه استیلای آل زیار برحال
بود ودر اواخر بربعضی قلاع دست یافته گاهی تاخت به الکای دشمنان می برد تا آنکه در
سنه ست وثمانین واربعمایه بمرد آنگاه خود وی در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور
ست وستین واربعمایه خروج نموده ملک موروثی را بدست آورد وبعد ازواقعه آن
پادشاه عالیجاه شده سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری را با پنجهزار سوار بجنگ او فرستاد
شکست بر سلاجقه افتاد سلطان محمد بااو درصدد اصلاح شده دختر خود را به علاء الدوله
قارن که ولی عهد پدر بود داد واصپهبد پس از سی وهفت سال حکومت وهشتاد سال
حیات وفات یافت نجم الدوله قارن بن شهریار بموجب ولی عهدی بحکومت رسید و
بعد از هشت سال درگذشت رستم بن قارن بعد از پدر قایم مقام شده میانه او وبرادر
وعمش علاء الدوله علی که درزمان پدر از دست برادر به سلطان سنجر پناه برده از آنجا بخدمت
سلطان محمد آمده بود دو گرفته بود قتال شده علاء الدوله غالب آمد ورستم بردست دختر سلطان
محمد زوجه پدرش مسموم گردید مدة ملکش چهار سال علاء الدوله علی بن شهریار مذکور برادر را

خواسته در شهور سنه اثنی عشر وخمسمایه بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته مملکت
موروث شد و بیست و یکسال حکم رانده آخر بواسطه استیلای نفوس ترک حکومت نموده بعبادت
مشغول گردید شاه غازی رستم بن علی بحکم ارث والی انجا گشته و در شهور سنه اثنی و خمسین
بالشکری بیجز بر الکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده اولاد ایشانرا به بندگی
بفروخت و چندان خرابی کرد که سالها تلافی نتوانستند کرد و شیخ عبد الجلیل رازی معاصر
او بوده و در کتاب نقض تعبیر ازو بشاه شاهان نموده و گفته که شاه شاهان شرف الملوک
رستم بن علی و پدرش ملک مازندران و اسلاف ایشان همه نایبان مهدی اند و بیست و هفت
هزار ملحد در عدد آمده که ایشان هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند
و هم دران اوقات امیر ایناق همه سنجر شاه بمازندران برده علی برادر شاه غازی که همواره
با برادر خلاف ورزیدی بدست ایناق افتاده بکشت و سرش بدو فرستاد و آن حرکت
بر شاه غازی بغایت شاق افتاد اما در سنه خمس و خمسین بواسطه حیات امیر ایناق
با غزان جنگ کرده پنج نوبت بر ایشان غالب آمد مرتبه آخر ایناق بموجب الفرار مما لایطاق
جون نطاق فرار بر میان بست شکست بروی افتاده قریب بهفت هزار کس از شاه
غازی کشته شدند پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه
ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول
سنه ستین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه او گفته اند شعر

ای پرده دار پرده فرو هل که بار نیست ** بر تخت رستم بن علی شهریار نیست
دیو سفید هر از دماوند کن برون ** کاندر زمانه رستم مازندران نماند

علاء الدین حسن بن رستم قایم مقام پدر شده جبار و سفاک بود و سیصد چهار صد
غلام جمیل داشت هر کدام بگوشه چشم بدیگری نگریستی سر بباد دادی آخر پس از نه سال
حکومت در قلعه برزم در وقت مستی بر دست غلامان کشته شد شاه اردشیر بن حسن
معاش پسندیده داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل بکشت و بعد از سی و چهار سال
و هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمایه نماند بنا بر سببی باصفهان رسیده کمال اسمعیل

در مدح

در مدح او گوید شعر سپاه ما نرا بعد یک چند دولتها جوان گردد ** هوایش عنبر افشاند زمینش گلستان گردد
بگویم گرچه می خسرو سپاه ما نرا چنین دولت ** از ان کار آرامگاه و تخت شاه نوجوان گردد
ملک اصفهبد عادل که هر جائی که رو آرد ** سعادت هم رکاب او دو اسپه در عنان گردد
و ظاهرا ظهیر ایمائی بدو کرده درین بیت که شعر نشاید که بعد خدمت سی ساله در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهد ** و هم از کلام ظهیر کمال تتبع شاه اردشیر توضیح مییابد شعر
عزم آن کرده ام که بر تابم ** سوی مازندران عنان سفر ** که بوجه معاش ننشیند
مهر بو بکر و دوستی عمر ** شمس الملوک بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا در بند
بود بعد از واقعه پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت نشسته بعد از چهار سال در شوال
سنه ست و ستمایه بفرموده سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو رضا الماطری العلوی کشته
شد و ازو فرزند نماند فرقه سیوم از ماوندیه هشت نفر حسام الدوله
اردشیر که او را ابو الملوک گفتندی بدین موجب بحکام سابق می پیوندد اردشیر کند خوار بن
شهریار بن کند خوار بن رستم بن دارا بن شهریار بن قارن بن سرخاب که بنی عم و خواهر
زاده شمس الملوک بود در شهور سنه خمس و ثلثین وستمایه در مازندران خروج نموده امل را
پای تخت ساخت و خرابی که از ترکتاز تتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه سبع و اربعین
وستمایه فوت شد شمس الملوک محمد بن حسام الدوله بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو خان
بایران آمد او و شهر اکیم حاکم رستمدار را بمحاصره گردکوه بازگذاشت و ایشان فتح ناکرده بی
رخصت از انجا برخواسته بالکای خود رفتند بنابرین مغضوب شده در سنه خمس و ستین
وستمایه بحکم الغا خان کشته شد علاء الدوله علی بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر
باتفاق امرای مغول بحکومت رسیده در سنه خمس و سبعین وستمایه وفات یافت تاج الدوله
یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازندران در زمان او چنان آبادان گشت که
خانقاه و مدرسه در آمل معمور گردید وفاتش در سنه ثمان و تسعین وستمایه نصیر الدوله شهریار
ابن یزدجرد والی گشته وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمایه در زمان الجایتو خدابنده رکن الدوله
شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه فوت شد شرف الملوک

ابن رکن الدوله بحکومت رسیده در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه درگذشت **فخر الدوله**
حسن بن رکن الدوله والی شده واقعه امیر وجیه الدین مسعود سربدار در ایام او روی نمود
و در زمان او طاعونی در ان ملک شده اکثر آل باوند هلاک شدند و بغیر ازو و بعضی اطفالش
کسی دیگر نماند و او خواهر افراسیاب جلاوی را خواسته بود لاجرم افراسیاب در ملک و مال
استیلا یافته طمع در سلطنت کرد چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق
خواهر فخر الدوله را بدان دختر که بروی حرام مؤبد بود متهم ساخته از علما فتوی خون او حاصل
کرده بود و در شنبه بیست و هفتم محرم سنه خمسین و سبعمایه فخر الدوله بحمام رفته چون بیرون آمد
کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب که دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ طلبیده ایشان
شاهنامه باز کرده بآواز میخواندند و فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود و یکی
از ایشان خنجر را برداشته بر عزیمت آنکه ورق میگرداند بر شکم فخر الدوله زد که فی
الفور تسلیم شد و آن دودمان قدیم بدو منقرض گردید **فرع**
در طایفه جلاویه **افراسیاب جلاوی** پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانهای
قدیم را برانداخت و فسق و فجور پیش گرفت در ان اثنا کیا حسن خمانداز (?) که از جانب فخر الدوله
کوتوال قلعه لارجان و بخواهر داماد افراسیاب بود او را از ان قبایح سرزنش کرده بانتباه
باشنید (?) و رزق بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در ان وقت بر مسند ارشاد نشسته
بود رفته مرید شد و چندان در ان باب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید و آخر ازو بدبرده
سید را بدست فقهای انجا آزار کرده محبوس ساخت اتفاقا در همان شب پسرش کیا سیف الدین
بقولنج در گذشته سید را رها کرد و این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی کثیر بحلقه
ارادت سید در آمدند و افراسیاب بغیر از دفع وی علاج ندیده با فوجی بر سر صومعه او که در قریه
دابو به بود رفت و از طرفین جنگ شده تیری بر مقتل افراسیاب آمده از پای در آمد
کیا فخر الدین جلاوی مدتها حاکم ساری بود بجهت قصد عبدالله پسر بزرگ سید قوام
الدین که در زهد و گوشه گیری نظیر خود نداشت کرده عنقریب او و چهار برادرش در جنگ میر
قوام الدین بقصاص رسیدند **کیا وشتاسف** که بخواهر داماد فخر الدوله حسن حاکم مازندران

بود در

بود در خون سید عبدالله اتفاق کرده آخر [illegible] لوحی باخت پسر بقتل رسید **اسکندر شیخی**
ابن افراسیاب در واقعه پدر جان بدر برده مدتی ملازم ملک جاه بود بعد از ان خدمت امیر
تیمور را اختیار کرده صاحب آمل و ناحیه جلاو شده در سنه ست و ثمانمایه با امیر اظهار عصیان
نموده میر تیمور لشکر بدانجا کشیده او را برانداخت **میر حسین کیا** بن میر علی که جد اعلی اولاد
پسر افراسیاب جلاوی است در اواخر دولت ترکمان طغیان تمام کرده با بندگان حضرت
شاه غفران پناه عصیان ورزید در سنه تسع و تسعمایه بعد از فتح حصار استا بدست افتاده
با قبح وجهی کشته شد و آن طایفه بدو منقرض شدند **طایفه ثانیه**
در ملوک رستمدار که بملوک کاو باره اشتهار دارند اول ایشان فیروز عم انوشروان است
و رعایة للاختصار بذکر بعضی از مسلمانان مؤمن ایشان اقتصار میرود **شهریوش** بن
هزاراسب بن فخر الدوله واد عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی رستم والی
مازندران در نکاح داشت و میانه در کمال اتحاد و بدین جهت هر دو مملکت صفت مشارکت
گرفته طبرستان بکمال معموری رسید و ظهیری شاعر در حق او گفته **شعر**
جنت عدنست گویی کشور مازندران ۰ در حریم حرمت اصبهبد اصبهبدان ۰ ملکش سیزده سال
اسپندار کیکاوس بن هزاراسب پس از برادر والی شده میانه او و شاه غازی مخالفت
بود و او پسر خود حسان نام را ولی عهد ساخته در زمان پدر فوت گشته ازو پسری یکساله
زرین کمر نام ماند و کیکاوس در سنه ستین و خمسمایه وفات یافت وی هفت سال
حکومت راند **اسپندار** هزاراسب بن شهریوش بن هزاراسب بعد از عم حاکم شده
میان او و شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدل بتطویل انجامیده آخر از وی تنزل نزد
اردشیر رفت و بجهتی خیال فرار کرده بر دست بدر الدین خورشید که یکی از اعمام اردشیر بود کشته شد
مدت ملکش بیست و شش سال **زرین کمر** بن حسان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل
هزاراسب با شاه علی نامی را بحکومت رستمدار فرستاده بود و چون شنید که زرین کمر بسن رشد
رسیده خواست تا دختر خود بدو داده او را والی سازد و اهالی رستمدار از ان سر باز زده
بیستون نامی را والی ساختند و علی با شاه را بکشتند و زرین کمر متواری گشته از اردشیر لشکر

بدانجا کشیده و بیستون به قلاع رودبار گریخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخت حکومتش بیست
و چهار سال در کشید و در سنه عشر و ستمایه درگذشت بیستون ابن زرین کمر پس از پدر قایم
مقام شده کمر جولای سروری بر میان بست بعد از ده سال در سنه عشرین و ستمایه وفات
یافت فخر الدوله نامور بن بیستون بر تخت موروثی نشست و بعد از حکومت بیست سال
ارتحال نمود حسام الدوله اردشیر بن بیستون در حدود گیلان حکومت میکرد و برادر کوچکترش
اسکندر که از طرف مادر خوارزم شاهی بود در ناتل والی بود اسپندار شهراکیم برادر دیگر اردشیر
بسال واقعه او قایم مقام شده در سال یازدهم از حکومتش بمکوتان بتخت سلطنت نشست
و شهراکیم در سنه احدی و سبعین و ستمایه فوت شد ملک اسپندار فخر الدوله نام آور بن شهراکیم
الملقب بشاه غازی و او عادل و شرع پرور و رحمت گستر بود و پیوسته مردم را باداء طاعات
و عبادات ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که اشارت فرمود تا در دار الملکش منادی کردند
که فرق انام بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا
الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده به بیع و شرا و سایر مهمات
دنیوی نپردازد و همه کس بمسجد جامع رفته بگزاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید و جمعی از ضعفای
صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهة کثرة عیال و اطفال ما را
در تمام روز بهم خود مشغولی می باید نمود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر
نمیشویم از خدام آستان سلطنت آشیان ایذا می یابیم حکم جهت شاه غازی فرمود که جهة مردم
ضعیف شهر و بازار وظیفه معین سازند تا هر ساله از دیوان اعلی بگیرند و جهة کسب نفقه
عیال از اداء نماز تباعد نورزند و دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از آن
محتسبی را معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد و بتادیب او مشغول گردید آن شخص گفت
که آنچه ملک بمن عنایت فرموده اجرة گزاردن نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی
دیگر برای مزد آن کار مقرر نمایند و این قیل و قال بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا ثلث آنچه
جهة گزاردن نماز برای آن شخص معین ساخته بود همه در وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت
در سنه احدی و سبعمایه وفات یافت ملک کیخسرو بن شهراکیم بعد از برادر یازده سال حکومت

کرده

کرده در سنه احدی عشر و سبعمایه درگذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنجسال و کسری
حکومت کرده در سنه سبع عشر و سبعمایه درگذشت نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو بسال نه برادر
حاکم شده در سنه سبع و عشرین بر دست اسکندر برادرزاده کشته شد تاج الدوله زیار بن
کیخسرو بعد از برادر حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه در موضع کور فوت شد
جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام او امیر مسعود
سربدار در آن دیار کشته شد مردم آنجا که تا غایة سر نمی تراشیدند و دستار بر سر بستند و جلال
الدوله صباح شنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمایه قلعه کجور را طرح انداخته
بساخت و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی و ستین و سبعمایه کشته شد
صورت آنکه او را ندیمی بود قزوینی و شبی در اثنای صحبت میانه ندیم و یکی از اهل مجلس نزاعی
شده ندیم کارد برا کشیده بهجت از هم برآمد و چراغ فرو نشست ملک خواست تا برون
رود سر کارد بدستش رسید و این معنی بر یکی ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و مقارن آن
سر بیرون کرده بساولی منصور آنکه وی ضارب ملک است خنجری بر پهلوی وی فرو برده بهمان از
پای درآمد فخر الدوله شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسیده در سنه ثمانین و سبعمایه
وفات یافت سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل قباد حاکم شده در مازندران
بخدمت امیر تیمور رسید ملک کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار بن کیل
ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه در طالقان بر دست ملاحده کشته شد و خود
بحکم تیمور کوتوال قلعه نور بود و چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان
اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را گرفته نزد وی فرستاد و اسکندر او را اسب و خرجی
داده گفت هر جا خواهی برو و او بشیراز نزد پیر محمد عمر شیخ رفته مدتی در آنجا در بند بود آخر
خلاص شده در زی قلندران برستمدار آمده از روی تهور بر قلعه نور دست یافته و ملک
در زندان شیراز عهد کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمه
اثنی عشر علیهم السلام سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار را که اکثر ایشان تا آن وقت سنی
بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیع در آن دیار رواج یافته و ملک در ماه

سر تراشیدندی

ملک نور

رجب سنه سبع وخمسین وثمانمایه وفات یافت بعد از وی ملک میان دو پسرش منقسم
شده ~~الی الآن که سنه اثنی وثمانین وتسعمایه است آن قسمت معتبرست~~ یک حصه قلعه
نور وتوابع است ویک بخش قلعه کجور ومضافات **ملک نور** واز ایشان هشت نفر
تا غایة بر مسند سروری نشسته اند **ملک کاوس** بن ملک کیومرث قایم مقام پدر وولیعهد او
بود وبحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او وامّا بواسطه سفک دما وسوء خلق
اخوان از و تنفر نموده بملک اسکندر برادرش پیوستند وفاتش در سنه احدی وسبعین
وثمانمایه **ملک جهانگیر** بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر مغفور نشسته میانه او وعمش
اسکندر نزاعی بود وکارکیا سلطان محمد طاب ثراه در سنه احدی وثمانین وثمانمایه بکرّات
اصلاح فرمودند آخر در شهور سنه اربع وتسعمایه وفات یافت **ملک کاوس** بن جهانگیر
بموجب ولی العهدی قایم مقام شده آخر در جنگ برادرش بیستون کشته شد **ملک کیومرث**
ابن جهانگیر بعد از حادثه برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در انجا
راه نداد آخر میانه او وبیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید **ملک بیستون** بن جهانگیر
بعد از قتل برادر واعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را بتصرف درآورد
بنابرین در سنه عشر وتسعمایه لشکر بر سر کجور برده بعضی از قلعه تمامی ان الکا را مسخر گردانید
آخر در بیست وششم صفر سنه ثلث وعشر وتسعمایه در وقت مستی بر دست عورتی که
تمامی او بود واقوامش بر دست ملک کشته شده بودند بقتل رسید **ملک بهمن** بعد از
پدر وارث ملک موروثی شده با حکام اطراف سلوک پسندیده نمود وخواهر پادشاه عالیجاه
سلطان احمد خان وهمشیره میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح درآورد وچهل وسه سال
حکومت کرده و در شهور سنه سبع وخمسین وتسعمایه وفات کرد واین مصرع موافق تاریخ است
مصرع: مزید بقای کیومرث باد **ملک کیومرث** بن بهمن بجای پدر حاکم شده مکرّر با درگاه
عالم پناه آمده مشمول عواطف بیدریغ گردید [illegible] والی نور است واز جانب مادر خواهرزاده
میر عبد الکریم **ملک اویس** بن ملک رستم بن ملک بیستون کیلی تکلف درشاهوار اصداف
ملوک کاوباره رستمدارست اکنون در بعضی از نواحی انجا بر زیلوچه دارائی متمکن است والله اعلم

ملک گور

ملک بیستون

ملک گور واز ایشان شش نفر تا حال بحکومت رسیده اند **ملک اسکندر** بن ملک کیومرث
بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسلامت خلاص شد وبعد از چندگاه وفات یافت
ملک تاج الدوله بن اسکندر قایم مقام شده مدتی انجا بحکومت مستقل بود **ملک اشرف**
ابن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون
در خود قوت مقاومت ندید پس سوار شد خود ملک کاوس را او قلعه گذاشته خود بگیلان
رفت وبعد از واقعه ملک بیستون عود نموده ملک کاوس او را تمکین نداده او نیز با پسر
مضایقه نکرد آخر در شهور سنه احدی وعشرین وتسعمایه وفات یافت **ملک بیستون**
ابن ملک اشرف از وی فهم وادراک اطلاع باحوال سلاطین وقت ومراعات اهل فضل نسبتی
بدیگران نداشت ودر زمان خود بیستون دار المرز بود آخر در شهور سنه خمس وتسعمایه
ملک جهانگیر پسرش ارتحال نمود وبیشتر ملک اسکندر برادر خود را که دخترزاده سلطان احمد خان
بود در زمان پدر قصد کرده بود اهالی آن دیار بالکلیه از و رمیده ملک کیومرث را بحکومت
برداشتند **ملک کیومرث** بن ملک کاوس قریب هجده سال بعز نموده پدر در بند بود
آخر بامداد آقا محمد روزافزون وارث ملک پدر شد آخر در پانزدهم ذی قعده سنه ثلث
وستین وتسعمایه فوت شد **ملک** بن ملک کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده
بزیارت روضه رضا علیه التحیة والثنا مشرف گشته [illegible] حاکم کجور او شد وملک بهمن بن کیومرث
حاکم لارجان گردید **جند شانزدهم** در سادات مشعشع والی خوزستان

۱۶

سید محمد بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبد الحمید
نسابه بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنایم بن ابو عبد الله الحسین بن محمد بن ابراهیم
المجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام است ومسقط الراس او واسط ودر
سلک تلامذه شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه واعاظم مجتهدان شیعه اثنا عشریه است منخرط
بود وجناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت ودر حین احتضار آنرا بیکی از خدمه داد که در فرات
اندازد وسید محمد بحیله آنرا از و گرفته از بعد در امور غریبه اعراب حدود خوزستان را مرید
خود ساخته وایشانرا ذکری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که بتکرار خواندن آن کیفیت تشعشع

دست داده بدن ایشان منجرح میشد و مرتکب امور خطیر چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و آنرا
خم کردن و دیگر اشیای عجیبه میشدند و روز بروز کار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخت
و در سنه هشتصد و بیست و هشت ظهور کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول
و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متاخرین
اهالی عراق عرب در تاریخ غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و بیست از
هجرت ظهور نمود و دعوی مهدویه کرد و قرانی که دران سال واقع شده بود دلالت بر ظهور
او مینمود و همچنین از تاثیر قران آن سال بود اینکه اسپند میرزای بن قرا یوسف ترکمان
که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد بمباحثه و مناظره انداخت
و چون فقهای شیعه در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام
دوازده امام زد و او از اولاد عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر
المومنین علیهم السلام است و در مبادی حال بطلب علوم اشتغال داشت و در مدرسه حله
بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و دران اوقات احیانا
بر زبان سید محمد جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه
آن سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرد و از اظهار آن منع و زجر نمود زیرا که
آن سخن مخالف عقیده شیعه اثنا عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود
و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه
بود و از جمله ریاضات او آنست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شد و قوت او در طول
آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و بسیار میگریست و چون کسی از سبب گریه او می پرسید میگفت
بحال جماعتی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسط
است و در حله اندک زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید طویله که شرح حال و سرگذشت
خود را دران بیان نموده گفته شعر اقاماتنا بارض العراق بواسط مدینة اهل العلم والحلم والبر شعر
و مصاحب امرای آن نواحی بود و هرگاه ایشان تیراندازی مینمودند او را تکلیف بآن
مینمودند در جواب میگفت که من تیراندازی خواهم کرد که چندین کس پیش پیش من بجای ترنج

بی دو دیده باشند و چون در میان اهل و عشیره خود می نشست بایشان میگفت که من تسخیر عالم خواهم
کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیره اصحاب خود مینمود و چون آن سخنان او
دیگر باره بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی داد و بامیر منصور بن قبان بن ادریس [illegible] در
استعجال قتل او چیزی نوشت و چون کتابت شیخ بامیر منصور رسید و سید محمد را گرفته خواست که
بکشد گفت که من سید سنی صوفی ام چه این شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من
میکنند و مصحف مجید بیرون آورده و بر طبق آن سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را
رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع کسیده مراجعت نمود و از طایفه معدان که دران نواحی
بودند اول جماعتی که باو گرویدند فرقه بنی سلامه بود و او آنرا فال نیک دانسته دلیل سلامتی عاقبت خود
دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از زرنان و سودان و بنی طی که در ساحل شق و نازور
و غاضری که انهار دجله بغداد است نازل بودند برو جمع شدند و او بایشان گفت که من مهدیم
و خارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن مواضع کوچ نمود بموضع شوکه که از قرای
حصان است رفتند حاکم آن نواحی با ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر
ساخت و این واقعه در اوایل سال هشتصد و چهل و چهار بود و چون این شکست بر
ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که شق و نازور و غاضری بود مراجعت نمود و بعد از مدتی
بموضع ذوب که محل نزول طایفه معادی بود و واقع است در میان نهر دجله و حویزه انتقال
نمود و چون در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را بطلب اصحاب خود که در شق و نازور
و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی آن جماعت را برداشته روانه خدمت پدر شد
قافله عظیم را که در راه با او دوچار شد غارت نموده با مال و رجال بسیار نزد پدر رفت آنگاه
طایفه معادی را که مشهور بنام نیس بودند حاضر کرد تا گاو و گاومیش خود را فروختند و اسلحه
جنگ خریدند و ایشان هر گاومیش خود را بشمشیری و ده درهم فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان
تمام شد بجانب ابو الشول که قریه است از قرای حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم شهر
رمضان سنه هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و دران روز از اهل جزایر و حویزه خلق
بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن علیان تبعی طایی که حاکم جزایر بود دران ایام بواسطه

که بقول علی ملقب بود

کدورتی که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده بود و از جزایر بحویزه آمده بود
و در ناحیه ابو الشول نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت
اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت ندیده بدزوب مراجعت نمود و بعد از
مدتی چون در میان خلیل و خضر سید محمد قحط و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط رفت
و میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس از مغولان کشته
شد و بالآخرة هزیمت نمودند و سید محمد و اصحاب او بخانهای صحرانشینان آنجا در آمدند
و غلات و اموال ایشان را بجاروب غارت رفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه
در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از اندک روزی از این واقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید
و چون در آن زمان مخالفت میان روسای جزایر واقع بود شخصی نحل نام که از روسای جزایر بود
با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده و او را بجزایر در آورده حاکم ساختند و سید محمد هر روز
سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی
که با او موافق شده بودند و او را بجزایر آورده بودند نماندند و آن جماعت را نیز بکشتن مستاصل
ساخت آنگاه سه هزار کس بتاخت واسط فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر یافته
هشتصد کس از مشعشعیان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و چون این خبر بسید محمد
رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه آمد و قرای آنجا را خراب کرد و هر که را دید بکشت و این واقعه
در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبد الله سلطان بن میرزا
ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابو الخیر بن شیخ محمد جزری بن شیخ جلال کتابی
و در آن باب نوشت بپدر خود که در شیراز بود و او صورت واقعه را بعرض سلطان عبد الله
رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاد و شیخ ابو الخیر نیز بمعاونت
رسید و جمعی کثیر از لشکرهای شوشتر و دزفول و دورق جمع نمود و ایشان یکماه در حویزه اقامت
نمودند و سید محمد در موضع ابی الشول مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ ابو الخیر بعضی از
روسای آنجا را بی گناه کشته بود و دلهای مردم از او متنفر شده بسیاری از ایشان متفرق
شده بودند سید محمد فرصت یافته چون اندکی از مردان با او بود امر کرد تا زنان عامه بر (?)

نهاده

نهاده کاردیشها را از عقب مردان برانند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه
شوند چون اصحاب شیخ ابو الخیر آن کثرت را دیدند بهزیمت افتادند و بعد از آن باتفاق میر خداقلی
و اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه بیرون آمده گریختند و چون سید محمد از فرار ایشان
اطلاع یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیک بولایت مشکوک هر که را از ایشان یافت بکشت
و بعد از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه باسپند
میرزای بن قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه حویزه شد و چون بواسط
رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه مزرعه بود و دیگر امیر بنی مغزل بود بخدمت او
رسیدند و درخواست نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع
خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده پیشتر از خود بحویزه
فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم و در آن اوقات شیخ ابو الخیر لشکری جمع کرده بود
و میخواست که بر سر حویزه بیاید و چون خبر میرزا اسپند را شنید بشوشتر مراجعت کرد و لشکر
اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ایشان را با طلایه لشکر سید محمد جنگ واقع شده و
شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از حوالی حویزه
کوچ نموده بموضعی که آن را طویله گویند نزول نمود و میرزا اسپند بقلعه حویزه در آمد و لشکر ایشان هم
نزول نمودند و مال بسیار از اهل حویزه گرفت آنگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی کثیر را از
مشعشعیان بقتل آورد و سید محمد ایلچی با تحف و هدایا و اموالی که از شیخ ابو الخیر گرفته بود
بخدمت میرزا اسپند فرستاد و معذرت طلبیده و سخنی چند باو پیغام داد که او خشنود گشت
و میرزا اسپند ترکشی با کمان و کشتیهای برنج جهت سید محمد فرستاد و اکثر اهالی حویزه را کوچانیده
از راه شلوه بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی
را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان کشتیهای میرزا
اسپند را که از خوت (?) و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسط میفرستاد گرفتند و هر کس را
که در آن کشتیها بود کشتند و چون اسپند میرزا آن خبر را شنید از بصره ببغداد آمده و در آن
اثنا سید محمد بناحیه واسط لشکر کشید و سه روز قلعه بند شد و آنها که از جمله محدثات میرزا اسپند

بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث
و بنی حطط و بنی سعد با او پیوستند و شوکت و قوة سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره
کشید و کاری نساخت در ماحیه را در تصرف خود در آورد و قلعه در انجا بنا نمود و چون میرزا بوداق
از بغداد بجانب شیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین مغول خالی ماند [illegible]
پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود و انجا را محاصره نمود و تمام نخلستان انجا را قطع نمود
و در ان محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط با امیر قیدی که از جانب میرزا
بوداق حاکم بود اتفاق نموده از واسط ببصره رفتند و واسط را خراب گذاشتند [illegible]
مولی علی بن درآج نامی را در انجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت
بود بعد ازان [illegible] مولی علی بمشهد [illegible] رفت و قافلهٔ حج را غارت نموده همگی را بکشت
و از انجا بحوالی بغداد رفت و نه روز اقامت نمود و نهب و قتل و اسر نمود و در همان
ایام لشکری که جهانشاه میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده بود رسید مولی علی بجزیره
مراجعت نمود و از انجا لشکر بولایت کوه کیلویه کشید و محاصره قلعه بهبهان نمود و در ان
اثنا تیری از قلعه بمولی علی رسید و بهمان وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد
و شصت و یک بود و بعد از وفات مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی ببغداد آمده
و لشکر بغداد را با عرب بسیار که بر وی جمع شده بودند برداشته بجنگ سید محمد بدو سید
محمد تا واسط ایشانرا استقبال کرده در میان ایشان جنگ پیوست و سید محمد غالب
آمده همگی آن جماعت در جنگ کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت و این واقعه
در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه سال هشتصد و هفتاد وفات یافت

مولی علی در اواخر ایام پدر بر و استیلا یافته زمام اختیار از دست او بیرون برده بود ان
قوم شد و ایشانرا برین عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیر المومنین علیه السلام
حلول کرده آنحضرت در حیاتست و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت
کرد و در ان عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجا آورد و چندی در اصلاح او عاجز مانده مورد
عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردیده و در جواب ایشان اظهار عجز نمود کتابانی که

یمان

که میان او و حکام عراق درین باب قلمی شده در بعضی از مولفات او که در میان ان قوم بکلام
مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز منقول است که مولی علی مذکور بر آن دعوی اکتفا ننموده
دعوی خدائی نیز کرده و مطایبه که میان سید او و میر شمس الدین و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان
حسین میرزا در هرات واقع شده و سابقا در اواخر مجلس پنجم مذکور شده یاد از ان میدهد آخر
در حوالی کوه کیلویه در مقابل پیر بداغ بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده پیر بداغ چون صرفه در
جنگ ندید یکی از تیراندازان کوه کیلویه را رعایت نموده بران داشت تا در وقتی که مولی علی
بطریقه معهود خود در سعد خانه کردستان در آمده غسل نماید او را بتیر زند اتفاقا تیر آن تیرانداز بر
نشانه آمده و دران موضع بقتل رسید و پدر پیر او از تعیر و سرزنش مردم خلاص گردید

سلطان محسن بن سید محمد بعد از پدر و برادر سلطنت کرده کار آن طبقه بالا گرفت
و ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امرای آق قوینلو بختیاری و فیلی در
مقام متابعت او در آمدند و چون او کریم و فضیلت دوست بود علمای شیعه کتب و رسایل
بنام او نوشته از اطراف فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرابادی که معاصر میر صدر الدین
محمد شیرازی و مولانا جلال محمد دوانی بوده چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان
ایلدرم بایزید رومی کرد و ملا حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نمود او
حاشیه خود را که متضمن دفع سخنان ملاست بنام سلطان محسن کرده سلطان مبلغی کلی بر سم
هدیه جهة ملا شمس الدین محمد فرستاد و ایضا از مآثر کرم او منقولست که روزی یکی از افاضل
سادات فارس که ندیم سلطان بود و بطریقه سادات مشعشع جامه با آستین فراخ
در بر مینمود در مجلس سلطان حاضر بود دران اثنا یکی طبق بزرگ پر از نارنج بر سم تحفه بجهت
سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن نارنجها را یکی یکی در آستین جامه سید مذکور
انداخت تا تمام نارنجها دران گنجیده و هیاتی عجب و شکلی غریب سید را بهم رسید آنگاه چند
امر فرمود که بغیر سید چون دانست که حمل آن نارنجها نمیتواند نمود و مع هذا طمع در اسب و زین
مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بود نموده فی الفور مثل مشهور را که لا یحمل عطایاکم
الا مطایاکم بر زبان راند و سلطان را از جواب خوش آمده آن اسب را با زین مرصع بدو

بخشید و امر فرمود که آن نامه بخط را با صاحب محول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند سید علی
و سید ایوب اولاد سلطان محسن سرور آن قوم شده بمیامن ارشاد سید بزرگوار سید نور الله
مرعشی که سابقاً از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه مرتضویه
در زمان ایشان رونقی عظیم داشت و صدر ایشان چنانکه سابقاً نیز مذکور شده قاضی عبد الصمد شوشتری
بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته بود و وکیل السلطنه ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد
بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگی است که در برابر در روضه امام زاده واجب التعظیم واقع است
و بر کتابه او این بیت نوشته شده **شعر** تمام گشت بحمد الله این بنای شریف
بسعی صاحب اعظم محمد بن حسین و بنا بر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان شیخ حسن داشت
سپهسالاری لشکر باو متعلق بود و الحق هر یک از آن سه برادر در کار خود بی نظیر بوده اند و اهل
شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند و چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق
دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود و بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال حضرت شاه
غفران پناه رسانیدند که ایشان تا بدعم خود غالی اند در وقت یورش بغداد بتحریک میر حاجی محمد
و شیخ محمد رضا قشی که معلم زاده اولاد سید محمد بوده اند بدان صوب نهضت نمودند و سید
علی باستظهار مشارکت در تشیع بخدمت پیوست و چون غلو و الحاد آن طایفه در خاطر اشرف
قرار یافته بود هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمایه مقتول شدند و
حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بحیز تسخیر اولیای دولت درآمد **سید فلاح** بن سید
محسن قایم مقام شده بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده حویزه
را در تحت تصرف درآورده تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاد و ولایت حویزه را [illegible] خویش
داشتند **سید بدران** ابن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود بعد از پدر قایم مقام
گردید و اوامر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود **مولی سجاد** بن بدران [illegible] حاکم حویزه
و سایر عربستان است و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان و لیکن مردمش بهانه آل
سلاطین که تابع والی روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجاروب غارت رفته ضعف آنچه
بدیوان اعلی میفرستند از عهده آنجاها برند

تم

مجلس نهم

در ذکر امرای نامدار و سپهسالاران عالی تبار که گردان روزگار و شاهسواران مضمار کارزار
بوده اند **الامیر الشجاع المظفر و اللیث بن الغضنفر ابراهیم بن مالک الاشتر رضی الله عنهما**
مانند پدر نامور شجاعت رستم بازهادت ابراهیم ادهم منضم داشت و مجاهدات جلیله
و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای خاندان اطهار بموافقت مختار از غایت اشتهار مستغنی
از اظهار است و چنانکه در کتاب مختار نامه مسطور است اعادی عاد عناد و کفره ثمود نهاد
فرعون نژاد که تابعان یزید پلید و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ ذو الفقار آثار او از هم
فرو ریختند و در بوادی خسار و توادی بوار گریختند بتعاقب حملهای گران و شق سنان
و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام تر و بیضه طاغیان شام را بشکافت و برهای
شوم ایشان را در فضای هیجای انداخت تا بعون عنایت ربانی تمامی آن فریق بی توفیق
را طعمه تیر و شمشیر و ضجیع تراب و اکیل غراب ساخت و بر وفق آیه کریمه رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا ساحت دیار عراق را از لوث وجود آن قوم نابکار
بپرداخت و صدای ندای شادی فزای و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
در گوش اهل هوش انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
و از جمله حسن تدبیر او که در مقاتله طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار مظاهرت اجناد
و انزال جنود لم تروها آراسته و یمین و یسار عساکر اهل استبصار را بنوید امداد معاضدت
و امداد یمددکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین پیراسته آنست که صاحب کتاب
لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون میرفت
در خلوتی چند کبوتر سفید دست آموز بمحرمی که برو اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون
مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف نهاد و لشکر خصم غلبه کرد این کبوتران را در لشکرگاه
سر ده چنانچه هیچ احدی بران مطلع نشود پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام
که درین محاربه ما را ملایکه عذاب مدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان
بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر بآن بشارت قوی دل بودند و خوشدلی

میمودند تا وقتی که تنور حرب تافت وضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست
بر مردم ابراهیم آید و لشکر روی بگریز نهد آن محرم چون حال چنین دید کبوتران را بنهان سر داد
وایشان بالای سر آن دو لشکر به پرواز در آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده
کردند بیکبار تکبیر گفتند و با دل قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت تا یاران بگوشید که مدد
ملایکه بعصاب رسید و دران حمله اول جمعی بسیار را کشتند و لشکر خصم را بشکستند و سر ابن زیاد
ملعون را بر داشتند **ابو السرایا سری بن منصور الشیبانی** در هدم قواعد مخالفان
ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بوده در سال نود و هشت اهل کوفه را با خود متفق
ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن علیه السلام را پیشوای قوم ساخته خروج
نمودند و مردم را بامامت حضرت امام رضا علیه السلام و عمل بکتاب و حدیث دعوت کردند
و اعراب نیز که در نواحی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و دران وقت حاکم کوفه از
جانب حسن بن سهل سلیمان بن منصور رود انیق بود و چون این خبر بحسن بن سهل که از جانب مامون
عباسی در بغداد بود رسید کتابتی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار نمود
و ده هزار کس بزاهر بن زهیر بن المسیب داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج
کوفه میان فریقین قتال دست داد و زاهر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان
افتاد و روزی دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود بمرگ مفاجاة بمرد و ابو
السرایا جوانی را که همنام محمد بود بجای او نشاندند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس بن محمد را
با چهار هزار کس بمدد زاهر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس
کشته شدند و درین اثنا علویه جهة نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او در کوفه
درهم و دینار بنام حضرت امام رضا علیه السلام زد و آنگاه لشکر بواسط و بصره و مداین فرستاد و نایبان
خلیفه که دران جا بودند منکر نگشتند و آن ولایات بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او
بسیار شد و علویه خانهای عباسیان را که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشان ضایع و خراب
ساختند و بسیاری از باز ماندگان ایشان را کشتند و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن
الامام الحسین علیه السلام که بصره در دست او بود آنقدر از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت

کاورا

که او را زید النار نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن الافطس
ابن علی بن الامام الحسین را علیه السلام باهل مکه فرستاد که اقامت مراسم حج جهة ایشان
نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مامون
امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته متوجه جانب عراق شد و حسین بن الحسن الافطس
بمکه آمده مناسک حج بجا آورد و بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامها که بنی العباس
بر کعبه پوشیده بودند دور نمودند و دو جامه زرد که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود بر کعبه
پوشانیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه بود بدست
آورده بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابو السرایا در جنگ حسن بن سهل باو
رسید از مکه فرار نمود **الامیر المؤید باللطف الخفی و الجلی ابو دلف القاسم بن عیسی العجلی**
از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم بوده خلفای زمان و سلاطین جهان
رسوم سلطنت و جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای
ذوی الاعتبار و فصحای نکته گذار حقایق امور حکمت از اشارات طبع عقده گشایش
استیناس مینمودند با وجود انتظام اسباب عیش و کامکاری صحبت اذکیای انام را
از اهم مهام خود می شمرد و با وفور عوایق سلطنت و سپهسالاری از صحبت درویشان فیض
دل ایشان بهره تمام می برد زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات فتح و ظفر و بنان دست
گوهر بارش محرک اقلام فضلای دانشور و شعرای مدح گستر بوده انعام و افضال او از وجوه حلال
بودی نه از مال مظلومان پریشان حال چنانکه عادت و کردار اهل روزگار است که وجوه از
مطبخ انگاه برآید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفره خویش انگاه نهند که اسباب
در بنیاد خانه صد بیگناه برده هند مشتی نمک بدیگ شان گاهی رسد که فوارهای بر جراحت درویشی
افشانند و چوب هیزم باتش دان ایشان انگه در آید که صد چوب دستی در پهلوی درویشی
کوبند آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم و جود او بر السنه مذکور و در کتب جمهور
مسطور است ادیب فاضل و موسیقی دان کامل بوده و از مصنفات او کتابی است
در معرفة باز و صید و کتابی در قوانین سیاست ملوک و غیر آن و اکابر شعرای زمان مانند ابو تمام

طايي و ابوبكر بن نطاح و علي بن جبله مداح او بودند و اين دو بيت از ابوبكر در مدح جود او
واقع است شعر يا طالب الكيمياء و علمه ٭ مدح ابن عيسى الكيمياء الاعظم ٭
لو لم يكن في الارض الا درهم ٭ ومدحته لاتاك ذاك الدرهم ٭ ابن خلكان روايت نموده كه ابو
دلف برسم صله اين دو بيت ده هزار درهم بابوبكر داد و او بآن دراهم دهي از نواحي
نهر الابله خريد و بعد از اندك روزي نزد ابو دلف آمد و اين دو بيت بر و خواند شعر
بك ابتعت في نهر الابلة قرية ٭ عليها قصير بالرخام مشيد ٭ الى جنبها اخت لها يعرضونها
وعندك مال للهبات عتيد ٭ ابو دلف از وي پرسيد كه بهاي آن دهي كه اخت ديه تست
چندست گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم باو داد و گفت بدان اي ابوبكر
نهر الابله نهري عظيم است و در آنجا دهها بسيارست و هر ده اخت و خواهر دهي است
كه در پهلوي او واقع است زنهار كه ديگر فتح اين باب نكني كه نهايت نخواهد داشت ابوبكر تبسم
نموده آن زرها را بگرفت و بكار خود رفت و از مآثر شجاعت او آنست كه جمعي از بهادران
كرد را كه در ولايت او قطع طريق مينمودند در وقتي كه از عقب صيد در صحرايي تنها مي تاخت
دو چار شد و بر ايشان حمله نموده يكي از ايشان را بنيزه زد و سنان نيزه از سينه او بيرون
آمده در پشت ديگري كه پيش او ميرفت جا گرفت و هر دو از اسب بزير افتادند و ابوبكر
شاعر مذكور درين باب گويد شعر قالوا و ينظم فارسين بطعنة ٭ يوم الهياج و ما تراه كليلا ٭
لا تعجبوا لو ان طول قناته ٭ ميلا اذا نظم الفوارس ميلا ٭ در تاريخ يافعي مسطورست كه احمد
ابن ابي صالح كه يكي از موالي بني هاشم بود با وجود كراهت منظر بلاي فقر گرفتار شد لاجرم
بموجب اين مصرع كه با وجود روي بد اصلا طعام زوجه اش از صحبت او دلگير شد روزي
باو گفت كه فضل و ادب را قدري نمانده شمشير و نيزه خود را بردار و بر باب سوار شو همراه
مردم بغزا برو شايد خداي تعالى از غنيمت چيزي بتو روزي كند پس احمد اين ابيات در
جواب او انشا كرد شعر مالي و مالك قد كلفتني شططا ٭ حمل السلاح و قول الدارعين قف ٭
امن رجال المنايا خلتني رجلا ٭ امسي و اصبح مشتاقا الى التلف ٭ تمشي المنايا الى غيري فاكرهها ٭
فكيف امشي اليها بارز الكتف ٭ ظننت ان نزال القرن من خلقي ٭ او ان قلبي في جنبي ابي دلف

وچون اين اشعار بسماع او رسيد و مضامين آن بر حال او راست آمد بنواخت و فاداري با ابو دلف رسيد هزار دينار باو فرستاد
نقلست كه ابو دلف را بسبب عطاي بيشمار قرض بسيار بهم رسيد و كثرت قرض او مشهور
شد در آن ايام يكي از شعرا نزد او رفت و اين ابيات بر و خواند شعر
ايا رب المنايح والعطايا ٭ ويا طلاع الجبال والمدين ٭ لقد خبرت ان عليك دينا
فزد في رقم دينك واقض ديني ٭ ابو دلف از غايت جود قرض نمود و دين او را ادا فرمود
و شاعر ديگر نزد او رفت و اين ابيات بر و خواند شعر الله اجرى من الارزاق اكثرها
على يديك فتعلم يا ابا دلف ٭ ما خط لا كاتباه في صحيفته ٭ كما تخط لا في ساير الصحف
باري الرياح فاعطى وهي جارية ٭ حتى اذا وقفت اعطى وما يقف ٭ نقلست كه روزي ابو دلف
بخدمت مامون آمد مامون باو گفت كه تويي كه شاعر در حق تو گفته شعر
انما الدنيا ابو دلف ٭ بين باديه ومحتضره ٭ فاذا ولى ابو دلف ٭ ولت الدنيا على اثره
ابو دلف گفت من اين شعر را بياد ندارم اي امير المومنين ليكن ميدانم كه من همانم كه علي بن
جبله در شان من گفته شعر ابا دلف يا اكذب الناس كلهم ٭ سواي فاني في مديحك اكذب
مامون را حسن اداي او خوش آمد و از جودت فهم و ذكاي او تعجب نمود و از مآثر سخن شناسي
و سخن پروري او آنست كه روزي ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت باو گفت كه قصيده كه
در مرثيه محمد بن حميد بن قحطبه طايي گفته بر من بخوان ابو تمام شروع در خواندن آن نمود و چون
باين ابيات رسيد كه شعر توفيت الاعمال بعد محمد ٭ واصبح في شغل عن السفر السفر
وما كان الا مال من قل ماله ٭ وذخرا لمن امسى وليس له ذخر ٭ تردى ثياب الموت حمرا فما اتى
لها الليل الا وهي من سندس خضر ٭ كان بني نبهان يوم وفاته ٭ نجوم سماء خر من بينها البدر ٭
ابو دلف بگريه در آمد و گفت دوست ميداشتم كه اين ابيات در مرثيه من بودي ابو تمام
گفت خداي تعالى امير را زنده دارد و عمر او را دراز سازد ابو دلف گفت هر كه او در مرثيه
اينچنين ابيات گفته باشند او نمرده است در تذكره ابن معتز از علي بن جبله كه يكي از
شعراي او بوده منقولست كه گفت چند بار بزيارت ابو دلف رفتم و هر گاه بمجلس او در آمدم
بشگفتگي و پيشاني گشاده با من ملاقات نمود و هر گاه از مجلس او بيرون آمدم خوشي لايق

وابو دلف با مريز شلعي كلي داده

ازعقب من فرستاد و چون آن احسان او در حق من بسیار شد از غایت شرم دیگر تا چند روز
پیش او نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد و او گفت که امیر میگوید که چرا
ترک صحبت ما نمودی و از آشنائی ما تقاعد نمودی اگر تقصیری واقع شده باشد ما را معذور دار
که بعد ازین تلافی آن خواهیم نمود و در بر و احسان تو خواهیم افزود پس من این ابیات در جواب
او نوشتم شعر هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة ٭ وهل یرتجی نیل الزیادة بالکفر ٭
ولکننی لما اتیتک زائرا ٭ فافرطت فی بری عجزت عن الشکر ٭ فالآن لا آتیک الا مسلما ٭
ازورک فی الشهرین یوما او الشهر ٭ فان زدتنی برا تزیدت جفوة ٭ فلا نلتقی طول الحیوة الی الحشر ٭
و چون معقل که ادیب و شاعر بود و در علوم ادبیه از ابی دلف بهتر بود نظر بران ابیات
انداخت گفت بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر را معانی آن بعجب خواهد آورد
و چون آن ابیات را با بودلف رسانید بسیار پسندید و این ابیات را نوشته بمن فرستاد شعر
الا رب ضیف طارق قد بسطته ٭ وآنسته قبل الضیافة بالبشر ٭ اتانی یرجینی فما حال دونه ٭
ودون القری و من نایل ستر ٭ رایت له فضلا علی بقصده ٭ الی و برا یستحق به شکری ٭
فلم اعدان ادنیته و ابتدأته ٭ ببشر و اکرام و بر علی بر ٭ وزودته مالا یقل نفاده ٭
وزودنی مدحا یقیم علی الدهر ٭ و مصحوب آن ابیات غلامی با هزار دینار نیز فرستاد انگاه
آن قصیده غرا که در عرب و عجم مشهور شده و دو بیت آن اینست در مدح او گفتم شعر
انما الدنیا ابودلف ٭ بین مغزاه و محتضره ٭ فاذا ولی ابودلف ٭ ولت الدنیا علی اثره ٭
نقلست که چون بمامون رسید که علی بن جبله این اشعار از جمله قصیده در مدح ابودلف گفته که شعر
کل من فی الارض من عرب ٭ بین بادیه الی حضره ٭ مستعیر منک مکرمة ٭ یکتسبها یوم مفتخره ٭
مامون برآشفت و در خشم شد و گفت وای برین پسر زانیه که گمان او این است که ما را
مکرمتی نیست الا آنکه مستعار از ابی دلف است انگاه امر باحضار علی بن جبله نمود علی
ابن جبله صورت واقعه را فهمیده بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان نوشت تا اورا
گرفته آوردند و چون اورا در برابر مامون حاضر ساختند اورا دشنام داد و گفت تو آنکه
در مدح ابودلف چنین و چنین گفته و ما را از مستعیران مکارم او دانسته علی بن جبله

ای امیر

ای امیر المومنین روی سخن من دران ابیات با امثال و اشکال ابودلف است و شما را
خدای تعالی بواسطه فضل و شرف و اختصاص بخاندان نبوة و کتاب و حکمة و پادشاهی از سایر
بندگان خود ممتاز ساخته و ازین مقوله سخنان نیاز مندانه بسیار گفت تا مامون بر سر لطف در آمد
و اورا عفو نمود و بعضی از ناقلان آثار گفته اند که مامون باو گفت ترا بسبب این شعر مواخذه
نمیکنم اما بسبب آنکه تو کافر شده و بر خدای تعالی جراة کرده و در شعر دیگر که هم در مدح ابودلف
نظم کرده گفته شعر انت الذی تنزل الایام منزلها ٭ و تنقل الدهر من حال الی حال ٭
وما مددت مدی طرف الی احد ٭ الا قضیت بارزاق و آجال ٭ پس امر فرمود تا زبان اورا از
قفا بیرون آوردند و بعد ازان کشتند عبد الله معتز گفته که گویند که روایت اول نزد ما اصح است
و علی بن جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد و از مآثر شجاعت ابودلف که در تذکره ابن معتز
مسطور است یکی آنست که قرقور نام جوانی بهادر شجاع بود که در اصفهان و ولایتی که در تحت
حکومت ابودلف بود قطع طریق میکرد و یکمرتبه مالی عظیم را که بخزانه ابودلف بودمی بردند
گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابودلف را که همراه آن مال بودند کشته بود و هر چند ابودلف
میخواست که اورا بدست آرد میسر نمیشد بواسطه آنکه او هرگز در یک جا قرار نمیگرفت تا کسی از
مقام او خبر تواند یافت و بر سر او تواند رفت بلکه شام در جائی و صباح در جائی دیگری بود
و غالب حال او آن بود که تنها با دو غلام راه میزد و بکسی اعتماد نداشت و بنابرین ابودلف در کار
او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه روزی ابودلف بشکار رفت و در عقب جانوری دوانیده از
لشکریان خود دور ماند و چون دران اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه قرقور مذکور چون بلای
ناگهان بر اسپی آتش عنان از دور پیدا شد و چون ابودلف اورا دید در اول مرتبه خیره شد
زیرا که او تنها بود و قرقور را با چندین سوار مانند ابودلف برابر میدانستند لیکن چون ابودلف
دانست که اگر از و روی میگرداند کشته خواهد شد ناچار بر قرقور حمله کرد و فریاد بر آورد
که ای جوانان کمین از زمین بیرون آیید قرقور چون گمان وجود سواران کمین کرد ترسید
و روی بهزیمت نهاد و ابودلف دلیرانه از عقب او میدوانید تا باو رسید و نیزه را چنان
بجثه او زد که از سینه اش بیرون آمد انگاه سر اورا از بدن جدا ساخته و بر سر نیزه کرده

بشعر گرنج کرانا اعمال او بود در آورد و علی بن جبله آن قصیده تائیه را که سابقا بعضی از ابیات آن
مذکور شد در مدح ابودلف گفت و در بعضی از ابیات آن اشعار بکشتن قرقور نیز نموده و ابو
دلف بجایزه آن قصیده مال بسیار باو داد و از غایت جود و سخنه گیری طبع ابودلف آنست که
در تذکره ابن معتز آورده که چون بکر بن نطاح که او را ابووایل میگفتند نزد ابودلف رفت
و قصیده که در مدح او گفته بود برخواند و بآن ابیاتی که متضمن حسن طلب بود رسید ابودلف
گفت ای ابووایل این شیوه طلب و سوال منافات دارد با آنچه پیش از این گفته که شعر
ومن یفتقر منا یعش بحسامه ۞ ومن یفتقر من سایر الناس یسئل ۞ ابوبکر خجل شد و یکساعت
سر در پیش افکند آنگاه سر بر آورد و گفت اگر از اسبان تو یکی در زیر ران من می بود و از
نیزها تو نیزه در دست میداشتم و شمشیری در کمر می بود هر آینه صدق آن سخن من بر تو ظاهر
مینمود پس ابودلف فرمود که تمام آنچه از اسب و اسلحه نام برده بود با همیانی مملو از پانصد
دینار باو دادند آنگاه باو گفت برو بهر جا که میخواهی و بهر که میخواهی اظهار افتخار خود بنمایی
ابوبکر از مجلس ابودلف بیرون آمد و راه همدان پیش گرفته بجانب جزیره میرفت در راه
دید که مالی عظیم می آرند و آنرا بخزانه ابودلف می برند و جمعی از سواران با آن مال همراه اند
بران جماعت حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت فرستاد و آن مال را ببرد و چون
خبر او بابودلف رسید بخندید و گفت درین باب خود را ملامت باید کرد که ما او را بر سر
آن چنان کار داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابوبکر در مدح ابودلف گفته این بیت است شعر
تکفک فی سن والقدی و تراها ۞ و سهمک فیها الیسر قارم به عسری ۞ و این دو بیت نیز شعر
ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد ۞ احدا سواک الی المکارم ینسب ۞ فاصبر لعادتنا التی عودتنا
اولا فارشدنا الی من نذهب ۞ و از بدایع اشعار او در مدح ابودلف این چند بیت است شعر
بطل بصدر حسامه و سنانه ۞ رجلان من صدر و من ایراد ۞ ورث المکارم و ابتناها قائما
بصفایح و اسنة و جیاد ۞ یا عصمة العرب التی لو لم تکن ۞ حیا اذا کانت بغیر عماد
ان العیون اذا رأتک حدادها ۞ رجعت من الاجلال غیر حداد ۞ و اذا رمیت الثغر منک بغرة
فتحت منه مواضع الاسداد ۞ وکأن رمحک منتقع فی عصفر ۞ وکان سیفک سل من فرصاد

لوصال من خضب ابودلف علی ۞ بیض السیوف کذبن فی الاغماد ۞ اذکی و نور للعداوة والقری
نارین نار رغی و نار رماد ۞ و از نفایس قصاید ابوبکر که در مدح ابودلف گفته چند قصیده در
تذکره عبدالله بن معتز مذکور است اگر آنجمله اینجا مذکور شد ناظران را ملال نشده باشد باینجا
بجمع فرمایند و از غایت خلق کریم او آنست که در وقتی که از کرج ببغداد آمد روزی علی بن عیسی
ابن ماهان که از اعاظم امرای بغداد بود او را بمهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان آنجا را بطفیل
او طلبید اتفاقا در آن اثنا که ابودلف بدر خانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش در ایستاده
بود و میخواست که بمجلس در آید و حاجب او را مانع بود ابودلف از آن مضایقه آزرده شده
گفت طعامی که درویشان از آن ممنوع باشند بر من حرام است پس سوگند خورد که بخانه
علی بن عیسی در نیاید و از طعام او نخورد و از پیش در خانه برگردید و از غایت غلو او در تشیع
آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هرکه در تشیع غلو ندارد ولد الزناست پسر ابودلف
گفت من غلو ندارم ابودلف گفت وقتی که مادر ترا خریدم استبرا ناکرده با او مباشرت
نمودم این حرام زادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابونصر بن ماکولا صاحب
کتاب اکمال از اولاد ابودلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان
آن بود که از اولاد اوست مولف گوید ظاهرا ابن کثیر بنا بر ماجرای ابودلف و پسرش
که در باب شرایط حلال زادگی گذشت ارتکاب خطابة دارالنواصب دمشق را دلیل حرامزادگی
قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابودلف جزم بصحت نسب قاضی نکرده
بلکه گفته که گمان قاضی چنان بود و ایضا ابن خلکان و غیر او روایت کرده اند که در وقتی
که ابودلف بمرض الموت عارض شده بود ده کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات
او از وطن بیرون آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او آرمیدند و بواسطه بیماری
که او را بود راهی بملاقات او ندیدند و چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان بابودلف
رسید بر فراش خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او درآمدند بایشان
طریقه تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که
چون بواسطه حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده بود و صیت فضل و کرم و آوازه

اخلاص ترا با اهل بیت مطهر مکرم شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از
کنیزان خود امر نمود تا صندوقی بیرون آورد که درمیان آن بیست کیسه بود در هر کیسه هزار
دینار و بهر یک از آن سادات صاحب سعادات دو کیسه از آن داد و بعد از آن هر یک را
بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و بایشان گفت که در آن زرها که در کیسههاست تصرف مکنید
تا وقتی که باهل و عیال بسلامت برسید و این مبلغ را مصالح راه خود سازید الحاله بایشان
گفت التماس دارم که هر یکی از شما بخط خود بنویسید که او فلان بن فلان است تا بحضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ذکر جده خود فاطمه بنت رسول الله صلی الله
علیه و آله نیز نماید و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله مرا ضیق معاش و پریشانی حال
در دیار خود رسید و قصد ملاقات ابو دلف عجلی نمودم و او بواسطه کرامت تو و طلب
رضای تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بموجب التماس
آن مضمون را بر دستکار رقعها نوشتند و بدست ابو دلف دادند و او باولیای خود وصیت
نمود که هرگاه بمیرد آن رقعها را در کفن او بنهید تا آنکه چون بحضرت رسالت ملاقات نماید
آن رقعها را بعرض ایشان رساند وفات ابو دلف در بغداد در سال دویست و بیست
و شش اتفاق افتاد **الامیر الاعظم ابو فراس الحارث بن العلا سعید بن حمدان التغلبی**
فارس میدان عقل و فراست و مبارز مضمار شجاعت و ریاست بود سلطان سیف الدوله
حمدانی را عم زاده و در شاخ محامد آل حمدان را قلاده بود ثعالبی در وصف او گفته کان فرید
دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعره
و در حسن و جودت و سهولت و جزالت و عذوبت و فخامت و حلاوت یگانه و در
دقت حکیمانه و عزت ملکانه مشهور زمانه است وجوه معانیش چون عارض بتان
مهوش دلربا و رموز الفاظ لطافت مبانیش چون کرشمه معشوقان جان فزا و این اوصاف
پیش از او در شعر کسی غیر عبدالله بن معتز عباسی پیدا نشده اما ناقدان شعر ابو فراس را اشعر
از او میدانند و صاحب ابن عباد میگفته که ابتدای شعر از ملکی شد و اختتام آن بملکی شده و مراد
از ملک اول امرؤ القیس است و از ملک دوم امیر ابو فراس مذکور و متنبی با آن فضل و کمال و اشعار

چون سحر

چون سحر حلال بتقدم او در فن شعر معترف بوده و جرأت بر دعوی برابری او نمی نموده
و بنا بر غایت مهابت و اجلال که از ابو فراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود جرأت بر مدح او
نمی گماشت و شعر خود را لایق مدح او نمیداشت و لهذا جمعی از آل حمدان را که رتبه ابو
فراس نداشتند مدح نموده و در بسیاری از قصاید خود ایشان را ستوده و سیف الدوله
نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بود و او را
بر سایر خویشان تقدیم مینمود و در غزوات خود همراه می برد و در حکومت بعضی از بلاد
او را خلیفه خود میشمرد و از جمله اشعار لطافت شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت او
و بزرگی خاندان او میکند این دو بیت است **شعر** ونحن اناس لا توسط عندنا
لنا الصدر دون العالمین او القبر تهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر
ابو فراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردید و یکمرتبه سیف الدوله او را بمال فدیه و نوبت
دیگر بر اسب خود سوار شده او را بحرکت در آورد و از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود
خود را سواره برود خانه که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت از ابن خالویه
روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد
و چون خبر او بابو المعالی بن سیف الدوله رسید جمعی را جهة تسکین فتنه او روانه جانب
حمص ساخت و ایشان بعد از استعمال طعن و ضرب او را گرفته پیش او آوردند و بعضی طعنها
در راه از هم گذشت و ابو المعالی از کشته شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت
و واقعه او در سال سیصد و بیست بود و ابو فراس را در مناقب اهل البیت علیهم السلام
و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آنجمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است
که در آن تشفی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده و قصیده شر العباد عبدالله بن معتز
عباسی را که در قدح سادات آل ابی طالب رضی الله عنهم گفته جواب نیکو داده و سزای
آن ناصبی ملعون را در کنار او نهاده و قصیده اینست **قصیده**

الحق مهتضم والدین مخترم — وفیء آل رسول الله مقتسم
والناس عندک لا ناس فیحفظهم — سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم

اني ابيت قليل النوم ارّقني   قلب تصارع فيه الهم والهمم

وعزمة لا ينام الليل صاحبها   الا على ظفر في طيه كرم

يصان مهري لامر لا ابوح به   والدرع والرمح والصمصامة الخذم

وكل مائرة الضبعين مسرحها   رمث الجزيرة والخذراف والعنم

وفتية قلبهم قلب اذا ركبوا   يوما ورأيهم رأيا اذا عزموا

يا للرجال اما لله منتصر   من الطغاة وما للدين منتقم

بنو علي رعايا في ديارهم   والامر تملكه النسوان والخدم

محلئون فاصفى شربهم وشل   عند الورود واوفى وردهم لمم

فالارض الا على ملاكها سعة   والمال الا على اربابه ديم

وما السعيد بها الا الذي ظلموا   وما الشقي بها الا الذي ظلموا

للمتقين من الدنيا عواقبها   وان تعجل فيه الظالم الاثم

لا يطغين بني العباس ملكهم   بنو علي مواليهم وان زعموا

اتفخرون عليهم لا ابا لكم   حتى كأن رسول الله جدكم

وما توازن يوما بينكم شرف   ولا تساوت بكم في موطن قدم

ولا لجدكم مسعاة جدهم   ولا نثيلتكم من امهم امم

قام النبي بها يوم الغدير لهم   والله يشهد والاملاك والامم

حتى اذا اصبحت في غير صاحبها   باتت تنازعه الذؤبان والرخم

وصيرت بينهم شورى كانهم   لا يعرفون ولاة الامر اين هم

تالله ما جهل الاقوام موضعها   لكنهم ستروا وجه الذي علموا

ثم ادعاها بنو العباس ملكهم   وما لهم قدم فيها ولا قدم

لا يذكرون اذا ما معشر ذكروا   ولا يحكم في امر لهم حكموا

ولا رآهم ابو بكر وصاحبه   اهلا لما طلبوا منها وما زعموا

فهل هم مدعوها غير واجبة   ام هل ائمتهم في اخذها ظلموا

اما علي فقد ادنى قرابتكم   عند الولاية ان لم تكفر النعم

هل ينكر الحبر عبد الله نعمته   ابوكم ام عبيد الله ام قثم

بئس الجزاء جزيتم في بني حسن   ابوهم العلم الهادي وامهم

لا بيعة ردعتكم عن دمائهم   ولا يمين ولا قربى ولا ذمم

هلا صفحتم عن الاسرى بلا سبب   للصافحين ببدر عن اسيركم

هلا كففتم عن الديباج السنكم   وعن بنات رسول الله شتمكم

ما نزهت لرسول الله مهجته   عن السياط فهلا نزه الحرم

ما نال منهم بنو حرب وان عظمت   تلك الجرائم الا دون نيلكم

كم غدرة لكم في الدين واضحة   وكم دم لرسول الله عندكم

أأنتم آله فيما ترون وفي   اظفاركم من بنيه الطاهرين دم

هيهات لا قربت قربى ولا نسب   يوما اذا اقصت الاخلاق والشيم

كانت مودة سلمان له رحما   ولم يكن بين نوح وابنه رحم

يا جاهدا في مساويهم يكتمها   غدر الرشيد بيحيى كيف ينكتم

ليس الرشيد كموسى في القياس ولا   مأمونكم كالرضا ان انصف الحكم

ذاق الزبيري غب الحنث وانكشفت   عن ابن فاطمة الاقوال والتهم

باؤوا بقتل الرضا من بعد بيعته   وابصروا بعض يوم رشدهم وعموا

يا عصبة شقيت من بعد ما سعدت   ومعشرا هلكوا من بعد ما سلموا

لبئس ما لقيت منهم وان بليت   بجانب الطف تلك الاعظم الرمم

لا عن ابي مسلم في نصحه صفحوا   ولا الهبيري نجا الحلف والقسم

ولا الامان لازد الموصل اعتمدوا   فيه الوفاء ولا عن عمهم حلموا

ابلغ لديك بني العباس مالكة   لا تدعوا ملكها ملاكها العجم

اي المفاخر امست في منابركم   وغيركم آمر فيها ومحتكم

وهل يزيدكم من مفخر علم   وبالخلاف عليكم يخفق العلم

يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم ... لمعشر بيعهم يوم الهياج دم
خلوا الفخار لعلامين ان سئلوا ... يوم السوال وعلامين ان علموا
لا يغضبون لغير الله ان غضبوا ... ولا يضيعون حق الله ان حكموا
تنشي التلاوة في ابياتهم ابدا ... وفي بيوتكم الاوتار والنغم
منكم علية ام منهم وكان لكم ... شيخ المغنين ابرهيم ام لهم
اذ تنشادو الالحان سايرة ... عليهم ذو المعالي ام عليكم
اذا تلي سورة غني امامكم ... رقف بالديار التي لم يعفها القدم
ما في ديارهم للخمر معتصر ... ولا بيوتهم للسوء معتصم
ولا تبيت لهم خنثى تنادمهم ... ولا يرى لهم قرد ولا حشم
الركن والبيت والاستار منزلهم ... وزمزم والصفا والخيف والحرم
صلى الاله عليهم كلما سجعت ... ورق فهم للورى كهف ومعتصم

وازجمله لطايف اشعار ابو فراس که افاضل ناس • ونکته سنجان سخن شناس را بآن با استيناس • واقعست اين دو بيت بلاغت اساس است • شعر

علي ربع العامرية وقفة ... ليملي علي الشوق والدمع كاتب
ومن مذهبي حب الديار لاهلها ... وللناس فيما يعشقون مذاهب

القايد ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالكاتب الرومي

جوهري بود نفيس عزيز • وعزيز مصر خلافت را غلامي صاحب عقل وتميز • معز اسمعيلي را قايدي بي نظير • وسپهسالاري با راي وتدبير بود • در تاريخ يافعي مذکور است که چون کافور اخشيدي والي مصر را وفات رسيد وبواسطه قحط سال وفقدان اموال کار لشکريان باضطراب واختلال کشيد جمعي از روساي ايشان کتابتي بمعز لدين الله خليفه اسمعيلي که در افريقيه مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند والتماس نمودند که يکي از امراي خودرا فرستد تا ديار مصر را باو تسليم نمايند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که لشکري آراسته ساخته متوجه

مصر شود وبوزرا امر کرد که مصالح آن لشکر را از مال وسلاح ورجال باو دهند جوهر حسب الفرمان با زياده از صد هزار سوار وبيشتر از هزار صندوق درهم ودينار بيرون رفت ومعز لدين الله جهة وداع او از شهر بيرون رفت واولاد خود را امر کرد که جهة وداع جوهر از اسب فرود آيند وبمتابعت ايشان جميع ارکان دولت وامرا از اسب فرود آمدند ومعز دران وقت بر بالاي اسب خود از مفارقت جوهر ميگريست وجوهر پيش روي بقدم خدمت ايستاده بود پس معز اورا گفت که سوار شو جوهر حسب الامر سوار شد وصاحب خودرا دعا گفته بالشکر روانه شد وچون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسي که در بر داشت واسبي که در زير رکاب او بود با آنچه در سر وبر داشت سوي الکنز وسراويل همه را بجوهر فرستاد وکتابتي نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا قايد جوهر را استقبال نمايد ودر وقت ملاقات دست اورا ببوسد افلح بسبب تکبر ونخوتي که در سر داشت صد هزار دينار از معز قبول نمود که اورا از دستبوس جوهر معاف دارد قبول نيفتاد ودر وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد وچون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسيد لشکر اخشيد مضطرب شدند واز جعفر بن فرات وزير مصر التماس کردند که کتابتي بجوهر نويسد وطلب امان جهة ايشان نمايد واز سيد اجل ابو جعفر مسلم بن عبد الله الحسيني نيز التماس نمودند که درميانه رسول باشد سيد مذکور برسم رسالت روانه شد ودر حوالي اسکندريه باردوي جوهر رسيد وادای رسالت نمود جوهر سيد را تعظيم وتکريم نموده ملتمسات ايشانرا بالقبول تلقي نمود وعهد نامه جهة ايشان نوشته مصحوب سيد فرستاد وچون جوهر بمصر نزديک رسيد امراي اخشيد ترسيدند واز عهد وپيمان برگرديدند وبعزم قتال لشکر بر کنار نيل کشيدند لاجرم جوهر نيز آماده قتال ايشان شد وچون بحوالي مصر رسيد ديد که لشکر اخشيد علمها برافراخته وصلاح حال خودرا در محافظت جسر شناخته اند وراه را بر وي سد ساخته اند جمعي از بهادران را نهيب داد که بر ايشان حمله کردند وچند کس را کشتند وچند کس ديگر را اسير کردند وبعد ازان چون وجه عبور لشکر از جسر متعذر بود جعفر بن فلاح که يکي از اعاظم امراي معز وبهادران قوم بود خطاب کرد که معز ترا از براي

اینچنین روزی تربیت کرده باید که چون نهنگ آب نیل بگذری و بر خیل اعدا حمله آوری
لاجرم جعفر که او نیز چون جوهر سفینه سینه را از جواهر اخلاص پر ساخته • ولنگر کشتی دولتخواهی
در قعر بحر اخلاص انداخته بود • با لشکری چون ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت در آمده مانند
نهنگ بحر آشام برهنه پا اسب و نیزه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته
نایره بغی و فساد آن فرقه فرعون نژاد آتش نهاد را بر حسب مفاد کلما اوقدوا نارا للحرب
اطفاها الله • با آب تیغ و حسام و تیر باران سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج خیز بحر
خون کوس رؤس ایشان چون کاسه حباب بر سر آب سیوف افتاد و چون شب
در رسید کالسیل باللیل لا تبقی ولا تذر سلسله اجتماع ان بی دولتان کالجراد المنتشر رو
با فتراق نهاد و دران شب هزیمت نموده بمصر در آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال
خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف ابو جعفر با وزیر و جمعی از
اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی
جوهر ندا کرد که سوای شریف و وزیر هر که باشد از اسب فرود آیند حسب الفرموده از اسب
بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف از یمین او و وزیر
از شمال او میرفتند و چون وقت زوال بکنار شهر مصر رسیدند جوهر بشهر در نیامد و اعیان
مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که الحال بقاهره مشهور است نزول
نمود و در همان شب چهار دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر
روز دیگر جهة تهنیت بخدمت جوهر آمدند از ان معنی تعجب نمودند و جوهر بعد از تاسیس
قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتح نامه مصر را با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد
وخطبه و نام خلفای عباسی را از منابر مصر و وجوه سکه درهم و دینار برانداخت • و سکه را و خطبه
بنام مولای خود مزین ساخت • و لباس سیاه را مردود گردانید • و جامهای سفید بر خطبا
پوشانید • و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند اللهم صل علی محمد
المصطفی • و علی علی المرتضی • و علی فاطمة البتول • و علی الحسن والحسین سبطی الرسول • الذین
اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آبا امیر المومنین

و در جمعه

و در جمعه دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان بگویند انگاه در عمارت مسجد جامع قاهره مصر
شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود تا انکه مولای او معز از مغرب بمصر رسید
نمود و او را بجهانگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب
را تسخیر نموده و بانبار که قصبه ایست از مداین آمده خطبه معز در انجا خواند و اراده داشت
که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در ان اثنا مصلحتی دیگر روی نمود و از انبار مراجعت
فرمود وفات او در سال سیصد و هشتاد بود **الامیر جعفر بن فلاح الکتامی**
از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفه فاطمی بود و بر وجهی که سابقا در احوال جوهر مذکور شد
چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز در آمد و معز از مغرب بمصر
توجه نمود جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر
ابن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که موذنان در اذان حی علی خیر العمل بگویند و هیچکس
بر مخالفت او جرات نتوانست کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت
و بعد از چند روز محاصره دمشق را بگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق
آمدند و دمشق را گرفته جعفر را اسیر ساختند و بعد از ان کشتند و شعرای زمان مانند محمد بن هانی
اندلسی وغیر او در مدایح جعفر قصاید بسیار است و واقعه او در سال سیصد و شصت بود
الامیر ابو الحسن سنان بن سلمان بن محمد الملقب براشد الدین امیری جلیل فاضل
و رئیسی شجاع باذل بود • و فقهای خلفای اسمعیلی در وقت او بود و در تاریخ الملوک مسطور است
که سنان مذکور مردی عظیم بعید الهمة خفی الکید بود و اصل او از قریه ایست از قریهای بصره که
آن را عقر السدن میگفتند و مدتی خدمت روسای اسمعیلیه در الموت کرده بود و کتب جدل
و مغالطه و رسایل اخوان الصفا را ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان را از خوف بسیار
بود و چون صلاح الدین ایوب مفسد نمک حرامی کرد و بر ولی نعمت خود غدر کرد و عاضد
اسمعیلی را در جایی اسیر و محبوس ساخت • و بسلطنت ملک مصر پرداخت • سنان مذکور
اطاعه فرمان او ننمود لاجرم کار بوعید و تهدید تیغ و سنان کشید و سنان در جواب یکی از
مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته باو فرستاد که فاذا وقفت

خوانده و چند حصن حصین در هم

جنّی د

علی کتابنا هذا لکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد فاقرا اوّل النحل وآخر ص ودر جواب
کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی باو نوشته بود واورا تهدید ووعید نموده این
اشعار لطافت آثار وفقرات بلاغت آیات نوشت شعر یا ذا الذی بقراع السیف هددنی ۞
لا قام مصرع جنبی حین تصرعه ۞ قام الحمام الی البازی یهدده ۞ واستیقظت لاسود البر اضبعه ۞
اضحی یسدّ فم الافعی باصبعه ۞ یکفیه ما قد یلاقی منه اصبعه ۞ وقفنا علی تفصیله وجمله وعلمنا
ما هددنا به من قوله وعمله فیا لله العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل ۞ وبعوضة تعدّ فی التماثیل
ولقد قالها من قبلک قوم آخرون ۞ فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین ۞ اوللحق تدحضون و
للباطل تنصرون ۞ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ۞ واما ما هددت من قولک من قطع
راسی وقلعک لقلاعی من الجبال الرواسی ۞ فتلک امانی کاذبة وخیالات غیر صایبة فان الجواهر
لا تزول بالاعراض ۞ کان الارواح لا تضمحل بالامراض ۞ کم من قوی وضعیف ۞ ودنی وشریف
فان عدنا الی الظواهر والمحسوسات ۞ وعدنا من البواطن والمعقولات ۞ فلنا اسوة برسول
الله صلعم فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت وقد رایتم ما جری علی عترته واهل بیته وشیعته
والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد فی الآخرة والاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون
لا غاصبون واذا جاء الحق زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وکیفیة
رجالنا وما یتمنون من الفوت ویتقربون به الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان
کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین وفی امثال العامة السایرة
او للبط تهددون بالشط فهیئ للبلایا جلبابا وتدرع للرزایا اثوابا فلاظهرن علیک منک
ولا یعیبهم فیک [illegible] فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه وما ذلک علی
الله بعزیز وفی روایة فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد
فاقرا اول النحل وآخر ص والصحیح انه کتب هذا اللفظ الی صلاح الدین بن ایوب صاحب
تاریخ الملوک کفته که سنان در محرم سنه تسع وثمانین وخمسمایه در کهف وفات نمود واورا
نثر نیکو وشعر خوبست واز جمله اشعار او این چند بیت است شعر لو کنت تعلم کل ما علم الوری ۞
طرّا لکنت صدیق کل العالم ۞ لکن جهلت فصرت تحسب ان من ۞ یهوی خلافک لیس بعالم

فانی

فانی اری ان الحق اصبح ظاهرا ۞ عما تقول وانت شبه النایم ۞ ومخفی نماند که بر وجهی که سابقا در احوال
خلیل بن احمد نحوی مذکور شد بعضی از فضلا دو بیت اوّل از قطعهٔ مذکوره را باو نسبت داده
اند والله اعلم بحقایق الامور **الامیر ابو الحارث ارسلان الترکی البساسیری**
در انساب سمعانی مسطورست که چون خواجهٔ او از اهالی بسای شیراز بود بآن نسبت
مشهور کردید ومولف [illegible] کویند ظاهرا الحاق لفظ سیر بنا بر آنست که بسا از اعمال
شیرازست ووجه اختصار لفظ کرم را حذف کرده بساسیری کفته اند وسوق کلام حبیب السیر
مشعرست بانکه لفظ مذکور بساسیری باشد بی آنکه حرف یا در میان سین دوم ورا باشد
وظاهرا آن غلطاتست ودر روضة الصفا مسطورست که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود
موسوم بارسلان ومکنی بابو الحارث وبنا بر آنکه در اصل از روستای بسای شیراز بود اورا
بساسیری میکفتند ودر حبیب السیر وغیر آن مذکورست که بساسیری در سلک امرای دیلم
انتظام داشت ومیان او ورییس الروسا که رییس ذوی الاذناب ووزیر قایم خلیفه بود
بواسطهٔ مخالفت مذهب ومباینت مطلب غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد
بیرون رفت ودست بغارت وتاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت
نمود ومستنصر چون تشیع اورا میدانست ملتمس اورا مبذول داشته ازان رهکذر اختلال
وپریشانی باحوال بغداد راه یافت وچون این خبر بسمع طغرلبیک سلجوقی که دران اوان
در ممالک خراسان وعراق عجم وآذربیجان فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه کشت وبعد
از ملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت نمود
واورا منهزم ساخت ودر همین سال چون برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام
عصیان آمده همدان را تحت تصرف در آورد طغرل بیک متوجه دفع او کشت وچون بساسیری
این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت وقایم خلیفه را حبس کرده وزیرش را
کشتی متعصب بود با جمعی از مخصوصان خلیفه بر شتران نشانده در کرد بازارها کردانید
آنکاه همراه کشته خلیفه را بمهارش عجلی سپرد وخطبه بنام مستنصر علوی خواند وقایم از محلی
رقعهٔ مصحوب معتمدی نزد طغرلبیک روان کرده اورا بمدد خود طلبید طغرلبیک صفی الدین

ابو العلاء منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن
منشی نوشت ارجع لم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان
چشم بران نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت آیه ایست که مضمون آیه ظاهر گردد
و بعد از انکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم نیال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد
انعطاف داده بساسیری سراسیمه فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عجلی قایم خلیفه را
باستقبال طغرلبیک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجا آورد و پیاده در رکابش
روان شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان بعد ازان لفظ رکن الدین را اضافه
القاب طغرلبیک کردند و در اواخر ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه و طغرلبیک
بغداد درآمده طغرل در همان سال متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه بساسیری
رسیده او را گرفتند و سرش از تن جدا کردند در تاریخ ابن کثیر مسطور است که چون خبر آمدن
بساسیری ببغداد رسید اعیان مملکت صلاح دران دید که چون لشکر بغداد اندک است خلیفه از
بغداد بیرون رفته بامنی پناه برد رییس الرؤسا که وزیر بود ان مصلحت را نپسندید و در
سپاهی ساختن جمعی از عوام شروع کرد و باخراجات سلاح و وظیفه داد و مهیای جنگ شد
تا آنکه در هشتم ذی قعده سال چهارصد و پنجاه بساسیری ببغداد درآمد و با او رایات سفید خلفای
علوی مصر همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المومنین
و شیعه باب الکرخ استقبال او نموده التماس کردند که در حوالی ایشان فرود آید جسرم
بساسیری التماس ایشان را قبول نموده بکرخ درآمد و فضای دلگشای کرخ مخیم خیام عساکر
ظفر لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب خود در باب البصره نزول نمود
و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای اهل سنت
را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی را که قاضی بغداد بود
غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود بردند و بعطاران فروختند و همچنین
خانهای خادمان خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات
و جمعات حی علی خیر العمل اذان کردند و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد و نواحی آن خواندند

وسکه

و سکه بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصره دار الخلافه شده و وزیر ابو القاسم ملقب برییس
الرؤسای مذکور با جمعی که ایشان را بتکلف سپاهی ساخته بود کوشش نموده مفید نیامد و خلیفه
از روی اضطرار سوار شده با جمعی از آل عباس برسم زینهار بیرون آمده مصاحف بر سر
نیزها کرده کنیزان سرها برهنه کرده موها پریشان ساخته متوجه جانب بساسیری شدند
و در اول بار خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دو چار شد و از وجه خود و پسران خود
و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده بخیمه خود فرود آورد و چون بساسیری بران
مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطه مصلحتی دران باب مبالغه ننمود
و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات او را بر وی شمرد آنگاه فرمود تا او را
بسیار زدند و زنجیر بر پای او نهادند و امر کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر
و نفایس و اقمشه و غیر آن هرچه بود بتاراج بردند و بعد از آن رای بساسیری و قریش
ابن بدران بران قرار گرفت که خلیفه را بمهارش بن مجلی که امیر حدیثه بود سپارند تا
از بغداد بحدیثه عانه برد و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش بود و چون عید اضحی رسید
بساسیری سوار شده خطبا و موذنان را لباس سفید پوشانید و خود و اصحاب نیز
لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات مستنصریه و چترهای مصریه برپا کردند
و خطبه خلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و دران روز شیعه بغداد غایت شادمانی
و سرور اظهار نمودند بعد از ان بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد
و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق ساخت و اظهار عدل و احسان نموده بکرام ازا
عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن رییس ذوی الاذناب
یعنی وزیر خلیفه را که داغ جبینش ان اشد العذاب و تمغای سرینش ان شر الدواب
بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره چرم بدست
یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند تا آن چرم را بر قفای او میزده باشد و چون
گذار وزیر بباب الکرخ واقع شد شیعه آنجا کفشهای کهنه و مانند آن بر وی زدند و قاذورات
بر وی نثار کردند و آب دهن در روی او انداختند و لعن و دشنام او کردند و بعد از آنکه

اورا در تمام شهر بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست گاوی را با
شاخهای او برو پوشانیدند و زنده اورا بر چوب کردند و او تا آخر روز اضطراب میکرد
و آخر بمرد و بساسیری در صفر سنه احدی و خمسین و اربعمایه قاضی القضاة دامغانی و جمعی
از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت
و باتفاق ایشان بدار الخلافه درآمد و بعد از فراغ از مهمات ملکی متوجه زیارت مشهد حضرت
امیر المومنین علیه السلام شد و از انجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده بود حکم
کرد که حفر نهری کنند و از فرات آب را بمشهد کربلا آرند و چون سلطان طغرل از مهم
برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت و اورا امر کرد که خلیفه را
ببغداد فرستد و در ترک آن با او تهدید و وعید شدید نمود و قریش از ان ترسیده کتابتی
از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل نوشت و در انجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان
عزیمت باین صوب منعطف سازد آنچه مقدور است در دفع بساسیری بجا خواهم آورد
وی ترسم که در تعجیل صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری
شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و نفاق قریش نیز برو ظاهر گردید مصلحت در توقف
بغداد ندید و از انجا بواسط رفت که استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را
از حدیثه ببغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بساسیری رفتند و بساسیری در جنگ
ایشان کشته شد و در کتاب سیر علاء الدین بکجری ترکی مصری مسطور است که بساسیری
چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را در اذان زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت
کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را
الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه اورا در امر خلافت حقی نیست و در احوال
سنه تسع و ثلثین و ستمایه از تاریخ ابن کثیر مذکور مسطور است که بساسیری در همان ایام
که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبه منور امامین همامین امام علی هادی و امام
حسن علی در سامرا بنا نهاد رحمه الله تعالی **امیر توزون دیلمی** از امرای آن
طایفه بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت

وخلیفه

وخلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها برخاست و دار الخلافه را غارت
کردند و توزون کس فرستاد بطلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نخواهد رسانید
خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون بنزدیک بغداد رسید توزون استقبال
کرد و زمین ببوسید و در سر با جمعی گفته بود که اورا بگیرند و میل کشند و همچنان کردند
و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اکابر امرای بغداد بود و در ان
دولت تحکمات میفرمود و رافضی متعصب بود و رافضیان در ظل حمایت او بودند
تا در سال پانصد و شصت و هشت وفات یافت و اورا در خانه او دفن کردند و بعد
ازان بمقابر قریش اورا نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند
و شیعیان از مشاهده آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد
الامیر سبکتکین الحاجب از امرای خلیفه بغداد و شیعه راسخ الاعتقاد بود
ابن کثیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت ببغداد و غیر آن از بلاد خبر شایع گشت که
مردی در مصر ظهور نموده و میگوید که نام من محمد بن عبد الله و لقب من مهدیست و زعم
او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی میفرماید و جمعی
کثیر از اهل بغداد به بیعت او درآمدند و هر کرا سنی میدانست باو میگفت که از اولاد
عباسم و با جمعی که ایشانرا شیعی میدانست میگفت که من علوی ام و سبکتکین مذکور
چون شیعی بود گمان کرده بود که او علوی است کتابتی باو فرستاد و در ان کتابت اظهار
نمود که هرگاه او ببغداد آید سبکتکین در اخذ بلاد اورا اعانت و امداد نماید پس آن مدعی
از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم اورا شنید تا نزدیک انبار باستقبال او
رفت و چون اورا دید و شناخت که او محمد بن مستکفی بالله عباسی است و علوی نیست
التفات بحال او ننمود و ببغداد مراجعت فرمود و بنابرین حال آن مدعی پریشان شد
و جمعی که با او کرعیبه بودند متفرق شدند تا آنکه مردم از نواحی اورا گرفته نزد معز الدوله
آوردند و معز الدوله اورا بدست مطیع لله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود که بینی اورا
بریدند و دیگر حال او ظاهر نشد **الامیر مجد الدین طاشتکین المستنجدی** ابن کثیر شامی

کفته که او امیر حج و حاکم خوزستان و شیخی خیراندیش نیکوسیرت بسیار عبادت جواد شجاع
غالی در تشیع بود در شوشتر وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند
و در مشهد نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که
در یکهفته یککلمه تکلم نمی‌نمود و روزی یکی از خادمان او از ستم خادمی دیگر پیش او استغاثه
نمود او در جواب هیچ نگفت مستغیث بی طاقت شده گفت أجمادٌ أنت یعنی مگر تو
جمادی او در جواب گفت لا و یکی از شعرا در باب کثرة سکوت او گفته شعر
و امیر علی البلاد مولی ٭ لا یجیب الشکی بغیر السکوت ٭ کلما ازداد رفعة حطنا الله ٭ بتفضله الی البهموت
و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان او چیزی نفیسی از اسباب او را پنهان دزدید که
امیر میدید و مع هذا در منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب او آن فراش را گرفته
میزدند و آن چیز دزدیده را ازو میطلبیدند طاستکین از غایت مروت بسخن در آمده
گفت هیچکس را آزار مکنید که کسی آنرا برده که باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که برده
او را نخواهد دید و حال او را باکس نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو بود

الامیر ابو علی عمید الجیوش حسین بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطورست
که پدر او از حاجبان عضد الدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته
بعد و خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود اهتمام تمام نموده بعضی از
مفسدان را حبس تدبیر کشت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و عدالت او
بجائی رسید که روزی یکی از غلامان را طبقی پر زر داد و گفت که این را بر سر خود بنه و از
موضع نجمی تا ماهر اعلی برو و اگر کسی ترا پیش آید و آنرا از تو خواهد باو بده و آن موضع را
نشان کن و پیش من بیا آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت که تا آنجا
که اشارت شده بود رفتم و هیچکس مرا پیش نیامد وفات او در سال سیصد و نود و شش
بود **الامیر اصیفر الاعرابی** در تاریخ مصر و قاهره مذکورست که در سال سیصد و نود
و چهار که ابو الحرث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود اصیفر مذکور پیش راه قافله آمد
و عزم آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان

شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دو کس بخدمت او رفتند و آیتی چند از
قرآن برو خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد قاریان گفتند که بسیار خوب
میگذرد و در هر سال خلعتها و صلها باما میدهند اصیفر پرسید که هرگز بوده که هزار هزار دینار یکبار
بشما بدهند گفتند که نه بلکه هزار دینار یکبار نمیدهند گفت من این قافله حج و اموال ایشان
را بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله ببرکت آن دو شیعی از شر او
خلاصی یافتند **الامیر بدر الجمالی** در تاریخ مصر و قاهره مسطورست که او امیر الجیوش
مصر و فاطمیه و جبار بوده و خلقی کثیر از علما و اکابر اهل سنت را کشت و حی علی خیر العمل را در اذان
و تکبیرات خمس را در جنایز شایع ساخت و لعن ثلاثه صحابه و امثال ایشان را بر در و دیوار
خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه والیان مصر رافضی بودند و اندکی
از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند **الامیر عبد الله النجاشی** در کتاب کشی ازو
حکایتی روایت نموده که دلالت بر آن دارد که در اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر
بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام رسید و از آن مذهب برگردیده مذهب
حق جعفری گزید و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله مذکورست
مسطورست که عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود
کتابتی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت و از آنحضرت دستور العملی که متضمن نجات باشد
التماس نمود و آنحضرت رساله که به رساله نجاشی مشهورست نوشته جهة او فرستاد
الامیر ابو محمد جعفر بن ورقاء الشیبانی در یکی از کتب بنظر رسیده که او از امرای
سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطورست که او امیر بنی شیبان بود در عراق
و نزد سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابی است در امامت
امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام بر سایر امة محمدی علیه الصلوة و السلام
و آن کتاب را حقایق التفضیل فی تاویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکورست که

الامیر حسام الدوله فارس بن حسان از اعاظم امرای شیعه امامیه و غلامان عتبه
علیه مرتضویه است فارس میادین عدالت و دین پروری و حارس اخلاص خاندان حیدری
بود در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار
از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملایک آشیان
در تزاید و طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از اصحاب خود
فرستد که در برابر ضریح مقدس بخوانند با بو طالب ... که از فضلای فصحای ندمای او بود
اشارتی نمود که دران باب بیتی چند غرا گفته بآن آستان عرش نشان فرستاد و آن
ابیات در احوال ابو طالب مذکور از مجلس شعرا مسطور خواهد شد **امیر ... ایلخانی**
شهباز فضای فضل و کمال و شاهین تیز پر دارنده هوای محبت علی و آل بود از اعاظم امرای
سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است رحمهم الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد
از تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی رسوم اهل کفر و طغیان بود
و در میان شیعه ترقی نشو و نما یافته و پرتو هدایت از انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان بر
چهره احوال او تافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از نزدیک و دور
جهت تحقیق مذهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کثر الله
فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبته و مآله **الامیر الاعظم پیر بیرم خان** ملقب بخان
ابن سیف علی بیگ بن بزرگ بیگ بن پیر علی بیگ بن علی شکر بیگ بن بیرم قرا بیگ از گلستان
دولت بهار لو فروزنده بهاری و از دودمان حشمت پیر علی بیگ شکر بهار زننده شهریاری بود
و طایفه بهار لو از جمله طوایف ترکمان قرا قوینلو بوده اند که سابقا از احوال پادشاهان
ایشان در ذیل چند دوازدهم از مجلس نهم مذکور شده و خان مغفور از اسباط میرزا
جهان شاه است که آخر ان پادشاهان بوده و بتفویض میرزا شاهرخ ایالت آذربیجان مینموده

و بعد از ان عراقین نیز در تصرف او بوده و چون میرزا جهانشاه بروجهی که در تواریخ مسطور
بر دست حسن بیگ بایندری که میر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات او
بتصرف حسن بیگ در آمد طایفه قرا قوینلو او را متابعت نمودند بدران خان مغفور پیر رفقت
محمود بیگ ترکمان که ایالت ولایت کرمان نامزد او شده بود بآنجا رفتند و بروجهی که از
تذکره دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود در
وقتی که میرزا ابو بکر بن سلطان ابو سعید از سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت
و از کابل بسند و از انجا بکیچ و مکران و کرمان توجه نمود پیر علی بیگ با خیل و حشم خود بدو ملحق
شد و او را در تسخیر ملک عراق تحریص میکرد و آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب
بایندری که دران زمان والی عراق و آذربیجان بود کاری از پیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان
نمودند و چون پیر علی بیگ در محاربه که میرزا ابو بکر را با سلطان حسین میرزا در نواحی
استراباد واقع شد کشته گردید اولاد و اصحاب او بدخشان رفتند و خان مذکور در
ولایت بدخشان تولد فرموده بود و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همیون
پادشاه رسیده بود و در سلک مقربان حضرت او منتظم گردیده بود و در وقتی که پادشاه مذکور
بنابر فتوری که از استیلای اعدا بارکان سلطنت او رسیده بود استمداد از دولت علیه
صفویه نموده از ولایت هند توجه بایران فرمود و در دار السلطنه تبریز با پادشاه علیین
آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود خان مغفور با ایشان همراه بود
و چون پادشاه علیین آشیان خان مذکور را دید و بر نجابت و استعداد و اصالت شجره آبا
و اجداد او آگاه گردید در مقام ان شد که او را از خدمت همیون پادشاه باز دارد و امیر
الامرائی طوایف ترکمان را که درین مرتبه در ظل رافت و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند
باو سپارد و خان مذکور حقیقت و وفا را وجه اعتذار و استعفا نمود و از صاحب خود تجویز
جدائی نفرمود **شعر** وفا نجسته تمامیست در دیار نکوئی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی
و این معنی باعث از دیاد مواد حسن اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده او را بهمیون
پادشاه سفارش بسیار نمودند و لقب خانی با تشریفات شاهانه و طبل و علم باو کرم فرمودند

چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده اند القصه چون از یمن
الطاف ملک علام مقتضی المرام اعلام معاودت افراختند و ملک هند را از دست اعدا
خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفرت دستگاه مفوض گردید و از مقتضای
رای ملک آرای او هیچ احدی تخلف نمی ورزید این بود مجملی از بیان رفعت دودمان خان
عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجره طیبه ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی
جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده اند
اگرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر می نهاد و لوای حشمت و عظمت ترتیب میداد
اما در باطن ردای فقر بر دوش و حلقه سلوک در گوش داشت رافع رایات ملت نبوی
و ناصب آیات منهاج مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا بحکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی چون نقش بر نگین خاتم او ارکش منطبع و غبار نمود اغیار بر طبق
من احب لله وابغض لله از دامن فطرت پاکش مرتفع بود از علوم رسمیه آنمقدار
که زیب و زینت حال ارباب عظمت و اجلال گردد تحصیل نموده و در دقایق شعر و نکته
دانی قصب السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع
و کوکب اقبالش از افق ابهت لامع گشته بود همواره زوایای قلوب علما بشمع مجلسش
منور و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب مودتش مصور بود احسان وجود او را
لازم فیض وجود نه آنکه چون شیوه مردود ابناء زمان بتکلف و تقلید بود رای منیرش
موافق احکام قضا و قدر و شمشیر جهانگیرش مروج محراب و منبر **شعر**

از تیغ او بجای صلیب و کلیسیا ✿ در ملک هند مسجد و محراب و منبر است ✿
آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان ✿ اکنون خروش و نعرهٔ الله اکبر است ✿

خلق کریمش اخلاق محمدی را نشانه بودی و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع مشابه بنوعی
شعر تواضع کند با گدای جهان که افتد بهمتی او در گمان در زمان خان مغفور هر گاه یکی
از ارباب فضل و استحقاق و آدمی زادهای خراسان و عراق بهند می آمدی منت
وسایط و دلایل و خجلت توسل بوسایل بخدمت ایشان میرسید و از خوان فواضل

واحسان

واحسان او حظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره ور میگردید و درین روزگار کدورت
آثار که متاع فضل کاسد و مزاج زمان فاسد گشته اگر احیانا یکی از ارباب فضل و استعداد
راه‌ها ی هند در سر افتاده و با آن صوب رو نهاده بنا بر آنست که از غایت تازگی ذکر جمیل
آن خان جلیل وجود فایض الجود او را باقی گمان برده و فوت او را دور از کار شمرده و با
آنکه بعد از وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی و تضییع اوقات گرامی حاصلی ندارد لیکن
چون می بیند که ذکر مآثر و احسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت تازه است
تصور مینماید که او هم در معرض آن احسانهای بی اندازه است لاجرم با غایت پریشانی
و نهایت ملالت و حیرانی توقف جایز میدارد و دل از سواد هند بر نمیدارد بلکه خود را
در بزم آن خلاصه اهل راز در عین نعمت و ناز می پندارد **شعر**
است
بیاد بزم دو شین دارم امشب آنچنان ذوقی که پندارم همان یار و همان بزم و همانی دوش
و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت و الطاف خود مخصوص
ساخت و از خزانه و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بنعم ظاهر و باطن متمیز گردانید
چنانکه هیچکس را در امتیاز او بمزایای فضل و افضال و استبداد و استقلال بجهات کمال شبهه
نمانده و آخر الامر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و از علایق صوری پیوند برید و در اثنای توجه
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا بر کنگره عرش شهادت نشست و با اوج درجات
اعلی علیین پیوست و فاتحه این سعادات و ختم آن نیل درجات ناشی از آن بود که فرزند
جنابش
مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم نموده و تابع مذهب حق ایمانی عشری و غلام
باخلاص امیر المؤمنین حیدر علیهم صلوات الله الملک الاکبر بوده چنانکه بسیاری از اشعار ابدار
ایشان بآن اشعار وارد و بنا بر رعایت اختصار چند بیت از یک قصیده ایشان که در
منقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقعست وحسب الوصیه در لوح قبر مبارک ایشان
مرقوم گردیده مذکور میگردد **نظم**

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ✿ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
علی عالی والا امیر عرش جناب ✿ که هست خسرو خاور کمینه چاکر او

در مدینهٔ علم اکمه از کمال شرف فتاده اند سران همچو خاک بر در او
ز قید خسروی هردو کون آزادست کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او
محبت شه مردان بجو ز بی پدری که دست غیر گرفتست پای مادر او
شها غلام تو بیرم که از محبت تو شدست سلطنت ظاهری میسر او
ولی بملک درت چون رخ نیاز نهد از ان چه سود که بر چرخ سود افسر او

القصه خان مغفور در شهور سنه ۹۶۷ که متوجه زیارت حرمین شریفین بودند در نواحی گجرات بمرتبه شهادت و علو درجات رسیدند [illegible] و در سنه ۹۷۱ حسب الوصیه نعش خان شهید را بمشهد مقدس بردند و در باغ پایین پای عرش فرسای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال نزهتگاه اهالی و موالی آن مشهد متعالی است بر طرح در آن مقام برساختند و سید محمد رضوی تاریخی تاریخ بنای آنرا بغایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج ساخته مصرع
سال تاریخش قضا ایوان بیرم خان نوشت الامیر الشجاع الکریم اللطیف الفهیم علی
قلی خان مشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر سلطان شیبانی است که در عهد دولت پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه می بود و او حسب الفرمان با فرزندان خود علی قلی خان مشهور مذکور و بهادر خان همراه پادشاه مبرور همیون پادشاه شده بود و این پادشاه حق شناس مبرور آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند خوانده بودند و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا بمراتب عالیه سلطنت و خانی ترقی نمودند و نهایت آن سعادات و عنوان آن درجات آن بود که جز دین مبین و حبل متین و نهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اختیار نکرده و بالجمله خان مذکور اسم با مسمی داشت و همواره ارقام محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر می نگاشت ناصب لوای عترت سید المرسلین و خافض جناح ولای ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود و مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری

ومحط

واین عبارت که محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ است ظ

[illegible]

و مخطوط حال فصحای شعرای اثنا عشری بوده بهر اوصاف حمیده او را لازم بود مکارم احسان که متعدی داشتی و بهر اخلاق پسندیده او را خاص بود مکرم کرم که عام و در زیدی خلق کریمش نافه گشای مشک ختن و فیض عمیمش غیرت افزای در عدن دست و دلش مجمع البحرین تیغ حمایلش قایل نصرت بالرعب مسیرة شهرین شعر محیطی چه گویم چو بارنده میغ یکی دست گوهر یکی دست تیغ بگوهر جهان را بیاراسته به تیغ از عدو داد دین خواسته و چون مطلب عالی شرح اوصاف و معالی او نه از ان جواهر و لالی است که صدف بیانش در غدیر حقیر تقریر این فقیر یابند لاجرم حواله طلب بعضی از ان لالی بحر مثنوی که ملا غزالی در ان غواصی نموده مینماید مثنوی

سر نزد از بحر سخن گوهری کش نپسندید بلند اختری گوهر من یافت درین کارگاه
حسن قبول از دو ولایت پناه هردو برادر بیک ولایت بهند هردو ولی هردو ولایت ده اند
آن بخراسان شده بار فتیغ وین بزبلی وین زده در شرق تیغ آن شده در ملک عجم داستان
وین بهنر شهرهٔ هندوستان آن ز مرقت بشهان داده تاج وین بشکوه از ملکان خورده باج
آن سر شاهان قوی گردنست وین دل شیران نهنگ افکنست گفتم از ان کوه شکوه گزین
نوبت آنست که گویم ازین ابر حیا کان کرم بحر جود تازه گل گلشن چرخ کبود
خان زمان خان امن و امان پیشرو صف آخر زمان آنکه خود یافته منشور ازو
چشمهٔ خورشید سخن نور ازو دولت ازو نوبت شاهی زده او بسخن کوس الهی زده
گشته لب سکه ازو خنده ناک او بسخن سکه مردان پاک تیغ وی اقلیم گشا همچو شیر
او بسخن خسرو اقلیم گیر بحر خیالش که سخن موج اوست عرش حبابیست که بر اوج اوست
تا نکنی روی بمینو کجی بر تو ز معنی نگشاید رهی آنچه درین غنچه مینوی جای اوست
عرش دل و کرسی زانوی اوست کرسی او را همه جادو فنان عرش صفت آمده زانو زنان
ای سخن از همه کس بیشتر در همه فن از همه کس بیشتر داور کرا عیش تو جاوید باد
ظل تو همسایهٔ خورشید باد بس که شدند از تو ضعیفان دلیر گشت صف موچه زنجیر شیر
ظل که او گشته جاوید گشت تاج ترا افسر خورشید گشت بخت که القاب تو بر زر نوشت

تیغ ترا ساخته سکندر نوشت گشت ز تیغ تو درین بوستان نور هدی ظلمت هندوستان
گشت ز سعی تو درین عقد و حل صورت بتخانه بمسجد بدل بحر گهربخش تویی تیغ هم
چرخ ترا داده قلم تیغ هم زان گهرافشان شدی و نوربخش کان قلم و تیغ شد ابر و درخش
بنده غزالی که بر این تخت دره اندیشه گهرچین تست گر گهری ساخت نثار رهت
یافت ز فیض لب جان پرورت ابر کرم بر دریا نیاز هرچه باو داد باو ریخت باز
زین همه شاهان فریدون کلاه بخت بسوی تو مرا داد راه زین همه جادو سخنان در سخن
طبع ترا یافتم استاد فن تا قلم تیز و زبان تیز هست بر تو مرا میل گهرریز هست
دور نخواهم شد ازین خاک در تا شب در مدح تو سازم گهر پیر شوی کز تو مرا هست امید
ور چه شود موی سیاهم سفید گرچه بخوبی علم آمد سخن عرض کنم گرچه کم آمد سخن
طبع نگر در که آهنگ داشت عرصه میدان سخن تنگ داشت گرچه سخن جای دگر میکشت
آنهم ازین فضل و هنر میکشت تا سخن آوازه ده مردم است بر سر مردم فلک انجم است
انجم بخت فلک آوازه باد نام تو و نامه من تازه باد گردهی کز امروز آن نزاد

بلند و مناصب ارجمند دارند بزرگی را منحصر در شرف آبا و اجداد دانند • و در مروت و مردی از امهات اولاد باز مانند • اگرچه در غوغای خیل و سپاه • و طمطراق خیمه و خرگاه • با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند • و خود را بتکلف در مقام سخاوت و شجاعت می آرند • اما از خوان و مزایای ایشان بعاریه عاری و بیگانه شعارند • شعر • اما الخیام فانها کخیامهم • واری نساء الحی غیر نسائها
مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف بجوهر شجاعت آن باشد که تکلف آن میکند اگر انچه متشجع در خود مشاهده میکند حقیقت شجاعت بودی آنکس شجاع بودی نه متشجع برای آنکه معنی شجاع نیست الا من قام به الشجاعة اما او چنان نیست بلکه چیزی است که بشجاعت میماند و نه شجاعت همچون مروارید عملی که نه مروارید است و جوهر او نه جوهر مروارید حقیقی و کبریت و جوهری دیگر که بمروارید میماند اگر صورت نخلی در کاغذ نگارند آن نه نخل باشد و نخلی که از موم سازند انگور و نارنج آن نه انگور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از درک اوضاع متکلفان زمان پر بود بی اختیار این چند کلمه ترشح نمود امید که معذور باشند • والله اعلم

مجلس دهم

در ذکر وزرای عظام • و کاتبان کرام • مقدمه • مخفی نماند که از مبدا خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی یا مانند آن از اهل ایمان باو اختصاص نداشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بود و خواجگان خراسان اکثر شیعی و مومن بودند چنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ بقعه نباشد در بلاد اسلام الا که آنجا مومنی محترم باشد که باظهار اعتقاد یا بتقیه تقویت مومنان دهد چنانکه ابوطالب عم حضرت رسول علیه السلام ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با اعدا و با کفار قریش موافقت و مدان مرافقت مینمود حضرت رسول و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان مینمود تا او زنده بود رسول و اصحاب باو مستظهر بودند و چون او وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و موید این مقدمات آنچه در اخبار واقع شده که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آن درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاه دار تا مردی چنین و چنین بینی که از جمله حجاب خاص سلطان است و بگوی کن تا در خلوت خود ترا باو برسانی انگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد تا کاری که درین درگاه دارم بسازی و چون آنشخص خود را بحاجب رسانید و پیغام حضرت امام را ادا نمود آن حاجب امتثال اشاره علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آنشخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام مراجعت نمود گفت یا ابن رسول الله آن حاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که بیهوش شود و در حال پیش آن جبار رفت و کار مرا ساخت و چنانکه مطلوب من بود مثال حاصل کرد و درستی چنان بر درگاه دشمنان شما چه کار دارد حضرت امام علیه السلام گفت حق تعالی ما را

این کرامت فرموده که هیچ سلطانی و حلکی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درگاه او طلازم و مقرب
باشند تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را انجا مصلحتی یا حاجتی شود بتمشیت آن قیام
نمایند **ابو سلمه بن سلیمان الخلال الهمدانی** طایفه بجد از اخلفی بی نظیره و آل محمد را وزیری
روشن ضمیر بود • بلکه خادمی غاشیه بر دوش • وغلامی حلقه بگوش • وهمواره از می محبت
ایشان چون خم در جوش و خروش بود • ولقب او بخلال نه از آن داشت که سرکه فروش بود • بلکه
محله سرکه فروشان محل نزول آن مهین نوش بود • وچگونه سرکه فروش باشد که نوش دار وی اهل
هوش • وانگبین کام ناکامی محتاجان کاهل کوش بود • سرکه که بخیلان بهنگام نزول مهمان
در پیشانی آرند او در اثنای سکبای خوان داشتی • وآن گره که سفلگان بوقت سوال سایلان
در ابرو دارند او بر جبین درهم و پیشانی دینار نگاشتی • صفرای تنگکامان زاویه فقر
بسکنجبین لطف او شکستی • واطفای شورت جوع ایشان برشحات جود او صورت بستی •
باتفاق علمای اخبار ابو سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت • وپیوسته تخم
محبت اهل بیت حضرت رسالت صلعم بر لوح دل می نگاشت • ودر آن زمانی که ابو مسلم مروزی
اظهار تشیع ناقص خود را وسیله خروج بر مروانیان ساخت وبعضی از امرای خراسان را مسخر
ملک عراق نامزد کرد مکتوبی با ابو سلمه نوشت ودر ان کتابت از وی بوزیر آل محمد تعبیر نمود
وچون امرای او ولایات عراقین را در حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که
امارت لشکر ابو مسلم باو متعلق بود با ابو سلمه ملاقات کرده نامه ابو مسلم را اظهار ساخت
وابو سلمه اکابر واشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانید وآن نوشته را بر مردم خواند
وعمال باطراف ولایات فرستاده متصدی اشغال وزارت شد درین اثنا ابو العباس
سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که تا آن زمان از وهم مروانیان پوشیده وپنهان بسر می بردند
بکوفه رسیدند وابو سلمه ایشان را بکوشه نشانده وصول ایشان را با امرای خراسان در
میان ننهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را علیه السلام داعیه داشت که بخلافت
تعیین نماید بنابرین سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافه کرده نزد سه تن از اهل البیت
فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امیر المومنین حسین علیهم السلام

دوم عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سیوم عمر بن زین
العابدین اما هیچ یک ازین سه بزرگوار مسول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق
نامه او را ناخوانده بسوخت وآن خراب انکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای
خراسان پی بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج اختفا بروق آورده ابو العباس سفاح را
بر سریر خلافت نشاندند وچون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار
یافت بنابر میل خاطر ابو سلمه خلال باولاد امجاد علی مرتضی علیه السلام وتعویقی که در بیعتش
انگیخته بود قصد قتل او نمود اما بی مشورت ابو مسلم نتوانست که بران امر اقدام نماید
لاجرم برادر خود ابو جعفر منصور را بجهة رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد
وابو جعفر منصور چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم
پیشکش قیام نمود وابو جعفر روزی چند انجا بسر برده کیفیت حال را در خلوتی با ابو
مسلم رسانیده برین نهج جواب یافت که من وابو سلمه از جمله غلامان امیر المومنینیم اگر رای
از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجبست وابو جعفر منقضی المرام از خراسان بازگشته چون
بکوفه رسید ابو سلمه متوجه عالم آخرت گردیده بود وبعضی گویند قبل از وصول ابو جعفر
سفاح او را بقتل رسانیده بود • والعلم عند الغفور الودود • **یعقوب بن داود بن
طهمان** در کتاب حبیب السیر وغیره مسطورست که داود در سلک دبیران نصر سیار
انتظام داشت وفرزندانش با یحیی بن زید علوی بلکه با اکثر سادات حسنی وحسینی در طریق
محبت واخلاص سلوک میکرد وچون امام یحیی از دست اتباع نصر سیار شربت شهادت
چشید وابو مسلم خروج کرده قاتلان آنجناب را مواخذه فرمود داود بخدمت صاحب
الدعوه شتافت اما چندان التفاتی نیافت وبعد از فوت داود ارشد پسران او که
یعقوب بود در وقتی که ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن رضی الله عنهم بر ابو جعفر
دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود وبعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست
ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد وچون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور
اقدام نموده بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون آورده در سلک ملازمان خاص

انتظام داد و بنابر آنکه یعقوب مرد ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان
گشته از غایت تقرب محسود اماثل واقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد
که بکشد و او علوی را متعرض نشده رها کرد و این معنی بمهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه
زندان کرد و شانزده سال در زندان ماند تا چون نوبت بهارون الرشید رسید او را از
چاه بیرون آورد و یعقوب را چون در آن موضع قوت باصره نقصان پذیرفته بود وقتی که
پیش هارون آوردند گفتند بر امیر المومنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که
بر کدام امیر المومنین سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او برحمت حق پیوسته گفت بر هادی
گفتند او نیز بعالم دیگر شتافته گفت بر هارون الرشید گفتند بلی بعد از آن هارون بیعقوب
گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم هارون گفت این حاجت
روا باشد دیگر چه میخواهی یعقوب جواب داد که کار من از آن گذشته است که چیزی دیگر
خواهم آنگاه او را بحریم حرم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال
نمود و در تذکره عبد الله بن معتز مسطور است که بشار بن برد که از مخضرمان اهل سنت است
این قطعه را که مشعر بنهایت شوکت و استقلال یعقوب بن داود است از روی حسد در
شان او گفته **شعر** بنی امیة هبوا طال نومکم ٭ ان الخلیفة یعقوب بن داود ٭
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا ٭ خلیفة الله بین الزق والعود ٭ و چون آن ابیات بمهدی رسید
و آن را مشتمل بر هجو خود دید حکم بقتل او فرمود **ابو الحسن علی بن محمد الفرات**
بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مدتی مدید بعذاب صحبت
و وزارت مقتدر عباسی گرفتار بود و او از اکابر وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب
بوده و بحتری که از افاضل شعراست مداح او میبوده و در تاریخ الوزرا مسطور است که مقتدر
بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت را بابو الحسن بن فرات تفویض نمود
و در سنه تسع و تسعین و مائتین رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده ابو علی محمد بن عبد الله
ابن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید و صاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن
بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در سه سالگی خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند

وابو الحسن

و ابو الحسن فرات وزیر بود و از سنه خمس و ثلثمایه تا سنه ثلث و عشرون و ثلثمایه
که مقتدر او را کشتند وزارت کرد و او چنان رافضی شدید بود که بالحاد منسوبش کردند و او را
مصادره کرده دوازده بار هزار هزار دینار از و استدند سوای آنچه از خانه او غارت کردند
تا آنکه گفته اند که هزار رطل کافور ریاحی و هفت هزار نافه مشک و چندین زرینه و سیمینه و فرش
بیرون آمد و چهارپای را خود نهایت نبود و در آن چند سال که او وزیر بود سه بار او را
همچنین مصادره کردند و سرایهایش بغارت بردند و باز خلعتش میدادند و بر کارش
میفرستادند و او در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلمیان میفرستاد و ایشان را
بر ملک تحریص میکرد و از آن جهت کتبها بسلامان میرسید و شیخ عبد الجلیل رازی در
دفع آن فرموده که اولا آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته راجع بطعن
معتقدان خلافت او از اهل سنت میشود زیرا که باجماع عقلا خاصه بمذهب اهل سنت
سه ساله خلافت را نشاید و محالست که اجماع بر سه ساله منعقد شود که او را نه عقل
باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابو الحسن فرات باشد و میگویند که
او رافضی و ملحد بود حل و عقد او نیز درست و مرضی و مقبول نباشد و باجماع مسلمانان
زن ناقص عقل و بی علم خود خلافت و امامت را نشاید پس بقول این طاعن لازم
آید که از سه سالگی مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و اتفاق است
بر آنکه در عهد مقتدر در جای دیگر خلیفه ظاهر نبود پس اگر بدین الزام روا باشد که ده سال
عالم بی خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم صد و دویست سال همان باشد و تشنیعی که این
طاعن ناصبی در چند موضع از کتاب خود زده است که مهدی کجاست و عالم چگونه بی
خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابو الحسن را نسبت بالحاد نموده بر عالمیان ظاهر
خواهد بود که ناشی از عناد است و اما آن کثرة مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی
از دو حیثیت نیست که یا مالی حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بوده است بروی وبالی و نکالی نباشد
و چون از و بستانند او مومن باشد مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مالی حرام بود که
در مدت دوازده سال خلافت بظلم و قهر بستد وزر و وبال و نکال آن بیشتر بر گردن خلیفه

سنیان باشد که ظالم مستحقی را بر مسلمانان کذارد و تمکینش دهد تا مالهای مسلمانان را
بناحق بستاند وجمع کند یا بحکم وقت آن جماعه که اجماع بر خلیفه سه ساله بی عقل و حکومت
زنی ناقص عقل و وزارت چنان وزیری ظالم کنند و بنابرین باید که اگر جماعتی گویند که امام
باید که منصوص از نزد خدای تعالی و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالمتر و شجاعتر باشد و
تمکین ظالمان و عاصیان نکند خواجه طاعن تشنیع زند و گوید که این مذهب رافضیان
و خلاف اجماع مسلمانان و خصومت صدر اول و سواد اعظم است اکنون با آنچه ابو
الحسن زلت کرد رافضی باید بود یا آنکه باید شد با آنکه خلیفه که اینها کند و مجرم و مخطی کردد
امامت را نشاید و امام منصوص معصوم باید تا تناقض برطرف شود دیگر آنکه چون خلیفه
دیگر باره ابو الحسن زلت را بعد از عزل و مصادره خلعت دهد و با سر عمل آورد ندانم
این نقصان نزدیک عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که خالی الجمله این تمکین میکنند یا هم
بدو عاید باشد و بالجمله آنکه گفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است بنقصان سنیان و خلیفه
ایشان بیشتر عایدست که بنقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبود
یا خلیفه خود اعتقاد وزیر ندانسته باشد و این منصب طاعن غایب عالمتر باشد که
خلیفه حاضر یا دانسته باشد و از خوف و تقیه مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه عوام را
جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه روزگار تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که
دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و او را قبول کرده و روا داشته باشد
و هرگاه خلیفه او با نبالۀ اصل و جزالۀ فضل بداند وزیر را فضی رافضی بوده است انکار
کردن او آنرا از احمقی و جاهلی باشد **هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب**
بعد از فوت مجد الدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت در پوشید و خلیفه او را
ملقب بولی الدوله کردانید در جامع التواریخ مذکورست که ولی الدوله بمذهب تشیع و رفض
متهم بوده و تا بران سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل متواتر بدار
الخلافه فرستاده پیغام فرمود که چگونه توان بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم
مستظهر رقم عزل بر صحیفه حال هبة الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته بوسیله سعد الملک

آوجی

آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا فرمود و سلطان نوبت دیگر وزارت
خلیفه بدو تفویض کرد بشرط آنکه از مقتضای مذهب اهل سنت و جماعت مطلقا عدول ننماید
و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را از یهود و نصاری در دیوان
عمل نفرماید و هبة الله از اصفهان ببغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجا آورده
چندگاهی بلوازم امر وزارت مشغول نمود بالاخره مزاج خلیفه نسبت باو متغیر شده و هبة الله
~~از اصفهان ببغداد رفت و رعایة شروط مذکوره بجا آورده چندگاهی بلوازم امر وزارت~~
مشغول بود این معنی را فهم کرده از بغداد باصفهان کریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان خانه
سلطان محمد ملکشاه اوقات کذرانید **شرف الدین انوشروان بن خالد بن محمد القاشانی**
القینی ابن کثیر شامی کفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بود
و او مردی عاقل مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را
باشارت او نوشته و در مدح او قصاید دارد در سال پانصد و سی و یک وفات یافت
و در کتاب تاریخ الوزرا مسطورست که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات
عرب یکانۀ روزکار بود و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول
صرف نموده بر جادۀ تقوی و امانت مدة العمر ثبات قدم ورزیده و با وجود علو شان
هرکز پیرامن عجب و نخوت نکردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال
داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه رفته مدة
هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و خست و کثرة تواضع و فروتنی
ریاض جاه و منصبش هرکز بنفحات شوکت و ابهت طراوت و نضارت نپذیرفت و دور
خفت و عدم تمکینش بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای هرکس تجافی
قیام مینمود نایبان در آن زمان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد **شعر**
مرا پرسید بی شرم و معاندی * ولی با باز نشناسد ز حاسد * برای هرکسی بر پای خیزد
تو کوئی هست نوشروان خالد * و در زیّ جبی با او سفاهت بی نهایت نمودند و او از کمال
تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت گفتند که ما را دیگر طاقت

وبنام او

این همه ای جیتی نیست جواب داد که جهل سالست که من درپناه بی جیتی بسر می برم **شعر**

چون خاک باش در همه احوال بردبار ٭ تا چون هوات بر همه کس قادری رسد ٭

چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان ٭ تا همچو آتشت زجهان برتری رسد ٭

بالجمله انوشروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید ودر عین نیکنامی متوجه عالم

باقی گردید و کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات اوست ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ بود **موید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی** ابن برز

شاهی گویند که او وزیر خلیفه مستنصر بود و افراورا با برادرش حسن و پسرش فخر الدین احمد

ابن محمد و سایر اصحابش گرفت وحبس نمود و ابو الازهر احمد بن محمد ناقد را بجای او منصوب

ساخت و در تاریخ الوزرا مسطورست که موید الدین محمد قمی بعد از فوت موید الدین قصاب

متقلد قلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه ازین مرحله فانی درگذشت و الظاهر بالله بر مسند

خلافت نشست بدستور زمان پدران منصب را بموید الدین مسلم داشت و موید در

زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت برافراشت **موید الدین ابو طالب**

محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلا و نجبا بوده علمای اسلام بنام او کتب

نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده اند ابن ابی الحدید معتزلی شرح

نهج البلاغه را در ده مجلد بنام نامی او نوشته و هزار دینار زر سرخ با خلعت لایق ازآن

وزیر فایق صله آن یافته و شیخ ابو الحسن صغانی که از علمای اهل سنت است کتاب عباب

زاخر و لباب فاخر را بنام او نوشته و در خطبه آن فصلی که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت

و فضیلت بزرگی آن وزیر نحریرست ذکر نموده گفته و ما کان مولانا المالک الوزیر الاعظم

الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل الموید المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم موید الدنیا

والدین عماد الاسلام والمسلمین عضد الدولة تاج الملة رکن الملک ظهیر الخلافة المعظمة صفی

الامامة المکرمة ملک وزراء الشرق والغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم

کمال الدین ابی العباس احمد بن محمد بن علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذو الفضایل المشهورة ٭

والفواضل المشکورة ٭ والمناقب المبرورة ٭ والمآثر المأثورة ٭ الواقف علی مصالح العباد همه ولهاه ٭

والمآثر

الباذل

الباذل فی حراسة نفایسهم ونفوسهم اقصی جهده ومنتهاه ٭ الذی ضحت الوزارة منه قطب

الائمة وحبرها واشده ٭ وزهیت وسادتها علما بانه اعلم من وطیها واکرم من توسدها ٭

شعر ان الوزارة لم یکن کفؤا لها ٭ الا الوزیر محمد بن العلقمی ٭ الذی اخصب به ربیع الفضائل بعد

وکان وارثا ٭ ونفخ بنفحة معلم العلوم بعد ان کان دارسا ٭ وحمیت بسیاسة المرهوبة

ثغور الاسلام واصبحت بقوانین مکارمه جوامع الآمال واضحت نوافرها آلفة مالوفة ٭

وافاض علی جفنة الادب سجال مواهبه الغامرة وجنبه الیهم مما انالهم من منحه السابغة ٭

فاضحت رباعه بعد الدروس عامرة ٭ فتنبهت همم اولی العلوم وکانت راقدة وفاضت

سحاب الفواید بفیض ایادیه الغزار وکانت تلک السحاب جامدة **شعر**

کما قیل قد تناهی اربابها ٭ کرما ما اهتدت الیه الکرام ٭ لا زال الاسلام محروسا بعوالی همته ٭

والایمان محمی الجناب بماضی سیفه وقلمه ٭ والرعایا فی ظل رعایته واوعیته ٭ وملوک الممالک

تظل اعناقهم له خاضعین ٭ نفق بضاعتی من العلم بعد ان کانت کاسدة ٭ واصلح بحسن نظره

الی طویة الدهر وکنت اعهدها فاسدة ٭ وشرفنی بمطالعة مصنفاتی ٭ وارتضاء مولفاتی ٭

ولقد اسبغت علی کل ساحة قضیتها فی بر ظله ٭ وکلمة عرضتها علی غیر فضله ٭ ووددت ان تلک

الساعة لم تسعفنی ٭ وعلمت ان تلک الکلمة کانت تقول دعنی ٭ ولما فتشت فی هذا الشرف ان

یتعرض فیه ذکری ٭ بعد انقضاء عمری ٭ لم ازل افکر فیما یخلد لی مزیة الاتحاد الی مکرم جنابه ٭

ویجعل لوجودی خلفا یقوم فی الخدمة باحسان مناب ٭ الی ان اوعز الی انفذ الله تعالی فی

الآفاق عالی امره ٭ وعضد الاسلام واهله ٭ بافاضة البرکة علی عمره ٭ بان اولف فی لغة

العرب ٭ کتابا یکون انشاء الله تعالی بیمن نقیبته وفق الارب ٭ جامعا لشتاتها وشواردها

حاویا لمشاهیر لغاتها واوابدها ٭ یشتمل علی اداین التراکیب واقاصیها ٭ ولا یغادر سوی المهملة

صغیرة ولا کبیرة الا وهو یحصیها ٭ فبنیت مرسومه الشریف علی ما کنت ارتاده ٭ وجریت فی

طاعته وتوخی کریم رضاه علی ما انا معتاده ٭ وزففت هذه الخریدة الغیداء ٭ والفریدة

العذراء ٭ الی اکرم کفو وخطیب ٭ واعلم کل ذی نهیة ولب ٭ فانه فی استحقاق زفاف

عقایل نتایج العقول الیه طبقه ٭ وفی المثل السایر وافق شن طبقه ٭ اینست الجم از کلام

صفاتی در اظهار شطری از فضایل آن وزیر رفیع مبانی نقل افتاده و بالجمله بر هیچ یک از ناقلان
آثار و متتبعان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کسبی داشت
و همواره تخم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحهٔ خاطر می نگاشت • و چون مستعصم خلیفه با
آنکه خود را امام بحق و خلیفهٔ مطلق میدانست همواره ملاهی و مناهی را ورد شام و عبادت
صبحگاه میساخت • و از ضلالت و ارتکاب بدعت بکسالت نمی پرداخت • مؤید الدین
از مشاهدهٔ آن آزرده خاطر می بود • و در اصلاح حال او تامل بسیار مینمود • تا آنکه در سنه
خمس و خمسین و ستمائه میان سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و پسر
مستعصم ابوبکر با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنه و جماعه کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه
مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر
محبوس گردانید و چون وزیر نقی الاصل بود و در مذهب تشیع و محبت اهل البیت و شیعه
ایشان غلو مینمود از مشاهدهٔ این حرکت خان ارادت از سلوک طریق دولتخواهی
برتافت • و سعی و اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار یافت • و در سنه اربع
و خمسین و ستمائه که هلاکوخان از قلاع ملک فرق بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود و خاطر از
مهم ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت بجانب دارالسلام بغداد برافراخت و خواجه
نصیر الدین محمد طوسی در آن حین از حبس ملاحده نجات یافته و از هلاکوخان انواع تعظیم
و اکرام دیده همراه بود ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان بخدمت خواجه و هلاکو
خان فرستاد و ایشان را بر توجه بجانب بغداد ترغیب نمود و اظهار کرد که جمیع امرا و لشکریان
خلیفه را بحسن تدبیر از حوالی خلیفه دور ساخته ام هرچند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه
این صوب گردانید که بآسانی این ملک بدست خواهد آمد هلاکوخان شرح احوال تفصیل و
اجمال دانسته با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی بسوی دارالسلام بغداد نهاد
و بعد التقاء الفئتین روز یکشنبه چهارم صفر سنه ٦٥٦ مستعصم مضطرب گردیده با پسر دو
ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان
کرد و طوقوا گویان از دروازهٔ دارالسلام بیرون رفته روی بدرگاه خان آورد چون بکریاس

گردون

گردون اساس رسیدند خلیفه و پسران او با دو سه خادم بار داده باقی موقوف گردیدند
و هلاکوخان در باب ابقاء و افنای خلیفهٔ مذکور با خدمت خواجه نصیر الدین محمد و دیگران طریق
مشورت سلوک داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بزمین
مالیده بشدت و صعوبت بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند و شیعهٔ امیرالمؤمنین
بانتقام خون ائمه معصومین مسرور گشتند در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب
انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم سنی
در محله کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری شنید که در نماز و تعقیب دعایی
میخواندند که بر مزاج عصبیه امتزاج او ناخوش آمد و بنابرین لشکر برنشاند و محله کرخ
را غارت کرد و قرب هزار دختر از علویه و فقرای ایشان را بغارت بردند و اسیر کردند
وزیر دارالخلافه محمد بن العلقمی که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود برآشفت و سوگند
خورد که قرار نگیرم تا آل عباس را بدست مغول باز ندهم و در حال چهار طبق کاغذ را وصل
کرد و صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود و پنهانی بقاصدی امین داد و بپادشاه جهانگیر
و خان اعظم عادل هلاکو بن تولی خان بن چنگیزخان فرستاد و در وقتی که هلاکو از جیحون
گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر بتخریب لشکر عرب مشغول بود و تقویت لشکر
مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او را بدست پادشاه جهانگیر داد تا کشت و یکصد و پنجاه
دانشمند را از اهل سنت که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانید
تا بعوام ایشان چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

ابوالقاسم الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی

شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابوعبدالله محمد
ابن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبه بود و حسین را مصنفات
بسیار است از آنجمله کتاب خصایص علم قرآن و کتاب اختصار اصلاح المنطق و کتاب اختصار
غریب المصنف و رساله در معرفهٔ قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق و کتاب اختیار شعر ابی تمام
و اختیار شعر بحتری و اختیار شعر متنبی و طعن بر و در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و هجده

وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده
و گفته که خال او هرون بن عبد العزیز اوراجی است که از ممدوحان متنبی بوده و ایضا
تصانیف مذکوره را با دو کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری ادب الخواص باو
نسبت داده و گفته که بغایت خوش نویس بود و این همه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل
پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او را میسر شده بود و نیز در تاریخ مصر و تاریخ ابن خلکان
مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی بود در فن وزارت تا انکه
گفته اند هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از
شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته شعر جاد بك الله علی فترة * بآیة من ربها تعجب *
لن تألف الابصار من قبلها * ان تطلع الشمس من المغرب * و همچنین در تواریخ مذکوره
مسطور است که چون حاکم اسمعیل صاحب مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته
بدیار رمله آمد و از انجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه
می بود و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر احمد بن مروان که امیر انجا بود شد و در انجا اقامت
نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهارصد و هشتاد * در میافارقین وفات یافت
و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل نمودند ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف
باستاد ابن العمید القمی وزیری نحریر جواد * و مشیری در هر فن استاد بود صاحب ابن
عباد از زمره اصحاب و عبید او * و عبد الحمید کاتب مکاتب زر فرید اوست * در حقایق علوم
عربیه ماهر * و دقایق حکم و فنون حکمت بر طبع نکته دانش ظاهر بود * در تاریخ یافعی مسطور است که
او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت و توسع تمام داشت و در علوم
ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسة و جلیل المقدار بود و یکی از اتباع او
صاحب ابن عباد است که بواسطه شرف صحبت او بصاحب ملقب شده * و چون در کتابت و انشا
ید بیضا داشت در شان او گفته اند بدئت الکتابة بعبد الحمید * و ختمت بابن العمید * و جمعی
کثیر از شعرا قصد خدمت او نمودند و مدایح بر و خواندند و صلات گرانمایه از و یافتند از انجمله
متنبی در ارجان بخدمت او رسید و او را مدح کرد بقصیده که اولش اینست شعر

باد هواك صبرت ام لم تصبرا * و بكاك ان لم تجر دمعك او جری * و سه هزار دینار زر بخ باو داد مولف
تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب ابن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد از و
پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب ابن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد
و ایضا روایت نموده که روزی صاحب ابن عباد بعد از وفات ابن عمید از در سرای او
میگذشت در بیرون آن سرا هیچکس را ندید مگر چند نفر از خدمتکاران زبون پس این ابیات
از روی عبرت بر زبان راند شعر ایها الرکب لم علاك اکتیاب * این ذاك الحجاب و الحجاب
این من کان الدهر یفزع منه * فهو الیوم فی التراب تراب * و از علی بن سلیمان روایت نموده
که گفت در شهری خانه خراب دیدم که سوای درگاه آن خانه بر جا نمانده بود چون تامل نمودم
دانستم که دار ابن عمید است و بر انجا این چند بیت نوشته دیدم شعر
اعجب لصرف الدهر معتبرا * فهذه الدار من عجایبها * عهدی بها بالملوك تحجبه *
قد سطع النور فی جوانبها * تبدلت وحشة بعد ساكنها * ما اوحش الدار بعد ساكنها *
و در بعضی از تواریخ مذکور است که ابو الفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه
وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داده بغایة معتبر گردید بمثابه که دران ایام که رکن
الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله رنجیده بود و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عضد الدوله
اندیشید که مبادا پدر از وی ناراضی بروضه رضوان شتابد بی رخصت نمی توانست که
متوجه ملازمت گردد و بعد از تامل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت
مرا از خاطر رکن الدوله بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل گفت قبول بر دیده
نهاده دران باب سعی موفور بتقدیم رسانید و جهة احضار عضد الدوله مربی بشیراز ارسال
داشت و چون عضد الدوله در بلده اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی
فرزندان را نیز حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب نمود و رکن الدوله و اولاد امجاد
بخانه وزیر تشریف برده رکن الدوله دران مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم گردانید
و فخر الدوله و موید الدوله را باطاعت و فرمان برداری عضد الدوله مامور ساخت والله اعلم
ابو الفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو الکفایتین لقب یافت

در تاریخ گزیده مسطورست که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه
بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب ابن عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بسیار غاشیتی
بر رو خواندی ثعالبی در حق او گفته عین الشرف ولسانه وسیف الملک وسنانه اشعار خوب
و رسایل بی نظیر دارد و ابن خلکان گفته که ابو الفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل
بود و متنبی در بعضی از قصاید دالیه خود اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله
همواره از روی استقلال اشتغال مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت پسرش
موید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابو الفتح مذکور مدتی بدستور وزیر بود تا آنکه میان
او و صاحب ابن عباد کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب خاطر موید الدوله را برو متغیر
گردانید و در شهور سنه ست وستین وثلثمایه او را مواخذه و مصادره و تعذیب بسیار
نمودند و حبس کردند و چون از خود ناامید شد و دانست که او را خلاصی نیست و اگرچه
جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره را که جمیع دفاین و اموال او و ودایع او در آنجا
بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد بشخصی که برو موکل بود گفت هرچه
میخواهی بعد ازین با من بکن که بخدا سوگند که بصاحب تو از مال من یک دینار نخواهد رسید و اصلا
و او همچنان در شکنجه عذاب گرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی آن خانواده بعضی از شعرای
اصحاب او این دو بیت گفته شعر آل العمید وآل برمک مالکم ۞ قل المعین لکم وزال الناصر ۞
کان الزمان یحبکم فبدا له ۞ ان الزمان هو الخؤون الغادر ۞ و ابو الفتح بچند مدت پیش از آنکه
کشته شود این ابیات بر زبان میراند شعر دخل الدنیا اناسا قبلنا ۞ رحلوا عنها وخلوها لنا ۞
ونزلنا کما قد نزلوا ۞ ونخلیها لقوم بعدنا ۞ الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم
اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحب دولتی که خلعت نسب
عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته ۞ و طبع وقادش در ریاض علوم از اثمار اصول و فروع
آن دامن و آستین فضل را پر ساخته ۞ رای مشکل گشایش در تدبیر امور قصب السبق از اوائل
و اکفا ربوده ۞ و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور ید بیضا نموده ۞ لاجرم زمانه مغلقات امور
بلاد بکف کفایت او داده ۞ و اعنه حل و عقد و ازمه قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نهاده ۞

در تاریخ

در تاریخ یافعی مسطورست که صاحب ابن عباد در فضایل و مکارم نادره عصر و اعجوبه دهر بود
تحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابو الحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة
و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی را میسر
نیست که آن را جهة افصاح از علو محل او در علم و ادب و جلالة او در جود و کرم و تفرد او بغایة
محاسن و جمع اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت گفتار من فروتر است از رسیدن بادنی
مرتبه فواضل و معالی او و جهد و طاقت وصف من قاصرست از بیان اندکی از فضایل
و مساعی او و بعد از آن شروع کرده در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده و ابو بکر
خوارزمی در حق صاحب گفته نشأ من الوزارة فی حجرها ودب ودرج من وکرها ورضع افاویق
درها وورثها من آبایه کما قال ابو سعید الرستمی فی حقه شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر ۞
موصولة الاسناد بالاسناد ۞ یروی عن العباس عباد وزارته ۞ و اسمعیل عن عباد ۞
و گفته اند که هیچکس را بهمان عزت که در حیات داشت بعد از وفات نیافت مگر صاحب ابن عباد
که چون او را وفات رسید درهای شهر ری را بستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود
و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه
او میکشیدند و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده بودند و چون
نعش او را بیرون آوردند فریاد از نهاد جمیع حاضران برخاست و بی اختیار سر بر زمین
نهادند و زمین را بوسیدند و فخر الدوله پیش پیش جنازه با دیگر مردم میرفت و چند روز
بعزای او اشتغال نمود لطایف و منشآت و رسایل صاحب بسیارست از جمله آنکه یکی از
افاضل زمان با او مکتوبی نوشت در غایت عذوبت و لطافت و بس آثار فصاحت و بلاغت
از آن ظاهر بود چون صاحب ابن عباد آن را مطالعه کرد دید که اکثر منشیات فصحا او است
که آن فاضل در مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا
یعنی این کالای ماست که بسوی ما باز گردانیده شده در تاریخ الوزرا مذکور است که صاحب
کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود
و در اصابت رای و تدبیر و اضائة خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار شعر

⁂ خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربستی ⁂ مبارک پی او بر خلق راه فتح بگشودی ⁂
⁂ سعادت چشم بگشادی که تا رویش بگه بیند ⁂ زمانه گوش بنهادی که تا رایش چه فرمودی ⁂
و آنجناب در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق بوی میداشت
رایت وزارت برافراشت و چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان
حضرت با یکدیگر مشورت کردند که کدام یک از اولاد بویه را قایم مقام گردانند صاحب کافی
گفت که هیچ یک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخر الدوله نیست او را از خراسان
طلب می باید کرد تا به تنظیم امور مملکت پردازد و آرای امرا برین معنی قرار گرفته مسرعی
بنشابور فرستادند و فخر الدوله را که در شام حسام الدوله و ابو العباس تاش بسر می برد
بپادشاهی نوید دادند و فخر الدوله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بعراق
آورد و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه بملک ری رسیده بر تخت سلطنت
متمکن گشت و منصب وزارت را بصاحب ابن عباد مفوض گردانید و جناب صاحبی بواسطه
خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت باندک زمانی تقرب
تمام یافته صاحب اختیار مملکت فعال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه صاحب عباد
بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط اموال آن ولایت کوشیده
جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور گردانید و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره
مراجعت فرمود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه ان وزیر صاحب تدبیر فرمان داد
تا در جرجان چند تنکه زدند هر تنکه بوزن هزار مثقال طلا و بر یک جانب هر تنکه [illegible]
نقش کرده بودند که یکی از آن ابیات اینست شعر و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة
فاوصافه مشتقة من صفاتها ⁂ و بر جانب دیگر تنکچه سوره اخلاص و لقب فخر الدوله
و لفظ جرجان منقش بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه جناب صاحبی بمرض موت
گرفتار گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت رفته صاحب عرض داشت
کرد که در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام
پادشاه را در اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیده اکنون متوجه عالم باقی شده ام اگر

پادشاه

پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید برکات مساعی مشکوره من بروزگار خجسته آثار عاید
گردد و مرا نامی باشد و من بدین معنی رضا دادم که خامل الذکر باشم و پادشاه بنیک نامی اشتهار
یابد اگر از بندگان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد و نزد عالمیان بوضوح پیوندد
که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت اساس دولت را از زوال
دارد و از آن خللها تولد گردد و امید میدارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن
عمل ننماید و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب الظاهر
قبول فرمود اما بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نموده اولادش را محروم
ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل گردانید در
روضة الصفا مسطور است که چون صاحب عباد را بجنازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت
اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوسی کردند و تابوت را از سقف خانه آویخته بعد از
مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدة هژده سال بامر خطیر وزارت قیام نمود
و آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هرگز هیچ وزیر بلکه صاحب تاج و سریر جمع نکرده
بود چنانچه در سفری از اسفار چهار صد شتر باربردار کتب او را میکشیدند و صاحب را
تصانیف بسیار است از آن جمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و کتاب اسماء الله
و صفاته و کتابی در علم کلام که در مبحث امامت آن این چند فقره را در مدح حضرت امیر
علیه السلام آورده صنوه الذی اخاه ⁂ و اجابه حین دعاه ⁂ و صدقه قبل الناس و لباه ⁂
و ساعده و واساه ⁂ و شید الدین و بناه ⁂ و هزم الشرک و اخزاه ⁂ و بنفسه علی الفراش فداه ⁂
و مانع عنه و حماه ⁂ و ارغم من عانده و قلاه ⁂ و غسله و واراه ⁂ و ادی دینه و قضاه ⁂ و قام بجمیع
ما اوصاه ⁂ ذلک امیر المؤمنین لاسواه ⁂ شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش
نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت ⁂ و بالخمس توسلت ⁂ و نقش نگین دیگر او
این بود شفیع اسمعیل فی الآخرة ⁂ محمد و العترة الطاهرة ⁂ و فاضل طبرسی در کتاب کامل بهائی
گفته که صاحب کافی را ده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی ایشان بود و از جمله اشعار
او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این ابیاتست شعر

كان النبي مدينة العلم الذي   حوت الكمال وكنت افضل باب   ردت عليك الشمس وهي فضيلة
ظهرت فلم تستر بلف نقاب   لم اعك الا ما رويته نواصب   عادتك وهي مباحة الاسباب

واز لطايف نظم كه در بيان خلوص محبت خود با آنحضرت گفته اين دو بيت است كه شيخ ابو الفتوح رازي در تفسير خود آنرا باو منسوب ساخته **شعر**

اباحسين لو كان حبك مدخلي   جنتي كان الفوز عندي جحيمها
وكيف يخاف النار من كان موقنا   بان امير المؤمنين قسيمها

وله ايضا

بحث على تنزل الشكوك   وتركوا التقويم فضلوا النجاد
ومهما رايت محبا له   فثم الذكا وثم الفخار
ومهما رايت عدوا له   ففي اصله نسب مستعار
فلا تعذلوه على فعله   فحيطان دار ابيه قصار

وله ايضا

انا وجميع من فوق التراب   فداء تراب نعل ابي تراب

وله ايضا

من وهر كس كه بربالاي خاكست   فداي خاك نعل بوترابيم

يا امير المؤمنين المرتضى   ان قلبي عندكم قد وقفا
كلما جددت مدحي فيكم   قال ذو النصب نسيت السلفا
من كمولاي علي زاهد   طلق الدنيا ثلاثا ووفا
من دعي للطير اذ ياكله   ولنا في بعض هذا مكتفي
من وصي المصطفى عندكم   ووصي المصطفى من يصطفي

واز جمله مدايح او اين قصيده است كه در باب شوق خود بزيارت حضرت امام رضا عليه السلام گفته و شيخ اجل ابن بابويه در صدر كتاب عيون الرضا كه تاليف آن بر سم تحفه صاحب نموده انرا آورده **شعر**

يا سايرا زايرا الى طوس   مشهد طهر وارض تقديس
ابلغ سلامي الرضا وحط على   اكرم رمس لخير مرموس
والله والله حلفة صدرت   من مخلص في الولاء مغموس
اني لو كنت مالكا اربي   كان بطوس الفناء تعريس
وكنت امضي العزيم مرتحلا   منتسفا فيه قوة العيس
لمشهد بالزكاء ملتحف   وبالثناء والسناء مانوس
يا سيدي وابن سادة ضحكت   وجوه دهري بغير تعبيس
لما رايت النواصب انتكست   راياتها في ضمان تنكيس
صدعت بالحق في ولايتكم   والحق مذ كان غير مبخوس
يا ابن النبي الذي به قمع   الله ظهور الجبابر الشوس
وابن الوصي الذي تقدم   في الفضل على البزل القناعيس
وجاز النجم غير منتقص   ولابس المجد غير تلبيس
ان بني النصب كاليهود وقد   يخلط تهويدهم بتمجيس
كم دفنوا في القبور من نجس   اولى به الطرح في النواويس
عالمهم عند ما اباحثه   في جلد ثور ومسك جاموس
اذا تاملت شوم جبهته   عرفت فيها اشتراك ابليس
لم يعلموا والاذان يرفعكم   صوت اذان ام قرع ناقوس
انتم حبال اليقين اعلقها   ما وصل العمر حبل تنفيس
كم فرقة فيكم تكفرني   ثلمت ثلماتها بتغطيس
تعصبا بالحجاج فانخزلت   تجفل عن بطشة المخوس
انا ابن عباد استجار بكم   فما يخاف الليوث في الخيس
كونوا يا سادتي وسايلة   يفسح له الله في الفراديس
كم مدحة فيكم يحبرها   كانها حلة الطواويس
وهذه كم يقول قاريها   قد نثر الدر في القراطيس
يملك رق القريض قايلها   ملك سليمان وعرش بلقيس
بلغه الله ما يؤمله   حتى يزور الامام في طوس

واين قطعه نيز از او دران باب است **شعر**

يا زايرا قد نهضا مبتدرا قد ركضا   وقد مضى كانه البرق اذا ما ومضا
ابلغ سلامي زاكيا بطوس مولاي الرضا   سبط النبي المصطفى وابن الوصي المرتضى
من حاز عزا اقعسا وساد مجدا ابيضا   وقل له عن مخلص يرى الولا مفترضا
في الصدر لفح حرقة يترك قلبي حرضا   من ناصبين غادروا قلب المعالي ممرضا
صرحت عنهم معرضا ولم اكن معرضا   نابذتهم ولم ابل ان قيل قد ترفضا
يا حبذا رفضي لمن نابذكم وابغضا   ولو قدرت زرته ولو على جمر الغضا
لكنني معتقل بقيد خطب عرضا   جعلت مدحي بدلا من قصده وعوضا
امانة موردة على الرضا ليرتضي   رام ابن عباد بها شفاعة لن تدحضا

واز جمله اشعار او كه در تبرا اعداي اهل البيت عم واقع شده اين چند بيت است **شعر**

قالت تحب معاويه ✲ قلت اسكتي يا زانيه ✲ قالت اسات جوابنا ✲
فاعدت قولي ثانيه ✲ يا زانيه يا بنت الفي زانيه ✲ احب من شتم الوصي علانيه ✲
فعلى يزيد لعنة ✲ وعلى ابيه ثمانيه ✲ وبالجمله تشيع صاحب ابن عباد

واهتمام او در ترویج مذهب عدل و تصنیفها ... اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان مذهب
تشیع را باو نسبت میدادند چنانکه مرویست که در ایام حکومت صاحب ابن عباد
در اصفهان واهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان یکی
را دید که با خاتون خانه او مباشرت می نماید تازیانه بگرفت وخاتون را تادیب مینمود
خاتون چون سنیه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضاء والقدر یعنی
زنا کنا من نیست بقضا وقدر خداست پس شیخ باو خطاب کرد که ای دشمن خدا زنا
میکنی واینچنین عذر ناموجه میگوئی خاتون چون آن سخن ازو شنید از روی دروی
فریاد بر آورد وگفت آه که آخر تو ترک سنت کردی ومذهب ابن عباد را اختیار نمودی
شیخ ازان سخن متنبه شده تازیانه را از دست بینداخت وعذر خواهی او نمود
وگفت انت سنیة حقا در تاریخ یافعی مسطورست که وفات صاحب ابن عباد در شب
جمعه بیست وچهارم شهر صفر از سال سیصد وهشتاد وپنج در ولایت ری اتفاق افتاد
وبعد ازان او را باصفهان نقل کردند ودر محله که معروفست بباب دریه آورده دفن
کردند واز ابو القاسم بن ابی العلاف شاعر اصبهانی نقلست که گفت در خواب دیدم
شخصی را که با من میگوید که چرا با این همه فضل وقدرت که بر شعر داری صاحب را مرثیه نگفتی
در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا ازان باز داشت زیرا که ندانستم که بکدام یک
از محاسن وفضایل او ابتدا کنم وترسیدم که تقصیر وکوتاهی از من واقع شود ومردم
خیال کنند که مگر من استیفای فضایل او کرده ام پس آن شخص گفت بشنو وحفظ کن آنچه
من در باب او گفته ام گفتم بگوی گفت شعر ثوی الجود والکافی معا فی حفیرة ❊
❊ فقلت لیانس کل منها باخیه ❊ فقال هما اصطحبا حین ثم تعانقا ❊
❊ فقلت صحب حین فی المدبا بدبه ❊ فقال اذا ارتحل الثاوون عن مستقرهم ❊
❊ فقلت اقاما الی یوم القیمة ❊ واز جمله اشعاری که در مرثیه صاحب
گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است شعر ابعد ابن عباد یهش الی السری ❊
اخو امل او یستماح جواد ❊ ابی الله الا ان یموتا بموته ❊ فما لهما حتی المعاد معاد ❊

ابومحمد

ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن حاتم بن قبیصة
ابن المهلب بن ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر باستقلال معز الدوله بن
بویه بود ابن خلکان گوید که ارتفاع قدر وعلو همت وکثرت فیض وجود او ومشهورست
علم وادب واهل آنرا بغایت دوست داشتی ❊ وهمیشه همت عالی نهمت بر احراز موجبات
ذکر جمیل گماشتی ❊ وپیش از آنکه بخدمت معز الدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود
تا آنکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شد وقدرت بر بهای یک سیر گوشت
نداشت واز غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نمود شعر الا موت یباع فاشتریه
فهذا العیش ما لا خیر فیه ❊ الا موت لذید الطعم فیه ❊ یخلصنی من الموت الکریه ❊
اذا ابصرت قبرا من بعید ❊ وددت بانتی مما یلیه ❊ الا رحم المهیمن نفس حر ❊
تصدق بالوفاة علی اخیه ❊ وبعد از تقلب احوال بوزارت معز الدوله رسید واعتبار
واختیار تمام پیدا کرد ولادت او در بصره در محرم سنه احدی وتسعین ومایتین بود
ووفات او در سال سیصد وپنجاه ودو در راه واسط اتفاق افتاد واو را ازانجا
ببغداد آورده ودر مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خانواده اهل فضل وصلاح از شیعه
امامیه اند او را دفن کردند وابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است
وذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این ابیات گفت شعر
یا معشر الشعراء دعوة موجع ❊ لا یرتجی فرج السلو لدیه ❊ عزوا القوافی بالوزیر فانها
تبکی وما بعد الدموع علیه ❊ مات الذی امسی الثناء وراءه ❊ والعفو عفو الله بین یدیه ❊
هدم الزمان بموته الحصن الذی ❊ کنا نفر من الزمان الیه ❊ فلیعلمن بنو بویه انه ❊
فجعت به الایام آل بویه ❊ ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن
کثیر شامی مسطورست که ابن بقیه در اوایل پریشان حال بود واول منصبی که یافت
آن بود که در ایام حیوة معز الدوله اشراف مطبخ عز الدوله باو رجوع شد وبعد ازان
ترقی بدیگر خدمات نمود وچون معز الدوله وفات یافت وعز الدوله در امر سلطنة
استقلال یافت او را رعایة وتربیت کرد تا آنکه چون پر عز الدوله ظاهر شد که وزیر او

ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنه دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا
واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود
و علو جاه و وسعت دستگاه او بجایی رسید که هر شب هزار من شمع بجهت در کار او میسوختند
تا باقی تنعمات و تکلفات او چه باشد و برین قیاس باید سرکار صاحب او و در هر باب
باید نمود و در اوایل که میان عز الدوله و عضد الدوله بسبب امیر الامرایی بغداد نزاع بود
عضد الدوله کتابتی با ابن بقیه نوشت و خواست که او را از ولی نعمتش منحرف سازد
ابن بقیه بنوشته او اقبال ننمود و در جواب نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال
نیست و مع هذا بخوش آمد ولی نعمت خود گاهی سخنان رکیک در باب عضد الدوله
میگفت لاجرم چون عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد
مقام طلب ابن بقیه شد و او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای فیل انداخت
تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن
یعقوب انباری که مصاحب و ندیم ابن بقیه بود او را باین ابیات لطایف سمات
مرثیه گفت شعر علو فی الحیات و فی الممات ∴ بحق انت احدی المعجزات
کان الناس حولک حین قاموا ∴ وفود نداک ایام الصلات ∴ کانک قایم فیهم خطیبا
و کلهم قیام للصلات   مددت یدیک نحوهم احتفاء   کمدهما الیهم بالهبات
و لما ضاق بطن الارض عن ان   یضم علاک من بعد الممات   اصاروا الجو قبرک واستنابوا
عن الاکفان ثوب السافیات   لعظمک فی النفوس تبیت ترعی   بحفاظ و حراس ثقات
و تشعل عندک النیران لیلا   کذلک کنت ایام الحیات   رکبت مطیة من قبل زید
علاها فی السنین الماضیات   و تلک فضیلة فیها تأس   تباعد عنک تعییر العدات
و لم ار قبل جذعک قط جذعا   تمکن من عناق المکرمات   اسأت الی النوائب فاستثارت
فانت قتیل ثار النائبات   و کنت تجیر من صرف اللیالی   فعاد مطالبا لک بالترات
و صیر دهرک الاحسان فیه   الینا من عظیم السیئات   و کنت لمعشر سعدا فلما
مضیت تفرقوا بالمنحسات   غلیل باطن لک فی فؤادی   یخفف بالدموع الجاریات

ولو انی

ولو انی قدرت علی قیام   لفرضک و الحقوق الواجبات   ملأت الارض من نظم القوافی
و نحت بها خلاف النائحات   و لکنی اصبر عنک نفسی   مخافة ان اعد من الجنات
و ما لک تربة فاقول تسقی   لانک نصب هطل الهاطلات   علیک تحیة الرحمن تتری
برحمات غواد رایحات   ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آن
مرثیه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچهای بغداد انداخت و چون مردم آنرا گرفته از
غایت لطافت دست بدست میکردند خبر بعضد الدوله رسید و چون این ابیات را برو
خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که ای کاش آن مصلوب خودش می بود
پس بملازمان امر کرد که ناظم آن ابیات را پیدا سازند و بکمال درجست و جوی او بودند
و پیدا نمیشد تا آنکه این خبر در ولایت ری بصاحب بن عباد رسید و او جهة ناظم این شعر
امان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر امان صاحب را شنید اعتماد نموده بخدمت او
آمد و چون صاحب او را دید گفت توئی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت آری صاحب گفت
بخوان آنرا بر من ابو الحسن شروع در خواندن نمود و چون باین بیت رسید شعر
و لم ار قبل جذعک قط جذعا ∴ تمکن من عناق المکرمات ∴ صاحب برخاست و او را معانقه
کرد و دهن او را بوسید و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت
و چون بمجلس عضد الدوله او را در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بر آن داشت که از
برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق و نعمتهایی که بر من داشت خاطر مرا از خوف او
غمگین گردانیده بود دل مرا مضطرب ساخته مرا از جا بیرون آورد و آخر عضد الدوله او را نوازش
نمود خلعت وزر و جایزه انعام نمود ابن خلکان گوید که اتفاق علمای فن شعر است بر آنکه
مانند این مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه تا وفات عضد الدوله مصلوب بود **ابو العلاء بن بطه**
شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل
البیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است شعر سیشفع لابن بطة یوم تبلی
محاسنه التراب ابو تراب   **ابو غالب فخر الملک بن علی بن خلف الواسطی**
ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله

واموال بسیار بهم رسانید و عمارتی عالی در بغداد بنیاد نهاد و آنرا بفخریه موسوم ساخت
و او بغایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد و کثیر الصلوة والصدقات بود تا آنکه هر روز هزار
فقیر را جامه می پوشانید و او اول کسی است که در شب نصف شعبان قسمت حلوا بفقرا نمود
و او مایل بتشیع بود و در سال چهارصد و هفت سلطان الدوله او را در اهواز کشت و از
اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک و اثاث و متاع و عمر او در آن وقت
به پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابوغالب وزیر
مشرف الدوله بود و چون مشرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه
که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که با اهواز
رفته متعلقان خود را ببغداد آورند و مشرف الدوله دستوری داده ابوغالب را مصاحب
ایشان گردانید تا خلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت مشرف الدوله
را ظاهر ساخته بقتل ابوغالب مبادرت نمودند **الحسن بن الفضل بن سهلان ابو محمد
الرامهرمزی** در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و او
که سور حایر شریف حضرت امام حسین را علیه السلام بنا نهاد و در سال چهارصد و ده شهادت
یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای ملوک دیلم انتظام
داشت و از دقایق مکر و تزویر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت چند نوبت بسبب او میان
سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع قایم شد آخر الامر
با یکدیگر صلح کرده قرار بدان دادند که هیچکس ابن سهلان را وزارت نفرماید و مشرف
الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص
بسلطان الدوله باشد و بدین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته
چون بشستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانید و لشکری در تابعین او
کرده بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم قتال جناب وزارت مآب را
استقبال کرده و بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت و مشرف الدوله او را محاصره
فرموده قحطی عظیم در حصار روی نمود چنانچه از سگ و گربه نشان نماند تا بران ابن سهلان

محاربه

از قلعه

از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و در سنه ۴۱۱ مشرف الدوله نام
سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال متصدی امر پادشاهی گشت و در سنه اثنی عشر
برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود
آنگاه اخوین باتفاق ابن سهلان را گرفته میل کشیدند **عمید الملک ابونصر کندری**
ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک و رافضی مذهب بود و تشنیع و اذیت بر رئیس
الرؤسا که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع مینمود و در تاریخ الوزرا
مسطور است که عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف
بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در احیای مراسم
جود و سخا سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار و اقتدار اعلام
عدل و انصاف برافراشت در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک مدة بیست سال در
کمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت • و چون زمام امور پادشاهی در قبضه
درایت سلطان الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صایب تدبیر را مقید و مواخذ ساخت
خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دوربینی عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی از امرا
در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانیدند و هر نوع سخنان بریشان معروض داشته رخصت
کشتن عمید الملک حاصل کردند نقلست که ابونصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بود
سیاف را مخاطب ساخته گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بعرض سلطان الب
ارسلان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت این جهانی و حکومت عالم
فانی رسیدم و بجهة عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم
پس مرا بواسطه شما سعادت دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد
و با وزیر صایب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بد بدعتی و زشت سنتی پیدا کردی
زود باشد که هرچه در باره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو بوقوع انجامد و آخر
الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت **شعر**
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ❊ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

سعد الملک رازی اصل او از آوه بوده و لهذا بعضی او را آوجی نوشته‌اند و این خود
سهل است که از آوه تا ری اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی برتبه بلند
جهانبانی رسد نایب و کاتب و مدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد
منصب وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او بخلق و تواضع موفور داشت و از روی
آزرم و تمکین بر انجام مهام وزارت می پرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامی اصولی صحیح الاعتقاد
بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر و حسد بردند تقریرش کردند و سلطان
را بر و متغیر ساختند تا حکم بصلبش نمود و همان روز از آن پشیمان شده تا سه روز بار نداد
و روز چهارم که بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس
رازی شاعر در حضرت شد و بایستاد و بآوازی بلند این قطعه برخواند شعر
ترا سعد و بوسعد بودند یار ... چو تاج از بر سر در آویختی ... در آویخت باید بدخواه شان
تو آن هر دو را بر آویختی ... از سعد سعد الملک خواست و از ابو سعد زین الملک مراد
سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بحرمت تمام
دفن کردند پس هر عاقل داند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانکه بعضی از
اهل عناد توهم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان سایس مهیب
چنین قطعه نیارستی گفتن و سلطان قبول نکردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی از این
سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر شد که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و غدر
سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز بنقل آن اقبال نموده از محض عناد
و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلاة شافعیه است در شان شیعه امامیه
مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود محتاج بتقیه و اینگونه شده بود
و بنابر این اخفای تعصب خود در تسنن مینماید اما گاهی بی اختیار از او ترشح میکند
چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق آنست که
همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان و ابو سعید هندی و شمس الدین عثمان بن نظام الملک

صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت دینی
نسبت الحاد بآن وزیر صحیح الاعتقاد نمودند و مع هذا نظر در مناصب او داشتند و همت بنقض
تدبیر عزل او در خاطر می نگاشتند مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی
القمی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان دیهی است از قم و از انجا است وزیر مجد الملک
ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود و بر و غالب بود
و لشکریان او را متهم ساختند بآنکه با ایشان سلوک خوب نمی نماید و بر و خروج کردند و از
سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان
شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل
این قصه بر وجهی که در حبیب السیر مسطور شده آنست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام
حیات خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت او را بتاج ابو الغنایم قمی عنایت
فرمود همه شرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و در آن اوان
که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون موید الملک را از وزارت معزول ساخته
بود لاجرم در مقام هیجان غبار فتنه گشت و آخر بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی
آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و موید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر
دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه از گنجه بخیال قتال
بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک
که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوانی
شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلا را
متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از او اگریخته خود را در دولتخانه پادشاه
انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زدند و کس نزد
برکیارق فرستاده و مجد الملک را طلبیدند و او دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده امرا
لوای بی حرمتی بر افراختند و بمنزل پادشاه در آمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق
از این جهت هراسی بقیاس بخود راه داده دامن خیمه بر داشت و از راه قهستان

بدان الملک براوستانی شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد
مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهرست و در مشاهد ائمه
طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواترست و احسان او تا آن مرتبه بود که بیک
قصیده بائیه که امیر معزی برو خواند هزار دینار زر بخشش بداد و از سید سعید فخر الدین
شمس الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت روزی در پیش مجد الملک بودم دو بازرگان
غریب در آمدند یکی حلبی شیعی علی نام بود و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر نام و هر دو
بر سلطان ملکشاه قرض داشتند مجد الملک بفرمود که ماوراء النهری را که عمر نام بود
از خزانه زر نقد بدادند و علی حلبی را حواله بیکی از شهرها ساختند مردی از آنجا حاضر
بود گفت ای خداوند این عجایبست که عمر را نقد میدهید و علی را نسیه گفت میدانم اما
این کار جهة آن کردم که جهانیان بدانند که در پادشاهی و معامله تعصب روا نباشد و لهذا
رعایت او شیعه را نیز شامل بود و ایشانرا نیز نعمت دادی و مراعات کردی و گفتی
فرمودی والحق طائفه علیه شیعه و سادات ایشانند در اینجا که هر کجا باشد بهره او فزون
و نصیبی فزونتر از آن کافه امت را باشد و در شفقه میان خود و دیگران فرق ننهند
بلکه همه را بقدر استطاعت بخشند و دهند چنانکه این شیوه مرضیه ایشان بمرور اعصار
معلوم اهل روزگار شده و اند دیگران اگر آن آثار ظاهر شده بر سیرت و سنت طریقت
ایشان رفته اند و از بنی ظاهر شد فساد و آنچه صاحب کتاب فضایح الروافض گفته که
چون ابو الفضل براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا
یافت روزی کاردی را در یکی بحوالتی بگرفتند و نام کاردی ابوبکر بود اما رافضی بود و چون
او را پیش مجد الملک بردند گفت برید او را بیاورید حاضران گفتند ای خداوند او
مردی مومن است گفت شما گفتید ابوبکر نام دارد و هر آینه ابوبکر گفتنی باشد و وجه
فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب بجاهلی نادانی نسپارد که بیکبارگی
بمجرد آنکه ابوبکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در حوالی خدم
او هزاران ابوبکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود بود و همه قصد غلام ترک داشت که اگر

حنفی

حنفی و سنی بودند و از آثار مجد الملک قبه حسن بن علی است در بقیع که علی زین العابدین
و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق
عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان پندارند که مقام عثمان بن عفانست او بنا کرده و مشهد
امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد هم او فرموده است و مشهد سید عبد العظیم
حسنی در شهر ری و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار
اوست و از جمله آثار حسن خاتمه اوست آنکه بعد از فوز بدرجه شهادت در جوار فایض الانوار
حضرت امام حسین ع شرف قرار یافته رحمه الله تعالی استاد ابو منصور آوی شیخ
عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعد وزیران محترم صاحب جاه
و مکنت بودند و رفعت ایشان از آفتاب ظاهر ترست و اعتقاد اهل آبه معلومست
که جز شیعی نباشند بندار رازی را در مدح آن دو برادر بیست و هفت قصیده غراست
صاحب جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بود
و پیوسته باداء وظایف طاعات و رواتب عبادات قیام مینمود و هر صباح بعد از
گذاردن فریضه بامداد بر سر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن
سوار شدی و خود را بملازمت سلطان رسانیدی روزی پادشاه را مهمی روی نمود و هر کرا
کس بطلب وزیر فرستاد و ابو منصور بدستور بقراءة اوراد مشغول بود فرستاده را
جوابی نداد و چون انتظار شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل
غرض و سعایت زبان بغیبت وزارت منقبت گشاده بعرض رسانیدند که پیوسته
ابو منصور بنا بر خود رایی برو ولی بحکم حضرت کشورگشا التفات نمی نماید و سرانجام
مهام را در عهده تعویق گذاشته دیر بدیوان حاضر میگردد از استماع این سخن سلطان
بغضب رفته چون وزیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسید بانگ بروی زد که چرا دیر بدرگاه
عالم پناه می آیی ابو منصور جواب داد که من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهانیان
و بخود نذر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز بانه نپردازم خود را
در سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نایره غضب پادشاهی از استماع این

کلمات آبدار تسکین یافت * و پرتو عنایة بر حال ابو منصور تافت * قطعه
ای خوش آن دانا که پیش شاه دم * گاه قهر از نکتهٔ خوش میزند * نکته چون آب می آرد لطیف *
شاه را آبی بر آتش میزند * تاج الملک ابو الغنایم قمی در تاریخ الوزرا مسطورست که
مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیوة نسبت با خواجه نظام الملک تغییر پذیرفت و چون
سبب آن تغییر بعضی مشکوه سلطان ترکان خاتون بود لاجرم فرمان شد که تاج الملک
قمی که دیوان خاتون مذکور و وزیر حجب تدبیر بود و با خواجه در طریق عداوة سلوک مینمود
بتحقیق مهمات دیوانی اشتغال نماید و بعد از اندک زمانی ابو طاهر اوانی که از فدائیان
حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشارهٔ تاج الملک بکاردی عمر فرسای از هم گذرانید
و تاج الملک وزیر باستقلال شد * شرف الدین ابو طاهر بن سعد القمی در اوایل
ایام شباب از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده به بغداد شتافت
و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت و در سنهٔ احدی و ثمانین
و اربعمایه که رعایای مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه بردند خواجه نظام الملک
آن شغل را در عهدهٔ شرف الدین کرده در منشور عاملی مرو فرموده نام او را وجیه الملک نوشتند
و او قریب چهل سال در بلدهٔ مرو بباقی مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والده
سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف
و دولت انتقال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید و او بغایت متدین و متشرع
بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت مشغولی نمود اما بیش از آنکه مدت سه ماه بدان کار
پرداخت * ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسیده بریاض
جنان منزل ساخت * شعر * همی خواهد آرد این چرخ جفاکوش * که بی تلخی نبخشد شربت نوش *
نباید تشنگان را شربت جام * بلی در خاک ریزد گاه آشام * صاحب جامع التواریخ گوید که
مرقد شرف الدین در جوار روضهٔ طیبهٔ امام هشتم علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما واقعست
و در نواحی مشهد مقدس قریهٔ وقف مزار آن وزیر بزرگوارست * ابو الحسن جعفر
ابن محمد بن فطیر * ابن کثیر شامی گفته که او یکی از وزرا و منشیان عراق و شیعی صلب شدید

النطاق بود چون تشیع او شایع بود روزی یکی پیش او آمد گفت که دی شب حضرت امیر
المؤمنین را علیه السلام بخواب دیدم و مرا فرمود که نزد ابن فطیر برو و با او بگوی که ده دینار
بتو بدهد پس ابن فطیر اندیشه نمود که مبادا آن شخص این خواب را جهة گول زدن او
بدروغ بسته باشد لاجرم جهة تحقیق حال از او پرسید که این خواب را در چه وقت از شب
دیدی گفت در اول شب ابو الحسن گفت من آنحضرت را در آخر شب بخواب دیدم و مرا
گفت که هرگاه مردی بچنین و چنین صفات نزد تو آید و از تو چیزی طلب نماید او را
چیزی مده پس آن مرد دیگر ابرام ننمود و روبراه خانه خود نهاد وزیر را چون از آن
تأنی و آرام و ترک الحاح و ابرام رایحهٔ صدق بمشام رسید او را طلبید و نوازش نمود و از
اشعار او این چند بیت مذکور میشود * شعر * ولما بلوت الناس اطلب عندهم *
اخا ثقة عند اعتراض الشدائد * وفکرت فی یومی سروری وشدتی * ونادیت فی الاحیاء هل من مساعد *
فلم ار فیما ساءنی غیر شامت * ولم ار فیما سرنی غیر حاسد * معین الدین ابو نصر
احمد الکاشانی * شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده
و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادرانش بهاء الدین و مجد الدین از مدارس و مساجد و پل
و رباطها و مشاهد و رد مظالم و صلات واقع است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین
الدین به تیغ ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره مسطورست که معین الدین
ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده * و از افعال
ردیه و اوصاف دنیه مانند عجب و نخوت و کبر و خست متخلی * خال او ناصح الملوک عزیز الحضرة
ابو طاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت * بسبب وفور جود و سخاوت
و کثرة عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت * و در ایام سلطنت
سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک نیابة امیر قماج را که از جمله اعیان مملکت بود بدو تفویض
فرمود * و روز بروز کار عزیز الحضرة از درجه بدرجه ترقی میشود * تا همه بدانجا انجامید که
ولایت کاشان بتمام سیورغال او گردید و او چهار ساله خراج برعیت بخشیده اصحاب
بیوتات قدیمه را بصلات گرانمایه و تفقدات کریمانه بنواخت و قروض وام داران را ادا

کرده در کاشان وابهر و زنجان و گنجه دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه
رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر ایاز که از جمیع
ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضرة را بجوار
حضرت عزت فرستاد و با وجود آنکه والد معین الدین ابو نصر اکثر اوقات عزیز بامصاف
طاعات و عبادات صرف مینمود همواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه
سلطانی منع مینمود و معین الدین بمقتضای کلام الولد شبه الخال بملازمت سلاطین مشغولی
کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی ممالک شد و روز بروز قربت او
ازدیاد پذیرفته دران اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت
حکومت بلاد ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوه کفایت و استخراج اموال
دیوانی از رعیت وقوفی تمام داشت متعاقب و متواتر نقود نامعدود و اجناس
بی قیاس بخزانه سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خواطر خواتین میکرد
و چون سلطان رقم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان بیک را
باستحضار معین الدین نامزد گردانید و فخر الدین بمملکت ری رفته معین الدین را
بوفور مراحم سلطانی و صنوف عواطف خاقانی مستظهر و امیدوار ساخت و معین الدین
حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایت که رسید اهالی آنجا را مغمور بحر عاطفت و احسان
گردانید و بعد از وصول بمرو شاهجان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات
و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشت و معین الدین بکمال کیاست همه را بر نهج صواب
جواب گفته این معنی موجب ازدیاد عقیده سلطان شد جانا چو زدی خنده و لب بگشودی
مهری دگرم بر سر مهر افزودی و در روز سیوم حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب
وزارت دخل نماید معین الدین از تکفل آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام الدین
محمود بن بزانقوش و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که ظاهرا تو
از منصب وزارت بدان سبب استعفا مینمایی که من بعضی از وزرای سابق را مغضوب
گردانیده ام صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت این [illegible] منصب را بفخر الملک

ابن

ابن نظام الملک دادم و زمام امور مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحکم تقدیر
ازلی بر دست فدائیان بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت
او تاسفها خورده برادرش صدر الدین محمد را قایم مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال
آن مهم را بوی گذاشتم و چون ازو خیانتها خصوصا در خزاین آل سبکتکین بحیز ظهور آمد
دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام
عبد الرزاق طوسی را صاحب عهده آن امر ساختم و او با وجود تحلی باصناف علم و فضیلت
در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال آن مهام
قیام ننماید مع ذلک طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت
پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را
تعهد نمود او هم در عنفوان اوان وزارت درگذشت و تغاربک مجد بن سلیمان وزیر
گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمه
همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیار
و مراتب وفور امانت و دیانت و صنوف کفایت و درایت تو اعتماد بیشمار باید که
بعنایت بی غایت و مرحمت بی نهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه
بحوالی خاطر راه ندهی شعر زهی نیک اختری کو بوسه بر این آستان دهد ۵ ز دولتش سپهر پیر بدولت
نشان دهد ۵ معین الدین چون این سخنان عدالت آیین را استماع نمود انگشت قبول
بر دیده نهاد و روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان او را بانعام دوات
زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت و معین الدین بتنظیم امور ملک و مال بر
سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض رایات ظلم و اعتساف
حتی الممکن قیام نمود و در اقطار و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع نفاع بسیار بنا فرمود
و قرای معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خریده وقف گردانید و در اواخر
ایام حیوة خود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر
سبیل رشوه و خدمت و بر جهة نقدی یا جنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض

ستانند و قضاة و اکابر ولایات را طلبیده از ایشان التماس فرمود که درین باب مساعی مشکوره
بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صایب تدبیر در آیین دین داری راسخ دم و ثابت قدم
بود پیوسته سلطان را بر قمع و قلع ملاحده ترغیب و تحریض مینمود و اسمعیلیه از صولت سلطان
و تدبیر وزیر متهم گشته دو فدایی را بطویله معین الدین فرستادند تا بخدمت ستوران
آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند و آن دو
فدایی چندگاه در اصطبل جناب علا وزارت پناه بسر می بردند تا ملازمان آن آستان
را برایشان اعتماد پیدا شد و در روز نوروزی که وزیر جهة پیشکش سلطان تحف و تبرکات
ترتیب مینمود احتیاجا فرمود که اسپان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام که مناسب دانند
بطویله سلطان فرستد آن دو فدایی دو اسب ایغر تند پیش آوردند و آن اسپان
با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول شدند فداییان بیک زخم
کار روان خواجه نعمت نهاد را بدرجه بلند شهادت رسانیدند مثنوی
فلک کهنه دیر مهر و زود کین است ❊ درین حرمان سرا کارش همین است ❊ بهر اختر که روشن چراغ بخت
نهاد و بر دل آزاده داغیست ❊ هزاران داغ هست و مرهمی نیست ❊ وزین بی مرهمی بخشی که هست
ز سوزش کس دمی بی غم نیفتاد ❊ کزان در عمرها ماتم نیفتاد ❊ مخفی نماند که صاحب تاریخ
الوزرا اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب
اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون آن وزیر صایب تدبیر در مذهب اهل سنت و جماعت
راسخ بود پیوسته سلطان را بر قمع و قلع ملاحده ترغیب و تحریض مینمود مولف
گوید که این سخن او در حق آن خواجه مومن کاشی ناشی از آنست که اهل هرات که صاحب
تاریخ الوزرا و اغلب در حزب ایشانست از شیعیان خود بسلمان تعبیر میکنند و چون این
تعبیر محال بکثرة استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر از اهل سنت
در امت محمدی مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر که در صدد قمع و قلع ملاحده شود
باید که سنی مذهب باشد و بنابرین تمثال خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است
و نداند که هر کاشی ❊ از آشنایی اغیار متحاشی ❊ بلکه در مقام تبرا باشی است ❊ والله کاشف الغوامض

فخر الدین

فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الدین الکاشی اول در ایام سلطنت سلطان ارسلان
ابن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بر انجام مهام خلق اهتمام قیام و اقدام
نمود و امور مملکت را در سلک استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام تمام
فرمود و دران ایام حاکم ولایت ری امیر علی یار و معین الدین الساوجی المستوفی
بملازمت سلطان رسیده نسبت باتابک شمس الدین ایلدگز که بدر سببی سلطان ارسلان شاه
نشان بود و با فخر الدین طاهر در مقام غدر آمدند و فخر الدین بر سگالش بد ایشان
اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشان را بر طبق
عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا
امیر را بقلعه جیحون بردند و معین الدین ساوجی را مواخذ و معاتب ساخته آنچه در حوزه
تملک داشت ازوی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت مآب سمت ازدیاد
پذیرفته روزی چند در کمال استقلال بدولت و اقبال بگذرانید اما در عنفوان جوانی
و علو قدر و نفاذ فرمان بواسطه اصابة عین الکمال جهان فانی را وداع کرده رخت بریاض
جاودانی کشید شعر درین بستان که جای ایمنی نیست ❊ گیاهی بی بقاتر ز آدمی نیست ❊
معین الدین بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در انجام
مهام دیوانی موصوف و معروف بوده و در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوق
بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در
معرکه قتال بعز شهادت رسید و تلک الایام نداولها بین الناس الصاحب الاعظم
شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله تعالی شمس آسمان رفعت
و امارت ❊ و بیت القصیده دیوان حشمت و وزارت بود ❊ چنانکه قاضی القضاة نظام
الدین اصفهانی در مدح او گفته شعر ما الناس الا کالنوع اجمعه ❊ بیت القصیدة صاحب الدیوان ❊
شمس الممالک تزدهی بعلائه ❊ و بهاء دست الملک بالایوان ❊ جناب صاحبی از اولاد امام
ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بوده ❊ و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر
آیه یخرج الحی ... نموده ❊ و بمذهب امامیه هدایت فرموده ❊ و پدران او تا ابو المعالی

همگی متقلد مناصب بلند و مراتب ارجمند بوده اند جد نامدارش خواجه شمس الدین محمد باستیفای
دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین
نیز بهمان منصب منسوب شده رایت نیکنامی برافراخت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز
و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد سرور و سر دفتر اکابر ایران
آمد و در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب پدر مشغولی کرده مشکور السعی و الاثر
گشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزهٔ
تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه
شمس الدین محمد تفویض فرمود والحق جمال حال آن خواجه پسندیده فعال بحلیهٔ انواع مکارم
اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند وفور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت
رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت
و رواج و رونق درگاه سلطنت چون آصف برخیا آثار ید بیضا مینمود شعر
آصف از آن ملک را ضبط اینچنان کردی که او ۞ گم نکردی گر سلیمان ضیق انگشتری ۞
و در زمان هلاکو خان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بود بتوفیق بیوت در
محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کرسی و اجتهاد بر میان جان بست
شعر گشت پشت شریعت نبوی ۞ شد قوی از مساعی تو قوی ۞ و چون هلاکو خان فوت شد
و سریر خانیت بوجود اباقا خان از دیاد مواد استعداد یافت عنایت و سیورغامشی بیشتر
از بیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول فرموده آفتاب سعادت و اقبال بر چهرهٔ احوال او
می تافت امضای حسام بهرام انتقام و اجرای خامهٔ عطارد انتظام بدستور سوابق ایام
بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال در تمامت احوال برای صواب نما و فکر
مشکل گشایش باز گذاشت و آنجناب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم نسبت بارباب علم
و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب فضل و کمال بسیار مبالغه
میفرمود و از رشحات سحاب انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در چمن اقبال بشکفت و از زلال
غمام افضالش نهال آمال این طبقه در گلزار روزگار نشو و نما پذیرفت امتیاز ارباب فضل از

اراذل

اراذل و دونان از جاهل در زمان وزارتش بیدا و ظاهر گشت و بیمن اعتنا و حسن اهتمامش
سپهر بی مهر از سر ایذای فضلا و قصد جفای علما تماشی در گذشت شعر
نهال باغ دولت در بر آمد ۞ جفای خار محنت بر سر آمد ۞ در تمامت ممالک ایلخانی جهة ضبط اموال
و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بانفتاح ابواب صلات و صدقات
بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود لاجرم درگاه عالیجاه او را امرا و حکام
انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربیجان و شام و روم ملاذ و ملجا ساختند و همگنان
آستان اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کارساز اهل راز و قبلهٔ
هر صاحب نیاز شناختند شعر جنابه مثل روضات الجنان ۞ و منه نیال غایات الامانی ۞
از سرافرازان جهان و گردنکشان دوران هر کس که با او دم مخالفت زد و قدم از
شارع موافقت بیرون نهاد قوهٔ دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته بکیفر
پاداش کردارش را گوشمال بسزا داد شعر چون تیر هر که با تو نشد راست عاقبت ۞
خود را ز تیر تو چو هدف خاکسار یافت ۞ آورده اند که تا خواجه بهاء الدین که قوة الظهر
و عضد الیمین صاحب دیوان است در لباس حیات بود جناب صاحبی باستقلال
روزگار میگذرانید و چون خواجه بهاء الدین از این دار ملال انتقال نمود مهم صاحب دیوان
روی در تراجع نهاد ۞ و روزگار جفا کار ابواب پریشانی و عذاب بر روی آنجناب و
برادرش صاحب علاء الدین عطا ملک بگشاد شعر بر جویبار روضهٔ امید تا منم ۞
سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم ۞ مهر منیر او مه مستنیر را ۞ بی وصمت محاق و زوالی نیافتم ۞
کیفیت آن واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی ولد صفی الملک ابو المکارم که در سلک وزیر
زادگان اتابکان یزد انتظام داشت بسببی از اسباب از اتابک یوسف شاه یزدی
رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده چون او را
بغایت نازک مزاج و تندخوی یافت بخدمت خواجه شمس الدین مبادرت نمود و صاحب
سعید بعضی از اعمال و اشتغال دیوانی در عهدهٔ او کرده مجد الملک چنانچه میبایست بسرانجام
مهام اشتغال نمود بالاخره جناب صاحبی امارات نفاق در ناصیهٔ احوال او مشاهده فرموده

وسعایت حساد مدخلت شده عیار اعتماد وخلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت باو
تغییر یافت مجد الملک هر چند شغلی انگیخته عرضه داشتهای نیاز مندانه فرستاد بجائی نرسید
و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید قطعه مردم فتنه جوی را هرگز
همدم و همنشین نباید ساخت مردم چشم را که فتنه کنند فی المثل از نظر توان انداخت
بالجمله مجد الملک حرمان یایس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید و نزد امرا آمد شد
نموده اساس مودت مستحکم میگردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح
تفصیل آنرا بر لوح خیال در قلم می آورد در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب
خواجه علاء الدین عطا ملک بود بتقریبی شمه از غلبت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار
تقریر نمود مجد الملک راه خیانت یافته بوسیله یکی از معتبران بعرض اباقا خان رسانید
که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوان است بنابر اشارت و استصواب
اخوین با مصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بتمدح سلطان مصری کشاید
از استماع این حدیث نایره خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا مجد الدین اثیر را
گرفته در شکنجه کشیدند و بعد آزار هر چند که او را ایذا نمودند بدعای مجد الملک مقر نیامد
او را تسلیم صاحب سعید کردند جناب صاحبی حقوق عنا و مجد الملک را بدین مثابت
مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده مبلغی کرامند در باره او انعام فرمود
مجد الملک بنابر آنکه مباشر آن حرکت شنیع شده بود بوجود این استمالت بر جانب
صاحب اعتماد نکرد و رسیمان کرد مقدمات مکر و حیل بر آمده انتظار فرصت میکشید و
با عدای صاحب سعید محبت و مودت می ورزید تا در زمانی که اباقا خان متوجه خراسان
گشته بقزوین نزول فرمود و شاهزاده ارغون خان بعز بساط بوسی پدر فایز شد
مجد الملک بوساطت باجی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان
راه یافته بعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد
حاصل املاک خاصه صاحب دیوان است که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده
و مع ذلک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص سلوک

میدارد

میدارد و برادرش علاء الدین عطا ملک ملک بغداد و عراق عرب را ملک خود تصور کرده و
ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان مرا بر ثبت
ترتیب سرافراز گرداند بر صاحب دیوان ثابت میسازم که قرب چهار هزار تومان
پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و نگله و غیره قرب هزار تومان دیگر در تحت تصرف
دارد و بنابر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینک منشور ضبط و حکومت
سیواس بنام من نوشته و مبلغی کرامند بر سبیل رشوت فرستاده شهزاده ارغون این
سخنان پریشان را بسمع رضا اصغا نموده در خلوتی شمه از این معنی بعرض پدر رسانید اباقا
خان بر زبان آورد که بافشای این سر مبادرت منمای تا بر سبیل تدریج و تانی درین مهم
کرده شود مثنوی مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تانی عنان بر متاب
کلاه تانی زبان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل
و قال مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته بی واسطه کلمات مذکوره را بعرض
رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه جایگیر شده مزاج همایون نسبت بصاحب سعید
تغییر پذیرفت و مجد الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقا خان هم در آن مجلس او را دست در یار
عطا کاسه داشت و از احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار میفرمود
و او بعبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطرنشان خان گیتی ستان کرد و یرلیغ نافذ
شد که مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات چند ساله مفروغ دارد
و از شاهزادگان و امرا و معتبران هیچکس در مهم او دخل ننماید و علاوه این احکام که
از زمین هیچ یک از سلاطین نداده بود عنایت فرمود القصه مهم مجد الملک بیک لحظه که پرتو
عاطفت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد
غلامان پری وش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و باد پایان شامی و حجازی سوار
ساخت و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذروه آسمان و ایوان کیوان
برافراخت شعر ز روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک روزگار دیدم
برین صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم گدای بدولت ده روزه گشته مستظهر

جهانش غره کماز تو بزرگتر دیدم * جهة استحضار وکلا و نواب صاحب دیوان که در تبریز
بودند ایلچیان هم عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید و دولتخواهان او از تیر مکر و کید
دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند لاجرم کوه اندوه بر خاطر گردون شکوه
جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بیکبارگی
برتافته دران اوقات مجد الملک این رباعی گفته نزد آن جناب فرستاد رباعی
در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن * یا غرقه شدن یا گهری آوردن * حقی تو بس قویست خواهم کردن
یا سرخ کنم روی بدان یا گردن * صاحب دیوان چون این رقعه مطالعه نمود در جواب این
رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی * ای غره بر شاه چون نشاید بردن * بس غصه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری * هم سرخ کنی روی بدان هم گردن * القصه چون صاحب دیوان
قرین وحشت و دهشت بنظر اباقا خان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده گفت که
سالها کمر خدمت بر میان بسته بود ما را کوچ دادی و منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت
سلطنت بوجود ما تزیین یافت بیشتر از بیشتر درباره تو عاطفت بحیز ظهور رسانیده
ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای و درایت تو مفوض گردانیدم و امروز مجد الملک
تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال سلطانی
بیشمار صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال
استدلال نمود و مجال تکذیب محال دانسته بتلقین ملهم سعادت و تایید عقل و مرشد
بهارت فصیح جنان و فصیح بیان زبان برگشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای
جان خان باد و نور نعم و ایادی پادشاهی را چسان پنهان توان داشت و انوار ذره پرور
خورشید ضیا گستر نابود که تواند انگاشت هرانه در دولت ابد پیوند من و برادر و فرزند
ستدیم و دادیم و برداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنة
و چیزی جهة صدقات ثبات دولت صرف کردیم وانچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع
و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و جمیع نواله انخوان انعام پادشاهست و هرچه
خاطر خواه بندگان درگاه عالمپناه باشد بنده عن صمیم القلب بآن همراهست * شعر

خواه سیلی خوف ده خواه بشارت امان * هرچه مراد تو بود هست مراد من همان *
هرگاه فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد بهرکه اشارت نافذ گردد تسلیم رود
و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی
باقی باشد بتنگ قباییان بخدمت بسته زبان دعا گشاید شعر تا جام جهان در نهد ساقی عمر
دست من و دامان تو و باقی عمر * اباقا خان سخن وان چون این سخنان دلنشان استماع
فرمود شمیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده و غبار نقار از خاطر دریا آثار محو نمود
و اصناف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارت
بدستور معهود بدو مفوض داشت نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید
و صاحب سعید سجدات شکر بجای آورده بالقای نذور و صدقات قیام نمود و رسولان
باطراف و جوانب فرستاده از تجدید عنایت اباقا خان اعلام فرمود از جمله رقعه که ببرادر
عالی گهر خود خواجه علاء الدین عطا ملک نوشته مصدر بدین آیه ساخت که قوله تعالی
یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف
آن کرد که شعر امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن * کاندر دل تنگ من جز دوستی نمیگنجد
القصه چون مجد الملک دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان چندان تاثیری نکرد در
غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین اثیر را
بفریفت تا در برابر صاحب علاء الدین آمده اغاثه تقریر کرد و فرمان اباقا خان باخذ
و قید عطا ملک صادر گشته چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آن مهم مشاهده نمود ببرادر پیغام
داد که هرچه مفتریان گویند قبول کن و بهیچ وجه سخنان ایشان را انکار منمای و بعد از گفت و گوی
بسیار صاحب علاء الدین محمد مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع ذلک معاندان خرسند
نگشتند و مهم بجایی رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کرد بغداد برآوردند و بانواع
شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت وقایه جان خود ساخته بفروخت
و بهاء تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب را بمصادقت و موافقت حکام
مصر و شام متهم گردانیدند و بکیبایکی ان عزیز مصر خوبی در خواری افتاد دران اوان اباقا خان

بهمان نشانه مجد الملک از غایت اعتبار واختیار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را
باردو آرند ومحصلان اورا با بندگران همراه داشته متوجه گشتند دران اثنا در عشرین
ذی حجه سنه ثمانین وستمایه اباقاخان وفات یافت ودر ربیع الاول سنه احدی
وثمانین تکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیه نشسته انوار
عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت واول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد
تا خواجه علاء الدین عطاملک را از قید خلاص داده باردو آوردند وزمام امور ملکی ومالی را
من حیث الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد واورا بیشتر
از بیشتر بعواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه نوازش نمود وکرت دیگر نایره بغض
وحسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته بارغون خان عرضه داشت کرد که صاحب
دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاک ساخت وچون میداند که من بران سر وقوف
یافته ام اکنون قصد سر من دارد سعد الدین برادر زاده مجد الملک بر مضمون این عرضه مطلع
گشت وبنابر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده صورت مکاتبه را
باز نمود واین حدیث بعرض سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید ومغلول
گردانیدند وایضا یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان بزور از علاء الدین عطاملک
گرفته بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلی رسانید که هر نعمتی که ما وبرادران
در مدت ملازمت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیست وحالا من بنده بهره را
درین قربانی ایثار میکنم واشارت کرد تا آن اموال بیقیاس که باردو آورده بودند حضار
درگاه پادشاه از یکدیگر بربودند آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت
که امرای عظام بپرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند وایشان بموجب فرموده عمل نموده
دران اثنا درمیان امتعه واقمشه مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران
وشنجرف سطری چند نامفهوم بران نوشته بودند وچون اتراک منکر سحری باشند ازان
نوشته خایف گشته دران باب قیل وقال بسیار واقع شد آخر الامر باستصواب قامان
وبخشیان بران مقرر گشت که قوبندلا باب آغشته عصارهٔ آنرا مجد الملک بپاشند تا

نتیجه سحر بدو عاید گردد مجد الملک از قبول این معنی ابا وامتناع نمود چه گمان بود که آن نوشته
را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان درمیان متاع او پنهان کرده ودر ضمن آن کیدی
است القصه گناه بر مجد الملک ثابت گشت اما سونجاق پهلوان بقتل او رضا نداد ومقارن
این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت
ومبالغها نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک راضی شد آنگاه اورا بملازمان خواجه علاء
الدین سپردند خواجه علاء الدین محمد از غایت سلامت نفس وحسن خلق میخواست که بموجب
کلمه العفو عند الاقتدار من علو الاقدار عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت
عفو بیاراید مثنوی چون ملک او کرد داد بخشش ☙ از کرم ولطف ترا داد بخشش
پیش تو هر کس که گنه کارتر ☙ عفو گناه از تو سزاوارتر ☙ اما جمعی از مخلصان حقیقی وانصار
واعوان صاحبی گفتند بر همگنان روشن است که این عدو در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا
وآزار فرو نگذاشت ودر روزگار اعتبار مطلقا جانب حق وخلق را مرعی نداشت امروز
اگر مخلص او صورت بندد هر آینه باز عالمی را در سر پنجه ظلم وشکنجه جور گرفتار کند فرصت فوت
نباید ساخت واصل دشمن را از بنیاد باید برانداخت شعر سنگ بدست ومار سر سنگ
نزد دانش بود فسوس ودرنگ ☙ ناگاه اعوان صاحبی مجد الملک یزدی را از مجلس بیرون
آوردند وبیک طرفة العین بزخم شمشیر وخنجر اورا پاره پاره کردند وهر عضوی از اعضای
اورا بمملکتی فرستادند وقلوب رعایا وعجزه که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند
سرش ببغداد رسیده مدتی بردار اعتبار بود وپای آن شوم قدم را بشیراز ودستش را
بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود شعر میخواست که او دست رساند بعراق
ودستش رسید لیک دستش برسید ☙ نقلست که شخصی زبان مجد الملک را بصد دینار خرید
وبه تبریز برد وانرا یکی از اهل طبع در قضیه او بسلک نظم درآورد رباعیه
روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی ☙ چون بنده ملک ومال توفیر شدی ☙ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ☙ مرد عاقل آنست که بسبب جاه وحشمت ونیل چند روزه
کامرانی ودولت خود را در ورطه هلاکت نیندازد ودر دار دنیا نفس نفیس را هدف تیر ملامت

و در سرای عقبی بدین عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد شعر نرفت گر رسیدی بدانچه میطلبی ٭
گرفت گر نشدی آنچنانکه میبایی ٭ نه هرچه یافت کمال از پیش نبود نقصان ٭ نه هرچه داد ستد بازش ز پی عطیه ٭
القصه چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را
بحکومت بغداد فرستاد و خواجه عطاملک هرچند با خود قرار داده بود که بقیهٔ عمر در کنج
منزوی بوده بیرامن امور سلطنة نگردد و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بجای آورد
شعر چند روزی که درین مرحله مهلت داری ٭ خوش برآسای زمانی که زمان این همه نیست ٭
اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اورا از دو عقاب یکی شماتت اعدا و دیگری
هلاکت نفس بی همتا نجات داد و خلاص ساخت و خصم حاسد و دشمن معاند را با هرچه
از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده بالغ غایة فرموده از بنیاد برانداخت
هرآینه در مذهب شریعت و مروت و فتوت رد فرموده و منع آن جایز نبود بنابران از اعتنای
آن امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
و برادرش بار دیگر از روی تمکن و استقلال زمام امور ممالک را بدست آوردند و در تقویت
دین مبین و تمشیت مهام علماء شریعت سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند نسبت
با اهل فضل و هنر لطف و مکرمت بی نهایة ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان
خوش دل و شادمان گشته در مهاد امن و امان غنودند شعر آرام یافت در کنف عدل هر وحش و طیر ٭
و آسوده گشت در حرم امن انس و جان ٭ در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان جوشی
را بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قصهٔ تقریر مجد الملک و اشتعال نایرهٔ غضب اباقاخان
و رجعت دولت صاحب دیوان داد ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد تحکما داده که از
نقد و جنس و ضیاع و عقار هرچه در قبضهٔ ملک و اقتدار اوست همه تعلق بایلخان دارد
هروقت فرمان شود و هرگاه که مصلحت باشد بهرکه اشارت نافذ گردد بی مجال تاخیر و امهال
سپارد اکنون التماس از مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب را مصاحب
جوشی بدین جانب فرستند تا آن سخن پرسیده و سلاح و یراق آن دیده بتنگچیان
از حقیقت حال بواجبی استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض

ارغون

ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد در جواب فرمود که امهات مهمات
مملکت را حسن تدبیر خطیر وزیر در حیطهٔ کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید
مصالح ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال می آید و بر رسول و نامه مطلقا التفات نفرموده
و جوشی ترتیب یأس و حرمان بآستان ارغون خان مراجعت نموده این حکایت موجب نکایة
گشت و صورت عداوة ارغون از غیبت بثبوتی درگذشت و نشانها باطراف ممالک فرستاد
که اسباب صاحب را بتصرف نواب ایلخانی گذارند و کارکنان او را از شروع در مهمات و معاملات
آن ممالک باز دارند و چون شاهزاده عالیجناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان ایلخان
گشته هرکس از وکلای صاحب آنچه در قبضهٔ اختیار او بود بتصرف گماشتهٔ ارغون خان باز
گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السلام بغداد خرامیده عمال و متصرفان اموال
آن دیار را از چاشنی انتقام جرعه چشانیده و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمایه با لشکر خاص
عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تندباد بداعیهٔ فتنه و فساد بران بلاد گذشت همه وقت
درین اندیشه که سریر سلطنة پایدار از قبضهٔ اقتدار عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز درین
فکرت جانسوز بیتوار که سلطان احمد را چسان از میان بردارد و چون پرتو این معانی
بر ضمیر انور سلطانی افتاد در اواخر سنه مذکوره جهة اخذ و قید کسان ارغون خان ایلچیان
ببغداد فرستاد و صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغول فرمود و بسیاری از
اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و ضرب ترتیب نمود و شاهزاده ارغون
در غرهٔ صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه متوجه آذربیجان گشته در حوالی آق خواجه میان او
و الیناق که مقدمهٔ سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته
شاهزاده شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعهٔ کلات انعطاف داد و الیناق متعاقب بدان
نواحی رسیده و شاهزاده را که از قلعه بپایان آمده بود دیده اسب جنگ بطریق پیشکش
گذرانید و باتفاق بقلعه رفته با یکدیگر سخنان گفتند الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از
جانب سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی
نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در نوچان بآستان سلطنت آشیانه

رسیده سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داد و او را در آغوش مهربانی کشیده
روی بر روی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکون برادر
زاده خرکاهی تعیین نمود و اوروق برادر بوقا را با چهار هزار سوار بمحافظت اغرکا
امر نمود روز دیگر سلطان عامل بصحبت قرم محرم گشته رایت عزیمت برافراخت و البناق
را جهت کوچ دادن اردوی حیات شاهزاده ارغون خان بصوب ممات معین گردانید
شعر بچنین زانکه نقش بند قضا ۞ در پس پرده نقشها دارد ۞ بعد از رفتن سلطان بوقا
بقوه برادر خود که رتبه قوه داشت بر صفحه ضمیر شاهزادگان و امرا نگاشت که احمد اروغ
چنگیز خان را ویران ساخته از بنیاد برانداخت و رایت عزت مسلمانان را بتعلیم صاحب
دیوان تا ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست که [illegible] را بخانی و احمد را از سر سلطانی
برداریم و این مهم وقتی تمشیت یابد که ارغون را از حبس چون دُر از صدف بیرون
آرند همه را این رای صواب بوده مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریک
گردد این اندیشه از حیز قوه بفعل رسد برین قرار ۞ جو چرخ بلند از شبه تاج کرد ۞ بوقا
نزدیک بخوابگاه ارغون خان رفته و البناق خرکاه را چون تجلب(؟) شرم و اندم برداشت
ارغون از بستر استراحت با اضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود که موسم وداع حیات
و زندگانی است و بوقا دست او را گرفته از خرکاه بیرون آورد و قصه مواضعه را بر نهج
مسطور بطرف عرض رسانید و همان لحظه موافقان ایشان جمع آمده بر بادپایان برق رفتار
سوار گشتند و بجانب اردوی البناق تاخته او را در پشت خانه یافته پاره پاره کردند افغان
شب محشر و فزع روز اکبر آن شب مشاهده افتاده اکثر خواص و مقربان سلطان احمد
کشته یکی از انجماعت بر مرکب فرار سوار شد و از عقب سلطان شتافته در وقتی
که چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و حادثه شبیخون
و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه بیان نمود سلطان ازین خبر موحش مضطرب
و مشوش شده روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در مراغه بود نهاد و در
هر منزلی فوجی از امرا و سرداران از خدمتش تخلف جسته بجانبی دیگر می شتافتند شعر

بهر گامی رکابی دور می ماند ۞ ز بخت آیتی مسطور میخواند ۞ و صاحب دیوان چون بجاجرم
رسید الاغی چند بدست آورده بر جناح استعجال متوجه اصفهان گردید اشراف و اعیان
آن بلده شرط استقبال بجای آورده بخدمات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی منهیان
باطراف و جوانب فرستاده متفحص اخبار می بود و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان در
اردوی قوتی خاتون سلطان احمد را بدست آورده و مانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته
و خود بر مسند خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز
رود و از شیراز متوجه هرموز شده براه دریا مال خود را بدیار هند رساند و روزی چند که
از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند باز از صولت قهر مغول اندیشیده
بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را ازین عقاب فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان
و متعلقان و نواب و گماشتگان از آتش خطاب و بوته ایذا و عذاب نتوان گداخت
مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح نشاط ایام شباب بشام غم انجام
شیب رسانیده اگر چرخ بد عهد بموجب عادت خویش آغاز بیوفائی و میل جفاکاری
نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بندد و چگونه بدان آنست که
دست امید در دامن توکل استوار داشته بکرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه
عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم اگر شحنه عنایه از
مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جریمه ناکرده من در گذرد
ز مشک بوی و ز خورشید نیست نور بدیع ۞ والا باری چند کس را از محنت شکنجه و تعذیب
خلاص داده باشم آنگاه کلمه شریفه و افوض امری الی الله بر زبان گذرانید و بصوب اردوی
ارغون خان روان گشت در اثنای راه امیر بخاری و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین
قزوینی که ارغون خان بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدان جناب
رسیدند و گفتند پادشاه جهانبان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد
و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشیده و رقم
عفو و اغماض بر جراید خطایای همگنان کشیده اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر اینه

بالطاف اختصاص یابد • ونشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر کردانیدند وخاطر شریف
صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق وباد قطع مسافت میفرمود تا در جمعه
دهم رجب سنه ثلاث وثمانین وستمایه باردو رسیده در وثاق بوقا نزول فرمود روز دیگر
بوقا اورا بپایه سریر اعلی برده ارغون خان صاحب سعید را بنواخت وبتفویض منصب
وزارت امیدوار ساخت وصاحب زمین خدمت ببوسیده ودعای دوام دولت
بادا رسانیده بمنزل خود باز کشت چون روزی چند برین قضیه کذشت ونزد همکنان
بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود
فخر الدین مستوفی وحسام الدین حاجب از غایت بغض وعداوه با بوقا کفتند که با وجود
دخل صاحب دیوان در امور ملک ومال حکومت تو رواج ورونق نخواهد کرفت واکر چه
خواجه روزی چند تملق نماید هرکاه که متمکن کردد ترا نیز مثل ما یاران بی اعتبار خواهد ساخت

شعر

دشمن چو بدست آمد وفرصت داری • زنهار که از دست خودش نکذاری
ور بکذاری ودست یابد بر تو • سودی نکند ندامت وغمخواری

وهجوم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده کفت کسی که درباره پدر پادشاه
بد اندیشد وبکفران نعمت اقدام نموده اورا زهر دهد ازو نیکو خدمتی چکونه توقع توان
داشت ثبات دولت پادشاه وبقای وزیر بدخواه ترین یکدیکرست اورا از میان بر می باید
کذاشت شعر چو فرصت یافتی بر خصم غدار • مکن تقصیر ومغزش را برون آر • بنابران
ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف پرسش آرند واو را اهمت بر تحقیق آن
مهم کارند انکاه جناب صاحبی را بموجب فرموده دست بسته بدر دیوان حاضر کردانیدند
وجهانیان فریاد وفغان باوج آسمان رسانیدند که فردا ارزاق خلایق را چرا بسته اند وخاطر
بی نوایان ومسکینان را چون دل هنرمندان بچه جهة شکسته اند خواجه شمس الدین محمد در جواب
اهل غلط بغض وحسد کفت تقصیرات وتصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند
یکی با صد اعتراف می آرم اما از تهمت اندیشه غدر وخیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلقا
علم وخبر ندارم شعر بر زبان کذرانیده ام شبر خاطر • نه از عقیده من بنده هرکز آن بودست •

طلاقت لسان وفصاحت بیان هیچ فایده نداد • با حکم خدا دم مسیحا چکند • وحکم شد که بنیاد
فضایل ومعالی را خراب کنند وسر چشمه جود واحسان را سراب کردانند خواجه چون دانست
که خلاصی ممکن نیست غسل بجای آورده دوکانه از بهر یکانه حقیقی بکذارد ومصحفی که همراه
داشت برسم تفال بکشاد واین آیه برامد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
الملایکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق
فارغ ساخته در مقام تسلیم کفت • هرچه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم • ونماز دیکر
دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع آهر از سر پنجه جلاد قهر شربت شهادت چشیده
ومحنت سرای دنیا را وداع کرده رخت بجنت اعلی کشید

شعر

تیغی کشیده بر همه این چرخ کوژ پشت • کو صد هزار شاه وکدا را بقهر کشت
چون عاقبت فنات جهان دو رنک را • صحبت خوب وزشت کزو رنج یادرست

آورده اند که مجد همکر که فاضل ودانشمند وبی نظیر وقت خود وملک الشعرای عراق وفارس
ومعاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه آن وزیر صاحب سعادت این ابیات
انشا کرد وشیخ سعدی آنرا شنیده وکریسته ومجد را بزبان شکر تحسین وتعریف کرده وآن
ابیات رباعیه از رفتن شمس از شفق خون بچکید • مه روی بکند وزهره کیسو ببرید
شب جامه سیه کرد ودمان ماتم صبح • بر زد نفس سرد وکریبان بدرید • ودیکر این قطعه را در سلک نظم کشیده

خدایکان زمین وزمان یکانه دهر • کریم وسرور مرحوم خواجه دوران
جهان پناه سکندر نژاد عالی قدر • پناه وقوت اسلام وصاحب دیوان
بعهد دولت او روزکار کرد بیاد • ز داد وداد محمود وعدل نوشروان
بسال ششصد وهشتاد وسه بخط ابهر • شهید کشت دوشنبه چهارم شعبان
ندید دیده افلاک مثل او هرکز • بجود وهمت وفضل وسخاوت واحسان
نغان ز کردش چرخ وزمانه غدار • که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان
بحق ذات توای کردکار بی چه وچون
که باد مسکن ومأواش جنت رضوان

الصاحب الفاضل العادل علاء الدين خواجه عطاملك الجوينی

برادر خواجه شمس الدين محمد صاحب ديوان • و در عز و علا و فضل و عطا بلند ايوان است •
بحكم ابقاخان در خطه بغداد رايت حكومت برافراخت • و آن بلده را كه بعد از قتل مستعصم
چنان خراب و ويران شده بود كه قلم و زبان بهيچ وجه از كيفيت آن تعبير نمی تواند نمود
باندك زمانی معمور و آبادان ساخت • شعر زين مقدم او شهر بغداد • باندك روزگاری گشت آباد •
و از جمله عمارتهای او آنكه در زمين نجف نهری حفر كرد و زياده از صد هزار دينار سرخ در آن
صرف نمود و آب فرات را بحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او كه مشعر
بصحت عقيده اوست اين رباعی است **رباعيه** يا شمع افل فقد بعد الغسق
والفجر بدا ولاح منه الشفق • لو كنت بحب حيدر تعتلق • ما كنت بحر نارها تحترق •
و از جمله مؤلفات او تاريخ جهانگشا است كه مشهور جهان و منظور نظر جهانيان است
و شيخ فاضل كامل كمال الدين ميثم بحرانی كه از محققان علمای اماميه است كتاب شرح نهج البلاغه
را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدين اصفهانی ديوان رباعيات خود را باسم گرامی
او موشح ساخته در ايامی كه ارغون خان كمر عداوت خواجه شمس الدين محمد بر ميان جان بسته بود
و ميخواست كه او را بدست آرد يا سلطان احمد را بر او متغير سازد خواجه فاضل عادل
علاء الدين عطاملك از محنت سرای دنيا بجنت اعلا خراميد و اين واقعه در شب چهارم
ذی قعده سنه احدی و ثمانين و ستمائه روی نمود و خواجه شمس الدين محمد از سر طهارت
برخاسته بر پلاس تعزيت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجای آورده صاحب
ديوان را خلعت خاص عنايت نمود و باصناف رعايت و الطاف خاطر او را تسلی و تمكين
فرمود **الصاحب الامير الرشيد بهاء الدين محمد بن صاحب الديوان** دری با
بهای آسمان رفعت و شان • و بيت القصيده مكارم صاحب ديوان است • در ميان وزرای
نامدار بكمال كفايت و شجاعت و مهابت مشهور • و در السنه فضلای روزگار با صاحب ابن
عباد مذكور است • در عزت بحر احسان او صد ابن فرات گم • و نقل و زينت خوان او با
الوان نعم خلال و زينات در اشتلم است • ابن سهل در نظر جزرگيش سهل • و ذو الرياستين

درجب رياستش بغايت نا اهل مشهور • مجلس شريفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری • و محط
رحال ادبا و فصحای اثنا عشری بود • مولانای فاضل حسن بن علی الطبرسی كه از جمله فضلای
اماميه و اذا فاضل مجلس شريف خواجه بهاء الدين محمد بوده در خطبه كتاب كامل بهائی گفته كه مخدوم
مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطين الاولين والآخرين بهاء الاسلام والمسلمين ببركه
حسن سيرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پيغمبر صلوات الله عليهم و برائت از
اعادی خاندان و تربيت سادات و علمای اهل البيت عليهم السلام حق سبحانه و تعالی
رايت دولت او را به اقاصی عالم بركشيده و سلاطين ربع مسكون بفرمان تؤتی من تشاء و
تذل من تشاء كمر عبوديت بر ميان جان بسته معتكف عتبه جلال او شدند و از اعادی اين
اقبال طايفه بجاه ابد فخسفنا به و بداره الارض فرو شدند و بعضی بهدبای هلاك فاغرقناهم
و من معه جميعا ناچيز گشتند تقيه كه بسبب قلت اعوان و انصار و كثرت اعدای جفاكار
بر شيعه ائمه اطهار واجب شده بود امروز بظهور اين دولت حرام شد بلكه اكثر سنيان از
خوف اين دولت اظهار تشيع ميكنند و محبان و مواليان از علمای اهل البيت از دولت
او محظوظ شدند و كتب شريفه بنام او تاليف نمودند و اين نقلی است كه بر كافه شيعه تكرار
آن فرض عين است و جناب افضلی قاضی نظام الدين اصفهانی در آخر بعضی از قصايد
خود كه افتتاح آن بمدح اهل البيت عليهم السلام نموده اشارتی بمدح خواجه بهاء الدين و عقيده
او نموده و گفته **شعر** قل للنواصب كفوا الا اباكم • الشيعة للحق يأبى الله توهينا
اعاد عهد ملوك الترك دولتهم • وزادهم ببهاء الدين تمكينا • خدا ابن صاحب ديوان الممالك
او هی قواكم ولما يال توهينا • نجم الثاقب فی قمع النواصب قد • امضی عزيمته يجزی الملاعينا
من المنابر نحی المبغضين لهم • يری لاعينهم بالمنع تسخينا • يری عليا ولی الله عند غزا
للوغی اولاده الغر الميامينا • در كتاب تجارب الوزرا مسطور است كه خواجه بهاء الدين محمد در
ابتدای نشو و نما بحكم يرليغ جهانگشا بحكومت اصفهان و يزد مقرر گشت و در پوسون ضبط
سياست و اظهار قدرت و سطوت رايت رفعت و تجمل او از ذروه تعقل در گذشت
ابواب عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولايت بكلی بر بست و پشت بر مسند غلظت نهاده

دلهای پریشان را بتحمیل بارگران بشکست اگر سخنی بر وفق مزاج او نبودی حکم بقتل کردی تا
بجریمهٔ صغیره و کبیره چه رسد و اگر چیزی نه بر وفق مرام بسمع او رسیدی خانمانها بر باد
داده مال و جان منتسبان را بجهات منثور اگرچه اندیشهٔ ارکان دولت و نواب دیوان و سایر
اعیان اصفهان اگر شب یک لحظه بر بستر استراحت می غنودند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند
برگ بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از چنگ قهر او
بچه تدبیر نجات توان یافت ؛ و مار شرار خشم آتش بارش بکدام خاکسار از اهالی این دیار
خواهد تافت ؛ از بیم سیاستش شیر ژیان تن بروبه بازی دوران داده ؛ و گردن کشان عراق
و اصفهان از وهم خنجر ثعبان نشان او سر بر خط فرمان نهاده ؛ شعر ؛ از بیم سیاستش جهان میلرزد
وز فرط مهابتش زمان میلرزد ؛ از حدت تیغ آبدارش خورشید ؛ چون برگ ز صرصر خزان میلرزد
صاحب دیوان چندانکه از روی دلسوزی و شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاسات و کثرت
سفک دما منع میفرمود و وخامت عاقبت آن حرکات را بعبارات مختلف باز
مینمود خواجه بهاء الدین اصلا متنبه نمیگشت و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن
در نمیگذشت ع ؛ پند پدر نافع نشد رسوای مادر زاد را ؛ عاقبت روزگار در ابتداد
مواهب خویش طریقهٔ سعی در پیوستن و امراض مختلفه و اسقام متضاده سورت قوت
غضبی خواجه را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از
عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود شعر ؛ فغان ز آفت این رنج ساز راحت سوز
فغان ز گردش این روزگار جور پرست ؛ که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد
که گوهری که بسی سال بست خود بشکست ؛ و در روضة الصفا مسطور است که خواجه
بهاء الدین محمد هر چند در شیوهٔ سیاست و انتقام سعی تام و مبالغهٔ مالا کلام داشت
باصناف آن در طریقهٔ جود و سخاوت اهتمام فرموده هرگز در باب تعظیم فضلا و علما دقیقهٔ
مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود را مقسوم گردانیده از صباح تا چاشتگاه در صفهٔ
بار بنشستی با طایفهٔ از اصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط
داشتی و بعد از پیشین ساعتی با ندما بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس

بودی و باقی اوقات را با سرانجام مهمات ملک استکشاف حال طبقات مردم مصروف نمودی ؛
بالجمله چون خبر فوت خواجه بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در
مرثیهٔ قرة العین در سلک نظم کشید رباعیه ؛ فرزند محمد ای فلک همدوشت ؛
بازار زمانه را چنان گرم شد ؛ تو بیشتر از آن که بودی الحق بنشست ؛ هم گشت جواهر بیان بی روبت ؛
و افاضل شعرای زمانه در مرثیهٔ آن بزرگ یگانه قصاید خوب گفتند و از آن جمله این مرثیه است
که جناب اقضی القضاتی قاضی نظام الدین اصفهانی گفته و الحق در سفته قصیده

ما للظلام یغطی وجنة الافق ؛ ما للرواسی اضطربن الیوم من قلق
ما للمحافظ تولی القوم انظرها ؛ ما للنوایب تبدی صفوة العنق
بکی السماء و ضج الارض والکدرت ؛ زهر النجوم و طاشت انفس الورق
الیوم یوم لعمری کاسه فقدت ؛ به العلی و النهی انسانة الحدق
مولی الانام بهاء الدین صاحبنا ؛ مضی فبدل صفو العیش بالرنق
مضی فقطع اسباب الرجاء لنا ؛ من کان منه فؤاد الدهر ذا فرق
عین المکارم و العلیاء باکیة ؛ فی ذا المصاب و قلب الدهر ذو حرق
جاشت لعمری بحور الهم زاخرة ؛ و آذنت سفن الآمال بالغرق
انسان عین العلی ماذا اصابکم ؛ عین علیک تموج الیوم فی علق
من صبح وجهک عین قد نواظرها ؛ اسالت الدم تبدی صبغة الشفق
انحی علی غصنک الریان کابره ؛ غضا بماء شباب ناضر الورق
بعد ارتقایک فی اوج السماء علی ؛ شد الکتاب تحت الارض فی نفق
ادمی القلوب صباح قد نعیت به ؛ بصارم من قراب اللیل منفلق
نامت جدود الاولی درت اوامرهم ؛ و بات طرف ملوک الارض فی الارق
ابصر عبیدک قد جزوا ذوائبهم ؛ و آثروا الترب مفروشا علی السرق
ابصر صنایع ذاک الباب قد فجعوا ؛ یشکون بعدک امرا غیر متسق
ابصر معالم قد شیدتها لکی بثت ؛ تشجو القلوب بذاک المنظر الانق

ان تفتح العين لم تبصر سوى قلق | يشكو اسار الاسى في هذه الحلق
يهاك عنك معلي الخافقين الى | ملك الممالك حث الخيل بالعنق
ماذا عليك لو استقبلت موكبه | وقد دنا منك ذات الحازم اللبق
هلا ابتدرت الى تقبيل راحته | هلا انتهيت الى ضم ومعتنق
اربته لا رأى سوءا ولا سمع | المكروه وجه نهار ظلمة الغسق
يبكيك صنوك يحيى لا قرار له | او هي قوى عزمه ما في نواك لقي
لو استطاع فدى بالروح نفسك عن | صدق من الود لا كذب ولا ملق
هرون حزنكم سى للاسى صعقا | من حيرة غشيته بعد لم يفق
ابوك صاحب ديوان الممالك في | ذاك العزاء على الاقدار ذو حنق
هلا تماسكت كي تلقاه ثانية | ويشتفي بوجه منك مؤتلق
يا ايها القمر الارضي مالك في | طي التراب بضوء عنك مفترق
بالشمس لم تقترن اعني اباك فلم | انخفى ذلك عنا وتلك محق
قبل استدارته بدر التم لم يكن | الخسوف فيما سمعناه بمتفق
بعد ارتحالك عن تلك الديار ارى | روايح الخير لا ترجى لمنتشق
فانك زهر الدراري اسود وجهها | من راجع جالب شرا ومحترق
لا كان في روضة الخضراء بعدك من | نور لها يونق الابصار منفتق
لا اشرع الرامح العلوي صعدته | لا البدر تاه بفضي من الدرق
لا يبق شمل الثريا بعد منتظما | لا يبد جوزاها في زي منتطق
تبرج الجو في حلي وفي حلل | بعد استتارك تحت الترب لم يلق
نعم مطارد ضوء الصبح لو صبغت | سود الحق لدى كل من الحرق
في صحن دورك بل في الافق اجمعه | يبي البواكي حزين اليوم في قلق
تبكي الجواري خضيبا كفها بدم | بالفجر في سود اثواب لها مزق
يشرفن منك خصال الخير منقضية | الى المصالح للاشراف والشوق

يحكين عن عزمات منك ما قصرت | عن دفع معضلة او كشف منغلق
سقت الامور واثواب الصبى جدد | لو رامها طاعن في السن لم يطق
لو ملت عن قرناء السوء منك ما | ساس البرية ذو حكم ولم يفق
لكن تبعت هوى قوم حسبتهم | عين النظار فكانوا زايف الورق
وكل ما ساء من نبز اتى عرضا | اذ لا مواد له من اصل ذي الخلق
نعم سليمان لم يكفر وما الى الكفر | الشياطين ارصادا على الطرق
اقول للواجد المكروب اوجنة | غاب بلا اسد منذ ارتحلت بقي
عقول على شبله المحمود عاقبة | مثل اسمه وعلى في العلى وثق
ودان من صنف يبقى بشبلها عقد | الممالك طول الدهر ذا نسق
كلا لعمري عن الماضي يرى عوضا | ترجوا انتفاعك بعد الورد بالورق
قولا للمنتهض من اصفهان الى | مخيم الملك يطوي كل مخترق
ان جئت والده والدمع منهمر | من كل باك هنا بالترب ملتصق
وخبروا بوقوع الخطب ضاق به | ذرعا وساء صباحا كل ذي رمق
فعزة عن اخي باساء ممتحن | داع له اليوم في بحر الاسى غرق
عن ذي لسان بشكر المكرمات له | وبالثناء عليه الدهر منطلق
عن ذي فواد على الاحزان مشتمل | وجفن عين على الاقذاء منطبق
حيران ضاقت عليه الارض من سعة | كانه اليوم في انشوطة الوهق
واذكر وراثة عمر لا انتهاء له | للخلق منه يرتجي غير مرتفق
وقل له عن لسان الجمع كلهم | انا وجدت مجال القول لم يضق
بود اهل العلى والمجد انهم | ذاقوا المنون وطعم الثكل لم يذق
وارضه لقاء بقضاء الله نعقده | كيما يثاب بلا شك ومختلق
ورايه فوق اراء الانام ترى | يهدي لوامع انوار الى الفلق
يحيط علما بما في الدهر من غير | يراع مجتمع فيه بمفترق

لم يرو غلة صاد من موارده   صفو بلا كدر عذب بلا ترق
ومثله ووجود المثل ممتنع   ارضى الاله ولم يسخط كذي خرق
يرى التثبت اولى في مقام هوى   رب العباد فلا يوفي من النزق
وبله ابقه والاعشرة كي   ينسل من قيد هم بالحفا علق
مولى ملك بني الايام قاطبة   خلائه دين المدى الفتاح للغلق
من شاد قصر معاليه اخوته   من شابه الاصل في الاطراف والخلق
حاولا تدرك الاوهام شاوهما   حتف العدو وامن الخائف الفرق
كل يرى لكنوز البر مدخرا   عنه اعتناق امور الملك لم يعق
لولاه لم يرتج نجم العلم في فرح   لولاه ما فاح روض الفضل عن عبق
سال السيول بنا لولا وجودهما   وساخ اقدام اهل العز في لثق
اعدى على نوب الايام لطفهما   وقل نابا لصرف الدهر ذا ورق
دامت بفيضهما الآمال وانفتقت   وثوق بيت الربى بالعارض الغدق
ما انساق دهم خيول الليل يتبعها   شهبا خيل نهار جري مستبق

الصاحب الفاضل شرف الدين هرون بن صاحب الديوان

جوانی فاضل هنرور • قوة الظهر پدر و عضد اليمين برادر بوده • و در وادی فضیلت از
برادر خود خواجه بهاء الدين محمد پیش • بلکه در جمیع علوم حتی موسیقی یگانه زمان
خویش بوده • استاد صفی الدين عبد المومن موسیقی دان مدتی در خدمت او بوده •
و رساله شرفیه را بنام شریف او تالیف نموده • در تاریخ غیاثی مسطور است
که خواجه عطا ملک و صاحب دیوان و پسرش هارون در عهد اباقا خان که بکفالت
و امارت عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشهد شرف نجف آمدند خلقی
کثیر از اکابر و ائمه فریقین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن
بمکارم امامت کشید و آخر هرون گفت که ما ازین مصحف که بر سر ضریح مطهر حضرت امیر المومنین

نهاده

نهاده است تفاول میجاییم و بانچه اشارت رود قرار میدهیم چون نیت کرده مصحف را گشودند
در اول صفحه این آیه برآمد که یا هارون ما منعک اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری و بعد
از آن جمعی از ایشان اظهار مذهب شیعه نمودند و وفات هرون در

خواجه سعد الدين محمد آوجی

وزیری سعادتمند • و دبیری فاضل دانشمند بود • و در تعظیم ذریه خیر البریه • و ترویج مذهب امامیه
و رعایه علمای آن طایفه جلیله • مساعی جمیله بظهور رسانیده و شیخ علامه جمال الدين بن مطهر
حلی رساله سعدیه را بنام نامی او نوشته و از وی غایة تعظیم و تکریم یافته و مولانا نظام الدين
اعرج نیشابوری شرح مجسطی را بنام سامی او مزین ساخته و در تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه
سعد الدين محمد وزیری مشهور و هنرپرور و فاضل نواز بود و بجربزه در علم استیفا و سیاقت و
متانت درایت و کتابت بی شبه و نظیر مینمود بعد از شهادت خواجه صدر الدين احمد زنجانی
بموجب حکم و فرمان غازانی صاحب دیوانی و رتبه نیابت امور جهانبانی بشرکت خواجه
رشید الدين طبیب بر وی قرار گرفت و از نفحات عدل و احسان و افاضت بر و امتنان ایشان
کشت زار امید عالم و عالمیان کرت دیگر سمت طراوت و نضارت پذیرفت بر این روزی
چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی صاین الدين سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب و معین
الدين غایبی خواطر بر تقریر قرار داده جمعیتی ساختند و اساس موافقت بر مخالفت وزرا
نانهاده قرعه مشورت در میان انداختند چون کیفیت این کفایت بعرض سلطان غازان
خان رسید بر آشفته اکثر مقربان را معروض تیغ یاسا گردانید شعر چو شمشیر عدالت را علم کرد
بسی دست ستم زن را قلم کرد • و در یازدهم شوال سنه اثنین و سبعمایه غازان خان وفات یافته
در ذی حجه مذکور الجایتو سلطان که بسلطان محمد خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاد
و بدستور زمان برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت [illegible] نظام سپاه و رعیت بکف کفایت
و قبضه درایت وزرای عظام خواجه رشید الدين و خواجه سعد الدين [illegible] داد و تا آن زمان که خواجه
نسبت بخواجه رشید الدين در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش از شایبه
منقصت و زوال محروس و مصون مینمود شعر تا کلک [illegible] صد گلزار • نشکفت زمانه [illegible]

وچون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین سید تاج الدین آوجی وبعضی
دیگر از نواب خود را بان واداشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر آمده پانصد
تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد الدین وآن جماعت را در موقف پرغو
حاضر ساخت وبعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین ومقربان او را بتیغ سیاست
برانداخت مبلغ پانصد تومان که قبول نموده بودند از جهات ومتملکات ایشان بحصول
پیوست وبمین سیاست سلطانی غبار فتنه وتقریر بیکباریکی فرو نشست والله اعلم

علي بن هلال الکاتب المشهور بابن بواب از غلامان ملک بهاء الدولة بن بویه
است ابن مقله سواد نقوش برلعت شعارش را بجای سواد العین بر بیاض بصر نگارد
وطومار خط لطافت آثارش را که درج یاقوت بلکه درج یاقوت را در غیرت ورشک دارد
صیرفی دربهای آن نقد جان روان سپارد وبعضی از فضلای شعرا این دو بیت را در مدح اوست گفته

ایا ابن هلال کم حویت فضیلة ∴ غدوت بها بین البریة اوحدا ∴
ونحن عددنا الدر ابیض ناصعا ∴ وانت جعلت الدر افحم اسودا ∴

یافعی گفته که در کتابت مثل او ونزدیک باو کسی پیدا نشده واگرچه ابو علي بن مقله اول کسی است
که نقل این خط از خط کوفی نموده وابراز باین صورت فرموده وخط او نیز خوب بود
اما ابن بواب تهذیب وتنقیح طریقه او نموده وجامه حلاوت وبهجت برآن پوشانیده
وجمیع خوش نویسان بر منوال دیبای خط زیبای اوی بافند واستادی او را در مقام
اعتراف‌اند ودر تاریخ مصر وقاهره احوال او برین وجه مسطور است که علي بن هلال الامام
الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الفایق المعروف بابن البواب کان ابوه
بوابا لبنی بویه وقرأ بهو القرآن وتفقه وفاق اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع
ذکره شرقا وغربا وکان هو ندیما لفخر الدولة در سال چهار صد وبیست وسه وفات
یافت واین ابیات در مرثیه او گفته اند شعر

استشعر الکتاب فقدک سالفا ∴ وقضت بصحة ذلک الایام ∴
فلذلک سودت الدوی کانه ∴ اسفا علیک وشقت الاقلام ∴

وبعض

وبعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهار صد وسیزده بود ودر بغداد
مدفون گردید خواجه میر علي علوي تبریزي واضع اصل خط نستعلیق وموصی
فاضل صاحب توفیق بوده ومولانا سلطان علي که شاگرد بواسطه اوست در رساله منظومه
مشهوره خود اشارت بشطری از احوال او نموده وگفته مثنوی

نسخ تعلیق اگر خفی وجلیست ∴ واضع اصل خواجه میر علیست ∴ جنبش بود با علي ازلي
جنبش نیز میرسد بعلی ∴ تا که بودست عالم وآدم ∴ هرگز این خط نبوده در عالم
وضع فرمود او ز ذهن دقیق ∴ از خط نسخ واز خط تعلیق ∴ نی کلکش از آن شکر ریز است
که اصلش از خاک پاک تبریز است ∴ نکتی نیست او نه تا دانی ∴ بی ولایت نبوده تا دانی
کاتبانی که کهنه ونو شد ∴ خوشه چینان خرمن او شد ∴ در جمیع خطوط بوده شرف
زاوستادان شنیده ام این حرف ∴ خط پاکش چو شعر او موزون ∴ هست تعریف او ز حد بیرون
بد معاصر بجمع الافضال ∴ شیخ شیرین مقال شیخ کمال ∴ آنکه شعرش چو میوه‌های خجند
هست شیرین تر از نبات وقند ∴ همه رفتند ازین جهان خراب ∴ رخ نهفتند در نقاب تراب
بهرشان ز انجه خوانم ودانم ∴ روح الله روحهم خوانم ∴ مولانا سلطان علي مشهدي
در خط نستعلیق مشهور تر از آنست که احتیاج بنوشتن تعریف باشد اگرچه در تحصیل آن
صنعت چند روزی بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقة ان رتبه عالی را از نظر
امداد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یافته چنانکه در رساله منظومه خود بآن اشارت
نموده وگفته مثنوی

از جوانی بخط بدی میلم ∴ عشق خط راندی از غره سیلم
بر سر کوی کم قدم زدمی ∴ تا توانستمی قلم زدمی ∴ که ز انگشتها قلم کردی
بخیال خطی رقم کردی ∴ از قضا میر مفلسی روزی ∴ پیشم آمد بسان دلسوزی
قلم وکاغذ ودواتم جست ∴ بیت ونه حرف راز حرف نخست ∴ بنوشت وروان بدستم داد
شدم از التفات او دلشاد ∴ زانکه ابدال بود وصاحب حال ∴ حب حالش مبدل الاحوال
زین سبب عشق خط زیاده شدم ∴ دل گرفتار مرد ساده شدم ∴ بعد از ان مدتی برین بگذشت
مهر خطم از آن واین بگذشت ∴ پنج روزه علي کردم ∴ قلم مشق را جلي کردم

درخیال این که کار بکشاید ؛ شب نخوابم جمال بنماید ؛ تا شبی خواب دیدم از ره دید
که خطم دید و جامه ام بخشید ؛ خواب را مختصر نمودم باز ؛ قصه خواب هست دور و دراز
بیش ازین زین نمط نیارم گفت ؛ که ندارم مجال گفت و شنفت ؛ بنده سلطان علی غلام علیست
شهرت خط او زنام علیست ؛ روز و شب گوید از نبی و ولی ؛ ذکرش اینست از خفی و جلی
مولف حبیب السیر گفته که خدمت مولوی بوجاهت صورت و محاسن سیرت
بود و در خط نسخ تعلیق آن مقدار مهارت حاصل نمود که خطوط استادان متقدمین
و متاخرین را منسوخ ساخت ؛ و در زمان سلطان حسین میرزا باشارت آنحضرت
و التماس میر علیشیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت ؛ و گاهی بنظم اشعار نیز زبان
میگشاد و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز شده بود خط را خوب می نوشت
چنانچه ازین دو بیت مثنوی او نیز معلوم میشود شعر

مرا عمر شصت و سه شد بیش و کم ؛ هنوزم جوانست مشکین قلم ؛
توانم هنوز از خفی و جلی ؛ نوشتن که العبد سلطان علی ؛

در سنه تسع عشر و تسعمایه در مشهد مقدس بروضه جنان شتافت ؛ و در جوار دیوار
کتابخانه سرکار فیض آثار قرار یافت ؛ مولانا میر علی مشهدی نزد ملا زین الدین
محمود کاتب و ملا سلطان علی مشق میکرد و چون خط او بکمال رسید با مولانا سلطان علی
در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند و آخر او سه قطعه از مولانا سلطان
علی گرفته تقلید کرد و با قطعهای مولانا پیش او برد مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است
و بعد از تامل بسیار خط ملا میر علی را برداشت ملا میر علی را عبید خان اوزبک
با اکثر فضلای هراة قهرا جبرا ببخارا برد و او تا آخر عمر در انجا بعذاب صحبت او و اولاد فاسد
الاعتقاد او گرفتار بود و هرچند رعایت بسیار ازیشان می یافت بمقتضای فطرت
اصلی شکایت از توطن انجا میکرد و این قطعه را دران باب گفته شعر

عمری از مشق دو تا بود قدم همچون چنگ ؛ تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
سوختم از غصه درونم جگرم چون سازم ؛ که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شد

طالب

طالب من همه شاهان جهانند و مرا ؛ در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد ؛
این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز ؛ وه که خط سلسله پای من مجنون شد ؛

از جمله شاگردان او میر سید احمد مشهدی و خواجه محمود سیاوشانی است و خواجه محمود از
عنفوان جوانی و ساده رویی در خدمت ملا میر علی بود وقتی ملا ازو رنجیده این قطعه را گفت شعر
خواجه محمود آنکه یکچندی ؛ بود شاگرد این فقیر حقیر ؛ بهر تعلیم او دلم خون شد
تا خطش یافت صورت تحریر ؛ در حق او نرفت تقصیری ؛ لیکن او هم نمیکند تقصیر
هرچه خود می نویسد از بد و نیک ؛ جمله را میکند بنام فقیر ؛ قبر ملا در فتح آباد بخارا در
جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که او را شیخ العالم گویند واقع است و ملا اولادان
هستند که در بخارا نشو و نما یافته و آخر بهند افتاده و همگی عقیده
فاسده اهل بخارا دارند فاعتبروا یا اولی الابصار

م

مجلس یازدهم

در ذکر شعرای عرب که سند ارباب ادب اند **کعب** بن زهیر بن ابی سلمی ربیعة
ابن رباح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المومنین علیهم افضل صلوات
المصلین بوده علو کعب او در فصاحت و بزرگی بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویداست
نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی
از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه
خون او را هدر ساخته بود چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت
جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است
پناه نتوان آورد قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود
و برسم عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرد و خود را باستان ملایک آشیان رسانید
بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و دران اثنا تمهید معذرت و استغفار منتهج بود
چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده جرم او کشیده بردیمانی که بهمین آن انجاح
امانی توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک
بندگان مقبل منخرط گردانید شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را
بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت رسالت آمده گفت
میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود بجانب او کشید و کعب دست پیش
برده بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشود و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز
آورده که آن بردیمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معویه آنرا از اولاد کعب
بچهار هزار درم ابتیاع نمود و همان برد است که خلفای بنی امیه و بنی العباس در ایام عید
می پوشیده اند و چون اختصار مطلوب بود باین چند بیت از قصیده مذکوره اقتصار نمود

شعر

و قال کل خلیل کنت آمله ۞ لا الهینک انی عنک مشغول
فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم ۞ فکل ما قدر الرحمن مفعول
انبئت ان رسول الله اوعدنی ۞ والعفو عند رسول الله مامول

لا تاخذنی

لا تاخذنی باقوال الوشاة و لم ۞ اذنب و ان کثرت فی الاقاویل
ان الرسول لسیف یستضاء به ۞ مهند من سیوف الله مسلول

شعر

و این دو بیت را سید مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب منتقی از کعب در مدح امام الوری نقل نموده

صهر النبی و خیر الناس کلهم ۞ فکل من رامه بالفخر مفخور
صلی الصلوة مع الامی اولهم ۞ قبل العباد و رب الناس مکفور

فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمه الله
اسم او همام و کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب اوست چنانکه سید اجل مجتبی میر
مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید بآن تصریح نموده و او از اعیان
شیعه امیر المومنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی بر آنند که بصحبت
حضرت سید المرسلین فایز گردیده و آیه کریمه من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته که همین آیه وافی بهدایة
و کفایت و صاحب اصابه این روایت را دور از کار شمرده بالکه خود ذکر نموده که
عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مایة
وفات نموده و ابطال روایت یکصد و سی سال نموده و در کتاب غرر مذکور است که
فرزدق با وجود تقدم در شعر و بلوغ او دران فن بذروه علیا و غایه قصوی از خاندان
بزرگ بوده و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره است و در کتاب اصابه مسطور است
که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بیشمار بوده و چون در بصره
بخدمت حضرت امیر رسید و فرزدق را همراه آورده بپای بوس آنحضرت مشرف گردانید
اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را جابجا می پوید حضرت امیر فرمودند
که تعلم قران او را به از شعر و انشاد آنست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بهیچ
چیز نپردازم تا قران را محفوظ خود نسازم نقله آثار روایت نموده اند که هشام
ابن عبد الملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند خواست که حجر
الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسرش نشد بجایی بنشست و مردم را
نظاره میکرد ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شد بطواف

۲

خانه اشتغال نمود چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آنحضرت یکجانب شدند
تا تقبیل حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که
مردم از مهابت او دور شدند هشام گفت نمی شناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند
فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود گفت من می شناسمش نیکو
زو چه پرسی بسوی من کن رو ودر جواب قصیده غرا در تعریف و مدح آنحضرت
امام علیه السلام انشاد نمود وآن اینست **قصیده**

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته ∴ والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم ∴ هذا التقي النقي الطاهر العلم
هذا علي رسول الله والده ∴ أمست بنور هداه تهتدي الظلم
اذا رأته قريش قال قائلهم ∴ الى مكارم هذا ينتهي الكرم
ينمي الى ذروة العز التي قصرت ∴ عن نيلها عرب الاسلام والعجم
يكاد يمسكه عرفان راحته ∴ ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
يغضي حياء ويغضى من مهابته ∴ فلا يكلم الا حين يبتسم
في كفه خيزران ريحه عبق ∴ من كف اروع في عرنينه شمم
ينشق نور الهدى من نور طلعته ∴ كالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته ∴ طابت عناصره والخيم والشيم
من جده دان فضل الانبياء له ∴ وفضل امته دانت له الامم
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله ∴ بجده انبياء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وعظمه ∴ جرى بذاك له في لوحه القلم
كلتا يديه غياث عم نفعهما ∴ يستوكفان ولا يعروهما العدم
سهل الخليقة لا تخشى بوادره ∴ يزينه اثنان حسن الخلق والشيم
السيف اهون منه حين تغضبه ∴ والموت ايسر منه حين ينتقم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا ∴ حلو الشمائل تحلو عنده نعم

لا يخلف

لا يخلف الوعد ميمون نقيبته ∴ رحب الفناء اريب حين يعتزم
ما قال لا قط الا في تشهده ∴ لولا التشهد كانت لاءه نعم
عم البرية بالاحسان فانقشعت ∴ عنها الغباوة والاملاق والعدم
من معشر حبهم دين وبغضهم ∴ كفر وقربهم منجا ومعتصم
ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم ∴ او قيل من خير خلق الله قيل هم
لا يستطيع جواد بعد غايتهم ∴ ولا يدانيهم قوم وان كرموا
هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت ∴ والأسد اسد الشرى والبأس محتدم
لا ينقص العسر بسطا من اكفهم ∴ سيان ذلك ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم ∴ في كل بدء ومختوم به الكلم
يأبى لهم ان يحل الذم ساحتهم ∴ خيم كريم وايد بالندى هضم
يستدفع السوء والبلوى بحبهم ∴ ويستقيم به الاحسان والنعم
فليس قولك من هذا بضائره ∴ العرب تعرف من انكرت والعجم
من يعرف الله يعرف اولية ذا ∴ فالدين من بيت هذا ناله الامم

ملا عبد الرحمن جامی در کتاب سلسلة الذهب آورده که **مثنوی** چون هشام آن قصیده غرا
کز فرزدق همی نمود انشا ∴ کرد از آغاز تا باخر گوش ∴ خونش اندر رگ از غضب زد جوش ∴
بر فرزدق گرفت حالی دق ∴ همچو بر مرغ خوش نوا عقعق ∴ ساخت در حبس شامیان جایش ∴
حبس زو بود بهر آن کارش ∴ اگرش چشم راست بین بودی ∴ راست کردار و راست بین بودی ∴
دست بیداد و ظلم نگشادی ∴ جای آن حبس خلعتش دادی ∴ وایضا در سلسله مذکور است **شعر**
قصه صبح بوفراس رشید ∴ چون بدان شاه حق شناس رسید ∴ از درم بهر آن نکو گفتار
کرد حالی روان ده و دو هزار ∴ بوفراس آن درم نکرد قبول ∴ گفت مقصود من خدا و رسول
بود از آن مدح نی نوال و عطا ∴ زانکه عمر شریف را ز خطا ∴ همه جا از برای هر هجی
کرده ام صرف در مدیح دهی ∴ تا شتم سوی این مدیح عنان ∴ بهر کفارت چنان سخنان
قلته خالصا لوجه الله ∴ لا لان استعيض ما اعطاه ∴ قال زين العباد والعباد

ما نبودیه عوض لا بزناد   زانکه ما اهل بیت احسانیم   هرچه دادیم باز نستانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز   قطره از ما بما نگردد باز   آفتابیم بر سپهر علا
نفتد عکس ما دگر سوی ما   چون فرزدق بآن وفا و کرم   گشت بجا قبول کرد درم
از برای خدای بود و رسول   هرچه آمد از و چه رد چه قبول   صادقی از مشایخ حرمین
چون شنید آن نشید از شین   گفت نیل مراضی حق را   بس بود این عمل فرزدق را
مستعد شد رضای رحمان را   مستحق شد ریاض رضوان را   زانکه نزدیک حاکم جایر
کرد حق را برای حق ظاهر   آورده‌اند که فرزدق دران حبس شروع در هجو هشام نمود
وقبل از اتمام مضمون این بیت را باو اعلام کرد که شعر کیر خر نام برده ام لیکن
می نگویم که در کجاست هنوز ۞ چون هشام را بر مضمون پیغام اطلاع افتاد او را از حبس خلاصی
داد و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق بمجلس سلیمان بن عبد الملک
درآمد و نصیب شاعر با وی همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت که از شعر خود بخوان او را
گمان آن بود که شعری در مدح او برو میخواند و فرزدق چون از روی علویت و عداوت
دینی او را قابل مدح خود نمیدانست شعری از غزلیات خود برو خواند و سلیمان ازان
معنی بغایة آزرده شد و آثار کدورت بر بشره نامبارکش ظاهر شد و نصیب چون
آن معنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند و از و صله خوب یافت و ایضا در کتاب
غرر از دلایل تشیع او مسطور است که کمیت نزد فرزدق آمد و گفت که قصیده گفته ام میخواهم
که آنرا بر تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان کمیت شروع نموده چون این مصرع را خواند که ۞
طربت وما شوقا الی البیض اطرب ۞ فرزدق گفت ای برادر تو بشنا دا طرب تو بسوی کیست
کمیت مصرع دوم را با بیت دیگر خواند ۞ ولا لعبا منی وذو الشیب یلعب ۞ ولم یلهنی دار
ولا رسم منزل ۞ ولم یتطربنی بنان مخضب ۞ دیگر باره فرزدق گفت که طرب تو از کیست
کمیت این ابیات خواند شعر ولا انا ممن یزجر الطیر همه ۞ اصاح غراب ام تعرض ثعلب
ولا السانحات البارحات عشیة ۞ امر سلیم القرن ام مر اعضب ۞ ولکن الی اهل الفضائل والنهی
وخیر بنی حواء والخیر یطلب ۞ فرزدق گفت آیا این جماعت بنی دارم خواسته کمیت این بیت

خواند

خواند که شعر الی النفر البیض الذین بحبهم ۞ الی الله فیما نابنی اتقرب ۞
فرزدق چون این بیت شنید گفت اینها بنی هاشم اند پس کمیت این بیت خواند که شعر
بنی هاشم رهط النبی فاننی ۞ بهم ولهم ارضی مرارا واغضب ۞ انگاه فرزدق گفت والله که اگر
بغیر ایشان می پرداختی مدح خود را ضایع می ساختی و در کتاب غرر نیز مذکور است که فرزدق
روزی بمجلس سعید بن العاص اموی علیه اللعنه درآمد و حطیئه شاعر نزد او بود چون فرزدق
نزدیک سعید این شعر بر سعید فتی خواند که شعر الیک فررت منک ومن زیاد ۞ ولم احسب دمی
لکما حلالا ۞ فان یکن الهجاء احل قتلی ۞ فقد قلنا لشاعرکم وقالا ۞ تری الغر الجحاجح من قریش
اذا ما الامر فی الحدثان غالا ۞ قیاما ینظرون الی سعید ۞ کانهم یرون به هلالا ۞
پس حطیئه با سعید بلید گفت والله ای امیر که اینست شعر که ما تا امروز بتکلف
میگفته ایم انگاه بفرزدق گفت که ای جوان ایا مادر تو هرگز بحجاز آمده پس حطیئه فرزدق
گفت نه لیکن پدر من بحجاز رسیده و غرض حطیئه ازان سخن ان بود که اگر مادر فرزدق بحجاز
آمده پس من برو واقع شده ام و فرزدق از منست و مراد فرزدق از جواب آنست که پدر
من بحجاز آمده و بر مادر حطیئه واقع شده و حطیئه از پدر منست و ایضا در غرر مذکور است که
فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق تایب شد با آنکه در ایام شاعری و اثنای غزل سرائی
و هجاگری یکباره منسلخ از امر دین نبود و بالکلیه اهمال مراسم آن نمی نمود تا آنکه از بعضی ثقات
مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای هم زبانی آواز زنجیری از زیر
دامان او شنیدم و بعد از تامل پای او را در زنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم گفت که
با خدای تعالی عهد نموده ام که قید از پای خود بر ندارم تا قرآن را حفظ نمایم و مرویست که
فرزدق دست در استار کعبه زده عهد نمود که بقیة العمر ترک هجا و قذف نماید و این ابیات
بر زبان راند شعر الم ترنی عاهدت ربی واننی ۞ لبین رتاج قایما ومقام ۞
علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما ۞ ولا خارجا من فی زور کلام ۞ اطعتک یا ابلیس سبعین حجة
فلما انقضی عمری وتم تمامی ۞ فزعت الی ربی وایقنت اننی ۞ ملاق لایام الحتوف حمامی
و ایضا در غرر از ادریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقولست که گفت

روزی فرزدق بخانه من آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند وسخن از رحمت خدای تعالی
وسعت کرم او میگذشت وچنان ظاهر شد که فرزدق را امیدواری برحمت الهی بیشتر
بیش از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که هرگاه ترا این چنین مذهب در
رجا و امیدواری هست چرا قذف محصنات می نمائی و طریق هجا و لوازم آن از جای بجای
فرزدق گفت آیا پدر و مادر من مرا بواسطه دشنامی یا مصاحبت بدنامی در تنور می اندازند
وخاطر خود را بآن خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت
والله که مرا امیدواری برحمت خدای تعالی بیشتر هست از رحمت پدر و مادر و ایضا
در غرر مسطور است که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شد و در وقتی که فرزدق نزدیک
قبر نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق
گفت هشتاد سال است که شهادة لا اله الا الله را مهیا ساخته ام حسن گفت این است
خیرات طابهای او کجاست فرزدق فی الحال این ابیات برو خواند شعر

اخاف وراء القبر ان لم یعافنی ❁ اشد من الموت التهابا واضیقا
اذا جاءنی یوم القیمة قائد ❁ عنیف وسواق یسوق الفرزدقا
لقد خاب من اولاد آدم من مشی ❁ الی النار مغلول القلادة ازرقا
یقاد الی نار الجحیم مسربلا ❁ سرابیل قطران لباسا محرقا

انگاه حسن بصری در خود بپیچید و گفت حسبک یعنی این اعتقاد ترا بس است و در غرر مسطور است
که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از و پرسید که خدای تعالی با تو چه قسم
معامله نمود گفت که ببرکت آن ابیات مرا عفو فرمود

کمیت بن زید الاسدی

از اکابر شعرای شیعه اثنا عشریه است با حضرت امامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد
الصادق معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر اهل البیت علیهم السلام قصاید غرا انشا نموده
علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از مقبولان شمرده و در وصف او لفظ مشکور
آورده و شیخ حسن بن داود این معنی بران افزوده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام این دعا
که لا تزال مؤیدا بروح القدس مادمت تقول فینا در باره او فرموده آورده اند که

روزی

روزی کمیت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام رفته بود دید که آنحضرت باین بیت ترنم
میفرمود که شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم ❁ لم یبق الا شامت او حاسد ❁ کمیت
در بدیهه این بیت ادا نمود که شعر وبقی علی ظهر البسیط واحد ❁ فهو المراد وانت ذاک الواحد ❁
و ایضا از و منقولست که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید
آنحضرت فرمودند که ما اهریقت محجمة من دم ولا دفع حق بغیر حقه ولا حکم بظلم الا وهو فی اعناقهما
الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامت خونی نریخته وابطال حقی بناحق نشده
وحکمی از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم ما
یعنی محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت روی زمین قیام وظاهر گردد و در بعضی از
روایات این زیادتی هست که ونحن معاشر بنی هاشم نامر کبارنا وصغارنا بسبهما والبرائة منهما
اری چون شیوخ اهل ضلال بر آل وعترة رسول متعال جرأت تقدم کردند وحقوق ایشان را از
خلافت وغیره غصب نمودند فساق و کفار را این معنی در نظر سهل و آسان افتاد وعرصه بر
منافقان فراخ شد وشبهه در میان خلق بماند وضعف اسلام گفتند اگر این نوع مجوز نبودی
صحابه که صدر اول بودند از مهاجر وانصار ومصاحبان سید مختار ومستمعان تنزیل واخبار
باین فعل ابتدا نکردندی وایشان قوت دفع شبهه نداشتند وهمت بر تحقیق معانی
قرآن وحدیث نمی گماشتند والا متنبه میشدند باندک تاملی در تفاصیل علمی که از اولاد انبیا
وغیر ایشان بر انبیا واولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم علیه السلام برادر اعیانی خود هابیل
با شاره حسدی که با وی داشت بکشت واولاد یعقوب علیه السلام یوسف را در غیابت
الجب انداختند و مره ثانیه بدراهم معدوده بفروختند وسایر بنی اسرائیل [illegible]
ارتدادی نمودند واطاعت گوساله سامری را بر متابعت موسی وهرون علیهما السلام اختیار
نمودند وبالجمله بادنی توجهی بوضوح می انجامد که صدور ظلم وغدری که بر اهل بیت واقع شده
از اولاد مشرکان که سالها روزگار ایشان بانکار ربوبیت حق عز وجل وطاعت لات
وعزی وهبل گذشته بود و شرک وکفر ایشان را عادت وجبلت شده بود اگر ممکن [illegible] خواهد بود
خاصه که اظهار اسلام برای رهبت شمشیر حضرت امیر یا رغبت بخلافت وتاج وسریر مینمودند

چنانکه بمقصود رسیدند و در ان ضمن انتقام خون یاران خود که در بغداد و حنین کشته شدند
از اهل البیت کشیدند و مورخان و جمعی که با ایشان مخالطت دارند این باب نیکو دانند
لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما یافته اند و در غیابة الجب طریقه آبا کانا وجدنا
آباونا علی امة خود را انداخته اند باتبع سواد اعظم را که بموجب آیه کریمه ولو اعجبک کثرة
الخبیث و آیه و لکن اکثرهم للحق کارهون علامة خذلان الهی و ضلالت نصب
العین خاطر ساخته اند ترک استعمال عقل نموده لوای تمکین حکام جابره و ملوک فاجر را مثل بنی
امیه و بنی العباس و غیرهم بر افراختند و در ترویج آن احادیث موضوعه بافته اند تا ابدالدهر
خونهای ناحق بخشند و می ریزند و خاک محنت و بلا و ظلم را بگاه بر مفارق بندگان خدا می
بخشند و می بیزند و از نیکجاست آن حکایة مشهور که یکی از ملوک زمان از علوی پرسید
که ای سید امام حسین را علیه السلام در کربلا شهید کردند بسبب در جواب گفت ای ملک
امام حسین را روز سقیفه بنی ساعده که با ابوبکر بیعت کردند در انجا شهید کردند و از نیجاست
نیز که شاعر رحمه الله گفته شعر بر هر لعنت که آیین جفا از پیش است ❊ قتل مظلومان دشت کربلا
از پیش است ❊ هر چند این کلام را با احوال کمیت ربطی تمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور اغیار
غدار بغایة آزرده و فکارست بی اختیار امثال این معانی ترشح مینماید و کمیت خوش خرام
قلم طریق اظهار آن می پیماید و یقین است که مخلصان اهل البیت را خوش می آید و مع هذا از
بیم آنکه مبادا بعضی از اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین چند بیت که در
باب اظهار تظلم اهل البیت و احقیت ایشان بمقام سیدانام از دیگران واقع شده و در تفسیر
رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی رحمه الله و کتاب منتقی مذکورست اکتفا مینماید شعر
و یوم الدوح دوح غدیر خم ❊ ابان له الولایة لو اطیعا ❊ و لکن الرجال تبایعوها ❊
فلم ار مثلها خطبا منیعا ❊ شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده گفتم
شبی امیر المومنین را در خواب دیدم مرا گفت ان قصیده عینیه برخوان من میخواندم
چون باینجا رسید گفت راست گفتی و آنگه بعقب آن بیت گفت شعر
و لم ار مثل ذاک الیوم یوما ❊ و لم ار مثله حقا اضیعا ❊ و این قطعه را که مشتمل است بر جوابی

لطیف از سوال مشهور که جمهور بآن مغرور ند بعضی از مجموعات بکمیت منسوب دیده شعر
قالوا علیم لم یقا تلهم هناک علی ❊ حتی یدفع عنه الضیم مرهفه ❊ ام کیف اهمل من لو شئل جمار
فی وجهه لرایت الطیر یخطفه نقلت من ثبتت فی العقل حکمه فلا اعتراض علیه حین تقصفه
لم عمر الله ابلیسا و سلطه علی ابن آدم فی الآفاق یقذفه لم اهمل الله فرعونا یقول لهم
انی انا الله محیی الخلق متلفه فی مجلس لو اراد الله کان به و بالذی نصروه کان یخسفه
اعلی لم تمادوا فی غوایتهم ان الغوی کذا الدنیا تسوفه و هل خلا حجة لله ویحک من
جبار سو و علی البا سا یعطفه و در کتاب منتقی از شعر کمیت این قطعه منقولست شعر
یقولون لم یورث و لولا تراثه ❊ لقد شرکت فیه بکیل و ارحب ❊ و عک و لخم و السکون و حمیر
و کندة و الحیان بکر و تغلب و لا انتشلت عضوین منها یحابر و کان لعبد القیس عضو مورب
و لا انتقلت من خندف فی سواهم و لا اقتدحت قیس بها ثم اثقبوا و ما کانت الانصار فیها اذلة
و لا غیبا عنها اذ الناس غیب هم شهدوا بدرا و خیبر بعده و یوم حنین و الدماء تصبب
و هم ربعوها غیر ظار و اشبلوا علیها باطراف القنا و تحدبوا فان هی لم تصلح لحی سواهم
فان ذوی القربی احق و اوجب و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که یکی از صلحا و معاصر ان
کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و طعن اغیار ایشان واقع
است از کمیت استماع مینمود و یاد میگرفت و میلی مزید در خواندن آنها داشت تمام و آخر
آن او را احتیاطی در ترک آن متوهم شده و بیت و پنج سال از خواندن آنها متوقف شده تا
آنکه در خواب دید که گویا قیامت قایم شده و او در میان آن محشرست و صحیفه بدست او
میدهند و چون آن صحیفه را بگشود دید که در انجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
اسماء من یدخل الجنة من محبی علی بن ابی طالب و چون نظر در سطر اول کرد نامهای گروهی را
دید که ایشان را نمی شناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد نام آشنایی ندید و در سطر سیوم یا
چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از ان احتیاطی که توهم کرده بود برگردید و در روایت
شعر کمیت بیش از پیش مبالغه می ورزید و بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی
عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری و آنکه او از غلاة شیعه بوده و تکفیر خلفای ثلاثه

موزب

مینموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این صریحست در آنکه او نیز کمیت را از شیعه امیر
المؤمنین دانسته زیرا که گفتن این که فلان سنی زبان بتکفیر صحابه نمی گشاید بدان ماند که
گویند فلان جلب کانی نماید مولف کتاب خرایج الجرایح در مقام بیان ائمه
معصومین را علیهم السلام جمیع سباع رام و تابع احکام اند روایت نموده که چون جمعی از دشمنان
خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبت او با خاندان بکشند و بنا بر آنکه او پنهان
شده بود مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر باو اشاره نمود
که در شب بیرون رود که آسیبی از ایشان باو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمد
و خواست که یکی از راهها رود شیری پیش آمد و او را از سلوک آن راه منع کرد پس کمیت
متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و او را از آن منع کرد و حرکتی چند نمود که کمیت از آن
اشاراتی فهمید بآنکه او را از عقب شیر باید براه رفت آخر چنان کرد و شیر پیش افتاد
و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امنی رسید و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این کرامت
بدعای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتی
که سید از پدر و مادر بگریخت که سلطان وقت را بر مواخذه او داشته بودند والله اعلم

السید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمه الله تعالی سیادت او
بمعنی لغویست نه آنکه فاطمی یا علویست خدمت سید از اکابر شعرای زمان خود بوده
و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده آورده اند که فاز اشعار
میمیه او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار مکاری این دفاتر از روی تعظیم تعبیر از او
بسید مینموده و هر که از وی میپرسیده که شتر تو چه بار دارد میگفت که میمیات سید را
بر میدارد و در تذکره ابن معتز مذکورست که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان
چهار صد قصیده از قصاید او از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود
که سید جزو اسمی است که پدر و مادر او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دیدند با او التفات نموده فرمودند که سمّتک امّک سیدا و وُفّقت
فی ذلک فانت سید الشعراء و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام علیه السلام میگوید شعر

ولقد

ولقد عجبت لقائل لی مرة * علامة فهم من الفقهاء * سمّاک قومک سیدا صدقوا به
انت الموفق سید الشعراء * ما انت حین تخص آل محمد * بالمدح منک و شاعر بسواء
مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم * والمدح منک لهم لغیر عطاء * فابشر فانک فایز من حبهم
لو قد غدوت علیهم بجزاء * ما تعدل الدنیا جمیعا کلها * من حوض احمد شربة من ماء
و عبد الله بن معتز جایی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعری وسیم جسیم مطبوع خوش اسلوب
محکم شعر بوده و با این حال حافظ قرآن و ماهرترین مردم بوده بسوق اخبار و احادیث و مناقب
و از فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرچه یافته آن را در اشعار خود مذکور ساخته که فضایل
آنحضرت از عهده احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکره مذکور و غیر آن مسطورست که پدر
و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بودند و او در بعضی از اشعار خود ایشان را از عقیده باطله
نصیحت و منع و زجر نموده و آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از
شهر شام و طایفه حمیری سید فی الحال در جواب گفت که صبّت علیّ الرحمة صبّا فکنت کمؤمن
آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون بیکبار رحمت پروردگار بر من ریخته شد و در تمام
کلام سید اشارتست بخرقیة معویه زیرا که طایفه حمیر از اتباع و انصار او بوده اند و وقایع
حمیریان در حرب صفین بیشتر از لشکر او بوده و عداوت او نسبت باهل البیت علیهم السلام
در تواریخ و سیر مذکورست و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور شده و ابن کثیر شامی در تاریخ
خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل میگفته لولا انه سبّ الصحابة فی شعره ما قدمت
علیه احدا فی طبقته یعنی اگر نه این می بود که او در اشعار خود دشنام بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر
معاصر او را برو مقدم نمیداشتم مولف گوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی
نیست چه صحت و فساد عقیده را در جودت و رداءت شعر و تقدم و تاخر در آن مدخلی نیست
چون اصمعی ناصبی متعصب بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بموجب مثل مشهور که کل اناء
یترشح بما فیه از تعصب در باب سید که مداح خاندان بوده از او ترشح نموده و عداوت اصمعی
بخاندان رسالت مشهورست و از این قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی بن عراق
مصری در تذکره خود نقل کرده و گفته که ابو العینا گفته که ابو قلامه جوی را دیدم که در جنازه اصمعی گفت

قبح الله اعظما حملوها * نحو دار البلا علی خشبات * اعظم تبغض النبی واهل
البیت الطیبین والطاهرات * وبالجمله سید مذکور در اصل کیسانی مذهب بود
و ترویج امامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه بالغه مینمود و بر طبق آن اشعار ازو واقع میگردید
و تناول خمر مینمود آخر چون بشرف ملازمت حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام رسید از مذهب کیسانیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب
کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایامی که خمر میخورد و مذهب کیسانی داشت
بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر
و پریشان حال است نزد حضرت امام جعفر صادق که در آن وقت از پیش منصور
دوانیقی بکوفه آمده بودند رفتم و حال کثیر الاختلال او را با آنحضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند
که مرکب مرا زین کنید آنگاه زین کردند و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شدند
و من همراه شدم تا آنکه نزد سید آمدیم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین
او نشست و گفت یا سید پس سید چشم باز کرد و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان
او یارای سخن کردن نداشت بسیار بگریست آنحضرت فهمیدند که او میل سخن کردن دارد
در زیر زبان دعایی کردند و او فی الحال بسخن درآمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک
ابأولیائک تفعل هذا یعنی جان من فدای تو باد آیا با اولیای شما چنین میکنند که در وقت
بیماری روی ایشان را سیاه میسازند آنحضرت فرمود که قل بالحق یکشف الله ما بک ویدخلک
و دخلک الجنة التی وعدها اولیاءه پس سید حمیری از مذهب کیسانی بمذهب حق جعفری
رجوع نمود و هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست
و بنشست و ابن معتز در تذکره خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان ابن حبیب
ابن مهلب را که از روسای شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند
سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اکرام و اعزاز نمود و چون سلیمان خمر نمیخورد
و از شرب آن منع نموده و تشدید بسیار در آن باب میفرمود سید نیز در آن ایام
که در اهواز با او می بود در مقام موافقت بود و از تجرع شراب امساک میفرمود و از امساک

زود

زود سبب سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان ازو پرسید که بجهت چه
ترا بآن قوت و صحت بدن نمی بینم که آمده بودی سید گفت سخن راست آنست که
من تناول شراب مینمودم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و درین مدة
بواسطه موافقت شما از آن امساک ورزیده ام لاجرم باین حال رسیده ام اکنون اگر شما
مرا میخواهی بفرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند و دلق زهد مزور مرا در گرداب شراب اندازند

* بپیش آور آن می طرب انگیز جان فزا * برهم شکن مرا ورع و زهد و زاویه *
* نوشین میی که تشنه ترم من برو مدام * از شیعیان بخون یزید و معاویه *
* سایر شود ز فعل وی اجرام ثابته * زنده شود ببوی وی اجسام بالیه *

پس سلیمان تبسم نمود و گفت اقل آنچه واجب است بر ما در حق مداح آل رسول علیهم السلام
آنست که هرگاه بواسطه فقد شراب حال او باینجا رسد در باره او تجویز شراب نماییم
و چون سلیمان از غایت عفت و تقوی و بیگانگی از معرفت شراب خیال کرده بود که نبیذ
معروف نیز بواسطه اشتمال او بر لفظ می شراب است لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت
که ابعث الی ابی هاشم مائتی دورق نبیذا یعنی دویست سبوی نبیذ بسید اسمعیل که
کنیت او ابو هاشم است بفرست آنگاه نوشته را بسید برد و چون سید آنرا بخواند
گفت اصلح الله الامیر بلیغ آنست که کلام موجز مختصر بکار برد سلیمان گفت چه تقصیر در آن
نوشته واقع شده سید گفت اگر جمع کرده میان دو کلام من یکی از آنها مستغنیم از دیگری
نبی را بگذار و بجنیح را قلم بزن سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود
او بود نوشت بدست او داد و ایضا در تذکره مذکور مسطور است که شیعی و سنی در باب
فضیلت علی و ابو بکر باهم نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان بتطویل انجامید قرار
بران دادند که هرکه اول بار بایشان دوچار شود او را در آن منازعت حاکم سازند اتفاقا
سید حمیری بر استری سیاه سواره پیدا شد و ایشان او را نمی شناختند باتفاق متوجه او
شدند شیعی مبادرت نموده بسید گفت اصلحک الله این دو کس را اختلافی واقع شده و من
میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سید تمام ماجرا را

ازان کلام رنجیده و بی تاب شد و گفت که پس این ولد الزنا چه میگوید و از جملهٔ اشعار که در وقت رجوع بمذهب حق گفته این چند بیت است **شعر** تجعفرت باسم الله والله اکبر

وایقنت ان الله یعفو ویغفر ؛ ودنت بدین غیر ما کنت دائنا ؛ به ونهانی سید الناس جعفر

فقلت فهبنی قد تهودت برهة ؛ وللا فدینی دین من یتنصر ؛ فلست بغاد ما حییت وراجع

الی ما علیه کنت اخفی واضمر ؛ ولا قائلا قولا لکیسان بعدها ؛ وان عاب جهال مقالا واکثر

ولکنه ما مضی لسبیله ؛ علی احسن الحالات یقفی ویؤثر ؛ و این چند بیت در مدح امام

ابرار و بیان جهات تقدم او بر سایر اغیار در کتاب استیعاب مذکورست **شعر**

سایل قریشا بها ان کنت ذا عمه ؛ من کان اثبتها فی الدین اوتادا

من کان اقدمها سلما واکثرها ؛ علما واطهرها اهلا واولادا

من وحد الله اذ کانت مکذبة ؛ تدعوا مع الله اوثانا وانددا

من کان یقدم فی الهیجاء اذ نکلوا ؛ عنها وان بخلوا فی ازمة جادا

من کان اعدلها حکما وابسطها ؛ عدلا واصدقها وعدا وایعادا

ان یصدقوک فلا تعدو ابا حسن ؛ ان انت لم تلق للابرار حسادا

ان انت لم تلق اقواما ذوی صلف ؛ وذا عناد لحق الله جحادا

در کتاب منتقی مذکورست که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل جهة گواهی بمجلس او رفت چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد باو گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید حمیری اسمعیل گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول نمایم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدای تعالی مرا نگاه دارد از آنکه با اولیای او دشمنی نمایم الغرض سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت تو را ثبت نکنم پس اسمعیل از مجلس قضا برخاست و در بدیهه این دو بیت را گفته با رفیقان خود انشا نمود **شعر** ابوک ابن سارق عنز النبی ؛ وامک بنت ابی الجحدر ؛ ونحن علی رغمک الرافضون ؛ لاهل الضلالة والمنکر ؛ و بعد از آن سوار را بهجوی لایق نمود و آنرا در رقعه نوشته بیکی از نایبان دار القضا داد

تا آنرا

تا آنرا در میان صکوک و سجلات نهاده بنظر سوار رسانید و عبد الله بن معتز در تذکره خود این قصه را برین وجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله قاضی و سوار از او گواه طلبید و او گواهی غیر از سید حمیری و مرد دیگر نداشت لاجرم ایشان را حاضر ساخت تا گواهی داد ند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود سید چنان گمان کرد که مگر سوار رد شهادت آن مرد دیگر نموده چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار رد نکرده مگر گواهی ترا و از خوف زبان تو تصریح بآن نکرده و خاطرشان سید کرد که حال برین منوال است پس سید در غضب شد بر سوار و او را آن هجو نمود و این روایت بزعم فقیر بصحت اقربست زیرا که خوف اهل زمان از دست و زبان سید حمیری زیاده بران بود که مثل سوار شهادت او را باشکارا انکار تواند کرد روایت کرده اند که چون سوار بران هجو وقوف یافت بی تاب شده فی الحال جهة شکایت سید اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل مضمون را شنیده بر سوار سبقت گرفته بخدمت منصور رفته بود و سوار وقتی رسید که اسمعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات بر منصور خواند

یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة ؛ ان سوار بن عبد الله من شر القضاة

نعثلی جملی لکم غیر موات ؛ جده سارق عنز فجرة من فجرات

والذی کان ینادی من وراء الحجرات ؛ یا هناه اخرج الینا اننا اهل هنات

فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات ؛ سنة فیها شنة کانت معاریض الطغاة

اطلم اموال الیتامی قومه والصدقات

هر چند منصور از جوش گو مسرور بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان مصالحه بآن نمود که اسمعیل بیتی چند در مدح سوار برآید تا تلافی آن هجو نماید او جواب الکم اسمعیل بیتی چند مثل الضدین از برای سوار انشا نموده عداوت او را با خود افزود و در تذکره ابن معتز مذکورست که قضیه مذکوره در بصره واقع شده بود و سوار ابیاتی را که سید در هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاده و در ذیل آن نوشت که یا امیر المؤمنین سید رافضی است و قایل برجعت و اباحت نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت

ره ان الله قد وفا ؛ والسموات ؛ فر معه ایقا فی کالا ؛ ره اقع ؛ [illegible]

که مارا قاضی ساخته ایم نه غماز و ساعی و سوار را از قضای بصره عزل نمود و علی رغم او فرزند
اثار قاضی بصره جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود و باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتب
مذکور و مسطور است و بعضی از مناقشات او با اولاد تیم و عدی در شرح احوال صدیق [illegible]
این کتاب مذکور و بالجمله چنانکه علامه حلی احله الله فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة الاقوال
بان اشاره نموده جلالت شان و علو مکان سید اسمعیل بیش از انست که بوسیله تحریر
این فقیر تقریر قلیلی از کثیر ان صورت پذیر باشد و صالح بن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت
است علیهم السلام در بیان حالات و مقالات او کتابی تالیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب
رجال خود بان اشارت فرموده شاید اگر آن کتاب بدست آید منظری از احوال خجسته مآل
او جلوه نماید والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در
کتاب رجال از سهل بن ذبیان روایت نموده که او گفته روزی بخدمت حضرت امام علی
ابن موسی الرضا علیهم السلم رفتم پیش از آنکه دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که
آنحضرت متفکر و از سر مبارک پیش انداخته نکت ارض میفرمود پس چون انحضرت مرا دیدند
فرمودند که مرحبا ای ابن ذبیان همین ساعت رسول من بطلب تو می آمد من گفتم که چه خدمت
بود یا ابن رسول الله فرمودند که خوابی غریب دیده ام که مرا در اضطراب و سوز و گداز
دارد انگاه فرمودند که دیدم که گویا نردبانی صد پایه از برای من بر جائی نصب کرده اند و من
بر بالای آن رفته از انجا بگنبدی سبز در آمدم که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر بود
پس دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی خوب
روی بر سر زانوی مردی پیر نشسته که از غایت پیری موی ابروی او حاجب باصره او شده
بود و اتفاق او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت بمن گفتند که سلام کن
بر پدر خود علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام
کن بر پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و صاحب
و ندیم ما در دنیا و آخرة اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم انگاه انحضرت بان مرد پیر که اسمعیل
بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آن چیزی که بان مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را

انشاد

انشاد نمود شعر لام عمرو باللوی مربع * طامسة اعلامه بلقع * و چون باین بیت رسید که شعر
قالوا له لو شئت اعلمتنا * الی من الغایة و المفزع * حضرت رسالت فرمود که توقف کن
ای اسمعیل انگاه دست مبارک خود بجانب آسمان برداشتند و گفتند الهی و سیدی انک الشاهد
علیهم و علی انی قد اعلمتهم ان الغایة و المفزع الیه و اوما بیده الی امیر المؤمنین علیه السلم
و قال یا علی احفظ هذه القصیدة و مر شیعتك بحفظها فمن حفظها ضمنت له علی الله الجنة
قال الرضا علیه السلام و لم یزل جدی علیه السلام یکررها علی و یرددها حتی حفظتها و هی هذه شعر

لام عمرو باللوی مربع * طامسة اعلامه بلقع * تروع عنها الطیر وحشیة
والوحش من خیفتها تفزع * رقشا یخاف الموت نفثاتها * والسم فی انیابها منقع
برسم دار ما بها مونس   الا صلال فی الثری وقع   لما وقفت العیس فی رسمها
والعین من عرفانه تدمع   ذکرت من قد کنت اهوی به   فبت والقلب شجی موجع
کان بالنار لما شفنی   من حب اروی کبدی تلذع   عجبت من قوم اتوا احمدا
بخطة لیس لها موضع   قالوا له لو شئت اعلمتنا   الی من الغایة والمفزع
اذا توفیت و فارقتنا   و فیهم فی الملك من یطمع   فقال لو اعلمتکم مفزعا
کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا   صنیع اهل العجل اذ فارقوا   هرون فالترك له اودعوا
وفی الذی قال بیان لمن   کان اذا یعقل او یسمعوا   ثم اتته بعد ذا عزمة
من ربه لیس لها مدفع   ابلغ والا لم تکن مبلغا   والله منهم عاصم یمنع
فعندها قام النبی الذی   کان بما یامره یصدع   یخطب مامورا وفی کفه
کف علی ظاهر تلمع   رافعها اکرم بکف الذی   یرفع والکف الذی یرفع
من کنت مولاه فهذا له   مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا   وظل قوم غاظهم فعله
کانما آنافهم تجدع   حتی اذا واروه فی لحده   وانصرفوا عن دفنه ضیعوا
ما قال بالامس واوصی به   واشتروا الضر بما ینفع   وقطعوا ارحامه بعده
فسوف یجزون بما قطعوا   وازمعوا غدرا بمولاهم   تبا لما کانوا به ازمعوا
لاهم علیه یردوا حوضه   غدا ولا هو فیهم یشفع   حوض له ما بین صنعا الی

أيله واه رض به اوسع ... يُنْصَب فيهم علمٌ للهدى ... والحوض من ماء له مشرع
يفيض من رحمته كوثراً ... ابيض كالفضة او انصع ... حصاه ياقوت ومرجانة
ولؤلؤ لم تجنه اصبع ... بطحاؤه مسك وحافاته ... يهتز منها مونق مربع
اخضر ما دون الورى ناضر ... وفاقع اصفر او انصع ... فيه اباريق واقداحه
يذب عنه الرجل الاصلع ... يذب عنها ابن ابي طالب ... ذبّ كجرب الابل المشرع
والعطر والريحان انواعه ... ذاك وقد هبت به زعزع ... ريح من الجنة مأمورة
ذاهبة ليس لها مرجع ... اذا دنوا منه لكي يشربوا ... قيل لهم تبّاً لكم فارجعوا
دونكم فالتمسوا منهلاً ... يرويكم او مطعماً يشبع ... هذا لمن والى بني احمد
ولم يكن غيرهم يتبع ... فالفوز للشارب من حوضهم ... فالويل والذل لمن يمنع
والناس يوم الحشر راياتهم ... خمس فمنها الكل اربع ... فراية العجل وفرعونها
وسامري الامة المشنع ... وراية يقدمها ابكم ... عبد لئيم لكع اكوع
وراية يقدمها نعثل ... لا برّد الله له مضجع ... وراية يقدمها حيدر
كانها الشمس اذا تطلع ... امام صدق وله شيعة ... يرووا من الحوض ولم يمنعوا
هذا لمن والى بني احمد ... والحب في غيرهم لا ينفع ... بذاك جاء الوحي من ربنا
يا شيعة الحق فلا تجزعوا ... الحميري مادحكم لم يزل ... ولو تقطع اصبعاً اصبع

واز روايع اشعار سيد قصيده ايست كه او را از غايت نفاست مُذهّبه ميگويند واين چند بيت از انست شعر

اين التطرب بالولاء وبالهوى ۞ الى الكواذب من بروق الخلب
الى امية ام الى شيع التي ۞ جاءت على الجمل الخذب الشوقب
تهوي من البلد الحرام فنبهت ۞ بعد الهدوء كلاب اهل الحوأب
يحدو زبيرها وطلحة عسكراً ۞ يا للرجال لراي ام مشجب
يا للرجال لراي ام قادها ۞ ذيبان يكتنفانها في اذوب
ذيبان قادهما الشقاء وقادها ۞ للحين فاقتحما بها في منشب

ولقد سرى فيما يسير بليلة ۞ بعد العشاء بكربلا في موكب
حتى اتى متبتلاً في قائم ۞ القى قواعده بقاع مجدب
ياتوا فليس بحيث يلقى عامراً ۞ غير الوحوش وغير اصلع اشيب
في مدمج زلق اشم كانه ۞ حلقوم ابيض ضيق مستصعب
فدنا فصاح به واشرف مائلاً ۞ كالنسر فوق شظية من مرقب
هل قرب قائمك الذي بوئته ۞ ماء يصاب فقال ما من مشرب
الا بغاية فرسخين ومن لنا ۞ بالماء بين نقا وفي سبسب
فثنى الاعنة نحو وعث فاجتلى ۞ ملساء يبرق كاللجين المذهب
قال اقلبوها انكم ان تقلبوا ۞ ترووا ولا تروون ان لم تقلب
فاعصوصبوا في قلعها فتمنعت ۞ منهم تمنع صعبة لم تركب
حتى اذا اعيتهم اهوى لها ۞ كفاً متى ترم المغالب تغلب
فكانها كرة بكف حزور ۞ عبل الذراع دحا بها في ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلاً ۞ عذباً يزيد على الالذ الاعذب
حتى اذا شربوا جميعاً ردها ۞ ومضى فخلت مكانها لم يقرب
اعني ابن فاطمة الوصي ومن يقل ۞ في فضله وفعاله لا يكذب

ابن معتز گفته كه اين قصيده چون مشهورست بهمين چند بيت از ان اقتصار نموديم واز اشعار پسنديده او نيز اين چند بيت است شعر

اني حسنا والحسين النبي ۞ وقد برزا ضحوة يلعبان
ففداهما وتفداهما ۞ وكانا لديه بذاك المكان
وطاطا تحتهما عاتقيه ۞ فنعم المطية والراكبان

ابن معتز گفته كه چون اين قصيده او نيز مشهور بود بذكر اين چند بيت اقتصار واقع شد واز اشعار مليح او نيز اين ابيات است شعر

امسي بعزة هذا القلب محزونا ۞ مستودعاً سقماً في الالب مكنونا

یا نمران تعرضی عنا وتنقصی قول الوشاة ومن یلجاکم فینا
وتضرمی الجمل من حب بکم کلف والصرم یخلق اهوآء المحبینا
تترک زیارتکم من غیر منقلیة ان کان فی ترکها عنک تسلینا
اقول لما رایت الناس قد ذهبوا فی کل فن بلا علم یتیهونا
من ناکثین ومراق وقاسطة واثوا بغی بدین ابی موسی وعمرو دینا
انی ادین بما دان الوصی به یوم الخریبة من قتل المحلینا
وما به دان یوم النهروان به وشارکت کفه کفی بصفینا
فی سفک ما سفکت یوما اذا حضرت وابرز الله للقسط الموازینا
تلک الدماء معا یا رب فی عنقی ثم اسقنی بعدها آمین آمینا
ابن معتز بعد از ذکر این ابیات گفته که هیچ چیز در عقوبت برابر این
ابیات نیست هیهات لقد قطعت دونها الشوآء و این قطعه نیز
در بیان کرامات حضرت امیر در رد شمس از اشعار سید است شعر
ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکوکب
وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وما ردت لخلق معرب
الا لیوشع اوله من بعده ولردها تاویل امر معجب
واین چند بیت نیز از او در کتاب کشف الغمه مسطور است شعر
یا بایع الدین بدنیاه لیس بهذا امر الله
من این ابغضت علی الرضا واحمد قد کان یهواه
من الذی احمد من بینهم یوم الغدیر الخم ناداه
اقامه من بین اصحابه وهم حوالیه فسماه
هذا علی بن ابی طالب مولی لمن قد کنت مولاه
فوال من والاه یا ذا العلی وعاد من قد کان عاداه

وله ایضا ان امرأ خصمه ابو حسن لکاذب الرای داحض الحجج
لا یقبل الله منه معذرة ولا یلقنه حجة الفلج و این چند بیت از اشعار
سید بزرگوار در کتاب ربیع الابرار مسطور است شعر انی امرؤ حمیری حین تنسبنی
رعین واخوالی ذوی یزن ثم الولاء الذی ارجو النجاة به یوم القیمة للهادی ابی حسن
وله واذا الرجال توسلوا بوسیلة فوسیلتی حبی لآل محمد
وله من لا تلومنی فی ابی حسن فلست من حبه بمنتقل
ورثت دینی افضل ثقة لو زالت الراسیات لم یزل اذا انبذلت بعده بدلا
فلا تهنات ذاک من بدل وله ایا رب انی لم ارد بالذی
مدحت علیا غیر وجهک فارحم در کتاب کشی مسطور است که روزی در خدمت حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل میگذشت آنحضرت فرمودند که رحمه الله
یکی از اصحاب گفت که من دیده ام او را که تناول نبیذ مینمود باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله
آن کس توهم کرد که رحمت فرستادن آنحضرت برو در مرتبه دوم بنا بران خواهد بود که از
نبیذ نبیذ حلال نهیده اند عرض نمود که مراد من از نبیذ خمر حرام روستاییان است باز
آنحضرت فرمودند که رحمه الله وما ذاک علی الله ان یغفر لمحب علی علیه السلم یعنی آن قسم گناه
در جنب محبت امیر المومنین علیه السلام چه قدر دارد که خدای تعالی او را نیامرزد
مولف گوید نظیر اینست آنچه صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است
روایت کرده که نعیمان بن عمرو انصاری که از قدمای صحابه است در مبادی اسلام روزی
چند بشرب خمر مبتلا شده بود و وقتی او را گرفته پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند
آنحضرت او را تازیانه زد چهار نوبت از او این فعل صادر شد و یکی از صحابه او را لعنت
کرد حضرت رسالت بران صحابی غضب نمود و او را از لعن نعیمان منع فرمود و گفت
همچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابو بکر حضرمی و صفوان
ابن مهران کوفی از مجلس نجم اخبار و آثار که بر نجات محبان حضرت پیغمبر و ائمه اطهار از
عذاب نار اشعار دارد با وقوع خطری از سوانح اوهام و افکار مذکور شده اگر شبهه بخاطر

رسید با نجا بجوع نمایند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در آمالی خود آورده که سید حمیری را
در مرض موت پیش از وفات بیکساعت بیهوشی دست داد و دران بیهوشی رنگ روی او سیاه
گردید بعد از ان بهوش آمد و رنگ او بغایت سفید و نورانی گردید و مضمون قول خدای تعالی
واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی از
کتب اصحاب ایدهم الله تعالی مذکورست که آن روسیاهی انتقام الهی بود از و در دنیا
در برابر آنکه او تناول خمر میشود و ایضا ذکر نموده اند که چون روی سید اسمعیل در وقت
مرض موت سیاه شد و مؤمنان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی کردند و شماتت
میشنودند دران حال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بموجب فرموده خود که شعر
یا حار همدان من یمت یرنی * من مؤمن او منافق قبلا * بر سید ظاهر شدند و چون
سید را دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت هکذا یفعل باولیائکم
یا امیر المؤمنین بعد از ان روی او نورانی شد و دران اثنا چشم گشود و این ابیات بر زبان راند

احب الذی من مات من اهل حبه	تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک
ومن مات یهوی غیره من عدوه	فلیس له الا الی النار مسلک
اباحسن انی بفضلک عارف	وانی بحبل من هواک لممسک
وانت وصی للمصطفی وابن عمه	وانا نعادی مبغضیک ونترک
موالیک ناج مؤمن بین الهدی	وقالیک معروف الضلالة مشرک
ولاح بخاتی فی علی وحزبه	فقلت بحمک الله انک اعفک

وبعضی این ابیات را از و دران حال روایت نموده اند شعر

کذب الزاعمون ان علیا	لا ینجی محبه من هنات
قد وربی دخلت جنة عدن	وعفانی الا له عن سیئاتی
فابشروا الیوم اولیاء علی	وتوالوا علی حتی الممات
ثم بعده تولوا بنیه	واحدا بعد واحد بالصفات

یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی علیه السلام نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب و زشتی
و بخدا سوگند که در رفتم به بهشت عدن و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و سیئاتی که
مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنند بعلی تا بوقت وفات و باز
بعد از و تولا نمایند به پسران عالیمقدار او یکی بعد از یکی هر کدام که بهمان صفات متصف باشند

[illegible]

اباحسن اندیک نفسی وامرتی
ومالی وما اصبحت فی الارض املک

باشند

باشند آنگاه کلمه شهادت عرض کرد و جان بحق تسلیم نمود و مخفی نماند که اشعار سید بحر دانا و
قلندر اطوار بآثار خاطر خود از سیاهی رخسار در حال احتضار بنا بر توهم شماتت اعدای
سیاه دل کوتاه انظار بود و آنکه مبادا ایشان آن خلل جمال را علامت تباهی حال خوانند
و آنرا از قاذورات باطن تیره ابوبکر و عمر دانند چنانکه از مولانا حیرتی تونی مرویست که وقتی بعضی
از تقصیرات او بعرض پادشاه صاحب قران مغفور رسانیدند و چون او را بمجلس بهشت آیین
حاضر ساختند و از قراین دانست که عتابی متوجه او خواهد شد بی تاب گشته پیش از
توجه عتاب ابتدا بخطاب پادشاه ولایت انتساب نموده گفت زنهار با من عتاب مکنی
که سنیان شهر قزوین خواهند گفت که باطن عمر حیرتی را زد و بنابرین پادشاه مغفور
تقصیر او را عفو فرمود و چگونه باعث سید مذکور بر اظهار آزار مزبور توهم شماتت جمهور
نباشد و حال آنکه او را با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق بجبل شفاعت جعفری خاطر
جمع بود از آنکه آن سیاهی جمال مانع سفیدی نامه اعمال او باشد و چهره آمال او را نباخن
اختلال خواشد چنانکه عین القضاة همدانی در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم مبالات
قلندران کوی عرفان و محبان فدائی خاندان بسیاه و سفید این جهان است از شیخ
یوسف عامری نقل نموده و هی هذه رباعی در کوی خرابات چه درویش و چه شاه
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه * بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه * رخسار قلندری چه روشن چه سیاه
و ایضا در آمالی شیخ ابو جعفر طوسی از امام همام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده اند
ما ثبت الله تعالی حب علی بن ابی طالب فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبت له قدم اخری
یعنی خاصیت محبت علی بن ابی طالب آنست که هر کس که خدای تعالی آنرا در دل او جای
داد اگر یک قدم او بلغزد قدم دیگر او بر جای خود ثابت بماند پس اگر پای عمل سید
حمیری بسبب تناول خمر زللی یافت در تمکین پای اعتقاد او بکسر مو خللی نبود و مدار دخول
در دین محمدی و مناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول و امام می باشد و مطلق عمل را
در جنب اعتقاد صحیح و مذهب درست قدری و رونقی نمی باشد چنانکه گفته اند شعر
بی مذهب درست نمازش درست نیست * زاهد اگر ز چشمه حیوان وضو کند

ونیز گفته اند شعر مخالفان علی را نماز نیست درست ٭ اگر چو سینهٔ اشتر کنند پیشانی
و از لطایف متعلقه باین مقام آنست که روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که
سبب چیست که طایفهٔ شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادات کمتری بوده اند
و اهل سنت را که باطل میشمارند توفیق عبادت بیشتر دارند و ورد اوراد و ادای سنن و مستحبات بطریقه
تمام بجای آرند ٭ آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است
باخته اند شیطان را از مؤنت تعرض خود خاطر جمع ساخته اند ٭ لاجرم شیطان بعبادت بی‌حاصل
ایشان کاری ندارد ٭ و وقت بر وسوسهٔ ایشان در آن نمی‌گمارد ٭ و چون در عقیدهٔ شیعه خلل
نمی‌تواند انداخت ٭ و در آنجا کاری نمی‌تواند ساخت ٭ بالضروره رخنه در عبادات ایشان
می اندازد ٭ و با وجود آن قدر شیطنت خود را تسلی میسازد ٭ و بی شایبهٔ مبالغه و مجاز آنچه در دیوان
کریم کارسازان مایهٔ فرض و نماز توان بود اعتقاد درست بهشت طراز دوزخ گداز است ٭
نه توفیق زیادت عبادت روزه و نماز ٭ چنانکه فاضل شیرازی اهل را از ظهوری سخن پرداز
گفته شعر مدعی نازد که توفیق عبادت یافته است ٭ خاک عصیان بر سر توفیق جای دیگر است
و بالله التوفیق در سال یکصد و هفتاد و هشت از هجرت در بغداد بجوار رحمت ایزدی انتقال
نمود و اکابر و شرفای شیعه که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند و هرون الرشید از
مال خود او را کفن کرد و کفنها که اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد و وصی بجای
بر او نماز گذارد و چنانچه طریقهٔ شیعه امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخط شیخ کفعمی در حاشیهٔ
کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بود و وفات او در
سال یکصد و هفتاد و هشت والله اعلم تفصیل احوال و اشعار او که در مطاعن خلفای
ثلثه گفته در تاریخ ابن جوزی مذکور است بآنجا رجوع نمایند دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله
احوال خجسته مآل او بتفصیل و اجمال در کتاب کشف الغمه و کتاب عیون الرضا و سایر کتب
رجال شیعه امامیه مذکور است و دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود بیان احوال او برین
وجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب
و شاعر و عالم بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را

محرم

محرم داشتی و همراه حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان
آمد حضرت امام را شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس بوده و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار
شتر میکشید و در آن سفر دعبل او را بنوادر و امثال و اشعار مسلی میگردانید و دعبل را
مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش امام رضا علیه السلام
میخواند چون بدین بیت رسید شعر فقبر ببغداد لنفس زکیة ٭ تضمنها الرحمن فی الغرفات
امام گفت یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیدهٔ تو درست شود
و آن بیت که امام فرموده اینست شعر وقبر بطوس یا لها من مصیبة ٭ توقدت الاحشاء من حرقات
دعبل گفت یا امام این بیت بغایت وحشت انگیز است و این قبر کی خواهد بود فرمود که این
قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه احباء و غلمان من شود و دعبل بگریست
حضرت امام نیز در گریه شد دعبل صاحب دیوانی است مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان
او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را
در تاریخ خود بایراد می آورد اینست تمام کلام دولتشاه لیکن مخفی نماند که آنکه گفته که دعبل در
سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف آن چیزی است که در کتب مذکوره مسطور است
از جمله کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیدهٔ موسومه بمدارس آیات را
نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام
بخراسان روم و آن قصیده را بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت
مشرف گشتم و قصیده برایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا امر
نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید و مرا نزد خود طلبید و خبرها
پرسید آنگاه گفت که قصیدهٔ مدارس آیات را بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده
کردم پس یکی از خادمان خود گفت که حضرت امام رضا را علیه السلام طلب کن بعد از ساعتی
آنحضرت تشریف آوردند پس مامون بآنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودم که قصیدهٔ
مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل
آن قصیده را بخوان پس بخواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم

نمود و حضرت امام رضا علیه السلام نیز با آن مبلغ انعام فرمود پس من با آن حضرت گفتم که
توقع آن داشتم که از جامهای بدن مبارک خود جامه بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود
سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند و منشفه
لطیفه نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که ببرکت ان محفوظ و مصون
خواهی بود و بعد از ان فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر مامون بود صله نیکو بمن
داده و اسب ترکی راهوار بازین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی بر آمد معاودت بعراق
در خاطر جلوه گر آمد و در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفقای مرا
تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من بغیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تاسف بر هیچ چیز
از اسباب خود نمی خوردم الا بران جامه و منشفه که حضرت امام بمن انعام فرموده بودند
و تفکر میکردم دران سخن که بمن گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که ببرکت ان
محفوظ خواهی ماند که ناگاه یکی از ان کردها بران اسب که فضل بن سهل بمن داده بود
سوار شده نزدیک من آمد و بایستاد و این مصرع شعر را بخواند که مدارس آیات خلت من تلاوة
و گریه افتاد چون من این حالت ازو مشاهده کردم تعجب نمودم که دران میان شخصی شیعی دیدم
و بنابرین طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام کرده بآن شخص گفتم که ای مخدوم این
قصیده از کیست گفت ترا با این حکایت چکار است گفتم این پرسش من سببی دارد
که ترا از ان آگاه خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت نسبت او بصاحبش بیش از ان است که
مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله که دعبل
منم و این قصیده از منست آن شخص از جای در آمد گفت این چه سخن دور از کار است که میگوئی
گفتم از اهل قافله تحقیق نما پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من
سوال نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا بیقین دانست گفت
جمیع مال اهل قافله را بجهة خاطر تو بخشیدم انگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع
اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده بمحل امن رسانیدند و سر انکه حضرت امام علیه السلام
ازان خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و منشفه انحضرت مامون ماندیم

و در کتاب

و در کتاب عیون الرضا مذکور است که چون دعبل ازین ورطه خلاصی یافت و بشهر قم رسید
شیعه قم بخدمت او آمدند و ازو التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند دعبل ایشان را
همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را برای ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار
برو نثار کردند انگاه چون خبر جبه مبارک انحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید ازو
التماس نمودند که بهزار دینار انرا بایشان بفروشد دعبل ازان امتناع نمود دیگر باره التماس
نمودند که پاره از آنرا بهزار دینار بایشان بفروشد ان نیز درجه قبول نیافت و چون دعبل
از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرای که دران نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه
را ازو بزور گرفتند پس دعبل بقم باز گردید و از اهل انجا التماس نمود که جبه را باو بدهند
آن جوانان ازان امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند
که جبه بدست تو نمی آید حالا هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون ازان نومید گردید
التماس کرد که پاره ازان جبه نیز باو بدهند انجماعت قبول این معنی نموده پاره از جبه را
با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود و چون بوطن رسید دید که دزدان
خانه او را بتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام علیه السلام انحضرت
صره مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که بان محتاج
خواهی شد دعبل آنرا بشیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد دینار باو دادند چنانچه
ازان صره هزار دینار زر بدست او آمد و مقارن این حال چشم جاریه دعبل که باو محبتی عظیم
داشت رمدی عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند
که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه
میکنیم و امید داریم که خوب شود دعبل ازین سخن غمناک شده و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره
جبه حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را بیاد آمد انگاه انرا بر چشم جاریه
مالید و چشم او را از اول شب بعصابه ازان بست و چون صباح شد ببرکت آن
چشمهای او بهتر از ایام سابق شد و قصیده مذکوره اینست

شعر

تجاوبن بالارنان والزفرات ۞ نوايح عجم اللفظ والنطقات
يخبرن بالانفاس عن سر انفس ۞ اسارى هوى ماض واخر آت
فاسعدن او اسعفن حتى تقوضت ۞ صفوف الدجى بالفجر منهزمات
على العرصات الخاليات من المها ۞ سلام شج صب على العرصات
فعهدي بها خضر المعاهد مالفا ۞ من العطرات البيض والخفرات
ليالي يعدين الوصال على القلى ۞ ويعدي تدانينا على الغربات
واذ هن يلحظن العيون سوافرا ۞ ويسترن بالايدي على الوجنات
واذ كل يوم لي بلحظي نشوة ۞ يبيت بها قلبي على نشوات
فكم حسرات هاجها بمحسر ۞ وقوفي يوم الجمع من عرفات
الم تر للايام ما جر جورها ۞ على الناس من نقض وطول شتات
ومن دول المستهترين ومن غدا ۞ بهم طالبا للنور في الظلمات
فكيف ومن انى بطالب زلفة ۞ الى الله بعد الصوم والصلوات
سوى حب ابناء النبي ورهطه ۞ وبغض بني الزرقاء والعبلات
وهند وما ادت سمية وابنها ۞ اولي الكفر في الاسلام والفجرات
هم نقضوا اهل الكتاب وفرضه ۞ ومحكمه بالزور والشبهات
ولم تك الا محنة كشفتهم ۞ بدعوى ضلال من هن وهنات
تراث بلا قربى وملك بلا هدى ۞ وحكم بلا شورى بغير هداة
رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة ۞ وردت اجاجا طعم كل فرات
وما سهلت تلك المذاهب فيهم ۞ على الناس الا بيعة الفلتات
وما قيل اصحاب السقيفة جهرة ۞ بدعوى تراث في الضلال نتات
ولو قلدوا الموصى اليه امورها ۞ لزمت بمامون على العثرات
اخي خاتم الرسل المصفى من القذى ۞ ومفترس الابطال في الغمرات
فان جحدوا كان الغدير شهيده ۞ وبدر واحد شامخ العضبات

واي

وآي من القران تتلى بفضله ۞ وايثاره بالقوت في اللزبات
وعز خلال ادركته بسبقها ۞ مناقب كانت فيه موتنفات
مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل ۞ بشيء سوى حد القنا الذربات
نجي لجبريل الامين وانتم ۞ عكوف على العزى معا ومنات
بكيت لرسم الدار من عرفات ۞ واذريت دمع العين من عرفات
وبان عرى صبري وهاجت صبابتي ۞ رسوم ديار قد عفت وعرات
مدارس آيات خلت من تلاوة ۞ ومنزل وحي مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخيف من منى ۞ وبالبيت والتعريف والجمرات
ديار لعبد الله بالخيف من منى ۞ وللسيد الداعي الى الصلوات
ديار علي والحسين وجعفر ۞ وحمزة والسجاد ذي الثفنات
ديار لعبد الله والفضل صنوه ۞ نجي رسول الله في الخلوات
وسبطي رسول الله وابني وصيه ۞ ووارث علم الله والحسنات
منازل وحي الله ينزل بينها ۞ على احمد المذكور في السورات
منازل قوم يهتدى بهداهم ۞ فتؤمن منهم زلة العثرات
منازل كانت للصلوة وللتقى ۞ وللصوم والتطهير والحسنات
منازل لا تيم يحل بربعها ۞ ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
ديار عفاها جور كل منابذ ۞ ولم تعف للايام والسنوات
قفا نسأل الدار التي خف اهلها ۞ متى عهدها بالصوم والصلوات
واين الالى شطت بهم غربة النوى ۞ افانين في الاطراف مفترقات
هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا ۞ وهم خير سادات وخير حماة
اذا لم نناج الله في صلواتنا ۞ بذكرهم لم يقبل الصلوات
مطاعيم في الاقتار في كل مشهد ۞ لقد شرفوا بالفضل والبركات
وما الناس الا غاصب ومكذب ۞ ومضطغن ذو احنة وترات

اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر ... ويوم حنين اسبلوا العبرات

وكيف يحبون النبي ورهطه ... وهم تركوا احشاءهم وغرات

لقد لاينوه في المقال واضمروا ... قلوبا على الاحقاد منطويات

فان لم تكن الا بقربى محمد ... فهاشم اولى من هن وهنات

سقى الله قبرا بالمدينة غيثه ... فقد حل فيه الامن بالبركات

نبي الهدى صلى عليه الملايكه ... وبلغ عنا روحه التحفات

وصلى عليه الله ما ذر شارق ... ولاحت نجوم الليل مبتدرات

افاطم لو خلت الحسين مجدلا ... وقد مات عطشانا بشط فرات

اذا للطمت الخد فاطم عنده ... واجريت دمع العين في الوجنات

افاطم قومي يا ابنة الخير فاندبي ... نجوم سموات بارض فلات

قبور بكوفان واخرى بطيبة ... واخرى بفخ نالها صلوات

واخرى بارض الجوزجان محلها ... وقبر بباخمري لدى الغربات

وقبر ببغداد لنفس زكية ... تضمنها الرحمن في الغرفات

وقبر بطوس يا لها من مصيبة ... الحت على الاحشاء بالزفرات

الى الحشر حتى يبعث الله قايما ... يفرج عنا الغم والكربات

علي بنا موسى ارشد الله امره ... وصلى عليه افضل الصلوات

فاما المحصات التي لست بالغا ... مبالغها مني بكنه صفات

قبور بجنب النهر من ارض كربلا ... معرسهم منها بشط فرات

توفوا عطاشا بالفرات فليتني ... توفيت فيهم قبل حين وفات

الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم ... سقتني بكاس الذل والفضعات

اخاف بان ازدارهم فتشوقني ... مصارعهم بالجزع فالنخلات

تقسمهم ريب المنون فما ترى ... لهم عقوة مغشية الحجرات

خلا ان منهم بالمدينة عصبة ... مدينين انضاء من اللزبات

قليلة زوار سوى ان زورا ... من الضبع والعقبان والرخات

لهم كل

لهم كل يوم تربة بمضاجع ... ثوت في نواحي الارض مفترقات

تنكب لاواء السنين جوارهم ... ولا تصطليهم جمرة الجمرات

وقد كان منهم بالحجاز وارضها ... مغاوير نحارون في الازمات

حمى لم تزره المدنيات واوجه ... تضيء لدى الاستار في الظلمات

اذا اوردوا خيلا تشمس من القنا ... مساعير حرب اقحموا الغمرات

اقحموا ال

فان فخروا يوما اتوا بمحمد ... وجبريل والفرقان والسورات

وعدوا عليا ذا المناقب والعلى ... وفاطمة الزهراء خير بنات

وحمزة والعباس ذا العدل والتقى ... وجعفرها الطيار في الجوات

اولئك لا منتوج هند وحزبها ... سمية من نوكى ومن قذرات

ستسال تيم عنهم وعديها ... وبيعتهم من افجر الفجرات

هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم ... وهم تركوا الابناء رهن شتات

وهم عدلوها عن وصي محمد ... فبيعتهم جارت على الغدرات

ملامك في آل النبي فانهم ... احباي ما داموا واهل ثقات

تخيرتهم رشدا لنفسي انهم ... على كل حال خيرة الخيرات

نبذت اليهم بالمودة صادقا ... وسلمت نفسي طايعا لولات

فيا رب زدني في هواي بصيرة ... وزد حبهم يا رب في حسنات

سابكيهم ما حج لله راكب ... وما ناح قمري على الشجرات

واني لمولاهم وقال عدوهم ... واني لمحزون بطول حيات

بنفسي انتم من كهول وفتية ... لفك عناة او لحمل ديات

وللخيل لما قيد الموت خطوها ... فاطلقتم منهن بالذربات

احب قصي الرحم من اجل حبكم ... واهجر فيكم زوجتي وبنات

واكتم حبيكم مخافة كاشح ... عنيد لاهل الحق غير موات

فيا عين بكيهم وجودي بعبرة ... [illegible] آن للتسكاب والهملات

لقد خفت في الدنيا وايام سعيها … واني لارجو الامن عند وفات
الم تر انّي مذ ثمثون حجة … اروح واغدوا دايم الحسرات
اري فيئهم في غيرهم متقسما … وايديهم من فيئهم صفرات
وكيف اداوي من جوي بي والجوي … امية اهل الكفر واللعنات
وآل زياد في الحرير مصونة … وآل رسول الله منهتكات
سابكيهم ما ذر في الارض شارق … ونادي منادي الخير بالصلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها … وبالليل ابكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله اصبحن بلقعا … ودار زياد اصبحت عمرات
وآل رسول الله تدمي نحورهم … وآل زياد زينوا الحجلات
وآل رسول الله تسبي حريمهم … وآل زياد آمنوا السربات
وآل رسول الله نحف رقابهم … وآل زياد غلظ القصرات
اذا اوتروا مدوا الي واتريهم … اكفا عن الاوتار منقبضات
فلولا الذي ارجوه في اليوم او غد … تقطع نفسي اثرهم حسرات
خروج امام لا محالة خارج … يقوم علي اسم الله والبركات
يميز فينا كل حق وباطل … ويجزي علي النعماء والنقمات
فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري … فغير بعيد كلما هو آت
ولا تجزعي من مدة الجور انني … اري قوتي قد آذنت بثبات
فان قرب الرحمن من تلك مدتي … واخر في عمري ووقت وفات
شفيت ولم اترك لنفسي غصة … ورويت منهم منصلي وقنات
فاني من الرحمن ارجو بحبهم … حيوة لدي الفردوس يوم ثبات
عسي الله ان يرتاح للخلق انه … الي كل قوم دايم اللحظات
فان قلت عرفا انكروه بمنكر … وغطوا علي التحقيق بالشبهات
تقاصر نفسي دايما عن جدالهم … كفاني ما القي من العبرات

اُحاول

احاول نقل الصم عن مستقرها … واسماع احجار من الصلدات
فحسبي منهم ان ابوء بغصة … تردد في نفسي وفي لهوات
فمن عارف لم ينتفع ومعاند … تميل به الاهواء للشهوات
كانك بالاضلاع قد ضاق ذرعها … لما حملت من شدة الزفرات

وشيخ اجل ابو جعفر طوسي در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که گفت بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام مامون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در خدمت مامون نشسته بودم که دعبل آمد و چون نزدیک بایستاد مامون او را گفت که بخوان جهة من قصیدهٔ کبیرهٔ رائیهٔ خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت اینچنین قصیده نگفته ام پس مامون او را برخواندن آن امان داد و انگاه دعبل بخواند شعر

تاسفت جارتي لما رأت زوري … وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر
ترجو الصبي بعد ما شابت ذوائبها … وقد جرت طلقا في حلبة الكبر
اجارتي ان شيب الاس نفلني … ذكر المعاد وارضاني عن القدر
لو كنت اركن للدنيا وزينتها … اذا بكيت علي الماضين من نفر
اخني الزمان علي اهلي فصدعهم … تصدع الشعب لاقي صدمة الحجر
بعض اقام وبعض قد اهاب به … داعي المنية والباقي علي الاثر
اما المقيم فاخشي ان يفارقني … ولست اوبة من ولي بمنتظر
اصبحت اخبر عن اهلي وعن ولدي … كحالم قص رؤيا بعد مدكر
لولا تشاغل عيني بالاولي سلفوا … من اهل بيت رسول الله لم اقر
وفي مواليك للمحزون مشغلة … من ان تبيت لمفقود علي اثر
كم من ذراع لهم بالطف بائنة … وعارض بصعيد الترب منعفر
امسي الحسين ومسراهم لمقتله … وهم يقولون هذا سيد البشر
يا امة السوء ما جازيت احمد عن … حسن البلاء علي التنزيل والسور

خلفتموه علی الابناء حین مضی　　خلافة الذئب فی انفاذ ذی بقر

یحیی بن اکثم روایت کرده که چون انشاء دعبل باین مقام رسید مامون مرا بحق او
فرستاد و چون بازگشتم دعبل باین ابیات رسیده بود که شعر

لم یبق حی من الاحیاء نعلمه　　من ذی یمان ولا بکر ولا مضر
الا وهم شرکاء فی دمائهم　　کما تشارک ایسار علی جزر
قتلا واسرا وتحریقا ومنهبة　　فعل الغزاة بارض الروم والخزر
اری امیة معذورین ان قتلوا　　ولا اری لبنی العباس من عذر
قوم قتلتم علی الاسلام اولهم　　حتی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر
ابناء حرب ومروان واسرتهم　　بنو معیط ولاة الحقد والوغر
اربع بطوس علی قبر الزکی بها　　ان کنت تربع من دین علی وطر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا　　علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت　　یداه فخذ ما شئت او فذر

و چون قصیده تمام شد مامون عمامه خود را بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل
و شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو الآیه آورده که
چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت شعر اعددت لله یوم یلقاه　دعبل ان لا اله الا هو
یقولها مخلصا عساه بها　یرحمه فی القیامة الله　الله مولاه والنبی ومن　بعدهما الوصی مولاه
وصیت کرد که با او در کفن بنهند چنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را در خواب
دید و از و پرسید که فعل الله بک خدای با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات بآن ابیات
بر من رحمت کرد رحمة الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهدا از کتاب عیون الرضا
نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد
و رویش سیاه گشت من از ین واقعه بترسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا
پنهانی او را بشستند و دفن کردند و از جهت وی بسیار ملول بودم شبانه وی را بخواب دیدم
که با روی روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجب بر تو ظاهر شد گفت

آری

۲

مخلصا

آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از ان بود که خمر میخوردم چون بمردم و مرا در قبر نهادند
دیدم که رسول خدای صلوات الله علیه وسلامه بیامد و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه که در حق شهدای اهل بیت من گفته
شعر لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت　وآل احمد مظلومون قد قهروا　تا آخر قصیده
برخواندم و حضرت رسالت میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب گفته و مرا شفاعت
کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم رحمه الله تعالی ابو الطیب
احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی پیغمبر شعرای عرب
و امام ائمه علم ادبست پدر او بروجهی که در کتاب انساب سمعانی مذکورست سقای ابو الحسین
محمد بن یحیی العلوی و توابع او بوده و در کوفه بر پشت شتر بآن خدمت اشتغال مینموده
و مادر او از طایفه جلیله همدانست که همگی شیعه باخلاص امیر المومنین علیه السلم بوده اند
چنانکه در مقدمات این کتاب مذکور شد و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که متنبی در سنه
ست و ثلثمایه در کوفه متولد شد و در نواحی شام نشو و نما یافت و در انجا تحصیل علوم
ادب نموده باندک وقتی بر اهل زمان خود فایق آمد در کتاب انساب سمعانی مذکورست
که قوة حافظه او بمرتبه بود که بیک نظر انچه در سی ورق نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ
ابن خلکان مذکورست که اطلاع و استحضار او در علوم عربیه بمرتبه رسید که هر لغتی را که از و
می پرسیدند شاهد آنرا فی البدیهه از کلام عرب بنظم یا نثر ذکر مینمود ایضا آورده که ابو علی
فارسی رحمه الله که از مشاهیر ایمه نحوست روزی از متنبی پرسید که چند جمع بر وزن فعلی
لغة عرب هست متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی و اول جمع حجل است و آن مرغی است که
بزبان فارسی او را کبک گویند و دوم جمع ظربان و آن نام جانوری است بد بوی و از ابو علی
نقل نموده که بعد از ان سه شب مطالعه کتب لغة نمودم که شاید یک کلمه دیگر بیابم نیافتم
و چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافی است که مثل ابو علی که امام ارباب
عربیه است در شان او چنین گوید در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطورست که رشید
وطواط در حق متنبی مبالغه نموده که در اقتباس معارف و دقایق و متانت سخن جمیع شعرای
اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر و فضلا آنرا عزیز میدارند

وبسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بران نوشته واکثر آن در مدایح آل حمدانست
که از سلاطین شیعه امامیه بوده‌اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استجماع مواد استعداد
در نواحی شام دعوی انتساب بنسبت سیادت علویه نمود وبآن نیز اکتفا ننموده بدعوی
نبوة متراقی گردید وجمعی از جهال ان محال باو گرویدند تا آنکه لولو که از جانب کافور اخشیدی
حاکم حمص بود بر سر او رفت واورا بدست آورده حبس نمود ومدتی در حبس بود آخر اورا
توبه فرموده خلاص نمود وبعد ازین واقعه متنبی از غایت شرمندگی انکار ان دعوی میکرد
واز تاریخ یافعی مستفاد میگردد که در نسبت وعدم نسبت نبوة بمتنبی مورخان را اختلافست غایة
الامر آنکه او روایت وقوع دعوی مذکور را ترجیح نموده وحکم بصحت ان فرموده وتلقیب اورا
بمتنبی از جمله مؤیدات داشته ومولف را در هر یک از ترجیح وتایید او نظرست والحق
از سیاق حال ومذهب ومقال متنبی ظاهر میشود وبعضی از اشارات عبارات او بآن ناظرست
آنست که چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی وامثال ایشان آزرده خاطر بود خواست
که بران متغلبان غدار خروج نماید لاجرم بنا بر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخته تا همچنانکه
گروه شیعه بر ابراهیم امام ودیگر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند جمع شدند برو نیز جمع
شوند وبمدد ایشان کاری از پیش برد واگر چنین نبودی هر اینه بموجب دعوی نبوة مرتد
فطری بودی واهل زمانه را توبه دادن او بی وجه نمودی وانکار متنبی نیز چنانکه مذکور شده
بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد وظاهرا دعوی نبوة در ابداع لطایف اشعار واختراع معانی ابکار
نموده چنانکه یکی از فضلا در مدح او فرموده شعر ما رای الناس ثانی المتنبی *
ای ثان یری لبکر الزمان * هو فی شعره نبی ولکن * ظهرت معجزاته فی المعانی
وبعد اللتیا والتی چون متنبی از حبس خلاصی یافت بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان
بود شتافت واز جوایز وصلات کلی بهره یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله اورا
با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه ومطاع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد وابن خالویه
دستی بجانب او انداخت وچون اورا قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده از آن مجلس
برخاست وبقصد قرب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت ووضع خود را با او چنان قرار

داد که

داد که همیشه کمر شمشیر بر میان وغلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر میشد وبالآخره
کافور اخشیدی ازو متوهم شده در مقام قصد او شد ومتنبی این معنی را فهمیده هجو او کرد
واز مصر بیرون آمد منقولست که چون بعضی از اکابر مصر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی
شاعر بود چرا ازو توهم بایست نمود در جواب گفت که توهم من ازو در انکار نبود چه
مردی که از غایت علو نفس وقتی دعوی پیغمبری میکرد ازوی آید که قصد استخلاص مصر از کافور
کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نمود بکوفه آمد وعبید الله ثالث که از اعاظم
نقبای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او واقعست مدح نمود وابو القاسم طاهر بن الحسین
ابن طاهر علوی را که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت ازان اینست شعر

نضرت علیا یا ابنه بتواتر * من الفعل لا فل لها فی المضارب
وابهر آیات التهامی آیة * ابوک واجدی ما لکم من مناقب
اذا لم تکن نفس النسیب کاصله * فماذا الذی تغنی کرام المناصب
اذا علوی لم یکن مثل طاهر * فما هو الا حجة للنواصب
هو ابن رسول الله وابن وصیه * وشبههما شبهت بعد التجارب
الا ایها المال الذی قد اباده * تعز فهذا فعله بالکتائب
لعلک فی وقت شغلت فؤاده * عن الجود او کثرت جیش المحارب
حملت الیه من لسانی حدیقة * سقاها الحجی سقی الریاض السحائب
فحییت خیر ابن لخیر اب بها * لاشرف بیت من لؤی بن غالب

ودر انجا نیز ابن عمید وزیر را که از اکابر فضلای شیعه است مدح نمود وبروایت ابن کثیر
سی هزار دینار صله ازو یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد
واورا در انجا مدح نمود وسی هزار دینار نیز رعایت یافت ومخفی نماند که عذر متنبی در انکه قصاید
خانه زاد مضمار نعت سید ابرار ومنقبت آل اطهار او کشیده در رشته نادری از نقود
مدایح ایشان بر صفحه ظهور نکاشته آنست که او مدح خود را لایق ساحت عزت حضرت نبویه
وعترت علیه او نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود بآن اشعار نموده وگفته شعر

نواعجبا منی اعاول نعته ❊ وقد فنیت فیه القراطیس والصحف ❊ ودر قطعه دیگر که شیخ ابو الفتوح
کراجکی در کنز الفواید ازو نقل نموده گفته شعر وترکت مدحی للوصی تعمداً ❊ اذ کان نوراً مستطیلا
کاملا ❊ واذا استطال الشیء قام بنفسه ❊ وصفات ضوء الشمس تذهب باطلا ❊ ودر قطعه
دیگر که سید تاج الدین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده گفته شعر
قیل لی قل فی علی مدحا ❊ ذکره یخمد نارا موصده ❊ قلت هل امدح من فی فضله
حار ذو اللب الی ان عبده ❊ والنبی المصطفی قال لنا ❊ لیلة المعراج لما صعده
وضع الله علی ظهری یدا ❊ فارانی القلب ان قد برده ❊ وعلی واضع رجلیه لی
بمکان وضع الله یده ❊ ومؤید اینست نیز آنکه یافعی وابن کثیر نقل کرده اند که بعضی
اقران متنبی باو گفتند که بچه جهت که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفتی واو را
ثم سیف الدوله را که بحلیه فضل و براعت وزیور عقل و ریاست آراسته است مدح نگفته
در جواب گفت که من شأن او را در بزرگی و فضل زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر خود را
لایق مدح او شمارم و بدیهه عقل حاکم است بآنکه هرگاه متنبی نسبت بابی فراس که یکی از اکابر
شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان شده بود و عقیده او مرتضویه است درین مقام باشد مقام
آنحضرت را بمراتب بسیار اعلی واجل از آن خواهد شمرد بلکه نام نامی ایشان را بعد از تقدیم
مراسم تعظیم با هزار خجلت و بیم بزبان خواهد برد شعر هزار بار بشویم دهان بمشک وگلاب
هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید ❊ شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این
قطعه را که مشعر از صفای ضمیر اوست در مدح حضرت امیر علیه السلام والتحیه نقل نموده شعر
ابا حسن لو کان حبک مدخلی ❊ جحیم کان الفوز عندی جحیمها ❊ وکیف یخاف النار من کان موقنا
بان امیر المؤمنین قسیمها ❊ ودر کتاب کشف الغمه اربلی تا یک بیت در اول وتغییر بسیر در
باقی ابیات مذکورست شعر رضیت بانی القی القیامة فانها ❊ ومالی نفوس حاربتک جسومها
اباحسن ان کان حبک مدخلی ❊ جحیما فان الفوز عندی جحیمها ❊ وکیف یخاف النار من بات موقنا
بانک مولاه وانت قسیمها ❊ ومخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد
او را شهید ساختند و بعد از و جمعی از اغیار بنظم ونسق آن پرداختند وآنچه موافق مشرب

ومذهب

ومذهب ایشان نبود آنرا انداختند ولهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان خواجه
حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیارست و در تاریخ یافعی مذکورست که چون متنبی از فارس
برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی قطاع الطریق از اعراب برو بیرون آمدند و قصد او نمودند
واو نیز با پسر خود محسن نام وجمعی از غلامان که همواره با او بودند در مقام مدافعه شد
و چون گروه اعدا بسیار بودند و پسر او را با بعضی از غلامان بهلاک رسانیدند واو در مقام هزیمت
شد در آن اثنا یکی از غلامان بانگ برو زد که بکجا میروی و حال آنکه تو قایل صاحب این بیتی شعر
اللیل والخیل والبیداء تعرفنی ❊ والحرب والضرب والقرطاس والقلم ❊ متنبی چون آن بیت را
شنید ابطال دعوی شجاعت خود را نه پسندید و بر گروه اعدا حمله نموده رئیس ایشان را
بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و دیگران گروه هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک
فنا سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضد الدوله از رعایت وانعام نسبت بمتنبی تجاوز
شخصی که با متنبی اختصاص می ورزید بیان داشت که در خلوت ازو سوال نماید که صلات
سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله و چون آن شخص این سوال از متنبی نمود او
در جواب گفت که عطایای عضد الدوله بیشترست اما در آن تکلفی هست و عطایای سیف
الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضد الدوله
رسید آزرده گردید و آن طایفه اعراب را بر آن داشت که او را هلاک سازند مولف
گوید که هرکه بر علو شان و کثرت فضل واحسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند
که این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهی است و چه گنجایش دارد
که عضد الدوله یکی از بزرگان اهل مذهب خود ما که او و استاد او ابوعلی فارسی بآن افتخار
میکرده اند جهة این قدر سخن تا کشتن همراه باشد شعر دوست را کس بآن قدر نفروخت
بهر کیکی گلیم نتوان سوخت ❊ تنبیه پوشیده نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر
در مقام نسبت بیان عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه است
در مذمت تکلف که بر متکلفان زمان نیز مخفی نخواهد بود چه هرگاه شاعر گدا بیت از تکلفی
که در زیادتی رعایه او نمایند آزرده باشد ظاهرست که اهل استغنا را ملاحظه آن تا چه مرتبه خاطر مشوش خواهد شد

در مذمت تکلف

ابوالحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی شیخ عبد الجلیل رازی
و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشروان عادل بود و بدست
سید رضی الدین رضی الله عنه که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو
بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و تشنیع در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از و سر میزد تا
آنکه ابوالقاسم بن برهان که یکی از اهل سنة بود روزی باو گفت که ای مهیار از یک زاویه نار
بزاویه دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شده سب صحابه میکنی و مهیار
در جواب گفت آری احتمال دارد که جهة مشاهده حال خسران مآل دشمنان عترت و آل
که مقتدایان تو اند بدوزخ درآیم و آتش اظهار مرتبه خود را علاوه سوز و گداز ایشان نمایم
و ببرکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش دوزخ بر من برد و سلام گشته بروضات آیم
و بخلد آباد بهشت توجه نمایم و مضمون جواب مهیار است این قطعه که از استاد گوزه گر منقولست شعر
اسالونی عن الجحیم فانی ❊ کنت من اهلها و من ساکنیها ❊ ما وجدت العذاب الا علی من
منع الطهر ارثها من ابیها ❊ یافعی گفته که دیوان شعر او چهار مجلدست و صاحب کتاب
دمیة القصر گفته که در تحت هر کلام از اشعار مهیار شاهدی معنویست از عرایس ابکار
و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او ذکر نموده و گفته که چون همه اشعار او خوب بود
بهمین قدر اقتصار واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب
اغیار غدار واقع شده در وقت تحریر نزد مولف حاضر نبود لاجرم جزوی از آن بجز این قطعه
که قصیده لامیه او در کتاب کشف الغمه منقولست مذکور نگردید شعر ما القریش ما ذلک عهدها ❊
و دا مجلکت دیا علی دخل ❊ و طالبتک بقدیم حقد ها ❊ بعد اخیک بالتراب الاهل ❊
و کیف ضموا امرهم و اجتمعوا ❊ و استوزوا الرای و انت منعزل ❊ و لیس منهم قادح بریبة قبل
و لا قاضی علیک بوهل ❊ یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که
ظاهر میسنمودند بکینه تبدیل نمودند و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه
مطالبه تو بکینه قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت ایشان در ماده خلافت درست شد
درحالی که تو از میان ایشان دور بودی و بتجهیز و تکفین حضرت رسالت اشتغال مینمودی

و حال آنکه هیچ یک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه شکی و ریبی
در شان تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان در باره تو محال می انگاشتند و ظاهرا این قصیده
لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی حسینی
صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و از الکتاب الازهار فی شرح لامیة مهیار موسوم ساخته
در سال چهار صد و بیست و هشت مهیار بجوار رحمت پروردگار آرمید ابوالحسن علی بن
احمد بن منصور بن نصر بن بسام النسائی رحمه الله تعالی ماثر فصاحت و بلاغت او
مشهور و در صحایف سیر مسطورست ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میگفت و هیچکس از زبان
او نبود که هجو او ننمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر
بهدم قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام نمود و فرمود تا جمیع منازل که در جوار آن
آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن سرزمین را تخم زده مزروع ساختند
ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفت شعر
تالله ان کانت امیة قد اتت ❊ قتل ابن بنت نبیها مظلوما ❊ فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها ❊
هذا لعمری قبره مهدوما ❊ اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا ❊ فی قتله فتتبعوه رمیما ❊
در سال سیصد و سه وفات یافت عبد الله بن ابی طالب القمی رحمه الله تعالی
از فضلای شعرای فرقه ناجیه و در اشتعال طبع نار حامیه بوده ❊ مصابیح کلام او در مشکات
اشعار از کری گفتار ❊ مصدوقه یکاد زیتها یضی و لو لم تمسسه نار ❊ و عروس مقال او در شکل
و دلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیة القصر آورده که نقش نگین خاتم او این بیت
اخلاص قرین بوده که شعر اعد للبعث ابو طالب ❊ حب علی بن ابی طالب ❊
و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار اوست شعر ما شک فی فضل آل فاطمة ❊
الا امرء ما لامه یعقل ❊ نعل اذا المرء طاب مولده ❊ و کیف یهوی ذو الهدی نعل ❊
خدی لاقدام آل فاطمة ❊ اذا تخطوا علی الثری نعل ❊ و در ایامی که امیر حسام الدوله
فارس بن عثمان که از امرای شیعه امامیه است بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار
از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملایک پاسبان

درتر اید بود و میخواست که بزبان حال او بیتی چند گفته شود تا آنرا مصحوب یکی از اصحاب
فرستاده در برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور
بود حسب الاستدعای او بگفتن این ابیات مبادرت نمود شعر

بمحمد وبحب آل محمد ⁂ علقت وسایل فارس بن محمد ⁂ یا آل احمد یا مصابیح الدجی
ومنار منهاج السبیل الاقصد ⁂ کم الحطیم وزمزم ولکم منی ⁂ وبکم الی سبل الهدایة نهتدی
انی بکم متوسل وبحبکم ⁂ متمسک لا ینثنی عنه ید
ان ابن عنان بکم کبنا العیق ⁂ ولین تاخر جسمه بضرورة ⁂ فالقلب منه مخیم بالمشهد
یا زایرا ارض الغری مسددا ⁂ بلغ سلمت الی الامام السید ⁂ بلغ امیر المومنین تحیتی
واذکر له حبی وصدق تودّدی ⁂ وزر الحسین بکربلا وقل له ⁂ یا ابن الوصی ویا سلالة احمد
ظلموک واستهلکوا حریمک عنوة ⁂ ورموک بالامر الفظیع الانکد ⁂ ولو اننی شاهدت نصرک اولا
زویت منهم قابلی ومهندی ⁂ منی السلام علیک یا ابن المصطفی ⁂ ابدا تروح مع الزمان وتغتدی
وعلی ابیک وجدک المختار ⁂ واثاوین منهم فی بقیع الغرقد ⁂ وبارض بغداد علی موسی وفی
طوس علی ذاک الرضا المتفرد ⁂ وبسر من رای فالسلام علی الهدی ⁂ وعلی التقی وعلی النقی المهتدی
وبالعسکری من اعقابی من الحل ⁂ وبقایم بالحق یصدع فی غد ⁂ یجلوا الظلام بنوره وبجیدها
علویة فینا بامر مرصد ⁂ انی سعدت بحبکم ابدا ومن ⁂ بحبکم یا آل احمد یسعد
مستبصرا والله عون بصیرتی ⁂ ماذاک الا من طهارة مولدی ⁂ المطرق العبدی رحمه الله

مطارق روس ذوی الاذناب • ومسمار ابصار مخالفان مختوم الالباب بود • فاضل شاعر
نامی • ودر مذهب شیعه امامی است • راغب در باب استحباب تختم بانگشتری ازکتاب محاضرات
این قطعه را که مشتمل است بر غلو اهل سنت در انکار تختم بیمین ازو نقل نموده شعر

قالوا تختم فی الیمین وانما ⁂ مارست ذاک تشبها بالصادق ⁂ وتقربا منی لآل محمد
وتباعدا منی لکل منافق ⁂ الماسحین فروجهم بجدار ثم ⁂ ام النبی بهن والی لق

ومراد بصادق درقطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام که فرموده اند
علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین • والتختم بالیمین • وزیارة الاربعین • وصلوة احدی
وخمسین

المصطفی

وخمسین • والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم • یعنی علامت شیعیان پنج است اینکه پیشانی
برهنه دارند در سجده وانگشتری بدست راست دارند وبیستم صفر زیارت حسین
وشهیدان کربلا دریابند وپنجاه ویک رکعت نماز در شبانروزی از فریضه وسنت بجای آرند
ودر نماز بسم الله بلند گویند اگرچه قراءة آهسته کنند در موضعی که آهسته باید خواند مخفی
نماند که بروجهی که راغب در کتاب مذکور وزمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده
حضرت رسالت وآل واصحاب او تختم بیمین مینموده اند واول کسی که تختم بیسار نمود
معویه بود واهل سنت وجماعت که فی الحقیقه اهل سنت معویه وجماعت یزید اند از سنت نبوی
اعراض نموده بسنت معویه گرویده اند وصاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب
تختم بیمین نموده واز روی تعصب جاهلیت گفته که هرچند مشروع تختم بیمین است اما چون
رفضه آن سنت را عادت خود ساخته اند ما تختم بیسار اشعار خود ساختیم و عجب آنکه با وجود
اقدام ایشان بر رفض سنت حضرت رسالت واتیان ببدعت اهل ضلالت خود را اهل سنت
وشیعیان را اهل بدعت می نامند سعت میدان ضلالت ورفعت بنیان غوایت بین
که تا چه غایت • واز همین باب است آنکه اهل سنت روی خود را در وضو بهرد و دست میشویند
وشیعه بدست راست تنها شویند ومع هذا بعضی از غلاة اهل سنت در بعضی از مولفات
خود آنرا بدعت شمرده وتشبیه بفعل گربه کرده که روی بیک دست میشوید وشیخ اجل عبد
الجلیل رازی درنقض آن فرموده که هرگاه خواجه سک سنی را روا باشد که با حصول یمین بجا
استنجا بیک دست کند اگر شیعه جهة اقتدا برسول وائمه روی بیک دست شوید شاید در
وضوی ایشان نقصانی نباشد • وچون حق تعالی در نص کلام گفت یا ایها الذین آمنوا اذا
قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی آخر الآیه واز ظاهر آیه معلوم ومفهوم نمیشود که
بیک دست یا بدو دست شویند اگر بعضی فقها را رسد که بقیاسی یا خبری واحد حمل آیه کنند
بردو دست باقر وصادق را رسد که حملش کنند بر یک دست باخبار متواتره ونیز آنکه شستن را
کراهت می آید که بدستی که کون شویند بهمان دست روی شویند اما مشابهت بگربه اگر
اگر کور نیست بایستی که فعل گربه را در وضو تمام بدیدی که اگرچه گربه روی بیک دست

به شیعیان جهر در تختم و وضو

شوید لیکن بعد از ان سه کرت افشاء باز کند و با فراغ گوش آرد پس کره یک نیمه از فض
و رکن نیمه سنی پس مذهب کره در وضو مرکبست یک دست شوید چون رافضیان
و انشار باز کند چون ناصبیان و اگر من به نیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که به نیمه رافضیش
معاف دارد تا درین یک شبهه مرحبا بالوفاق راست آید که به جا خلاف خوش نباشد و اگر
رافضی در وضو اقتدا بخبر کرده است که ستوده مصطفی و پاکیزه است و ناصبی سگ سنی در
وضو اقتدا بسگ کس بعکس کرده است که او بدو دست شوید تا چون ان دو اندازین بیگانه
نباشد والحمد لله رب العالمین مولف گوید که از جمله فضایح اهل سنت که از
سنت تمتع بسیار کنده ترست انکه اگر در بلاد ایشان مانند شام و ما وراء النهر کسی را
بینند که جهت استبرا و استنجا ابریقی در دست گرفته باشد اغاز تشنیع کنند و او را برفض
و بدعت منسوب سازند و عجب آنست که ایشان بول و غایط را نشویند و چون حمار خود را
بدیوار مالند و سنی پاکیزه انفعاو باشند و حقی که بحکم و انزلنا من السماء ماء طهورا لیطهرکم
خود را بشویند و در طریقه متابعت قران و سنت پویند رافضی مبتدع باشند نقل است که
در زمان سلطان حسین میرزای گورکان مردی قصار جروی بعد از انکه هفتاد سال عمر خود را
بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود و چون مردم را برحال او اطلاع حاصل
شد در مقام مواخذه او شدند و بخدمت سلطان گفتند که این مرد گازر رافضی شده بموجب
فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان را ترحمی بخاطر رسیده خواست که در کار او
تاخیری واقع شود از و پرسید که بکدام حجة و دلیل از مذهب حنفیه بمذهب رفضه انتقال
نموده مرد گازر عرض نمود که بدان دلیل که درین روزگار دراز که بعمل گازری مشغول بودم
همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن میدادند گوه آلوده میدیدم و ازار شیعیان را
از آلودگی دور دیدم ازینجا دانستم که حنفیان پلید مذهبی داشته اند ابو الحسین الرواء
احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله تعالی یافعی اورده که او شاعری مشهور صاحب
دیوان است و رافضی هجوگوی بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود را نسبت بخالد
ابن ولید مخزومی مینمود و از شعرای مشهور نیز بوده معارضه و مهاجاة و مکاتبات بر وجهی که

[illegible]

میان فرزدق و جریر بوده واقع بوده و هر دو در حلب مقیم بودند و در تاریخ قاضی ابن
خلکان مذکورست که احمد بن منیر طرابلسی که لقب او مهذب الملک عین الزمان بود شاعری
است مشهور و دیوان شعری دارد متداول در میان جمهور و او در مبادی طلب حفظ
قرآن و کتب علوم لغة و ادب نمود انگاه بگفتن شعر میل نمود و از طرابلس بدمشق آمده
ساکن شد و او رافضی بسیار هجو بدزبان بود و چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود
ابن قیسرانی در مقابل هجو او این قطعه گفت شعر حرت منی خیرا افاد الوری صوابه
ولم یضق عنه اک صدری فان لی اسوة بالصحابة و در تذکره ابن عراق مسطورست که سید
ابو الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه اطراف بود غلامی ترک تتر نام را که مملوک احمد بن منیر بود
بتقریبی نزد خود نگاه داشته بود و باو نمیداد پس او قصیده نظم نمود و درانجا تخویف
سید مذکور نموده بانکه اگر غلام او را رد نماید از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال
خواهد نمود و چون ان قصیده بسید مذکور رسید بوکلای خود گفت که غلام او را
باو بدهید که مبادا از اسلام بکفر انتقال نماید و قصیده اینست شعر

روحی فداء شادن انا من هواه علی خطر ٭ هو کالهلال ملثما والبدر حسنا ان سفر
ویلاه ما احلاه فی قلبی الشجی وما امر ٭ نومی المحرم بعده وربیع لذاتی صفر
بالمشعرین وبالصفا والرکن اقسم والحجر ٭ وبحرمة البیت الحرام ومن بناه واعتمر
لان الشریف الموسوی ابو الرضا بن ابی مضر ٭ ابدی الجحود فلم یرد علی مملوکی تتر
والیت آل امیة الطهر المیامین الغرر ٭ وجحدت بیعة حیدر وعدلت عنه الی عمر
واکذب الراوی والطعن فی ظهور المنتظر ٭ واذا راوا خبر الغدیر اقول ما صح الخبر
واذا جری ذکر الصحابة بین قوم واشتهر ٭ قلت المقدم شیخ تیم ثم صاحبه عمر
واقول لم یغدر معاویة ولا عمرو غدر ٭ بطل بسوءته یقاتل لا بصارمه الذکر
واقول ما رفعوا المصاحف فوق رمحهم ٭ والاشعری بما یقول الیه امرهما شعر
قال انصبوا لی منبرا وانا البری من الخطر ٭ فعلا وقال خلعت صاحبکم واوجز واختصر
واقول ان اخطا معویة فما اخطا القدر ٭ واقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر

واقول ام المومنين عقوقها احدى الكبر … ركبت على جمل وادنت من بنيها في زمر
واتت لتصلح بين جيش المسلمين على غرر … فاتى ابو حسن وسل حسامه وسطا وكر
واذاق اخوتها الردى وبعير امهم عقر … ما ضره لو كان كف وعف اذا قدر
واقول ان يزيد ما شرب الخمور ولا فجر … ولجيشه بالكف عن اولاد فاطمة امر
وقلوب سكان المدينة ما اخاف ولا ذعر … وعفى وما هتك الحريم كما زعمتم بل ستر
واباحه ماء الفرات وما حماه ولا حظر … وحلقت في عشر المحرم ما استطال من الشعر
وسهرت في طبخ الحبوب من العشاء الى السحر … ونويت صوم نهاره مع صوم ايام اخر
ولبست فيه اجل ثوب للملابس يدخر … وغدوت مكتحلا اصافح من لقيت من البشر
ووقفت في وسط الطريق اقص شارب من نهر … وبكيت عثمان الشهيد بكاء نسوان الحضر
ورثيت حسن جهاده ترجيح الظلام اذا اعتكر … وقرات من اوراق مصحفه براءة والزمر
ورثيت طلحة والزبير بكل شعر مبتكر … وانزور قبرهما وازجر من نحاني او زجر
وجنيت من ثمر النواصب ما تمرر واختمر … واعنت ملال الشام على الضلال المشتهر
وسكت خلق واقتديت بهم وان كانوا بقر … وما نند این حکایت است در تخویف

بانتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنه الحمد وهابن تذکره مذکورست که شریف حسن بن زید شهید رضی الله عنهما وزیر خود را بنا بر تقصیری که ازو واقع شده بود اموال اورا گرفته اورا حبس نمود وآو این ابیات را از حبس نوشته بخدمت شریف فرستاد شعر
اشكو الى الله ما بعيت * احبت قوما بهم بليت * لا اشتم الصالحين جهرا * ولا تشيعت ما بقيت
امسح خفي ببطن كفي * ولو على جيفة وطيت * از اشعار ابن منیر جزوی که متضمن مناقب ومثالب باشد سوی ابیات مذکوره بنظر نرسیده وبعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی وتاریخ ابن خلکان مذکورست وازجمله دلایل تصلب او در تشیع آنست که ابن خلکان آورده که چون ابن منیر بن قیسران شاعر معاصر خود را هجو نموده واو قادر بر مقابله او نبوده باین قطعه اکتفا نمود شعر
هجوت مني خيبر الفاه للهيجاء صواب * ولم يتفق عند ذاك صدري لحاني اسوة بالصحابة * وولادت ابن منیر نور الله قبره درسال

چهارصد وهفتاد وسه بود در طرابلس ودرسال پانصد وچهل وشش در حلب وبروایتی در دمشق وفات یافت والله تعالی اعلم **کثیر الخزاعی رضی الله عنه** اورا کثیر عزة نیز گویند اضافه بزنی که عزة نام داشت در تاریخ یافعی مسطورست که نام او عبدالرحمن ولقب او کثیر است بصیغه تصغیر واو شیعی غالی قایل برجعت بود واز مشاهیر عشاق عرب است که با عزة دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق می ورزید واورا با عزه حکایات ونوادر مشهوره واقعست واکثر شعر کثیر درباب اوست وچون کثیر در تعصب بود از برای آل ابی طالب وعبدالملک مروان عقیده اورا میدانست هرگاه ازو خبری بوی رسید یا شعری میطلبید باو میگفت که بحق علی بن ابی طالب که از فلان چیز مرا خبرده یا فلان شعر را برمن بخوان وصاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود ومع ذلک به بنی امیه مصاحبت مینمود وایشان بسبب حسن طبع وجودت ذهنی که داشت متعرض او نمی گشتند مولف گوید مستفاد از کلام یافعی وصاحب حبیب السیر آنست که کثیر عزة شیعی امامی اثنا عشری بوده اما نه چنین است بلکه بر وجهی که در کتاب منتقی از تالیف سید مرتضی علم الهدی مذکور ودر احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان سابقا منقول شده کیسانی بوده وتا وقت مردن اعتقاد بامامت ومهدویه محمد بن حنفیه داشته واورا تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زنده انگاشته واین اشعار در مذهب کیسانیه ازوست شعر
الا ان الايمة من قريش * ولاة الحق اربعة سواء * علي والثلثة من بنيه
هم الاسباط ليس بهم خفاء * فسبط سبط ايمان وبر * وسبط غيبته كربلاء
وسبط لا يذوق الموت حتى * يقود الخيل يقدمها اللواء * تغيب لا يرى فيهم زمانا
برضوى عنده عسل وماء * وشیخ عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله محبان ومادحان اهل البیت علیهم السلام بوده روایتست که وقتی بحضرت عبد الملک مروان را مدحی گفته بود وچون حضرت امام محمد باقر علیه السلام ازروی استبعاد باو گفتند که ای کثیر چگونه طبع تو اقبال نمود بآنکه دشمن ما را مدح گوئی در جواب گفت که ای

مولای من او را در آن مدح امام المهدی نگفته ام بلکه او را شجاع گفته ام و شجاع نام مار نیز آمده
و اسد گفته ام و اسد کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند و ایضاً روایت نموده اند
که روزی کثیر سواره بر راهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر پیاده می آمد و کثیر آنحضرت را
ندید یا در عدم رعایت ادب و پیاده شدن تقیه می ورزید در آن اثنا شخصی با او گفت
که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری
امر کرده و حال من بسبب طاعت و فرمان برداری او در سواری افضل است از حال مخالفت
امر او در پیادگی و این جواب را سید اجل مجتبی مرتضی علم الهدی قدس سره در سلک جوابات
حاضره منتظم ساخته وفات کثیر در سنه خمس و مایة بود رحمه الله

ابو تمام الطائی

نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی
مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از آن جمله قصیده ایست که
در آنجا ذکر ایمه اهل البیت تا امام ابو جعفر محمد جواد علیهم السلام نموده زیرا که او در ایام حیات
آنحضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام طائی از رؤسای رافضه
بود و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل و عبد الله بن معتز
در تذکره خود بعضی از اوایل قصاید او را ذکر نموده و گفته که تمام اوایل قصاید خوب ابی تمام
را ذکر کنیم یک بخش از کتاب خود را بآن مشغول باید ساخت [الزم] و اگرچه بیک مصراع از اوایل
آنها اکتفا کنیم و نیز گفته که اشعار او ششصد قصیده و هشتصد قطعه است و اکثر آنها
خوب است و شعر بد ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ مغلق باشد اما آنکه در شعر او
چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه خوب
انصاف داده بحتری چون سوال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت که شعر خوب
او بهتر از شعر خوب منست و شعر بد من به از شعر بد اوست و در تذکره مذکور مسطور است
که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در وقتی که بقزوین بود رفتم و در حوالی او
از دفاتر آنقدر مرتب دیدم که او در میان آنها نا پیدا شده بود و کسی را ندیده بود بس ساعتی
توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال بمطالعه آنها از آمدن من

خبردار نشده بود بعد از ساعتی سر برداشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم که ای اباتمام
زحمت بسیار در مطالعه میکشی و صبر و طاقت بسیار درین محنت بکار می بری گفت بخدا
سوگند که مرا بغیر کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزدیکست که اگر یکساعت بی
مطالعه بنشینم دیوانه شوم گفتم که ازین کتب که در اطراف تو چیده شده الحال بکدام عنایت
و اهتمام داری گفت این کتب که در یمین منست هاروت است و آنچه در یسار منست ماروت
است و من از ایشان سحر می آموزم پس من نگاه کردم که آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن ولید صریع
الغوانی بود و آنچه در یسار او بود شعر ابی تمام ابی نواس بود و در تاریخ ابن خلکان مذکور است
که ابو تمام اوحد عصر خود بود در لطافت لفظ و نصاعت شعر و حسن اسلوب و از تالیفات
او کتاب حماسه است که دلالت میکند بر وفور فهم و اتقان معرفة او و حسن اختیار شعر
و او راست کتابی دیگر که آنرا فحول شعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای
جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از مؤلفات اوست کتاب اختیارات شعر شعرا
و آنقدر شعر که او حفظ داشت بهیچکس نداشته تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از
شعر عرب یاد داشته سوی قصاید و قطعها و ابو تمام مدح خلفا و امرای زمان خود نیز نمود
و از ایشان جوایز و صلات یافت از آن جمله قصیده بائیه را در مدح امیر ابو دلف عجلی
امامی گفت و ابو دلف را استحسان افتاده پنجاه هزار درهم باو داد و از و معذرت
طلبیده گفت والله که این مبلغ محقر نه در خور قدر شعر تست بعد از آن باو گفت که بانچه
درین قصیده گفته مانند خود ندارد مگر هم آنچه تو گفته در مرثیه محمد بن حمید طوسی ابو تمام
پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر واقع شده گفت قصیده رائیه تو که در اول آن
گفته شعر کذا فلیجل الخطب و لیفدح الدهر * فلیس لعین لم یفض ماؤها عذر * و مقارن این
گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه در وفات من گفته شده بودی ابو تمام در مقام تدارک
شده گفت من و اهل من فدای امیر باد و خدای تعالی مرا پیش از و بمیراند ابو دلف گفت کسیکه
در مرثیه او اینچنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیله طی سه کس
بیرون آمدند که هر کدام در باب خود متفرد بودند حاتم طایی در جود و داود طایی در زهد

وابوتمام در شعر و شعر ابی تمام بعد از وفات او مدتی مرتب نبود تا آنکه ابوبکر صولی آنرا جمع نمود
وولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و بروایتی در سال یکصد و هشتاد و دو و بروایتی در سال
یکصد و نود و دو بود در بلد جیدر و از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست
وسی و یک در موصل وفات یافت و ابونهشل پسر حمید طوسی بر سر او گنبدی بنا نمود آورده اند
که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از نیشابور بعراق عرب
بولایت همدان رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت در آن اثنا ابوالوفا محمد
ابن عبد العزیز که ادیبی بود از اولاد رؤسا و شعر نیز میگفت ابوتمام را بخانه خود برده بمصاحبت
او مشغول شد و چون مدت توقف ابوتمام بواسطه زمستان امتدادی داشت کتب خود را
نزد ابوتمام آورد و ابوتمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و نسخه نزد ابوالوفا ماند تا آنکه
کتب ابوالوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابوالعواذل دینوری میگفتند و او در
ایامی که از هجرت نبویه دویست و هشتاد و کسری گذشته بود نقلی سقیم مصحف از آن
برداشته باصفهان برد و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل و قصور که در آن نسخه بود نقل
برداشت و در سال سیصد هجری ابومسلم محمد بن بحر صرف عنایت نمود در تصحیح آن نمود و مردم را
بر تداول آن رغبت فرمود و ابوبکر خیاط راجهة تحصیل اشعاری که ماخذ کتاب حماسه بود باطراف
بلاد فرستاد و همت در تمام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم از مطالعه آن بهره یافتند
و مخفی نماند که حال مولف این کتاب در نقل اکثری از اشعار شعرای عرب بر منوال حال مشایخ
اصفهان است در نقل کتاب حماسه از آن نسخه سقیم غیر مستقیم و امیدوارست که توفیق تصحیح و تحقیق
آن روزی کرده والله الموفق ابوعبادة الولید بن عبید بن یحیی البحتری الطائی رحمه الله
سمعانی گفته که بحتر طایفه است از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت
و در تاریخ یافعی مسطورست که بحتری امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعر او را
سلسلة الذهب گفته اند و در طبقه علیاست تولد بحتری در منبج شام بود و در آنجا نشو و نما
یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر روزگار
بغداد کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود بعد از آن بشام مراجعت کرد و از وی نقل کرده اند

که گفت

که گفت اول ترقی من از آنجا شد که چون ابوتمام بحمص آمد بخدمت او رفتم و شعر خود را بر وی عرض کردم
و مقرر چنان بود که او در موضعی می نشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او می آمدند و هر یک
شعر خود بر وی می خواندند و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بدیگران التفات نفرمود
و بعد از آنکه آن جماعت از مجلس او برخواستند متوجه شده گفت که شعر تو از این جماعت بهترست
آنگاه از حال من پرسید و من شکایة عسر حال خود نمودم پس کتابی مشتمل بر سفارش من
باهل معرة النعمان نوشت و در آنجا حذاقت مرا در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که
رعایت حال من نمایند کتابت را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع
یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند و آن اول مالی بود که بدست من افتاد
و هم از و منقولست که گفت در اول بار که شعر خود را بر ابی تمام خواندم او این بیت اوس
ابن حجر را بمن خواند که شعر اذا مقرم منا تخمط فینا ناب آخر مقرم
و بعد از خواندن آن گفت که خبر مرگ من بمن رسید گفتم بخدا پناه میجویم از این سخن برطلال
که بر زبان می آوری گفت میدانم که هرگاه در میان قومی شاعری فصیح در طایفه طی نشو و نما
یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون شبیب بن شیبه را
که از طایفه او بود دید و فصاحت او را پسندید گفت ای فرزند این کلام فصیح پسندیده
خبر مرگ مرا بمن میرساند زیرا که ما از آن خانواده ایم که هرگاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت
آنکه قبل از و بوده در حیات نمی ماند القصه ابوتمام بعد از یکسال وفات یافت نقلست که ابوالعلاء معری را
پرسیدند که کدام یک از ابی تمام و متنبی و بحتری اشعرند گفت ابوتمام و متنبی حکیمان بودند
و شاعر بحتری است و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابوبکر صولی آنرا بترتیب
حروف مرتب ساخت ولادت او در سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال
دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او هشتاد سال کشید و ذهبی گفته که بهشتاد نرسید
و وفات او در سنه اربع و ثمانین و مائتین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن بود و بعضی گفته اند
که در سنه ست و ثمانین بود والله تعالی اعلم شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای
شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف چیزی

حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود **ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف**
البغدادی رحمه الله ابن خلکان آورده که او بزاهی معروف بود و وصاف شیرین سخن بود
و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عمید الدوله ابو سعد عبد الرحیم او را در طبقات شعرا
ذکر نموده و گفته که تولد او در دوشنبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد
روز چهارشنبه بیستم صفر از سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر
شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین
و وزرا و اعیان شیعه امامیه بوده و در جمیع فنون سخن شعر دارد و بعضی از اشعار عاشقانه او
در تاریخ ابن خلکان مسطور است **الادیب الظریف الملیح اللطیف ابو عبد الله الحسین**
ابن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی رحمه الله تعالی ابن خلکان گفته که
ابن ابی الحجاج همان شاعر مشهور صاحب مجون و خلاعه و سخف است در شعر و در آن فن
متفرد است و کسی پیش از او آن طریقه را با عذوبت لفظ و سلامت از تکلف مانند او
ننموده و دیوان او ده مجلد است و غالب در اشعار او هزل است و در چند چیز سخنان
خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بود و او را در شعر بمرتبه امرء القیس نهاده اند
و گفته اند که در میان ایشان مانند ایشان کسی پیدا نشده زیرا که هر یک از ایشان مخترع
طریقی خاص اند که بایشان اختصاص دارد در روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الآخر از سال
سیصد و نود و یک در نیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات یافت و جنازه او را
از آنجا ببغداد آوردند و وصیت کرده بود که او را در پایین پای حضرت امام موسی علیه السلام دفن
کنند و بر قبر او نویسند که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه
بود و سید اجل شریف امیر رضی الدین موسوی علیه الرحمه او را مرثیه گفت و در بعضی از کتب
بنظر مولف رسیده که بسبب اختیار ابن ابی الحجاج آن فن معهود را در شعر آنست که
میگفته که پدر مرا دکانها و مستغلات بود و متصل بخانه ما که مردم غریب و سفله و روستا
در آنجا بسر می بردند و من می شنیدم آنچه در شبهای سرور ایشان از سخف و دشنام و غیر آن
در میان ایشان میگذشت و آنها را می نوشتم و چون نمی فهمیدم از قایل آنها معنی آنرا می پرسیدم

و مدتی

و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا لغات ایشان آموختم و اصطلاح آن باید شدم
و از لطافت این نظم شعر من که می شنوید و اکثر اشعار او در مناقب اهل البیت علیهم السلام
و مثالب اعدای ایشان و در مدایح شرفای بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع
است و چون از قصاید او که در مناقب اهل بیت اطهار واقع است نزد تالیف این
کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی از اعدای جفا کار و بیان حلال زادگی
آن نابکار گفته اقتصار مینماید **شعر** من جده خاله و والده ❊ وامه اخته وعمته ❊
اجدر ان یبغض الوصی وان ❊ ینکر یوم الغدیر بیعته ❊ و حاصل آن بروجهی که محمد بن
شهر آشوب مازندرانی و غیر او از علمای انساب و سیر بیان نموده اند آنست که صهاک
کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از شتران او را میچرانید روزی نفیل بچراگاه شتران
رفت او را دید و عاشق گردید و آخر با او نزدیکی نموده خطاب متولد گردید و چون او بالغ شد
و نظرش بر سرین مادر افتاد با او در افتاد و او هم مادر را بنهاد و چون او آبستن شد و دختری
که مسماة بحنتمه شد از او متولد گردید از ترس موالی خود آنرا در صوفی پیچید و در پشتهای
حوالی مکه انداخت اتفاقا هشام بن مغیرة بن الولید بانجا رسید و چون آن دختر را
دید برداشت و بخانه برد و باهل بیت خود سپرد که او را تربیت نمایند و نام او حنتمه
کرد و چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از
هشام او را بنکاح طلبید و چون بعقد او در آمد و مدتی از نحل او بر آمد عمر جلوه گر آمد و بنابر
نسب ظاهر لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد
الحلال باشد و روایت است که عبد المطلب خطاب را گرفت و عقب نفر او را تا حوالی
کونش داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و او در طایف
برد و الحق اخر الامر عمر حلال زادگی خود را بظهور رسانید و در انتقام داغ کردن پدر خود اولاد
عبد المطلب را بانواع فقر و نکال پریشانی و اختلال مبتلا گردانید و از جمله اخبار مناسب
این مقام قصه حلال زادگی معویه لعین و عمرو عاص بی دین است که صاحب کشاف در کتاب
ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة

نسب خلیفه ثانی

نسب کرام معویه و عمرو عاص علیهما اللعنه

فنسبت فاشتركوا انا عبد الله بن جدعان فكانت بغيا ثم عتقت ووقع عليها ابو لهب وامية
ابن خلف وهشام بن المغيرة وابو سفيان بن حرب والعاص بن وائل في طهر واحد فولدت
عمروا فادعاه كلهم فحكمت فيه امه فقالت هو للعاص لان العاص كان ينفق عليها وقالوا
كان اشبه بابي سفيان وفي ذلك يقول ابو سفيان بن الحرث بن عبد المطلب شعر
ابوك ابو سفيان لا شك قد بدت ؛ لنا فيك منه بينات الشمايل ؛ وكان معوية يعزى
الى اربعة الى ابي عمرو بن مسافر والى ابي عمارة بن الوليد والى العباس بن عبد المطلب
والى الصباح مغن اسود كان لعمارة قالوا كان ابو سفيان دميما قصيرا وكان الصباح
عسيفا لابي سفيان شابا وسيما فدعته هند الى نفسها وقالوا ان عتبة بن ابي سفيان
من الصباح ايضا وانها كرهت ان تضعه في منزلها فخرجت الى اجياد فوضعته هناك وفي
ذلك قال حسان شعر لمن الصبي بجانب البطحاء ملقى غير ذي مهد ؛ نجلت به بيضاء آنسة
من عبد شمس صلتة الخد ؛ انتهى كلامه ومخفي نماند که امیه که بنی امیه باو منسوبند از صلب عبد
شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم وچون حلیف عبد شمس بود باو منسوب
گردید همچنانکه عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام خویلد بود وچون اورا پسر خوانده
بود باو منسوب گردید ودلیل برین که بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحق اند
آنست که چون معویه در بعضی از کتابات خود بحضرت امیر علیه السلام نوشته بود که انا
نحن وانتم بنو عبد مناف آنحضرت درجواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق ولیس
الصریح کاللصیق ومعاویه انکار آن نتوانست کرد ونسب شریف زبیر بن
عوام در احوال عدی بن حاتم طایی از مجلس سیوم سبق ذکر یافته واما نسب طلحه بن
عبید الله که یکی دیگر از مقتدایان اهل سنة وجماعة است بروجهی که هشام بن محمد بن سایب
کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا
وذوات الحش بود که از غایة شهرت ورغبت فساق بمباشرت او رایتی بر در خانه خود
برپا کرده بود ودر آن اثنا ابو سفیان بر او واقع شد ومقارن آن عبید الله بن عثمان
تیمی اورا تزویج نمود وبعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه متولد شد وبنابرین ابو سفیان

نسب زبیر

نسب طلحه

وعبید الله برسر آن فرزند دلبند منازعت نمودند وآخر صعبه را که مادر او بود درمیانه
حکم ساختند واو طلحه را ملحق بعبید الله ساخت وچون مردم بصعبه عتاب نمودند
وگفتند که باظهور نسبه طلحه بابو سفیان چگونه اورا ملحق بعبید الله ساختی گفت عبید الله
کریم است وابو سفیان بخیل نخواستم که باو باشم ونسب یزید بن معاویه علیهما
اللعنه برین وجه است که مادر او که دختر بحدل کلبی بود باغلام پدر در افتاد ویزید از
نطفه او بهم رسید ونسابه بکری از علمای اهل السنه این شعر را در مقام بیان نسب اخبث
ذکر نموده شعر فان یکن الزمان اتی علینا ؛ بقتل الترک والموت الوحی ؛ فقد قتل الدعی
وعبد کلب ؛ بارض الطف اولاد النبی ؛ ومراد بدعی عبید الله بن زیاد است که مادر
این زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود ودر فراش ابی عبید عبد بنی علاج از
طایفه ثقیف متولد شد پس معویه دعوی کرد که زیاد از زنای ابو سفیان بمادر او متولد
شده وبرادری اورا باخود مقرر ساخت وعایشه همیشه تعبیر از زیاد بابن ابیه مینمود
زیرا که اورا پدری معروف نبود ومراد شاعر بعبد کلب یزید بن معویه است که از صلب
عبد بحدل کلبی بود ونسب عمر بن سعد وقاص که در مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام
با آن دو حرامزاده شریک شد برین وجه است که نسبه سعد بپدر او بوقاص درست نیست
بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که صدیق ودوست امیه بود ودلیل برین آنست
که در وقتی که سعد بمعویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافه معویه باو گفت که بنو عذره
این دعوی را از تو قبول نمیکنند ومقارن آن جهة استهزا برو گوزی رها کرد وسید
اسمعیل حمیری نیز اشعار باین مضمون نموده وگفته شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم
لولا خمول بنی سعد لما سادوا ؛ واز جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرایف در باب
رد مجبره نقل نموده اینست شعر المجبرون یجادلون بباطل ؛ وخلاف ما یجدون فی القرآن
کل مقالته الاله اضلنی ؛ وارادنی ما کان عنه نهانی ؛ ایقول ربک للخلایق آمنوا
جهرا ویجبرهم علی العصیان ؛ ان صح ذا فتعوذوا من ربکم ؛ وذروا تعوذکم من الشیطان
مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند وقرآن کریم آن مذهب را از میان برداشته

نسب یزید وعبید الله بن زیاد [illegible] علیهما اللعنه والعذاب

نسب عمر بن سعد وقاص علیه اللعنه

ولنعم ما قیل فی شان هولاء واشباههم من اعداء
مولانا امیر المومنین علیه السلام بیت
محب شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفته است پای مادر او
هم هم

بود و چنانکه مشهورست که العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان و معاویه
و یزید علیهما ما یستحقانه در عهد خویش احیای ان کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان
شدند و غرض اصلی ایشان از آنکه میگویند شقاوت جمله اشقیا باراده الله تعالی است
آنست که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه و سلامه
ظلم کردند و حق ایشان باز ستدند و ظلم و طغیان فتوی بخون اهل بیت دادند و عامه را
جرأت بر استخفاف ایشان زیاده نمودند و عقلا بر این افعال ملامت ایشان میکردند برای
دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خدا است و او
چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان
کوتاه کنند و اقوای شبهه ایشان آنست که در عبارات شارع دیده اند که خدای تعالی
خالق خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزی است که بظاهر
مشتمل بر مضرتی بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هر چند متضمن حکمت و مصلحت باشد

ابراهیم بن علی بن سلمة بن هرمة القرشی رحمه الله در تذکره ابن معتز مذکورست
که حجازی و ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدایح منصور عباسی و مناقب عبد الله بن حسن
ابن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و یزید بن حسن علیه السلام قصاید بسیار
روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه ابراهیم بود کسی از روی تعرض با او گفت که آیا
تو ای قایل این ابیات که شعر ومهما ألام علی حبهم ۞ فانی احب بنی فاطمه ۞ بنی بنت من
جاء بالمحکمات ۞ و بالدین والسنة القایمة ۞ او گفت که قایل آن کسی است که مش بطن مادر خود
کرده باشد پس پسر او با او گفت که ای پدر نه تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت
ای فرزند مش بطن مادر بهترست یا کشته شدن در دست حمید بن قحطبه که از حکام
عباسی است و ایضا در تذکره [illegible] شده که او مداح حکم بن عبد المطلب بود و حکم از اسخیای
زمان خود بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو پیر شده در جواب گفت که
شعر من پیر نشده بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق پیر شده

سدیف بن میمون الکوفی القرشی
عبد الله بن معتز گفته که او شاعر تیز زبان و ادیب براعت نشان و خطیب فصیح اللسان
بود و از جمله موالی بنی هاشم بود و همیشه با ایشان اسناد مینمود و در ایام دولت بنی امیه
همیشه بدعای فنای ایشان اشتغال داشت و چون دولت ایشان سپری شد
و خلافت بابو العباس سفاح عباسی رسید بواسطه آشنائی که با او داشت از مقربان حضرت
او شد و این قصیده را که در تهنیه خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریص او بر اهلاک بقیه
بنی امیه نموده بود بر او خواند و بعضی از ابیات آن قصیده اینست شعر اصبح الملک ثابت الاساس
بالبهالیل من بنی العباس ۞ فاذکروا مصرع الحسین و زید ۞ و قتیلا بجانب المهراس ۞
والقتیل الذی بحران امسی ۞ ثاویا رهن غربة و تناسی ۞ ذلها اظهر التودد منها ۞
و بها منکم کحز المواسی ۞ انزلوها بحیث انزلها الله ۞ بدار الاتعاس والانکاس ۞
و در مجلسی دیگر که مشحون با خلاف بنی امیه بود این ابیات بر ابو العباس خواند که شعر
لا یغرنک ما تری من رجال ۞ ان تحت الضلوع داء دویا ۞ فضع السیف وارفع السوط حتی
لا تری فوق ظهرها امویا ۞ تا آنکه در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه که در
مجلس خلیفه حاضر بودند با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شد و فرمود تا
آن جماعت را بر وجهی که سابقا در احوال سفاح تفصیل یافته کشتند و فرش بر بالای آن
کشتگان انداخته با اتباع خود بطعام چاشت اشتغال نمود آورده اند که سفاح در میان طعام
خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد و دستی دیگر پس پشت خود بر زمین
میمالید سفاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت از این ملعونان یکی نیم کشته بود و گلوی او را بانگشتانم
می برد سفاح بخندید و او را نوازش فرمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید
و ابراهیم بن عبد الله بن الحسن در بصره بر وی خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او
رفت و عداوت بنی العباس آشکارا کرد و چون روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند
سدیف در برابر او ایستاده این ابیات [illegible] خواند شعر
ایه ابا اسحق مستلما ۞ فی صحة منک و عمر طویل ۞ اذکر هداک الله ذحل الاولی
سری بهم فی محصنات الکبول ۞ و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف بگریخت و مدتها پنهان بود
آخر پیدا شد و بفرموده منصور در دست عم او کشته شد و بعضی گفته اند که او را نزد منصور

فرستاد و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند **منصور بن سلمة بن الزبرقان النمري رحمه الله تعالی** در تذکره ابن معتز مذکورست که از اهل راس العین است و کنیت او ابو الفضل بود اگرچه بحسب ظاهر متعلق بجناب مجلس هارون الرشید گفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای عصر او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوة کشید تا آنکه در وقتی که نمری از مجلس هارون الرشید غایب شده بجانب رقه رفته عتابی فرصت یافته در اثنای منادمت رشید سخن راند که شیعه کشیدند و در آن اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان گفته بر و خواند و این چند بیت از آن قصیده است **شعر**

شیئا من الناس راتع هامل ؛ یعللون النفوس بالباطل ؛ تقتل ذریة النبي ویرجون خلود الجنان للقاتل ؛ ویلک یا قاتل الحسین لقد ؛ جئت بحمل ینوء بالحامل ؛ ای حباحبوت احمد في حفرته ؛ من جرائة السن کل ؛ بای وجه تلقی النبي

وقد دخلت في قتله مع الداخل   هلم فاطلب غدا شفاعته   اولا فرد حوض الناهل

ما الشک عندي في حال قاتله   لکنني قد اشک في الخاذل   نفسي فداء الحسین یوم غدا

الی المنایا غدو لا قافل   ذاک یوم انحی بکلکله   علی سنام الاسلام والکاهل

حتی متی انت تعجلین الا نزل   بالقوم نقمة العاجل   لا یعجل الله ان عجلت وما

ربک عما ترین بالغافل   اعاذلي انني احب بني احمد   فالترب في فم العاذل

قد دنت ما دینکم علیه فما   رجعت من دینکم الی طایل   دینکم جفوة النبي وما

الجافي لآل النبي کالواصل   و چون باین بیت رسید که مضمون او آنست که ابو بکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک و بیت اینست که **شعر**

مظلومة والنبي ابوها ؛ تدیر ارجاء مقلة جافل ؛ هارون الرشید پرسید که ای عتابی این شعر کیست عتابی گفت که ای امیر المومنین این شعر عدو تست منصور نمری که ترا گمان آنست که او ولی تست بعد از آن تتمه ابیات قصیده را خواند تا بابیاتی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود آنگاه رشید

راست بنشست و گفت ای برین ابن زانیه که مردم را در خروج بر من ترغیب میکند و موالات مرا اظهار میسازد و عداوة مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و مقدار او پیش من زیاده از اقران و امثال او بوده ابن معتز گوید که حقیقة حال نمری آنست که او در سر متدین بدین امامیه بود و مدح آل رسول علیهم السلام میگفت و در شعر خود متعرض صحابه و سلف میشد و رشید از حقیقة حال او آگاه نبود تا آن شب که عتابی آن قصیده را بر او خواند و همچنان از اشعار دیگر که نمری در حق آل ابی طالب گفته بود بر هرون میخواند تا هرون بی طاقت شد و ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خواند و باو گفت الحال بجانب رقه برو و منصور نمری را بگیر و زبان او را از قفا بیرون آر و بعد از قطع دست و پا کردن او را بزن و سر او را پیش من فرست و بدن او را در آنجا بدار بیاویز پس ابو عصمت بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می آوردند لاجرم معاودت نموده نزد هرون آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و آن مجب فدایی برکات محبت اهل البیت علیهم السلام از عذاب و نکال هرون خلاصی یافت و بدار الوصال خلد شتافت و حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریف در کتاب غرر و درر باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون الرشید نفاق میورزید و نام هرون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزلت هارونی یعنی حضرت امیر المومنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود در یافته حقیقت نفاق او را به هرون عرضه نمود و اشعار او را که در مدایح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر و خواند و هرون کسی را بران داشت که نمری را بکشند و او دو سه روز پیش از آن باجل طبیعی درگذشت و برکت محبت خاندان نبوت مضرت هرون الرشید باو نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون کرده و اراده صاحب منزلت هارونی علیه السلام نموده این دو بیت است **شعر** آل الرسول خیار الناس کلهم ؛ وخیر آل رسول الله هرون رضیت حکمک لا ابغی به بدلا ؛ لان حکمک بالتوفیق مقرون ؛ و از جمله اشعار او که در شان آل

پیغمبر صلوات الله علیهم واقع شده این ابیات است شعر آل النبی ومن یحبهم
یتطامنون مخافة القتل • امن النصاری والیهود وهم • من امة التوحید فی ازل •
ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیارست وان همه از جمله مدایح خوب است که
در شان ایشان گفته اند واز جمله ابیاتی که از روی خوف وتقیه در شان بنی العباس گفته این
چند بیت است شعر یا ابن الذی بعد النبی ویا ابن • الاوصیاء اقر الناس او دفعوا
ان الخلافة کان ارث والدکم • من دون تیم وعفو الله متسع • لولا عدی وتیم لم یکن وصلت
الی امیة تمریها وترتضع • وما لآل علی فی ولایتکم • حق ولا لهم فی ارثکم طمع
یا ایها الناس لا تعزب عقولکم • ولا یضلکم الی اکنافها البدع • العم اولی من ابن العم فاستمعوا
قول النصیح فان الحق یستمع • ومخفی نماند که آنکه گفته که ما لآل علی فی ولایتکم حق حقیقت
زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق وسزاوار ایشان نیست نه حق اهل البیت علیهم السلام
وقول او که ولا لهم فی ارثکم طمع قضیه ایست سالبه که صدق او از بجهة فقد وجود موضوع است
زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر میراث نمی رسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود واما آنکه گفته که
عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهة خوش آمد ایشان از خود
اختراع کرده اند وعلمای امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند واز جمله بدع وخرافات میدانند
وظاهرا ناشی در باطن استهزای عباسیه بآن می نماید وتحقیق این مسئله والکه ابن عم
پدر ومادری مانند حضرت امیر علیه السلام اولیست در میراث از عم پدری تنها مانند عباس
در ترجمه شیخ سنائی علیه الرحمه ست تفصیل یافته بآنجا رجوع اولیست با آنکه سخن در خلافت
است ومذهب شیعه امامیه آنست که امامت وخلافت بعلم وعصمت ونص است دون
نسب ومیراث که اگر شیعه در امامت بنسب قایل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن
که پسر بزرگتر امیر المومنین علی وفاطمه است علیهم السلام قایل بامامت شدندی وظاهر
که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده واز فرزندان امام زین العابدین علیه السلام در غیر امام
محمد باقر دعوی امامت نکنند وزید پسر امام زین العابدین را بواسطه فقد نص وعصمت
بامامتش قبول نکنند وباین تقریر ظاهر شد که ان مدح از ناشی مخفی است ظاهری که از

روی تقیه جهة تقویه عباسیه حدم یافته • واز شرارت شان خلاصی یافته • ابو الحسن علی بن
عبد الله بن وصیف الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطورست که ناشی بفتح نون
است ودر آخر شین معجمه وناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو ونما یافته باشد
ومشهور باین نسبت علی بن عبد الله شاعر مشهورست که در زمان مقتدر وقادر وراضی
وغیر ایشان بود واو در اصل بغدادی است ودر مصر ساکن شده ودر کتاب رجال نجاشی مذکورست
که او متکلم وشاعر بوده ودر باب امامت کتابی تالیف نموده وابن کثیر شامی گفته که او متکلمی
بارع از کبار شیعه بود واو را تصانیف عتیده واشعار جیده هست وابن خلکان گفته که او است
شاعر مشهور معروف بناشی اصغر واز شعرای پسندیده سخن است ودر مدایح اهل البیت علیهم السلام
قصاید بسیار وارد ومتکلم بارع بود ودر علم کلام تلمیذ ابی سهل اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلم
است که از اکابر شیعه بود واو را تصانیف بسیارست ودر سال سیصد وبیست وپنج بکوفه
رفت ودر جامع کوفه املای شعر نمود ودر ایام صبی در جامع کوفه بمجلس متنبی میرسید واز
اشعار او جهة خود می نوشت وبعد از ان بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان بحلب
رفت واز او رعایت بسیار یافت ودر شعر او مقاصد نیکو بسیارست ودر سال سیصد
وشصت وشش در بغداد بعالم بقا روی نهاد

ابو دهبل بن وهب بن زمعة الجمحی القرشی ابو تمام طائی شعر او را از رغایب نفایس
در کتاب حماسه ذکر نموده ودر کتاب غرر ودرر مسطورست که او از شعرای قریش بود واشعار
اخلاص آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام آیین چند بیت است شعر
تبیت النشاوی من امیة نوّما • وبالطف قتلی ما ینام حمیمها • وما ضیع الاسلام الا عصابة

تأمرنوكاها و دام نعيمها ❊ وصارت قناة الدين في كف ظالم ❊ اذا مال منها جانب لا يقيمها
وازغزليات او اين چند بيت مشهورست كه بعضي آنرا بمجنون عامري منسوب ميسازند شعر
أأترك ليلى ليس بيني وبينها ❊ سوى ليلة اني اذاً لصبور ❊ هبوني امرءاً منكم اضل بعيره
له ذمة ان الذمام كبير ❊ وللصاحب المتروك اعظم حرمة ❊ على صاحب من ان يضل بعير
عفى الله عن ليلى الغداة فانها ❊ اذا وليت حكماً علي تجور ❊ مروان بن محمد السروجي
صاحب كشاف دركتاب ربيع الابرار آورده كه او اموي شيعي بود واز اشعار او كه در
مدح اهل بيت عليهم السلام واقع شده اين چند بيت را ذكر نموده شعر
يا بني هاشم بن عبد مناف ❊ انني منكم بكل مكان ❊ انتم صفوة الاله ومنكم
جعفر ذو الجناح والطيران ❊ وعلي وحمزة اسد الله ❊ وبنت النبي والحسنان
فلئن كنت من امية اني ❊ لبري منها الى الرحمان ❊ عبد الله بن غالب
الاسدي رحمة الله عليه درخلاصه مذكورست كه او از اصحاب حضرت امام محمد باقرع
وكنيت او ابو علي است واز حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق وامام موسى كاظم ع
روايت حديث نموده وثقه ثقات است واختصاص بمداحي خاندان داشت وحضرت امام
جعفر صادق عليه السلام درشان او فرموده اند كه ان ملكا يلقي الشعر عليك واني لاعرف
ذلك الملك يعني يكي از ملايكه القاي شعر بر تو ميكند ومن ان ملك را مي شناسم وظاهرا مراد
بآن ملك روح القدس است چنانكه از حديث حضرت رسول دربارهٔ مداحي حسان مفهوم
ميشود كه لا تزال يا حسان مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك ومولانا حسن كاشي در بعضي از
مدايح خود باين معني نيز اشعار نموده وفرموده شعر انتظار از بهر معني كي كشم چون ميكند ❊
مدح ان خورشيد دين روح الامين املاي من ❊ تنبيه مخفي نماند كه حضرت رسالت
صلوات الله عليه دعاي حسان را بنا بران مشروط ساخت كه سوء عاقبت او را در
مخالفت امير المؤمنين عليه السلام ميدانست چنانكه تفصيل آن درطي احوال قيس بن سعد
ابن عبادة الانصاري گذشت واگرنه اين بودي انحضرت دعاي او را بر سبيل اطلاق نمودي
ومانند اين ست انكه خداي تعالى در قران مجيد مدح ازواج حضرت پيغمبر را مشروط ساخته بواسطه

المنزول له

٤

علم بتغيير حال ايشان بعد از صلاح احوال درانجا كه فرموده يا نساء النبي لستن كاحد من
النساء ان اتقيتن الآيه ودر مقام مدح اهل البيت عليهم السلام واكرام ايشان در انفاق بر
مسكين ويتيم واسير را بر خود قطع بجزاء ايشان فرموده وبنا بر علم ازلي باستقامت احوال
ايشان انرا مشروط بشرطي وقيدي ننموده چنانكه ميفرمايد ويطعمون الطعام على حبه مسكينا
ويتيما واسيرا انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكورا انا نخاف من ربنا يوما عبوسا
قمطريرا فوقيهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وسرورا وجزاهم بما صبروا جنة وحريرا
سليمان بن قتة الخزاعي رحمة الله عليه از طايفه دعبل مداح امام رضاست عليه السلم
واين چند بيت در مرثيه امام حسين ع از وست شعر مررت على ابيات آل محمد ❊
فلم ارها امثالها يوم حلت ❊ فلا يبعد الله الديار واهلها ❊ وان اصبحت منهم برغمي تخلت
[illegible] على الطف من آل هاشم ❊ اذلت رقاب المسلمين فذلت ❊ وكانوا غياثا ثم اضحت رزية
[illegible] تلك الرزايا وجلت ❊ جمال الدين الخلعي الموصلي رحمه الله تعالى پدر او حاكم
موصل وناصبي ودشمن خاندان نبوت بود وچون مادر او را كه ايضا ناصبيه بود پسر متولد
نميشد بمقتضاي عقيده شوم خود نذر كرده بود كه اگر خداي تعالى او را پسري روزي
كند بشكرانه آن او را بران دارد كه هميشه زايران حضرت امام حسين را عليه السلام كه از
ولايت شام وجبل عامل مي آمدند وعبور ايشان بر موصل واقع ميشد قتل نمايد وچون
لطف نامتناهي الهي متعلق بهدايت آن گروه شده بود بعد از اندك مدتي جمال الدين
متولد شد وچون بمرتبه رجال رسيد مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخت لاجرم او
بغرموده مادر در عقب جماعتي از زوار كربلا كه دران ولا از موصل عبور نموده بودند بعجلت
وچون بمنسيب كه موضعي است نزديك بكربلا رسيد وغبار آن سرزمين بمشام او در آمد
و ديد كه زوار از آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف كرد تا در وقت معاودت
زوار ايشان را بكشد درانجا بركت وصول غبار آن خاك پاك در خواب ديد كه قيامت قايم
شده واو را بدوزخ مي برند وچون بدوزخ بردند آتش دوزخ در تصرف او متوقف شد ومالك
دوزخ با آتش خطاب كرد كه چرا در مواخذه او توقف ميكني او در جواب گفت كه غبار كربلا

برو نشست و در اندرون او جا کرده اکر او را بشویند من در وی تصرف توانم کرد لاجرم شستن او
مبادرت نمودند و باراده الهی آن غبار بتمامی از و دور نشد درین مرتبه نیز چون آتش درو
تصرف ننمود دیگر بار ملک با آتش خطاب و عتاب کرد و او همان جواب سابق گفت آخر جمال
الدین دران اثنا از هول عتاب ملک از خواب بیدار شد و از عقیده نفیه و بغض خاندان
برگشت و مومن گردید و خلع لباس اهل ظاهر نموده مجاور آستان ملایک پاسبان حضرت امام
حسین علیه السلام شد و چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام
اشتغال مینمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام گفته اینست **قصیده**

سارت بانوار علمک السیر ❁ وحدثت عن جلالک السور ❁ والمادحون المجزون غلوا
وبالغوا فی ثنائک واعتذروا ❁ وعظمتک التوریة والصحف الاولی ❁ واثنی الانجیل والزبر
واحکم الله فی امامتک الآیات ❁ واستبشرت بک العصر ❁ والانبیاء المکرمون وقوا
فیک بما عاهدوا وما غدروا ❁ وذکر المصطفی فاسمع من ❁ الفرد البیع و هو مفتخر
وجد فی نصحهم فما قبلوا ❁ ولا استقاموا لکل امروا ❁ واستانسوا وحشة الضلال لما
اشرقت بهجة الهدی نفروا ❁ واختلفوا اینما اتبا الا ❁ غطر الامن وله النظر
ثم عشر آمنوا فزادهم الله ❁ بیانا ومعشر کفروا ❁ واکمنوا الغل فی صدورهم
واطنبوا فی العناد واشتهروا ❁ واجتمعوا اظلم فاطم وروی ❁ فی منعها الارث ذلک الخبر
اسماؤک المشرقات فی اوجه ❁ القرآن فی کل سورة غرر ❁ سماک رب العباد قسورة
من حیث فروا کانهم حمر ❁ والعین والجنب والهاد والوجه ❁ ی ولیل الضلال معتکر
یا صاحب الامر فی الغدیر و ❁ قد تجنح لما ولیته غمر ❁ لو شئت مادت جسر یده
لها ولانال حکمه زفر ❁ لکن تانیت فی الامور ولم ❁ تعجل علیهم وانت مقتدر
طویت فی ذلک حکمة ولک الحکمة ❁ تطوی طورا و تنتشر ❁ راقبت قوما من ایک نحو الظهور
علما بهم وما ظهروا ❁ لولم تغث نوح عند شدته ❁ ما حملته الالواح والدسر
لم تلتقف عصاه ما سحروا ❁ وعنک ربی المسیح حین ما جا ❁ بیتا فلباه عظم النخر
یا صاحب الکرة المنورة الغراء ❁ جار لحکمک القدر ❁ وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا

منها الحسود ینفطر ❁ یا راکبا ظهر سلعد اجد ❁ لا یعتریها این ولا ضجر
یطیر عن شدة بها الغمام باجواز ❁ الفیافی کانه شرر ❁ وتشرب الحش والعیون لها
تغزم تم الهشیم محتظر ❁ یحثها قاصدا مزار فتی ❁ به تنال النجاة والظفر
بلغه عن عبده السلام وقل ❁ والدمع من مقلتیک منهمر ❁ یا حاضرا لا یغیب عن نظری
وغایبا عنه یحنا البصر ❁ لو ادرکوا کنه ما خصصت ❁ به قلت لک المعجزات والقدر
آن بان تنبش القبور وان ❁ یظهر من کان عنک مستتر ❁ والارض قد اذنت بان تحج
الاثقال واستکبر بهم الحفر ❁ واقتربت ساعة انتقامک من ❁ شانیک وانشق طوعک القمر

ابو الحسن علی بن عبید الله بن حماد العدوی البصری رحمه الله تعالی

شاعر ادیب فاضل بوده و شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن
احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثین امامیه است ذکر علی بن حماد
نموده و گفته که بعضی از استادان من اجازه کتب جلودی از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ
ابو الفتوح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص شعار او
این قطعه است **شعر** اغر کما فعال الامام المرتضی ❁ علیه ومن شان الامام المفضل
ولو شاء ارسال العذاب علیهم ❁ لما صده عن ذاک ضیق ولا اجل ❁ ولکنه ابقی علیهم لعترة
ولو فقد الآباء لانقطع النسل ❁ وحاصل کلام درین ابیات بیان آنست که حضرت امیر علیه السلام
بنابران ترک جهاد با غاصبان خلافت نمود تا نطفهای صالحه که در اصلاب آن مفسدان
و اتباع ایشان قرار یافته بود در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنابر استخلاص آن نطفهای
صالح و ذریه مومنه ایشان که از انصار حق خواستند بود آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود
و صبر بر آزار ایشان فرمود و از طلب حق خود تقاعد ورزید و نظیر اینست آنکه از
حضرت امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا مشاهده نموده اند که هرگاه بر لشکر ابن زیاد
علیهم اللعنة حمله میکرد بعضی را میکشت و بعضی را میگذاشت با آنکه قدرت بر کشتن آنها
نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر آن معنی را از وی پرسیدند در جواب فرمود که چون
از پیش نظر من برداشتند تا چون در صلب بعضی نطفه مومنان را دیدم جهة استخلاص ذریه او

اورا گذاشتیم و در صلب هر کدام که نطفهٔ مومنی بود اورا هلاک ساختیم و اعتصل کلام ابن حماد علیه الرحمه
ماخوذست از آنچه علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی سوال کرد از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت امیر المومنین را علیه السلام قوت ربانی و تیغ
آسمانی بود چرا دفع مخالف در اوایل از خود نکرد و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب
فرمود که مانع آنحضرت آیتی بود از کلام الهی گفت کدام آیتست گفت لو تزیلوا لعذبنا
الذین کفروا عذابا الیما و مخفی نماند که این آیه در سوره فتح واقع است آنجا که خدای تعالی میفرماید
هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مومنون ونساء
مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو
تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الایه و خلاصه معنی آنست که کفار مکه بسبب آنکه شما را از عمره
منع کردند و قربانرا نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال و استیصال هستند ولیکن ما شما را
درین سال از قتال ایشان باز میداریم جهة رعایة حال گرویدگان که در مکه هستند و اگر
نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارند
ایشانرا باعیان ایشان نمیدانید و متصور بود که شما ایشانرا در اثنای قتال پی سپر وطا کنید
یعنی بکوبید و هلاک سازید پس برسیدی شما را از جهة هلاک ایشان از روی نادانستگی مکروهی از
غم و اندوه بقتل مومنان و زیانی چون کفارة و دیة هر اینه ما دست شما را از ایشان کوتاه
نمیکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهة نگاه داشت آن مومنان و مومنات و آن
برای آنست تا داخل گرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا در اسلام
هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران و در مکه نبودندی هر اینه عذاب میکردیم
آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم موجع در دنیا بقتل و سبی و علی هذا حاصل جواب
حضرت امام علیه السلام آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مومنانرا در اصلاب
کافران و منافقان پس امیر المومنین علیه السلام در اوایل حال آنجماعت را نکشت تا بیرون
آیند آن ودایع از ایشان و ازین جهة نیز قایم آل پیغمبر علیهم السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام
مخرج شود و چون چنین شود ظاهر گردد و مخالفانرا بقتل آورد اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه بحق

نبیک

نبیک محمد وآله الطاهرین و همچنین از اشعاری که شیخ ابو الفتوح رازی به ابو الحسن علی بن حماد
ابن عبید البصری نسبت داده این چند بیتست که در منقبت حضرت امیر علیه التحیة گفته شعر

ردت علیک الشمس فی بابل ٭ فسامیت یوشع لما سما ٭ ویعقوب ما کان اسباطه
کنجلیک سبطی نبی الهدی ٭

و زعم مولف آنست که این علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری
مشهورست که از متاخرین بوده چه ظاهر از عنوانات بعضی از اشعار او که در بعضی از مجموعها
بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی و بصری بوده بهر حال چون در وقت تالیف مجال تحقیق
حال نبود و بر تقدیر هردو از مخلصان و مداحان آل رسول متعال بوده اند آنچه در بعضی از مجموعهای
اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده در سلک ایراد کشیده و از آن جمله این قصیده است
که آنرا منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده قصیده

الدهر فیه طرایف وعجایب ٭ تتری وفیه فواید ومصایب ٭ تاتی الحوادث ثم تمضی فاصطبر
حتی تزول وکل آت ذاهب ٭ فسد القیاس علی العقول وعطلت ٭ عاداتها نوب
زمن تسود رذاله ساداته   فیه وتفترس الاسود ثعالب   ویقال یا ذا الحق حقک باطل
ویقال یا ذا الصدق قولک کاذب   هذا بصیرتنا واما غیرها   فالامر فیما بینهم متقارب
للناس فی کل الامور مآرب   ولهم علی کل الوجوه مذاهب   فاهرب من البلد المشوم فبی
فیه مکانا فهو منه ذاهب   فی ای ارض شئت [illegible] منزل   وبای قوم خلت فیهم صاحب
بلد نهینا ان نقیم به ومن   یعصی الامام فقد استعاب   فکانما اهلوه حیات علی
آل النبی ضریة وعقارب   وجمیع من تلقاه حین تؤمه   وتجنبهم تلقاک هو مغاضب
بان واخی بلدة لا یحتری   فیها علی اهل التشیع ناصب   حرم لربک آمن من حله
ظفرت یداه بکل ما هو طالب   واذا بدت لک قبة النجف التی   فیها لکل المومنین رغایب
فاخضع لربک وادع دعوة شاکر   فالملک الرحمان منه واهب   واعلم بان ولاء آل محمد
رزق لنا من ربنا ومواهب   سبقت لنا من ربنا [illegible]   انا نواصل شکرنا ونواظب
وعلی الصراط المستقیم اقامنا   والخلق عنه ما سوانا ناکب   فلذاک ان ذکروا تلین قلوبنا
وهو امام فینا مقیم لازب   وتری النواصب حین نحکی ذکرهم   فعلی وجوههم سواد راکب

طابت موالدنا بحيث ايمة   هم طاهرون من العيوب الطايب   ومو الد النصاب قد خبثت فهي
ما شبهة معروفة وشوايب   ابليس يشرك فيهم اباءهم   فالخبث فيهم للاصالة لازب
واذا اتيت الى الغري معاودا   في كل عام زايرا متواهب   طف حول مشهده وعفر فوقه
خديك والثمه ودمعك ساكب   وقل السلام عليك يا من حبه   فرض على كل البرية واجب
يا من يرى زواره وبحبهم   باللطف لم يحجبه عنهم حاجب   والله ما لك في الفضائل مشبه
كلا ولا في المكرمات مقارب   يا عالما ما كان او هو كائن   ما منك شيء في الحقيقة عازب
ما هبت مخلوقا وانت مهابه   لكن بها سلك كل شيء ذايب   ما زلت تغلب في الحروب مظفرا
فيها وما لك قط فيها غالب   شيدت دين محمد فاساسه   مثل الاساس اسنة وقواضب
يا سيف رب العرش سيفك قاطع   في كل معركة وسهمك صايب   للبيض في كلتي يديك مشارق
ومن العوارب في الحروب مغارب   زوجت فاطمة لانك كفوها   والنور للنور المضيء مناسب
والله كان وليها في عرشه   والروح جبريل الامين الخاطب   فالبدر والشمس المنيرة انتما
وبنوكما للعالمين كواكب   ان الذي يرجو مكانك في العلى   لسواك في كل البرية خايب
بهرت ولا يكف العقول فانما   محض وبل الرمل يوما حاسب   ردت عليك الشمس بعد مغيبها
وهوت كما يهوي الشهاب الثاقب   والعين اذ نطقتها في ضجيج   فعرفار لما راه الراهب
ودعوت ميتا في تراه بعصر   وحديث دعوته عجيب عاجب   وبابل ناجيت جمجمة فما
زالت تجيبك طاعة وتخاطب   وضربت بالعود الفرات فوقفت   كلما واذا بذاك الماء فيه ناضب
اعطيت يا مولى الانام فضائلا   ومناقبا ما مثلهن مناقب   تركت مناقبك المناقب كلها
ان عورضت خجلا وهن شوائب   وبل النواصب يخطبون على النبي   والقوه وهو غدا عليهم خاطب
ظنوا وغرهم سراب لامع   فغدت ظنونهم ضروب كواذب   ومنازع في زعمه لي مشفق
اخشى علي يلومني ويعاتب   حب من نالك الصحابة تلتقي بها   انا من سماعي للنصيحة تايب
يا حسن اني حاضر لطريقة   فيها النجاة وانت عنها غايب   هيهات ان يهدي المرضع رشده
اهدي من الحق المبين مواهب   والله لا يلقى شفاعة احمد   اعدى لفاطمة البتولة ناصب
يا اهل بيت محمد انتم لنا   قبل الى رب السماء ومآرب   فليحمد الله ابن حماد على

نعايه

نعاية وهو الكريم الواهب   اني لمن والى الوصي مواليا   ولمن توالي غيره لمحارب

واين قصيده نيز از اشعار علي بن حماد بر السنه مذكور است قصيده

بقاع في البقيع مقدسات ۞ واكناف بطيبة طيبات ۞ وفي كوفان آيات عظام
تضمنها الغري المنونات   وفي غربي بغداد وطوس   وسامرا نجوم زاهرات
مشاهد تشهد البركات فيها   وفيها الباقيات الصالحات   ظواهرها قبور دارسات
بواطنها بدور لامعات   جبال العلم فيها راسيات   بحار الجود فيها زاخرات
معارج تعرج الاملاك فيها   وتهبط بكل امر هابطات   وليست بالقبور لهم ولكن
مواقع للنجوم معظمات   بها الرحمن اقسم لو علمتم   ففي القرآن هن مسميات
بيوت يذكر اسم الله فيها   رجال بالسجود لهم سمات   وهم حجج علينا بالغات
وهم نعم علينا سابغات   وحبل الله نحو ما سكوه   وحبل الله ليس له انبتات
وهم معنى الصراط لفاز عبد   على ذلك الصراط له ثبات   محاريب الورى اللاتي اليها
وجوه ذوي العلى متوجهات   بهم آدم انوار قدس   تحفت عرشه متلالات
خلايف ربنا بالارض طرا   بها عنا الدياجي المظلمات   رسول الله والهادي علي
وفاطمة وسبطاه الهداة   لهم نادى منادي الحق فينا   الا اين الاراذل والعفات
انا طلبهم اذا وكفت غماما   يداهم بالندى حزبات   يرون عداتهم بالجود ظلما
وليس لهم اذا سيلوا اعادات   اناس تقبل الحسنات منا   بحبهم وتمحى السيئات
ولا تتقبل الصلوات الا   بحبهم ولا تزكو الزكاة   فاين عدولنا في حب قوم
بهم اعمالنا متقبلات   فان المرتضى الهادي عليا   ليقصر عن مناقبه الصفات
وزير محمد حيا وميتا   شواهده بذلك واضحات   اخوه كاشف الكربات عنه
وقد صحت اليه الواجبات   على نص رب العرش نصا   جليا بعد ما نزلت براة
فولا ما رسول الله قوما   وقد علم الولي من الولاة   وما ولاهم الا كليلا
عليا تستريب به الطغاة   فاوحى الله ان ارسل عليا   وليس لما حكت معقبات
حكمت بان تؤدي عني منك   ومنه اكمل الكفات   وليس ينال عهد الله قوم

الههم سواع او مناة
هناك تعاهدوا الا يطيعوا
واعلم ما عقد الطغاة
فان ايام اهل الحرب عدت
ولا عزت لديها قناة
فمن ايهم الهادي بعلي
وقد جحدوا كانهم الموات
وعنه عسكر الحمراء تاسيل
وفانيك الصفوف محزمات
ويشكو الهام والاحداق منه
بها ام الفوارس باكيات
اذا عوجت ذوابلها بطعن
اذا جادت وواحدة ممات
يجود وكل نابلة سبيغتي
وقد همت بكبسته الطغاة
حوى علم الشريعة فهو يقضي
يعوت العالمين ولا يفات
وايده بروح القدس ربي
عليه ما حدي العيس الحداة
فقالوا انت غالي في علي
بقدرته المراد المنشات
لما قدر وعلاه ولكن
كما قد قيل في عيسى الدعات
فلما انزلت فيهم ولت
علينا ما انتهت بهم الحيات
بانهم قد اعتقدوا جميعا
واوثام الوصي مسهرات
وخيبر حين فر القوم عنه
فغادرهم واسمهم شتات
ولم يبرز لها الا علي
تخبرك الدماء السائلات
فلو رامها النزال عليه شي
وتكره السيوف الليلعات
صوارمه يزوجها نفوسا
ففي الابدان منه مقعقعات
هو البحر الذي جرت عنه
وما الكدي اذا اكل العلات
وقد سكرته بالجو العطايا
بعلم ليس يعلمه القضاة
وصور بالسماء له مثال
فلا نفيا عليه المعجزات
تعنفني على حبي عليا
فقلت لهم الا عنه الخلات
لوان الخلق راموا ان تعدوا
قضوا من قبل ان يحصى ولقوا
لقلت لهم تعالى فيه صدقا
وجوههم فهي متنكرات
فجاد محمد اجبريل حقا
بكتب صحيفة فيها بيات
فاقد لم يجد فيها عليا
فرار الغير ضاق بها الفلات
وفي الاعراب عين فيه لمو
وهل يحمي الحما الا الكماة
وسل صفين هل حشدوا عليه
يرو الا المنايا نازلات
ترى اسيافه يضحكن ضحكا
وللابدان منه مطلقات
لاكفان واحدة حياة
ولكن ما وه عذب فرات
وبات على الفراش يحيا اخاه
وتشكره السيوف المصقلات
وعلى بذاك العلم حلم
به الاملاك شوق محدقات
صلوات الله والاملاك نزلي
وشوري فيه ناصه الفرات
فاقسم بالذي في البحر تجري
فضايله التي هي مورثات
فلولا ان تقول الناس فيه
بمحض العلم معناه الوفات

دكا تراب

وكا ترابه لكم جبلا ان
واعلام لنا متقدمات
قيام القائم المهدي فينا
كانهم الاسود المخدرات
قواضب كالثواقب محدقات
معاقلها الجياد الضامرات
لعل الله يشفي القلب منه
ليالي الماء سرحان وثبات
اتدفع فاطم عن اخذ حق
وتلقى وهي شاكية الطغاة
فيا مر بالعذاب لظالميها
وآلاف النواصب مرغمات
ولاتغفلت اسجوهم الى ان
دفنت وفي محبتكم نجاة
وارجو منكم ان تشفعوا لي
لاني في محبتكم نجات
ولي فيكم قصايد من زمان
اذا اعمى على القسم الاسات
ونحن نريد تعجيل الاماني
لان قيامه الحق الثبات
فقد تهم كعدة اهل بدر
الى سفك الدماء معطشات
ولبس لناصب فيه رجال
وتامن مومنون ومومنات
يثور كثار اهل البيت منا
لما حج عليهم بينات
وفي يده لا اثر السوط كلم
اذا دلوا عليهم مهلكات
فلا والله ما قصرت نوحي
يقوم علي بالنوح البغات
وتلك هبات رب العرش عندي
غدا احسنت فعلي ام اسات
وقد نظم ابن حماد قريضا
اذا ابدا الزمان مسيرات
فقد لاحت ولا يل ما وعدنا
ولكن الامور مقدمات
يثور وحوله غضب كرام
بايديهم سيوف مرهفات
صقور في المعالي زاخرات
باستار النبي مجللات
ويغصب عدله في الارض حتى
لهم يدعو قباح مقنعات
ستاتي فاطم من ذاك تبكي
بها احشا وتا متفصلات
فتنبشهم وتحرقهم جهارا
اذا ما طن بالنوح الحداة
بدينكم اعتذيت وفي ذراكم
وارجوان يتم لي الهبات
وان تستوهبوا لي من الهي
فانتي غير آمنة النجات
وقد امر الرواة عيوب شعري

وكم شعر نذته الرواة
واين بيت نيز در بعضی از قصاید ابن حماد واقعست
قل الامين وصنو نامن حيدر
تالله ما كان الامين امينا
و مقصود او ازان تعریض بر
ابو عبیده جراح است كه او را امین امت میگفتند و در غصب خلافت از حضرت امیر با اغیار موافق بود و چون آنحضرت دران باب بر قوم اعتراض نمود او عذرهای ناموجه پیش آورده در اصلاح خلافت فاسدهٔ ابو بکر کوشید در روضة الصفا مسطورست که در روز دوم از بیعت ابی بکر باستصواب طایفه از اهل رای علی بن ابی طالب علیه السلم در مجلسی حاضر

طلب داشت و چون جناب ولایت پناه حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار
در محلی مناسب نشست استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب
خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله صلوات الله علیه موافقت نمائی و چنانچه
ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی علیه السلام فرمود که شما توسل
بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت بر ابی بکر قرار گرفت و من
اکنون همان وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگویید از اهل عالم که با آنحضرت اقرب است
و از خدای عز و جل بترسید و بهانه مکنید و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت
ترا رها نکنم تا بیعت کنی و بخلافت ابی بکر با دیگران همداستان نگردی علی علیه السلام
فرمود من از این سخن که اندیشه دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از دامن
حق خود فرو نگذارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام
بر همگنان روشن است و بنابرین اهلیت و استحقاق این منصب داری بلکه زیاده
از این با نیز اما اصحاب رسول الله صلوات الله علیه اتفاق کرده اند و امر خلافت را
بر ابی بکر قرار داده اند تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و در روی مصلحت بناخن خلاف
مخراش علی علیه السلام فرمود که ای ابوعبیده سخنی که مقرون بصدق نیست مگوی عطائی
که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدودمان دیگر انتقال یابد
قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین مائیم و اوضاع شریعت
و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد
بشیر بن سعد گفت ای ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت
بسمع مردم میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در
خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل ریاست و حکومت نیست اکنون این سخن
برخلاف عقیده مردم است و بنابر توهم آنکه مبادا خللی بامر شریعت راه یابد بر ابی بکر بیعت
کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اختیار او نهادند علی علیه السلام فرمود ای بشیر تو کی چه پسندی که
من کالبد خواجه کائنات را در خانه گذاشته و تجهیز و تکفین آنحضرت را مهمل گذاشته بطلب

ریاست

ریاست و خلافت مشغول شدمی ابوبکر گفت ای ابوالحسن اگر معلوم می بود که درین امر با من منازعت
کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو نیز موافقت نمائی ظن من در بارهٔ تو خطا
نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای
علی علیه السلام چون این سخن از ابی بکر شنید بیعت ناکرده باز گردید و در بعضی از نسخ معتبر
اول از بیت مذکور برین وجه مسطور است ع غلط الامین فجازها عن حیدر ؛ و بسیاری از
اهل سنت چون در محل امین بر ابوعبیده و یاد کردن قصهٔ سقیفهٔ بنی ساعده ضرر قصهٔ خود و ابوبکر را
ندیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنابرین توهم کرده اند که آن شعر از
غلاة شیعیانست که میگویند رسالت را خدای تعالی بعلی بن ابی طالب فرستاده بود
و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبد الله صلوات الله علیهم رسانیده و از
عجایب آنکه سید المحققین قدس سره الشریف در شرح تذییل کتاب مواقف که در بیان فرق
اسلامیانست این غلط را متابعت کرده و بموافقت قوم بیت مذکور را بغلاة
نسبت داده و الله تعالی اعلم بحقایق الامور ابن حماد ابی الفضل از جملهٔ موالیان اهل
بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغربی تمام عیارست این چند بیت که مشعر
بشدائد محنت و بلایای خاندان رسالت وارد و از اشعار اوست شعر
وقد جفت البلاد بالعیس فوقها ؛ کرایم ابناء النبی المکرم ؛ فما من حریم بعدهن تحرّج
ولا هتک ستر بعدها بمحتشم ؛ باسیاف ذاک البغی اول سلها ؛ اصیب علی لا بسیف ابن ملجم
و بالحقد حقد الجاهلیة انه ؛ الی الآن لم یذهب و لم یتصرم ؛ الزهری [illegible]
زهری بود در بستان توفیق ؛ از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو
بیت از اشعار دلپذیر اوست شعر علی [illegible] کان بالناس ارفقا ؛ و فی العلم بالاحکام امضی و اعرفا
فاعذر قوم اخروه و قد مولا ؛ عدیا و تیما و هو اعلی و اشرفا ؛ علی بن [illegible] العلوی
از فضلای علویه و فضلای علوم ادبیه بود حضرت سید مرتضی علم الهدی این قصیدهٔ غرا را
در کتاب منتقی ازو نقل نموده شعر بین الوصی و بین المصطفی نسب ؛ تختال فیه المعالی و المحامید
کانا کشمس نهار فی البروج کما ؛ ادارها ثم احکام و تجوید ؛ [illegible] انتقلا من طاهر علم

الی معجزة ایاد ما صبته   تفرقا عند عبد الله وافترقا   بعد النبوة توفیق وتسدید
زوج ذو العرش ذا الطاب منهما   فانبث نور لدی الارض تخلید   نور تفرع عند البعث فانشعبت
منه شعوب لهافی الدین تمهید   هم فتیة کسیوف الهند طال بهم   علی الملاول آباء مناجید
قوم لهاء المعالی فی وجوههم   عند التکرم تصویب وتصعید   یدعون احمد ان جد الفخار ابا
والعود ینبت فی اغصانه العود   والمنعمون اذا لم یکن رغم   والزایدون اذا قل المزاوید
اوفوا المجد والعلیاء فی قلل   تخم قواعد من الباس والجود   ماسود الناس الا من تمکن فی
احشایه لهم ود وتسوید   سبط الاکف اذا شیمت مخایلهم   اسد اللقاء اذا اصید الصنادید
یرهی المطاف اذا طافوا بکعبته   وتشرئب لهم منها القواعید   فی کل یوم لهم ناش یعاقبه
والمکارم من افعالهم عید   محسدون ومن یعقد بحبهم   حبل المودة یصبح وهو محسود
لا تنکر الدهر اذا الوی بحقهم   فالدهر مذ کان مذموم ومحمود   دیک الجن

شاعری مشهور آدمی است. که او را بمدایح خاندان سید بشر مداحی است. واین چند بیت از جمله قصیده ایست که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گفته شعر

جاووا براسک یا ابن بنت محمد ∴ مترملا بدمایه ترمیلا ∴ وکانما بک یا ابن بنت محمد
قتلوا جهارا عامدین رسولا ∴ قتلوک عطشانا ولم یترقبوا ∴ فی قتلک التنزیل والتاویلا
ویکبرون بان قتلت وانما ∴ قتلوا بک التکبیر والتهلیلا ∴ محمد بن حبیب الضبی

رحمة الله علیه از فصحای زمان ومحبان باخلاص خاندان بود واو را در مدایح ایشان قصاید وحراثی بسیار است واین چند بیت از یک قصیده او که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام گفته مذکور میگردد شعر قبر بطوس اقام به امام ∴ حتم الیه زیارة ولمام
قبر اقام به السلام وارغدا ∴ تهدی الیه تحیة وسلام ∴ قبر سنا انواره یجلو العمی
وبتربه قد یدفع الاسقام   قبر یمثل للعیون محمدا   ووصیه والمومنون قیام
خشع العیون لذا وذاک مهابة   فی کنهها تتحیر الافهام   قبر اذا حل الوفود بربعه
رحلوا وحطت عنهم الاثام   وتزودوا امن العقاب وامنوا   من ان یحل علیهم الاعدام
الله عنه به لهم متقبل   وبذاک عنهم جفت الاقلام   ان یغن عن سقی الغمام فانه

لولاه

لولاه لم تسق البلاد غمام   قبر علی بن موسی حله ∴ بثراه یزهو الحل والاحرام
فرض الیه السعی کالبیت الذی   من دونه حق له الاعظام   ومقامه لا شک محمد فی غد
وله بجنات الخلود مقام   وله بذاک الله اوفی ضامن   قسما الیه تنتهی الاقسام
من زاره فی الله عارف حقه   فالمس منه علی الجحیم حرام   لولا الایمة واحد عن واحد
درس الهدی واستسلم الاسلام   کل یقوم مقام صاحبه الی   ان ینتهی بالقایم الایام
یا ابن النبی وحجة الله التی   هی للصلوة وللصیام قیام   ما من امام غاب عنکم لم یقم
خلف لتسقی به الارغام   ان الامامة یستوی فی فضلها   والعلم کهل منکم وغلام
انتم الی الله الوسیلة والالی   علوا الهدی فهم لهم اعلام   ما الناس الا من اقر بفضلکم
والجاحدون بهایم وهوام   بل هم اضل عن السبیل بکفرهم   والمقتدی منهم بهم ازلام
یدعون فی دنیاکم وکانهم   فی جحدهم انعامکم انعام   یا نعمة الله التی نحبوا بها
من یصطفی من خلقه النعام   ان غاب منکم الجسم عنا انه   للروح منک اقامة ونظام
ارواحکم موجودة اعیانها   ان من عیون تغیبت اجسام   الفرق بینک والنبی نبوة
او بعد ذلک تستوی الاقدام   قبران فی طوس الهدی فی واحد   والغی فی لحد یراه ضرام
قبران مقترنان هذا ترعة   حوبه منها یرود امام   وکذاک ذلک من جهنم حفرة
فیها یجدد للغوی هیام   قرب الغوی من الذکی مضاعف   لعذابه ولانفه الارغام
ان یدن منه فانه لبباعد   وعلیه من خلع العذاب رکام   وکذاک لیس یضرک الرجس الذی
یدنیه منک جنادل ورغام   لا بل یریک علیه اعظم حسرة   اذ انت تکرم واللعین یسام
سوء العذاب مضاعف تجدیده   الساعات والایام والاعوام   یا لیت شعری هل بقاکم غدا
یعدو بکفی للقراع حسام   یطفی بدلی به غلیلا فیکم   بین الحنایل ترتقی منه اوام
ولقد رجعی قبورکم اذا   تاجت بهوای معالم وخیام   ما کان یغرم بالتبدلج ذو بکی الغی
فبعدکم لی صبوة وغرام   والی ابی الحسن الرضا اهدیتها   مرضیة تلتذها الافهام
خذها من الضبی عبدکم الذی   تاتت علیه فیکم اللوام   ان اقض حق الله فیک وان لی
حق القری للسیف او للقیام   فاجعله منک قبول تضیفه   عزم الیه هدای استغنام

منتخب از ابیات بیشمار بنا بر آنکه از اندراج کل آن عدم التزام الطال بود

ابو سعيد النيلي رحمه الله تعالي مراد از نيل كه مولد ابو سعيد است بلده ايست
بركنار رود فرات درميان بغداد وكوفه وابن خلكان در ترجمه ابن ابي الحجاج شاعر گفته كه
در اصل آن نام نهري است كه حجاج بن يوسف عليه اللعنه حفر آن نمود وبنام نيل مصر آنرا
تسميه نمود وبالجمله ابو سعيد رحمه الله از فضلاي شعراي اماميه است واين چند بيت از
بعضي از قصايد او مشهور است شعر قمر اقام قيامتي بقوامه ۞

وع يا سعيد هواك واستمسك بمن

تسعد بهم وتزاح عن آثامه ۞ بمحمد وبحيدر وبفاطم ۞ وبولدهم عقد الولا بتمامه
ذاك الذي لولاه ما اتضحت لنا ۞ سبل الهدى في غوره وشآمه ۞ عبد الاله وغيره من جهله
ما زال منعكفا على اصنامه

ودر روايتست كه چون يوسف واسطي معاند تاسطي عليه اللعنه
اين قطعه را در رد حضرت امير عليه السلام وتخلف او از بيعت ابي بكر گفت

اذا اجتمع الناس في واحد ۞ وخالفهم في الرضا واحد ۞ فقد دل اجماعهم كلهم
على انه عقله فاسد

ابو سعيد اين قطعه لطيف در جواب او انشاد نمود

الا قل لمن قال في كفره ۞ وبني على قوله شاهد ۞ اذا اجتمع الناس في واحد
وخالفهم في الرضا واحد ۞ فقد دل اجماعهم كلهم ۞ على انه عقله فاسد
كذبت وقولك غير الصحيح ۞ وزغلك ينقده الناقد ۞ فقد اجمعت قوم موسى جميعا
على العجل يا رجس يا مارد ۞ وداموا عكوفا على عجلهم ۞ وهارون منفرد فارد
فكان الكثير هم المخطئون ۞ وكان المصيب هو الواحد

علي بن الحسين بن الشهفينيه الحلي رحمه الله تعالي از فضلاي شعراي متاخرين بوده ودر مدايح اهل البيت عليهم السلام
قصايد بسيار دارد وشيخ اجل سعيد شهيد ابي عبد الله محمد بن مكي قدس الله روحه يكي از
قصايد او را كه در مدح حضرت امير المومنين عليه السلام واقعست شرحي نوشته وچون آن
شرح بنظر ناظم رسيده بآن مفتخر گرديده وقطعه مشتمل بر ده بيت در مدح شيخ مذكور
نظم فرموده واظهار شكر گذاري اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده وازجمله قصايد اوست شعر
نمّ العذار بعارضيه وسلسلا ۞ وتضمنت تلك المراشف سلسلا ۞ قمر اباح دم الحرام محللا

اذا ما مشى يخطر في قباه محللا
كتب الجمال على صحيفة خده
من فوق صادق شقيقه فاقفلا
واعجب له اذ هم ينقط نقطة
خالٌ فهم هواه غلب المبتلا
واذا بها تجري وقارب عقده
زمن المنية اذ علا وتوكلا
جارت تطلق سحرها فتلقفت
تشعار تلك تعشب قلبي مبتلا
قابلته شاكي السلاح قد انثنى
باللؤلؤ الرطب المنضد خيلا
ظبي مع الجوزاء لاح لناظر
بسهامه نادبته متمهلا
بكفك طرفك صارما فلقد فطا
لفظا بيني لفظا فكان مفصلا
قد وضحت وجناته مستعبرة
مثل لم يلثم المجتنى والمجتلا
حلو الشمايل لا يزيد على الخلا
ثم قال له نام المجرة منزلا
اذ نحو قصدر معرضا متدللا
عجبا اذا شاهدت وجهي مقبلا
وكذاك لا عجبا خضوعك طائلا
لا تخالف الفتى على هواه الفضلا

رشأ تردى بالجمال فلم يدع
ببراع معناه البهي ومثلا
ثم استمد مداد اسفل صدغه
من فوق حاجبه فجارت اسفلا
مالي اري قمر السماء اذا بدا
صدغيه ادركه السعود فاكملا
دببت لتحريق نور وجنة خده
بشفا القلوب بسحرها لن يبطلا
فاعجب لمشتركين في دم عاشق
في غرة الاضحى اعتز مجللا
فنظرت بدرا فوق غصن يابس
متبلج فاناح ليلى الا ليلا
كلك تنوب عن السلاح بمقلة
براق حاجبك المرق مقبلا
فابان تبيان الوسيلة مدعي
عتبي بعذب العتاب محللا
من لي بغصن تعابدا فوقه
الا على قساوة وتدللا
في الحكم منسوبا الى آبائه
غنى والمنع طايعا متذللا
انا روضة والروض يبسم نوره
انشد العرين تعاد في اثر الظلا
ولا رخص على الهوى نغما علت

لا خير الصبابة في هواه تحملا
فبدا بنون حاجبيه معرفا
الفا الفت بالعذاب الاطولا
وتحققت في خاد حمرة خده
في عقرب المريخ حل موكلا
انا بين طرته وسحر جفونه
عنا تقابلت العيون الغزلا
ما بيك حين سعت لقلبي او سعت
حرم المنام ومحرم ما حللا
متردیا خضر الملابس اذ لها
خضر العابده العهود فكللا
حتى اذا قصدت وعينه راشقا
يا من اصاب من المحب المقتلا
عاينته فشكوت مجمل قصده
فاعجب له لفظا تحقق مهملا
فاخترعن وزر واسفر عن مغني
قمر تغشى جنح ليل فانجلا
فتكت بسيد الملوك فاصبحت
ولكن في حكمه لن يعدلا
ابكي فيبسم ضاحكا فيقول لا
بشرا اذا بدا السحاب تهللا
قسما بغاو فتور جيم جفونه
تعلت ورخص في المحبة من غلا

ولاحسن وان اساوالین طو   لما ان قسی وازید جفا ان قلا   لانت مما ارتجیه مآربی
ان کان قلبی من محبته سلا   انکنت اهواه لفاحشة فلا   بوئت من دار المقامة موئلا
یاحبذا المتحابین تواصلا   دهرا وما اعتلقا بفحش اذیلا   لاشی اجمل من عفاف زانه
ورع ومن لبس العفاف تجملا   طبعت علی التقوی سرایرنا فخا   طبعت علی التقوی سریرته علا
اهواه لالخیانة حاش لمن   انهی الکتاب تلاوة ان یجملا   یلحا فیه مزدجر وما اخلصته
بالمصطفی واخیه من صدق الولا   فما لحرکة الاشیاء فی   العلل الخفیة ان عرفت الاقلا
الاولان الاخران الباطنان   الظاهران الشاکران لذی العلا   العابدان الزاهدان الحاکمان
العادلان الشاهدان علی الملا   خلقا وما خلق الوجود کلاهما   نوران من نور العلی تفضلا
فی علم المخزون مجتمعان لن   یتفرقا ابدا ولن یتحولا   فاسئل عن النور الذی بجدوده
فی النور مسطورا وسایل من تلا   واسال عن الکلمات لما انها   حقا تلقی ادم فتقبلا
ثم اجتباه فعاد فانی صلبه   شرفا له وکرامة وتجللا   وتقلبا فی الساجدین فاودعا
فی اطهر الارحام ثم تنقلا   حتی استقر النور نورا واحدا   فی شیبة الحمد ابن هاشم مجملا
قسما بحکم ارتضاه وکان ذا   بغم الوصی وذاک اضحی مرسلا   واین ابیات که مذکور خواهد شد

درمرض الموت گفته ودران اظهار توسل باهل البیت علیهم السلام نموده **شعر**

آن الرحیل وحق فینا ما تری ؛ وترت لقطع مفارقة البین الثری ؛ وطعنت عنی ووقت یوم ترحلی
لو انها بالربع لی عوض کثرا ؛ ونعلت من صعب القصور زوجها ؛ فردوا الی ظلمات الطباق الثری
وتصرمت ایامنا فکانما ؛ کانت وکنا طیف احلام الکری ؛ ومروعه بالبین کاد فؤادها
من هول یوم البین ان یتفطرا ؛ ویقول اذ آن الرحیل ودمعها ؛ قد خط فی الخد المجد اسطرا
یا نازلا بحشاشتی ومحلقی ؛ عرض المخافة والمجاعة والعرا ؛ قال من الملبی سواکن اذا
غلبت صروف الدهر اوخطب جری ؛ فاجبتها والعین کوس فراقها ؛ یهمی علی خدی بحمعا احمرا
انتم ودیعة ذی الجلال کما غدا ؛ شخصی ودیعة حیدر خیر الوری ؛ یاموقنی فی وعدی اذ کاشفت
عنی نکیرا فی اللحود ومنکرا ؛ انا واثق بکما بای تخصیهما ؛ الا بشیرا سایلی ومبشرا
فیحی قوم انتم سبلا ؛ یکونون رکابها ومخبرا ؛ الاغفرت ذنوب عبد نازل

من ازفت طاعته الوری   لولا جد وربع ولا تعجب انما   ولانوما العتبی ایسرا
لکن یدی حلقت بحبل ولاکم   ثقة بکم ولنا بذلک مفخرا   یا ناصر الاسلام حین تاودت
منه الدعایم فاستقام بک اعجزا   وتذل عنه الکفر بعد حمیة   خفقا وعالیة الجوانب والذرا
لله فی جیداتک بجا وحرا   متمحضا بولاکم متسترا   انی اتیتک واحدا ومجاورا
ولکل جار وافد حق القرا

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی رحمه الله تعالی

شاعر گرم فاضلی در فنون ادب ماهر بوده از شعرای متأخرین شاعر بیقرین
آفرین بلکه مستحق آفرین اوست وقصیده بدیعه مشهوره بر فضیلت او شاهدی نیکوست
معاصر ملوک بنی ایوب بوده وبعضی از قصاید لطیفه درمدح ایشان نظم نموده واز دیوان او
مستفاد میشود که پدران او در حله ومادرین از روسا وبزرگان روزگار بوده واند در چند
جا از دیوان خود افتخار به بزرگی پدر وخال نموده وخود را ... از شعرای شاعران
روزگار ستوده شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است وبصحبت او
رسیده ودر یکی از مجموعهای خود نوشته که اجتمعت سنه سبع واربعین وسبعمایه بالادیب
الشاعر صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی بمدینة بغداد فرایته شیخا کبیرا له قدرة
تامة علی النظم والنثر وخبرة بعلوم العربیة والشعر فغزله ارق من سحر النسیم واروق من المحیا
الوسیم وکان شیعیا قح الآن حالد رثا وهیئة قبیحة وعاشیة وسخة ووجه اقبح من الکل
ومن رای صورته لا یظن انه ینظم ذلک الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف انتهی واز جمله اشعار او
که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقعست این چند بیت است **شعر**

جمعت فی صفاتک الاضداد ؛ فلهذا عزت لک الانداد ؛ زاهد حاکم حلیم شجاع ؛ فاتک ناسک فقیر جواد
شیم ما جمعن فی بشر قط ؛ ولا حاز مثلهن العباد ؛ خلق یخجل النسیم من اللطف
وباس یذوب منه الجماد ؛ فلهذا تعمقت فیه اقوام ؛ باقوالهم فزانوا وزادوا
وعلت فی صفاتک فضلک یشهد ؛ سین وصاد والسین وصاد ؛ ظهرت منک للوری مکرمات
فاقرت بفضلک الحساد ؛ ان یکذب بها عداک فقد کذ ؛ ب من قبل قوم لوط وعاد
انت سر النبی والصنو وابن ؛ العم والصهر والاخ المستجاد ؛ لو رای مثلک النبی لآخا

ه والا فاحفظا الانتقاد ∴ بكم يا اهل النبي ولم يلف ∴ لكم فاما سواه يزاد
كنت نقاله وبرسكب الانبا ∴ ك لديه الفضاء والاولاد ∴ جل معناك ان يحيط به الشعر
ويحصي صفاته النقاد ∴ انما الله عنكم اذهب الرجس ∴ من فرقت تغيظها الاضداد
ذاك مدح الاله فيكم فان فهت بمدح فذاك قول معاد ∴ ومخفی نماند كه ناظم در اظهار

استجماع آنحضرت مر صفات متضاده را اشعار نموده بغايت نسبت آنحضرت بجناب حق
سبحانه وتعالی در سعت احاطه صفات كمال كه منحصر و بطرفی از اضداد و تقييد بجانبی
از آن نيست بلكه مقتضی تحقق اطلاق و جامعيت اضدادست چه نزد اهل تحقيق مقررست
كه كمال هر صفتی در آنست كه با ضد خود معانق و مشابك گردد چنانكه در عقود فرايد اسماء الله
الحسنی مشاهده ميرود هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس باعتبارات مختلفه
وصف خدای متعال و متشبهان او در صفات كمال بصفات متقابله توان كرد و ده
هيچكدام محصور نباشد و اين قطعه نيز در مدح آنحضرت از وست شعر

امير المؤمنين اراك اما ∴ ذكرتك عند ذی حسب صفالی ∴ وان كررت ذكرك عند نغل
تكدر سره يبغی قتالی ∴ نصرت اذا شككت باصله ∴ ذكرتك بالجميل من المقال
فليس يطيق سمع ثناك الا ∴ كريم الاصل محمود الخصال ∴ فها انا قد خبرت بك البرايا
فانت محك اولاد الحلال ∴ وله ايضا فی مدحه عليه السلام شعر

فوالله ما اختار الاله محمدا ∴ حبيبا وبين العالمين له مثل ∴ كذلك ما اختار النبی لنفسه
عليا وصيا وهو لابنته بعل ∴ وصيره دون الانام اخا له ∴ وصنوا وفيهم من له دونه الفضل
وشاهد عقل المرء حسن اختياره ∴ فما حال من يختار ما فقد العقل ∴ وله ايضا شعر

توال عليا وابناءه ∴ تفز فی المعاد واهواله ∴ امام له عقد يوم الغدير
بنص النبی واقواله ∴ له فی التشهد بعد الصلوة ∴ مقام يخبر عن حاله
فهل بعد ذكر اله السماء ∴ وذكر النبی سوی آله ∴ و در قصيده كه در نعت
حضرت رسالت صلوات الله عليه وآله گفته اين چند بيت در مدح باب مدينه علم وآل
اطهار گفته شعر

مدينة علم وابن عمك بابها ∴ فمن غير ذاك الباب لم يوت سورها

شموس لكم فی الغرب ردت شموسها ∴ بدور لكم فی الشرق شقت بدورها ∴ جبال اذا ما الهضب دكت جبالها
بحور اذا ما الارض غارت بحورها ∴ فالك خير الآل والعترة التی ∴ محبتها نعمی قليل شكورها

و در قصيده ديگر كه در نعت حضرت رسالت صلوات الله عليه وآله وسلم واقعست اين
چند بيت نيز در مدح آل اطهار گفته آنجا كه ميگويد ∴ ولو اننی وفيت وصفك حقه
فنی الكلام وضاقت الاوزان ∴ فعليك من رب السلام سلامه ∴ والفضل والبركات والرضوان
وعلی صراط الحق آلك كلما ∴ هب النسيم ومالت الاغصان ∴ وعلی بن عمك وارث العلم الذی
ذلت لسطوة باسه الشجعان ∴ واخيك فی يوم الغدير وقد بدا ∴ نور الهدی وتكلت الاخوان (?)
وعلی صحابتك الذين تتبعوا ∴ طرق الهدی فهداهم الرحمن ∴ و همانا تقييد صحابه رسول
بآن صله و موصول جهت احتراز دخول اغيار و افواج ناقصان عهد سيد ابرار و مخالفان
آل اطهار اوست و نظير اين تقييدست آنچه در قصه مشهور واقعست كه روزی علوی را با
شخصی نزاعی واقع شد و در ان اثنا با او گفت كه ترا چه رسد كه بر من اعتراض كنی و حال آنكه
من از آل پيغمبرم و ترا در هر نماز صلوات بر من بايد فرستاد آن شخص گفت آری صلوات
بر آل می فرستيم اما من الطيبين الطاهرين نيز ميگوييم و در قصيده بديعه كه در نعت
حضرت رسول نظم آن نموده در مدح آل و اصحاب اين ابيات فرموده شعر

صلی عليه اله العرش ما طلعت ∴ شمس وما لاح نجم فی دجی الظلم ∴ وآله امناء الله من شهدت
لقدرهم سورة الاحزاب بالعظم ∴ آل الرسول محل العلم ما حكموا ∴ لله الا وعدوا سادة الامم
بيض المفارق لا عاب يشينهم ∴ شم الانوف طوال الباع والامم ∴ هم النجوم بهم يهدی الانام و
يجلی الظلام ويمحی صيب الديم ∴ لهم اسام سوام غير خافية ∴ من اجلها صار يدعی الاسم بالعلم
وصحبه من له فضل اذا افتخروا ∴ ما ان تقصر عن غايات فضلهم ∴ هم هم فی جميع الفضل ما عدموا
فضل الاخاء وفضل الذكر والرحم ∴ الباذلوا النفس فی الاذ يوم وغی ∴ والعاصبوا الغرض صون الجار والحرم
خضر المرابع حمر السمر يوم وغی ∴ سود الوقايع بيض الفعل والشيم ∴ ذل النفار كما عز النظير لهم
بالفضل والبذل فی علم وفی كرم ∴ من كل ابلج واری الزند يوم ندی ∴ شمر منه يوم الحرب مصطلم
لم تهتك وجه بالحياء كما ∴ مقصوده مستهل من اكفهم ∴ ما روضة وشع الوسمی بردتها

یوما باحسن من آثار سعیهم   الا فیهم سوی ان الکرام بهم   یسلون عن الاهل و الاوطان والحشم

و مخفی نماند که اگرچه ظاهر از لفظ هم هم در بیت ششم اسلوب شوری شعری است لیکن مقصود
از آن اشعار است با آنکه مراد از صحابه نیز در آن بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان
در شرع محبت واجبست نه آنکه مراد دیگرانند و مصرع دوم آن بیت و ما بعد آن برآنچه گفتیم
دلالت تمام دارد زیرا که اوصاف مذکوره در مصرع دوم و ما بعد آن از فضل اخا مخصوص و بعض
ذکور هم مخصوص بآل اطهار است پس اگر از لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود
ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن بی‌وجه خواهد نمود و ایضا این قطعه در مدح عترت
اطهار از اشعار محبت شعار اوست شعر   یا عترة المختار یا من بهم

یفوز عبد بتولاهم   ⁂ اعرف فی الحشر بحبی لکم   ⁂ اذ یعرف الناس بسیماهم

وله ایضا شعر   یا عترة المختار یا من بهم   ارجو نجاتی من عذاب الیم

حدیث حبی لکم سایر   و سر ودی فی هواکم مقیم
قد فزت کل الفوز اذ لم یزل   صراط دینی بکم مستقیم
فمن اتی الله بعرفانکم   فقد اتی الله بقلب سلیم

و این قطعه را در مقام تعقیب گفت شعر   قیل لی تشتی الصحابة طرا

ام تفردت منهم بفریق   فوصفت الجمیع وصفا اذا
ضوع ازری بکل مسک سحیق   قیل بهذی الصفات و الکل
یاتی یشفی من کل داء و ثیق   قال من تمیل قلت الی الار
بع لاسیما الی الصدیق

و مخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع حضرت امیر المؤمنین
و سبطین و مادر ایشان فاطمه است علیهم السلام چنانکه شیخ اوحدی در جام جم در نعت
حضرت رسالت‌پناه صلوات الله علیه این طریقه را نیز مسلوک داشته و گفت شعر

هشتم هفت کوکب معلوم   پنجم چار گوهر معصوم

و مراد او از صدیق حضرت امیر
المؤمنین است علیه السلام چه اول کسی که تصدیق حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نمود او
و در بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف و موالف منقول شده که آنحضرت بر منبر
کوفه فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار دیوان صفی الدین مذکور است
که سید اجل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب نقبای اشراف عراق بود او را فرموده که

جواب بگوید ابیات عبد الله معتز عباسی را که در قصیده الفیه او واقعست چه در آن ابیات
ل اولی نسبة باهل البیت علیهم السلام و شخنان ناموجه از و سر زده آنجا که گفته شعر

الا من لعین و تسکابها   تشکی القذی و بکاها بها   و نحن ورثنا ثیاب النبی   و کم تجذبون باهدابها
لکم رحم یا بنی بنته   و لکن بنو العم اولی بها   قتلنا امیة فی دارها   و نحن احق باسلابها
اذا ما دنوتم تلقیتم   زبونا اقرت بجلابها

انگاه صفی الدین بر وجهی که مذکور میشود و
جواب بیت بیت علی سبیل الارتجال گفت شعر

الا قل لشر عبید الاله   ⁂ و طاغی قریش و کذابها   ⁂ و باغی العباد و باغی العناد   ⁂ و هاجی الکرام و مغتابها
انت تفاخر آل النبی   ⁂ و تجحدها فضل احسابها   ⁂ بکم باهل المصطفی ام بهم   ⁂ فرد العداة باوصابها
اعنکم نفی الرجس ام عنهم   لطهر النفوس و البابها   اما الرجس و الخمر من دابکم   و فرط العبادة من دابها
و قلت ورثنا ثیاب النبی   فکم تجذبون باهدابها   و عندک لا تورث الانبیا   فکیف خطیتم باثوابها
فکذبت نفسک فی الحالتین   و لم تعلم الشهد من صابها   اجدک یرضی بما قلته   و ما کان یوما بمغتابها
و کان بصفین من حزبهم   لحرب الطغاة و احزابها   و قد شمر الموت عن ساقه   و کشرت الحرب عن نابها
فاقبل یدعو الی حیدر   بارغابها و بارهابها   و آثر ان ترتضیه الانام   من الحکمین لاسبابها
لیعطی الخلافة اهلا لها   فلم یرتضوه لایجابها   و صلی مع الناس طول الحیوة   و حیدر فی صدر محرابها
فهلا تقمصها جدکم   اذا کان اذ ذاک احری بها   و اذ جعل الامر شوری لهم   فهل کان من بعض اربابها
اخامسهم کان ام سادسا   و قد جلیت بین خطابها   و قولک انتم بنو بنته   و لکن بنو العم اولی بها
بنو البنت ایضا بنو عمه   و ذلک ادنی لانسابها   فدع فی الخلافة فصل الخطاب   فقد حکمت اهلا اسبابها
و ما انت و الفحص عن شانها   و ما قمصوک باثوابها   و ما ساورتک سوی ساعة   و ما کنت اهلا لاسبابها
فکیف یخصوک یوما بها   و لم تتادب باادابها   و قلت بانکم القاتلون   اسود امیة فی غابها
کذبت و اسرفت فیما ادعیت   و لم تنه نفسک عن عابها   فکم حاولتها سراة لکم   فردت علی نکص اعقابها
و لولا سیوف ابی مسلم   لعزت علی جهد طلابها   و ذلک عبد لهم لا لکم   رعی فیکم قرب انسابها
و کنتم اساری ببطن الحبوس   و قد شفکم لثم اعتابها   فاخرجکم و حباکم بها   و قمصکم فضل جلبابها
فجازیتموه بشر الجزاء   لطغوی النفوس و اعجابها   فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف   و جاؤا الخلافة من بابها

هم العابدون هم الزاهدون ❊ هم الساجدون بمحرابها ❊ هم الصائمون هم القائمون ❊ هم العاملون بآدابها
هم قطب ملة دين الاله ❊ ودور رحى باقطابها ❊ عليك بسلوك الغايات ❊ وخل المعالي لاصحابها
ووصف العذار وذات الخمار ❊ ونعت العقار بالقابها ❊ ونشركه جمع ترك الصلوة ❊ وسقي السقاة باكوابها
فذلك شان لكل شانهم ❊ وجري الجياد باحسابها ❊ وفات صفي الدين بروجهي كه ابن شحنه در تاريخ
روض المناظر ذكر نموده در سال هفتصد و پنجاه بود القاضي فخر الدين بن مكانس رحمه الله
از بعضي ثقات استماع نموده كه امامي مذهب و معاصر صفي الدين حلي بوده واين دو بيت
از بعضي قصايد او در مدح حضرت امير است شعر يا ابن عم النبي ان اناسا
قد تولوك بالسعادة فازوا ❊ انت للعلم في الحقيقة باب ❊ يا امامي وما سواك مجاز
استدراک اگرچه ظاهرست كه استقصاي ذكر شعراي مومنين و مداحان
اهل بيت طاهرين درين مجلس جنت قرين ميسر نشده ليكن تواند بود كه بخاطر بعضي
رسد كه چون ابو نواس حسن بن هاني مداح مامون عباسي از اكابر شعرا و شاعران نعت
و اشعار او در مدح حضرت امام رضا عليه السلام مشهور و در كتب جمهور مسطورست چرا اورا
درين مجلس مذكور نساخته اند و جواب آنست كه لا كل سوداء تمرة ولا كل بيضاء شحمة زيرا كه
آنچه از اشعار ابي نواس در مدح حضرت امام رضا عليه السلام مشهورست اين قطعه است كه جهة
دفع ملامت مردم نظم نموده و گفته شعر قيل لي انت احسن الناس طرا
في فنون من المقال النبيه ❊ فعلى ما تركت مدح ابن موسى ❊ والخصال التي تجمعن فيه
قلت لا استطيع مدح امام ❊ كان جبريل خادما لابيه ❊ و شعري كه جهة دفع ملامت
خلق گويند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد ديگر از مدايح او اين قطعه است شعر
مطهرون نقيات جيوبهم ❊ تجري الصلوة عليهم اينما ذكروا ❊ من لم يكن علويا حين تنسبه
فما له في قديم الدهر مفتخر ❊ الله لما برا خلقا واتقنه ❊ صفاكم واصطفاكم ايها البشر
فانتم الملأ الاعلى وعندكم ❊ علم الكتاب وما جاءت به السور ❊ و شان وقوع آن بروجهي كه
مولف كتاب اعلام الورى از علي بن ابراهيم بن هاشم از پدر خود از محمد بن يحيى
فارسي روايت نموده آنست كه روزي ابو نواس مذكور حضرت امام رضا را عليه السلام ديد كه

ازخانه مامون بيرون آمده بر استري سوار شده بمنزل شريف خود ميرود پس نزديك آنحضرت
رفت و سلام كرده گفت يا ابن رسول الله در مدح شما بيتي چند گفته ام و ميخواهم كه آنرا
بشنويد آنحضرت متوجه شده استماع آن نمودند و باو گفتند كه قد جئتنا بابيات ما سبقك
اليها احد انگاه بخادم خود گفتند كه هيچ چيزي از نقود همراه داري گفت سيصد دينار
دارم آنحضرت گفتند كه آنرا بابو نواس بده و بعد از ان گفتند كه شايد اين مبلغ در نظر او
اندك نمايد استري را كه بآن سوار بوديم نيز باو بده و مخفي نماند كه سوق روايت مذكوره
دلالت بر قلت ملازمت ابو نواس نسبت بآنحضرت دارد و از كلام آنحضرت كه شايد آن
مبلغ در نظر ابو نواس اندك نمايد ضعف اعتقاد آنحضرت بر عقايد او ظاهر ميشود و مع هذا
در امالي شيخ ابو جعفر طوسي طيب الله مشهده مسطورست كه در تر من آن شخصي بود از متوليان
شيعه كه نام او سهل بن يعقوب و كنيتش ابو السري و لقبش ابو نواس بود و باو ان
گفتن در بعضي از مساجد انجا اشتغال مينمود روزي حضرت امام عليه السلام باو گفتند
يا ابا السري انت ابو نواس الحق ومن تقدمك ابو نواس الباطل و اين كلام دلالت
صريح دارد بر بطلان عقيدة ابو نواس شاعر مشهور و از ادله فساد مواد و خلط
اعتقاد اوست اين چند بيت كه باو منسوبست شعر اني احب ابا حفص و شيعته
كما احب عتيقا صاحب الغار ❊ وقد رضيت عليا قدوة علما ❊ وما رضيت بقتل الشيخ في الدار
كل الصحابة عندي انجم زهر ❊ فهل علي بهذا القول من عار ❊ و بالجمله مجرد مدح اهل البيت عليهم
السلام دلالت بر حسن اعتقاد و خلوص نواو ندارد زيرا كه اسلاف و اخلاف مخالفان
التزام ظاهر احكام دين سيد انام و ذكر خير آل كرام او را سپر دفع ملامت ديگر اهل مذاهب
و ملل ساخته اند و مصلحت ظاهر حال خود را دران شناخته اند و الا در باطن حال محكي و دشمن
پيغمبر و آل او بوده تا آنكه در شهرهاي اهل سنت كه علي و فاطمه را كمتر از ابو بكر و عمر و عثمان و عائشه
و حفصه دانند اگر كسي مدح علي گويد بي آنكه ذكر ايشان كند يا ذكر فاطمه كند بي ذكر عايشه آن
مادح را رافضي گويند و طريق اهانت و آزار او پويند و خواهند هشتاد سال ريسمان علاقه
و كفر در گردن او بنهند اهل مشرق و مغرب انداخته بودند و سعي كردند تا خلق عالم ذكر مناقب

علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی را بکر دانیدند و اورا ابوتراب میخواندند تا شاید که
نام و نسب او از یاد خلق برود و میسر نشد و بمقتضای یظهره علی الدین کله ولو کره
الکافرون مقدور نیفتاد ع بگل خورشید را اندود نتوان • و چون مخالفان دانسته اند
که اخفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان
آنرا در دفاتر ثبت مینمایند لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه بتسخیر و تقدیر
التی قال الله تعالی ولین سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله • و لهذا چنانکه
مشرکان و علمای یهود و نصاری جهت حسد حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه
بعضی از توریة را تحریف کردند و پاره را اخفا نمودند این جماعت نیز پاره از مناقب
امیر المومنین علیه السلام را پنهان داشتند و پارهٔ از مناقب اورا بر ابوبکر و عمر
و عثمان افترا کردند و بر ایشان بستند • و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ۵

مجلس دوازدهم

در ذکر شعرای عجم سحبان العجم استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی نور الله مشهده

• یگانه فارس میدان نرسی فردوسی • که در مجاربه غریده همچو شیر عرین •
• بران زمین که قدم ماند شخص نظرت او • سخن وران ازل تا ابد غلام جبین •

نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا
فخر الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از این سوری
ابن معتمد که او را عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی نمود و گروهی بر آنند که در وقتی که
سلطان محمود از بس که اشعار آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را بسیار خوش آمد و از
غایت بهجت و سرور فرمود فقد درنگ یا فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی یا چون فردوس پر نور
ساختی و گمان این گروه آنست که تخلص بفردوسی بعد از این خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر این
نقل دلالت بران دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرموده ندرنگ یا فردوسی
نه آنکه بعد از ین فردوسی تخلص کرده باشد و باتفاق کنیت او ابوالقاسم است و چون متولد شد
پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر جای بلند بر شده و روی بجانب قبله کرد و نعره زد و از آن

طرف جوابی آمد و همچنین بطرف چین و بسیار نعرها زد و از هر جانب آوازها شنید با مداد
از شیخ نجیب الدین معبر که از مشاهیر معبران آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ
گفت تعبیر آن اوآزه است و این پسر او سخن گوی شود که آوازهٔ او بچهار رکن عالم رسد و آن
جواب که از هر طرف شنیدی علامت آنست که در همه اطراف و اکناف سخن اورا بقبول تلقی
و استقبال نمایند و چون فردوسی بسن تعلیم رسید بتحصیل مشغول شد و در انواع دانش فن کمال
از اقران و امثال بسر آمد و کتاب شاه نامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح
و برهانی لایحست چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرا زمان خود بوده و در فنون فضل و حکمت گوی
سابقه از اقران ربوده اشعار بآن نموده و فرموده قطعه آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده • او نه استاد بود و ما شاگرد • او خداوند بود و ما بنده •
و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور نظم و سخنوری بوده گوید قطعه

• شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم • نکتهٔ کز خاطر فردوسی طوسی بود •
• زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند • زاده حورا وش بود چون مرد فردوسی بود •

گفته اند که آنچه از اشعار حکمت شعار در آن کتاب اعجاز آثار مندرج است چهار برابر کتاب
بستان شیخ سعدی است بلکه فی الحقیقه سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدا و معاد
و قصه پادشاهان عجم مجد و جهانه • ظاهر آن در لباس افسانه • و باطن آن ترانهٔ عاشقانه • و رمزیه چند
حکیمانه موعظانه است • بصورت تاریخ پادشاهان عجم است • و بمعنی فهرست جامع و مقدم شعر
حدیث پادشاهان عجم را • حکایت نامهٔ ضحاک و جم را • نخواهد هوشمند نیک فرجام
نشاید کرد ضایع خیره ایام • مگر کز خوی نیکان پند گیرد • وز انجام بدان عبرت پذیرد
در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت
روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعرکه وجود ننهاده • والحق داد سخنوری
و فصاحت داده • و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاه نامهٔ اوست که درین
پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاه نامه نبود
و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی عنایت خدایی بود در حق فردوسی

اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی ع والفضل ما شهدت به الاعداء
آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم همواره مواظبت بمطالعهٔ
کتب نمودی و اوقات خود بدان مصروف گردانیدی و منزل و مقام او در کنار جوئی
بود که آب از رود شهر طوس بدان جوی در آمدی و بآب روان انسی تمام داشتی و هر وقت که
سیل بند آب شهر را می برد و آب از آن جوی در نیامدی و باب منقطع میشد احوال فردوسی
بغایت مشوش میگشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی باشد که اگر میسر
شود که بند آب شهر را که خاک و خاشاک می بندند بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آنرا نتواند
برد و التزام نموده بود که هر چه در تصرف او در آید نگاه دارد تا در آن بند صرف کند چون
نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گشت و روضهٔ ضمیرش بشکوفهٔ بدایع منظومات
و حدیقهٔ خاطرش بنوباوهٔ غرایب و نوادر روایات حامل گردید بحکم آنکه هر چند در سپهر
گردان ستاره بمجد و درست ع لیکن ز خال کسوف و خسوف بر رخسار شمس و قمر است ع
بواسطهٔ ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن جدا گشته بغزنی رفت تا بدستیاری قوت
بازوی معدلت سلطان محمود سر پنجهٔ تطاول جور و طغیان او بر تابد ع و اشعهٔ آفتاب انصاف
و انتصاف سلطانی بر سر ابای احوال آن غمزدهٔ بیابان سرگردانی بتابد ع لاجرم بولایت
غزنی توجه نمود و چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان
را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنهٔ آن روز شعرای غزنی عنصری
و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوش صورت از خدمت گریخته بخلوت در باغی صحبت میداشتند
چون فردوسی واقف شد خواست که نزدیک ایشان رود و متوجه شد حریفان چون وضع
روستایانه دیدند و انتزاع زهد خشکی از جبهات او کردند با خود گفتند این زاهد خشک واجب
الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر خرم ما را منغص خواهد کرد یکی گفت بدیهی
آغاز کنیم عنصری منع نموده گفت با هر کس دلیری نشاید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار
آید صحبت داریم و اگر نه عذر خواهی نمائیم پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری
گفت ای برادر ما شاعرانیم و در مجلس ما غیر از شاعر نگنجد ما هر یک مصرعی میگوئیم تو مصرع رابع بگو

یا ما را

یا ما را بوقت خوش خود بخش پس عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن ع
عسجدی گفت ع مانند رخت گل نبود در گلشن ع فرخی گفت ع مژگانت همی گذر کند از جوشن ع
فردوسی گفت ع مانند سنان گیو در جنگ پشن ع همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد
عنصری گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم
همراه دارم و عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوهٔ سخنوری
قادر یافت و گفت ای برادر معذور دار که ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترا ندانسته و او را
مصاحب خود ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و برو
مشکل بود از فردوسی پرسید که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بلی ان شاء الله تعالی
عنصری خرم شده فی الحال بعرض رسانید و وی را بشرف بساط بوسی سلطان برد و مشمول نظر
عاطفت گردید و این بیت در بدیهه در مدح سلطان بگفت شعر چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست ع سلطان را بغایت این بیت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ
عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل
نموده اند و گفته اند که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسیده با او سخن در آمدند فردوسی
نیز با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا از و متحیر شدند و بالآخره میان ایشان گفت
گوی بجائی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از و صرفه نبردند و با او بهیچ نحو بر نیامدند
بالآخره فردوسی از مجلس ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود
ماهک نام در آن حالت بفردوسی برسید و با او زمانی بسخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند
یافته محبت او در دل گرفت و بر سبیل ضیافت او را بخانه برد و بعد از استیناس از و
پرسید که از کجائی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنی جهت داد خواهی بیان کرد و ندیم هم
حکایات کتاب سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم آن بوی نقل نمود فردوسی
را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که این حال را
در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت همچنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی بنشاند
و خود بخدمت سلطان رفت تا شاید احوال او بعرض رساند مجال نیافت و ناگفته

برین منوال گذشت و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت
سلطان مراجعت نمودی تا بامداد با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدندی فردوسی از
ماهک التماس نمود که اورا در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری پایبوس سلطان پایه
همت بذروه رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شوی که از
هر یکی در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بود بعرض رسانیدند و عنصری داستان رستم
و سهراب را نظم کرده بود و بسبب دو بیت که چون دو پیکر از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده
بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهده حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت
آن دو بیت کدامست ماهک گفت چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب را اندیشه
آن بود که چون اورا زنهار دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد چون رستم خنجر برکشید و امان
سهراب نداد سهراب در زیر خنجر بگفت **مثنوی** هر آنگه که تشنه شدی تو بخون
بیالودی آن خنجر آبگون ؛ زمانه بخون تو تشنه شود ؛ بر اندام تو موی دشنه شود
سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی باندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را
نظم کرد چنانکه ماهک واقف نبود و ابتدایش این بود **شعر** کنون خورد باید می خوشگوار
که می بوی مشک آید از جویبار ؛ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ؛ خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید ؛ سر گوسفندی تواند برید ؛ مرا نیست این خرم آنرا که هست
ببخشای بر مردم تنگدست ؛ بپالیز بلبل بنالد همی ؛ گل از ناله او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسپد همی ؛ گل از باد و باران بجنبد همی ؛ شبی با ماهک گفت بیشتر
ازین تاریخ عجم را استادان صنعت سخن نظم نموده اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده اند
ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر
منظومه ابیات آن از درر کلام عنصری گرانبهاتر ؛ و جمال مجموعه ابکار آن از کواعب اتراب
خاطر او زیباترست ؛ و داستانی که گفته بود بماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن
درر غرر بنظر ثاقب سلطان رسید الف وارش در میان جان جای داد و از ماهک سوال کرد
که این کواکب درخشان از برج فکر کدام روشن رای طلوع کرده ماهک گفت شخصی بواسطه ظلم عامل

طوس

طوس که مسقط الراس اوست روی بدرگاه سلطان جهان پناه آورده و بحکم سابقه معرفت ازلی
من بنده را با او اساس موانست و مجالست موکد افتاده و چون قضیه تکلیف نظم تاریخ ملوک
عجم معلوم او گردید گفت این کتاب را پیش ازین در سلک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار
را بمن داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان را وقت خوش شد و باحضار او مثال داد که از او
استفسار رود که اگر این کتاب را بتمامی نظم داده احتیاج بتجشم مونت نظم او نیفتد فردوسی
بر [illegible] زمین خدمت بوسیده چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار بپسندید **شعر**
ز یزدان بر آن شاه باد آفرین ؛ که نازد بدو تاج و تخت و نگین ؛ خداوند نام و خداوند گنج
خداوند خفتان و شمشیر و رنج ؛ که گنجش ز بخشش بنالد همی ؛ بزرگی بتاجش ببالد همی
ز دریا بدریا سپاه ویست   جهان زیر فر کلاه ویست   بگیتی بکان اندرون زر نماند
کز کشور مهر ورا بر بخواند   ابوالقاسم آن شاه بیدار بخت   نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تا جهان آفرید   چو او مرزبانی نیامد پدید   ز خاور بیاراست تا باختر
پدید آمد از فر او کان زر   بیاراست روی زمین را بداد   بر افراخت زان تاج بر سر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ   باب شخور آرد همی میش و گرگ   ز کشمیر تا پیش دریای چین
برو شهریاران کنند آفرین   چو کودک لب از شیر مادر بشست   بگهواره محمود گوید نخست
ز فرش جهان شد چو باغ بهار   هوا پر ز ابر و زمین پر نگار   ز ابر اندر آمد بهنگام نم
جهان نو بکردار باغ ارم   ببزم اندرون آسمان وفاست   برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل   و دیگر ابیات هست که
بواسطه تطویل نوشته نشد و بعد از ادای مدح و دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از
ولایت طوس و از ضربت سهام تعدی و جور ایام اهل و وطن گذاشته بحکم السلطان
ظل الله یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطانی خزیده و در سایه مرحمت خاقانی
از آسیب ظلم ظالم آرمیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم
سلطان را این نوعی خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا ازو پرسید و درین اثنا استفسار نمود که
طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر منوچهر و سبب عمارت آن بود که هنگامی که

کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد و با او گفت که زنهار از راه کلات نروی که
برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجاست و جوانی سودائی مزاجست مبادا
اندیشه جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس بسرحد توران رسید سخن کیخسرو
کار نکرده براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد
کیخسرو ازین حرکت طوس غضبناک شد چه او را فرستاده بود که خون پدر او را باز
خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چون طوس از توران بازگشت نتوانست که نزد کیخسرو
رود در خراسان رحل اقامت انداخت و دران موضع شهری طرح کرده بنام خود موسوم
ساخت که تا آن شهر باقی باشد نام او برجای بود چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید
وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته
اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعرست و دعوی مثنوی میکند و این داستان
بنظم آورده بزرگان و شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره
فرمود که اکنون شما چهار شاعر بدیهه هر یک مصرعی بدیهه بگوئید تا معلوم شود که کدام
در فصاحت و بلاغت جای گیرید شاعران انگشت بر چشم نهادند هر یک یک مصرع در مدح
سلطان گفتند چنانکه گذشت شعر چون عارض تو ماه نباشد روشن ٭ مانند رخت گل نبود در گلشن ٭
تیر مژهات گذر کند از جوشن ٭ مانند سنان گیو در جنگ پشن ٭ چون فردوسی مصرع چهارم
بگفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو
و پشن در مجلس سلطان و بزرگان و شاعران بیان کرد بنوعی که کس آن را نشنیده بود سلطان
بغایت خرم شد و بپسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا
بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و روز بیشتر نیز موافقت او حاصل
کرد چون بود اساس بنیان فطرتش متزلزل و بنیاد ارکان طینتش متضعضع شده گفت ممکن
نیست که کسی درین روزگار چنین سخن تواند گفت بتکلیف که بهتر ازین گوید هیچکس را یارای
آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر اصناف گرانمایه و شاهد طبع او از جواهر نفایس
اوصاف با مایه و پیرایه بود بلوازم اعتذار و لب اذعان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت

اگرچه

اگرچه سخن از چرخ بلند فرود آمده اما طبع ارجمند تو بلندیش داده و اگرچه عنصری شاهنشه
الملک نظم ویست اما وی را از کمر بندگی بستن بدرگاه فطرت آگاه تو ارجمندی
دارد و سایر شعرا زبان بتحسین و آفرین گشاده بقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم
کتاب سیر الملوک را در عهده فطرت ارجمند او نهاد و درین حال سلطان دو بیت در حسن
خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند فردوسی
در بدیهه این رباعی بگفت شعر مست است بتا چشم تو و تیر بدست ٭ بس کس که ز تیر چشم مستت بنخست ٭
گر پوشد عارضت زره عذر بیست ٭ کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست ٭ سلطان را بغایت خوش آمد
و گفت لله درک یا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را بانواع ارزش
و عنایات اختصاص فرمود و بصیقل تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آیینه
ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر نمود و بفرمود که در پهلوی
قصر سلطان قریب بحرم خاص جای دلکشا و منزلی فرح افزا از برای او بیاراستند و بموجب
التماس او تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ
و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت
پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان را برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نمودند و او آنجا
بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بغیر ایاز خاص و یک خواجه سرا دیگری را نزد او راه نبود
و هر داستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها این داستان
شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگرست پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هر هزار
بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد و فردوسی بجد تمام و سعی مالاکلام بگفتن شاهنامه
مشغول گشت و خواجه حسن در هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو
میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را بیکدفعه بستاند تا چنانکه از پیش
گذشت بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکورست که
استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از دهی که آن دیه را باژ خوانند از ناحیه طبران
و فردوسی در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه

بشعر میکرد و همه همت او آن بود که از صلهٔ آن جهاز دختر خویش بسازد و پس این کتاب تمام
کرد و نساخ او علی دیلم بود و راوی و خوانندهٔ او ابودلف و ورشکر حیی قتیب که عامل
طوس بود و بفردوسی را رعایت بسیار مینمود و در خراج مسامحت میفرمود و نام این کس
در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته انجا که میگوید شعر از این نامه از نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر ※ حیی قتیب است از آزادگان ※ که از من نخواهد سخن رایگان ※
نیم آگه از اصل و فرع خراج ※ همی غلطم اندر میان دواج ※ پس شاهنامه را علی دیلم در هفت
مجلد بنوشت و فردوسی ابودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجه
بزرگ حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه
مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آنجماعت مشورت نمود که
فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او خود مردی رافضی است
و این ابیات را بر رفض او دلیل آورند که در توحید گفته است به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را ※ و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل مطهر او علیهم السلام گفته مثنوی
بگفتار پیغمبرت راه جوی ※ دل از تیرگیها بدین آب شوی ※ چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی ※ که من شهر علمم علیم در است ※ درست این سخن قول پیغمبرست

گواهی دهم کین سخن راز اوست ※ تو گویی دو گوشم بر آواز اوست ※ منم بندهٔ اهل بیت نبی
ستایندهٔ خاک پای وصی ※ حکیم این جهان را چو دریا نهاد ※ برانگیخته موج ازو تندباد
دو هفتاد کشتی درو ساخته ※ همه بادبانها برافراخته ※ یکی پهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس ※ محمد درو اندرون با علی ※ همه اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید ※ کرانه نه پیدا و بن ناپدید ※ بدانست کو موج خواهد زدن
کس از غرقه بیرون نخواهد شدن ※ بدل گفت اگر با نبی و وصی ※ شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر ※ خداوند تاج و لوا و سریر ※ اگر چشم داری بدیگر سرای
بنزد نبی و وصی گیر جای ※ گرت زین بد آید گناه منست ※ چنین است و این رسم و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم ※ چنان دان که خاک پی حیدرم ※ ابا دیگران مر مرا کار نیست

جز این

جز این در مرا هیچ گفتار نیست ※ دلت گر براه خطا مایل است ※ ترا دشمن اندر جهان خود دلست
هر آنکس که در دلش بغض علیست ※ ازو خوارتر در جهان زار کیست ※ نگر تا نداری ببازی جهان
نه برگردی از نیک پی همرهان ※ ازین در سخن چند رانم همی ※ همانا کرانش ندانم همی
محمود مردی متعصب بود این تخلیط درو گرفت و این اغرا مسموع افتاد و در جمله هشتاد هزار
درم بفردوسی رسید فردوسی از غصهٔ این خسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت
و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود
و در شب از غزنین برفت و بهراة نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در
خانهٔ او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجست و جوی او مامور بودند بطوس رسیدند
و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و باز گشتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان
محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که بنظم آوردی
سخن او را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی
فرستادی و او اعتماد بر وعدهٔ سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهاده اتفاقا کسی
داستان رستم و اسفندیار را بپیش ملک فخر الدوله دیلمی برد وی پانصد دینار رکنی
جهة فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر برین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز
و اکرام بتو بتقدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانچه سابقا
دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام
تمام داشت اتفاق سخن رعایت فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت
و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمدهٔ اسباب توحش خاطر سلطان از فردوسی این
قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جست و جوی فرستادگان سلطان محمود ایمن شد از
هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و نزدیک شهریار بن دارا رفت که پادشاه
طبرستان و از اولاد کیقباد جد انوشیروان بود چنانکه سابقا در جلد چهاردهم از مجلس
نهم مذکور شده و هجو محمود را نیز برو خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو
خواهم کرد که این همه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح

حال درآمده با فردوسی گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را برین حرکت داشتند
و کتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعهٔ خاندان پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند
او را کار دنیا از پیش نرود محمود پادشاهی بزرگست تو شاه نامه بنام او رها کن و هجو او بمن
ده تا بشویم و ترا در برابر آن خدمتی نمایم و یقین میدانم که محمود باز یافت حال تو خواهد نمود
و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی
فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو
کن و من بعد با او دلخوش دار فردوسی نیز بمضمون این بیت که **شعر**

مذهب مولای خود دارم ندانم جز کرم ٭ عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند

عمل نموده خود را از انتقام محمود درگذرانید و آن ابیات بشهریار فرستاد و او فرمود
تا بشستند و محمود درین خدمت که شهریار او را کرد از و منتها داشت **مولف**
گوید ظاهرا اشتهار آن ابیات درمیان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شد
زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در غزنین برکنار نسخهٔ شاه نامه که در خزانهٔ محمود بود نوشت
و گریخت گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد نمود و در اخفای آن فایده
نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علو منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامان شان او
نشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و بانگ بی نیازی خود را افسانهٔ اهل روزگار دیدند **قطعه**

٭ خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر ٭ سهام حادثه را کرد [illegible] قوی ٭
٭ گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند ٭ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ٭

و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید ناصرلک که والی آن
محل و مشهور بمحتشم بود و با فردوسی محبت تمام داشت دران حین که فردوسی بولایت
قهستان رسید کسی بعرض ناصرلک رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را
با اعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال نموده اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر
داشت که در باب شرح قصهٔ خود و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روی روزگار بماند بسازد
و اکثر آن مذمت باشد چون ناصرلک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را

گفت

گفت مذمت و بدگوئی طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین
و تسلی خاطر او بود تولا و فعلا بجای آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس
کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و ننویسد و نگاه ندارد و با کسی نگوید و نسازد
و نشنود و در دل ندارد و فردوسی نیز از وی قبول نموده تردد و تفرقه و وسوسه از ضمیر بیرون
کرد و از ان ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکوره از سلطان
و حسن میمندی کرده بود این ابیات دیگر بگفت **مثنوی**

بغزنی مرا گرچه خون شد جگر ٭ ز بیداد آن شاه بیدادگر ٭ کزان هیچ شد رنج سی ساله ام
شنید آسمان از زمین ناله ام ٭ همی خواستم تا فغان سر کنم ٭ بگیتی از و داستانها کنم
بگویم ز بادوش و نیز از بدش ٭ نترسم بغیر از خداوند عرش ٭ کنمش آنچنان روسیاه از سخن
که نتوانند آنرا بهیچ آب شست ٭ چو دشمن نمیداند از دوست باز ٭ به تیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن نه فرموده محتشم ٭ ندانم گزین بیش سر چون کشم ٭ فرستادم آن گفته و دشتم
بنزدیک خود هیچ نگذاشتم ٭ اگر باشد این گفتها ناصواب ٭ بسوزان بآتش بشو زان در آب
گذشتم ازان سرو رنگ رای ٭ ازین داوری تا بدیگر سرای ٭ رسد لطف یزدان بفریاد من
ستانند محشر از و داد من ٭ علی الجمله ناصرلک او را با اعزاز تمام و انعام ساخت و از غایت

محبت و یکتائی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابی نوشت و عرضه داشت کرد
که بنده ای از بندگان سلطان که فردوسی بود بعد از سی و پنج سال زحمت که در نظم شاه نامه کشید و آن
طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنابر افساد هر کوته اندیش صاحب غرض
از درگاهی چنان با رفعت نومید گردانیدند و این قصه را در زبان خاص و عام انگندند
و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود بتقریبی
و ترجمانی در عرضه داشت نوشت و این دو بیت اخیر فردوسی را دران درج نموده
بفرستاد که **شعر** گذشتم ازان سرو رنگ رای ٭ ازین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ٭ بمحشر ستانند از و داد من ٭ اتفاقا سلطان نیز روز جمعه
بمسجد رفته بود و دو بیت که بعد ازین مذکور خواهد شد از آنچه فردوسی در وقت خروج از غزنین

بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده و چون سلطان به مسجد مبارک
آمد و وضو داشت محتشم مذکور بنظر او رسید از مطالعه آن یکبارگی متألم و متأثر
گردیده از آن دو بیت که محتشم در نامه نوشته بود خوفی در دل سلطان پیدا شد
و جمعی مقرب الحضرة که دولتخواه سلطان و نفس امری معتقد فردوسی بودند و درین مدت
مجال سخن نیافته بودند درین وقت فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی
کوته اندیش صاحب غرض ظلمی عنیف و مکابره شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام
این نام نانیکو بر جام بر زبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بداستانها دشمنان این
حکایت را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سودی نداشته باشد و شصت هزار
مثقال طلا در خزینه که چندین هزار تمن باشد هر آینه چه زیانی رسانیدی و همان روز
ایاز نیز آن ابیات سابق را گذرانیده بود و سلطان بغایة آزرده خاطر و غمناک گشته
و بدان جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بدی آن بعرض و نام سلطان
سرایت کرده بود غضب بسیار نمود و حسن میمندی را بخطابات غریب مخاطب داشت
و بعد از اذیت و جنایت بفرجام حکم فرمود که طومار حیات او را از جریده اموات ثبت
کردند و بعبرت هرچه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شقاوت خبث و بخل و لجاج و حسد کار
همه آن بزرگان را بکجا رسانید چه مآل فردوسی بآن حال و پریشانی و عزیز بی سامانی در بلاد
و شهرها افتادن کشید و حسن میمندی بقتل رسید و خست حسد و نفاق گریبان
عرض و دامن ناموس او گرفت و سلطان باین هجو رکیک و شهرت بخست و بخل مشتهر شد
که از امهات رذایل است و بعد گوهری و کم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان
علامت خاص و عام افتاد و این که جمعی کثیر بیخبران کم تتبع نوشته اند که فردوسی از
غزنی بهندوستان رفت غلط و غیر واقعست و اینکه دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی
مربی فردوسی بود و ایاز با او دشمنی مینمود و این افراد و آزار از ایاز بفردوسی رسید
محض غلط و غلط محض است و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی عروضی
از حسن میمندی نقل نموده که در ایامی که سلطان محمود را گذر بیکی از قلعهای هندوستان

افتاد

افتاد فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که شعر
اگر جز بکام من آید جواب ❁ من و گرز و میدان افراسیاب ❁ معارض بلکه مردود است بلکه
بعضی از محققان ارباب سیر نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده و خواندن آن بیت را بیکی از منشیان
سلطان نسبت داده و گفته که سلطان را روزی با ایلک خان حاکم ماوراء النهر و بعضی گویند
با بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اند که با حاکم دیگر
محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی می نویسانید یکی
از منشیان گفت که در تهدید با ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته است
که شعر اگر جز بکام من آید جواب ❁ من و گرز و میدان افراسیاب ❁ سلطان را حال محنت
چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متأثر گردید و گفت آن بیچاره از ما منتفع
و از اشعه انوار اقوال او بر تونی در شبستان آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود
بس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت پادشاهانه بجهت او بطوس برند
و عذر گذشته از او بخواهند فردوسی دران زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی
در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند که شعر اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر بر نهادی مرا تاج زر ❁ فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که بسامع جمیله او راه
یافته بود آهی زد و غشی کرد چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز
کرده بود و دران هنگام که فردوسی را بمقبره می بردند بعد خواب البصره صله سلطان
رسید و بشهر طوس در آوردند فردوسی را دختری بود و گویند خواهری صله را پیش وی
بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نکرد و بعضی گویند خواهر وی گفت برادرم
را همیشه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک پخته سازد و آن چیز از و یادگار ماند
آن وجه صرف آن باید کرد القصه بعد از عرض این واقعه بسلطان سلطان حکم کرد که چنان
کنند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن
باقیست و بعضی گفته اند که از آن وجه رباطی عظیم ساختند و میتواند بود که آن زر صله هر دو
وفا کرده باشد هم به بند و هم به رباط و ایضا بعضی از نقله آثار روایت نموده اند که در

ایام نظم شاه نامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر ونواحی با فردوسی انواع خلق ومحبت
وکرم نمودندی وفردوسی در مدح ایشان سخن گفتی وحسن میمندی ازین سبب با فردوسی کینه
ورزیدی وغباری درمیان ایشان انگیخته شده بود وبهیچ وجه چنانچه فرموده سلطان بود
خواجه با او بجا نیاوردی تا حدی که فردوسی گفت حضرت حق عز شانه در ازل چنان تقدیر
کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود ومرا در مال سلطان طمعی نیست وبجاه وتقرب حسن
میمندی احتیاجی ندارم واین سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید وگویند که خواجه حسن
بر طبع خوارج بود وفردوسی شیعه صلب وبا خواجه حسن بالطبع بعد بود واورا عدیم الوجود
میدانست وگاه گاهی تشنیع لطیف با او میکرد از انجمله گفته **شعر**

بلبل هر که بغض علی کرد جای ❊ زمادر بود عیب ان تیره رای ❊ که ناپاک زاده بود خصم شاه
اگرچند باشد بر ایوان وگاه ❊ زمیمندی آیین مردی مجوی ❊ زنام ونشانش مکن جستجوی
قلم بر سر او بزن همچو من ❊ که کم باد نامش بهر انجمن ❊ ومنهیان وسخن چینان وغمازان
سخنان ومعقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند وخواجه منتظر فرصت می بود تا انتقامی کشد
وآنچه تواند بجا آورد ومیان سلطان وفردوسی لجاج را بجایی رسانید که از سلطان
بجهه او فرستاده بحمامی وفقاعی بخشید وسلطان وخواجه حسن را هجوهای رکیک گفت
ستیزه بجایی رساند سخن ❊ که ویران کند خاندان کهن ❊ وتفصیل ماجرای فردوسی با سلطان
ووزیر آنست که چون فردوسی شاه نامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت
عرض نمود سلطان فرمود که بیاورند فردوسی به ایاز داد تا پیش برد چون بعرض رسید عظیم
مستحسن افتاد وخواجه حسن میمندی را فرمود که پیل واری زر سرخ بفردوسی ده چه از
ابتدای وضع صناعت شعر تا اکنون کسی باین طرز واسلوب وسلاست الفاظ ودقت
معانی سخن نگفته بود وهیچ جوهری رشته بازار سخن لآل کلام موزون را بنسق فکر تامل
باین وتیره نسفته حسن تیغ فعل را غرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هرچند پیل
واری زر رخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن برابر نسنجد وشخص همت
ارجمند ایشان در فضای معموره جهان نگنجد اما چون بر رای عالم آرا روشنست که شادی بافراط

چون غم بی اندازه هادم بنیان حیاتست واکنون بیم آنست که اگر این صله که سلطان برگ
احسان بدان فرمان داده بوی رسد حوصله تنگ او گنجایش آن نخواهد داشت وهرآینه
موجب هلاک او گردد بلکه هرگاه روستایی شاعر را پیل واری زر که موازی شصت هزار
مثقال طلاست بدو دهند پس اگر سلطان احسانی با مرای بزرگوار فرماید واین انعام ارجمند
در نظر او در آید هرآینه مقدار آن در خاطر او خوار وبی مقدار برآید وخزانه بانعام واحسان
سلطان وفا نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره باو داده آید سلطان نیز با
این سخن همداستان شده فرمان داد تا شصت هزار مثقال نقره در صره چند کرده در صحبت
ایاز نزد فردوسی فرستادند وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرد وصرها را در نظر او
جلوه داد فردوسی بتصور آنکه این مبلغ کوای زر سرخ هست بغایت خرم وخوشدل شد وچون
دانست که نقره است بسیار غمگین واندوهناک گشت وبا ایاز گفت که سلطان نه چنین
فرموده بود ایاز حکایت سلطان وخواجه حسن را چنانچه گذشته بود نزد فردوسی بر طبق
عرض نهاد فردوسی چون آن بشنید عرق حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره را
با ایاز وبیست هزار را بحمامی وبیست هزار دیگر را بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد
بخشید ویک پیاله شربت گرفته بنوشید وبا ایاز گفت که تا آنچه دید بعرض سلطان رسانی
تا بداند که ان مایه رنجی که درین کار کشیده ام نه از بهر ادخار درم ودینار بود تکلیف آن مخمور
کردن ان هنگام که چراغ ضمیر را بآتش فکرت برافروخته ام اضعاف آن شمع مغز سوخته ام
بلکه بنای ان بر تخلید ذکر وتابید ناموس ونام نهاده ابواب ثنای جمیل بر چهره احوال خود
گشاده ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان ازین معنی بر حسن میمندی خشمناک شده
وی را بخطاب وعتاب عنیف معاتب ومخاطب ساخته فرمود که بواسطه حرکت ناصواب تو عرض
همت ما عرضه تشنیع ووقیعت شعرا ساختی وبانواع نکوهش وعیب هجوی وبدگویی
در زبان تمام زبان ان طایفه طاغیه انداختی حسن بدکردار گفت که صله پادشاهان از
یکدرم تا صد هزار دینار برابرست بلکه اگر مشتی خاک آنحضرت سلطان بدو فرستادندی
بایستی که از روی اعزاز واکرام بجای توتیا در دیده بینا کشیدی وبساط وقاحت وحماقت را

بسر پنجه ادب در غایت در نوردیدی که شعر عطا گر چه اندک به پادشاه ‡ به بسیار ارزش که باید نگاه ‡
که باران بود قطره از ابتدا ‡ ولیکن شود سیل در انتها ‡ چون حسن میمندی این سخن را
از روی غرض مندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود
که فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران سازم ناقلان
حکایت خفت سلطان را بفردوسی رسانیدند فردوسی ازان بغایت بترسید و بسی متحیر و مدهوش
گردید و وثاق فردوسی در حریم حرم سلطانی بود بامدادان چون سلطان بعزم رفتن بطهارت
جای باغچه در آمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که
حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قرامطه و رافضیانم حقا که
خلاف نموده اند ولی این که بنده سلطان نگرفتم بعنایت سلطانی باز بسته است و تقدیر
رد این مذهب چون در ممالک سلطان ده هزار گبر وجود و ترسا هستند و جزیه میگذارند
من بنده را هم یکی ازان طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریر وی
صورت مثنوی که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود منتفی گردید و التهاب نیران
عنف و قهرش بزلال لطف و عفو منطفی گشت و از اندیشه سیاسات باز آمد پس فردوسی
زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنگ طلوع نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد
چند هزار بیت دیگر که گفته بود و هنوز به بیاض نبرده مسودات را پاره کرد و در آتشش
انداخت و بسوخت و دران باب گفت شعر زلال روان بخش آن نظم پاک
در آتش فکندند و نیاورد باک ‡ اگر چه شود کشته آتش ز آب ‡ ولیکن شد آن آب ز آتش خراب
و چون عازم شد که از غزنین بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز
جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت قطعه خجسته درگه محمود زاولی دریاست
چگونه دریا کان را کناره پیدا نیست ‡ چه غوطها زدم و اندرو ندیدم دُر ‡ گناه بخت منست این گناه دریا نیست
پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را جلد از کتابدار گرفت و گفت یک داستان مانده
است که نوشته نشده بانجا نبشت کنم و هجو سلطان را گفته در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست
کتابدار داد و بیرون رفت گویند چون خواست که از غزنین بیرون رود استطاعت زاد

راحله

و راحله نداشت و او را با ایاز میانی پدر فرزندی مستحکم بود مکتوبی سر بسته بوی داد
و گفت ای فرزند چون بیست روز ازین تاریخ بگذرد در هنگامی که سلطان خوشحال
و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست و روی همدیگر ببوسیده وداع نمودند
و فردوسی برفت چون بیست روز ازان تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان
رسانید چون مهر از وی برداشت ابیات هجو سلطان در آنجا نوشته بود مثنوی

ایا شاه محمود کشور کشای ‡ ز کس گر نترسی بترس از خدای ‡ که بی دین و بدکیش خوانی مرا
منم شیر نر میش خوانی مرا ‡ مرا سهم دادی که در پای پیل ‡ تنت را بسایم چو در پای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی ‡ بدل مهر آل نبی و ولی ‡ اگر در کف پای پیلم کنی
تن ناتوان همچو نیلم کنی ‡ برین زادم و هم برین بگذرم ‡ ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
منم بنده هر دو تا رستخیز ‡ اگر شه کند پیکرم ریز ریز ‡ چو سلطان دین بد نبی و علی
بغیر الهی وشان بلی ‡ گر از مهر ایشان حکایت کنم ‡ چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد ‡ مرا او را بیک جو نسنجد خرد ‡ بشیری به از شهریار چنین
که نه کیش دارد نه آیین و دین ‡ ندیدی تو این خاطر تیز من ‡ نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود ‡ بدان بد که بختش جوانه نبود ‡ نکردی درین نامه من نگاه
بگفتار بدگوی گشتی ز راه ‡ هر آنکس که شعر مرا کرد پست ‡ نگیرادش گردون گردنده دست
بگفتم چنین نامه پرور هزار ‡ سخنهای شایسته آبدار ‡ بسی سال اندر سرای سپنج
بسی رنج بردم بامید گنج ‡ ز ابیات غرا دو ره سی هزار ‡ مران جمله در شیوه کارزار
جهانی کرده ام از سخن چون بهشت ‡ گزین بیش تخم سخن کس نکشت ‡ زلال روان بخش آن نظم پاک
در آتش فکندند و نیاورد باک ‡ اگر چه شود کشته آتش ز آب ‡ ولیکن شد آن آب ز آتش خراب
چو عیسی من این مردگان را تمام ‡ سراسر همه زنده کردم بنام ‡ یکی بندگی کردم ای شهریار
که ماند ز تو در جهان یادگار ‡ بناهای آباد گردد خراب ‡ ز باران و از تابش آفتاب
بیفکندم از نظم کاخی بلند ‡ که از باد و باران نیابد گزند ‡ چنین نامه بر عمرها بگذرد
بخوانند هر آنکس که دارد خرد ‡ نه زین گونه دادی مرا تو نوید ‡ نه این بودم از شاه گیتی امید

بداندیش را روی نیکی مباد   سخنهای نیکم به بد کرد یاد   بر پادشه صورتم زشت کرد
فروزنده اختر چو انگشت کرد   زممسک بدان پادشاه و نه زفت   که از من کیم این سخنها شنفت
چو قول شه از جود بنوشت تیغ   حدیث فقع را نوشتم دریغ   فقاعی نیرزیدم از گنج شاه
ازان من فقاعی خریدم براه   چو دو بهیم دارش نبد در نژاد   ز دو بهیم داران نیاورد یاد
گرش منصبی بودی از باستان   به اندیشه کردی درین داستان   بگفتی که من در نهاد سخن
بداد ستم از طبع داد سخن   جهاندار گر نیستی تنگدست   مرا بر سر گاه بودی نشست
بدانش نبد شاه را دستگاه   وگرنه مرا برنشاندی بگاه   اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر بر نهادی مرا تاج زر   وگر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود   چو سی سال بردم بشهنامه رنج
که شاهم ببخشد بپاداش گنج   مرا زین جهان بی نیازی دهد   میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش من گنج را برگشاد   بمن جز بهای فقاعی نداد   ز بد اصل چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن   پرستار زاده نیاید بکار   اگر چند دارد پدر شهریار
جهان را چنین است آیین و ساز   که سازد فرومایه را سرفراز   نشاید ز خاکی رساند بتخت
کند یارمندش ز نیروی بخت   نداند که کوی شود ناسپاس   نباشد خداوند را حق شناس
سر ناسزایان برافراشتن   وز ایشان امید بهی داشتن   سر رشته خویش گم کردنست
بجیب اندرون مار پروردنست   درختی که ایزد ز تلخی سرشت   گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب   به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب   سرانجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد   بعنبر فروشان اگر بگذری   شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر   ازو جز سیاهی نیابی دگر   ز بد گوهران بد نباشد عجب
نشاید سیاهی ستردن ز شب   بناپاک زاده مدارید امید   که زنگی بشستن نگردد سپید
بزرگی سراسر بگفتار نیست   دو صد گفته چون نیم کردار نیست   منم تا جهان باشد و روزگار
پیامی فرستم بر شهریار   که فردوسی طوسی پاک جفت   نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام   گهرهای معنی بسی سفته ام   کرم گشت تیره بر شاه گنج

وهمی

بعقبی شد آباد گنجم برنج   بنزد خداوند جان آفرین   بسی می برم زین جهان آفرین
شفیعم محمد امام علیست   بهر دو جهانم وفی و ولیست   مگر دوست داری تو آل رسول
که دینت نشد بر محک قبول   ثنایش بود گفت من یادگیر   بدار البقا قصر آباد گیر
چو آباد داری بعقبی سرای   چه خواهم ز دنیای مردم ربای   خدایا تویی داور دستگیر
ببخشای تقصیر این مرد پیر   روان کن مرا در مقام صفا   فرود آر در حضرت مصطفا

القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد و هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکنده و عصا در دست گرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلمی و ابودلف و حسین قتیبه که از اکابر امرای آن زمان و معتقد و محب فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقه مودت بجای آورند و اسباب سفر مرتب گردانند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و ترسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه ایمائی بحقوق ایشان کرده در آنجا که میگوید **مثنوی**

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج   فزون کردم اندیشه درد و رنج   بزرگان با دانش آزادگان
نوشتند یکسر همه رایگان   نشسته نظاره من از دورشان   تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت ازیشان نبد بهره ام   بکفت اندر احسنتشان زهره ام   سر بدرهای کهن بسته شد
وزان بند روشن دلم خسته شد   ازان نامور نامداران شهر   علی دیلم و بودلف راست بهر
حسین قتیبه است از آزادگان   که از من نخواهد سخن رایگان   ازویم خور و پوشش و سیم و زر
ازو یافتم جنبش و بال و پر   همی دارد آن مرد روشن روان   بهمواره کارم بخوبی روان
نیم آگه از اصل و فرع خراج   همی غلطم اندر میان دواج   ولیکن ایاز از عقب فردوسی

چنانچه شایسته مردی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه هیچکس بران اطلاع نیافت و بعد از آن روزها احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هر کرا از اهل انصاف و قدرشناسی بود از آن ملالت دست داد
مولف گوید که عظیمتر اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بر وجهی که ازین تفاصیل گذشته ظاهر شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه

در طوس شده و گروهی برانند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده
و هر یک از این دو روایت محل نظر و تامل است اما روایت اول بنا بر آنکه قطعه که نظامی خود
باستشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای نامدار باشند نه آنکه
یکی کاتبی خوش نویس و دیگری مغنی خوش آواز باشد دیگر آنکه استاد اسدی کتاب
گرشاسب نامه را معنون بنام ابودلف کرده و فصلی بر اصل در مدح و تقریر بزرگی او مذکور
ساخته و ظاهر آنست که مراد فردوسی از ابودلف همان ابودلف باشد که امیری نامدار
سخن پذیر بود نه ابودلفی که شاهنامه را بنغمهای بم و زیر میخواند دیگر آنکه ابیاتی که در طعن حسن
میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایت اوست و اما روایت دوم وجه نظر در آنست که
مضمون این مصراع فردوسی که در مقام مدح حسین قتیب گفته نیم آگه از اصل و فرع خراج
صریحست در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بود
نه در غزنین و تحمل خراج بر فرع روزمره با آنکه روزمره بنیت لفظ اصل و فرع ابای تمام
از آن دارد زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان عظام شایعست نه در اخراجات
چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته مثنوی که فردوسی طوسی پاک جفت
نه این نامه بر نام محمود گفت ٭ بنام نبی و علی گفته ام ٭ گهرهای معنی بسی سفته ام
و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آنکه خواسته
که کتاب را بسلطان محمود بگذراند نام او را الحاق نموده و از اینجا نیز میتوان دانست که
در اصل کتاب بسلطان محمود شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض
آن بر سلطان چند بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکورست از روی تقیه
و خوش آمد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب
شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافاة ندارد با آنکه افتتاح
کتاب در طوس شده باشد چه میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح
سلطان و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگر سلطان محمود شاهنامه را بعد از وصول
بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم میفرمود ذکر ابیاتی

که مخالف

که مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی و منافی شیوه
تقیه نمودی لیکن بر تقدیری که ابتدای شاه نامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب
تقیه کرده باشد و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میگنجد که در ثانی الحال بحال خود
واگذارد زیرا که هرگاه قبل از استعلام کیفیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات
را در اول مرتبه راه آورد و مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن بر السنه اهل طوس
و خراسان مذکور و مشهور شده باشد دور کردن آن از کتاب بی فایده می نماید مگر آنکه
گویند که فردوسی از غایت غلوی محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و غرق دین
خود را در آن میدانست چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن
این منافی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاه نامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده دیگر
آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاه نامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن
دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته شعر بشهرم یکی مهربان دوست بود
که با من تو گفتی بیک پوست بود ٭ مرا گفت خوب آمد این رای تو ٭ بنیکی بپوید همی پای تو
ز نیکو سخن به چه اندر جهان ٭ بنزد سخن سنج فرخ مهان ٭ نبشته یکی دفتر پهلوی
به پیش تو آرم مگر نغنوی ٭ گشاده زبان و جوانیت هست ٭ سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروانی بگوی ٭ بدین جوی نزد مهان آبروی ٭ چو آورد این نامه نزدیک من
برافروخت این جان تاریک من ٭ و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابومنصور اسفنگی گفته
مشعرست بآنکه چون او بعضی از نظم شاه نامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود
و اهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مؤنت او کرد و فردوسی بدان نظم در طوس
مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته شعر
بدین نامه چون دست کردم دراز ٭ یکی مهتری بود گردن فراز ٭ جوان بود از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان ٭ خداوند رای و خداوند شرم ٭ سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید همی ٭ که جانت سخن برگراید همی ٭ بچیزی که باشد مرا دسترس
بکوشم نیازت نیارم بکس ٭ همی داشتم چون یکی تازه سیب ٭ که از باد نامد بمن بر نهیب

بکیوان رسیدم ز خاک نژند ۞ ازان نیکدل نامدار ارجمند ۞ بخششش همان خاک و سیم و زر
بزرگی بدو یافته زیب و فر ۞ سراسر جهان پیش او خوار بود ۞ جوانمرد و راد و وفادار بود
چو آن نامور گم شد از انجمن ۞ چو در باغ سرو سهی از چمن ۞ دریغ آن کمربند و آن گردگاه
دریغ آن کیی برز و بالای شاه ۞ گرفتار دل زو شده نا امید ۞ روان لرز لرزان بکردار بید
نه زو زنده بینم نه مرده نشان ۞ بدست نهنگان مردم کشان ۞ بدین گونه بگذشت و بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم ۞ و آنچه قبل ازین ابیات در احوال دقیقی شاعر گفته که **شعر**
دل روشن من چو بگذشت ازوی ۞ سوی تخت شاه جهان کرد روی ۞ که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم ۞ بپرسیدم از هر کسی بی شمار ۞ بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی ۞ بباید سپردن بدیگر کسی ۞ و دیگر که گنجم وفادار نیست
همین رنج را کس خریدار نیست ۞ دلالت بران ندارد که ابتدای نظم شاه نامه در خدمت
سلطان محمود واقع شده باشد غایة الامر دلالت بران کند که در طوس اتمام نیافته
باشد و تتمه را در خدمت سلطان گفته باشد و مخفی نماند که ازینجا توفیق لطیف میان
آن دو روایت متنافی حاصل میشود **تنبیه** مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب
شاه نامه نام خلفای ثلثه نبرده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی را که
متضمن مدح ایشان است از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را
نیز از نسخه خود دور ساخته و آن ابیات بروجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده برین وجه است
که گفت آن خداوند تنزیل و وحی ۞ خداوند امر و خداوند نهی ۞ که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس ز بوبکر به ۞ عمر کرد اسلام را آشکار ۞ بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین ۞ خداوند شرم و خداوند دین ۞ چهارم علی بود زوج بتول
که او را بخوبی ستاید رسول ۞ که من شهر علمم علیم در است ۞ درست این سخن قول پیغمبر است
و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابوبکر از
زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه جهة او وضع کرده اند که فرموده ما طلعت الشمس
و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بر وجهی ادای آن کرده که احتمال

معنی دیگر که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد دارد چه ظاهر معنی حدیث آنست که آفتاب
بر کسی که افضل از ابی بکر باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ به مفهوم میشود
محتملست که متعلق بتابیدن آفتاب باشد نه بابوبکر و این هنگام شعر مذکور را دلالت
بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته عمر کرد اسلام را آشکار ۞ دو احتمال دارد
یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکارا و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی
میکنند و احادیث موضوعه درین باب نیز روایت مینمایند دیگر آنکه او اسلام
خود را آشکارا کرد و درین چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فساق اهل اسلام در آن یکند
و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته ۞ که او را بحق می ستاید رسول ۞ مشعر است
بآنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطل است
و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

اگر بپیچ زلف تا بدار انگشت ۞ **شعر** ز زلف خویش برآری بزینهار انگشت
مگر شماره زلف تو میکند شانه ۞ که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت
گره گره شده رگهای جان خسته دلان ۞ چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت
بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش ۞ سرم فدای تو زین حرف بر مدار انگشت
برای تیغ شهادت شهید عشق بود ۞ چو یار تیغ برآرد دلا برآر انگشت
بنظاره خم ابروی آن هلال ابرو هر ماه ۞ کشد هنوز ازین نیلگون حصار انگشت
بمستی آرزوی پای بوس او کردم ۞ نهاد بر لب چون نوش خود نگار انگشت
دلا چو پیر شدی بگذر از هوا و هوس ۞ ز بهر آرزوی خود برآر انگشت
[illegible] ۞ که کرد بهر آن قلعه استوار انگشت
[illegible] ۞ [illegible]
علی عالی اعلی که دست همت او ۞ هزار بار زده در چشم ذوالفقار انگشت
شهی که تا بدو انگشت در ز خیبر کند ۞ برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهی که زد بعدو انگشت [illegible] ۞ برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت
[illegible] ۞ [illegible]

کسی باره کو کند خلق و رشته گف ۞ بکاهواره کرد و درد ... انگشت
ز دست تیغ تو جان بروی از بر آوردی ۞ بی شهادت دین تو ذوالفقار انگشت
کسی که حجت توانش نیست تا بروز شمار ۞ بهرزه گوئی چه تسبیح میشمار انگشت
کسی که دست بدامان حیدر و آلش ۞ نزد بسا که بدندان کند فکار انگشت
شها تراست مسلم کرم که گاه رکوع ۞ کند برای تو انگشتری نثار انگشت
کمینه چاکر و مداح تست فردوسی ۞ همیشه با قلمش ثابت و ستوار انگشت
قبول کرده غلامی قنبر تو بجان ۞ نهاده از غره بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل ۞ در آن زمان که رود [illegible] خلق روزگار انگشت
[illegible] ۞ ز هول روز جزا [illegible] بر قرار دار انگشت
شها غلام غلام توام مرا مگذار ۞ برای فاقه بر آنم بزنهار انگشت

وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر واربعمائه بوده والیوم مرقد او باغرائی طوس
عموماً و ویرانی عمارت او بامر عبید خان اوزبک خصوصاً مشخص و معین است و جمهور انام
خصوصاً شیعه امامیه زیارت او بجای آرند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او فایز شده
در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نگزارد که او
مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست از او
پرسید که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم شعر
جهان را بلندی و پستی توئی ۞ ندانم چه هر چه هستی توئی ۞ الاستاد ابونصر بن علی
ابن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده در رساله فرهنگ از تالیفات او
نام خود را برین وجه مذکور ساخته و گفته که نسب من بپادشاهان عجم منتهی میشود دولتشاه
سمرقندی آورده که او از جمله متقدمان شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار
سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده و او را بکرات تکلیف نظم
شاهنامه نموده اند و استعفا کرده و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف
نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود که

مرد فاضل

مرد فاضل بوده و فردوسی را دایم بنظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که این کار بدست تو
درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس
برستمدار و طالقان افتاد و بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده بوطن مالوف آمد در ان
حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل
در رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است می ترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد
که باقی را در قید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد
از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست
تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب
بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را برو خواند و او بر آن تحسین
استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة
ابن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص با ملوک عجم و ختم کتاب و فضلا
بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و نظم اسدی رسیده ظاهر است معلوم میتوان
کرد و از جمله آثار حکیم اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگرچه آن کتاب علیحده است آنرا
داخل شاهنامه میدانند و الحق آن کتاب برهانی قوی است بر وفور فضل و قوت طبع او و جهة
رعایت اختصار آنچه در خطبه آن کتاب از حمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد
و آن این است حمد و سپاس الهی

سپاس از خدا ایزد رهنمای ۞ که از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نه آغاز نه انباز بود ۞ نه انجام بود و نه آغاز بود ۞ تن زنده را داد جان جای از وست
هر چرخ گردنده بر پای از وست ۞ ازان پیش کآورد گیتی پدید ۞ همه هر چه بد خواست دانست دید
ز گردون شتاب و ز هامون درنگ ۞ ز دریا بخار و ز خورشید رنگ ۞ وی آورد و نیک و بد و خوب و زشت
سعادن داد و تن کرد و روزی نوشت ۞ چنان ساخت هر چیز زاندازه بیش ۞ کزان ساختن کم نباید نه بیش
بدانایی چه روشن چه بالا و پست ۞ گواهند بر هستیش هر چه هست ۞ نه جای تهی کش نه از وی پرست
بدیدار گردون توان گفت کیست ۞ بدان ار ستایی بی او هیچ چیز ۞ نه از چرخ و ز چار گوهر نه نیز
که هستند چرخ و زمان رام او ۞ بگویند ستاره بفرمان او ۞ نگاری نگارگو هر آرد همی

نباشد جز آن کو نگارد همی
نگارش درون نیست چون و چرا
نپرسند از او پرسند زما
بزرگیش ناید بوهم اندرون
نه اندیشه بشناسد او را که چون
نبد جز که آغاز او بود و بس
نماند همیدون جز او نیز کس
جهان جز هوا و کسی یار نیست
چو کردار او هیچ کردار نیست
همه بندگانیم در بند او
خنک آنکه دارد ره پند او

في نعت النبي وآله صلوات الله عليهم

ثنا باد بر جان پیغمبرش
محمد فرستاده رهبرش
که بد بر در دین ایزد کلید
جهان یکسر از بهر او شد پدید
بدو داد او داد آن پیغام خویش
بپیوست با نام او نام خویش
ز پیغمبران او پسین بد درست
ولیکن شد زنده زایشان نخست
یکی تن بد و خلق چندین هزار
برون آمد و کرد دین آشکار
ببرد از همه گوی پیغمبری
که با او کسی را نبد همسری
خبر زانچه بگذشت از او در جهان
بگفتار آید همه در نهان
بیک چشم زد از دل سنگ سخت
بمعجز برآورده نو بر درخت
دل دیو از دین او بیم کرد
مه آسمان را بدو نیم کرد
زهامون بچرخ برین شد سوار
سخن گفت بر عرش با کردگار
گه رستخیز آب کوثر وراست
لوا و شفاعت سراسر وراست
برانداختش ایزد بکایک وجود
هنرهاش را بر هنر بر فزود
ورا بود رفتن بیکشب ز جای
بدرگاه سلطان هر دو سرای
بد از هر فرشته جدا پایگاه
ز قاب قوسین بر دو انش راه
سرافیل همراز او در نشست
براق آب و جبریل فرمان پرست
همیدونش بر عرش آمد قیام
شده معجز او را ز ایزد پیام
بچندین بزرگی جهاندار راست
بدو داد پاکی از این جهان کاو خواست
نمود آنچه بایست هر خوب و زشت
ره دوزخ و راه خرم بهشت
جهان کرد دین را بشمشیر تیز
که باشد همی تا گه رستخیز
ز یزدان و از ما هزاران درود
بر او و بر یاران او بر فزود
کدام است یاران شناسی تمام
گزیده ز هر کس بدانش تمام
بتیغش شده داد و دین آشکار
که خوانند شان شیر پروردگار
علی و بتول و حسین و حسن
همی بگذرانیم از ایشان سخن
نداریم با دیگران هیچ کار
بمهر علی بگذران روزگار
ولادت استاد اسدی

استاد ابو زید غضایری رازی رحمة الله علیه باآنکه رازی و دامن مادرش نمازیست ❊ در ظل دولت آل بویه نشو و نما یافته ❊ و پرتو انوار ایمان ایشان بر او تافته ❊ بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء الدوله واقعست و چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله بن فخر الدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف او در آمد غضایری بناچار با سلطان محمود همراه شد و روزی چند مانند فردوسی بعذاب صحبت او گرفتار بود و از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است **قطعه**

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود ❊ که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن
بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر ❊ محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
ایا کسی که شدی معتصم بآل رسول ❊ زهی سعادت تو لاتخف ولا تحزن

و چون اشعار غضایری در میان اهل زمان بغایة عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد تا رتبه سخن و فضیلت او بر سخندانان ظاهر گردد **شعر**

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال ❊ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند ❊ هر آنکه بر سر یک بیت می نویسد قال

دولتشاه سمرقندی گفته که درین قصیده اغراقی هست که سلطان غضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق اینست **شعر**

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ❊ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدی بروز سخا ❊ امید بنده نماندی بایزد متعال

و غضایری با قوة کامل در فن شعر هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار دینار صله میداده و مسعود سعد سلمان جرجانی در قصیده که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار بآن نموده در آن ابیات که میگوید **شعر**

بمن دولت سلطان ماضی از غزنین ❊ بمدح گویان بر وقف کرده بد اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز ❊ بشعر من کندی فخر در همه احوال

بهر قصیده که از شهری فرستادی ٭ هزار دینار او بستدی زر حلال **ملک الکلام**
بُندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجد الدوله بن عضد الدوله دیلمی بوده و در
تذکره دولتشاه مذکورست که او سخن متین و طبعی قادر داشته بسه زبان سخنوری میکند
عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان
کرم بود مربی بُندارست و ظهیر فاریابی در فضیلت خود و ستایش بُندار این دو بیت گفته **شعر**
شعر بُندار که گوئی بحقیقت وحی است ٭ آن حقیقت بر این بنده مجازست آری
در نهان خانه طبعم بتماشا بنگر ٭ تا ز هر زاویه عرضه دهم بُنداری
و این قطعه از شعر بندار مشهورست **شعر**
از مرگ حذر کردن در روز روا نیست ٭ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ٭ روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست
از بعضی ثقات شنیده که وجه تسمیه بُندار باین اسم ان بود که او در اوایل حال بغایت مفلس
و پریشان حال بود و چون گنجینه دل او از جواهر محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بود
دران ایام پریشانی گنجی شایگانی باو نمودند و او در تصرف آن تامل بسیار نمود و با زن
خود گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی حواله من شده اما در اندیشه بودم که چون
فقر و اختلال حال ما بسبب تصرف درین مال بیکبار بثروت و غنا استبدال یابد اهل
روزگار بسر وقت ما افتند و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار
سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب ازان گنج دامنهای زر برداشته در خانهای اهل بیت
و کوچهای ایشان نثار کنم تا مردم بسیار ازان بهره مند شوند انگاه بفراغ بال بقیه آن مال را
متصرف شویم که اگر درین مرتبه مردم شهر ما را زردار و صاحب یسار یابند بندار نامند کالان
زرها که شبها نثار میشد نصیبی وافر بما نیز رسیده و از سر وقت ما دور افتند و از شر ایشان
ایمن گردیم آخر بُندار باین تدبیر ان گنج را متصرف شده و بهمان مال کیمیا دار و بندار شهر خود
گردید و بهمان لقب تخلص شعر نمود و این رباعی لطیفه بر صحت اعتقاد بُندار رازی و دامن فارسی
مادر او کافی است **رباعیه** تا تاج ولایت علی بر سر ما ٭ هر روز هر افزون تر و نیکو تر ما ٭

نکمانه

نکمانه اگر میر دین حیدر ما ٭ از لطف خدا و منت مادر ما ٭ شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در
کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی را در مدح سادات ری و ان نواحی چون سید ابو
القاسم ذو کفین حسنی و پسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرانی قصاید است
و هم او را در مدح استاد ابو منصور آوی و برادرش ابو سعد که از وزرای شیعه بوده اند بیست
و هفت قصیده غراست **فخر الشعراء ابو المفاخر رازی رحمة الله علیه** در تذکره
دولتشاه مذکورست که او را یکی از استادان میدانند و در ایام شعر و شاعری او را انواع
فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریقه لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در
مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده وارد
جمله مصنوع و متین اما انچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب او اقدام نموده اند قصیده ایست
که مطلعش اینست **شعر** بال مرصع بسر فت مرغ ملمع بدن ٭ اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
و اکابر فضلا درین باب گفته اند و غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاقت نگفته باشند
و منتخب تتمه آن قصیده که از روی اختصار بآن اقتصار مینماید اینست **شعر**

حقه صندوق چرخ گشت نگون سار باز ٭ گرد برون مار صبح مهره مهر از دهن
بر فلک و بر هوا بیخته و بیخته ٭ لولو لالا بکیل عنبر سارا بمن
زهره چو خاتون خلد خنده زنان در نقاب ٭ ماه چو طاوس نر جلوه کنان در رجن
مهر چو تاب کرم غرقه شده چون حسین ٭ صبح بالماس قهر خسته شده چون حسن
روی ره کهکشان جاده و کوفته ٭ از لب دریای چین تا در شهر یمن
تنبه خضرا بوسف هم صدف و هم گهر ٭ قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن
چون ز شبانه گذشت قرعه دو ساعت ز روز ٭ بیک خراسان نمود راه خراسان بمن
خوشه پروین نهاد توشه در انبان دل ٭ تحفه ان کوشه را بی گره و بی شکن
برد مرا بارگی بر سر هنجار طوس ٭ با هبری چون هلال راست روی چون پرن
ناقه چون ریسمان گردن و دنبال او ٭ او بهر پر خطا در زی سوزن شکن
آب تنگ باد پای پنبه خور و جاله خواه ٭ گل طرب و خار دوست کرگ تک و پیل تن

نار نوان بر فراز آب نوان در نشیب | باد وزان در کنام خاک کران در عطن
کرده زغار اخیر همچو امیر غدیر | از کف او بر فطیر بخت تنور و من
مقرعهٔ انقضا داده سر اندر قضا | عشق طریق رضا بسته از خویشتن
سایهٔ ذات خدا مایهٔ فتح هدا | پارهٔ نفس رسول چارهٔ کرب و حزن
مصدر کمال از حیات بدر جلال از ممات | کعبه دور از دیار عبد بعید از وطن
هم خطر آتش کریم هم در جاتش عظیم | هم چو کاتش رفیع هم سکنا تش حسن
حاسد شوم اختر ش مرده ولی در عقاب | دشمن بدگو هرش زنده ولی در کفن
شاهد افلاک را روضهٔ پاکش سکون | زاهد افلاک را حضرت پاکش سکن
مادر بحران او کودک انگور را | داده زبستان غیب از بر پستان لبن
راست نشین کج مکو داد حدیثی بده | درد من از درد نیست چون تو غلا بی درن
عصمت بالوده را روشن و صافیست علم | تهمت آلوده را در دی قاینت و کفن
اسم تجابی است ظلم نزد خرد بر امام | نام الهی است حشو سوی خرد بر وثن
حوصلهٔ دشمنش حاصل حجت نداشت | خارش شر ما دکی تازه شدش چون زغن
ای زده چون عقل و روح لقمهٔ انوار علم | وی شده چون جد و باب طعمهٔ ارباب ظن
بخت ابد بعدل بی تو روان هیچ حکم | بخت ازل را بفضل از تو نهان هیچ فن
کرده برابنای جنس فاتحهٔ نام تو | آهن و پولاد موم آتش سوزان سمن
کاسه کر صدره را نغز نغمات الکمات | لحن خوش و راه راست هر بحری بر فنن
هر کو بی در شمار رطل کران در کشید | دیدهٔ بختش ندید دل بهنا ممتحن
خشمک فیما مضی ان قضا حجه | ینتقم الله منه دونک لا تمحن
کفت مفاخر بخوان معنی بیتش بدان | تا که چه گفتست او ز اول و آخر سخن

دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی

آنجا

آنجا چهار پایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه اینست **شعر**

ای خسرو که سایس حکم تو بر فلک | بر ترزطاق و طارم کیوان نشسته است
لطفت باستین کرم پاک میکند | کردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است
بر تخت ری تو حاکم و بر حکم نافذت | در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ | بر کرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست | تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

امیر قوامی رازی رحمة الله علیه از فصحای شعرای ری و فضلای مومنان فرخنده پی بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات اولاد ایشان بوده بستی نامشکور مخالفان از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته و آنرا بمدح ملک السادات والعلما سید شرف الدین مرتضی قمی رحمة الله علیه مذیل ساخته یک بیت که شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میکردد **شعر** تا صاحب الزمان رسیدن بکار دین اولیتر از کسی شرف الدین مرتضاست

خاقان الشعرا و سلطان الحکما افضل الدین ابراهیم الحقایقی رحمة الله علیه **شعر**

همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی | که صیت فضل ز شروانش رفته تا در چین
زهی شهنشه صاحب قران که چرخ او را | بروزکار قرانات خود ندیده قرین

معاصر مستضیء عباسی بود و در قصیده عربی که در وصف بغداد گفته مدح او نموده او را بسبب کمال که در صناعت شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بی شریک و انباز در مواعظ و حکم طریقهٔ شیخ سنایی پیموده و در آن معنی کوی مسابقت از اقران ربوده در قطعه بر وجه مفاخرت میکوید **شعر**

شاعر مبدع منم خوان معانی مراست | ریزه خور خوان من عنصری و رودکی
زنده چو نفس حکیم نام من از نازکی | کشته چو مال کریم حرص من از اندکی

وجای دیگر میکوید **شعر**

خاقانیا کسان که طریق تو میروند ... زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار ... کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

در رشید وطواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده در مدح او میگوید **شعر**

ای سپهر قدر را خورشید و ماه ∴ وی سریر فضل را دستور و شاه ∴ افضل الدین بو الفضایل بحر فضل
فیلسوف دین فزای کفر کاه ∴ و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته **شعر**

بخدایی که باعث جانست ∴ منشی نسل انسی و جانست ∴ که امیر امام خاقانی
مغز صد هزار خاقانست ∴ من نگویم که طبع روشن او ∴ همدم طبع آب حیوانست
کاب حیوان ز بهر خدمت او ∴ بندهٔ خاک پای شروانست ∴ اگرچه بشعر و شاعری
و مهارت علوم ظاهری شهرت نموده اما او را ورای این اطوار طوری دیگر بوده که انها
در جنب آن کم می نموده و در بعضی از اشعار بتوحید حق و فنای خود اشعار نموده و گفته **شعر**

صورت من همه او شد صفت من همه او ∴ لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم
نه نم هیچ و دریغ تا که نگویند آن کیست ∴ چون بگویند مرا باید گفتن که منم

و مخفی نماند که همچنانکه مشرب عذب توحید داشته ∘ نقش مذهب حق اهل البیت علیهم السلام
بر لوح اعتقاد می نگاشته ∘ اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن
جاری بوده ∘ و بلیه تقیه در طایفه علیه شیعه مرتضویه ساری ∘ لاجرم بعضی از عقاید خود را در
قطعه مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایت ادا نموده ∘ و طریقه تقیه و الغاز دران
بیموده ∘ و تا غایت صورت مضمون آن از انظار ابنای زمان محجوب و مستور بوده ∘ و قطعه اینست
خط مجهول دیدم در مدینه ∴ بدانستم که آن خط آشنا نیست ∴ دران خط اولین سطری نوشته
که جوزا نزد خورشید سما نیست ∴ بجان پادشا سوگند خوردم ∴ که نزد پادشا جز پادشا نیست
چو خاقانی نداند کین چه سرست ∴ جواب این سخن گفتن روا نیست ∴ و چون این روزگار
نمودار یوم تبلی السرایر و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهرست قلم خلیع العذار
که ترجمان اسرارست کشف استار آن مینماید و میگوید که حاصل بیت اول آنست که در مدینه
طیبه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب یا ملایکه بی عیب بود و در بیت دوم

جوزا را که برج دو پیکرست کنایه از ابوبکر و عمر داشته و خورشید گفته و حضرت رسالت
پناه خواسته یعنی ابوبکر و عمر نزد انحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است
و مراد ب پادشاه اول در دوم در بیت سیوم حضرت رسالتست و مراد ب پادشاه سیوم شاه
ولایتست یا هر که مانند او از اهل عصمت و طهارتست یعنی بروح شاه ایوان رسالت سوگند
خوردم که نزد آن پادشاه جز پادشاه دیگر که شاه ولایت یا مانند او از اهل رسالت و ولایت
باشد نیست و این مبنی بر عقیده فرقه ناجیه امامیه است که در شان انبیا و اوصیای ایشان
میگویند که قرآن و حدیث ازان خبر داده که ایشان بعد از موت احیا اند عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نمی پاید
و بجانب ملأ اعلی و رفیق اوفی و کاس مهنی عروج مینماید ∘ و بموجب حدیث نبوی که لو مات
نبی بالمشرق و دفن وصیه بالمغرب لجمع بینهما اجساد نوریه و اجسام قدسیه ایشان
ملحق بامثال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه میگردد و فایده زیارت
قبور و فیض انوار ایشان آنست که نفس زایر بسبب حضور دران مقام شریف مستعد
مقابله با مرایای نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه ان مقابله بقدر استعدادات
ذاتیه و صفای نفس از کدورات طبیعیه و ملکات ردیه قابل انعکاس اشعه نوریه و لمعات
قدسیه میگردد و بوسیله آن بکمالاتی که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد
فایز میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زایر متوجه قبر یکی
از بزرگان شود و نفس او را تعلق خاص بان قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب ان قبر را
تعلق خاص نیز بان قبر حاصلست پس اگر نفس مزور اقویست از نفس زایر از و استفاضه
خواهد کرد و اگر بعکس بعکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلق باقیست چون شخصی بزیارت
قبر یکی از بزرگان حاضر شود ان زایر را با روح صاحب قبر آمیختگی و نزدیکی بسبب اتفاق قبر حاصل
شود و این دو روح بسبب آن چون دو آینه شوند برابر یکدیگر و بسبب این مقابله استفاضه
بقدر استعداد ممکن باشد نسال الله الکریم ان یفیض علی انفسنا الناقصة ما یکملها حتی نصیر
من اهل الحضور معهم برکة اعتقادنا بفضلهم و قیامنا بحبهم و صبرنا علی الاذی فیهم و رزقنا البقاء

[illegible] بیتی از سلسلهٔ شیخ جلال سیوطی در تاریخ خلفا
[illegible]

علی الکلمة وکرعه و مؤید توجیه مذکورست آنکه در کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش
مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از آنحضرت بشمس و از دو
خلیفه بجوزا تعبیر نموده و گفته شعر یعنی حرم محمدی را ∴ دیوانگیه سبز مردی را
او شمس و حظیره معزب پاک ∴ نه حجرهٔ خاص او نه افلاک ∴ بنشسته دو خلیفه رخ نهفته
جوزا بکنار شمس خفته ∴ بر سر شده یک نهاد و یکراه ∴ چون یک الف و دو لام الله
و مخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتیست لطیف بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم
مذکورست و آن اینست که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم رفعوا الی
اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث
چه حاصل حدیث آنست که در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من
وارد میشوند و چون بمن نزدیک میشوند میان او امر الهی ایشان را از من دور میسازند
ما انتظر من نهفته میکرده اند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان در ان مقام از آن
حضرت دورند و روی ایشان ازو نهفته است و در آنکه گفته خوط جوزا بکنار شمس خفته
اشعارست بغایت گستاخی ایشان و در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان بدو لام الله
رمزیست بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف الله را مجاورت از ان حضرت
داشته در کتابت از دو لام جداست و چون این دو لام بصورت لای نفی واقعست اشارت
میشود بنفی و بطلان ایشان و این نظیر آن حکایت مشهورست که روزی حضرت امیر المومنین
علیه السلام در میان عمر و ابوبکر ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا
در ان حال یکی از ایشان بآنحضرت گفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنا و آن
حضرت فرمودند که لولا انا کنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میشوید
چنانکه کلمه لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آنست و مراد از یک نهاد آنست که در یکی نهاده
شده اند نه آنکه مراد اتحاد طبع و نهاد ایشانست و از یکراه بودن نیز نظیر آن مراد نیست بلکه
مراد از هر سه صورت بصورت قبرست یعنی قبور ایشان بر یک نهاد و یکراه یعنی بیکجهة واقعست
مانند صورت الف و دو لام الله و چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته بجوز تاویل

در امثال

در امثال این کلام قیام قرینه اعمال تقیه است که بمنزله دلیل عقلی است در تاویل متشابهات کلام
ملک علام و السلام و از جمله مرثیات ظاهره این قطعه مشهوره اوست شعر
علوی دوست باش خاقانی ∴ کز عشیره علیست فاضلتر ∴ بدنشان به ز مردم نیکو
نیکشان از فرشته کاملتر ∴ و ایضا مؤید صحة عقیده اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین
در ستایش مشهد منور و مرقد معطر حضرت امیر المومنین و امام المتقین علیه السلام گوید شعر

سرها بجنی کلاه در پای | در مشهد مرتضی زمین سای | جانها چو سپاه نحل پرجوش
بر خاک امیر نحل مدهوش | هر دیده که ظلمت آب او ریخت | زان خاک شیاف توتیا بیخت
جنت رقمی ز تربت اوست | جنت اثری ز رفعت اوست | چندانکه تراب بوترابست
آبستن نافهای تابست | زین روی برای مشک زادن | گشته آهوی تبتی ستون
دیریست بر بس چشم انوار | تبت غولست و کوفه بر کار | عطارانی که در جهان اند
مشک تره مشک گفته دانند | افلاک نزده رفعت اوست | و ایام غلام شیعت اوست

و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه الف تحیة و سلام نموده گفته شعر

بخراسان شوم ان شاء الله | چون خور آسمان شوم ان شاء الله | چون طرب در دل و قول در گلو
رو بدین جهان شوم ان شاء الله | گرد بر رخصه کنم بیت طوس | خوش و شادان شوم ان شاء الله
بر سر روضهٔ معصوم رضا | شبه رضوان شوم ان شاء الله | گرد آن روضه چو پروانهٔ شمع
مست جولان شوم ان شاء الله | و همچنین در مدح ملک السادة شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید شعر

آن قدر و صفا که فاطمه راست | از خدمت سید اجل خاست | ان مایه که طبع را قوام است
هم نسبت سید انام است | ذو الفضل محمد مطهر | آن عرق محمد پیمبر
ان مردم دیده مصطفا را | ان وارث صدق مرتضا را | قدرش ز دو کون برگذشته
بگهری ز مصطفی گذشته | بوده در شهر علم حیدر | وین سید دین کلید آن در
شهری که خراجش آورد دهر | او میوهٔ باغ آنچنان شهر | فرزند محمد عرب اوست
حسان عجم ورا دعاگوست | من شیعه طلب در هوایش | شیعی چه کز غالی ثنایش
چون دل سر خاندان او داشت | طبعم بثنای او فرو داشت | فرصت مدیح او درین راه

وزنه من ز مدح حاسش بجنة * و در مدح علامه زمان صدر الدین محمد اصفهانی و دو برادر او که
ایشان را جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هرون من
موسی نموده و فرموده شعر
صدر الدین صدر ارملت * برتر ز سه بعد و چار ملت
موسی قدرست و مصطفی جود   هرون و علی جمال و محمود
و در مقام تعریف خود میگوید شعر
کفتند کجاست این سخندان   کفتم که بوصلگاه شروان
مدحت کر خاندانش کویند   خاقانی مدح خوانش کویند
و در مدح پدر خود میگوید شعر
بر مایدهٔ علی نجار   از بر خلایق سبکبار
او هست علی بنام و احسان   من قنبر او بطوق و زمان
و در ستایش مادر خود کوید شعر
آن پیرزنی که پیر معنی است   وان رابعه کر ثانیش نیست
کدبانوی خاندان حکمت   مستورهٔ دودمان عصمت
مومنین دل و مومنا اعتقاد   عطفی دم و صوفی اعتقادست
و مخفی نماند که در بعضی ازین اشعار که مذکور شد اشعارست
بتصویب مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تعصب
در تشیع را مستحسن انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا را علیه السلام معصوم شمرده و در
بعضی بحدیث منزلة ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را مداح خاندان نموده و در
بعضی مادر خود را بآنکه مومن اعتقادست وصف فرموده و همگی این کلمات مخالف ترهات
مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرت است وفات خاقانی علیه الرحمه در شهر تبریز
در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمایة بوده و در سرخاب تبریز آسوده است

الحکیم المتکلم اوحد الدین الانوری نور الله مرقده
کلیم طور سخن انوری که اوست * چو آفتاب جهان سخن بزیر نگین * خدمت حکیم در شیوه سخنوری کالشمس فی نصف النهار و در
فنون حکمت کستری فیلسوف روزکار خود بوده چنانکه درین قطعه که از اشعار اوست بآن اشعار نموده

کرچه دربستم در مدح و غزل یکبارکی * ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی   خواه جزوی کیر آنرا خواه کلی بکذرم
منطق و موسیقی و هیئات شناسم اندکی   راستی باید بکویم مشنوی کو وافرم
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح   کر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش قادرم

وز

وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر هست   کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم   ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم   چون سنایی هستم آخر کرنه همچون صابرم
اصل او از ولایت ابیورد است از دیهی که آنرا بدنه کویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت
خاوران میکویند در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که
انوری تخلص کند انوری * در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می بود و بعد از آن
بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر عنایت او کردید ایراد شمه از آن رعایت و تربیت
که او دران دولت یافت مناسب سیاق این تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر
صحت عقیدهٔ او میکند دو بیت مذکور میشود شعر
ملک بخشا بنده در جهان میمون خدمت * چون خلافت بی علی بودست بی زهر اندک
بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود * مصلحت دید علی وان فتنها چون خوابنیه
مخفی نماند که بیت ثانی اشارتست بآنکه اگر بیعت ابی بکر با وجود علی بن ابی طالب علیه السلام
حقیقی و صحیح میدانست چرا بعد از آن اقاله میکرد و طلب فسخ بیعت مینمود و میگفت که اقیلونی
اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارتست بآنکه عدم معارضه امیر المومنین علیه السلام
با او از روی مصلحت مبنی و اطفاء نایره فتنه بود که دلهای صحابه از ثارات جاهلیه پر بود
و شمشیر حضرت امیر المومنین هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن بود که بواسطه
سوء موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیه اولی باز
کردند و اندکی از اهل حق که بودند هلاک شوند و اسلام بالکلیه مندرس کردد و ابن حجر متأخر
در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضح دارد بر آنکه حضرت
امیر را دشمنان بسیار بود و اکثر صحابه بر وی حسد می بردند و او بحضرت پیغمبر شکایت ایشان
کرد و آنحضرت بغایت آزرده شد و انجماعت را ملامت بسیار نمود و بر آنکه بنی الفخم بنی تیم
و بنی عدی در ایام جاهلیه دشمن بنی هاشم بودند و ظاهرست که هرگاه حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله با آن نفس قدسی تاب دیدن وحشی قاتل عم خود حمزه رضی الله عنه

بعد از اسلام او نداشت و با او فرمود که توبه تو مقبول و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون
رو که تا نمی توانم دید چگونه از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیة بسر برده بودند توقع
توان داشت که راضی بامارت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند و با او شیوه اخلاص
و موافقت پیش گیرند و موید اینست آنکه حضرت سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی
قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابی یزید مدنی روایت نموده که
روزی حضرت رسالت صلوات الله علیه با ابوجهل دوچار شد و ابوجهل با آنحضرت مصافحه
نمود پس کسی از روی استبعاد با ابوجهل گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت
والله که من میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز تابعیت بنی عبد مناف نکرده ایم با او
نمی توانیم گروید آنگاه خدای تعالی این آیه فرستاد قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم
لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت دیگر واقعست که اخنس
ابن شریق در خلوتی با ابوجهل گفت که اکنون هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود
خبر ده مرا که محمد صادقست یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو والله که محمد صادقست و هرگز
دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت را با لوا و حجابت و سقایت و ندوه جمع کنند چه چیز از
از برای باقی قریش می ماند **استدراک** اهل سنت در مقام تقریر حقیت خلافة
ابی بکر و عمر میگویند که علی بن ابی طالب در شجاعت غالب کل غالب بود اگر خلافت
ایشان راضی نمی بود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت و تنزل و تامل نمی فرمود و در
مقامی که شیعه امامیه تشنیع در عثمان میکنند و میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان
و مواخذه قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق او مر قتل و خذلان را است آن تقدمه
غالبیة حضرت امیر را فراموش نموده میگویند که قدرت بر دفع قاتلان عثمان نداشت
با آنکه قاتلان عثمان کمتر بودند از آنها که بر ابی بکر بیعت نمودند و همچنین در باب اثبات
افضلیة ابی بکر از آن مقدمه غافل شده میگویند که ابوبکر از جمیع صحابه اشجع بود و ظاهر تر
آنکه این چه جاهد فرستادن ابوبکر مر خالد بن ولید را جهة محاربه قومی که ایشان را متهم
بارتداد ساخته بود و مع هذا خالد به غدر و حیله بران قوم غلبه نمود از جمله دلایل باهره

شجاعت

شجاعت ابی بکر شمرده سعت میدان ضلالت ببین که تا چه غایت است و در تاریخ گزیده مسطور است
که در زمان اباقاخان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر فاریابی نزاع
بوقوع پیوست و مجد همگر را که از فضلای شعرای آن زمان بود حکم ساخته قطعه بدو فرستادند
و او نیز قطعه که مشعر برجحان انوری بود گفته بایشان فرستاده و چون قطعه مجد همگر مشعر است
از بزرگی حکیم انوری و آنکه او متدین بدین جعفری بوده جهة تایید مقصود مذکور میشود
و قطعه اهل کاشان نیز از باب مقدمه الواجب مسطور میگردد و قطعه اهل کاشان اینست **شعر**

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ❊ ماه خجسته فضلی و خورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر ❊ ترجیح می نهند بر اشعار انوری
جمعی دگر برین سخن انکار میکنند ❊ فی الجمله در محل نزاعند و داوری
رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست ❊ زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

و قطعه مجد همگر اینست **قطعه**

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند ❊ ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم ❊ تا خود که سفت به در دری
در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر ❊ تا مرکرا است پایه برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در ❊ از خاک خاوران دگری زر جعفری
ترجیح می نهاد یکی مهر بر قمر ❊ تفضیل می نهاد یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت کرده از دو گروه ❊ من بنده را گزیده نظرشان بداوری
در کان طبع آن چو بگشتم گران گران ❊ در غور بحر این چو نمودم شناوری
شعری یکی بر آمد چون در شاهوار ❊ نظم دگر بر آمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگر چه بر آمد ز جنس نظم ❊ برتر ز انوری نزند لاف برتری
بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او ❊ خاصه که شاکری و مدیح گستری
طبع رطب اگر چه لطیفست و خوش مذاق ❊ کی به بود بخاصیت از قند عسکری
بید ارچه سبز و نغز لطیفست و آبدار ❊ چون در چمن بجلوه کند بید عرعری

هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ / پهلو کجا زند بهی با گل طری
اینست اعتقاد من و خوش قبول کن / گر تو معتقد سخن مجد همگری
تا دا این نتیجه نیم شب انا الوجب / در خاء و عین و دال ز بحر بحری
وایضا امامی هروی که در کرمان ساکن بوده و در مدح سلاطین انجا
اشعار نظم مینمود این قطعه در جواب سوال مذکور گفته **قطعه**
ای سالک مسالک فکرت درین سوال / معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را ز بهر تناسب درین وجود / هیچ احتیاج نیست بدین نرخ گستری
کین معجزست ان سحر ان شمع وان چراغ / این ماه وان ستاره و این حور و آن پری
وایضا در تذکره تاریخ گزیده مسطورست که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تایب گشته از
ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه گفته
روان گردانید **قطعه** کلبه که اندرو بروز و شب / جای آرام خورد و خواب منست
جایکی دارم اندران که ازان / چرخ در عین رشک و تاب منست / آن سپهرم درو که کوی سپهر
ذره نور آفتاب منست / وان جهانم درو که بحر محیط / پیاله لمعه سراب منست
هرچه در مجلس ملوک بود / همه در کلبه خراب منست / رحل اجزا و نان خشک درو
گرد خان من و کباب منست / شیشه جرمن که باد ابر / بیش من شیشه شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش / زخمه و نغمه رباب منست / فرقه صوفیانه ازرق
از هزار اطلس انتخاب منست / هرچه بیرون ازین بود کم و بیش / حاش للسامعین عذاب منست
کنده بیر جهان جنب نکند / همتی را که در جناب منست / خدمت بادشه که باقی باد
ز بازوی خاک و آب منست / زین قدر راه رجعتم / الحمد او مرجع و مآب منست
وین طریق از نمایشت خطا / حکم این خطا صوابت / نیست سهو این بنده را زبان جواب
خامه و جای من جواب منست / افحص المتکلمین مولانا حسن الکاشی الاملی قدس الله
روحه العزیز از جمله مداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بوده در طریقه اخلاص خاندان همعنان بوذر و سلمان و در شیوه مداحی ایشان ناجی مداح

دعبل و حسان و دولتشاه در تذکره خود گفته که هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته مرد
دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و در انجا نشو و نما
یافته چنانکه میگوید **شعر** مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود * لیکن از عقده بدر نسبت کاشان میرود
وایضا دران تذکره مذکورست که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه مکرمه زادهما
الله تعالی بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بعراق عرب افتاد و بعتبه بوسی
آن آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست بر روضه مطهره خواند **شعر**
ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین * وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین
دران شب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشی از راه دور
و دراز آمده و ترا دو حق ثابت برما یکی حق مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون باید که بصره روی
و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح میگویند از ما سلام رسانی و گوئی که در سفر عمان
درین سال کشتی تو غرق خواست شدن یکهزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و
اموال ترا بساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما زر
بستان کاشی ببصره آمد و بدان خواجه ملاقات نمود و پیغام امیر المؤمنین بگذارد و بازرگان
از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را بهیچ آفریده نگفته ام و فی الحال ان مبلغ را
تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بران مزید ساخت و بشکرانه انکه فرا یاد شاه
ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صلحا و فقرای شهر بداد و مولانا حسن از عهد شباب
نیکو سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان نبوت و مدح ملوک اشتغال کرده
چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شده **شعر** من غلام حیدرم و انگاه مداحی غیر *
خواجگان حشر کی معذور دارندم درین * آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی *
میکند بر طبع پاکم روح حسان آفرین * و در قصیده دیگر میگوید **شعر**
منم که بر طبع بار ملک بقا / نوشته اند بمداحی محمد و آل
درون مدت سی سال کس نداد نشان / که بوده ام بسخن پیش کس بمدح سگال
مقدمات سه ابرده ضمیر مرا / بمهر آل علی بسته اند عقد وصال
طبع د

بروضه دل کاشی ثنا بشان خواند / هزار شکوفه که سر بر زند ز شاخ خیال
گناه من همه اینست در عراق ولی / زهی گناه که بر عصمت من آمد دال
نیکلم بجهان در سخنوری دعوی / وگر کنم نبود جز سخن را محل سوال
من آن نیم که ز دیو انجمن دگر بد نبود / فراهم آرم شعری بصد هزار اشکال
ولی کسی که چو عرض سخن بدید آید / کنم بمعجز معنی ادای سحر حلال
صفای گوهر یک از عقیده پاکم / هزار طعنه زند بر صفای آب زلال
بشهد مدح کسی گر زبان کشایم یاد / زبان ناطقه ام در گه شهادت لال
اگرچه مال ندارم یقین آن دارم / که دین خود نفروشم بدنیی از پی مال
ز فیض همت صاحب قران فخر کرم / رسیده ام بکمال و گذشته ام ز کمال
حکایت من اگرچه دراز نادارد / در حدیث فروبسته ام ز بیم ملال
ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی / کند ز غربت و دوری خویش از تو ملال

و در مقام مداحی از این قصیده ابیات خوب دارد و از آن جمله است شعر

شهی که در که قدرش بوهم در ناید / فلک صدرنشینان سدره را اقبال
محیط طبع وسرا پرده معالی او / چو مرکز کل وگردون دایره تمثال
تویی که بر محک کبریا تو نبود / درست مغربی چرخ را محل سفال
فکنده قاعده تیغ تو اساس ستم / شکسته صاعقه گرز تو طلا از بال
دریده عدل تو شاهین ظلم را دیده / شکسته بازو تو سیمرغ چرخ را چنگال
گراژدهای فلک سر ز مار بیگر او / به بیضه افکند از بیم مهره در دنبال
اگرچه از پی تعظیم کبریای تو کرد / خدای عز و جل در مجاری احوال
کمر ز منطقه چرخ و ز آفتاب اکلیل / ز پشت شیر فلک کرده روز قهر دوال
ولی به نسبت قدر تو بر ترازوی عقل / سپهر و هرچه در وست هست بی مثقال
شمار جود تو بر نایدار شود به مثل / سپهر و هرچه کیل قضا عامل و قدر کیال
که گرد از تو سوالی بعمر خود که نکرد / کف تو کیسه از رش زمال مالامال

بتیغ حادثه خصلاو مرگ خصم ترا / همه ز جاذبه حلق میزنند قیفال
ستارگان فلک سر بسر فرو ریزند / اگر بر آید ز دیوان هیبت تو مثال
خرد ز رفعت قدر تو قاصر است که نیست / بقد قد تو اندازه قبای مقال

و از جمله قصاید بی مانند او قصیده هفت بند است که اکثر استادان متاخرین در تتبع آن درها سفته اند و بآن لطافت تا غایت چیزی نگفته اند و آن این است شعر

السلام ای سایه خورشید رب العالمین / آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین
معنی هر چار دفتر خواجه هر هشت خلد / داور محشر شحنه اعظم امیر المؤمنین
عالم علم سلونی راز دان لو کشف / ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین
مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب / مقطع یتلوه شاهد مطلع حبل المتین
صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق / سر نسل اصل آدم نفس خیر المرسلین
صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما / قرة العین لعمرک نازش روح الامین
در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان / در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین
مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال / ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین
هر که مداحش خدا همدم رسول الله بود / گر کسی مداحش جویی هم رسول الله بود
ای لطیف مصطفی نادیده همتای تو کس / بسته بر مهر تو این دهر حور العین نفس
مهره مهر از کلوی صبح بر نارد فلک / گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس
چیست با قدرت سپهر و چیست با رایت تو / آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس
کاروان سالار حاجت چون کند آهنگ راه / جوع با برهت جیش آهنگ شد چون جرس
که دل دریا شات موج بر گردون زدی / لجه گردون بر و گردان نماید همچو خس
در شکوهت رایزان معانی گشته اند / اندر و حشمت کم آید بو قبیس از یک عدس
آن زمان روح القدس کو بید بصد انکار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
ای سپهر عصمت از رفعت تو نیرو یافته / آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته

برای سید مثل رویت دست نقاش ازل — نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته

باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز — طایران سدره را در زیر شهپر یافته

انکه مهر چهر تو در صفحه جان کرد نقش — مخزن دل را چو کان از زر توانگر یافته

انکه دست حاجتی بر جود تو برداشته — دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته

ساقی کوثر نه چندان جرعه باشد مر ترا — ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد خواستی نبودی و آدم عزب

گر چه در عالم باقبال تو شاها کرد وام — انچه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی

لاف مداحی نیارم زدن در حضرت — ای ثنا خوان تو ایزد بر زبان مصطفی

رفع حاجت بر تو حاجت نیست بیدای کرم — حال اخلاص حسن اند خاندان مصطفی

روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من
حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من

ای گزیده مر خدایت یا امیر المومنین — خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

خازنان کان و دریا کیسها پرداختند — روز بازار سخایت یا امیر المومنین

خاطر بیچون منی شوریده خاطر چون کند — وصف قدر کبریایت یا امیر المومنین

با همه بالا نشینی عقل کل نا برده راه — زیر شادروان رایت یا امیر المومنین

گر نبدی بالاترا ز عرش برین جای دگر — کفتمی کانجاست جایت یا امیر المومنین

مدح اگر شایسته ذات تو باید گفت بس — کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

فهم انسانی چه داند عزت کار ترا
کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست — دور دوران فلک در پی ز دوران شماست

آفتابی کاسمان در دامن اقبال اوست — پرتوی از لمعه کوی گریبان شماست

هر کجا در مصحف قرآن خدا را آیتیست — از کمال لطف و رحمت خاص در شان شماست

آنکه

آنکه گردون را بیان چشم جهان بین روشنست — جز دو قرصی نیست وانهم فضله خوان شماست

هر گهر کاندر ضمیر کان امکان بوده است — صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن
عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را — معنی ایمان حمایت روشن والسلام

زایران حضرت را بر در خلد برین
میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین

واین قصیده غرا که بچند بیت ازان اکتفا میرود از قصاید مشهوره اوست [شعر]

هر دل که دوستی علی اختیار کرد — اورا خدای در دو جهان بختیار کرد

فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت — آنکس که خدمت در آن شهسوار کرد

بر مرکب سعادت عقبی نشد سوار — جز مقبلی که روی بدان شهسوار کرد

سرمایه سعادت دار القرار یافت — هر دل که در محبت آن شه قرار کرد

من مقتدای مار گزیده کجا برم — میر من انکه مار بفتویش کار کرد

سلطان دین خورشید نشانم شهنشهی — کو کام مار در که طفلی فکار کرد

طفلی چهار ماهه شنیدی بجز علی — کو در میان مهد چنین کارزار کرد

گاهی میان باز و کبوتر قضا گذار — گاهی بعلم حل سوالات مار کرد

رایت بسوی خیبر و آیت بمکه برد — وین هر دو از اشارت پروردگار کرد

زان همت بلند که دادش خدای داد — ثروت بخلق عالم و فقر اختیار کرد

بر بستر رسول بخفت و ندانست باک — جانرا فدای خواجه روز شمار کرد

آندم که پای بر کتف مصطفی نهاد — عرش برین بقدم او افتخار کرد

پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز — کایزد بعرش نام علی آشکار کرد

واین چند بیت نیز انتخاب بعضی از قصاید اوست [شعر]

ای بروی خوب تو اقبال را فرخنده فال — سدره را تعظیم قدرت داده صد ده گوشمال

شرع را بر پای کرده دست خیبر گیر تو … عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال
از نسیم گلشن لطف تو جنت یک شعیب … وز سرابستان تعظیم تو طوبی یک نهال
اختری بی اوج تو صد ماه یکسر بی محاق … لمعه از رای تو صد مهر لیکن بی زوال
از تو اندر پادشاهی پادشاهی را شکوه … وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال
بسته دست تو چکد دم بدریا خشک گشت … رسم دانش نیست کردن نسبتش دریا بآل
سعی ننماید قضا بر نسبت ارزاق خلق … تا ز صدر منصب قدر تواش ناید مثال
روی دولت بر خلایق باز نگشاید همی … تا نگیرد آسمان از دفتر بخت تو فال
گر زند شخص شکوهت پای تمکین بر زمین … ور گشاید دست قدرت تیغ تمکین بر چرخ زال
بگسلد گاو زمین را پای تمکین اندرون … بشکند شیر فلک را تاب شمشیر تو یال
پادشاها منصب قدر تو زان عالیترست … کاندران حضرت تواند یافت عقل من مجال
گر هوای تعلق قدرت در خیال آرد خرد … در زمان سیمرغ فکر من بسوزد پر و بال
دعوی مدحت نیارد طبع کاشی زانکه هست … بر قد قدرت قبای مدح ارباب مقال
ره نگشته پایه قدرت چسان آرد خرد … ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقال
بس که طبعم میکند معجز نمائی در سخن … روزگار از یاد سحر سامری دارد ملال
زانکه گر او پیش ازین دعوی سحری کرده بود … صورت عجلش چون دعوی بی معنی محال
شد بدور معجز طبعم چو خاکستر بباد … آتش سحر حرامش زآب این سحر حلال
نیست از من بل ز اقبال تو زیرا آفتاب … خاک زر سازد بمعدن سنگ لعل اندر جبال
گر نشسته ذره باشد لاف خورشیدی زند … هر کرا با سایه مهر تو باشد اتصال
چون گدایان در خوان سعادت گستر زند … خسروان دارند بر انعامشان دست سوال
گر شود شهد مدحت در کام جان دادم بکام … شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال
تیر محنت باد هر یک موی بر اعضای من … گر دهم موی ز مدحت من بسیصد ماه و سال

وزین ابیات خلاصه قصیده دیگرست قصیده

زبعد احمد مرسل امام حق شه مردان … که هست از غایت عزت ثنایش بعضی از قرآن
امام حق شه مردان که گر هستی او چونی … بغیر از مصطفی چون قرینش نبود از اقران
کمالش در خیال عقل چون گنجد که تعظیمش … فزون از جنبش وهم است و بیش از حیز امکان
صفات ذات مشهورش ز اصل قل تعالوا جو … جلال جود موفورش بخوان از سوره انسان
امامت را کسی باید بدین در واجب الطاعه … که باشد جن و انس او را سلیمان وار در فرمان
طریق اختیار خلق جایز نیست در بودی … بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران
بهر آن نایب که پیغمبر گذارد مثل او باید … وگر نبود خلل خیزد هم از مرسل هم از سبحان
اگر کس واجب الطاعه بدین چون مصطفی باید … بعقل و نقل و شرع و عرف غیر از مرتضی نتوان
اساس دین ما اینست ما را رافضی خوانند … بدین گر رافضی شاید منم اول درین دوران
اگر او لا عمر بکره علی گفتی جواو صدره … نبودی هیچ شیعی را امید رحمت در کیهان
زجید شیعه این بینه بغیر از او گر اوانه … بعهد انصاف اگر مردی بکن میل و مکن بهتان
عروس تخت جنت را کسی بینی در کشیک کرد … که در دیوان اعمالش بود مهر علی عنوان
گدای کوی آن شاهم که در کوی گدایانش … سلیمان با همه حشمت نیارد پایه سلمان
مرا گر ثروت دنیا نباشد غم چرا باشد … که بهتر بود این دنیی بخواهد بود در جو ما

وزین قصیده را که گنجینه معانی است در تتبع حکیم خاقانی گفته قصیده

هر چه از موج این دریای گوهرزای من … گوهر معنی دهد نکته فلک فرسای من
شمع گردون در شبستان وهم باز آورد … روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من
بر سر سدره نشاند دیوان زنده روح القدس … چون بمعراج معانی روی آرد رای من
نو عروسان معانی را برون آرد ز غیب … سوی صحرای سخن نظم طرب افزای من
در عروج فکرم ار بودی تصور را مجال … منتهای سدره دیدی مبدأ اسرای من
گر ببیند معنی بکرم صورت آسا در نظر … تا فتد صد اختر از یک نکته غرای من
خلوت قرب معانی را منم جای گزین … در خیال ساکنان سدره او ادنای من
در شب معراج فکرت بی براق و جبرئیل … بر سر سدره آسمان باشد استعلای من
آفتابم گر ز معنی نگنجم در زمین … گرچه در حشمت نیاید صورت پیدای من

صفوة الله زاده ام ور دین ز دیوان قضا | صبغة الله آمده توقیع بر امضای من
آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میخورد | نافه چین در خوی از رشک دم و بوی من
آدم نسل معانی خویش بودن خاطرم | خود همین بودست گوئی مقصد آبای من
نی که در صحرای فکرت خاک بود آدم که بود | نافه آهوی قدس از سنبل صحرای من
رشته جان میزنم چون شمع و میگویم که نیست | جز برای سوختن طبع جهان آرای من
گرچه چون شمع در آب و آتش از سر تا بپا | مایه نورست همچون شمع سرتاپای من
خاطرم در مکتب روح القدس آموخت علم | پیر مکتب خانه ام عقل ادب فرمای من
زان همه یاران مکتب خانه در طبعم نهاد | قوت ابداع معنی مبدع اشیای من
چون خضر پرورده آب حیاتم زان بود | مجمع البحرین معنی در دل بینای من
نامده در عالم صورت بمعنی در ازل | بد معید پیر گردون دولت برنای من
من نه این صورت بدم کاکنون تو بینی جا | جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من
در حریم سده خلوت داشتم جایی که بود | تشنه لب آبحیات از جرعه حمرای من
مجلسی دور از کدورت باده دور از خمار | در کف ساقی جان افزای غم فرسای من
گر نه خوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت | کی فتادی در خاک آمل مولد و منشای من
هم بسوی مرکز اصلی توان شد عاقبت | گر نیالاید بدنیا حرص کوته آلای من
گردن شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد | تا هویدا گشت بر من مبدأ و منشای من
در رهم روز جوانی دام شهوت می نهد | این کهن پیری که هست اندیشه اغوای من
گنج و اژدرهای عجب و همت گوئی زین قبل | بوده در گنج وجودم شهوت اژدرهای من
گر نه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم | در دل دیو افتد این جان ملک سیمای من
جام اندر پای اژدرهای شهوت گم شدی | گر نبودی دستگیرم دولت مولای من

آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین شاه
کامده تشریف مدحش جبه بالای من

آسمانی پر مه و خورشید یابی بر زمین | گر بمهرش باز جوئی یک بیک اجزای من

آفتاب

آفتاب اندر پناه سایه رایم بود | تا بود در سایه خورشید دین ملجای من
این جهان وآن جهان در زیر پایت گر شود | گر زنی دست یقین در عروة الوثقای من
شهسوار شرع مولی المؤمنین حیدر که هست | مهر او امروز اصل نعمت فردای من
بلبل بستان ز دستان باز ماند چون دمید | شرح مدح میر دین طوطی شکرخای من
انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند | طبع آن خورشید دین روح الامین املای من
جز صفات ذات آن شه نبود و هرگز نبات | طاعت روز من و اندیشه شبهای من
دامن از در معانی تا گریبان پر کنم | چون خرد غواص فکرت غوطه در دریای من
لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهد | در دبیرستان معنی خاطر دانای من
ور همه ماهی یونس بود کلکش فی المثل | بحر یونس میکشاید کلک حرف املای من
بلبلی طبع را افراز ولای مرتضی است | حجة تنزیل طبعم معجز طاهای من
موسی عهدم که بر طور ریاضت ساکنم | روشن از انوار حق هردم تجلیهای من
خصم اگر در روز دعوی سامری گردد بدم | گوشمال لامساس از ید بیضای من
متقدای سینه صافی و لام کعبه وار | بیت معمور معانی طبع مستعصای من
تا زبانم در ثنای رکن ایمان ناطق است | رکن هفت اقلیم معنی شد دل یکتای من
زین صفت کامد چو عیسی این دم معجزنما | داشت گوئی نفخه روح القدس بابای من
بر سر بازار معنی کر انا الحق میزنم | سر این معنی نداند جز دل شیدای من
آن نوا کز همت درویش کر با افراط فقر | تا بریست از خلق عالم فرط استغنای من
[illegible] دل بالله گویم زانکه در ماندن ازان | بشکسته [illegible] از بلای خویشتن پروای من
تا ز سر زد آبرویم پیش هر کس بر زبان | قفل خاموشیست دایم بر لب گویای من
غم ز درویشی ندارم چونکه میدانم که هست | در کف سالار محشر مایه اثرای من
در ضیافتخانه تحقیق خوان سالار خلد | میکند اجری ز دست میر دین اجرای من
کاشی اصلم آملی مولد حسن نامی که هست | همچو حسان روز احسان صدر جنت جای من
کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او | در سخن بالاتر از عیسی است استعلای من

تا ببازار سخن نقد معانی می برم / قلب روی اندوده بیرون ماند از سودای من
کز روی امتحان صد بار در آتش برند / جز طلا بیرون نیاید زر مستوفای من
بر سر بازار اقلیم معانی کو کسی / تا دهد عرضه متاعی چون کالای من
شاعران را گرچه غاوی خواند در قرآن خدای / هست از ایشان هم بقرآن ظاهر استثنای من
یارب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا / زانکه از حد تجاوز رفت استسقای من

ولـه فی مدح امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام

دوش چون دور شب تیره بپایان آمد / نوبت زمزمه مرغ سحرخوان آمد
چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد / گوئی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
چه عجب بوی بهشت از دم بادی که رسید / اثری از شرف خاک خراسان آمد
شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست / زانکه در خطه او روضه رضوان آمد
مشهد پاک معلای امام معصوم / آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد
آنکه در گلشن مهرش ز سر شوق ادب / دست فراش صبا مجمره گردان آمد
آنکه در حضرت جاهش ز پی قدر و محل / پر طاوس فلک مروحه جنبان آمد
آنکه اندر حرم جان محبان مهرش / مالک چارحد خانه ایمان آمد
وقت انکار عدو سنگ بزیر قدمش / از ره معجزه چون موم گدازان آمد
یک طواف درش از قول رسول عربی / تا بهفتاد و دو حج نافله یکسان آمد
مالک ملک حقیقت توی از صدق یقین / هم ز قرآن خبر و حجت و برهان آمد
ناکسی گر بتعصب حق تو باز گرفت / در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد
در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند / اهرمن ناظر تخت سلیمان آمد
گر ز خر طبعی گوساله پرستند یهود / زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد

ولـه سقی الله ثراه

منم که میزنم از حب آل احمد لاف / ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
منم که مهر ولی الله از دل پاکم / همی درخشد مانند گوهر شفاف
منم که خون عدو ز تف آتش مهر / چو آهوان ختن مشک میشود در ناف
ز شهسوار فلک گوشوار بستانم / بیمن او چو کنم گاه فکرت استکشاف
غلام بازوی آن شهسوار میدانم / که منقلب بنی از زخم تیغ او دل قاف
رساله کرمش را ز انما توقیع / طراز آیه قدرش ز سوره اعراف
شناسد آنکه شناسد که عقل بپسندد / برابر چنین شه والا تقدم اجلاف
کسی که نفس محمد بود بقول خدای / فرو گذاری و آنگه زنی ز ایمان لاف
ز راه جهل بتقلید دیگری بگرو / که روز حشر نباشی بدین جریمه معاف
یقین بدان که سلونی به از اقیلونی است / چرا برون شوی ای خواجه از ره انصاف
ز بنده منقبت مرتضی علی بشنو / بیا بگو بری باخرزیان و مردم خاف
چو کاشی آنکه شناسد چه خود ز بین شهید / نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف

ولـه طاب الله ثراه

پیش ازان کین طارم فیروزه منظر کرده اند / دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند
بسته اند از مهر او اول عهد با ارواح خلق / وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند
خاک آدم در عدم پیدا نبد کز نور او / چهره اقلیم نه گردون منور کرده اند
تختگاه رتبتش برتر ز عرش آمد که شب / کز شرف معراجش از دوش پیمبر کرده اند
لایق یک نامه بدن را نبود از گرد کار / آنکه او را عتره محراب و منبر کرده اند
یا امیرالمومنین فریاد کاشی زین لطف / ای که لطفت داوری دلهای مضطر کرده اند
آنکه در دریا عبارت یک نصیبم بخش از آنکه / تشنگان راه را سیراب ازان در کرده اند
کربلای من شد آمل زانکه نان من درو / تنگتر ز آب ته کان بر آل حیدر کرده اند
غم ز درویشی چه دارم زانکه سیدانم یقین / عزت از فقر با سلمان و بوذر کرده اند
قرب بیحالت افزون کار مستوفای من / در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند

گر بهشت الحق بهواداری حیدر راحت است
شاد کاشی که این او را میسر کرده اند

وله اسکنه الله فی صدر الجنان

تا مرغ در سایهٔ خورشید تابان میرود   بای قدم بر سر گردون گردان میرود

در ضیافتخانهٔ طبعم ز خوان لاریب   سالکان سدره را از نزل صد خوان میرود

تا در بایش خاطرم را فتح باب از رهنمات   فتح اقلیم معانی بر من آسان میرود

باد دل سحر آفرینم ساحری را ترک کن   کین سخن در معجز موسی عمران میرود

باید معنی بجایی می برم در مدح شاه   کز پی دیدن فلک را دیده حیران میرود

هر چه بر هم می نهد اندیشه زاقسام کمال   با کمال کبریایش جمله نقصان میرود

در ثنا او بی خرد بر داد و فکر سامعی   تا از و بر ما سوی الله چند رحمی میرود

مبدا و منتهای قدرتش کس نی انجز خدای   سر این معنی یقین در علم ایشان میرود

ما بقدر قوه و امکان خود ره میرویم   وان همایون منزلت بالای امکان

هر که بعد از مصطفی با مرتضی دارد وفا   در ره دین مسلمانی جو سلمان میرود

وانکه باوی در خلاف آمد کر از بت نجات   در خطابش ببین من ایلک جو کنعان میرود

در ره توحید و عدل استاده ام مردانه وار   مجتهم قاطعتر از شمشیر بران میرود

جان شیرین میدهد کاشی و خندان میرود

ان خدای پاک که بتوان دید نیز ادم از رد   وان رسولی کاند و نوعی ز عصیان میرود

عدل پاک او منزه دانم از ظلم و فساد   آیهٔ ثم استقاموا بهر بر هان میرود

کر خدا بر کفر فرعون در ازل راضی بدی   ظلم بودی هر چه بر فرعون و هامون میرود

هر که بر ذات خدا جبری روا دارد واژ این   روز محشر بسته باز نجیر شیطان میرود

مولد من آمل و آبشخورم مازندران   از ره جد و پدر بسته بکاشان میرود

وله طیب الله مشهده

کیست ان مهتر همایون فر   که باو داد مشتری مهتر   ان وصی رسول و زوج بتول

در جهان و مقر جهان دکر   معنی عقل کل در و مبهم   صورت نفس کل در و مضمر

جوهری بود جز خدا و رسول   کس ندانست قدر آن جوهر   ذات او داده عرش را زینت

نام او کرده خویش را زیور   بر نقش وجود دانسته   نا دیده خدای نقش صور

کوهر درج آدم و ز شرف   خاک آدم زین او کوهر   بوده عالم پر از مآثر او

زادم و آدمی نبود خبر   در شبستان فطرت آدم ها   زاده اندر سرای او مادر

زاولین حرف کرده در مکتب   معنی علم آخرین از بر   پیش دریای همتش چه بود

علم اسمان کمینه شرر   کر بود کشتی تفکر را   بادبان آسمان پهناور

کافرم کر کند بسی صد قرن   بر محیط کمال او معبر   کیست با قدر او سپهر بلند

جیب با رای او طلیعهٔ خور   مرد باید که دیده باز کند   دیدهای یقین نه دیده سر

تا جهان را درین جهان ببیند   بر تر از وهم و حس و عقل بشر   مرتضی در لطافت احمد

مصطفی در شهامت حیدر   صورت رفعتش هزار ملک   معنی خاطرش هزار اختر

از جنابش اشارتی رضوان   وز دوش استعانتی کوثر   چاکرش جبرئیل و میکائیل

مدح کویش خدا و پیغمبر   بر زبان روان و جان و جسد   قهرمان جهان فضل و هنر

جون شد اتل تعالوش بر دوش   خلعت ان اطلسش در بر   از شعاعات شین تحت شش

در دل آسمان فتاده شرر   بحر قدرش اگر بجوشیدی   بکستی سپهر را لنکر

خیبر الکه کرفت دست علی   کر بعجز اعتراف کرد عمر   کر بقول خدا بدست رسول

بر فلک شیخ تیم بر منبر   پس علی را بجای منشستن   باشد الحق ز راه شرع بتر

ور نه قول خدا بدست رسول   میل بو بکر بود و رای عمر   پس علی در حقیقت او باطل

پس علی مؤمنست و او کافر   جون علی دیگری بود هیهات   ننگ با نام کی بود همبر

رهنمایی کر جستن علی باشد   ره نماید ولی بسوی سقر   کاشی این قوه سخن ز تو هست

بل بتا بید آن همایون فر   قرب سی سال شد که خاطر من   هست در راه دین ثنا کستر

در خراسان و در عراق همی   شعر کاشی همی کنند از بر   برده ام در جهان بمدح علی

کوی دانش ز جمله دانشور   والی ملک اتما که بدنش   لا فتی درع و هل اتی مغفر

از پی انکه منیت در دنیا   خاطر آسوده دار و غصه مخور   جون پر از مهر اوست حقه دل

چه زیان کر تهیست کیسه زر   آن در حق کر کشته شد در بر   تا قیامت دهد سعادت بر

مال قارون و سطوت فرخ | ملک فردوس و محنت بوذر | نو عروسان فکر بکر مرا

حق از حسکه برنیان بستر | عقد ایشان خدای عز و جل | بسته بر نام حیدر صفدر

یا رب این بخت بین که رفت زدو | چشم دولت جرعی آن شوهر | ومعنی نماند که طلا فصیح و شیبانی

که از غلاة اهل سنة و جماعتست در بعضی از رسایل خود قطعه از ین قصیده را که مشتمل است بر تردید و بیان لزوم حقیت حضرت امیر و بطلان دیگران بالعکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آن شده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگوییم که از خانه نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نمی آید خروج او از شرع بلکه او تابع ایشان بود بحق تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگوییم که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافة ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد آنکه ایشان بمیل و رای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و مولف کوید که جواب مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست از بیعت ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل مضمون قطعه مذکوره الزام اهل سنة است باینکه اگر خلافت ابی بکر حق بود تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطلست و اگر تخلف آن حضرت حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایرادیست وارد که جواب آن مردود مارد و در برابر آن غلطی بغایت بارد است و اما آنچه در اختیار شق ثانی گفته که خلافة ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود منع و مردود است بآنچه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شده و بالجمله محققان اهل سنة چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده اند که اجماع در آن باب منعقد نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدة حیوة خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و مقداد و بوذر مدة شش ماه بر ابی بکر بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد در آن باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در آن باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بر آن رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از قصاید خود بآن اشعار نموده و گفته که

امامت را کسی باید بدین در واجب الطاعه | که باشد جن و انس او را سلیمان وار در فرمان

طریق اختیار از خلق جایز نیست در بودی | بدی انامت عیسی و قوم موسی عمران

و اگر چه سابقا در بیان احوال محمد غزالی فصلی بر اصل رد ابطال اختیار پرداخته ایم در ین مقام جهة استظهار در مرام بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگوییم که چون آرای مردم مختلف است که اعتبار ایشان مورث فتنه و نزاع شود چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار امام و در تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند ما دامی که امام ایشان را قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه این غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و اقل مرتبه چون نماز و روزه در آن نفی از حضرت رسالت می باید پس اهمال آنحضرت در امر امامت تا آخر زمان حیوة با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض رحلت خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در اثنای آن مرض جهة تعیین صاحب این امر دلیل است بر آنکه راضی نبوده باینکه امر امامت مفوض باختیار امت باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محتملست که برخلاف مراد خدای تعالی باشد پس افاده تعیین وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنا بر ین موجب تساهل در اطاعت و جرأت بر مخالفت او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافت است از خدا و رسول او پس اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر علیه السلام در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده و فرموده که موسی علیه السلام با آن جلالت شان اختیار او در اعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر منافقان چنانکه خدای تعالی در قرآن خبر داده پس چگونه اختیار امت در امر امامت حجة باشد و اعتماد را شاید و از عجایب آنچه یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو العینا نزد عبید الله بن سلیمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت نمود وزیر گفت که ما سفارش تو بفلان نوشته بودیم ابو العینا گفت بلی بکسی نوشته بودید که در نهایة بی مروتی و دون همتی بود

بنابرین متوجه اصلاح حال من نشده و از برکت تو خود او را اختیار کرده بودی ابو العباس گفت در دین اختیار بشر را ملاحظت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار نمود و یکی مرد رشید در آن میان نبود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه عبد الله بن ابی سرح را جهت کتابت وحی اختیار فرموده و او مرتد شده بیان کافران رفت و علی بن ابی طالب ابو موسی اشعری را اختیار کرد که جهت او حکم کند پس بر و حکم کرد و بعزل او از امامت فتوی داد والله اعلم بالسداد و له قدس الله سره شعر

هر آنکس که مادر پارسا نیست
خطای مادر اندر وی اثر کرد
بغیر از آل پیغمبر و فا نیست
بجز نقطهٔ دیوان قدرش
معظم ور نه بیت الله کجاست
بیا تا از ره انصاف بکدم
کسی را همت با من کجا نیست
محمد را شناس و آل او را
چو کافی مثل مدحت سرا نیست
ثنای مرتضی گویم شب و روز
ولی کز جان غلام مرتضا نیست
نظر بر جز کزین انبیا نیست
کسی کو بغض ایشان داشت در دل
که در دستم ازین بهتر دعا نیست
گناهم پر ز ذرهای زمین است
علی در دین امام و پیشوا نیست
امام حق کسی دانم علی را

اگر امکانش هست و راست باشد
صوابست اینکه گویم خطا نیست
علوم دین و آخر بین را
مجال نسخهٔ ارض و سما نیست
حرم حرمت شاه نجف را
بگویم گر ترا طبع جفا نیست
سلونی با افلونی برابر
کرا حق غیر از شان آشنا نیست
ولیکن سینهٔ اعدای دین را
گزین بهتر مرا ورد و دعا نیست
یقین میدان که در دین خدا نیست
هر آنکو مرتضا را از نبی داشت
نصیبش غیر نقطه و بوریا نیست
ز آب و خاک پاک آمد وجودم
ازان میلم بسوی کربلا نیست
مرا با این جماعت دوستی داد
کسی اندر بشر با و خطا نیست

هوای مرتضی دانی کرا نیست
دلش را میل با پاکان چرا نیست
ولی دارم بجسم احمد که او را
بغیر از جو مرتضی مشکل گشا نیست
همین مولد او گشت کعبه
شاعر کمتر از اندکی و منا نیست
مقام او کشف از جملهٔ خلقان
همیدانی ترا شرم از خدا نیست
سر استان مدح مرتضی را
سنائی چون ثنائی او بیا نیست

و له روح الله روحه

امیر المومنین شاهی که در دین
بدین جرم هر دو درد و دغا نیست
به ترک لعنت ایشان بگویم
بنا پاکان ازان میلم هوا نیست
خدا بیزار ازان قومی که او را
خدای کشتن خلیل او را روا نیست
خط مهر علی در جان کاشی است

ازان

ازان یکدم دل ازیاد من جدا نیست
بهر آن چند منزل من
محشر غیر جنات العلا نیست
زمال و ملک و دنیاوی به آمل
کزمانش بر زبان آید روا نیست
امید من بهر او ست فردا
یقینم هست کامیدم هبا نیست
قبر منور مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقعست و پادشاه صاحب قران مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه در اطراف انداختند و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است **ابو العطا محمود بن علی بن محمود المشتهر بخواجوی الکرمانی رحمة الله علیه** کنیت و نام و نسبه او بعینه نظام در بعضی از مولفات او بنظر این مستهام رسیده و دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود گفته که او از بزرگ زادهای کرمان بوده و صاحب فضل و خوش گوی است و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامند همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای و همایون را در بغداد نظم کرد و در آن داستان داد سخنوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسید و مرید گردید و سالها در صوفی آباد بتصفیهٔ باطن اشتغال مینمود و اشعار شیخ بزرگوار را جمع مینمود و این رباعی در مدح شیخ میگوید
هر کو بره علی عمرانی شد ؛ چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد ؛ از وسوسه و غارت شیطان وارست ؛ مانند علاء دوله سمنانی شد ؛ و از اشعار او که بردیف شرب فقر واقع شده این غزلست شعر

بینش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
بلکه آنست سلیمان که زملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهادند جهان
مشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است
خیز تا خرقهٔ صوفی بخرابات بریم
کرا اساس همه بی موقع و بی بنیاد است
دل در این پیر زن عشوه گر دهر مبند
کاین عروسیست که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می تابد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
حاصلی نیست بجز از غم بجهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است شعر

و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین واقع شده این قصیده است

تا کی برانم از آستانه این دیر دیر پا
باشم ز آستانهٔ محبوب خود جدا
وقتست کز منازل تعقید بگذرم
آرم بعجمی گلشن تحقیق متکا

من ناصبی نیم که کنم پشت بر رسول — یا خارجی که روی بتابم ز مرتضی
لیکن اگر بکعبه کنم سجده یا بدیر — باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا
دانی که چیست رایحه بوستان قدر — یک شمه از روایح اوصاف مصطفی
اقصی خرام و بادیه پیمای لو دنی — گیتی فروز و مملکت آرای والضحی
مه طلعتی که بر قد قدرش بریده اند — دیبای قم فانذر و استبرق دنی
هم تشنه را شفاعت او میدهد نجات — هم خسته را تجلی او میرسد شفا
چون هردو کون روشن از انوار نور اوست — صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجی
از لوح خاطرم مگر او شسته بد غبار — چون گشته ام غبار در شاه اولیا
فرمان روای ملک سلونی امیر نحل — دارای دادگستر اقلیم هل اتی
کز نام او کنی بمثل نقش بر جبین — بر خاک ره فتد ستاره از هوا
یارب بحق آنکه قمر را دو نیم کرد — تسبیح گفت بر کف معصوم او حصا
یارب بحق آن چمن آرای لو کشف — کو بود سرو خوش نظر باغ لا فتی
کین خسته را که بسته بند طبیعت است — آزاد کن ز محنت این چار اژدها
جرمی که کرده ام اگر آید بروی من — مانند ابر آب شوم در دم از هوا
گر من گنه کنم کرمت بی نهایت است — شب را امید هست که روز آید از قفا
آدم ز دور باش عتیق خسته شد و لیک — واند خود که مرکب پیران بود عصا
یارب چه باشد ار برسانی ز روی لطف — ما را بصف صفه نشینان کبریا
فرخنده طالعی که ببینم شبی بخواب — ریحانتین و گلبن باغ انما
خواجو که آشنای محبان این در است — شد غرقه در محیط تو چون بحر آشنا
دلهای خسته را بکرم مرهمی زن است — ای اسم اعظمت در گنجینه صفا

ومن قصایده فی المنقبة

در جبای نکهت عنبر نسیم نوبهار — جان فدای نفحات بادای نسیم مشکبار
سنبل اندر جیب داری یاسمین در آستین — عود و صندل در میان یا مشک و عنبر در کنار

دوش هنگام سحر بر کوفه افکندی گذر — یا ز راه شامت افتادست بر یثرب گذار
یا نسیم روضه دار القرار آورده — کز تو می یابد روان بیقرار ما قرار
یا مگر بر مرقد شاه نجف بگذشته — کز تو می آید نسیم نافه مشک تتار
شاه مردان چون خلیل الله بصورت بت شکن — شیر یزدان از رسول الله یعنی یادگار
مهر او از آسمان لا فتی الا علی — تیغ او از کوه لا سیف الا ذو الفقار

علم او را گر امیر المومنین خوانند رواست
آدم او را گر امام المتقین گوید سزاست

غره ماه منور بین که غرا کرده اند — شامیان را طره بر جبین مطرا کرده اند
بر امید آنکه سازندش قبای آل عبا — اطلس زربفت را پیروزه سیما کرده اند
با وجود شمه گردون عصمت فاطمه — زهره را این تیره روزان نام زهرا کرده اند
چون بر آید جوش جیش شاه مردان در مصاف — از غبار تازیان چرخ معلا کرده اند
نعل دلدل را کلاه داران چرخ چنبری — تاج فرق فرقدش بر طوق جوزا کرده اند
روشنان قصر کحلی گرد خاک پای او — سرمه چشم جهان بین ثریا کرده اند
خون او را تحفه سوی باغ رضوان برده اند — تا از و گلگونه رخسار حورا کرده اند

آنکه طاوس ملایک پای بند دام اوست
حرز هفت اندام گردون نه جوق نام اوست

بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند — پرده زربفت بر ایوان اخضر بسته اند
چرخ کحلی پوش را بند قبا بگشوده اند — کوه آهن چنگ را زرین کمر بر بسته اند
اطلس کحلی ز ایران سیماب گون خرگاه را — نقش پردازان چینی نقش دیگر بسته اند
باز بهر حجة الحق مهدی آخر زمان — نوبه جنگ آسمان زین از زر بسته اند
مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن — دیده بانان فلک دیده ها بر بسته اند
دانه ریزان کبوتر خانه روحانیان — نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند
دل وران غازی تازی بند کاندر روز رزم — تا زبانش شیهه اندر قهر قیصر بسته اند

عصمت احمد ز مطرودان بوجهلی مجوی
نصرت حیدر ز مردودان مروانی مکوی

معشر المستغفرین صلوا علی خیر الوری زمرة المسترحمین زیدوا وفاء المرسلین
قلعه گیر کشور دین حیدر درنده حی دسته بند لاله عصمت وصی مصطفی
کاشف سر خلافت راز دار لو کشف قاضی دین نبی مسند نشین هل اتی
مالک ملک سلونی باب شهرستان علم سالک اطوار لم اعبد شه تخت رضا
منتقی علم التقی خاتم دست کرم گوهر جان فتوت برج شخص لافتی
سرو بستان امامت در دریای هدی شمع ایوان ولایت نور چشم اولیا
مقتدای سروران ملک دین زوج بتول پیشوای ره روان راه حق شیر خدا

دیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت
بحر در درج کرامت همچو او گوهر نیافت

دی شب از آه جمایل در بر جوزا بسوخت وز نفیر سوزناکم کلبه خضرا بسوخت
چون نشو زمزم کز غم سبطین سلطان رسل جان منظوران این نه منظر مینا بسوخت
آتش بیداد آن سنگین دلان چون شعله زد ماهی اندر بحر و مه بر غرفه بالا بسوخت
چون چراغ دیده زهرا که کشتندش بزهر زهره را دل بر چراغ دیده زهرا بسوخت
دجله تر دامن آن روز آتش بیفکند در چشم کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا بسوخت
چون روان کردند خون از قرة العین علی چشم عیسی خون ببارید و دل ترسا بسوخت
بس که دریا ناله کرد از حیرت آن تشنگان گوهر سیراب با جان در دل دریا بسوخت

دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند
بعضی اولاد نبی را نقش خاتم کرده اند

در قیامت کافرینش خیمه بر محشر زنند سکه دولت بنام آل پیغمبر زنند
شهسواران در رکاب راکب دلدل روند خاکیان لاف از هوای خواجه قنبر زنند
تشنگان وادی ایمن چو در کوثر رسند از شعب دست شعب در دامن حیدر زنند
هر که چون او حلقه نبود بر در حیدر مقیم ره روان راه حق چون حلقه‌اش بر در زنند
قدسیان خرگاه بیان عشق اهل البیت را خیمه بر بالای هفتم طارم اخضر زنند
مومنان حیدری را میرسد کز بهر دین حلقه ناموس احمد بر در خیبر زنند
گر چو خواجو در محبت خالصی در نه قدم تا بدار الملک معنی سکه‌ات بر زر زنند
ره بمنزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت آب حیوان یافت آنکو خضر را رهبر گرفت

و منها

وجه برات شام بر اختر نوشته اند اموال شام بر شه خاور نوشته اند
مستوفیان خسرو کشور گشای هند بر باختر مواجب لشکر نوشته اند
در باب ظلمات انچه خضر نقل کرده است در گرد بارگاه سکندر نوشته اند
مضمون روز نامه خورشید خاوری بر کارنامه مه انور نوشته اند
بر گرد روی شاهد مشکین عذار چرخ از شب خط سیاه معنبر نوشته اند
دانی که چیست آنکه خطیبان آسمان بر هفت و چار پایه منبر نوشته اند
یک شمه از مکارم اخلاق مرتضاست کانرا درین کتابه چنبر نوشته اند
منظومه محبت زهرا و آل او بر خاطر کواکب ازهر نوشته اند
دوشیزگان پرده نشین حریم قدس نام بتول بر سر معجر نوشته اند
رمزی که بر مطاوی طومار کبریاست بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند
آن آیتی که نقش طوامیر نصرت است بر رایت کشنده عنتر نوشته اند
وصف خدنگ چار پر جان شکار او مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند
از دست و پنجه اسد الله کنایتیست حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند
ابیات شوق آنکه نبی را برادر است اجرام بر روان برادر نوشته اند
بیتی از فضایل او بهر چار فصل کین هفت پیر کهنه مکرر نوشته اند
نقشش بکارگاه ملک بر کشیده اند مدحش ببارگاه فلک بر نوشته اند
مه پیکران طاق زبرجد مدایحش بر بازوی نطاق دو پیکر نوشته اند

لشکرکشان عالم جان نام دلدلش
بر کوههای زین نگار نوشته اند

صفت کران تیغ زر نام ذوالفقار
بر تیغ زر نوشته و در خود نوشته اند

خنجر کشان صف شکن خیل مهر او
بر آفتاب نعل بها زر نوشته اند

در گرد غبار درگه آن سید هاشمی
شاهان سرفراز بر افسر نوشته اند

در گوش ما مدایح شبیر خوانده اند
بر جان ما مناقب شبیر نوشته اند

اوراد ما که دیده رساندی بخون دل
امسال بر ولایت حیدر نوشته اند

آنها که سر فدای هوای علی نکرد
یارب زهادنامه چه بر سر نوشته اند

این بس که هفت کشور گردون بجنب من
مردان راه او بتقدم در نوشته اند

اشعار من که مادح اولاد حیدرم
هم بر دمشق کرده و هم بر نوشته اند

فردوسیان حدیث روان بخش عذب من
در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند

در شوق مدحتش شجر ساکن مصر
بر کوزه نبات بشکر نوشته اند

جو نیست کز حوادث دوران روزگار
هر دم بنام من غم دیگر نوشته اند

دردی که در دفاتر تقدیر ثابت است
گوئی که بهر این دل مضطر نوشته اند

شادم بدین که بر صفحات عقیدتم
شرح خلوص آن شه صفدر نوشته اند

خواجو کمال نامه مستان حیدری
بر جان عارفان قلندر نوشته اند

شکر و بیان ستایش ابکار خاطرم
بر چشمهای روشن اختر نوشته اند

و منه

قرطه زرچاک زد لعبت سیمین بدن
اشک طلع فشاند شمع مرصع لگن

خیز که گل بر دمید از دل خارای کوه
مرغ چمن برکشید زمزمه خارکن

دانه گاورس چید باز سپید سحر
داغ گلستان بماند بر دل زاغ و زغن

طایر طاوس رنگ گرد نشیمن بباغ
گلرخ بستان فروز گشته جهان در چمن

یوسف گلروی غرق چشمه ز چنگال گرگ
لیک بخون کرده رنگ لاله صفت پیرهن

صبح مسیحا نفس از ره بام آمده
ساغر زرین بچنگ چو صنم سیمتن

مالک

سالک دل یافته نکهت روح القدس
چون نبی یثربی بوی اویس قرن

انوری خاوری از سر صدق و صفا
ورد زبان ساخته مدحت بوالحسن

قاضی دین رسول خازن گنج بتول
قامع کیش هبل ماحی نقش وثن

شاهد شامی دریده شعر سیه بر بدن
افعی سیمین کشیده مهره زر از دهن

چرخ سراپرده داد مهر سلیمان باد
صبح ممرد فتاد برگذر اهرمن

زود شب زنگی نژاد از پی تسخیر ملک
خیمه مهراج زنگ برد بر شاه ختن

مادر پیر جهان سینه سیه کرده است
تا دل شمس ربیع سرد شود از لبن

چرخ جواهر فروش بر سر بازار صبح
بر طبق لاجورد ریخته در عدن

خیل حبش نیمروز مانده جنیبت بشام
خسرو هندوستان برده بچین تاختن

مهر چو مه روی مصر گشته بزندان اسیر
طلب چو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن

ساقی زرین قدح از پی بزم طرب
در بن طاق افق ریخته دردی دن

خون شفق در کنار چرخ بسوگ حسین
درد غسق در جگر دهر بداغ حسن

آنکه بود رعد را در غم او ناله کار
وانکه بود ابر را بر رخ او گریه فن

روضه تحقیق را گیسوی این ضیمران
گلشن توحید را عارض آن نسترن

یافته خلد برین از لب این ناردان
و آمده در باغ دین قامت آن نارون

نیست بجز ذکر آن معنی جان را فنون
نیست بجز فکر این روضه دل را فنن

دوش که بود از حزن شمع دلم شعله زن
سینه انجم فروز مشعله انجمن

مار تن ناتوان سوخته از تاب دل
مرغ دل خونچکان دوخته بر بابزن

زمزمه زیر و بم از ناله شبگیر خویش
باده گلگون از خون دل خویشتن

آتش می ریخته آب من خاکسار
کله بر بط زده راه من ممتحن

مهدی مهد دماغ آنکه خرد نام اوست
از غرف کبریا کرد نظر سوی من

گفت که تا کی بود در شب حیرت ترا / شمع دل تابناک و زبان بی سخن
چند درین تنگنا دل ببلا مبتلا / چند درین تیره جا جان بغم ممتحن
خیز چو عیسی برین طارم خضرا خرام / گوش ثوابت بمال چشم ثواقب بکن
دلو زحل باز گیر از کف گردون پیر / وز سر سلطان شرق افسر زر در فکن
ور کندت آرزو پایهٔ قطب فلک / بازستان خرده وار پایهٔ نعش پرزن
آتش خور بر فروز کلک عطارد بسوز / خنجر بهرام گیر گردن گردون بزن
راه طلاهی نبوی راه آگهی بجوی / ور پی سبزی شوی دست ز سلوی و من
گرچه ز یار غار از در دار هدی / بگذر و چون عنکبوت پردهٔ غفلت متن
چون زده کوس دین بر سر کوی یقین / تخت اقامت چنین بر در دکان زن
درگذر از چند و چون تا بکی از کیف و کم / برگذر از نفی و نهی تا بکی از لا و لن
چون برسیدی بحال دم مزن از قیل و قال / چون بگذشتی ز حال هیچ مگو ما و من
تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا / از ورق خاطرت محو نگردد محن
شیر دل لافتی شیر خدا مرتضی / حیدر خیبر شکن صفدر عنتر فکن
شاه ولایت پناه میر ملایک سپاه / کهف مکین و مکان زین زمین و زمن
صاحب رایات علم شارح آیات حق / واسطهٔ کاف و نون کاشف سر علن
فرخ سلونی صفیر بحر خلیلی گهر / تازی دلدل سوار مکی مدنی سنن
از پدر زهرا حرم گوهر دریا کرم / روح مسیحا شیم خضر سکندر فطن
مکتب دین را ادب راه خدا را دلیل / ملک ملک را خطیب شاه رسل را ختن
گفت ز تعظیم شان محمدش مصطفی / خواند ز فرط جلال منقبتش ذو المنن
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین / خاک ره قنبرش سرمهٔ چشم پرن
سبحه طرازان قدس در حرمش معتکف / قلعه کشایان چرخ بر طلبش مفتتن
دست مده جز باو تا نشوی پایمال / فتنه مشو جز بدو تا برهی از فتن
جان ثناخوان من تا ابد از مدحتش / باز نیاید چو مرغ از گل و برگ سمن

در ره مهرش فلک مشوره با من کند / زانکه بود مستشار نزد خرد مؤتمن
چون نبرم از جهان حسرت آل رسول / روز جزا در برم سوخته بینی کفن
گفتهٔ خواجو گلیست رسته ز گلزار حال / کاید از انفاس او بوی خرد بی سخن
سرو قد کلک من چون متمایل شود / ریزدش از جبین زلف نافهٔ چین و ختن

و منه

بنوک خامه صورت نگار کن فیکون / که بست در شکن زلف کاف طرهٔ نون
حروف مصحف حمدش منزه از کم و کیف / سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون
جواهر صنع بود در اداء قدرت او / هر آنچه در قلم آید ز لوح بو قلمون
بحکم اوست که ضحاک صبح کشورگیر / دهد بمهر درفشان درفش افریدون
بنات نعش ز بهر نظارهٔ صنعش / سر از دریچهٔ ابداع میکنند بیرون

فلک بچرخ درآید چو نام او شنود
ملک بسجده کند چون کلام او شنود

بماه روی شب افروز النبی امی / که رایت مشتری از طلعتش هلو بها
گشوده دیدهٔ مازاغ در جهان ذات / فکنده تخت ولی در مقام او ادنی
کشیده رخت لشکر بخیمهٔ لولاک / چشیده طعم فاوحی ز خوان ما اوحی
بعکس روی چو مه صبح طلعت و قرب / بچین زلف سیه شام مکه و بطحا
نداده بی نظرش اختران بکعبه شرف / ندیده بی قدمش ره روان مروه صفا

ز نور معجز او اقتباس کرده کلیم
ز خوان دعوت او چاشت خورده ابراهیم

بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او / نموداریست مه نو ز نعل استر او
بتختگاه سلونی علم بر آن افراشت / که بود مملکت لو کشف مسخر او
بحکم تا طلع کشور گشای مصطفوی / نبی مدینهٔ علم آمد و علی در او
چو کعبه مولد او گشت تا بشب روز / کنند خلق جهان سجده در برابر او

بلال شامی ابرش سوار قلعه‌نشین   شده است حلقه بگوش غلام قنبر او

گدای درگه او شوکت شاه مردانست

زهر بر بنده اسلام و شیر یزدانست

بنور چشم پیمبر که عین ایمان بود   عقیق منبت و یاقوت شمع پاکان بود

نبود هیچ بنور احتیاجش ازپی آن   که شمع جمع طهارت ازو فروزان بود

از آن وسیله شده زهره پیش او خادم   که اشرف قرشش در سراچه مهمان بود

چو شمس مشرقی از چشم سایر انجم   ز بس اشعه انوار خویش پنهان بود

نگشت عمر وی از بی زوزن زرد رویی‌ها   چرا که زندگی او بمی مستان بود

ورای ذروه افلاک آشیانه اوست

بمرغزار فرادیس آب و دانه اوست

بدسته بند ریاحین باغ پیغمبر   که بود نیره برج قدس را خاور

عروس نه تتق و لاله برگ هشت چمن   تذرو هفت گلستان و شمع شش منظر

زنام او شده نامی سه فرع و چار اصول   جبین او شده سامی دو کاخ و پنج عمر

کمینه خادم بیت الحرام او سارا   کهینه جاریه خاندان او هاجر

بمطبخش فلک دود خورده دربیش   زمه طبقچه سیم و زمهر هاون زر

زسفره اناالملح طعام او نمکین   زشکر انا افصح کلام او شیرین

بزهر خورده زهر اگر شبل شیر خداست   همای سدره و طاوس گلشن خضراست

زماه طلعت او بوده چشم دین روشن   بسرو قامت او گشته کار ایمان راست

از آن زمان که جو جگرش کرد روان گشت   خروش و غلغله در جان زهره زهراست

سپهر جون ز سوگش قبای الماسی   زخون دل جگری میکند که خاراست

هنوز رایحه عود سوز خلق حسن   بباغ همدم آینده‌گان باد صباست

حرارت شکر از شهد زهر خورده اوست

شرار سینه صبح از دم فسرده اوست

غلق.

بخلق تشنه آن رشک غنچه سیراب   که رخ بخون جگر شوید از غمش عناب

شه دو مملکت و شهسوار نه مضمار   مه دوازده برج و امام شش محراب

چراغ چشم رسول و فروغ جان بتول   بهار عترت و نوباوه دل اصحاب

حدیث مقتل او گر بگوش کوه رسد   شود زخون دل اجزای او عقیق مذاب

وگر سپهر برد نام آتشین جگرش   دهد بانگ چو پروین ستارگانش آب

بکربلا شده کرب و بلا بجان بخرید

کشود بال و ازین تیره خاکدان برپرید

بدان بزرگ حسینی نواز پرده راز   کز و بلند شد آوازه نغمت حجاز

علی ثانی سلطان حیدری نسبت   امام رابع و کسری ملکت پرداز

اگر نه از پی ذکر مناقبش بودی   زکوه وقت صدا بر نیامدی آواز

صبا چو دم زند از گلستان اوراقش   زجان فاخته آید ندای کوکو باز

طراز کسوت خور بود عطف دامن او

چراغ دیده مه بود رای روشن او

بآفتاب جهان تاب آسمان علوم   که شد منور از انوار او جهان علوم

مدار مرکز ایمان محمد باقر   گل حدیقه دین شمع دودمان علوم

اگر نه باب معانی او شدی مفتوح   بهیچ باب نکردی کسی بیان علوم

چو رای روشن او بود مشرق تفسیر   شد آشکار چو خورشید از نهان علوم

مفصلی بود از مجمل معانی او   هر آن ورق که بر آید ز گلستان علوم

اگر نه وضع مصابیح علم بنهادی

نشان بیخ بلاغت که در جهان دادی

بصبح مطلع صدق آفتاب عیسی دم   که بود خاک درش کحل دیده مردم

امام کعبه نشین جعفر فرشته نهاد   خلیل خضر قدم صادق خلیفه خدم

فلک بحلقه تدریس او حدیث حدوث   سماع کرده ز لفظ محدثان قدم

[illegible]

همای سدره بگرد حریم کعبهٔ او — مقیم در طیران چون کبوتران حرم
هدایت ازلی در تقربش مضمر — عنایت ابدی در تتبعش منضم

کتابه‌ای که بر این چرخ چنبری کردند
بنام اشرفش از زر جعفری کردند

بعفو عفت کاظم امام ربانی — کلیم طور کمالات موسی ثانی
ز بس که چرخ برو تیر بیوفائی زد — شدست خون دل کوه لعل پیکانی
ز آتش جگر این قلعه‌های قلعی رنگ — شود گداخته چون داستان او خوانی
گر آنچه بر سر او رفت بشنود رضوان — چو زلف حور شود جمع پریشانی
بدوش درکشد از آب چشم ما هر دم — زمین بماتم او جامهای بارانی

سپهر زیبقی از اضطراب اوست مدام
بسان زیبق محلول گشته بی آرام

بسرو باغ رضا مرتضی خضر قرین — چراغ چشم سموات و شمع روی زمین
سهیل دار سلام و خور خراسان تاب — شهید مشهد و خسرو نشان طوس نشین
طراوت رخ ایمان امین ملک امان — حرارت دل مومن حبیب روح امین
حسن نهاد علی نام موسوی گوهر — ذبیح نسبت و یحیی دل و مسیح آئین
فروغ طلعت او آفتاب اوج هدا — غبار درگه او کحل چشم حور العین

فراز قطب سپهر آستان معبد اوست
سرشک دیدهٔ پروین گلاب مرقد اوست

بآب روی تقی آنکه عین تقوی بود — چراغ دانش و بستان سرای معنی بود
جواد مرتضوی بانی مبانی جود — که ابر بحر عطا را حیا ازوی بود
مه سپهر سیادت سپهر مهر شرف — که خاکروب درش شاه چرخ اعلی بود
دلش چو خضر نبی دم ز مجمع البحرین — از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود
تعلق دل روح القدس بخاک درش — چنانکه میل حواری بکحل عیسی بود

سموم سم بزدش روزگار و پاک بسوخت
چو شمع ز آتش دل بر بساط خاک بسوخت

بدان شقایق سیراب گلشن ابرار — که هست شمه از خلق او نسیم بهار
علی خاصهٔ امکان و قدوهٔ تمکین — علی نقاوهٔ ایمان و قدوهٔ ابرار
بذکر منقبتش منتخر اولو الالباب — بکحل خاک درش مکتحل اولو الابصار
چهار گوشهٔ سجاده‌اش ز خط جلال — طراز سبحه طرازان گنبد دوار
فراز گلبن بستان فروز خاطر او — چو عندلیب خوش الحان بباغ سدره هزار

شدست دامن گردون ز خون دل وادی
که بعد از این که بود در ره هدی هادی

بلذت شکر عسکری بگاه سخن — که بود بلبل طوطی نوای هشت چمن
سراچه‌ایست ز بستان سرای تعظیمش — چهار صفه و هفت آسمان و شش روزن
سواد صفحهٔ اوراق روزنامهٔ غیب — بنور خاطر او خوانده قدسیان روشن
شدست بحر ز جام تجرعش سرمست — وگرنه اینچنان کف بر آورد ز دهن
بروی شاه بساط امامت کونین — اگرچه ناچخ آییم هم بوجه حسن

خلیفه‌ای که بخلافش فضول کلی خواند
بشد خلیفه بکلی وزو خلافی ماند

بمقدم خلف منتظر امام همام — مسیح خضر قدم و خلیل کعبه مقام
شعیب مدین تحقیق حجة القائم — عمید زجهه هدی مهدی سپهر غلام
خطیب خطبهٔ افلاک منهی ملکوت — لقب [illegible] اقطاب و محیی اسلام
شه ممالک دین صاحب زمان که زمان — ببست راه خط [illegible] زمام
بانتظار طلوع طلیعتش خورشید — زند ورقش و درخشنده هر صبحدم بر بام

نه در ولایت او در خورست رایت ریب
نه در امامت او لایق است آیت عیب

کز شمع جان من از نور حق منور باد   دماغ من از نسیم خرد معطر باد
مرا که مالک ملک جهان موفقتم   جهان معرفت و ملک دین مسخر باد
دلم که مهر زند آل دین برانکاشش   فدای حکم جهان گیر آل حیدر باد
ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است   چراغ خلوتیان را روان منور باد
روان او شده از آب زندگی سیراب   رهین منت ساقی حوض کوثر باد
در آن زمان که بود مرغ روح در پرواز   مباد جز برخ اهل بیت جنبش باز

دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید غرا و غزلیات دل آرا و این تذکره زیاده ازین که نوشته شده تحمل نکند وفات خواجو در شهور اثنین واربعین وسبعمایه بوده رحمه الله **افصح المتکلمین خواجه سلمان ساوجی رحمه الله** در شیوهٔ فصاحت ثانی حسان • و در اخلاص خاندان ولایت ثالث بوذر و سلمان بوده در تذکره دولتشاهی مسطورست که از اعیان شهر ساوه و اکابر شعراست و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشته اند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده و فضیلت خواجه سلمان مشهورست در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره میگفته است همچو انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست قصیدهٔ مصنوع خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا بملازمت امیر شیخ حسن نویان رسید اتفاقا روزی میر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام از غلامان او میدوید و تیر می آورد او در بدیهه این چند بیت گفت **شعر**

چو در بالا چاچی کمان زد شاه • تو گفتی که در برج قوس است ماه • دو زاغ کمان با عقاب سپهر
بدیدم بیک گوشه آورده سر • نهادند سر بر سر دوش شاه • ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شست بگشاد خسرو گره • بر آمد ز هر گوشه آواز زه • شها تیر در بند تدبیر تست
سعادت دوان در پی تیر تست • بعهدت زکس ناله برنخاست • بغیر از کمان کر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران • بکم دست کس زور جز بر کمان • و امیر شیخ حسن را

این ابیات مستحسن افتاده در بند تربیت خواجه سلمان شد و شاه اویس که قرة العین امارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ حسن است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان بدولت شاه اویس و مادر او دلشاد خاتون مرتبه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه درین معنی میگوید **مثنوی**

من از یمن اقبال این خاندان • گرفتم جهان را به تیغ زبان • من از خاوران تا در باختر • ز خورشید امروز مشهورتر •

و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید ظهیر طاهر را جوابهای دلپذیر گفت و صلهٔ آن قصاید چند ده از ولایت ری گرفت صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغ است و در سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر و برا معانی خاصه بسیارست و بسیاری از معانی استادان بتضمین کمال اسمعیل در اشعار خود ایراد کرده و چون آنرا در صورت خوبتر و اسلوب مرغوب تر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست **شعر**

معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن   که بهر چند دره جامه دگرگون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقه بشیمین زربفت   بدر آرند و در او اطلس و اکسون پوشند

او را دو کتاب مثنوی است یکی جمشید و خورشید و دران چندان تکلف کرده که آنرا از چاشنی بیرون برده و دیگری فراق نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیارست مطبوع و مصنوع اما چون از آتش عشق و محبت که مقصود از غزل آنست خالی است طبع ارباب ذوق بران اقبال نمی نماید اینست تمام کلام بهارستان **تم** والفضل ما شهدت به الاعداء • اما در ما کمتر نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان اسناد نموده و از روی شفقت عذرخواهی نیز فرموده فی الحقیقه در بابی شعری که بجهة خود می تراشد • و نظم عذری بجهة دزدیهای رسوای خود می باشد • و آنکه گفت که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان نمی نماید • جانا از اقامه منشیان غزلهای دزدیدهٔ خود خبر ندارد • یا بصاحبان ایشان سپرده از شعر خود نمی شمارد • و مناسب این مقامات آنکه مولانا

نظام استرابادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای بعضای است
شخصی ایستاده و در فکر افتاده بحسن کیفیات دانستم که کیست پیش رفتم و سلام گفتم
سر برآورده و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی نیستید گفت هستم فقیر را التفات
نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت رحمت باد که بوادی قصاید راه جابجا
طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود با وجودی که او چنین ملایمت
مرعی داشت فقیر گفتم کینه را بطلا زمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدانم که شما
اشعار مردم را تصرف کرده اید بی اشعار تضمین و این شعار را سرقه میگویند گفت
کجا گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید شعر این ان اساس خیست که کرد خلل پذیر
لو دکت الجبال و انشقت السما فرموده اند که چرا اعتراض بر مولانا عبدالرحمن جامی
نیکنی که او از همین قصیده مصرعی را اخذ کرده که ع کالبدر فی الدجیة والشمس فی السماء
شعر بقادری که سموات بی ستون برپاست ، بقدرتش و علی کل ما یشاء قدیر
که فقیر مصرعی که خواند نشنیده بودم چون بیدار شدم و تفحص کردم چنان بود که ایشان
فرموده بودند ازین واقعه رسوخ اعتقاد بگفتن قصیده بیشتر شد اینست تمام کلام
مولانا نظام و بعضی از ناانصافان که انگشت رد بر شعر سلمان نهند و شعر ظهیر را برو ترجیح
میدهند ظاهرا غرض ایشان آنست که بعلت التزامی خود را از اهل تمیز قرار دهند
یا شعر خود را چه شعرها ترجیح نهند چه اگر ظهیر را این بیت بلندست که شعر
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد ، اگر بنوک قلم صورتی کند نگار ، خواجه سلمان را این نظم دلپذیرست شعر
بسان غنچه بدن در کفن همی بالد ، ز اعتدال هوای بهار مرده را
و اگر ظهیر را این قطعه دلپذیرست که شعر زلفت بجادویی ببرد هر کجا دلیست
و آنگه بچشم و ابروی تاهر بان دهد ، هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی ، هر چه آیدش
بدست به تیر و کمان دهد ، خواجه سلمان را این بیت بی نظیرست شعر
چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد ، کس خنجر کشیده بستی چنان دهد ، و باعتقاد
مولف قطعه ظهیر معنی محصلی ندارد زیرا که مضمون این اسلوب متعارف که میگویند

که فلانی

که فلانی را هر چیز بدست می آید به تیر و کمان و یا بکتاب و مانند آن میدهد است که او آن چیز را
بچیز دیگر معاوضه میکند و آن فریادی مینماید و در ماده شعر ظهیر این معنی راست نمی آید
زیرا که مراد نه آنست که زلف یار دلهای گرفتار خود را به تیر و کمان معاوضه مینماید بلکه مراد
آنست که آنها را به تیر و کمان که کنایت از چشم و ابروست می سپارد و اگر درین دو قطعه که
انوری و سلمان در تعریف اسب دارند شعرای ایشان مختار انصاف نظر تامل کار بندند این بیچاره
را در رعایت جانب سلمان معذور شمارند که حکیم انوری میفرماید شعر

تبارک الله ازان آب سیر آتش نعل ، که بار کاب تو خاکست و با عنانت هوا
بشکل آب رود چون فرو رود به نشیب ، بسیر باد رود چون درآید از بالا
ز گردنش سمش اندر وغا بقوت جذب ، بدیده مهره افعی برون کشد ز قفا
بکر بانه او برنشاندش تقدیر ، وگر نه کی بعنانش رسد سوار ذکا
بدخل حرج غبایی که نعلش انگیزد ، کند ز صحرا کوه و کند ز کوه صحرا
جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی ، بعالمی برود کاندر او بود فردا

و خواجه سلمان میگوید

بزیر زین زر اندر ترا ست شبرنگی ، که نعل او بگل تیره آفتاب اندا ست
هلال نعل و ستاره ستام و گردون زین ، جهان نورد و زمان سرعت و زمین پیماست
جهان جو دولت سلطان روان چو فرمانش ، جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضاست
بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع ، گران رکاب چو حلم و سبک عنان چو گمانست
بسعادت ارباب همت اگر ، کند دو شش بحر در مبادیش بیداست
زرد و زر و شب بگذشتی اگر نه این بودی ، که دور روشنش از پیش تیره شب زلفاست
ز اشتیاق سمش رفته نعل در آتش ، شکال ز آرزوی دست بوس او در تابست
بسی توقع سیرش رسیده خاک زمین ، هزار بار ز حضیض زمین بر اوج سماست
شدن بجانب بالا سحاب را ماند ، ولی عرق نکند این و آن غریق حیاست
و از جمله قصاید خواجه که در مناقب حضرت امیرالمؤمنین ع واقع شده این قصیده است

ای زمین آستانت عالم بالا شده   در هوایت آسمان چون ذره در وا شده
طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمده   نور ماه قبه‌ات تا قرب او ادنی شده
در فضای پیشگاهت شرع و دین جا یافته   در هوای بارگاهت عقل و جان والا شده
باد صحت خاک قبرت بر سر جنت زده   گرد قبرت آبروی عنبر سارا شده
سدره وات مرسلات کز آیت معمور آمده   حلقه‌ات روحانیانرا عروة الوثقی شده
هر کجا در باب فضلت عقل فصلی خوانده است   انس و جن گویای آن تا و صدقنا شده
گر تو دریائی چه داری کان رحمت در کنار   ور تو کانی کی بود کان معدن دریا شده
لطف حق نور رحمت در دلت جا یافته   آسمان آفتابی در دلت پیدا شده

آفتاب کبریا دریای در لا یفتی
فخر آل مصطفی مخصوص نص هل اتی

انکه چوگان مروت در کف احسان اوست   لاجرم گوی فتوت در خم چوگان اوست
شرع بر مسند نشسته عقل تمکین یافته   حیله دست و پا شکسته فتنه در زندان اوست
باب شهر علم میخوانندش اما نزد عقل   عالم علم اوست گر چه عالم علم آن اوست
با همه رفعت که دارد آسمان چون بنگری   گوشه از گوشهای گوشهٔ ایوان اوست
محکم و طی بنیتش گفت و در تصدیق آن   قل تعالوا شمع از حق منزل اندر شان اوست
خاطر ما و صفاتش چون توانم گفت چون   ناطقه مدهوش و دل سرگشته جان حیران اوست

انکه ذات او مقدم بر وجود عالم است
بهر ایجاد وجود او وجود آدم است

ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا   آیهٔ یوفون بالنذر ست بر قولم گوا
بوده با ایوب همره در گه صبر و شکیب   گشته با جبریل همره در ره خوف و رجا
نوح را در شکر کرد عبدا شکورا گر گفت   از برایت سعیکم مشکور اندر هل اتی
گر بطاعت گفت عیسی را و اوصانی تمام   ور یقیمون الصلوة آمد ز نزد حق ندا
ور بعزت مصطفی را مکه اقدم کشید   گشت منزل بهر اعزاز تو نص انما

در

در سلیمان خلعت ملکا عظیما یافت است   آیهٔ ملکا کبیرا خلعت تست از خدا
میکنم اقرار و دارم اعتقاد انکه نیست   در ره دین رهبری چون تو ز بعد مصطفی

باز بان روح گفت با محمد آشکار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

کیست مرغان شاخ سدره بر پر کرده اند   مدحت گردی بیان عرش از بر کرده اند
فهم و وحدت مشکلات رای و دین بگشوده اند   دست و طبعت سیم و زر را خاک ره بر کرده اند
قدرتت را شرع در فصل سلاسل خوانده اند   قوتت را وصف اندر باب خیبر کرده اند
یک دلیلت در ولایت گرد نعل دلدلت   کز غبارش دیده گردون منور کرده اند
یک مثالت در ولایت روی و موی قنبرست   کز سواد زلف گیسوی شب را معنبر کرده اند
در دانش را دلت دریای معنی دیده اند   آفرینش را کفت قدرت مقدر کرده اند

ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول
شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول

ای منم در خطهٔ دل عالم جان یافته   وین منم در عالم جان ملک ایمان یافته
این منم با یوسف از چاه بلا بیرون شده   پس چو عیسی رتبهٔ خورشید تابان یافته
این منم با خضر بعد از زحمت راه دراز   در سواد مصر رحمت آب حیوان یافته
این منم با لکنت باقل درین جا بی حجاب   وسکالی در فصاحت معجز سحبان یافته
این منم کز بعد چندین التماس از لطف حق   ملکتی زیباتر از ملک سلیمان یافته
این منم در بارگاه مقتدای انس و جان   با قصور و عجز خود را منقبت خوان یافته
این منم بر آستان فخر آل مصطفی   رتبهٔ حسانی و مقدار سلمان یافته

حجت قاطع امام حق امیر المؤمنین
بحر دانش کان جود بی لطف رب العالمین

تا که در دریای مدحت آشنائی میکنم   هر چه بی مدح تو باشد آن رهائی میکنم
آرزوی مدحت دایم در بحر جهان   با چنین طبعی نه آخر بی حیائی میکنم

ما زراه افتادگان و واله و سرگشته‌ایم / از ولایت التماس رهنمائی میکنم

با همه ملک گدائی تا گدایت گشته‌ام / بر سر شاهان عالم پادشاهی میکنم

وله فی مرثیة الامام الشهید علیه السلام

در حق باب شما آمد علی بابها / هرکجا فضلی درین بابست در باب شماست

هرکس از باطل بجایی التجائی میکند / زان میان ما را جناب آل حیدر ملتجاست

کور بی چشم مخالف من حسینی مذهبم / راه حق اینست و نتوانم نهفتن راه راست

سنگها بر سینه گریان جامها در نیل غرق / نیر و نالان فرات آیین این غم در عزاست

هر سگی کز روبهی با شیر یزدان بجنگد / گر همه آهوی تاتارست در اطلس خطاست

یا امام المتقین ما مفلسان طاعتیم / یک قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست

یا امام المسلمین از من غلامت وا مگیر / خود تو میدانی که سلمان بندهٔ آل عباست

نسبت من با شما اکنون بدین ابیات نیست / مصطفی فرمود سلمان نیز از اهل بیت ماست

روضه‌ات مأمن بود دارم بجان خیل قرار / آتشین دل در برم دایم معلق زین هواست

یا ابا عبدالله از لطف تو حاجات همه / چون روا شد حاجت ما گر برآید هم رواست

مولانا کاتبی نیشابوری کتب الله له الجنة در خطبهٔ کتاب مجمع البحرین که از جملهٔ مثنویهای اوست از خود بتعبیر محمد بن عبدالله النیشابوری نموده و اگرچه در قصیدهٔ ردیف گل گفته که شعر همچو عطار از گلستان نشاپورم ولی ٭ خار صحرای نشاپورم من و عطار گل ٭ موافق آنست اما دولتشاه در تذکرهٔ خود گفته که مولد و منشأ او ترشیز است و وجه توفیق میان این دو سخن برکسی که عارف باصل و فرع ولایت نیشابور باشد مستور نخواهد بود در تذکرهٔ مذکور مسطورست که هدایت ازل در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و خوش‌خویی مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع هزداو ناکسی بودی در ابتدای حال از ترشیز که مولد و منشأ او بود به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی بدان سبب است و آخر در علم شاعری و خوش‌خویی محسود ملا سیمی شد تا بار

از نیشابور بهرات آمد و قصیدهٔ ردیف نرگس کمال الدین اسمعیل را که فرموده میرزا بایسنغر جواب نیکو گفت و بنابر مزاحمت اغیار و حساد میرزا با او التفاتی ننمود او رنجیده از هرات بیرون آمد و بجانب استراباد و گیلان و شروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته تربیت کلی نمودی و زر دادی و او از غایت بی پروائی بکار دنیا در اندک فرصتی آن مال تلف ساختی گویند که میرزا شیخ ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که مشهورست کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی بیکباره آن نقد را پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان بی دریغ قسمت مینمود و بعضی نیز از وی میدزدیدند روزی خادم را گفت که مطبخی کند از جملهٔ آن نقدها بهای یکمن آرد موجود نبود و این قطعه گفته **قطعه**

مطبخی را وی طلب کردم که بغرائی بزد ٭ تا شود نان آش کار ما و مهمان ساخته ٭

گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد ٭ گفتم اکنون آسیای چرخ گردان ساخته ٭

بعضی از اصحاب او را ملامت کردند که بادشاهی ترا درین نزدیکی ده هزار درهم داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال متغیر گردد مولانا فرمود که اگر من بدین زر تحویلدار و خزانچی سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم والا که او احسان بمن نمود که یک کس بودم و من بهزار کس آن را قسمت نمودم هرگاه که او احسان خود از من طلب دارد من نیز بدان کس حواله نمایم که او مستحق‌تر از من دلالت کرده شاعرم گنجینهٔ شروان مخورید که بجا تهی نخواهد شد و غم من مخورید و بر مفلسی من دل تنگ مدارید که گنج معانی همراه دارم و از پایهٔ مروت مفلس نخواهم بود و مولانا آخر از شروان به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف مفخر الفضلا و المحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه نسخها خواند و او را شناختی و کمالی دست داد و از اصفهان خود را بار دیگر بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریف او را گرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شد و اکثر کتاب مخزن را جواب بر وجه صواب گفت و در شهور

سنه تسع وثمانین وثمانمایه که وبای عام دران دیار واقع شد داعی حق را لبیک اجابت گفت
مولف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خطبه بعضی مثنویات خود که نظم نموده اکابر
اهل سنت بوده مدح خلفای ثلث نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و دران تتبع شیخ
سنائی نموده اعتراف ببطلان آنها نموده انجا که میگوید شعر

خواهم که عمر مانده بوصف تو بگذرد   ای عمر رفته این قدر امیدم از قضات
غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل   هرچه کان شنیده ام و گفته ام هبات
غلمان نوشیدم خط آزادی از بحشر   گویند کاتبی ز غلامان مرتضات

وایشان بسیاری از متعینان اعیان شیعه که بیقین منکر اغیار زند و در زمان خود بتقیه
حاجت ندارند چون میل رواج و اشتهار کلام خود در اطراف بلاد عالم دارند و اهل
وجماعت را از سواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف نام اغیار را در کتاب خود می آرند
وفی الحقیقه این قسمی از دنیاداری و نوعی از حیله و پرکاریست که چهره حقیقت آن
از بیکانگان مخفی و متواریست شعر وانکس که زکوی آشنائیست داند که متاع ما کجائیست
و از جمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیرالمومنین علیه السلام
منتخب شده این قصیده است که منتخبی ازان مذکور میگردد شعر

بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زریست   ولی چو درنگری اژدهای هفت سریست
بلعل و زر مرو از ره و لنگری بنش آر   که کوه را بس ازین سنگ بار و لنگریست
درون گنبد گردان بفکر کاری باش   بگرد هرزه بهر سو که خانه بدریست
مگو اگر نکنم کار رزق نیست مگو   که خار خار کرم حیل ازین اگر مگریست
اگر فلک بودت پرده دار و پرده سرا   بپرده داری او دل منه که پرده دریست
زوال دایره فقر جوی دولت دین   که هرچه هست جز این دال ذال الخذریست
مشو حریص و زوجه رسیده با ذل نان   که بذل بدرقه سیر هر نکو سیریست
رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر   نتیجه بذل گر ایثار را بسی اثریست
هنر سخاوت دگر جمله دست افزارند   اگر ترا بسر انگشت خویش صد هنریست

سپهر

سپهر را از زر جود ساخت حلقه بگوش   در محیط نجف کافتاب بحر و بریست
امیر یم دل کان کف علی عالی قدر
که از سحاب علومش دو کون یک مطریست

بجان شجر که فکنده ابر همتش سایه   نهال سبز سپهرش جو دانه در ثمریست
نجوم جوهر شمشیر چرخ سیمایش   بقطع باو بهای سلوک راهبریست
فضای باز و کبوتر ازو بقطع رسید   کسی که نیست بدینها مقر چه جانوریست
رسول گفت مرا و را در مدینه علم   تو خواجه دو سرا بین بشاه در چه دریست
بدانه ای که ز خرما فکنده بر سلمان   نموده شد بعرب کو چه نخل باروریست
عجب مدان خبر دیو و قید او ز ولی   که در بلاد ولایت هزار ازین خبریست
زبان او طیران یافت جعفر طیار   که همچو طایر قدسش هزار زیر پریست
بدامن حجرالاسود است مولد او   چه جوهریست ندانم که مولدش حجریست
زهی حمای همایون که طوطی افلاک   بجنب قصر جلال تو کم ز کنگک دریست
ترا ز خوان نبی در زمان مهمانی   حدیث کشک طمی بکینه ما حضریست
بر آفتاب دران عصر حکم فرمودی   مدینه را ز تو این ولایتی دگریست
ز بارگاه تو قانع بهم شد جبریل   چرا که پیش کمال تو طفل شیرخوریست
بدل تو عداوت ز اصل نایابست   بذوالفقار تو بابی ز پاک گهریست
ندیده چو تو سلاسل کشایی در دوران   فلک که سلسله جنبان حلقه صوریست
درون آرزوی آدم نیامد چو تو سوار   قضا که معرکه آرای لشکر قدریست
ثنا نه قدر منت اینکه بانبیت داعی   چرا که واصفیای چنین نه مختصریست
طریقهای چنین از طریق نیست ولی   بشیر عفو تو دانند که آدمی بشریست
مرا بسایه خود خوان که نخل سبز سپهر   مظله ایست که عشر معشرتش عشریست
هزار تیر غم هر نفس ز دل گذرد   خوشم بدین همه چون هر چه هست دلگذریست
حروف نظم ولاویز خود نمیدانم   که پاره دل پر آتشست یا جگریست

دوای ریش دل ای کاتبی ز خلق مجوی ۞ که میل مرهم ازناخواهی نیشتر است
بعلم کوش و ز عریانی تنی مکش آب ۞ که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذتر است
وجود جاهل اگر در نخ و نسیج بود ۞ چو کرم مرده که در درون پیله در است
مباش غره که دارم عصای عقل بدست ۞ که دست فتنه درازست و چوب با دو سر است
بساز مرهم کافوری عمر خوزی ۞ که داغها ز نحوست چو چرخ بر جگر است
نکرد در بدی از برای خاطر نفس ۞ که لوح تخته هر در بر از خط خطر است
ز میر نخل سخن کوبی تا خرد کوبد ۞ که شهد معنی مغول سنگ این شکر است
سوار ارشد را وصف کوی و از نجس ۞ جوی مترس اگر بچه زن چو شیر نر است
همیشه تا سخن از کوثر و بهشت بود ۞ که مومنان همه را چار جوی شان آنکوثر است
بفرق باد همه از ظل ساقی کوثر ۞ که طوطی نغم او بهشت هشت در است

وازانجمله این قصیدهاست که انتخاب آن نیز مذکور میگردد **قصیده**

ای دل سخن ز دست و دل بو تراب کن ۞ آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
خاک عدو بباد ده از گرد دلدلش ۞ وز ذکر تیغ او جگر خصم آب کن
با هر که آنجناب گرفت انس انس گیر ۞ وز هر که اجتناب نمود اجتناب کن
تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است ۞ در گردن سگان جهنم طناب کن
خر خمخانه کر بجز اسد الله باشد ۞ بشکن سبوی جسم و سفال کلاب کن
شانا ز درآ بوکه وز گرد دلدلت ۞ آهوی چرخ را همه تن مشکناب کن
بردار تیغ و روی زمین ساز موج خون ۞ وان بحر را ز کاسه سرها حباب کن
گر خاک شد مخالف اولاد پاک تو ۞ دوزخ بباد او ده و حدش عذاب کن
در چرخ لاعب این حرکت کرد چون اسد ۞ در دم ز رخش زآب هنر پر لعاب کن
ای نوح اهل بیت بپا سفینه ساز ۞ طوفان تیر و کیسوی حور اطناب کن
ای پادشاه خیل عرب وقت کوشش است ۞ لشکرکشان تخت عجم را شتاب کن
ای شهسوار معرکه آخر الزمان ۞ از دست رفت معرکه یا در رکاب کن

تو یوسفی نقاب تو حیف است حسن غار ۞ درجان نشین و پرده ز در انقاب کن
ای خارجی بکینه ما خویش را بکش ۞ چندین گناه هست ترا یک ثواب کن
انگور زهر خورده چو دادی امام را ۞ میخانه قبله سازد و فتوای شراب کن
آن خس که خون موسی عمران چو می خورد ۞ کو چوب نخل وادی ایمن رباب کن
آتش پرست مست کو بیک باده نوش ۞ وز پاره دل اسد الله کباب کن
مستیم ما ز ساقی کوثر اگر رواست ۞ ما را ز می شراب طهور احتساب کن

مولانا لطف الله نیشابوری افاض الله علیه سحاب اللطف در تذکره دولتشاه مسطور است که مولانا دانشمند و فاضل بوده و در فنون سخنوری نظیر خود نداشته و گویند که از شاه زاده ولایت نصیبی تمام داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است چه هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا از وی روگردان خواهد شد چنانکه یحیی ابن معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیا منصف‌تر ندیده ام که اگر بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از اشعار خود بآن اشعار فرموده و گفته **قطعه**

طالعی باشدم که از پی آب ۞ گر روم سوی بحر بر گردد ۞ ور بدوزخ شوم پی آتش ۞ آتش از یخ فسرده تر گردد ۞ ور ز کوه التماس سنگ کنم ۞ سنگ نایاب چون گهر گردد ۞ بهر حال شکر باید کرد ۞ که مبادا ازین بتر گردد ۞ این همه حالهاست پیش آید ۞ هر کرا روزگار بر گردد ۞

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان بود و مدح میرزا میرانشاه خلف صاحب قران [illegible] و میرزا میرانشاه اورا رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصت آن مال را بر انداختی و بفلاکت بسر بردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفرنس که بقدمگاه حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است نقل نموده و باغی داشت در اغلب بسر می برد و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند و دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند مولانا جواب نداد کسان بردند که مولانا غذا

جواب نمیدهد یکی از آن جماعت بر سر سرا رفت و دید که مولانا سر بسجده نهاده و زود آمد
و در سرا را بگشود و عزیزان در آمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را بر داشت
و دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین
از فراق آن دُر دریای وحدت بریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در مرقد مکاه امام
معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی را یافتند بر کاغذی نوشته شعر
ای شب ز سر صدق و صفای دل من * در میکده آن روح فزای دل من * جان خون آورد که بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من * و مولانا بنهایت پیری رسیده بود و وفات او در شهور سنه
هشتر و نها نا به روی نمود و خدمت مولانا را در نعت سید انبیا و مناقب ائمه هدی علیهم
صلوات الله الملک الاعلی قصاید غراست و از آنجمله این خریده زهراست شعر

بنازد عقل و جان و دل بمهر سرور غالب
امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب

نبی اندر مقام انت منی مادحش بوده
چنان کاندر خطاب انما بودش خدا خاطب

اگر زان بود بر حق بقول حق امامت را
حواله با که کرد او چه دران جمع که بُد واجب

بیا ای آنکه میگوئی که با ایمان و اسلام
تفکر کن درین معنی تأنی کن درین موجب

مکن با عقل بیدادی مباش از
ز حق چون خارجی خارج ز راه حق مشو ناصب

اگر تفضیل حکمت است در دانش کی بود اعلم
وگر ترجیح عصمت است زلالش کی بُدی طالب

تو گر طاعت کنی بی حد شنیده معصیت باشد
که زند معتقد بشر بسی از زاهد معجب

تو بوجهلی پیمبر باش دجال مسیحا را
چو زراقی کنی در مقصد و حالی کنی در طلب راغب

در اخبار عرب برخوان ز جوب بدر آن تا غی
گرت بازست آن در بن دولت دل بود راغب

ایا ملک حقایق را خرد منشا ز رهت ساهبر
و یا گنج حقایق را ضمیر تو اندرت کاتب

عطائی این ثنا خواند اگر بی برکت و تو منعم
نوالی این بر ثنا ز اگر بحق جبت و تو واهب

بعین کز جگرانت هر که این ابیات غرا را
بسمع جان و دل اصغا کند زین بنده مذهب

بجای سیم و زر خواهد کرد در کنج سر افشاند
چنین مطبوع بر نیوره رفیقش خاطب

از آن بحر کرم نبود عجب گر بیش حق کرده
شفیع جرم فالعلی که بُد با نفس خود غاصب

مکر گوده زبان و طبع لطف از مدح و مهر او
بو اجب گفتنی جایی زنا شایستنی تا ب

و از آنجمله این قصیده است که در مذمت دنیا گفته و در ذیل آن ذکر
مدح و ثنای حضرت شاه اولیا و آل اطهار او رفته قصیده

حجاب ره آمد جهان و مدارش * زره تا نبینداز دت بر مدارش
چو محبوبیت رنج راحت مجو یش * چو میداردت خوار عزت مدارش
چنین است گردون گردان و کردش * چنین است دوران و دوار و مدارش
نیاید دی و تاب تیرش نیرزد * نعیم خزان و نسیم بهارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش * نه با نوش خرمای او نیش خارش
صدا قداح نوشین نوشش نیرزد * بیک جرعه زهر نا خوش گوارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان * مکن منتظر دیده بر انتظارش
که هست او دو دبهر او کشته * بهر گوشه بیچون تو عاشق هزارش
چه بینی بکی کنده پیری جوان طبع * اگر چادرش برکنی از عذارش
دل آزرده و بیوفا شست رحمش * جگر خورده و جان گداز است کارش
همه غنج و دست فن و فریبش * همه بوی و رنگ است نقش و نگارش
کنار از میان تو آن روز گیرد * که خواهی که گیری دمی در کنارش
قرار از دل تنگ آنکه رباید * که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال این * تنی گر بود زور اسفندیارش
کسی را که او معتبر کرد روزی * بروز دگر کرد بی اعتبارش
بکن آتشین جامش آبی نداده است * بگردست چون باد تا خاکسارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد * نه با دار و ملکش نه با ملک و دارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد * دل از آنکه بود و نابود ناپایدارش
بپرهیز داو ار ز منافی که نبود * قبول خرد مند پرهیزگارش
قبول خرد گر نبی رد نکردی * شه اولیا صاحب ذوالفقارش

سلام خدا و محمد و آل و یاران بر او باد و بر اولاد و آل او باد

منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه مولد شریفش سبزوار و نسبش
منتهی بملوک سربداریه میشود و صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که چون او از شیعه شاه
ولایت پناه بود شاهی تخلص مینمود و میرزا بایسنغر این معنی را فهمیده روزی باو گفت
مناسب آنست که این تخلص را بگذاری و اشعار خود را بتخلص دیگر مذیل داری امیر شاهی این
معنی را قبول ننمود و خاطر حضرت بایسنغر از آن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی اظهار نمود
در تذکره دولتشاه مسطورست که فضلا متفق اند که سوز خسروی و ناز کیمیای کمال و صفای
سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجودست و هو آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی
است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی موید
است بعهد میرزا شاهرخ گورکان که سربداران در تراجع افتاده بودند او رجوع بشاهزاده بایسنغر
نمود و شاهزاده مذکور را نسبت باو التفاتی بود و بعضی از املاک موروثی او که در تصرف
سربداران در حوزه دیوان افتاده بود بسعی سلطان بایسنغر باو رد کردند و او مقرب الحضرة
شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران را در روزگار شکار کارزده
روگردان شده بود روزی شاهزاده بایسنغر در الکای کهستان هرات جانوری انداخت
و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران در عقب جانوری تاختند
دران حال شاهزاده روی بامیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن هلاک دشمن چنین
فرصتی رعایت کرده و مردانه زده امیر شاهی متغیر شد و گفت که پسر که کار پدر مشغول
نباشد باو لیاقت پدر نتوان گرفت و بعد از سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا
زنده بوده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در سبزوار
اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شدی و دایما فضلا و مستعدان هم صحبت او
بودندی و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتندی و امیر شاهی مردی بود هنرمند و در
زمان خود در انواع هنر نظیری نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر بکیفیتی بود که این
بیت مناسب حال اوست   گر ببیند نسخهٔ تصویر زیبش تیغ بزند   تا جهان دیده بود بر سر خود
مانی را   و در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیکو می نواخت و در آیین معاشرت و حسن اخلاق

ندیم

وندیمی مجالس اکابر قصب السبق از اقران می ربوده و این قطعه را بدو منسوب میدارند که چون در
مجلس یکی از سلاطین او را موفراز جبهی نشانند گفت   شعر

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال   چون من یگانه ننماید بصد هنر
گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم   اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر
بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف   لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلده استراباد بعهد دولت سلطان بابر
بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المومنین سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد
او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفونست و کان ذلک فی شهور
سنه سبع و خمسین و ثمانمایه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسن سلیمی
تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از
ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشید
و از انجمله هزار بیت که در میان فضلا مشهورست دیوان ساخته تتمه را بآب ابطال
شست و خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس میدان سخن کذا ابیات مرثیه گفته که
یک بیت از انست   شعر   کو شهسوار نیرو زبر از آنک در آتش سبزوار   تا لکه شهر شاه بی شاهی نمی آید بکار
وحید الزمان خواجه اوحد سبزواری علیه الرحمه در تذکره دولتشاه مسطورست که
حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علوم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر نبود ندا(شت)
و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و تاریخ مشار الیه مستغنی بجمعیت او
در روزگار نبوده و خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند
و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود حکمت
و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا
و مستعدان باستفاده علوم مشغول می بوده اند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نمود از
عربی و فارسی و تمیز ذلک و اکثر کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در جهان
فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگاری و میراثی نگذاشت

وامرای اطراف ووزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی واو آن
مال صرف وخرج جلیسان ومستعدان نمودی والیوم منزل ومکان آن نادرهٔ زمان
مقصد فضلاست وجناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوه ارباب الفضل والحکم مولانا
غیاث الملة والدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت ازو استفاده
نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده وصله رحم مرعی میدارد وجانشین خواجه است
ودر منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس وافاده
منتظم است **شعر** زنده است کسی که در دیارش ٭ ماند خلفی بیادگارش ٭ وچون تا وجود
فضایل خواجه ازجمله شاوران مکمل است ودیوان شریف او مشتملست بر قصاید ومقطعات
وغزلیات مختار وواجب نمود قصیده ویک قطعه درین تذکره ثبت نمودن واین قصیده
خواجه راست در منقبت امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا **قصیده**

گردون نزانت رایت بیضای آفتاب ٭ وز پردهای دیده شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم ٭ پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار   صد لعبت سمن سلب سیمگون ثیاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب   چون نور شیب شعله زنان در سر شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان   پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونهٔ صنعت فی المثل   حیران شده محاسب عقل اندران حساب
جوی مجره بین [illegible]   طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر آب
کیوان که گوی برده برفعت ز همرهان   میل غروب کرده با هنگ اضطراب
برجیس را زده بپایی ره تنگ   آری چگونه صبر کند ذوق بی رباب
رفته [illegible]   چون تیغ تهمتن بنهان خانهٔ قراب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دیو   یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید   افغان عود وبانگ نی وناله رباب
تا چیده مه ز گلشن نیلوفری گلی   ناگه سپر فکنده چو نیلوفر در آب

کف الخضیب رایت نصرت گذاشته   بر اوج آسمان ز دعای تو مستجاب
عقد بنات نعش چنان شود در ...   کاندر میان سلک گهر لولوی خوشاب
تیر ازان عنان عزیمت ... بر اوج   کاندر طلوع هست ثریا همی رکاب
همسنگ با هم اینی آنند ...   کین سیم ناب باشد وآن گوهر مذاب
تا الاسد کرده زده بر جبهه خشمناک   با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب
بر نیزه ... رشته ... از بدان   زانرو درست گشته نیکانش انتساب
رامی کمین گشاده بر کرکس ...   وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب
طفل سما چشیده بسی از بنات نعش   کرده شهاب بپهلوی شیر زبان کباب
گر با ذنب قوی شود راس ور درشت   واجب بود ز صحبت نااهل اجتناب
ظلم ظلام تا کند از دری شام فرج   هر گوشه گشته برق زنان بیرق شهاب
در پرده سحر کرده اجرام ستیز   چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گشته فلک خوشته برون گوهر شاه   بر روضه مقدس سلطان دین مآب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او   ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق   مکی طالبی نسب و هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر   کو بود بر سران جهان مالک الرقاب

علام علم دین علی موسی الرضا
مخفر سکندر آیه و شاه ملک جناب

در راه شرع قافله سالار جن وانس   در باب علم سلسله آموز شیخ وشاب
افعال کاملش همه بی عیب واختلال   اقوال صادقش همه بی شک وارتیاب
بر باد داده خاکدرش آبروی بحر   آتش فکنده خاکدرش در دل کباب
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش   واتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
گردون بطوع چاکریش کرده اختیار   اختر بطوع بندگیش کرده ارتکاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ   با عزم او زمان نکند دعوی شتاب

باید از نسیم ولایت دماغ جان / آری دهد بهار نسیم بوی گل از گلاب
سلک سخا ز گوهر اوصاف انتظام / بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
خاقان نهند روی انابت چو بر درش / خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
از تاب قدرش اطلس نه توی چرخ را / حاصل همین بود که بقفت زد احتجاب
پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال / منطق بکلکت انا افصح دهد جواب
بر امر و نهی تو بسته نظام جهان شرع / زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
هر سفله نیست در خور آن حضرتش / نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت / بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل / ای والی جهان ولایت [illegible]
حرف محبت تو هم از ابتدای کون / کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب
ایزد بدست لطف رسانیدت بپایهٔ / کانجا نمی‌رسد قدم سعی و اکتساب
لعل از خیال گوهر ذات مبارکت / هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب
گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف / گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه / سرکشان ز کین تو در تیه التهاب
کو فرصت از معالجهٔ رنج حادثه / غافل مشو که مادهٔ هستند انقلاب
کشته عقاب عنف تو از تیر چادرش / بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
نمرودوار پشهٔ کین تو خصم را / بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا / آری پر عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد / پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب
با غیر مردی توجه تاب آورد کسی / کز بیم شیر برده شود زو توان و تاب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا / کوی گناه باز نیابد از ثواب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست / یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب
گاه شدن جناب شریعت شعار را / بود آفرین شمن سخن قدرت و کتاب

دریا

دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست / بحر محیط با کف جودت کف حباب
ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران / ما خادم کهین و تو مخدوم کامیاب
اوحد که تا فتاد ز همه عالم رخ امید / زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
بیند که آسمان کندش خسته ستم / واختر بجای شربت عذبش دهد عذاب
این خاک را ز جام رضا بخش جرعهٔ / اندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه را مدت عمر بعد از آنکه بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان تیره پر محنت درچید و بمعمورهٔ جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه مجرد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه و سعادت این جماعت مصون بوده شعر

هم فرزند و نان و جامه و قوت ❊ باز دارد ز سیر در ملکوت

و خواجه را حبیبی بتاهل دلالت میکرده‌اند و در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا فرموده شعر

همدمی میگفت با اوحد در اثنای سخن / کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب / هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع گهر زایت چرا کردست قطع / چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان
فرد را هرگز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ / تا نسوزد زن نیفروزد چراغ خاندان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود پیچیدن / چند روزی کاندرین باغی چو گل مهمان
گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین / کز نکوخواهان بجز نیکی نمی‌شاید گمان
وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجو / روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
لیک با او شمع صحبت در نمی‌گیرد از آنکه / من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

امیر یمین الدین فریومدی ادرکه الله بلطفه السرمدی در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که وجود شریف خدمت میر شجره‌ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از برکت بروزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین

محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم
بوده است امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کرده و میان امیر یمین الدین
و پسر او امیر محمود شاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن
امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهرا مکابره است امیر یمین الدین این
رباعی با میر محمود نوشت **رباعیه** دارم ز عتاب فلک بوقلمون ٭ وز گردش روزگار خس پرور دون ٭
چشمی چو کناره صراحی همه اشک ٭ جانی چو میانه پیاله همه خون ٭ و امیر محمود در جواب گفت **شعر**
دارم ز جفای فلک آینه گون ٭ بر آه دلی که سنگ از و گردد خون ٭ روزی همه از غم شب بی آرام
تا خود شب آبستن بر ده چه آید بیرون ٭ و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین الدین که بفرزندش امیر محمود
از روم نوشته بخراسان شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات
از اشعار اوست **شعر** بزرگوار خدایا بسر سینه آنان ٭ که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان

بعارفان سراپرده سرا چه قدرت ٭ که هیچ دل نبرده بنفس کامل ایشان
بزاد و راحله ره روان عالم قربت ٭ که منزع وهم نبرده بال در مراحل ایشان
بسوز و ناله بیچارگان بی سر و پایت ٭ که جز تو کس نبرد ره بحق و باطل ایشان
به بی نیازی دیوانگان سلسله دارت ٭ که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینت ٭ نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بآبروی جوانان نور سیده بوصلت ٭ که نفس خط طلعه الاست در فضایل ایشان
بآب دیده پیران تشنه پوش غربت ٭ که نیست جز تو کسی [illegible] ایشان
بخون پاک شهیدان عشق بی دل و دستت ٭ که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
بعز قربت پیوستگان عالم پاکت ٭ که هیچ روح مقدس نشد مقابل ایشان
بآل اشتله بی مثال آل عبایت ٭ که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان
که با وجود نعیمی نعیم دوزخ ما شد ٭ رها نیی ده از و تا شویم واصل ایشان
بزرگوار خدایا بحکومت که مرا تو ٭ درین جریده مقصود ساز داخل ایشان
ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث ٭ رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان

امیر محمود

امیر محمود مشهور بابن یمین حشره الله فی اصحاب الیمین و هو محمود بن یمین الدین
فریومدی **شعر** جهان بود بدیع کش چنین بود فرزند ٭ چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر ٭
در تذکره دولتشاه مسطور است که میر محمود از فضلای عهد خود بود اخلاق حمیده و سیرت پسندیده
داشته طبع بی نظیر و شعر عالمگیر دارد و تخصیص مقطعات او که نقل مجالس سلطان و وزیر و صغیر
و کبیر است و از آنجمله این قطعه است که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام نظم نموده و در آن
اشارت بمضمون قطعه که از ابونواس مشهور است نموده **شعر**

بهر چند ابن یمین گفت در سخن که تویی ٭ کز شوکت که بر آسمان رسید سرش
چرا مدیح سرای رضا همی نشوی ٭ که در جهان نبود کس بپاکی گهرش
بگفتمش که نیارم ستود امامی را ٭ که جبرئیل امین بود خادم پدرش

و این قطعه حکمت آثار که بطعن اغنیا رجفا کار نیز اشعار دارد از اشعار اوست

رو چنین جمع کن از تفرقه مال مثال ٭ مرتضی را چه تفاوت که برد غیر فدک
مال با یل بود ای ابن یمین علم طلب ٭ کز تو یکدم نشود در غم و شادی منفک
علم داد ند بادریس و بقارون زر و سیم ٭ شد یکی فوق سما و دگری تحت سمک

و امیر محمود مداح جماعه سربداران بوده است و در شهور سنه خمس و اربعین
و سبعمایه در مهد راحت خفته و در وقت استراحت این رباعی گفته **شعر**

منگر که دل ابن یمین پر خون شد ٭ بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف [illegible] و رو بره و چشم بدوست ٭ با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

و مرقد منور او در فریومد در جوار مرقد والد اوست در پهلوی پدر **امیر حاج الحسینی الجنابذی**
از اجله سادات جنابد خراسانست و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید و بیان
در تحفه سامی مذکور است که انقطاع و تجرد ش در مرتبه بود که روزی میر علیشیر بحجره او در آمد
و آن منزل را چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بخاطر آورد
جمیع مایحتاج از نقد و جنس سامان نموده بدانجا فرستاد و حضرت میر چون بوثاق خود آمده
آن اسباب و یراق را ملاحظه نمود در آن حجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نمود و خود را از

بلاغت اقران بتجويز نفرمود و از فنون شعر بقصيده و غزل ميل بيشتر داشت و بمين خاطر
بر مداحي اهل بيت رسالت ميگماشت در حبيب السير مذكورست كه تخلص حضرت مير در ديوان
قصايد مير حاج و در غزليات انسي بود و قصه ليلي و مجنون را نظم آورده باين بيت افتتاح نموده شعر
اي عشق تراجهان طفيلي * مجنون تو صد هزار ليلي * و از جمله قصايد او كه در مدح
حضرت امير المومنين عليه السلام واقعست اينست قصيده

اي دل حكايت از شرف بوتراب كن — در مطلع سخن سخن از آفتاب كن
پيرايه عروس ثناي جمال او — از جوهر معاني ام الكتاب كن
از برق تيغ حادثه شورش حكايتي — با دوستان بگوي و دل دشمن آب كن
اي جان زبان ناطقه خوش سراي را — وقف ثناي آن شه عاليجناب كن
اي آفتاب برج ولايت چو آفتاب — از پيش اهل منطقه رفع حجاب كن
روي زمين ز بحر كف ابر موهبت — چون قعر بحر معدن در خوشاب كن
همچون حصار خيبر اعدا و لطف حق — باز آو برج قلعه بدعت خراب كن
طاووس زر جناح سپهر آشيانه را — از گرد خيل خويش چو بال غراب كن
از آتش معاركه نسرين چرخ را — بر تابه سپهر مدور كباب كن
چشم فلك ز گرد مراكب سياه ساز — روي زمين ز خون مخالف خضاب كن
اي چرخ سال خورده جهان ديده انتفاع — از سده سنيه او اكتساب كن
خاك رهش چو سرمه بكش ميل مهر — در ديده ستاره بي خورد و خواب كن
شاها سپاه فتنه جهان را فرو گرفت — منشين درون پرده و عزم ارتكاب كن
هم سنت سنيه شعار عباد ساز — هم پوشش زمانه ثياب ثواب كن
نصب لواي مصطفوي منصب تو شد — اي شهسوار معركه پا در ركاب كن
افتاده جوق طاغيه افشان كه كافي — از دست رمح هدايت بيضا شهاب كن
رود روان ساز ز شكل شفق ز خون — موجش فراز لجه انجم حباب كن
آنرا كه همچو تير بكيش تو راست نيست — از خنجرش دو نيمه چو پر عقاب كن

از گرد جيش نافه خورشيد و ماه را — در شاه راه منطقه پر مشك ناب كن
بر روي چار بالش عصمت قرار گير — و آنگه بيان حكمت فصل الخطاب كن
چندين هزار مسيله در نقل مشكلست — آنرا ز روي علم لدني جواب كن
در خشكسال جود رياض اميد را — مستغني از عطاي بحار و سحاب كن
مير حاج بعد مدح و ثناي ائمه گوي — يارب دعاي خسته دلان مستجاب كن

و منها

مرا دليست اسير چه زنخدانش — شكسته بسته تر از طره پريشانش
ز گريه چون مژه آب از سرم گذشت و خون زد — بديده تا چه كند روزگار هجرانش
هلاك تير جگر دوز دلربست تنم — كه برگ عيش دل خسته هست پيكانش
بگرد عارض مه طلعتان نوشته خطي — كه هر كه شيفته باشست واي بر جانش
بجامه زينت خود داد و سر برون آورد — بجلوه يوسف مه از چه زنخدانش
بر آتش لب لعلت خطت شعله سبز — كه هر نفس اثري ديگرست در جانش
تنم كه در تب سوزان ز فرقتت بگداخت — نماند قوت فرياد و زور افغانش
كدام سينه كه عشقت نسوخت چون لاله — كدام ديده كه حسنت نساخت حيرانش
جانش در بي آزار آن گرفتاري — كه نيست قبله جان جز شه خراسانش
ابو الحسن علي موسي آن شهنشاهي
كه خوانده اند سلاطين دهر سلطانش
مه سپهر كرامت سپهر اوج شرف — كه تافت بر همه كس آفتاب تابانش
امام دنيي و دين داوري كه از سر مهر — سپهر كرده بطوع انقياد فرمانش
نهال باغ ورع سرو گلشن تقوي — كه مرغ روح سزد عندليب بستانش
باعتقاد خرد دامن مطهر اوست — كه زينت كرد بحور و غبار عصيانش
كسي كه مايده لطف گسترد نسزد — هلال يك شبه بر خوان چرخ جز نانش
نشان چتر خرگاه اوست ماه ماه — كه ديده است ز رفعت وراي كيوانش

ایا سپهر تو آنی که خاک درگه تو — هزار بار به از سرمهٔ سپاهانش
کف جواد تو ابریست بر سر فقرا — که جز امانی و مقصود نیست بارانش
محیط همت تو لجه ایست در ره شهر — ندید دیدهٔ غواص عقل پایانش
صحیفهٔ عمل هر که مدحت دارد — بدست راست دهد روز حشر یزدانش
کسی که بدرقهٔ لطف او نیست همرهٔ او — بسوی چاه ضلالت برد شیطانش
سرای جاه ترا زان شمع نور فروخته اند — که بر فروخته اند از چراغ ایمانش
کدام شعله زکین بر رخ تو تیغ کشید — که نیست چهرهٔ پرچین بشکل سوهانش
اگر کند خنکی دشمن تو نیست عجب — که ساخت حادثه دم سرد چون زمستانش
بدشمنان تو هر کس که همزبان گردد — بسنگ حادثه بشکست چرخ دندانش
شها غلام تو میر حاج بیدل محتاج — که در محبت تو محکمست پیمانش
ستایش تو و اجداد با کرامت تست — وسیله که خلاصی دهد ز نیرانش
چو خوان لطف نهادی بگوی با خادم — که نا امید نگردانی از چنین خوانش

مولانا محمد بن حسام احله الله دار السلام در میان فرق انام بابن حسام اشتهار دارد و طبع او را در نظم اشعار قوت بسیار بود و در تذکرهٔ دولتشاه مسطورست که خدمت مولانا با وجود شیوه شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بود مولدش قصبه خوسف است من اعمال قهستان خراسان و از دهقنت نان خوردی و گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه از اشعار گفتی بر بیل دسته نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند در نعت رسول مجتبی و مناقب ائمه هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و بر السنه مجاز آل عبا مذکورست از انجمله این قصیده است که در نعت و منقبت گوید **شعر**

ای از رفعت آستان تو رضوان بآستین — جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشک بیز — خاک عرب ز نفخهٔ قبر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا — وز زلف تابدار تو حبل المتین متین

بام فلک ز رفعت قدر تو تاج دار — کام هوا ز شربت لعل تو شکرین
ذات تو همچو نام شریف تو مصطفی — حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طا و ها — شاه سریر مسند اعلا و یا و سین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع — فرزند آدم از همه لیکن خلفترین
پا بر سریر گشت نبیا نهادهٔ — آدم هنوز بوده مخمر بماء و طین
ای ره روان راه حریم آمده — شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
رویت در آسمان لعمرک مه تمام — در باغ فاستقم الف قد تو سرو راستین
یک جاریه ز حضرت با احترام تو — ترک چهار بالش قصر چهارمین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند — بهر نفاذ ملک بخط زمردین
فیروزی ممالک لاینبغی نیافت — تا کنده نقش خاتم لعل تو بر نگین
صاحب قران عهد رسالت توئی بحق — آن کس کجا که با تو تواند شدن قرین
شاید که ساید از جهت آبروی خویش — بر خاک آستان تو گردون میان جبین
در عهد تو ندیم نبودی جمال خویش — بعد از وفات از تو توقع بود چنین
آبحیات خضری از آن رو نهفته — گنجی بزیر خاک از آن گشته دفین
وقتی که زورون سراپردهٔ حرم — بیرون خرامی ای شه و سرخیل مرسلین
وقت خروج تست که هر صبح می نهند — بر سبز خنگ چرخ فلک زآفتاب زین
بگشای باز نرگس رعنا ز خواب — بر زن گره بنفشه بر اطراف یاسمین
از کیمیه کلاه بر دیمانی بر آر دست — تا دست برد خویش نمائی بآن و این
سودای خاطرم بدرازی کشیده سر — با زلف خود بگوی که احوال ما ببین
حال شکستگی و پریشانی دلم — از طرهٔ معنبر خود پرس بعد از این
بگشای تیر غمزه ز ابروی چون کمان — غازی بین نشسته ز هر گوشه در کمین
دین منت منقبت خاندان تو — بی دین کسی بود که نیاورد دین چنین
گرفت اهل بیت تو فضیلت النعم — هم آسمان گواه بدین قول هم زمین

دریا ز اصل خویش چو پاکست باک نیست / کو رنگ هزار بار بدعا مقرون نشین
بو جهل هم ز جهل کلام مجید را / بشنید چگونه خواند اساطیر الاولین
اندر کمال صفوت آدم چه اختلاف / ابلیس اگر نکرد تقرب بساجدین
گر یک تن از هزار موافق نشد چه شد / گر یک سر از سجاده کرد نکشد چه کین
با بو لهب ز عصمت آدم سخن مگوی / بیگانه را بدیده عقل آشنا مبین
ور مصحف از زهره زردشتیان مجوی / هرگز گمان مبر که شود نا امین امین
فرعون را چه سود ز برهان موسوی / از سنگ خاره کی بکند میخ آهنین
از جلوهای گربه نا دید مرد زاه / ای کبک خوش خرام کجا میروی چنین
در کیش عیسوی چه تصرف کند کسی / کوره نمی برد زر نا بی براه بین
تیغ زبان ابن حسام آتشست و آب / گر آتشی جواب و گر آب آتشین
بر دوستان چو نوش و بر دشمنان چو نیش / گر سرکه ای تمام و گر ای ترانگبین
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من / هاروت بابلی کند از بابل آفرین
اشعار من بروضه فردوس می برند / ای خارجی تو خارجی از روضه برین

و منها

ساقی بزم افق دوش که پیمانه شکست / مهره سیماب گون در قدح زر شکست
دود غسق روشنی از رخ عالم ببرد / شعله زردشت را در دل اخگر شکست
طوطی طاوس بال بیضه در آتش نهاد / باز سبک سیر را از رخ سیمبر شکست
گنبد پر دود را هندوی شب در گشود / سقف زر اندود با شرف منظر شکست
مجلس‌نشینان غیب بر در و بام آمدند / ماه بنظارگی شقه زرین بر شکست
تیر بنوک قلم بس که صنایع نمود / دفتر مانی بشست خامه آزر شکست
مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذار / جلوه گری را از رخ گوشه چادر شکست
خسرو چارم سریر رو بهزیمت نهاد / تاج مرصع نهفت زینت زیور شکست
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود / خانه بیداد را دولت او در شکست

طبع سخن ساز من مونس و دمساز من / مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست

یار سر زلف باز خم بخم اندر شکست
زینت گلبرگ داد رونق عنبر شکست

سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت / سلسله موی او بر مه انور شکست
لعل گهر پوش او جزع یمانی نمود / حقه یاقوت را خنده او در شکست
طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت / لذت نوش لبش قیمت شکر شکست
چشم دل آشوب او زینت نرگس ببرد / قامت زیبای او زیب صنوبر شکست
لاله سیراب او بس که ببرد آب من / سنبل پرتاب او بس که بن بر شکست
طلعت رعنای او قد دلارای او / آب رخ گل بریخت قامت عرعر شکست
خال سیه بر رخش مجمر آتش سپند / سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست
دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید / یار مگر صبحدم جعد چو عنبر شکست
عطر رحیق غاب عنبر و عود و گلاب / بس که رواج گل و مشک معطر شکست
خاک زمین نکهت عنبر سارا گرفت / روح مقدس مگر طره شبپر شکست
گرد مگر سلسبیل خازن جنت سبیل / یا قدحی بر کف ساقی حیدر شکست

حیدر لشکر شکن صفدر عنتر فکن
آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست

صیقل تیغ او زنگ قمر برگرفت / لمعه صمصام او شعشعه خور شکست
گاه بنوک سنان گاه بگرز گران / مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست
ضربت تیغش ز تن کرد جدا ابن ود / بازوی کرد افگنش گردن عنتر شکست
خنجر تیزش سر مره کافر برید / نیروی دستش در قلعه خیبر شکست
خنده زنان خنجرش در رخ هرکس بتافت / غرغره گریه اش در بن خنجر شکست
قوت بازوی او سطوت رستم ببرد / پنجه شیر افکنش قوت غضنفر شکست
فتنه یاجوج را هم بتواند نشاند / آنکه تواند بگرز سد سکندر شکست

نقش ضلالت ستر دلات و هبل کرد خورد   عزت عزی ببرد و عرض کمند بشکست
تیغ وی افسر شکست بر سر شاهان جنگ   باد و نحوت چنین برگ گل تر شکست
صبح سر تیغ او در افق ملک شام   درق زرد اندر سر خسرو خاور شکست
حیدر تارک شکن چون صف صفین کشید   قلب خوارج بدان تیغ دو پیکر شکست
ضابطهٔ داد و دین کرد پیمبر درست   رابطهٔ کفر و ظلم حیدر صفدر شکست
لات و عزی را بهم در حرم محترم   هر دو بهم پشتی دوش پیمبر شکست
آنکه درین ورطه جز کشتی او ساخت جای   جنبش طوفان در آن کشتی و لنگر شکست
پای چو بر پایه منبر عالی نهاد   نام نزو ما یکان بر سر منبر شکست
شعشعه نور او دیدهٔ اعمی ندید   زلزلهٔ کوس او بستگی کر شکست
آب کف جود او فیض سحابی نبود   تاب تف تیغ او گرمی آذر شکست
آنکه ز نور جبین عکس رخ روشنش   روشنی طلعت بدر منور شکست
گر به بنان نبی در طلب معجزات   بر طبق لاجورد قرص مزعفر شکست
طاعت عصر تو نیز تا نشود از تو فوت   روز برجعت برین منظر اخضر شکست
خطبه تو در بیان سر الهی بگفت   منطق تو در سخن معدن گوهر شکست
از پی مدح تو دوش تیغ قلم برکشید   وز ورق نقره کوب کاغذ و دفتر شکست
غیرت مدح تو اش چون بحقیقت رسید   خامه نگون سار کرد نطق سخنور شکست
گر ورق میکشید بهر تو ابن حسام   عاقبت از عجز خود جدول و مسطر شکست
تا فلک چنبری چنبر زر فام را   خواهد ازین دایره در خم چنبر شکست
چنبر طوعت چنان طوق همه گردنان   باد که نتواندش چرخ مدور شکست

ومنها

ای ز نعل دلدلت بر بسته زیور آفتاب   با فروغ طلعت از ذره کمتر آفتاب
خطبه بر نام تو خواند از سر بام فلک   بر چهارم پایهٔ این سبز منبر آفتاب
تا درست مغربی را سکه بر نامت زنند   هر شب اندازد در آتش قرصهٔ زر آفتاب

ترک

ترک روشن روی بام تست از آن رو می نهد   چار بالش بر فراز هفت بستر آفتاب
جز بکشتی مهرت کی رساند بر کنار   کشتی زرین ازین دریای اخضر آفتاب
فضله از فضل عام خوان انعام تست   بر سماط نیلگون قرص مدور آفتاب
خاک درگاه تو رو بد روی مهر از ماه قدر   زان جهت فرمان دهد بر هفت کشور آفتاب
تا نباشد در کمال طاعتت نقصان و فوت   کرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب
مسند جاه ترا فرش فرین آسمان   گلشن قدر ترا شمع منور آفتاب
سال و مه در انتظار آفتاب روی تست   بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب
در جهان آفرینش نیر اعظم است اند   روی تست اول دوم ماهست و دیگر آفتاب
تا ز چهر آفرینش دیده روشن کرده بود   صورتی نادیده چون روی تو مصور آفتاب
خیره کرد دیدهٔ خورشید اندر روی تو   آنچنان چون خیره گردد دیده اندر آفتاب
هیبت تیغ تو دارد گر گریبان فلک   برنمی آرد برون از ترک و مغفر آفتاب
از نهیب نیزه جوشن گذار تست روز جنگ   درع داودی کند هر روز در بر آفتاب
بس که تیغت خاک شام از خون اعدا سرخ کرد   شد نهان در حقهٔ یاقوت احمر آفتاب
تا عدو را چون شفق در خون نشاندی مدام   برکشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب
درع زرین تو دارد مه ستاره نقره کار   قبضهٔ تیغ ترا زرکوب و زرگر آفتاب
خنجر سبز تو گویی ز آسمان دیگرست   بر رخ چون آب او تابنده گوهر آفتاب
بر رواق همت سقف مدور آسمان   بر سپهر رفعت تابنده اختر آفتاب
برندارد ظلمت از روی زمین تا روز حشر   گر نتابد ز آسمان بر مهر حیدر آفتاب
اطلس نیلی ز خون دیده سازد رنگ رنگ   بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب
دل پر آتش میشود زان روز کاندر کربلا   تافت بر لب تشنهٔ ساقی کوثر آفتاب
تا ز تاب آفتاب آن سرخ گل را زرد کرد   زان خجالت میرود با روی اصفر آفتاب
خاک روب روضه چون جنت او زلف حور   رشتهٔ تاب معجر زهرای ازهر آفتاب
مهد جنبانندهٔ سبطین زهرا جبرئیل   چهرهٔ گهوارهٔ شبیر و شبر آفتاب

یا امیر المؤمنین روی من و خاک درت — کان همایون آستان دارد شرف بر آفتاب
بعد پیغمبر نشسته بر کسی دیگر تافت — زآسمان آفرینش از تو بهتر آفتاب
ای که شهرستان علم مصطفی را در تویی — بر نتابد روی مهر از خاک اینا در آفتاب
ای تو مولی المؤمنین مولای تست این حسام — من که باشم ای ترا مولا تو و چاکر آفتاب
اندران ساعت که چون خلقان بستان آتشند — ز آب خشک آید برون چون آتش تر
صورت انگیز هر نفس مشور بر کشند — همچو آتش گرم سازد صحن اغبر آفتاب
در پناه دولت دارم امید سایه — چون نیابد گرم بر مجرای محشر آفتاب

ومنها

بر مسجدم مصور این چرخ اخضری — از کان لاجورد دهد زر جعفری
مخفی کند شاعل خرگاه نیلفام — از عکس نور شعشعه شمع خاوری
استبرق مرصع گلگون بگسترد — بر چار طاق زرفت خضرای عبقری
تعیین کند بمملکت شاه زنگبار — دارای روم را بکلاه سکندری
تزیین دهد بحسن زلیخای روز را — همچون جمال یوسف کنعان بدلبری
از هر کنار دامن کافور گون حریر — بندد بر آستین و گریبان جوهری
بر طرف هفت اطلس گلریز سیم زر — زینت گری کند بدواج معصفری
خاتون چار بالش قصر رفیع را — تزیین دهد بکسوت زربفت اصفری
دیبای زرنگار سرانداز قرمزی — بندد بران شمایل زیبا بزیوری
بیرون دهد زکان زبرجد عقیق ناب — چون بر بساط ارض خضر لاله طری
بر خاتم زبرجد مینا زند نگین — هنگام صنع قدرتش از لعل گوهری
این نه طبق لآلی در خوشاب را — سازد نثار افسر خورشید یکسری
زرکش کند کتابه و ایوان و بام را — نه جدول و نه مسطر و نه زر نه زرگری
بر اوج بام گنبد مینا زعکس روز — مینو صفت کند چمن باغ عبقری
بر خوان نقره کوب نهد قرص سیم خام — هر روز بارگاه فلک را مقرری

بر سر نهد بگاه بر این کاخ لاجورد — سلطان روز زر اگرش تاج سروری
شمشیر تابناک فلک را دهد فروغ — چون آفتاب تیغ جهانتاب حیدری
بلغ تحیتی و سلامی و دعوتی — ای باد اگر بجانب آن روضه بگذری
ای مهتری که داده بهمه مهتران دهر — در پیش کهتران تو اقرار کهتری
مجموع منزلات و کمالات انبیا — موجود در وجود تو الا پیمبری
با کبریای قدر تو مکر منی الفانی — چون معجزات و سحر کلیم است و سامری
بر مسند جلالت عزت ز روی قدر — شایسته سریر و سزاوار افسری
فضل از علم و حلم و سخاوت شجاعتت — الکس کجا که با تو زند لاف همسری
از بعد مصطفای معلای مجتبی — مسند خرام مسجد و محراب و منبری
ای آفتاب جیب ترا ماه در کنف — وی آستان قدر ترا زهره مشتری
سرو حدیقه چمن آرای عصمتی — ایوان نشین گلشن زهرای ازهری
داماد مصطفا و وصی و پسر عمی — زوج بتول و والد شبیر و شبری
قسمت کننده نعم هشت جنتی — الحق بحق که مفتی هر چار دفتری
قاضی مار بر سر منبر تویی بشرع — دارای دادگستر بازو کبوتری
ساقی خستگان ستان محبتی — ساقی تشنگان بیابان محشری
بالانشین صدر نشینان سدره — مسند خرام روضه فردوس اکبری
ساقی خوش لقای حیاض ریاض خلد — فیاض آب چشمه کافور و کوثری
در درج معدلت چه گرانمایه گوهری — بر برج منزلت چه فروزنده اختری
صاحب لوای رایت و اعلام احمدی — پیغمبر و رسول خدا را برادری
عزت رسان گردن گردان سرفراز — تلخی عیش مرحب و عمرو ستمگری
الکس که بهره ز عطای تو بر برد — گوی شرف ز عرصه فضل و هنروری
ابن حسام نامور از همت تو یافت — بگرفت ملک شعر به تیغ سخنوری
شاها بدولت تو شد اکنون مبشرم — شعر حیات بخش با فکار خاطری

دوشیزگان پرده‌نشین خیال من | کوئی طرکه آنجا تند از تری
تا روت طبع و خاطر من درچه خیال | برده سبق زجادوی بابل بساحری
اشعار من ستایش داماد مصطفاست | زین آب بود طینت مارا مخمری
هذا عقیدتی و طریقتی و مذهبی | یارب بدین عقیده زظلم برآوری
طوبی لمرجعی و ترابی و مرقدی | با مهر اهل بیت بخاکم چو بسپری

و انشاء جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاوران نامه است که بروزن شاه نامه درسلک نظم کشیده این چند بیت که مشتمل برنعت و منقبت نبی و آل است در قصه معراج ازان کتاب مذکور میشود مثنوی کسی راکه باشد سلیمان ندیم ∴ ز دیو ستمکار اورا چه بیم
چو باکشتی نوح باشد مآب ∴ برستی ز طوفان دریای آب ∴ گر آتش بگیرد جهان ای سلیم
تو چون با خلیلی زآتش چه بیم ∴ ره از دزد و از راهزن پاک نیست ∴ تو با شارع شرع رو باک نیست
نخواهی که در ره شوی پایمال ∴ برو جانب مصطفا جوی و آل ∴ برون کن زسر حب جوی فضول
کتاب خدا جوی و آل رسول ∴ نخواهی که باشی زگم بودگان ∴ مزن دست در دامن آلودگان
مکر ادستم زراه صفا ∴ بجز دامن عترت مصطفا ∴ وفات ابن حسام در شهور سنه خمس وسبعین وثمانمایه بود رحمه الله مولانا کمال غیاث شیرازی رحمه الله دولتشاه در تذکره خود گفته که او مردی دانا و حکیم مورخ و خوش طبع و معرکه گیر و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میدان سعادت شیراز نماز دیگر بساطی افکندی و بمناقب خوانی مشغول شدی اما مرد منصف بود و در تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چند در دارد از هر دری که درآئی پادشاه را دران خانه توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در سخن مگوی و از صدر نشان جوی شهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا فاضلتر کدام مذهب فاضلتر ند گفت سلطان هر قومی و هر مذهبی سلطان را سخنان مولانا خوش آمد

واورا

واورا انعام واکرام فرمود و فاضل سمرقندی درین مقام از تذکره ارجمند خود اظهار نصیحت و پند نموده فرموده اند که هرکس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول ورد خود را دور میدارد و یقین میداند که اورا از برای فضولی نیافریده اند تخصیص در قبول ورد اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که کفر طریقت و شریعت الاهیه را زرکی و فاضل دانستن و برحق برداشتن و درین باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه فرماید مثنوی
الا ای در تعصب جان رفته ∴ گناه خلق در دیوانت رفته ∴ دلی از ابلهی پر زرق و پر مکر
گرفتار علی ماندی و بوبکر ∴ کهی این یک بود نزد تو مقبول ∴ گهی آن یک بود از کار معزول
گراین بهتر و گر آن بهتر ترا چه ∴ که تو چون حلقه بر در ترا چه ∴ همه عمرت درین محنت نشستی
ندانم تا خدارا کی پرستی ∴ یقین دانم که فردا پیش حلقه ∴ یکی کردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گر همه رفت از نکو بند ∴ چو نیکو بنگری چوبان او یند ∴ الهی نفس را کشتی از بعد ازین کن
فضولی از دل جمله برون کن ∴ دل ما را بخود مشغول گردان ∴ تعصب جوی را معزول گردان
و بر اولیای انام مخفی نخواهد بود که این پند گسسته پیوند و این نصیحت فرسوده مفاصل کلامی است تمام بیحاصل که مرشدان کول نقشبند و مشایخ ملوک بخارا و سمرقند بسبب عجز از تحقیق این مطلب ارجمند از دام فریب عوام دردمند و دانه قناعت افهام طالبان حاجتمند ساخته اند و الا بر عارف بمعارف اصول و کلام وضوح تمام دارد که جرح و تعدیل اصلی است جلیل که مدار مجتهدان احکام و حکام اسلام در تحقیق رجال احادیث سید انام و تزکیه شهود در هر مقام بران است پس اگر این ناصح مشفق از عالم معنی عالم کشف و ذوق میخواهد هر آینه تحقیق خواهد بود بیحاصل و از جمله معنی عاطل زیراکه منازعان درین مسئله ارباب فقه و اصول اند و ایشان بظاهر شرع مامور و مشغول اند چه وظیفه فقها تمسک بظاهر قرآن و اخبار است نه توسل بباطن شیخ عطار و خواجه احرار و اگر ازان معنی مدلول حدیث و قرآن و محصول دلیل و برهان میخواهد لانسلم که دور بودن از رد و قبول با تمام دلیل معقول و منقول معقول و مقبول باشد چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است و نظر دران

متابعت اهل بیت و رسول و اما آنکه گفته که نظر در رد و قبول صحابهٔ رسول کفر طریقت و حرمت
اگر ازین طریقه مقصودشان آل رسول مانند شبلی و بایزید و بهلول میخواهد لا نسلم که سخن در رد
و قبول صحابهٔ رسول در طریقهٔ ایشان کفر و نامعقول باشد و سند این منع قوی دیوان معنوی
مولوی و حدیقهٔ شیخ سنائی غزنوی است و اگر از آن طریقه طریقهٔ مرشدان کول نقشبند خود را
میخواهد از تعصب نصیحت دربند جز مریدان ساده و خواجه‌زادهای آن خانواده را سودمند
نیست و همچنین اگر از شریعت مذهب خود میخواهد مصادره است و کار عاقل‌تر میخواهد
نهایت مکابره و آنچه از اشعار حضرت شیخ عطار باستظهار آورده بعد از اغماض از حمل آن
بر تقیه و تسلیم حمل آن بر آنچه او از ظاهر آن فهمیده معارضست بدیگر ابیات شیخ که در بیان
احوال او سبق ذکر یافته با آنکه مراد شیخ ازین ابیات نفی تعصب است و مراد از تعصب
استعمال سب و شتم و جدال است نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ بمتصوفی
است که استقرار در اعتقاد ندارد و گاهی بعلی و گاهی با بوبکر روی آرد و قدرت بر استدلال
و تحصیل یقین ندارد و عمر خود را بحث تردد مصروف میگرداند و اطلاق فضولی بر کلام
شیخ نیز موید اینست زیرا که از اهل علم و استعداد خوض در امثال این مباحث بلکه در رد نافی
مبدأ و معاد عین صواب و سداد است و چگونه حضرت شیخ مطلق رد و قبول را تعصب
غیر مقبول داند و نظر هر کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه خود در بیت ششم رد و قبول
را سر داده و در مسالک تفرقهٔ ناجی از هالک افتاده و بموجب حدیث الکفر ملة واحدة
و بمقتضای مقدمهٔ الناس اما امامی و اما کافر از هفتاد و سه فرقهٔ ملت محمدی هفتاد و دو
فرقه را یک حکم داده و دست رد بر سینهٔ ایشان نهاده و الله ولی الانعام والافادة

مولانا نظام استرابادی رحمة الله علیه از دار المؤمنین استراباد است از جملهٔ ارباب
فضل و سداد است چون سلیقه‌اش بقصاید مناسبتی داشت در اوایل حال بآن فن توجه
بیکران داشت و در اواخر که ختم المحققین میر حسین نیشابوری وقت طبع خود را جلوه داد و معما را
بر طاق بلند نهاد و خدمت مولانا باتفاق سایر ارباب معما خاطر از آن صناعت برداخت
و از آنجا بجناب میر مذکور تسلم داشت و از غایت صفای نیت و خلوص طویت بمداحی اهل بیت رسول

تعصبم

علیهم السلام روی توجه و اهتمام نهاد و در رؤیای صالحه که سابقا ازو در ترجمهٔ خواجه
سلمان نقل افتاده مؤکد آن افتاد و از رشحات اقلام بلاغت نظامش ریاض
سخنوری نضارت پذیرفت و از برکات سحاب افادت مآثرش گلهای گوناگون
در حدیق دانش شکفت و گاهی بگفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس
و سلیمان از جملهٔ مثنویهای اوست در سال احدی و عشرین و تسعمایه وفات یافت
و چون دیوان قصایدش که بر مدح اهل البیت علیهم السلام مقصور است در میان
جمهور اهل روزگار متداول و مشهور بود لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن
اقتصار می نماید و از آنجمله اینست قصیده

گذشت عمر و دریغا که در سرای جهان ⁂ بلغو صرف شده سنجم ترانه و عصیان
ز منظرش و غوغای او مراچه خبر ⁂ که گوش کنده بیرون ز گوشهای گران
سمند سرکش عمرم کند مراحل قطع ⁂ خمیده‌ام که ز دستم ربوده است عنان
درین مقوس عالی اساس زنگاری ⁂ که چشم عقل ز نظاره‌اش بود حیران
مراچه کار که خالیست کشور دشمن ⁂ مراچه کار که عالیست منظر سلطان
مراچه کار که برگشت بخت از قیصر ⁂ مراچه کار که برجاست دولت خاقان
مراچه کار که این راست علت برسام ⁂ مراچه کار که آنراست زحمت یرقان
مراچه کار که رعنا قدیست در شیراز ⁂ مراچه کار که گلچهره ایست در همدان
مراچه کار که گویم حریص غافل را ⁂ که بر جهان چه نهی دل که بیوفاست جهان
مراچه کار که بر ملوک عهد قدیم ⁂ مدیح سنج نکو بود شاعر شروان
مراچه کار که در مدحت شه بغداد ⁂ ز صنعت موشح قصاید سلمان
مراچه کار که جان بخشد اهل معنی را ⁂ سخن سرای معانی نگار اصفاهان
مراچه کار که در نفیس نظم نظام ⁂ زمانه داده بدون از خزانهٔ جرجان
من و محبت آل علی که در دل من
نمانده است بغیر از محبت ایشان

وله ایضا

شب قضا از ماه نو کشتی در آب انداخته ٭ ز آفتابش لنگری زرین طناب انداخته
از شفق کرده بیده تیغ انگشت آسمان ٭ بس که بهر لقمهٔ شب تیر شهاب انداخته
کرده ام زین دشت آهو مانده نقش پی ابرش — گاه جستن نافه رنگ کباب انداخته
چرخ را از سر فتاده افسر زرین مگر — چشم بر ایوان قصر بوتراب انداخته
آن شهی کز بهر کلب آستانش آسمان — بر زمین هر شام قرص آفتاب انداخته
قصد حلق دشمنش دارد سحاب از بهر خرف — زان کمند برق را در پیچ و تاب انداخته
از دم تیغ جهان سوزش هوا گر یخته — خویش را در غنچهٔ تنگ حباب انداخته
نبض ابر نوبهاران تا که دارد در قیام — رشک دست جود او در اضطراب انداخته
گشته نور چشم مردم در میان مردمان — گوشهٔ چشمی به هرکس زان جناب انداخته
آنکه از غیر تو دانش جسته باشد تشنه‌اند — کز برای آب خود را در سراب انداخته
ای گرفته بهتر از مدحت کلامی منتخب — تا سخن دان رسم انتخاب انداخته
محمل نعمت بسوی کعبهٔ مقصد نرفت — بس که کم راهی براهت پیچ و تاب انداخته
گرنه خصم تو ورود دنیا معاف نیستم — کرد کار این کار را با یوم الحساب انداخته
آنکه با بغض تو طاعت کرد شبها تا بروز — بیخبر بوده کتان در ماهتاب انداخته
بر نظام انجمن نظر شاها که چو خشن آتشی — در دل جنت کشش و جان در عذاب انداخته

وله ایضا

حضور اگر نبود بخت من بود معذور ٭ که روز قسمت روزی نخورده جام حضور
نماند بر جگرم آب و گشته ام رشک ٭ بخشک سال کند گرچه آب چشمه قصور
بخاطرم گذرد سیم و زر قرار چو دم — چنانکه عکس کواکب کند در آب عبور
ندیده شد وفا کام جان نه چرخ که بخت — بغیر نیش جفا ز آشیان بر زنبور
ستاره بخت سیه را لعبان دهد امداد — که بهره بخت ز عینک چو دیده شد بی‌نور
زنده مهر درین بزم گشت آن جو — که چون ستاره نمایان کند کسی از دور

بشاخ عمر چسان جان کند کبوتر انس — چنین که یافته جنبش ز تند باد غرور
چو دهر خواست کمین از ملال تکیه مکن — برای این نتوان ساخت خویش را مجبور
سری برون کن ازین بحر نیلگون بحباب — که زیر آب توان بود تا چه وقت صبور
بجوی خاطر دانا دلی ز اهل زمان — که به ز صد ده ویرانه یک دل معمور
بسان سیم شوی خاک در زمین آخر — ز گنج سیم چو قارون چه میشوی مغرور
برون خرام ز بزم جهانیان که درو — ز کینه نیست تهی غیر سینهٔ طنبور
دل خسیس چه امکان که میل خیر کند — که خفته راست طبیعت ز بهر خفته بخور
زمانه داشته دستور جور تا بوده — برون نمی رود اکنون سپهر از دستور
دم سپیدهٔ صبحم گذشت و ز خاطر — که بهترین عمل چیست شامگاه نشور
ندا رسید خاندم ز عالم ملکوت — که ای گناه تو یوم الحساب نا محصور
به از محبت سلطان اولیا نبود — ز هر عمل که شود بر صحیفه‌ات مسطور
علی امام معلای هاشمی که بود
سواد منقبتش بر بیاض دیدهٔ حور
شهی که تا بکنون بحر او شهنشاهی — نگشته و ز نظر لطف ایزدی منظور
امام کافهٔ مسلمین ولی الله — که شمع دولت آتش نمیرد از دم صور
وصی احمد مرسل که بی محبت او — بروز حشر نگردند انبیا مغفور
برای ثبت مدیحش ز ماه و مهر شده — سپهر مهره کش صفحهٔ سنین و شهور
ز حب اوست بروز جزا نماز طاعات — امید مغفرت از حی لایزال غفور
نتیجه ندهد بی محبتش در حشر — مکاشفات جنید و ریاضت منصور
زوال سواد معاصی ببرد مهرش — چنانکه ماه برد ظلمت از شب دیجور
ملوکه از نظر خاکیان در آخر روز — شود بزیر زمین مهر خاوری مستور
که بهر شمع سحرگاه خادمش هر شام — کنیز شب کند اخگر نهان بقعر تنور
علوی اوست بجایی که اختر از گردون — فشانده در قدمش مشت لولوی منثور

بربسته خدمت او را میان ضعیف و قوی … کشاده مدحت او را زبان اناث و ذکور
نجسته بر شجر حکم او نسیم غلط … ندیده آینهٔ عزم او غبار فتور
زهی بعلم ازل فی البدیهه حل کرده … نکات دفتر توریت و مشکلات زبور
فروغ مهر تو در منهج هدایت خلق … شبیه آتش موسیت در مناهج طور
بی حکومت فردوس خادمان ترا … نوشته اند ز دیوان سرمدی منشور
ببوی لطف تو کردند انبیا ز فرش … سحرگهی که شوی ساقی شراب طهور
اگر فتد بطبایع شرارهٔ غضبت … بدهر اگکند آتش طبیعت کافور
ز جویبار بهجرت نیفت آبحیات … بآب خضر ندانم چرا شده مشهور
بود شب ز واقت ستاره در ظلم … میان هاله زهرت ولی قمر در سور
فتاده چون بجهان لمعهٔ ز خاطر تو … نمانده هیچ بجز حق لم یزل مستور
کلید عکس بلا گشته بحر ابخل … مگر که بحر عطای ترا شده گنجور
نمانده هیچ در ایام دولت مشکل … که بوده علم تو حلال مشکلات امور
نماز شام چو آسیم اقتران کرد … سپهر اگر نبود خادم ترا مزدور
نسیم لطف تو کر در مسام خاک رود … برآورند سر از خاک اهل قبور
کشیده سر بفلک ز آستان همت تو … لوای دولت خاقان و مسند فغفور
بجا شوند بصد قرن دیگران چون تو … ستاره ماه جهانتاب کی شود بدور
اگر نه ذات تو بودی غرض کی آدم … ز کتم غیب نهادی قدم بصدر ظهور
بر افکند جاش سیه چو ماتمیان … ز مقدم تو اذان دم که کعبه شد معمور
عنایت تو مگر در دل بلاد گذشت … و گر نه بهر چه ارزد زمین نیشابور
فراچه غم ز غم روزگار مهر گسل … که دل ز مهر توام گشته جلوه گاه سرور
جناب تست نظیرت ز ثانی عنقا … جناب تست مدیحت بمذهب جمهور
بهر چه حکم تو باشد قضا بود محکوم … بهرچه امر تو باشد قدر بود مامور
شنیده سامعه دولت نوید دوام … ندیده آیت عصمت غبار فجور

توآن

توآن نجسته شعاری که در ازل ما را … برای شعر مدیح تو داده اند شعور
بود بدولت مدح تو در سرای بهشت … ز غنچهٔ قلم نقش غرفهای قصور
شدم ز وصف تو آن کامل بسیط سخن … که خامه ام کند از قطره بدیع بحور
شکست تیغ زبانم نشد ز غیبت کس … که زود چو هر الماس کی شود مکسور
نظام چونکه ز خواب عدم شود بیدار … ز کاسهای سر بزم معصیت مخمور
برای دفع خمارش برحمت جامی … کرم نمای ز خمخانهٔ شراب طهور
برحمت نظری کن که درگذرگه عمر … ز پا فتاده ام از دست روزگار غیور
ده لقای تو جانرا فروغ روشن ساز … شب وداع شبستان من بنور حضور
جز این دعا نبود اهل حال را بزبان … که باد بخت ابد بر موالیت مقصور

ولـــــه ایضا

شهی که لرزه فتد چرخ را بهفت اندام … گه جهاد که تیغ تو سر کشد ز قراب
بصدر صفه تحقیق کرده خاطر او … بیک ملاحظه حل مشکلات چار کتاب
نظیر او نبود ور کسی جز این گوید … بود معاینه چون چشم احول کذاب
بحسب حکم الهی روند احبابش … بسوی خلد برین بیحساب روز حساب
زهی شهی که ز آبای چرخ را نبود … برای طفل نظیر تو نطفه در اصلاب
هنوز نامده بر لب سوال سایل را … بمدعای خود از همتت گرفته جواب
بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی … بروز حشر نبودی غم حساب و عقاب
مروت تو بود اصل و فرع اهل نجات … محبت تو بود نار و بود ثوب ثواب
تو آن شهی که اگر کرده اند فی الواقع … خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب
کنار جسته ز اعدا کشیده دامن … کشند دامن خود پاک دامنان ز خلاب
بکور خفته به آنکس که پیش چون تو امام … بود برای امامت ستاده در محراب
ثنا صحیفهٔ نظم نظام بخشش امام … بود بمین مدیح تو روضة الاحباب
بلطف تابت تنش ده که بجمو رشته خام … ز دور منعکس چرخ گشته بس بیتاب

کشیده در بکری بیابان غم تفقد کن / اسیر چاه بلا را برحمت دریاب

بحو که از جفای سپهر عاجزکش / چو مور گشته گرفتار زیر پای دواب

خدا گواست که هیچ اختیار نیست مرا / اگر چه جز تو یابد خطاب نظم اطناب

ولـه

آنان که در جهان بخلاف تو دم زدند * پیوسته در کشاکش دهرند در انین

فیاض علم غیر تو نبود ز عمرو بکر / آید ز بحر نی ز شمر گوهر ثمین

جان یابد از خیال ولای تو خرمی / چون از وصال یار دل عاشق غمین

زما غنایی که ترا شد ز جان غلام / مداح آل و بندهٔ اولاد طیبین

ولـه

امیر صفدر غالب علی ابوطالب * وصی احمد مرسل ولی حی قدیر

خمیر مایهٔ علمش نبودی ار بودی / هنوز نان فضیلت بخوان درس فطیر

شهنشها صفت ذات اشرف تو بود / بروز حوکه الهی ز حیز تقریر

بدست قهر اگر چرخ را بیفشاری / چکد ز خوشه پروین بریعی خاک عصیر

شکست رونق دین شد نتیجه کفر / چو اهل غدر شکستند عهد روز غدیر

محب آل ترا چهره ارغوان زار است / دهد ولی ز بناگوش دشمن تو زریر

ولـه

شها چه خصم کرده روزی ز اختر خانی / رواج یافت ببازار نقد نعی اندود

بدیگران کند آن بی هنر ترا نسبت / که هیچ باز نداند عابد از معبود

بابا فغانی علیه الرحمه مولد شریفش شیراز * و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتازست * در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد و آن زمان او را بابای شعرا میگفته اند و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحب قران مغفور بخراسان افتاده و در شهر ابیورد ساکن شده حاکم آن دیار که از امرای صاحبقران مغفور بود او را رعایت مینمود

و ساز عیش ملا را مهیا میفرمود و در آخر بمشهد مقدسه رضویه رفته تایب گردید و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه جرعه کل نفس ذایقة الموت کشید و دیوان غزل او نامه علی خسرو دهلوی را سیاه ساخته و قصاید منقبت شعارش رخنه در دیوان ناموس انوری انداخته و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین

زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم * بجز مناقب ذات مقدس معصوم

محیط علم لدنی که ذات اقدس او * رسیده از ره معنی بمنتهای علوم

مگر حجاب نماند و گرنه از در وصف / بهمه کتاب نگردد مقام او معلوم

زهی امام که باست نگاه میدارد / بوقت زیست از اندیشه خاطر ماموم

حباب وار ز بحر وجود این همه فرد / بدوستی تو موجود گردد و معدوم

ز جانبین بوجهی قضا وقت کرست / میان ذات تو و عقل کل خصوص و عموم

بتاب با اسد الله بجز ظالم / گرفت ظلم درازست بر سر مظلوم

هزار خنجر زهر آب داده دلهاست / از آن که کرد جگر گوشه ترا مسموم

ز میوه دولت آنکس که آب دشت دریغ / بر مراد برو تلخ باد همچو زقوم

رسید وقت که شمشیر آبدار کشی / ز جوی عدل چو باغ ارم کنی بر و بوم

شود ز طالع سعد تو کار دهر چنان / که هیچ دم نبود نحس و هیچ ساعت شوم

امید هست که این نقد ناتمام عیار / بسکه تو رساند فغانی محروم

ولـه ایضا

قسم بخالق بیچون و صد هزار امام * که بعد سید کونین حیدرست امام

امام اوست بحکم خدا و قول رسول * که مستحق امامت بود بنص کلام

امام اوست که قایم بود بحجت خویش / چراغ عاریت از دیگری نگیرد وام

امام اوست که چون پای در رکاب آورد / روان ز طی لسان هفت سبع کرد تمام

امام اوست که بخشید سر بروز مصاف / بجان امید که بیگانه برابر آید کام

امام اوست که داند رموز منطق طیر / نه آنکه رهزن مردم شود بدانه و دام

امام اوست که دست بریده کرد درست   نه آنکه وقت بعد حیله و حیله برد انعام
امام اوست که خلق جهان غلام وی اند   نه آنکه از پی سگ افتد بزیر بار غلام
ترا که اهل حسد را امام میدانی   کشای چشم بصیرت اگر نه سرسام
کدام زان دو سه بیگانه از طریق امام   نهاده اند بانصاف و آشنائی کام
کدام زان دو سه در حل مشکلات یکی   بعلم و فضل و هنر و او خصم را الزام
من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک   کند ز حرص بفرزند مصطفی ابرام
من آن امام نخواهم که آتش از در وی   بر آستانهٔ صدر الکلام و کهف انام
من آن امام نخواهم که در خلا و ملا   برند تا باید مروش بلعنت نام
حدیث عایشه بگذار و بیعت اجماع   چه اعتبار بقول زن و تعصب عام
خسی اگر بکر بینه شکافد از جهل   مطیع او نتوان شد باعتبار عوام
بگرد خوان مروت چگونه ره یابد   سگی که آرزوی نفس کرده کرده خام
گل مراد کجا بشکفد ز غنچهٔ دل   ترا که بوی محبت نمیرسد بمشام
میانهٔ حق و باطل چگونه فرق نهد   مقلدی که نداند حلال را ز حرام
اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد   که مبطلات کدام است و واجبات کدام
چه خیزد از دو سه نااهل و علف خواری   یکی گسسته مهار و یکی فکنده لگام
در آن زمان که شریعت بدست ایشان بود   مدار کار شریعت کجا گرفت نظام
دو روزه مهلت ایام آن سیه بختان   ز اقتضای زمان بود و گردش ایام
هزار شکر که آن اعتبار بی بنیاد   چو عمر کوته دونان نداشت دوام
بشهر شاه که اوقات آن شریف تر است   که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام
وگرنه تا به اخگر شود دی صد بار   ز برق تیغ زبانم سپهر آینه فام
زند معاویه در آتش جهنم سر   چو ذوالفقار علی سر بر آورد ز نیام
ببدعی که مسمای اسم اسمی اوست   بنور معرفت ذوالجلال والاکرام
بگوهر صدف کاینات یعنی دل   بانبیای عظام و باولیای کرام

ناقصان

که در حریم ولا داشت بامداد ازل   فروغ روشنی مهر اهل بیت مقام
فغانی از ازل آورده مهر حیدر و آل   بخود نساخته از بهر التفات عوام
سفینهٔ دلم از مدح شاه پر کرده است   گواه حال بدین علم عالم العلام
بطوف کعبهٔ اسلام تا چو اهل صفا   کبوتران حریم حرم کنند مقام
خمیده باد قد خارجی چو حلقهٔ دال   شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام

ولـه

چمن شکفت و جهان پر ز سوسن و سمن است ٭ بصد هزار زبان روزگار در سخن است
ز خاک سوخته داغ از آرزومندی ٭ دمید لاله و سوزش هنوز در کفن است
رسید نافه گشا باد صبحدم گویا   روان بدامن صحرا ز راه ختن است
چو لاله در غم روی تو جامه چاک زدن   بطرز واقعهٔ بیستون و کوه کن است
در آن چمن که شد و قامت تو دلستان   چه جای جلوهٔ شمشاد و رقص نارون است
هوای کوی تو دارد صبا ز گشت چمن   چو آن غریب که میلش بجانب وطن است
ز جان گذشتم و دیدم جمال کعبهٔ جان   درین ره آنکه ز هستی گذشت جان من است
تبارک الله از آن روضهٔ بهشت آیین   که یک غبار درش آبروی نه چمن است
چه جای گلشن عالم که رشک باغ بهشت   طفیل روضهٔ سلطان دین ابوالحسن است

علی موسی جعفر امین گلشن حی
که طوف بارگهش آنکه فرایض و سنن است

زهی ز سایهٔ اقبال قاف قدرت او   همای ناطقه ناظر بکشور بدن است
بگرد روضهٔ تو گر نعیم هشت بهشت   شود نثار یکایک بجای خویشتن است
فرو گرفت جهان را چراغ دولت تو   چو آفتاب که خنجر گذار و تیغ زن است
گلی که از چمن کبریای تو سر زد   شکفته باد که چشم و چراغ انجمن است
فغان ز مکر تولای ناصبی بگو آخر   که این چه دشمنی و لاف دوستی ز دن است
ز جام ساقی کوثر کجا شوی سیراب   ترا که کاسهٔ سر پر هوای دُرد دن است

دو رنگی چمن کز آسیب برگ ریز خزان | هوا بنفشه و بلبل نگار و ممتحنست
خسی که دانه انگور دام قلت ساخت | چو خوشه از کنه آن بگردنش رسنست
فسانه زن جادو وسته پرده و شیر | حکایتیست که ورد زبان مرد و زنست
زهی چراغ دلت شمع هفت پرده دل | خیال نخل قدت زیب چار باغ تنست
قبای سبز تو فارغ ز چاک دامن و جیب | نگین لعل تو این زدست اهرمنست
کند ولای تو رنگ موالیان چو عقیق | طلوع مهر تو همچون سهیل در یمنست
سپهر را سر ریغ تو افسر شرفست | زمانه را دم تیغ تو مانع فتنست
بآب دیده فغانی چو مدحت تو نوشت | سواد کاغذ شورش بنفشه و سمنست
حیث تا بصاف سپاه غنچه و گل | نسیم برده درو باد صبح صف شکنست
حسود جاه تو در پرده خجالت باد | چو عنکبوت که بر عیب خویش پرده تنست

مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه • در سلک شعرای کرام و فضلای عظام • انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج بنوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر سکوت مثنوی گفته هم ذو بحرین و هم ذو قافیتین که عقل در و متحیرست و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده و چند منقبت برو افزوده که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مسلم ارباب نظر • و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمرست • و از جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده است **قصیده**

ای باسپهر بوقلمون هیبتت بجنگ • روز و شب از نهیب تو گردیده رنگ رنگ
تیغت نهنگ معرکه و جوش جوهرش • طوفان ماهیان بود از جنبش نهنگ
بر تنگ دلدلت مه نو حلقه بود | یک نیمه گشت ظاهر و یک نیمه زیر تنگ
از زمین بوی سپیده آفتاب رفت | تا بی غبار لشکر قدرت کند گرنگ

تاج بکف دوان مه یکشبه بر فلک | یک پیست در رکاب تو با صد هزار رنگ
زرین زری که ماه نو ش بکف بهانه هست | بر پشت تا بگوش رساند صدای زنگ
شهباز قدرتی و صف دشمنان تو | یک حملات همی گسلد چون صف کلنگ
خصم ستاره سوخته ات کرده دو باغ | گلگون کند ز بخت سیه سبزه و النگ
تو مظهر عجایبی و در ثنای تو | عقل و قیاس بیخود و فهم و حواس دنگ
شرمنده ام که تحفه من نیست جز سخن | از راه نظم و قافیه تنگ بسته تنگ
گلدسته نیست شاخ گیاهیست ساقه | این نخل گل که گلک من آراست شوخ و شنگ
اهلی سگ تواست بدین افتخار او | ترسم گرو کند سگان در تو ننگ
کالنقش فی الحجر بنگین دلش بود | مهر تو همچو مهر نه مهر کلیر بو زنگ
هفتاد سال در رهت ای کعبه مراد | رفتم بعوق باز نماندم بعذر لنگ
سلمان وشم بواقعه فریاد رس شدی | در دشت ارژن از کف شیر سیاه رنگ
اکنون بواقعم بزبان نار ز دهای نفس | کین مار دل سیاه بمن بسته راه تنگ
مرغ دلم بروضه جان بخش خود رسان | زان پیش کاید از قفس تنگ تن بجنگ
یا رب مقیم روضه شاهم کن از کرم | چند انکه مانده است مرا در جهان درنگ

وله فیه ایضا

سوز دم از خواب صبحی کز نسیم عنبرینا • شبنمی از عنبرین شبنم نشستی بر زمین
باد می بردی بعالم فوج فوج و موج موج • کاروان در کاروان عنبر کله مشک چین
نکهت جان عالم اندر عالم و بندا شتم | عالم جان از پدید آن صبحدم جان آفرین
گفتم الجانیبی ملک شد که اید از فلک | عنبر افشان از کنار و مشک بیزان از آستین
یا فلک را از نسیم مشک بوی صبحدم | گل شکفت از غنچه مهر و زکوکب یاسمین
یا مگر مشکین دم عیسی رزد بی لطف باز | جان فشان آید ز چرخ چارمین سوی زمین
یا مگر بند قبای ناز یوسف کرد باد | پیدا مد بوی خوش پیراهن آن نازنین
یا مگر مشاطه گیسوی خوبان برگشاد | صد هزاران نافه مشکین ز زلف عنبرین

عقل کل گفت اینها که میگوئی همه بادست باد / بوی جانست اینکه بر میخیزد از خلد برین

گفت [illegible] نباشد در جهان بوی بهشت / جز نسیم روضهٔ پاک امیر المومنین

سرور مردان علی بن ابی طالب که هست

هم امیر المومنین و هم امام المتقین

کاشف علم الله آن گیتی نمای لوکشف / دیده راز هر دو کون از دیدهٔ علم الیقین

کعبه زان شد سجده گاه انبیا و اولیا / کاندرو آمد وجود آن قبلهٔ اصحاب دین

شهر علم مصطفی چو از علی بابها / از در علم آ و شهرستان علم الله ببین

مصطفا را نیست داماد از علی شایسته‌تر / شاه مردان را سزد خیر النسا و المرسلین

چرخ اطلس پیش علم اوست طفل ساده لوح / بلکه نشناسد یسار خویشتن را از یمین

رشتهٔ مهرش کمند جان بود بر بام عرش / ذره را خیط شعاع مهر شد حبل المتین

با تو چون روباه دشمن حیله ساز از سگ دلیست / سگ بود هر کس که با شیر خدا آرد کمین

هر که جا بستد بمکر و مشورت ناحق ز تو / مکر حق جانش ستد والله خیر الماکرین

هر که با خصم تو در جنگست جنگ او غزاست / نصرتش یارست و فتحش یار و نقشش قرین

کی مجال همعنانی باشدش با دلدلت / نقرهٔ خنگی کش مه نو آورد در زیر زین

یا علی چشمی بکن بر بندهٔ دیرین که تو / بهترین عالمی اهلی غلام کمترین

شیر یزدانی چه غم کز زخم گرگ فلک / همچو یوسف خسته‌ام دارد چو یعقوبم حزین

شصت سال جان چو زر در کورهٔ محنت گداخت / تا شدم آلوده کی صافی تر از ماء معین

این زمان از سکهٔ نظم چو زر کن سرخ رو / تا شود نقدم روان در روز بازار چنین

تا فلک باشد جهان بادا بکام آل تو / دوستانت شادکام و دشمنانت اندوهگین

عالمی دست دعا دارند با من بر اله / استجب عنی دعائی یا اله العالمین

ولہ فیہ ایضا

ای شهنشاهی که بحر لا فتی را گوهرست ❁ شحنهٔ دشت نجف شاه ولایت حیدرست

ذات پاک مرتضی را با کسی نسبت مکن ❁ زانکه این آیات از جنس یاد دیگرست

معنی

معنی قول علی بابها آسان مدان / کاین سخن را صد جهان معنی بهر بابی درست

در شب جان باختن بر جای احمد میگرد / زانکه جای مصطفی هم مرتضی را در خورست

پیش لطفش هشت جنت وادی باشد خراب / نزد قهرش هفت دوزخ تودهٔ خاکسترست

عالم علم نهان کاند در بیرستان او / تختهٔ تعلیم طفلان قصهٔ خیر و شرست

از خطا کاری کسی کز مهر او بوئی نبرد / گر نه آهوی مشکین است از سگ کمترست

گر ز دشت ارژن و سلمان کسی یاد آورد / آب گردد زهرهٔ او گر همه شیر نرست

هر کرا کین غلامان علی در دل بود / گر برادر باشدم گویم گناه از مادرست

گر ز روی مقبلی قنبر غلام شاه بود / من سگ آن خاندانم کو غلام قنبرست

یا امیر المومنین آن کو که گوید کسی / نیست جز حب تو ایمان هو شنا ز ما باورست

هر که نبود میوهٔ حب تو اش چون چوب خشک / آتشش باید زدن گر خود همه عود ترست

چون نسوزد دشمنت از داغ دل کاندر تنش / چون انار از نار کین هر قطره خون اخگرست

خطبه بر نامت چو خواند بلبل روح القدس / گلبن طوبی ز روی پایه چوب منبرست

کرد اهلی جان فدا بهر شهید کربلا / وز سقاهم ربهم فردا نصیبش کوثرست

گر حسودان جور بر وی دشمن خون وی اند / غم ندارد زانکه او را شیر یزدان یاورست

سایهٔ آل علی با بنده بادا کین پناه / سایه باقی از برای آفتاب محشرست

ولہ قطعه

بزرگوار خدایا من آن تهی دستم ❁ که خجلتم نگذارد که سر برآرم هیچ

بگوشه چینیم از خرمن کرم بنواز / که من نکاشته‌ام تخم و گر بکارم هیچ

بزیر بار گنه مانده‌ام ز بدکاری / نکار و بار چه پرسی که کار و بارم هیچ

بخاندان محمد که از محبتشان / متاع هر دو جهان را نمی‌شمارم هیچ

بجز محبت این خاندان مپرس از من / که جز محبت این خاندان ندارم هیچ

ولہ رباعیہ یارب سگ کوی مقبلی ساز مرا ❁ آیینهٔ زعشق منجلی ساز مرا ❁

اقبال جهان مرا چو نیست قبول ❁ مقبول محمد و علی ساز مرا ❁ در کبر سن در شهور سنهٔ اثنی

واربعین در شیراز وفات یافت و علامه کرده تاریخ فوت او این قطعه لطیف واقع **قطعه**

در میان شعرا و فضلا ٭ پیر با صدق و صفا بود اهلی ٭ رفت با مهر علی از عالم
پیرو آل عبا بود اهلی ٭ سال فوتش ز خرد جستم گفت ٭ پادشاه شعرا بود اهلی

مولانا لسانی علیه الرحمة در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر می برد و شاعر متین و نکته دان سخن آفرین بود از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروایی که در جمع آن مینمود اکثر آن ضایع گردیده و اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم به سهو اللسان گردانیده از روی ستم ظریفی است و از اکثر آنها او را خبری نیست بسیار فقیر و درویش نهاد بود و بواسطه اخلاصی که بحضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را در خواب و بیداری از سر نمی نهاد تا آنکه در وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب به تبریز می آید و من تاج از سر نمی توانم نهاد و مشاهده استیلای او را بخود قرار نتوانم داد مرا بمیران و بدرگاه رحمت خود واصل گردان این مضمون گفت و سر بسجده برد و در آن سجده جان بجانان سپرد و از جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده غراست که بطریق راه آورد در نجف اشرف گفته **قصیده**

میرسم از گرد راه رقص کنان چون صبا ٭ باد جنون در دماغ عاشق و سر در هوا
برسر من ریخته سنگ حصار ستم ٭ بر رخ من بیخته گرد و غبار بلا
پای بدنیا زده وز سر سودا زده ٭ بسته بدوش جفا توشه راه فنا
گوهر بی قیمتم در صدف آسمان ٭ دانه بی قوتم در دهن آسیا
سینه ز بیداد ریش مرهم او دود آه ٭ چاه ملامت شده پیش دیده عقل از قفا
سرمه کوری بچشم پنبه غفلت بگوش ٭ دست ندامت بسر خار ملامت بپا
فکر گناه از دلم صادر و وارد گذشت ٭ کرده غلط بر غلط گفته خطا بر خطا

دوش که عنقای فلک گوشه عزلت گزید ٭ عزم سفر داشتم تا در دولتسرا
بارگی داشتم تیز رو و تیز هوش ٭ گوهر او مجمع ز آتش و باد و هوا
همچو فلک تند رو همچو قمر تیز دو ٭ همچو خطا مشک بیز همچو صبا عطرسا
در حرکت ناشکیب چرخ هلالی رکیب ٭ صورت او دلفریب سیرت او دلربا
رایض اقبال من چون بچنین مرکبی ٭ زین سعادت نهاد گفت زهی ره صلا
پای برکاب طلب کردم و بیرون شدم ٭ بادیه چون بهشت پیش ره آمد مرا
سنبل او مشک ناب لاله عقیق مذاب ٭ آب طربزد فراخ خاک زبرجد گیا
ریگ بیابان او سرمه عین الجنان ٭ خار مغیلان او گلبن جنت سرا
گل ز هوا پر عرق ریخته زر در طبق ٭ فاخته را همچنین بلبل دستان سرا
زر سحر که نمود چون رخ آتش زدود ٭ رایت اسکندری از ظلمات فنا
گشت حصاری پدید گرد سواد نجف ٭ چون خط گل عارضان گرد رخ جانفزا
سر زده زان آب و خاک گنبدی از نور پاک ٭ شعله صفت تابناک شمع صفت باصفا
کرده محراب او قبله ارباب صدق ٭ حلقه ابواب او دیده لعل فتا
اهل نجف ز شوق کین چه جهات است و [illegible] ٭ در بغل کعبه است کعبه کجا من کجا
هاتفی آواز داد کای خلف پاک زاد ٭ کعبه اهل صفاست از در دولت درآ
سجده کنان در شدم از همه برتر شدم ٭ زایر حیدر شدم حیدر خیبرگشا
واقف اسرار دین کاشف علم یقین ٭ دیده او پاک بین دامن او پارسا
عالم از او شاه آدم از او نطفه ٭ از همه کس بیشتر بر همه کس پیشوا
تیغ چو الماس او برق مخالف گداز ٭ صرصر انفاس او باد مخالف ربا
حلقه بازوی او گوی زمین را کمر ٭ نعره یاهوی او زنگ فلک را صدا
دادن سر پیش او نکوتر ز اندیشه اش ٭ بخشش او بی غرض طاعت او بی ریا
هم زده بر قلب کفر حلقه میم محک ٭ هم زده بر فرق بخل اره سین سخا
کونه همچون کلش اختر گیتی فروز ٭ نقش هم والدلش ساغر گیتی نما

قاطع دست اجل قاتل اهل جمیل ... صحبت او بی بدل گوهر او بی بها
یک رقم از نامه اش مانده درون و برون ... یک اثر از خامه اش نقش خط او علا
ای بقیاس خرد بی عمل حسب تو ... کثرت طاعت قلیل نقد عبادت جبا
باهر سر گشته [illegible] تو ... باهوس هکین طلان جذب تو آهن ربا
از سر گردن کشی خادم بار [illegible] ... صبح منور کلاه چرخ مرصع قبا
لفظ تو آیات حق تو راه نجات ... روی تو درمان دل کوی تو دار الشفا
با حسنات تو کفر برده گران نام جود ... با درجات تو تنگ باد کران التجا
گوهر دریا دلی قلزم بی ساحلی ... لطف تو بی ابتدا جود تو بی انتها
یا اسد الله ز شوق شکر گو بشتافتم ... بار دگر یافتم روضهٔ پاک ترا
دادم از آن آب خاک مشرب جان را جلی ... دیدم از آن خاک پاک دیده دلرا جلا
ریخت در آن حرم گرد گناه از دلم ... ایمنم از احتراق نار غم از ابتلا
من نه درین یکدو روز ساکن این عالم ... ساکن این سکنه بود جان و دلم ز ابتدا
جز غم غمهای گور رشته بره دو زرع [illegible] ... خلوت باطن بس است از در ظاهر در آ
دست غضب [illegible] ... تا بقدم پرشکاف دلق سپهر بقا
ابر شریعت ببار تخم طریقت بکار ... یکسره بر باد ده خرمن چون و چرا
تا که لسانی بجان بندهٔ غفران تست ... تا درجات حسن کم دوش از ما جرا
واسطه کن رحمتش تا در دار السلام ... بدرقه کن همتش تا در دولت سرا

وله رباعیة

گر بنده لسانی که پیدا از بند شد ... ور خاک شود وجود خاک چند شد
بالله که ز مشرق دلش سر نزند ... جز مهر علی و یازده فرزند شی

وفات ملا لسانی در سنه اربعین و تسعمایه بوده و در سرخاب تبریز مدفون گردیده

خاتمه در وصایای مولف با ناظران نکته طراز که این مجالس را بشرف مطالعه خود نوازند و نظر اعتبار و امتیاز در نظم و ترتیب آن اندازند

اول آنکه چون بعضی از این مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و شطری از آن در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فوت اتمام و استکمال در رقم یافته اگر در فصاحت مفردات کمی و تفاوتی یا در بلاغت عبارات آن اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور وجهل این فقیر [illegible] تعبیر نمایند که مقصود از این تالیف تقرب بحضرت پروردگار و [illegible] اختیار و ایضاح و تقریب معانی آن بفهم سایر مستحقان روزگار است نه اظهار فضیلت و فصاحت گفتار و معنی مقصود بهر زبان که ظاهر شود و بهر لباس عبارت که جلوه نماید مقبول مشتاقان گوی استفاده خواهد بود شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد ✽ و کل الی ذاک الجمال یشیر نظم
بخته یا بلقبا هر چه باشی بر دن آی ✽ کرمن حریف توام بهر لباس شناخت دیگر آنکه چون این بیچاره را توفیق تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال عقاید و سرایر بسیاری از اکابر مومنان باشد میسر نشده اگر احیانا اطلاع بر احوال بعضی از ایشان یابند اضافه و الحاق آن بحاشیه اوراق نمایند دیگر آنکه حکم بتکرار لفظی و معنوی در آن نکنند که اگر چه بعضی از کلمات آن در اول نظر مکرر نماید اما بعد از تامل و امعان نظر ظاهر شود که در آن حکمتی و سری و نکته هست چنانکه بعضی از جهال توهم تکرار در قرآن کریم نموده اند و حال آنکه آن منزه از تکرار است [illegible] هر کلمه [illegible] خدای نکته و اسرار است شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره ✽ هو المسک ما کررته یتضوع دیگر آنکه بر بعضی سابقا در ذیل احوال ابو تمام طائی از مجلس یازدهم مذکور شده چون بعضی از کلمات واقعه در اخبار و اشعار منقوله درین کتاب خالی از سقمی و ارتیابی نیست اگر اصلی صحیح از آن اخبار و اشعار بدست آرند در تصحیح آن التفات دریغ ندارند دیگر آنکه تخصیص این کتاب را بذکر جمعی از اکابر مومنان که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بوده اند بیوجه ندانند زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان تقدم این طایفه رفیع جانب و عدم ارتکاب تشیع بطریق اجبار و ایجاب است و زمرهٔ معاندان ایمان اکابر این زمان را از متعصبات آن دولت ابد اقتران طلب اندیشند ذکر ایشان در نظر آن زمرهٔ معاندت اسلوب از قبیل مصادره بر مطلوب خواهد بود و اگر گاهی نادری از بزرگان آن دولت یا معاصران ایشان را در بعضی از مجالس این کتاب ذکر ساخته با برائت تمام توهم بتعرف آن دولت در ظهور ایمان ایشان بغایه دور است یا نکته دیگر

بنا علیه در ان مقام ظاهر شود منظور است دیگر آنکه چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع بر احوال
اکابر فرقه ما و متاخرین فرقه ناجیه و دفع وهم تجدد و عدم تقدم مذهب ایشان است و این مقصود
از مجموع مجالس دوازده گانه حاصل میشود مامول از فضلای دهر و دانشمندان عصر آنکه بعضی از اواخر
این مجالس آنرا مسوده سازند و نقل در صورت منتشره و معنی مقصود آن ننمایند دیگر آنکه چون
داب بعضی از شاعران است جهت آنکه باسانی کتابی بنام خود سازند بانتخاب و اختصار آن بپردازند
و از غضب پروردگار و انتقام روزگار که این کتاب بنام نامی و اسم سامی او تالیف و انتظام یافته
محترز باشند دیگر آنکه این کتاب را از مخالفان پوشیده ناایمنان مستور دارند که مبادا
از آنجا بر احوال ما شیعه و طوایف ایشان اطلاع یافته باحاد این فرقه محقه که در دیار
اغیار واقع شوند آزاری رسانند یا تعرضی بر اولاد [illegible] خلاف ایشان نمایند دیگر آنکه چون
بعد از اتمام همت نسخه این مجالس و مقابله آنها با اصل مسوده آن این فقیر
مستهام باشاعت آن اقدام نموده بنابرین مامول از الطاف اخوان
کرام آنکه آنان نسخ نقل بردارند آنکه همت بر تصحیح و مقابله مشغول
نمایند تا چنانچه در اکثر کتب تاریخ و سیر بنظر
میرسد بتعاقب نقل و مرور روزگار
نسخهای صحیح خاطر آزار بر دیگر
خیانه وضع لطیف
ناظران از ابطال
آن ملالت
نیفزاید

تم

قد وقع الفراغ من اتمامه بید مؤلفه فی یوم الخمیس الثالث والعشرین من شهر ذی القعدة لسنة عشرة والالف وکان الشروع افتتاحه فی مفتتح شهر رجب المرجب المنتظم فی سلک شهور سنة ثمان وتسعین وتسعمائة فی بلدة لاهور صینت عن آفات الدهور



